

ایران و جهان
از مغول تا قاجاریه

تألیف
دکتر محمدتقی خاکی



بها صد و پنجاه تومان

ایران و جهان
از خول تا جادیه

تألیف
دکتر عبدالحسین بنونی



۶۵۲۵۹

ایران و جهان از مغول تا قاجاریه

تألیف
دکتر عبدالحسین زاری


مؤسسه اسناد و کتابخانه ملی

Iran-o-Djahan
Iran and the World
from
Mogul to Qajariyeh

by
Abdolhossein Navāī

Homa Publication
Tehran-1985

ایران و جهان

از مغول تا قاجاریه

تألیف
دکتر عبدالحسین نواهی

مؤسسه نشر هما
تهران - ۱۳۶۴

ایران و جهان / مؤلف: عبدالحسین نوائی
ناشر: مؤسسه نشر هما / چاپ اول: تهران، اردیبهشت ۱۳۶۴
تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه / چاپ و صحافی: چاپخانه صنوبر
برنامه ریزی چاپ: شرکت قلم

کلیه حقوق محفوظ است

نشانی: تهران، خیابان دکتر فاطمی، شماره ۱۵۹ / تلفن ۶۵۴۷۷۰

به نام خدا

مقدمه ناشر

از دیر باز سرزمین ایران گذرگاه ملل شرق و غرب باستان بوده و میان آنها نقش میانجی را ایفاء می کرده است، از این روی در تعاطی تمدنهای کهنسال دیرین، اسلوبی سازنده داشته و در تعالی آن بی تأثیر نبوده است.

بی شک یافتن پیوندهایی که بر اثر این برخوردها، حادث شده در ایضاح زوایای تاریک تاریخ ایران تأثیری شگرف دارد.

سفرنامه جهانگردانی که از روزگار مغول تا اواخر عهد ناصری به ایران آمده اند و دیدنیها و شنیدنیهای خود را در خلال سفرنامه های خویش مندرج ساخته اند، یکی از مفاتیح معضل گشایی است که مورخ کنجکا و خرده نگر را در پژوهش خود بسی یاری می دهد، نهایت آنکه در میان دهها سفرنامه، کم و بیش بهایافتن مضامینی که با حقیقت سازگار باشد، کار آسانی نیست و در حد همگان نتواند بود. مورّخی نکته یاب و پرحوصله که بر زوایای تاریخ ایران احاطه داشته باشد، باید تا یادداشت های پراکنده را از میان ترهات و باطل برگزیند و ارائه دهد. به جرأت می توان گفت که در این زمینه تا کنون کار بسیاری انجام نگرفته است و هنوز باب بحث و تحقیق گشاده است.

دانشمند گرامی آقای دکتر عبدالحسین نوایی که سالهاست در کار تحقیق تاریخ ایران عمر گرانمایه را صرف کرده اند. خوشبختانه در شمار مورّخان انگشت شماری است

که به این کار مبادرت ورزیده و اینک نخستین مجلد از «روابط ایران و جهان» را که مشتمل بر دوره‌های چنگیز تا نادر می‌شود. با وسواس ودقت و موشکافی هر چه تمام‌تر تهیه نموده‌اند. امید است به زودی جلد دوم این تألیف که از آغاز «سلسله قاجاریه تا اواسط دوره ناصرالدین شاه» را در بر می‌گیرد، چاپ و منتشر گردد.

«مؤسسه نشر هما» که آرمانی، جز اشاعه فرهنگ قویم ایرانی اسلامی را ندارد، رجاء واثق دارد که با انتشار آثار گرانبهای تاریخی گامی مؤثر در این راه برخواهد داشت.

مؤسسه نشر هما

مقدمه مؤلف

دفتر ناچیزی که اینک تقدیم به دوستداران فرهنگ و تاریخ ایران می گردد، نگاه تند و گذرانی است به تلاشهای مردم این سرزمین به آشنائی با دیگران و توجه آنان به مرزهای دوردست و افقهای ناشناخته.

این خصیصه هراسان، بلکه هر موجود زنده ای است برای شناخت محیط خود و سپس برای شناخت همسایگان خویش.

قوم ایرانی از دیرباز درصدد آشنائی با دیگران به منظور آموختن دانشهای نو و هنرهای تازه بوده و هست. از روزگار مغول تا آنگاه که رفت و آمد با ملل خارجی خاصه ارو پائیان به صورت عادی، بلکه الزامی درآمد، بیش از هفتصد سال طول کشید. در طی این هفت قرن نیاکان ما کوشیدند تا مگر به اسرار تمدن فرنگی آشنا شوند و آشنا هم شدند. قوم ایرانی، هم میهنان من مردمی سخت هوشمند و بسیار جو و کنجکاو هستند. جو یا و پو یا اند. از همه چیز دوست دارند که سر در بیاورند و راز و رمز هر مطلب و نکته ای را دریابند. خاصه در برابر خارجیان و باز خاصه در باره ارو پائیان و صاحبان تمدن غربی.

هفت قرن، این قوم هوشمند کنجکاو و دقیق در جستجوی اسرار تمدن مغرب زمین بودند. اما بسیار غم انگیز است که از آن همه تلاش و کوشش آنچنانکه شایست و بایست، بهره نگرفتیم. ما هرگز نتوانستیم فاصله ای را که بادانش نو و تمدن مغرب زمین داشتیم از میان برداریم و با همه هوش و ذکاوتی که مارا بود، پس از هفتصد سال آشنائی، هنوز از اصول تمدن فرنگی و جوهر گرانیهای آن آگاه نشده ایم و اگر چیزی از مظاهر تمدنی داریم تقلیدی است از ساخته ها و پرداخته های ارو پائیان، نه آن درک و بینش و دانشی که

تضمین کننده پیشرفت روزافزون علمی و صنعتی مغرب زمین است. درعوض بسیاری از زشتیها و ناپاکیها و نادرستیها و آلودگیهای فرهنگ غربی را اخذ کرده ایم و به هیچ روی هم حاضر نیستیم از آنها دست برداریم. و تو گوئی که به نظر بسیاری از هموطنان ما این ناهنجاریها و نارواییها و بلکه پلیدیها باعث شده که مردم اروپا اثری تا به ثریا همه جا پشستاز باشند و در دنیای بسیار کوچک و یرونها و میکرونها و باسیلها و جهان عظیم و بیکران کهکشانشان پای گذارند.

چه باعث شد که ما با آن همه سوابق علمی و فرهنگی و با آن همه هوش و ذکاوت نتوانستیم از خرمن عظیم دانش و بینش فرهنگی به میزان لازم بهره گیریم و از مرحله تقلید و در یوزگی مستشاران خارجی بگذریم و به مرحله خلاقیت و ایجاد برسیم. این سؤالی است که در خاطر هریرانی و وطنخواهی خلجان می نماید. اما پاسخ چیست؟ نمی دانم. شاید موجب این ناکامیها نبودن محیط مناسب علمی در شرایط سخت رژیمهای خودکامه ایرانی بوده، شاید هم قدرتهای استعماری مانع وصول ما به سرچشمه گوارای دانش جدید بوده است، شاید قدرتهای دیگری جامعه ما را از رسیدن به کاروان فرهنگ و دانش جهان باز داشته اند، شاید هم به صلاح بعضی از عوامل داخلی یا منافع خارجی نبوده که ما بیش از این رشد کنیم و صاحب شعور و فرهنگ شویم، شاید هم این عوامل دست به دست هم داده اند تا ما را از پایفکنند و افکنده اند. نمی دانم، من از این کلاف سردرگم علل سر در نمی آورم. اما قصه پر غصه تلاش قوم هوشمند ایرانی را در راه دست یافتن به افقهای تازه می دانم و اینک قسمت اول این داستان: «از مغول تا قاجاریه»، است.

به امید آنکه قسمت دوم یعنی از آغاز قاجاریه تا پایان روزگار شادروان میرزا حسین خان سپهسالار قزوینی، در آینده نزدیک تقدیم مردم با فرهنگ گردد.

ان موعدا الصبح الیس الصبح بقریب؟

عبدالحسین نوائی

دروس شیران اول اسفندماه ۱۳۶۳

فهرست مطالب

دوران مغول

۱۱

روابط مغولان با ملل دیگر - ۱۲ / نخستین فرستاده مغرب زمین پلان دوکار پینی - ۱۴ / نامه گیوک خان - ۱۵ / برادرانسلم - ۱۹ / گیوم دورو بروکنی - ۲۲ / ایغورها - ۲۵ / روابط ایران با ملل دیگر در عهد ایلخانان - ۲۸ / هولاکو و مسیحیان - ۲۹ / اباقا خان و پاپ کلیمان چهارم - ۳۱ / کشیش نسطوری ربان صوما - ۳۴ / برادران پولو - ۳۷ / شعر سعدی در چین - ۳۹ / نخستین ایلخان مغول که مسلمان شد - ۴۲ / بازهم در جستجوی دوستان مسیحی - ۴۳ / پول کاغذی - ۴۸ / سفیر کبیر انگلیس - ۵۳ / غازان خان - ۵۴ / شکست مغول در برابر سربازان اسلام - ۵۵ / سلطان محمد اولجایتو - ۵۷ / ابوسعید بهادرخان - ۵۸ / کشیشان جهانگرد - ۵۹ / بعد از کشیشها، بازرگانان - ۶۲ /

روابط ایران و جهان در قرن هشتم و نهم

۶۴

در باره فرنگ و فرنگیان - ۶۶ / سفیر شاه منصور در دربار عثمانی - ۶۸ / نامه تیمور به پادشاه فرانسه - ۷۰ / سفیر اسپانیا در دربار تیمور - ۷۲ / یک اسیر آلمانی به نام شیلت برگر - ۷۹ / شاهرخ تیموری - ۸۲ / ارتباط سیاسی با چین - ۸۷ / سفارتی به مصر - ۹۳ / جانشینان نالایق - ۹۴ / هرات کانون هنر و دانش - ۹۵ / پادشاه عثمانی در ارتباط با هرات - ۹۷ / جامی و دوانی در مکاتبه با پادشاه عثمانی - ۹۸ / حروفیه - ۱۰۱ / چند مسافر اروپائی - ۱۰۳ /

بایان قرون وسطی یا آغاز قرون جدید

۱۰۶

قره قویونلویان و آق قویونلویان

۱۰۹

دولت ونیز- ۱۱۵/ شیشه فرنگی و عینک- ۱۱۶/ سفرای ونیزی- ۱۲۰/ این ایتالیائی
جوزافا باربارو- ۱۲۴/ قدیمترین وصف از تخت جمشید- ۱۲۷/ بازهم سفیرانی از ونیز-
۱۲۹/ سفیری یهودی از جانب شاهى مسلمان- ۱۳۰/ اوزون حسن و جامی-
۱۳۳/ سلطان یعقوب آق قویونلو- ۱۳۴/ هشت بهشت- ۱۳۸/

صفویان

۱۴۲

کاترینا مادر بزرگ شاه اسمعیل- ۱۴۵/ شاه اسمعیل از نظر تجار ونیزی- ۱۴۷/ نامه
شهریار صفوی به کارل پسر فیلیپ- ۱۵۳/ شاه طهماسب- ۱۵۷/ نامه کارل پسر فیلیپ به
شاه طهماسب صفوی- ۱۶۲/ وینچنتو ونیزی- ۱۶۳/ مسافرین ایتالیائی در ایران-
۱۷۳/ نخستین رابطه صفویان با انگلیسیان- ۱۷۵/ آنتونی جن کین سون- ۱۷۶/ شاه
طهماسب از نظر آرتور اواردز انگلیسی- ۱۸۰/ اولین قرارداد با انگلیسیها- ۱۸۱/ پناهنده
تاجدار- ۱۸۲/ صورت دقیق تشریفات پذیرائی- ۱۸۳/ هنرمندان ایرانی، ره آورد همایون
برای مردم هند- ۱۹۳/ شاهکارهای هنر ایرانی در کتب هندی- ۱۹۷/ مرگ شاه
طهماسب- ۱۹۹/ شاه محمد خدابنده و فعالیتهای سیاسی وی- ۲۰۲/ سلطنت شاه عباس
- ۲۰۴/ برادران شرلی در خدمت ایران- ۲۰۶/ سفارت آنتونی شرلی- ۲۱۴/ دون جوان
ایرانی- ۲۱۸/ سفارت اول رابرت شرلی- ۲۲۰/ سفارت دوم رابرت شرلی- ۲۲۳/ سفیر
دولت انگلستان- ۲۲۸/ توماس هربرت- ۲۳۴/ بازرگانان انگلیسی شرکت هند شرقی-
۲۳۷/ قرارداد ایران و انگلیس- ۲۴۱/ سیاحان انگلیسی- ۲۴۵/ پرتغالیها در خلیج فارس
- ۲۴۸/ هرموز- ۲۵۰/ پرتغالیان و اسپانیائیان در ایران- ۲۶۷/ روابط با هلند- ۲۷۳/ شاه
صفی- ۲۹۴/ بازهم هلندیها- ۲۹۶/ سیاحان هلندی- ۳۰۱/ روابط با آلمان-
۳۰۷/ گلستان سعدی در زبان آلمانی- ۳۲۲/ پاول فلمینگ شاعر آلمانی در ایران-
۳۲۳/ سفرنامه های دیگر- ۳۲۴/ شاه عباس ثانی- ۳۳۳/ یک فرستاده دیگر-
۳۴۴/ بازهم سفارت دیگر- ۳۴۵/ و سفارت دیگر- ۳۴۷/ سومین سفیر روسیه-
۳۴۹/ سومین سفیر تزار روسیه میخائیل رومانوف- ۳۵۶/ روابط با روسیه پس از شاه عباس
- ۳۶۲/ آغاز دیپلوماسی زور- ۳۶۴/ سیاست تجاوز آشکار- ۳۶۹/ شاه سلیمان-
۳۷۹/ شاه سلطان حسین- ۳۸۷/ سقوط صفویه- ۳۸۹/ روابط ایران و فرانسه-
۳۹۲/ فرانسویها در ایران- ۴۱۷/ آخرین سیاحان فرانسوی- ۴۲۲/ کنت دوزاگلی از
ارامنه جلفا- ۴۲۴/ ارو پائیان در خدمت دربار ایران- ۴۳۳/ پیتر و دلاواله- ۴۳۴/ شوالیه
شاردن- ۴۴۰/ تاورنیه- ۴۴۷/ آندره دولیه دلاند- ۴۴۸/ ته ونو- ۴۴۹/ سانسون کشیش
- ۴۵۰/ پرافانل دومان- ۴۵۲/ کروسینسکی- ۴۵۴/ کلیسای کاتولیک در ایران-
۴۵۵/ وسائل علمی ارو پائی در ایران- ۴۵۶/ استاد کاران فرنگی- ۴۵۸/ آب کوهرنگ
- ۴۶۶/

۴۷۶

ایرانیان و هندوان (تاریخچه روابط سیاسی و فرهنگی و علمی)

عزم سفیر هند (مهاجرت دانشمندان و شاعران ایرانی به هند) - ۴۹۲ / پادشاهان گورکانی
هند و زبان فارسی - ۵۰۴ / شاه طاهر دکنی - ۵۲۸ / شیوه معماری ایران در هند - ۵۳۰ / در
فراسوی هند - ۵۳۴ / شهر شیراز در زنگبار - ۵۴۱ /

۵۴۹

روابط ایران و آسیای صغیر

۵۶۳

افشاریان

در آرزوی نیروی دریائی - ۵۶۵ / ناوگان خلیج فارس - ۵۶۸ / نادر در برابر انگلیسیها و
روسها - ۵۷۵ / طیب ارو پائی نادر - ۵۷۹ /

۵۹۱

زندیه

لُربی سواد ولی محتاط وزیرک - ۵۹۲ / بیان استعمار به زبان ساده - ۵۹۴ / انگلیسیها در
بوشهر - ۵۹۶ / فرانسه رقیب انگلستان - ۵۹۸ / پایان کار هلندیها در خلیج فارس -
۶۰۴ / زایران حریم فرهنگ ایرانی - ۶۰۶ / افسری از هند شرقی - ۶۱۱ / الماس شناس
سیاست پیشه - ۶۱۵ /

دوران مغول

بدون تردید حمله مغول در تاریخ ایران، سهل است که در تاریخ بشر، بی سابقه بوده و هست. هیچ شک نیست که از روزگار نخست که بشر به تشکیل جوامع مختلف روی آورد، در بین این جوامع و کشورها، به علت برخوردهای سیاسی و اقتصادی و همچنین بر اثر افتراق فکری در زمینه های مذهبی و تمدنی و دیگر مسائل مختلف جنگهای کوچک و بزرگی روی داده بود. خاصه آن که همیشه جوامع متمدن و ثروتمند و کشورهای سرسبز و خرم و تجمل و زیباپرستی مردم شهرنشین، رشک و آرزو جوامع و کشورهای فقیر و صحرانشین را برانگیخته است و تاریخ تمدن بشر ازین امر یعنی هجوم بادیه نشینان تنگدست و گرسنه به شهرهای ثروتمند هزارها به یاد دارد. ولی، هیچیک ازین هجومها حتی هجوم هونها^۱ و گوتها^۲ به اروپا و یورش هیاطله^۳ به مرزهای شرقی ایران در دوران سلطنت ساسانیان با حمله مغول به ایران و اروپا و دنیای مسکونی آن روزگار قابل مقایسه نیست. علت این امر هر چه بود، نتیجه آن بود که سرزمینهای آباد و متمدن و شهرهای مشحون به انواع مدارس و مکاتب و کتابخانه ها و بیمارستانها و مساجد و عمارات عالیه پایمال سم ستوران گردید و این موجودات تنگ چشم و خرد جثه و ریزنقش آسیای مرکزی شمشر در مردم متمدن بلاد و امصار مهمی چون مرو و بخارا و خیوه و نیشابور نهادند و سکنه آن را کشتند و حتی برسگ و گربه هم رحم نکردند و هر چه از خانه و باغ و دکان و کتابخانه و مسجد و سایر تأسیسات تمدنی بود از بین بردند و به تیشه قهر کردند و به آتش خشم و حسد سوختند و حتی «در هر شهری و در هر دیهی چند نوبت کشتند و غارت کردند»^۴ تا جائی که به قول عطاالملک جوینی مؤلف تاریخ جهانگشا: «هنوز تا رستخیر^۵ اگر توالد و تناسل باشد غلبه مردم به عشرانچ بوده است نخواهد رسید.» چنگیز که خود را «عذاب خدا»^۶ می نامید، بر هیچکس و هیچ چیز رحم نیاورد.

۴- جهانگشای جوینی، چاپ محمد قزوینی، ج ۱ ص ۷۵

۵- جهانگشا، ج ۱ ص ۷۵

۶- ایضاً ص ۸۱

Hunes —۱

Goths —۲

Heptalites —۳

تا آن جا که به دستور وی بسیاری از شهرهای ایران را نه تنها ویران کردند بلکه بر خرابه های آن آب بستند و زراعت کردند. این موج عظیم خون و آتش نه تنها کشور ما را فرا گرفت، بلکه آثار شوم آن تا ارو پای مرکزی رسید و سپاهیان جبه و سوبوتای، دوسردار دلیر و خونخوار مغول به روسیه تاختند و چندی بعد لشکریان نوۀ چنگیز به نام باتوبه روسیه و لهستان و مجارستان و دالماسی و ترانسیلوانی و شبه جزیرۀ بالکان نیز راه یافتند^۱ و همه جا «آمدند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند»^۲ و سرانجام در موج دوم حمله، سپاهیان نوۀ دیگر چنگیز به نام هولاگو شهر بغداد را به آتش غارت و بیداد سوختند و مردم بی گناه را به تیغ بی دریغ سپردند و خزاین و دفاین اندوخته های هنری و ذوقی پانصد سالۀ آن شهر را که مرکز تمدن فخیم اسلامی و پایتخت دولت دیر پای عباسیان و محور سیاست و اقتصاد و قطب دانش و هنر جهان پهناور اسلام بود به غارت بردند و شهر را به ویرانی سپردند.

هجوم مغولان در سراسر دنیای آن روز چنان وحشتی در دلها افکنده بود که به گفته ماتيو پاریس^۳ در سال ۶۳۵ هـ/ ۱۲۳۸ م، ماهیگیران گاتلند^۴ و فریزلند^۵ جرأت نمی کردند که از دریای شمال بگذرند و در یارموث^۶ به صید ماهی پردازند و در نتیجه در آن سال، چندان ماهی «هرینگ» در انگلستان ارزان و فراوان شد که چهل تا پنجاه عدد آن به یک سکه نقره حتی در نواحی دور سواحل خرید و فروش می شد^۷.

روابط مغولان با ملل دیگر

در چنین روزگاری ظاهراً نباید انتظار ارتباط دوستانه با ملل دیگر داشت. ولی یک جامعه بشری، هر قدر غیر متمدن و نا آشنا با دانش و فرهنگ باشد بی آن که خود احساس کند، نیازمند به رفت و آمد با جوامع دیگر است. مسائل مختلف سیاسی و تجارتي که از بدیهی ترین نیازهای هر جامعه و کشور دولتی می باشد ایجاب می نماید که اقوام و ملل با یکدیگر مراوده داشته باشند و در همین مراودات است که ملل مختلف با علوم و فرهنگ و آداب و رسوم یکدیگر آشنا می شوند و فرهنگهای ملل از یکدیگر تأثراتی می پذیرند. مغولان نیز پس از آن هجوم و یرانگر نخستین که تشکیل دولتی یا بهتر بگوئیم دولتهایی در سرزمینهای متصرفی دادند به ناچار نیازمند

۱- رک امپراطوری صحراگردان ترجمۀ عبدالحسین میکده در احوال باتو و نیز مقالات «باتو» و «باتو بیان» BATU

Batuides از اشپولر در دائرة المعارف اسلام. ۲- جهانگشا ص ۸۳.

۳- Matthew Paris کشیش انگلیسی از فرقه بندیکتین و نویسنده سالنامۀ بزرگ انگلیس متوفی در ۱۲۵۹ میلادی.

۴- Gothland ۵- Freisland ۶- Yarmouth

۷- براون، تاریخ ادبی ایران، ترجمۀ علی اصغر حکمت به نام «از سعدی تا جامی» چاپ اول ص ۵.

به رفت و آمد با دیگران شدند. این رفت و آمدها هرچند که غالباً برای مذاکره در باب مسائل تجاری و سیاسی و نظامی بود، ولی آشنایی مغولان با تمدن و فرهنگ ملل دیگر و برخوردشان با افکار و آراء و عقاید و سنن سایر اقوام موجب شد که مردان خشن چنگیزخان اندک اندک از صحرانشینی دست بردارند و به ساختن خانه و مسجد و مدرسه حتی مدرسه سیار پردازند و در مسائل فلسفی و مذهبی وارد شوند و به اشعار حکمت آمیز و عارفانه گوش دهند و حتی خود نیز اشعار عاشقانه سرایند.

پیش از آن که به اصل مطلب یعنی بیان علل و چگونگی روابط مغولان با اروپا پردازیم باید بدین نکته توجه کنیم که عصر مغولان از نظر ما ایرانیان شامل دو قسمت است. یکی از ظهور چنگیزخان و حمله او به ایران و حوادث بعد از آن (۶۱۶ تا ۶۵۱ ه.ق.) و دیگری از آمدن هولاکو به ایران و تأسیس دولت ایلخانیان تا انقراض آن دولت یعنی از سال ۶۵۱ تا ۷۳۶ ه.ق.

توضیح آن که چنگیز در سال ۶۱۶ به این سرزمین تاخت و پس از ویران کردن شهرهای آباد ایران و در هم شکستن سپاه سلطان جلال الدین خوارزمشاه در سال ۶۱۹ به مغولستان بازگشت. وی در سال ۶۲۴ ه/ ۱۲۲۷ میلادی درگذشت و کشورش بین فرزندان او تقسیم شد. پسرش اوگتای، هرچند که عملاً جانشین پدر بود، ولی در قوريلتای سال ۶۳۶، در کنار نهر کرولن^۱، ریاست وی بر کلیه مغولان، از طرف همه شاهزادگان و سرداران و افراد خاندان چنگیزی تأیید گردید. درین قوريلتای ضمناً تصمیم گرفته شد که برای تعقیب و تکمیل عملیات جنگی چنگیز دو اردو کشی دیگر صورت گیرد: یکی برای سرکوبی قطعی جلال الدین خوارزمشاه و فتح آذربایجان و کردستان و یکی برای فتح چین شمالی. جرماغون نویان مأمور ایران شد و سرانجام، بر اثر اقدامات سماجت آمیز وی و ندانم کاریها و سبکسریهای سلطان جلال الدین، دولت خوارزمشاهی در سال ۶۲۸ با کشته شدن این سلطان به پایان رسید و مغولان بار دیگر دست به تخریب شهرهای ایران زدند و بلامانع بر آذربایجان و اران و ارمنستان و گرجستان تاختند و از کشتار و تاراج فرو گذار نکردند و آسیای صغیر را تحت تصرف آوردند و به استقلال سلاجقه در آن سرزمین خاتمه دادند (۶۴۰ ه.ق.).

اوگتای به سال ۶۳۹ درگذشت. در قوريلتای^۲ سال ۶۴۴ گیوک خان پسر اوگتای به جانشینی وی انتخاب شد و علت این تأخیر چهار ساله، اختلاف نظر شاهزادگان مغول، خاصه مخالفت با توپسر جوجی، با بقای سلطنت درخاندان اوگتای بود. درین قوريلتای که در کناریکی از دریاچه های مغرب مغولستان صورت گرفت، کلیه حکام و عمال ختا (چین) و خراسان و عراق

۱- Keroulene

۲- قوريلتای شورای مهمی بود مرکب از کلیه شاهزادگان و افراد خاندان سلطنتی مغول و سرداران آن قوم برای انتخاب پادشاه.

و لرستان و فارس و کرمان و آذربایجان و موصل و گرجستان و حلب یا شخصاً حضور یافتند یا نماینده فرستادند. حتی مستنصر خلیفه عباسی بغداد و علاءالدین صاحب الموت هم از ترس نماینده گسیل داشتند. از عیسویانی که درین قوریلتا شرکت جستند یکی سنباد^۱ بود برادر هیتوم^۲ پادشاه ارمنستان و دیگر کشیشی به نام پلان کار پن^۳ به عنوان سفیر پاپ اینوسان چهارم. گیوک خان درین قوریلتا رسولان خلیفه عباسی را به احترام پذیرفت و پیغامهایی مبتنی بر وعده و وعید داد. ولی فرستادگان علاءالدین را به خفت بازگرداند و جواب وی را به خشونت داد^۴.

گیوک جنگجویی می خواره عمری کوتاه داشت و سلطنتش بیش از یک سال و کسری نپائید و در نهم ربیع الثانی سال ۶۴۷ درگذشت. در قوریلتایی که برای تعیین جانشین وی، بنا بر خواش باتو، در دشت قبچاق، تشکیل شد، بر اثر حسن تدبیر سوقیتی بیگی زن تولوی که پسرانش را شخصاً پیش باتو فرستاده بود (پسران اوگتای و جغتای و گیوک نماینده فرستاده بودند) سلطنت مغول بر اساس توصیه و نفوذ باتو به منگوقاآن قرار گرفت و به عبارت دیگر قدرت از خاندان اوگتای به دودمان تولوی منتقل گردید^۵. ولی تعیین تاریخ جلوس وی بر سریر فرماندهی به قوریلتای بعد موکول شد که پس از دو سال تأخیر در ذی الحجه ۶۴۹ / ۱۳۵۱ انعقاد یافت^۶.

منگوقاآن یا به صورت مغولی آن مونگا کا قاآن (به معنای جاودان) برادر خود هولاکورا مأمور قلع و قمع اسماعیلیان و فتح بغداد کرد و او در سال ۶۵۱ هـ از جیحون گذشت به ایران آمده و درین سرزمین ماندنی شد و اولادش تشکیل سلسله ای دادند که به نام ایلخانان مغول شهرت یافت و تا سال ۷۳۶ طول کشید.

نخستین فرستاده مغرب زمین

پس از فرو نشستن موج شدید حمله مغولان در ارو پا، عیسویان مغرب زمین در آرزوی رسیدن به سرزمین عیسوی مذهب «ملک یوحنا»^۷ و استمداد برای سرکوبی مسلمانان مجاهد در جنگهای صلیبی، در شورای مذهبی سال ۱۳۴۵ میلادی که در شهر لیون^۸ در کشور فرانسه منعقد گردید پس از مذاکرات مفصل قرار شد که دو هیأت سفارت برای مذاکره و تبلیغ دیانت مسیح به

۱— Sempad ۲— Haitum ۳— Plan de Carpni (به ایتالیائی) Piano di Carpini

۴—عباس اقبال، تاریخ مغول، ص ۱۵۴.

۵—عظاملک جوینی، جهانگشا، آغاز جلد ۳، جامع التواریخ رشیدی (چاپ بهمن کریمی) ج ۱ ص ۵۸۰ و مقاله «باتو» در دائرة المعارف اسلام از اشپولر.

۶—تاریخ مغول ص ۱۵۶

۷—اونگ خان پادشاه مسیحی قوم کرائیت را ارو پائیان که دورادور از و چیزهائی شنیده بودند، افسانه وار ملک یوحنا

۸—Lyon Prestre Jean می پنداشتند.

«شرق» گسیل گردد.

ریاست نخستین هیأت با مردی بود ایتالیائی از کشیشان فرقه^۱ فرانسیسکن موسوم به یوهانس دی پلانو کار پینی. وی که از طریق روسیه به اردوی باتو (پسر جوجی پسر چنگیز) رفت، از جانب پاپ اینوسان^۲ چهارم (۱۲۵۴-۱۲۴۳) نیز نمایندگی داشت تا در قوریلتای انتخاب گیوک خان نیز شرکت نماید. وی روز ۱۶ آوریل سال ۱۲۴۵ از لیون حرکت کرد و ۱۴ فوریه به شهر کیف^۳ رسید. این جا مرز دولت مغول بود. کار پینی از آن شهر روی به شهر سرای پایتخت باتونهاد. سرای در کنار رودخانه ولگا قرار داشت. رود ولگا را در آن روزگار اتل یا اتیل می گفتند. کشیش ایتالیائی از سرای عازم قراقروم پایتخت دولت مغول گردید. این شهر در سال ۶۳۱ به دستور اگتای قآن در شمال مغولستان و در دامنه جبال قراقروم و بر روی ویرانه یکی از شهرهای ایغوری به دستکاری معماران چینی ساخته شده بود. کار پینی به موقع به جشنهای تاجگذاری و جلوس گیوک خان رسید و در آن جا با اسرای روسی و مجارستانی آشنا شد و اطلاعات مهمی راجع به تبار و نژاد سلاطین مغول و آداب و رسوم آنان کسب نمود. پس از پایان گرفتن جشنها، کار پینی فوراً قصد مراجعت نمود. زیرا مغولان به دیده شک بلکه به سوءظن در خارجیان می نگریستند. چنان که دوک یاروسلاو نماینده روسی را که از طرف بزرگان روسیه و از جانب باتو مأمور در بار مغول شده بود، مسموم کردند. هنگام بازگشت، گیوک خان به وسیله کار پینی نامه ای برای پاپ فرستاد. چون مندرجات این نامه نماینده طرز تفکر سلاطین مغول می باشد اینک به نقل آن مبادرت می نمائیم به همان صورت که در نامه آمده است یعنی سطر به سطر براساس اصل مکتوب و با همان رسم الخط:

منگوتنگری کوچند^۴

کورالغ اولوس ننگ تالوی نونک

خان یرلغمز

این مثالیست^۵ بنزدیک پاپاء کلان^۶ فرستاده شد

بداند و معلوم کند ما نیست (؟) در زفان (؟)

ولایتها کرل کنگاش کردست اوتک ایلی بندگی

فرستاده از ایلچیان شنوده آمد

۱-فرانسیسکن یکی از فرقه های مذهبی کاتولیک است. مؤسس این فرقه سن فرانسوا داسیز ایتالیائی است. سن فرانسوا، در سال ۱۲۰۸ میلادی به تأسیس این فرقه اقدام نمود.

۲-Innocent

۳-Kiev از شهرهای کنونی لهستان که روزگاری پایتخت روسیه بود.

۴-سه سطر اول مغولی است ۵-مثال=فرمان ۶-پاپ اعظم

واگر (?) سخن خویش برسد تو کی پاپاء کلان با کرل لان جمله
بنفس خویش

بخدمت ما بیاید، هر فرمان یا ساء کی باشد آن وقت بشنوائیم
دیگر گفته اید کی مرا در شيلم^۲ درای نیکو باشد خویش را
دانا کردی اوتک فرستادی این اوتک ترا معلوم نکردیم
دیگر سخن فرستادیت^۳ «ولایتهای ماجرو^۴ کرستان^۵ را جمله
گرفتیت مرا عجب می آید ایشان را گناه چیست ما را بگوید» این
سخن ترا هم معلوم کردیم فرمان خدای را

چنگیزخان و قاآن هر دو شنوائیدن را فرستاده فرمان
خدای را اعتماد نکرده اند هم چنان کی سخن^۶ تو ایشان
نیز دل (?) کلان داشته اند گردن کشی کرده اند و رسولان^۷
ایلچیان ما را کوشتند^۸ آن ولایتها را مردمان را خدای
قدیم کشت^۹ و نیست گردانید. جز از فرمان خدای کسی از
قوت خویش چگونه کوشد^{۱۰} چگونه گیرد. مگر تو همچنان
می گویی که من ترسایم. خدای را می پرستم زاری می کنم
می باشم (?) تو چی دانی که خدای کی را می آموزد^{۱۱} که در
حق کی مرحمت می فرماید. تو چگونه دانی که همچنان سخن
می گوئی به قوت خدای [از] آفتاب برآمدن و تا فرو رفتن جمله
ولایتها ما را مسلم کرد است می داریم جز از فرمان
خدای کسی چگونه تواند کرد اکنون شما بدل راستی بگویت^{۱۲} کی
ایل شویم کوچ دهیم تو بنفس خویش برسر کرل لان
همه جمله یک جای بخدمت و بندگی ما بیاید ایلی شما را آن وقت معلوم

۱- جمع کرال به معنای پادشاهان. کرل کلمه اسلاوی است به همین معنی. این کلمه به صورت قرال تا روزگار قاجاریه نیز معمول بوده است.

۲- پلیو «شيلم» را تعمیم معنا کرده است.

۳- فرستادید. ۴- معجار. ۵- کرستان صورت مغلوطی از کریستیان به معنای مسیحیان است

۶- سخن ۷- چنین است در نامه به جای «رسولان» ۸- کشتند

۹- کشت ۱۰- کشد (بکشد) ۱۱- آمرزد ۱۲- بگوید

۱۳- ایل شدن = اطاعت کردن، مطیع شدن

کنیم و اگر فرمان خدای نگرید و فرمان ما را دیگر کند شما را ما یاغی
دانیم همچنان شما را معلوم می گردانیم و اگر دیگر کند آن را ما پی دانیم
خدای داند! فی اواخر جمادی الآخر سنه اربعه اربعین و ستمائه
اینک مضمون سه سطر اول و مضمون کلی بقیه آن:

به نیروی آسمان جاودان
[ما] خان اوقیانوس آسای مردم بسیار

اینک فرمان خان

این فرمانی است از قآآن به عنوان پاپ اعظم تا بداند و فهم کند. ما به زبان ولایتهای
اروپا نامه نویساندیم. تو (پاپ) که با پادشاهان ریزنی کرده و استدعای ایلی و بندگی
فرستادی آن را سفیران به ما گفتند. اگر بخواهید به آنچه گفته اید رفتار کنید باید تو که پاپ اعظم
هستی با پادشاهان به خدمت بیایید و هر فرمان که باشد آنگاه بر حسب یاسا حضوراً به شما گفته
می شود. دیگر آن گفته اید که برای من نیکو است که تعمید بیابم و بدین گونه خویشان را دانا
پنداشتی. دیگر آن که در نامه خویش نوشته بودی که سرزمینهای مجار و سرزمین مسیحیان را
گرفتید و در شگفتی که این مردم چه گناهی داشتند. آن را به من بگوئید. به تومی گویم که
چنگیزخان و [اوکتای] قآآن هر دو فرمان خدای را فرستادند و ایشان (= مسیحیان) اعتماد نکردند
و گردن کشی کردند و سفیران مغول را کشتند. مردم این سرزمینها را در واقع خدای لایزال کشت
و نابود کرد. چگونه ممکن است که کسی بی یاری خدا این همه را بکشد. تومی گوئی که من
مسیحی هستم و خدای را می پرستم و دیگران را سرزنش می کنی (؟) تواز کجا می دانی که خدا
بر که می آمرزد و بر که رحمت می فرماید. تو چه دانی که چنین سخن می گویی؟ به نیروی
خداست که سراسر زمین از جای سرزدن خورشید تا فرو رفتن آن مسخر ما شده که چنین کاری جز
با یاری و تأیید خدا چگونه ممکن می شد. اکنون از سر صدق و راستی فرمان ما را گردن بنه و با
پادشاهان به درگاه به فرمان برداری بیا. آن زمان فرمان خویش را به شما می گویم. اگر به
فرمان ما نیاید ما شما را یاغی و سرکش می دانیم و آن وقت کیفر خود را می بینید. که خدا
می داند چه خواهد شد. در اواخر جمادی الآخر سنه ششصد و چهل و چهار^۲.

مضمون دو آل تمغای خان که به زبان مغولی و خط او یغوری است چنین است:

«به نیروی آسمان جاودان. از قآآن مردم بسیار فراوان مغول. اینک فرمان»

۱- این جمله تهدید آمیزی است که مغولان اغلب در نامه های خود آن را به صورتی می آوردند. رک مجله بررسیهای
تاریخی سال ۴ ش ۴ مقاله دکتر علاءالدین آذری.

۲- سفیران پاپ... ص ۲۰۷-۲۰۶

اگر برسد به مردم، فرمان برداری کنند و مردم عامی سپاس او را بدارند و ازو بیمناک باشند!»

این نامه با مرکب سیاه بر کاغذ خان بالیغ که اکنون رنگ آن به زردی مایل شده نوشته شده است. ابعاد آن یک متر و ۱۲ سانت است در ۲۰ سانتی متر و از دو قطعه به هم چسبیده یکی به طول ۶۷ و دیگری ۴۵ سانتی متر تشکیل شده. در سمت راست حاشیه ای است به پهنای سه سانتی متر. در سوی چپ حاشیه ندارد. مجموعاً سی و یک سطر دارد با دو آل تمغای قآن یکی با ابعاد ۱۵۰ در ۱۴۵ میلی متر و دیگری ۱۴۵ در ۱۴۵ میلی متر. هریک از آل تمغاها شش سطر مطلب دارد.

این نکته شایان توجه است که تا سال ۱۹۲۰ کسی ازین نامه اطلاع نداشت. درین سال یکی از دیوانیان دستگاه واتیکان آن را با بعضی از نامه هایی که به خط عربی نوشته شده بود یافت. نامه به هانری ماسه^۱ دانشمند ایران شناس داده شد و سپس پول پلیو^۲ چین شناس فرانسوی آن را بررسی کرد و در این کار از میرزا محمدخان قزوینی کمک گرفت.^۳

درین نامه چند نکته شایان توجه است. نخست نخوت و غرور و خشونت گیوک خان که برای خویش قدرتی الهی قائل شده و به پاپ امر کرده که نزد او برود. دودیدگر آن که در دربار گیوک خان نامه ها به خط و زبان فارسی نوشته می شده و این امر نفوذ تمدن و زبان ایرانی را در آن سرزمینهای دوردست مغولستان می رساند. البته منکر نمی توان شد که انشاء این نامه بسیار سست و مغلو و ابتدائی و گسسته به نظر می رسد. مهران نامه را نیز یکی از اسرای روس به نام کوزما Cosma برای گیوک خان ساخته بود.

پلانودی کار پینی پس از دو سال و نیم به ارو پا بازگشت. وقتی به کیف رسید، مورد استقبال محبت آمیز مردم آن شهر قرار گرفت. زیرا مانند کسی بود که عمر دو باره یافته باشد. در شهرهای دیگر نیز همه جا ازین کشیش، که گوئی در دهان مرگ رفته و باز آمده بود، استقبال کردند. کار پینی شرح مسافرت خود را به صورت کتابی منتشر ساخت. درین کتاب که مندرجات آن اهمیت و ارزش فراوان دارد آمده است که گیوک خان به دیانت مسیح تمایل داشته و او را مشاوری بوده به نام ربان آقا که سریانی بوده و مردم چین او را «لی-پیان-آ-تا» می نامیدند. ازین گذشته لله او و صاحب دیوان وی و وزیرانش همه نستوری بودند و نستوریان اجازه داشتند که در برابر خیمه و خرگاه خان مغول نماز گزارند و مراسم مذهبی به جای آورند.^۴ حیف که کار پینی از وضع شهرهای مسیر خود به این تفصیل و دقت یاد نکرده.^۵

Paul Pelliot —۲

Henri Masse —۱

—۴ امپراطوری صحرائوردان ص ۴۴۶

—۳ ایضاً ص ۲۰۵

—۵ اسناد مصورارو پائیان ج ۱ ص ۲۱. سفرنامه وی در سالهای ۱۶۳۴ و ۱۷۲۵ و ۱۷۲۹ در پاریس چاپ شده.

اهمیت اقدام متهورانۀ کار پنبه قدری بود که مورخین کار او را با اقدام واسکود و گاما در گشودن راه هند مقایسه کرده اند و نوشته اند که کار پنبی راه زمینی آسیا را گشود و گاما راه دریایی هند را.^۱

هیأت سیاسی دیگری نیز از کشیشان به عنوان نماینده پاپ عازم مشرق زمین گردید. ریاست آن هیأت با انسلم^۲ از مردم لمباردی بود و عضویت آن با سیمون دوسن کانتن^۳ و الکساندر^۴. اینان که همگی از فرقه دومینیکن^۵ بودند، پس از باریافتن به حضور پاپ مأموریت یافتند که به نزدیکترین اردوی تاتار (مغول) عزیمت کنند. از این روی به ایران آمدند که در آن روزگار تحت سلطۀ مغولان بود و مردی به نام بایجو از جانب خان بزرگ مغول براین کشور فرمان رویی داشت.

شرح مسافرت و سفارت این هیأت مذهبی را سیمون دو کانتن به قلم آورده و گزارش وی بعدها در کتاب «اسپکولوم هیستوریال»^۶ نگاشته و نسان بووه^۷ آمده است. این گزارش هرچند از لحاظ دقت و تفصیل و محتوا بر دقایق امور و ظرایف مطالب به پای گزارش پلان دوکار پن نمی رسد، از لحاظ اطلاعات عمیق و ارزنده ای که در باب مناطق گرجستان و ارمنستان به دست می دهد اهمیت فراوان دارد.

هیأت سفارت از طریق تفلیس وارد ایران شد و در آذربایجان به حضور بایجوراه یافت (۱۲۴۷/ ۶۴۵هـ). بایجو جانشین جرماغون نویان فرمانفرمای ایران شده بود. وقتی انسلم و همراهانش به حضور رسیدند و شروع به صحبت نمودند، بایجو و همراهانش سخت برآشفتمند. زیرا کشیشان برخلاف روش معمول هیچگونه پیشکش و هدیه ای تقدیم نداشتند، سهل است که از زانوزدن در برابر سردار مغول خودداری کردند و در ضمن صحبت نیز از پاپ به عنوان «بزرگترین همه مردم» یاد کردند. ولی اسم خان مغول را نبردند. چون نمی دانستند. از آن گذشته سردار

۱- علاءالدین آذری، روابط مغولان با دربار واتیکان، مجله بررسیهای تاریخی سال ۴ شماره ۲ ص ۲۸۲
۲- نام این شخص را به صورتهای گوناگون نوشته اند. در کتاب سفیران پاپ به دربار خانان مغول «تالیف دوراکه ویلتس» نام وی به صورت Ascelinus آمده و در کتاب امپراطوری صحرانوردان به صورت Ascelin و در تاریخ ایران سایکس به شکل فریار انسلم Friar Anselm. البته کلمه فری به معنای برادر است که کشیشان را بدین نام می خواندند.

Alexandre — ۴

Simon de St. Quentin — ۳

۵- دومی نیکن Dominicaïn از فرقه های مذهب کاتولیک است که در سال ۱۲۱۵ میلادی/ در حدود ۶۱۲ هجری به دست سن دومینیک St. Dominique بنیان گرفته است. سن دومینیک که اصلاً اسپانیایی بود، مرد زاهدی بود که به سادگی تمام زندگی می کرد و لباسهای خشن می پوشید و پیاده راه می رفت. پیروان او نیز مانند پیشوای خود زهد پیشه کرده بودند و به سادگی تمام زندگانی می نمودند.

Vincent Bauvais — ۷

Speculum Historiale — ۱

مغول را به صلح و سازش و اجتناب از کشتن مردم و خرابی شهرها خواندند و ایشان را به مسیحیت دعوت نمودند. یکی از اطرافیان سردار مغول به انسلم کشیش گفت: تو از ما می خواهی مسیحی شویم و سگی مانند تو گردیم. مگر پاپ تو سگی بیش است و شما مسیحیان هم سگ نیستید؟^۱ بایجو هم پرخاش کنان بدو گفت: ارباب شما مرد نادان و نفهمی است که نام فرمانفرمای روی زمین را نمی داند. در باب نصیحت کشیشان نیز گفت که ما از جانب فرزند آسمان (خان مغول) دست به کشتن دشمنان و ویران کردن شهرهای آنان می زنیم. او درین کارها به ما اجازه داده است.

بایجو می خواست فی المجلس ایشان را بکشد. ولی دخالت به موقع یکی از اطرافیان و هشدار سر کرده ای که مأمور حراست کشیشان بود جان آنان را نجات داد. آنگاه بدیشان گفت که به قراقروم بروند و نامه های پاپ را تسلیم قآن کنند. کشیش ازین کار نیز سربچهید. سرانجام بایجو دستور داد که نامه های لا تینی را که به فارسی برگردانده شده بود به مغولی ترجمه کنند و با پیک خاص به قراقروم بفرستند. کشیشان از بایجو جواب خواستند. ولی او از این کار سرباز زد و چند هفته آنان را نگاهداشت و برآن بود که ایشان را به قتل رساند. اما در همین روزها مأمور عالی رتبه ای به نام ایلچیکتای از قراقروم رسید و او که از مأموریت کار پینی و جواب گیوک خان بدو اطلاع کافی داشت بایجو را از نظرات گیوک خان آگاه ساخت. بایجو پس از مشورت با ایلچیکتای دو نامه به کشیشان داد. یکی پاسخ به نامه های پاپ بود که عبارات آن بسیار شبیه به نامه گیوک خان^۲ بود و دومی همان بود که مضمونش را ایلچیکتای از جانب قآن آورده بود. در این نامه چنین می خوانیم:

«به فرمان خان بزرگ، بایجو نویان این نامه را می فرستد. ای پاپ می دانی که رسولانت نزد ما رسیده اند و نامه ترا به ما داده اند. رسولان تو کلمات جسورانه بر زبان راندند. نمی دانم به فرمان تو چنین گفته یا از پیش خود. در هر حال، این جواب را به تو می فرستم. اگر می خواهی که در زمین و آب و ملک خود حکمرانی کنی، باید خودت، ای پاپ، بیایی و در حضور آن کس که فرمانفرمای سراسر روی زمین است بایستی و اگر نیایی ما نمی دانیم چه خواهد شد. خداوند می داند. فقط از تو می خواهیم که به ما جواب بدهی که خواهی آمد یا نه و اگر می آیی به دوستی می آیی یا نه»

این عبارت «ما نمی دانیم چه خواهد شد خدا می داند» همان عبارت خاصی بود که در

۱- دورا که و یلتس، سفیران پاپ به دربار خانات مغول، ترجمه مسعود رجب نیا ص ۱۱۰

۲- رک امپراطوری صحراگردان ص ۵۶۷ که می نویسد در حقیقت رونوشت نامه ای بود که گیوک سال قبل برای پاپ نوشته بود.

چنین مواقع مغولان به عنوان تهدید به کار می بردند.^۱

وقتی کشیشان قصد بازگشت کردند، بایجونیز دو نفر از جانب خویش همراه آنان کرد تا پاسخ پاپ را برسانند. این دو تن که یکی از آنان ترک بود و دیگری سریانی، نخستین سفیرانی بودند که از جانب مغولان یا به عبارت دیگر از مشرق زمین به مغرب زمین فرستاده شدند و مسلماً مأموریت داشتند که اطلاعات سیاسی و نظامی کسب کنند. اما از آنچه این دو کرده اند و اطلاعاتی که جمع آورده اند اثری در دست نیست. همین قدر می دانیم که در ۲۲ نوامبر ۱۲۴۸ اینوسان پاسخ کتبی خود را به نامه بایجوبه ایشان داده و در این نامه پاپ از مغولان خواسته است که دست از کشتار مردم و خاصه کشتار مسیحیان بردارند.^۲

متعاقب نخستین شورای کلیسا در لیون (فرانسه) از ۲۸ ژوئن تا ۱۸ ژوئیه سال ۱۲۴۵، پاپ اینوسان چهارم از مسیحیان اروپا برای جنگ صلیبی دیگر دعوت کرد تا مردم اروپا شرقی را که در معرض تهدید مغولها بودند یاری نماید. لوئی نهم پادشاه فرانسه نیز که در عین جوانی سخت پای بند مسیحیت بود، در سال ۱۲۴۴ در بیماری سختی نذر کرده بود تا اگر شفا یابد با مسلمانان به جنگ برخیزد. تدارک این جنگ سه سال طول کشید و در ۲۵ اوت لوئی نهم به قبرس عزیمت نمود. هنگامی که لوئی در نیکوزیا بود، در ۲۰ دسامبر دو فرستاده از طرف مغولان به نزد او آمدند. این دو که داوود و مرقس نام داشتند هر دو نسطوری موصلی بودند و نامه ای از ایلچیکتای به همراه داشتند. این نامه را که به زبان فارسی بود آندره لونگزومو^۳ که ظاهراً در سفر سابقش به تبریز با یکی از آن دو فرستاده آشنا شده بود ترجمه کرد. این ترجمه که به زبان لاتینی است هنوز باقی است و در آن ایلچیکتای خدای را سپاس گزارده که مسیحیان را بر دشمنان صلیب پیروزی بخشیده و ضمناً ادعا کرده است که گیوک خان او را مأمور حمایت از مسیحیان و مرمت کلیساهای آنان نموده. زیرا همه لاتینیان و یونانیان و یعقوبیان و نسطوریان و دیگر پرستندگان صلیب در چشم خدا و قآآن بزرگ یکسانند. درین نامه اشاره به پیامی شفاهی شده بود که پادشاه فرانسه می بایست از زبان فرستادگان بشنود. فرستادگان شفاهاً گفتند که ایلچیکتای از جانب گیوک خان به فرماندهی عالی سپاه مغول در آسیای غربی منصوب شده است و چون او در نظر دارد که در بهار آینده به بغداد حمله برد، امیدوار است که فرنگان به موقع به مصر حمله ور شوند و بدین ترتیب سلطان مصر را از کمک به خلیفه بغداد بازدارند. رسولان ایلچیکتای برای آن که پادشاه فرانسه را بیشتر فریفته سازند گفتند که مادر گیوک خان دختر ملک یوحناست و گیوک خان و ایلچیکتای هر دو به مسیحیت گرویده اند و می خواهند مسیحیان را در گرفتن

۱- علاءالدین آذری، «روابط مغولان با دربار واتیکان» مجله بررسیهای تاریخی سال ۴ ش ۴

۲- سفیران پاپ... ص ۱۱۲-۱۱۱

۳- A. de Longjumeau

اورشلیم یاری کنند. پیشنهادهای سفیران زیرک و مکار مغولی بسیار فریبنده بود. لویی نهم سخت شیفته این پیشنهاد شد و به راهنمایی فرستادگان مغول نمازخانه زیبا و قابل حملی از مخمل ارغوانی به شکل چادر ساخت. این نمازخانه آراسته و مجهز به وسایل مجلل مراسم نماز و بعضی قطعات صلیب حقیقی را لویی همراه با آندره لونگزومو کرده روانه درگاه قآن مغول نمود. هیئت هفت نفره سفارت همراه با دوفرستاده مغول در ۲۷ ژانویه ۱۲۴۹ از انطاکیه حرکت کرد و از راه موصل به قلمرو مغولان در آمد. ولی به علت تغییرات و تحولات فراوان سیاسی مثل وفات گیوک خان و نیابت سلطنت زنش اغول غایمیش و اختلاف شاهزادگان مغول و فعالیت‌های سر-قوییتی بیگی برای سلطنت پسرش منگو و حمایت باتو خان از وی، این هیئت موفق به ایفاء خدمتی نشد و حتی اغول غایمیش با سفیران چنان رفتار کرد که گویی با امراء زیر فرمان خود روبروست. خاصه آن که در پیغام خود به هیچ وجه از اتحاد با جهان مسیحیت سخنی به میان نیاورد و دو نفر به همراه سفارت مذکور نمود تا پیام اغول غایمیش را به لویی برسانند. در این هنگام لویی نیز در مصر مغلوب و اسیر مسلمانان شده بود و تا فدیة گرانی نپرداخت خود و سپاهش آزاد نشدند. بنابراین از این سفارت هیچ نتیجه‌ای عاید نشد. اما آندره در بازگشت ضمن دیده‌ها و شنیده‌های خود بیان داشت که در ناحیه قزاقستان گروهی از آلمانیهای تیره روز را دیده که در اردوی یوری پسر باتوروزهای سختی می گذرانیدند.

سخنان آندره درباره وضع رقت بار آلمانیها موجب شد که هیأت دیگری از کشیشان به دربار مغول روی آورند. ریاست این هیأت با مردی بود به نام گیوم روبروکی^۱ که می خواست وضع اسرای بدبخت آلمانی را شخصاً ملاحظه کند و راهی برای نجات آنان یابد. با این حال بسیاری از محققین نوشته اند که وی از جانب لوئی نهم بدین مأموریت رفته است. در صورتی که وی اشتیاقی برای فرستادن هیأتی دیگر به نزد مغولان مغرور و دروغگو و فریبکار نداشت.

گیوم در شهر کاسل نزدیک ناحیه فلاندر^۲ فرانسه در بین سالهای ۱۲۱۵ تا ۱۲۲۰ به دنیا آمده بود. وی در پاریس با لویی نهم معروف به سن لوئی آشنا شد و با او به کشور مصر رفت (۱۲۴۸) و سپس به فلسطین عزیمت نمود و در همین جا بود که مطالب مربوط به اسرای فلک زده آلمانی را شنید و عازم دیار مغول شد. در همین فلسطین وی با آندره لونگزومو دیدار کرده و از او اطلاعاتی درباره مغولان و مغولستان و وضع راهها کسب نمود و خبر مربوط به اسرای آلمانی را هم همین آندره به وی داد و همین آندره بود که با بیان تساهل و تسامح مغولان در امر مذهب و نفوذ روحانیان بر آزار نسطوری در جامعه مغول گیوم را در اجرای مسافرت خویش به سرزمین دوردست مغولستان جرأت و حرارت بخشید. هر چند که گیوم خود بسیار شیفته مسیحیت بود و شور و شوقی داشت که بر دامنه مسیحیت بیافزاید و با مسیحی کردن مغولان، جهان مسیحیت را تا سرزمینهای چین و

مغولستان گسترش دهد و صلیب مسیح را بر دوش مغولان فاتح جهانگیر به سراسر دنیا بکشانند اما آنچه وی را در این امر به شوق و شور بیشتری می کشانید یکی قطعنامه شورای مذهبی لیون بود که بر ضرورت گسترش بشارت بر جهان تکیه کرده بود و دیگر رسیدن خبر گرایش سرتاق پسر باتو (پسر جوجی پسر چنگیز) به مسیحیت.

هنگامی که روبرو کی قصد خود را با لوئی نهم در میان گذاشت لوئی بدو دستور داد که صریحاً به مغولها بگوید که مأموریت وی از جانب پادشاه فرانسه نیست و تنها نامه ای برای سرتاق پسر و جانشین باتو دارد. بدین گونه بود که گیوم روبرو کی عازم سفر به مغولستان گردید. همراهان روبرو کی عبارت بودند از کشیشی از مردم کرمونا (قرمونه)^۱ از بلاد اسپانیا و یک منشی از مردم فرانسه به نام گوسه^۲ که حامل پیشکشهای لویی برای خان بود و مترجمی از صلیبیان سوری به نام اومودثو^۳ که نه همسفر خوبی بود، نه مرد خوبی.

مقصد این هیأت اردوی باتو بود در جنوب ولگا. حرکت هیأت در سال ۱۲۵۳ از شهر عکا آغاز شد و پس از توقفی مختصر در قسطنطنیه و عبور از دریای اعظم که نام آن روز دریای سیاه بود، هیأت مزبور در ۲۱ مه به شبه جزیره کریمه رسید و دو ماه بعد وارد اردوی سرتاق شد. مغولان هرگز باور نکردند که گیوم مأموریت رسمی ندارد و از جانب پادشاه فرنگ (فرانسه) نیامده است. چنین بود که سرتاق آنان را بلافاصله به اردوی پدر خود باتو فرستاد و باتو هم ایشان را روانه دربار خان بزرگ نمود. در آن هنگام، در آخرین قوریلتا و به سعی باتو، منگوقاآن به عنوان خان بزرگ انتخاب شده بود و انتخاب او انتقال حکومت از دودمان اوکتای بود به خاندان تولوی. طبق معمول، طبقه ای که تازه به حکومت رسیده بودند، نمایندگان حکومت پیشین را به سختی سیاست کردند. اغول غایمیش نیز در این تحولات اعدام شد و دیگر افراد خاندان جغتای که از دودمان تولوی حمایت می کردند همه به زیر تیغ جلاذ نشستند. من جمله یوری که اسیران آلمانی بدو تعلق داشتند.

میان اردوی باتو در کنار ولگا تا پایتخت منگوقاآن نزدیک قراقروروم سه ماه و نیم راه بود. درین زمان طولانی و راه دور و دراز، گیوم با دقت فراوان همه چیز را در اطراف خود نگریست و همه چیز را با دقت یادداشت کرد. درین مطالعات جغرافیایی و مردم شناسی بود که مسیر درست رودخانه های دن و ولگا را یافت و متوجه شد که ختای بزرگ یعنی چین همان سرس (Seres) روزگار کهن است. هر چند که پلانوکار پینی هم بویی ازین حقیقت برده بود. در همین سفرنامه روبرو کی است که نخستین بار نام تبت آمده است. خود او می نویسد که آنچه می دیده با نسخه ای لاتینی و یونانی کهن مقایسه می کرده و اعتراف می کند که سراغ غولان و هیولاها و انسانهای افسانه ای مذکور در آثار ایزیدور اهل سویل^۴ و سولینوس را گرفته و با کمال

Bartholome de Courmona — ۱ Gosset — ۲ Omodeo — ۳ Isidore de Seville — ۴

شگفتی هیچ دلیلی بر وجود آنها نیافته است. بدین ترتیب وی وصف دقیقی از مذاهب و آداب و رسوم مردم کرده و شرح مفصلی راجع به محل سکونت مردم مختلف من جمله نسطوریان در کتاب وی آمده است. وی همچنین از فرق مسیحی نوع یونانی مردم قفقاز یاد کرده.^۱

هیأت در ضمن حرکت در شهر قایالیغ واقع در قزاقستان دو هفته اقامت کرد و این فرصتی بود که روبروکی و بارتولومه با دقتی تمام معابد بودائیان و مسیحیان و مسلمانان را درین شهر بزرگ تجاری که مردمش بیشتر از ترکان مسلمان بودند بررسی کنند. در همین جاست که او ضمن اشاره به مراسم بودایی از ذکر «اوم مانی پادمه هوم»^۲ یاد می کند و او نخستین کسی است که با نوشتن این مطالب، اروپاییان را بدین مسایل آشنا ساخته است. در ضمن اشاره به نسطوریان، روبروکی می نویسد که آنان قبلاً به زبان سغدی هم مطالب خویش را می نوشتند، هم ذکر می گرفتند و هم دعا می خواندند. ولی اکنون زبان سریانی برای مراسم دینی از ذکر و دعا به کار می رود و دیگر به سغدی کسی دعائی نمی خواند. این زبان سغدی از شاخه های زبان فارسی است که روزگاری در آسیای میانه حکم زبان بین المللی داشت. اما در اواخر هزاره اول مسیحی، بر اثر فشار قبایل ترک و نفوذ زبان ترکی، ربه عقب نشینی نهاده است. این اشاره روبروکی بسیار اهمیت دارد. زیرا می رساند که هنوز در اواسط قرن سیزدهم مسیحی زبان سغدی رواجی داشته است.^۳

در ۲۷ دسامبر کشیشان فرانسوی به اردوی منگوقاآن رسیدند و چند روز بعد، در چهارم ژانویه، به حضور قاآن مغول باریافتند. وصفی که روبروکی از قاآن و سرپرده اش می کند دقیق و ارزنده است. درباره قاآن می نویسد. «مردی با بینی هموار و میان بالا در حدود چهل ساله بر تختی در میان خرگاه پرشکوهی نشسته بود و بر تن پوستی خالدار و رخشنده همچون پوست سگ آبی داشت و مترجم او یک نستوری بود. در کنار خان، زن جوان زیبایش قرار داشت. این خانم زن سوم او بود و بایا اوچین نام داشت.» درباره چادر خان نیز روبروکی نوشته است: ما را داخل کاخ نمودند. نمدی را که در جلو در بود بالا زده بودند. تمام آن محوطه از پارچه زر بفت پوشیده بود. در میان چادر منقلی بود پر از آتش خار و گون و ریشه های افسنطین و سرگین گاو. خان بر روی تخت خواب کوچکی در میان خرگاه باشکوهی نشسته بود. فرمان روای مغول مشروبی از

۱- امپراطوری صحرائوردان ص ۴۵۸ و سفیران پاپ... ص ۱۲۵

۲- Om Moni Padme hum این جمله را چنین معنی کرده اند: «جواهرها در نیلوفر آبی است». با توجه به این که زرتشتیان معتقدند که نطفه زردشت در گل نیلوفر آبی حفظ شده و سوشیانت از آن نطفه به وجود می آید، ظاهراً مردم آن منطقه به مذاهب ایرانی توجه داشته اند و این جمله هم ذکر یا وردی بوده متضمن مقدسات مذهبی آنان. اما بیشتر به نظر می آید که مردم آن منطقه مهری یا مانوی بوده اند. رجوع شود به «جستار در باره مهر و ناهید» از دکتر محمد مقدم (انتشارات مرکز ایرانی مطالعه فرهنگها ۱۳۵۷ ش، تهران) در خصوص رابطه مهر با نیلوفر.

۳- سفیران پاپ ص ۱۲۵

شیرمادیان که خود قمیز می گفتند بدو تعارف کرد. روبروکی نام آن را کوماز Comas نوشته است.^۱

کشیش از خان درخواست کرد که چون او برای بشارت دیانت مسیح آمده بدو اجازه دهند که بدین کار پردازد. یا دست کم بگذارند تا بهار آینده در آن جا بماند. زیرا بارتولمه سخت بیمار بود. هرچند که این مذاکرات به علت مستی مفرط قآن و اومودئوی مترجم متوقف شد، منگو بدو اجازه داد که دوماه در آن جا بماند و این دوماه به شش ماه کشید. اندکی بعد گیوم که در خارج شهر به حضور خان رسیده بود، با او داخل شهر شد.

کشیشان فرانسوی در آن شهر زنی فرانسوی را دیدند به نام پاکت^۲ از مردم شهر متر از ناحیه لورن^۳. زن بیچاره در مجارستان به اسارت مغولان درآمده و از دور فلک بدان منطقه افتاده و هم در اسارت و غربت همسریک نجار روسی شده بود. این خانم اسیر فرانسوی دیگری را به نام گیوم بوشه به ایشان نشان داد. بوشه هنرمند و مهندس بود. روبروکی شرحی از بدایع صنعت این فرانسوی را برشمرده است. از این گذشته بوشه برای ایشان نعمتی عظیم بود. زیرا نه تنها اطلاعاتی ارزنده و موثق از همه کس و همه چیز داشت بلکه پسر خوانده وی نیز که زبان مغولی را به خوبی می دانست مترجم با ارزش و مطمئنی برای ایشان شد. به کمک همین دوستان بود که روبروکی به همه جا رفت و همه جا را دید و همه چیز را نوشت. به نحوی که این اطلاعات عمیق همراه با نثری دلپذیر و عباراتی زیبا سفرنامه او را امتیازی خاص بخشیده است. با این همه روبروکی در تبلیغ مسیحیت توفیقی نیافت و هنگامی که از قراقوروم بیرون می رفت تنها یک کشیش نستوری را به طرف کلیسای کاتولیک کشانده و شش کودک را غسل تعمید داده بود که از آن میان سه کودک فرزندان یک اسیر آلمانی بودند. ظاهراً علت این عدم موفقیت را باید در تعصب فراوان و خشکی و ناسازگاری خلق و خوی او دانست.^۴

روبروکی در سال ۱۲۴۵ اجازه یافت که به ارو پا باز گردد. اما بارتولمه هنوز بیمار بود و سرانجام نیز در قراقوروم درگذشت و روبروکی در دهم ژوئیه به قصد بازگشت پای در رکاب نهاد.

اینها

اکنون وقت آن است که به ایران باز گردیم و به شرح روابط ایلخانان یعنی سلاطین

۱- سفیران پاپ ص ۱۲۷

Lorraine-۴

Metz-۳

Paquette-۲

۵- سفیران پاپ ص ۱۳۳-۱۳۱

مغولی پردازیم. ولی پیش از آن لازم به نظر می رسد که اشارتی ولو به اختصار به قوم اویغور رود. تا نقش فرهنگ ایرانی و اثراتش بر فرهنگ ملل و مردم همسایه روشن شود. چه اویغوران سخت تحت تأثیر فرهنگ ایرانی بودند و همین مردمند که وسیله و واسطه انتقال فرهنگ ایرانی به چین شدند.

اویغورها از قبایل تاتار هستند که ابتدا در حوضه علیای نهر ارخون (ارقون) از شعب رودخانه آمور و دامنه های جبال قراقوروم (بابلنوی) سکونت داشتند. اینان نخست، مانند دیگر طوایف مغول بیابان گردی می کردند. در نیمه دوم هجری، جماعتی از آنان به حدود ترکستان آمدند و حوضه نهر تاریم و نواحی پرآب آن را از دست تخارها که از اقوام آریایی بودند و تمدن و زبان و فرهنگی غنی و درخشان داشتند، بیرون آوردند و برای خود تشکیل دولت معتبری دادند شامل شهرهای مهم تورفان و بیش بالیغ و کوجا و برقول و از همه مهمترینش بالیغ به معنای پنج محله بود که مقام پایتختی داشت و این شهر همان است که اکنون ارومچی خوانده می شود.

اویغورها به تدریج با تخارها مخلوط شدند و از این اختلاط نژاد مخصوصی به وجود آمد که مدت چهار قرن بر بلاد مذکور حکومتشان به طول انجامید و تمدن آنان یکی از درخشانترین تمدنهای آسیای در دوره قرون وسطی بود. اویغورها، به علت آن که در مسیر اقوام متمدن آسیا واقع شده بودند، واسطه ارتباط بین ایران و چین و مایه انتقال فرهنگ ایران به چین شدند و با مایه ای که از تمدن آریائی تخاری داشتند به افکار و عقاید ملل مختلف دیگر، من جمله با ادیان بودایی و عیسویت و زرتشتی و مانوی آشنایی تمام یافتند و خان اویغور در سال ۱۴۳ هـ. ق دیانت مانوی را پذیرفت و عده زیادی از اویغوران نیز به تبع وی مانوی شدند.^۱ ورود مبلغان عیسوی از ایران به این منطقه موجب گردید که یکی از شعب خطوط سریانی در میان عیسویان اویغوری معمول و منتشر شود. اویغوران به تدریج زبان ترکی خاص خود را به آن خط که به نام خط اویغوری شهرت یافته بود نوشتند و از همین طریق بود که مبلغین مسیحی در میان قبایل نایمان راه یافتند و آنان را به دیانت مسیحی راهبر شدند.

قوم اویغوری بتدریج تمدن آریایی به خود گرفتند. از آثاری که درین مناطق یافته شده چنین برمی آید که حتی لباس و نقاشی آنان نیز اقتباسی از ایران است. در سال ۱۹۰۳ که هیأت تحقیقاتی آلمانی به ریاست فن لوکوک^۲ در جستجوی آثار قدیم به این منطقه آمد بیشترین اسناد و مدارک و آثار مانوی را در شهر تورفان^۳ یافت. این اسناد که پرده از چهره مانوی و جهان بینی پرراز و رمز و دستورات مذهبی وی برداشت یکی از بزرگترین گنجینه های فرهنگی است که تاکنون از

۱- درین باره رجوع شود به مقاله آیین مانوی در میان اویغورها در شماره ۴ سال هفتم مجله بررسیهای تاریخی (مأخوذ از کتاب تاریخ ترک تألیف حسین نامق ارغون)

دوران باستان کشف شده است.

بررسی این اسناد و خاصه دقت در نقاشیها نشان می دهد که او یغورها تا چه اندازه به تمدن ایرانی خو گرفته بودند. هر چه در آن آثار و اسناد دیده می شود، آثار تمدن و فرهنگ ایرانی است و سهم چینی در آن بسیار اندک است. علت مهم این امر گرویدن او یغورها بود به مذهب مانی. مانویان که خود مردمی با ذوق و هنر دوست بودند و کتابهای خود را به زیباترین نقوش می آراستند^۱، در قوم او یغور اثری بسیار عمیق گذاشتند. به طوری که او یغوریان سبک نقاشی مانویان را اقتباس کردند و کتب و آثار ابنیه خود را بدان آراستند. این نقاشی که به نقاشی او یغوری معروف شده به توسط همین اقوام به چین منتقل گردیده و پس از تغییراتی که در آن داده شده بار دیگر در زمان مغولان به مملکت ما باز گشته و مایه نقاشی در ادوار مغول و تیموریان و صفویان شده است.^۲

اختلاط او یغوران با مغولان و تفوق فرهنگی آنان بر دیگر اقوام تاتار موجب شد که مغولان به فرا گرفتن خط آنان بپردازند و در نوشته های خود از خط او یغوری استفاده کنند. شاید هم به دستور چنگیز بود که با سوادان و امیران مغول به خط او یغوری مطالب خویش را می نوشتند. در هرحال، ازین پس می بینیم که مغولان نامه های خود را به زبان مغولی و خط او یغوری می نویسند. گیوم دو روبرو کی بدین مطلب صریحاً اشاره می کند که تاتارها رسم الخط و الفبای او یغوری را اقتباس نموده اند و نامه هایی را که منگوقاآن به اعلی حضرت «سن لوئی» نوشته به زبان مغولی ولی به خط او یغوری تحریر کرده اند.^۳

این نکته را نیز ناگفته نگذاریم که یکی از مشاورین نزدیک چنگیز مردی بود از دانشمندان او یغور به نام «تاتاکوس» و پیداست که چنین مشاور نزدیکی می توانسته است اثرات فراوانی بر روح چنگیز جنگجو ولی ساده و بیابان گرد بگذارد. غیر از تاتاکوس، مشاورین دیگری نیز در دستگاه چنگیز وجود داشتند و از آن جمله اند محمود یلواج از مسلمانان و یلوچوت سای از مردم چین. این مرد که در سال ۵۸۶/۱۱۹۰ دیده به دنیا گشوده اصلاً از مردم چین شمالی بود که وی از ابتدای جوانی به تحصیل علوم پرداخت و کتابهای فراوان درین رشته ها گرد آورد و سرانجام در سال ۱۲۱۳ م/ ۶۱۳ هـ حکومت شهر پکن یافت. وی با حسن تدبیر خود بسیاری از خشونت های مغولان را جلوگیری کرد. کما این که در سال ۶۲۲، اگر تدبیر و زبان چرب وی نبود، مردم چین به دست لشکریان خونخوار مغول قتل عام شده بودند.^۴ وجود این مرد و

۱- مانویان درباره افلاک و عالم اعتقادات مرموز و پیچیده ای داشتند. به نظر می آید که برای تفهیم بیشتر این مطالب در کتابهای خود از تصویر کمک گرفته اند. اگر چنین باشد، ظاهراً اولین مردمی هستند که برای تعلیم و تربیت از نقاشی و اشکال و صورتها به عبارت دیگر از وسایل بصری استفاده کرده اند.

۲- تاریخ مغول ص ۱۹-۱۶ ۳- امپراطوری صحرانوردان ص ۵۸ ۴- تاریخ مغول ص ۷۷

امثال وی موجب شد که اندک اندک قسمت شرقی ممالک چنگیزی رنگ و روی ممالک امپراطوران سابق چین را به خود گیرد. همان طور که در قسمت غربی نیز بر اثر نفوذ تمدن ایران و وجود مشاورین ایرانی به تدریج ادب و فرهنگ و زبان و آداب ایرانی را مغولان پذیرفتند و سرانجام دین مردم این سرزمین را نیز پذیرفتند و مسجد و خانقاه بر جای صومعه و بتخانه بنا نهادند.

روابط ایران با ملل دیگر در عهد ایلخانان

در فاصلهٔ هجوم اول مغول به سرکردگی چنگیز و هجوم دوم به فرماندهی هولاگو به ایران، یعنی در سال ۶۳۷/۱۲۳۸ رکن الدین خورشاه اسماعیلی، برای جلب کمک دول ارو پائی بر ضد مغولان خونخوار، هیأت سفارتی به ارو پا فرستاد. ولی اروپا غفلت و متعصب تر از آن بود که به این تقاضای خردمندانه پاسخ دهد. به گفتهٔ ماتیوپاریس، ملل ارو پایی سفیران اسماعیلی را به سردی تمام پذیرفتند و به پیشنهادهای آنان کوچکترین توجهی نکردند. هیأت سفارت دیگری نیز به همین منظور به دربار هنری^۱ سوم پادشاه انگلیس رفت. ولی این هیأت نیز توفیق نیافت. زیرا اسقف و ینچستر^۲، پس از شنیدن خبر ورود سفارت گفت بگذارید که این سگان یکدیگر را پاره کنند و نسل یکدیگر را براندازند. آن وقت ما بروی ویرانه های شهرهای ایشان آئین کاتولیک را بنیان می نهیم. در این صورت دنیا یک شبان و یک گله بیشتر نخواهد داشت.^۳

هولاگو در سال ۶۵۱/۱۲۵۳ وارد ایران شد و پس از تصرف قلاع اسمعیلیه در خراسان، به محاصرهٔ قلعهٔ الموت نشست و رکن الدین خورشاه سرانجام تسلیم شد و قدرت اسماعیلیه پایان یافت (یک شنبه اول ذی القعدة ۶۵۴هـ/ ۱۹ نوامبر ۱۲۵۶). سپس بغداد را نیز تصرف کرد و آنچنان پیش رفت تا در سال ۶۵۸ به سدی استوار برخورد. آن سداستوار دست و بازوی سربازان اسلام بود به فرماندهی شخصی به نام امیر سیف الدین قدوز از سرداران ممالیک. پیش ازین که قدوز وارد صحنهٔ کارزار شود، هولاگو با سپاهی فراوان به همراه سردار معروف خونخوار خود کی توبوقا به شام سرازیر شده شهرهای آن بلاد را یکی پس از دیگری تصرف کرده بود. درین کشور گشائی، عیسویان من جمله هیتوم پادشاه ارمنستان بدو کمک شایان کردند و به نظر می آمد که ورود مغولان به دمشق نشانهٔ پیروزی مسیحیت بر اسلام باشد. مسیحیان هم درین پیکار از هیچ قساوت و رذالتی فروگذار نکردند و حتی در مسجد بنی امیه شراب روان کردند و مساجد را به کلیسا تبدیل نمودند و مسلمین را به زور وادار کردند تا در مقابل صلیب به احترام ایستند و هیتوم مسجد حلب را آتش زد.

تا این که خبر فوت منگوقاآن (۱۱ اوت ۱۲۵۹ م) رسید و هولاگو، بنا بر احتیاط که مبادا برکه خان قبیچاق و پسرعمویش، به ایران حمله ور شود، کی توبوقا را در شام گذاشته خود به ایران آمد. وحشت هولاگوچندان بی جا هم نبود. چه همان قدر که هولاگو به مسیحیان تمایل داشت و آنان را احترام می نمود، برکه به اسلام و اسلامیان علاقمند بود. بازگشتن هولاگو به ایران موجب تقویت روحیه مسلمین شد. به فرمان قدوز (۱۲۶۰ - ۱۲۵۹ م) نیروی مسلمین تحت سرکردگی امیر بای برس از مصر به فلسطین روی آورد. جنگی سخت در گرفت و سرانجام سردار مغرور مغول، کی توبوقا اسیر شد و به فرمان قدوز، دلاوران اسلام سر او را از بدن جدا کردند. آنگاه قدوز فاتحانه وارد دمشق شد و این بار نوبت مسلمانها بود که رذالتها و قساوتهای مسیحیان را جواب گویند. جنگ قدوز با مغولان به نام محل آوردگاه، جنگ عین جالوت خوانده می شود (محرم ۶۵۸ / دسامبر ۱۲۶۰).

سلطنت قدوز چندان نپایید و بای برس (۱۲۷۷ - ۱۲۶۰ م) او را کشت و بر جای او نشست و او با اطلاع از دشمنی برکه (برکای) با هولاگو کوشید که با برکه (برکای) مناسبات سیاسی نزدیک ایجاد کند و به اتکاء و یاری او در هنگام لزوم هولاگورا به مبارزه فرا خواند. هولاگو در برابر برکه (برکای) کاری از پیش نبرد^۱ و دشمنی بین آنان بعدها نیز تا زمان اولاد ایشان باقی ماند. باید این نکته را دانست که برکای به اسلام گرویده و او نخستین فردی است از دودمان چنگیزخانی که به دیانت اسلام درآمده است.

هولاگونست به مسیحیان و مسیحیت احترام فراوان داشت و درین روزگار ملکه اصلی او به نام دوقوز خاتون عامل مؤثری در سیاست مذهبی شوهر بود. دوقوز خاتون از قبیله کراییت^۲ بود و پسرزاده اونگ خان آخرین پادشاه این قوم. این اونگ خان از مدتها پیش به دیانت مسیح درآمده بود و همان بود که شهرتش تا به اروپا رسیده بود و اروپائیان که از افسانه وار مطالبی شنیده بودند نام او را «ملک یوحنا» می پنداشتند. دوقوز خاتون نخست زن تولوی بود و چون تولوی درگذشت، پسرش هولاگووی را به زنی گرفت. زیرا در میان مغول معمول بود که زنان پدران از آن پسران شوند. دوقوز خاتون تا آن جا که می توانست از مسیحیان حمایت می کرد. شوهرش نیز جانب او را رعایت تمام می نمود. زیرا منگوقاآن که به فهم و فراست دوقوز خاتون اعتماد تمام داشت به هولاگو توصیه کرده بود تا در کارها با وی مشورت کند. از این روی هولاگووی را سخت عزیز می داشت. تا آن جا که به خاطر آن زن هر روز کلیسایی ساخته می شد و جتی در برابر اردوی دوقوز خاتون هر جا که بود ناقوس می نواختند.

۱- رک تاریخ مغول ص ۱۹۷

۲- ممکن است که قبیله (خاندان) قرایی در خراسان کنونی بازمانده همین کراییت ها باشند.

خواهرزاده این ملکه نیز که خود یکی از زنان هولاگو بود به نام توقیتی خاتون مسیحی نستوری^۱ بود. به علت همین علاقه به مسیحیت و مسیحیان بود که آرامنه و دیگر عیسویان مقیم در سرزمین ایران، در هولاگو و دوقوزخاتون به چشم نجات دهنده می نگریستند.

هولاگو با استفاده از حسن نظر مقامات مسیحی در صدد اتحاد با سلاطین مسیحی مذهب اروپا برآمد. ولی کلیسا هنوز به مغولان اعتماد نداشت. بلکه می ترسید که اگر مغولان را برضد ممالیک مصر تقویت کند، ممکن است مغولان به اروپا حمله آورند. این اندیشه چنان نیرومند بود که پاپ الکساندر چهارم بعضی از رهبران مسیحی را که به هولاگو در فتح دمشق یاری بخشیده بودند ملامت کرد. برای تحقیق بیشتر و شناخت هدفهای مغولان، پاپ هیأت سفارتی به ریاست داوداشبی از کشیشان دومینیکن به دربار هولاگو فرستاد. هولاگو از این هیأت به خوبی پذیرایی کرد و نه تنها اطمینان داد که به قلمرو حکومت صلیبیان در فلسطین تجاوز نخواهد کرد بلکه قول داد که از مبشران و مبلغان کلیسای رم در قلمرو مغول خراجی نگیرد و از صلیبیان حمایت کند. با این حال دنیای مسیحیت به هولاگو کمک سیاسی و نظامی نکرد. تا این که جنگ عین جالوت و شکست مغول و پیروزی مسلمانان پیش آمد^۲. این بار دنیای مسیحیت به وحشت افتاد که مبادا مسلمانان پس از درهم کوبیدن مغولان به اروپا هجوم کنند. اندک اندک این اندیشه پدید آمد که وجود بای برس برای مسیحیان در ارض مقدس خطرناکتر از مغول است و بهتر آن است که سلاطین اروپا و مغولان برای نابود کردن ممالیک متحد شوند.

اول بار هولاگو پیشقدم شد و هیأتی به سفارت به دربار پادشاهان اروپا در سال ۶۶۲هـ/ ۱۲۶۳/۴ فرستاد^۳. با این پیشنهاد که اتحادی مابین سلاطین اروپا و مغولان ایجاد شود. دیگر افسانه شکست ناپذیری مغول پایان پذیرفته و واقعه عین جالوت وابستگی سلاطین مغول را با قدرت الهی متزلزل ساخته بود. پاسخ پاپ اوربن چهارم (۱۲۶۴-۱۲۶۱) دوستانه و از روی احتیاط بود. پاپ هولاگو را به سبب رفتار کریمانه اش با مسیحیان ستوده و او را با یادآوری این که دیگر اعضای خاندانش مسیحی شده اند به قبول مسیحیت دعوت و ترغیب کرده بود^۴.

اما این جواب وقتی رسید که دیگر هولاگو مرده بود. هولاگو روز ۱۹ ربیع الاول سال ۶۶۳ (برابر با ۱۲۸۲ میلادی) در کنار نهر جغاتو در چهل و هشت سالگی درگذشت و جای خویش را به اباقا پسر محبوبش داد.

اباقا در سوم رمضان ۶۶۳، سه روز بعد از وفات مادرش دوقوزخاتون، بر تخت سلطنت

۱- امپراطوری صحرائوردان ص ۵۸۳-۵۸۲

۲- درباره جنگهای هولاگو با مسلمانان و جزئیات امر رجوع شود به تاریخ مغول ص ۱۹۷-۱۹۱

۳- سفیران پاپ به دربار خانان مغول ص ۱۴۶

۴- سایکس، تاریخ ایران، ترجمه فخرداعی ج ۱ ص ۱۴۹

جلوس کرد. وی نیز به عیسویان محبت تام و تمامی داشت. خاصه آن که انتخاب او به سلطنت، به راهنمائیهای وارتان جاثلیق ارمنی و مشاور دوقوزخاتون صورت گرفته بود.^۱

اباقا در همان سال اول سلطنت با ماریا (مریم) دختر میشل پائولوگوس^۲ امپراطور بیزانس ازدواج کرد. توضیح آن که هولاگو در اواخر عمر از امپراطور روم شرقی خواست تا یکی از دختران خویش را به زوجیت به وی دهد و میشل نیز دختر خود را با هدایای فراوان به ایران فرستاد. اما همین که آن دختر به قیساریه رسید، هولاگو درگذشت و چون بازگشت آن دختر مشکل بود، نمایندگان روم شرقی او را به ایران آوردند و اباقا آن دختر را به زنی گرفت. به نظر می رسد که پیش ازین ازدواج، اباقا به خواهش آن دختر دیانت مسیح پذیرفته و غسل تعمید یافته است. این شاهزاده خانم در تاریخ ایران به دسپینا معروف است. ولی چنان که ذکر شد نام او ماریا (مریم) است و دسپینا^۳ لغتی است یونانی به معنای شاهزاده خانم (شاهدخت، پرنسس).

اباقا شکست پدر خویش را در برابر سپاه اسلام نه فراموش کرده بود و نه بخشیده بود. وی همواره در دل داشت که روزی ننگ آن شکست را بشوید. اما در وضع نامساعدی به سر می برد. زیرا از سمت شرق گرفتار حملات برکای بود و عموزاده گانش درین منطقه او را تهدید می کردند و در سمت دیگر بای برس بود و سپاه مسلمانان. بای برس متحد سرسپرده مغولان یعنی هیتوم را شکست داده و مسلمانان ارمنستان را به باد غارت داده بودند.

اباقا برای این که به نحوی قاطع و نهائی به قدرت ممالیک خاتمه دهد، بر آن شد که از ممالک مسیحی ارو پا استمداد کند تا از دو طرف بر سرزمینهای ممالیک که آنک شام را نیز در تصرف داشتند بتازند. مسلماً ازدواج وی با دختر یک پادشاه مسیحی خود عامل دیگری برای نزدیک شدن با دربارهای مسیحی ارو پا بود. اباقا اندکی بعد از جلوس هیأتی به نزد پاپ کلمان چهارم^۴ فرستاد. جواب نامه پاپ در دست است که از اباقا خواسته است تا دیگر به خط او یغوری برای وی نامه نفرستد. بلکه نامه ها را به لاتین بنویسد که وی بتواند بخواند و بفهمد. درین نامه پاپ به وی وعده داده بود که با کمک سلاطین مسیحی از وی حمایت کند و در مقابل مسلمانان پشتیبان وی باشد.^۵

از آن پس سفیران متعددی به ارو پا رفتند. کارها برعکس شده بود. یک روز مسیحیان با فرستادن سفیر و نامه خواستار دوستی و محبت مغولان مغرور بودند، اینک مغولان پس از شکست در برابر مسلمانان، دست خواهش به سوی ارو پائیان دراز کرده بودند و دیگر سلاطین مسیحی ناز می کردند و پاپ هم شرط حمایت را قبول مسیحیت اعلام می کرد. مغولان مزور هم

۱- تاریخ مغول ص ۲۰۰

Clement IV-۴

Despina-۳

Michel Paleologos-۲

۵- تاریخ مغول ص ۲۰۳

شهرت داده بودند که هولاکوپیش از مرگ قصد پذیرش مسیحیت داشته است. دو سال بعد، نمایندگانی از جانب میشل پالولوگ و اباقاخان در شهر والانس^۱ اسپانیا به ملاقات پادشاه آراگون^۲ رفتند و از او خواستند که برطبق وعده پاپ، با سایر سلاطین عیسوی همدست شود و به جنگ با مسلمانان مبادرات ورزد. پادشاه آراگون، با همه پیری و خستگی، نخست این پیشنهاد را پذیرفت. ولی به مصلحت دید جمعی از امرای اسپانیا، از خشونت و بی رحمی و ناسپاسی و نیرنگبازی مغولان اندیشه کرد و ازین خیال درگذشت^۳. در سال ۱۲۷۰/۶۷۳ لوئی نهم پادشاه فرانسه که روح جنگهای صلیبی بود درگذشت. دیگر سلاطین اروپا به راه انداختن جنگهای صلیبی و اتحاد با مغولها علاقه ای نشان نمی دادند. تنها ادوارد پسر هانری سوم پادشاه انگلستان برای مقابله با ممالیک در بهار سال ۱۲۷۱ میلادی به عکا آمد و هیأتی برای تدارک مشترک جنگ و تهیه نقشه مشترک نزد اباقا فرستاد. تصادفاً در آن هنگام اباقا سرگرم جنگ با براق پسر برکا بود و تنها توانست یک گروه ده هزار نفری به سوریه برای کمک به ادوارد بفرستد. اما این عده کافی نبود و ادوارد دچار شکست شد و سال بعد به انگلستان بازگشت (۱۲۷۲).

اما این شکست هم اباقا را نومید نکرد و در سال ۱۲۷۴/۶۷۳ بار دیگر اباقا هیأتی مرکب از شانزده نفر من جمله داوود اشبی را که سالها در ایران مانده بود به نزد پاپ گرگوار^۴ دهم فرستاد. پاپ گرگوار پیش از رسیدن به مقام پاپی در عکا همراه ادوارد پادشاه انگلستان و خود بدین جنگ صلیبی و اتحاد مغول و غرب علاقمند بود. ازین رو پس از رسیدن به مقام سلطنت کلیسا شورائی در لیون^۵ به نام شورای کلیسائی چهاردهم تشکیل داد که موضوع عمده مذاکرات اصلاح کلیسا و اتحاد با کلیسای یونان و آزاد کردن سرزمینهای مقدس بود. نمایندگان اباقا کمی بعد از انعقاد شورای مزبور به لیون رسیدند. داوود اشبی کشیش دومینیکن مترجم هیأت شانزده نفری بود. او حتی برای اطلاع اعضای شورا گزارشی «در باره اعمال تاتاران» فراهم کرد. نامه اباقاخان را در شوری خواندند که خواستار استواری پیوند دوستی و پیشنهاد همکاری با مسیحیت در جنگ با اسلام شده بود. برای جلب محبت بیشتر، سه تن از اعضای هیأت درخواست کردند که به مسیحیت درآیند. به امر پاپ، اسقف اوستیا^۶ که بعدها خود پاپ اینوسان پنجم^۷ شد، آنان را غسل تعمید داد. اما ظاهراً این نیرنگها نتوانسته است نظر جامعه مسیحیت را به صداقت مغولان مطمئن سازد. زیرا یکی از وقایع نگاران می نویسد: «خدا می داند که این کار را برای چه مقصودی انجام دادند.»^۸

۳- تاریخ مغول ص ۲۰۳

۲- Aragon

۱- Valencia/valence

۶- Osetia

۵- Lyon

۴- Gregoire

۸- سفیران پاپ ... ص ۱۴۹

۷- Innocent V

ظاهراً از طرف همین هیأت سفارت است یا از طریق پاپ که نامهٔ اباقاخان به دست ادوارد اول پادشاه انگلیس رسیده است. اگر از متن نامه اطلاعی نداریم، لااقل از جوابی که ادوارد اول به این نامه داده با اطلاع هستیم. این است جواب ادوارد:

«داوود برادرمان به حضور ما باریافت و مراسلاتی را که به توسط نمایندگان شما به پدر روحانی و دیگر سلاطین فرنگ فرستاده شده بود تقدیم داشت. درین نامه ما بدین نکته متوجه شدیم که شما به مذهب کاتولیک علاقمند شده اید و تصمیم گرفته اید که سرزمین مقدس را از جنگ دشمنان مسیح خارج سازید. ما دعا می کنیم که شما توفیق یابید تا این هدف عالی و مقصد بزرگ را به موقع اجرا گذارید.» اما دردنبالهٔ همان نامه به عدم آمادگی انگلستان برای جنگ با مسلمین اشاره کرده می نویسد:

«ما نمی توانیم موقع ورودمان را به ارض مقدس و نیز راجع به حرکت مسیحیان خبر قطعی به شما بدهیم. زیرا از طرف پاپ اعظم هنوز دستوری درین باب صادر نشده است.^۱»

تاریخ این نامه ۲۶ ژانویه ۱۲۷۴ میلادی است. در سال بعد (۱۲۷۵) بار دیگر دو نماینده از طرف اباقا به رم رفتند و عیسویان را به باز پس گرفتن بیت المقدس از مسلمین دعوت کردند. پاپ ایشان را به نزد سلاطین فرانسه و انگلستان فرستاد. دو نماینده مذکور که از گرجیان عیسوی بودند اظهار داشتند که اباقا و قویلای قآن مایلند که عیسویت را بپذیرند. پاپ گرگواردهم برای تحقیق این مطلب و تبلیغ مسیحیت بر آن شد که پنج تن از روحانیون عیسوی را به مشرق اعزام دارد. اما چون کمی بعد در گذشت (۱۲۷۷/۶۷۶) این تصمیم به جایی نرسید.^۲ یک سال بعد (۱۲۷۸ م) هیأتی از جانب پاپ نیکلای سوم^۳ به ایران فرستاده شد. اعضای این هیأت همه از روحانیون عیسوی بودند. پاپ به وسیلهٔ این کشیشان نامه ای فرستاد و در آن نامه از کمکهای فراوان اباقا به عیسویان اظهار مسرت نمود.

نکته ای که درین جا قابل ذکر است این که عامل این سفارتهای رفت و آمدها درین روزگار مسیحیان نستوری بودند که خواه در لباس روحانیت، خواه در جامهٔ بازرگانان، در دستگاه سلاطین مسیحی مغول پایهٔ والایی یافته بودند^۴ و مکرراً به عنوان فرستادهٔ مخصوص خان یا

۱- سایکس، تاریخ ایران، ج ۱ ص ۱۴۰ ۲- تاریخ مغول ص ۲۰۴

۳- Nicolas

۴- در خصوص اهمیت نستوریان و گسترده گی دامنهٔ انتشار مسیحیت (شعبهٔ نستوری) در چین رجوع شود به کتاب امپراطوری صحرانوردان ص ۵۰۳-۴۹۸

ایلخانان مغول به دربار سلاطین اروپایی می‌رفتند. یکی ازین مسیحیان نستوری ابن صومای راهب است از مردم او یغور.

ازدیر باز مردم شمال چین، شاید به وسیله قوم او یغور، با مسیحیت آشنا شده و به مذهب نستوری گرویده بودند. سلاطین مغول نیز هر چند که خود عیسوی نستوری نبودند، بنابر تساهل مذهبی از اظهار محبت به عیسویان خودداری نمی‌کردند. کما این که قوبیلای که خود بودایی یا مانوی بود، کشیشان نستوری را به گرمی می‌پذیرفت و در مقابل انجیلی که کشیشان بدو عرضه می‌کردند، مراسم احترام به جای می‌آورد.^۱ مغولان مسیحیان را به نام ترسا و ارکاغون و ارکاوان (جمع آن ارکاغود یا ارکانود) و به خط چینی (یه-لی-کو-ون) و کشیشان آنها را ربان ارکاغون و اسقف آنها را «مارها سیا» یاد می‌کردند. تحقیقات نشان داده که اسامی عیسوی، منتها به ریخت چینی، در بین نستوریان چین وجود داشته. مثلاً شن ون (سیمون)، کوئولی کی سنو (ژورژ، جرجیس)، پائویوسینو (پول)، یونان (ژان، یوحنا)، یاکو (ژاک)، یی شو (عیسی-ایشو) و لوهو (لوقا) می‌باشد.^۲

ربان صوما که در سال ۱۲۲۵ متولد شده پسر یکی از کارکنان کلیسای نستوری خان‌بالیغ (پکن) بود و مارکوس (مرقس) پسر رئیس کشیشان شهر کوشانک. ربان صوما در صومعه‌ای معتکف شد و به دست مترو پولیت (بطریق) شهر پکن، موسوم به گیوارکیس، موهای خود را برید و در صومعه‌ای در دامنه کوه، به فاصله یک روز راه از پکن، عزلت گزید و کمی بعد، مارکوس (مرقس) نیز بدو پیوست. اما اندکی بعد، به تشویق مرقس (شاید هم به دستور قوبیلای خان) عزم سفر بیت المقدس کردند.^۳ اینان از کشور تنغوت، یعنی شمال ایالت فعلی کان سو، سرزمین نستوریان گذشتند. از شرح مسافرت آنان، هر چند دلپذیر و خواندنی است، ولی چون به طول می‌انجامد، خودداری می‌کنیم. همین قدر باید دانست که ربان صوما^۴ و مصاحبش با مشقات فراوان در سال ۱۲۷۸ به ماوراءالنهر و سپس به خراسان رسیدند و از آن جا به آذر بایجان رفتند و همه جا در صومعه‌های نستوری پذیرایی شدند و سرانجام به بین‌النهرین رفته و پس از زیارت بقاع مسیحی در صومعه سن میشل دوتارل^۵ در نزدیکی نصیبین رفته و معتکف شدند که

۱-طبق منابع چینی، نخستین بار در سال ۶۳۵ میلادی مذهب نستوری به وسیله یک کشیش که از ایران به چین رفته به نام آ-لو-پن در چین نفوذ کرده و احتمال فراوان دارد که این کشیش ایرانی بوده. زیرا چینیان این مذهب را مذهب ایرانی نامیده بودند (مجله بررسیهای تاریخی سال ۶ شماره ۳، «مذاهب ایرانی در چین» به قلم کوانچی هاندا).

۲-ایضاً ص ۴۹۸-۴۹۷

۳-امپراطوری صحرائوردان ص ۵۰۱، تاریخ سیاسی و اجتماعی ربان صوما و درامپراطوری صحراگردان ربان صوما آمده است.

۴-این کلمه در تاریخ مغول ابن صوما Bar Suma و در تاریخ سیاسی و اجتماعی ربان صوما و درامپراطوری صحراگردان ربان صوما آمده است.

۵-St Michel de Tarel

بطریق ماریوحنادنها (یوهانس)^۱ آنان را به گرمی پذیرفت و بدانها جایزه و جواز و سفارش نامه داد تا به بیت المقدس بروند. ولی به علت وجود جنگ بین ایلخانان مغول و خانات قباچاق و سلاطین مملوک این آرزو به حصول نیوست و آن دو به بیت المقدس نرسیدند. بنابراین، یوحنادنها به مرقس نام «جبلها»^۲ داد و او را به خلیفگی عیسویان چین شمالی انتخاب کرد و ربان صوما را به معاونت او برگماشت. اما قبل از آن که آنان رخت سفر ببرند، یوحنادنها درگذشت (۲۴ فوریه ۱۲۸۱ م.) و شورای نستوریان که در نزدیکی بغداد انعقاد یافت، مارکوس (مرقس) را به عنوان بطریق و جانشین ماردنها برگزید و این انتصاب (یعنی ریاست روحانی مسیحی برای یک مغول) مورد تأیید اباقا قرار گرفت و اباقا در هنگام شرفیابی بطریق، شنی را که برشانه های خود داشت به او بخشید و صندلی خود را بدو وا گذاشت و چتر افتخار و پایزه ای زرین، منقش به علایم سلطنت، و انگشتر بزرگ بطریق بدو اعطا نمود و جبلها نیز، همسفر خود ربان صوما را به ریاست کل کلیسای نستوری ممالک انغوت و او یغور و چین شمالی منصوب نمود.

اباقا، پس از تحمل دو شکست در برابر مسلمین، یکبار در ابلستین (البیستان) به سال ۶۷۵ و بار دیگر در حمص به سال ۶۸۰ هـ. دست از جنگ کشید^۳. در حالی که در زمینه دیپلوماسی نیز توفیقی نیافته بود. وی در روز بیستم ذی الحجه سال ۶۸۰ (۱۲۸۲ م) درگذشت. از سلطنت اباقا بدون اشاره به مسافرت برادران پولو^۴ یعنی مافیا و نیکولو^۵ نمی توانیم بگذریم. زیرا پسر نیکولو به نام مارکو پولو همراه پدر و عموی خود به دربار قوبیلای آمده و مدت بیست سال از جانب قوبیلای، مصدر خدمات مهم شده و آشنایی عمیق به اوضاع سلطنت مغولان و احوال ممالک تابعه مغول یافته و در مراجعت به اروپا (۶۹۵/۱۲۹۷ م) شرح مسافرت خود را به یکی از دوستان نقل کرده و او این شرح را که حاوی اطلاعات بسیار نفیسی است به نام «سفرنامه مارکو پولو» جمع و منتشر ساخته است. بد نیست درین مورد به تفصیل بیشتری پردازیم:

نیکو پولو و برادرش مافئو پولو دو تاجر ونیزی بودند که سالیان دراز در قسطنطنیه (استانبول) زندگی می کردند. در سال ۱۲۶۰ این دو برادر برای جمع آوری اطلاعات مربوط به تجارت از قسطنطنیه به روسیه جنوبی مرکز خانات مغولی قباچاق رفتند. خان مغول به نام برکه

۱- Mar Johannes Donha کلمه مار برای روحانیون عالی رتبه مسیحی هنوز هم در بین النهرین معمول است.
 ۲- در تاریخ مغول این کلمه «جبلها» آمده و در امپراطوری صحراگردان «یهبالای سوم» و در «سفیران پاپ» به صورت «یحب الله». صورت لاتین آن در تاریخ مغول Jaballaha است و در امپراطوری صحراگردان Yahballaha

۳- برای تفصیل دقیق این جنگها، رجوع شود به کتاب تاریخ مغول ص ۲۱۶-۲۰۷

۴- Polo — ۵ Mafia' Nicolo

(برادر و جانشین باتو) آنان را پذیرفت و دو برادر ونیزی مجموعه جواهرات خود را به وی فروختند و سپس از راه خوارزم به بخارا و خانات جغتائی رفتند و سه سال در آن سرزمین ماندند. زیرا راه بازگشتشان به واسطه جنگ و جدالهای مابین شاهزادگان مغولی بسته شده بود. سرانجام بر آن شدند که همراه سفیر هلاکوبه چین بروند. در راه از شهرهای اترارو المالیغ و بیش بالیغ و تورفان و هامی و توتونکنک هموانگ گذشتند و در یکن (خان بالیغ) به نزد قویلای باریافتند. قویلای مقدم آنان را گرامی داشت و در مراجعت به وسیله آنان از پاپ خواهش کرد که صد نفر دانشمند و هنرمند به چین بفرستد. برادران پولو در سال ۱۲۶۶ از چین عزیمت کردند و در سال ۱۲۶۹ به عکا رسیدند و از آن جا به رم رفتند. ولی نتوانستند تقاضای قویلای را عملی کنند. زیرا دانشمند و هنرمندی مشتاق سفر به کشور دوردستی چون چین نیافتند و سپس به عکا بازگشتند و در سال ۱۲۷۱ بار دیگر روی به چین نهادند. درین سفر، پسر نیکولورا به نام مارکوبا خود بردند و این مارکوی جوان صاحب سفرنامه یعنی سند جاودانی تلاش غریبان در قرون وسطی است.

مارکوپولو از راه سیواس به مقر سلاجقه آسیای صغیر و سپس به ایران مرکز دولت ایلخانان رسید. به مناسبت جنگ بین اباقا و قایدو، ونیزیان نتوانستند از شمال ایران به چین روند و ناچار راه تبریز و سلطانیه و کاشان و یزد و کرمان را پیش گرفتند و خواستند از بندر هرموز از طریق دریا عازم شوند. اما چون بنادر چین جنوبی متعلق به سلسله سونگ بود و مغولان درین بنادر قدرتی نداشتند بار دیگر از طریق خشکی از طریق خراسان روی به چین نهادند و درین راه از بلخ و بدخشان گذشتند و از راه ابریشم خود را به کاشغر رساندند و پس از عبور از شهرهای تاریخ و یارقند و ختن و کریا به توتن هوانگ و کان سو و کان چئو رفتند. کان چئو مرکز تجارتی بلکه چهارراه مهم بازرگانی آن روزگار بود. یک سال در انتظار صدور اجازه حرکت در این شهر ماندند و آنگاه به لیانگ چئو (ارگینول) ونینگ هیا (اگری گیا) درآمدند و این شهر اخیر پایتخت سابق تنگوت (تنقوت) بود. بالاخره در شانگ تو که اقامتگاه تابستانی قویلای بود به نزد وی بار یافتند (ماه مه ۱۲۷۵) و نامه پاپ گرگواردهم را به قویلای دادند.

قویلای آنان را به گرمی و احترام پذیرفت و مارکورا به دوستی خویش برگزید و او را به اقامتگاه زمستانی خود در پکن برد. ظاهراً مارکو در دستگاه اداری چین در قسمت استخراج نمک به خدمت مشغول شده و درین قسمت و سمتهای دیگری که یافته توانسته است که شهرهای چین را به خوبی ببیند. بخصوص که مارکوبا دو سفارتی که قویلای به چمپا (ویت نام) و سیلان فرستاده همراه بود و بلاد و اماکن سر راه را دیده و در کتاب بدیع خود وصف کرده. سفارت سیلان به منظور آوردن بقایای بودای مقدس من جمله دندان بودا بوده و درین سفر مارکوپولو اطلاعات دقیقی راجع به بودا در کتاب خود آورده است. شرح دقیق راهها و شهرها و اطلاعاتی که مارکو جمع آورده فرصت فراوان می خواهد.

در بهار سال ۱۲۹۱، مارکو و کسانش عازم ارو پا شدند. ارغون ایلخان مغول که نوۀ برادر قویلای بود، از عموی بزرگ خود خواسته بود که یکی از شاهزاده خانمهای مغولی را از قبیله بایاوت به ازدواج او در آورند و قویلای نیز که شاهزاده خانم قوقاچین را به نزد ارغون می خواست بفرستد، از حرکت ونیزیان به طرف ایران استفاده کرده دختر را همراه آنان فرستاد و ضمناً چندین نامه برای پاپ و پادشاهان فرانسه و انگلیس و کاستیل نوشت و به مارکو داد تا آنها را به مقصد برساند.

ونیزیان مدتی در ویجایا از بنادر چمپا توقف کردند و سپس به کشتی درآمدند و به راه افتادند. اما پنج ماه طول کشید تا به سوماترا رسیدند. سرانجام به جزیره هرموز قدم نهادند و از طریق کرمان به داخل ایران راه یافتند تا این که به خراسان رسیدند. اما ارغون مرده بود و لعبت چینی یا عروس زیبای دربار مغول نصیب غازان خان شد که در آن روزگار فرمانروای خراسان بود. مارکو پولو در سفر خویش به سوی ارو پا، از خراسان به تبریز رفت و به حضور گیخا توخان مغول رسید و پس از سه ماه اقامت در آذر بایجان، از راه طرابوزان و قسطنطنیه به رم رفت و در سال ۱۲۹۵/۶۹۵ به ونیز رسید^۱.

مارکو پولو، در جنگ میان دولتهای ژن و ونیز، به دست مردم ژن اسیر شد و به زندان افتاد و در زندان مشاهدات خود را در سرزمین آسیا، برای دوست خود به زبان فرانسه قدیم حکایت کرد و این یادداشتها اساس کتاب مشهور وی قرار گرفت. این سفرنامه اول بار در سال ۱۴۷۷/۸۸۲ به زبان آلمانی در شهر نورنبرگ^۲ منتشر شد. درین چاپ، کنده کاری زیبایی وجود دارد که مارکو پولو را در لباس اروپایی نشان می دهد. سپس سفرنامه به زبانهای ایتالیائی و لاتینی ترجمه شد و ترجمه ایتالیائی آن در سال ۱۴۶۷/۸۷۲-۸۷۱ انتشار یافت. درین نسخه گراوری دیده می شود که مارکو را در لباس شرقی نشان می دهد به همراه جمعی از همسفران خویش. کتاب وی پر است از مطالبی که تا آن روز کمتر کسی از اروپاییان نمی دانسته شرحی که وی درباره فعالیت تجار ایتالیائی از مردم ژن (جنوا)^۳ در تبریز نوشته یا مطالب وی درباره افسانه سه پادشاه مجوس که گو یا برای دیدن عیسی مسیح از ساوه برخاسته بودند و قلعه الموت و باغ های افسانه آمیز و خیال انگیز آن برای اروپای آن زمان کلاً بکرو بدیع و شگفت انگیز و دلپذیر بوده. از آن گذشته مارکو پولو نخستین اروپایی بوده که مغرب زمین را از تهاجم مجدد مغولها به ایران و ایجاد سلسله ایلخانان و استهلاک نیروی مغولان در فرهنگ و هنر و تمدن ایرانیان خبر داده است^۴.

۳- Gêne (Genova)

۲- Nurenberg

۱- امپراطوری صحرانوردان صفحات ۵۰۲ تا ۵۱۶

۴- در خصوص ارتباط سفرنامه مارکو پولو با تاریخ و جغرافیای ایران رجوع شود به کتاب آلفونس گابریل به نام

«مارکو در ایران» چاپ وین، ۱۹۶۳ A. Gabriel: Marco in persien, wien 1963

از لحاظ علم نقشه کشی (کارتوگرافی) نیز کتاب وی منشأ تأثیراتی بر نقشه های دریایی آنجلو دلورتو^۱ در سال ۷۳۰/۱۳۳۰ شده و تأثیر واضحتر آن بر روی نقشه کاتالانا در سال ۷۷۷/۱۳۷۵ و سرانجام بر روی نقشه جهانی فرامورو^۲ کاملاً مشهود گردیده است. اما این سفرنامه به صورتی اساسی به وسیله طراح معروف نقشه در قرون شانزدهم کاستالدی^۳ از مردم پیه مونته در قرن شانزدهم مورد استفاده قرار گرفته است.^۴

سیاحت نامه مارکو پولو چندین بار به وسیله رونویس کنندگان بی اطلاع تحریف و از صورت واقعی خود دور شده و تا مدت ها هم خوانندگان از مطالب آن درست سر در نمی آوردند و بالنتیجه سفرنامه مزبور مورد نکوهش و انتقاد قرار می گرفت. در اواسط قرن نوزدهم بود که شرق شناسان و جغرافیادانان و آشنایان به تاریخ هنر به ارزش سفرنامه پی بردند و آن را چنان که در خور بود تحسین کردند.^۵

باید بدین مطلب اشاره کرد که آمد و رفت بازرگانانی چون برادران پولو از ونیز تا قراقرم و نتیجه توجهی است که ایلخانان مغول به امر بازرگانی ابراز می کردند. این توجه که از زمان چنگیزخان با گشودن راه ابریشم آغاز شد، در زمان قوییلای قاآن نواده وی به اوج اعتلا رسید. از امتیازات مهم دوران قوییلای قاآن یکی آمد و رفت تجار مسیحی و مسلمانان به چین بود و دیگر انتشار زبان فارسی در آن کشور. زیرا این پادشاه وقتی می خواست بلاد مستحکم چین جنوبی را فتح کند معروفترین مهندسين ایران و شام را برای ترتیب عراده های جنگی و منجنیق فراخواند و همیشه عده زیادی از ایرانیان ماوراءالنهر و خراسان در دربار او بودند و عده ای ازین جماعت همان کسانی بودند که در موقع فتح ماوراءالنهر آنان را به عنوان صنعتگر به مغولستان کوچانده بودند و شماره آنان به قدری بود که برای خود به گونه وطن نخستین، در پاره ای از نقاط شهرهائی ساخته بودند. نفوذ ایرانیان، در دربار قوییلای و عمال اداری او در چین، چندان بود که این خان مغول وزارت خود را پس از محمود یلواج به یک ایرانی داد که عنوان او «سید اجل» بود و او مدت بیست و پنج سال این مقام را داشت تا درگذشت. در زمان این وزیر بود که قوییلای قاآن ترتیب تهیه و انتشار پول کاغذی موسوم به «چاو» (اسکناس) را در چین داد و با این کار دخل و خرج کشور را منظم ساخت. بعد از او هم وزارت قوییلای به ایرانی دیگری رسید به نام امیر احمد بناکتی.^۶

۳- Castaldi di piemonte

۲- Framauero

۱- Angelo Delorto

۴- اسناد مصور ارو پاییان از ایران ج ۱ ص ۲۳-۲۲

۵- در مورد اهمیت آن کتاب رجوع شود به «جهانگردی مارکو پولو» اثر ش. ویکتور (به مناسبت هفتصدمین سال تولد مارکو) ترجمه محمد عباسی لو (مشهد ۱۳۳۴)

۶- تاریخ مغول ص ۱۶۴

باید دانست که منگوقاآن نیز از ایران جماعتی از فضلاء و هنرمندان و صنعتگران را به مغولستان کشانید و دستور داد تا برای ادارات و دیوانهای قراقوروم کتاب لغتی از زبان فارسی و چینی و او یغوری و تنگوتی نوشتند و ازین گذشته حکومت قسمت شرقی ممالک مغول یعنی ختای و چین را به محمود یلواج سپرد و ترکستان و ماوراءالنهر و بلاد او یغور و فرغانه و خوارزم را به پسرش امیرمسعود داد.

این ایرانیان مغولستان و چین نه تنها تمدن خود که زبان و خط و کتابت خویش را نیز سرزمینهای محل اقامت خود بردند و همه جا توسعه دادند. به طوری که تا دورترین نقاط چین نیز زبان فارسی راه یافت. تا آن جا که ابن بطوطه در حدود یک قرن بعد از قویلائی هنگام اقامت در شهر خنسای در شرح پذیرایی که از وی شده می نویسد:

«امیر شهر قرطی (قورتای) نام دارد و این امیر بزرگ که بزرگترین امرای چین است از جانب خان (قاآن)^۱ مغول برین ناحیه حکومت می کند. امیر ما را به خانه خود مهمان کرد و جشنی ترتیب داد که آن را به مغولی طوی می گویند. درین جشن که بزرگان شهر نیز حضور داشتند، میزبان دستور داد تا آشپزان مسلمان برای ما گوسفند سر ببرند و طعام تهیه کنند. خود او با وجود جلالت مقام شخصاً به ما طعام می داد و به دست خویش برای ما گوشت پاره می کرد. سه روز مهمان او بودیم. سپس پسر خود را با ما به گردش خلیج فرستاد. بر سفینه ای شبیه به حراقه^۲ سوار شدیم. پسر امیر در سفینه دیگری بود و از اهل طرب و موسیقی جمعی را همراه داشت. این سازندگان به چینی و عربی و فارسی می خواندند. اما پسر امیر به آواز فارسی عشقی فراوان داشت. آهنگی به این زبان می خواندند. امر کرد که آن را مکرر در مکرر بخوانند و من چون آن را که به لحنی شگفت خوانده می شد چند بار خواندند از دهان ایشان فرا گرفتم و آن که از بحر جزاست این است:

تا دل به محنت دادیم در بحر فکر افتادیم

چون در نماز استادیم قوی به محراب اندری

ابن بطوطه چون درست فارسی نمی دانسته و قاضی و فقیهی بوده است دور از تاریخ و ادب ایرانی این بیت را درست در نیافته و آن بیتی است از غزلیات معروف سعدی بدین صورت:

تا دل به مهرت داده ام در بحر فکر افتاده ام چون در نماز استاده ام گویی به محراب اندری
از غزلی به مطلع:

۱- غرض از این قاآن طغان تیمور است که از ۱۳۳۲ تا ۱۳۷۱ میلادی در چین جنوبی سلطنت می کرده.
۲- بر وزن سیاره کشتی کوچکی تندرو که در رودخانه رفت و آمد می کرده و در ابتدا برای انداختن آتش بر روی کشتی دشمن به کار می رفته.

آخرنگاهی باز کن وقتی که بر ما بگذری
یا کبر منعت می کند کاز دوستان یادآوری^۱

آنچه در این نوشته ابن بطوطه جلب توجه می کند این است که در شهر دوردستی چون خنسا شعر سعدی شیرازی چگونه به دست خوانندگان و نوازندگان چینی رسیده است: زیرا خنساتحریف کلمه چینی کینک سه است که درین زبان معنی پایتخت را دارد و چون این شهر در آن روزگار پایتخت سلسله سونگ از سلاطین چینی بوده آن را بدین عنوان خوانده اند. نام خصوصی آن در آن ایام لین — نگان بوده و بعدها شهر هانک — چاو کنونی به جای آن ساخته شده. هانک چاو شهری است در جنوب بندر شانگهای در کنار خلیج هانک چاو^۲. با این حال نباید زیاد تعجب کرد. زیرا وقتی ابن بطوطه خود درین مطلب از وجود آشپزهای مسلمان سخن می گوید و در کتاب خود در ذکر همین شهر خنسای می نویسد (به اختصار):

«این بزرگترین شهری است که در روی زمین دیده ام. خنسا منقسم برشش شهر است. هنگامی که به این شهر رسیدیم قاضی آن فخرالدین و شیخ الاسلام آن که از اولاد عثمان بن عفان مصری است و هردو بزرگ و ریش سفید مسلمانان شمرده می شدند با علمهای سفید و طبلها و شیپورها و بوقها به پیشواز آمدند. شهر برشش شهر علی حده که هر کدام بارویی دارد تقسیم شده و بارویی بزرگتر هر شش شهر را در میان گرفته است.

روز دوم به شهر رفتیم و از دروازه معروف به یهودیان وارد شدیم. این قسمت مخصوص سکونت مسیحیان و یهودیان و ترکان آفتاب پرست (مانویان و مهربان) می باشد که عده ایشان هم زیاد است. روز سوم به شهر سوم که محل سکنای مسلمانان است رفتیم. این شهر وضع خوبی دارد و بازارهای آن به ترتیب بازارهای مسلمانی بلاد اسلام می باشد و مسجدها و مؤذنهایی دارد که هنگام ورود ما به شهر مشغول اذان ظهر بودند.»

ابن بطوطه سپس از خانواده عثمان بن مصری یاد می کند و می نویسد:

«اولاد این مرد نیز در احسان به فقر و دستیاری محتاجان روش پدر خود را دارند و زاویه ای بنیاد نهاده اند که «عثمانیه» خوانده می شود و دارای ساختمان نیکو و موقوفات بسیار است و گروهی از صوفیان در آن اقامت دارند. عثمان مذکور مسجد جامعی نیز ساخته و موقوفات بسیار بر آن مسجد و زاویه اختصاص داده.»^۳

۱- محمد قزوینی، شعر سعدی در چین، مجله یادگار، سال ۱ شماره ۲ ص ۸۰-۷۹، محمدعلی موحد، ترجمه ابن بطوطه ص ۷۶

۲- رجوع شود به ترجمه سفرنامه مارکو پولو به انگلیسی و حواشی آن به توسط یول Yule ج ۲ ص ۱۷۶ و ترجمه سفرنامه ابن بطوطه به انگلیسی به توسط Gibb ص ۳۷۲

۳- سفرنامه ابن بطوطه (ترجمه محمدعلی موحد، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۳۷) صفحات ۶۷۵-۶۷۴
۴۰ / ایران و جهان

در چنین شرایطی که مسلمانان تا اعماق چین پیش رفته و در دوردستهای چین برای اهل شریعت مسجد جامع و جهت اهل طریقت زاویه ساخته بودند و صوفیان در آن رحل اقامت افکنده و مؤذنان روزی پنج بار اذان می گفتند و به نماز می ایستادند، شعر دل انگیز و زیبای سعدی شیراز در چین موجب شگفتی نتواند بود. زیرا سعدی شاعری توانا و مسلمانی معتقد و متدین بود و مسلمانانی که با کشور چین ارتباط خانوادگی یا بازرگانی داشتند شعر سعدی را با خود به چین برده و در میان مسلمانان و ایرانیان چین منتشر ساخته اند و زیبایی سخن شیخ اجل موجب شده که «صیت سخنش در بیسط زمین رود و قصب الجیب حدیثش را همچون شکر خورند و رقعه منشآتش چون کاغذ زر برند». بسیار محتمل است که ایرانیان سواحل جنوب شعر سعدی را به هند و مالزی و از آن جا به چین برده باشند. از این گذشته شیخ اجل در ضمن حکایتی در باب پنجم یعنی باب عشق و جوانی به صراحت از سفر خود به مرزهای غربی چین یاد می کند و داستان را بدین گونه آغاز می نماید که «سالی که محمد خوارزم شاه باختا برای مصلحتی صلح اختیار کرد به جامع کاشغر در آمدم.» سعدی در این داستان می گوید که در جامع کاشغر پسر زیبارویی دیده که نحو می خوانده است. پس از این که سعدی با شیرین زبانی ساحرائه خود سر صحبت را باز می کند، پسرک از مولد سعدی می پرسد و چون می فهمد که شیرازی است بی درنگ می گوید «از سخنان سعدی چه داری» و چون سعدی دویتی به عربی می خواند، آن پسر می گوید «غالب اشعار او در این زمین به زبان فارسی است. اگر [به فارسی] بگویی به فهم نزدیکتر باشد...»

این داستان هر چند که در نزد محققین مورد تردید قرار گرفته^۱ ولی در هر حال نشان می دهد که دامنه نفوذ و ادب فارسی تا کاشغر یعنی ایالت سین کیانگ کنونی و ترکستان شرقی قرون وسطی در سطحی گسترده کشیده شده بود و ضمناً این داستان گویای نفوذ شگفت انگیز سخن هوش ربای خداوندگار شعر فارسی تا مرزهای دوردست جهان اسلام و دروازه غربی کشور آسمان (چین) می باشد.

همین مردم باذوق و شعر دوست و درعین حال سخت کوش خطه فارس بودند که فرهنگ و تمدن ایران را به سواحل افریقای شرقی و جنگلهای افریقا و تا کنیا از سوئی و به سواحل اوقیانوس هند در جنوب شرقی آسیا تا جاوه و سوماترا و مالزی از سوی دیگر برده اند و ما از آنان باز

۱- صلح میان خوارزم شاه و کوچک خان بر ضد گورخان قراختایی در سال ۶۰۷ روی داده و سعدی که با چنان شهرت فراوانی در این سال به کاشغر رفته لابد دست کم سی سال داشته. پس لابد در هنگام مرگ یعنی در سال ۶۹۴ بیش از صد و بیست سال داشته و این امری است نه چندان ساده و عادی بلکه مستبعد و دور از حقیقت. خاصه آن که سعدی گلستان را در ۶۵۶ نوشته و در آن از پنجاه سالگی خود یاد کرده است و بعید است که هفتاد سال پیش از گلستان وی خاموش نشده باشد.

یاد خواهیم کرد. برویم بر سر سخن خود در مورد ایلخانان مغول:

نخستین ایلخان مغول که مسلمان شد

باری پس از اباقا، برادرش موسوم به تگودار بر تخت نشست (۱۶ محرم سال ۶۸۱/۶ مه ۱۲۸۲). وی پسر قوتویی خاتون ملکه عیسوی نستوری مذهب بود. بنابر روایت هایتون عابد ارمنی، وی در جوانی تعمید یافته و نیکولا نامیده شده بود^۱، شاید به احترام پاپ نیکلای سوم. اما شگفت است که این تازه جوان در دامن مسیحیت پرورده شده همین که به سلطنت رسید نخستین اقدامش اعلام مسلمانی بود. وی نام خویش را احمد و لقب خود را سلطان گذاشت و بر آن شد که سران و سرداران مغول را همه به اسلام درآورد. برای این امر نامه ای به علمای بغداد نوشت و از اسلام خویش خبر داد. این امر موجب گردید که مسلمانان دلگرم و شادمان شوند. چه در طی سالهای طولانی، در دوران سلاطین بودایی مذهب مسیحی پرور مغول نومید و افسرده بلکه غمگین و دل مرده بودند. سلطان احمد هم کوششی تمام داشت که مغولان را مسلمان کند. هایتون عابد می نویسد:

«تمام کوشش وی این بود که قبایل تاتار را مسلمان کند.»^۲

سلطان احمد تولیت و شیخ الاسلامی کل ممالک ایران و عراق را به شیخ کمال الدین عبدالرحمن رافعی داد و او، با اختیارات فراوانی که داشت، مستمریات یهودیان و مسیحیان را حذف کرد و معابد بودایی و کلیساها را به مسجد تبدیل نمود و عیسویان را به قبول اسلام مجبور ساخت و هر که را بدین امر سرافروذ نیابد به هلاکت رسانید و کلیسای تبریز را ویران کرد^۳. سلطان احمد نامه ای و رسولی نزد سلطان مصر و شام فرستاد. در این هنگام فرمانروای مصر دیگر بای برس بندقداری نبود. زیرا وی، پس از بیست و پنج سال جهاد با کفار مغول و دشمنان عیسوی، در ۲۷ محرم ۶۷۶/۱۲۲۷ میلادی در گذشته و پس از مدت کوتاهی یکی از سردارانش به نام سیف الدین قلاوون الفی ملقب به الملک المنصور در تاریخ ۲۲ رجب ۶۷۸ بر جای وی به سلطنت نشسته بود. سلطان احمد درین نامه شرح اسلام آوردن خود را برای قلاوون نوشته و برای ایجاد روابط دوستانه پیشنهادهایی کرده بود (اواخر جمادی الاولی ۶۸۱ هـ)^۴. این مخالفت صریح سلطان احمد با سیاست دیرین مغولان که مبتنی بر دوستی با نستوریان (عیسویان) و دشمنی با مسلمانان و ممالیک مصر و شام بود بر بزرگان دستگاه سلطنت مغول از لشکری و دیوانی گران آمد. تا جایی که شکایت او به نزد قوییلای قاآن بردند و به نوشته

۱- امپراطوری صحرائوردان ص ۶۰۶

۲- ایضاً ص ۶۰۶

۳- تاریخ مغول ص ۲۲۴

۴- برای اطلاع بر دقائق این نامه و جواب قلاوون رجوع شود به تاریخ و صاف ص ۱۱۸ - ۱۱۳

مارکو پولو، خان مغول نیز برین گونه کارها افسوس خورد و تگودار را ملامت کرد. تگودار که همه این فتنه‌ها را زیر سر مارجلها و ربان صوما می دانست آنان را به زندان انداخت و اگر شفاعت قوتویی خاتون نبود، همچنان تا هنگام مرگ در زندان می ماندند. این امر یعنی محبوس نمودن پیشوای مذهب نستوری بر عدم رضایت و تنفر بزرگان مغول بیشتر افزود و به همین جهت عناصر ناراضی به دور ارغون پسر اباقاخان که حکومت خراسان داشت جمع آمدند و در پیکاری که بین این دو پادشاه زاده مغول در گرفت، تگودار اسیر و مقتول گردید (۵شنبه ۲۶ جمادی الاول ۶۸۳/ ۱۰ اوت ۱۲۸۴) اردوی او به غارت رفت و زنانش مورد فجیع ترین تجاوزات قرار گرفتند.^۱

بازهم در جستجوی دوستان مسیحی

ارغون پس از رسیدن به مقام سلطنت (۷ جمادی الآخر سال ۶۸۳ هـ)، چونان پدر و جد خویش، به مساعدت و معاضدت بامسیحیان پرداخت و برای یافتن متحدان مسیحی بر آن شد که هیأت سفارتی به دربارهای اروپا فرستد. این هیأت در سال ۱۲۸۵ میلادی به نزد پاپ هونوریوس چهارم رفت. ارغون در نامه خود پیشنهاد کرده بود که قوای مغول از طرف شام به مسلمانان حمله ور شوند و در همان موقع نیز قوای مسیحیان در عکا (فلسطین) یا در دمیاط (مصر) پیاده شوند و به مسلمانان حمله آورند. سپس اراضی مفتوحه را بین خود تقسیم کنند. بدین ترتیب که حلب و دمشق از آن مغولان شود و بیت المقدس از آن مسیحیان. درین نامه که ترجمه لاتینی آن در واتیکان محفوظ است، خان مغول، قبل از هر چیز نام چنگیزخان را بر صدر نامه خود جای داده^۲ و او را «جده تمام تاتارها» دانسته و بعد نام خان بزرگ قوبیلای، امپراطور چین عم بزرگوار خود فرمانفرمای تمام سلاطین را ذکر کرده و از رسته‌هائی که سلسله چنگیزخانی را به مسیحیت مربوط نموده بحث نموده و می نویسد مادر من عیسوی و پدر بزرگ من هولاگو و پدر من اباقا همگی حامی و حارس مسیحیان بوده‌اند. تا آن جا که می گوید خان کبیر قوبیلای قآن مرا مأمور کرده که سرزمین مسیحیان را در ظل حمایت خود قرار دهم. سپس پیشنهاد می کند که نیروی نظامی به سرزمین مسلمانان پیاده کنند و خود او نیز شام را خواهد گرفت «و چون سرزمین مسلمین بین ما و شما واقع است آنان را در محاصره خواهیم گرفت و به کمک خداوند و پاپ و

۱- وصاف می نویسد: «حلب و ملابس را خلع کرده به غارت دادند و تمامت فراش و بساط و زروسیم و ثیاب و قماش که در اردو یافتند التقاط رفت. قوتی را پیرایه از گوش و گردن جدا و موزه‌ها از پاپیرون کردند و هر چه از ناپاکی و بی باکی ممکن بود به تقدیم رسانید» ص ۱۳۶

۲- بعدها نیز این رسم رعایت می شده است. حتی در زمان صفویه، نام افراد مورد احترام را معمولاً در صدر نامه بسمت راست می آوردند و در متن نامه نمی نوشتند.

خان بزرگ ایشان را بیرون خواهیم راند.»^۱

در سال بعد، بار دیگر ارغون سفیر تازه‌ای به دربار پاپ هونوریوس^۲ و فیلیپ لوبل^۳ پادشاه فرانسه و ادوارد اول پادشاه انگلستان فرستاد. سفیر وی این بار ربان صوما بود که نزدیک به شصت سال داشت.

ربان صوما در طرابوزان به کشتی نشست و در قسطنطنیه پیاده شد و مورد پذیرایی گرم اندرونیک^۴ دوم امپراطور بیزانس قرار گرفت. کشیش پیر از استانبول به رم رفت. ولی وقتی به رم رسید که پاپ هونوریوس درگذشته بود. کاردینالها از وی پذیرایی خوبی کردند و وی به کاردینالها گفت که «بسیاری از کشیشان نستوری به سرزمینهای ترکان و مغولان رفته و بدانان تعلیمات مسیحی داده‌اند. امروز نیز بسیاری از مغولان مسیحی هستند و عده‌ای از پادشاه و ملکه‌ها آداب غسل تعمید به جا آورده و مسیحی شده‌اند. بین ارغون و بطریق نیز رشته دوستی بسیار محکم است و اینک ارغون می‌خواهد به شام حمله ور شود و از شما برای آزاد ساختن بیت المقدس استمداد می‌کند.»^۵

ربان صوما از رم به نزد فیلیپ لوبل رفت و روز ۱۰ سپتامبر ۱۲۸۷ به نزد او باریافت و پس از بازدید نقاط مختلف پاریس از سوربون گرفته تا سن دنیس، ربان صوما به بردو نزد پادشاه انگلیس ادوارد اول رفت و نامه ارغون را بدو داد. متن این نامه کلمه به کلمه همان بود که ارغون به فیلیپ لوبل نوشته بود. هر دو پادشاه آن کشیش پیر را به گرمی پذیرفتند و هر دو به زبان وعده‌های فراوان دادند و جواب نامه ارغون را به وسیله ربان صوما فرستادند. اما هیچکدام عملاً اقدامی نکردند و قدمی برنداشتند. در رم نیز پاپ جدید نیکلای چهارم که در ۲۰ فوریه ۱۲۸۸ انتخاب شده بود، او را به مهربانی پذیرفت و سخنانش را شنید و او را در مراسم هفته مقدس دعوت نمود و نامه‌ای در پاسخ ارغون نوشت. بدین ترتیب، ربان پیر پس از یک سال و اندی دست خالی ازین سفر سیاسی بازگشت^۶ (۱۲۸۸ م). اما ارغون او را سخت گرامی داشت و او را «عابد مخصوص» اردوی خویش لقب داد. و دستوری صادر کرد تا در کنار خیمه و خرگاه سلطنتی معبدی جهت وی برپا کنند. به طوری که طنابهای خرگاه شاه و طنابهای معبد به یکدیگر پیچیده شده باشد. و ضمناً دستور داد که صدای ناقوس این کلیسای سلطنتی هرگز قطع نشود.^۷

۱- امپراطوری صحرانوردان... ص ۶۱۰-۶۰۹ Honorius-۲

۳- Philippe le Bel ۴- Andronique ۵- امپراطوری صحرانوردان ص ۶۱۱

۶- به نظر می‌آید که پیرمرد از عدم موفقیت خود بسیار شرمگین و متأسف بوده زیرا در سفر دوم خود به شهر ژن در ایتالیا به کاردینال توسکولوم درد دل کرده بود که «ای دوست عزیز و مقدس چه گویم. من به عنوان سفیر از جانب ارغون و بطریق آمدم تا در باره بیت المقدس تصمیم بگیرند. یک سال تمام گذشت... چه باید بگویم و چه باید در بازگشت به مغولان جواب دهم.» رک به امپراطوری صحرانوردان ص ۶۱۲

۷- ایضا ص ۶۱۲

پس از عید پاک، ارغون خان هیأت سفارت دیگری نزد پاپ نیکولا چهارم و فیلیپ لوبل و ادوارد اول فرستاد. سفیر وی، این بار یکی از دوستان ربان صوما بود به اسم بوسکارل دوژیزولف از مردم ژن. وی در اواخر تابستان ۱۲۸۹ م. در شهر رم به حضور پاپ رسید و سپس به نزد پادشاه فرانسه رفت و پیشنهاد ارغون را برای حمله همزمان از اروپا و آسیا به ممالیک مصر و شام مطرح نمود. متن نامه وی به فیلیپ لوبل اکنون در دست است. این است ترجمه آن:

به نیروی خدای لایزال و تحت توجهات خان اعظم قویلیای

ارغون چنین فرمان می دهد:

«فرموده اید که چون لشکریان ایلخان به مبارزه بامصر اقدام کنند ما نیز به ایشان خواهیم پیوست. با قبول این پیام می گوئیم که با اعتماد به یاری خداوند، قصد داریم که در آخرین ماه زمستانی بارس تیل^۱ (ژانویه ۱۲۹۱ میلادی) آهنگ حرکت کنیم و در حدود پانزدهمین روز اولین ماه فصل بهار در برابر دمشق خیمه و خرگاه برپا سازیم.

اگر شما به عهد خویش وفا کنید و لشکریان خود را در موعد مقرر به آن نقطه گسیل دارید به خواست خداوند، چون ما بیت المقدس را فتح کنیم آن را به شما تسلیم خواهیم کرد. لکن شما اگر به پیمان خویش پایدار نباشید حرکت لشکریان ما بی ثمر خواهد بود. ازین دوراه کدامین را انتخاب خواهید فرمود. اگر ما ندانیم که چه باید کنیم بر این کار چه فایده ای مترتب خواهد بود؟»

در سند دیگری که ضمیمه نامه بوده و بوسکارل دوژیزولف^۳ آن را به فیلیپ لوبل داده، ارغون تعهد کرده است که اگر قوای نظامی فرانسه در شام پیاده شود، وی خوار بار و آذوقه سی هزار اسب و یک آنها را تقبل خواهد کرد^۴.

ارغون در سال ۶۸۹/۱۲۹۰ هیأت سفارت چهارمی باز به دربار فرانسه و انگلستان و اتیکان فرستاد. ریاست این هیأت با شخصی بود به نام چغان یا زغان که بوسکارل نیز او را همراهی می نمود. اما این بار هم نه سلاطین اروپا جواب مثبتی دادند نه پاپ پیشوای مسیحیان پیشنهاد سازنده ای ارائه نمود. آنچه گفتند بیانات تشریفاتی بود که هرگز از حدود تعارفات خارج

۱- سال یوز یعنی سال سوم از سلسله دوازده گانه اسامی حیوانات. بارس به معنای یوز است ولی گاه به مسامحه آن را پلنگ نیز گویند.

۲- تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران تألیف ابوالقاسم طاهری ص ۳۶

۳- Buscarelli di Gisollo به زبان ایتالیائی Busca rel de Gisolf

۴- امپراطوری صحرانوردان ص ۶۱۳

نشد و بدین ترتیب هیچگونه اقدامی در جهت اتحاد نظامی مغولان و مسیحیان صورت نگرفت و کار به تعارف گذشت.

این نکته شایان ذکر است که حرکت هیأت سفارت بوسکارلی مقارن شد با حرکت هیأتی از غرب به شرق و درحقیقت از اروپا به چین. ریاست این هیأت که افراد آن از رهبانان فرانسیسکن بودند با مردی بود به نام یوحنا (ژان) از مردم مونته کورو^۱ در سالرنو^۲ ایتالیا. این گروه را پاپ نیکلای چهارم برای ترویج و اشاعه مسیحیت در مشرق زمین و خاصه در قلمرو ایلخانان مغول فرستاده بود.

یوحنا سالیانی در ایران و ارمنستان به سر برده و سپس به عنوان نماینده هیتوم دوم پادشاه ارمنستان به نزد پاپ به ایتالیا رفته بود. در آن هنگام شایعاتی از دلبستگی قوبیلای قآن به مسیحیت در اروپا پیچیده بود. مأموریت اول برادران پولو و نامه های ارغون و سفیر ریان صوما این امر را تأیید می کرد. از آن گذشته در آن روزها اروپا علاقه فراوانی به چین پیدا کرده بود. زیرا از مدتی پیش بازرگانان ایتالیائی ابریشمی به قیمت ارزان به اروپائیان عرضه می کردند به نام «ابریشم ختا». این کالای ظریف و لطیف را از راه شبه جزیره کریمه و تانادر دلتای دون (آزوف امروزی) یا از راه بغداد به اروپا می رسانیدند. این جمله باعث شد که نیکلای چهارم کاری را که یک بار نیکلای سوم کرده بود تجدید کند و هیأتی را به چین (ختا) فرستد. اعضای هیأت که جمعاً شش کشیش بودند ظاهراً با کشتی به اسکندرون آمدند و از آن جا از راه زمین خود را به انطاکیه و تبریز رساندند. ژان چند ماهی در تبریز ماند و بسیار کوشید تا مگر ارغون را به دایره مسیحیت درآورد. ولی هیچگونه توفیقی نیافت و در سال ۱۲۹۱/۶۹۰ دنباله سفر خویش را گرفت و راهی چین شد. گزارشی که ازین کشیش در دست است حاوی مطالب بسیار دقیق و ارزنده ای است. خاصه در باب هندوستان که ظاهراً یوحنا سیزده ماه در آن منطقه بوده و درین مدت صد نفر را به مسیحیت کشانده و غسل تعمید داده است^۳.

ظاهراً کشیشان در سال ۱۲۹۴/۶۹۴ کمی پیش از مرگ قوبیلای قآن به چین رسیدند. قوبیلای در ۱۸ فوریه/۱۹ ربیع الاول در هفتاد سالگی، پس از سی و چهار سال سلطنت درگذشت. مهمترین کار وی فتح امپراطوری سونگ جنوبی بود که با این عمل چین را پس از چهار قرن تفرقه دوباره یکپارچه کرد.

قوبیلای در زمان منگوقاآن عازم فتح چین شده و بدین سرزمین دلبستگی خاصی پیدا کرده بود. وقتی خود به مقام قآنی رسید، دیگر به قراقوروم بازنگشت و در چین ماند و تدابیر نیکو در جلب قلوب چینیان به کار برد. به طوری که لقب سچن (خردمند) یافت. من جمله تقویم

۲- Salerno = salerne

۱- John de monte corino

۳- رجوع شود به کتاب سفیران پاپ به دربار خانان مغول ص ۱۵۸

سلطنت خود را با شیوه چینی تنظیم کرد و دودمان خویش را هم با نام چینی «بایوان» خواند به معنای «عالی نسب». قوبیلای پکن پایتخت سابق دودمان فرمانروای چین را که در جنگ با مغولان در سال ۱۲۵۱ ویران شده بود به پایتختی برگزید و به کمک معماران و مهندسين مسلمان آن را بازسازی کرد و این بازسازی ده سال طول کشید. زیرا تالارهای جدید و کاخهای بسیاری افکند و تپه‌ها و دریاچه‌ها و باغها و شکارگاهها ساخت. قوبیلای این شهر را دایدو^۱ خواند که تلفظ مغولی تاتو^۱ است و در چینی به معنای پایتخت بزرگ است. ولی پکن را مردم آسیا از ترک‌زبانان و فارسی‌زبانان از قدیم خان‌بالیغ می‌نامیدند به معنای شهر خان (شهر سلطنتی). همین نام را مارکو پولو و مونته کورو وینو و ادریک پوردنون^۲ به کار برده‌اند. تابستانگاه قوبیلای شانگتو^۳ بود که مارکو پولو آن را چیاندو^۳ نوشته و آن محلی است در ۲۲۵ کیلومتری شمال غربی پکن. ظاهراً در همین نقطه است که تیمور اولجایتوسی و چهار ساله، نوه و جانشین قوبیلای، کشیش ایتالیائی یوحنا مونته کورو وینو را پذیرفته است. وی که مغولانش به عنوان «سفیر فرنگ» می‌شناختند، نامه‌های پاپ را تقدیم داشت و اجازه گرفت تا در پایتخت بماند و به تبلیغ مسیحیت بپردازد. ژان (یوحنا) همچنان در چین ماند و به تبلیغ پرداخت تا در سال ۱۳۲۸ میلادی درگذشت^۴. وی نخستین کاردینال کاتولیکهای چین بود^۵.

در اواخر ایام ارغون، یکی از زنان سوگلی او درگذشت و ایلخان بنابر وصیت آن زن تصمیم گرفت که جز از افراد همان خانواده که در چین بودند زنی اختیار نکند. به همین جهت سه نفر از امرای خود را با عده‌ای به خدمت قوبیلای قآن فرستاد و تا قآن شاهزاده خانمی را از همان خاندان روانه ایران نماید. قآن نیز دختر زیبای هفده ساله‌ای را به نام قوچاچین انتخاب کرده همراه فرستادگان ارغون به ایران فرستاد. همراهان این دختر در مراجعت با تجار ونیزی یعنی برادران پولو و مارکو پولو همسفر شدند و از راه دریا روی به ایران نهادند. قوبیلای دو پایزه^۶ جهت توصیه‌ایشان و تسهیل امور مسافرت به آن جمع و تجار ونیزی سپرد و به توسط تجار ونیزی پیغامهایی نیز برای سلاطین فرانسه و اسپانیا و انگلستان فرستاد. این جماعت کلاً با سیزده کشتی و ششصد نفر راه ایران در پیش گرفتند و بعد از هجده ماه به بندر هرمز رسیدند و در آن جا بود که از مرگ ارغون (۶ ربیع الاول ۶۹۰/۷ مارس ۱۲۹۱ قمری) مطلع شدند و به ناچار به گیخاتو جانشین وی پیغام فرستادند و کسب تکلیف کردند و گیخاتو آنان را به نزد غازان پسر ارغون که در خراسان بود

۱- Cianolo = Shang - tu - ۳

۲- Oderic de pordenone - ۲

۳- Daidu = Ta - Tu - ۱

۴- برای اطلاع بیشتر بر احوال وی رجوع شود به کتاب سفیران پاپ... ص ۱۶۸-۱۵۷

۵- تاریخ سیاسی... ص ۲۶، تاریخ ایران سایکس ج ۲ ص ۱۵۲

۶- پایزه لوحه‌ای بود از زر و سیم یا چوب با نقوش مختلف که به افراد بر حسب احترامشان داده می‌شد. بالاترین نوع آن پایزه زرین بود با سر شیر. لوحه به اندازه دست و به طول نصف ذراع بود مزین به نام خدا و نام خان مغول (رک تاریخ مغول اقبال ص ۹۳ و لغت نامه دهخدا ذیل پایزه و پایزه و فرهنگ معین).

فرستاد و لعبت چینی نصیب غازان که مردی بسیار خرد جثه و زشت و بود گردید. بازرگانان ونیزی هم پس از بیست و پنج سال غیبت، در سال ۱۲۹۵ به وطن خویش رسیدند. پس از ارغون، برادرش به نام گیخاتوایلخان مغول گردید. ولی سلطنتش دیری نپایید و بیش از چهار سال و دو ماه دوام نیافت. با این همه دو واقعه مهم در زمان کوتاه سلطنت وی از نظر ما روی داده است: یکی رواج دادن چاو یا پول کاغذی (اسکناس) به زور در ایران و عکس العمل ایرانیان و دیگر آمدن نخستین سفیر کبیر انگلیس به ایران که هریک شایسته توضیح است.

پول کاغذی

اسکناس صورت روسی کلمه آسینیا^۱ (امضا شده) است، ظاهراً به جهت امضا یا امضاهایی که آن قطعه کاغذ را به عنوان پول اعتبار می بخشد این پول کاغذی که اینک در سراسر جهان به صور و رنگها و نقوش و ارزشهای مختلف در قطع و اندازه کوچک و بزرگ از دستی به دست دیگری رود از اختراعات مردم زیرک چین در اواخر قرن دهم میلادی برابر با اواسط قرن چهارم هجری قمری است و نخستین کسی که به انتشار پول کاغذی دست زد تاتی تسو^۲ بود، سر سلسله دودمان معروف سونگ^۳، که از ۹۶۰ میلادی (۳۴۹ هـ.) افراد آن برماچین (مهاچین = چین بزرگ یا چین جنوبی) سلطنت می کردند. اما دو یست سال بعد، بر اثر افراط در تکثیر پول کاغذی، قیمت آن تنزل فاحشی کرد و بکلی از اعتبار افتاد. با این حال، سلسله سلاطین کین که چین شمالی را از دست سلسله سونگ بیرون آورده بودند، کمی قبل از ظهور چنگیز، دست به انتشار اسکناس زدند. مدت اعتبار این اسکناسها هفت سال بود و پس از هفت سال، مأمورین دولت، با کسر پانزده درصد ارزش، اسکناسهای کهنه را جمع کرده به جای آن اسکناسهای نوبه مردم می دادند.

پادشاهان مغول نیز پول کاغذی منتشر کردند و این کار از زمان قوبیلای قاآن فاتح چین (۶۹۳-۶۵۸) آغاز گردید و کسی که او را در این اقدام تشویق نمود وزیر ایرانی او بود به نام سید اجل که بیست و پنج سال با کفایت تمام سرزمین قوبیلای را اداره کرد و تا او زنده بود پول کاغذی اعتبار تمام داشت. اما پس از وی، جانشینانش امیر احمد بناکتی و سنگه از قوم اویغور نتوانستند اعتبار پول کاغذی را حفظ کنند. بعد از قوبیلای و جانشینانش نیز باز در چین اسکناس رواج داشت و افراد سلسله مینگ^۴ که در حدود سال ۷۷۰ به جای دودمان قوبیلای به حکمرانی رسیدند از پول کاغذی استفاده کردند. مارکو پولو مسافر ونیزی بدین مطلب تصریح می کند و ابن بطوطه سیاح مسلمان نیز می نویسد که «داد و ستد مردم چین با دینار و درهم صورت

نمی‌گیرد. از این پولها آنچه به چین می‌رود جمع کرده آب می‌کنند و طلا و نقره آن را به شکل شمش درمی‌آورند. معاملات آنان روی کاغذ پاره‌هایی است که هر کدام از آنها به اندازه یک کف دست می‌باشد و بر آن علامت مخصوص سلطان نقش شده و هریست و پنج قطعه از این کاغذها را یک بالش می‌نامند که به معنای دینار مرسوم است. چون کاغذهای مزبور پاره شود آن را به اداره مخصوصی که مانند سکه‌خانه‌های ماست می‌برند و در عوض کاغذهای نو می‌گیرند... اگر کسی با پول طلا و نقره به بازار رود نمی‌تواند چیزی بخرد و حتماً باید آن را با بالش عوض کند تا بتواند معامله‌ای انجام دهد.^۱

با چنین سابقه‌ای بود که در سال ۶۹۲ هجری در بار مغول خواست که در ایران نیز پول کاغذی را رواج دهد. علت این امر آن بود که بر اثر اسراف شدید گیخاتو و شهوترانی مفرط وی و بذل و بخشش بیجا و بی حساب او در راه عیاشی و شهوترانی خزانه تهی شد. بدبختانه وزیرش خواجه احمد خالدي زنجانی ملقب به صدرجهان نیز از او دست و دل بازتر و بی حساب‌تر و دست به بادت‌ر بود. منتها گیخا تو هر چه داشت نثار پسران و دخترای زیباروی می‌کرد و صدرجهان هر چه سراغ داشت، برای صید دل‌های رمیده به مردم می‌بخشید. چنان که به عباد و زهاد مال‌های فراوان داد و خلاصه در ظرف دو سال قریب به پانصد تومان برابر با پنجاه هزار دینار مقروض شد. خاصه آن که در ابتدای سلطنت گیخاتو، در میان رمة‌ها و گله‌ها بیماری مهلکی افتاد و هزاران هزار گاو و گوسفند تلف شد و ازین راه نیز زیانی فاحش به اقتصاد کشور وارد آمد. مجموع عایدات خزانه در زمان گیخاتو به ۱۸۰۰ تومان (۱۸۰۰۰۰۰۰ دینار) برآورده شده بود که ازین مقدار ۷۰۰ تومان مربوط به مخارج دیوان و مقرری دیوانیان بود و بقیه کفاف گذران و لخرجیه‌های شاه و بخشش‌های وزیر را نمی‌داد. زیرا در شرایطی که خرج غذا و مطبخ شاهزادگان و خاتونان و به عبارت دیگر خرج روزانه در بار مغول از چهل تومان در زمان اباقا و سلطان احمد تجاوز نمی‌کرد، در زمان گیخاتو این مبلغ به صد و شصت و پنج تومان (صد و شصت و پنج هزار دینار) رسیده بود و هنوز به جایی نمی‌رسید. و کار به جایی کشید که گاهی مطبخ ایلخانی برای خرید یک راس گوسفند معطل می‌ماند تا به حدی که صدرجهان برای تمشیت کار مطبخ ایلخانی مردی یهودی را به نام رشیدالدوله منصوب کرد و او به مقاطعه این مهم را تعهد کرد. وی از جیب خود مقداری گاو و گوسفند خرید و چند آشپز آورد. به امید آن که در آخر ماه از خزانه پولی بگیرد. ولی چون پولی در خزانه نبود و عمال دیوانی در ولایات هم قادر به پرداخت حواله‌ها نشدند، رشیدالدوله صلاح آن دانست که از آنچه از جیب داده بگذرد و فرار کند.

در چنین وضعی بود که شخصی به نام عزالدین مظفر بن محمد خود را به صدرجهان

۱- سفرنامه ابن بطوطه ص ۶۶۳ (ترجمه محمدعلی موحد، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۷)

نزدیک کرد و با اطلاعی که از وضع چاو در چین داشت بدو پیشنهاد کرد تا در ایران نیز چنان کند. صدرجهان نیز پس از مشاوره با پولاد چینگ سانگ سفیر قویلای بدین کار دست زد و در سال ۶۹۳ فرمان ایلخان صادر شد تا از آن تاریخ هیچکس با زر و سیم معامله نکند و بافت پارچه‌های زربفت جز آنچه به ایلخان و شاهزادگان اختصاص دارد و ساخت ظروف طلا و نقره ممنوع گردد. به زودی فرمان به سراسر ایران و دیگر بلاد ایلخانان صادر و برای اجرای این امر به هریک از شهرهای بزرگ امیری گسیل گردید و در هر شهر سازمانی به نام چاوخانه ایجاد شد و مبالغی نیز درین راه صرف گردید تا مردم را به زور وادارند که تنها با چاو یعنی پول کاغذی داد و ستد کنند.

چاو زمان گیخاتو که دستگاه دولت می‌خواست آن را به نام «چاو مبارک» روان گرداند تقلیدی بود از چاوچینی و بنا بر توصیف عبدالله شیرازی در تاریخ و صاف قطعه کاغذی بود به شکل مربع مستطیل که در بالای آن عبارات شهادتین (اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله) نوشته شده بود و دورادور آن کلماتی به خط ختائی (چینی) و در پائین صفحه کلمه ایرنجین تورجین (لقبی که قان به ایلخانان ایران می‌داده) و در وسط صفحه در میانه دایره‌ای مبلغ چاو (از نیم درهم تا ده دینار) قید شده بود همراه با این عبارت «پادشاه جهان در تاریخ سنه ۶۹۳ این چاو مبارک را در ممالک روانه گردانید و تغییر و تبدیل کننده آن را با زن و فرزند به یاسا رسانند، مال او را جهت دیوان بردارند.»

چاو مبارک در هیچیک از شهرهای ایران به حسن قبول تلقی نشد. در خراسان اساساً انتشار نیافت. زیرا اغان که فرمانفرمای خراسان بود از انتشار چاو جلوگیری کرد. در شیراز هم با مقاومت مردم مواجه شد. شرح آن را از زبان و صاف الحضرة که خود شیرازی است بشنویم:

«چاوانامه به شیراز آوردند به غایت مطول. زبده تفریبات آن که چون چاو مبارک در عوض زر جاری شود فقر و فاقه و ضرر و مسکنت از میان خلائق مرتفع گردد و غلات و حبوب رخص (= ارزانی) پذیرد و غنی و فقیر در درجه تساوی گیرد و شعرا و افاضل عصر در مدح آن بر حسب میلان خاطر پادشاه و صاحب دیوان نتایج فکر خود به اظهار رسانیدند. نمودار را این بیت از قطعه یکی از افاضل ثبت کرده باشد.

چاو اگر در جهان روان گردد رونق ملک جاودان گردد
و چون حکم رفته بود تا تمامت ارباب حرف که زر و نقره در انواع صناعات خود استعمال می‌کنند تارک شوند، ایشان را از چاوخانه مبارک متدارک گردند و بر حسب استحقاق حکام ملک مواجب و ادرارات مرتب و موظف گردانند و هرگاه که چاو سمت اندراس گیرد باز چاوخانه برند و هر ده دینار را نه دینار چاو مجدد

ستانند و تجار بحار ملک فارس را که مسافران و مجتازان بلاد یاغی اند از خزانه زر بدهند و چاو ایشان بستانند مادام که درین باب طریق اختیار مرعی افتد و اجازت و جواز ایشان بمقدربه وقوف نواب و نظار دیوان باشد.»

از عبارات صاحب و صاف بالا اختصار چنین مستفاد می شوند که مقرر شده بود که پیشه و رانی که با طلا و نقره سروکار داشتند کارشان را رها کنند و در عوض دولت با دادن چاو معیشت ایشان را تأمین کند. ولی بازرگانان چون به خارج از قلمرو ایلخانان سفر می کنند می بایست تحت نظارت و اجازه دولت چاوها را داده طلا دریافت کنند تا بتوانند در کشورهای بیگانه به خرید و فروش پردازند.

در تبریز هم مردم در برابر فرمان دولت در مورد چاو ایستادند. تا آن جا که جمعی از شهر مهاجرت کردند و بقیه نیز دکانهای خود را بستند که مجبور نشوند جنس خود را که به زر خریده بودند به کاغذ بدهند. رشیدالدین فضل الله می نویسد:

«روز شنبه نوزدهم شوال ۶۹۳ در شهر تبریز چاو بیرون آوردند و روان کردند و فرمان چنان بود که هر آفریده نستانند او را به یاسا رسانند. یک هفته از بیم شمشیر می ستدند. اما به عوض آن زیادت چیزی به کسی نمی دادند و بیشتر مردم تبریز از راه اضطرار سفر اختیار کردند و اقمشه و اغذیه از روی بازار بر گرفتند. چنانچه هیچ چیز یافت نبود و مردم به جهت میوه خوردن پناه به باغها دادند و شهری چنان انبوه از مردم خالی شد بکلی و رونود و او باش هر که را در کوچه می یافتند برهنه می کردند و کاروان از آن جا منقطع می شد و رونود به شب در کوچه های باغ کمین کردند و اگر مسکینی خرواری غله یا سبزی میوه به حیلت به دست آورده بودی تا به خانه برد آن را ازوی می ستدند و اگر مانع شدی گفتندی بفروش و بهای آن را چاو مبارک بستان و بنمای که از کجا خریدی. بر جمله خلق در آن گرفتار شده بودند و مسکینان دست به دعا برداشته. اتفاقاً روزی گیخاتو در بازار می گذشت. دکانها را خالی دید. موجب آن پرسید. صدرالدین گفت شرف الدین لا کوشی که مقدم این جاست نمانده و اهل تبریز را عادت آن است که در عزای بزرگان از بازار برخیزند و جمله در جامع بر قطب الدین (یعنی قطب جهان برادر صدر جهان که قاضی القضاة ممالک ایلخانی بود) غوغایی عظیم کردند تا رخصت می یافتند در گوشه ها طعمه به زر می فروختند و باز خلقی را بدان بهانه کشتند و معاملات و تمغاها بکلی بر افتاد.»

از این شرح نیز برمی آید که مردم دکانها را بسته بودند. ولی وقتی گیخاتو از وزیر خود علت را می پرسد وزیر به جای ذکر حقیقت، چنین می گوید که شرف الدین لا کوشی از بزرگان

شهر مرده و مردم در عزای او بازار را بسته اند و بالاخره مردم به ازدحام رویه برادر صدر جهان آوردند و از او در رفع آن شر عظیم یاری خواستند و خود نیز تا فرصتی می یافتند در گوشه و کنار زرمی دادند و خوردنی می خریدند و بدین گونه معاملات و مالیاتها از میان رفت.

در حوادث الجامعة ابن الفوطی آمده که مردم تبریز از ترس مأمورین دولتی هنگامی که می خواستند از نانوا یا قصاب نان و گوشت بخرند دینار لازم را زیر چاونهاده و در دست فروشنده می گذاشتند. یک بار در همین تبریز اسبی را که ۱۵ دینار بیش نمی ارزید به ۱۵۰ دینار چاو کسی خریدار شد. ولی صاحب اسب راضی نشد و بر پشت همان اسب نشسته از میدان گریخت. در بغداد نیز مردم چاو را نپذیرفتند. امیر لگزی پسر ارغون خان قرار شده بود که با چند بار چاو به بغداد وارد شود. ولی پیش از آن مردم بغداد که وضع تبریز را شنیده بودند هر چه داشتند آذوقه خریدند به حلی که گیخاتوبه ناچار دستور داد تا امیر لگزی از ورود به بغداد خودداری کند. بدین گونه در سراسر ایران مردم در برابر این تصمیم اقتصادی ایستادند و کار کشور بدتر شد. اندک اندک اعتراض بالا گرفت. روزی درویشی در سر بازار عنان صدرالدین خالیدی وزیر را گرفت و گفت:

بوی جگر سوخته عالم بگرفت گر نشنیدی زهی دماغی که تراست
این اعتراض علنی و در حضور همگان، آن هم در تبریز یعنی پایتخت دولت ایلخان و مرکز قدرت ایشان، موجب شد که ایلخان و وزیر از کرده خویش پشیمان شدند و دستور لغو چاو را صادر کردند و مردم که در شرف شورش بودند آسایش و آرامشی یافتند. چاو مبارک را «چاو نامبارک» گفتند و صدر جهان را لقب «چاو یان» دادند. تنها در این میان خرجی فراوان برای ترویج چاوشد و بارهای چاوبی حاصل ماند. در حالی که تنها در شیراز مأمورین چاوخانه پنج تومان زر یعنی پنجاه هزار دینار صرف تهیه و نشر چاو کرده بودند به طوری که هر چه کاغذ در بازار و در دست مردم بود برای تهیه پول! صرف چاوشده بود تا جایی که دیگر کاغذ گیر نمی آمد و به قول و صاف «دیگر کس را یارا نبود که پنهان از نواب چاوخانه یک طبق کاغذ بفروشد مبادا نام او را چون زربی نشان گردانند»^۱.

به نظر می آید کلمه چاپ که امروز متداول است از همان کلمه چینی Chao گرفته شده باشد که در فارسی به صورت چاوضبط شده.

اما داستان آمدن نخستین سفیر انگلستان این بود که سفرای متعدد ارغون، چنان که

۱- در باب چاورجوع شود به الحوادث الجامعة (بغداد، ۱۳۵۱) ص ۴۷۷ تألیف ابن الفوطی و تاریخ و صاف ص ۲۷۰، تحریر تاریخ و صاف (بنیاد فرهنگ ۱۳۴۶ ش) ص ۱۶۴ و جامع التواریخ (بهمن کریمی) ص ۸۳۵ و تاریخ مغول از عباس اقبال ص ۲۴۸ و مقالة عباس اقبال در مجله یادگار سال ۵ ش ۱.

گذشت، به دربارهای سلاطین فرانسه و انگلستان رفتند و از آنان برای ایجاد جبهه ای در مقابل ممالیک مصر یاری خواستند و آنان را به اتحاد سیاسی با دربار مغول و هجوم نظامی به قلمرو مسلمانان در مدیترانه شرقی دعوت کردند. ولی فیلیپ لوبل پادشاه فرانسه جز تعارفات لفظی و وعده های بی اثر دیپلماتیک قدمی برنداشت و هیچگونه اقدامی ننمود. اما ادوارد اول پادشاه انگلستان موضوع اتحادیه نظامی و روابط سیاسی انگلستان و ایلخانان را جدی تر تلقی کرد و به اقدام مصرانه ارغون در ارسال چند هیأت سیاسی جواب مساعدی داد و یک هیأت سیاسی مهمی را به ایران فرستاد.

ادوارد اول، برای فرستادن سفرایی به دربار ایلخانان، دو نفر از اشراف انگلستان را انتخاب کرد به نامهای جفری از مردم لانگلی^۱ و نیکلاس از مردم چارتر^۲. جفری که ریاست هیأت را برعهده داشت به همراهی نیکلاس با بیست و یک نفر اعضای سفارت عازم ایران شد. اطلاعات دقیقی از مسافرت آنان بر روی سه پوست آهو باقی مانده است. حتی اطلاعاتی درباره میزان خرج مسافرت آنان به پول رایج انگلیس و فلورانس و ونیز و همچنین مقدار و قیمت اسلحه و دیگر اشیاء اهدایی که خریداری کرده اند من جمله پانزده تخته قالیچه به قیمت دو یست لیره در بندرژن (جنوا) در ایتالیا.

گیخاتو از این هیأت به احترام فراوان پذیرایی کرد. وقتی اعضای این هیأت در سال ۱۲۹۲ از ایتالیا به آسیای صغیر آمدند و از طریق طرابوزان به ایران روی نهادند مسلماً شنیده بودند که شهر عکا به دست مسلمین فتح شده و آخرین جای پای مسیحیان در کرانه های شرقی مدیترانه به دست مسلمانان افتاده است. در هر حال این هیأت وقتی به ایران رسید که ارغون مرده و با مرگ او دیگر امید هر گونه اتحادی بین شرق و غرب از میان رفته بود. زیرا گیخاتو آن قدر که به دختران و زنان و پسران زیبا می اندیشید به روابط سیاسی و اتحادیه های نظامی توجه نمی کرد. به همین جهت بود که توقف اعضای هیأت سفارت انگلیس در ایران زیاد به طول نکشید. آنان در پاییز سال ۱۲۹۲ به کشور خود بازگشتند و پلنگ زنده ای را که گیخاتو به عنوان هدیه برای ادوارد اول فرستاده بود در قفسی با خود بردند و به گفته یک نویسنده انگلیسی از آن همه ماجراهای پرجوش و خروش و مذاکرات تند و گرم مربوط به اتحاد بین شرق و غرب سرانجام آنچه ماند تنها یک پلنگ ایرانی بود که در قفسی در انگلستان از سرمایه لرزید و چند قوش که بر فراز شهر تبریز می چرخیدند و در این جا اشاره آن انگلیسی به قوشهایی بود که پادشاه انگلستان برای خان مغول در ایران فرستاده بود^۳.

Nicolas of Chartres-۲

Geoffrey Langley-۱

۳- تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران ص ۳۹

گیخاتو سرانجام بدی یافت. زیرا وی به علت تعرض به پسران و دختران و زنان در باریان و سرداران و بزرگان در بار خویش مورد نفرت و وحشت همگان قرار گرفت و چنین بود که وقتی عموزاده اش بایدو بر او شورید، سران سپاه جانب وی را رها کردند و به نزد بایدو رفتند. گیکخاتو گریخت. ولی گرفتار شد و روز پنجشنبه ششم جمادی الاولی سال ۶۹۴/۲۱ آوریل ۱۲۹۵ کشته شد.

غازان خان

بایدو نوۀ هولانگو و پسرعم گیکخاتو بود. مردی بود بدون اراده و مدیریت و در عین حال نسبت به همه خاصه به مسیحیان رثوف و مهر بان. وی بیش از هشت ماه بر سریر سلطنت نماند و در جنگ با غازان دستگیر و کشته شد (۲۳ ذی القعدة ۶۹۴/۱۵ اکتبر ۱۲۹۵) و غازان بر تخت نشست (سلخ ذی الحجه ۶۹۴/۲۱ مارس ۱۲۹۶ برابر با اول نوروز)

این مرد که کوچک اندام و زشت رو بود—به طوری که در میان لشکریانش هیچ کس ازو زشت تر نبود—صاحب اراده ای آهنین و مغزی فکور ولی عدالت دوست بود. وی که قبلاً در چهارم شعبان سال ۶۹۴ اسلام آورده و خود را محمود نامیده بود، به عنوان پادشاهی مسلمان، پس از جلوس بر تخت سلطنت، در نخستین یرلیغ (فرمان) دستور داد تا همه امرا و سپاهیان به اسلام روی آورند. وی به جای نام و لقب قاآن امر کرد که کلمات شهادتین را بر روی سکه ها نقش کنند و سرانجام خود و سران سپاهش عمامه را به جای کلاه اختیار کردند (۱۴ محرم ۶۹۷ هـ).

غازان خان مردی تربیت شده و در میان مغولان فردی دانشمند بود. زیرا از طفولیت در زیر سایه پدر تحت تعلیم و تربیت قرار گرفته بود. به نوشته خواجه رشیدالدین:

«چون پنج ساله بود ابا قاخان او را به یارق بخشی ختایی سپرد تا او را تربیت کند و خط مغولی و او یغوری و علوم و آداب به ایشان بیاموزد و در مدت پنج سال آن شیوه ها را به کمال رسانید. از لغت های مختلف عربی و پارسی و هندوی و کشمیری و تبتی و ختایی و فرنگی و سایر لغات از هر یک چیزی داند^۱». ظاهراً به کارهای صنعتی و فنی نیز علاقه فراوان داشته به طوری که باز خواجه رشیدالدین فضل الله می نویسد: «از صناعات مختلفه هیچ صنعتی از زرگری و آهنگری و نقاشی و ریخته گری و خراطی و دیگر صناعات نباشد که به دست خود نکند بهتر از آن که همه استادان کنند... صنعت کیمیا که مشکلترین صناعات است هوس فرمود.^۲»

ولی با این حال، آنچه بهتر از همه می دانست تاریخ مغولان و شجره اتساب آنان بود به

۱- جامع التواریخ چاپ بهمن کریمی ص ۸۴۶

۲- ایضاً ص ۹۷۱ که رشیدالدین تخصص و مهارت او را در طب و گیاه شناسی و معدن شناسی و ریاضی بیان می کند.

طوری که درین فن جز پولاد آقا رقیبی نداشت.^۱

غازان با آن که در اسلام تعصب فراوان نشان داد و در رسیدن به تبریز دستور داد که معابد یهودیان و کلیساهای مسیحیان و آتشکده زرتشتیان را ویران کنند و پتاهای بوداییان و شمایل های عیسویان را بشکنند و برای تحقیر و توهین در کوچه و بازار تبریز بگردانند و حتی تصاویر پدر خود ارغون را بر دیوار معابد بوداییان منهدم سازند^۲، ولی همچنان کینه ممالیک را در دل داشت و می خواست که شکست پدران خود را جبران کند.

جنگ بین غازان خان و الملك الناصر محمد پسر ملک سیف الدین قلاوون در ۲۷ ربیع الاول سال ۶۶۹/۶ ژانویه ۱۳۰۰ در محلی به نام مجمع البروج در گرفت و سپاه مغول و لشکر ممالیک در هم آویختند. درین جنگ مسلمین مغلوب شدند و مغولان بر دمشق و بیت المقدس و غزه دست یافتند. اما این پیروزی اثر مهمی نداشت. زیرا غازان فوراً به ایران بازگشت و مسلمین بار دیگر شام را از دست مغولان بیرون آوردند. جنگ دوم در ۲ رمضان سال ۷۰۲/۲ آوریل ۱۳۰۳ در محلی به نام مرج الصفر صورت گرفت. درین نبرد، مسلمانان چنان نیروی نظامی غازان را درهم شکستند که جمعی از سرداران مغول را به اسارت گرفتند و ده هزار اسیر و بیست هزار اسب به غنیمت بردند و غازان از شنیدن این خبر به طوری دچار خشم و تأثر شد که خون از بینی او روان گردید. با این همه فرصت تلفی نیافت. زیرا در یک شنبه یازدهم شوال سال ۷۰۳/۱۷ مه ۱۳۰۴ درگذشت. در آن هنگام سی و سه سال بیش نداشت.^۳

در دوران غازان خان روابط دیپلماتیک با اروپا همچنان ادامه یافت. پس از واقعه مجمع المروج و فتح شام به دست مغولان، عیسویان اروپا و ارامنه که بر اثر مجاهدات ممالیک و مجاهدین مصری و شامی از مناطق ارمنستان و شام رانده شده بودند، با ارسال سفیر و نامه به غازان خان تبریک گفتند. از جمله جیمز دوم^۴، پادشاه آراگون اسپانیا، در رمضان سال ۶۹۹/مه ۱۳۰۰ همراه سفیری به نام پدرو سالیورو^۵ از مردم بارسلون نامه ای به غازان نوشت و او را

۱- ایضاً ص ۹۷۰. رشیدالدین در تبحر وی در تاریخ می نویسد: «این تاریخ مغول که نوشته شد اکثر از بندگیش استفادت نموده میسر گشت و بسیاری از اسرار و حکایات مغول باشد که خویشان دادند و درین تاریخ نوشته نشد

و تواریخ ملوک عجم و اتراک و هند و کشمیر و دیگر اقوام علی اختلاف طبقاتهم بیشتر داند.»

۲- هر چند غازان در آغاز سلطنت اقدامات تعصب آمیزی انجام داد، ولی ظاهراً این کارها بر اثر نفوذ فراوان و خودسریها امیرنوروز بود که در اسلام تعصب و سختگیری فراوان داشت. نوروز سرانجام به دستور غازان کشته شد و از آن پس غازان سختگیریهای نخستین را فرو گذاشت و جبلها را که در سمت خود ابقا کرده بود محبت فراوان نمود تا آنجا که در سال ۱۳۰۳ به دیدن وی در مراغه رفت و هدایایی نیز بدو بخشید.

۳- تاریخ دقیق ولادت او شب جمعه ۲۹ ربیع الآخر سنه ۶۷۰ بود. رشیدالدین نوشته که هنگام تولد وی، پدرش ارغون دوازده ساله بود!

«مقتدرترین سلاطین مغول و شاهنشاه مشرق» خواند و به غازان اطلاع داد که رعایای وی که طالب زیارت بیت المقدس می باشند حاضرند که در رکاب وی برای جهاد با مسلمین شمشیرزنند. ضمناً وی تقاضا کرد که غازان به زائرین آراگونی اجازه دهد که بدون پرداخت مالیات، آزادانه به زیارت روند و ایلخان یک پنجم اراضی مقدسه را به عیسویان واگذار کند تا او نیز غازان را با دادن کشتی و نفرات و اسب یاری نماید. ظاهراً غازان بدین امر رضا داده تا در ازای آن، حالت اتحادی را که بین سلاطین عیسوی اروپا و ایلخانان مغول ایران وجود داشته تجدید و تحکیم نماید. وی به همین نیت هیأت سفارتی تحت نظر بوسکارلی به دربارهای اروپا فرستاد (۷۰۲/۱۳۰۲). بوسکارلی بار دیگر با فیلیپ لوبل پادشاه فرانسه و ادوارد اول ملاقات می کند و پس از طرح مجدد اتحاد بین شرق و غرب برای مقابله با ممالیک به ایشان اطمینان می دهد که غازان به دیانت مسیح گرویده است. از جوابی که ادوارد به نامه غازان داده برمی آید که غازان از وجود نفاق و اختلاف دائم بین سلاطین اروپا گله کرده زیرا ادوارد جواب داده که بین سلاطین مسیحی مذهب اروپا اختلافات پایان یافته و اکنون همگی آنان برای استرداد اراضی مقدسه متحد خواهند شد. اما وقتی بوسکارلی به ایران بازگشت، غازان در مرج الصفر شکست خورده و امید او و سلاطین اروپا به غلبه بر اسلام و اسلامیان نقش بر آب شده بود و دیگر سلاطین مسیحی حاضر به مذاکره در باب اتحاد با یکدیگر و جنگ مشترک بر ضد مسلمانان نشدند و ازین همه رفت و آمد سفیران و مذاکرات دیپلماتیک نتیجه ای به دست نیامد^۱.

این نکته نیز قابل ذکر است که در سال ۷۰۲/۱۳۰۲ هیأتی از جانب اندرونیکوس امپراتور بیزانس به دربار غازان آمده و پیشنهاد کرده تا غازان با ماریا یکی از شاهزاده خانمهای یونانی ازدواج کند. در تاریخ رشیدی (جامع التواریخ) چنین آمده است: «ایلچیان پادشاه استنبول با تحف و هدایا برسیدند و پیغام دادند که فاسلیوس می خواهد در سایه پادشاه اسلام باشد و دختر خویش به رسم قومانی^۲ به بندگی فرستد.» البته سلام روستایی بی طمع نبود. بلکه وی در ازاء این نیکوخدمتی، می خواست که ایلخان به ترکان آسیای صغیر دستور دهد که از تهاجم و تجاوز به سرزمینهای دولت بیزانس دست بردارند. غرض ازین ترکان آسیای صغیر همان ترکان عثمانی بودند که بعدها خود دولتی نیرومند و پهناور تشکیل دادند و در سال ۵۳۱ هجری یعنی تقریباً

۱- تاریخ مغول ۲۸۳، مجله بررسیهای تاریخی سال ۴ شماره ۷ مقاله حسن جوادی: ایران از نظر سیاحان اروپائی
 ۲- قوما به معنای زن غیرعقدی است. مغولان معمولاً زنان عقدی خود را ازین مغولان و قبایل و خاندانهای وفادار به دودمان چنگیزی انتخاب می کردند. زنان غیرعقدی را که اغلب محبوبتر هم بودند، قمه یا قوما می نامیدند. پس قوما اسم خاص نیست چنان که در مقاله «ایران از دید سیاحان اروپائی» آمده. نکته دیگر این که رشیدالدین گوئی امپراتور بیزانس را فاسلیوس نوشته. نام امپراتور اندرونیکوس دوم است و فاسلیوس تحریف بازیوس است به معنای شاه.

یکصد و پنجاه سال بعد، در دوران سلطنت سلطان محمد دوم ملقب به فاتح، به حیات دولت بیزانس پایان بخشیدند و در زمان سلطان سلیمان خان قانونی تا پشت دروازه‌های وین (اتریش) یعنی تا قلب اروپا پیش تاختند.

مغولان در سال ۱۳۰۲، یعنی همین سالی که امپراطور بیزانس سفیر فرستاد، آخرین بقایای سلجوقیان را در آسیای صغیر برانداختند و همین امر ترکان عثمانی را به تحصیل استقلال واداشت و از همین تاریخ است که عثمانیان که در شمال غربی شبه جزیره یعنی نواحی فریژه^۱ و بی‌تی‌نیا^۲ قلمرو کوچکی از جانب مخدومین خود یعنی سلاجقه داشتند اندک اندک بر سرزمینهای خود افزودند. ظاهراً پس از عقد اتحاد با اندرونیکوس امپراطور بیزانس است که لشکریان مغول اسکی شهر را تصرف کردند. ولی این فتح چندان دیر پا نبود. زیرا به زودی سپاه اورخان، پسر عثمان غازی، مهاجمین مغول را بیرون راند.

سلطان محمد اولجایتو

جانشین غازان برادرش سلطان محمد اولجایتو بود معروف به خدا بنده یا خر بنده^۳ که ظاهراً صورتی است از «خور بنده». وی در سال ۷۰۳/۱۳۰۴ میلادی در ۱۵ ذی الحجه به تخت نشست و پس از استقرار بر سریر سلطنت، نامه‌ای به خط او یغوری، از چمن اوجان، برای سلاطین مسیحی اروپا فرستاد، مشعر بر یادآوری روابط نیکوی پادشاهان اروپا و ایلخانان مغول و لزوم حفظ اتحاد برای سرکوبی دشمن. این نامه را وی همراه دوتن از افراد مورد اطمینان خود فرستاد. یکی ازین دو، مغولی بود به نام مملاق و دیگری مردی مسیحی به نام توماس اوجی که سمت ایلدوجی داشت. ایلدوجی به معنای اسلحه دار است یا محافظ مخصوص پادشاه^۴. نامه‌هایی که این سفیر از جانب مخدوم خود برای پاپ کلمان پنجم و فیلیپ لوبل پادشاه فرانسه و ادوارد دوم پادشاه انگلستان برده باقی است و تاریخ نامه‌ای که به فیلیپ لوبل نوشته شده ماه مه ۱۳۰۵ است^۵ یعنی در حدود ده ماه بعد از جلوس. به نظر می‌رسد که وی نیز مانند غازان، اسلام آوردن خود را از پادشاهان اروپا پنهان داشته و سفیران او نیز درین مورد لب‌ترنکرده‌اند. زیرا دریکی از

Bitynia — ۲

Phrygia — ۱

۳- خواجه رشیدالدین فضل‌الله در دیباچه جلد اول تاریخ بزرگ خود در قطعه شعری «شاه خر بنده» را با «سایه خاص آفریننده» از راه حساب جمل برابر یافته. در باب وجوه مختلفی که در مورد لقب او گفته شده، وجع شود به «از سعدی تاجامی» چاپ اول ص ۵۰. ظاهراً خور بنده است یعنی بنده آفتاب که مورد احترام مغولان بود.

۴- در زبان فارسی به گارد مخصوص یا محافظین خاص پادشاه «جاندار» می‌گفتند. حافظ فرماید:

یار دل‌بند من ارق‌لب بدین سان شکند ببرد زود به جان‌داری خود پادشاهش

۵- امپراطوری صحرانوردان ص ۶۳۰

در جوابی که ادوارد به نامه سلطان محمد اولجایتو داده است آمده:

«اگر اطلاعات ما درست باشد، کتب این فرقه لعنتی زوال قریب الوقوع آن را خبر می دهند. پس طرح پسندیده خود را دنبال کنید و ما امیدواریم که در نیت قلع و قمع کردن این فرقه شریر توفیق یابید. چند مرد نیک روحانی و دانشمند عازم دربار شما هستند تا به یاری خدا مردم شما را به آیین کاتولیک که تنها راه رستگاری است رهبری کنند و به آنان اصول این دین را تعلیم دهند و به جنگ با فرقه ناستوده محمد تشویق کنند. اینها عبارتند از دسته واعظین و مطران شهر لیدا و همراهان محترم.»^۱

الجایتو از طرف مادرش اورق خاتون که شاهزاده خانمی مسیحی (نستوری) بود غسل تعمید یافته و به احترام پاپ نیکولای چهارم به نیکولا موسوم شده بود. وی در اوایل جوانی نیز بر همین مذهب بود. اما بعدها، بر اثر نفوذ یکی از زنانش مسیحیت را کنار نهاد و مسلمانی اختیار کرد و اول به تسنن گروید و یک چند نیز به آئین تشیع درآمد.^۲ به همین جهت نسبت به مسیحیان بی مهر بود. چنان که مارجیله‌ها بطریق سالخورده را با ادبی آمیخته به سردی و کراهت پذیرفت و در صدد برآمد که کلیسای تبریز را به مسجد تبدیل کند و فقط وساطت امیر ایرنجین دائی اولجایتو موجب شد که ایلخان ازین اندیشه در گذرد. و هم در زمان او بود که قلعه اربیل که پناهگاه نستوریان بود به دست کردان تصرف شد و ساکنینش جملگی از دم شمشیر گذشتند.^۳ مارجیله‌ها این خفت و خواری را دید و ناله و ضجه نستوریان را که مورد ستم قرار گرفته بودند شنید و هفت سال دیگر در حسرت و حرمان به سر برد تا سرانجام در سال ۱۳۱۷ میلادی درگذشت و از بی مهری و ناسپاسی مغولان بیاسود.^۴

ابوسعید بهادرخان

سلطان محمد اولجایتو، بر اثر شرابخواری و زنجبارگی فراوان، در سال ۷۱۶ در بیست و هشتم رمضان (۱۶ دسامبر ۱۳۱۶) در شهر سلطانیه درگذشت. در حالی که چهل سال بیش نداشت.^۵ پسرش ابوسعید در اول ماه صفر سال ۷۱۶ در دوازده سالگی پادشاه شد. این ایلخان گرفتارتر از آن بود که به اندیشه ایجاد ارتباط با اروپا افتد. زیرا از یک طرف به دنبال نظر بازی و عاشق پیشگی بود و از طرف دیگر دچار شورش سرداران خود من جمله امیر چوپان که به علت کمی سن ایلخان، در هنگام جلوس بر تخت سلطنت، مدتی همه کاره و

۱- ایران از دیده... ص ۳۷ مجله بررسیهای تاریخی سال ۷ شماره ۱ (مأخوذ از تاریخ مغول تالیف (H. H. Howorth))

۲- ایضاً ص ۳۱۶

۳- امپراطوری صحرانوردان ص ۶۲۹

۴- تولد او در ۱۲ ذی الحجه سال ۶۸۰ (۱۲۸۱ م) اتفاق افتاد.

جملة الملك بود و ازین رو ایلخان را دست نشاندۀ خود می پنداشت. درین میان، خارجیان هم دندان طمع را کنده و دیگر از اندیشه اتحاد با مغولان در برابر مسلمانان صرف نظر کرده بودند. خاصه آن که ابوسعید قصد جنگ با ممالیک نداشت. بلکه برعکس با ارسال رسل و رسائل، با ممالیک از در دوستی درآمد و در سال ۷۲۱ بین ایلخانان ایران و ممالیک مصر و شام صلح برقرار گردید و کینه دیرینه مغولان و مسلمان ظاهراً پایان پذیرفت.^۱

با این حال، می دانیم که پاپ ژان بیست و دوم به تاریخ ۱۳ ژوئیه ۱۳۲۲/۲۷ جمادی الثانی ۷۲۲ از شهر آوین یون^۲ نامه ای بدو نوشته و او را به معاضدت با لئون پادشاه ده ساله ارمنستان که درین هنگام در زیر حملات شدید سپاه ممالیک قرار گرفته بود ترغیب نموده و نامه دیگری هم برای ابوسعید فرستاده و او را به قبول آیین مسیح دعوت کرده بود. ابوسعید، با وجود آن که با مصریان قرارداد صلح بسته بود، بنابر خوی مغولی که هرگز پاس پیمان نمی داشتند، سپاهی به کمک لئون فرستاد. اما سپاهیان ایلخان پیمان شکن وقتی به میدان جنگ رسیدند که خلیفه ارمنستان در برابر سپاه اسلام به زانو درآمده و خود به ملاقات الملك الناصر رفته و قرارداد صلحی به مدت پانزده سال با وی بسته بود. لئون نیز، در سال ۷۲۹ به عنوان قبول تابعیت، خلعتی را که الملك الناصر ناصرالدین محمد برایش فرستاده بود بر تن کرد و ارامنه با قبول این خواری جان خویش را خریدند.^۳

چند سال پس از بنای شهر سلطانیه، در تاریخ ۱۳۱۸/۷۱۸، پاپ به موجب فرمانی، دستور داد تا در آن شهر کنیسه ای برپا گردد. و یکی از روحانیون مسیحی را به نام فرانسا دو پروز^۴ که ریاست مسیحیان ایرانی و ممالک مجاور فرستاد و او مدت هشت سال درین مقام بود (۷۲۴) و پس از او دیگری بدین سمت انتخاب شد. ولی چون ایلخانان قبول اسلام کرده بودند، دیگر عیسویان نفوذ و قدرت عهد هولانگو و اباقا را نیافتند.

کشیشان جهانگرد

در عهد اولجایتو ابوسعید روابط تجارتنی و رفت و آمد بین ایران و اروپا افزایش گرفت. از جمله راهبانی که به ایران آمدند اودریک دو پرودون^۵ است. این مرد در میان سالهای ۱۲۶۵ تا ۱۲۶۸ در ویلانوا^۶ نزدیک پرودون در فریولی^۷ به دنیا آمده و در جوانی در جرگه کشیشان فرانسیسکن^۸ راه یافته و پس از چند سال ریاضت در زادگاهش، در حدود سال ۱۳۲۰ میلادی

۱- در خصوص مفاد قرارداد رجوع شود به تاریخ مغول ص ۳۴۷-۳۴۶

۲- Avignon تاریخ مغول ص ۳۴۸-۳۴۷

۳- François de peruse Villanova-۶ Odoric de prodenone-۵

۴- Friuli-۷ Franciscain-۸

(۷۰۰ هجری) به همراهی یک کشیش دیگر از مردم ایرلند به نام جیمز^۱ راهی مشرق زمین شد. اینان از راه قسطنطنیه و ارزروم به ایران رسیدند و شهرهای سلطانیه و تبریز را سیاحت کردند. وظیفه اصلی او ظاهراً بررسی وضع کلیساهای عیسوی بود. اودریک از شهرهای کاشان و یزد و بغداد دیدار کرده و تخت جمشید را نیز دیده است. وی از بندر هرموز به قصد هندوستان در کشتی نشست و در ۷۲۱هـ/ ۲۲-۱۳۲۱ میلادی به بمبئی رسید و چون در همان روزها چهار کشیش از فرقه فرانسیسکن ها را در مالابار^۲ کشته بودند، اودریک بقایای اجساد آنان را با خود به چین برد. وی در حرکت به سوی شرق، سوماترا و جاوه را سیاحت کرد و در چمپا (جنوب و یتنام) از کشتی پیاده شد و در حدود سال ۲۲-۱۳۲۱ به کانتون رسید. وی خود نوشته است «در استان شریف منز^۳ که آن را هند علیا می نامیم». این «منز^۳» که اودریک نام می برد، همان «منگی^۴» است که مارکو پولو بدان اشاره می کند و در قرون سیزده و چهارده میلادی به چین جنوبی اطلاق می شده در مقابل ختا (خطا^۵) که به چین شمالی می گفتند. این منطقه چون در جنوب چین قرار داشت، اودریک که از هند به چین می آمده آن را دنباله هند تصور کرده و هند علیا نامیده است.

اودریک پس از اقامتی نسبتاً طولانی، یعنی در حدود سه سال، در کشور چین، از راه شمال و آسیای میانه و ایران به مغرب زمین بازگشت و در سال ۱۳۳۰ خاطرات خود را در دیرسن آنتوان^۶ در شهر پادو^۷ به یادگار گذاشت و اندکی بعد، در ۱۳۳۱ درگذشت. این کشیش فرانسیسکن وقتی خوب در چین سیاحت کرد و آسیای میانه را نیز به دقت بررسی نمود و به هر جا که توانست و خواست سر کشید و با هر کس که خواست نشست و برخاست کرد و خلاصه همه جا را دید و همه چیز را از همگان پرسید، در کتاب خویش چنین آورد که یک درصد از آنچه درباره ملک یوحنا گفته شده است درست نیست. مطالبی که اودریک به راهب دیرپادو املا کرده و امروز به نام سفرنامه اودریک درست است شامل مطالب خواندنی و جالب توجه بسیار است. اما یک شیاد انگلیسی به نام سرجان مندو^۸ یل^۸ که خود از مصر و سوریه پا آن طرف تر نگذاشته بود، با استفاده از مطالب کتاب اودریک، برای خود سفرنامه ای ساخت و با انتشار کتاب مجعول مندو یل^۸، محققین در نوشته های اودریک به دیده تردید نگرستند. تا این که ناشر دانشمند سفرنامه مارکو پولو، یعنی سر هنری یول^۹ انگلیسی، با دقت تمام سره از ناسره جدا ساخت و مشت سفرنامه سازان را باز کرد و اهمیت و ارزش فراوان اثر اودریک را بر همگان روشن نمود. کتاب اودریک متضمن مطالب خوبی درباره ایران می باشد.

Menzi —۳

St. Antoine —۶

S. Henry Yule —۹

Malabar —۲

Cathay —۵

Sir John mandeville —۸

James —۱

Mengui —۴

Padou —۷

غیر از راهبانی چون پلان-کارپن و اودریک و گیوم دوروبروکی، بسیاری از راهبان مسیحی به ایران آمده و در این سرزمین رحل اقامت افکنده و بساط تبلیغ گسترده اند. هر چند شمار مسیحیان ایران هرگز زیاد نبوده است. فی المثل انگلیوس والترا^۱ از راهبان فرقه فرانسیسکن شمار مسیحیان تبریز را در سال ۷۳۱/۱۳۳۰ هزار نفر و مسیحیان سلطانیه را پانصد نفر می نویسد و به احتمال قوی آنان نیز ارمنیها یا گرجیهایی بودند که به مذهب کاتولیک گرویده بودند. در سال ۷۳۱/۱۳۳۰ نزدیک به دوازده سال بود که در سلطانیه رسماً کلیسای کاتولیک اقدام به فعالیت کرده بود. آغاز فعالیت کلیسای کاتولیک در سلطانیه به سال ۷۱۸/۱۳۱۸ برمی گردد. ولی پیش از آن هم اقداماتی در طریق اشاعه مذهب کاتولیک به عمل آمده بود. بدین معنی که در سال ۱۳۱۴ میلادی/ ۷۱۴ هجری، یعنی در بحبوحه ساختمان سلطانیه، کشیشی از فرقه دومی نیکن به نام گیوم اده^۲ به ایران آمد. توقف وی سه سال در ایران به طول انجامید و در بازگشت به پاپ پیشنهاد کرد که در سلطانیه یک سراسقفی ایجاد نماید. پاپ این پیشنهاد را پذیرفت و چون سلطان مغول نیز با این اقدام مخالفتی ننمود، پاپ طی فرمان راهبی را از فرقه دومی نیکن به نام فرانکوس پروجیایی^۳ به عنوان اولین مطران سلطانیه مأموریت بخشید و از این تاریخ سلطانیه مرکز و مقر سراسقفی گردید و به تدریج در شهرهای تبریز و مراغه و چند شهر دیگر پایگاه اسقفی ایجاد شد، من جمله در نخجوان. وقتی سلطانیه به دست تیمور ویران شد، مرکز سراسقفی به نخجوان منتقل گردید و تا روزگار نادر نیز همچنان پایگاه سراسقفی در نخجوان بود.

گیوم اده خود نیز در سال ۷۲۲/۱۳۲۲ مطران سلطانیه گردید و تا ۱۳۲۴ اقامت وی در ایران به طول انجامید. وی اطلاعات جامعی درباره مسائل تشکیلاتی مسیحی و نواحی مختلف مشرق زمین جمع کرد و براساس پیشنهاد وی بود که پاپ مقرر داشت که تمام اسقفهای ایران از فرقه دومی نیکن باشند و اسقفهای چین از فرقه فرانسیسکن. اما این گیوم اده در طریقت مسیحیت سخت متعصب بود. وی اسلام را که مانع گسترش مسیحیت شده بود دشمن می داشت و در مسلمانان به چشم بغض و عداوت می نگریست. وی پس از خاتمه مأموریتش در ایران کتابی نوشته به نام «ریشه کن ساختن مسلمانان» و در تحت این عنوان نظرات خود را درباره لشکرکشی سلاطین مسیحی و تصرف سرزمینهای اسلامی شرح داده و مسیحیانی را که با ایران مراوده و داد و ستد داشتند و به مسلمانان اسلحه می فروختند «پسران تبهکار کلیسا» خوانده است و در جزو دقایق نقشه خود برای سرکوب مسلمانان می نویسد که اول باید جلو تجارتن و مسیحیان اسکندریه «پسران تبهکار کلیسا» را گرفت و مانع از آن شد که آنان از لحاظ سلاح و سرباز به پادشاه مصر یاری رسانند. دوم باید قسطنطنیه را تصرف کرد. زیرا یونانیان همواره با جنگهای

صلیبی مخالفت کرده اند و امپراطوران بیزانس روابط دوستانه ای با سلاطین مصر دارند. سوم باید جلو تاتاران دشت قبیچاق را گرفت که از ترس ایلخانان مغول با ممالیک مصر طرح دوستی ریخته اند. چهارم باید با تمرکز ناوگانی در اوقیانوس هند یا خلیج فارس از رفت و آمد کشتیهای تجاری از هند به مصر جلوگیری نمود و برای صرفه جویی در کار بهتر است چند کشتی به یاری پادشاه ایران در قشم یا هرموز فرستاده شود. البته فکر حمله به ممالیک مصر از راه خلیج فارس به وسیله مارینو سانودو ابراز شد و ارغون نیز درین باب در سال ۶۸۹ بنابر گفته ابن عبری نهصد دریانورد جنوایی را برای ساختن کشتی استخدام کرد و آنان نیز از طریق دجله به بغداد آمدند و به کار پرداختند. اما یکی از آنان به مسجدی بی حرمتی کرد و این امر موجب آشوب و بلوا گردید و هنگامی هم که کار ساختمان کشتیها پایان گرفت، باز بین دریانوردان جنوایی نزاع در گرفت و جمعی از آنان در این نزاع کشته شدند و طرح ارغون بی حاصل ماند.

سفرنامه کوچکی هم از راهبی فرانسوی به نام ژوردانوس از مردم سه وراک^۱ فرانسه باقی مانده. از زندگی این راهب همین قدر می دانیم که در خلال سالهای ۱۳۲۱ و ۱۳۲۳/ ۷۲۱-۷۲۳ در مشرق زمین بوده و به استناد مکتوبی مورخ ۱۲ اکتبر ۱۳۲۱ که از یکی از بنادر به همکار مبلغ خود در تبریز نوشته باز می دانیم که سه شهر هند را برای تبلیغ در نظر گرفته و در نامه دیگری که از او در دست است می خوانیم که چگونه با چهار راهب دیگر از تبریز روانه چین شده و کشتی او در طوفان به خاک نشسته و مدتی در هند مجبور به اقامت شده و چهار تن از همراهانش به دست هندیان کشته شده^۲. فرمانی هم از پاپ ژان بیست و دوم به تاریخ ۱۳۳۰ در دست است که او را به سمت اسقفی شهری در هند منصوب نموده و این اسقفی تحت نظر سراسقفی سلطانیه بوده است. این راهب در کتاب خود از ایرانیان انتقاد کرده و از طرز غذا خوردن آنان با دست یاد کرده که چگونه در یک ظرف مشترک هفت هشت نفر غذا می خورند و پس از صرف غذا انگشتان آلوده خود را می لیسند یا با آستین و بالاخره روی کفشها پاک می کنند. ژوردانوس می نویسد کلیه تاتارها در غرب و شرق همین جور غذای خورند مگر هندیان که هر چند با دست غذای خورند ولی نظافت را رعایت می کنند.

بعد از کشیشها، بازرگانان

از نکات قابل توجه در این دوره ارتباط بازرگانان و نیز است با دربار مغول. اینان که تجارت تمام ممالک شرقی اطراف مدیترانه را در دست داشتند، همچنان در فکر اقلیمی دگر، در اواخر عهد اولجایتوبا در بار ایران ارتباط حاصل کردند. بر اثر این مذاکرات، سرانجام در سال ۷۰۵

۱- Jordanus of Severac

۲- همان چهار نفر که ادریک استخوانهای آنان را با خود به چین برد.

۱۳۰۵/هـ میلادی میان دولت ونیز و دربار ایلخانی در ایران یک عهدنامه تجارتنی منعقد گردید و تجار ونیزی موفق به کسب امتیازاتی در حد نوعی کاپیتولاسیون در ایران شدند. سنای ونیز در سال ۷۲۰ سفیری نزد ابوسعیدخان مغول فرستاد به نام میکلۀ دافینو^۱. این سفیر هم توانست امتیازات دیگری برای بازرگانان ونیزی تحصیل نماید. طبق این قرارداد، برای حل و فصل دعاوی مابین ونیزیان و ایرانیان، در چند شهر ایران کنسولگری دائر و کنسول تعیین شد و نخستین کنسول (قنسل) ونیزی با چهار کارمند در سال ۷۲۴/۱۳۲۴ م در تبریز مستقر گردید^۲. اما ظاهراً عمر این روابط طولانی نشده. زیرا مسلماً پس از مرگ ابوسعید در ۷۳۶ هـ (سیزدهم ربیع الثانی) و آن همه نابسامانیها و آشفتگیها و کشتارها و تاراجها دیگر جایی برای کنسولهای ونیزی در تبریز یا دیگر شهرها ایران باقی نمانده است و در آن طوفان حوادث رابطه تجارتنی بین ایران و دولت ونیز، همچون پر کاهی در میان گردباد گرفتار آمده و فلک بر بساط ونیزیان چنان پشت پا زده که هر خاشاکی از آنان به جایی اوقتا شده است.

با این حال نباید پنداشت که تجارت ایران و ونیز در نتیجه این قرارداد ایجاد شده و پیش از آن وجود نداشته. زیرا به موجب اسنادی که در دست است در مورد تجارت با ایران نخستین تاجر ونیزی را ظاهراً پیترو و یلونی^۳ باید بدانیم که در سال ۶۶۳ هـ/۱۲۶۴ م در تبریز در گذشته و بر اساس وصیت نامه ای که از او باقی مانده وی کالاهای فلاندر^۴ و آلمان و لمباردی^۵ را به مشرق زمین و کالاهای مشرق زمین را به اروپا منتقل می نموده است^۶.

با مرگ ابوسعید، شکوه دولت مغول و قدرت ایلخانان مغول پایان پذیرفت. هر چند پس از وی چندین شاهزاده مغولی بر تخت سلطنت نشستند، ولی هیچیک از آنان شوکتی و سطوتی نیافتند بلکه جملگی بازیچه دست امرای سرکش و فرصت طلب بودند و در حقیقت اگر چند روزی سکه و خطبه به نام آنان بود سلطنت و حکومت به کام سرداران بود. تنی چند از این سرداران جاه طلب بلندپرواز، در سالهای بعد دستگاه سلطنت یافتند و سکه به نام خویش زدند که در صفحات بعد بدانان اشاره می کنیم.

۱- Michele Daffino

۲- بر اثر این ارتباطات مقداری از کلمات ایرانی به اروپا رفته مثل Baldachin (=بقدادی) به معنای پارچه حریر و سایبان سلاطین، Crimson (رنگ قرمز) و Cramois (نوعی ابریشم قرمز) و Organza (اورگنجی) یعنی منسوجات اورگنجی.

۳- Lombardia

۴- Flandre

۵- Pietro Viglioni

۶- برای تفصیل بیشتر رجوع شود به مقاله ممتع دکتر حسن جوادی (مجله بررسیهای تاریخی، سال ۷ شماره ۵، آذر/دی ۱۳۵۱)

روابط ایران و جهان در قرن هشتم ونهم

در همان سال ۷۳۶ که سلطان ابوسعید بهادر آخرین پادشاه مغول درگذشت و به مرگ او دستگاه حکومت ایلخانان در ایران از هم پاشیده شد، در شهرکش از بلاد ماوراءالنهر، پسری به دنیا آمد که بعدها به نام تیمور گورکان یا به اصطلاح ارو پائیان تاملان (تیمور لنگ) به عنوان یکی از بزرگترین فاتحان مشرق زمین در جهان شهرت یافت. این مرد پس از تلاش و کوشش فراوان — به شرحی که در کتب تاریخ مسطور است — در سال ۷۷۱ هجری قمری بالاستقلال حکومت ماوراءالنهر یافت و سپس بر اثر تسلط بر سرزمینهای همسایه قدرت فراوانی کسب کرد. به طوری که تا سال ۸۰۷ ه.ق بر اراضی پهناوری از دریای مدیترانه تا مرزهای چین دست انداخت و حتی از شمال تا مسکو و از جنوب تا دهلی پیش رفت و در سال ۸۰۷ درصد فتح چین بود که در شهر اترار، بر اثر سرمای شدید و برف فراوان، متوقف شد و از سرما به الکل پناه برد و چندان پیایی ساغر و پیمانۀ کشید که بر بستر بیماری افتاد و هم در آن بیماری درگذشت^۱ (هفدهم شعبان).

چانشینان وی به نام تیموریان یا گورکانیان^۲ تا سال ۹۱۳ سلطنت کردند. ولی پس از تیمور متصرفات گورکانیان روز به روز کاهش یافت و به مرور همچنان که تیمور به زور شمشیر از دیگران گرفته بود، دیگران به زور شمشیر از فرزندانش باز پس گرفتند. به طوری که در دوران سلطنت سلطان حسین بایقرا پادشاه معتبر این سلسله، قلمرو حکومت گورکانیان از ماوراءالنهر تا

۱- در خصوص کیفیت مرگ تیمور، بر اثر افراط در نوشیدن «عرق» رجوع شود به تاریخ حافظ ابرو و از آن جا به حبیب السیر. شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه و عبدالرزاق سمرقندی در مطلع سعدین بدین مطلب اشاره نکرده اند.

۲- گورکان یا گورکن به معنای داماد است و چون او خواهر امیرحسین، فرمانروای ماوراءالنهر را به زنی داشت به گورکان شهرت یافت. در نامه ای که پادشاه چین به شاهرخ نوشته او را «تیمور فوما» خوانده است و فوما به چینی به معنای داماد می باشد.

سند و از دامغان تا قندهار بیش نبود. تا این که اوزبکان این منطقه را نیز اندک اندک فرو گرفتند و در سال ۹۱۳ به دولت گورکانیان که خود را از دودمان چنگیز و از تخمه جغتای پسر فاتح معروف مغول می دانستند خاتمه دادند.

در فاصله سالهای ۷۳۶ و ۷۷۱، از آن جا که ابوسعید فرزند ذکوری نداشت، بعضی از سرداران دولت ابوسعیدی، هر کدام یکی از شاهزادگان مغول را آلت دست کرده به نام وی و به کام خویش بساط سلطنتی راه انداختند و چون میرنوروزی چند روزی کم و بیش شادروان و خرگاهی برافراختند. از این گذشته، جمعی از متنفذین محلی نیز چون میدان را خالی دیدند سر به استقلال برآوردند و تشکیل دولتهائی دادند که بنابر قدرت افراد، قلمرو حکومتشان گسترش یا کاهش می یافت. ازین سلسله های محلی هستند چوپانیان به سرداری نوۀ امیرچوپان سردار معروف عصر اولجایتو و ابوسعید مغول به نام امیر شیخ حسن کوچک و جلایریان یا ایلکانیان به ریاست امیر شیخ حسن بزرگ نوادۀ ایلکانویان سردار مغول و آل اینجو در فارس و آل مظفر یا آل مبارز یعنی امیر مبارزالدین محمد بن مظفر و فرزندانش در یزد و کرمان و فارس و اصفهان (که مدتی هم تا تبریز پیش راندند اما مجال اقامت نیافتند) و همچنین آل کرت در هرات و اطراف آن و سرداران در سبزوار و قسمتی از خراسان و گرگان و طغا تیموریان در استرآباد.

این سلسله های کوچک محلی نه قدرت کافی داشتند نه فرصت وافیه که بتوانند به اقدامات سیاسی یا ایجاد روابط فرهنگی با دیگران مبادرت نمایند. اگر ارتباطی هم با دیگران داشته اند بسیار محدود بوده است. فی المثل در مورد روابط سیاسی آل مظفر با خارج از ایران می دانیم که امیر مبارزالدین محمد به علت تعصب شدید مذهبی و ریا و سالوسی و شایعی فراوان با وکیل المعتضد بالله ابوالفتح ابوبکر خلیفۀ عباسی در مصر بیعت نموده^۱ و در قلمرو سلطنت خود نام وی را بر سکه زده و بر منابر خطبه به اسم وی خوانده است.

این جا باید این نکته را یادآور شویم که هر چند هولاکوخان پس از فتح بغداد با کشتن خلیفۀ عباسی المستعصم بالله ابواحمد عبدالله در ۲۴ صفر ۶۵۶ هـ. ق دستگاه خلافت پانصد و بیست و چهار سالۀ عباسی را برچید، ولی خلافت عباسیان تا مدتها در مصر دوام یافت. توضیح آن که هنگام فتح بغداد، یکی از نوادگان الناصرالدین الله خلیفۀ عباسی به نام المستنصر بالله ابوالقاسم احمد در زندان بود که با استفاده از آشوب شهر از بغداد گریخت و خود را به مصر رسانید. ممالیک مصر نیز مقدم او را گرامی داشتند و در ۱۳ رجب سال ۶۵۹، الملک الظاهر بای برس بندقداری سلطان نام آور مصر از ممالیک بحری با او بیعت کرد و نام او را بر سکه نقش

۱- در مورد بیعت امیر مبارزالدین محمد با خلیفۀ عباسی مصر رجوع شود به تاریخ آل مظفر محمود کتبی به تصحیح نگارنده (چاپ کتابخانه ابن سینا ص ۴۵) و تاریخ عصر حافظ تالیف دکتر قاسم غنی ص ۱۷۵-۱۷۴ و تاریخ مغول عباس اقبال ص ۴۲۵

زد. هرچند المستنصر بالله چند ماه بعد در سوم محرم سال ۶۶۰ هـ در عراق به دست لشکریان مغول کشته شد، اولاد وی تا سال ۹۲۳ هـ در مصر عنوان و سمت خلافت داشتند و در این سال بود که دوران خلافت عباسیان مصر به دست سلطان سلیم خان عثمانی ملقب به یاوزطی شد.^۱

این خلیفه عباسی مصر که امیر مبارزالدین محمد بن مظفر با او بیعت کرد، المعتضد بالله ابو الفتح ابوبکر بن المستکفی ششمین خلیفه عباسی مصر است که پس از مرگ برادر خود، در جمادی الثانیه سال ۷۵۳، بر مسند خلافت نشست و در جمادی الاولی سال ۷۶۳ هـ درگذشت.

شاه شجاع پسر امیر مبارزالدین نیز با جای پای پدر نهاده است و با المتوکل علی الله ابو عبدالله محمد بن المعتضد بیعت کرده. این خلیفه از سال ۷۶۳ هـ که بر جای پدر نشست تا رجب سال ۷۸۵ سمت و عنوان خلیفه داشت. تا این که درین سال پادشاه چرکسی مصر، الملک الظاهر سیف الدین برقوق، او را از خلافت خلع کرد و به زندان انداخت.

وی تا سال ۷۹۱ که دوباره به خلافت رسید، در زندان بود. این خلافت مجدد وی تا سال ۸۰۸ هـ ق امتداد یافت. ظاهراً عمر وی به صد رسیده و پنج تن از پسرانش به خلافت رسیده اند.

اما این ارتباطات سلاطین آل مظفر بیشتر جنبه مذهبی داشته و اغلب برای تظاهر و ریاکاری و عوام فریبی بوده نه برای مقاصد سیاسی و فرهنگی که ازین لحاظ ایران عهد مظفریان در کمال بی خبری بود و هیچ گونه ارتباطی با خارج از ایران نداشت. خوشبختانه برای اطلاع بر میزان ادراک و دانش دانشمندان ایرانی آن روزگار از دنیای خارج سندی متقن در دست است و آن کتابی است در جغرافیا همراه با عجایب عالم که در سال ۷۴۸ هـ ق به قلم مؤلف ناشناسی تألیف و به بنیانگذار سلسله مظفری یعنی امیر مبارزالدین محمد بن مظفر (۷۵۹-۷۱۳) تقدیم شده است. به نام هفت کشور^۲. وی درباره «فرنگ» و «فرنگیان» می نویسد:

«بعد از آن دریای فرنگ است (مدیترانه) و جزیره قبرس قریب صد و ده فرسنگ طول و شصت فرسنگ عرض آن جزیره است و همه ترسا باشند و اگر کسی به آنجا رود که نه از دین ایشان باشد تعذیب دهند و کارهای سخت فرمایند و شب محبوس کنند و آن جا کلیسایی بغایت بزرگ است و نعمت بی حد. خلایق در آن جا جمع کرده اند و از چندین بازرگانان که در اطراف عالم با مایه تمام تجارت می کنند چنین استماع افتاد که از اموال کلیسیا باشد و مردمان عزب و دختران به موافقت عیسی مجرد زیند و در کلیسیا اطاعت کنند و صورت عیسی و مریم ساخته اند و بر بلندی نهاده و در قبرس نقره و میماب و الماس و دهنج و قلعی فراوان باشد و در ساحل دریای قبرس در طرف شمالی شهری باشد که آن را ماقدونیا (ماکدونی = مقدونیه) می خوانند و هم از

۱- در خصوص خلفای عباسی مصر رجوع شود به تاریخ الخلفای سیوطی و فهرست زبیاور در سلسله های اسلامی.

۲- هفت کشور یا صورالاقلم به تصحیح دکتر منوچهر ستوده، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، سال ۱۳۵۳ هـ. ش.

این اجناس که ذکر کردیم دارد به تخصیص الماس و الماس ماقیدونی مشهور باشد و چون هوای فرنگ و جزیره قبرس نزدیک هوای یونان است، مردمش لطیف طبع و زیرک باشند. دور داریم و چیزهای بدیع می توانند ساخت. چه بسیاری از حکما داعیه آن دارند که دور داریم بسازند و نتوانند.

شخصی حکایت کرد که بازرگانی فرنگی هر سال به تبریز به تجارت می آمد و مرا با او دوستی پیدا شد. چنان که بی مشورت من هیچ معامله نکردی. روزی گفتم می خواهم که ملک شما بینم و می ترسم که مسلمانان را عذاب می کنند و شب محبوس می کنند و اگر خواهد که برود نمی گذارند. فرنگی گفت تو همراه من بیا. به عهده من که باز ترا به تبریز بیاورم. می گوید که رفتم و بسیار عجایبها دیدم. از آن جمله چرخ می دیدم که پره از چوب داشت بر سر چاهی آب و چنان ساخته بودند که آن پره ها بر می خاست و باز هم بر می نشست و آب از چاه می کشیدند و اگر می خواستند که آب نیاید سنگی بزرگ بر سر آن پره می نهادند تا برنخیزد و چون می خواستند که دیگر بار آب از چاه بیرون آرند سنگ بر می داشتند. بی محرکی چرخ در حرکت می آمد و آب از چاه بیرون می آورد. و فرنگیان و ترسایان رهبانی دارند که بر آن ملک حاکم بود و مال کلیسیا به تصرف و فرمان او باشد و مجرد زید و از طفلی چند کس ملازمت او کنند تا متعرض زنی و آرزویی و شهوتی نشود و نسبت به عیسی (ع) او را مجرد تربیت کنند.

و فرنگیان در طلب علم بسیار کوشند و در محفل شرطه رها کنند و عیب ندارند که اختفای باد در شکم قولنج پیدا کند. اما طریقه هندوان بتراست و قومی هستند که عطسه را نفرین می کنند و شرط را برعکس و در فرنگ سنگی هست سفید که به طلق می ماند و چون در پیش چشم دارند چیزها بزرگتر می بینند و از بهر کسی که با صرّه او ضعیف باشد و خط باریک خواند بسیار سازند به سبب آن که اشیا و خطوط بزرگتر می نماید...^۱

چنین بود اطلاعات دانشمندان آن روزگار تا چه رسد به مردم درس نخوانده و هیچ ندان. بدیهی است در چنین محیطی با آن تعصب و خشکی امیر مبارزالدین هیچگونه ارتباط فرهنگی پدید نخواهد آمد و اگر تا نزد خلفای بنی عباس مصر هم مراجعه ای و در میانه رفت و آمدی بوده صرفاً به منظور خودنمائیها و ریاکاریهایی بوده است که ما نمونه هایی از آن را در روزگار سردودمان مظفریان (آل مبارز) می بینیم و این همان جنبه های فرییکارانه ای است که دل حساس و طبع نقاد و ذهن وقاد کسانی چون نظام الدین عبید زاکانی و شمس الدین محمد حافظ را به درد می آورده و عبید را به تحریر رساله موش و گربه و حافظ را به سرودن ابیاتی مشعر بر اظهار تنفر از ریا و سالوس و امی داشته^۲.

۱- هفت کشور ص ۹۴-۹۶

۲- رک مقدمة عباس اقبال بر کلیات عبید زاکانی

باری از مطلب به دور افتادیم. درین دوره تنها یک ارتباط سیاسی تمام عیار می بینیم و آن ارسال هیأتی است به ریاست مرتضای اعظم سیدشمس الدین با نامه ای از طرف شاه منصور (پسر شاه شرف الدین مظفر پسر امیر مبارزالدین محمد) به نزد بایزیدخان سلطان عثمانی که به مناسبت فتوحاتش لقب ایلدرم یافته بود. درین نامه شاه منصور پس از ذکر شرح مؤثر و شیوایی از قتل و غارت و بی ناموسی «ملاعین جغتای» سلطان عثمانی را از قهر و مکر تیمور بر حذر می دارد و اظهار امیدواری می نماید که سلطان ترک تیمور را در جنگ درهم شکند و شروی را از سر مسلمین کوتاه کند.^۱ ایلدرم بایزید بدین نامه جواب داده و در طی آن، پس از اشاره به «تیمور مقهور»، نوشته که ازین مطلب غافل نیست. زیرا

«حاکمین آذربایجان و بغداد (یعنی قریوسف و احمد جلایر) از شر شریر مزبور گریزان شده به کنف حمایت مالتجا آورده و با لشکر منصور تا حدود دیار بکر رفته روز و شب به قتال مشغولند و ما نیز در این اثنا که مشغول به تسخیر قسطنطنیه عظمی بودیم و نزدیک بود که گلکهای فتح شکفته و دماغ اسلامیان از آن معطر گردد، به شومی یاغی مزبور و لنگ مقهور، با کفار آن دیار مصالحه کرده عزیمت همایون به صوب قتال آن ملعون که از غزای اکبر اصبوب است منعطف داشته ایم»^۲.

در واقع بایزید نزدیک بود که قسطنطنیه را پس از محاصره تصرف کند و حمله تیمور مانع از این کار گردید و دولت بیزانس در این میان به نحوی معجزه آسا توانست در حدود پنجاه و سه چهار سال دیگر به حیات لرزان و بی فروغ خویش ادامه دهد.

بایزید نامه خود را به وسیله همان سید شمس الدین به نزد شاه منصور فرستاد. ولی شاه منصور از این مکاتبه سیاسی و ارسال هیأت سفارت طرفی نیست. زیرا ایلدرم بایزید دست به حمله بر متصرفات تیمور نزد و تیمور توانست با فرصت فراوان مخالفین خویش را از میان بردارد و سرانجام روی به ایران نهد.

شاه منصور بیهوده کوشید که عموها و عموزادگان و برادران خویش را به اتحاد و یگانگی و یکپارچگی در برابر سیل خانمان سوز تیمور و سر بازانش دعوت کند. خودخواهیها و نادانیها مانع از همدستی و همداستانی شد. شاه منصور تنها به جنگ با تیمور برخاست و دلیرانه در برابر وی پای فشرد و سرانجام در میدان جنگ در جمعه ۱۴ جمادی الاولی سال ۷۹۵ کشته شد و شاهزادگان مبارزی نیز که نامردانه به دستبوس تیمور رفته بودند، اندکی بعد دست و پا بسته به دستور وی در قصبه ماهیار قمشه (شهرضا)، زیر تیغ جلاد نشستند و دولت مبارزی به پایان

۱- اسناد و مکاتبات تاریخی ایران تألیف عبدالحسین نوائی ص ۳۸ تا ۴۸

۲- اسناد و مکاتبات تاریخی ایران ص ۴۹

رسید^۱ (دهم رجب ۷۹۵ ه.ق).

از این نوع ارتباطات باز هم می توان یافت. مانند نامه و سفیری که قرايوسف قراقو یونلوه به نزد ایلدرم بایزید در شرح خطر تیمور و قصد وی در حمله به آذربایجان فرستاده و از سلطان عثمانی درخواست کرده است که امرای سرحدی ترک را «فرمان دهند که حاضر وقت بوده اگر احتیاجی واقع شود فرصت را فوت نفرمایند که دفع آن بانابکار از غزای کفار اولی و انسب است»^۲ و پیداست که مقصود از غزای کفار جنگ ایلدرم بایزید است با امپراطور بیزانس برای تصرف قسطنطنیه. ایلدرم بایزید در جواب اشاره می نماید که:

«به میرمیران روم و امرای آن مرزو بوم فرمان داده فرمودیم که چون شرر شرار پر شر و شور و آتش و قود فتنه خصم مقهور و کلب عقور تیمور مکسور قریب ولایت آن خدام گردد، عساکر منصور چون سیل روان به جنبش درآمده پی در پی می رسند.»^۳

و باز از همین مقوله است نامه سلطان احمد جلایر در شرح پناهندگی خود به «نزدیک ملاطیه و سیواس بر حسب اشاره آن عالی جاه (= سلطان ایلدرم بایزید) و رسیدن مقدمه سپاه تیمور» و این که تیمور «هجوم بر اصل خواهد نمود» و در پایان نامه آورده است «در این باب هر چند سلاطین و حکام مصر و شام متفق اند لکن بالجمله موقوف رای صواب دیدار ایشانند.» سلطان احمد این نامه را به عنوان «محب دولتخواه» امضا کرده است^۴ و باز ایلدرم بایزید در مکتوب جوابیه خود آورده است که «در اثنای فتح^۵ این خبر در رسید. لاجرم صلح او را پذیرفته به جهت دفع تیمور مکسور که به فتوای علمای انام اشد من التکفور^۶ است به حوالی توقاد آمد.» بالاخره هیچیک از این تدابیر درست در نیامد. تیمور نخست بر سرزمینهای قرايوسف و سلطان احمد جلایر دست یافت و چون آنان به نزد ایلدرم بایزید رفتند تیمور به سرزمین سلطان عثمانی تاخت و سپاه سلطان ترک را درهم شکست و ایلدرم بایزید را به اسارت گرفت و در قفس انداخت و اندکی بعد، آن سلطان مقتدر در اسارت و بی نوایی درگذشت.

تیمور مرد حيله گری بود. او تمام فتوحات و توسعه طلبی های خود را با مکاتبات ظاهراً

۱- تاریخ آل مظفر محمود کتبی (به تصحیح نگارنده ص ۱۲۷ چاپ ابن سینا ۱۳۳۵) ص ۱۲۷، ظفرنامه شرف الدین علی یزدی ج ۱ ص ۴۴۳، (چاپ امیرکبیر به اهتمام محمدلوی عباسی، ۱۳۳۶) تاریخ عصر حافظ ص ۴۴۴-۴۴۳ و تاریخ مغول ص ۴۴۱

۲- اسناد و مکاتبات تاریخی ص ۳۶-۳۵

۳- ایضا ص ۳۷-۳۸ به اختصار ۴- ایضا ص ۸۰-۸۲

۵- مقصود فتح قسطنطنیه است. امپراطور بیزانس در آن هنگام ۷۸ هشتم بود.

۶- تکفور لقبی است که مسلمین به پادشاهان مسیحی ارمنی و امپراطوران بیزانس می دادند و ظاهراً اجزاء مرکب آن تگ است (= تاج) و ور (دارنده) به معنای تاجور، تاجدار.

دوستانه و در باطن مزورانه آغاز کرده است. نامه‌های بسیاری از او در دست است که به دشمنان خویش مانند سلطان احمد جلایرو امیر قریوسف ترکمان و سیدعلی کیا امیر مازندران و دیگران نوشته و همچنین نامه‌های متعددی برای سلطان عثمانی فرستاده که ذکر متن و حتی خلاصه آن نیز موجب اطالۀ کلام می‌شود.

با این حال، نمی‌توانیم از مکاتبات او با پادشاهان فرنگ و ارسال هیأت‌های سیاسی به دربارهای اروپا خودداری کنیم. یکی از این نامه‌ها که اصل آن نیز در دست است نامه اوست به شارل ششم پادشاه فرانسه (۱۴۲۲-۱۳۶۸ میلادی). متن این نامه^۱ با ترجمه لاتینی آن همراه با تحقیقات دقیق از طرف مستشرق دانشمند و نام‌آور فرانسوی به نام سیلوستر دوساسی^۲ در تذکره آکادمی فرانسه چاپ شده^۳. جواب این نامه نیز موجود است. تیمور نامه خود را با این عبارت دوستانه و نسبتاً تملق آمیز شروع کرده است:

«امیر کبیر تمور کوران (= گورکان) زید عمره ملک ری دو فرانس! صد هزار سلام و آرزومندی ازین محب خود قبول بفرماید، با جهان آرزومندی بسیار. بعد از تبلیغ ادعیه، رای عالی آن امیر کبیر را نموده می‌شود که فری فرنسیسکس تعلیم دهنده^۴ بدین طرف رسید و مکاتبت ملکان را آورده و نیکنامی و عظمت و بزرگواری آن امیر کبیر را عرضه کرد. عظیم شادمان شدیم و نیز تقریر کرد که با لشکر انبوه روانه شد. به یاری باری تعالی و دشمنان ما را و شما را قهر و زیون کرد. من بعد فری جوان مارحسیا^۵ سلطانیه به خدمت شد. وی به خدمت تقریر کند هر چه واقع شد. اکنون توقع از آن امیر کبیر داریم که دائماً مکاتیب همایون فرستاده شود و سلامتی آن امیر کبیر باز نماید تا تسلی خاطر حاصل آید. دیگر می‌باید که بازرگانان ما بدان طرف رجوع سازند. ایشان را نیز معزز و مکرم سازند و برایشان کسی زور و زیادتی نکند. زیرا دنیا به بازرگانان آبادان است. زیادت چه ابرام نمایم. دولت باد در کامرانی بسیار سال والسلام.»^۷

۱- Archives Nationales J. 937 - ۲ Silvestre de Sacy

۳- Memoire de L'Academie des Inscriptions et Belles Letters, 1822, t, 5, P. 522

۴- در نامه Re de Francia آمده است به معنای پادشاه فرانسه یعنی Roi de France

۵- فری Fri به معنای برادر است و فرنسیسکس صورت ایتالیائی Francois (فرانسوا) است. نام این کشیش Francois Sathru بوده است. غرض از تعلیم دهنده آن است که وی از فرقه Les Freres Precheurs بوده است.

۶- فری عنوان مذهبی و به معنای برادر است و کشیشان یکدیگر را برادر می‌خواندند. کلمه جوان همان ژان یا یوهانس Juannes است. مار به معنای بزرگ و سرور است و حسیا به معنای متدین و مقدس.

۷- اسناد و مکاتبات سیاسی، تالیف نگارنده ص ۱۲۸

این نامه که اغلاط املائی و انشائی فراوان دارد، به تاریخ «غرۀ محرم المکرم سنۀ خمس و ثمانمائه الهجریۀ» تحریر شده است و مهر معروف تیمور به صورت سه دایرۀ مماس (دو دایرۀ پهلوی هم و یک دایرۀ روی آن دو!) با همان عبارت «راستی رستی»^۲ در طرف چپ دو دایرۀ از بالا به پایین در زیر نامه دیده می شود. از تاریخ نامه روشن می شود که در آن هنگام، تیمورپس از غلبه بر بایزید در آنّا طولی اقامت داشته است.

این فری جوان مارحسیا مطران^۳ یا کشیش بزرگ منطقه ای بود که سلطانیۀ در مرکز آن قرار داشت. وی اصلاً از مردم ایتالیا بود و از فرقۀ فرانسیسکن، موسوم به جان دوم. وی که اندکی پیش از ۱۴۰۳ ژوئن ۱۴۰۳ به پاریس رسید و از طرف تیمور به دربارهای ونیز و ژن و انگلستان و فرانسه مأموریت سفارت داشت، مدتی در دربار فرانسه اقامت کرد و درین مدت دفتری کوتاه به فرانسه پرداخت به نام «تذکره ای درباره تیمور لنگ و دربارش»^۴. اینک قسمت مختصری از کتاب وی درباره «رفتار تیمور با کسانی که به دست او می افتند».

«هنگامی که می خواهد سرزمینی را غارت کند، دستور می دهد پرچمی سیاه برافرازند و تمام افرادش سرگرم تاراج آن جا و خاصه مردان و زنان ثروتمند می شوند و آنها را به انواع عقوبت شکنجه می دهند تا فدیۀ بگیرند و تمام اموال آن سرزمین را به دست آورند. اطفال کوچک و زنان را می گیرند. عده ای را می فروشند و عده ای را به عنوان برده به شهرهای خود گسیل می دارند. دیگران را در منتهای مذلت و بندگی عریان و پریشان به همراه می آورند و عده زیادی از سرما و گرسنگی در راه می میرند. جالب توجه است که آنها فرقی بین مسیحی و مسلمان نمی نهند و با هر دو چنین رفتار می کنند»^۵.

و در مورد ثروت تیمور می نویسد:

«هیچکس از تعداد و وزن و مقدار چیزهایی که او از تمام شهرها و قلمرو خود گرفته و تاراج کرده و به سمرقند فرستاده اطلاع ندارد. او به همین شیوه ها هر قدر که می توانست مالیات از تمام ایالات خود گرفته بدان جا فرستاده است. من تصور

۱- در خصوص سه دایرۀ مماس رجوع شود به ترجمۀ سفرنامه کلاو یخواز مسعود رجب نیا ص ۲۹۸

۲- درباره این شعار تیمور که ابن عرب شاه آن را «صدق نجت» ترجمه کرده رجوع شود به عجایب المقدور عربی ص ۲۰۹ و ترجمه ص ۲۹۳ و ظفرنامه شرف الدین علی یزدی (چاپ امیر کبیر تهران) ج ۲ ص ۱۲۷

۳- مطران به معنای اسقف اعظم Archevêque است که بر چند اسقف Evêque ریاست داشته است.

۴- این کتاب یک بار در ۱۸۹۴ به توسط مران و یله Moranvillé چاپ و نشر شده و یک بار با رسم الخط جدیدتری به توسط مارسل بریون Marcel Brion به نام «تیمور لنگ» در سال ۱۹۶۳ در پاریس.

۵- ایران از نظر سیاحان ارو پائی به قلم حسن جواد، مجله بررسیهای تاریخی سال ۸ شماره ۳

می کنم و مردم می گویند که هیچ امیری، هر قدر هم بزرگ بوده و هر قدر بی رحم بوده باشد نتوانسته است مانند او مال و منال جمع کند. به علاوه، دستور داده است تمام خزاینی را که در تمام ایالات زیرزمین بوده بجویند و درآورند.

می گویند در سال گذشته قطعه لعلی یافتند به وزن صد و هفده Saix (مثقال) و هر شش Saix برابر یک اونس کشور فرانسه است. بعد از فتح بغداد، در قعر رودخانه فرات جایی یافتند که تمام خزاین و جواهرات سلاطین ایران را در خود جمع داشت. از آن جمله درختی از طلای بسیار خوب و ناب بود! هم چنین باغی ساخته و با سنگهای گرانبها، با رنگها و نامهای مختلف آراسته بودند و در آن مرواریدهای بی شماری بودند که هرگز نه مانند آن نه بهتر از آنها را کسی دیده نه توانسته ارزش بی اندازه آنها را بداند. تیمور تمام این اشیا را به سمرقند فرستاد که در آن جا هیجده قصر بزرگ دارد و همه آنها پر است از گنجینه هائی که هیچکس از عهده وصفشان بر نمی آید».

همچنین تیمور نامه ای به همراهی یک کشیش انگلیسی از فرقه فرانسیسکن به نام ژان گرنیلا به هانری چهارم پادشاه انگلستان نوشته و ظاهراً خبر غلبه خود را بر سلطان ترک از تبریز اعلام داشته است. پیش نویس جواب این نامه نیز موجود است که هانری غلبه تیمور را بر ترکان عثمانی بدو تبریک گفته است.^۲

در دوران تیمور، یک هیأت سیاسی مهم به ایران آمده که خوشبختانه جزئیات مسافرت و اقدامات و مذاکرات سیاسی آن، به صورت کتابی شیرین و ارزنده، در دست است و آن هیأت سفارتی است که هنری سوم^۳ پادشاه کاستیل^۴ (اسپانیا) به ایران فرستاده است. این پادشاه ظاهراً دوست داشته که اطلاعات دست اولی از سراسر جهان داشته باشد و به همین جهت هیأتیهای مختلفی به اطراف فرستاده و مسلماً درین فعالیت سیاسی به تشکیل اتحادیه هایی از ملل مختلف در برابر ترکان عثمانی نظر داشته و همچنین مایل بوده است که نام اسپانیا را به گوش اقوام و ملل سرزمینهای دور دست نیز برساند. بی مورد نیست گفته شود که این هنری سوم عموی هنری معروف به دریانورد^۵ است که یکی از مکتشفین بزرگ جهان است و همان کسی است که در اندیشه جستن راه دریائی هند به مطالعه پرداخته بود و باز هنری سوم جد ملکه ایزابل^۶ است، همان

۱- در مورد این درخت رجوع شود به ترجمه سفرنامه کلاویخو ص ۲۷۲

۲- تاریخ مصور انگلیس از هنری الس Henry Ellis (دوره سوم ج ۱ ص ۵۴)، تاریخ ایران، سایکس ترجمه فخرداعی ج ۲ ص ۱۸۴

۳- Henri III

۴- Castille

۵- Henri Le Naviateur

۶- Isabelle

کسی که کریستف کلومب را برای یافتن راه بحری هند یاری کرد و کولومب در این تکاپو، هرچند به هند نرسید، ولی قارهٔ امریکا را پیدا کرد.

علت آمدن این هیأت سیاسی به طور خلاصه این بود که پادشاه کاستیل به منظور کسب اطلاعات دقیق از میزان قدرت تیمور و بازید دو نفر را به آسیای صغیر فرستاد. این دو که یکی پایودوسوماپورا^۱ نام داشت و دیگری هرمان سانکز دو پالازوئولوس^۲، در آنقره، پس از غلبه تیمور بر بازید به حضور وی بار یافتند و تیمور به احترام تمام با آنان رفتار کرد و آنان را جزو ملازمان مخصوص خویش قرار داد و هدایای فراوان بخشید. تا برای مخدوم خویش برند و آن دو را به همراه سفیری موسوم به قاضی محمد به نزد هنری سوم فرستاد. قاضی محمد نامهٔ تیمور و هدایای ارزندهٔ وی من جمله جواهرات گرانبها و زنان زیبایی را که تیمور فرستاده بود به پادشاه کاستیل تقدیم کرد و پادشاه کاستیل نیز متقابلاً هیأتی را با هدایای شایسته، همراه سفرای تیمور، برای تحکیم روابط مودت و محبت به نزد تیمور گسیل داشت.

هیأت سفارت مرکب بود از رئیس تشریفات و ندیم خاص پادشاه اسپانیا موسوم به روی گونزالز دی کلاویخو^۳ و یک استاد علوم الهی به نام فرای آلفونسو پائز دسانتاماریا^۴ و افسری از پاسداران سلطنتی موسوم به گومز سالازار^۵. این هیأت چنان که گفته شد هدایائی ارزنده برای تیمور داشت. من جمله یک قفس محتوی شاهین که اسپانیا در آن روزگار به داشتن آن شهرت یافته بود. این هیأت با عدهٔ زیادی از خدمه به سوی سمرقند حرکت کرد و پس از پانزده ماه به پایتخت تیمور رسید. شرح وقایع و مشهودات خود را کلاویخو به صورت دلپسندی نوشته است. فی المثل شرح دقیقی از قسطنطنیه به دست داده که بسیار ارزنده و مغتنم است. زیرا قسطنطنیه پنجاه سال بعد از این تاریخ به دست ترکان عثمانی افتاد و اگر تا روزگار کلاویخو این شهر مرکز مسیحیت شرق و پایگاه مذهب ارتدوکس بود، در سال ۱۴۵۳ میلادی به یک شهر اسلامی بلکه پایتخت خلافت عثمانی مبدل گردید و ترکان بسیاری از آثار مسیحیت را در آن شهر ویران کردند یا به صورت مسجد درآوردند. همچنان که از هفت کلیسای بزرگی که کلاویخو بدان اشاره کرده امروزه دو تا بیشتر نمانده یکی کلیسای سن سوفی که امروز مسجد ایاصوفیه خوانده می شود و دیگری کلیسای یحیای تعمید دهنده که اکنون تبدیل به مسجد میرآخور شده است!

کلاویخو قرار بود در دشتهای قراباغ، در ساحل زیرین رود ارس، به تیمور که در حال بازگشت به سمرقند بود برسد. ولی به علت بدی هوا و شکستن کشتی و اقامت اجباری پنج ماهه در قسطنطنیه برای رسیدن به دربار تیمور ناگزیر شد که تا سمرقند پیش رود. وی از طریق

۲— Herman Sanchez Palazoelos

۱— Pago de Sotomagos

۴— Alfonso Poez di Santa Maria

۳— Ruy Gonzales de Clavijo

۵— Gomes Salazar

قسطنطنیه به طرابوزان و ارزنجان و از آن جا به خوی رفت. در این شهر با سفیری که از مصر به سمرقند می‌رفت ملاقات نمود. کلاو یخومی نوپس که این سفیر هدایای عجیبی برای «خان تاتار» به همراه داشت مثل زرافه و شتر مرغ. وصف زیبایی از تبریز در کتاب کلاو یخو آمده است. وی جمعیت تبریز را در آن روزگار بیش از یک میلیون و خانه‌ها را دو یست هزار ذکر کرده و در خط سیر خود از تهران نیز نام برده که در آن جا برای نخستین بار گوشت اسب خورده است!

کلاو یخو از تهران به لار، بیلاق دریاچه دار معروف نزدیک دماوند، و از آن جا پس از گذشتن از معابر کوهستانی به قلعه فیروزکوه و سپس به دامغان رسید و در مشهد آزادانه اجازه زیارت یافت. پس از عبور از دره مشهد، هیأت سیاسی اسپانیا از راههای کوهستانی به سرخس و مرورفت و پس از تحمل بی‌آبی شدید به جیحون رسید و از آب گذشت و سپس از راه ترمذ به شهر کش زادگاه تیمور و از آن جا به سمرقند درآمد.^۱

کلاو یخو از تیمور که در آن هنگام هفتاد ساله بود وصف دقیقی کرده است. هنگامی که سفیر اسپانیا به پیشگاه تیمور باریافت، تیمور بدو احترام فراوان کرد و از حال پادشاه اسپانیا جو یا شد و پرسید فرزند من پادشاه اسپانیا در چه حال است و آنگاه روی به بزرگان دربار خود که در حضورش بودند کرده گفت: «اینک سفیرانی را که پسر پادشاه اسپانیا فرستاده است بنگرید. وی به راستی از بزرگترین پادشاهان فرنگ است... همین کافی است که او تنها سفیرانی نزد من می‌فرستاد و پیشکش و هدایا نمی‌فرستاد. برای من همین بس بود که از تندرستی و خوشی او آگاه شوم و پیشکشی از او توقع نداشتم.»

مدت سه ماه هیأت سیاسی مصر و اسپانی مورد توجه و پذیرائی شاهانه قرار گرفتند. زیرا در آن هنگام، بنابر امر تیمور، مراسم ازدواج چند شاهزاده در محلی به نام کان گل برگزار می‌شد.^۲ در کتاب ظفرنامه تیموری به ورود هیأت اسپانیا اشاره شده است بدین ترتیب:

«در آن اثنا از پیش فرمانده ممالک افرنج ایلچی رسید و بسی تحف و هدایای فاخر و انواع تبرکات و تنسوقات به موقف عرض رسانید. از آن جمله پرده‌ها بود که در نقوش آن صورتگری به نوعی بافته بودند که اگر کلک مانی همچنان بر لوح ارژنگ جاری بودی از طرح نظیر آن تصویری به صد گونه قصور و تقصیر موسوم گشته

۱- درباره این هیأت سیاسی رجوع شود به سفرنامه کلاو یخو با حواشی و توضیحات ارزنده گئی لوسترنج مستشرق انگلیسی ترجمه مسعود رجب‌نیا از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب و نیز تاریخ سایکس ج ۲ ص ۱۸۸-۱۸۴ و تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران تألیف ابوالقاسم طاهری ص ۴۰

۲- درباره این جشنها و نام تازه عروسان و تازه دامادان رجوع شود به ظفرنامه شرف الدین علی یزدی (چاپ امیرکبیر ج ۲ ص ۴۴). یزدی حضور «سفرای افرنج» را ضمن حضور «رسولان اطراف و جوانب» تأیید می‌کند.

شرمساری کشیدی»^۱

وباز در ضمن بیان جشن پایان ساختمان باغ جدید الاحدائی در جنوب باغ شمال می نویسد:
«بندگان نواب کامیاب بر حسب اشارت علیه به ترتیب طوی (همیهمانی)

قیام نمودند و در آن طوی ایلچیان افرنج حاضر بودند و بهره ور»^۲.

در این کتاب، در باب هیأت سفارت «صاحب تخت مصر» یعنی الملك الناصر فرج نیز آمده است که «انواع تحف و هدایا از نقود و جواهر و صنوف اقمشه فاخر و سایر تبرکات و تنسوقات... و از جمله زراف که از بدایع صنع آفریدگار است و نه شتر مرغ علاوه سایر نوادر نیز آورده بودند»^۳. عبارت شرف الدین علی یزدی، مطالب کلاو یخورا در باره وجود زرافه در بین هدایای سلطان مصر تأیید می کند. این حیوانات زبان بسته نزدیک به پنج هزار کیلومتر تا سمرقند راه آمده بودند. اما شتر مرغها را بر پشت شتر برده بودند. و در همین کتاب آمده است.

«رخصت مراجعت داد و مولانا عبدالله کاشی را با جمعی به رسالت رفیق او ساخت و مکتوبی به عرض سه گز و طول هفتاد گز مجموع به آب زر نوشته به خط مولانا شیخ محمد پسر خواجه حاجی بندگیر تبریزی در صحبت ایشان به ملک مصر فرستاد.»^۴

کلاو یخو شرح دقیقی از این مهمانیهای پرخرج و می خوارگیهای بی حساب در کتاب خویش به دست داده همچنان که از اردوی عظیم تیمور و چهارده فیل وی و ساختمانهای جدید شهر سمرقند یاد کرده است. مقارن صدور اجازه مراجعت به هیأت سفارت مصر، به کلاو یخونیز دستور داده می شود که هر چه زودتر باز گردد و منتظر باریافتن جهت خدا حافظی نشود^۵. زیرا تیمور نمی خواست یانمی توانست آنان را ببیند. کلاو یخو که این امر را توهینی نسبت به هیأت سیاسی اسپانیا می دانست اعتراض کرد. ولی به جایی نرسید و سرانجام به اتفاق سفیر مصر، روز آخر نوامبر سال ۱۴۰۴ میلادی، اسپانیاییها از سمرقند به راه افتادند و این بار از دره زرافشان به بخارا رفتند و از آن جا به کنار جیحون رسیدند و پس از عبور از ریگزار به ابیورد مرز خراسان درآمدند و از آن جا به جاجرم و سپس همان راه آمدن را با تغییر مختصری برای بازگشت در پیش گرفتند و روز آخر فوریه سال ۱۴۰۵ برابر با سال ۸۰۸ ه. ق به تبریز رسیدند. در آن هنگام تیمور مرده بود. این هیأت پس از مدتی اقامت اجباری در تبریز، در هفدهم سپتامبر به طرابوزان و بیست و پنج روز بعد به قسطنطنیه وارد شدند و از آن جا به ژن (جنوا)^۶ و بعد به اسپانیا رفتند (بهار سال ۱۴۰۶/۸۰۹

۱- ظفرنامه ج ۲ ص ۴۲۱ ۲- ایضاً ج ۲ ص ۴۲۲ ۳- ایضاً ج ۲ ص ۴۲۵ ۴- ایضاً ج ۲ ص ۴۸

۵- در ظفرنامه آمده: «سایر ایلچیان از بلاد افرنج و دشت (= دشت قباچاق) و جته (= مغولستان) و دیگر اطراف آمده

بودند همه را نوازش فرموده سرافراز و خوشدل باز گردانید.» ص ۴۴۹ ج ۲

۶- Genova = Genoa

ه.ق) و در آن سرزمین بود که در همین سال کلاو یخو سفرنامه خود را نگاشت.

از مندرجات سفرنامه کلاو یخو برمی آید که همزمان با ورود هیأت سیاسی اسپانیا به سمرقند، هیأتی هم از جانب چین در پایتخت تیمور بوده و ظاهراً این هیأت برای مطالبه خراجی آمده بود که در هر سال تیمور پرداخته بود. ولی این بار تیمور قصد پرداخت خراج نداشت و به همین جهت هیأت سفارت ختا (چین) را مورد توهین و تحقیر قرار داد و آنان را زیر دست سفیر اسپانیا نشانید و به دستور تیمور، یکی از بزرگان مجلس سفیر ختا را مخاطب قرار داده گفت که اعلی حضرت او را فرستاده است تا به او بگوید که سفیران پادشاه اسپانیا دوست مهربان و پسر او و شایسته آنند که در بالا دست وی که سفیر مردی دزد و بددل و دشمن تیمور است بنشینند و سفیر آن مرد باید زیر دست ما قرار گیرد. ان شاء الله تیمور در اندک زمانی چنان این امر را فیصله دهد که هرگز کسی از مردم چین یارای آن نداشته باشد که با چنین درخواستی به نزد تیمور آید.

به دستور تیمور این مطالب را برای سفیر اسپانیا ترجمه کردند. کلاو یخو آورده است که نام امپراطور چین «چیس خان» بود. یعنی امپراطور نه امپراطوری. اما تاتارها او را «تنگوز» می خواندند یعنی خوک^۱.

البته کلاو یخو نام او را درست ضبط نکرده است. نام صحیح وی چینگتسو بوده است. یادآوری این نکته مفید است که پس از مرگ چنگیز، پسرش اوکتای جانشین پدر شد. ولی پس از اوکتای پسرش گیوک چندان نیاید و به مرگ او چنان که گذشت سلطنت از اولاد اوکتای به اولاد تولوی منتقل شد و منگوقاآن به سعی باتوفرا مانروای مغول گردید. منگوبرادران خود هولاکو و قوبیلای را به ترتیب به فتح ایران و چین جنوبی فرستاد. در زمان اوکتای چین شمالی یعنی جلگه هوانگ هو^۲ و به اصطلاح مغول قراموران به دست مغولها افتاده بود و درین هنگام قوبیلای چین جنوبی (منزی) را نیز گشود و در پکن مستقر گردید و بار دیگر در زیر سیطره مغولان اتحاد چین شمالی و جنوبی صورت گرفت. سلسله سلطنتی چین شمالی کین^۴ نام داشت که به دست اوکتای منقرض شد و سلسله سلاطین چین جنوبی سلسله سونگ^۵ بود که به دست قوبیلای (۱۲۵۷-۱۲۹۴/۶۵۵-۶۹۴) برافتاد. اولاد قوبیلای تا سال ۱۳۷۰/۷۷۲ به نام سلسله یوئن^۶ در چین سلطنت کردند. درین سال هونگ و و سلسله مغولی یوئن را برانداخت و سلسله جدیدی به نام مینگ^۷ بنیان نهاد. چینگتسو پسر هونگ و و^۸ است که در سال ۸۰۲/۱۳۹۹ پس از مرگ پدر پادشاه شد با لقب یونگلو^۹.

۱- ترجمه سفرنامه کلاو یخو ص ۲۲۸

Kin — ۱	Houang - Ho — ۳	Ching - Tsu — ۲
Ming — ۷	Yuen — ۶	Soung — ۵
	Yonglo — ۹	Hongwou — ۸

کلاویخوبه دقایق مسائل اجتماعی توجه فراوان کرده و کوچکترین مطلبی را از نظر دور نداشته است. ببینید با چه دقتی ثروت تیمور را توصیف می کند:

«در آن روز به محض آن که از خانه به اردوگاه رسیدیم، یکی از بزرگان که از بستگان اعلی حضرت (تیمور) بود، ما را راهنمایی کرد و به درون حصار برد و در چادری که نزدیک در بود نشان داد. این چادر تجیروایی از پارچه پرده ای سرخ داشت که بر آنها با نخ سفید از بیرون و توگلدوزی شده بود. سپس برای ما گوشت و شراب فراوان آوردند. تا ناهار را تمام کردیم، خانم بزرگ پیغام فرستاد که همه چادرهایی که در آن حصار قرار دارند و به نهایت درجه گرانبها و نفیس هستند به ما نشان دهند. در میان چادرها چادری بود بسیار بزرگ و بلند، از آن گونه که بر تیرها استوار است و طناب ندارد. از بیرون با پرند سرخ بسیار زیبا پوشیده و با پولکهای زرین که از بالا به پایین دوخته شده بود آرایش گشته بود...»

داخل چادر بسیار بلند بود. چنان که یک سوار بر اسب خویش به آسانی از آن می گذشت. این دو در با الواح سیمین و زرین آرایش شده بودند. همه این ظواهر چنان زیبا بود که نه در سرزمین تاتار چنین اثر شگرفی می توان یافت نه در دیار مغرب و اسپانیا. بر یکی از آن دو در شمایل پطرس^۱ مقدس رسم شده بود و بر روی دیگر تصویری از پولس رسول^۲. هر یک از این دو قدیس کتابی در دست داشتند. این دو اثر همه از نقره ساخته شده بود. بعدها به ما گفتند که آنها را از بروسه آورده اند و تیمور این دو نقش را در خزانه سلطان بایزید یافته است^۳. در وسط این چادر درست در برابر در، صندوق یا اطاقکی بود که در آن جام و ظرف بسیار می گذاشتند. این صندوق از طلا ساخته و با لعاب آرایش شده بود و بلندی آن تا سینه آدمی می رسید. بالای آن هموار و در پشت آن کنگره هایی بود که با لعابهای سبز و آبی رنگ شده بود، سراسر این صندوق مکمل بود به جواهرات و مرواریدها و سنگهای گرانبها. در وسط، در میان مروارید و سنگهای گرانبها، مرواریدی یکتا به قدر یک فندق کار گذاشته بودند. اما رنگ آن چندان عالی نبود. این صندوق دری داشت و در آن یک دست ظروف مشروب خوری گذاشته بودند مرکب از شش تنگ زرین با کنده کاری زیبا و مرصع به مرواریدها و گوهرهای نفیس و نیز شش جام زرین مرصع به مرواریدها و گوهرهای گرانبها.

۱- پطرس مقدس از حواریون عیسی = Saint Pierre

۲- پولوس مقدس از حواریون عیسی = Saint Paul

۳- مسلماً این نفایس متعلق به مسیحیان بوده که بایزید از آنان به غارت گرفته بود.

در برابر این صندوق میز کوچکی بود از طلا به بلندی دو وجب مرصع به جواهر و مروارید که بر فرازمیز زمرد بزرگی قرار داشت به رنگ سبز روشن. این زمرد در وسط میز کار گذاشته شده و طول آن چهار وجب بود که سراسر میز را گرفته بود و پهنای آن یک وجب و نیم. در کنار میز درخت زرینی بود شبیه به کاج میوه این درخت همه از لعل و بدخشان و زمرد و فیروزه و یاقوت کبود و یاقوت معمولی به مقدار فراوان و مرواریدهای گرد درشت شرقی فوق العاده زیبا بسیار بود. این جواهرات را به درخت مزبور نصب کرده بودند و نیز انبوهی از پرندگان کوچک زرین بر روی آن کار گذاشته بودند که بر روی آنها لعابهای رنگارنگ زده بودند که پنداری پرندگان مزبور بر شاخه ها نشسته اند. برخی ازین پرندگان بالها را گسترده بودند که گویی می خواهند پرواز کنند و بعضی بالها را بسته بودند چنان که گویی هم اکنون نشسته اند. بعضی دیگر مشغول خوردن از میوه ها بودند و به یاقوتها و فیروزه ها و مرواریدها که ظاهراً بر شاخه های درخت رو دیده بودند نوک می زدند...»^۱

و اینک شرح نخستین باریابی او به حضور تیمور گورکان:

«چون به حضور تیمور رسیدیم او را دیدیم که در برابر دروازه ای نشسته است که به کاخی بسیار باشکوه و مجلل بازمی شد. وی بر زمین یعنی بر سکویی نشسته بود که در برابر آن فواره ای بود و آب را به هوای پراکند و در روی سرفواره سیبهای سرخی همچنان بالا و پایین می رفتند. اعلی حضرت بر تشک های کوچکی از پارچه کلفت گل دوزی نشسته بود و آرنج خویش را بر بالشهای گردی که در پشت او انباشته بودند تکیه داده بود. وی قبایی از پرند ساده و بی پیرایه و بدون گل دوزی بر تن و کلاه سفید بلندی بر سر داشت که برفق آن یک لعل بدخشان نصب شده و بر گردن آن مرواریدها و جواهرات گرانبها دیده می شد.

به محض آنکه چشم ما به اعلی حضرت افتاد تعظیم کردیم و زانوی راست را بر زمین نهادیم و دستها را بر سینه گذاشتیم. آنگاه قدم به قدم پیش رفتیم و باز دو تا شدیم و بار سوم نیز سر فرود آوردیم. اما این بار بر زمین زانو زدیم و همچنان ماندیم. آنگاه تیمور فرمان داد برخیزیم و به او نزدیکتر شویم و بزرگانی که تا این مکان زیر بازوی ما را داشتند ما را فرو گذاشتند و جرأت پیش رفتن بیشتر نکردند.»

در آن جا سه تن از بزرگان را در حضور تیمور ایستاده دیدیم. اینان ندیمان یا پیشخدمتان خاص تیمور بودند. این سه تن اینک پیش آمدند و زیر بازوی هریک از ما سفیران را گرفتند و ما را کاملاً به آن جا که تیمور نشسته بود نزدیک ساختند و در

آن جا ما را به زانو زدن واداشتند. اعلی حضرت فرمان داد تا برخیزیم و در کنار او بایستیم تا ما را بهتر ببیند. زیرا که دیدگان وی دیگر ناتوان شده و چنان از پیری بی نیرو و فرسوده گشته بود که پلکانش بر دیدگان وی می افتاد و به دشواری آنها را می توانست بلند کند. ما متوجه شدیم که اعلی حضرت هرگز دستهای خود را برای دست بوسی به ما نداد. چون این رسم آنان نیست. هیچیک از آنان نباید دست بزرگی را ببوسد و اگر چنین کند زشت است.^۱

در دوران تیمور نخستین آشنایی مردم ایران و توران با یک آلمانی نو یسند صورت گرفت. این آلمانی داستان غم انگیزی داشت اسمش هانس یوهان شیلت برگر^۲ بود. وی در سال ۱۳۸۰ در ایالت باواریا^۳ در روستای فرای سینگ^۴ نزدیک به مونیخ متولد شده بود.

وی با این که از خاندان سرشناسی بود، داوطلبانه همراه دیگر مسیحیان، زیر لوای سیگسموند^۵ پادشاه هنگری در جنگ با ایلدرم بایزید شرکت جست. اما پس از شکست سیگسموند، در جنگ نیکوپولی، وی نیز مانند عده زیادی از سپاه مسیحی به اسارت درآمد. به دستور سلطان ترک، اسرای مسیحی را از یامداد تا شامگاه سر بریدند و فقط جوانان خردسال را از کشتن معاف داشتند. شیلت برگر هم که در آن هنگام در حدود شانزده سال داشت به شفاعت سلیمان پسر بایزید از مرگ نجات یافت. ظاهراً وی از آن هنگام بالا جبار در خدمت ترکان درآمد و در محاصره قسطنطنیه شرکت نموده است. تا این که تیمور به جنگ ایلدرم بایزید شتافت و در انکوریه (آنقره - آنکارا) سپاه او را درهم شکست. شیلت برگر این بار به دست تیمور فرمانروای جغتایان اسیر شد و ناگزیر همراه وی به سفرهای جنگی ارمنستان و گرجستان رفت و سپس بخت بد او را به سمرقند کشاند و پس از تیمور مدتی نیز در خدمت پسران وی میران شاه و شاهرخ در جنگهای مازندران و ارمنستان و ماوراءالنهر شرکت کرد و همراه چهار عیسوی به عنوان محافظ یکی از شاهزادگان اردوی طلایی به دشت قبچاق و از آن جا با تاتارها به سیبری رفت و پس از مرگ فرمانده اردوی طلایی، وی دچار بی سروسامانی شد و به شهر کفه (کافا) در کنار دریای سیاه و از آن جا به مصر رفت و برای اجرای مأموریتهایی به فلسطین و عربستان مسافرت نمود. وی در این دوران ظاهراً به اماکن مقدسه اسلامی نیز مشرف شده است. زیرا در کتاب خود قبریغمبر اکرم را توصیف نموده و اگر چنین باشد نخستین اروپایی است که به چنان اماکن مقدسی راه یافته و به نظر می آید که او در این مدت خواه یا ناخواه مسلمان شده یا مجبور به تظاهر به اسلام

۱- ترجمه سفرنامه کلاویخوس ۲۲۶ ۲- Hans Johann Schiltberger ۳- Bavaria

۴- Freising

۵- Sigismond که بعدها به سلطنت آلمان رسید، در جنگ نیکوپولی Nicopoli از بایزید شکست خورد (۷۹۷/۱۳۶۵)

گرددیده است. در هر حال در بازگشت از مصر، باز به شبه جزیره کریمه و از آن جا به قفقاز رفته و در شهر باطوم موفق به فرار شده و با یک کشتی اروپائی در حدود سال ۱۴۲۷/ ۸۳۰ هـ اروپا رفته و دوک باواریا او را در دربار خویش مقامی ارجمند بخشیده. وی شرح دیده ها و شنیده ها و اسارت و در به دری خود را درین سالهای متمادی (از ۷۹۷ تا ۸۳۰ هـ / ۱۳۹۵ تا ۱۴۲۷ میلادی) به صورت کتابی در آورده به نام «خاطرات سفر شیلت برگر اسیر آسیای غربی از ۱۳۹۶ تا ۱۴۲۷» یا «سفر هانس شیلت برگر به سرزمین کافرها». این کتاب در سده نوزدهم میلادی نخست به زبان روسی ترجمه شد (۱۸۶۶) و سپس به زبان انگلیسی به نام «شیلت برگر، شرح اسارت و سفرهای وی در اروپا و آسیا و آفریقا»^۱. سفرنامه او شامل اطلاعات بسیار ارزنده ای است. به طوری که بعضی از علمای اروپائی وی را همپایه مارکو پولومی دانند. اما کتاب وی چندان بی غلط هم نیست. بلکه اغلاط فراوان دارد. زیرا شیلت برگر جوان و بی دانش بود و در روزهای اسارتش تنها با سربازان و تاتارهای بی سواد حشر و نشر داشته نه با دانشمندان و ارباب اطلاع و بدیهی است که تحقیقات و اطلاعات چنین فردی خالی از خطا و مصون از اشتباهات فراوان نیست. با این حال شیلت برگر لحنی صادقانه دارد. ببینید که مراسم اسلام آوردن یک مسیحی یا به قول خود او کافر شدن یک مسیحی را چه قدر دقیق و با صداقت وصف می کند. گو این که ظاهراً سخنش حدیث نفس است و محتملاً بر سر خود او چنین حوادثی آمده است:

«هنگامی که یک مسیحی می خواهد کافر شود، باید جلوه همه انگشتش را بلند کرده بگوید لا اله الا الله، محمداً رسول الله. وقتی این کلمات را می گوید او را پیش ملای بزرگ می برند و در حضور او نیز باید همان کلمات را تکرار کند و دین عیسی را انکار نماید. آنگاه لباس نو بر تن شخص می کنند و ملا دستمالی جدید بر سر او می بندد. چون عیسویان دستمال آبی و یهودیان سر بندی زرد به سر می نهند. سپس ملا از مردم می خواهد که سلاح خود را بپوشند و هر کس که اسب دارد سوار می شود و تمام ملایان آن ناحیه سوار می شوند و بیرون می آیند. آن مرد را بر روی اسب می گذارند و ملایان از عقب و مردم عادی از جلوراه می افتند و او را دور شهر می گردانند. در حالی که شیپور و سنج و نای می زنند و با صدای بلند

— ۱ John Schiltberger, The Bondage and Travels in Europe, Asia, and Africa 1396 - 1427

Trad by J. Buchan Telfer, Ed. by P. Brunn, New York 1970

برای تفصیل بیشتر در مورد این اسیر آلمانی رجوع شود به مقاله «پانصد سال روابط ایران و آلمان» به قلم دکتر امیر اشرف آریان پور، مجله هنر و مردم شماره ۱۴۶-۱۴۷ از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر و مقاله «ایران از نظر سیاحان اروپائی عصر تیموری» به قلم دکتر حسن جوادی، مجله بررسیهای تاریخی سال ۸ شماره ۳، از انتشارات ارش.

محمد را ثنا می گویند. دو ملا که در کنار او هستند به او می گویند: تاری بیر دور
مسیح قولی دور. مریم قره باشی دور. محمد رسولی دور. یعنی خدا یکی است،
مسیح غلام او و مریم کنیز او و محمد رسول اوست. پس از گشتن دور شهر، او را به
مسجد برده ختنه می کنند. اگر آن شخص فقیر باشد پول زیادی برایش جمع
می کنند و امرای بزرگ در حقش محبت می نمایند. این کار را می کنند تا
عیسویان زیادی به آیین آنها در آیند.^۱

با این حال در بیان مسائل تاریخی و جغرافیایی و اجتماعی کمیتش بسیار لنگ است.
اشتباهات وی اغلب بی اساس بلکه خنده آور است. برای اطلاع بر میزان دقت وی نمونه ای از
مطالب کتاب او را در باب مسائل جغرافیایی و اقتصادی و اجتماعی ایران به دست دهیم:
مردم ری برخلاف سایر مسلمانان به محمد ایمان ندارند. بلکه مرید پیغمبری به نام علی
هستند که بزرگترین دشمنان مسیحیت بود!

انطاکیه شهری است که دیوارهایش از خون مسیحیان رنگین شده و به همین جهت
سرخ رنگ است.

قشم شهری است در خلیج فارس که در آن جا مروارید به عمل می آید.

شهر زیبا و غنی شیراز تا جر غیر شیرازی را به خود راه نمی دهد.

تبریز پایتخت ایران است و درآمد شاه ایران از این شهر، بیش از درآمد ثروتمندترین
پادشاه اروپا است.

در ناحیه خواف جواهر می سازند و در زمینهای حاصلخیز آنجا سبزی و حبوبات منحصر
به فردی به عمل می آید.

بادافشان (بدخشان!) ناحیه ای است کوهستانی و در کوههایش انواع جواهرات پیدا
می شود ولی کسی را به آنها دسترسی نیست. زیرا کوه معلو از مار و حیوانات وحشی است. در
فصل باران، جواهرات همراه با سنگ و آب از کوه سرازیر می شود و مردم برای دست یافتن به آنها
هجوم می برند. در غارهای کوه بادافشان کرگدن زاد و ولد می کند.

گیلان ناحیه حاصل خیزی است که در آن جا مخصوصاً برنج و روغن نباتی (زیتون!) به
عمل می آید و مردم گیلان فقط کفشهای بافتنی به پا می کنند.

امروزه ما می دانیم که مقداری از این اطلاعات ناقص یا کاملاً نادرست است. ولی
شیلت برگر خود عذر این قصور و اشتباه را خواسته است. زیرا در کتاب خویش آورده که من
نمی توانم گزارش تمام وقایع را بدهم. زیرا در طی این زمان طولانی قسمتی را فراموش کرده و احتمالاً

۱- مقاله «ایران از نظر سیاحان اروپائی» مجله بررسیهای تاریخی سال ۸ ش ۳.

نام بعضی از اشخاص یا اماکن را به اشتباه نوشته ام. زیرا من در شرق اسیر بودم و نمی توانستم به میل خود همه جا بگردم و وقایع نگاری کنم.^۱

تیمورچنان که گذشت، در هفده شعبان سال ۸۰۷ ه. ق مرد و آرزوی فتح چین را به گور برد. پس از مرگش، یک چند بین شاهزادگان تیموری بر سر تاج و تخت نزاع در گرفت. اما سرانجام شاهرخ بر جای پدر مستقر گردید و برادرزادگان سرکش را به تذویر و تدبیر یا به زنجیر و شمشیر مطیع یا سر به نیست کرد و خود به صورت سلطان مقتدری بر سراسر ممالک تیموری فرمان روا گردید. ولی در مغرب ایران مردان دلاوری چون امیر یوسف قراقو یونلو و پسرش اسکندر که سلسله جدیدی را بنیان نهاده بودند، خار راه شاهرخ و حکام تابع وی بودند. درست است که شاهرخ سه بار در سالهای ۸۲۲ و ۸۳۲ و ۸۳۸ به آذربایجان رفت و آن ناحیه را از دست قراقو یونلویان گرفت و قرا یوسف در سال ۸۲۳ پیش از آن که سپاه آراسته اش به جنگ با شاهرخ دست زند به مرگی مرموز در گذشت، اما هرگز آذربایجان به دست شاهرخ و اولاد و احفادش در نیامد.^۲ زیرا جغتاییان نمی توانستند در برابر قراقو یونلویان ایستادگی کنند و هر بار، به محض بازگشت سریع بلکه گریز گونه شاهرخ، باز قراقو یونلویان در تبریز و دیگر شهرهای آذربایجان تسلط خود را بازمی یافتند. تا جائی که ظریفان روزگار در همان ایام در این باره به طنز گفتند:

سکندر لشکر شه را زد و رفت شه ما مملکت بگرفت و بگریخت

عصر شاهرخ دوره استقرار ثبات سیاسی و آغاز شکوفایی نهضت علمی و ادبی در دوران تیموری است. هر چند تیمور پیشه وران و صنعتگران و هنرمندان و دانشمندان هر کشور را به سمرقند^۳ کوچ داده، چنان که شمس الدین جزری را از آناتولی، میرسید شریف جرجانی را از فارس و سعدالدین مسعود بن عمر تفتازانی را از خوارزم و احمد بن عربشاه را از شام و صدها نفر دیگر را از کشورهای مختلف به سمرقند آورده بود، حتی می خواست عبدالرحمن بن خلدون مورخ وفیلسوف عرب را که در سال ۸۰۳ در شام بود و تیمور او را هنگام فتح شهر دمشق دیدار کرده بود

۱- مقاله «پانصد سال روابط ایران و آلمان» از دکتر امیر اشرف آریان پور، مجله هنر و مردم شماره ۱۴۶ و ۱۴۷
۲- برای اطلاع بر سر این وقایع، رک مطلع سعدین ج ۲ جزء ۱ و احسن التواریخ روملوج ۱ به تصحیح نگارنده از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۹ ه. ش

۳- تذکره دولتشاه سمرقندی، چاپ رضائی ۱۳۳۸، ص ۲۹۵، احسن التواریخ روملوص ۱۳۳.
۴- در خصوص دیدار تیمور و ابن خلدون شرح دلکشی در کتاب عجایب المقدور ابن عربشاه آمده است و این که ابن خلدون به چه تمهید و نیرنگی خود را از شر تیمور نجات داده (ترجمه محمد علی نجاتی، بنگاه نشر و ترجمه کتاب) ص ۱۴۹ تا ۱۵۱، و ص ۲۹۴. ابن عربشاه نوشته فقط دو نفر توانستند تیمور را گول بزنند یکی ایدکوامیر دشت قباچاق و دیگری ابن خلدون (ص ۱۸۹). ابن خلدون در شرح حالی که از خود نوشته بدین مطلب اشاره می کند. رک

Walter Fischel. Ibn Kaldun and Tamerlane, California univ. 1952

به سمرقند کشاند، ولی دوران پر از جوش و خروش وی که هنوز یورش تمام نشده یورش دیگر شروع می شد نمی توانست به صورت یک عصر هنری و علمی در آید.

با این حال نباید تصور کرد که تیمور بکلی از عرصه هنر و دانش دور بوده است. بلکه وی دلبستگی فراوان به علما و مجالس بحث و جدال علمی داشته و خود درین مجالس بوده که تیمور به مسائل علمی آشنائی حاصل می کرده است. هر جا را که فتح می کرد، اهل فضل و ادب و هنر آن دیار را گرامی می داشت و با آنها به گرمی و نرمی تمام سخن می گفت و می کوشید تا آنان را به سمرقند بکشاند. حتی با همه تظاهرش به اسلام، عبدالقادر مراغی موسیقی دان معروف را به سمرقند کوچ داد. تیمور علاقه فراوانی به خوش نویسی و خوش نویسان داشت و ازین روی خطاطان بزرگی در دستگاه وی نام آور شدند که از همه مهمتر سید عبدالقادر پسر سید عبدالوهاب است که خط ثلث را به خوبی یاقوت مستعصمی می نوشته است. سید عبدالقادر برای تیمور قرآنی نوشت که آن نسخه از لحاظ خط و تذهیب از شاهکارهای هنر جهان و نفایس روزگار است و هم اکنون این نسخه زیبا در جامع سلطان سلیم در استانبول محفوظ است. دیگر از خطاطان دربار وی امیر محمد بدرالدین تبریزی، همان خطاطی است که نامه هفتاد گزی تیمور را به خدیو مصر نوشته است. هم چنین آلتون تاش که گذشته از خطاطی حکاک عقیق هم بود و نگین هائی که حکاکی کرده به خط ثلث کم از خط یاقوت نیست.

وقتی تیمور مرد، شاهرخ برجای وی نشست. وی نیز مانند پدر به اهل فضل و هنر توجه فراوان داشت. او نیز چونان تیمور به خوشنویسی و خوشنویسان علاقه و دلبستگی تمام می ورزید. در زمان شاهرخ جمع فراوانی از خوشنویسان در هرات می زیستند من جمله عبدالله طباطبائی سیبک که به فتاحی نیشابوری نیز شهرت دارد و نور کمال ماوراءالنهری و عبدالله کاتب هروی و پیرمحمد صوفی هروی و یحیی صفوی و سرآمد همه آنان میرعلی تبریزی که خطوط هفتگانه را استادانه می نوشت و سرانجام توفیق یافت که از مجموع زیباییهای خطوط متداول خاصه نسخ و تعلیق، خط زیبای نستعلیق را ابداع کند و بدین ترتیب خط ترقین بر دیگر خطوط کشد. میرعلی تبریزی شاگردان بسیار هنرمند و ارزنده ای تربیت کرد مانند پسرش عبدالله شیرین قلم و اظهر تبریزی و جعفر تبریزی معزوف به بایسنغری.

از پسران شاهرخ، سه نفر به اسامی الغ بیگ و بایسنغرو ابراهیم سلطان در تاریخ هنر و علوم و فرهنگ ایرانی شهرت فراوانی دارند. الغ بیگ در سمرقند رصدخانه ای ساخت و برای تدریس و تکمیل آن از دانشمندان معروف زمان خود مثل معین الدین کاشانی و غیاث الدین جمشید کاشانی و قاضی زاده رومی و علاء الدین علی قوشچی استمداد نمود^۱ و به کمک آنان

۱- در خصوص دستیاران وی، رجوع شود به فهرست موزه بریتانیا تالیف Rieu ریو و کشف الظنون حاجی خلیفه و هفت اقلیم ذیل کلمه کاشان و مطلع سعدین ج ۲ جزو ۱ ص ۲۳۷/۲۳۸.

زیجی پرداخت که به نام زیج الغ بیگی یا زیج جدید سلطانی موسوم شد. این زیج را ژان گریوز^۱ از مردم سیسیل که استاد هیأت و نجوم بود، در دانشگاه اکسفورد به لاتینی ترجمه و منتشر نموده و این ترجمه چند بار به چاپ رسیده است.^۲ الغ بیگ شخصاً ریاضیدان محقق و خوش حافظه ای بود.^۳ هر چند در امور سیاسی و کشوری بر اثر غرور فراوان و بی تدبیری و خست و امساک هیچگونه توفیقی نیافت. غیاث الدین بایسنغر در سال ۸۰۲ متولد شده و در سال ۸۳۷ درگذشته است. وی مردی ادیب و شاعر و شعر دوست و شاعر پرور بود. وی مرکز عظیمی برای استنساخ و کتابت و نقاشی و جدول کشی و تذهیب و تجلید فراهم آورده بود که تا آن روز کم نظیر بود. از کسانی که کار خطاطی و استنساخ را برعهده داشتند یکی مولانا جعفر تبریزی بود که چهل کاتب خوش نویس زیر نظر وی به کتابت مشغول بودند.

دکتر مارتین مؤلف کتاب ارزنده نقاشی و نقاشان ایران و هندو ترکیه در باب نقاشی و مینیاتور عصر تیموری می نویسد:

«سلاطین تیموری به زودی شروع کردند که زندگانی نوینی با ثروت گزافی که پدران و نیاکان آنها در طول جنگهای بسیار گرد آورده بودند به وجود آورند و با شتابی فراوان در بذل مال و اسراف در خرج کوشش نمودند. این شاهزادگان تیموری بهترین امرای هنر پرور تاریخ ایران هستند. اگر لشکر تیمور بسیاری از آثار صنعتی را در آن کشور پایمال کرد، جانشینان وی آثار هنری جدیدی را پدید آوردند که شاید اگر آنان نبودند هرگز به ظهور نمی رسید. مگر شهر سمرقند نبود که به جای شهرهای بسیار که تیمور نابود کرد سر به آبادی برافراشت...»

بایسنغر، شاهرخ، الغ بیگ، سلطان حسین میرزا اعقاب تیمور صنعت و هنر ایرانی را به اعلی مرتبه کمال رسانیدند. سلاطین تیموری مردمانی وحشی صفت و صحرانشین نبودند بلکه تمام ادله و شواهد نشان می دهد که جماعتی بسیار متمدن و لطیف طبع بودند و فضلالی دانش پژوه و دوستدار هنر که صنایع ظریفه را نه از راه تظاهر و خودنمایی بلکه محض خاطر صنعت دوست می داشتند. اینان در کتابدوستی از کتابدوستانهای فرانسه و ایتالیا در قرون ۱۶ و ۱۷ مسیحی بسیار پیشتر بودند. کتابهای شاهزادگان تیموری— که به جنبه اشرافیت آنان تناسب و بستگی داشت— از کتابهای فرانسه و ایتالیا محکمتر و زیباتر بود. ظریفترین کتابهای

— ۱ John Greaves

— ۲ رک مقدمه زیج جدید سلطانی طبع پاریس ۱۸۲۲، فهرست موزه بریتانیا ص ۴۵۵.

— ۳ مقاله «تمدن تیموری» از لوسین بووا Lucien Buvat در ژورنال آریاتیک سال ۱۹۲۶ ص ۲۴۷. این مقاله را دکتر باقر امیرخانی استاد دانشگاه تبریز ترجمه کرده است (نشریه دانشکده ادبیات تبریز ۱۳۴۳)

اروپائی جز در بعضی موارد نادر به هیچوجه با کتابهای عصر تیموری از لحاظ ظرافت همسنگ نیست.

بایسنغر را جا دارد یکی از بزرگترین کتابدوستان جهان بدانیم. وی به وسیلهٔ دستمزدهای گزاف و اعطای انعامات شاهانه هنرمندترین استادان خط و تذهیب را در نزد خود نگاه می داشت و آنان برای وی ظریفترین آثار هنری را در خط و تذهیب و تجلید و صحافی به ظهور می آوردند. کتابهایی که کاغذ آن در منتهای نفاست و نقوش و اشکال آن در کمال ظرافت و جلد آن در غایت زیبایی بود.^۱

به راستی بایسنغر دارالادب جامعی ترتیب داده بود که در آن شاعران و کاتبان و خوش نویسان و تذهیب کاران و صحافان و زرکشان و جلدسازان جمع آمده بودند و کمال هنر را در تهیهٔ یک کتاب نفیس به خرج می دادند. شاهنامه ای که به دستور وی به دست همین هنرمندان ترتیب یافته بود به نام شاهنامهٔ بایسنغری شهرت یافته که نسخهٔ زیبایی از آن در دست است به خط نستعلیق کتابت خفی جعفر بایسنغری تبریزی و به نظر می رسد که این نسخه همان نسخه ای باشد که برای بایسنغر نوشته شده است.^۲ کاتب این نسخه مولانا جعفر بن علی تبریزی از مشهورترین نستعلیق نویسان قرن نهم است.^۳ وی از مردم تبریز بوده و در ابتدای امر در دستگاه میران شاه پسر تیمور به کتابت اشتغال داشته و سپس به هرات که مرکز هنرمندان و خطاطان بود رفته و چندان درین شهر مانده که به هراتی (هروی) شهرت یافته. وی را از آن جهت بایسنغری گویند که در مرکز هنری آن شاهزادهٔ هنرمند خدمت می کرده. همچنین است قرآنی که بایسنغر خود به خط ثلث نوشته و به صورت اوراق پراکنده فروغ دل و دیدهٔ مقبلان است و باز کتیبه ای به قلم این شاهزاده به خط ثلث که به کاشی معرق در مسجد گوهرشاد خانم مادرش در مشهد مقدس از وی باقی مانده و به خط سفید بر زمینهٔ آبی سیر به این عبارت:

«قد انشأت هذا المسجد الجامع الاعظم والبيت المحرم فی ایام دولة
السلطان بن السلطان مظفر شاه رخ بن تیمور گورکانی بهادرخان، خلدالله ملکه و
سلطان و افاض علی العالمین بره و عدله واحسانه، الحضرة العلیا و الجلیلة الکبراء
شمس سماء العفة والسداد، الموصوفة بالشرف والعزة والرشد گوهرشاد ابدت
عظمتها و دامت عصمتها و کثرت برکاتها بالنیة الصادقة القصوى والعقيدة الراسخة

۱- از سعدی تا جامی ص ۴۲۹.

۲- در خصوص مشخصات هنری این نسخه رجوع شود به مجلهٔ بررسیهای تاریخی سال ۶ شماره ۳ مقاله شاهنامهٔ بایسنغری به قلم دکتر خان بابا بیانی.

۳- در بارهٔ جعفر تبریزی رجوع شود به احوال و آثار خوش نویسان ج ۱ ص ۱۲۳-۱۱۵ تالیف دکتر مهدی بیانی.

العظمی لحصول المأمول راجیة من الله باحسن القبول من عين مالها لحسن مآلها و اصلاح بالها يوم تجزی كل نفس اعمالها ابتغاء لوجه الله و طلباً لمرضاة و شكر اعلی آلائه و حمداً علی نعمایه فتقبلها ربها بقبول حسن و جزیها باحسن اجر المحسنين و خصها باكمل ما عده بعباده الصالحين. كتبه راجياً الى الله بايسنغر بن شاهرخ بن تیمور گورکانی فی سنة ۸۲۱ (۱۴۱۸)^۱

که از آثار نفیس هنر ایرانی و فرهنگ اسلامی است.^۲ در هنگام نوشتن این کتیبه سن آن شاهزاده هنرمند در حدود بیست سال بوده.

و چنین برمی آید که اگر دولتشاه سمرقندی درباره او نوشته: «از سلاطین روزگار، بعد از خسرو پرویز، چون بایسنغر سلطان کسی به عشرت و تجمل معاش نکرده و شعر فارسی و ترکی را نیکوگفتی و فهمیدی و به شش قلم خط نوشتی^۳» سخنی به گزاف نگفته است.

ابراهیم سلطان نیز مردی ادب پرور و در عین حال کتابدوست بود و خطاطان و شاعران و دانشمندان را گرامی می داشت. هم اوست که شرف الدین علی یزدی را تشویق به تحریر تاریخی درباره تیموریان کرده و شرف الدین کتاب ظفرنامه را در سال ۸۲۸ در شرح زندگانی تیمور به نام او نوشته است. دولتشاه درباره او می نویسد:

«پادشاه زاده هنرمند و هنر پرور و مستعد بوده... به روزگار پدر به فضل و استعداد شهره اقالیم بود. فراستی دلگشا و کیاستی رعنا داشت. مشهور است که دفاتر فارس به خط مبارک خود نوشته بود و در زیبایی خط به غایتی بود که نقل خط قبله الکتاب یا قوت المستعصمی نمودی و فرستادی و فروختی و از ناقدان بصیر هیچکس فرق نیارستی کردن و درین روزگار کتیبه ها که بر عمارات و مساجد و مدارس فارس نوشته باقی است^۴».

کتیبه ای به خط این شاهزاده هنرمند در تخت جمشید باقی است، برپیشانی جرز ایوان جنوبی کاخ تچر، زیر کتیبه های میخی هخامنشی و دو کتیبه نیز در طاقچه ها و پنجره های همان

۱- تاریخ ایران تألیف سایکس ترجمه فخر داعی ج ۲ ص ۲۲۲.

۲- درباره بایسنغر رجوع شود به حبیب السیرج ۳ جزو ۳، تذکره دولتشاه سمرقندی چاپ رضائی ص ۳۲۱، صحائف الأخبار منجم باشی ج ۳ ص ۶۶، مطلع سعدین ج ۲ خاصه در وقایع سال ۸۳۷ هـ.

در خصوص شاهنامه بایسنغری از لحاظ هنری و همچنین شاهنامه ظاهراً از بین رفته میرزا ابراهیم و میرزا محمد جوکی پسران دیگر شاهرخ، رجوع شود به «نقاشی ایران» از مجموعه «گنجینه های آسیا». متن کتاب از بازیل گری است که آلبرت اسکیرا A. Skira در سویس چاپ کرده (۱۹۶۱). اصل کتاب به انگلیسی است که ایوزریویر Yves Riviere به فرانسه ترجمه کرده.

۳- تذکره دولتشاه ص ۲۶۴

۴- ایضاً ص ۲۸۷.

کاخ که هر سه در سال ۸۲۶ تحریر شده^۱ و یک کتیبه سنگی نیز باز به خط ثلث عالی به خط این شاهزاده هنرمند بر بالای دهلیز ورودی بقعه علی بن حمزه در شیراز در کنار پل دروازه اصفهان وجود دارد به این عبارت: قیل لابراهیم علیه اسلام بما اتخذک الله خلیلاً قال ماتعدیت و ماتعشیت الامع الضیف.^۲

در موزه پارس شیراز هم اکنون دو قرآن بزرگ دروازه قرآن شیراز وجود دارد که بعضی معتقدند که خط زیبایی آن از سلطان ابراهیم گورکانی باشد و در همین موزه جزواتی است از قرآن کریم به خط کوفی با تذهیب بسیار عالی در سر سوره ها و حواشی که ابراهیم سلطان بر بقعه شاه چراغ وقف کرده (۸۳۴هـ).

در زمان شاهرخ، ارتباط سیاسی و فرهنگی ایران با جهان خارج گسترده تر شد. در سال ۸۱۵ هـ. هیأت سفارتی از جانب دای منک «پادشاه چین و ماچین و سایر آن ممالک» به دربار شاهرخ رسید. سلطان تیموری دستور داد تا به احترام سفرا، شهر و بازارها آیین بندند و هر صنعت و رکمال هنر ظاهر کرده دکان خود را آراند و امرا به رسم استقبال بیرون رفته مقدم ایشان را بر خود مبارک داشتند و همه را به تعظیم تمام در شهر آوردند^۳ شاهرخ فرمان داد که «باغ زاغان را چون باغ جنان آراسته یساوولان^۴ بهرام صولت ضرغام سطوت هر کس را محل و مقام تعیین فرمودند». آنگاه شاهرخ سفیران چین را به حضور پذیرفت. و به رسم معمول امرای گورکانی، سفرا را به حضور سلطان تیموری آوردند. سفرا پس از گذراندن پیشکشها، نامه پادشاه چین (ختا) را که به زبان فارسی شکسته بسته ای نوشته شده بود به شاهرخ تقدیم داشتند. این مکتوب چنین شروع شده بود:

«دای منک پادشاه معظم نامه ارسال می فرماید به دیار سمرقند مرشاهرخ بهادر را. ما فکر می کنیم خدای تعالی جمیع خلائق بیافرید. آنچه در میان زمین و آسمان است تا هر یک به راحت و رفاهیت باشند. ما به تأیید امر خدای تعالی خداوند ممالک روی زمین گشته ایم. به متابعت حکم الهی جهاننداری می کنیم. به سبب این، میان دور و نزدیک فرق نمی کنیم. همه را برابر و یکسان نگاه می داریم. پیش ازین شنیدیم که تونیک عاقل و کاملی و از همگنان بلندتری. به امر خداوند تعالی اطاعت می نمایی و رعایا و عساکر را پرورش داده ای. درباره

۱- «شیراز» تالیف علی سامی ۱۳۴۷ ص ۸۲. زیر این خطوط چنین امضا کرده: «کتبه سلطان ابراهیم بن شاهرخ فی سنه ست و عشرین و ثمانمائه». و مقاله علی سامی، «یادبود دیدار پادشاهان...» مجله هنر و مردم شماره ۱۴۸.

۲- ایضاً ص ۳۴۸.

۳- مطلع سعدین ج ۲ جزء ۱ ص ۱۲۹.

۴- یساوولان به معنای مأمورین پذیرایی و تشریفات.

همگنان احسان و نیکوئی رسانیده‌ای. ما به سبب آن نیک شاد گشتیم. علی‌الخصوص ایلچی فرستادیم تا کمخا و ترغو^۱ خلعت رسانید. به سبب آن چون که ایلچی آن‌جا رسیده تو نیک تعظیم امر ما نموده و مرحمت ما را نیک ظاهر گردانیده‌ای. همه خرد و بزرگ شاد گشته‌اند. فی الحال ایلچی فرستادی تا خدمت و تحفه و اسبان و متاعهای دیار رسانیدند. به جد صدق نمودن ترا دیدیم که شایسته ستایش و نوازش باشی. پیشتر دور مغول به آخر رسید. پدر تو تیمور فوما^۲ به امر خدای تعالی اطاعت آورد. تازی زوی پادشاه اعلی ما را خدمت نموده تحفه ایلچیان منقطع نگردانیده سبب این مردمان آن دیار را امان داده همگنان را دولت‌مند گردانید. دیدیم که توبه همت و روش پدر نیک متابعت نموده اکنون دو جیحون^۳ بای از کسان هزاره سوچو^۴ و دانک چینک^۵ صدۀ سون قونجی با جمعهم فرستادیم با تهنیت و خلعت و کمخا^۶ و ترغوها^۷ و غیرها تا صدق ظاهر گردد. بعد از این کسان فرستادیم تا آای^۸ و رو کنند تا راه منقطع نشود تا تجارت و کسب به مراد خویش کنند.

خلیل سلطان برادرزاده توست. می باید که وی را نیکو تربیت نمایی تا حق برادرزادگی خویش به جای آورده باشی. تومی باید که به صدق و رای ما متابعت نمایی. این است که اعلام گردانیده می شود.^۹

این پادشاه چین که معاصر روزگار شاهرخ تیموری بود یونگ لونام داشت از دودمان مینگ (درخشان). یونگ لو مردی دانش دوست و ادب پرور بود. به دستور وی در چین دائرة المعارف عظیمی تنظیم شد در ده هزار مجلد. این دائرة المعارف شگرف تا سال ۱۹۰۰ — ۱۸۹۹ وجود داشت. اما در آن سال، در حوادث و فتن انقلاب چین بر ضد خارجیان در آتش

۱- مطلع سعدین ج ۲ جزء ۱ ص ۱۳۰ - ۱۲۹.

۲- فوما به زبان چینی معنای داماد است که به ترکی گورکن = گورکان گفته می شد. تیمور را گورکان (داماد) می خواندند چون خواهر امیر حسین را به زنی داشت.

۵- Dan - Tching

۴- Sou - Tcheou

۳- Douchioun - Bai

۶- کمخا بالکسر جامه ای که به انواع مختلف بافته باشند واضح به فتح کاف است مخفف کمخا یعنی خواب کم دارد و از این جا ظاهر شد که خواب مخمل بی واو باشد. نهایتش شعرا برای دستگاه سخن به واو اعتبار کرده خواب نویسند (فرهنگ رشیدی). کمخا به کسر کم خواب و آن جامه ای است معروف. در مویید [الفضلا] است وزن اعدا: جامۀ منقش و ساده و درادات است: جامۀ مختلف الالوان. در برهان قاطع نیز به معنای جامۀ منقش آمده (مدار الافاضل)

۷- ترغو: نوعی از بافته ابریشمی سرخ رنگ (برهان قاطع) حریر نفیس و بافته ابریشمی (لغت نامه دهخدا).

۸- به معنای آیند و روند و آمد و رفت.

۹- مطلع سعدین به تصحیح پروفیسور محمد شفیع (لاهور ۱۳۶۵/۱۹۴۶) جلد دوم، جزء اول ص ۱۳۰.

سوخت و تنها صد و شصت جلد آن از بد حادثه به دور ماند. دوران یونگ لوعصر رونق دانشمندان و رواج دانش بود و بعید نیست اگر احتمال دهیم که در بین اعضای سفارت یک یا چند دانشمند بوده‌اند.^۱

شاهرخ نامه خاقان چین و سفرای وی را به احترام پذیرفت و آنان را سخت گرامی داشت و هنگام بازگشت آنان، وی شیخ محمد بخشی را به رسالت همراه ایلچیان چین روانه نمود و «چون پادشاه خطا تا غایت دین اسلام قبول نکرده بود» شاهرخ از روی دوستی و نصیحت نامه یکی به عربی یکی به فارسی جهت وی فرستاد. شاهرخ نامه خود را چنین آغاز کرده بود: «به جانب دای مینگ پادشاه از جانب شاهرخ سلطان، سلام مالا کلام.

چون خداوند تعالی به حکمت بالغه و قدرت کامله آدم را علیه السلام بیافرید و بعضی فرزندان او را پیغمبر و رسول گردانید و به راستی به خلق فرستاد تا آدمیان را به حق دعوت کنند و باز بعضی از این پیغمبران را چون ابراهیم و موسی و داوود علیهم السلام کتاب داد و شریعت تعلیم کرد و خلق آن روزگار را فرمود تا به شریعت عمل کنند و بر دین ایشان باشند و مجموع این رسولان مردم را به دین توحید و خداپرستی دعوت کردند و از آفتاب و ماهتاب و ستاره و شیطان و بت پرستیدن باز داشتند و هر کدام را از این رسولان شریعتی مخصوص بود. اما همه در توحید خدای متفق بودند...»

سپس اضافه می‌کند:

«اکنون که به لطف و فضل خداوندی تعالی این ممالک خراسان و ماوراءالنهر و عراق و غیرها در قبضه تصرف آمده در تمامی ممالک حکم به موجب شریعت مطهره نبویه می‌کنند و امر معروف و نهی منکر کرده‌اند و قواعد چنگیزخانی مرتفع است.

چون یقین و تحقیق شد که خلاصی و نجات در قیامت و سلطنت و دولت در دنیا به سبب ایمان و اسلام و عنایت خداوند تعالی است با رعیت به عدل و داد و انصاف زندگانی کردن واجب است. امید به موهبت و کرم الله تعالی آن است که ایشان نیز در آن ممالک به شریعت حضرت محمد(ص) عمل کنند و مسلمانان را قوت دهند تا باشد که پادشاهی چند روزه دنیا به پادشاهی آخرت که والاخرة خیر لکم من الاولی^۲ متصل گردد. و در این وقت از آن طرف ایلچیان رسیدند و تحفه‌ها

۱- نشریه وزارت امور خارجه، مقاله «روابط گورکانیان با دربار چین» (دوره دوم شماره ۱۱ تیر ۱۳۳۹) ص ۲۷.

۲- قرآن کریم سوره الضحی، آیه ۴.

آوردند و خبر سلامتی ایشان و معموری آن ممالک گفتند. محبت و دوستی که میان پدران بود، به موجب محبة الآباء قرابة الابناء، تازه گشت. ما نیز از این طرف محمد بخشی را ایلچی فرستادیم تا خبر سلامتی رساند. مقرر آن است که بعد از این راهها گشاده باشد تا بازرگانان سلامت آیند و روند که این معنی سبب آبادانی ممالک و نیکنامی دنیا و آخرت است. توفیق رعایت اتحاد و مراقبت شرایط و داد رفیق اهل طریق باد.^۱

از جانب دای مینگ در سال ۸۲۰، در ماه ربیع الأول، بار دیگر سفیرانی به هرات رسیدند. اعضای هیأت سیاسی عبارت بودند از بی باچین و تو باچین و جات باچین و تتق باچین، همراه با سیصد سوار و تحف بسیار از شنقار (بازشکاری) و اطلس و کمخا و ترغو و ظروف چینی و نامه ای از خاقان چین. در این نامه که عبدالرزاق سمرقندی تنها به مضمون آن اشاره کرده، خاقان چین اظهار امیدواری کرده بود که «از جانبین رفع حجاب مغایرت و بیگانگی باید نمود تا رعایا و تجار به مراد خود آیند و روند و راهها ایمن باشد.^۲»

به نوشته عبدالرزاق سمرقندی، بار اول که سفرای چین به هرات آمدند، امیر سید احمد ترخان اسبی بور جهت خاقان فرستاده بود و چون مورد توجه قرار گرفته بود برای او هم هدایایی فرستاده و ضمن هدایا «صورت آن اسب را نقاشان آن جا کشیده با دواختاجی (= مربی اسب، میرآخور) که عنان اسب را از دو طرف گرفته بودند» ارسال داشته بود. شاهرخ این بار امیر اردشیر تواجی را متقابلاً همراه آنان فرستاد.

در سال ۸۲۲ اردشیر تواجی بازگشته خبر رسیدن «ایلچیان را به موقف عرض رسانید.» آخر رمضان، ایلچیان چینی به نام پی باچین و خان باچین به هرات رسیدند و پیشکش گذراندند و نامه امپراطور چین را با همان فارسی شکسته بسته^۳، منتها به «قاعدۀ خطایی» تقدیم داشتند.

۱- مطلع سعدین ج ۱ از مجلد دوم ص ۱۳۳.

۲- ایضاً ص ۲۰۱.

۳- مطلع سعدین جلد ۲ جزء ۲ ص ۲۰۱

۴- عبدالرزاق سمرقندی می نویسد (به اختصار): مکاتیب ایشان هرکرت که پیش حضرت سلطان آفاق آورده اند سه مکتوب بوده و هر مکتوبی سه نوع خط. یکی به این خط مشهور (= فارسی) که این سواد نوشته شد به عبارت فارسی و دیگری به خط مغولی که خط او یغوران است به زبان ترکی و دیگری به خط خطایی و زبان اهل خطا. مضمون هر سه خط یکی و مکتوب دیگر هر چه فرستاده بودند از جانوران و تقوزات و هدایا در آن مکتوب مفصل ساخته همچنین به هر سه زبان و هر سه خط و یک مکتوب به مثال خط راه هم به همین طریق به هر سه زبان و هر سه خط و تاریخ و ماه و سال از ابتدای حکومت آن پادشاه نوشته باشد. «بنابراین در نامه ها سه زبان فارسی و ترکی و چینی به کار رفته بود و سه خط فارسی و مغولی (ایغوری) و چینی و سه نامه همراه ایلچیان بوده: یکی نامه پادشاه چین برای شاهرخ یکی صورت هدایا یکی نقشه راه. هر سه نامه به سه خط و سه زبان جلد دوم جزء اول ص ۲۱۸

منظور از قاعده خطاییان یا به اصطلاح امروز «روش چینیان» آن است که در مکتوب نام پادشاه را در اول سطر نویسد و سطرها به مقداری اندک از آن فروتر گیرند و هر جا در اثنای مکتوب به نام خدای تعالی رسند، به آنجا که رسیده باشد گذارند و باز نام الله تعالی اول سطر گیرند و اگر چنانچه به ذکر پادشاه رسید همین طریقه مسلوک دارند.^۱

اینک برای آن که نمونه ای از این نامه داده شود و ضمناً «قاعده خطایی» هم مشخص گردد و به ذکر قسمتی از آن مبادرت می رود:^۲

«دای منک پادشاه معظم نامه ای ارسال فرماید به

شاهرخ سلطان. ما تأمل می کنیم

خداوند تعالی دانا و عاقل و کامل بیافرید او را تا مملکت اسلام ضبط کند.

سبب آن مردمان آن مملکت دولتمند گشته اند. سلطان روشن رای و دانا

و کامل و خردمند و از همه اسلامیان عالی تر و به امر

خداوند تعالی تعظیم و اطاعت به جا آورده و در کار او عزت داشت نمود

که موافق تأیید آسمانی است. ما پیشتر از این ایلچیان امیر سرای لیدا

با جمعه فرستادیم به نزدیک

سلطان رسیده اند به آداب رسوم اکرام و اعزاز بسیار فرموده اند.

لیدا و اجمعهم به مراجعت رسیدند و عرض نمودند. بر ما همه روشن و معلوم

گشت و ایلچیان بیک بوقا و غیره به لیدا و اجمعهم با هم هدایا شیر و اسبان

تازی و یوزان و چیزهای دیگر فرستادند. همه بدین درگاه رسانیدند. ما همه

را نظر کردیم. صدق و محبت ظاهر گردانیده اند. ما به غایت شاکر گشتیم.

دیار مغرب که جای اسلام است از قدیم دانایان و صالحان هیچکس از

سلطان عالتر نبوده باشد و مردمان آن مملکت را نیک می تواند امان و

تسکین دادن که بر وفق رضای

حق است جلّ جلاله چگونه

خداوند تعالی راضی و خشنود نباشد. مردانه مردان با همدیگر به دوستی

بودند. دل به دل چو آینه باشد. اگر چه بعد مسافت باشد...»

این سفر ظاهر شهرهای مختلف ایران را سیاحت نموده و جمعی از آنان به شیراز و

جمعی به خوارزم رفته بودند. در هر حال، در اوایل سال ۸۲۴ همگی در سمرقند جمع آمده عازم

۱- مطلع سعدین ج ۲ ص ۲۱۶

۲- این مکتوب غیر از مطلع سعدین، در جلد سوم کتاب مجمل فصیحی خوانی نیز آمده. رجوع شود ایضاً به اسناد و مکاتبات تاریخی ایران ص ۱۴۰-۱۳۱.

بازگشت شدند. شاهرخ از جانب خود امیر شادی خواجه را به سفارت همراه آنان فرستاد و بایسنقر، سلطان احمد و خواجه غیاث الدین نقاش را و میرزا ابراهیم سلطان امیرحسن و پهلوان جمال را و میرزا سیور غتمش (پسر شاهرخ) ارقداق را و امیر شاه ملک^۱ اردوان و شاه بدخشان خواجه تاج الدین را.

روزیازدهم محرم سال ۸۲۴، الغ بیک ضیافت مفصلی به افتخار هیأت سیاسی دولت تیموری و هیأت سیاسی دولت چین داد و «ایلچیان» اول صفر به جانب کشور آسمانی چین به راه افتادند. شاهرخ به شادی خواجه دستور داده بود که هر چه در طول مأموریت خود دید و تحقیق کرد به رشته تحریر درآورد. از این روی، شادی خواجه شرح بسیار دقیق و دلکشی از وضع راهها و دیوار عظیم چین و معابد بودایی و نحوه پذیرائیها و میهمانیهای رسمی درباری و انواع آلات موسیقی و رقص و بندبازی (اکروبازی) چینی و آداب و آیین دربار امپراتوران چین و اعتقادات آنان و شمار سپاه و طرز داوری (قضاء) و شرح شکنجه های چینی نوشته و به عنوان گزارشی جامع به مخدوم خویش شاهرخ تقدیم داشته که عیناً در مطلع سعدین نقل شده است.^۲ این هیأت سیاسی، روزدهم رمضان سال ۸۲۵ یعنی پس از هجده ماه تمام به هرات بازگشت.^۳

به نظر می رسد که بر اثر این رفت و آمدها رابطه بین چین و ایران بسیار دوستانه بوده و امپراتوران چین نیز جانب خاطر شاهرخ را نگه می داشتند و ایرانیان را گرامی می شمردند و آنان را در آیین و عبادات خویش آزاد می گذاشتند. گواه بر این مطلب مسجد عظیمی است در منتها الیه چین در شهر هانکچو در کنار خلیج زرد با کتیبه ای بزرگ به فارسی. این کتیبه شامل دو قسمت است: یکی مقدمه ای به نثر در حمد خدا و مدح «دای مینک» خاقان با عظمت چین که اجازه داد مسلمانان به ساختن مسجد اقدام کنند و قسمت دوم که مختصر است مشتمل بر وصف مسجد و تاریخ اتمام و ذکر بانی آن (که بدبختانه محوشده) و نام نویسنده کتیبه. این کتیبه ۲۳ سطر است و تاریخ آن رمضان ۸۵۶ است. البته این تاریخ اتمام مسجد است و مسلماً شروع به ساختمان چند سال پیشتر یعنی به روزگار شاهرخ (متوفی در ۸۵۰/۱۴۴۷ م) بوده است. در تلو قصیده ای که در پایان کتیبه آمده و از لحاظ ادبی چندان تعریفی ندارد (اما در آن بندر دور دست چین بسیار هم مغتنم بوده) تاریخ اتمام بنا چنین آمده:

فرش اتمامش فکند از صدق نیت چون گذشت هشتصد و پنجاه و شش از هجرت صدر کبار^۴

۱- از امرای مورد اطمینان تیمور که در سلطنت شاهرخ همه کاره بود. کلاو یخو در کتاب خود نام او را جزو سه پیشخدمت خاص و مقرب تیمور آورده.

۲- مطلع سعدین ج ۲ جزء اول ص ۲۶۷ تا ۲۸۸. ۳- ایضاً ص ۲۸۸.

۴- مقاله «مسجدی در چین» از نگارنده در مجله توشه سال اول شماره اول (تهران، ۱۳۳۷) ص ۳ و مقاله ایرج افشار در آئینه دوره جدید شماره ۸ سال یازدهم، بهمن ۱۳۶۱ ش.

در سال ۸۴۲ نیز یک هیأت سیاسی پر اهمیت از جانب مصر به ایران گسیل شد و این وقتی بود که الملک الاشرف سلطان فرج بن برقوق از دنیا رفته و امیر چقماق بیک میرآخور به کوشش و تلاش فراوان برجای وی نشسته بود. وی ظاهراً شبی در خواب دیده بود که شاهرخ وی را بر سریر سلطنت نشانده است. ازین روی نذر کرده بود که اگر به سلطنت رسد، تحف فراوان و ارزنده ای نزد شاهرخ بفرستد. لذا پس از استقرار بر اریکه پادشاهی مصر و شام، سفیری به نام جیجک بوغا با پیشکشهای گران سنگ به درگاه شاهرخ فرستاد. شاهرخ از سفیر سلطان مصر تجلیل تمام کرد و در ضیافتی که به مناسبت ورود وی ترتیب داد کاسه های طلا و مرصع به کار برد و همچنین طبقاتی بزرگ زرین و سیمین^۱. در هنگام باریافتن به حضور سلطان گورکانی، سفیر مصر به عرض رسانید که سلطان چقماق پنج کتاب معتبر از حضرت شاهرخ خواسته است بدین شرح: تأویلات حجة اهل سنت تألیف شیخ ابومنصور ماتریدی و تفسیر کبیر علامه امام فخر رازی و شرح روضه در مذهب شافعی و شرح تلخیص جامع تألیف خواجه مسعود بخاری و شرح کشاف مولانا علاءالدین پهلوان و ضمناً به اطلاع رسانید که امیر چقماق بنده را فرموده که به موجب رخصت بندگان حضرت چهار شهر را دیده احوال و اوضاع آن معلوم کرده باز نمایم. شاهرخ وی را اجازه داد و پیشاپیش، کسان به شهرهای شیراز و اصفهان و یزد و کاشان که مورد نظر سفیر مصر بود فرستاد و دستور داد که در هنگام آمدن ایلچی، شهر را آذین بندند و از هر شهری مبلغ پنجاه هزار دینار بدو رسانند. در مورد کتابها هم با آن که کتب مزبور «در کتابخانه همایون موجود بود» تا اتمام سیاحت ایلچی در شهرهای چهارگانه، شاهرخ فرمان داد که کتابهای مورد تقاضا را به خط خوشنویسان نویسانیده به ایلچی سپارند. ضمناً علاوه بر تبرکات شاهانه، مبلغ پنجاه هزار دینار نقد از وجوه چهار شهر مذکور به ایلچی داد و پنجاه نفر نوکر (اعضاء سفارت) او را اسب و جامه عنایت کرد و مولانا حسام الدین مبارکشاه پروانچی را همراه ایلچی به عنوان سفارت به مصر فرستاد. اما این سفیر به مصر نرسید و در راه درگذشت و ناگزیر پسرش هدایای شاهرخ را به سلطان مصر و شام رسانید.

شاهرخ در پایان عمر، نامه ای برای پادشاه مصر نوشته و عبدالرزاق سمرقندی مؤلف کتاب مطلع سعدین را برای بردن نامه در نظر گرفته بود. اما مرگ ناگهانی شاهرخ مانع از انجام این مهم گردید.^۲

۱- احسن التواریخ ج ۱ ص ۲۳۰.

۲- این نکته را باید یادآور شد که در سال ۸۴۷ شاهرخ نماینده ای به نام سید محمد زمزمی به مصر فرستاد تا نظر خود را در مورد جامه پوشاندن کعبه به سلطان مصر اعلام کند و چون سلطان مصر با این پیشنهاد موافقت کرد، در سال ۸۴۸ شاهرخ هیأت سفارتی را مرکب از شمس الدین محمد ابهری و شیخ نورالدین محمد المرشدی بدین کار نامزد کرد و جامه کعبه را که در یزد تهیه شده بود بدانان داد. این هیأت سفارت مورد احترام و استقبال سلطان مصر قرار

اما همین عبدالرزاق سمرقندی در سال ۸۴۵ ه.ق از طرف شاهرخ به عنوان سفارت مأمور بیجانگر هند شد و او خود شرح این مسافرت پرنج و اندوه را که از اول رمضان ۸۴۵ تا نیمه رمضان ۸۴۸ طول کشیده به تفصیل تمام با آه و ناله در کتاب خود آورده و در ضمن شرح شهرهای هرموز و کالیکوت و بیجانگر و اخلاق و رفتار مردم آن سرزمینها، از رنج راه و گرمی هوا و ابتلاء به انواع بیماریها شکایتها کرد. و هم در این سفر است که برادر جوان وی عقیف الدین عبدالوهاب که همراه او بوده بر اثر گرما به بیماری دچار شده و در گذشته و داغ خویش بز دل حساس برادر گذاشته است. عبدالرزاق در این سفر از راه قهستان به کرمان و بندر هرموز رفته و به دیدار ملک فخرالدین تورانشاه امیر هرموز نایل آمده و سپس به مسقط وارد شده و از آن جا با کشتی خود را به کالیکوت رسانیده و هدایای شاهرخ را به فرمانروای آن شهر داده و رهسپار بیجانگر شده و پس از تحمل سختیهای فراوان به هرات بازگشته است.^۱

جانشینان نالایق

جانشین شاهرخ، الغ بیک بود که از میان چندین پسر شاهرخ تنها او بعد از پدر زنده بود. این مرد با همه دانش و استعدادی که داشت مردی سنگدل و جاه طلب و دنیاجوی و مال پرست و سخت معتقد به احکام تنجیم بود. به همین جهت سلطنتش دیری نیاید و بر دست پسر خود عبداللطیف که از پدر سنگدلتر و جاه طلب تر و خشن تر و تندخوی تر بود کشته شد. عبداللطیف نیز بیش از شش ماه نماند. دیگر میرزایان جغتای، مانند رکن الدین علاءالدوله و معزالدين ابوالقاسم بابر و غیاث الدین سلطان محمد، پسران بایسنغر، و میرزا عبدالله شیرازی (پسر ابراهیم سلطان) و سلطان ابراهیم (پسر علاءالدوله) و شاه محمود (پسر ابوالقاسم بابر) که هر یک چون میرنوروزی بر تخت سلطنت می نشستند و پس از چند صباحی از سلطنت می افتادند و گاهی از تخت به تخته می رفتند^۲، فرصت و قدرت اقدام به مسائلی جز جنگ و ستیز با یکدیگر نداشتند و حتی سلطان

گرفت و سلطان چندان فلوری (پول طلای ونیزی) بدیشان پرداخت که موجب برانگیختن حسادت در باریان گردید و اینان عوام را برانگیختند که خانه سفیران را غارت کنند! و درین غارت، بیچاره سفیران آنچه داشتند از دست دادند مگر جامه کعبه را. اما سلطان چقماق با دادن فلوری بسیار جبران مافات نمود و آنان را برای انجام مأموریت به حجاز فرستاد (مطلع سعدین جلد ۲ جزء ۳ ص ۸۳۷-۸۳۴). با این حال، این سفارت را که صرفاً برای انجام بخشیدن به یک امر دینی بوده نمی توان ارتباط فرهنگی یا سیاسی شمرد.

۱- پادشاه بیجانگر متقابلاً هیأت سفارتی مرکب از دو خراسانی به اسامی خواجه مسعود و خواجه محمد همراه عبدالرزاق سمرقندی به دربار شاهرخ فرستاد. (مطلع سعدین ج ۲ جزء ۳ ص ۸۲۳). ولی از جزئیات این سفارت هیچگونه مطلبی در دست نیست.

۲- شرح این جنگ و ستیزهای بی پایان را در روضه الصفای میرخواند و حبیب السیر خواند میر و احسن التواریخ روملو (ج ۱) باید دید.

ابوسعید هم که در حدود دوازده سال سلطنت کرد، در راه ارتباط سیاسی یا فرهنگی با خارج قدمی برنداشت. تنها از این میان سلطان حسین بایقراست که از لحاظ طول مدت سلطنت و ایجاد یک محیط علمی و ادبی و در نتیجه ایجاد روابط فرهنگی با خارج اهمیت فراوان دارد.

هنگامی که ابوسعید گورکانی، در آذربایجان به دستور اوزون حسن آق قویونلو کشته شد، سلطان حسین میرزا بر هرات مستولی شد. اما چندی بعد یادگار محمدمیرزا (پسر میرزا سلطان محمد پسر یاسنغر پسر شاهرخ) با حمایت اوزون حسن، همراه سر بازان ترکمان بایندری، هرات را متصرف گردید. وی مردی عیاش و می خواره و زنباره بود. از این روی، سلطان حسین که یک چند سرگردان و در به دریابانها بود، ناگهان بر سر او تاخت و پس از کشتن وی هرات را به دست گرفت (۸۷۵ ه.ق)^۱. از این تاریخ تا پایان زندگانی وی، جز طغیانهای زود گذر فرزندان فراوان وی، در عرصه خراسان اتفاق ناگواری روی نداد و همین آرامش، آن هم در مدتی نسبتاً طولانی یعنی نزدیک به چهل سال، موجب گردید که در خراسان و خاصه در مرکز آن هرات، که از زمان تیمور و شاهرخ و بایسنقر محیط مناسبی برای اهل فضل و هنر شده بود پایگاه والائی برای هنر ایرانی و عرصه پهناوری برای علوم و معارف اسلامی و فرهنگ ایرانی به وجود آید.^۲

بخصوص که وزیری چون امیرعلیشیر در هرات بود که گذشته از مراتب فضل و دانش و فضیلت خویش به شاعران و ادیبان و عارفان و نقاشان و موسیقیدانان و تذهیب کاران و خوشنویسان و دیگر هنرمندان ارادتی تمام می ورزید و خود نیز مردی شوخ و باذوق و ادیب و هنرمند بود. وی به فارسی شعر می گفت و به مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی (۸۹۸ - ۸۱۷ ه.ق) که می توان او را خاتم الشعراء عصر کهن شعر فارسی دانست دلبستگی و شیفتگی فراوان داشت. ازین گذشته به ترکی نیز شعر می گفت و در این اشعار نوائی تخلص می کرد. اشعار وی درین زبان چنان لطیف و شیرین بود که او را حقاً پایه گذار شعر و ادب ترکی می دانند. دیوانهای شعر فارسی و ترکی و کتابهای وی چون مجالس النفایس و محاکمة اللغتين هر یک دلیلی بارز بر ذوق سلیم و قدرت درک و احاطه او بر زبانهای عربی و فارسی و ترکی است و علاقه وی به شعر فارسی دری و ترکی جغتایی.

در چنین روزگاری، بر اثر علاقه پادشاه گورکانی، که خود نیز هنرمندی تمام و هنرشناسی والا مقام و شاعری لطیف طبع بود، هرات مرکز اهل فضل و ادب و قبله گاه هنرمندان گردید به طوری که از بلاد مختلف ایران و حتی خارج از ایران ارباب استعداد و صاحب ذوقان به

۱-روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات معین الدین محمد اسفزاری ج ۲ ص ۳۶۰ (به اهتمام سید محمد کاظم امام، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۹)، حبیب السیر چاپ تهران جلد ۴ جزو ۳ ص ۱۵۰، احسن التواریخ روملو

ج ۱ ص ۵۱۱ به بعد.

۲-تاریخ ادبی ایران تألیف براون (از سعیدی تا جامی ص ۴۲۹)

هرات روی می آوردند. نه تنها مدارس و خانقاهها مراکز درس و بحث و تحقیق بود بلکه هر گوشه آن شهر کانونی گرم و پذیرنده برای شاعران و موسیقیدانان و خطاطان و نقاشان و مذهبیان بود.^۱ در این کانون عظیم هنری که در تاریخ فرهنگ و هنر ایران به نام مکتب هرات خوانده می شود نقاشانی چون بهزاد و میرمنصور سلطان و مظفرعلی و خواجه میرک و خوشنویسانی چون جعفر تبریزی و میرعلی هروی و سلطان علی تربیت شده اند^۲ و باز در همین شهر است که مورخین ارزنده ای چون میرخواند صاحب روضة الصفا و خواند میر دخترزاده اش مؤلف حبیب السیر و عبدالرزاق سمرقندی مؤلف مطلع سعدین در ظل حمایت سلطان حسین بایقرا و وزیرش توانسته اند به تحریر و تألیف و تصنیف پردازند. از آن گذشته در کتاب بدایع الوقایع محمود واصفی نام بسیاری از اهل ذوق و مردم صاحب نظر در موسیقی آمده است مثل استاد حسن عودی و استاد حسین نایی و حافظ بصیر که «در حق وی اعتقاد مردم ایران بود که پس از حضرت داود کسی به شیوایی و لطافت وی نمی خوانده» و میرخوانده که حافظ بصیر با همه پایه و مایه خود در موسیقی و آواز «در وقت خوانندگی وی به غایت بی طاقتی و بی خودی می کرده» و سیداحمد غجکی و قاسمعلی قانونی و چکرچنگی مغنیه^۳. دولتشاه سمرقندی نیز در تذکره خود از یوسف اند کانی در خوانندگی یاد کرده که «به روزگار بایسنقر در گویندگی و مطربی در هفت اقلیم» نظیر نداشته است.^۴ بهزاد نقاش معروف دست پرورده مکتب هرات و برکشیده نظام الدین امیرعلیشیر است. او بر اثر تشویقات امیرعلیشیر بود که تا چنین حد در نقاشی به مدارج عالی رسید. در کتاب بدایع الوقایع درباره محبت امیرعلیشیر به بهزاد چنین آمده:

«... روز به روز وساعت به ساعت هنر و مرتبه استاد کمال الدین بهزاد در ترقی بود. به هر نقش که می کشید از پرده غیب فتح و رشدی روی می نمود و مشهور است که استاد مذکور صحیفه ای مصور به مجلس فردوس آیین سپهرترین امیرکبیر علیشیر روح الله روحه آورد و صورت حال آن چنان که باغچه ای بود آراسته مشتمل بر درختان گوناگون و بر شاخسارش مرغان خوش نوا و بوقلمون و بر هر طرف جویبارها جاری و گلبن های شکفته زنگاری و صورت مرغوب میر آن چنان که

۱- درین مورد رجوع شود به بدایع الوقایع زین الدین محمود واصفی.

۲- در خصوص مکتب هرات رجوع شود به «تاریخ نقاشی در ایران» تألیف دکتر زکی محمدحسن مصری ترجمه ابوالقاسم سحاب ۱۳۲۸ و فصل ششم کتاب «نقاشی در ایران» از آلبرت اسکیرا.

۳- بدایع الوقایع ج ۱ ص ۲۴-۲۲

۴- تذکره دولتشاه، چاپ محمد رضائی ۱۳۲۸. ص ۲۵۷.

در همین کتاب آمده که سلطان ابراهیم صد هزار دینار برای برادرش بایسنقر فرستاد که خواجه یوسف را برای او بفرستد و بایسنقر پول را پس فرستاد و در جواب نوشت:

ما یوسف خود نمی فروشیم
تو سیم سپید خود نگه دار

تکیه بر عصایی زده ایستاده و به رسم ساجیق طبقهای زر در پیش نهاده. چون حضرت میر آن صورتها را مشاهده و ملاحظه نمود از عندلیب طبخش بر شاخسار شوق و ذوق نوای الأحسن الأحسن برخاست. بعد از آن روی به حضار کرد و گفت عزیزان را در تعریف و توصیف این صحیفه لازم التشریف چه به خاطر می رسید؟ مولانا فصیح الدین که استاد میر و از جمله مشاهیر اهل خراسان بود فرمود که مخدوما من این گلهای شکفته رعنا را دیدم خواستم که دست دراز کنم و گلی بر کنم و بر سر دستار خود مانم... میراستاد بهزاد را اسب بازین و لجام و جامه مقاسب و اهل مجلس را هر کدام لباسهای فاخر انعام فرمود.^۱

تنها بهزاد نبود که امیرعلیشیر تا بدین پایه او را گرمای می داشت. وی کلیه هنرمندان هرات را در سایه عنایت خود می پرورد. امیرعلیشیر کتابخانه بسیار مفصلی داشت. خواندمیر از همین کتابخانه مواد اولیه کتاب خود خلاصه الأخبار را جمع آورده و همین خلاصه الأخبار است که بعدها بر آن بسیار افزوده و کتاب حبیب السیر را پرداخته است. در کتابخانه امیرعلیشیر هنرمندان فراوانی بودند که کتابها را که برای او استنساخ می کردند و جلد و تذهیب می نمودند و جدول و نقش و صورت می نگاشتند. سلطان علی مشهدی و خواجه عبدالله مروارید از خطاطان کتابخانه او بودند و ریاست کتابخانه اش با حاج محمد ذوفنون بود که به نوشته میرخواند هم نقاش بود و هم مذهب و هم خطاط. از آن گذشته بهزاد نیز شاگردان ارزنده ای تربیت کرد مثل شاه مظفر نقاش و میرک نقاش و جلال الدین یوسف نقاش که هریک به نحوی رهین منت آن امیر دانشمند و صدر هنری بوده اند. جامی خود از تشویق کنندگان اهل هنر است. او نیز کتابخانه خوبی داشته و محمد نور که ظاهراً خواهرزاده جامی بوده و سلطانعلی مشهدی و سلطان محمد مشهدی و سلطان محمد خندان برای او استنساخ می کردند و آثار خود او را محمد نور می نوشت و برای سلاطین روم و ایران و هند می فرستاد.

در چنین محیط علمی و ادبی و هنری پیداست که هرگونه ارتباطی با خارج در زمینه علم و ادب و هنر است نه سیاست و جنگ. کما این که مولانا احمد التفتازانی (مقتول در ۹۱۶) از هرات به سلطان بایزید خان عثمانی نامه ای نوشته و سفارش دانشمندی را به نام کمال الدین عبدالواسع کرده است. این کمال الدین عبدالواسع به قصد تحصیل علم و کسب معرفت به هرات آمده و در نزد سیف الدین احمد تفتازانی تحصیل کرده و چون قصد بازگشت نموده، استادش او را به سلطان بایزید خان توصیه کرده و چنین نوشته است:

«مولانا کمال الدین عبدالواسع از بلاد روم جهت اقتناء فضایل و کسب علوم متشمر گشته به دارالسلطنه هرات آمد. مدت متمادی به تعلم و تعلیم و استفاده

و افاده علوم عقلی و نقلی از روی جدّ تمام اشتغال نموده و جلیس منصب نفیس تدریس یکی از مدارس علیه دارالسلطنه مذکوره (= هرات) بوده حالا احراز تقییل عتبه رفیع مرتبه، مولانای مشارالیه را باعث و محرک بر معادات و مراجعت وطن گشته چون فضایل مآب مومی الیه را بدین فقیرقلیل البضاعة علاقه استاد و شاگردی و رابطه پدر و فرزندی واقع بود صحبت او را دعای خیری نگاشت و بدین چند کلمه مصدع گشته قدم جرأت در میدان جسارت سپارش حال فضیلت اکتساب مشارالیه به نواب می رود که منظور اعتناء و ملتفت خاطر مهرانجلا گردد.^۱

سلطان بایزید جوابی مشحون به احترام تمام بدین نامه داد و پس از ذکر القابی چون «اعلم علماء الأنام» و «افضل فضلاء الأیام» و بسیاری القاب احترام آمیز دیگر، اطلاع داده است که مولانا عبدالواسع رسید و «به مقتضای المکاتبة شبه المصاحبة حبّ روحانی به قرب جسمانی مبدل گشته نمونه هذا ما وعد الرحمن و صدق المرسلون»^۲ پدید آمد و «... آنچه در باره سپارش مولانای مشارالیه توضیح فرموده بودند، در حضور موفور الحبور، هنگام مباحثه با علمای عالی مقام این دیار، اشتها و اعتبارش یکی در صد فزوده» و پس از عباراتی تحسین آمیز در پایان نامه چنین آورده است: «بعد از تحسین و آفرین بوقچه خلعت فاخره از صوف مربع و سقرلاط بندقی (= ونیزی) به جهت مخصوصان با مفضل ارسال رفت. مأمول است که معذور داشته از دعای خیر فراموش نفرمایند.»^۳

نامه تفتازانی به تاریخ ۲۶ جمادی الأولى سنه ۹۱۱ ارسال شده است و جواب سلطان بایزید عثمانی به تاریخ «سوم ربيع الأول سنه ۹۱۳ به مقام قسطنطنیه» یعنی به فاصله یک سال و نه ماه و هفت روز.

باید دانست که سلطان بایزیدخان خود نیز مردی صاحب دل و اهل ذوق و ادب دوست و دانش پرور بوده است. وی در نامه ای به نورالدین عبدالرحمن جامی چنین می نویسد:

«چون نظم وجود از مطلع ازل به وفاق اهل دل نشاط یافته است و نورشهود از افق اتفاق اهل ظاهر و باطن بر آفاق تافته هرآینه خاطر رحمت انتما که «جامی» است جهان نما همواره چهره سعادت را در مرآت ارادت حضرت ولایت مرتبت هدایت منقبت ارشاد پناه افاضت دستگاه مطلع لمعات فیوض ربّانی، مهبط نفحات انفاس رحمانی، نغمه سرای گلشن توحید، خلوت نشین انجمن تفرید، هوشیار صاحب دم، کارگذار ثابت قدم، المتجلی بالتجلیات اللاهوتیه، المتخلی

۱- اسناد و مکاتبات تاریخی (به اختصار) ص ۳۷۷-۳۷۵

۲- قرآن کریم سوره یس ۵۲.

۳- اسناد و مکاتبات ص ۳۸۰-۳۷۹.

عن رذایل الملكات النَّاسوتیة، الفائز من الله العزيز السَّامی، نورالحق والحقیقة

عبدالرحمن جامی مشاهده می نماید و «نقشبند» اعتقاد...»^۱

ظاهراً همراه این نامه مقداری فلوری^۲ برای جامی فرستاده. زیرا وی در جواب می نویسد:

«عارفۀ ملازمان حضرت پادشاه دین دار... بی وسیله سببی و واسطه

طلبی، بلکه به محض لطف و احسان و خلوص فضل و امتنان از بلاد روم، به فقرای

از دولت و شرف ملازمت محروم خراسان فرستاده بود رسید...»^۳.

و سپس به زبان شعر از فلوریهای ارسالی یاد می کند:

دلیل رأفت و احسان شاهند بر اقبال و قبول او گواهند

درخشان رویشان چون برق لامع ز قرآن و صفشان «صفراء فاقع»^۴

چوگیری از «شمار» آغاز و انجام^۵ رسد حال شمار آن به اتمام^۶

باز نامه دیگری سلطان عثمانی به جامی نوشته و آن هنگامی است که جامی کلیات

اشعار خود را بدو هدیه کرده بود. در این نامه نیز سلطان بایزید با ادب و احترام تمام وصول کلیات

را چنین اعلام کرده است:

«... خصوصاً در این ایام فرح انجام که از روایح انفاس متبرکه و نتایج

ابکار افکار مبارکه که کلیات جامع الکمالات که ابیات آن را در احکام به مثابه

قواعد بیت المعمور... روانۀ پایه سریر خلافت مصیر ساخته رسید. به یمن مطالعه

شریف مخصوص شده نصایح و مواعظ که در آن مندرج بود به سمع رضا شنید.»

و در پایان نامه اضافه می کند:

«مبلغ هزار فلوری که نقد تمامی عیار و سکه اعتبار از نام نامی ما یافته به

رسم انعام فرستاده شد تا کمال عواطف خسروانی در بارۀ خود مشاهده نماید.»^۷

جامی هم طی نامه ای منظوم و منثور وصول عطیۀ خسروانه را اعلام داشته و ضمناً اضافه کرده است

۱- اسناد و مکاتبات تاریخی ص ۴۳-۴۴

۲- چنان که گذشت فلوری سکه طلایی بوده که ترکان عثمانی یا در ضمن تسخیر شهرهای اروپا یا من جمله جزایر

پایگاه و نیز به بدن دست یافته بودند یا به عنوان خراج از مسیحیان می گرفتند و چون نقش گل بر روی آن سکه ها

بوده به فلورن (Florin) معروف شده است.

۴- قرآن. سورة البقرة ۶۴

۳- اسناد و مکاتبات ۴۳۶-۴۳۵

۵- شماره فلوریها پانصد بوده است. زیرا آغاز کلمه «شمار» حرف «ش» است برابر ۳۰۰ و آخر آن کلمه حرف «ر»

است برابر با دو یست یعنی جمعاً پانصد.

۶- اسناد و مکاتبات ۴۳۸-۴۳۷

۷- ایضاً ص ۴۴۰ - ۴۳۹. به علت همین احترام و عنایت سلطان بایزید است که جامی در دفتر سوم مثنوی سلسله

الذهب از او و شمار سکه های طلایش یاد کرده و او را «بایزید ایلدرم شه دوران» خوانده است و در آن به یک

بخشش دیگر سلطان بایزید به میزان دو هزار فلوری اشاره کرده»

که چون دارندگان رقعۀ نیاز درویش محمد بدخشی زید تقوا با جمعی از فقرا عزم حجاز کرده بودند و شاید که در ذهاب و ایاب عبور ایشان به آن طرف واقع شود و به شرف دعا گوئی مستعد شوند، در آن که نظر عنایت مصروف احوال و جمعیت و اطوار آن جمع پریشان حال خواهد گشت شبهه ای نیست»
و به عبارت دیگر جامی با جملاتی سخت مؤدبانه و احترام آمیز، سلطان عثمانی را به توجه و عنایت به حال فقرا سفارش کرده^۱. شاعر بزرگ هرات نامه منظومی نیز سلطان محمد فاتح پدر بایزید فرستاده است به مطلع.

طاب ریاک ای نسیم شمال	قم و سر نحو قبله الآمال
از خراسان ببند راه نیاز	راه بردار ملک روم انداز
چون رسیدی ز راه، راه بپرس	بارگاه جلال و جاه بپرس
پیش شاه محمد غازی	بگشا لب به نکته پردازی

نوشته اند که هنگامی که جامی برای زیارت خانۀ خدا رفته بود، سلطان محمد فاتح از آمدن او مطلع شده مبلغ پنج هزار اشرفی (فلوری؟) «منقود و صد هزار دیگر موعود» برای وی فرستاده و خواستار شده بود که چند روزی در سرزمین عثمانی (روم) بماند و جامی:
«بحسب الهام، چند روز پیش از رسیدن رسولان قیصر، از دمشق به حلب رفته بودند و پس از شنیدن خبر نزدیک شدن فرستادگان قیصر از حلب روی به تبریز نهادند که مبادا رسولان ایشان را به الحاج طلب نمایند.»^۲

سلطان بایزید خان با مولانا جلال الدین محمد دوانی نیز مکاتبه داشته است. جلال الدین محمد از مردم قریۀ دوان در کازرون (فارس) و از دانشمندان نام آور قرن نهم و چند سالۀ اول قرن دهم (متوفی در ۹۰۸) بود. اوج شهرت وی در زمان اوزون حسن و پسر او سلطان یعقوب بوده و مدتی هم سمت وزارت یوسف پسر جهان شاه قراقویونلو داشته و بعد در مدرسه بیگم معروف به دارالایام تدریس کرده. از کتب مهم وی رسالۀ دقیق و موجز زوراء است و شرح هیاکل، کتاب معروف شیخ شهاب الدین سهروردی مقتول و رسالۀ اثبات واجب که به نام سلطان بایزید خان عثمانی نوشته است.

نامه سلطان بایزیدخان در جواب نامه دوانی دال بر تقدیم کتاب اثبات واجب بدو می باشد. در این نامه، بایزید چنین می نویسد:

«... خصوصاً امثال آن گزیده عناصر و ارکان و قدوة اهل جهان و پسندیده

دوران... جلال الملة والدين محمد الدواني الصديقي معطوف و مصروف است و

۱- اسناد و مکاتبات ۴۴۲-۴۴۱

۲- رشحات عین الحیات ج ۱ ص ۲۶۳ (انتشارات بنگاه نورانی، تهران، ۱۳۵۶)

به سبب استماع فضایل و کمالات و توغل خرد خرده دانش به فنون معقوله و منقوله رساله عدیم المثال در بیان براهین اثبات واجب الوجود موضح به القاب همایون ما تألیف نموده به پایه سریر عالم مسیر شرف اختصاص یافت و پرتو اطلاع خاطر حقایق مآثر خورشیدوار بر آن تاخت....»

و سپس بدین ترتیب ادامه می دهد:

«و از رشحات فیض و احسان پادشاهانه مبلغ پانصد فلوری که عزو بها از سکه نام نامی ما یافته در وجه انعام آن عالی جناب ارسال رفت...»^۱

دوانی هم «بعد از تمهید وظایف دعا گوئی» به سکه های طلا اشاره کرده:

«صله محسنه ای که تعداد و عیارش از نقود حسنه... لیک هریک از آن فروغ نور باصره را سبب تزیید و تضاعف گشته باعث مباحات کلی و موجب مسرات جلی شد...»^۲

نامه منظومی هم از جلال الدین محمد دوانی در دست است^۳ که بر طبق مقدمه آن، در تاریخ ۸۹۵ هـ که بایزید «به افاضل عجم افاضه می فرمودند» و به جامی هزار سکه «فلوری سلطانی» و به جناب «علامه الزمان و وحید الدوران دوانی پانصد فلوری سلطانی تبلیغ می فرمودند» گفته شده و ارسال گردیده است.^۴

حروفیه

امر دیگری که شایان اهمیت است این که در اواخر قرن هشتم مردی به نام فضل الله تبریزی (که به مناسبت طول اقامت در استراباد به استرابادی نیز شهرت یافته) در زمان سلطنت تیمور مذهب تازه ای ابداع کرد که به نام حروفیه شهرت یافت (۷۸۸ هـ.ق). فضل الله پسر ابومحمد در سال ۷۴۰ به دنیا آمده و در ۷۹۶ به امر تیمور و به دست میرزا میرانشاه در نخجوان کشته شده است. مذهب وی آمیخته ای بود از اصول دیانت اسلام و عقیده به تناسخ و حلول روح از بدنی به بدن دیگر همراه با اعتقاد به اسرار حروف الفبا. هر چند وی در سال ۷۹۶ هـ کشته شد، ولی در اندک مدتی پیروان وی فراوان شدند و قدرتی یافتند. تا آن جا که در سال ۸۳۰ یکی از آنان به نام احمدلر با کارد به شاهرخ ضر به ای زد. هر چند که شاهرخ نمرد، ولی جراحی سخت برداشت. احمدلر را کشتند و پس از تحقیق جمعی را به جرم همکاری با وی دستگیر کردند. من جمله مولانا معروف خطاط را که هنرمندی بی بدیل و مورد علاقه جوانان هرات بود. مولانا

۱- اسناد و مکاتبات ص ۴۵۰ - ۴۹۹

۲- ایضاً ص ۴۵۱

۳- نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس Bib- Nat. Fond pers. 3243

۴- اسناد و مکاتبات ص ۴۵۵ - ۴۵۳

معروف سرانجام در چاه قلعه اختیارالدین زندانی شد و ظاهراً در همان جا از دنیا رفته است. بقیه همقطاراناش را نیز کشتند و اجساد آنان را آتش زدند.

تعالیم فضل الله نخست در کتاب جاویدان کبیر به لهجه استرآبادی نوشته شده و اول بار کلمان هوار^۱، در روزنامه آسیائی^۲ سال ۱۸۸۹ میلادی درباره این کتاب مقاله ای نوشته است. منتها بیشتر به زبان و لغت آن توجه کرده تا به محتوای مذهبی آن و سپس ادوارد براون به بیان مطلبی مفصل در باب نسخه موجود در کمبریج به سال ۱۸۹۶ پرداخته است.

این عقیده مذهبی طرفداران فراوان یافت. از استرآباد تا ادرنه همه جا با استقبال جماعتی تندرو و بی پروا روبرو گردید. عده ای از شعرای بزرگ قرن نهم در ایران خاصه در آناتولی و شام ازین گرمروان بی پروا بوده اند مثل رفیعی و تمنایی و نسیمی که ازین میان نسیمی شهرتی خاص دارد. زیرا به خاطر اعتقادات خود و اشعاری که درین زمینه ساخته و پرداخته مورد اتهام و تکفیر قرار گرفته و به دردناکترین صورتی کشته شده است. تمنایی نیز با جمعی از حروفیه محکوم به اعدام و سوختن در آتش گردید.^۳

در هر حال آنچه حائز اهمیت است آن که پس از کشته شدن فضل الله استرآبادی و کشیده شدن جسد او در کوچه و بازار شهر نخجوان (۷۹۶)، جانشینان وی در سراسر ممالک اسلامی پراکنده شدند. از آن میان یکی به نام علی الاعلی (متوفی در ۸۲۲/ ۱۴۱۹ م.) که از بد حادثه به خانقاه حاجی بکتاش ولی در آناتولی پناه برده و گوشه عزلت گرفته بود جاویدان نامه را به بکتاشیان تعلیم داد. بدین معنی که به نام مبادی فکری حاجی بکتاش، وی کتاب جاویدان نامه فضل الله نعیمی استرآبادی را به ترکان بی سواد کم اطلاع آموخت و بدیشان گوشزد نمود که این سخنان از «اسرار» است و باید در کتمان آن کوشید و در اخفاء اسرار تا آن جا اصرار می ورزید که اگر یکی از آنان «اسرار» را فاش می کرد جان خود را از دست می داد. بدین ترتیب، دور از چشم علمای مذهبی، در سکوت و پنهانی و در اخفاء تام و تمام، عده زیادی به تعلیم جاویدان نامه آشنایی یافتند و وقتی به یاد آوریم که مسئول آموزش سیاسی و دینی سپاه ینی چری همین درویشان بکتاشی بوده اند^۴ و همواره بین بکتاشیان و ینی چریان رابطه شاگردی

۳- در خصوص حروفیه رجوع شود به مقاله ریتز به نام آغاز فرقه حروفیه (فرهنگ ایران زمین ج ۲ ص ۳۲۲ تا ۳۳۹) کتاب از سعدی تا جامی ص ۵۰۸ تا ۵۱۰ و مقاله دکتر محمد جواد مشکور تحت عنوان «فتنه حروفیان در تبریز» (مجله بررسیهای تاریخی سال ۴ شماره ۴) و رسائل حروفیه شامل رسالات هدایت نامه، محرم نامه سید اسحق، نهایت نامه، رسائل مختلفه، اسکندرنامه به سعی کلمان هوار» سرکاتب مترجم دولت فرانسه» (مطبعة بریل، لیدن، ۱۹۰۹) و جنبش حروفیان و نهضت پسیخانیان «نقطویان» از علی میر فطروس.

۴- اورخان پسر عثمان به محض آن که سپاه پیاده نظام ترک را بنیان نهاد، از حاجی بیکتاش نیشابوری، پیشوای

و استادی وجود داشته است، به علت انتشار سریع افکار حروفی پی می بریم و ریشه بدعتهای مذهبی و فکری و سر ظهور کسانی چون بدرالدین پسر قاضی سماونه و کمال طور لاغ و بور کلیجی معروف به دده سلطان و دیگران را در کشور عثمانی (= ترکیه) به خوبی درمی یابیم.

چند مسافران و پائی

پیش از این که این بحث را به پایان بریم، از یکی دوار و پایی دیگر که درین روزگار به ایران آمده یا در طی مسافرت خود از ایران گذشته و در مورد آن مطلبی نوشته اند یاد کنیم. یکی ازین سیاحان نیکولو کونتی^۲ ونیزی است که در سالهای آخر عمر تیمور به شرق آمده و در دمشق مدتی به تجارت اشتغال یافته و پس از یاد گرفتن زبان عربی، همراه ششصد تاجر دیگر با کاروانی از بادیه الشام به بصره و سپس به هرموز رفته و زبان فارسی را نیز یاد گرفته و آنگاه از راه گوا^۳ به و یجانگر رفته و در مالی پور با دختری هندی و مسیحی ازدواج کرده است. وی شرح مسافرت خود را نوشته و از شکار فیل و خصوصیات مار پیتون و کرگدن و مردم آدمخوار جزایر آدامان^۴ یاد کرده و نخستین اروپائی است که کشت دارچین را شرح داده است. کونتی در پی تجارت و سودجویی از راه رودخانه های هند به برمه و جاوه و سوماترا و هندوچین و در کشور چین تا کانتون و نانکن رفته و در بازگشت از هند به جانب حبشه رفته و در یکی از بنادر سومالی پیاده شده و از آن جا به جده رفته و از جده به قاهره عزیمت کرده است و درین جا بوده که زن و دو فرزندش بر اثر ابتلای به طاعون در گذشته اند و بالاخره او با دو فرزند دیگرش که زنده مانده بودند در ۱۴۴۴/ ۸۴۷ پس از چهل سال جهانگردی و سوداگری در فلورانس به حضور پاپ اوژن چهارم^۵ رسیده و ازو طلب مغفرت نموده است. زیرا ایتالیائی آزمند و تجارت پیشه برای پیش بردن کارخویش یا به قول خود او برای حفظ جان زن و فرزندانش در مصر به دیانت اسلام گرویده بود. پاپ هم او را بخشیده و به منشی خود به نام پوچیو براچیولینی^۶ دستور داده تا گفته های وی را در باب مسافرتهایش بنویسد.

سفرنامه کونتی به دستور اما نوئل پادشاه پرتغال از لاتین به پرتغالی ترجمه شده و چون متن اصلی آن از بین رفته، بار دیگر از پرتغالی به ایتالیایی برگردانده شده است. مندرجات این سفرنامه بیشتر مربوط به هند و آسیای جنوب شرقی است و در مورد ایران، مطالبی چندان ندارد.

— بکتاشیان درخواست کرد که به دعای خیر و طلب نصرت بر دشمنان آنان را تیمن و تبرک بخشد (احسن التواریخ «تاریخ ترکیه» تألیف محمد فرید بیگ ترجمه میرزا علی مستوفی) ص ۱۳.

۱— در باب این مدعیان و بدعت گزاران رجوع شود به احسن التواریخ محمد فرید بیگ ص ۳۰ و نیز کتاب فرانز باینگر تحت عنوان «شیخ بدرالدین پسر قاضی سماونه» و همچنین کتاب «بدرالدین، مزدکی دیگر» تألیف رحیم رئیس نیا (انتشارات آگاه، تهران ۱۳۶۰)

Andaman — ۴

Goa — ۳

Nicolo Conti — ۲

Poggio Bracciolini — ۶

Eugene IV — ۵

همراه با سفرنامه کونتی^۱، به نام «در هند در قرن ۱۵» سفرنامه دیگری چاپ شده از یک سیاح روسی به نام آثاناسیوس نی کی تین^۲ از اهالی تور^۳ (کالی نین حالیه). وی در سال ۱۴۶۶/۸۷۰ از طریق ولگا به بحر خزر رفته ولی از بخت بد گرفتار دزدان شده و اموال خود را از دست داده و سپس از طریق شهرهای شمالی ایران ساری و آمل و دماوند وری و کاشان و نایین و یزد و سیرجان و لار به هرموز و از آن جا به هندوستان رفته و سیر و سفر او تا حیدرآباد هند به طول انجامیده (۱۴۷۴/۸۷۸) و در بازگشت، پیش از رسیدن به زادگاه خود در اسمولنسک^۴، درگذشته. سفرنامه وی ناتمام و مختصر است.

هنگامی که تیمور سرگرم فتح دمشق بود یک تاجر ایتالیائی به نام مانیانلی در اورشلیم به تجارت مشغول بود. خبر وحشت اثر حمله تیمور و رفتار وحشیانه او و سر بازش با مردم بی گناه دمشق موجب شد که تاجر مذکور به مصر (قاهره) فرار کند. مانیانلی از خانواده متعینی بود که در پی سوداگری روی به شرق آورده بود و پس از مدتی اقامت در تونس به دمشق رفته و عربی را به خوبی فرا گرفته و با آثار متفکرین اسلامی مانند ابن سینا و ابن رشد و دیگران آشنا شده بود. وی در سال ۱۴۰۲ بار دیگر از مصر به دمشق بازگشت. اما اگر تیمور درین هنگام از دمشق رفته بود، طاعون و قحط نازل شده بود. به طوری که اجساد در کوچه ها افتاده و پس از نه ماه کسی جرأت برداشتن اجساد کشته شدگان را نکرده بود. مانیانلی به زبان لاتینی در ۱۴۱۶ کتابی تحت عنوان «زندگی تیمورلنگ»^۵ نوشت که متضمن اطلاعات ارزنده ای در باب حمله تیمور به شام و فتح بغداد و جنگ با ایلدزم بایزید و شرحی دقیق در باره وضع اجتماعی سوریه و مصر است. از مانیانلی کتاب دیگری نیز در باره برقو حکمران مصر از ممالیک بحری در دست است که با توجه به دوستی مانیانلی با برقو، از لحاظ شمول بر دقایق و جزئیات بسیار قابل توجه است.

دو کتاب دیگر نیز از دو ایتالیائی موجود است که هر چند از لحاظ علمی و دقت تحقیق بی ارزش است ولی از لحاظ آن که عوام پسندانه نوشته شده و بدین طریق اثری بر اذهان مردم اروپای قرن پانزدهم و شانزدهم گذاشته شایسته ذکر است. یکی ازین کتابها به نام «در باره کارهای تیمورلنگ» است از باپتیستا پودستا^۶ و دیگری «زندگی تیمورلنگ بزرگ امپراطور سکاها» نوشته پیترو پروندنو^۷ که در سال ۱۵۵۳ در فلورانس منتشر شده است. این دو کتاب که هر دو به زبان لاتینی نوشته شده اند، تصویری غیر حقیقی ولی افسانه ای و مردم پسند از تیمور کشیده اند. خاصه کتاب پیترو پروندنو که منبع اصلی تراژدی مشهور کریستوفر مارلو

۱— Athanasius Nikitine—۲ Nicolo Conti, in I'ndia in the Fifteenth Cent. Hakluyt Soc. 1857.

۵— Bertrand Magnanelli, Vitae Tamerlani.

۳— Tver - Kalinin

۴— Smolensk.

۶— Baptista Padesta, De gestis Tamerlanis.

۷— Pietro Perondeno, Magni Tamerlanis.

نمایشنامه نویس بزرگ انگلیسی است در نوشتن «تیمورلنگ بزرگ» که در ۱۵۸۸ نوشته و در ۱۵۹۰ چاپ شده است. نمایشنامه مارلو اگر شهرتی و حسن استقبالی یافته به خاطر نبوغ نویسنده آن است نه محتوای نمایشنامه که بسیار دور از حقیقت است. تا آن جا که در نمایشنامه هم تیمور نقش دارد هم اوزون حسن. در حالی که اوزون حسن سالها بعد از مرگ تیمور متولد شده و در حدود ۷۵ سال پس از تیمور در زمان سلطان حسین میرزا گورکانی (پسر منصور پسر بایقرا پسر عمر شیخ پسر تیمور) در گذشته است. آنچه درین نمایشنامه (که ملهم از احساسات مردم ارو پای آن روزگار است) جالب توجه است این که تیمور چوپان زاده دلاوری است که بر اثر نبوغ خود به اوج اقتدار و شهرت رسیده و بایزید سلطان عثمانی را (که موجب وحشت اروپا و جهان مسیحیت بوده) شکست داده و سرزمینهای فراوانی را تصرف کرده است. یک مطلب دیگر نیز ازین نمایشنامه مستفاد می شود و آن نفرت و وحشت اروپای مسیحی و بی اطلاع است از دیانت اسلام. تا آن جا که مارلو بدون توجه به این که تیمور مسلمان است (و اتفاقاً مسلمان متظاهر و متعصب نمائی است)، در نمایشنامه خود او را واهی دارد که قرآن ترکی!! و نوشته های خرافاتی که در معبد محمد!! یافته بود بسوزاند. یا این که بایزید و ملکه اش هنگامی که اسیر تیمور می شوند، از شدت ناامیدی بدین آبا و اجدادی خود پشت پا می زنند. ظاهراً مارلو ایرانیان را بیشتر از روی نوشته های هرودت می شناخته که می نویسد هنگامی که تیمور وارد پرسپولیس شد، عرابه جنگی او را عده ای از شاهان آسیا می کشیدند!^۱ باید دانست که تیمور در شیراز با شاه منصور در افتاده و در این پیکار شدید، شاه منصور کشته شده و اندکی بعد تیمور شاهزادگان مظفری را نزد خود طلبیده و آنان را کلاً به دست جلاد سپرده است. و این وقایع تا به اطلاع مارلو برسد، چنان شاخ و برگ یافته که مارلو نوشته عده ای از شاهان آسیا عرابه جنگی او را می کشیدند. نه تیمور عرابه جنگی داشته نه شاهزادگان مفلوک مظفری که دست و پا همگی به زیر تیغ جلاد نشستند شاهان آسیا بودند.

۱- ایران در نظر سیاحان اروپائی عصر تیموری، به قلم دکتر حسن جواد، مجله بررسیهای تاریخی سال ۸ شماره ۳ مرداد ۱۳۵۲.

پایان قرون وسطی یا آغاز قرون جدید

پیش از آن که به شرح روابط ایران و جهان در دوران ترکمانان قراقویونلو و آق قویونلو بپردازیم لازم است به اهمیت این برهه از زمان یعنی نیمه دوم قرن نهم هجری که تقریباً برابر با نیمه قرن پانزدهم میلادی است اشارتی رود.

در این دوره که دوره نزول و ناتوانی سلسله گورکانی در ایران و ماوراءالنهر است در مغرب کشور ما قدرتی عظیم در شرف ایجاد بود. این قدرت عظیم دولت ترکمانان بود در شبه جزیره آناتولی که سرانجام به نام دولت عثمانی یا آل عثمان در شرق و غرب جهان امپراطوری پهناوری را ایجاد نمود.

از سال ۶۸۷ هـ/ ۱۲۸۸ م. که عثمان پسر ارطغرل در حوزه حکومتی کوچک خود استقلال یافت روز به روز بر قلمرو آل عثمان افزوده شد تا آن جا که موجب وحشت اروپاییان گردید. دول مسیحی برای جلوگیری از گسترش قدرت آل عثمان اتحادیه هایی تشکیل دادند که شرح آنها در کتب تاریخ عثمانی و اروپا آمده است. ولی این اتحادیه ها در برابر قدرت مهیب ترکان عثمانی درهم شکسته شد و مراد اول پادشاه عثمانی (۷۶۱/۱۳۶۰ - ۷۹۱/۱۳۸۸ م.) در سال ۱۳۸۹ مسیحیان را در محل قوص اوه^۱ به سختی مغلوب ساخت و هر چند خود او در شامگاه نبرد، هنگامی که از صحنه جنگ دیدن می کرد به دست یکی از سربازان زخمی مسیحی به نام میلوش اوبیلیچ^۲ کشته شد، ولی پسرش به نام بایزید (ملقب به ایلدرم) دنباله فتوحات وی را گرفت و او نیز سپاه متحد مسیحی را درهم شکست و شهر بیزانس را در محاصره گرفت و چیزی به تصرف شهر نمانده بود که خبر حمله تیمور بدو رسید و ناگزیر وی از محاصره پایتخت دولت روم شرقی دست برداشت و به جنگ تیمور شتافت. ولی درین جنگ شکست خورد و در نتیجه، دست اندازی و تسلط ترکان و افزایش نیروی آنان تا مدتی متوقف شد. اما پس از بازگشت تیمور

از آناتولی، پسر بایزید اول به نام محمد چلبی با زور و زر و شمشیر و تدبیر توانست بار دیگر اساس حکومت آل عثمان را استوار سازد و بازماندگان خاندانهای دهگانه ترکمان آناتولی را که هریک حکومتی و استقلالی داشتند بار دیگر مطیع سازد و یکپارچگی شبه جزیره آناتولی را که تیمور عمداً از میان برده بود تجدید کند. پسر وی مرادثانی از سلاطین دلیرو باندبیر آل عثمان بود. وی بار دیگر به اروپا حمله برد و در مقابل اتحادیه مسیحی پای فشرده در ۲۸ رجب ۸۴۸ هـ برابر ۱۲ نوامبر ۱۴۴۴ م. سپاه متحد مسیحی را درهم شکست. پسر او به نام سلطان محمد دوم ملقب به فاتح پایتخت دولت دیر پای بیزانس را تصرف کرد و به دوران استقلال امپراطوران مسیحی قسطنطنیه (استانبول) پایان داد و پرچم اسلام را بر فراز آن شهر که قرن‌ها محور سیاست دریای مدیترانه و قطبی در جهان مسیحیت بود برافراشت (۸۵۷ هـ / ۱۴۵۳ م).

فتح قسطنطنیه چنان اثر عمیقی از لحاظ سیاسی و نظامی و اجتماعی و علمی و تجاری در تمدن و فرهنگ جهان گذاشت که مورخین اروپائی آن را یکی از سرفصلهای تاریخ بشر، یعنی پایان دوره قرون وسطی و آغاز تاریخ جدید، شمردند. برای تفصیل این امر باید به کتب تاریخ مراجعه کرد. مجملأً این که از لحاظ بازرگانی، ترکان سدی در برابر تجارت اروپا و مشرق زمین شدند و با تصرف پایگاههای تجارتی دولت ونیز، عرصه را بر این ملت کوچک ولی پرتلاش و سودجوی مغرب زمینی تنگ کردند. به نحوی که آنان و همکیشانان در جستجوی راههای دیگری برای تجارت با مشرق برآمدند و این کوشش از طرفی منجر به کشف امریکا شد (۱۴۹۲ م.) و از طرف دیگر به کشف راه دریایی هند از راه دماغه امیدنیک و وصول به اقیانوس هند به وسیله واسکودوگاما انجامید. این پیشامدها که بسیاری از نظریات قدما را درباره جهان باطل کرد و همچنین آشنائی فراوان و نزدیک اروپاییان با تمدن و فرهنگ ملل مشرق زمین، از طریق صلح یا جنگ با مسلمانان، اعتقاد کورکورانه آنان را نسبت به عقاید ارسطو که بیش از هزار سال حکومت بلامنازع بر مغزهای مردم جهان خاصه اروپاییان داشت متزلزل کرد و اندیشه‌های نو در اروپا به وجود آمد و همین بارقه‌های ذهنی در اروپای غربی موجب رواج بازار دانش و هنر و مایه انتشار علوم جدید گردید و این همان نهضتی است که در اروپا به رنسانس^۱ شهرت یافته است. رنسانس به معنای تجدید حیات و از سر گرفتن زندگی است. این اصطلاح اول بار در ایتالیا پدید آمد برای سبکهای ادبی و هنری که به تقلید از سبکهای قدیم یونانی معمول شده بود. زیرا استادان و هنرمندان رنسانس می‌کوشیدند تا سبکهای مرده باستانی را از نوجان بخشند. ولی با پیشرفت زمان و دریچه‌هایی که به روی اروپائیان به دنیای دیگری باز شده بود، کم کم کار

۱- در خصوص رنسانس رجوع شود به مجلدات ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و یل دورانت تحت عنوان رنسانس و اصلاح دین و تاریخ قرون وسطی تألیف و. ن. برابنت ترجمه اسماعیل دولتشاهی (از انتشارات دانشگاه تربیت

معلم ۱۳۵۴) و مراجع دیگر.

رئسانس از این حد تقلید در گذشت و امتیازاتی نو و مشخصاتی تازه یافت. به طوری که نه تنها جنبه تقلید و اقتباس از یونان نداشت بلکه میل به آزادی اندیشه و عمل و حس انتقاد در آن روز بروز بیشتر ظاهر گردید. از جمله توجه فراوان به معلوماتی ابراز شد که مقصود از آن شناختن حقیقت وجود انسان و روحیات وی شد و دانشمندان ارزنده ای به ظهور رسیدند که تمامی کوشش خود را وقف تحقیق در این رشته های نو نمودند. این گونه علوم را که مقصود اصلی از آن شناخت انسان بود هومانیزم^۱ و دانشمندان این رشته را هومانیزست^۲ خواندند. در همین روزگار است که اندک اندک شیوه تقلید علمی جای خود را به تجربه و تحقیق داد. حتی سنتهای مذهبی نیز دچار تزلزل شد و انجیل از زندان زبان لا تین بیرون آمد و نخست به آلمانی و سپس به دیگر زبانها ترجمه شد و دامنه علوم بر اساس تجربه و تحقیق گسترش یافت و خلاصه اروپا از ریشه و بن دچار تحول فکری و هنری و علمی گردید. از این روست که فتح قسطنطنیه نقطه عطفی در جهان شناخته شده است.

قره‌قویونلویان و آق‌قویونلویان

در اواخر قرن هشتم هجری دو قبیله ترکمان اندک‌اندک قدرت می‌یافتند. یکی از این دو معروف بود به قراقویونلویا سیاه‌گوسفندان و دیگری آق‌قویونلویا سفید‌گوسفندان. معلوم نیست که علت این تسمیه به درستی چیست. بعضی گفته‌اند که گوسفند سیاه یا سفید «توتم» این قبیله‌ها بوده و بعضی نوشته‌اند رنگ گوسفندان آنان چنین بوده است. قراقویونلوها در کنار دریاچه وان زندگی می‌کردند و آق‌قویونلوها در ناحیه دیاربکر.

در اواخر قرن هشتم هجری، قرامحمد^۱ نامی که در خدمت آل‌جلایر بود، نظر به خدماتی که به سلاطین این سلسله کرد، قدرتی یافت و پسرش قرایوسف نیز در حکومت جلایریان والی آذربایجان بود. هنگامی که تیمور به مغرب ایران حمله برد، سلطان احمد جلایر و امیر قرایوسف از پیش روی وی گریختند و به سلطان ایلدرم بایزید پادشاه عثمانی پناه بردند و پس از شکست هولناک سلطان ترک به مصر فرار نمودند. تیمور آنان را از سلطان مصر فرج‌بن برقوق خواسته بود که در سال ۸۰۷ ه.ق در گذشت و سلطان احمد و قرایوسف جانی به سلامت بردند. چه مسلماً اگر تیمور نمرده بود، پادشاه مصر آنان را دست بسته به نزد تیمور فرستاده بود.

سلطان جلایری و امیر قراقویونلو، در روزهای غربت و فرار با یکدیگر قرار گذاشته بودند که اگر به قلمرو خویش باز آیند حکومت آذربایجان مستقلاً با قرایوسف باشد و سلطنت عراق عرب و ایران جنوب غربی (خوزستان) با سلطان احمد. مرگ تیمور راه را برای بازگشت آنان به سرزمینهای خویش گشود. قرایوسف به سرزمین موروثی خویش در حوالی دریاچه وان بازگشت و سلطان احمد بار دیگر بر عراق عرب استیلا یافت.

گویند هرکس ستاره‌ای دارد که گاه در اوج قرار می‌گیرد و نورافشانی می‌کند و گاه به

۱- در خصوص قرامحمد قراقویونلو که او را قرامحمد بارانی نیز می‌گفتند رجوع شود به ذیل جامع التواریخ رشیدی از حافظ ابرو. این کتاب را دکتر خانبابا بیانی طبع و منتشر کرده است (انتشارات علمی، تهران، ۱۳۱۷) و بعد عیناً در جزو انتشارات انجمن آثار ملی.

حضیض می‌رسد و روبه تاریکی می‌رود تا افول کند. آن روزها ستارهٔ امیر قریوسف، پس از آن همه در بدری و سرگردانی و گریز و شکست، روی به اوج نهاده بود. نخستین درخشش ستارهٔ وی موقعی بود که شاهزاده ابابکر پسر میرانشاه پسر تیمور با پدر خود روی به جنگ با قریوسف نهاد. بدنیست بدین نکته اشاره کنیم که میرانشاه از جانب تیمور در سراسر ایران غربی فرمانروا بود. اما روزی در شکار از اسب بر زمین خورد و از آن پس که چند روز در بیهوشی بود حالتی شبیه به دیوانگی یافت و حرکاتی سخت جنون‌آمیز از وی بروز کرد. من جمله قبر رشیدالدین فضل‌الله را به تهمت آن که یهودی بود نبش کرد و استخوانهای وی را از خاک به درآورد و دستور داد تا در قبرستان یهودیان دفن کنند.^۱ چندین نفر از افراد سرشناس و از آن میان قاضی تبریز را به هلاکت رسانید. حتی زن خویش را دشنامهای تهمت‌آمیز داد. از این روی خانزاده خانم زنش نزد تیمور که تازه از سفر جنگی هند بازگشته بود رفت و از میرانشاه شکایت کرد و تیمور که وضع آشفتهٔ ایران غربی را شنید بار دیگر پای در رکاب نهاد و یورش هفت سالهٔ خویش را آغاز کرد. وی پسر دیوانهٔ خویش را از کار برکنار کرد و پس از آن که بر سلطان بایزید پیروز شد و سراسر عراق و شام و آناتولی را به آتش و خون کشید، در هنگام بازگشت به سمرقند، میرزاعمر پسر میرانشاه را به حکومت منصوب کرد و او همچنان در این سمت بود تا این که تیمور در گذشت و متعاقب وقایعی که روی داد — و در کتب تاریخ به تفصیل آمده است — میرزا ابابکر پسر دیگر میرانشاه بر آذربایجان چیره شد و میرزاعمر دل از آن سرزمین برکند و به خراسان رفت.

شاهزاده ابابکر به جنگ قریوسف رفت و پدر خویش را در این سفر به همراه برد. اما میرانشاه درین جنگ ناشناخته به دست مردی از قبیلهٔ دگر کشته شد و ابابکر نیز پای به فرار نهاد و اندکی بعد قریوسف بر تبریز دست یافت و بر سراسر آذربایجان تسلط یافت (۸۱۰ ه. ق).^۲

سه سال بعد، سلطان احمد جلایر خلف وعده کرد و با استفاده از غیبت قریوسف که به جنگ قراعثمان آق‌قویونلو رفته بود به شهر تبریز درآمد. اما اگر ستارهٔ قریوسف روی به اوج داشت. ستارهٔ سلطان جلایری به حضیض و افول روی نهاده بود. زیرا در جنگی که روی داد، سلطان احمد مغلوب و منهزم شد. ولی ترکمانان قراقویونلو وی را که در باغی پنهان شده بود یافتند و به دم شمشیرش سپردند (۸۱۳ ه. ق).^۳

دوران سلطنت بلامنازع قریوسف بر آذربایجان و عراق عرب ده سال طول کشید. تا این که در سال ۸۲۳ ه. شاهرخ پسر تیمور گورکان به جنگ وی کمر بست و به آذربایجان لشکر کشید. ولی پیش از آن که دو سپاه به یکدیگر در آویزند، قریوسف به وضعی اسرارآمیز در

۱- تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی ص ۲۴۸

۲- احسن التواریخ روملو، ج ۱ ص ۴۵، تاریخ دیاربکر به ص ۴۲

۳- احسن التواریخ روملو، ج ۱ ص ۶۸ (از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹)

گذشت^۱. شاهرخ به تبریز و از آن جا به جایگاه (یورت) اصلی قراقو یونلویان رفت و پس از آن به خراسان بازگشت. علت لشکرکشی شاهرخ این بود که قرایوسف دیگر به سرزمینهای متصرفی خود اکتفا نمی کرد و گاه به گاه به اراضی اطراف یعنی سرزمینهای عراق، دست اندازی می نمود. باری به محض بازگشت شاهرخ، اسکندر پسر هرزه و فاسد ولی دلیر قرایوسف بر سراسر ملک موروث دست انداخت. شاهرخ یک بار دیگر در سال ۸۳۲ و بار سوم در ۸۳۸ به آذربایجان رفت و سرزمین قره قویونلویان را زیر سم ستوران خویش در آورد. ولی هیچیک از سرداران نامی وی، این بار نیز چون دفعات پیش، از ترس شمشیر خونریز اسکندر و سپاهیان حکومت آذربایجان را نپذیرفتند و شاهرخ به ناچار حکومت آن سرزمین را به جهانشاه پسر دیگر قرایوسف سپرد و اندکی بعد اسکندر به دست قباد پسر خویش کشته شد و جهانشاه بلامنازع گردید (۸۳۹ ه. ق). وی مدت بیست و دو سال پس از شاهرخ نیز سلطنت کرد و پس از مرگ آن پادشاه اندک اندک سرزمینهای دولت تیموری را از دست شاهزادگان، یا به اصطلاح آن روزگار میرزایان گورکانی که با همه بی لیاقتی به جان یکدیگر افتاده بودند بیرون آورد و یکبار نیز تا به هرات پیش رفت و تختگاه شاهرخ را یک سالی تصاحب کرد. وی سرانجام در سال ۸۷۲ ه. هنگامی که به قصد سرکوبی اوزون حسن آق قویونلورفته بود به دست دشمنان خود کشته شد (۸۷۲ ه) و پس از او، حسنعلی جانشین نالایق وی نیز به دست اوزون حسن افتاد و سلطنت قراقو یونلویان منقرض گردید^۲.

قراقو یونلویان در تشیع غلوی تمام داشتند. به طوری که دشمنان آنان را به بیدینی و ارتداد و اباحیگری متهم می ساختند. جهانشاه شعر می گفت و «حقیقی» تخلص می کرد. وی دیوان شعر خویش را برای نورالدین عبدالرحمن جامی فرستاده و جامی نامه ای منظوم در قالب مثنوی در جواب ارسال داشته است^۳ بدین مطلع:

بده ساقی آن جام گیتی نمای	که هستی ربای است و مستی فزای
تا آن جا که اشاره به رسیدن کتاب شعر جهانشاه می نماید و می گوید:	
ز دریای اسرار فیضی جدید	به لب تشنگان سواحل رسید
سخن کوتاه، از زاده طبع شاه	که دانش مآب است و عرفان پناه
همایون کتابی چو درجی ز در	رسید از گهرهای تحقیق پر
در او هم غزل درج و هم مثنوی	هم اسرار صوری و هم معنوی
به صورت پرستان کوی مجاز	ز شاه «حقیقی» نشان داده باز

۱- احسن التواریخ ۱۱۵

۲- احسن التواریخ روملوج ۱ ص ۵۰۶

۳- کتاب جامی تالیف علی اصغر حکمت ص ۳۶ - ۳۵

این نامه را جامی با مصراع ذیل به عنوان آغاز شروع کرده است:
بهر شاه جهان جهان شاه است

نامه ای نیز به نثر از جامی در دست است در جواب به جهان شاه مشعر بر وصول جامه های پشمن و برک و عبا که پادشاه قراقو یونلو برای جامی و مریدانش فرستاده بدین صورت:
«از جمله عوارف و عواطف حضرت پادشاهی خلافت پناهی عزّالله
انصاره و ضاعف اقتداره از ایراد صاحب قدر جلّی میرسید علی خرّقه واری صوف
مرّبع در وصله مرقع درویشان نشست.

تا دامن روزگار خیاط قضا
زان خواهد دوخت خلعت دولت ما
و یک عدد برک چون گلیم نیکبختان و نیکوکاران سفید، سرمایه
سرافرازی درویشان گشت و عبایی به علمهای آل معلم محبان آن خاندان را
کسوت آل عبا پوشانید. این کلمات در تاریخ فلان صورت کتابت یافت.»^۱
با این حال روابط سیاسی و فرهنگی قراقو یونلو با بسیار محدود بود و مکاتباتی که
از آن دوره باقی مانده نشان می دهد که سلاطین این سلسله جز با سلاطین عثمانی، آن هم در
سطح مسائل سیاسی و نظامی ارتباطی نداشته اند و شاید این امر معلول آن بوده است که عمر
دولت آنان از شصت سال تجاوز نکرده است (۸۷۲-۸۱۳ ه.ق).

آق قو یونلو در دوران قدرت قراقو یونلو با توانایی مبارزه نداشتند و کوشش ایشان بر این
بود که یورت اجدادی خود را نگاه دارند. رئیس آنان قراعثمان نامی بود که به مناسبت سنگدلی و
خونخواری لقب قرا یولوق (زالوی سیاه) یافته بود. وی برای حفظ ریاست خویش در ناحیه دیاربکر،
علی رغم رقیبان گوسفند سیاه خویش، با تیمور از در اطاعت و بندگی درآمد و همراه وی در جنگ با
ایلدرم بایزید شمشیر زد و به پادشاه این نیکو خدمتی از طرف تیمور حکومت دیاربکر یافت. وی
ضمناً دختری از خاندان امپراطوران کومنن را که در طرابوزان حکومتی لرزان داشتند به زنی گرفت.^۲
خاندان کومنن روزگاری در بیزانس (قسطنطنیه) مسند نشین امپراطوری روم شرقی بودند.^۳ ولی
بعدها از مسند قدرت به زیر افتادند و حکومت آنان به ناحیه کوچک طرابوزان محدود گردید. با
این حال، امرای محلی هنوز آنان را محترم می داشتند. زیرا هم اصالت خانوادگی داشتند، هم
سابقه امپراطوری. از آن گذشته دختران زیباروی و تربیت شده این خاندان ارمنی بزرگزاده از

۱- کتاب جامی ص ۳۶

۲- در خصوص قراعثمان و روابطش با تیمور رجوع شود به ظفرنامه علی یزدی ج ۲ و اسناد و مکاتبات سیاسی ایران و
تاریخ دیاربکر به تألیف قاضی ابوبکر طهرانی

۳- سلسله امپراطوران کومنن در بیزانس در ۱۰۵۷ میلادی روی کار آمد و در ۱۱۸۳ م. سقوط کرد. سلسله کومنن
Comnène طرابوزان در ۱۲۰۴ م. به وجود آمد و سلطان محمد فاتح پادشاه عثمانی باط آنان را در ۱۴۶۰ م. برچید.

شهرتی تمام برخوردار بودند.

قرا عثمان که سنی متعصبی بود با قراقویونلو یان، که در تشیع راه افراط بلکه غلو می‌پیمودند، دشمنی فراوان داشت و سراسر عمر او در این دشمنی گذشت. بلکه جان خود را نیز بر سر این کار گذاشت (۸۳۸ هـ = ۱۴۳۴ م). از پسران متعدد او یکی علی بیگ بود که مدتی نیز در زندان قرایوسف به سر برد و وقتی از این زندان رهایی یافت که شاهرخ به آذربایجان درآمد و بایسنقر پسر شاهرخ در زندان را به روی او گشود. پسر علی بیگ به نام جهانگیر جانشین پدر شد و شهر آمد (= قره‌آمد = دیاربکر) را به دست گرفت. اما یک بار که وی به قصد سرکوبی کردان از شهر بیرون رفته بود، برادرش حسن بیگ بر دیاربکر چیره شد و چون جهانگیر به ماردین رفت، آن شهر را نیز در محاصره گرفت. تا این که مادر آنان به نام سرای خاتون یا ساره خاتون پادریانی کرد و از جنگ مجدد دو برادر جلوگیری نمود.^۱ از این سال، یعنی سال ۸۵۸ هـ. ق، دوران قدرت حسن بیگ شروع می‌شود. این مرد همان است که عربها و ترکها وی را به مناسبت قد درازش حسن الطویل و اوزون حسن نامیده‌اند و اروپاییان به اسامی مختلف آسام بی (حسن بیگ) یا اوزون کاسانو (اوزون حسن)^۲. به تدریج اوزون حسن به سرزمینهای اطراف دیاربکر دست انداخت. نخست در فلات ارمنستان درآمد و شهر ارزنجان را به دست گرفت و نماینده برادر خود را از آنجا بیرون کرد و سپس سپاهی را که جهانشاه به سرکوبی او و به کمک جهانگیر فرستاده بود به شمشیر و تزیور و زور و تدبیر درهم شکست. آن گاه به کردستان مرکزی روی نهاد و قلعه معروف حصن کیفا را در کنار دجله از دست بازماندگان صلاح الدین ایوبی بیرون کشید.

در این هنگام اوزون حسن که قدرتی فراوان یافته بود، برای احراز شرف خانوادگی و عنوان نجابت، خواست همانند جد اعلای خود با خاندان کومنن وصلت کند. ازین روی در سال ۸۶۲ هـ (۱۴۵۸ م). از آن خاندان دختر خواست و داوید آخرین پادشاه کومنن وی را از عنوان نجبا برخوردار کرده دختر کالوژان برادر خویش را بدو داد. نام این زن کورا کاتریناست^۳ که به عنوان دسپینا^۴ شهرت یافته است. اوزون حسن که چند زن دیگر نیز داشت، عروس زیبای خویش را به دربار خود فرا خواند و او همراه عده زیادی از کشیشان نزد شوی سی و چهار ساله خویش آمد، بی آن که در آیین مذهبی خویش تغییری دهد. اما ظاهراً این عروس ارمنی یونانی چندان خوشبخت نبود. زیرا سیزده سال بعد ازین واقعه، که خواهرزاده وی کاترینوزنوبه دیدارش آمد، وی دور از یار و دیار و تنها در شهر خرپوت به سر می‌برد و پس از مرگ نیز او را دریکی از

۱- برای اطلاع بر تفصیل این وقایع رجوع شود به تاریخ دیاربکر و جلد اول احسن التواریخ و رملو و جلد دوم مطلع

سعدین عبدالرزاق سمرقندی جزء اول. — ۲ Assambeck, Usun Cassano — ۳ Kyra Katerina

۴- Despina. کلمه دسپینا چنان که گذشت یونانی و به معنای شاهزاده خانم، شاهدخت، پرنسس است.

کلیساهای دیاربکر به خاک سپردند. شاید هم علت این انزوای مطلق وی همان حفظ دیانت مسیحی بود.

نیرومندی روزافزون اوزون حسن مایه هراس و نگرانی عمیق سلطان محمد فاتح پادشاه عثمانی شده بود و این نگرانی بر اثر وصلت آق قویونلو یان با امپراطوران کومنن طرابوزان عمیقتر و شدیدتر شد. چه سلطان عثمانی سرزمین آناتولی شرقی را از شمال تا جنوب در دست ترکمانان آق قویونلو نمی توانست دید. از این روی سلطان محمد فاتح در صدد حمله به طرابوزان برآمد. اوزون حسن که به اندیشه سلطان پی برده بود، برادرزاده خود مراد را به سفارت به استانبول فرستاد تا سلطان را از حمله به خاندان کومنن باز دارد. اما سلطان محمد فاتح که بدین کار تصمیم راسخ داشت توجهی به سفارت مراد پسر جهانگیر نکرد. اوزون حسن هم ناگهان بر دژ قویونلو حصار تاخت و آن دژ را که بر کنار آب کیلیکیت^۱ بود به چنگ آورد. بیگلربیگی ارمنستان که نتوانست از سقوط دژ جلوگیری کند، ارمنستان را به باد غارت داد و اوزون حسن نیز در مقابل، شهرهای توقات و اماسیه را به جاروب چپاول و تاراج برفت. از این جا اختلاف نظر شدید ترکان عثمانی با ترکمانان آق قویونلو که به بایندری نیز شهرت داشتند در گرفت.

با این حال برخوردی پیش نیامد. زیرا همین که نیروهای عثمانی پس از تصرف سینوپ^۲ به سوی قره قویونلو حصار به راه افتادند، اوزون حسن مادر خود را به نزد سلطان عثمانی فرستاد و خواستار قطع مخاصمات شد. سلطان ترک مقدم آن زن را گرامی داشت و وی را «مادر» خواند. اما همین که سارا خاتون طرابوزان را به عنوان جهیزیه عروس خود از سلطان درخواست کرد، سلطان محمد فاتح دیگر گوش به سخنان وی نداد و در مقابل او را همراه خویش به سوی طرابوزان برد و پس از فتح سرزمین کومنن ها، قسمتی از نقایس کاخ سلطنتی آنان را به ساره خاتون بخشید. آنگاه دستور داد تا داوید امپراطور و هشت پسرش و زنش هلن^۳ را به استانبول کوچ دهند. اندکی بعد داوید به اتهام مکاتبه مخفیانه با اوزون حسن با همه پسرانش به دژ «یدی قله»= هفت قلعه افتاد و سلطان محمد فاتح روز اول نوامبر ۱۴۶۲ همه را به دم شمشیر سپرد، جز طفلی سه ساله و دختری به نام آن^۴. بیچاره هلن زن ستم دیده جسد شوهر و هفت فرزندش را به خاک سپرد و اندکی بعد خود در بیچارگی و فقر جان داد.

در سال ۸۷۲ اوزون حسن به آسانی بر جهان شاه قراقویونلو دست یافت و سال بعد ابوسعید گورکانی را، که شتابزده به قصد تملک سرزمین قراقویونلو یان (یا از نظر خود وی

Sinope — ۲

Kilkit - Su — ۱

۳ — Héléne در باب این زن بدبخت و شوهر و فرزندان رجوع شود به کتاب «سلطان محمد فاتح» تألیف باینگر ص ۲۳۷-۲۲۳

۴ — Anne. این دختر را سلطان ترک قبلا به سردار خود به نام زغنوس پاشا بخشیده بود.

سرزمینهای موروئی) به عراق و آذربایجان آمده بود، در کنار ارس در هم شکست و سلطان تیموری را به چنگ آورد و به یادگار محمد میرزا پسر سلطان محمد میرزا سپرد و یادگار محمد هم وی را به قصاص خون جدۀ خویش گوهرشاد خانم به قتل رسانید. بدین سان به آسانی تمام سراسر متصرفات قراقویونلو یان و قسمت مهمی از قلمرو تیموریان، از بغداد تا خراسان و از آذربایجان تا کرمان به دست اوزون حسن افتاد و هنگامی که یادگار محمد میرزا به کمک سپاهیان آق قویونلو بر خراسان دست یافت متصرفات امیر آق قویونلو تا هرات نیز کشیده شد. اما دوران حکومت یادگار محمد میرزا که جوانی می خواره و زنباره بود دیری نپایید و سلطان حسین بایقرا ناگهان بر سر او تاخته هرات را متصرف شد و یادگار محمد را به قتل رسانید و پس از یک رشته مذاکرات و مکاتبات سیاسی، سرانجام خراسان بر سلطان تیموری مقرر گردید.

دولت ونیز

از همان روز که اختلاف نظر دو دربار ترک و ترکمان شروع شد، هم اوزون حسن متوجه دولت ونیز گردید هم ونیزیان در شخص اوزون حسن مردی مبارز و حریفی شایسته در مقابل سلطان محمد فاتح یافتند.

ونیز از نام یکی از طوایف گل^۱ موسوم به ونت^۲ گرفته شده که هنگام فرار از برابر آتیل^۳، در سال ۴۵۲ میلادی، به جزایر کوچک و بزرگ ساحل شمال شرقی ایتالیا پناهنده شدند. شهر ونیز که به دست ونت ها ساخته شده بر روی سیصد و شصت جزیره در محل برخورد رودهای آدیژ^۴ و پیاو^۵ قرار دارد. حیات این شهر و ناحیه چنان با آب آمیخته است که بدان شهر ماهی^۶ نام داده اند. کوششهای نخستین مردم این شهر مصروف آن شد که از زیر نفوذ و سلطۀ بیزانس بیرون آیند. فرمانروای^۷ شهر که از سال ۶۹۷ به انتخاب مردم به رتق و فتق اموری پرداخت یک مجمع ۴۸۰ نفری را ناگزیر در اختیارات خود سهیم نمود. در قرن سیزدهم یک شورای اجرائی شصت نفری به وجود آمد که خود نماینده ای در یک شورای ده نفری داشت. افراد این شورای ده نفری و آن شورای شصت نفری همه از اشراف بودند که به صورت موروئی بر سرنوشت کشور نظارت می کردند.

منطقه ونیز از نعمتهای الهی تنها ماهی دریا داشت و نمک دریا. ونیزیان مجبور بودند از طریق دریا، کالای ناچیز خود را به نقاط دیگر حمل نمایند. ازین روی از همان روز نخستین ناگزیر شدند که کشتیهای تجارتی تهیه کنند و برای حفظ کشتیهای تجارتی، کشتیهای جنگی

Attila —۳

Vénètes —۲

Gaule —۱

La ville poisson —۶

Piave —۵

Adige —۴

۷- به فرمانروای شهر که رئیس شورای ده نفری بود «دوژ» Doge می گفتند.

بسازند. از آغاز سال ۱۲۰۳ م. یعنی بر پا شدن جنگهای دوره چهارم صلیبی ستاره دولت ونیز شروع به درخشیدن کرد. درخششی که بیش از سصد سال دوام یافت. کوشش و پشتکار مردم ونیز سبب شد که اندک اندک کار تجارت با مشرق زمین در انحصار آنان درآید و آنان برای تحصیل امتیازات تجارتی تا چین هم مسافرت کردند. مسافرت برادران پولویعنی نیکولا و مافیا و مارکو پسر نیکولا و برادرزاده مافیا به چین نمونه‌ای از این تلاشهای خستگی ناپذیر بود. اینان کالاهای شرق را از طریق دریای سیاه به اروپا می‌رساندند و کالاهای اروپا را به شرق دور و افریقا. جنگهای صلیبی موجب افزایش داد و ستدهای تجاری ملل دریانوردی شد که با مشرق زمین و سواحل بسفر^۱ و دریای سیاه رابطه داشتند. افتادن شهر قسطنطنیه به دست ونیزیان و رفت و آمد عیسویانی که برای زیارت بیت المقدس یا شرکت در جنگهای صلیبی از اروپا به مشرق زمین می‌رفتند، تدارک مواد غذایی و اسلحه و وارد کردن کالاهای مشرق زمین مثل حریر ایرانی و دیبای شامی و ادویه هندی و ظروف چینی موجب شد که حوزه ونیز به صورت یک مرکز عظیم تجارتی درآید. ونیزیان فلفل و دارچین و زنجبیل و کندر و چوب چینی و تریاک و زردچوبه و هل را از مشرق زمین به اروپا می‌رسانیدند و کتان روسی و پارچه‌های پشمی قبرسی^۲ و پوست سمور و دیگر حیوانات و سایر کالاهای اروپایی را به مشرق زمین می‌رسانیدند. از جمله محصولات اروپایی که ونیزیان به ایران رسانده بودند عینک است که ظاهراً بدان «شیشه فرنگ» می‌گفتند. عبدالرحمن جامی گوید:

دو چشم کرده‌ام از شیشه فرنگ چهار
هنوز بس نبود در تلاوت سورم
برفت گوهر بینش ز چشم و طفل صفت
دهد فریب به شیشه سپهر عشوه گرم^۳

باری ونیزیان برای حفظ قدرت تجارتی خویش ناگزیر به تشکیلات نظامی و تأسیس ناوگان عظیم جنگی پرداختند و برای به دست آوردن پایگاههای دریایی و نظامی جزایر کوچک و بزرگ مدیترانه شرقی را تصرف نمودند و به ساز و برگ نظامی و تجهیزاتی چون نیزه و شمشیر و بعدها تفنگ و توپ و دیگر وسایل جنگی آراستند. و چند قرن قدرت را در دریاها به

۱-Bosphore

۲- در کتاب احسن التواریخ روملو (ص ۵۲۱) به نقل از تاریخ دیاربکر به صحبت از کتان روسی و صوف قبروسی به میان آمده (در جشن ختان فرزند اوزون حسن در سال ۸۷۵ مصادف با ۱۲ ربیع الأول). نکته جالب این است که تلفظ قبروسی آن زمان به اصل نزدیکتر است تا تلفظ امروزی ما که حرف قاف کلمه قبرس را مکسور می‌گوئیم. اسم این جزیره به زبان یونانی یعنی زبان اصلی کیپروس Kypros است. توجه بدین نکته لازم است که حرف γ را یونانیان «او» تلفظ می‌کنند.

۳- در منظومه سلامان و ابسال نیز باز بدین مطلب اشاره می‌کند:

از دو چشم من نیاید هیچکار / از «فرنگی شیشه» تا گشته چهار

دست گرفتند. ونیزیان دشمنان دیگری غیر از مسلمانان داشتند و آنان مردم ژن^۱ و پیزا^۲ بودند. بدین معنی که اساساً از زمان جنگهای صلیبی شهرهای ایتالیا به ثروت و قدرت رسیدند. زیرا اینان برای سربازان صلیبی که عازم مشرق بودند کشتی و خواربار و اسلحه تهیه می کردند و از این راه سود فراوان می بردند و همین امر موجب شد که ثروت و قدرت فراوانی نصیب ایتالیاییهای سودپرستی گردد که حتی از سر کیسه کردن صلیبیون نیز خودداری نمی کردند. درین میان سه شهر ونیز و ژن و پیزا بیش از دیگر شهرها ترقی کردند. زیرا این سه شهر بیشتر کشتی و اسلحه و مهمات جنگی در دسترس صلیبیون گذاشته و بالنتیجه صاحب قسمت اعظم غنایم و امتیازات بازرگانی شده بودند. به طوری که ژنیهای المثل پس از سه جنگ اول صلیبی قسمتی از بیت المقدس و انطاکیه و شام و لاذقیه و یک سوم از شهرهای آباد و بزرگ لبنان و فلسطین مثل عکا و بیروت و قیصریه^۳ و بعد شهر فاما گوستا^۴ مرکز جزیره قبرس و جزایر یونانی کیوو و ساموس^۵ را تصرف کردند تا آن جا که در شبه جزیره کریمه شهر کافا (کفه) را بنیان نهادند و این شهر قطب مهم تجارتی اروپا با مشرق گردید. ونیزیها هم بیکار ننشستند و پس از سه جنگ نخستین صلیبی دوبندر معروف صور و صیدا را متصرف شدند.

رقابت مابین ژن و ونیز شدت گرفت. تجار سودجوی ایتالیائی بر سر تصاحب سود کلان تجارت با مشرق زمین چون درندگان به جان یکدیگر افتادند. نخستین قربانی این مبارزات خونین شهر آمالفی^۶ بود. این شهر که سازمان مجهزی برای تجارت دریائی با مشرق زمین فراهم آورده بود، در ناحیه سالرنو بر کنار خلیجی به همین نام در ۲۲ میلی ناپل قرار داشت. آمالفی در قرن ششم ربه ترقی نهاد و در قرن هشتم در عداد نخستین جمهوریهایی بحری ایتالیا درآمد و در قرن دهم رقیب ژن و ونیز و پیزا گردید و در قرن دوازده میلادی به دست تجار و مردم شهر پیزا نابود شد و تأسیسات تجاری آن نابود گشت و اموال و نقایس آن به تاراج رفت.

پیزا نیز خود به سرنوشت شهر آمالفی دچار گردید. بدین معنی که پس از جنگ ملوریا^۷ در سال ۱۲۸۴ میلادی نیروی دریائی تجارتیش به دست ژنیها درهم شکست و درین جنگ سی و سه کشتی جنگی و ده هزار ملاح و سرباز پیزا به دست ژنیها افتاد. ژنیها به همراهی فلورانسها بندر پیزا را به ویرانه تبدیل کردند و با سنگهای عظیم دهانه رودخانه آرنو^۸ را بستند.

بخش مهم کامیابیهای ژن (جنوا) نتیجه موقعیت فوق العاده مساعد جغرافیایی این شهر بود. چه ناحیه سبز و خرم و زرخیز جنوا در مدیترانه غربی از طریق رودهای رن^۹ و رن^{۱۰} و معابر

Cesarée — ۳

Pisa — ۲

Gênes — ۱

Amalfi — ۶

Samos — ۵

Famagosta — ۴

Rhone — ۹

Arno — ۸

Meloria — ۷

Rhin — ۱۰

بالنسبه کوتاه آلپ با سراسر اروپا در ارتباط بود. درین روزگارژن تنها یک رقیب داشت و آن شهر ونیز بود.

ونیز در طرف دیگر ایتالیا بر روی جزایری کوچک در دریای آدریاتیک^۱ قرار داشت و به خاور زمین نزدیکتر بود و ازین لحاظ خود را برای تجارت با مشرق از جنوا^۲ احق و اولی می دانست. بر سر این امر یعنی تجارت با مشرق زمین و بهتر بگوئیم بر سر منافع ناشی از تجارت، مردم ونیز وژن (جنوا) به خون یکدیگر تشنه شدند. رقابت بی رحمانه ای در میان آنان در گرفت. به طوری که همه جا، در بازارها و پایتختهای بیگانه در دریاها، در جزایر دور افتاده به جان یکدیگر افتادند. هر جا سفینه ای از دیگری می یافتند غرق می کردند و هر مالی که از رقیب می دیدند غارت می نمودند. یکدیگر را به زاری زار می کشتند یا اسیر می کردند و به عنوان برده می فروختند. از هیچ رذالت و جنایتی درباره یکدیگر کوتاهی نمی کردند. گاهی رسماً به جنگ با هم می پرداختند و گاهی در دربار بیزانس بر ضد هم توطئه می چیدند و حتی این مسیحیان ظاهراً متدین، بر سر منافع خود، در میان سران صلیبی اختلاف می انداختند. چهارمین جنگ صلیبی در آغاز قرن سیزدهم برای ونیزیان پول پرست سود آفرین بود. زیرا در سال ۱۲۰۴ صلیبیون بنابر توصیه ونیز، به جای این که با مسلمانان به جنگ پردازند، به قسطنطنیه (کنستانتینوپل) پایتخت بیزانس هجوم بردند و آن شهر را که قرنهای قطب مسیحیت بود به دست یغما و تاراج سپردند. ثروت این شهر عظیم و مذهبی بیش از قیاس و گمان و وهم بود. و یلهاردوین^۳ که خود در غارت قسطنطنیه شرکت داشته می نویسد: «غنایم بی حد و حصر بود. از نقره و طلا و جواهر گرفته تا جامهای زرین و سیمین و پارچه های ابریشمین و پوستهای گرانبها و آنچه از نوادرو نفایس که به تصور در آید.»^۴ این همه به تاراج رفت و سهم عظیمی از آن به ونیز رسید. یعنی نصف غنایم بر طبق قرار قبلی به اضافه کرایه کشتی و تجهیزات. ازین گذشته چون در جنگ هم شرکت کرده بودند، سهمی از غنایم نیز نصیب آنان شد. اما این اموال در قبال امتیازاتی که از امپراطوری لاتین، سلسله جدید امپراطوران بیزانس گرفتند چندان مهم به نظر نمی رسد. زیرا به محض خاتمه جنگهای چهارم صلیبی، ونیزها مهمترین جزایر مجمع الجزایر^۵ را در ساحل دریای مرمره با جزیره کرت و جزایر ایونی و سواحل دالماسی و مراکز تجاری قسطنطنیه و دیگر بلاد بیزانس را متصرف شدند و یک رشته مراکز تجاری معروف و مهم در شبه جزیره کریمه و دریای سیاه نیز به دست ونیزها افتاد و خلاصه ونیز سه هشتم اراضی مفتوحه توسط صلیبیون را به تصرف در آورد و ازین روی، رئیس شورای حکومتی ونیز لقب «فرمانروای یک چهارم و یک هفتم امپراطوری روم» یافت.

استثمار مردم و نیز از خلق بیچاره این سرزمینهای وسیع چنان بی رحمانه و غارتگرانه بود و چنان بندگان خدا را زیر شکنجه قرار می دادند تا هست و نیست آنان را بچاپند که اسقف بیزانس در آن روزگاری نویسد: و نیزها مارهای مخوف دریایی هستند. آنان وزغهای کثیفی هستند که در سراسر حوزه مدیترانه به راهزنی و غارت مشغول اند.^۱

بدیهی است که در قبال پیشرفت و نیزها، رقیبان سودپرست جنوبی نیز دست به اقداماتی زدند و از سال ۱۲۰۴ که امپراطوری لاتین در بیزانس بر سر کار آمد و به و نیزها امتیازات فراوان داد، سودجویان جنوبی نیز با دول کوچک آسیای صغیر که بر روی بقایای امپراطوری بیزانس ایجاد شده بود عهد و پیمان بستند و در طول زمان وسایل نابودی حریف را فراهم آوردند و برای سقوط امپراطوران لاتین تدارکها دیدند. بالاخره آن روز که انتظار داشتند فرا رسید و مردم بیزانس از ظلم و سودپرستی و فشار فتودالهای فرانسوی (فرانک) و تجار ونیزی به جان آمدند و در سال ۱۲۶۱ به دور آنژ پالئولوگ^۲ جمع شدند و او که در نسیا^۳ (نیقیه) با عنوان میشل هشتم^۴ حکومتی داشت به آسانی توانست با کمک مردم ژن امپراطوری لاتین را سرنگون کند و سلسله پالئولوگها را در بیزانس بنیان نهد. این بار نوبه ژنیهها بود که بر سر خوان غنیمت بنشینند و جای و نیزها را در مشرق بگیرند و بر مراکز تجاری شبه جزیره کریمه و دریای سیاه دست یابند و علاوه بر سواحل لیگوری^۵ نفوذ خود را بر جزایر کرس^۶ و ساردنی^۷ و الب^۸ و کیو^۹ و مناطق مهم آسیای صغیر مستقر سازند. در عرض کمتر از نیم قرن، شمار کشتیهای بازرگانی ژن به ۲۰۰ فروند و شمار کارگران آن به ۲۰ هزار رسید و در سال ۱۲۹۸ میلادی ژنیهها در جنگ معروف کورزولا^{۱۰} ضربه وحشتناکی بر و نیز زدند و بحریه و نیز را نابود کردند و عده زیادی از آنان من جمله مارکو پولو را به اسارت گرفتند. این برتری تا نیمه دوم قرن چهاردهم همچنان ادامه یافت. البته درین فاصله جنگها ادامه داشت و شدیدترین محاربات در سال ۱۳۵۵ هنگام جنگ بر سر تصرف شهر عکا روی داد که بیست هزار نفر از طرفین کشته شدند. اما اندک اندک ژنیهها بر اثر اختلافات داخلی ناتوان شدند و و نیز توانست ژن را کاملاً از صحنه مبارزه خارج کند و خود مالک الرقاب عرصه سیاست و تجارت شود. از آن پس و نیزیان آزمند توانستند از طریق خریدن برده و گندم و ماهی و عسل در سواحل شمالی دریای سیاه و منسوجات و شراب، پشم و پوستهای گرانبها از ایران و آسیای صغیر و ابریشم و ادویه و عاج و عطریات از هندوستان و عربستان (از طریق بحرا حمر) و فروختن تخته و الوار و برده و اسلحه و ابزار فلزی به مشرق زمین عطش سیری ناپذیر خود را برای پول و قدرت فروشانند.

- | | | |
|------------------------------|--------------------|-------------|
| ۱- جهانگردی مارکو پولو ص ۳۱. | ۲- Ange paléologue | ۳- Nicee |
| ۴- Michel VIII | ۵- Ligurie | ۶- Corse |
| ۷- Sardaigne | ۸- Elbe | ۹- Chio |
| | | ۱۰- Curzola |

بدین ترتیب ونیزیان به صورت قهرمانان جنگجو و سوداگران ماهری درآمدند که ازارو پا تا چین همه جا می رفتند و روز به روز بر قدرت آنان افزوده می شد. زیرا برای حفظ خطوط بحری و پایگاههای تجارتی در دریاها و خشکیها ناگزیر از ایجاد پایگاههای نظامی با کلیه وسایل جنگی از انواع توپها و تفنگها و باروت و تهیه دیگر مواد و مصالح لازم برای ساخت اسلحه بودند. به عبارت دیگر زر و زور را با هم آمیخته بودند.

اما سیطره ونیزیان نیز همیشگی نبود و از نیمه دوم قرن پانزدهم دشمن مقتدری بر سر راه ونیزیان چه در دریا، چه در خشکی پدید آمد. این قدرت نیرومند جوان دولت عثمانی بود. هر قدر که دولت مسلمان ترکان عثمانی نیرو می گرفت، از قدرت و پیشرفت ونیزیان کاسته می شد. به طوری که راههای ارتباطی ونیزیان در طریق تجارت با مشرق زمین اندک اندک در خطر افتاد. اما حمله تیمور به آسیای صغیر و شکسته شدن قدرت ترکان و اسیر شدن ایلدرم بایزید و رفع خطر از قسطنطنیه و سپس اغتشاشات ناشی از فتوحات تیمور و اقداماتش در جهت تقویت ایالات دهگانه ترکان نشین آناتولی مثل قرامانیان در لارنده و آل اسفندیار در سینوپ موجب شد که ونیزیان باز یک چند بر اسب مراد سوار باشند و از سرگرمی ترکان به درهم ریختگیهای داخلی و اختلافات بین شاهزادگان عثمانی و امارت نشینهای ترکان استفاده کنند. اما آرامش اوضاع آناتولی در زمان مراد ثانی و سلطان محمد فاتح که بر اثر اقدامات خردمندانه سلطان محمد اول پسر بایزید روی داده بود فرصت کافی به ترکان عثمانی داد تا به فکر کوتاه کردن دست ونیزیان افتند. فتح قسطنطنیه نخستین و مهمترین قدم بود. از آن پس، سلطان ترک جزایر دریای اژه و بنادر یونان و کلیه پایگاههای ونیزیان را درین منطقه درهم کوفت. ونیزیان وحشت زده در جستجوی متحدی برآمدند که مگر به کمک وی بتوانند خویشتن را از نابودی حتمی نجات دهند. چه کسی بهتر از اوزون حسن که هم از سلطان عثمانی تنفر دارد و هم فرمانده سپاهی است نیرومند و بلندپرواز.

سفرای ونیزی

سنای ونیز در ۱۲ دسامبر ۱۴۴۳ میلادی (ربیع الأول ۸۶۸ هـ) طرح اتحاد با اوزون حسن را تصویب کرد و سفیری به نام کوئیرینی^۱ به دربار آق قویونلو فرستاد و اوزون حسن متقابلاً در طی سالهای ۶۵ - ۱۴۶۴ م / ۸۷۰ - ۸۶۹ هـ دو سفیر به ونیز فرستاد. ولی از این سفارتها نتیجه ای به دست نیامد.^۲ زیرا اوزون حسن هنوز بر شهر تبریز و بالتجیه بر ایران دست نیافته بود. سه چهار سالگی این مذاکرات سیاسی متوقف شد. اما در این فاصله وقایع بسیار مهمی روی داد. بدین معنی که امیر آق قویونلو در سال ۸۷۲ هـ بر جهانشاه قراقویونلو و در سال بعد (۸۷۳

۱- Quirini

۲- «ایران در سده پانزدهم بین دولت عثمانی و ونیز» مقاله و. مینورسکی

ه) بر سلطان ابوسعید گورکانی غلبه کرد و قلمرو آنان را به دست گرفت و ضمناً ترکان بر جزایر او به^۱ که نزدیک به سیصدسال دژ تسخیر ناپذیر و نیزیان تجارت پیشه بود تاختند و به آسانی آن را به تصرف گرفتند. بنابراین، بین امیر مقتدر آق قویونلو که فتوحات سهل الوصول ولی پرثمر او را صاحب امپراطوری وسیعی از آذربایجان تا کرمان و از بغداد تا هرات کرده بود، با دولت وحشت زده و نیز که منافع خود و حتی موجودیت خویش را هر لحظه در خطری شدید و روزافزون می دید بار دیگر مذاکرات و ارتباطات سیاسی و نظامی برقرار گردید. کوئیرینی در سال ۱۴۷۱ م/ ۸۷۶ هـ به و نیز بازگشت و این بار شورای و نیز کاترینوزنو^۲ را که از نجیب زادگان سرشناس و نیز بود به سفارت برگزید. البته این انتخاب علت دیگری هم داشت و آن این که مادر این کاترینوزنو خواهر کورا کاترینا زن اوزون حسن بود و به عبارت دیگر کورا کاترینا زن اوزون حسن خاله کاترینوزنو بود و سنای روم با توجه بدین خویشاوندی وی را برگزیده بود. به امید آن که به مناسبت موقعیت کاترینا در دربار آق قویونلو، کاترینو بهتر بتواند با امیر بایندری (آق قویونلو) کنار آید. این سفیر شرح جالب توجهی از مسافرت خود به صورت چند مکتوب نوشته است. هر چند این مکتوبات در دست نیست، ولی مجموعه ای وجود دارد که مردی به نام راموزیو^۳، از این نامه ها فراهم آورده است. ظاهراً موضوع سفارت وی این بوده که اگر اوزون حسن به جنگ با سلطان محمد فاتح پادشاه عثمانی دست زند، و نیز هم پیش از صد کشتی برای حمله به قلمرو ترکان روانه خواهد ساخت. کاترینوزنو از امیر حسن بیگ آق قویونلو اجازه خواست که با خاله خویش دیدار کند و امیر آق قویونلو نیز بدو اجازه داد. در این ملاقات کاترینو منظور دولت و نیز را که منظور جهان مسیحیت نیز بود بیان کرد و ملکه دربار آق قویونلو سخت بدین کار دلبستگی نشان داد و سفارشنامه هائی نیز به کاترینو داد و در عین حال چندان به شوهر خویش در این امر تأکید نمود تا وی به خط خود به امیر گرجستان نامه نوشت و او را به تدارک جنگ با ترکان مأمور نمود.

در همین هنگام که کاترینوزنو در تبریز به سر می برد، سفیر مخصوص اوزون حسن به نام حاجی محمد^۴ به و نیز رسید و مذاکرات خود را در مورد تقاضای اسلحه آتشی آغاز نمود. این بار دولت و نیز فرستاده ای به نام جوزافا بار بارو^۵ با مقداری سلاح آتشین من جمله شش توپ بزرگ خمپاره انداز بمبارده^۶ و تفنگهای شیو پتی^۷ و گلوله های اسپینگارد^۸ همراه دو یست تفنگدار و افسر به دربار آق قویونلو فرستادند. مقامات دولت و نیز به جوزافا بار بارو دستور داده بودند که به

۱-Aubee
 ۲-Caterino Zeno
 ۳-Ramuzio
 ۴-اسم این سفیر در اسناد سیاسی و نیز آری مامت Azimamet آمده که حاجی محمد ترجمه کرده اند. بعید هم نیست احتمالاً قاضی محمد باشد.
 ۵-Giosafa Barbaro
 ۶-Bombarde
 ۷-Schioppetti
 ۸-Spingard

اوزون حسن بگوید که دولت ونیز هرگز با ترکان عثمانی صلح نخواهد کرد مگر آن که سراسر ارمنستان را به ایران تسلیم کنند. جوزافا بار بار و خود در مورد مأموریت خویش می نویسد:

«در طی جنگهایی که میان عالی جناب سینیورا و سلطان عثمانی در سال ۱۴۷۱/۸۷۶ در گرفت، مرا که به سیر و سفر و زندگانی در میان بربرها خو گرفته و تجربه اندوخته بودم و راضی بودم که به عالی جناب خدمت کنم همراه سفیر حسن بیک پادشاه ایران به آن سامان روانه کردند. سفیر حسن بیک به ونیز آمده بود تا جمهوری ونیز را به ادامه جنگ با سلطان عثمانی برانگیزد.

ما از ونیز با دو کشتی رو به راه نهادیم و دو کشتی بزرگ دیگر به دنبال می آمد و پراز سپاهی و مهمات جنگی بود و اینها غیر از تحف و هدایایی بود که عالی جناب برای حسن بیک توسط ما فرستاده بود. به من دستور داده بودند که در کشور قرامان فرود آیم یا در کرانه هایی که حسن بیک ممکن بود به آن جا بیاید یا کس بفرستد و می بایست تمام آن مهمات و هدایا را به او دهم. هدایا عبارت بود از چند توپ و ابزار بمباران و تفنگ و باروت و گلوله و دیگر سلاحهای مختلف به ارزش سه هزار دوکات. سربازان مسلح به کمان شاخی و تفنگ بودند. دو یست تن زیر فرمان سه سرهنگ و یک فرمانده به نام طوماس آوایمولا. تحف و هدایا عبارت بود از ظروف سیمین به ارزش سه هزار دوکات، پارچه های زربفت به ارزش دو هزار و پانصد دوکات، پارچه های سرخ و دیگر پارچه های پشمی به ارزش دو هزار دوکات.»^۱

جوزافا سپس می نویسد که در قبرس با سفیر اوزون حسن به دیدن حاکم جزیره رفته و از و شنیده که ترکان عثمانی سراسر سواحل آناتولی را تصرف کرده اند. همین امر موجب می شود که جوزافا مدتی طولانی در قبرس بماند و در عملیات دریا سالار موچینیگو^۲ بر ضد ترکان عثمانی شرکت کند. هر چند درین عملیات جنگی سرانجام شهر سلفکه به دست ونیزیان افتاد، ولی سلاحهای آتشی که ونیزیان فرستاده بودند، به دست اوزون حسن نرسید. زیرا بار بار و، بنا بر احتیاط و از آن جا که مجبور بود در داخل شبه جزیره آناتولی حرکت کند، کشتیهای حامل وسایل و مهمات جنگی را به جزیره کرت فرستاد و طبق توصیه دولت ونیز قسمتی از آن وسایل و مهمات در کرت باقی ماند و بقیه به ونیز باز گردانده شد. بار بار و سربازان و افسران همراه خود را نیز جزو پادگان قبرس گذاشته خود با سفیر اوزون حسن به راه می افتد.

اما امیر بایندری، بر اثر فتوحات پر ثمر و سهل الوصول خود، نه چندان مغرور شده بود که

۱- سفرنامه های ونیزیان در ایران، ترجمه دکتر منوچهر امیری، انتشارات خوارزمی ص ۴۸

بدین موضوع بیانید شد و در انتظار کمک ونیزیان و توپ و تفنگ ایشان بنشیند. این بار، وی به پشت گرمی سپاه عظیمی که می توانست از سرزمینهای پهناور متصرفات خود از مشرق آسیای صغیر تا حد بلوچستان و از عراق عرب تا خراسان فراهم آورد و به امید وصول کمکهای فرنگیان، در نامه های خود به سلطان عثمانی، روزبه روز لحنی خشنتر و بیانی توهین آمیزتر به کار برد. به طوری که در آخرین نامه اش سلطان ترک را «امارت مآب شمس الدین محمد بیک» خواند و این عنوانی بود خاص حکمرانان محلی، آن هم حکمرانان ناحیه های کوچک نه برای فاتح قسطنطنیه و کسی که دودمان امپراطوران بیزانس را برانداخته و لرزه بر ارو پا افکنده. لذا سلطان محمد هم او را «تو» و «سردار عجم» خطاب کرد و در نامه ای که به پسر خود مصطفی حاکم قرامان نوشت، از او به عنوان «مستحق دار و رسن اولان اوزون حسن» یاد کرد. جنگ بین این دو پادشاه ترکان قطعی و حتمی بود و سرانجام روز چهارشنبه نیمهٔ ربيع الأول سال ۸۷۸هـ/ ۱۲ اوت ۱۴۷۳ میلادی در گرفت و با این که درین جنگ، نخست خاصه مراد بیگلربیگی روملی^۱ که اصلاً از خانوادهٔ پالئولوگ^۲ یعنی از دودمان امپراطوران بیزانس بود کشته شد و قسمتی از سپاه عثمانی درهم شکست، ولی سرانجام، ترکان به علت داشتن سلاحهای آتشین بر ترکمانان آق قویونلو غلبه کردند و زینل بیک پسر امیر بایندری، اوزون حسن، درین گیرودار کشته شد.

هر چند حملهٔ ترکان عثمانی به قلمرو اوزون حسن ادامه نیافت و امیر آق قویونلو به زودی خود را جمع و جور کرد، ولی اثر این شکست در روحیهٔ وی بسیار شدید بود. به طوری که مدتها دچار اندوه فراوان بود^۳ و برای آن که کسی آثار این غم عمیق را در چشמהای وی نبیند مدتها به کسی روی نشان نمی داد و حتی سفیران لهستان و مجارستان را نپذیرفته اجازهٔ بازگشت داد و سرانجام به امید جلب حمایت و اتحاد و اتفاق سلاطین عیسوی مذهب اروپا، کاترینوزنورا همراه با سفرای لهستان و مجارستان به اروپا فرستاد، همراه با نامه هایی مشعر بر درخواست کمک و اعلام این امر که او اساساً به تحریک و تشجیع جمهوری ونیز و دیگر دولتهای مسیحی با دولت عثمانی پنجه در پنجه انداخته بود.

کاترینوزنو چیزی نمانده بود که در هنگام عزیمت به اروپا به دست ترکان افتد. توضیح آن که کاترینوزنو از شهر کفه^۴ سوار کشتی مردی شده بود از مردم ژن (جنوا) به نام لوگی داپوتزو^۵. صاحب کشتی تا فهمید که کاترینوزنوی است و به سفارت در دربار اوزون حسن بوده، درصدد

۱- روملی یعنی متصرفات اروپائی عثمانیان.

۳- سفرنامهٔ ونیزیان ص ۲۳۱.

۲- Paléologue

۴- کفه یا کافا Caffa همان شهر تئودوزیای قدیم است واقع در شبه جزیرهٔ کریمه. این شبه جزیره در سال

۵- Luigi de pozzo

۱۴۷۶/۸۸۰ به دست ترکان افتاد.

برآمد که وی را به قسطنطنیه نزد پادشاه عثمانی برد. زیرا در آن روزگار کفه جزو کشور عثمانی بود. ازین رو مردم شهر اعلامیه ای صادر کردند تا کسی کاترینورا مسکن ندهد و پذیرائی نکند. با این حال آندره آسکارانلی^۱ از اتباع و نیز شجاعانه به کمک وی برخاست و شبانه، پنهانی با زورقی، به کنارکشتی آمد و کاترینورا برداشته به خانه خویش برد. کاترینو در آن لحظه دیناری پول نداشت تا دست به کاری زند. اما یکی از چاکرانیش به نام مارتین بدو اصرار فراوان کرد که وی را از طریق مزایده بفروشد و پولش را به مصرف برساند. بعدها سنای ونیز در قبال این فداکاری ارزنده برای مارتین، علاوه بر پرداخت فدیۀ او، مستمری مناسبی نیز مقرر داشت.

کاترینوزنو ابتدا به دربار کازیمیر^۲ چهارم پادشاه لهستان رفت. کازیمیر در آن هنگام متحد عثمانیان و دشمن مجارستانیان بود. با این حال، بر اثر سخنان گرم و استدالات زنو، وی حاضر شد که سفیر لهستان را به حضور پذیرد و با دشمنان عیسوی مذهب خویش آشتی کند. زنو سپس به نزد ماتیاس کورون^۳ پادشاه مجارستان و دشمن خستگی ناپذیر ترکان عثمانی رفت. ماتیاس مقدم نجیب زاده و نیزی را گرامی داشت و بدو وعده داد که از هیچگونه کمک مضایقه نکند.

این ایتالیائی...

جوزافا بار بارو، بعد از خرابی بصره، به ایران رسید. اما با مشقت زیاد. وی دقیقاً شرح این مسافرت خود را نوشته که حائز اهمیت فراوانی است. از سفرنامه اوست که می دانیم جهانگیر برادر اوزون حسن در شهر ماردین بیمارستانی ساخته بود که به بیماران غذا می دادند و اگر بیمار نام و نشانی داشت فرشهایی به قیمت صد دوکات زیر پای او می انداختند. بار بارو درین بیمارستان تحت درمان قرار گرفته. خود او می نویسد که روزی در بیمارستان تنها نشسته بودم که قلندری نزد من آمد. مردی برهنه که موهایش را تراشیده و پوست بزی قهوه ای رنگ بر میان خود بسته بود. سی سالی داشت. نزد من نشست و از نام و نشان من پرسید. گفتم مردی بیگانه ام. او گفت من نیز مردی بیگانه و غریبم. همه ما درین جهان غریبیم. چندان سخنان نغز و فصحیح از درویشی و خرسندی گفت که دنیا در نظرم حقیر آمد. گفت چنان که می بینی بر همه گرد جهان می گردم و بیشتر دنیا را دیده ام با این همه چیزی نیافته ام که خوشایند من باشد. ازین رو عزم جزم کرده ام که یکباره به ترک دنیا گویم.^۴

باری جوزافا بار بارو در رسیدن به سرزمین بایندریان دچار حمله کردان شد. کردان کاروان را غارت کردند و سفیر اوزون حسن را که همراه بار بارو بود با منشی بار بارو و دو تن دیگر را کشتند و تنها جوزافا از این حادثه جانی به سلامت برد و مجروح و خسته به تنهایی گریخت و سرانجام به طوری که خود می نویسد، با جامۀ ژنده ای که دربرداشت و به قول خود او

۳- Mathias Corvin

۲- Kazimir

۱- Andrea Scaranelli

۴- سفرنامه ص ۵۹.

سر تا پایش به دود و کات نمی‌ارزید توانست در تبریز خود را به اوزون حسن برساند و اعتبار نامه‌های خویش را به او تقدیم کند.^۱ دوران اقامت وی در دربار بایندری نسبتاً طول کشید و وی به همین جهت در یادداشت‌های خود شرح دقیقی از جزئیات سازمان اداری و نظامی اوزون حسن به دست داده است. از مجالس شرفیابی نیز مطالبی ارزنده آورده است که به خواندنش می‌ارزد.

«نخستین روزی که نزد شاه رفتم خوانندگان و نوازندگان در حضورش بودند و این نوازندگان چنگ‌هایی داشتند به طول یک یارد که نوک باریک آن را به سوی بالا نگاه می‌دارند. از چنگ گذشته دارای عود و کمانچه و سنج و نی انبان بودند و خوش می‌نواختند. روز دیگر شاه دو جامه ابریشمین برایم فرستاد یعنی قبایی زربفت و شالی از ابریشم تا بر کمر بندم و قماش نفیس به نام بمبازین که بر سر نهم و دو یست دو کات پول. پیغام داده بود که باید به میدان بروم و تماشای تفرج یعنی بازی کنم. درین میدان گرگ بازی می‌کردند و فرزندان خردسال اوزون حسن هم به تماشا آمده بودند...»

مرا به حضور شاه بردند و با احترام و عزت در جائی نشاندند. دیگران نیز هر کدام در جاهای خود به نسبت گنجایش سراچه قرار گرفتند. و بقیه به نسبت درجات و مقاماتی که داشتند به رسم مسلمانان بر روی فرشها نشستند. آن‌گاه برفرشها خوان گسترده و در برابر هر کس لگنی از نقره و یک کوزه شراب و یک آفتابه آب و یک ظرف کوچک سیمین نهادند. در این اثنا چند مرد که از جانب پادشاه هند فرستاده شده بودند آمدند که جانورانی عجیب همراه داشتند.»

درین جا بار بار و شرحی از ببر و فیل و زرافه و چند کبوتر سفید و سیاه نادر می‌دهد....

هنگام شرفیابی سفیر هند به حضور اوزون حسن، سفیر ونیزی را نیز دعوت کرده بودند. آن روز، روز تعطیل بود و برای سفیر هند تشریفات مهم برقرار کرده بودند. درباریان جامه‌های زربفت و ابریشمین و پشمین به رنگ‌های گوناگون در برداشتند. چهل تن از محترمین رجال در گوشه نشستند و در مدخل‌های آن صد تن و در خارج از مدخلها در حدود دو یست تن و در میان دو دروازه گوشه قریب پنجاه تن و در کوچه‌های خارج قریب بیست تن و همه آماده ورود سفیر بودند و درین میان چهار هزار سوار دیده می‌شد، همه با نظم و ترتیب ایستاده بودند که دو سفیر هند وارد شدند و ایشان را در برابر شاه نشاندند. سپس بی‌درنگ هدایا را پیش آوردند. نخست جانورانی که شرح آنها گذشت. سپس قریب صد مرد یکی پس از

دیگری آمدند و بر دست هر مرد پنج دستار بود یعنی پنج طاقه از پارچه های بسیار اعلای بمبازین (پارچه های نفیس از ابریشم و پشم) که هر قطعه آن پنج یا هفت دوکات ارزش داشت. سپس شش مرد آمدند و بر دست هر کدام طاقه ای ابریشم. سپس نه مرد آمدند و در دست هر کدام ظرفی کوچک پر از سنگهای گرانها. سپس چند تن با کاسه ها و بشقابهای چینی. پس از آن چند تن با چوبهای عود و قطعاتی بزرگ از صندل و بعد از آن بیست و پنج بار دیگر افزار (ادویه طعام) در زنبه هایی که هر کدام را چهارمرد حمل می کرد...

روز دیگر شاه مرا فرا خواند و گفت با نشان دادن گوهرهایی که از هند برایش فرستاده اند می خواهد که من را سرگرم کند. پس نخست فرمود که یک زهگیر زرین برای تماشا به دست من دهند. در میان زهگیر یا قوتی به وزن دو قیراط بود که چند قطعه الماس گرداگرد آن نشانده بودند. هدایای دیگر عبارت بود از دو حلقه زرین با دو یا قوت به وزن چهار قیراط. شصت رشته مروارید هر دانه ای پنج قیراط. مرواریدها سفید بودند اما گرد نبودند. الماسی نوک تیز به وزن بیست قیراط که بسیار شفاف نبود. اما خوشاب بود. دو کله پرنده مرده که روی آنها با جواهر برجسته کاری کرده بودند... شاه پس ازین که جواهرات را به من نشان داد پرسید که آیا آنها را می پسندم یا نه و گفت آنها را سلطانی از آن سوی دریاها یعنی از آن سوی خلیج فارس برایش فرستاده است. پاسخ دادم که آن هدایا بسیار خوب و گرانهاست. اما به گمان من او شایسته هدایای بسیار گرانهاتری است. شاه چون این بشنید فرمان داد که عرقچین بچه گانه ای که از ابریشم بود به من بدهند. اما من بی درنگ دستمال خود را به دست گرفتم به قصد آن که عطیه شاهانه را با دست خود لمس نکرده باشم. شاه لبخندی زد و به اطرافیان خود گفت «ایتالیائی را نگاه کنید.» گوئی ازین حرکت من خوشش آمده بود. روی این کلاه سنگ یک پارچه ای بود که آن را سوراخ کرده و به شکل دانه خرما در آورده بودند. پاکیزه بود و خوش رنگ به وزن صد قیراط و در پیرامونش فیروزه های درشت دیده می شد. اما کهنه بود و مرواریدهایی که بر آن دوخته بودند نیز کهنه بود...

وقت دیگر هنگامی که به نزد او رفتم وی را در تالاری یافتم که در زیر قبه ای بود و از من پرسید که آیا آن را می پسندم و آیا در کشورهای ما از آن گونه بناها معمول است؟ پاسخ دادم که این تالار را سخت می پسندم و هیچ محلی یا کاخی نیست که طرف نسبت با آن کوشک باشد. به راستی آن بنایی بود سخت زیبا. زیرا چوب و تیر را به شکل قبه در آورده و از اطراف آن پارچه های ابریشمین گلدوزی و

زربفت آویخته و بر کف تالار فرشهای عالی گسترده بودند که بیش از چهارده قدم طول هریک از آنها بود. در آن سوی تالار، چادر چهار گوش بزرگ قلابدوزی دیده می شد که میان چهار ردیف درخت بر پا کرده بودند تا بر آنها سایه افکند و میان این چادر و آن قبه سرپرده ای بود درونش همه گلدوزی. در آن تالار از چوب صندل بود که از داخل شبکه های گلابتون دوزی و مروارید دوزی روی آن کار کرده بودند. شاه در آن جا نشسته بود و بزرگان در باربر گردش بودند. در برابرش بسته ای بود که آن را گشود و از میان آنها رشته ای در آورد، دارای دوازده دانه مانند دانه های زیتون، سخت خوشاب و وزن هر دانه بین پنجاه تا هشتاد قیراط بود. سپس یک دانه یاقوت خوش ترکیب به اندازه یک انگشت که ناسفته بود و بسیار خوش رنگ و دریک سوی آن حروف عربی مغربی کنده بودند و این مرا بر آن داشت که بیرسم آن حروف چیست. حسن بیک پاسخ داد که پادشاهی دستور داده بود که آن حروف را بکنند و حال آن که اسلاف وی چنین نکرده اند و او نیز حرفی بر آن گوهر نخواهد کند و گرنه یکباره از شکل خواهد افتاد...

سپس شاه به من دانه یاقوتی نشان داد که به شکل یک گردو بود خوش رنگ و ناسفته و در حقه ای از زرنشاند که از بس درشت بود در نظر من چیزی شگفت انگیز بود. پس از آن بسیاری گوهرهای نشانده و پیاده به من نشان داد. از آن جمله یک سطح چهار گوش بود به شکل میخی کوچک و در پیرامون آن پنج گوهر دیگر بود. آن که از همه درشت تر و در میان بود در حدود سی قیراط وزن داشت و دو تای دیگر هریک نزدیک به بیست قیراط. در بین آنها مرواریدها و فیروزه های درشتی دیده می شد که چندان گرانبها نبود. زیرا کهنه بود.^۱

همین دقت عجیب در توصیفی که وی از سپاهیان اوزون حسن می نماید مشهود است. وی می نویسد که در مراسم سان سپاه اوزون حسن حضور یافته و با انداختن یک نخود در جیب، به ازای هر پنجاه نفر، شماره دقیق سپاه ترکمان را دریافت و اردوی وی را مرکب از بیست و پنج هزار سرباز من جمله سه هزار پیاده نیزه ور و بیست هزار اسب سواری و سی هزار شتر و پنج هزار اسب باری (یابو) و پنج هزار قاطر و دو هزار الاغ نوشته است. باز از طریق یادداشتهای او می دانیم که وی به دیدن مراکز زره سازی نیز رفته و از شهرهای آباد ایران آن روز مانند سلطانیه و کاشان و شیراز و اصفهان دیدار کرده و وصف دقیقی هم از تخت جمشید به دست داده است. وی درین مورد می نویسد:

«در آن جا تپه ای مدور دیده می شود که گویی یک سوی آن را کنده و

جبهه‌ای به ارتفاع شش قدم احداث کرده‌اند و برفراز آن دشتی قرار دارد و در پیرامونش نزدیک به چهل ستون که آن را چهل منار خوانند و به زبان ایشان یعنی چهل ستون. بلندی هر کدام بیست یارد است و قطر هر یک به اندازه‌ای که سه مرد می‌توانند آن را دربرگیرند. اما بعضی از این ستونها ویران شده است. با این همه از آنچه برجای مانده پیداست که بنایی بوده است بسیار زیبا. برفراز این دشت، سنگ عظیم یک پارچه‌ای قرار دارد که بر آن نقوش غول‌آسایی از آدمزادگان و برفراز همه نقشا پیکره‌ای است در میان دایره، شبیه به آنچه ما از پدر آسمانی خود می‌سازیم و در هر یک از دستهای آن پیکره جسمی کروی است و در زیر تندیس نقشهایی کوچکتر است و در برابرش نقش مردی است که بر کمانی تکیه کرده است و می‌گویند که آن نقش سلیمان است. در زیر آنها نقوش فراوان دیگری است که می‌نماید نقوش بالا را نگاه داشته‌اند. در میان آنها نقشی است که گوئی تاج پاپ اعظم را بر سر دارد. دست خود را باز کرده است و گوئی در حق کسانی که در زیر او قرار دارند دعا می‌کند و پنداری کسانی به او می‌نگرند و از او برکت می‌طلبند. اندکی پیشتر نقشی است عظیم از مردی ستر و تنومند که بر اسب سوار است و می‌گویند که نقش شمشون است و بر پیرامونش بسیاری نقشهای دیگر دیده می‌شود که جامه‌هایی به طرز جامه‌های فرانسویان بر تن دارند و موهایشان بلند است و تمام این نقشا برجسته است».^۱

این قدیمترین شرحی است که خارجیان در باره تخت جمشید نوشته‌اند و نکته جالب این که باربارو با همه دقتش متوجه کتیبه‌ها نشده و ذکر آن نکرده است. باری باربارو همراه اوزون حسن تا شیراز رفته است و علت رفتن اوزون حسن به شیراز آن بود که پسرش اغرولومحمد در آن شهر سر به طغیان برداشته بود. سپس همراه اوزون حسن به گرجستان رفته و شاهد حریقها و غارتها و کشتارهای آن سرزمین به دست اوزون حسن و سرداران و سربازانش بوده و سرانجام هنگامی که امیر آق‌قویونلو به تبریز بازگشته وی از او اجازه گرفته به همراه سفیر اوزون حسن به کشور خویش بازگردد. اما چون شنیده که در سرزمین تاتارها جنگ و ناآرامی حکم فرماست جرأت ادامه سفر نیافته و به تبریز بازگشته و وقتی به تبریز رسیده چنان سلطان حسن بیک را بیمار یافته که در شب دیگر که عید خاج شویان بود در گذشته است. باربارو، برای احتراز از فتنه‌ها و آشوبهای ناشی از مرگ شاه، با استفاده از اجازه مرخصی قبلی، به ارزنجان و از آن جا با جامه ژنده و مندرس به حلب رفته و از آن جا به بیروت و سرانجام خود را به ونیز رسانده است.^۲

۱- سفرنامه‌های ونیزیان ص ۹۰

۲- سفرنامه ۱۰۵

بازهم سفیرانی از ونیز

کاترینوزنو، در هنگامی که در لهستان بود، به سفیر دیگری برخورد که سنای ونیز او را به دربار ایران فرستاده بود. این سفیر پائولو اوینی^۱ بنه نام داشت و در زمره کشیشان بود. ورود وی به ایران ظاهراً در سال ۸۷۹هـ/ ۱۴۷۴ روی داده است. زنی وقتی به ونیز بازگشت، به سنای کشور خود توصیه کرد که سفیر دیگری به دربار اوزون حسن بفرستد. زیرا او تنها سردار مقتدری بود که هنوز می توانست در برابر ترکان بایستد. سنای ونیز این بار آمبروزیو کونتارینی^۲ را نامزد نمود. وی در ۲۳ فوریه ۱۴۷۳/ ۸۷۷ از ونیز راه افتاد و در اوایل تابستان ۷۸۹/ ژوئیه ۱۴۷۴ به ایران رسید. این ایام مصادف بود با هرج و مرج فراوان در دربار و کشور به مناسبت عصیان اغرولومحمد در شیراز و به همین جهت این سفیر، به علت مخالفت شدید مقصودبیک پسر اوزون حسن، مدت ها نتوانست به نزد امیر آق قویونلو (بایندری) باریابد. خاصه آن که در این هنگام سفیر دیگری از ونیز به ایران رسیده بود موسوم به بارتولومئو لیومپاردو.^۳

در اواخر سپتامبر سال ۱۴۷۴ بود که قاضی عسکر امیر حسن بیگ از مأموریت سفارت در بار عثمانی بازگشت و کونتارینی صحبت او را مغتنم شمرده با او همراه شد و از طریق سلطانیه و قم و کاشان خود را به اصفهان رسانید و در این جا بود که اوزون حسن سفیران ونیزی یعنی جوزافا باربارو و کونتارینی را بار داد و گرمای داشت و به ناهار دعوت نمود. از این تاریخ تا شش ماه بعد، کونتارینی همه جا در سفر و حضر همراه اوزون حسن بود. تا این که کشیشی به نام لودویک^۴ از طرف دوک بورگونی، برای عقد قرارداد اتحاد بر ضد ترکان، به ایران آمد و اوزون حسن سفیران را جملگی احترام فراوان کرد و از کونتارینی برای تماشای مراسم سان سپاه دعوت نمود. طبق شمارش این سفیر، سپاهیان اوزون حسن بیست و پنج هزار نفر بودند. اوزون حسن دستور داد که کونتارینی و لودویک به اروپا باز گردند و به دوک بورگونی و سنای ونیز اطلاع دهند که جنگ با عثمانیان به بعد موکول شده و پادشاه آق قویونلو خود را برای این محاربه آماده می کند و در آن هنگام که موقع حمله فرا می رسد به کمک آنان نیازمند است. این دو، در اواخر ژوئن سال ۱۴۷۵ م، از ایران به راه افتادند و کونتارینی، پس از تحمل مشقات فراوان در دهم آوریل ۱۴۷۷ م، به ونیز رسید. جوزافا باربارو در آن روزگار در ایران بود و همین که آق قویونلو پا در رکاب کردند و به عزم جنگ بر پشت زین قرار گرفتند باربارو نیز همراه آنان به راه افتاد. اما این لشکر کشی به قصد جنگ با ترکان عثمانی نبود بلکه برای تصرف گرجستان بود. باربارو هم تا تفلیس این اردو را همراهی نمود و در بازگشت از این سفر بود که اوزون حسن

Ambrozio Contarini — ۲

Paolo Ognibene — ۱

Ludvic de Bourgogne — ۴

Bartholemio Liompardo — ۳

در گذشت و با مرگ وی دیگر مردی در مشرق زمین نماند که با سلطان فاتح قسطنطنیه پنجه در پنجه افکند. یک سال پس از مرگ وی، دولت ونیز بالأجبار با دولت عثمانی قرارداد صلح امضا کرد.

با تمام این سفیران متعدد ایرانی و ونیزی، اسامی دیگری نیز در جزو سفرای ایران به ونیز در اسناد رسمی دیده می شود. ولی ظاهراً موضوع دقیق مأموریت و تاریخ ونحوه عزیمت آنان به ونیز چندان روشن نیست. نام اینان در اسناد لاتینی به صورت مورات و نیکولو و شفرسا آمده است که احتمالاً نام نخستین مراد است و چه بسا که همان مراد پسر جهانگیر برادرزاده اوزون حسن باشد که سابقه سفارت نیز داشته است. بدین معنی که وی یک بار به سفارت نزد سلطان محمد فاتح رفته بود تا وی را از تعرض به سرزمین امپراطوران کومنن باز دارد و یک بار هم از نزد عمومی خویش به سفارت نزد سلطان ابوسعید گورکانی رفته بود تا او را از خیال تصرف آذربایجان و سایر سرزمینهای قراقو یونلویان منصرف کند.^۱ نام دومی ایتالیائی است و شاید این سفیر هم از تجاری بوده که از قلمرو حکومت اوزون حسن می گذشته اند یا کشیشی که به رم پایتخت عیسویت می رفته. نام سومی به نظر صفر شاه می آید. چنین نامی در بین ترکمانان وجود داشته است.^۲

سفیری یهودی از جانب شاهی مسلمان

اما سفیر دیگری هم از ایران به رومانی و ونیز رفته به نام اسحق بیک که لازم است از او به تفصیل بیشتری یاد کنیم.^۳ این سفیر در حدود ۱۵ ژوئیه سال ۱۴۷۲/۸۷۶ به شهر کراکویا^۴ وارد شده و مورخ لهستانی به نام لوگش از وی به صورت «سفیر والامقام اسحق یونانی الأصل از طرابوزان متدین به اسلام» در کتاب خود یاد کرده است. با این حال در اسناد ونیزی اشارتی بدین امر شده که در ۱۲ سپتامبر ۱۴۷۲ «سفیری از جانب شاه نامدار اوزون حسن نزد ما آمد که اسپانیایی اصل و یهودی مذهب بود.» از همین اسناد روشن می شود که وی پزشکی یهودی بوده و از راه کفه به ونیز آمده است. روشن است که وی در آوریل سال ۱۴۷۲ م. از ایران حرکت کرده و در اوایل ژوئن به کفه رسیده و در اوایل ژوئیه خود را به شهر واسلوی رسانده تا نامه مخدوم خود را به فرمانروای ملداوی تقدیم نماید.

در هر حال شاید نامه ای که اسحق بیک به اشتفن^۵ امیر ملداوی^۶ از جانب اوزون حسن

۱- برای اطلاع بیشتر بر شرح این سفارت رجوع شود به تاریخ دیار بکریه قاضی ابوبکر طهرانی، ص ۴۷۳ و احسن التواریخ روملوص ۴۷۶ به تصحیح نگارنده.

۲- رجوع شود به تاریخ دیار بکریه و احسن التواریخ (به کمک فهرست)

۳- مجله دانشکده ادبیات سال ۵ شماره ۴ مقاله روابط فرهنگی و تاریخی ایران و رومانی به قلم پروفیسور ولادی بافاچوانو.

داده تنها نامه ای باشد که مضامین آن دقیقاً در دست است. متن اصلی نامه که مسلماً فارسی بوده از بین رفته. ولی ترجمه دقیقی از آن به لاتینی در دست است. مترجم نامه در مقدمه این سند تاریخی توضیح ارزنده ای داده است که:

«این ترجمه نامه ای است که شاه اوزون حسن به شاه قدرتمند اشتفن کبیر به زبان فارسی نگاشته است. بنابر تقاضای اسحق بیک سفیر کبیر شاه نام آور، شاه اوزون حسن، به وسیله من کنستانتین دسارا^۱، استاد هنر و سردفتر اسناد رسمی در این منطقه، کلمه به کلمه بدون افزودن یا عوض کردن چیزی که باعث تصرفی در معنی شده باشد یا این که مفهومی تغییر یافته باشد ترجمه کردم. مگر آن جا که بعضی از اصطلاحات زبان فارسی به اصطلاحات مخصوص زبان لاتینی که با اصطلاحات زبان فارسی مطابقت داشت برگرداندم. این نامه را آناکلی ارمنی دانا به زبان فارسی بازگو کرد و سپس من آن را به لاتینی برگرداندم...»

اینک تنها متن لاتینی این نامه در دست است و به نظر می رسد که نقل ترجمه فارسی آن سودمند باشد. زیرا طرز تفکر و نظریات اوزون حسن را مشخص می نماید و ضمناً می رساند که مضمون نامه های دیگر اوزون حسن به دیگر سلاطین ارو پا چه بوده است:

«به نام خداوند مهر بان. خدایی که او را به نامهای بی شمار می خوانند^۲.

حسن بن علی بن عثمان

درود بی پایان از قلبی پاک بر فرمانروای بخشنده و بزرگوار در کشورش، اشتفن مالک سراسر ملداوی. بدانید که اسحق بیک را از جانب خود به حضور فرمانروای والامقام فرنگیان می فرستم. این اسحق به اسرار ما به خوبی واقف است. بنابراین همان طور که به ما اطمینان دارید به او نیز اطمینان کنید، در آنچه او از طرف ما می گوید. شما را از آنچه در سال گذشته رخ داد آگاه می کنم. آن زمان که ما از نواحی دمشق برمی گشتیم، پیش از آن فرزند بزرگ من با سرداران و لشکریان در نواحی سوریه و فرات بود. فرزند دیگر من نیز با لشکری بی شمار در نواحی بغداد — آن جا که مهم ترین مکان اعراب است — بود. چهار برادرزاده من — فرزندان برادر بزرگتر — در نواحی کرمان بودند و چهار برادرزاده من — فرزندان برادر کوچکتر — در ری و در نزدیکیهای خراسان و مازندران بودند. به غیر از سپاهیان مذکور، سپاه بزرگ من و مردم در امکنه خود مقیم بودند. همچنین بجز سپاهیان مذکور هزاران نفر از سپاهیان من در محلات دمشق و امکنه مذکور جای گرفته بودند. من با عده قلیلی به نواحی عثمانی سرکشی کردم و به خواست خداوند قدیر که همیشه موافق اعمال نیک ماست لشکر عثمانی را شکست دادیم و آنان را طعمه شمشیرها و تیرهای خود ساختیم. این نیز واقعیتی است که عثمانیان نیز دسته ای کوچک از

Constantine de Sarra — ۱

۲ — به اغلب احتمال در اصل چنین بوده: بسم الله الرحمن الرحيم هوله الاسماء الحسنی (سورة طه ۸)

سپاهیان ما را به عقب راندند. با این همه آنجا که یک نفر از سپاه ما کشته می شد، از سپاهیان آنان ده تن هلاک می گردید. با توجه به آنچه گفته آمد شما را از آن آگاه می کنم که با این همه بین من و ترکان عثمانی هیچ علت کینه توزی وجود ندارد. با این حال من هر چه زودتر همه جنگجویان مسلح و زورمند خود را گرد خواهم کرد و همه قدرت خود را متمرکز خواهم ساخت و به سوی قلمرو عثمانی روی خواهم آورد. بدین جهت شما باید این وضعیت را به اطلاع سلاطین بزرگ مسیحی برسانید. و آنان را از تصمیم ما آگاه سازید تا ایشان نیز به تهیه و آرایش سپاه بپردازند و قدرت خود را در یک جا گرد کنند و چونان دوستان خوب ما از جانب اروپا بر سر عثمانیان بتازند و دیگر بار به شما می گویم که من از این سوی به حرکت در خواهم آمد و بدین ترتیب بایستی این مرد را از آن تخت به زیر بکشیم. بنابراین آرزو می کنم که نقشه های ما با مرحمت و تأیید الهی آن طور که می خواهیم و آرزو می کنیم به مرحله عمل درآید. همچنین از خداوند می خواهیم که اعمال ما با توکل به قدرت الهی او به موقع اجرا گذاشته شود و تمام بدیها از میان برخیزد.

در پایان ترجمه، بار دیگر مترجم سندیت این نامه را چنین گواهی کرده است:

«من کنستانتین دسارا استاد هنرهای آزاد و غیرمذهبی، صاحب دفتر اسناد رسمی با اجازه نامه از طرف امپراطوری در این منطقه، آنچه در بالا گفته آمد، از زبان فارسی دقیقاً به زبان لاتینی ترجمه کردم و همه آن چنان است که در بالا مندرج گردید و برای تصدیق سندیت آن، آن را امضا کردم و به مهر معمولی خود مهر کردم.»

این اشتفن که اوزون حسن او را تا این حد بالا برده و از او درخواست کمک کرده پسر بوگدان^۱ دوم است. دوران سلطنت طولانی او بر ملداوی از آوریل سال ۱۴۵۷ میلادی تا سال ۱۵۰۴ طول کشیده و خدمات وی به ملداوی موجب شده که پس از مرگش وی را «کبیر» لقب دهند. در آن هنگام، دو ایالت مهم رومانی از لحاظ سیاسی قابل ذکر به نظر می رسید. یکی ایالت والاشی (که ترکان بدان افلاق می گفتند) و دیگر ملداوی (یا به گفته ترکان قرا بغدان). ایالت والاشی کاملاً تحت نفوذ ترکان عثمانی قرار داشت تا آنجا که رادوی^۲ زیبا (۱۴۷۳ - ۱۴۶۲م) سپاهی به شمار دوازده هزار نفر در اختیار سلطان ترک قرار داد که در جنگ با اوزون حسن شرکت کند. اما ایالت ملداوی تا اندازه ای استقلال خود را حفظ کرده بود و تنها سالی دو

۱- Bogdan هم براین اساس است که ترکان عثمانی سرزمین ملداوی را قرا بغدان می گفتند یعنی سرزمین بغدان بزرگ.

۲- Radou وی را به مناسبت زیبایی شگفت انگیزش رادوی زیبا لقب نهاده و در مورد روابطش با سلطان محمد فاتح حرفها زده اند.

هزار سکه طلا به عنوان اطاعت به خزانه سلطان ترک می پرداخت. اشتفن با استفاده از موقعیت سیاسی زمان و طرح اتفاق بر ضد عثمانی کوشش فراوان کرد تا کاملاً از زیر نفوذ ترکان عثمانی بیرون آید. وی از ماتياس کورون^۱ پادشاه مجارستان و کازیمیر پادشاه لهستان نیز یاری جست و در سال ۱۴۷۴ م. از قبول شرایط سلطان عثمانی خودداری کرد و به جنگ برخاست. سپاهیان ترک به فرماندهی سلیمان پاشا بیگلربیگی روملی در این جنگ به سختی شکست خورد (ژانویه ۱۴۷۵ م). سال بعد سلطان محمد فاتح خود به ملداوی لشکر کشید. ولی این بار نیز با همه پیشرفتهای نخستین، ترکان عثمانی به پیروزی نرسیدند و بر اثر گرسنگی و بیماری کاری از پیش نبردند و اشتفن، با سپاهی مرکب از شانزده هزار نفر، ترکان را تا جنوب رودخانه دانوب عقب نشاندد.

با همه این کوششهای دیپلماتیک، اوزون حسن نتوانست متحد پا برجای نیرومندی برای خود در برابر ترکان دست و پا کند. یک بار دیگر طرح اتحاد ایران و اروپا، برای مقابله با دشمن مشترک، نقش بر آب شده بود. اوزون حسن از این معامله سودی ندید. همچنان که پیش از او ایلخانان مغول سودی نبرده بودند. روابط سیاسی اوزون حسن، با مشرق ایران یعنی با دولت گورکانیان چنان که گذشت، پس از یک رشته مذاکرات دیپلماتیک، به آشتی و توافق رسید و این توافق تا پایان دولت آق قویونلو ادامه یافت و جالب توجه آن است که بعدها وقتی شاه عباس صفوی به قصد پاک کردن خراسان از اوزبکان به راه افتاد، عبدالمؤمن خان اوزبک خواستار صلحی شد براساس توافق اوزون حسن و سلطان حسین بایقرا که البته شاه عباس نپذیرفت و پذیرفتنی هم نبود.

با این حال، اوزون حسن باز هم با خراسان مکاتباتی داشته. اما این مکاتبات جنبه فرهنگی داشته نه سیاسی. بدین معنی که اوزون حسن با عبدالرحمن جامی شاعر معروف خراسان (هرات) در مکاتبه بوده است. چه در منشآت جامی به نامه ای بر می خوریم بدین عبارت:

«جواب مکتوب سلطنت شعاری حسن بیگی»

لقد هبطت ورقاء ذات تجبر^۲ الی قفراهل الفقر من قصر قیصر
صحیفة نجح علققت بجناحها بفضل موقی و اعتناء مؤفر
رشحات اقلام دبیران عالی مقام سده سدره آیین و عتبه سپهر تمکین پادشاه
جهان پناه و شهریار معدلت شعار، سلطان الغزاة و المجاهدین، قهرمان الطغاة و

۱- Mithias Corvin

۲- جامی مسلماً تحت تأثیر ابوعلی سینا بوده است که فرموده:

هبطت الیک من المحل الأرفع ورقاء ذات تعزّر و تمّنع

معز دین حسن بن علی بن عثمان
چو گشت بادیه آباد از به جای سموم
کاز اوست منتظم امروز امر حج و غذا
وزد زریگ بیابان نسیم روح فزا...
مشعر بر استخلاص احرامیان بیت الله از توهم درازدستی حرامیان دور از
راه و منبئی از توجه عساکر عالمگیر جهانستان به عزیمت غزای کفار نواحی
گرجستان روضه جان لب تشنگان بادیه شوق به جمال کعبه را خضرتی تازه داد و
حدیقه جنان جگر خستگان معركة جهاد و اجتهاد را نصرتی بی اندازه بخشید.
همگنان همدل و همزبان روی نیاز بر زمین، دست دعا بر آسمان، وظایف
دعاگوئی ادا کردند و مراسم شکرگزاری به جای آوردند. لایزال برکات اقدام
طایفان حول بیت الله الحرام و میامن اقدام غزاة نصرت انجام بر قلع و قمع عداة ملت
اسلام ممدّ حال و معدّ انجام آمال ملازمان مخیم جاه و جلال و معسکر عزّ و اقبال
باد. بالنبی وآله الامجاد.»^۱

این نامه چنان که از جواب جامی برمی آید مشعر بوده است بر خبر قلع و قمع راهزنان و
امن شدن راه حجاج بیت الحرام. از اشارتی که به لشکرکشی به گرجستان شده شاید بتوان تاریخ
نامه را مربوط به آخرین سال حیات اوزون حسن دانست. زیرا آشنائی و ملاقات جامی با
اوزون حسن در جمادی الاخری سال ۸۷۸ هـ بوده است. علی بن حسین واعظ کاشفی در مورد
ملاقات آنان چنین آورده است:

«چون مولانا به تبریز رسید، قاضی حسن و مولانا ابوبکر تهرانی و درویش
قاسم شغال که اعظم صدور و اقرب ندمای حسن بیک بودند با سایر امرای کبار و
اعیان آن دیار استقبال ایشان کردند و به اعزاز و اکرام تمام ایشان را از منازل خوب و
مواضع مرغوب فرود آوردند... و ایشان با حسن بیک ملاقات فرمودند و حسن بیک
غایت اکرام و احترام به تقدیم رسانید و تحف و هدایای شاهانه گذراند و به ابرام
تمام التماس باشیدن کرد. ایشان ملازمت والده مسنه خود را بهانه ساخته متوجه
خراسان شدند.»^۲

پس از اوزون حسن، پسرش خلیل بر تخت نشست.^۳ ولی سلطنت وی که مردی ممسک
و بی خرد بود بیش از شش ماه نپایید و سرانجام در جنگ با برادرش یعقوب از پای درآمد (۸۸۳
هـ). و یعقوب بر مسند سلطنت تکیه زد. سلطنت وی تا سال ۸۹۶ هـ. امتداد یافت. دوران

۱- مکاتبات سیاسی ایران از تیمور تا شاه اسمعیل ص ۴۴۶

۲- رشحات عین الحیات (ج ۱ ص ۲۶۳) چاپ بنیاد نیکوکاری نوریانی.

۳- وی برای اعلام سلطنت خود قاضی علاء الدین بیهقی را به نزد سلطان محمد فاتح فرستاد.

سلطنت وی نسبتاً به آرامی گذشت و شاید بتوان گفت تنها موضوعی که آرامش چهارده ساله سلطنت وی را بر هم زد قیام سلطان حیدر پسر سلطان جنید صفوی بود که در طریق سلطنت خواهی و مالخولیای سروری به شروان لشکر کشید و فرخ یسار شروان شاه برای مقابله با وی از یعقوب که دامادش بود کمک خواست و او سردار معروف خود سلیمان بیژن را به کمک فرستاد و در جنگی که روی داد حیدر کشته شد و یعقوب پسران وی را که فرزندان علمشاه بیگم (مارتا) عمه خود او بودند به زندان استخر فارس فرستاد (۸۹۳ هـ.).

یعقوب در دوران سلطنت یک بار نیز به گرجستان لشکر کشید و چهل روز این لشکر کشی به طول انجامید (۸۸۸ هـ.). در این محاربه شهر آخسقه (آخسکه) به دست بایندریان افتاد. ولی حاصل این لشکر کشی از غارت چند شهر تجاوز نکرد. برخوردی نیز با سپاهیان قایت بای از مالیک مصر روی داد که برای تصرف شهرها آمده بودند. ولی بایندر بیک سردار یعقوب سپاه مصر را درهم شکست (۸۸۵ هـ.)^۱.

اما این حوادث هیچکدام اهمیت فراوان نداشتند و دوران یعقوب آرامشی نسبی برای مردم ایران به ارمغان آورد. به همین جهت بود که مرگ نابهنگام وی تأثیر عمیقی در دل مردم نمود. خاصه آن که وی سخت جوان بود و برادرش که همراه او در گذشت از و جوانتر. نحوه مرگ وی را به صورتهای گوناگون نوشته اند. بعضی نوشته اند که سلجوقشاه بیگم خواسته بود که پسر شوهر خود مسیح میرزا را مسموم کند و برای این امر در ظرفی که قیسی در آب کرده بود زهر ریخته بود و یعقوب و برادرش یوسف که از حمام درآمده بودند برای رفع عطش از آن ظرف خوردند و در این اثنا سلجوقشاه خانم نیز خبردار شده از شدت تأثر و خشم او نیز از آن قیسی خورد و هر سه بیمار شدند. نخست یوسف و سلجوقشاه خانم مردند و چند روز بعد یعقوب نیز در گذشت. بعضی علت این مرگ نابهنگام را به گونه دیگری نوشته اند و آن این که زن یعقوب که سبکسر و هوسران بود، به خاطر عشق مرد دیگری، خواست شوهر خود را از میان بردارد و شربت زهر آگین ترتیب داد. یعقوب در بیرون آمدن از حمام خواست از آن شربت بخورد ولی چون از مهربانی فراوان و غیرعادی همسر خود به شک افتاده بود نیمی از آن شربت را به وی خوراند و نیمی دیگر را خود و پسر هشت ساله اش خوردند و هر سه مردند^۲. در هر حال یعقوب هنگام مرگ بیش از بیست و هشت سال نداشت و مرگ او روز پنجشنبه یازدهم صفر سال ۸۹۶ هـ روی داد و برادرش در شب عاشورای همان سال و مادرش سلجوقشاه بیگم در بیست و هشتم ذی الحجه سال ۸۹۵ در گذشته

۱- احسن التواریخ روملوج ۱ ص ۵۹۳ به بعد در وقایع سال ۸۸۵ هـ.ق

۲- در خصوص این اقوال مختلف رجوع شود به تاریخ ادبی ایران (از سعدی تا جامی) و تاریخ حبیب السیرج ۴ ص ۴۳۶ چاپ نسرایی و فارسنامه ناصری ج ۱ و احسن التواریخ روملوج ص ۶۲۸-۶۲۶ و توضیحات آن کتاب ص

۸۰۴-۸۰۲ و سفرنامه های ونیزیان در ایران ص ۳۰۳

بودند. چنان که گفتیم مرگ وی که مردی شعر دوست و شعر شناس بود^۱ بر عموم مردم خاصه بر دلهای حساس شاعرانی چون بنائی و جامی سخت گران افتاد و او را مرثیه ها گفتند. از جمله بنایی شاعر درین حادثه گفته است:

نه از یوسف نشان دیدم نه از یعقوب آثاری
عزیزان یوسف ارگم شد چه شد یعقوب راباری
یا این که:

دگر بارای فلک احوال عالم را دگر کردی
شوی زیر وز بر کافاق را زیر وز بر کردی
ز روی دست بردی یوسف و یعقوب را با هم
توای خونخوار گرگ آخر عجب دستی به در کردی
عبدالرحمن جامی نیز با تأسف تمام از مرگ یعقوب یاد کرده است. آن جا که در دفتر سلسله الذهب از حسن سلوک و مظلوم نوازی وی می گوید:

بود یعقوب بن حسن شاهی
آسمان قبول را ماهی
نوجوانی که نارسیده به سی
بود کارش به غور کاررسی
ملکی از شام تا خراسان داشت
وزبیدیها دلی هراسان داشت...
حیف از آن شست و دست و تیر و کمان
که چنان شد ز دور جور زمان
آفت باد بی نیازی یافت
روی ازین کشور مجازی تافت
لطف ایزد نثار جانش باد
فضل حق راحت روانش باد.

این همه علاقه شاعر بزرگ خراسان به سلطان یعقوب برای آن بود که یعقوب با همه شاعران و ادیبان و اهل فضل و هنر به مهربانی و بخشش تمام رفتار می کرد و آنان را بزرگ می داشت و حتی نامه های دوستانه برای جامی که در خراسان (هرات) اقامت داشت می فرستاد و او را هدایای شاهانه می داد. جامی هم متقابلاً یکی از مثنویهای مستقل خود را به نام سلطان یعقوب پرداخته و آن مثنوی سلامان و ابسال است. در آغاز این کتاب، شاعر بزرگ خراسان به یعقوب و برادرش یوسف اشاره می کند:

شاه یعقوب آن جهاننداری که هست
با علوش ذروه افلاک پست
والی مصر جلال و احتشام
بود از آن رویوسفش کردند نام
گرچه هست او یک برادر شاه را
هست با صد جان برابر شاه را
آمد او را شه برادر یار هم
در زمانه باشد این بسیار کم

و در پایان کتاب نیز باز از یعقوب یاد کرده است:

مدح شاه کامران یعقوب بیگ
فیض باران آمد و من تشنه ریگ
هردمش جاه و جلالی تازه باد
مدت ملکش برون زاندازه باد

۱- سام میرزا صفوی در تذکره تحفه سامی می نویسد: «در زمان او اختر شعر از حنیض هبوط به اوج ثریا رسید و شیوه شعر و شاعری چون ملت سامری در میانه بنی اسرائیل شیوع تمام یافت.»

در همین مثنوی است که جامی خوابی را که دیده و در عالم رؤیا با اوزون حسن به گفت و شنود پرداخته شرح می دهد و می گوید که اوزون حسن دست او را بوسیده:

جامه های خسروانی در برش بسته کافوری عمامه بر سرش
بارگی چرخ رفعت زیران رخ فروزنده چو مهر و مه بر آن
آنگاه خود به تعبیر آن خواب پرداخته که کتابش مورد توجه و قبول سلطان یعقوب آق قویونلو قرار گرفته است:

صبحدم کاز روی بستر خاستم از خرد تعبیر او درخواستم
گفت کاین لطف و صفا جوئی ز شاه بر قبول نظم تو آمد گواه
جامی ازین گذشته، الطاف یعقوب را گاهی با قصیده ای و شعری لطیف جواب می گفته. از جمله در قصیده زیبائی از رسیدن نامه یعقوب خبر می دهد و او را به زیباتر سخنی نصیحت می دهد و به عدل و داد راهنمائی می کند:

قاصد رسید و ساخت معطر مشام من در چین نامه داشت مگر نافه ختن
آن نامه نیست بلکه پی تحفه باغبان چید از چمن بنفشه و پیچید در سمن
اینها کنایتی است بگویم سخن صریح وز چهره یقین بگشایم نقاب ظن
اقبال نامه ای است به اخلاص پیشه ای از لیث بن غضنفر، یعقوب بن حسن
تا آن جا که گوید:

آن گونه زی که رشته آمال را بود عدلت گره گشای، نه ظلمت گره فکن
ز انصاف ملک را طرب آباد کن چنان کان جا غریب را رود از دل غم وطن
عالم که نور علم فشاند کن استوار پایش به زر چو شمع کش از زر کنی لگن
بر نفس و مال خلق کسی را مکن امین کاو در رعایت در می نیست مؤتمن
در جامه خانه ره مده او را که می کند از مرده شوی پیرهن از مردگان کفن
در همین قصیده است که می گوید:

معمور خانه ای است مژمن سرای خلد آن را عمارت دل و یران بود مژمن
به نظر می آید که اشارت جامی به خانه معمور و مژمن و سرای خلد و عمارت ایهام و کنایت و تعریفی باشد به عمارت معروف هشت بهشت که از آثار جالب توجه سلطان یعقوب بایندری بوده است. این کاخ باشکوه را یعقوب در سال ۸۸۸ ه. ق در عرصه باغ صاحب آباد بنیان نهاد. جامی در قصیده دیگری به تصریح، زبان به تحسین و توصیف این کاخ گشوده است و آن در دیوان سوم اوست به نام «خاتمة الحیوة».

این نه قصر است همانا که بهشت دگر است که گشاده به رخ اهل صفا هشت در است
جای آن دارد اگر هشت بهشتش خوانند چون زهر نقش در آن حور وشی جلوه گر است

جامی مسلماً این قصر را ندیده تحسین و تعریف کرده است. ولی فضل الله روز بهان خنجی اصفهانی وصف ارزنده ای از آن قصر در کتاب خود به نام عالم آرای امینی آورده است^۱:
«غرة محرم این سال فرخنده مآل موکب مسرت انگیز در دارالسلطنة تبریز بود... در این سال عمارت هشت بهشت که در باغ صاحب آباد بنیاد افکنده بودند مکمل گشته بود.

و آن عمارتی است در وسط باغ همچو اورنگ فیروزه رنگ برافراخته و رفعت شرفاتش سنگ حرمان به جانب خورنق^۲ و هرمان^۳ انداخته. وضع بنایش بر صورت مثنی و محاذی هر ضلع از خارج، صفه و طاقی دلفریب، همچو ابروی محبوبان نظرگاه مردم صاحب کمال و مزین سطح مینو همچو صورت هلال...»
وصف دقیقی ازین عمارت در سفرنامه بازرگانان ونیزی در ایران آمده است که اینک به نقل آن می پردازیم تا هم ذکری از جزئیات این قصر زیبا شده و هم مقایسه ای در طرز توصیف و بیان یک نویسنده شرقی با یک نویسنده غربی به عمل آمده باشد (با رعایت اختصار):

«اکنون که از شرح و وصف مطالب گوناگون در باره این شهر فارغ شده ام می پندارم که نباید از ذکر کاخ زیبایی که سلطان حسن بیک^۴ بزرگ ساخته بود غفلت کنم و هر چند پادشاهان سلف او بسیاری کاخهای بزرگ و زیبا در آن شهر ساخته اند، هیچیک طرف نسبت با کاخ حسن بیک نیست و این قصر به مراتب از همه آنها بهتر است. کاخ را در مرکز باغی بزرگ و زیبا نزدیک شهر ساخته اند که فقط نهری آنها را در سمت شمال از همدیگر جدا می کند و در آن محوطه مسجدی زیبا ساخته اند که بیمارستانی غنی و سودمند بدان وابسته است. این کاخ را به زبان فارسی هشت بهشت خوانند که در زبان ما به معنی هشت بخش است. بلندی آن سی قدم و محیطش در حدود هفتاد یا هشتاد یارد است و به هشت بخش تقسیم شده و هر بخش آن به چهار اطاق و چهار اطاق انتظار منقسم گشته و بقیه کاخ

۱- در خصوص این قصر رجوع شود به «از سعادتی تا جامی» چاپ ۱۳۲۷ ص ۴۵۸ و کتاب تاریخ تبریز (مقاله مینورسکی در دائرة المعارف اسلامی در باب تبریز، ترجمه عبدالعلی کارنگ)، روضات الجنات حافظ کر بلائی ج ۱ ص ۴۷۰ و حواشی آن از جعفر سلطان القرائی ص ۵۹۸ و کتاب جامی از علی اصغر حکمت ص ۴۰.

۲- خورنق همان کاخ افسانه گونه ای است که می گویند نعمان بن منذر برای بهرام گور ساخته و معمار آن ستار بوده است.

۳- هرمان به معنای هرم ها و این جا به معنی اهرام ثلاثه مصر است که از عجایب هفتگانه قدیم بوده. اما درین عبارت جهت سجعی با حرمان به کار رفته است.

۴- ظاهراً این کاخ را اوزون حسن شروع کرده است. ولی اتمام بنای آن طبق نوشته فضل الله روز بهان خنجی در تاریخ امینی در سال ۱۴۸۶/۸۹۱ بوده است.

عبارت است از گنبدی مدور و زیبا. این کاخ بنائی یک طبقه است و برای رسیدن به گنبد و اطاقها و اطاقهای انتظار فقط یک پلکان ساخته اند و راه ورود به اطاقها و اطاقهای انتظار از محوطه گنبد است. این ساختمان در طبقه همسطح زمین چهار مدخل دارد با بسیاری دیگر از اطاقها که همه آنها به طرق مختلف کاشیکاری و تذهیب شده و چنان زیباست که مشکل بتوان کلماتی برای شرح و وصف آنها یافت. کاخ در مرکز باغی بر روی صفا ای ساخته شده یا بهتر است گفته شود مصطبه را برای نمایش منظره اش برافراشته اند. ارتفاع صفا یک یارد و نیم و پهنایش پنج یارد است. در جلوه ریک از درهای کاخ راهی با مرمر سنگفرش کرده اند که به مصطبه منتهی می شود... در مرکز صفا جوی آبی با مهارت در دل سنگهای مرمر تراشیده اند. پهنای این جوی کوچک چهار انگشت و ژرفایش نیز چهار انگشت است و آب درین جوی که به شکل تاک یا مار کنده اند جاری است. بدین معنی که در یک نقطه می جوشد و در جوی روان می شود و پس از عبور از مسیر پیچاپیچ مدور به همان جای اول برمی گردد و به مجرای دیگر می افتد و به جای دیگر می رود. سه یارد بالا تر از صفا را با گچبری به رنگهای گوناگون درآورده اند.

هر گوشه از بام کاخ را ناودانی است که آب از آن فرومی ریزد. این ناودانها بسیار بزرگ و به شکل اژدها و از مفرغ ساخته شده است و هر کدام چنان بزرگ است که با آن می توان تویی ساخت و نقشهای اژدها را چنان خوب ساخته و پرداخته اند که گوئی جان دارند.

در درون کاخ، بر سقف تالار بزرگ، با سیم و زر و لاجورد منظره جنگهای ایران را با بیگانگان که سالها پیش ازین روی داده است نقش کرده اند^۱. همچنین تصویر گروهی از سفیران را می توان دید که از عثمانی به تبریز آمده و به پیشگاه حسن بیگ باریافته بودند با متن تقاضاها و جوابهایی که اوزون حسن به ایشان داده و این مطالب را به خط فارسی نوشته اند. تصویر مجالس شکار حسن بیگ را نیز در حالی که بسیاری از امیران درگاه ملتزم رکابش هستند و همه بر اسب سوارند با تازی و شاهین می توان دید...

۱- کنتارینی می نویسد: در تاریخ ششم (نوامبر ۱۴۷۴/۸۷۹ شاه ما را احضار کرد و قسمت مهم از کاخی را که اقامتگاه او بود به ما نشان دادند... کاخ در میان دشتی و در جایی بس دلگشا قرار دارد که رودخانه ای از آن می گذرد. قسمتی از آن چهار گوش و مزین به پرده نقاشی است که سریریدن سلطان ابوسعید را نشان می دهد. درین تصویر می بینید که چگونه او را به ریسمانی بسته و برای کشتن نزد اغورلومحمد بانی تالاری که پرده نقاشی در آن است می آورند (سفرنامه ۱۴۰).

سقف تالار بزرگ با لاجورد و آب طلا به صورتی بس زیبا آراسته شده است و نقوش را چنان زیبا کشیده اند که چون تصاویر آدمیان زنده می نمایند. بر کف تالار فرش باشکوهی گسترده اند که ظاهراً از ابریشم است و به سبک ایرانی دارای طرحهای زیباست. این فرش گرد است و درست به اندازه کف تالار و اطاقهای دیگر نیز فرش شده است. این تالار نور ندارد و فقط از اطاقها و اطاقهای انتظارنور می گیرد. با این همه تالار مرکزی دارای مدخلهایی است که درهای آنها به اطاقها و کفش کنها باز می شود و این اطاقها و کفش کنها پنجره های بسیاری دارد که از آنها نور به داخل می تابد. هر کفش کن فقط یک پنجره دارد. اما همین یک پنجره به اندازه بدنه اطاق و به صورتی زیبا نصب شده است. پس هنگامی که این درها باز است، کاخ یا بهتر است گفته شود «تالار» چنان با این نقوش و اشکال زیبا می تابد و می درخشد که شگفت انگیز است. این همان کاخی است که حسن بیگ در آن جا بار می داد.

به مسافت پرتاب تیر از کاخ، حرم یک طبقه ای دیده می شود که از بس بزرگ است هزار زن به راحتی می توانند در اطاقهای متعدد آن به سر برند. از جمله اطاقها اطاقی است به شکل تالار که دیوارهایش را همه زرنگار کرده و با گچبری آراسته اند و چون زمرد و بسیاری رنگهای دیگری نماید. سقف این حرم را با زرو لاجورد آراسته اند. این تالار از هر سو به بسیاری از اطاقها در دارد و همه درها با زرو لاجورد به شیوه ای عالی تزیین شده است و بر آنها حروف و نشانه های بسیاری از مروارید با طرحهای بسیار زیبا نگاشته اند. از میان این تالار جویی از آب زلال روان است به پهنای یک ذراع و به عمقی به همین اندازه. در یک سوی این حرم تابستانگاهی است به بزرگی چهار یارد مربع که آن را با مینا و طلا و لاجورد با طرحهایی شگفت انگیز تزیین کرده اند. درین جا ملکه با ندیمان خود بنا بر رسم ایرانیان به سوزن دوزی سرگرم است. این حرم در همان باغ است و سه مدخل دارد...

بیمارستان یا مارستان نیز بزرگ و دارای بناهای بسیار است و حتی داخل آن را زیباتر از مسجد آراسته اند. بسیاری تالارهای بزرگ دارد که درازای هر کدام ده یارد و پهنایشان چهار یارد است و هر کدام را با فرشی که درست به اندازه اوست فرش کرده اند.

میان بیمارستان از یک سوتا سوی دیگر مصطبه ای ساخته اند که ارتفاعش یک ذراع است و پهنایش دو یارد. زنجیری آهنین نیز از یک سوتا سوی دیگر

گرداگرد مصطبه کشیده بودند تا آب وارد مسجد و بیمارستان و مصطبه نشود. در دوران پادشاهی حسن بیک و سلطان یعقوب بیش از هزار تن از بینوایان در بیمارستان به سر می بردند و زنجیر را تا زمان مرگ سلطان یعقوب نگهداری می کردند...^۱

با مرگ ناگهانی یعقوب، دولت آق قویونلو یان روی به افول نهاد. پس از او، پسرش بایسنقر یک چند آلت دست صوفی خلیل موصول بود. تا آن که رستم بیک پسر مقصود پسر اوزون حسن به سلطنت رسید و به کمک پسران سلطان حیدر، بایسنقر و بایسنقریان را به تیغ اجل سپرد.^۲ آنگاه جماعتی از امرای آق قویونلو کتباً از سلطان بایزید عثمانی درخواست کردند که احمد بیک پسر اوغورلو محمد (پسر اوزون حسن) را به ایران فرستد.^۳ چه اوغورلو محمد پس از عصیان بر پدر، از شیراز گریخته و به روم (عثمانی) پناهنده شده و هم در آن جا با خاندان سلطنتی ترک وصلت کرده و فرزندی یافته بود به اسم احمد که به مناسبت قد کوتاهش به گوده احمد شهرت داشت. سلطان ترک با درخواست آق قویونلو یان موافقت کرد و احمد را برای تصرف تاج و تخت به ایران فرستاد. هر چند در نزاعی که در گرفت، رستم آق قویونلو کشته شد، ولی سلطان جدید نیز بیش از شش ماه سلطنت نکرد و در جنگ با امرای سرکش آق قویونلو که هیچگونه ضابطه و قاعده و قرار و قانونی را بر نمی تافتند کشته شد.^۴ از آن پس امرای آق قویونلو هر یک شاهزاده ای را آلت دست خود کرده به نام وی و به کام خویش در تکاپوی قدرت و جستجوی سلطنت برخاستند. سرانجام محمدی بیک درین میانه کشته شد و امر بین دو شاهزاده بایندری یعنی مراد پسر یعقوب (پسر اوزون حسن) و الوند پسر یوسف (پسر اوزون حسن) قرار گرفت. چون منازعات مستمر این شاهزادگان موجب تباهی و بدیختی مردم بود، سرانجام درویش خیراندیشی به نام باباخیرالدین پادرمیانی کرد و دو عموزاده بایندری را به آشتی و توافق توصیه کرد، به نحوی که قزل اوزن مرز قلمرو آن دو شاهزاده قرار گیرد. دست راست قزل اوزن از آن مراد شد و دست چپ از آن الوند.^۵ وضع چنین بود که ستاره دولت صفوی درخشیدن گرفت.

۱- سفرنامه از صفحه ۳۸۸ تا ۳۹۲، از سعدی تا جامی ص ۴۵۸.

۲- احسن التواریخ روملوج ۱ ص ۶۳۵

۳- اسناد و مکاتبات از تیمور تا شاه اسماعیل از ص ۶۸۰ به بعد

۴- احسن التواریخ ج ۱ ص ۵۷۱

۵- ایضاً ج ۲ ص ۳۹

صفویان

در باب صفویان بسیار گفته اند و نوشته اند. با این همه اصل و تبار و کیش نخستین و سرزمین اصلی آنان هنوز مبهم مانده است. منابع ایرانی که یا در ایام سلطنت پادشاهان صفوی نوشته شده یا بعدها از کتب عهد صفوی اقتباس گردیده آنان را از دودمان رسول اکرم و از شیعیان علی بن ابی طالب و از ساکنین آذربایجان معرفی می نمایند. در حالی که تحقیقات اخیر این مطالب یک نواخت و ظاهراً «دستوری» را در نظر اهل فضل آمیخته به تردید و ابهام و بالنتیجه کم اعتبار ساخته است^۱.

تحقیقات اخیر نشان می دهد که امکان دارد زادگاه اصلی آنان کوههای سنجار در شمال عراق کنونی باشد و نیاکان صفویه از کردهایی باشند که به آذربایجان مهاجرت کرده اند. در شمار و ترتیب نیاکان صفویه که نامشان در کتب مختلف آمده هر چند اختلافاتی وجود دارد، ولی آنچه مسلم است این که از شیخ صفی الدین به بعد اختلافی نیست.

شیخ صفی الدین در سال ۶۵۰ به دنیا آمده و در ۷۳۵ در گذشته و در روزگار خویش مردی نام آور و مورد احترام بزرگان کشور و مرجع و مرشد جماعت عظیمی از مردم زمان بوده. اما وی مسلماً مذهب شافعی داشته و در طریقه تشیع سلوک نمی کرده. زیرا حمدالله مستوفی که معاصر وی بوده و در دولت ایلخانان مغول سمت استیفا داشته^۲ و به مناسبت اهمیت سمت و قدمت و وسعت خانواده خویش به اوضاع اجتماعی و سیاسی و مذهبی زمان خود واقف بوده و با رجال مشهور ایالات مختلف ایران، خاصه آذربایجان که تختگاه مغولان بوده آشنایی

۱- رجوع شود به کتاب «شیخ صفی و تبارش» تألیف احمد کسروی و «زندگانی شاه عباس» جلد ۱ تألیف نصرالله فلسفی و مقاله «رازی در دل تاریخ» از نگارنده در مجله گوهر سال اول شماره پنجم تا نهم (خرداد تا مهرماه ۱۳۵۲، تهران)

۲- در خصوص حمدالله و خانواده اش رجوع شود به مقدمه این جانب، بر طبع انتقادی تاریخ گزیده از انتشارات امیر کبیر به سال ۱۳۳۹ ه.ش

تمام داشته و چه بسا که در طی مسافرت‌های خود با ایشان نشست و برخاست نیز کرده دربارهٔ شیخ صفی‌الدین می‌نویسد که «اکثر مردم اردبیل بر مذهب امام شافعی اند و مرید شیخ صفی علیه‌الرحمه».

نباید فراموش کنیم که فقط پنج سال پس از وفات شیخ صفی است که حمدالله مستوفی دربارهٔ او چنین می‌نویسد. چه وی چنان که گذشت در سال ۷۳۵ هـ/ ۱۵۳۴ وفات کرده و حمدالله کتاب نزهة القلوب را در سال ۷۴۰/ ۱۵۳۹ به پایان رسانده است.^۱

پس از شیخ صفی‌الدین اسحق پسرش شیخ صدرالدین موسی جانشین پدر گردید و بساط ارشاد پدر را که روز به روز گسترده‌تر و بارونقتر می‌شد سر پرستی نمود. او نیز ظاهراً بر مذهب پدر یعنی مذهب امام شافعی می‌رفته. زیرا در نامه‌ای که سلطان احمد جلایر پادشاه با ذوق و هنرمند و دانش دوست ولی دسیسه‌گر و خونخوار و خیانت‌پیشه بدو نوشته است القاب و نعوتی به کار رفته که خاص بزرگان تسنن بوده، مثل شیخ الاسلام اعظم، سلطان المشایخ و المحققین، قدوة السالکین و ناصح الملوک و السلاطین، مرشد الخلائق اجمعین. در حالی که برای سادات و بازماندگان پیغمبر اکرم القابی چون السید الأجل، المرتضی‌الأعظم، سلطان العترة و امثال آن می‌نوشتند.^۲

با این همه می‌بینیم که در اندیشه و روش بازماندگان شیخ صفی آثار تغییرات پراهمیتی ظاهر می‌شود. چه اندیشه‌ای در ذهن آنان پدید آمده، از آن خبری نداریم. ولی می‌دانیم که دیگر عنوان «شیخ» را به چیزی نمی‌شمردند. علی پسر شیخ صدرالدین که لقب «سیاه‌پوش» بدو داده‌اند به عنوان «خواجه» علی سیاه‌پوش شهرت دارد. اما پسر او ابراهیم، عنوان «خواجه» را نیز بهائی نمی‌نهد و عنوان «شاه» را بهتر می‌پسندد و به نام ابراهیم شیخ شاه در تاریخ شهرت می‌یابد. عنوانی که نشان‌دهنده امتیازات مادی و معنوی و بهتر بگوئیم دینی و دنیوی و روحانیت و سلطنت است. از این تاریخ پیشوایان صفویه هم عنوان شاه به خود می‌دهند هم عنوان و منصب شیخی را یدک می‌کشند و به تدریج جنبهٔ پیشوایی معنوی و ارشاد دینی و روحانی را با جنبهٔ شاهی و سروری دنیوی در هم می‌آمیزند. اگر روزی شیخ صفی و پسرش شیخ صدرالدین در اردبیل بر تخته پوست ارشاد می‌نشستند و به تزکیه و تعلیم مریدان می‌پرداختند، اندک اندک نوهٔ

۱- نزهة القلوب ص ۹۱ (به تصحیح محمد دبیرسیاقی، از انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۶ ش)

۲- مقاله علامه محمد قزوینی در مجله یادگار سال اول شماره ۴ ص ۲۹ و مقاله جهانگیر قائم مقامی در مجله بررسیهای تاریخی سال ۳ شماره ۵ (و به نقل از آن جا در مجموعه «یکصد و پنجاه سند تاریخی»). دکتر جهانگیر قائم مقامی در مجله بررسیهای تاریخی سال ۳ شماره ۵ (و بعد در کتاب ۱۵۰ سند تاریخی) با نظرانی تازه‌تر و تصحیحات بهتر این سند را مورد بحث قرار داده. خانم دکتر شیرین بیانی هم به نقل از مقاله قزوینی، متن این فرمان را در کتب تاریخ جلایریان آورده‌اند با عکسهای بیشتر (از صفحه ۳۲۱ تا ۳۳۰)

شیخ صدرالدین خود را ابراهیم شیخ شاه می نامد و پسر همین شیخ شاه به نام جنید با عنوان سلطان بر اسب نشسته پیشاپیش مریدان وفادار و جانباز خویش ظاهراً به عنوان جهاد و باطناً به سودای سلطنت درصدد تصرف منطقه پهناتری از اردبیل برمی آید تا دور از چشم جهان شاه قراقویونلو تخته پوست ارشاد را به تخت سلطنت بدل نماید و ریاست مذهبی را در قالب حکومت و شیوه سلطنت نفوذی بیشتر بخشد. کوشش و جوشش سلطان جنید چندان تند و تیز بود که سرانجام جهانشاه را به وحشت انداخت و او ناگزیر به وسیله شیخ جعفر پسر خواجه علی سیاه پوش به جنید پیغام داد تا از قلمرو حکومت وی خارج شود.^۱ جنید به دیار بکر نزد اوزون حسن آق قویونلو رقیب سرسخت جهانشاه قراقویونلو رفت و امیر آق قویونلو، علی رغم رقیب خود، مقدم وی را گرامی داشت و خواهر خود خدیجه خانم را بدو تزویج کرد. جنید بعد از چهار سال به اردبیل بازگشت و با مریدان خویش، که آنک شمارشان به دوازده هزار نفر رسیده بود^۲، برای جهاد و در حقیقت برای تسلط بر سرزمینی وسیع و مستقل به سوی شروان رفت. ولی در آنجا، با سپاهیان امیرخلیل از سلسله شروانشاهان که نسب خویش را به ساسانیان می رسانیدند و به روشد و درطی نبرد به قتل رسید (۸۶۴ هـ/).

سلطان جنید از خدیجه خانم خواهر اوزون حسن پسری یافت به نام حیدر که در تاریخ صفویه به نام سلطان حیدر شهرت دارد. در دوران اوست که تغییر عمده دیگری در اندیشه بازمانندگان شیخ صفی ظاهر گردید و آن تمایل مفرط به طرف تشیع است. تشیعی که بعدها بحق تشیع صفوی نام گرفت تا از تشیع علوی که تشیع راستین و نمودار سنت سنیه پیغمبر اکرم و علی بن ابی طالب و ائمه اطهار است جدا گردد. این که می گوئیم از زمان حیدر چنین گرایش شدیدی پیدا شده شاید مبتنی بر اندک مسامحه باشد. چه درست نمی دانیم که این چرخش از شافعیّت به تشیع از چه زمانی دقیقاً شروع شده. فقط در زمان حیدر است که می بینیم وی با حرارتی بیشتر و نیرویی افزونتر پا بر جای پدر گذاشته و برای جلب مریدان بیشتر و فداکارتر دست به ایجاد مذهبی زده که «مذهب حیدریه» نام گرفته است. اساس این مذهب بر تشیع تعصب آمیز و دشمنی فراوان با اهل تسنن قرار گرفته بود^۳. همین سلطان حیدر است که طاقیه (کلاه) ترکمانی را به کلاه سرخ دوازده ترک تبدیل کرد^۴ و مریدانش به واسطه داشتن این کلاه سرخ بود که به

۱- احسن التواریخ روملوج ۱ ص ۴۰۷، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، طهران، ۱۳۴۹ به تصحیح نگارنده.

در همین کتاب آمده که شیخ جعفر برادر ابراهیم شیخ شاه و عموی جنید دختر جهانشاه را برای پسر خود قاسم گرفته بود.

۲- ایضاً ص ۴۰۸

۳- انقلاب الاسلام نسخه خطی کتابخانه های ملی تهران و اصفهان، مجله گوهر سال ۱ شماره ۵ مقاله نگارنده:

رازی در دل تاریخ

۴- عالم آرای عباسی ج ۱ ص ۱۹ (از انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۳۴)

سرخ سران یا قزلباشان شهرت یافتند.

سلطان حیدر که خواهرزاده اوزون حسن بود دختر خال (دایی) را به زنی گرفت و از او سه پسر یافت به اسامی سلطانعلی و ابراهیم و اسماعیل^۱. یادآوری این نکته لازم است که —چنان که گذشت— اوزون حسن از خاندان امپراطوران طرابوزان که اصلاً ارمنی یونانی بودند دختری گرفته بود به نام کاترینا دسپینا. همچنان که قره عثمان جد اوزون حسن نیز زنی از این خاندان گرفته بود. کلمه دسپینا در یونانی به معنای دختر شاه، شاهزاده خانم و شاهدخت (پرنسس) است. کاترینا به شرط آن که دیانت مسیحی خود را حفظ کند به خانه اوزون حسن آمده بود. این زن که بسیار به مذهب مسیح دلبستگی داشت و هر روز مراسم عشای ربانی را به آیین کلیسای ارتودوکس یونانی، در حضور کشیشانی که به همین منظور همراه او آمده بودند به جای می آورد، همچنان تا پایان عمر بر مذهب مسیح وفادار ماند و اوزون حسن با آن که خود مسلمان بود، هرگز نخواست که وی را از مسیحیت به جانب اسلام آورد. در سالهای واپسین عمر، کاترینا از شوهر خود جدا شد و خویشان را از حرمسرای سلطنتی و دسیسه ها و تحریکات زنان و خواجه سرایان رهایی بخشید و یکسره روی به خدا آورد و در شهر خرپوت که شوهرش عزلتگاه او قرار داده بود گوشه عزلت گرفت و به پرستش پروردگار پرداخت و سرانجام نیز چون عمرش به سر آمد، در کلیسای سن جورجیو در شهر آمد (قره آمد= حمید) به خاک سپرده شد.

کاترینا در خانه اوزون حسن سه دختر آورد و یک پسر. بزرگترین دختران «مارتا» نام داشت و پسر «مقصود». مقصود را همان شب فوت اوزون حسن یعنی شب عید فطر سال ۶/۸۸۲ ژانویه ۱۴۷۸ برادران ناتنی به قتل رساندند^۲ و دو دختر کوچکتر، پس از شنیدن خبر قتل برادر خویش که بیش از بیست سال نداشت، بر جان خویش ترسیدند و بار سفر بستند و به حلب گریختند^۳. اما دختر بزرگتر که در تاریخ ایران اهمیت و شهرت فراوان دارد همان مارتا نخستین دختر کاترینا و اوزون حسن است و آن دختر همان است که زن سلطان حیدر شده و اسماعیل

۱- در احسن التواریخ روملو به جای «ابراهیم» آمده است: سید حسن میرزا (ج ۱ ص ۶۱۹). درباره شمار و اسامی فرزندان حیدر اختلاف است. روملو در همین احسن التواریخ (ج ۲ ص ۱۸) از برادران وی به نامهای سید حسن میرزا و سلیمان میرزا و سید داود میرزا و محمود میرزا یاد می کند که ظاهراً از زنان یا زنی غیر از مارتا بوده اند. در سفرنامه و نیز بیان از رفتار زشت و سنگدانه اسماعیل نسبت به مادرش (لابد زن پدرش که پس از حیدر شوهر کرده) یاد شده است صفحات ۲۵۰ و ۳۱۰ (ترجمه دکتر منوچهر امیری، تهران، خوارزمی ۱۳۴۹)

۲- کلیسای San giorgio یا مارجریس Mar Jurjes کلیسای یعقوبی بود در شهر آمد (Amida)

۳- سفرنامه و نیز بیان ص ۲۷۲/۲۷۳

۴- ایضاً ص ۲۷۳. جیوانی ماریا انجیولو Giovanni Maria Angiolello که این اطلاعات را به دست می دهد نام آن دو را Eleil و Esiel نوشته.

مؤسس سلسله صفویه از بطن وی دیده به دنیا گشوده است. مارتا در تواریخ صفوی به عالم شاه بیگم یا حلیمه بیگی آغا شهرت یافته و ظاهراً این زن نیز مانند مادر خویش دیانت مسیحی خود را تا پایان عمر حفظ کرده است. بنابراین شاه اسماعیل از جانب مادر خود از یک سوبه امپراطوران ارمنی یونانی طرابوزان نسب می‌رساند و از سویی دیگر به ترکمانان آق‌قویونلو معروف به بایندریه.

سلطان حیدر بر اثر فشارها و تحریکات اطرافیان خویش و در تعقیب نقشه‌های جاه‌طلبانه خود به شروان لشکر کشید. فرخ‌یسار پسر امیرخلیل شروان‌شاه که پس از پدر تازه به حکومت نشسته بود، از یعقوب آق‌قویونلو پسر اوزون حسن کمک خواست. زیرا خواهر وی به نام گوهرسلطان بیگم در حباله نکاح یعقوب بود.^۱ یعقوب سردار شجاع خود سلیمان بن بیژن را به کمک وی فرستاد و سرانجام در جنگی که در ناحیه طبرسران روی داد حیدر نیز مانند پدر در آرزوی سروری و ماخلویای مهتری جان خویش از دست داد. (۸۹۳ هـ. ق/ ۱۴۸۸ میلادی). یعقوب آق‌قویونلو پسران حیدر یعنی خواهرزادگان خود را به قلعه استخر در فارس فرستاد. مدتها این پسران در زندان بودند تا یعقوب درگذشت (۸۹۶ هـ. ق) و پسرش بایسنقر با طغیان رستم پسر مقصود بیک پسر اوزون حسن رو به‌رو شد و گسسته سلیح و شکسته سپر به نزد فرخ‌یسار رفت. زیرا به نوشته اسکندر بیک وی خواهرزاده و داماد فرخ‌یسار^۲ بود و به گفته قاضی غفاری در جهان‌آرا مادرش دختر فرخ‌یسار^۳ بود. رستم برای استفاده از نفوذ معنوی شیخ‌زادگان و همچنین به منظور بهره‌گیری از مریدان فراوان دودمان شیخ‌صفی، فرزندان حیدر را از زندان به در آورد و سلطان علی را مأمور جنگ با بایسنقر نمود. در این جنگ بایسنقر کشته شد. اما همین که این خطر مرتفع گردید، رستم از نفوذ عمه‌زادگان خویش به وحشت افتاد و سپاهی به سرکوبی آنان فرستاد. در این جنگ، سلطان علی پسر ارشد حیدر به قتل رسید و ابراهیم و اسماعیل را مریدان مخفی کردند. پس از چندی ابراهیم طاقیه ترکمانی دوباره به سر نهاد و پیش مادر رفت. ولی اسماعیل را مریدان — که می‌دیدند رستم تا چه حد در آرزوی یافتن و کشتن اوست — از آذربایجان بیرون برده به گیلان رسانیدند.^۴

۱- در جهان‌آرا و لب‌التواریخ گوهرسلطان را دختر فرخ‌یسار دختری به یعقوب داده و دختری به بایسنقر پسر یعقوب.

۲- عالم‌آرای عباسی ج ۱ ص ۲۲

۳- جهان‌آرا ص ۲۶۲ (از انتشارات کتاب‌فروشی حافظ تهران ۱۳۴۳)

۴- شرح مفصل این جنگها و جزئیات حرکت مریدان دودمان شیخ‌صفی در رکاب اسماعیل به طرف گیلان و وقایع ایام اقامت وی در رشت و لاهیجان در کتاب احسن‌التواریخ روملو آمده است. صفحات ۱۱ تا ۲۲ (به تصحیح نگارنده از انتشارات فرهنگستان ادب و هنر، تهران، ۱۳۵۷)

اسماعیل پس از مدتی اقامت در رشت و لاهیجان، در سال ۹۰۶ با عده محدودی به قصد گرفتن انتقام خون پدر و جد و اجرای نقشه‌های سلطنت‌طلبانه ایشان بر پشت زین نشست و به شرحی که در کتب تاریخ مسطور است فرخ‌یسار را در جنگی خونین به قتل رسانید و برالوند (پسر یوسف پسر اوزون حسن) و مراد (پسر یعقوب پسر اوزون حسن) که اولی در آذربایجان و دومی در فارس فرمانروایی داشت یکی پس از دیگری پیروز گشت و به سلطنت آق‌قویونلو یان پایان داد و اساس سلطنتی نهاد که نزدیک به دو است و سی سال امتداد یافت.

برای آن که روحیه شاه اسماعیل روشن شود، این سخنان سیاح و نیزی که در تواریخ ایران اصلاً بدان اشاره‌ای نشده است، خواندنی است. شرحی که ذیلاً می‌آید مربوط است به رفتار شاه اسماعیل پس از غلبه بر الوند و فتح تبریز:

«اسماعیل که با همه بلندنامی چنان لشکر عظیمی را از دم شمشیر گذرانده بود فرمان داد تا همه غنائیم را گرد آورند و همه را در میان سپاهیان خود قسمت کرد. بی آن که چیزی برای خود برداشته باشد. روز دوم خود را به دروازه تبریز رسانید و چون با مقاومتی مواجه نشد آن جا را گشود و به باد یغما گرفت و فرقه مخالف را تار و مار کرد. سپس چون می‌خواست از سرداران و بزرگانی که با شیخ حیدر در نبرد در بند پیکار کرده و در مرگ اودست داشتند انتقام گیرد دستور داد تا جسد هایشان را از گور بیرون آورند و بر سر بازار بسوزانند. هنگامی که لاشه‌ها را به بازار می‌بردند، اسماعیل دسته‌ای از دو است روسپی و چهارصد دزد در برابر آنها به راه انداخت و چون می‌خواست که آن بزرگان را بیشتر خفیف و خوار کند فرمان داد تا سر دزدان و قحبگان را بربندند و با اجساد آن بزرگان در آتش سوختند. بدین نیز راضی نشد و فرمان داد تا نامادریش را نزد او آورند. این زن پس از مرگ پدر شاه اسماعیل به عقد یکی از اعیان درآمد بود که در واقعه نبرد در بند از هواداران شاه (یعقوب؟) بود. اسماعیل به او ناسزا گفت و از هر راهی که می‌توانست وی را اهانت و ملامت کرد و سرانجام فرمان داد تا چنان زن فرومایه و ناشایسته را به سزای اندک بی‌حرمتی که در حق پدرش کرده بود سر بربندند.^۱»

یک تاجر و نیزی که در همان روزها در تبریز بوده درباره مشهودات و مسموعات خود چنین می‌نویسد:

«اسماعیل غنیمتی عظیم از خیمه و اسب و سلاح و مانند اینها برگرفت و سپاهیان‌ش نیز خود را با غنائیم جنگی غنی کردند. وی چهار روز در آن محل ماند تا لشکریانی که از جنگیدن خسته و ناتوان شده بودند نفس تازه کنند. سپس روی به

تبریز نهاد. در آن جا، با هیچ مقاومتی روبه‌رو نشد. با این همه بسیاری از مردم شهر را قتل عام کرد. حتی کسانش زنان آبستن را با جنین‌هایی که در شکم داشتند کشتند. گور سلطان یعقوب و بسیاری از امیرانی را که در نبرد در بند شرکت کرده بودند نیش کردند و استخوانهایشان را سوختند. سیصد تن از زنان روسپی را به صف درآوردند و هر یک را به دو نیمه کردند. سپس هشتصد تن از ملازمان را که در دستگاه الوند پرورش یافته بودند سر بریدند. حتی همهٔ سگان تبریز را کشتار کردند و مرتکب بسیاری فجایع دیگر شدند. سپس اسماعیل مادر خود را فراخواند که از جهتی با سلطان یعقوب خویشاوندی داشت^۱ و چون معلوم شد که به عقد یکی از امیران حاضر در نبرد در بند درآمده بود، پس از طعن و لعن فراوان، فرمان داد تا او را در برابرش سر بریدند. گمان نمی‌کنم از زمان نرون چنین ستمکارهٔ خون‌آشامی به جهان آمده باشد.^۲

همین تاجرونیزی که در تبریز شاه اسماعیل را در طی جشنهای پیروزی دیده چنین ادامه می‌دهد:

«چون بدان جا (تبریز) رسید جشنهای بزرگ بر پا شد. برحسب اتفاق من در تبریز بودم. زیرا به آن جارفته بودم که مطالبات خود را از جمال‌الدین^۳ قزوینی خائن وصول کنم... تا چهارده روز اسماعیل با امیران خود سرگرم تیراندازی بود. در میدانی که در میانش تیری و برفراز آن سیبی قرار داشت. هر روز بیست سیب ده تا زرین و ده تا سیمین برای بازی بر روی تیر می‌نهادند و هر کس دوان دوان تیر از کمان رها می‌کرد و سیبی به زیر می‌افکند^۴، این از آن او بود. هر بار که سیبی بر زمین می‌افتاد، تیراندازان اندکی آرام می‌گرفتند و به نوشیدن شراب

۱- درست است که مادر اسماعیل مارتا با یعقوب خویشاوندی داشته و خواهر او بوده ولی این جا مسلماً منظور زنی دیگر از حیدر است یعنی نامادری و زن پدر وی که اصطلاحاً مادر خوانده می‌شده. زیرا صرف نظر از تصریح کاترینوزو بدین امر، هرگز مادر اسماعیل چنان خطایی نکرده تا چنین مجازاتی را تحمل کند بلکه وی همواره شریک درد و رنج و تبعید و زندان فرزندان خود بوده. ظاهراً آن زن مادر سلیمان میرزا بوده که چند سال بعد از این تاریخ در غیاب اسماعیل خواست در تبریز کودتائی کند، ولی به ناکام گشته شد. بنابراین لفظی، شاید داود میرزا هم از همین زن بوده است.

۲- سفرنامهٔ ونیزیان ص ۴۰۹

۳- در سفرنامه به صورت Camaidit, Chamainit آمده که تصور نمی‌کنم جز با «جمال‌الدین» قابل تطبیق باشد.

۴- این رسم بسیار قدیم بوده منتها کدو یی بر سر تیر برای هدف گرفتن می‌نهادند و به مناسبت کدو (= قیق، قیق، قیق)، قایق (آن را قیق اندازی یا قیق بازی و قیق باختن می‌گفتند).

ناب و شیرینی می پرداختند. در حین بازی دوپسریا در کنار شاه می ایستادند که یکی تنگی در دست داشت و دیگری بشقابهایی پر از شیرینی. امیران را شراب و شیرینی جداگانه بود. هنگامی که اسماعیل می آساید، آن پسران با شراب و شیرینی به او نزدیک می شوند و گاه او هر چند سیبی هم نیافکنده باشد به خوردن و نوشیدن می پردازد. پیوسته در این بازیها هزارتن نگهبان کمر خدمتش را بر میان بسته اند. از این گذشته سی هزارتن از مردم، از شهری و سپاهی، برگرد میدان به تماشا می ایستند. در مدخل باغی که نزدیک کاخ است تالاری بزرگ است که برای امیرانی که در تیراندازی شرکت کرده اند شام تهیه می شود. اما اسماعیل برای خوردن طعام به کاخ هشت بهشت می رود. آنگاه همه امیران در ستایش سرور خود اسماعیل سرود می خوانند و عنایتی را که نسبت به ایشان دارد می ستایند.

اکنون اوسی و یک ساله است و بسیار زیبا و صاحب وقار و میانه بالاست. صورتی دلپسند و پیکری نیرومند و شانه هایی کم پهنا دارد. ریشش را می تراشد و سبلی را می گذارد. ظاهراً مردی پرمو به نظر نمی آید. مانند دوشیزگان دوست داشتنی و چون غزالان جوان چابک است. به دست چپ کار می کند و از تمام امرای خود قویتر است. در تیراندازی چنان مهارت دارد که از ده سیب شش عدد را فرومی افکند. هنگام مشق، آلات طرب می نوازند و دختران رقاص به شیوه خود پای کوبی می کنند و در ستایش اسماعیل سرود می خوانند...^۱

اسماعیل هر روز به میدان می آمد و با امیران سرگرم تیراندازی می شد و به ایشان عطایای فراوان می بخشید. هنگامی که سلطان بزرگ اسماعیل در میدان حاضر می شد به افتخارش می رقصیدند و می خواندند و آلات طرب می نواختند. این صوفی را مردم کشورش مانند خدا دوست می دارند و تکریم و تعظیم می کنند. به خصوص سپاهیان که بسیاری از آنان بی زره به جنگ می روند و انتظار دارند که اسماعیل در پیکار نگهدار ایشان باشد.

همچنین کسانی دیگر هستند که بی زره و جوشن به جنگ می روند و راضی اند که در راه پادشاه خود کشته شوند. از این رو با سینه های برهنه به پیش می تازند و فریاد می زنند شیخ، شیخ. نام خدا را در سراسر ایران مردم فراموش کرده و فقط اسم اسماعیل را به خاطر سپرده اند. اگر کسی هنگام سواری از اسب بر زمین افتد یا پیاده شود هیچ خدای دیگری را جز شیخ به یاری نمی طلبد و نام او را بر دو گونه یاد کنند. نخست شیخ به مفهوم خدا. دوم به معنی پیغمبر. زیرا مسلمانان

می گویند لا اله الا الله. محمد رسول الله. اما ایرانیان می گویند لا اله الا الله. اسمعیل ولی الله. از این گذشته همه مردم، به خصوص سپاهیان اسماعیل، او را جاوید می دانند. اما شنیده ام که اسماعیل از این که او را خدا یا پیغمبر بخوانند خشنود نیست...

هنگامی که دومین بار اسمعیل به تبریز آمد کاری بس ننگین از او سرزد زیرا فرمان داد تا دوازده تن از زیباترین جوانان شهر را به کاخ هشت بهشت برند و با ایشان عمل شنیع انجام داد و سپس آنان را به همین نیت به امرای خود داد. اندکی پیش از آن دستور داده بود تا ده تن از اطفال مردان محترم را به همان ترتیب دستگیر کنند.

وقتی که از شماخی بازگشت سه سفیر گرجی به درگاه رسیدند. از ایشان به خوبی پذیرایی و کنیزکی به عنوان هدیه به آنان داده شد. زمانی که اسماعیل سرگرم این عیش و نوشها بود خبر رسید که از بکان یعنی پیروان خان تاتار سرزمین یزد را گرفته اند. پس بر آن شد که بی درنگ به جنگ او رود...^۱

سلسله صفویه از چند لحاظ از سایر سلسله های سلطنتی ایران از آغاز تا کنون مشخص و ممتاز است بدین شرح:

۱- دوران پادشاهی دودمان شیخ صفی نخستین دوره ای است که پس از انقراض ساسانیان، سراسر ایران در زیر سلطه یک خاندان اصیل ایرانی درآمده است و پیش از آن اگر در سراسر کشور ایران حکومت واحدی وجود داشته یا در زمان سیطره تازیان بوده یا در دوره سلجوقیان ترک نژاد (هرچند که سلجوقیان نیز خود شاخه های مستقلی داشته اند مثل سلاجقه کرمان و سلاجقه عراق و سلاجقه خراسان) یا در روزگار تسلط مغولان و تیموریان. ولی هیچگاه تاریخ تا آن روزگاریک سلسله ایرانی حاکم بر سراسر کشور یا به عبارت دیگر مرکزیت سیاسی را به یاد ندارد.

۲- شاه اسماعیل پس از تصرف تبریز تشیع را به زور شمشیر بر مردم ایران که اکثر سنی مذهب بودند تحمیل کرد. تا آن جا که وقتی تصمیم گرفت تا تشیع را مذهب رسمی قرار دهد و علما به وحشت افتادند و گفتند که «قربانت شویم. دو یست سیصد هزار خلق که در تبریز است چهار دانگ آن همه سنی اند»، وی گفت: مرا به این کار باز داشته اند و خدای عالم و حضرات ائمه معصومین همراه من اند و من از هیچکس باک ندارم. بتوفیق الله تعالی اگر رعیت حرفی بگویند شمشیر می کشم و یک کس را زنده نمی گذارم.^۲

۱- سفرنامه ونیزیان ص ۴۳۰

۲- تاریخ ادبیات ایران ج ۴ ص ۴۲ (ترجمه رشید یاسمی، ۱۳۱۶ ش).

هرچند که این اقدام شاه اسماعیل با خشونت و قساوت فراوان همراه بود و او در این راه بسیاری از بزرگان عرصه سیاست و مذهب را کشت و خاندانها را برانداخت و ناموس و عرض مخالفین را دستخوش تجاوز سپاهیان قرار داد و کله منارها بر پا نمود و زندگان را به گور کرد و مردگان را از گور بیرون کشید، با این حال، مؤسس دولت صفوی توانست در سرزمین وسیعی از فرات تا جیحون و از دیاربکر تا خلیج فارس ملتی واحد به وجود آورد و همچنان که کشور را از آسیب نظام ملوک الطوائفی و سلطه امرای محلی نجات بخشید مردم را نیز از شر بحثهای گونه گون و کشمکشهای مذهبی و احیاناً جنگهای داخلی بر سر مسائل مذهبی و اختلاف در فروع آسوده ساخت.

۳- سلطنت صفویه غیر از جنبه سیاسی، در نظر ایرانیان جنبه معنوی داشت و آن همان روح ارشادی بود که شیخ صفی و فرزندش صدرالدین موسی و فرزندش خواجه علی سیاه پوش در دلها دمیده بودند. به همین جهت مردم ایران گذشته از احترامی که بدیشان به عنوان رهبر سیاسی ابراز می داشتند، قلباً نیز بدان خاندان ارادتی تمام و علاقه ای فراوان احساس می کردند و آنان را نه تنها رهبر سیاسی بلکه پیشوای معنوی خود می دانستند. بدین جهت هم بود که صفویه به خود عنوان «مرشد کامل» می دادند و مردم ایران نیز با پذیرفتن این عنوان احترام عمیق خویش را بدیشان که ذریه پیغمبر اکرم و صاحب قدرت سلطنت و جنبه معنویت بودند نشان می دادند.

اختلاف شدید مذهبی و نفرت فراوانی که تعلیمات سلطان حیدر در آسیای صغیر و اوامر شاه اسماعیل در ایران بین اهل تشیع و اهل تسنن ایجاد کرده بود موجب درگیری شدید دولت جوان صفوی با دولت نیرومند عثمانی گردید و شاه اسماعیل در جنگ خونین چالدران از سلطان سلیم پادشاه عثمانی شکست خورد. این شکست هرچند بر اسماعیل که تا آن تاریخ (رجب ۹۲۰ ق) همواره در جنگها پیروز بود چندان گران آمد که تا پایان عمر لب به خنده نگوید، ولی حق آن است که اثر عمیقی بر سیاست پادشاه صفوی نگذاشت. زیرا هرچند سلیم بر تبریز دست یافت، ولی بیش از هفته ای تسلط او بر تختگاه اسماعیل نپایید و سلطان عثمانی مجبور به بازگشت شد. تنها سودی که سلطان عثمانی از این سفر جنگی برد این بود که هفتصد خانوار ایرانی را از هنرمندان و صنعتگران به استانبول فرستاد.

از این تاریخ، پادشاهان صفوی چونان سده استواری در برابر تجاوزات ترکان عثمانی ایستادگی کردند و شمشیر کج قزلباشان نه تنها در شرق و غرب ایران، در برابر اوزبکان و

→ به نوشته حسن بیگ روملو، مذهب تشیع چنان در تبریز غریب و مهجور بود که بر اثر نبودن کتب فقهیه شیعه مردم به زحمت افتادند. تا آن که قاضی نصرالله زیتونی یک جلد از تألیفات علامه حلی را از کتابخانه خود بیرون آورد تا مورد مراجعه و عمل مردم قرار گیرد. (احسن التواریخ ج ۲ ص ۸۶).

گورکانیان هند و ترکمانان دیواری آهنین به وجود آورد، بلکه سلاطین نیرومند ترک را نیز به ستوه آورد. چنان که سلاطین عثمانی همواره مجبور بودند که نیمی از قوای نظامی خویش را در مرزهای شرقی خود نگه دارند و همین امر موجب گردید که فتوحات آنان در اروپا متوقف شود. بیهوده نیست که بوسبک^۱ سفیر اتریش در دربار سلطان سلیمان عثمانی، همان سلطان سلیمانی که به محتشم^۲ معروف شده و سپاهیان او تا پشت دیوار شهر وین پیش رفتند، گفته است که «در میان ما و نابودی فقط ایرانیان قرار گرفته اند»^۳. یا جرج وستون اظهار نظر می کند که «امپراطوری صوفی در این زمان افساری به ترکها زده و مانع از آن شده که دنیای مسیحیت بیش از این متحمل زیان شود»^۴.

همان سیاستی که موجب ارتباط با و نیز در زمان اوزون حسن آق قویونلو شده بود، این بار نیز موجب گردید که ایران با ممالک اروپایی روابط سیاسی برقرار سازد. بدین معنی که در مقابل دولت عثمانی، که هر روز بیش از پیش سرزمینهای ممالک همسایه و حتی مرزهای دوردست ملل مسیحی و مسلمان را مورد تجاوز قرار می داد، دولت ایران که خود به تنهایی از پس سربازان فراوان و سخت کوش ترک بر نمی آمد، بر آن شد که در صدد جلب متحدینی در اروپا برآید تا به یاری آنان در زمینه های سیاست و تجارت و همچنین در میدانهای نبرد بتواند با ترکان به مقابله برخیزد. و روزی این آزمندان سیری ناپذیر را بر سر جای خود بنشاند. سیاست عوض نشده بود. تنها اوزون حسن از میان رفته و نوۀ دختری وی به عنوان پادشاه یک کشور شیعی مذهب پا بر جای پای نیای خویش نهاده بود. اگر اوزون حسن پیر سنی متعصبی بود و اسماعیل جوان شیعه تند و سرسختی، چه باک. آن پیرو این جوان، آن سنی متعصب و این شیعه تند هر دو از ترکان عثمانی شکست خورده بودند و در آتش انتقام می سوختند و به جان آرزوی یافتن متحدی نیرومند داشتند. حتی اگر آن متحد نیرومند، مسیحی و دشمن اسلام و اسلامیان باشد. شاید نخستین رابطه سیاسی ایران در زمان صفویه با ملل اروپایی، ارسال نامه ای باشد از سوی شاه اسمعیل به کارل پنجم. وی که در اروپا به نام شارل کن^۵ معروف است از مدافعین بزرگ جهان مسیحیت و از سلاطین مقتدر اروپاست که سالیان دراز با ترکان دست و پنجه نرم کرده بود.

۱- Bosbecq

۲- اروپایان وی را Magnifique خوانده اند که ما از آن به محتشم تعبیر کرده ایم. در زمان اوقدردت امپراطوری عثمانی به بیشترین حد وسعت خود رسید. در اروپا تا پشت دیوارهای وین و در آفریقا تا تونس و الجزایر در شمال و تا سودان و یمن در جنوب و در آسیا تا بین النهرین بصره و خلیج فارس دامنه پیشرفت وی کشیده شد.

۳- تاریخ ادبی ایران ج ۴؛ تالیف براون و تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران تالیف ابوالقاسم طاهری.

۴- اسناد مصور اروپایان ج ۱ ص ۷۸

۵- Karl V = Charles Quint وی در ۱۵۱۶ (۹۲۲ هـ) به سلطنت اسپانی و در ۱۵۱۹ (۹۲۵ هـ) به سلطنت آلمان رسید.

آغاز این ارتباط سیاسی بدین گونه بود که پادشاه مجارستان لودو یک دوم پسر ولادیسلاو دوم^۱، پس از استقرار بر تخت سلطنت چون از جانب ترکان نگرانی داشت، راهبی پطروس^۲ نام را به سفارت به دربار اسماعیل صفوی فرستاد تا مگر اتحادی بین ایران و مجارستان در برابر دشمن مشترک یعنی دولت عثمانی فراهم آید. این سفیر در دربار ایران به گرمی مورد استقبال قرار گرفت و پس از آن که قرار شد با جواب نامه پادشاه مجارستان، فرر پطرس به ارو پا بازگردد، شاه ایران نامه دیگری نیز بدو داد تا به شارل (کارل) پنجم برساند. اصل این نامه به لاتینی است و عین آن در مجموعه ای که به عنوان نامه های کارل پنجم^۳ به چاپ رسیده موجود است. چون این نامه نخستین نامه ای است که از دولت صفویه فرستاده شده^۴ بهتر آن دیدیم که ترجمه آن را بیاوریم:

به کارل پسر فیلیپ

اگر بخواست خدا این نامه به دست شما رسید، خواهید دانست که فرر پطرس از طرف پادشاه مجارستان با نامه ای نزد ما آمد و ما نامه آن پادشاه را با مسرت خاطر خواندیم. اکنون فرر پطرس مذکور را حامل این نامه می سازیم و امیدواریم که وصول آن مایه خرسندی شما گردد. از شما با اصرار تمام انتظار دارم که در خواهشهای من دقت کنید. ما باید در ماه آوریل با هم از دو جانب بردشمن مشترک خویش، سلطان عثمانی، حمله کنیم. سفیری هم وقتی از طرف پادشاه سوزیتانی^۵ از راه تبریز پیش ما آمده بود و به توسط او به آن پادشاه نامه ای نوشتیم. ولی تاکنون جوابی از او نرسیده است. چنان که از رعایای عثمانی شنیده ام پادشاهان عیسوی با یکدیگر در جنگ و جدالند و این مایه حیرت است. زیرا که مخالفت ایشان با هم بر جسارت دشمن خواهد افزود. به همین سبب به پادشاه مجارستان نوشتم که از دشمنی با پادشاهان ارو پا پرهیز کند. چه می دانم که او به عزم جنگ با آن اعلی حضرت سپاهی فراهم کرده و با فرستادن ایلچی و نامه

۱- لودو یک از ۱۵۱۴ تا ۱۵۲۶ فرمانروای مجارستان بود و در این سال، در جنگ موهاچ در مقابل ترکان عثمانی در باتلاقی به هلاکت رسید.

۲- Frater Petrus de Monte — ۳- Karl Lanz, Correspondenz de Karl V, Leipzig, 1844

۴- غرض نامه های موجود است والا چنان که در همین نامه آمده ظاهراً دست کم یک نامه پیش از این به «پادشاه سوزیتانیا» صادر شده بود.

۵- منظور کشور سوئیس است.

۶- یعنی پادشاه عثمانی

می خواهد مرا نیز در این امر با خود متحد سازد. ولی من پیوسته درخواست او را رد کرده ام. زیرا چنان که شما می گوید می خواهم در سعادت و بدبختی با شما یار باشم و هر که متحد خویش را تنها گذارد و بدو خیانت کند مستوجب جزای خداوند قادر قهار است. بنابراین لازم است که زودتر به تهیه سپاه اقدام کنید و امیدوارم که برای تحریک و تحریض شما به نوشتن نامه ای دیگر نیاز نباشد. چه مسافت دور است و فرستادن نامه دشوار. مخصوصاً که سلطان عثمانی دریاها را در تصرف دارد و فرستادن سفیران دیگر جز این سفیر برای ما میسر نیست. البته به سلطان عثمانی اعتماد نکنید. سلطان کسی است که بر اتحاد و سوگند وفاداری واقعی نمی نهد و در راه نابود کردن شما از هیچ کاری دریغ ندارد. این دشمن اجدادی چنان عهدشکن است که قطعاً با شاهنشاه بزرگی که در کشور آلمان پادشاه است به راستی سخن نخواهد گفت.

تحریر فی شوال سال ۹۲۹

الحمد لله رب العالمین. آمین آمین

دوستدار شما شاه اسماعیل صفوی پسر شیخ حیدر

این نامه، پس از دو سال، به دست شارل کن رسیده است. البته با وجود ناامنیهای فراوان در راههای ممالک اروپا و خطراتی که همواره در کمین مسافرین خاصه برای قاصدان سیاسی بود و از همه این دشواریها گذشته، با استقرار ترکان در سر راه ایران به اروپا، این زمان بسیار طولانی نبوده است. شارل پنجم هنگامی که این نامه را دریافت کرد در شهر تولدوا (طلیطله) در اسپانی بود. وی جواب نامه شاه اسماعیل را به زبان لاتینی به توسط همان کشیش یعنی فر پطرس فرستاد. این است ترجمه آن.

به امیر والا تبار و توانا شاه اسماعیل صفوی

شاهنشاه ایران، برادر و بهترین دوست ما

کارل شاهزاده والا تبار که از پرتو الطاف الهی امپراطور روم و عالم مسیحیت و آلمان و پادشاه ممالک اسپانی و هر دو قسمت خاک سیسیل و ناوارو و جزایر بالئار^۳ و جزایر سعید^۴ و هند و کشور طلای تازه^۵ و امیر سرزمینهای

۲ — Grenade

۱ — Toledo

۴ — Lesilesiler Fortunées

۳ — Baléares

۵ — منظور امریکای جنوبی است که در آن روزگار در تصرف اسپانی بود.

دور دست در افریقا و امارت نشینهای آلمان و فرانسه است... برای پادشاه پرهیزکار و سعادتمند شاه اسماعیل صفوی که پادشاه ایران و برادر و دوست ماست. از خدای قادر عالمیان که خدای سه گانه یگانه^۱ است آرزو مند کامیابی و سعادتیم.

ای پادشاه عالی مقام و ای برادر محبوب! دو سال پیش شخصی بطروس نام از کشیشان مارونی^۲ جبل لبنان از جانب شما نامه ای آورد که در آن از طرف آن پادشاه دعوت به جنگ بر ضد دشمن مشترک، سلطان عثمانی، شده بودیم و بایستی در ماه آوریل متفقاً داخل این جنگ شویم. اما از قضای بد، نامه در موقعی که آن اعلی حضرت معین کرده بودند هنوز به ما نرسیده بود تا به فراغ خاطر قراری در آن باب داده شود. بسیار تعجب کردیم که نامه شما برخلاف آنچه در میان پادشاهان مرسوم و معمول است مهر و امضا نداشت و به همین سبب چندی در اعتبار آن نامه و قبول قاصد مردود بودیم. ولی نظر به دوستی و مودتی که در میان است، با اشتیاق خاص فرستاده و نامه را پذیرفتیم و اگر در جواب تأخیری شده به سبب آن بوده است که پیوسته در انتظار وصول اخبار تازه از جانب شما و تعیین تکلیف امر خطیری که سخن اقدام بدان در میان است بوده ایم. اما در این مدت هیچگونه خبری نرسید و حتی شنیده شد که آن اعلی حضرت را گزند رسیده و در گذشته اند. امیدواریم که این اخبار خالی از حقیقت باشد. عجالتاً نگرانی ما بسیار است. زیرا گرد آوردن سپاه برای جنگ با سلطان خالی از اشکال نیست. از این گذشته چند ماه به سختی بیمار بودیم و به علاوه پادشاه فرانسه^۳ ما را به جنگ با خود برانگیخت و در جنگ سختی که با ما کرد شکستهای بسیار خورد و خود نیز اسیر سرداران ما گردید، اینک که به یاری خدا چنین فتحی نصیب ما گشته، چون پیوسته آرزو مند صلح و آرامش در خاک عیسویان بوده ایم، امید کامل داریم که دیگر کاری جز آن که بنا بر میل و اشتیاق مشترک بر ضد ترکان عثمانی به جنگ پردازیم نمانده است. به همین سبب، همین فرستاده را باز نزد آن اعلی حضرت بازمی گردانیم تا مراتب را در باره تصمیم ما به جنگ به عرض برساند. شما نیز مقاصد خود را به توسط کسانی که طرف اعتماد کامل هستند به اطلاع ما برسانید و در این امر هر چه زودتر اقدام شود

۱- اشاره به اقانیم ثلاثه: پدر و پسر و روح القدس که سه چیزند و یک چیز بیشتر نیستند.

سه نگردد ابریشم از او را پرنیان خوانی و حریر و پرنده

۲- Maronites

۳- منظور فرانسوای اول است که در ۱۵۱۵ م/ ۹۲۱ ق به سلطنت فرانسه رسید و در سال ۱۵۴۷/ ۹۵۴ ق درگذشت.

مناسبت‌ر است. چه ما کاملاً آماده‌ایم که با قوای خود و سپاهیان آن اعلی حضرت به جنگ با این دشمن بی‌آزم پیردازیم. امید است که خدای متعال به آن اعلی حضرت صحت و سلامت عطا فرماید و تمام درخواستهای ایشان را اجابت کند.

نوشته شد در ۲۵ ماه اوت سال ۱۵۲۵ میلاد نجات دهندهٔ ماسیح. در شهر ما تولدو^۱

از سفر دوم فرر پطرس به ایران هیچگونه اطلاعی در دست نیست و هرگز نمی‌دانیم که به ایران رسیده و نامهٔ خویش را رسانده یا نه. ولی یک مطلب محقق است و آن این که بیش از یک سال پیش از آن که او از آلمان به ایران بیاید، شاه اسماعیل در گذشته بود. یعنی شایعاتی که به گوش کارل (شارل) رسیده بود صحت داشت. تاریخ نامهٔ شارل پنجم چنان که گذشت ۲۵ ماه اوت سال ۱۵۲۵، یعنی ششم ذی القعدة سال ۹۳۱ بود. در صورتی که در شب دوشنبه ۱۹ رجب سال ۹۳۰ یعنی هجدهم ماه مه ۱۵۲۴ شاه اسماعیل روی در نقاب خاک کشیده بود^۲.

ظاهراً چون از فرر پطرس و سفارتش به شارل خبری نرسیده بود و او واقعاً در جستجوی متحد پا برجای نیرومندی در شرق بود، در تاریخ ۱۵ فوریه سال ۱۵۲۹ / ششم جمادی الثانی سال ۹۳۵ نیز دوباره نامه‌ای به شاه اسماعیل فرستاد. زیرا وی هنوز به طور قطع نمی‌دانست که شاه اسماعیل زنده است یا در گذشته. حامل این نامه جوناس بالبی^۳ از بزرگان دربار شارل پنجم بود.

شارل در این نامه نوشته که یوحنا بالبی را که از بزرگان سپاه و اعیان امپراطوری است به دربار ایران می‌فرستد تا به شهریار صفوی اطمینان دهد که مقصود ما سعادت افراد بشر و آزادی مردم جهان است. بالبی ضمناً مأموریت داشت که شرح پیروزی شارل را بر فرانسوای اول بازگو کند و بگوید که فرانسوا با ترکان در نهان هم‌پیمان و همداستان بوده و سلطان ترک را به جنگ با مجارستان برانگیخته و درین جنگ لودو یک پادشاه مجارستان و شوهر خواهر شارل کشته شده^۴ و

۱- در خصوص نامه‌ها و روابط ایران و آلمان رجوع شود به سیاست خارجی ایران تألیف نصرالله فلسفی از ص ۲۸۷-۲۹۴. فرانسوای اول که قدرت اسپانی و تسلط آن دولت را بر ایتالیا و آلمان و بلژیک و هلند بر نمی‌تافت با شارل کن در افتاد. ولی در جنگ با وی شکست خورد و اسیر شد و به اجبار قرارداد مادرید را امضا کرد. اما به محض رهایی باز به مبارزه برخاست.

۲- احسن التواریخ روملوج ۲ ص ۲۳۷

۳- Johann Balbi

۴- همان جنگ خونین موهاچ است بین سلطان سلیمان و لودو یک پادشاه مجارستان در ۲۲ ذی القعدة سال ۹۳۲/۳۰ اوت ۱۵۲۶ که هرچند دو ساعت بیشتر طول نکشید ولی به پیروزی قطعی سلطان و تصرف مجارستان و مرگ

فردیناند برادر شارل امپراطور آلمان شده و شارل به انتقام خون لودو یک بر سر پادشاه فرانسه تاخته است.

بالبی از طریق دریای مدیترانه به سوریه و از آن جا به ایران آمده. از روی نامه هایی که وی به امپراطور نوشته خط سیر و ماجرای مسافرت او تا ایران روشن است. اما تعجب در این است که هر چند بالبی حوادث بغداد و نافرمانی ذوالفقاریک ترکمان و تسلط او را بر بغداد و پیروزی طهماسب را در سرکوبی وی و تصرف مجدد بغداد می نویسد، از مرگ شاه اسماعیل هیچگونه ذکری نمی نماید. از نتیجه سفر بالبی اطلاعی در دست نیست. بیست سال بعد باز شارل (کارل) سفیری به دربار شاه طهماسب فرستاد که او نیز نتیجه ای نگرفت. و ظاهراً طولانی بودن فاصله مکاتبات و دوری و بی خبری از حال یکدیگر مثل همیشه مانع از مذاکرات جدی و عقد قرارداد سیاسی و نظامی شده است.^۱

شاه طهماسب

پسر ارشد شاه اسماعیل است که روز ۱۹ رجب ۹۳۰ در تبریز به جای پدر بر تخت سلطنت ایران نشست. و تا سال ۹۸۴ پادشاهی او امتداد یافت. با این همه هنوز شخصیت ناشناخته ای باقی مانده و کمتر کسی درباره وی تحقیق کرده و منصفانه به داوری ننشسته است. سهل است که محققین ایرانی، به تقلید از نویسندگان مغرض یا تنک مایه غربی، وی را از لحاظ تعصب مذهبی و خشکه مقدسی فراوان و واگذاری شاهزاده بایزید به پادشاه عثمانی که به قتل وی و فرزندانش منجر شد شایسته نکوهش می دانند.^۲

این پادشاه ظاهراً تحت تعلیم استادان در رشته های هنری پیشرفت فراوان کرده و هنرمندی شایسته بار آمده بود. بر این قیاس می توان گفت که در رشته های مختلف علوم زمان در زمینه ادبیت و عربیت نیز تحصیل علم و دانش کرده بود. زیرا می دانیم که خود شعر می گفته^۳ و به نقادی شعر دیگران نیز می پرداخته. منتها تقید او به مبانی دینی و اعتقاد فراوانش به اوامر

— لودو یک پایان گرفت. درخصوص جزئیات این جنگ رجوع شود به احسن التواریخ محمد فرید مورخ ترک (ترجمه میرزا علی مستوفی) ص ۷۹ و تاریخ ترکیه کلنل دولاموش ص ۱۰۲ و کتاب شاه طهماسب از نگارنده ص ۱۴۳.

۱— در زمان شاه اسماعیل روابطی هم با پرتغالیها بوده ولی چون این روابط تا زمان شاه عباس ادامه داشته و بالاخره به جنگ کشیده داستان روابط ایران و پرتغال را یک جا در سلطنت شاه عباس آوردیم.

۲— نگاه کنید به کتاب زندگانی شاه عباس ج ۱ ص ۱۸۷ تا ۱۹۴ و تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از تیمورتا شاه عباس فصل هشتم و ترجمه تاریخ سایکس ج ۲ ص ۲۵۷.

۳— تذکره مجمع الخواص (ترجمه دکتر عبدالرسول خیام پور از ترکی) ص ۸.

مذهبی موجب شده بود که گرد غزل و قصیده نگردد و دیگران را نیز از طی این طریق، جز در ذکر فضایل و مناقب و مصائب اهل بیت، نهی کند.^۱ با این همه از نام معلمین وی درین رشته ها خبری نداریم. اما در زمینه کارهای هنری می دانیم «نقاش نادره کار و مصور نازک قلم سحرنگار بود»^۲ و «شاگرد استاد سلطان محمد مصور مشهور بود. طراحی و نزاکت قلم را به مرتبه کمال رسانیده» بود و «آقامیرک نقاش اصفهانی که از اکابر سادات آن جا بود و در این فن (نقاشی) منفرد، انیس خاص و مونس بزم اختصاص او» بوده و وی «با این طبقه التفات تمام» داشته و «هرگاه از مشاغل جهانداری و ترددات مملکت آرای فراقی حاصل می شد به مشق نقاشی تربیت دماغ می کرده». هرچند در اواخر از کثرت مشاغل فرصت آن کار نمی یافته. علاقه او به کارهای هنری به حدی بوده که بدون اعتنا به شئون سلطنت وقتی متوجه شد که سیاوش بیک از شاگردان استاد علی مصور «به قدر مهارتی در آن علم یافته نزاکت قلمش خاطر نشان اشرف گردید به نفس نفیس متوجه تعلیم او گشته از شاگردی آن حضرت... ترقی عظیم کرد. بسیار نازک قلم بود» تا جایی که «سپاه و کوه پردازی او را هیچ استادی به دست نمی توانست گرفت. مجلس سازی او بی عیب بود».^۳

در خط نیز ظاهراً دستی تمام داشته. زیرا در عالم آرا آمده است که «در اواخر ایام حیات مولانا یوسف غلام خاصه که خط ثلث خوب می نوشت و تربیت از آن حضرت یافته بود کتابدار کرده».^۴

میرمنشی قمی مؤلف گلستان هنر نیز می نویسد: «در بدو حال به مشق نسخ تعلیق و مشق تصویر رغبت تمام داشتند و اوقات با برکات صرف آن می فرمودند و استاد بی بدل گشتند و در طراحی و چهره کشایی بر تمامی نقاشان فائق آمده... تصویر و کار آن والا گهر بی نظیر بسیار است و چند مجلس در ایوان چهل ستون دارالسلطنه قزوین است. از آن جمله مجلس یوسف و زلیخا و نارنج بری خواتین مصر و زنان زیبا».^۵

در مجمع الخواص نیز آمده است:

استاد ما مظفر علی نقاش شاهی که نوه خواهر استاد بهزاد است، فضل و کمال خود را

۱- عالم آرای عباسی ج ۱ ص ۱۷۸ (چاپ تهران، انتشارات امیرکبیر ۱۳۳۴) و تاریخ ادبی ایران تألیف براون (ترجمه رشید یاسمی) ص ۱۳۷ تا ۱۳۸ و «شعر و شاعری در عصر صفوی» از محمد صدراشمی (چاپ دوم اصفهان ۱۳۲۳ ش)

۲- ایضاً ص ۱۷۴

۳- ایضاً ص ۱۷۶

۴- ایضاً ص ۱۷۴

۵- گلستان هنر تألیف میرمنشی قمی ص ۱۳۷ تا ۱۳۸ (از انتشارات منوچهری، تهران ۱۳۵۹).

بعد از استاد مزبور به آموزش و پرورش این پادشاه مدیون بود.^۱ حسن بیگ روملو هم که چهل سال از نزدیک شاه طهماسب را دیده و جزو قورچیان شاهی بوده در باره وی می نویسد:

«آن حضرت در اوایل شباب به خط نوشتن و نقاشی میل تمام داشت و بعد از آن به خرهای مصری سوار می شد و به هم سنان بازی می کرد. بنابراین خرها را با زینهای طلا و جلهای زربفت می گردانیدند. به واسطه آن بوق العشق این بیت را گفته:

بی تکلف خوش ترقی کرده اند کاتب و نقاش و قزوینی و خرا^۲»

شاه طهماسب خود در نامه ای که به سلطان سلیمان نوشته و ازو خواسته که اندازه های لازم را از جامع سلیمانیه بدهد تا در ایران فرش آن تهیه شود، در باره هنر خویش چنین می گوید: «... چون اهتمام در تزئین اماکن شریفه امری است مرغوب و به غایت مستحسن و مطلوب و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب تعیین فرش لایق سبب زینت بلکه از مصالح ضروری آن مسجد است و در این ممالک قالی را به قدر بد نمی بافند و این محبت نیز فی الجمله از نقاشی و قوفی دارد و بی تکلف فرستادن قالیهای به تکلف جهت آن مسجد جدید و معبد سعید مناسب می داند و در خاطر می گذرد و موقوف به تشخیص عدد طول و عرض و رنگ متن و حاشیه است.^۳»

خلاصه چنین بود مراتب دانش و هنر شاه طهماسب و اما در عرصه جنگ و سیاست: طهماسب یازده ساله بود که بر تخت نشست و چون طفلی بیش نبود سران قزلباش هر یک در آرزوی قدرت و استقلال به جان هم افتادند. سران هر قبیله ای می خواستند شاه خردسال آلت دست آنها باشد. تا جایی که بین تکلویان و استاجلویان جنگ در گرفت و تکلویان خواستند وی را بر بایند. در یکی از این درگیریها چیزی نمانده بود که وی کشته شود. زیرا دوتیر به تاج یعنی عمامه دوازده ترک وی اصابت کرد.^۴

در سال ۹۳۵ اوزبکان در خراسان دست به کشتار و تاراج زدند. زیرا اولاً اطمینان داشتند که طهماسب جوان ۱۶ ساله و بی تجربه ای بیش نیست و جرأت جنگ ندارد. ثانیاً سران قزلباش او را به چیزی نمی گیرند و فرمان نمی برند. ثالثاً در جنب سپاه عظیم اوزبک دولت

۱- مجمع الخواص تألیف صادقی کتابدار (ترجمه دکتر خیام پور) ص ۸-۹

۲- احسن التواریخ روملوج ۲ ص ۶۳۴ (از انتشارات فرهنگستان ادب و هنر، تهران، ۱۳۵۷)

۳- کتاب شاه طهماسب ص ۳۳۶ تألیف عبدالحسین نوایی (از انتشارات بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۰)

۴- احسن التواریخ روملوج جلد دوم ص ۳۱۰-۳۰۹

قزلباش هرگز نخواهد توانست سپاهی کافی و وافی جمع آورد. زیرا سپاه اوزبک بسیار فراوان بود. تا جایی که یکی از مورخین درباره کثرت آن سپاه نوشته است:

«عبیدخان از تمامی مملکت ماوراءالنهر کاشغر و اندجان و طراز لشکری بی شمار جمع آورده بود. چنانچه از خروج چنگیزخان تا این زمان لشکر به این کثرت از آب آمویه عبور نکرده بودند.^۱»

همان طور که اوزبکان دریافته بودند، دولت ایران نتوانست سپاه فراوانی جمع آورد. ولی برخلاف تصور آنان، طهماسب با همه جوانی و بی تجربگی از نبرد با اوزبکان نهراسید و سپاه پر عظمت و سران کار کشته و جنگ دیده اوزبک را به چیزی نگرفت و به شتاب خود را به خراسان رسانید و در ناحیه جام با دشمنان سینه به سینه شد. جنگ عظیم و خونی در گرفت و سران سپاه قزلباش، که در جنگ داخلی با یکدیگر شجاعتها نشان داده بودند، در مقابل دشمن خارجی سست آمدند و گریختند و بعضی از آنان تا دامغان عنان باز نکشیدند. تنها طهماسب با معدودی از لشکریان محافظ خود در میدان جنگ پای فشرده و بردشمن پیروز شد و اوزبکان به ماوراءالنهر گریختند.

در سال ۹۳۹ بار دیگر اوزبکان به قصد غارت و دزدی به سرزمین آباد خراسان ریختند و طهماسب بار دیگر بر پشت زین نشست و به جنگ آنان رفت که ناگاه بدو خبر رسید که سلیمان خان قانونی پادشاه عثمانی به ایران روی آورده است. پادشاه جوان صفوی که بیش از بیست سال نداشت، شتاب زده ولی مصمم، خود را از هرات به «بیست و یک کوچ» به کبود گنبد ورامین رسانید. شرح جنگهای مکرر و پرحادثه شاه طهماسب را با سلطان سلیمان خان باید در صفحات تاریخ بررسی کرد و از حوصله این مقال خارج است. همین قدر باید دانست که سلطان مقتدر عثمانی، که سراسر اروپای شرقی و مرکزی را زیر سم ستوران خویش آورده بود و سلاطین و امرای اروپایی در مقابلش زانومی زدند تا تاج سلطنت و فرمان حکومت بگیرند، در ایران کاری از پیش نبرد و با آن که بیست و چند سال با ایران در حال جنگ بود و سه بار شهر تبریز را گرفت ولی هر بار نا کامتر از پیش اجباراً دست به عقب نشینی زد. این نکته بسیار جالب توجه است که همین مرد مقتدر که سپاهیاناش دیوارهای شهر و ینه پایتخت دولت نیرومند اطیش را به توپ بستند، یک شب تا صبح از بیم دستبرد قزلباشان از اسب فرود نیامد و بامداد ناگزیر از تبریز دل برکند. سرانجام بین دو دولت صلح برقرار گردید (۹۶۹ ق). تاریخ این صلح را چنین یافتند:

منهی اقبال در این کهنه دیر غلغله افکند که «الصلح خیر»^۲

۱- احسن التواریخ روملوج ۲ ص ۲۸۲

۲- سورة النساء ۱۲۸

طبق یکی از مواد قرارداد صلح، طرفین متعهد شدند که فراریان دو طرف قرارداد را به یکدیگر تحویل دهند. پس از قرارداد صلح، پسر سلطان سلیمان به نام شاهزاده بایزید به ایران پناهنده گردید. زیرا سلیمان که سخت تحت تأثیر کنیز روسی الأصل خود به نام روکسلان بود، همواره در فرزند وی سلیم به چشم عنایت می‌نگریست و به بایزید که جوانی دلیر و با کفایت و حیله‌گر بود چندان توجهی نمی‌نمود و این معنی موجب رقابت شدید بین آن دو برادر گردیده بود. بالاخره کار حسادت و رقابت به مقابله و مقاتله کشید. ولی سلیم که از عنایت سلطان برخوردار بود بر بایزید غالب آمد و بایزید با ده هزار سپاهی همراه خود به ایران پناهنده شد. سلطان سلیمان و شاهزاده سلیم بر طبق نص معاهده خواستار تحویل وی شدند. ولی شاه طهماسب وی را تحویل نداد و در نامه‌های خود مکرراً از سلطان عثمانی و پسرش سلیم درخواست کرد که از گناه بایزید درگذرند و بر او ببخشایند. خوشبختانه این مکاتبات موجود است.^۱ بررسی این نامه‌ها نشان می‌دهد که تا چه اندازه شاه طهماسب بنابر رعایت اصول انسانی خواسته است بین پدر و پسر را التیام بخشد و برادران را نسبت به یکدیگر بر سر مهر آرد. تا این که بایزید چنین اندیشید که طهماسب را با حلوای زهرآگین بکشد و به نیروی سپاه ده هزار نفری خود پایتخت کشور ایران را تصرف کند و به پدر پیشکش نماید. تا مگر در برابر چنین نیکوخدمتی، سلطان سلیمان بر جان وی ببخشد و گناهش را نادیده گیرد. اما این توطئه ناجوانمردانه فاش شد و طهماسب دستور داد تا بایزید و فرزندانش را دستگیر کردند و به لطیف الحیل سران سپاهش را گرفتند و سپاهش را خلع سلاح نمودند. سرانجام، شاهزاده ترک و چهار فرزندش را به فرستادگان سلطان سلیمان و شاهزاده سلیم تحویل داد و آنان نیز، طبق دستور سلطان عثمانی، هر پنج نفر را خفه کردند و اجسادشان را به کشور عثمانی بردند.^۲ ظریفان ایرانی تاریخ این واقعه را به تناسب موضوع «پنج کم از مره عثمانیان» یافتند.

این است داستان طهماسب و بایزید و این است آنچه اروپاییان بدان نام «ناجوانمردی» داده‌اند و مورخین ایرانی نیز با ایشان همصدا و همراه شده‌اند و حتی یکی از آنان طهماسب را «آشتی جوی مهمان‌کش» خوانده است.^۳ این همه بدان جهت است که چرا طهماسب برخلاف عهد و پیمان و قول و قرار خویش، شاهزاده ناسپاس نمک‌شناس

۱- رک منشآت فریدون‌بیک و کتاب شاه طهماسب تألیف نگارنده (از انتشارات بنیاد فرهنگ سال ۱۳۵۰ ش).

۲- درخصوص جزئیات این ماجرای سیاسی رجوع کنید به تاریخ عثمانیان به نام «تاریخ دولت علیه عثمانیه» جلد ۴ تألیف هامر پور گشتال (در شرح سلطنت سلطان سلیمان قانونی) و صحائف الأخبار منجم‌باشی ج ۳ و تذکره شاه طهماسب، برلن ۱۳۴۳ ق و احسن التواریخ روملوج ۲ در حوادث سال ۹۶۹ ق و مقاله «پناهندگی شاهزاده بایزید به ایران» از دکتر حسین میرجعفری، مجله بررسی‌های تاریخی سال ۸ شماره ۲.

۳- تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، فصل ۸.

دسیسه جویی چون بایزید را در پناه خود نگرفته و به خاطر او با سلطان سلیمان در نیفتاده و هزاران مرد و زن ایرانی و صدها دیه و کشتزار و شهر و خانه را به دست نابودی و ویرانی نسپرده است. درست است که اگر طهماسب بار دیگر به جنگ می پرداخت و سپاه ترک را به سوی ایران می کشید، ارو پا آرامش بیشتری احساس می کرد و لابد مورخین ارو پایی — به تبع ایشان نویسندگان ایرانی — به ستایش طهماسب می پرداختند، ولی طهماسب به حق تشخیص داد که بهتر است بین دولت ایران و عثمانی صلح و صفا برقرار شود و پس از مدتی نزدیک به سی سال مردم ایران بخصوص ساکنین نواحی غربی و شمال غربی ایران روی آرامش ببینند و دیگر زن و مرد ایرانی به دست سربازان ترک نیفتند و عرض و ناموس و جان و مالشان پایمال نگردد و قناتها و کشتزارها و شهرها و روستاهای صفحات غرب این کشور ویران نشود و درین میان شاهزاده ای که بر پدریابی شده و به پادشاه ایران پناهنده شده و در ازاء محبت طهماسب قصد کشتن وی و تصرف ایران داشته به پدرش تحویل گردد تا در حق وی آنچه شایسته بود انجام دهد. بیهوده نیست که در همان روزگاران یکی از ظریفان در قطعه شعری چنین آورده:

شاهان چسان آید کسی از عهده شکر برون کاز عدل و خلقت رازین سان بود آسودگی
 اعدای دین را سر به سرب تیغ کین کردی ز سر نه دست تو دارد خبر نه تیغ تو آلودگی^۱
 در دوران سلطنت شاه طهماسب، رفت و آمد ارو پایان به ایران فزونی گرفت. پیش از این به مناسبت مقال، در طی سلطنت شاه اسماعیل، بدین مطلب اشاره کردیم که نامه دوم شارل کن در جواب شاه اسماعیل همراه جوناس بالبی در روزگار شاه طهماسب به ایران رسید. بد نیست که این نامه را نیز نقل کنیم:

امیر والا تبار توانا، برادر و دوست گرامی

خبر کارهای آن پادشاه که به نیروی شجاعت و کاردانی و تدبیر تمام امرای مشرق زمین را مطیع خویش ساخته است، باز به گوش ما رسید و می دانیم که آن پادشاه پیوسته سپاه و قوای خود را بر ضد دشمن خارجی به کار برده و همواره با مخالفان ستمکاری و استبداد دوست و هم پیمان بوده اند. چون ما نیز در این باره با آن پادشاه موافقت کامل داریم، یوحنا بالبی را که از نزدیکان و سران لشکر اعیان دربار امپراطوری و به کمال صداقت و وفاداری نزد ما معروف است به خدمت فرستادیم تا مقاصد شخصی ما را به عرض آن اعلی حضرت برساند و درخواستهای ما را بگوید. خواهشمند است که مشارالیه را مورد اعتماد و اطمینان کامل شناخته و عرایض وی را عین واقع بدانند و چنان که بر آن اعلی حضرت معلوم شد که مقصود

حقیقی ما تأمین سعادت و آزادی عالم انسانیت است در انجام دادن مقصود مبارک که فی الحقیقه شایسته پادشاهان است با تمام قوای خویش به یاری ما برخیزند. بدیهی است اگر از ما خدمتی برآید که شایسته مقام آن اعلی حضرت باشد در ارجاع آن مضایقه نخواهند کرد که با کمال صداقت و حقیقت در انجام دادن آن همت خواهیم گماشت و امیدواریم که خداوند طول عمر آن پادشاه والایه را زیاد فرماید.

نوشته شد در شهر تولدو به تاریخ ۱۵ فوریه سال ۱۵۲۹ میلادی مطابق دهمین سال سلطنت ما در قلمرو ممالک روم در چهاردهمین سال جلوس ما به تخت شاهی.

کارل

به پادشاه والا تبار و توانا مقتدرترین سلاطین مشرق پادشاه سعید پرهیزکار شاه اسماعیل صوفی شاهنشاه ایران دوست و برادر گرامی ما.^۱ در این روزگار و نیزیان، که همچنان در مبارزه با ترکان عثمانی جو یای متحدی در شرق بودند، سفیری به نام وینچنتو دالساندری^۲ به ایران فرستادند. این سفیر و نیزی مأمور بود که شاه طهماسب را به جنگ با عثمانیان تشویق کند. چه در این هنگام، ترکان در اندیشه تصرف جزیره قبرس بودند و نیزیها می خواستند که مگر با حمله ایران به ترکان، ایشان را از حمله به قبرس بازدارند. زیرا در این روزگار سلطان سلیمان مرده و پسر دائم الخمرش سلیم بر جای وی نشسته بود و شرابخواره ای چون سلیم هر لحظه ممکن بود که در مستی و بی خبری به قبرس حمله برد^۳. وینچنتو سفیر و نیز از وزیران دولت و از کسانی بود که مدتی در زندان ترکان در قسطنطنیه گذرانده و سپس از زندان گریخته و به کشور خویش بازگشته بود. وی مردی خردمند و آزموده و دقیق و نکته سنج بود و زبان ترکی را به خوبی می دانست.

وینچنتو از طریق آلمان و لهستان خود را به دریای سیاه رسانید تا در جامه ترکان از آن جا به طرابوزان رود. ولی باد مخالف کشتی او را به جانب سینوپ برد و او از سینوپ به کوتاهیه رفت و بسیار کوشید تا به دست ترکان که روی به قبرس نهاده بودند نیفتد. با این همه گرفتار شد. اما به خیر گذشت. چون ترکان او را از خود پنداشتند. شرح رسیدنش به ایران مفصل است و همین قدر می توان گفت که در ۱۴ اوت سال ۱۷۵۱/ ۲۰ ربیع الاول ۹۷۵ به قزوین رسید و به کمک چند

۱- سیاست خارجی ایران ۲۹۲ تا ۲۹۳

۲- Vin cento d'Alessandri

۳- همین طور هم شد. وقتی یک یهودی به نام ژوزف از شرابه های عالی قبرس تمجید و تحسین فراوان کرد، سلیم که شیفته مستی و بی خبری و از این رو همواره همسایه دیوار به دیوار شراب بود، فرمان حمله به قبرس را صادر کرد.

تاجر انگلیسی نه تنها توانست وقت ملاقات از حیدر میرزا پسر شاه طهماسب بگیرد^۱ بلکه توانست آداب و رسوم دربار ایران را نیز فراگیرد. چون روزها گرم بود و ایرانیان شبا کار می کردند، و ییچنتو نیم شبی نزد حیدر میرزا رفت و اعتبارنامه های خود را بدو تسلیم داشت و شب بعد به حضور شاه طهماسب باریافت و به نام مجلس سنای ونیز به شاه ایران اعلام کرد که ترکان عهد خود را با ونیز شکسته و برآن شده اند که قبرس را از دست ونیزیان بگیرند و همین که از این کار فراغت یابند به احتمال زیاد به ایران حمله خواهند کرد^۲. زیرا ترکان تشنه قدرت و ثروت اند و حرص و طمع ایشان را حدی نیست. در خلال سخنان خویش، و ییچنتو بسیار کوشید که با شرح دلاوریهای ونیزیان، شاه طهماسب را وادارد تا برضد ترکان دست به کار شود و با استفاده از سرگرمی ترکان در قبرس بتواند سرزمینهایی را که سلیمان از ایران گرفته بود (منطقه عراق عرب) بازستاند. بالاخره چون تردید شاه طهماسب را دید، مطلب را و ییچنتو چنین بیان کرد که ترکان پای بند قول و قرار و عهد و پیمان نیستند و دولت ایران نباید تصور کند که چون قراردادی با ترکان بسته دیگر از تعرض آنان مصون خواهد بود. سخنان ترکان قابل اعتنا نیست. باید به رفتار ایشان توجه داشت. همین که از قبرس فراغت یافتند به ایران روی می آورند، سلاطین ترک به اقتضای زمان گاه به حيله و گاه به زور توسل جسته اند تا نظرات خود را اعمال کنند و اگر قرارداد صلحی می بندند برای گمراه کردن و غافل نگهداشتن دیگران است تا بتوانند با آسایش خاطر و فراغ بال بر کشورهای دیگر بتازند و چون پیروز شدند قراردادها را ندیده می گیرند. پس چه بهتر که پادشاهان جهان با یکدیگر برضد ترکان متحد شوند تا به آسانی بر آنها غلبه کنند. نه این که تک تک به جنگ روند و تک تک از خود دفاع کنند.

شاه طهماسب سخنان سفیر را شنید و در جواب گفت درین باره مطالعه خواهد کرد. در ضمن خانه ای نیکو برای سفیر دولت ونیز تعیین نمود و مبلغی کرامند خرج روزانه قرارداد. رجال دربار ایران او را بارها به ضیافتهای باشکوه دعوت کردند و او یک بار نیز به دیدن اسماعیل میرزا رفت که پسر دوم شاه بود. اسماعیل میرزا که بعد به نام اسماعیل ثانی بر تخت سلطنت نشست با ترکان دشمنی شدید داشت. وی به و ییچنتو گفت کاش در این مورد شاه نیز با من همداستان بود یا خود نیروی شاهی داشتم تا می توانستم به ترکان حمله برم. اگر بخت با من یار شود، به راستی

۱- حیدر میرزا پسر محبوب طهماسب بود و به سبب همین محبت فراوان وی همواره در کنار پدر خویش بود. پس از مرگ طهماسب، وی به اعتبار این که وصیت نامه ای مشعر بر ولایتعهدی از پدر خویش در دست دارد دعوی سلطنت کرد. ولی طرفداران اسماعیل میرزا او را از حرم بیرون کشیده کشتند.

۲- حدس وی درست بود. پس از مرگ شاه طهماسب و سلطنت یک سال و نیمه اسماعیل میرزا، هنگامی که ایران بر اثر ناتوانی شاه محمد خدابنده و سرکشی سران قبایل دچار هرج و مرج شد، مراد سوم پسر سلیم ثانی به ایران حمله کرد و قول و قرارها و حتی دستخط جد خود سلیمان را زیر پا گذاشت.

آنچه در دل دارم به عرضه ظهور خواهم آورد.

در همان روزهای انتظار در قزوین، و ینچنتو از وقوع جنگ دریایی لپانت^۱ و شکست شدید ترکان عثمانی در مقابل ناوهای جنگی ونیز و اسپانیا و پاپ خبردار شد و با استفاده از این موفقیت، و ینچنتو بار دیگر کوشید تا شاه طهماسب را به جنگ و پیکار با ترکان ترغیب کند. اما نفس گرم او در آهن سرد شاه طهماسب اثر نکرد و شاه که از جنگهای سی ساله با ترکان خسته شده و در آن روزها نیز نگران ناآرامیهای تبریز بود به سفیر ونیز گفت اینک که سلاطین مسیحی بین خود اتحادی دائمی برقرار کرده اند، وی دو سال در انتظار وقایع خواهد نشست و آنگاه به اقتضای زمان تصمیم به ادامه صلح یا شروع به جنگ خواهد گرفت.

و ینچنتو بدین گونه در سفارت خویش توفیقی نیافت. هر چند که پیشگویی وی درست از آب درآمد و تنها حدود ده سال بعد ازین سفارت بود که ترکان عثمانی قول و قرارها را زیر پا گذاشتند و به ایران حمله بردند و ولایات ماوراء ارس و مناطق غربی ایران را تصرف کردند و بیست سال این تصرف طول کشید تا شمشیر کج شاه عباس ترکان زورگو و سلطه جورا به راه راست بازآورد.

و ینچنتو در سفرنامه خود هر چند مفصل نیست ولی مطالبی دقیق و ارزنده آورده که در کمتر سفرنامه ای می توان یافت. از آن جمله وی در باره سلطان حیدر میرزا چنین می نویسد:

«سلطان حیدر میرزا پسر سوم و نایب پدرش هجده ساله است. اندامی خرد و چهره ای جذاب و زیبا دارد و در فصاحت و زیبایی و ظرافت و سوارکاری ممتاز است و در نزد پدر سخت گرامی و محبوب. این شاهزاده شیفته آن است که ببیند

۱- لپانت خلیجی است در سواحل آلبانی. هنگامی که نیروهای ترک مشغول محاصره فاماگوستا در قبرس بودند، و نیز برای مقابله با ترکان طرح اتحادی با پاپ پی پنجم و اسپانیا ریخت. در سپتامبر ۱۵۷۱/ صفر و ربیع الاول ۹۷۹ دون ژون فرزند غیرشرعی شارل کن از بندر مسینا با ۷۹ کشتی عازم جنگ با ترکان شد. دوازده گالر هم پاپ کمک کرد و ۱۱۴ کشتی کوچک و بزرگ نیز متحدین ارو پائی من جمله ونیز. شمار کشتیهای ترک در حدود ۳۰۰ فروند بود. جنگ در ۱۷ اکتبر در گرفت. قاپودان پاشاعلی مؤذن زاده فرمانده نیروی دریائی ترک کشته شد و اسپانیائیها سرش را بردند و ترکها شکست سختی خوردند. هامر پور گشتال تلفات ترکان را ۳۰۰۰۰ مرد و ۲۲۴ کشتی و ۴۰۰ توپ و ۳۴۰۰ اسیر نوشته و تلفات مسیحیان را ۱۵ کشتی و ۸۰۰۰ مرد من جمله بار بریگو فرمانده جناح چپ با ۲۸ نفر از افراد خاندانهای طراز اول ونیز. در همین جنگ بود که سروانتس مؤلف کتاب دون کیشوت دست چپ خویش را از دست داد! اهمیت این فتح در ارو پا چنان بود که پاپ ۶ هزار دو کای طلا به فرمانده ونیزی کولونا داد و به نام وی و دریا سالار دیگر ونیزی به نام ونیرو ستونی از برنز بر پا نمود و در باره کولونا تشریفاتی مانند سرداران رم قدیم معمول داشت و روز ۱۷ اکتبر را عید مذهبی و ملی خواند. با این همه صدراعظم ترکان به سفیر ونیز که از این فتح بسیار شادمان به نظر می رسید گفت اگر شما با پیروزی بر بحریه ما ریش ما را تراشیده اید، ما با تصرف قبرس بازوی شما را شکسته ایم. ریش دو باره انبوه تریرون می آید. ولی باز و هرگز بازمی گردد.

مردم از جنگ سخن می گویند. اگر چه خود او برای جنگ و پیکار چندان شایسته نیست. زیرا طبعی بسیار لطیف بلکه تقریباً زنانه دارد. هوشیار و خردمند است و در این سن و سال به حد کافی متین و موقر. چنین می نماید که از کار جهانداری آگاه است و می داند که چگونه دیگر پادشاهان جهان سلطنت می کنند. و در باره اسماعیل میرزا چنین داوری می کند:

... پسر دوم شاه است و چهل و یک سال دارد. مردی است قوی اندام و جسور و سخت دلیر و جنگ دوست. وی در بسیاری از نبردهای بین ایران و عثمانی دلیری خود را به اثبات رسانده خاصه در پیکار با اسکندر پاشا کم آرزو و کم آرد آن جنگ وی با اندک سپاهی، نیروی سوار نظام پاشا را درهم شکست و چیزی نمانده بود که آرزو را تصرف کند. از این روی معصوم بیک وزیر اعظم شاه، چون دید که این جوان مقاصد جاه طلبانه ای دارد و بدون اذن پدر لشکری فراهم کرده و در زمان صلح وارد خاک عثمانی شده است، این کار را حمل بر سرکشی و نافرمانی نمود و بعضی از نامه هایی را که شاهزاده برای حکام سراسر کشور فرستاده و ایشان را به جنگ با عثمانیان برانگیخته بود به شاه نشان داد و بدین گونه شاه را بر آن داشت تا وی را در قلعه ای زندانی کند^۲ و بسیاری از امرا و سپاهیان را به نگهداری آن قلعه بگمارد. اکنون بیش از هفده سال است که او را به زندان انداخته اند و همین امسال نگهداران را از دژ برداشتند. اما وی را آزاد نکردند. شاه چون می خواهد از او دلجویی کند بسیاری از زنان زیبا را به مصاحبت وی فرستاده است. اما شاهزاده هرگز با ایشان نمی آمیزد و می گوید که با شکیبایی زندانی شدن را تحمل می کند... این اسماعیل بخصوص محبوب پدر است. اما پدر از او سخت می هراسد و می بیند که مردم با چه اشتیاقی سلطنت او را آرزو می کنند و امیران نیز خاصه از او که طبعی مغرور و سرکش دارد در هراسند. پس اگر روزی بر تخت نشیند ممکن است که ناگزیر بسیاری از فرماندهان سپاه را برکنار کند و با همه برادرانش که بسیاری از نواحی مملکت را به چنگ آورده اند مخالفت ورزد.^۳

اما در باره شاه طهماسب نیز سخنانش جالب توجه است. هر چند که ظاهراً و یقیناً از تنبلی و تردید وی در جنگ با ترکان خشمگین و دست کم ناراضی بوده است... و به همین

۱- شرح این حادثه به تفصیل در احسن التواریخ روملوج ۲ صفحات ۴۶۴ تا ۴۷۴ آمده است.

۲- منظور قلعه قهقهه است که محل زندانیان سیاسی بود. قلعه قهقهه در ناحیه «یافت» بود از کوههای قراجه داغ.

۳- پس از این که شاه طهماسب درگذشت، اسماعیل پادشاه شد و بر طبق پیش بینی و یقیناً، وی هم کلیه فرماندهان را از کار برکنار کرد و هم برادران خود را یا کور کرد یا به قتل رسانید.

جهت شاه طهماسب را مردی کم شهامت توصیف کرده که اگر هم دست به جنگی زده از روی اضطراب بوده نه به طیب خاطر و در جنگها هم هرگز جرأت آن نداشته که با دشمن سینه به سینه شود و رو نشان دهد. البته این اظهارات تا اندازه ای هم نتیجه بی خبری وی از سوابق طهماسب و جنگ دلیرانۀ او با اوزبکان بوده است و توجه به نحوه جنگهای وی با سلطان سلیمان. زیرا در این جنگها، به علت کثرت افراد ترک و تجهیزات فراوان خاصه توپهای بزرگ و کوچک و مقادیر فراوان تفنگ و دیگر سلاحهای آتشین شاه طهماسب مصلحت نمی دانست که از نزدیک با دشمن روبه رو شود. بلکه همواره با پراکندن سپاه ایران در ستونهای کوچک و سریع، از هر طرف به عملیات ایذائی و چریکی می پرداخت و با قطع خطوط ارتباطی و جلوگیری از رساندن آذوقه دشمن را به ستوه می آورد و حق هم با او بود. زیرا سپاه ایران نه از لحاظ نیروی انسانی قدرت نبرد روبه رو با سلطان مقتدری چون سلیمان داشت نه از لحاظ چندی و چونی سلاح. با تمام این دلخوریها و رنجشها، و یبخت و مطالب بسیار ارزنده ای در بارۀ شاه طهماسب نوشته و حقاً خیلی هم غرض ورزی و دروغ پردازی نکرده:

«... شاه طهماسب شصت و چهار ساله است و از دوران سلطنتش پنجاه و

یک سال می گذرد^۱. جثه ای متوسط دارد و خوش اندام و خوش سیماست. اگر چه سبزه رو و دارای لبهایی کلفت و ریشی مجعد است^۲. چیزی که بیش از همه در او جلب نظر می کند طبع مالیخولیایی اوست که آثار و علایم بسیار دارد. اما مهمتر از همه آن که یازده سال است که از کاخ خود بیرون نیامده. در این مدت نه یک بار به شکار رفته نه خود را با چیزهای دیگر سرگرم ساخته. رعیت از این کار سخت ناخشنود است. زیرا بر حسب آداب و رسوم آن کشور، وقتی مردم نتوانند پادشاه خود را ببینند با زحمت بسیار دادخواهی می کنند و فریادشان به گوش دادرسان نمی رسد. از این روی، روز و شب در برابر کاخ عدالت به بانگ بلند می گریند و گاه عده این دادخواهان کم و بیش به هزار تن می رسد. پادشاه این فریادها را می شنود و معمولاً فرمان می دهد که دادخواهان را دور کنند و می گوید که قضات در کشور نایبان من هستند و رسیدگی به کارهای قضایی با ایشان است. اما وی توجه ندارد که این ناله ها از جور و ستم قضات و حکامی به آسمان می رود که معمولاً در کوچه ها و رهگذرها کمین می کنند تا مردم را بکشند و این چیزی است

۱- طهماسب در ۲۶ ذی الحجه ۹۱۹ متولد شده و در رجب ۹۳۰ پادشاه شده. پس در سال ۹۷۹/۱۵۷۱ که و یبختتودر ایران بوده ۶۰ سال داشته و از دوران سلطنتش در حدود پنجاه سال می گذشته.

۲- روملو که چهل سال ملازم رکاب طهماسب بوده می نویسد: «قیافه اش بلند بالا، کشیده رو و دستها دراز و زرد چهره، محاسن تمام سفید» ج ۲ ص ۶۳۵

که من خود دیده‌ام و بسیاری دیگر از مردم نیز این مطلب را به عنوان حقیقت به من گفته‌اند که در دفتر ثبت تظلمات نام بیش از ده هزار تن نوشته شده است که در هشت سال اخیر به قتل رسیده‌اند. منشأ عمده این شر و فساد قضاة‌اند که چون مزد خدمت دریافت نمی‌کنند به ناچار رشوه می‌گیرند و چون می‌بینند که شاه طهماسب توجه و اعتنایی به امور قانونی ندارد بر حرص خود می‌افزایند. لاجرم در سراسر کشور راهها ناامن است و مردم در خانه‌های خود نیز با خطر روبرو هستند و تقریباً تمام قضات به خود اجازه می‌دهند که دامن تقوی را به لوٹ سیم و زر آلوده کنند. به راستی می‌توان گفت که این پادشاه هرگز رغبت به جنگ نداشته. زیرا مردی است کم‌شهامت. اگر چه آن‌قدر دم از جنگ می‌زند که گویی جویای کارزار است و اگر به راستی در مواردی با لشکری در میدان نبرد ظاهر شده باشد به حکم اضطراب بوده نه به طیب خاطر. هرگز جرأت نکرده است که روی به دشمن نشان دهد. از این رو، شهر بزرگ بابل^۱ واقع در نزدیک رود فرات را به بهای برباد دادن آبروی خویش از دست داد...

اما آنچه بیش از همه مایه لذت طهماسب است زن و زراست. زنان در مزاج او چنان تأثیری دارند که وی مدتها نزد ایشان می‌ماند و با آنان در مصالح مملکت گفتگو و مصلحت‌اندیشی می‌کند و با این که این پادشاه طبعاً بسیار خسیس و ممسک است، می‌توان گفت که در مورد زنان اسراف کار است و به ایشان پول و جواهر و از هر چیز به مقدار فراوان می‌بخشد. زنان از شاه اجازه دارند که گاه از کاخ بیرون آیند و راستی آن که زنان بچه دارهنگامی که فرزندشان بیمار است به بهانه دیدن ایشان از قصر خارج می‌شوند. و من مادر سلطان مصطفی میرزا^۲ را دیدم که چون شاهزاده اندکی بیمار شده بود از کاخ بیرون آمده و روی خود را با نقابی سیاه پوشانده بود. همچون مردان اسب می‌راند و چهار کنیز و شش مرد پیاده به همراه داشت.

این پادشاه برای آن که بیشتر به عیش و نوش پردازد طرحهای بسیار

۱- منظور شهر بغداد مرکز عراق عرب است که در سال ۹۴۰ به علت مخالفت سران تکلوا با محمدخان شرف الدین اوغلی تکلودر دفاع از شهر به دست سلطان سلیمان افتاد. باید توجه داشت که در مناقشات قبیله ای تکلویان بیش از همه جسارت ورزیدند و شاه طهماسب دستور قتل چندین نفر از آنان را داد. به طوری که تاریخ این قضیه را «آفت تکلو» یافتند. یکی از سران تکلواولامه سلطان بود که به استانبول گریخت و سلیمان را وادار به لشکرکشی به ایران نمود.

۲- ششمین پسر شاه طهماسب که بسیار زیبا بود و به فرمان شاه اسماعیل ثانی در ۹۸۴ کشته شد. (رک احسن التواریخ ج ۲ و مجمع الخواص).

می افکند و بدین قصد کسانی را نزد خود نگاه می دارد. به امیران نیز کنیز فراوان می بخشد تا سربار او نباشند و هنگامی که دستور می دهد که کنیزی به نزد او برند، وی را با جواهر و جامه های فاخر می آریند^۱...

این پادشاه از مشرق پارچه بوسکا کینی و از خراسان مخمل و دیگر پارچه های ابریشمی و از حلب پارچه های پشمی خواست و دستور داد که از آنها جامه بدوزند و آنها را به ده برابر قیمت به سپاهیان فروخت. هر چه به او پیشکش کنند هر قدر هم ناچیز باشد می پذیرد و هیچوقت در مقابل هدیه ای که گرفته است چیزی نمی دهد... وی در این که اطرافیان را به نوایی برساند بسیار سخی است و غالباً ایشان را به مناصبی می گمارد و به جاهایی می فرستد که مردمانش مالیاتی هرگز نمی دهند مگر به جبر و عنف بسیار.

شاه طهماسب به عنوان ابراز تفقد ظاهراً انواع و اقسام خراجها و مالیاتها را به مردم می بخشد. اما غالباً حقیقت غیر از این است. زیرا معمولاً پس از دوسه سال بی درنگ مطالبه خراجها و مالیاتها پس افتاده را می کند. چنان که هنگامی که در دربار او و در سرزمین ارمنی نشین زوتا (?) بودم این معامله را با مردمی کرد که همه از پرداخت خراج معاف شده بودند. شاه ناگهان مطالبه خراج پس افتاده کرد و این کار مسیحیان را به روز سیاه نشاند و هنگامی که سلطان حیدر میرزا را برای وصول آن مال فرستاد، بیست و پنج بار قماش و شال علاوه بر خراج طلبید. زیرا عادت دارد که روزی پنجاه بار جامه خود را عوض کند و سپس آنها را بین مردم توزیع نماید و به ده برابر قیمت بفروشد و کسی جرأت ندارد که در خرید این لباسها اظهار نارضایی کند. بلکه چون اجازه داده اند جامه شاهانه پوشد باید سپاسگزار باشد.^۲ این پادشاه جواهر می فروشد و معاملات دیگر انجام می دهد و مانند سوداگری فرودست و مکار خرید و فروش می کند. راست است که اوشش سال پیش تمام باجها و عوارض را در سراسر قلمرو خود لغو کرد و مقدار آنها بیش از مقداری بود که در جاهای دیگر دنیا می گیرند. زیرا یک هفتم کالا را از صاحبش

۱- رسم بخشیدن کنیز به امرا تا زمان فتحعلی شاه نیز مرسوم بود و آن نشانه بیشترین محبت و توجه شاه بود به امیرانی که خدمت مهمی کرده بودند. بنابراین غرض از سروا کردن زنان نبوده بلکه تفقد و توجهی به امیران بوده و محبتی به زنان که معمولاً در حرمسرای جدید از احترام و عزت بیشتری برخوردار بودند.

۲- بخشیدن لباس شخصی از طرف شاه به کسانی که خدمت مهمی انجام داده بودند امری عادی و موجب سرفرازی افراد بوده ولی هیچوقت فروشی نبوده و در تاریخ ایران سابقه ندارد. البته در قبال تفقدات شاهانه معمولاً افراد می بایست مبلغی پیشکش کنند. شاید این امر موجب اشتباه و یچنتو شده.

می ستاند و این غیر از مقداری بود که مأموران می گرفتند. اما در توجیه این کار می گویند که او در خواب دید که فرشتگان گلویش را گرفتند و گفتند آیا سزاوار است که پادشاهی که دادگر لقب دارد و از خاندان علی است آن همه مردمان بینوا را به روز سیاه نشاند و سودهای کلان به دست آورد...^۱

خادمان شاه طهماسب سه دسته اند. نخست زنان که دختران امرا هستند. شاه یا ایشان را خریده امت^۲ یا به عنوان پیشکش به حرم او راه یافته اند. حرم را که اقامتگاه زنان است ایشان «سرای» می خوانند. زنان حرم همه کنیزکان گرجی و چرکسی اند که به شاه هنگامی که در کاخ می خوابد خدمت می کنند. هنگامی که شاه در بیرون کاخ می خوابد، کنیزان در وظایف ناچیزتر بدو خدمت می کنند مثل لباس پوشیدن و لباس کردن. عده این کنیزان چهل پنجاه تن است که خیمه ها و آبدارخانه را سروسامان می دهند.

طبقه دومی که از او مواظبت می کنند پسران نجیب زاده امیرانند که در کاخ سلطنتی نمی خوابند. اما صبح و غروب از خانه های خود به خدمت سلطان می روند و عده ایشان در حدود صد تن است. این جوانان به نوبت به او خدمت می کنند. فی المثل جامه به دستش می دهند. یا وقتی که در باغ گردش می کند همراه او هستند. شاه به کسانی که بدو خدمت می کنند مزد می دهد و ایشان پانزده تا بیست ساله و حتی سی ساله اند. یعنی تا وقتی که ریش در نیاورده اند ملازم درگاه پادشاهند...

شورای سلطنتی در واقع عبارت است از هیأتی که شاه تنها رئیس آن است و دوازده امیر در آن شرکت می جویند که همه در امور مملکتی آزموده اند. امرایی که گاه به گاه به درگاه می آیند همه در شوری حضور می یابند و شورا هر روز بر پاست مگر وقتی که شاه به حمام می رود یا ناخنهایش را می گیرد.^۳ ساعات

۱- در خصوص فرمان بخشیدن «وجوهات دارالسلطنه تبریز» و فرمان دیگری متضمن شرح دقیق رؤیا و به خواب دیدن شاه طهماسب امام زمان را و دستور آن حضرت در مورد بخشش کلیه مالیاتها (تمغا) رجوع شود به کتاب شاه طهماسب صفحات ۱۹ تا ۲۳. تاریخ این خواب پنج شنبه ۱۲ شعبان ۹۷۲ است و مقدار آن مالیاتها «سه هزار و هشتصد و هفتاد و پنج تومان و هشتصد دینار» مربوط به «ابواب جمع دارالسلطنه تبریز و شوارع ارض روم و عراق».

۲- دختران امرا خریدنی نبودند. و یبچنثو اشتباه کرده است. آنها که خریدنی بودند کنیزانی بودند که کلاً از افراد غیرمسلمان بودند. اینان اغلب گرجی و چرکسی یعنی از اسرای جنگی بودند. گاهی هم برای تقرب، امرا کنیزان زیبا را می خریدند و به شاه پیشکش می کردند.

۳- احسن التواریخ روملوص ۶۳۵ ج ۲: «قاعده آن حضرت آن بود که یک روز ناخن می گرفت و یک روز دیگر که صبح تا شام در حمام می بود».

کار این شوری در تابستان و زمستان از ده صبح تا سه یا چهار و گاهی شش از شب رفته است. شاه روی مسندی می‌نشیند که از کف زمین چندان بلند نیست و پسرانش هنگامی که در دربار حضور دارند پشت شانه وی می‌نشینند. خاضه سلطان حیدر میرزا که به عنوان نایب پدرش هرگز از حضور شاه دور نمی‌شود. مشاورانی که از طبقه امرا هستند و «رکن السلطنه» خوانده می‌شوند و عده ایشان چهارتن است در صف مقدم می‌نشینند. شاه مطالب و مباحث مربوط به آنها را مطرح می‌کند و از امیران رأی و نظر می‌خواهد و هر کس که بخواهد عقیده خود را بیان کند، بر پا می‌خیزد و به شاه نزدیک می‌شود و به صدای بلند سخن می‌گوید تا همه بفهمند. اگر در طی بحث و گفتگو، شاه نکته‌ای بشنود که برایش جالب توجه باشد به مشاوران ارشد دستور می‌دهد که آن را یادداشت کنند و غالباً خود او یادداشتی به دست خویش می‌نویسد و بدین گونه امیران به ترتیب که شاه از ایشان سؤال می‌کند عقاید خویش را بیان می‌دارند. چنانچه در مسأله‌ای که طرح شده است برای شاه تردیدی باقی نماند، در نخستین جلسه شوری حل و فصل می‌شود و الاً دلایل و آرای همه اعضای شوری را می‌شنود و پس از توجه و رسیدگی خصوصی کار را فیصله می‌بخشد.

عشق و احترامی که مردم ایران به شاه دارند — با وجود آنچه پیش از این درباره شاه طهماسب گفتم و این اندیشه را در سر می‌آورد که باید مردی منفور باشد — باور نکردنی است. زیرا مردم او را نه همچون شاه بلکه مانند خدا می‌پرستند. زیرا از سلاله علی (ع) است که بزرگترین مایه عشق و احترام ایشان است. کسانی که دچار بیماری یا گرفتاری سختی هستند آن قدر که به دعا از شاه یاری می‌جویند از خدا یاوری نمی‌طلبند و در راه شاه نذر و نیاز می‌کنند و برخی از مردم به بوسیدن آستانه کاخ او می‌روند. خانواده‌ای خوشبخت است که بتواند قماش یا شالی از شاه بگیرد. یا آبی که وی دستهایش را در آن شسته باشد. چنین آبی را دافع تب می‌دانند. از بسیاری از مطالب که می‌توانم درین باره به تفصیل بگویم می‌گذرم و همین قدر یادآور می‌شوم که نه تنها همان مردم بلکه فرزندان و امرای شاه چنان با وی سخن می‌گویند که گویی، اوصاف و نعوتی که شایسته چنان مظهر مجد و عظمتی باشد نمی‌یابند و می‌گویند ترا می‌پرستیم که حی و حاضری. علائم این عشق و احترام را نه فقط در شهرهای مجاور پایتخت می‌توان دید بلکه در نقاط دور دست هم بسیاری از مردم بر آنند که شاه نه فقط دارای روح نبوت است بلکه قدرت زنده کردن مردگان و معجزاتی نظیر آن دارد و می‌گویند که

همچنان که بزرگترین امام ایشان یازده فرزند داشت همین عنایت را خداوند متعال شامل حال این شاه نموده است.

البته این مطلب درست است که مردم تبریز به قدر مردم دیگر شهرها این همه عشق و احترام برای شاه طهماسب قائل نیستند. زیرا می گویند که شاه آن جا را ترک گفته و به قزوین رفته است تا در آن جا اقامت کند.^۱ زیرا دیده است که چنان که دلخواه اوست در تبریز مورد احترام نیست. مردم تبریز به دودسته حیدری و نعمتی تقسیم شده اند و این جماعت در نه محله سکونت دارند. یکی در پنج محله و دیگری در چهار وعده ایشان در حدود دوازده هزارتن است. این فرقه ها پیوسته با هم دشمنی و از یکدیگر کشتار می کردند. نه شاه می توانست از این کار ممانعت کند نه دیگران. زیرا سی سال بود که این دودسته از هم نفرت یافته بودند. البته می توان گفت که کدخداهای محلات بیش از شاه در شهر قدرت دارند. زیرا اختلاف و ناسازگاری ایشان باعمال دیوانی از این جا آغاز شد که بهای گوشت اندکی بالا رفت و رؤسای محلات به کاخهای امرا رفتند و ایشان و چاکرانشان را کشتند و سرهایشان را به کاخ سلطنتی بردند. رؤسای محلات این کارها را پنهانی انجام ندادند و از این رو، از آن هنگام هیچ کوششی برای محدود کردن آزادی ایشان معمول نشده است. به حدی که آنان در سابق بعضی از امرا را فقط برای حفظ امتیازات خود کشته اند.^۲

از آن جا که تبریز پایتخت سراسر شاهنشاهی ایران است، چنین می نماید که باید سخنی چند در باره آن بگویم. این شهر واقع در دشتی پهناور است، در نزدیکی چند تپه و مجاور مکانی مرتفع که در گذشته دژی کهن در آن جا ساخته بودند و اکنون ویرانه هایش برجاست. محیط شهر اگرچه حصار ندارد پانزده میل بلکه بیشتر و به شکل مستطیل است. کوچه های تبریز چهل و پنج است و در هر کدام صفی از درختان دیده می شود. چنان که می توان گفت که هر کوچه را باغی است. هوای شهر در زمستان و تابستان سازگار است. میوه های تبریز از خوبی و شادابی بهتر از میوه های هر کشور دیگر است. تبریز شهری است تجارتی. زیرا که از سراسر کشور به آن کالا و کاروان وارد می شود. اما جنگ لطمه فراوان به تجارت

۱- شاه طهماسب قزوین را به پای تختی اختیار کرد چون دور از دسترس ترکان بود. تبریز در زمان شاه اسماعیل یک بار و در زمان شاه طهماسب سه بار به دست ترکان افتاده بود.

۲- شاه طهماسب در سال ۹۸۱ رؤسای محلات و لوطیان شهر تبریز را به سختی سیاست کرد و بسیاری از آنان را کشت (احسن التواریخ روملو، ج ۲ ص ۱۸۱).

آن زده است و قیمت ابریشم به نصف رسیده است. کالاهای از راه خشکی به قسطنطنیه و از آنجا به ملداوی حمل می شود و در لهستان و سوئد و دانمارک پخش می شود. اما هزینه آن بسیار زیاد است و در مقابل خطرات موجود سود آن بسیار کم. بازار تجارت همچنان در تبریز کساد بود تا آن که یکی از نجای انگلیسی به نام تامس [الکوک] به عنوان سفیر ملکه انگلستان با مقدار فراوانی پارچه از راه مسکویه تبریز آمد و پس از آن که مرد، فرمانروای شیروان کالای او را هر چه بود تصرف کرد. همراهانش ناچار پولی فراوان خرج کردند تا کالاهای او را پس گرفتند. از این روبه ادامه داد و ستد و رفت و آمد با این کشورها نباید امیدوار بود.»^۱

مسافرت وینچنتو الساندرو به عنوان نماینده دولت و نیز ظاهراً آخرین سفارت رسمی مهم و پرشکوه آن دولت در ایران است. زیرا و نیز با درگیریهای فراوان و ممتدی که با ترکان عثمانی داشت دیگر آن چنان نیرومند نبود که سفارتهای دیگری به ایران بفرستد. از آن گذشته ظهور دولتهای نیرومند اروپایی مثل انگلستان و آلمان و اسپانیا و هلند اندک اندک عرصه را بر ونیزیها تنگ می کرد. خاصه آن که قدرت روز افزون پایهای مسیحی مجال برای فعالیت سیاسی دولت ونیزی باقی نمی گذاشت. امر مهمی که شایسته یادآوری است این که در شبه جزیره ایتالیا دولت مقتدری هم پس از ونیز به وجود نیامد و ایتالیا تا قرن نوزدهم نتوانست دولت ملی و مستقل و یک پارچه ای پیدا کند. بدین جهات بود که دولت ایران روابط عمیق و وسیعی با شبه جزیره ایتالیا نیافت. با این حال، سیاحان ایتالیائی، چه پیش از وینچنتو و چه بعد از او به ایران آمده اند.

در همان آغاز سلطنت صفویه یک سیاح ایتالیایی به نام لودویکو وارتما^۲ از مردم شهر بولونی^۳ از راه مصر و سوریه به عربستان رفته و از مکه دیدن نموده و بعد از طریق ایران به هندوستان و چین رفته است. سفرنامه وی در سال ۱۵۱۰ میلادی یعنی هشت سال پس از آغاز سفر وی (۱۵۰۲) در شهر رم در چهار جلد منتشر شده و در سال ۱۵۱۵ نیز به زبان آلمانی ترجمه شده و با ۴۳ کنده کاری در شهر اگوسبورگ^۴ منتشر گردیده است. یکی از این کنده کاریها پسر سلطان هرموز را نشان می دهد که کمر به قتل اعضای خانواده خود بسته است. این سلطان هرموز مسلماً توران شاه پسر سلغرشاه است که پدر و برادران و بسیاری از مردان خاندان خویش را کشت و بعضی را نیز کور کرد و خود به نام توران شاه سوم بر تخت فرمانروایی هرموز نشست (۹۱۰/ ۱۵۰۴) ولی بیست روز بیشتر سلطنت نکرد و به دست فرمانده سربازان خود موسوم به محمد کشته شد.

۱- سفرنامه ونیزیان ص ۴۳۹ تا ۴۴۶

۴- Augsburg

۳- Bologna

۲- Ludovico di Vartrema

همان زمان که لودو یکو در سیر و سفر بوده، ایتالیایی دیگری نیز در ایران بوده به نام کنستانتین لاسکاری^۱ از مردم ونیز. وی در زمان شاه اسماعیل اول در ایران بوده و در ۹۰۸/۱۵۰۲ به ونیز بازگشته. در ۱۵۳۲/۹۳۹ نیز لوئیجی رانچینوتو^۲ به ایران آمده و سفرنامه خود را در ۱۵۵۷/۹۶۴ منتشر نموده.

جووانی باتیستاراموسیا^۳ در کلکسیون سفرنامه خود که در سال ۱۵۵۹/۹۶۶-۹۶۷ در ونیز انتشار یافته از ونیزی گمنامی خبر می دهد که به عنوان تاجر مدتی در اواسط قرن شانزدهم در ایران زندگی می کرده.

در اواسط همین قرن چند ایتالیائی به نامهای آنتونیو مانوتسیو^۴ و لئون هاردی راولفن^۵ و فردریک سزار^۶ و گاسپارو بالبی^۷ به ایران آمده و سفرنامه هایی به یادگار گذاشته اند که مخصوصاً از خلیج فارس و جزیره هرموز با ارزش می باشد.

پس از ونچنتو که در سال ۱۵۷۱/۹۷۹ به ایران آمد مسلماً پیترودلاواله^۸ برجسته ترین سیاح ایتالیایی است. ما از او جداگانه سخن خواهیم گفت. سی سال بعد از وی، ایتالیائی دیگری به نام منوچی^۹ از مردم ونیز همراه یک انگلیسی از راه تبریز و قزوین به اصفهان آمد و پس از یک سال اقامت در اصفهان از راه شیراز و بندرعباس به وطن بازگشت.

در سال ۱۶۴۷/۱۰۵۷ آنتونیو دی فیاندرا^{۱۰} سفیر جمهوری ونیز بایک نجیب زاده لهستانی به نام اسلیچ^۱ به ایران آمد و پس از دو سال اقامت در اصفهان به وطن خود بازگشت. سفیر دیگری از ونیز موسوم به دومینیکو سانتی^{۱۲} در همین دوره به ایران مسافرت کرد. اما این سفیر چنان بی شخصیت و این سفارت چنان حقیر بود که تاورنیه از آشنایی با آن اظهار تأسف و شرمساری می کند. تاورنیه می نویسد که «او فرد کوچک پستی بود و هیچ برازندگی مقام منبع سفارت کبری نداشت و در هندوستان جزو خدام کوچک کلیسا بود و بعد پاپ او را به رتبه اسقفی ارتقاء داده بود. من از روی تکالیف و محض احسان و خیرات خود را مجبور می دیدم که همان طور که در مواقع دیگر از کیسه خود به او همراهی کرده بودم در موقع ملاقات با نایب الحکومه هم از طریق دادن نصیحت به او کمکی نمایم.» سپس می نویسد که در آن هنگام سلطان عثمانی به جزیره کاندی (کرت) حمله کرده بود و سلاطین مسیحی به خاطرشان رسیده بود که ایران را به جنگ با ترکان تحریک کنند و این سفیر کبیر این مأموریت را عهده دار شده بود. «اما خیلی تعجب

۳- Giovanni Battista Ramusia

۲- Luigi Rancinotto

۱- Constantin Iascari

۶- Fredrici Cesare

۵- Leonhardi Rauwolfen

۴- Antonio Manuzio

۹- Menucci

۸- Pietro della Valle

۷- gasparo Balbi

۱۲- Dominico Santi

۱۱- Slich

۱۰- Antonio di Fianodra

می‌کردم که چندین پادشاه بزرگ و پاپ و جمهوری عاقلی مثل ونیز یک همچو شخص بی‌قابلیتی را برای چنین مقصود بزرگی که آن وقت آن قدر اهمیت داشت نامزد کرده به سفارت کبری معین نمایند.^۱

تا پایان قرن یازدهم هجری مقارن با قرن هفدهم میلادی چند سیاح ایتالیائی دیگر به ایران آمدند و سفرنامه‌هائی نوشتند و از این جمله اند مانریک^۲ و جوزپه دسانتا ماریا^۳ و آنتونیو تانی^۴ و ماریادی سنت کاترینا^۵. سفرنامه وینچنزو ماریادی سنت کاترینا با نقوش شرقی در سال ۱۶۷۲/۱۰۸۲-۱۰۸۳ در رم انتشار یافت.

مقارن سلطنت شاه سلطان حسین، در سال ۱۱۰۶/۱۶۹۴، گملی کارری^۶ برآن شد که دور دنیا به مسافرت و سیاحت پردازد. وی خود را از طریق تبریز و قزوین به اصفهان رسانید و از اصفهان به طرف تخت جمشید رفت و پس از زیارت آثار صنادید عجم از راه خلیج فارس از ایران خارج شد. سفرنامه وی در سال ۱۶۹۹/۱۱۱۰-۱۱۱۱ در ناپل انتشار یافت و بیست سال بعد نیز با تصویرهای متعدد در ونیز تجدید چاپ شد. از جمله این تصاویر یک خانم ایرانی است با لباسی بسیار زریبا و دیگر تصویری از شاه سلطان حسین سوار بر اسب. سفرنامه وی مورد استفاده یک ایتالیایی دیگر به نام فولجنزیودی سنت جوزپه^۷ قرار گرفته است. فولجنزیودی در سال ۱۶۹۸/۱۱۱۰ در اصفهان بود.

آخرین سیاح ایتالیایی که در قرن هجدهم میلادی (قرن ۱۲ هجری) به ایران آمده لئاندر و سنت چه چیلیا^۸ در زمان سلطنت نادر شاه بوده است. سرلوح سفرنامه تصویر لئاندر و را در خدمت پاپ نشان می‌دهد که گزارش سفر خویش را بدو تقدیم می‌کند. نقوش مختلف شرقی در این سفرنامه نشان دهنده ممالک مختلف شرقی است که لئاندر و بدان کشورها سفر کرده است.^۹

نخستین رابطه صفویان با انگلیسیان

به مناسبت استقرار ترکان عثمانی بر سواحل شرقی و جنوبی مدیترانه، اروپاییانی که در جستجوی راه دیگری جهت ارتباط تجارتي با شرق بودند از هر طرف شروع به مسافرتهاى اکتشافی نمودند. پرتغالیها راه جنوب افریقا را در نظر گرفتند و انگلیسیان راه شمال دریا را. به

۱- سفرنامه تاورنیه ص ۳۰۷

۴- Antonio Tani

۳- Giuseppe de Santa Maria

۲- Manrique

۶- Gemelle Careri

۵- Vincenzo Maria di S. Caterina

۸- Leandro di S. Cecilia

۷- Fulgenzio di S. giuseppe

۹- در خصوص سیاحان ایتالیایی و سفرنامه‌های ایشان مراجعه شود به اسناد مصورارو پائیان ج ۱ ص ۴۸ تا ۵۸

طوری که انگلیسیها در منطقه قطبی به کشف دریای سفید در شمال روسیه توفیق یافتند. ریاست این سفرهای دریائی اکتشافی با مردی بود به نام ریچارد چانسلر^۱. این سفر اکتشافی باب تجارت پرسودی را با روسیه باز کرد و با اجازه ایوان مخوف شرکتی به نام شرکت مسکوی^۲ تأسیس گردید.

در سال ۱۵۵۷، پس از فوت ریچارد چانسلر، بازرگان حادثه جوی شجاعی به نام آنتونی جن کین سون^۳ به ریاست کل کشتیهای شرکت مسکوی که به سمت روسیه در حرکت بودند منصوب گردید. مسلماً او میل داشت مأموریتی را که رؤسای شرکت بدو داده بودند به خوبی انجام دهد. مأموریت او این بود که با تمام وسایل ممکن که در اختیار داشت کوشش کند تا بداند چگونه می توان از راه دریا یا خشکی از روسیه به چین سفر نمود.

آنتونی در روسیه به نحو احسن کارهای خود را انجام داد. به طوری که ایوان چهارم معروف به «مخوف»^۴ مجذوب کفایت و درایت او شد و وی را از طرف خود به عنوان سفارت به بخارا فرستاد. جن کین سون در میان مکتشفین انگلیسی مقام مهمی حاصل کرده. زیرا او نخستین کسی است که از رود ولگا سرازیر شده و خود را از راه خیه به بخارا رسانده و شرح دقیق و جالب توجهی از این مسافرت پرخطر و بی سابقه برجای گذاشته. جن کین سون به سلامت به روسیه بازگشت. در حالی که اطلاعات فراوانی درباره مأموریت خود یعنی مسافرت از روسیه به چین به دست آورده بود. در سال ۱۵۶۱، بار دیگر جن کین سون عازم مسافرت شد. این بار وی دستور داشت که با کشور ایران روابط تجارتي برقرار کند و با خرید ابریشم از ایالات شمالی ایران با بازرگانان پرتغالی که تجارت ابریشم را به خود اختصاص داده بودند رقابت نماید. تاجر انگلیسی برای استحکام کار خود از ملکه انگلستان الیزابت اول^۵ و امپراطور روسیه ایوان مخوف نیز عنوان سفارت گرفته بود. این است قسمتی از نامه ملکه انگلستان در معرفی جن کین سون و علت سفارت وی:

«از طرف الیزابت که از لطف الهی ملکه انگلستان ... است به شاهزاده والا تبار و توانا صوفی بزرگ، شاهنشاه ایرانیان و مردم ماد و پارت و گرگان و کرمان و مرغو و خلیج فارس به سر می برند، سلام و درود بسیار و آرزوی سعادت و اقبال.

از مراحم بی پایان خداوند، دو ملت ایران و انگلستان با وجود فاصله عظیم

۳— Antony Jenkinson

۲— Moscovy Co

۱— Richard Chancellor

۴— I van Le Terrible وی از ۱۵۳۳ تا ۱۵۸۴ / ۹۴۰ تا ۹۹۲ زندگانی کرد.

۵— Elisabeth I که از سال ۱۵۳۳ تا ۱۶۰۳ / ۹۴۰ تا ۱۰۱۲ می زیست. وی دختر هانری هشتم و آن بولین بود.

بی کران خشکیها و دریاها که موجب جدایی آن دو از یکدیگر است از طریق مکاتبات با هم نزدیک گشته و در راه حفظ مصالح انسانیت و منافع طرفین ابواب مکاتبه و مخابره را مفتوح ساخته‌اند. این است که خدمتگزار گرامی و وفادار ما، آنتونی جن کین سون حامل این نامه، با اجازه و مراحم ما عازم است که به یاری خداوند از کشور ما به ایران و دیگر نقاط قلمرو پادشاهی شما سفر کند و چون قصد او ایجاد روابط بازرگانی با رعایای شما و تجارت دیگری است که در ایران به کار بازرگانی اشتغال دارند، خواستیم از آن اعلی حضرت خواهش کنیم که برای خدمتگزار ما و نیز برای همراهان و متعلقان وی گذرنامه و اجازه نامه‌های لازم صادر فرمایند تا در وقت رفت و آمد و اقامت در خاک ایران دچار زحمت نگردد...

نوشته شد در انگلستان، در شهر بزرگ لندن، در بیست و پنجمین روز ماه آوریل پنج هزار و پانصد و بیست و سومین سال از خلقت عالم و یک هزار و پانصد و شصت و یکمین سال مسیحی و سومین سال پادشاهی ما^۱.

آنتونی خود به خطرات این سفر واقف بود. ولی از آن جا که ایران مخوف اورا از پرداخت حقوق گمرکی معاف کرده بود و لذا این سفر تجارتی و سیاسی به خطرش می‌ارزید، وی عازم سفر به ایران شد. وی همراه با سفیر ایران در دربار روسیه از ولگا به قصد حاجی طرخان آمد. ظاهراً حاجی طرخان (استراخان) همان سقسین قدیم است که در شعر اتسز خوارزمشاه به سنجر آمده است.^۲

اما در دریای خزر تاجر ماجراجوی انگلیسی با توفان سهمناکی روبه‌رو شد و از این رو در نزدیکیهای شمال باکو از کشتی پیاده شد و به شماخی مرکز شروان^۳ رفت و توانست دوستی عبدالله خان امیر شروان را به خود جلب کند. آنتونی وصف دقیقی از این حکمران مقتدر که خواهرزاده شاه طهماسب نیز بوده به دست داده است. طبق نوشته وی عبدالله خان قیافه‌ای مهیب و خونخوار و قامتی متوسط داشت و لباسهای بلند و گران قیمتی از ابریشم و پارچه‌های زربفت مزین به مروارید و مرصع به جواهرات گرانبها در بر کرده و عمامه‌ای به شکل مخروط و نوک تیز به ارتفاع نیم یارد (۴۷ سانتی متر) بر سر داشت که انتهای باریک عمامه به طرف بالا بود و در طرف چپ آن یک دسته پر قیمتی نصب شده بود که در لوله‌ای طلا و جواهر نشان کار گذاشته

۱- سیاست خارجی ایران ص ۱۶۷ (از مجموعه نخستین سفرها و اکتشافات ملت انگلیس ج ۱ ص ۳۸۱)

۲- گرباد پای است خنگ ملک کمیت مرا پای هم لنگ نیست

به خوارزم آید به سقسین روم خدای جهان را جهان تنگ نیست

۳- از زمان صفویه اسم این ناحیه را به غلط شیروان خوانده‌اند. در صورتی که خاقانی که خود از همین سرزمین بوده

وطن خود را شروان می‌نامد:

شاه سلاطین فروز خسرو شروان که چرخ خواند به دوران او شروان را خیروان

بودند.^۱

آنتونی جن کین سن در روزهایی که خاطر پادشاه ایران سخت به فیصله کار سلطان بایزید مشغول بود به حضور شاه طهماسب بار یافت. شرح دقیقی ازین شرفیابی در سفرنامه جن کین سن وجود دارد و از آن جاست که می دانیم پیش از آن که سفیرنامه الیزابت اول را تقدیم داشت و هدایا را پیشکش نمود، شاه طهماسب از وی پرسید که از کدامیک از شهرهای فرنگ هستی. آنتونی جواب داد که من از مردم شهر معروف لندن، از کشور آراسته انگلستان هستم و از طرف علیاحضرت ملکه آن کشور جهت بستن قراردادهای دوستی و تحصیل اجازه رفت و آمد بدون مزاحمت بازرگانان و مردم آن کشور مأموریت دارم. اما وقتی موضوع مذهب پیش آمد و جن کین سن گفت که پیرو مذهب عیسی مسیح هستم، شاه طهماسب فوراً گفت «مانیازی به دوستی با کافران نداریم ای کافر» و از من خواست که از حضور وی خارج شوم. من از این خوشم آمد که با احترام تمام، در حالی که عده بسیاری از نجبا و سران دیگر او مرا مشایعت می کردند، خارج شدم. در همان حال، شخصی با سینی پر از خاک از عقب من روانه شد و در تمامی راه از داخل کاخ، از جلوشاه گرفته تا در حیاط، به هر کجا که قدم می گذاشتم برای تطهیر خاک می ریخت.»

این بود شرحی که آنتونی جن کین سن نوشته و نویسنده گان ارو پای و مورخین ایرانی آن را دستاویز انتقادی شدید از شاه طهماسب کرده اند و دلیلی بر خشکه مقدسی و زاهد مآبی وی گرفته اند. در حالی که به نظر هر داور بی طرفی، رفتار شاه طهماسب با آن انگلیسی مبتنی بر سیاست و به اصطلاح امروزی یک مانور سیاسی بوده. زیرا اولاً طبق معمول آن روزگار، پیش از آن که سفیری به حضور شاه باریابد، یساولان صحبت (مهمانداران) با سفیر در باب مقاصد وی و نوع مأموریت او و همراهانش تحقیقات لازم را معمول می داشتند و سپس مطالب و مقاصد وی را به حضور شاه عرضه می داشتند و آنگاه، در صورت تمایل شاه و برحسب میزان شخصیت سفیر و اهمیت مأموریتش و نظرات مشخص شاه، برای وی تشریفات قائل شده او را به حضور می بردند و در باره آنتونی جن کین سن هم مسلماً همین تحقیقات انجام شده و شاه ایران قبلاً می دانسته که سفیر کیست و برای چه آمده و از کجا آمده و چه نامی و چه دینی دارد. کما این که سفیر هم می دانسته که چه باید در حضور شاه انجام دهد و چگونه مراسم احترام به جای آورد و در سخنان خود چگونه عظمت و احترام پادشاه را رعایت کند. ثانیاً آنتونی جن کین سن نخستین اروپایی نبوده که به دربار شاه طهماسب آمده و پیش از این چنان که ذکر شد یوحنا بابلی سفیر کارل پنجم به ایران آمده بود و پس از او نیز دومین سفیر شارل (کارل) به فاصله بیست سال به ایران آمده بود و کم و بیش در بار صفوی متوجه شده بود که اروپاییان مسیحی هستند و مسلمان نیستند. ثالثاً

۱- تاریخ ایران تألیف سایکس ج ۲ ص ۲۴۰.

جن کین سن قبلا با عبدالله خان امیر شروان دوست بوده و از او توصیه نامه در دست داشته و مسلماً جن کین سن مذهب خود را از عبدالله خان مخفی نداشته و عبدالله خان می دانسته که او مسیحی است و او نیز این مطلب را به وسیله مأمورین خود پیشاپیش به شاه طهماسب اطلاع داده بوده. رابعاً بعد از جن کین سن هم سفیران دیگری از ارو پا حتی از انگلستان به ایران آمده اند بی آن که شاه ایران از دین و آیین ایشان پیرسد یا جای پای ایشان خاک بریزد. آنچه محقق است این که ورود آنتونی جن کین سن به دربار ایران مصادف بوده است با مذاکرات مفصل ایران با فرستادگان دولت عثمانی در مورد سلطان بایزید و مسلماً در هنگام پذیرائی سفیر انگلستان (وروسیه) نمایندگان سلطان سلیمان و پسرش سلیم نیز حضور داشته اند و طهماسب در آن مجلس خواسته است به نمایندگان دولت عثمانی نشان دهد که وی در جهت حفظ عهد و قرار و احترام به پیمان و تعهد خود با سلطان مسلمان ترک، به هیچ مسیحی، حتی از کشور دور دست انگلستان، روی خوش نشان نمی دهد و از کافران یاری نمی جوید. بنابراین عمل طهماسب یک صحنه سازی بیش نبوده و وجود حاضر و آماده سینی خاک در دربار سلطنتی و تالار تشریفات خود دلیلی است که طهماسب دانسته به چنان سوآلی پرداخته تا چنین صحنه ای بسازد.

باید دانست که در آن روزگاران مرسوم بود که چنین صحنه سازیها در برابر سفرا انجام گیرد تا سفیر را بر حسب مقتضیات و مصلحت، خوشحال یا مرعوب نماید. مثلاً وقتی سلطان ابوسعید گورکانی مرادبیک سفیر اوزون حسن را (که برادرزاده اونیز بود) پذیرفت، دستور داد که دو روز وی را معطل کنند و روز سوم «مرادبیک را طلب نموده جمعی را رخوت قلماقیان پوشانیدند و گفتند که این جماعت آدمی خوارانند. چون مرادبیک نزدیک حصار ارا به رسید، شخصی را به دست آن جماعت دادند. در حال او را پاره پاره کردند و گفتند که می خوریم او را و اسبی چند که مرادبیک آورده بود رمانیدند.»^۱ یا شاه اسماعیل در مجلسی که نمایندگان بایزید ثانی پادشاه عثمانی را پذیرفته بود، در اصفهان دستور قتل و سوزاندن محمد کره و حسین کیا را که از یایغان و گردنکشان بودند صادر کرد و شاه طهماسب برای مرعوب کردن پیرام خان خان خانان همه کاره همایون دستور داد تا گروهی از افراد فرقه چراغ کشان را در جلو چشم او گردن بزنند.^۲

در هر حال آنتونی جن کین سن، بی آن که توفیقی در عقد قرارداد تجارتنی با ایران حاصل کرده باشد، از طریق شماخی (شروان) به روسیه بازگشت و با کالاهای ارزنده ای چون ابریشم خام و پارچه های رنگین برای شرکت مسکوی و پارچه های ابریشمی زربفت و جواهر گرانبها برای تزار خود را به مسکور رسانید. در سال ۹۷۰ هجری باردیگر آنتونی راه ایران پیش گرفت. این بار

۱- احسن التواریخ ج ۱ ص ۴۷۶.

۲- تاریخ سیاسی و اجتماعی ص ۲۰۷ (به نقل از تذکره الوقعات جوهر آفتابه چی نسخه خطی موزه بریتانیا)

دو نفر به اسامی تامس الکاک^۱ و ریچارد چنی^۲ با وی همراه بودند. اما این بار هم توفیقی حاصل نکرد. زیرا عبدالله خان والی شروان که در سفر قبل با انگلیسیان به محبت و مساعدت تمام رفتار کرده بود، این بار به جهت آن که یکی از مسلمانان به دست یک تن از اتباع روسیه کشته شده بود، از حمایت جن کین سن و همراهانش خودداری کرد و در نتیجه الکاک در حادثه‌ای به قتل رسید. شش سال بعد، در ذی الحجه سال ۹۷۶ باز هیأت دیگری از جانب شرکت مسکوی رهسپار ایران شدند. ریاست هیأت با آرتور ادواردز^۳ و ریچارد و یلز^۴ بود. اما اکثر اعضای این هیأت تا به قزوین نرسیدند. در قزوین، شاه طهماسب با بازماندگان هیأت به مهر بانی رفتار کرد و حتی اظهار رغبت به پوشیدن پارچه‌های لندنی نمود و به موجب فرمانی، عمال شرکت مسکوی را از حقوق گمرکی و عوارض راهداری معاف داشت و به تجارت انگلیسی اجازه داد که در سراسر ایران آزادانه مسافرت کنند و به تجارت پردازند. در باره نخستین دیدار آرتور ادواردز با شاه طهماسب اول در اسناد سیاسی انگلستان چنین آمده است:

«اول بار که با مترجم خود به خدمت پادشاه صفوی رسید، دور از تخت شاهی که شاه بر آن نشسته و گروهی از بزرگان و سرداران اطرافش را گرفته بودند ایستاد. شاه از او خواست که نزدیک تخت او رود. سپس از او پرسید که از کدام کشور می‌آید. وی پاسخ داد از انگلستان. شاه از بزرگانی که در اطرافش ایستاده بودند پرسید چه کسی از این کشور خبری دارد. ادواردز چون دید که هیچکس از کشور او خبری ندارد، نام انگلستان را به زبان ایتالیایی ادا کرد و اینگی تره^۵ گفت. آنگاه یکی از حاضران نام شهر لندن را که در کشورهای غیرعیسوی از نام انگلستان مشهورتر است بر زبان راند. ادواردز به شاه توضیح داد که لندن پایتخت انگلستان است چنان که تبریز پیش از آن پایتخت ایران بود. سپس شاه بسیار چیزها درباره انگلستان پرسید و سخت در شگفت شد که چنان جزیره پر قدرت و ثروتمندی در فرنگستان وجود دارد. هنگامی که سفیر از نیرومندی و ثروت و تجارت پر رونق و قوانین و آداب و رسوم کشور خود سخن می‌گفت شاه به زبان فارسی مکرر می‌گفت «بارک الله». سپس از سفیر پرسید که برای چه به ایران آمده است و چون او گفت که به قصد معاملات تجارتي آمده، پرسید چه نوع کالایی را طالب اند. سفیر گفت در کشور وی بازرگانان و نیز بسیاریند که هر ساله از ایران به شهرهای عثمانی و حلب و طرابلس و شام و ونیز و لندن می‌روند و با بارهای کالا به

۳- Arthur Edwards

۲- Richard Chenie

۱- Thomas Alcock

۵- Inghiterra

۴- Richard Wills

ایران بازمی‌گردند. شاه از او پرسید این کالاها چیست. ادواردز جواب داد انواع ماهوتهای لطیف و پارچه‌های ابریشمی و امثال آن. طهماسب پرسید از چه راه می‌توانید این کالاها را به ایران بیاورید. جواب داد از راه مسکو در روسیه، که خطوطش کمتر و مسافتش کوتاهتر از راهی است که تجار ونیزی می‌پیمایند یعنی از راه انگلستان به ونیز و کشور عثمانی و ایران. سپس از شاه خواست تا اجازه دهد که تجار انگلیسی آزادانه در کشور وی سفر کنند و جان و مالشان در امان باشد و گفت که قطعاً تجار ما کالاها را بهتر و ارزانتر به ایرانیان عرضه خواهند نمود. گفتگوی شاه با ادواردز دو ساعت به طول انجامید و سرانجام شاه طهماسب با امتیازات مورد نظر انگلیسیان موافقت نمود و تمام موارد مورد موافقت شاه بر روی کاغذهای لاجوردی زرین به مهر شاهانه به وسیله قوچ خلیفه به سفیر تسلیم شد. بعضی از این شرایط که بعدها اساس قراردادهای دیگر ایران و انگلیس قرار گرفت بدین ترتیب بود:

- ۱- تجار انگلیسی آزادند که به میل خود به گیلان یا هر جای دیگر از قلمرو پادشاه ایران سفر کنند.
- ۲- چنانچه اتفاقاً یکی از کشتیهای انگلیسی غرق شود، رعایای ایران در نجات غرق شدگان یاری خواهند کرد و جان و مال ایشان را نجات خواهند داد.
- ۳- چنانچه یکی از تجار انگلیسی در نقطه‌ای از ایران بمیرد، حکام ایرانی مکلفند که اموال او را حفظ کنند و به بازرگان دیگری که آن را مطالبه کند واگذارند.
- ۴- بازرگانان انگلیسی در انتخاب چارپاداران خود مختارند و هیچ قزلباشی نباید مزاحم آنان شود. چارپاداران مسئول حفظ مال التجاره و شتران و اسبانی خواهند بود که به ایشان سپرده می‌شود.
- ۵- باربران حق ندارند بیش از آنچه با ایشان توافق شده است دیناری مطالبه کنند.
- ۶- هرگاه بازرگانی مایل باشد در محلی اقامت کند می‌تواند کالای خود را نگهدارد و خدمتکاران خود را جواب کند.
- ۷- بازرگانان انگلیسی می‌توانند برای خود خانه‌ای در ایران بسازند یا بخرند و کسی نباید مانع آنان شود.^۱

۱- سیاست خارجی ایران ص ۱۶۸ تا ۱۷۲

بدین ترتیب ملاحظه می شود که شاه طهماسب با تجار مسیحی انگلیسی خشکه مقدسی به خرج نداده بلکه نهایت محبت و مساعدت نیز در باره آنان معمول داشته است. ظاهراً این همه محبت و موافقت با امتیازات تجارتی در حق انگلیسیها برای شکست و تضعیف کار تجارت پرتغالیها در ایران بوده. زیرا بازرگانان انگلیسی از طریق مسکومی توانستند سالی یکبار به انگلیس مسافرت کنند و کالای ایرانی را به انگلستان برند و کالای انگلیسی را به ایران آورند. اما رفتن پرتغالیان از طریق دریای عمان و اوقیانوس هند و جنوب آفریقا به اسپانی و پرتغال حداقل به دو سال وقت نیاز داشته است.

با این همه شرکت مسکوی از سال ۹۶۹ تا ۱۵۶۱/۹۸۹ تا ۱۵۸۱ که سال انحلال آن است فقط شش هیأت به ایران فرستاد و پس از سفر ششم فعالیتها متوقف شد. زیرا گذشته از آن که راه بر اثر خطرات طوفان و دزدان دریائی و هرج و مرجهای ناشی از مرگ شاه طهماسب ناامن بود، روسها هم رفت و آمد اتباع انگلستان را به روسیه تحمل نکردند و دیگر اجازه ندادند که تجار انگلیسی از راه روسیه به ایران و هند بروند. بنابراین سال ۹۸۴/۱۵۷۶ یعنی سال مرگ طهماسب عملاً آخرین سال فعالیت شرکت مسکوی در ایران است.^۱

پناهنده تاجدار

در سال ۱۵۴۴/۹۵۱ در عرصه سیاست هند حادثه مهمی روی داد. به این معنی که نصیرالدین محمد همایون پسر ظهیرالدین محمد بابر پادشاه گورکانی هند در جنگ با شیرخان سوری افغان شکست خورد و بالاچار از طریق قندهار و کابل و سیستان به ایران روی آورد. هنگامی که به قندهار رسید، چون سخت اندوهگین بود، درویشی خوش آواز که در نواختن سه تار و مهارت در موسیقی و نغمه سرایی بی انباز بود، به دلخراش ناله های جگرسوز، این بیت امیرشاهی سبزواری را خواند:

مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد همایون کشوری کان عرصه راشاهی چنین باشد
زرنج و راحت گیتی مرنجان دل مشوخرم که اوضاع جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد
نوشته اند که همایون لختی به زارزار گریست و بازو بند الماس گرانبهایی که داشت
بدان درویش بخشید.^۲

اما همایون بر اثر خیانت برادر خود میرزا عسکری در قندهار نیز نماند و از طریق سیستان خود را به خاک ایران انداخت و نامه ای به شاه طهماسب نوشت و شاه صفوی، در طی نامه محبت آمیزی، جواب داد که مشتاق دیدار اوست. همایون این بارتقاضا کرد که قبلاً به زیارت

۱- تاریخ ایران از سراسر پرسی سایکس ج ۲ ص ۲۴۲

۲- تحفه العالم عبداللطیف شوشتری و اکبرنامه.

مرقد مطهر حضرت رضا رود.^۱ این بار هم شاه طهماسب فوراً به حکمران سیستان، سلطان احمد شاملو نوشت که همایون را به احترام تمام راهی خراسان کند و ضمناً فرمانی به محمدخان شرف الدین اوغلو تکللو^۲ حکمران خراسان فرستاد که چگونه از مهمان تاجدار کشور ایران پذیرایی نماید. متن این فرمان که حاکی از احترام فراوان شاه طهماسب به همایون و مبین عظمت و ثروت دربار صفوی است در کتاب اکبرنامه بتمامی آمده است و چنان که از نامه مزبور برمی آید پادشاه صفوی «به مشتلق آن خبر خجسته سبزواری از ابتدای حمل توشقان ثیل» به محمدخان واگذار نموده و حتی بدو دستور داده است که داروغه و وزیر خود را بدان جا فرستد که «مال واجبی و وجوهات دولتی آن جا را از ابتدای سال حال تصرف نموده به مواجب لشکر ظفر اثر و ضروریات خود صرف نماید.»

شرح دقیق پذیرایی محمدخان شرف الدین اوغلو که کلمه به کلمه طبق دستور شاه طهماسب صورت گرفته و کیفیت وصول همایون به دربار شاه طهماسب در کتب تاریخ مندرج است و این پذیرایی پرخرج و شاهانه و آن همه دقت شاه طهماسب در تنظیم برنامه پذیرایی جوابی است روشن و قاطع و صریح به سخن ایرانیان و اروپاییانی که شاه طهماسب را «مهمان کش» و «ممسک» خوانده اند. بدنیست با هم یک بار دستور العمل شاه طهماسب را به محمدخان شرف الدین اوغلو در مورد پذیرایی همایون مرور کنیم:

تشریفات پذیرایی

فرمان همایون شرف نفاذ یافت که ایالت پناه شوکت دستگاه شمساً لایالۃ والاقبال محمدخان شرف الدین اغلی تکللوله فرزند ارجمند ارشد و حاکم دارالسلطنه هرات و میردیوان به انواع اعطاف و الطاف شاهی سرافراز گشته بدانند که مضمون واجب العرض او که در این ولا مصحوب کمال الدین شاه قلی بیگ برادر امارت پناه قراسلطان شاملو روانه درگاه دولت پناه نموده بود در تاریخ دوازدهم شهر ذی الحجه رسید و مضامین فرخنده آیین آن از آغاز تا انجام واضح و لائح شد و آنچه در باب توجه نواب کامیاب... نصیرالدین محمد همایون پادشاه...^۳ نوشته بودند، چه گوید که چه مقدار سرور و جبر روی نمود.

۱- در خصوص نامه های همایون و جوابهایی که شاه طهماسب داده رجوع شود به مقاله نگارنده در مجله یادگار سال ۲ شماره ۱ تحت عنوان «یادی از عظمت ایران» ص ۹ تا ۲۱ و کتاب شاه طهماسب فصل پنجم (از انتشارات بنیاد فرهنگ، تهران ۱۳۵۰)

۲- محمدخان برخلاف تکلویان دیگر نسبت به طهماسب در نهایت صداقت و وفاداری خدمت نمود. خواهر مادر سلطان محمد میرزا در حباله نکاح او بود و لذا پسرش مسیب خان و سلطان محمد میرزا با هم پسر خاله بودند. یکی از دختران شاه طهماسب به نام شهر بانو خانم نامزد مسیب خان بود. در تاریخ آمدن همایون به ایران، محمدخان به نیابت از سلطان محمد میرزا که طفل بود حکومت خراسان داشت.

۳- از ذکر القاب و نعوتی که مرسوم آن روزگار بود صرف نظر کردیم چون بیان مطلبی نمی نمود.

مژده ای پیک صبا کا زخیرمقدم دوست خبرت راست بود ای همه جا محرم دوست
 باشد آن روز که در بزم وصالش یک دم بنشینم به مراد دل خود همدم دوست
 اقدام بی ملام و توجه آن پادشاه فرشته احترام را غنیمت عظمی دانسته بداند که به مشتلق
 آن خبر خجسته ولایت سبزوار را از ابتدای حمل توشقان ثیل بدان ایالت پناه مرحمت فرمودیم.
 داروغه و وزیر خود را بدان جا فرستد که مال واجبی و وجوهات دیوانی آن جا را از ابتدای سال
 حال^۱ تصرف نموده به موجب لشکرظفر اثر و ضروریات خود صرف نماید و به دستوری که در
 این نشان مذکور شده فصل به فصل و روز به روز عمل نموده از مضمون مطاع تخلف ننماید و پانصد
 کس از مردم عاقل روزگار دیده که یک اسب کتل^۲ و استر رکاب و یراق در خور آن داشته باشد
 تعیین نماید که به استقبال آن پادشاه صاحب اقبال رفته با صد رأس اسب بدو که از درگاه
 معلی مع زین طلا به جهت آن حضرت فرستاده شد و آن ایالت پناه نیز از طوایل خود شش رأس
 اسب بدو آسوده خوشرنگ قوی جثه که لایق سواری آن شهسوار معرکه دولت و کامکاری بوده
 باشد انتخاب نموده و زینهای لاجوردی منقش با عباهای زربفت و زر دوز که لائق اسبان
 سواری آن پادشاه جم جاه باشد بر بالای اسبان مذکور نهاده هر اسب را به دو ملازم خود داده روانه
 گرداند و کمر خنجر خاصه شریفه ای که از نواب کامیاب مغفوری مرحومی علین آشیانی انارالله
 برهانه شاه بابام (=شاه اسماعیل) به نواب همایون ما رسیده و به جواهر نفیس لطیف مکمل بود، مع
 شمشیر طلا و کمر مرصع، جهت فتح و نصرت و شگون آن پادشاه سکندر آیین فرستاده شد و موازی
 چهار صد ثوب مخمل و اطلس فرنگی و یزدی مرسل گشت که یکصد و بیست جامه جهت خاصه
 آن حضرت است تتمه جهت ملازمان رکاب ظفر انتساب آن کامیاب و غالیچه مخمل دو خوابه
 طلا باف، نمد تکیه کرکی استر اطلس و سه زوج قالین دوازده ذرعی گوشکافی (جوشقانی)
 خوش قماش و دوازده چادر قرمزی سبز و سفید فرستاده شد به طریق احسن رساند و روزا شربه
 لذیذ و لطیف سر به راه^۳ نموده با نانهای سفید که با روغن و شیر خمیر کرده باشند و رازیانه و
 خشخاش داشته باشد مکمل نموده جهت آن حضرت می فرستاده باشد و جهت مقربان مجلس
 عالی و دیگر ملازمان فرداً فرداً ارسال می نموده باشد و آن چنان قرار دهد که فردا در منزل و مقامی
 که نزول نمایند امروز چادرهای به صفا لطیف و سفید و منقش و سایبانهای اطلس و مخمل و
 رکاب خانه و مطبخ و جمیع کارخانه های ایشان را مرتب ساخته نصب نمایند که در هر کارخانه
 ضروری آن مهیا باشد و چون ایشان به دولت و اقبال نزول فرمایند شربت گلاب و آب لیمو خوش
 طعم ساخته و به برف و یخ سرد کرده بکشند و بعد از شربت، مرباهای سیب مشکان شهدی

۱- سال حال به معنای سال جاری، امسال

۲- کتل به معنای یدک.

۳- امروزه مامی گوئیم «رو به راه نمودن» یعنی فراهم و آماده کردن.

(مشهدی؟) و هندوانه و انگور و غیره با نانهای سفید به دستوری که مقرر شده حاضر سازند و سعی کنند که اشر به تمامی در نظر آن سلطنت پناه دارند و گلاب و عنبر اشهب داخل نمایند و هر روز پانصد طبق طعام الوان با اشر به مقرر دارد که می کشیده باشند و ایالت پناه قزاق سلطان^۱ و امارت مآبی جعفر سلطان^۲ و فرزندان و قوم خود را تا هزار کس، بعد از سه روز که آن پانصد کس رفته باشند، به استقبال فرستد و در آن سه روز امیران و لشکریان مذکور را رنگ به رنگ در نظر آورد و اسبان توپچاق و تازی مقرر دارد که به ملازمان خود بدهند که هیچ زینت سپاهی را از اسب خوب بهتر نیست و سرو پای آن هزار کس نیز رنگین و پاکیزه ساخته باشند و چنین قرار دهند که چون این امرا به ملازمت آن حضرت برسند زمین خدمت و عزت به لب ادب بوسیده یک به یک خدمت نمایند و ملحوظ دارد که در سر سواری و غیره ناگاه میانه ملازمان امرا و ملازمان آن حضرت گفت و گویی واقع نشود و به هیچ وجه از وجوه آزدگی به نوکران پادشاه نرسد و در وقت سواری و کوچ لشکر، امرا از دور دور فوج خدمت کنند و نوبت کشیک هریک از امرای مذکور که باشد در نزدیکیهای محلی که قرار یافته باشند تردد نمایند و دگنگ خدمت در دست گرفته به نوعی که در خدمت پادشاه خود کسی خدمت نماید خدمت کنند و آنچه نهایت ملاحظه باشد منظور داشته به عمل آورند و به هر ولایت که برسند همین فرمان را به والی آن ولایت نموده مقرر دارند که آن امیر خدمت نماید و مهمانی بدین دستور به ظهور آورد که مجموع طعام و حلاوه و اشر به کمتر از یک هزار و پانصد طبق نباشد و خدمت و ملازمت آن سلطنت پناه تا مشهد مقدس معلی مزکیّ تعلق بدان ایالت پناه دارد و چون امرای مذکور به سلامت رسند، هر روز یک هزار و دو یست طبق طعام الوان که لایق خوان پادشاهانه باشد در مجلس عالی آن پادشاه گرامی کشیده شود. هریک از امرای مذکور در روز مهمانی خود نه رأس اسب پیشکش نماید که سه اسب خاصگی باشد و دیگری به امیر معظم محمد بیرام خان بهادر داده شود و پنج دیگر امرای مخصوص به هر کس که لایق باشد بدهند. و نه اسب تمامی در نظر خجسته اثر گذارند و ذکر نمایند که کدام اسب از نواب کامیاب است و هریک که قبل از این ذکر یافته باشد که از فلان و فلان امیر باشد بگویند که آن حکایت هر چند بدنماست لایق خواهد بود و بد نخواهد نمود.

و به هر دستور که مقدور باشد ملازمان رکاب ظفر انتساب را مسرور دارند و آنچه نهایت غمخوارگی و یک جهتی باشد به ظهور آورند و خاطر آن جماعت را، که از گردش روزگار ناهموار به قدر غباری دارد، به دلداری و غمخوارگی که در این اوقات لایق و خوش نماست

۱- قزاق سلطان پسر ارشد محمدخان بود که پس از حکومت خراسان یافت. وی در سال ۹۷۲ بر طهماسب یاغی شد. ولی مغلوب و دستگیر شد و هم در آن روزهای محنت و نکبت در گذشت (احسن التوایخ روملوص ۵۴۳ تا

۲- جعفر سلطان پسر قزاق سلطان بود که پس از عصیان و رزیدن قزاق و شکست وی، به هند گریخت.

مسرور گردانند و این دستور همه وقت منظور باشد تا به حضور ما رسند. بعد از آن آنچه لایق باشد از جانب ما معمول خواهد گشت. بعد از طعام، متصرفات حلاوه و پالوده که از قند و نبات طبخ نموده باشند و مرباهای متنوع ورشته ختایی خاصه که به گلاب و مشک و عنبر اشهب معطر باشد به مجلس برند و حاکم ولایت بعد از مهمانی و خدمات مذکوره خاطر از ولایت آن جا جمع نموده تا به دارالسلطنه هرات هر که رفیق خدمت و ملازمت بوده باشد دقیقه ای از دقایق خدمت و ملازمت نامرعی نگذارد و چون به دوازده فرسخی ولایت مذکوره رسند آن ایالت پناه (محمدخان) یکی از او یماق کاردان خود را در خدمت فرزند اعز ارشد سعادت یار (سلطان محمد میرزا) گذارد که از شهر و خدمت آن فرزند خبردار باشد. باقی لشکر ظفر اثر از شهر و ولایت و سرحدات از هزاره و نکودری^۱ و غیره تا سی هزار کس که به شماره صحیح رسد از ملازمان کومکی، آن ایالت پناه آن را همراه برداشته استقبال نماید و چادر و سایبان و اسباب ضروری از شتر و استر قطار همراه ببرد. چنانچه اردوی آراسته به نظر سعادت اثر پادشاه در آید و چون به ملازمت آن حضرت (همایون) سرفراز گردد، پیش از جمیع حکایت، از جانب ما دعای بسیار رساند و در همان روز که به ملازمت ممتاز گردد به تزوک و قاعده لشکر و اردو نزول نماید و آن ایالت پناه به خدمت ایستاده و رخصت مهمانی طلبیده سه روز در آن منزل مقام کند. روز اول جمیع لشکریان ایشان را خلعت فاخره که اطلس و کمخای یزدی و دارائی های مشهدی و خوافی باشد مخلع سازند و مجموع را بالا پوش مخمل بدهند و به هر نفر از لشکریان و ملازمان دوتومان تبریزی یوم الخرج^۲ بدهند و طعامهای الوان به دستوری که مقرر شد سر به راه نمایند و مجلس ملوکانه ای بدارند که زبان به تحسین آن گویا باشد و آفرینها به گوش عالمیان رسد و تفصیل لشکر ایشان داده روانه درگاه عالی نمایند و مبلغ دوهزار و پانصد تومان تبریزی از تحویلات سرکار خاصه شریفه که در دارالسلطنه مذکور می رسد باز یافت نموده صرف ضروریات نماید و آنچه نهایت بندگی و خدمت باشد به جان منت داشته به ظهور آورد و از منزل مذکور تا شهر به چهار روز بیایند. هر روز مهمانی طعام به دستور روز اول بکشند و باید که در هر مهمانی اولاد عظام آن ایالت پناه مانند چاکران و خدمتکاران کمر خدمت بر میان بسته آداب ملازمت به عمل آورند و به شکر آن که این نوع پادشاه که هدیه ای است از هدایای الهی مهمان ما شده در ملازمت و خدمت آنچه نهایت تردد باشد به جای آورند و تقصیر ننمایند که هر چند انواع جان سپاری و خون گرمی نسبت به آن حضرت بیشتر به جای آورند پسندیده تر خواهد بود و چون فردا به شهر خواهند رسید، مقرر دارند که امروز درون باغ عیدگاه سر خیابان چادرهای درون اطلس قرمزی میانه کرباس طبسی و بالای متقالی اصفهانی که در این ایام اهتمام داده عرض نموده بود ترتیب دهند و ملاحظه نمایند که هر جا

۱- از اقوام شجاع و جنگجوی سیستان.

۲- خرج یومیه، روزانه.

خاطر آن حضرت مسرور باشد و در هر گل زمین که در آب و هوا و لطافت و نراحت امتیاز داشته باشد رضاجوی بود و در خدمت آن حضرت دست ادب ملازم واریبر سینه نهاده پیش رود و عرضه نماید که آن اردو و لشکر و اسباب تمام پیشکش نواب کامیاب است و خود در سر راه کوچ دم به دم خاطر اشرف را به هم زبانی که در کمال استحکام باشد خوشوقت سازد و خود از منزل مذکور که فردا به شهر خواهند آمد رخصت طلبیده متوجه ملازمت فرزند گردد و صبح آن فرزند اعزاز شد را به عزیمت استقبال از منزل بیرون آورد و سرو پای که در نوروز پارسال بدان فرزند ارسال داشته بودیم پوشانند و یکی از ریش سفیدان ایماق تکلو که پسندیده و معتمد آن ایالت پناه باشد در دارالسلطنه مذکور گذاشته فرزند مذکور را سوار کند و در وقت توجه به شهر، ایالت پناه قزاق سلطان را در خدمت نواب دارد و چادر و شتر و اسب گذرانند که چون فردا نواب کامیاب سوار شدند اردو نیز کوچ کند و ایالت پناه مشارالیه بدرقه باشد و چون فرزند مذکور از شهر بیرون آید قدغن نماید که جمیع لشکریان به سان مقرر سوار شده متوجه استقبال شوند و چون نزدیک آن پادشاه عظمت دستگاه رسند، چنانچه میان ایشان یک تیر پرتاب بوده باشد، آن ایالت پناه پیش رفته التماس نماید که پادشاه از اسب فرود نیاید. اگر قبول کند در ساعت باز گردد و فرزند برخوردار را از اسب پیاده ساخته به تعجیل روانه گشته ران و رکاب آن پادشاه سلیمان بارگاه بوسیده قواعد خدمت و حرمت و عزت آنچه مقدور و ممکن باشد به ظهور آورند و اگر نواب کامیاب قبول نفرمایند و پیاده شوند اول فرزند مذکور از اسب فرود آورند و خدمت کنند. اول آن حضرت را سوار کرده دست پادشاه را بوسه داده فرزند مذکور را متوجه سواری سازند و به دستور سوار گردانند و متوجه اردوی خود و منزل و مقام مقرر شوند و آن ایالت پناه خود نزدیک فرزند مذکور در خدمت پادشاه باشد که اگر پادشاه سخنی و حکایتی از فرزند ارشد استفسار نمایند و آن فرزند به واسطه حجب جواب آن چنان که باید نتواند داد آن ایالت پناه جواب لایق عرض نماید. در منزل مذکور آن فرزند پادشاه را میهمانی نماید. بدین دستور که چون چاشتگاه نزول نمایند فی الحال سیصد طبق طعام الوان به طریق ماحضر به مجلس بهشت آیین آورند و بین الصلوتین یک هزار و دو یست طبق طعام الوان بر طبقهای لنگری که مشهور است به محمدخانی و دیگر اطباق چینی و طلا و نقره و سر پوشهای طلا و نقره بر روی آن خوانها نهاده به مجلس آورند و بعد از آن مربیات لذیذ آنچه ممکن باشد و حلاوه و پالوده بکشند. پس هفت رأس اسب لایق و رعنا از طوائل آن فرزند ارجمند جدا نموده جلهای مخمل و اطلس پوشانیده و تنگ قصب بافی ابریشمی بر جل مخمل منقش و تنگ سفید بر جل مخمل سرخ و تنگ سیاه بر جل مخمل سبز بکشند و باید که حافظ صابر برقاق و مولانا قاسم قانونی و استاد شاه محمد سرنایی و حافظ دوست محمدخوافی و استاد یوسف مودود و دیگر گوینده و سازنده مشهور که در شهر باشد همه وقت حاضر بوده هرگاه که پادشاه خواهند بی توقف به نغمه و ترنم پرداخته آن حضرت را خوشوقت سازند و هر کس که قابل آن

مجلس تواند بود در خدمت از دور و نزدیک بوده باشد که به وقت طلب حاضر گردد و اوقات خجسته ساعات ایشان را به هر نوع که بتوانند شکفته داشته باشند و دیگر شتقار و بازو چرخ^۱ و باشه و شاهین و بحری و آنچه در سر کار فرزند و آن ایالت پناه یا اولاد بوده باشد پیشکش نمایند ملازمان ایشان را تمام خلعتهای ابریشمی از هر جنس و رنگ علی حده علی حده فراخور آن کس از الوان مخمل و خارا تکمه گلابتون و طلا بافت بپوشانند و چون به منزل خود روند ملازمان ایشان را به نظر خجسته اثر آن فرزند ارجمند در آورد و آن فرزند به خلق کریم که میراث آباء و اجداد اوست بدیشان معاش نموده به هر یک از ایشان جدا جدا سپرو سروپا و اسب فراخور هر کس بدهد. انعام زیاده از صد تومان نباشد و دوازده تقوز پارچه ابریشمی از مخمل و اطلس و کمخای فرنگی و یزدی و تافته شامی و غیره که به غایت لطیف باشد و سیصد تومان زرقند درسی کیسه با قماش مذکور بکشند و به لشکری هر نفری سه تومان تبریزی که ششصد شاهی باشد بدهند و سه روز در سر خیابان و گازرگاه سیر می فرموده باشند و در این سه روز از در باغ چهار باغ شهر که منزل پادشاهانه است تا سر خیابان^۲ که در باغ عیدگاه است بفرمایند که محترقه اصناف چهار طاق بندی و آیین شیرین بندند و به هر صنعتگری یکی از امرای مذکور را شریک سازند تا به تعصب یکدیگر هر صنعت و شیرینکاری که دانند به عمل آورند. انساب آن است که چون پادشاه آن مرز و بوم را به قدم فرخنده مشرف ساخته اول به شهری که آن نور چشم عالمیان است به وجود خود آن را مشرف خواهند ساخت به نظر کیمیا اثر ایشان از مردم خوش طبع و شیرینگوی که در شهر هستند در آورند که باعث سرور باشد. روز سوم که از این چهار طاق و خیابان شهر و صفادادن چهار باغ فراغ خاطر روی نموده باشد، جارچیان را در شهر و محلات و حدود و مواضع به نزدیک شهر مقرر دارند که جار نمایند که تمامی مرد و زن صبح روز چهارم در سر خیابان حاضر گردند و در هر دکان و بازاری که آیین بسته قالی و پلاس و فراش انداخته باشند عورات و پیکها^۳ بنشینند و چنان که قاعده شهر است عورات با آینده و رونده در مقام شیرینکاری و شیرینگویی در آیند و از هر محله و کوچه صاحبان نغمه بیرون می آمده باشند که در بلاد عالم مثل آن نباشد. تمامی آن مردم را استقبال فرمایند. بعد از آن پادشاه را به عزت و ادب گویند که پای دولت در رکاب سعادت نهاده سوار شوند و فرزند در پهلوی آن حضرت، چنان که سر و گردن اسب ایشان به راه روند و آن ایالت پناه خود از عقب ایشان نزدیک نزدیک می رفته باشد که اگر از

۱- شتقار (=سونکتور، سنقر) مرغ شکاری است. چرخ نیز همان است که در عربی صقر گویند.

۲- خیابان یکی از مناطق زیبا و دیدنی شهر هرات است (رک جغرافیای حافظ ابرو به کوشش مایل هروی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۹)

۳- پیکها (جمع پیک = فیج) برابر فیوج (جمع فیج) است به معنای کولیا که معمولاً زنان این مردم بیشتر اهل ساز و ضرب ورقص و حال هستند.

عمارات و منازل و بساتین هر چه پرسند جواب دانسته و سنجیده عرض نماید و چون به سعادت به شهر در آیند، چار باغ را سیر فرمایند و در باغچه ای که در هنگام مسکن نواب همایون ما (طهماسب) در آن بلده طیبه جهت بودن و خواب کردن و مشق و خواندن تعمیر یافته بود و الحال مشهور است به باغ شاهی نزول ایشان فرمایند و حمام چار باغ و حمامات دیگر را سفید و پاکیزه سازند و به گلاب و مشک خوشبو کنند که هرگاه میل فرمایند محل آسایش بدنی باشد. روز اول، فرزند به طعام وافر مهمانی نماید و چون ایشان به فراغت متوجه خواب شوند آن ایالت پناه خود بدین دستور تمهید مهمانی کند که مذکور خواهد شد.

چون ایشان به شهر در آیند همان روز عرضه داشت نماید و روانه درگاه معلی گرداند و مقرر شد که معزالدین حسین کلانتر دارالسلطنه هرات مردی خوش نویس صاحب وقوف تعیین نماید که از روزی که آن پانصد کس استقبال نمایند تا آن روزی که به شهر در آیند روزنامه منقح نوشته به ثبت و مهر آن ایالت پناه رساند و جمیع حکایات و روایات بدونیک که در مجلس گذرد به قلم گرفته به دست معتمدان داده روانه بارگاه معلی گردانند که بر جمیع اوضاع نواب همایون ما را اطلاع حاصل شود و مهمانی آن ایالت پناه بدین دستور که طعام و حلاوه و شیر و میوه سه هزار طبق کشیده شود و یراق ضروری مذکور بدین دستور سر به راه نماید:

اول پنجاه چادر و بیست سایه بان و چادر بزرگ آلا تپه که جهت خاصه ترتیب نموده عرض کرده بود با دوازده زوج قالی دوازده ذرعی و ده ذرعی و هفت زوج قالی پنج ذرعی، نه قطار مایه و دو یست و پنجاه طبق چینی بزرگ و کوچک و دیگر اطباق و دیگها تمامی با سر پوش سفید قلعی کرده پاکیزه داشته باشد و قطار استرده تقوز در مهمانی خود آن ایالت پناه پیشکش نماید و امرای مذکور را امر شده بود که مهمانی نمایند. بدین طریق که طعام و حلاوه و پالوده یک هزار طبق بکشند و سه اسب و یک قطار شتر و یک قطار استر که آن ایالت پناه اول آن را دیده و پسندیده باشد پیشکش نمایند و حاکم غوریان و فوشنج و کوسو در ولایت خود مهمانی نمایند و حاکم باخرز در جام مهمانی نمایند و حاکم خواف و ترشیز و زاوه و محولات در محال سرای فرهاد که پنج فرسنگی مشهد است مهمانی نمایند.»

این دستور العمل که در تاریخ ایران کم نظیر و بلکه بی نظیر است نه تنها مهمان نوازی ایرانیان را در کمال وسعت و عظمت خود توصیف می کند و ضمناً شکوه و ثروت عصر صفوی را بازگویی نماید دو مطلب را نیز به خوبی روشن می سازد:

۱- استعداد شگرف شاه طهماسب در برنامه ریزی پذیرائی از لحظه ای که همایون به نزدیک هرات می رسد تا روزی که به مشهد وارد می شود. آن هم با چه ظرافتی در تهیه فرشها و غذاها و شیرینیها و آیین بندی شهر و دسته های ساززن و خواننده و شکار و دیگر نکات.

۲- وقوف کامل شاه طهماسب بر همه جزئیات از نوع فرش گرفته تا رشته ختایی (که

ظاهراً همان باشد که مارشته برشته می گوئیم) واطلس فرنگی ویزدی برای لباس و غالیچه مخمل دو خوابه طلا باف و نان سفید با رازیانه و خشخاش و سیب مشهدی برای مر با و پالوده نبات و قند و دارایی مشهدی و یزدی و چادرهای درون اطلس قرمزی میانه کرباس طبسی و بالای متقالی اصفهانی و صدها چیز دیگر حتی عورات و پیکها!

پیدا است که مردی با این همه اطلاع و این اندازه دقت نزدیک به وسواس کسی نیست که در حساب و مسائل مالی به اصطلاح امروز «کلاه سرش برود» و همین مطلب است که نویسندگان اروپایی و ایرانی را واداشته که او را کاسب فرو دست و پول دوست و زراندوز بدانند.

باری، همایون پس از زیارت مرقد امام هشتم حضرت رضا (ع) در مشهد، روی به قزوین نهاد و در آن شهر در خانه خواجه عبدالغنی جلادتی کلانتر پایتخت وارد شد و چون شاه طهماسب در شهر نبود، همایون سردار خود بیرام خان را به نزد شاه طهماسب فرستاد تا اجازه شرفیابی تقاضا کند. دیدار دو پادشاه در جمادی الاولی سال ۹۵۱ در بیلاق قیدارنتی^۱ میانه ابهر و سلطانیه صورت گرفت. پیش از این که همایون به اردوی طهماسب برسد، شاه ایران از یک فرسخی، بهرام میرزا و سام میرزا برادران خود و قاضی جهان وزیر و شاهقلی مهرداد و سوندوک بیک قورچی باشی افشار و بدرخان استاجلورا به پیشواز وی فرستاد و همین که همایون به نزدیک سرایده رسید، شاه شخصاً از چادر بیرون آمد. دو پادشاه یکدیگر را در آغوش گرفتند و بوسیدند. همایون هدایایی را که آورده بود تقدیم نمود. حسن بیک روملو که خود در این مراسم حضور داشته می نویسد از جمله بیلاکات (هدایا) قطعه الماسی بود به وزن چهار مثقال و چهار دانگ^۲ طهماسب نیز متقابلاً همایون را به شکار سه روزه دعوت کرد و سپس به خاطر اوضیافت باشکوهی داد و در پایان مهمانی:

«تحف و هدایا و تکلفات جهت آن حضرت تعیین فرمودند از نقود و جواهر و تاج و کمر مرصع و اقمشه زرنگار عراقی و رومی و فرنگی و چینی و خطایی و اسلحه و یراق از کرفکه و زره تنگ حلقه داودی و تنگهای جواهر دار و اسبهای تازی راهوار و استران بردعی سواری و قطارشتران کوه پیکر و خیمه و خرگاه متعدد حرم و دیوان خانه و سایبانهای اطلس و مخمل و دارایی ساده و منقش و خیم و بیوتات

۱- چنین است در تاریخ فرشته. ولی در عالم آرا و هفت اقلیم «بیلاق سوزلق» آمده است. قیدارنتی جایی است در نزدیکی سجاس قدیم در سی و هفت کیلومتری جنوب زنجان در بلوک ایج رود. قبر ارغون در این نقطه پیدا شده. مغولان ایج رود را سوغورلق می گفتند (رک هفت اقلیم در سجاس و سهرورد)

۲- احسن التواریخ ج ۲ ص ۴۰۰، عالم آرای عباسی ج ۱ ص ۹۹

کارخانه مع اسباب هر کارخانه و طبل و یراق نقارخانه»^۱. البته در این میان بیرام خان نیز بی نصیب نماند. بلکه به دریافت «علم و نقاره و منصب خان خانانی آن سلسله علیه» سرافراز شد.

با این همه، شاه طهماسب نمی خواست به همایون کمک نظامی کند. زیرا شاه طهماسب متعصب نمی خواست به یک فرد غیرشیعه یاری دهد و خون سپاهیان قزلباش شیعه علی (ع) را فدای اغراض سنی حنفی مذهبی چون همایون نماید. از این روی سعی فراوان کرد که آنان را به تشیع دلالت کند. ولی همایون و سردار با وفایش بیرام خان نیز نمی خواستند دین آباء و اجدادی خود را ازدست بدهند. شاه طهماسب نیز که وضع را چنین دید با همایون سردی و بی اعتنائی آغاز نهاد و این سردی و بی اعتنائی چنان بر خاطر همایون گران می آمده که به آرامگاه سلطان محمدخدا بنده در سلطانیه می رفته و به زاری می گریسته و خود را سرزنش می کرده که چرا روزگار بر او چنین سخت گرفته که بالا جبار پیش کسی پناه آورده که پاس ادب نگه نمی دارد. کسی که این خبر را از رفتار تعصب آمیز طهماسب و زاری و بی قراری همایون می دهد یکی از همراهان همایون است به نام جوهر آفتابه چی که به سادگی تمام وضع مخدوم خویش را بیان داشته است.^۲ جوهر می نویسد که بیرام خان نیز در فشار شدید قرار داشته که همچون سران قزلباش موهای سر را کوتاه کند و تاج قزلباش یعنی همان کلاه دوازده ترک را بر سر گذارد و چون بیرام خان از این دستورات سر پیچی می کرده، شاه طهماسب برای ترساندن او دستور داده که در برابر چشمان وی چند نفر از فرقه چراغ کشان را گردن بزنند.^۳ خلاصه شاه ایران دو پارا در یک کفش کرده بود که یا همایون باید شیعه شود یا از دریافت کمک چشم پبوشد.

سرانجام شاه طهماسب توانست چند سند به امضای همایون برساند. مسلماً یکی از این اسناد، سند واگذاری قندهار به دولت ایران بوده است. البته همایون به طیب خاطر این قراردادها را امضا نکرده و به دلخواه، شروط در بار صفوی را نپذیرفته است. چه بدبختانه با همه پذیرائی مجللی که شاه طهماسب از وی کرده بود، در امر مذهب بر این پناهنده تیره روز سخت گرفت. به طوری که حتی جان وی و همراهانش به خطر افتاده بود و اگر لطف و محبت سلطان خانم و ادب و انسانیت وی نبود، چه بسا شاه گورکانی و همراهانش قتل عام شده بودند.

۱- عالم آرای عباسی ج ۱ ص ۹۹. در احسن التواریخ روملو آمده: نقود و جواهر و کمر مرصع و اقمشه بسیار از زر رفت و مخمل و اطلس و کمخا و اکثر متاع فرنگ و ادوات و آلات جنگ و اسبان تازی و شتران جهازی و استران بسیار بعضی قطاری و بعضی زمینی (ج ۲ ص ۴۰۱)

۲- کتاب نسبتاً کوچک و ساده ولی پراهمیتی از جوهر آفتابه چی مانده به نام تذکرة الوقعات که نسخه خطی آن در لندن در موزه بریتانیا موجود است.

۳- در باب چراغ کشان رجوع شود به مقاله «رازی در دل تاریخ» از نگارنده در مجله گوهر سال اول شماره ۵ تا ۹ (تهران، خرداد ۱۳۵۲)

صرف نظر از تعصب شدید شاه در تحمیل مذهب شیعه، عامل دیگری که درین اختلاف نظرها دخالت داشت تحریکات بهرام میرزا برادر طهماسب بود. علت این امر هم، غیر از وحشت بهرام میرزا و همفکرانش از قدرت یافتن یک دولت سنی مذهب در همسایگی ایران، این بود که روزی در سرسره، شاه طهماسب از همایون پرسید که علت پریشانی شما چه بود. گفت عدم اتفاق برادران. شاه طهماسب اشاره به بهرام میرزا که مانند نوکران آفتابه لگن در دست داشت نموده گفت: «برادران را چنین باید داشت نه آن چنان که شما داشتید»^۱ بهرام میرزا از این سخن برنجید. ولی آشکارا نکرد.

چیزی نمانده بود که همایون از خیر کمک در بار صفوی در گذرد و کار را به خدا بسپارد، ولی بیرام خان همواره او را نصیحت می کرد که باز هم نازشاهانه را تحمل کند. تا چنان که ذکر شد، سلطان خانم که شاهزاده خانمی بزرگوار و خوش نیت و مهربان بود با قاضی جهان تدبیری کردند و در موقعی مناسب یکی از رباعیات همایون را در مدح مولی الموالی علی بن ابی طالب از نظر شاه طهماسب گذراندند.

هستیم زجان بندهٔ اولاد علی هستیم همیشه شاد با یاد علی
چون سَر ولایت از علی ظاهر شد کردیم همیشه ورد خود ناد علی^۲

شاه طهماسب از شنیدن این رباعی بی نهایت شادمان شد و تصمیم گرفت بدو کمک کند. با این همه به توسط قاضی جهان وزیر چنان که گفتیم چند سند به امضاء او رساند. یکی در بارهٔ تسلیم قندهار بوده به اغلب احتمال و دیگر در باب قبول مذهب تشیع. زیرا در این باره نوشته اند که شاه ایران حاضر به دادن کمک نظامی به همایون شد، بدین شرط که همایون پادشاه «منابر هند را به اسماء ائمه مزین نماید»^۳ و همایون پذیرفت.

شاه طهماسب «از شهزادگان کامکار سلطان مراد میرزا^۴ که از سلطان محمد میرزا و اسماعیل میرزا کوچکتر و از سایر شاهزادگان بزرگتر بود، با دوازده هزار کس از طوایف قزلباش به سرکردگی بوداغ خان قاجار که از امرای معتبر ولله و اتالیق مراد میرزا بود و شاهقلی سلطان افشار حاکم کرمان و احمد سلطان شاملو حاکم سیستان و حسینقلی خان برادر او را با سیصد نفر قورچی خاصهٔ شاهی و ملازمان درگاه به ریش سفیدی کچل شاهویردی استاجلو»^۵ برای

۱- تاریخ فرشته ج ۱ ص ۴۴۵. نکته این جاست که بهرام میرزا تنها برادر تنی شاه بود و از همین جامی توان قیاس کرد که رفتار او با سام و القاص برادران ناتنی چه بوده.

۲- یعنی دعای معروفی که با این عبارت شروع می شود. نادعلیاً مظهر العجایب تجده عوناً لک فی النوائب...

۳- تاریخ فرشته ج ۱ ص ۴۴۶.

۴- شاهزاده سلطان مراد میرزا در آن هنگام طفل گاهواره بود و در هنگام توقف قزلباشان در قندهار، در همان شهر درگذشت.

۵- عالم آرای عباسی ج ۱ ص ۹۹.

کمک به همایون تعیین کرد و قرار شد که این عده کاملاً تحت فرمان همایون شاه باشند و به زمین داور و قندهار بروند و بعد از فتح آن نقاط به کابل و غزنین رفته آن جا را تصرف کنند و به همایون دهند. ولی قندهار از آن ایران خواهد بود و باید به قزلباشان سپرده شود.

پس از این اظهار لطف، همایون از شاه طهماسب اجازه خواست تا به اردبیل و تبریز رود و مرقد شیخ صفی الدین و دیگر بزرگان خاندان صفوی را زیارت کند. شاه طهماسب خواهش او را اجابت نمود و همایون به تبریز رفت و آن شهر به دستور شاه طهماسب ضیافت پرشکوهی از همایون کرد. سپس همایون به اردبیل رفت و پس از زیارت قبر شیخ صفی و استمداد از روح پر فتوح وی به قزوین بازگشت و اندکی بعد با نیروی کمکی عازم هند شد. در ۷ محرم ۹۵۲ قندهار را در محاصره گرفت و شش ماه بعد شهر را تصرف کرد و طبق قرار به قزلباشان وا گذاشت. ولی از واگذاری این شهر، که موقعیت مهمی در حفظ سرزمین هند داشت، همراهان او سخت دلتنگ شدند و از کنار او پیراکنند. چون این وضع آن هم در زمستان پیش آمد کرد به صوابدید امرای خود، همایون از قزلباشان خواست که موقتاً شهر را بدو سپرند. اما از آن جا که قزلباشان نپذیرفتند، سرداران سپاه همایون هم، در وقتی که بار علوفه به داخل شهر می آمد، خود را در پناه بارها مخفی کرده به شهر در آمدند و شهر را گرفتند و بوداغ خان فرمانده قزلباشان برخلاف نظر و دستور شاه طهماسب بدون عکس العملی به ایران بازگشت.^۱

بدین ترتیب همایون بر قندهار که کلید مملکت هند بود دست یافت و تاج و تخت از دست رفته خویش را باز پس گرفت. در مراجعت به طرف هندوستان، همایون هر جا به مزار پیریا مرشد و عارفی می رسید به زیارت می رفت و از روح وی همت می طلبید. پس از خروج از مشهد، به زیارت قبر شیخ احمد جامی نامقی معروف به زنده پیل و «شیخ جام» که در رفتن نیز آن را زیارت کرده بود رفت. هنوز بر روی قطعه سنگ مرمری از نرده سنگی دور قبر شیخ جام کتیبه ای به خط نستعلیق از همایون برجاست که از این زیارت ثانوی او حکایت می کند و آن که مشتمل بر یک رباعی و امضاء و تاریخ زیارت همایون است و ظاهراً گفته و نوشته خود اوست چنین است:

ای رحمت تو عذر پذیر همه کس ظاهر به جناب تو ضمیر همه کس
درگاه در تو در قبله گاه همه خلق لطفت به کرشمه دستگیر همه کس
سرگشته بادیۀ بی سرانجامی محمد همایون پادشاه هندوستان

۱۴ شوال ۹۵۱^۲

ره آورد همایون برای مردم هند

همایون در حدود یک سال در ایران بود و چون شخصاً مردی شاعر و ادیب و شعر دوست و

۱- در خصوص این وقایع رجوع شود به تاریخ فرشته و احسن التواریخ روملوج ۲ ص ۴۰۱ تا ۴۰۴

۲- «یادی از عظمت ایران» مقاله نگارنده در مجله یادگار سال ۲ ش ۱ ص ۲۶ به بعد.

ادب پرور و هنرمند و هنرشناس بود در هنگام مراجعت به هند، عده‌ای از دانشمندان و هنرمندان ایرانی را با خود به هندوستان برد یا از آنان دعوت کرد که به دربار او شتابند. رفتن این عده از دانشمندان و هنروران ایرانی به هند، دائره گسترش نفوذ تمدن و هنر ایرانی را در هند که از عهد استیلای ظهیرالدین محمد بابر بر آن سرزمین و تأسیس سلسله گورکانی هند آغاز شده بود وسعت و عظمتی فراوان بخشید. درست است که ایران و هند از دیرزمانی با یکدیگر قرابت فکری و تمدنی و ادبی و مذهبی داشتند و این امر با نفوذ اسلام در هند و حمله سلطان محمود به هند و ایجاد سلسله غزنوی در آن سرزمین و روی کار آمدن دیگر سلسله‌های مسلمان و ترک نژاد در آن مرز و بوم که همگی تحت تأثیر فرهنگ عظیم ایرانی بودند بیشتر شده بود، ولی در دوران گورکانیان هند کاراز لونی دیگر بود و این دوره از تاریخ هند که دوران عظمت و اوج شکوه و ترقی آن شبه قاره است، همه وقت در زیر سیطره شگرف فرهنگ و هنر ایرانی بوده به طوری که تفکیک تمدن و ادب و هنر هندی از تمدن و ادب و هنر ایرانی بسیار مشکل و تمیز و تشخیص آن تنها در قدرت کارشناسان و اهل خبرت است و این جمله به واسطه علاقه بابر به فرهنگ و هنر ایرانی بوده که در زمان پسرش همایون و اولاد وی روز به روز گسترده تر شده است. چنان که در صفحات بعد بدان بهتر و دقیقتر اشاره خواهیم کرد.

در این میان امری که در تاریخ هنر هند اسلامی اهمیتی شایسته دارد، ظهور سبک نقاشی مخصوص هندی است که به دستگیری و رهنمونی نقاشانی که از ایران بنا بر دعوت همایون به هند رفته بودند صورت گرفته. می دانیم که در روزگار شاه طهماسب که خود شخصاً صورتگری توانا بود، امر نقاشی اهمیتی فراوان و مقبولیتی عام یافت و در دستگاه شاه طهماسب، هنرمندانی بزرگ و ارزنده وجود داشتند که در زمینه‌های تذهیب و خطاطی و کتاب سازی و نقاشی کار می کردند و مورد عنایت کامل شاه بودند. همین جمع هنرمندان بودند که در کارگاههای سلطنتی، در طی سالهای ۹۵۰ تا ۹۵۵، خمسه نظامی را که یکی از شاهکارهای هنری بی نظیر ایرانی است به وجود آوردند.^۱

این کتاب به توسط شاه محمود نیشابوری در تبریز کتابت شده و متضمن چهارده مجلس است از آثار استادان مشهوری چون میرک و سلطان محمد و میرسید علی و مظفر علی. چند مجلس از تصاویر این مجموعه امضا ندارد که ظاهراً آن مجالس نیز اثر همین استادان می باشد. این مجموعه فعلاً متعلق است به موزه بریتانیا در لندن به شماره ۲۲۶۵.

هنگامی که همایون از این کارگاهها بازدید می کرد با میرسید علی و عبدالصمد ملاقات نمود و از ایشان قول گرفت که وقتی کارش سر سامانی یافت و توانست بار دیگر تخت سلطنت

۱- Bin'yon, Wilkinson and gray Persian Miniature Painting, Durer 1970

۲- تفصیلی از این نسخه به قلم لورنس بینین نقاش و هنرشناس در مجله روزگار نو شماره ۱ سال ۱۹۴۱ آمده است.

موروثی را باز گیرد از ایشان دعوت کند و ایشان به هند بروند. این دو هنرمند بدین ترتیب به هند رفتند و همایون پادشاه به عبدالصمد که خطاطی زبردست نیز بود لقب «شیرین قلم» داد و میرسیدعلی را که شاعری شیرین سخن بود و «جدایی» تخلص می کرد لقب «نادرالملک» بخشید. در خصوص مهارت و ظرافت هنر این دو استاد، مطلبی در کتاب «شاهد صادق» آمده که اینک به نقل آن می پردازیم:

«چون همایون پادشاه از ایران مراجعت فرموده و در کابل و قندهار استقلال یافت، بسیاری از هنرمندان عصر به خدمت او پیوستند و غرائب صناعات به عرض رسانیدند. پادشاه بعضی از آنها را به رسم ارمغانی به عبدالرشیدخان صاحب کاشغر فرستاد و نامه ای به او نوشت. بعضی از عبارات آن این است. جمعی از بی بدلان هنرمند که از عراق و خراسان به خدمت رسیده بودند اکنون به عزم جالست از اقران و امثال امتیاز تمام دارند. از جمله سیادت مآب فضیلت ایاب نادر العصری میرزا سیدعلی که در یک برنج میدان چوگان بازی ساخته و بر هر برنج دو میل چوگان و دو سوار برابر او ایستاده و بر گوشه برنج این بیت نوشته:

درون دانه ای صد خرمن آمد جهانی در دل یک ارزن آمد

و در پایان نوشته: «العبد سیدعلی فی شهر رجب ۹۵۶»

دیگر فضل مآب فریدالدهر مولانا عبدالصمد شیرین قلم است که گوی مسابقت از اقران ر بوده. در یک برنج میدانی ساخته که چوگان بازی می کنند و هر طرف دو میل چوگان و سه پیاده در جلو سواران ایستاده چوگان به ایشان می دهند و در میدان، چوب قیقی است و در یک برنج دیگر تالاری ساخته و در درون تالار دو صورت نقش کرده و در پیش تالار حوضی و شش صورت بر اطراف آن نشسته یکی عود می نوازد و یکی طنبور و یکی غچک و دو کس رقص می کنند و دو صورت دیگر در آن جانب حوض که در پیش دو منقل دارند. یکی مرغ کباب می کند و در عقب تالار چهار صورت ایستاده و دو صورت نشسته و در بالای تالار مخارجه و در دورادور بام طره مداخلی و در درون حوض نارنجی.

دیگر از هنرمندان نادر مولانا فخر صحاف است که خشخاش را بیست و پنج سوراخ کرده و نادره کار بی بدل استاد یونس زرکش که سیم طلا را به نوعی ساخته که بیست و پنج سیم را مولانا فخر در سوراخهای خشخاش کشیده این چند چیز از هنرمندی این جماعت فرستاده شد.^۱ با این حال از میرسیدعلی آثار فراوانی باقی نمانده است و ظاهراً بسیار کم کار بوده است. گذشته از خمسة نظامی (که در بار هند به تقلید از دربار صفوی تهیه نمود) دو اثر از وی در یک مجموعه خصوصی و یک اثر هم در موزه بستن موجود است و یکی دو اثر منسوب به وی که

۱- شاهد صادق (به نقل از مجله یادگار سال ۲ شماره ۱ ص ۲۸)

البته با قاطعیت نمی‌توان از او دانست. اما از عبدالصمد آثار بیشتری در دست است. پسر عبدالصمد نیز از نقاشان نامدار هند است که در تاریخ هنر آن کشور به نام «استادشریف» شهرت دارد.

در سال ۹۵۷ همایون میرسیدعلی را برآن داشت که مجالس تصویری برای داستانهای کتاب امیر حمزه یا حمزه نامه تهیه کند و او برای این کار عده زیادی از نقاشان هندی و ایرانی را تحت اداره خویش گرفت. هر چند که همایون در سال ۹۶۳ ق درگذشت، ولی نقاشان مزبور تحت نظارت میرسیدعلی تبریزی و به هدایت عبدالصمد شیرین قلم آن کار را که در عهد اکبر پسر همایون به انجام رسید دنبال کردند و ۱۴۰۰ تصویر آن کتاب را در مدتی نزدیک به بیست و پنج سال کشیدند. از این همکاری بیست و پنج ساله نقاشان ایرانی و هندی از عهد همایون تا روزگار اکبر سبک نقاشی جدیدی در هندوستان به وجود آمد که به سبک «مغول هندی» معروف شده و عالی‌ترین نمونه‌های آن در زمان سلطنت جلال‌الدین محمد اکبر (از ۹۶۳ تا ۱۰۱۴ هـ/ ۱۵۵۶ تا ۱۶۰۵ م) و پسرش جهانگیر (از ۱۰۱۴ تا ۱۰۳۷ هـ/ ۱۶۰۵ تا ۱۶۲۷) پرداخته آمده است.^۱

نباید تصور کرد که شمار صورتگرانی که از ایران به هند رفتند منحصر به همان چند نفر هنرمند در زمان همایون بوده است. بلکه نقاشان دیگری نیز از ایران به هند سفر کردند تا بخت خویش را بیازمایند. از آن جمله فرخ‌بیک است که هر چند از تیره قلموق بود ولی غیرمستقیم شاگرد بهزاد و پرورده سنن مکتب هرات بود. دیگر آقارضا نقاش است از شاگردان میرسیدعلی که خود را به دربار اکبر رسانید.^۲ پسر این آقارضا نیز هنرمند ارزنده‌ای بود به نام ابوالحسن ملقب به «نادرالزمان». آقارضا در نقاشی سبک خاصی داشت و بیشتر از مکتب بخارا متأثر بود. اما پسرش ابوالحسن نادرالزمان، با این که دقایق کار را از پدر خود فرا گرفت، خویش را از زیر قیود مکتب بخارا یا به تعبیر دیگر سبک نقاشی ترکستانی رهایی بخشید و در هنر صورتگری به جایی رسید که بهترین نقاش عصر جهانگیر شد. وی در سال ۱۶۰۰ که فقط سیزده سال داشت به دستور جهانگیر

۱- در خصوص تأثیر نقاشی ایرانی بر سبک نقاشی هندی، رجوع شود به کتب فراوانی که در مورد هنر ایران و هند نوشته شده من جمله «تاریخ هنر اسلامی» اثر کریستین پرایس (ترجمه رجب‌نیا) انتشارات بنگاه نشر و ترجمه از ص ۱۷۱ به بعد و راهنمای صنایع اسلامی تألیف دیماند ترجمه فریار (ترجمه و نشر کتاب ۱۳۳۶) از صفحه ۶۹ تا ۷۶ و صنایع ایران بعد از اسلام تألیف دکتر زکی محمد حسن ترجمه محمدعلی خلیلی (کتابفروشی اقبال ۱۳۲۰) و مقاله جادوی رنگ از مهدی غروی در مجله هنر و مردم شماره ۱۴۶ تا ۱۴۸

۲- وی اصلاً از شیراز و فرزند مولانا درویش بود که در جوانی به خراسان مهاجرت کرد و پس از آن که سلطان ابراهیم میرزا حامی و مشوق او به فرمان شاه اسماعیل ثانی کشته شد وی به کابل رفت. و سرانجام به اکبر پیوست (رک «جادوی رنگ» مجله هنر و مردم ش ۱۴۸ ص ۲۵)

از روی یکی از آثار معروف آلبرت دورر^۱ کپی کرد^۲.

بابریان هند مانند تیموریان ایران و توران به کتاب، آن هم کتابهای ارزنده هنری، علاقه فراوان داشتند و با این کتابها بهترین آثار هنری استادان زمانه را مثل بهزاد و آقامیرک و سلطان محمد و مظفرعلی می خریدند و به بهترین وجهی نگه می داشتند. کتابخانه اکبریکی از گنجینه های هنری بود و نشانه کتابهای کتابخانه اش «الله اکبر» بود و از آن جا که خود نیز داعیه الوهیتی داشت چنین عنوانی مناسب می نمود.^۳ اکبر دستور داده بود که از آثار هنری ایران علاوه بر استفاده تعلیمی نسخه برداری «کپی» هم بشود. وی از سال ۹۸۱ تا ۹۹۷ هـ. ق در فتح پورسیکری بود و این هفده سال درخشانترین عصر هنری هند گورکانی. اکبر سپس به لاهور آمد و در این شهر نیز در بارش پایگاه هنرمندان و پناه اهل فضل و هنر بود. ابوالفضل علامی نویسنده و وزیر و مشاور و مورخ اکبر و مؤلف کتاب آیین اکبری می نویسد «نقاشانی که امروزه در هند به سر می برند از نقاشان اروپایی و ایرانی برترند و آثاری به وجود می آورند مثل حمزه نامه با ۱۴۰۰ مجلس و چنگیزنامه و رزمنامه و نل و دمن و کلیله و دمنه و امثال آن» از این گونه کتابهای هنری، حمزه نامه فقط در یک نسخه تهیه شد که امروز قسمتهایی از آن در دست است. بابرنامه و داراب نامه در موزه بریتانیاست اکبرنامه تقسیم شده یعنی ۱۱۷ مجلس آن با ۲۵ تصویر از حمزه نامه در موزه و یکتوریا و آلبرت نگهداری می شود. بهارستان جامی در کتابخانه بودلیان است. اغلب تصاویر این کتابها به دست ایرانیان کشیده شده و حتی نقاشان هندی به فارسی امضا می کردند. از مکتب هنری عصر همایون آثار کمی به دست ما رسیده که شمار آن ازده اثر نقاشی تجاوز نمی کند. ظاهراً پس از حمزه نامه نخست داراب نامه و تیمورنامه تهیه شده و بعد بهارستان جامی و خمسه نظامی و اکبرنامه. این کتاب اخیر اثری است کاملاً بی نظیر و مستقل. ظاهراً نقاشی این کتاب به صورتگران ایران محول شده بود. و پس از پایان کار آن نقاشان که تازه کار و ناپخته بودند. یکی از صورتگران ایرانی تصاویر را بررسی و اصلاح کرده است. کتاب خمسه نظامی به توسط خطاط معروف عبدالرحیم عنبرین قلم کتابت شده و نسخه در ۱۰۰۲ به پایان رسیده و امضای سیزده هنرمند در آن دیده می شود من جمله عبدالصمد شیرین قلم که در آن روزگار نزدیک به هفتاد سال داشته و با این حال یکی از مجالس کتاب را کشیده و بر تهیه چنین اثر نفیس هنری نظارت کرده است.

دیگر از نقاشان دربار گورکانی هند خسروقلی ترک و جمشید ایرانی بودند که در عهد

۲- مجله هنر و مردم شماره ۱۴۸ ص ۲۵۰

۱- A. Durer

۳- اکبر بنیان گذار دین الهی بود. این دین التقاطی بود از ادیان بزرگ هند من جمله دیانت زرتشتی. اکبر دوست داشت که برکنار آتشی فروزان بنشیند و با دانشمندان ادیان مختلفه به بحث و گفتگو پردازد. چند مجلس از این گونه بحثهای شبانه اکبر در کنار شعله های آتش کشیده شده و امروز باقی است.

اکبر به هند آمدند و پیش از این نیز شهرت تمام داشتند و بابر آنان را می شناخته و نامشان را ذکر کرده.^۱ از مشخصات کار گروه نقاشان ایرانی و هندی عدم رعایت مسایل طبقاتی بود. بدین معنی که برای نخستین بار به هندوان اجازه داده شده بود که در هر طبقه (کاستی) که باشند بتوانند در کارهای هنری شرکت نمایند. از جمله طبقه نو یسنده، فلزکار، بنا، نجار و کجاوه کش و طبقات پست دیگر (سودرا) که در حکم کارگر سر پایی بودند. دسوانت نقاش معروف عهد اکبریک سودرا بود که اکبر او را دید و از استعدادش در شگفت شد. وی را به عبدالصمد سپرد تا تعلیم دهد. اما سرانجام کارش به جنون کشید و در سال ۹۹۶ هـ / ۱۵۸۸ م خودکشی کرد.^۲

مرسوم چنین بود که از مجموعه خطوط و نقاشیهای پراکنده ولی نفیس و ارزنده مجموعه ای درست می کردند تا هم این آثار از پراکندگی و فنا نجات یابد و هم برای اهل ذوق و اصحاب نظر دسته گلی دماغ پرور فراهم آید. این نوع مجموعه ها را مرقع می نامیدند. از آن جمله است مرقع گلشن و مرقع گلستان مشتمل بر آثار خطاطان و نقاشان مشهور ایران و هندوستان که به دستور نورالدین محمد جهانگیر پادشاه هند (۱۰۱۴ تا ۱۰۳۷ هـ / ۱۶۰۵ تا ۱۶۲۸) جمع و تدوین شده و در زمان شاه جهان فرزند هنر دوست وی (۱۰۳۷ تا ۱۰۶۷ / ۱۶۲۸ تا ۱۶۵۷ م) پایان پذیرفته. بیشتر خطوط و مجالس تصویر این دو مرقع از شاهکارهای هنرمندان ایرانی است که آثار خود را برای همایون و اکبر و جهانگیر به ارمغان برده اند. هر یک از این مرقعات دیباچه و خاتمه ای داشته. کاتب دیباچه و خاتمه مرقع گلشن و گلستان ظاهراً مولانا محمدحسین کشمیری زرین قلم نستعلیق نویس مشهور دربار جهانگیر بوده است و امضای او و تاریخ ۱۰۱۹ در مجموعه گلستان به صورت «العبد محمدحسین زرین قلم جهانگیر شاهی» وجود دارد و این که «جهانگیر شاهی» امضا کرده به مناسبت آن است که در ظل حمایت جهانگیر بوده و خود را منتسب بدان پادشاه می دانسته است. همچنان که مولانا جعفر تبریزی هم بایسنقری امضا می کرده چون در کشف حمایت بایسنقری بوده است.

تاریخ اتمام مرقع گلشن^۳ «مرقع بی مثل بی بدل» است یعنی سال ۱۰۴۰ در روزگار سلطنت شاه جهان و این سال پایان است و الا سال آغاز آن ۱۰۳۱ است در سلطنت جهانگیر.

شاعر ایرانی مشهور، ابوطالب کلیم قطعه ای چنین در اتمام آن ساخته:

پرورده کدام بهارست این چمن کا ز بهر دیدنش نگه از هم کنیم وام
از بس که دیده خیره شود در نظاره اش نتوان شناخت نقطه کدام است و خط کدام

۱- جادوی رنگ از مهدی غروی مجله هنر و مردم شماره ۱۴۷/۱۴۶ ص ۳۲

۲- ایضاً همان منبع ص ۳۲

۳- در خصوص مرقع گلشن رجوع شود به مقاله سید محمد محیط طباطبائی در مجله هنر و مردم شماره ۶۱/۶۲ (آبان و آذر

۱۳۴۶) و مقاله احمد سهیلی خوانساری در همان مجله شماره ۷۳

تذهیب داده شاهد خط را چه زینتی
 آراسته بهشت ز تصویر حوریان
 چونان شد اختلاط خط و صورتش به هم
 مو از زبان چو خامه نقاش سرزند
 تصویر و خط چو صورت و معنی به هم قرین
 تمکین حسن اگر نشدی مانع آمدی
 چندین هزار نقش بدیع انتخاب کرد
 صاحب قران ثانی از اقبال سرمدی
 کوه وقارش ارفکند سایه بر بحار
 شاهنشاهی که پیر مرقع لباس چرخ
 تاریخ شد «مرقع بی مثل بی بدل»

همین شاعر قطعه دیگری نیز درباره مرقع مزبور پرداخته بدین گونه:

نقشبند کارگاه صنع همچون زلف یار
 از بهار گلشن فردوس رنگین نسخه ای
 نازم این زیبا مرقع را که چون روی بتان
 محضر خوبی به خط جمله استادان رساند
 روح مانی عندلیب گلشن تصویر اوست
 از تحرک خامه نقاش جادو کار او
 جلد را شیرازه جمعیت خاطر از اوست
 طرح این گلشن شه جنت مکان^۱ کرد از نخست
 حسن سعی ثانی صاحب قران شاه جهان

آری شفق فزوده به حسن جمال شام
 حوری که باشد آن را غلمان کمین غلام
 پیچد به موی طره تصویر زلف لام
 نطق ارز حسن صورت او سر کند کلام
 وز اتحاد کرده در آغوش هم مقام
 در باغ صحنه شاهد تصویر در خرام
 دوران که شد مرقع شاه جهانیش نام
 شاه ستاره لشکر خورشید احتشام
 مانند سطر موج به یک جا کند مقام
 ذکرش دوام دولت او شد علی الدوام
 چون این سواد گلشن فردوس شد تمام

نقش پرگار دگر بر روی کار آورده است
 کاتب قدرت برای روزگار آورده است
 صفحه اش خطی به خون نو بهار آورده است
 می رسد فخرش سبجل افتخار آورده است
 این گلستان این چنین بلبل هزار آورده است
 پنجه تمثالها را رعشه دار آورده است
 کاین چنین زیبانگاری در کنار آورده است
 این زمان لیکن گل اتمام بار آورده است
 آبشاری پیش اندر جو یبار آورده است...

مرگ شاه طهماسب

دوران سلطنت شاه طهماسب نزدیک به ۵۴ سال طول کشید که در تاریخ ایران مشابهی ندارد. شاید هم اگر گرفتار اختلافات داخلی و عصیان برادران و رقابت فرزندان نشده بود دوران سلطنت وی طولانی تر می شد. زیرا ظاهراً وی مسموم شده و در نوره وی موادی ریخته بودند که اعضا و جوارح وی مجروح شد و هم در آن بیماری و نزاری درگذشت در حالی که شصت و چهار سال بیشتر نداشت. از طبیبان معالج او یکی مولانا غیاث الدین علی کاشانی بود و دیگری ابونصر

۱- منظور از «شه جنت مکان» جهانگیر است که به تهیه مرقع فرمان داد (۱۰۳۱) ولی مرقع در زمان شاه جهان تمام

شد (۱۰۴۰)

گیلانی ولد صدرالشریعه. این ابونصر گیلانی، به دست قورچیان، پس از مرگ شاه طهماسب، بی درنگ کشته شد^۱ و گفتند که در معالجه شاه مرتکب خیانت شده.^۲ در مراجع دیگر آمده «که او را به اتهام یا به حقیقت بدنام نمودند که سمی قاتل در نوره تعبیه کرده باعث هلاکت پادشاه جم جاه گردید. چون پناه به حرمرسا برده بود او را گرفته به قتل رسانیدند.»^۳ شاید هم پناه بردن او به حرم برای این بوده که اگر وی خیانتی در معالجه روا داشته به دستور اهل حرم بوده و طبیب گیلانی خواسته در کنف حمایت مخدومین خود جان خویش را نجات دهد. ولی قورچیان او را یافته و به قتل رسانیده اند.

باری دوران نسبة طولانی سلطنت وی، در سالهای نخستین به اغتشاشات و عصیانهای امرای قزلباش گذشت و سپس بر اثر تحریکات الامه سلطان یکی از همین امرای سرکش ایل تکلو، سلطان سلیمان به ایران حمله برد و جنگ با ترکان آغاز گردید و نزدیک به سی سال جنگ با شدت و ضعف و نشیب و فراز ادامه یافت. تنها چهارده سال آخر سلطنت، طهماسب احساس آرامش و آسایش کرد و معتکف حرم شد و دیگر از حرمرسا بیرون نیامد و هم در حرمرسا، به نحوی که ذکر شد، با اسافل مجروح در کنار مخدرات سلطنت دیده از جهان فرو بست.^۴ وصف زیبا و جامعی از وی به قلم حسن بیک روملو آمده و از آن جا که حسن بیک نزدیک چهل سال در سفرو حضر به عنوان قورچی مخصوص در کنار شاه طهماسب بوده سخن او از لونی دیگرست:

«... در ایام کهولت از صبح تا رواح دفتر را پیش گذاشته در کارملکی می پرداخت و به جمیع جزئیات مهمات خود می رسید. چنان که وکلا و وزرا بی اذن آن حضرت فلوس به کسی نمی توانستند داد. وقاعده آن حضرت آن بود که یک روز ناخن می گرفت و یک روز دیگر صبح تا شام در حمام بودی. اکثر اشیا را نجس می دانست و نیم خورده خود را به آب و آتش می ریخت و در مجالس طعام نمی خورد و در نخوردن شراب غلوی عظیم داشت و قرب پانصد تومان تریاق فاروق به آب حل کرد و جمیع لذات را ترک کرده بود و قرب بیست سال سوار نشده بود....^۵ آن حضرت اکثر زمان داروغه به الگا نمی فرستاد. بنابراین هر روز میان عوام جنگ بود و لشکر قزلباش چنان معتقد وی بودند که چهارده سال موجب نداده بود هیچ احدی شکوه نمی کرد.»^۶

۱- احسن التواریخ روملوج ۲ ص ۶۰۰

۲- عالم آرای عباسی ج ۲ ص ۱۶۸

۳- فارس نامه ناصری ج ۱ ص ۱۱۲

۴- مرگ وی در شب سه شنبه پانزدهم صفر ۹۸۴ روی داده

۵- پیش از این به مناسبت نقل شده، تکرار نکردیم

۶- احسن التواریخ ج ۲ ص ۶۳۵

شاه طهماسب در هنگام مرگ نه پسر داشت که ازین میان سلطان حیدر میرزا و اسمعیل میرزا داعیه سلطنت داشتند. نخستین به مناسبت این که سخت محبوب پدر بود و همواره در کنار او به سر می برد و ظاهراً دستخطی نیز از پدر دال بر ولایتعهدی در دست داشت و دومین به مناسبت شجاعت و صلابت و سوابق نظامی که داشت و از این لحاظ محبوب اغلب قبایل قزلباش بود. اما به شرحی که در کتب تاریخ آمده سرانجام به سعی پریخان خانم دختر سیاس و دسیسه کار و شجاع طهماسب، کوشش حیدر به جایی نرسید و او به حرم در میان زنان پناه برد و همین پریخان خانم او را لوداد. تامخالفان شمشیر در وی نهادند و اسماعیل میرزا که زندانی قلعه قهقهه بود آزاد شده به قزوین آمد و روز چهارشنبه ۲۷ جمادی الاولی ۹۸۴ بر تخت نشست.^۱

اما دوران سلطنت وی با همه کوششی که در قلع و قمع شاهزادگان صفوی کرد بیش از یک سال و نیم نپایید و به صورتی ننگین و مرموز که آگاهان انگشتان ظریف پریخان خانم را در آن دخیل می دیدند در گذشت (۱۳ رمضان ۹۸۵). بنابراین دوران پادشاهی وی چندان نبود که به ارتباط سیاسی با دولتهای دیگر کری کند. مگر این که یک هیأت سیاسی پرتغالی در قزوین در روز جلوس او حضور داشته و در جزو سایر طبقات مردم سلطنت شاه جدید را تبریک گفته است. حسن روملو که مسلماً خود در این تشریفات حاضر و ناظر بوده می نویسد:

«روز چهارشنبه ۲۷ جمادی الاولی، شاه عالم به دولخانه همایون در ایوان چهل ستون به طالع و بخت ارجمند بر تخت سلطنت نشست و امرای حضرت و ارکان دولت و محرمان درگاه گیتی پناه و ملازمان عتبه کعبه اشتباه ارباب مراتب و اصحاب مناصب، علمای عالی رأی و وزرای کفایت نمای در محل مناسب قرار گرفتند...»

محمدقلی سلطان ولد حاجم خان از بک والی خوارزم و ایلچیان ابوالخان ولد دین محمد و ایلچیان پادشاه فرنگ دان سبستیا^۲ که به پرتگال اشتها ریافته و حکام گرجستان... را به بارگاه در آوردند...»^۳

اما این هیأت برای گل روی این شاهزاده خونخوار که تمام سعیش در باز گرداندن مذهب تسنن و تحقیر و تخفیف تشیع و قتل برادران و خویشان خویش برای تثبیت ولایتعهدی و

۱- در خصوص این وقایع، با وجود فراوانی ظاهری مآخذ، رجوع شود به احسن التواریخ روملو در حوادث پایان سال ۹۸۴ و سال ۹۸۵ که خود دست اندر کار سیاست و جنایت بوده و برای اسماعیل میرزا سنگ به سینه می زده.

۲- غرض سبستین اول پادشاه پرتغال است که در سال ۱۵۵۴ در لیسن متولد شد و در ۱۵۷۸ در جنگ با شریف عبدالملک پیشوای مردم مراکش کشته شد. دو سال پس از کشته شدن این پادشاه بود که کشور پرتغال به تصرف

اسپانی درآمد (۱۵۸۰ م). Dan Sebastien

۳- احسن التواریخ روملو ج ۲ ص ۶۲۸

سلطنت پسر شیرخوارش ابوالفوارس شجاع الدین محمد خلاصه می شد به ایران نیامده بودند. بلکه آنان در سال ۹۸۲ به صورت هیأتی مرکب از پنجاه نفر با شکوه فراوان و هدایای نفیس به دربار ایران آمده و اظهار ارادت و حسن نیت نموده بودند. منتهی چون پرتغالیها نسبت به مردم هرموز سختگیری کرده و بر مسلمانان ظلم فراوان روا داشته و به مساجد توهین کرده بودند، شاه طهماسب آنان را واقعی نهاده و حتی اجازه بازگشت هم نداده بود.

سلطنت شاه محمد خدا بنده

شاه اسماعیل ثانی، در اندیشه نابود کردن کلیه شاهزادگان صفوی، دستور داده بود تا محمد میرزا پسر ارشد طهماسب و پسرش عباس میرزا را نیز چون دیگر شاهزادگان به دم تیغ تیز سپارند. محمد میرزا از جانب پدر در فارس حکومت داشت و عباس میرزا در هرات. ولی این پدر و پسر به نحوی معجز آسا از خطر مرگ جستند.

پس از اسماعیل ثانی، برادرش محمد میرزا به سلطنت رسید و شاه محمد خوانده شد. وی در جوانی به علت فرار از معالجه چشم نیمه کور شده بود و همین نیمه کوری موجب گردیده بود که زنش خیرالنسا (فخرالنسا) خانم از سادات مرعشی بر او تسلط یابد. بگذریم از آن که خیرالنسا خانم طبیعتاً خود خواه و مغرور و جاه طلب و سختگیر و قدرت فروش بود. نخستین اقدام شاه محمد صدور دستور قتل پریخان خانم بود. بدین معنی که چون نزدیک قزوین رسید، هودج زرنگار پریخان خانم ظاهر شد که برای دیدار از برادر آمده بود. اما وقتی که دیده بوسی به پایان رسید و پریخان خانم در هودج نشست که باز گردد، به دستور شاه محمد، وی را به خانه خلیل خان افشار بردند و خلیل خان آن زن را که متهم به توطئه و قتل شاه اسماعیل ثانی شده بود خفه کرد و ده هزار تومان نقد و اموال شاهزاده خانم را به جایزه گرفت. اگر این کار صرفاً برای آن بود که یک شاهزاده خانم توطئه گر را از صحنه سیاست و جنایت دور کرده باشد باز برای این خواهرکشی می توانستیم محملی بیابیم و اقدام شاه محمد را یک حرکت سیاسی قاطع به حساب آوریم. ولی در واقع این خیرالنسا خانم بود که کینه خود را نشان داده و خواهرشوهر مقتدر خویش را به خاک و خون کشیده بود. زیرا این خواهرشوهر سیاستمدار توطئه گر بارها خیرالنسا خانم را تحقیر کرده بود.^۱

دوران سلطنت شاه محمد از شومترین ادوار تاریخ ایران است. زیرا ایران هم از درون هم از بیرون در خطر تجزیه و نابودی قرار گرفته بود. از بیرون مراد سوم پادشاه عثمانی همان طور که

۱- نگاه کنید به احسن التواریخ و رملوج ۲ ص ۶۵۱ تا ۶۵۵ و عالم آرای عباسی ج ۱ ص ۲۲۳-۲۲۴ و تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران ص ۲۵۵ تا ۲۸۶ و کتاب زندگانی شاه عباس اول ج ۱ ص ۳۹ و کتاب «شاه عباس» تألیف نگارنده ج ۱، ص ۶

و ینجنتو الساندري پیش بینی کرده بود، قول و قرارها به یک سو افکنده و قرارداد ایران و عثمانی حتی تضمین نامه ای را که سلطان سلیمان به خط خود سپرده بود زیر پا نهاده و به تحریک تنی چند از رؤسای کردان و به بهانه های مختلف به مرزهای ایران تجاوز کرده بود و این تجاوز هر روز گسترش بیشتری می یافت. از درون، رؤسای مقتدر قبایل قزلباش، که هر چند با هم نمی ساختند ولی همگی در برابر خیرالنسا خانم جبهه گرفته بودند، روزه به روز بر عصیان خویش می افزودند. این عصیان و سرکشی قزلباشان و لجاج و سرسختی خیرالنسا خانم چندان ادامه و توسعه یافت که روزی سران قزلباش به حرمسرای سلطنتی ریختند و خیرالنسا خانم و مادرش را به قتل رسانیدند (۹۸۷ هـ). و شاه ناتوان همچنان به این صحنه نگریست و دم بر نیاورد. در خراسان نیز علیقلی خان شاملو، برخلاف دستور خیرالنسا خانم و شاه محمد، از خروج شاه عباس از خراسان جلوگیری کرد و در سال ۹۸۹ او را پادشاه اعلام کرد و تشریفات جلوسی فراهم آورد و در مقابل شاه محمد که به محاصره هرات رفت به مقاومت ایستاد. در آذربایجان نیز، حمزه میرزا پس از یک رشته موفقیت های نخستین، بر اثر شرابخواری و شاهد بازی، در برابر ترکان عقب نشست و سرانجام به دست دلاکی که با شاهزاده سر و سری داشت، به تحریک امرای قزلباش کشته شد (ذی الحجه ۹۹۴). شرح این وقایع دلخراش و هجوم ترکان به ایران و تصرف ایالات ماوراء ارس و سپس آذربایجان و کردستان و لرستان تا همدان به دست عثمانیان در کتب تاریخ آمده و ما به تکرار آن نیازی نداریم و تنها می پردازیم به جنبه های سیاسی و دیپلماتیک دوران سلطنت شاه محمد. ظاهراً نخستین کسی که نگران وضع اسف بار ایران و خطر سقوط این دژ سهمگین و ارزنده در برابر ترکان بود پاپ گرگوار سیزدهم بود. وی در اوایل ژوئن سال ۱۵۷۹ (۹۸۷ هـ) طی نامه ای به گراندوک مسکوی، وی را از جریان وقایع سیاسی ایران و اهمیت رسانیدن کمک بدین کشور آگاه نموده و در همین تاریخ طی پیام رمزی به کاردینال لهستان از اهمیت کمک به ایران برای جنگ با عثمانی سخن رانده و ضمن این پیام، گرگوار به کاردینال دستور داده:

«البته نباید این موضوع را پنهان دارید که فرستاده ای از دربار پادشاه ایران وارد پرتغال گردیده است تا کمک سلاطین مسیحی را برای جنگ با ترکان عثمانی جلب کند. پادشاه ایران به کلیه سلاطین اروپا وعده داده که در جنگ با دشمن مشترک ایشان استقامت نماید. به زودی خود ما از جزئیات پیشنهادهایی که سفیر جدید آورده است آگاه خواهیم شد.»^۱

از نام و نشان این سفیر اطلاعی نداریم. ولی آنچه مسلم است این که در همین سال پاپ سفیزی به قزوین فرستاده و پیشنهادهای دقیق خود را مطرح کرده است. هر چند نامه پاپ در دست نیست، اما در ضمن اسناد واتیکان، سندی بلند بالا به دست آمده که ظاهراً پیش نویس

پیشنهادهایی است که سفیر پاپ به ایران تسلیم کرده است. در طی این نامه، سفیر مأموریت داشته که پس از ادای سلام و درود به شهریار صفوی، توانائی پاپ را از لحاظ مادی و معنوی به شاه بیان کند و اظهار دارد که شاه ایران مسلماً در نبرد با ترکان عثمانی نیازمند کمک در زمینه‌های مختلف است. پاپ علاقمند است در هر زمینه به ایران یاری دهد. منتهی باید بداند که ایران نیازمند چیست و از چه راه و به چه وسیله می‌تواند بهتر و به صلاح نزدیکتر ازین کمکها استفاده کند.

همین فرستاده طبق دستور اکید پاپ موظف بوده قول دهد که تا پادشاه ایران یا عثمانی در حال جنگ باشد، پاپ هر ساله تا صد هزار سکه طلا بدو کمک کند. در چنین صورتی باید نحوه دریافت طلا را نیز روشن نماید که آیا ایرانیان به صورت خشت طلا می‌خواهند یا مسکوک پرتغالی یا عثمانی یا مسکوک هر کشور دیگر.

دو نکته دیگر نیز از این سند مستفاد می‌شود. یکی این که پاپ به وسیله سفیر خود پادشاه ایران را مطمئن ساخته که وی می‌تواند هر چه زودتر پنج تا شش هزار قبضه تفنگ و پانزده تا بیست عراده توپ در اختیار پادشاه ایران گذارد. البته این «هر چه زودتر» با توجه به طول راه از رم تا قزوین و بالعکس کمتر از هفت ماه نبوده و تازه معلوم نبوده که آیا می‌توان راه بین رم و قزوین را از طریق مسکوراها امن و قابل اطمینانی دانست. از این رو پاپ در نامه خود خواستار شده که دولت ایران سفیری برای توضیح مشکلات مزبور به رم بفرستد. با همه اهمیتی که پاپ گرگوار به اتحاد با ایران می‌داده، معلوم نیست که آیا از ایران سفیری به واتیکان رفته یا اوضاع آشفته سیاسی مانع از این کار شده.^۱

در روزگار شاه محمد ظاهراً برای جلب حمایت دول اروپا سفرایی به روسیه رفته‌اند و همچنین سفیری از اسپانی به نام سیمون مورالس به ایران آمده که چون نخواستیم مطلب را بریده بریده ذکر کنیم هر قسمت را در جای خود، در سلطنت شاه عباس ذکر خواهیم کرد.

سلطنت شاه عباس

چنان که گذشت، علیقلی خان شاملو در هرات مانع از آن شد که عباس میرزا طبق نظر خیرالنسا خانم به قزوین برود و در این کار دیگر امرای خراسان نیز جانب او را گرفتند. اما وقتی عباس میرزا در هرات ماندنی شد، هریک از امرا خواستند وی را سرمایه کار خویش سازند و او را در اختیار گیرند تا بتوانند به نام او و به کام خود سلطنتی ولوبی جیقه و تاج بنمایند. در این میان رقابت اصلی بین علیقلی خان شاملو بود، حاکم هرات و مرشد قلی خان استاجلو حاکم مشهد. سرانجام این دو امیر به جنگ با یکدیگر پرداختند. جنگ در محلی به نام سوسفید در گرفت و

۱- تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران ص ۲۷۳

مرشد قلی خان پیروز شد و عباس میرزا به اردوی وی منتقل گردید. مرشد قلی خان در کوه سنگی مجلسی رسمی آراست و جلوس عباس میرزا را بر تخت سلطنت اعلام داشت و سپس از مشهد راهی قزوین شد و بدون برخورد یا مقاومتی خود را به قزوین رسانید. شاه محمد خدابنده در مقابل کودتاگران که از حمایت مردم برخوردار بودند کوتاه آمد و از سلطنت کناره گرفت و عباس میرزا رسماً و بدون منازعی شاه عباس شد (ذی الحجه سال ۹۹۶ ه. ق)^۱

این مرد بی شک یکی از بزرگترین و ارزنده ترین قهرمانان تاریخ ایران بلکه جهان است تا جایی که به وی عنوان کبیر داده شده است. هنگامی که وی بر تخت سلطنت نشست، سپاه عثمانی تا همدان و نهاوند و از بکان تا هرات و مشهد را تصرف کرده بودند. اما وقتی که وی درگذشت، کشور ایران به مرزهای پیشین خود از بغداد تا قندهار و از خراسان تا جزایر بحرین و هرموز رسیده و آوازه شهرت و ثروت اصفهان وصیت قدرت و عظمت کشور ایران را گوش مردم سراسر دنیای مسکون آن زمان شنیده بود. این پادشاه در تاریخ کشور ما بلکه در تاریخ جهان کم نظیر است. دوران وی اوج کوششهاست. چه در زمینه ابتکارات سیاسی، چه در زمینه عملیات نظامی، چه در جهت گسترش دامنه دانش و هنر، چه در عرصه تجارت و عمران و آبادانی. با این همه نمی توان اعمال زشت وی را در کشتن و کور کردن فرزندان خود و قتل و غارت گیلانیان بی گناه و کشتن سرداران وفاداری چون فرهادخان قرامانلو و برادرش و کشتن مردان و دلیران گرجستان و غارت اموال و اسیر کردن زنان و دختران و پسران ایشان نادیده گرفت. این طبیعت حکومت مطلقه است که آدمی نسبت به دیگران اعمال زشتی مرتکب می شود که صد یک آن را بر خود نمی پسندد. زشتی حکومت استبدادی در همین است. شاه عباس هم پادشاهی بود در روزگار استبداد و حکومت مطلقه با همه معایبی که پادشاهی مستبد بدان آلوده می شود.^۲

شاه عباس پس از بررسی امور متوجه شد که با لشکریان پراکنده و بدون تجهیزات متناسب روز، آن هم با امرای قزلباش که جز منافسات قبیله ای و رقابتهای شخصی و مطامع سیری ناپذیر به چیزی دیگر نمی اندیشیدند امکان مقابله در دوجبهه، دردوسوی کشور با ترکان حریص و غیرقابل اطمینان و از بکان غارتگر خونخوار، وجود ندارد. از این روی با ترکان دم از صلح زد و برادرزاده خویش حیدر میرزا پسر حمزه میرزا را برای عقد قرارداد به قسطنطنیه فرستاد و به موجب معاهده ای که روز نوزدهم سال ۹۹۸ بسته شد سراسر قسمتهای غربی و شمال غربی ایران من جمله آذربایجان و همدان و نهاوند و کردستان و لرستان به ترکان تعلق گرفت. این

۱- در خصوص این وقایع رجوع شود به عالم آرای عباسی ج ۱ ص ۳۰۲-۳۶۳

۲- در مورد شاه عباس و خوبیها و زشتیهایش بهتر از هر مرجعی کتاب محققانه نصرالله فلسفی است در پنج جلد به نام «زندگانی شاه عباس اول» یادش گرامی باد.

قرارداد فرصتی بدو داد که در زمینه اصلاحات داخلی و جنگ با ازبکان گامهای اساسی بردارد.

وقتی عباس میرزا از خراسان به قزوین آمد، از بکان به خراسان تاختند و کشتارها و چپاولها کردند تا جایی که هرات را نیز در محاصره گرفتند، علیقلی خان شاملو^۱ شاه عباس بود و شاه جوان به الله وفادار خود دلبستگی داشت. ازین رو به مرشدقلی خان که دیگر همه کاره شده بود تأکید می نمود که برای محصورین هرات نیروی کمکی بفرستد. ولی مرشدقلی خان که مایل به کمک به رقیب خویش نبود هر بار به دفع الوقت می گذرانید و چندان درین مورد وقت گذرانی کرد که از بکان هرات را گرفتند و مدافعین دلیر آن من جمله علیقلی خان شاملو را به دم شمشیر سپردند. این خبر در شاه عباس اثر فراوانی گذاشت و دانست که تا مرشدقلی خان در حیات است از سلطنت جز نامی ندارد. چنین بود که در سال ۹۹۷ که خود عازم جنگ با ازبکان بود، در هنگام توقف کوتاه اردو در بسطام، جمعی از قورچیان^۲ مرشدقلی خان را در حین خواب به قتل رسانیدند. ازین لحظه تا پایان عمر شاه عباس دیگر مانعی برای تصمیمات خود ندید. در این موقع وی ۱۹ ساله بود و هنگامی که مرد حدوداً شصت ساله. بدین ترتیب در حدود چهل سال حکومت کرد، حکومتی مطلقه و در نهایت قدرت.

باری شاه عباس با قسارتی بی نظیر و شدت عملی آمیخته به خونریزی و خونخواری امرای سرکش قزلباش را از میان برداشت و کشتندگان مادر را به دست خویش کشت و سپس در سال ۱۰۰۶ هـ بر ازبکان که هر ساله به خراسان می ریختند و غارت و کشتار به راه می انداختند، ولی هرگز در برابر قزلباشان به جنگ نمی ایستادند، غلبه کرد و آنان را به سختی درهم شکست. چند سال بعد، در سال ۱۰۱۱ هـ. که توانست به وضع قشون ایران سر و صورتی بدهد ناگهان به آذربایجان بر سر ترکان تاخت و آنان را از سرزمینهای غصب شده بیرون کرد. تفصیل این وقایع را می توان در کتب تاریخ جستجو کرد. اسکندر بیک منشی شاه عباس به دقت تمام شرح اقدامات و وقایع سلطنت مخدوم خود را نوشته است.

برادران شرلی در خدمت ایران

در بازگشت از سفر خراسان در سال ۱۰۰۷ بود که شاه عباس دو برادر انگلیسی را به نامهای آنتونیو شرلی^۱ و رابرت شرلی^۲ با بیست و شش نفر از همراهان وی در قزوین به حضور پذیرفت. برادران شرلی از طبقه اشراف انگلستان بودند که در پی تحصیل ثروت و شهرت با جمعی از انگلیسیان به ایران آمده بودند. بدین ترتیب که نخست آنتونیو در ونیز^۳، بر حسب تصادف

با یک تاجر ایرانی آشنا شده و مطالبی راجع به ایران تحقیق کرده بود و سپس به یک سیاح ایتالیایی به نام آنجلو برخورد کرده و از او نیز شرح مفصلی راجع به دلاوری و بخشندگی و دلبستگی و دوستی شاه عباس نسبت به مسیحیان شنیده و این سخنان وی را در عزیمت به ایران جازم و مصمم ساخته بود.

برادران شرلی سپس به همراه همان آنجلو روی به ایران نهادند. آنجلو مرد جالب توجهی بوده. وی عیسوی متدینی بود که شانزده سال به سیاحت پرداخته بود و به بیست و چهار زبان سخن می گفت.^۱ شرح مسافرت این هیئت را یکی از همراهانشان به نام «جرج مانورینگ»^۲ تحت عنوان «سفرنامه برادران شرلی» نوشته است و آن کتاب، هر چند تفصیلی ندارد، ولی متضمن نکات ارزنده و بسیار دقیقی است. پیش از توجه به مندرجات کتاب، ببینیم این برادران که بودند و چه می خواستند.

سر آنتونی شرلی که برادر کوچکتر خود رابرت را نیز به همراه آورده بود نسب از خاندانی نجیب و مشهور داشت. وی در سال ۱۵۶۸ میلادی در حدود سالهای ۹۷۵ و ۹۷۶ قمری در ویستون متولد شده بود. پس از خاتمه تحصیلات، وی در دانشگاه آکسفورد^۳ به خدمت نظام درآمد. و در جنگهای میان اسپانیا و هلند شرکت جست و سپس با کمک کنت اسکس^۴ از بزرگان انگلستان، با سپاهی مأمور حمله به جزایر متعلق به اسپانیا در آمریکا گردید. دو سال بعد از جانب کنت مأموریت یافت که به ایتالیا رود و در خدمت دوک فرارای^۵ به نام سزار^۶ دسته که با پاپ کلمنت هشتم^۷ در ستیز بود درآید. اما پیش از آن که به ایتالیا برسد، پاپ بر حریف غالب آمد و دوک سرکش را به چنگ آورد و مأموریت شرلی انجام نشده پایان یافت. در چنین اوضاع و احوالی بود که آنتونی شرلی به دستور و مصلحت دید کنت اسکس، عزم سفر ایران کرد تا شاه عباس را در برابر ترکان عثمانی یاری نماید و ایران را به اتحاد با دول مسیحی اروپایی برانگیزد. در همین روزهاست که طبق مندرجات سفرنامه، وی به تاجری ایرانی که از طرف شاه عباس برای خرید کالاهای فرنگی مثل ماهوت انگلیسی و پارچه های پشمی و کتان قبرسی به ونیز آمده بود برخورد و آن بازرگان شرحی راجع به شکوه دربار شاه عباس بیان داشت. اما آنتونی هنوز در ته دل مردد و نسبت به نتایج سفر به ایران نگران بود. تا این که سخنان آنجلوی سیاح در باره عظمت و جلال «صوفی بزرگ» و عنایتش نسبت به اروپاییان دیگر جای تردید در دل آنتونی باقی نگذاشت.

Angello —۱

۲— سفرنامه ص ۱۱

G. Manwaring —۳

Oxford —۵

Comte d'Essex —۶

Clement VIII —۹

Cesar d, Este —۸

Wiston —۴

Duc of Ferrara —۷

آنتونی شرلی روز ۲۴ ماه مه ۱۵۹۸ / ۱۷ شوال ۱۰۰۶ قمری از ونیز حرکت کرد. خط سیر آنان در سفرنامه آمده است. آنان در بندر اسکندرون پیاده شدند و از طریق حلب و صحرای شام و بغداد به ایران آمدند. همراهان او عبارت بودند از برادرش رابرت شرلی و کاپیتن پوول^۱ که بعدها از جانب جیمز^۲ اول پادشاه انگلستان به دریافت لقب و مقام شوالیه نائل آمد و دو نفر دیگر به اسامی جان هوارد^۳ و جان پروت^۴ و نیز یک کارشناس توپ ریزی و دیگر جرج مانورینگ نویسنده یادداشت‌های سفر و توماس دیویس^۵ و ارنولد^۶ و یکی دونفر دیگر^۷.

براساس مندرجات سفرنامه، آنتونی وقتی از خاک عثمانی خارج شد و به خاک ایران رسید خداوند عالم را سپاس گزارد^۸ و روی به قزوین نهاد. از چیزهائی که تا رسیدن به قزوین موجب اعجاب و تحسین آنها شده قنات بوده است. درین باره آمده:

«در عرض راه قزوین بنایی دیدیم که به منتها درجه اسباب حیرت گردید و آن را پادشاه حالیه بنا کرده است. در بعضی نواحی مملکت آب کم است و این پادشاه با کثرت اهالی خود نهری حفر کرده است که بیست منزل راه است و از رودخانه آب به مملکت خود آورده است و نهرا به طوری حفر کرده اند که به فاصله شصت ذرع روی آب باز است.^۹»

خلاصه نزدیک قزوین، آنتونی برای یافتن مسکن آنجلو و جان هوارد را به شهر می فرستد. اما با تمام کوششی که در اختفاء مطلب داشتند (زیرا فاقد اسباب و لوازم و تشریفات شایسته بودند) خبر درز می کند و حاکم شهر متوجه می شود و تحقیقات می کند تا بتواند با تشریفات آنان را وارد شهر کنند. اما آنان شبانه وارد می شوند و روز بعد ناظر با جمع کثیری از خدمتگزاران به خانه آنتونی می روند و پس از تعارفات، مبلغی در حدود بیست لیره طلا جلو او می گذارند که از جانب پادشاه ولی نعمت که اکنون در جنگ با تاتارهاست لطفاً آن را قبول کنید. چون سفرهای فراوان کرده اید و در مملکت ما غریب هستید. من خواهش می کنم که عفو

James —۲

Powel —۱

J. Parot —۴

John Haward —۳

Arnold —۶

T. Davis —۵

۷- یادداشت‌های سفیرا سفرنامه برادران شرلی را آوانس خان مساعد السلطنه از ارامنه دانشمند ترجمه کرده و ترجمه او در سال ۱۳۳۰ هـ. ق در تهران به اهتمام علیقلی خان بختیاری سردار اسعد چاپ شده. برای اطلاع بر شرح حال مساعد السلطنه رجوع شود به «وفیات معاصرین» از مقالات محمد قزوینی (مجله یادگار سال ۳ شماره ۳۹) و شرح حال رجال ایران از مهدی بامداد (جلد اول ص ۱۷۳/۱۷۴).

۸- سفرنامه ص ۵۳

۹- ایضاً ص ۵۵

۲۰۸ / ایران و جهان

فرمائید که نمی‌توانم تمام شرایط مهمانداری را به جا آورم و سپس گفت که هر روزه همین قدر پول برای مخارج یومیه و سایر لوازم به شما داده خواهد شد. این را من از جانب خود خدمت می‌کنم تا پادشاه مراجعت فرمایند و آن وقت یقین دارم که سه مقابل این به شما داده می‌شود. اما سرآنتوان از روی مناعت پول را با پای خود دور کرد و گفت ای ایرانی جوانمرد، بر شما پوشیده نباشد که من برای گدایی پیش پادشاه شما نیامده‌ام. بلکه شهرت بزرگی و رشادت او را شنیده غنیمت دانستم که به حضور او برسم و دست او را ببوسم و جان خود را در معاونت او و امداد در محاربات ملوکانه او فدا نمایم.

ایرانی چون این جواب را شنید دفعهٔ عقب رفت و تعظیم زیادی کرد و جواب داد ببخشید. من اکنون می‌فهمم که شما خودتان شاهزادهٔ بزرگی هستید. زیرا که از کلمات و جواب شما مناعت شما پیداست. سرآنتوان جواب داده گفت خیر من شاهزاده نیستم. بلکه ولد دوم یکی از نجبای انگلیسی می‌باشم. ولی در فنون حربیه تعلیم و تربیت یافته و در دربار شاه خود طرف امتیاز واقع شده‌ام و به این جهت آمده‌ام که خدمات خود را به شما پادشاه بنمایم اگر آن اعلیٰ حضرت قبول فرمایند^۱...

بدین ترتیب آنتونی شرلی تخصص خود و منظور خویش را در آمدن به ایران بیان می‌دارد. در آن هنگام، چنان که گفته شد، شاه عباس به جنگ از بکان به خراسان رفته بود. شرلی ها در قزوین در میان احساسات گرم و عطوفت‌آمیز چندان ماندند که پادشاه جوان صفوی فاتحانه از خراسان به پایتخت بازگشت^۲ و آنتونی شرلی و همراهانش، در معیت بزرگان دربار صفوی و مردم قزوین، از او استقبال کردند. تفصیل این استقبال در سفرنامه آمده:

«پادشاه دوسه روز قبل از ورود به قزوین چاپاری نزد ناظر خود فرستاده امر نمود که اسبان بسیار خوب به ما هدیه بدهد تا ما چهار فرسخ به استقبال او به همراهی حاکم برویم. تفصیل وضع لباسهای آنتونی شرلی و ما ازین قرار بود. خود سرآنتوان لباس گرانبهای زردوری پوشیده بود و شمشیری که غلاف آن هزار لیره قیمت داشت و مکمل به الماس و مروارید بود به کمر آویخته و عمامه‌ای که به قدر دو یست دالر ارزش داشت بر سر نهاده کفشهای او با مروارید و یاقوت گل دوزی شده بود. بعد از او برادرش مستر رابرت شرلی نیز لباسهای زردوزی پوشیده و عمامهٔ باشکوهی بر سر نهاده بود. مترجمش آنجلو لباس مليله دوزی پوشیده و چهار نفر از ما جبهٔ مليله دوزی و ارخالق ابریشمی و چهار نفر دیگر جبهٔ مخمل سرخ و ارخالق ابریشمی و چهار نفر دیگر جبهٔ ابریشمی آبی با ارخالق تافته و چهار نفر هم جبهٔ

۱- سفرنامه ۵۵ تا ۵۸

۲- شرح محبت ایرانیان به هیئت انگلیسی و فرمان شاه در مورد آنان به تفصیل در سفرنامه آمده (صفحات ۵۸ تا ۶۱)

زرد با ارخالقهای حریر. پیشخدمت سرآنتوان لباس زردوزی در برداشت و چهار نفر نوکرها تافته پشت گلی پوشیده بودند. بدین وضع ما راه افتادیم. سرآنتوان با برادرش پهلوی هم سوار بودند. ناظر از دست راست و حاکم از دست چپ می رفت. مابقی دو به دو از عقب می رفتیم و خود من (جرج مانورینگ) بلافاصله جلو سرآنتوان جا داشتم. وعصای سفیدی در دست داشتم. زیرا که سرآنتوان مرا به منزله فراش باشی خود قرار داده بود و در این مملکت هر شخص معتبری فراش باشی خود را همراه می برد که از جلو می رود...^۱»

شاه عباس دوبرادر را احترام فراوان کرد و به گفته مانورینگ:

«سرآنتوان را با برادرش در آغوش گرفت و هر کدام را سه دفعه بوسید و دست سرآنتوان را گرفته قسم خورد که از این به بعد شما به منزله برادرخوانده من هستید و فی الواقع همیشه او را به این اسم می خواند. بعد از این پادشاه روانه شد و سرآنتوان را دست راست خود قرار داد...^۲»

وقتی هم که در شهر آنتونی شرلی طی خطابه ای منظور خود را از این سفر و شمه ای از رنجها و مشکلات راه را بیان داشت باز هم شاه عباس او را مورد محبت قرار داد و گفت:

«ای برادر من از جهت اتفاقات یا تصدیعی که در عرض راه برای شما دست داده کمال تاسف را دارم. ولی خوشحال هستم ازین که شما صحیح و سالم به دربار من رسیده اید. قدم شما بالای چشم ما...^۳»

شب هنگام، شاه عباس سرآنتونی را به منزل رسانید ولی به او گفت با شما خداحافظی نمی کنم زیرا قبل از خواب باز شما را خواهم دید. بعد که آنتونی در منزل شام خورد گمان کرد که دیگر شاه او را احضار نخواهد کرد. زیرا که خیلی از شب گذشته بود. اما همین که قصد استراحت داشت ناظر کل با ۱۶ مشعل و ده بیست نفر مستخدم آمد که سرآنتوان را با همراهانش به حضور شاه عباس برد تا شب را با او بگذرانند. این بار محل پذیرایی در میان بازار قزوین بود. مانورینگ می نویسد:

«در وسط این بازار، سکوماندی ساخته اند که شش ستون دارد و به قدر چندین ذرع عرض و طول و بر روی آن اسباب تزینی و سایر امتعه می فروشند. قالیهای قشنگ انداخته و هر طرف را با طلا و نقره و ابریشم مزین ساخته اند و صندلی پادشاه را در وسط آن قرار داده. این صندلی از نقره ساخته شده و مکلل به

۱- سفرنامه ص ۶۶ تا ۶۷

۲- ایضاً ص ۶۹

۳- ایضاً ص ۷۰

فیروزه و یاقوت زیاد است و شش قطعه الماس بزرگ داشت که مانند ستاره می درخشید. نشیمن آن از مخمل گلی و مرواریددوزی می باشد و چراغهای بی حد و اندازه از اطراف آویخته اند.

وقتی پادشاه به میان آن آمد به سرآنتوان اشاره کرد که پیش آن صندلی باشکوه برود و با شخص اول و سایر وزرای خود ایستاده به سرآنتوان فرمود که بالای آن صندلی بنشیند. ولی سرآنتوان به زانو افتاده از پادشاه معذرت خواست و گفت که چنین جای ملوکانه سزاوار نشستن من نیست. زیرا که خود من تابع آن اعلی حضرت هستم. پادشاه به سر مرتضی علی قسم خورده گفت باید در این صندلی بنشینید و هر کس از ایرانیان که عزیزتر از او نباشد اگر ازین مطلب اکراه داشته باشد سر او را خواهیم برید و دست سرآنتوان را گرفته حکم کرد که بدون ترس در آن جا بنشیند. سرآنتوان اطاعت کرد و پادشاه او را بوسیده گفت برادر فی الحقیقه توشایسته این جا هستی. بعد امر کرد که صندلی دیگری برای مستر رابرت شرلی بیاورند و چون آوردند، او هم پهلوی برادر خود نشست و پادشاه امر نمود که همه ماها دور صندلی سرآنتوان بر روی قالی چهارزانو بنشینیم.^۱

این همه محبت تنها اختصاص به برادران شرلی نداشته بلکه کلیه اعضاء هیئت را شامل می شده. مانورینگ مطلب خوش مزه ای نقل می کند، از همان شب ورود شاه به قزوین و بعد از تماشای مسابقات چوگان:

«بعد از این که بازی تمام شد، سرآنتوان فرمایشی به من کرده جایی فرستاد. وقتی از پله ها پایین می آمدم از خوش بختی به پادشاه برخوردم. پادشاه همین که مرا دید از بازوی من گرفته برگردانید و برد به تالاری که سفیر عثمانی در آن جا بود و به صدر اطاق برده مرا بالا تر از سفیر عثمانی نشانید. در این جا صندلی ندارند و ما بر روی قالیها نشستیم. من نمی توانستم به طرز آنها دوزانو بنشینم. چهار زانو نشستم. آن وقت سفیر عثمانی به پادشاه گفت که رسم انگلیسیها بر این است که بر روی صندلی می نشینند و گفت من مکرر در اسلامبول به خانه تجاران انگلیس رفته ام و چون پادشاه شنید فوراً به اطاق دیگر رفت و به غلام بچه های خود اسبابی را داد پیش ما آوردند که روی آن بطریهای شراب می گذارند. خلاصه آن را به میان گذارده قالیچه گلدوزی بر روی آن انداخته و پادشاه به من امر کرد که بر روی آن بنشینم. آن وقت جام شراب خواسته به سلامتی من باده نوشید و گفت نعل کفش یک نفر عیسوی در نظر من بر بهترین شخص عثمانی ترجیح دارد.»^۲

شاه عباس تا آن جا که ممکن بود هیأت انگلیسی را مورد عنایت قرار داد. بعد از آن که آنتونی شرلی و برادرش را به صورتی که گذشت روی صندلی نشانید ضیافت شروع شد:

«بعد با طبل و نقاره خوانچه های ضیافت به میان آمد که ۲۴ نفر از نجبا می آوردند و وقتی طبالها و نقاره چیها رفتند اهل طرب به میان آمدند. بیست نفر زن با لباسهای فاخر می خواندند و به صدای موزیک می رقصیدند و وقتی جشن به انتها رسید پادشاه برخاست و دست سرآنتوان را گرفت و دست به دست همین طور در کوچه های شهر می گشتند و آن ۲۰ نفر زن جلوتر می رفتند و آواز می خواندند و می رقصیدند. بعد از آنها اهل دربار می رفتند و در سر هر کوچه موزیک جدیدی مشاهده می کردیم.»^۱

بدین گونه هشت شبانه روز جشن و چراغانی و ضیافت طول کشید. بعد از روز دهم:

«پادشاه ۱۲ شتر و سه دست چادر بسیار بزرگ با جمیع اثاث البیت و لوازم آن و ۱۶ قاطر که بر روی هریک چهارقالی بود هدیه فرستاد. چهار تخته از این قالیه ابریشم و زردوزی بود و شش تخته دیگر از ابریشم خالص و مابقی قالیه های بسیار قشنگ پشمی بود. نیز ۱۴ رأس اسب عطا کرد که دورأس آن مخصوص خود سرآنتوان بود و دورأس دیگر برای برادرش و مابقی برای ما بود و چهارده دست زین و یراق فرستاد که دو تای آن زردوزی شده و به فیروزه و یاقوت مکلل بود و دو دست دیگر زردوزی ساده و ده دست دیگر از مخمل مليله دوزی سفید و پول سفید به قدری که شش نفر می توانستند حمل کنند و از سرآنتوان خواهش نموده بودند که این انعام ناچیز را برای مخارج یک ماهه خود قبول فرمایند و اظهار داشته بودند که سرآنتوان و برادرش و ده نفر از بهترین نوکرهای خود به قدر چهار منزل راه طی کرده به حضور برسند.»^۲

پس از انجام ضیافتهای و جشنها، شاه عباس عازم اصفهان بود و می خواست انگلیسیان را نیز همراه ببرد:

«صبح روز بعد به راه افتادیم و یک نفر از سوارهای پادشاه همراه و راهنمای ما بود و به هر قصبه و قریه ای که می رسیدیم هر قسم مأكولات برای ما فراهم می آورد بدون این که یک شاهی خرج کنند...

۱- سفرنامه ص ۷۶

۲- ایضاً ص ۷۶ تا ۷۷. آنتونی شرلی نیز شش جفت گوشواره زمرد بسیار زیبا، دو قطعه جواهر یاقوت نشان، یک جام زرین مینا کاری سه پارچه یک نمکدان و یک ابریق بلورین به شکل اژدها با پوششی از نقره کاری و آب طلا تقدیم داشت. (تاریخ ایران تألیف سایکس ص ۲۵۰)

بعد از نیم ساعت به حضور پادشاه رسیدیم در حالی که قریب دو یست نفر خدم و حشم همراه داشت. وقتی نزدیک شدیم پادشاه به طرف سرآنتوان پیش آمده او را در آغوش گرفت و دوسه دفعه بوسید و قسم خورد که تا آمدن شما هر دقیقه برای من مانند سالی گذشت.

آن شب را با پادشاه در خانه ای که برای مسافرین ساخته اند شام خوردیم. در این مملکت چون سکنه کم است فاصله به فاصله بعضی خانه ها (کاروانسراها) بزرگ ساخته اند که آنها را خان می نامند و تجار و مسافرین در آن جا منزل می کنند...»^۱

شاه عباس از طریق کاشان به شرحی که در سفرنامه آمده به اصفهان رفت و در روز ورود آنتونی را تا خانه ای که در آن برایش آماده کرده بود راهنمایی کرد و فردای آن روز نیز با لباس مبدل به خانه آنتونی شرلی رفت و از این که شخصاً یک تن از ملازمان او را کشته بود اظهار تأسف نمود.

در مقابل این همه محبت و مهربانی، آنتونی شرلی و همراهانش به تعلیم و تربیت سپاه ایران پرداختند و الله و یردی خان فرمانده سپاه ایران به سرعت از این موقعیت استفاده کرد و یکی از اعضای هیأت را که ریخته گرتوپ بود به ریختن توپهای نیرومند و درعین حال تعلیم این فن به دیگران واداشت. به زودی ارتش ایران آشنایی بیشتری با سلاحهای آتشی از سلاح سبک (تفنگ) گرفته تا سلاح سنگین (توپ) حاصل کردند. گفتیم «آشنائی»، زیرا برخلاف عقیده عوامانه که ایرانیان تا این تاریخ از اسلحه گرم محروم و بکلی بی اطلاع بودند، شواهدی در دست است که ایرانیان این گونه سلاحها را می شناختند و شاید هم داشتند و می ساختند. منتها نه کمیت آن شایان توجه بوده نه کیفیت آن و ظاهراً نمونه کار ایرانیان همان تفنگها و توپهای کوچک کم اثری بوده که تقریباً در حدود صد و بیست سال پیش ازین ونیزیان به آق قویونلو یان داده بودند.^۲

باری به کوشش آنتونی شرلی و همراهانش، طبق نوشته یک سیاحت نامه انگلیسی، در مدتی نه چندان طولانی، کشور ایران صاحب پانصد عراده توپ برنجی و شصت هزار تفنگچی

۱- سفرنامه ص ۷۷ تا ۷۸

۲- در این باره بهتر از هر مرجعی احسن التواریخ است. زیرا مؤلف آن حسن بیگ روملو هم نظامی و آشنا بدین مسائل بوده و هم معاصر وقایع دوران شاه طهماسب. در این کتاب مکرراً راجع به وجود توپ و تفنگ در ارتش ایران اشاراتی آمده از آن جمله در محاصره قلعه وان (ص ۳۲۹) و در جنگ با ازبکان (ص ۲۷۷). در همین صفحه سخن از «استاد شیخی توپچی با فوجی از تفنگچیان روملو» آمده که «مخالفان را به تفنگ گرفتند». باز در همین جنگ با ازبکان از «توپچیان و تفنگچیان» یاد شده (ص ۲۸۴) و در جنگ با گیلکان که امیر دواج به گلوله تفنگ کشته می شود (ص ۵۸۰)

شد.^۱ با این نیروی مسلح و مجهز و ضمناً تعلیم دیده و به کمک نیروهای متشکل از افراد شاهسیون یعنی افراد غیر قزلباش، شاه عباس در این اندیشه بود که بر سر ترکان عثمانی تازد و آنان را از ایالات ایران در غرب و شمال بیرون افکند. ولی بر اثر تلقینات و نصایح آنتونی شرلی می خواست قبلاً زمینه را از لحاظ سیاسی نیز آماده سازد. بنابر نوشته جرج مانورینگ در سفرنامه، شاه عباس قصد داشت که رابرت شرلی را با پیشکشهای گرانبها نزد ملکه انگلستان بفرستد.

«ولی سرآنتوان رأی پادشاه را تغییر داد و او را وادار کرد که نزد جمیع سلاطین عیسوی سفیری بفرستد و می گفت که خود ملکه از این مطلب خیلی مشعوف خواهد شد و با آن سلاطین عهد موافقت و اتحاد ببندد و اظهار کرد که من خودم این سفارت را به عهده خواهم گرفت. نیز به پادشاه اظهار داشت که در صورتی که آن اعلی حضرت از این طرف با عثمانیها در جنگ هستید من هم کاری خواهم کرد که سلاطین عیسوی از طرف دیگر به محاربه پرداخته سلطنت عثمانی را به واسطه این اتحاد منقرض سازیم. پادشاه از این مطلب بی نهایت خوشحال شد و از جهت این تدبیر خوب از سرآنتوان خیلی تشکر کرد و فوراً سفیر عثمانی را که برای انعقاد و عهدنامه صلح مابین سلطان عثمانی و ایران به ایران آمده بود پس فرستاد و به او امر کرد که به پادشاه خود بگوید من آرام نخواهم گرفت تا این که شما شخصاً در میدان جنگ مقابل من حاضر شوید.

این جواب پادشاه اسباب خوشحالی اهل ایران شد. زیرا که در ایران از قدیم مثل معروفی بوده است به این مضمون که یک نفر عیسوی از خارج خواهد آمد و به تدبیر او ایرانیها جمیع حقوق دیرینه خود را که از دست داده بودند دوباره از عثمانی پس خواهند گرفت.^۲

به نظر می آید که نویسنده سفرنامه دچار اشتباه شده. زیرا شاه عباس تا آخرین لحظه تصمیم خود را در مورد حمله به ترکان عثمانی پنهان نگه داشت و حتی حرکت خود را به عنوان سفر مازندران آغاز کرد. بنابراین درست به نظر نمی آید که بدین گونه پادشاه ترک را به مبارزه طلبیده باشد. مطلب اخیروی نیز شایان تأمل است که ایرانیان شیعی مذهب نشسته و دست روی دست گذاشته اند به امید آن روزی یک مسیحی برسد و ایشان را از زیر یوغ تسلط ترکان و زیاده طلبی آنان نجات دهد.

باری آنتونی شرلی نامزد سفر سیاسی به اروپا شد. در سفرنامه آمده است که:

۱- سیاحت نامه ساموئل پرچس Purchas کشیش انگلیسی که در سالهای ۱۶۱۳ و ۱۶۲۶ م/ ۱۰۲۲ و ۱۰۳۷ هـ به مشرق سفر کرده.

۲- سفرنامه ص ۹۶ تا ۹۷

«سرآنتوان هنگام عزیمت از ایران از پادشاه خواهش نمود که شخص عالی رتبه‌ای را با او همراه نمایند تا فرنگیها ببینند که شاه ایران به چه اندازه مهر و محبت نسبت به سلاطین عیسوی دارد. پادشاه از این اظهار خوشش آمد و کسی را که سالها در خدمت دولت بوده برای این مقصود منتخب کرد و او را رتبه جدیدی داده و ۱۶ خدمتکار همراه او روانه کرد. گذشته ازین، پادشاه به سرآنتوان وعده نمود که پیشکشهای گرانبها به هریک از سلاطین عیسوی خواهم فرستاد.^۱

اما نصرالله فلسفی در کتاب سیاست خارجی ایران می نویسد:

«... درصدد برآمد (شاه عباس) که با پادشاهان عیسوی مذهب اروپا نیز برضد دولت عثمانی متحد شود و ماه ذی حجه سال ۱۰۰۷ هجری یکی از سرداران قزلباش به نام حسینعلی بیک بیات را مأمور کرد که از جانب او به عنوان ایلچی راه اروپا پیش گیرد و از سرآنتونی شرلی نیز خواهش کرد که راهنمای سفیر وی گردد و همراه او به اروپا رود.»^۲

به نظر می آید که شاه عباس حسینعلی بیک بیات را همراه آنتونی شرلی کرده باشد و به عبارت دیگر وی دستیار و مشاور سفیر درین مسافرت بوده است زیرا گذشته از آن که سفیر احتیاجی به راهنما نداشت، کما این که سفرای فراوان دیگری که شاه عباس به کشورهای مختلف فرستاد، هیچیک فردی به عنوان راهنما همراه نداشتند، اساساً با آن احترامی که شاه عباس در باره آنتونی شرلی قائل بود و او را «میرزا آنتونیو» خطاب می کرد و روی صندلی خود می نشانید بعید به نظر می رسد که وی را به عنوان راهنما در حقیقت جزو اعضای سفارت یا به اصطلاح آن روزگاران در جزو نوکران سفیر قرار دهد. خاصه آن که در اعتبارنامه وی نوشته بود:

«شما ای سلاطین که کیش مسیحی دارید، بدانید که واسطه دوستی ما و شما این مرد (آنتونی شرلی) بوده است. البته پیش از این هم دوستی شما را آرزو داشتیم. ولی راه دوستی را اونشان داد و پرده بیگانگی را اوازمیان برداشت. این مرد به رضای خویش نزدیک ما آمد و ما با صوابدید و رضای او یکی رجال دربار خود را همراه وی نزد شما می فرستیم. در ایران او را چون برادر عزیز می داشتیم. با او در یک ظرف غذای خوردیم و از یک جام شراب می نوشیدیم. پس چون این مرد نزد شما رسد باید او را نماینده شخص ما بدانید و آنچه می گوید و می خواهد انجام دهید... هنگامی که او از دریا بگذرد و قدم به خاک پادشاه بزرگ مسکوی (روسیه) که ما با او چون برادر دوست و متحد هستیم بگذارد، حکام آن کشور

۱- سفرنامه ص ۹۸

۲- ایضاً ص ۳۰

جملگی باید با وی حرکت کنند و او را به مسکورسانند...^۱
این مطالب جای تردید باقی نمی‌گذارد که سفیر واقعی سرآنتونی بوده نه حسینعلی بیگ بیات. اما بدبختانه وجود دوگانگی در امر سفارت موجب ناکامی این هیئت شد چنان که بدان اشاره خواهیم کرد.

شاه عباس در نامه خود به سلاطین ارو پا نوشته بود که به علت علاقه به ملل مسیحی و نفرت از ترکان دشمن مشترک مایل است با آنان روابط سیاسی برقرار کند و ازین رو خواستار شده بود که ملل مسیحی قراردادهای دوستانه خود را با ترکان لغو کنند و بازرگانان ارو پای نیز قراردادهای خود را با ترکان در زمینه فروش اسلحه به هم بزنند و سلاطین ارو پا با یکدیگر متحد شوند و از طرف غرب خاصه از مجارستان به ترکان حمله شود و ملل ارو پا نیز به ایران سفیر بفرستند و قرارداد دوستی ببندند و ایران هم متقابلاً شصت هزار تفنگچی و هر مقدار سوار و پیاده که لازم باشد برای جنگ آماده سازد و چنانچه سلاطین ارو پا به جنگ با ترکان برخیزند ایران نیز از مشرق به خاک عثمانی حمله ور گردد.^۲

روزی که هیئت سیاسی حرکت می‌کرد، شاه عباس تا دوروز راه ایشان را مشایعت کرد و بانندوه تمام از آنتونی خداحافظی کرد و دست رابرت شرلی را گرفته به سرآنتونی گفت من برادر شما را مانند فرزند خود عزیز خواهم داشت و تا پادشاه هستم او به چیزی نیازی نخواهد داشت.

«بعد مهرطلایی به سرآنتوان داده گفت برادر هرچه را که تو مهر کنی اعم از این که به قدر سلطنت من ارزش داشته باشد ممضی خواهد بود. بعد از آن پادشاه سرآنتوان را سه چهار دفعه بوسیده و همچنین همه ما را بوسیده گفت اگر دوباره مراجعت کنید همگی طرف عزت و احترام خواهید بود.»^۳

شرح دقیق کار هیئت سیاسی و مسیر آن جزء به جزء در کتب دیگر آمده و نیازی به ذکر آن نیست.^۴ همین قدر اشاره می‌کنیم که این هیئت سیاسی کاری از پیش نبرد. زیرا هم حسینعلی بیگ اعتبارنامه رسمی داشت هم سرآنتونی شرلی و این امر باعث شده بود که هیچیک زیر بار دیگری فرود بلکه با هم به ستیزه برخیزند. این کشمکش از روسیه شروع شد. زیرا فعالیت سیاسی ایران و تسهیلاتی که صفویه در زمینه بازرگانی و آزادی داد و ستد برای نمایندگان سیاسی و بازرگانان ارو پای منظور داشته بودند خوشایند تزار و دربارش نبود و بازرگانان روسی

۱- سیاست خارجی ایران ص ۳۱ تا ۳۲

۲- مشروح این شروط و مطالب در سیاست خارجی ایران تألیف نصرالله فلسفی آمده ص ۳۲ تا ۳۴

۳- سفرنامه برادران شرلی ص ۱۰۱

۴- رجوع شود به سیاست خارجی ایران ص ۳۴ تا ۴۰ و سفرنامه برادران شرلی ص ۱۰۱ تا ۱۲۱

هم خوششان نمی آمد که هر بازرگان مسیحی از هر کشور اروپایی بتواند بدون پرداخت عوارض، کالا به ایران وارد کند و ابریشم خام بخرد. به همین جهت مأموریت آنتونی شرلی در روسیه با دشواریهای فراوان روبه روشد. حتی خود او نیز مورد توهین قرار گرفت و در بار روسیه نه فقط حسینعلی بیگ را سفیر شاه عباس شمرده بلکه فرستاده دیگری را هم که شاه عباس پیش ازین هیئت به روسیه فرستاده بود بروی مقدم داشت. از اینها گذشته به شرلی و همراهانش اجازه نداد تا با تجار انگلیسی مقیم مسکو دیدار و گفتگو کنند. خلاصه آن که در بار روسیه متعماً نخواست در مورد وی که خویشان را نماینده پادشاه ایران و سفیر سیاسی کشوری مستقل می دانست رفتاری درخور مقامش داشته باشد. اما در دربار رودلف دوم پادشاه آلمان، از هیئت سفارت به خوبی پذیرائی شد.^۱ در رم به علت اختلافی که بین آنتونی شرلی و حسینعلی بیگ بیات پیش آمد، شرلی از هیئت سفارت کناره جست و به حکومت ونیز پناهنده شد. علت این امر را نمی توان به درستی دانست. زیرا بعضی نوشته اند که یکی از همراهان انگلیسی وی نامه های شاه عباس را از آنتونی شرلی ربوده و به قسطنطنیه برده به سلطان عثمانی داده بود. بدین جهت شرلی بر جان خود ترسید و گریخت. و بعضی هم نوشته اند که چون معلوم شد قسمتی از هدایای شاه عباس را برای سلاطین اروپائی، آنتونی شرلی در مسکوبه عنوان این که با یک کشتی انگلیسی مستقیماً به ایتالیا می فرستد به بازرگانان انگلیسی فروخته بود از خدمت شاه عباس کناره گرفت. آنچه مسلم است این که آنتونی شرلی تا ماه محرم ۱۰۱۰ هـ (ژوئیه ۱۶۰۱ م) در رم بود و سپس با دوتن از کسان خود محرمانه به ونیز رفت. از این پس حسینعلی بیگ بیات به تنهایی مسئولیت سفارت را به عهده گرفت. هر چند او نیز چنان که گوئیم کامروا نشد.

این سفیر دو ماه دیگر در رم ماند و هنگام عزیمت به اسپانی، پاپ زنجیری از طلا و دو هزار دوکا به وی داد و به هریک از قورچیان همراه وی نیز زنجیری از طلا و شنایلی از عیسی هدیه کرد. از این قورچیان یکی علیقلی بیگ بود برادرزاده حسینعلی بیگ بیات و دیگری موسوم به بنیاد بیگ و آن دیگر اروج بیگ.

هنگام عزیمت به اسپانی، پاپ کشیش عالی مقامی از مردم بارسلون را همراه

۱- هیئت سفارت پس از ۶ ماه اقامت در مسکو چون بارسنگینی همراه داشت از راه ولگا به آرخانگلسک در شمال روسیه رفتند و یک ماه برای تهیه آذوقه در آن جا ماندند و سپس رو به آلمان نهادند. در پراگ به حضور رودلف رسیدند (پائیز سال ۱۰۰۹ هـ / ۱۶۰۰ م). رودلف پیشنهاد اتحاد را با احتیاط پذیرفت و به شرلی توصیه کرد که نامه ها را با قصد بفرستد. ولی شرلی نپذیرفت. هر چند نظر رودلف درست بود و کشورهای اروپایی جرأت ورود در اتحادیه برضد عثمانی را نداشتند. کما این که ونیز هیئت را نپذیرفت و پیغام داد که چون ونیز مشغول مذاکره و تنظیم قرارداد با ترکان می باشد ورود هیئت سفارت ایران ممکن است مذاکرات را به هم بزند. رودلف هنگام عزیمت هیئت، پنجاه قطعه ظروف نقره گوناگون به شرلی بخشید و دو هزار دوکا هم برای مخارج سفر. به هریک از همراهان او نیز جام نقره ای مطلا داد و دو یست دوکا که مسکوکی بود از طلا.

حسینعلی بیک نمود تا راهنمای او باشد و احتیاجات او را مرتفع کند. این کشیش فرانسیسکو گواسک^۱ نام داشت.

دشواری کارسفیر از روزی شروع شد که قصد حرکت به اسپانی نمود. زیرا آشپز و دوتن از نوکران سفیر که در شهر رم به مذهب کاتولیک درآمده بودند، از رفتن به اسپانی خودداری کردند و در همان رم ماندند و این امر موجب خشم فراوان وی گردید.

سرانجام از رم به بندر جنوا^۲ و از آن جا به ساونا^۳ رفتند و از راه جنوب فرانسه و کوههای پیرنه^۴ وارد اسپانی شدند و خود را به بارسلونا رساندند.^۵ پادشاه اسپانی از سفیر ایران به گرمی و شکوه تمام پذیرایی کرد و دوماه او را نزد خود نگهداشت. تا این که سفیر به اندیشه بازگشت افتاد. وی انجام سفارت را در انگلستان و اسکاتلند و فرانسه و لهستان و ونیز به زمانی دیگر محول داشت و خواست از طریق دماغه امیدنیک به ایران باز گردد.

روز خداحافظی، پادشاه اسپانی هدایای فراوانی به توسط وی برای شاه عباس فرستاد و به خود او نیز زنجیری زرین به ارزش پانصد اکو با یازده هزار دوکا وجه نقد به عنوان خرج سفر بخشید. خرج سفر سفیر و همراهانش را نیز تا لیسبون پرداخت. از لیسبون هم قرار بود یک کشتی اسپانیایی وی را به ایران ببرد. اما در دومی منزل لیسبون^۶ حادثه ناگواری دیگر اتفاق افتاد و آن این که ملایی که همراه هیئت بود به دست یک مسیحی متعصب به ضرب کارد از پای درآمد. سفیر از این حادثه آشفته و اندوهگین شد و اروج بیک را به والادولید فرستاد تا به حکومت اسپانیا اعتراض کند و تقاضای خونبها نماید. اما بدتر از این حادثه آن بود که علیقلی بیک و اروج بیک و بنیادبیک به مذهب کاتولیک گرویدند و دیانت اسلام را رها کردند و غسل تعمید گرفتند. در مراسم غسل تعمید برادرزاده سفیر، فیلیپ سوم پادشاه اسپانی پدر خواندگی وی را پذیرفت و او را به نام خود دون فیلیپ^۷ نام نهاد. اروج بیک منشی اول سفارت نیز وقتی غسل تعمید یافت ملکه اسپانی مادر خواندگی وی را قبول کرد و او نیز دن خوان^۸ نام گرفت. بنیادبیک از اعضای سفارت نیز مسیحی شد و دن دیه گو^۹ گردید.

اروج بیک که پس از مسیحی شدن به دن خوان ایرانی معروف شده در سال ۹۶۷ ه. ق متولد شده و هنگام سفر اروپا حدوداً چهل سال داشته. پدر وی سلطان علی بیک از سرداران قزلباش و از طایفه کرد بیات بود که در جنگهای ایران و عثمانی در سال ۹۹۳ در زمان شاه محمد

Genova —۲

Francisco guasque —۱

Pyrénées —۴

Savona —۳

۵ — البته محل باریابی سفارت به حضور فیلیپ سوم شهر والادولید Valladolid بوده است.

۶ — در محلی به نام Merida

Don Juan —۸

Don Philippe —۷

Don Diego —۹

خدا بنده کشته شده بود.

دن خوان ایرانی در حدود سالهای ۱۰۱۲ و ۱۰۱۳ هجری / ۱۶۰۴ م کتابی در شرح سفر خود نوشته است در سه فصل:

فصل اول مختصری در ایالات و ولایات ایرانی و طرز حکومت در کشور ایران.

فصل دوم در باب سلطنت صفویه و جنگهای ایران و عثمانی.

فصل سوم در باب ورود آنتونی شرلی و شرح سفارت حسینعلی بیگ در حرکت از اصفهان تا ورود به لیسبون.

این کتاب را اروج بیگ به صورت یادداشتهای روزانه نوشته بود تا در بازگشت به شاه عباس تقدیم کند. اما پس از آن که در اسپانیا ماندنی شد، به کمک یکی از نویسندگان اسپانیایی به نام آلفونسو رمون^۱، کتاب را به اسپانیایی ترجمه و چاپ کرد. اروج بیگ پس از نوشتن کتاب چندان نزیست. زیرا یک سال بعد در ۱۵ مه ۱۶۰۵ میلادی (چهارم محرم ۱۰۱۳ هجری) به دست مردی از مردم اسپانی کشته شد و برای این که مرگش فاش نشود جسدش را در قایقی نهادند و به دریا انداختند و چند روز بعد در ساحل طعمه سگان گردید. ولی کتاب او بر صفحه روزگار باقی ماند. در سال ۱۹۲۶ یکی از مستشرقین انگلیسی به نام گی لسترانج^۲ آن کتاب را از اسپانیایی به انگلیسی برگرداند.

باری حسینعلی بیگ برای قتل آن مرتدین پارو زنی بر بر اجیر کرد و وقتی تیرش برای کشتن این سه ایرانی مسیحی شده گریز پا به سنگ خورد، در اواسط سال ۱۰۱۰ ه. ق. رو به ایران نهاد. اما دیگر نمی دانیم به کجا رفته و چه بر سر او آمده است. زیرا در کتب و اسناد موجود نامی از او نیست. شاید هم پول گزافی که به همراه داشته بلای جان او شده^۳. جان مانورینگ می نویسد که وی بازگشت و شرحی راجع به آنتونی شرلی گفت و از او بدگوئی کرد و تهمتها زد. ولی رابرت شرلی از او دفاع کرد و دروغهای او را برملا ساخت و شاه عباس هم دستور داد تا دستها و زبان او را بریدند.^۴ ولی این مطلب صحیح به نظر نمی رسد. زیرا اولاً در آن هنگام مانورینگ در ایران نبود. ثانیاً در منابع ایرانی چنین مطلبی نیامد، ثالثاً حسینعلی بیگ از رم به

۱- Remon این مستشرق انگلیسی حواشی و تعلیقاتی بر کتاب افزوده و در سال ۱۹۲۶ میلادی برابر با ۱۳۴۴/۱۳۴۵ ه. ق. منتشر کرده است. متن کتاب و حواشی و تعلیقات او را مسعود رجب نیا در سال ۱۳۳۸ ش در سلسله انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب به چاپ رسانده است.

۲- Guy le Strange ۱۸۵۴ - ۱۹۳۳

۳- حسینعلی بیگ و همراهانش غیر از جامهای طلا و نقره و اشیاء گرانبها مقداری پول نقد به دست آورده بودند. تزار روس ۳۸۰۰ و رودلف امپراطور آلمان ۴۸۰۰، پاپ ۲۰۰۰، پادشاه اسپانی ۱۱۰۰۰ دوکا به آنان (البته بیشتر به سفیر) داده بودند جمعاً ۲۱۶۰۰۰ دوکا در حدود ۷۲۰۰۰ لیره انگلیسی.

۴- سفرنامه برادران شرلی ص ۱۲۰

عنوان رنجش قصد ایران نکرده بلکه به سفارت به اسپانی رفته است. در هرحال شاه عباس وقتی از بازگشت آنتونی شرلی ناامید شد، برادرش رابرت را بدین منظور از جانب خویش به سفارت به ارو پا فرستاد. رابرت در زمانی که برادرش به سفارت به ارو پا رفت هجده سال بیش نداشت. وی که در اکسفرّد تحصیل کرده بود به مذهب کاتولیک دلبستگی فراوان داشت. مردی بود خوش اندام و خوبروی متمایل به بلندی. شاه عباس او را به عنوان چاکر خاص خود برگزیده و عنوان «بیگ زاده» داده بود و برایش سالی دوهزاراشرافی معین کرده و ریاست دسته ای از سپاهیان را بدو بخشیده بود. شرلی نیز در جنگ با ترکان عثمانی دلیرانه شرکت جست و سه بار زخمی شد. وی همیشه لباسی ایرانی می پوشید و یک گوش خود را سوراخ کرده در آن حلقه ای نموده و برآن الماس درشتی آویخته بود و بر نوک عمامه نیز صلیبی. می دانیم که در فرهنگ ایرانی حلقه نشانه پیمان و وفاداری و حلقه در گوش نشان دهنده عبودیت و اطاعت صادقانه بوده و این معنی در اساطیر و افسانه ها و نقوش برجسته و کتابها از دیر باز مذکور و مشهود بوده و هست. بر اثر این فداکاریهای صمیمانه، شاه عباس بدو اجازه داد که لباس ایرانی بپوشد و تاج قزلباش بر سر نهد. او نخستین مسیحی است که به تاج قزلباش سرفراز گشته است. در طی مدت ده سال که شرلی در ایران بود، دلباخته دختری شده بود طناز و زیبا و هنرمند به نام سامپسونیا. پدر این دختر از امرای چرکس بود که در سال ۱۰۰۲ اسلام آورد و نام اسماعیل خان یافت. خواهر اسماعیل خان از زنان شاه عباس بود و او از هنگام ورود به حرمرای شاهی برادرزاده خود را که چهارساله بود به همراه برد و به تربیتش همت گماشت تا دختری زیبا و دل فریب شد و شرلی که همواره با شاه عباس بود این دختر را دید و بدو دل باخت. تا این که موضوع سفر رابرت به ارو پا پیش آمد و شاه با ازدواج آنان موافقت کرد و روز ۵ شوال ۱۰۱۶/۳ فوریه ۱۶۰۸ عروسی سرگرفت و نه روز بعد رابرت و زنش به همراهی اعضای سفارت از راه دریای خزر و روسیه عازم ارو پا شدند. این نکته نیز شایان توجه است که این دختر بر مذهب عیسوی بود و پس از غسل تعمید به دست خواهران مسیحی کرملی (کارملیت)^۱ نام ترزیا^۲ یافت.

در کراکوی^۳، پایتخت لهستان در آن روزگار، سی گیسmond وازا^۴ پادشاه آن کشور ایشان را به گرمی پذیرفت. این پادشاه با ایران و هنر ایران آشنایی داشت. زیرا در سال ۱۶۰۵ تاجری ارمنی را به نام موراتو ویتزه جهت تهیه قالی برای کاخهای سلطنتی به ایران فرستاده بود و تاجر ارمنی در کاشان زیر نظر خود قالیها را سفارش داده و در بعضی از آنها علائم سلطنتی لهستان

Theresia = Sampsonia —۲

Sigismund vasa —۴

Carmelites —۱

Cracovie —۳

Muratovitz —۵

را در نقشهٔ قالی گنج‌انیده بود. هنوز چهار تخته از این قالیها، که دوتای آن نقش عقاب سلطنتی لهستان را دارد در موزهٔ رزیدنس مونیخ^۱ وجود دارد.

در پراگ^۲ نیز رودلف دوم پادشاه آلمان مقدم آنان را گرامی داشت و به رابرت شرلی به مناسبت خدماتش در جنگ با ترکان عثمانی مقام شوالیه و عنوان کنت پالاتن^۳ داد و نامه‌ای در تحسین و توصیف خدمات رابرت شرلی به جیمز اول پادشاه انگلستان نوشت.

در ایتالیا شرلی به حضور پاپ پل پنجم رسید (۲۹ سپتامبر ۱۶۰۹ / ۲۸ جمادی الثانی ۱۰۱۸) و تمایل فراوان پادشاه ایران را به اتحاد با پادشاهان عیسوی بر ضد سلطان عثمانی یادآور شد. پاپ نیز با مهر بانی با اوسخن گفت و او را کنت کاخ مقدس لا تران^۴ (مقر پاپ) لقب داد. و هنگام عزیمت وی به اسپانیا نیز هم پاپ هم کاردینال بورگزه^۵ هدایای بسیاری بدو دادند.

اما در اسپانیا، مأموریت وی با سردی تمام مواجه شد. زیرا از طرفی چند سال پیش دولت ایران بحرین را از دست پرتغالیها^۶ گرفته بود، از طرف دیگر وی که عیسوی بود لباس ایرانیان مسلمان بر تن می کرد و عمامه دوازده ترک بر سر می نهاد و این امر در نظر مردمان متعصبی چون فیلیپ پادشاه اسپانی و درباریاناش گناهی نابخشودنی بود. بدین جهت به درخواست وی برای اتحاد در مقابل ترکها نظر مساعدی نداد. حتی از قبول شرایط شاه عباس در مورد فرستادن ابریشم از راه هرمز و هندوستان به اروپا خودداری کرد. تا این که دنگیز بیک سفیر دیگر شاه عباس به اسپانی رسید و هدایای گرانبهای شاه عباس را از ابریشم و پارچه‌های ابریشمی و جواهر گرانبها تقدیم داشت و فیلیپ هم قدری نرم‌تر شد و تا حدی حاضر به قبول پیشنهادهای شاه ایران گردید.

سرانجام شرلی عازم انگلستان شد و غرضش ازین سفر آن بود که به دستور شاه عباس با جیمز اول قرارداد تجارتی ببندد. شاه ایران برای این که راه تازه‌ای برای تجارت با اروپا باز کند تا ناگزیر نباشد حقوق گمرکی گزافی از کالاهای ایرانی به ترکان عثمانی دهد، به انگلیسیان پیشنهاد می کرد که در دوبندر از بنادر جنوب ایران بازرگانان انگلیسی دارالتجاره تأسیس کنند و دولت انگلیس در آن بنادر نماینده سیاسی داشته باشد و عمال شرکت هند شرقی نیز در کارهای تجاری خود در بنادر مزبور آزاد باشند و دولت انگلیس قطعات کشتی را در بنادر ایرانی به نرخ عادلانه تحویل دهند.

در روز اول اکتبر سال ۱۶۱۱ / ۲۳ ماه رجب ۱۰۲۰ جیمز اول وی را در همپتون کورت^۷ بار داد و اعتبارنامه وی را ملاحظه کرد و شرلی نامه‌های شاه عباس را بدو تقدیم نمود. شاه عباس

۳- Comte Palatin

۲- Prague

۱- Residenz

۵- Borguese

۴- Latran

۶- در آن هنگام پرتغال و مستعمراتش همگی جزء متصرفات اسپانیا بود.

۷- Humpton court از قصور سلطنتی نزدیک لندن در کنارتیمز در قریهٔ همپتون.

در یکی از نامه‌های خود به تاریخ رمضان ۱۰۱۹ نوشته بود که چون برخی از فرمانروایان بزرگ اروپا چندتن از کشیشان را برای عقد معاهدات و ایجاد روابط دوستانه نزد ما فرستاده‌اند چنین مقتضی دیدیم که به جای یکی از رعایای خود، رابرت شرلی انگلیسی را که سالها در خدمت ما گذرانده و مردی شایسته و نزد ما بسیار عزیز و مورد کمال اعتماد است به سفارت نزد سلاطین عیسوی بفرستیم. به همین نظر او را که هم از ما و هم از شماست نزد آن اعلی حضرت و سایر سلاطین عیسوی روانه سازیم. سپس اشاره کرده بود که فرستادگان سلاطین عیسوی پیشنهاد کرده‌اند که کشور عثمانی را از دو طرف باید در میان گرفت و نابود کرد و او با این پیشنهاد موافق است.

دوازده روز بعد چهارتن از تجار انگلیسی از همکاران شرکت هند شرقی مأمور مطالعه پیشنهادهای شرلی شدند. ولی عقیده آنان براین قرار گرفت که این پیشنهادها به مناسبت دوری راه قابل اجرا به نظر نمی‌رسد. از آن گذشته پذیرفتن خواسته‌های ایران موجب گسستن رشته تجارت انگلیس با عثمانی خواهد شد. درحالی که منافع تجارتی انگلستان با ایران بسیار کم و ناچیز است.

با این حال، جیمز حاضر شد با پادشاه ایران معاهده دوستانه تجاری منعقد کند. ضمناً رابرت شرلی را نیز رتبه شوالیه در باری درجه نایت^۱ بخشید. از آن زمان رابرت شرلی عنوان «سر» یافت و «سر رابرت شرلی» خوانده شد.

رابرت شرلی در حدود یک سال و نیم در انگلستان ماند. درین مدت صاحب پسری شد که نامش را هانری نهاد. شرلی پسر خود را در انگلستان گذاشت و خود با زنش ترزیا و همراهانش با یک کشتی انگلیسی از بندر دور^۲ عازم ایران شد (ذی القعدة ۱۰۲۱/ ژانویه ۱۶۱۳) و در اواخر سال ۱۰۲۳ به هند رسید و بنابر مأموریتی که از جانب شاه عباس داشت به سفارت نزد نورالدین محمد جهانگیر رفت و پس از انجام دادن مأموریت خویش، با هدایای جهانگیر من جمله دو زنجیر فیل به ایران بازگشت و در جمادی الاولی سال ۱۰۲۴ به^۱ مکه رسید.

این سفر رابرت شرلی هر چند عملاً ثمری نبخشیده و حتی در انگلستان نیز پیشنهادهای ارزنده وی در باب استفاده تجار انگلیسی از دو بندر ایران و ایجاد نمایندگیهای سیاسی بر اثر تلقینات تجاری که با ترکان داد و ستد داشتند به جایی نرسیده، ولی ظاهراً بر اثر همین روابط سیاسی، جیمز پادشاه انگلستان به سنن و فرهنگ ایرانی شیفتگی تمام یافته است. زیرا وی به جای «مد» فرانسوی که در آن روزگار مورد توجه انگلستان بود، «مد» ایرانی را برگزید و لباس ایرانی پوشید و یقه دو بل آهاری و بندها و جبه را کنار نهاد و جامه‌های «سبک ایرانی» با

کمر بند و تسمه ها و بند کفشها پوشید مزین به قلابهای مرصع به جواهر گرانبها. این امر برلویی سیزدهم پادشاه فرانسه به قدری گران آمد که به قصد انتقام جویی دستور داد تا مستخدمینش از آن گونه لباس برتن کنند.^۱

مسافرت دوم رابرت شرلی

با این که سفر رابرت شرلی چندان نتیجه ای نداده بود ولی همان استقبال گرم آلمان و توافق نسبی اسپانیا و روی خوش جیمز اول پادشاه انگلیس شاه عباس را واداشت که بار دیگر شرلی را به اروپا بفرستد تا مگر این بار نانی از این تنور به درآید. شرلی هم به ناچار پذیرفت. رابرت این بار از طریق هند و پرتغال به اسپانیا رفت. زیرا مأموریت داشت با مأموران پرتغالی هرمز و هند مذاکره کند و آنان را از بدرفتاری با اتباع ایران بازدارد. لازم به توضیح است که ایران در سال ۱۰۱۰ بحرین و در سال ۱۰۲۲ بندر گمبرون (عباسی = بندر عباس) را از پرتغالیان گرفته بود و آنان بدین سبب با ایرانیان بدرفتاری می کردند. شرلی با مأمورین پرتغالی در خلیج توافق کرد که تا اعلام نتیجه مذاکرات وی با پادشاه اسپانی با ایرانیان دشمنی نورزند. اما پرتغالیان هند در بندر گوا^۲ به هیچ وجه حاضر به عقد قرار دوستانه نشدند. بلکه خواستار آن بودند که قبل از هر قراردادی بحرین و گمبرون و دیگر نقاطی که ایرانیان گرفته بودند بدیشان مسترد گردد.

در مدت ده ماهی که شرلی در گوا بیهوده با پرتغالیها چانه می زد، مخالفان دیگری نیز برای بی اثر کردن سفارت رابرت شرلی دسیسه چینی می کردند. اینان عمال شرکت هند شرقی انگلیس بودند که با سفارت شرلی به اسپانیا مخالفت می ورزیدند. زیرا بیم آن داشتند که مبادا تجارت ابریشم ایران یکباره به دست اسپانیاییها افتد. لذا تصمیم گرفتند که به کشتی حامل شرلی حمله کنند و او را دستگیر نمایند. اما او تصادفاً توانست از دست ایشان به سلامت فرار کند و خود را در اکتبر سال ۱۶۱۷/۱۰۲۶ به اسپانیا برساند.

شرلی بر طبق مأموریت خود می خواست از طرفی فیلیپ را وادار به جنگ با ترکان کند و از طرف دیگر اسپانیا را حاضر کند که از طریق مسدود کردن مدخل بحر احمر با کشتیهای جنگی تجارت عثمانیان را با عربستان و هندوستان و مصر قطع نماید و در مقابل حاضر شد که بندر گمبرون را به اسپانیاییها برگرداند. اما فیلیپ در برابر این اقدامات جزایر بحرین را نیز مطالبه می کرد و چون رابرت اجازه نداشت چنین تعهدی کند مذاکرات به جایی نرسید و شرلی روانه ایتالیا (رم) شد. هنگام اقامت وی در رم، وان دیک^۳ نقاش معروف هلندی تصویری از او و زنش ترزیا کشید که از شاهکارهای او به شمار می آید. رابرت از رم به انگلستان رفت و در ماه

۱- تاریخ ایران تألیف سایکس ج ۲ صفحه ۲۸۱ (ترجمه سید محمد تقی فخر داعی از انتشارات وزارت فرهنگ. تهران

ربیع الأول سال ۱۰۳۲ به لندن رسید و جیمز اول او را به عنوان سفیر ایران احترام فراوان کرد. سرجان فی نت^۱ درباره شرفیابی رابرت شرلی به حضور پادشاه انگلستان چنین می نویسد:

«... روز ۱۹ ژانویه ۱۶۲۳ / ربیع الاول ۱۰۳۲ به من امر شد که به

نیومارکت^۲ روم و از سر رابرت شرلی سفیر پادشاه ایران استقبال و پذیرائی کنم و وسایل آسایش وی را در منزل خود در سکسم^۳ فراهم سازم...

هشت روز بعد با کالسکه شاهی و پنج پیشخدمت مخصوص سلطنتی به سکسم رفتم و چون از در بار به من خبر داده بودند که شاه بعد از ظهر همان روز سفیر را به حضور خواهد پذیرفت، دو ساعت به ظهر مانده سفیر را با سه کالسکه سلطنتی به کاخ شاه بردیم. من او را به اطاق خلوت شاه هدایت کردم و از آن جا ارل آف انگلسی^۴ او را به خوابگاه شاه برد و به حضور رسانید. رابرت شرلی سراپا به لباس ایرانی درآمده بود عمامه ای بر سر داشت. چون به خدمت شاه رسید دوبار سر تعظیم فرود آورد و با رسوم ایرانی عمامه خود را از سر برداشت و پیش پای شاه گذاشت و خود به زانو در آمد و بیاناتی کرد. چون شاه او را اجازه برخاستن داد. برخاست و عمامه بر سر نهاد و اعتبارنامه های خود را که به زبان فارسی نوشته بود تقدیم کرد. اما چون در سراسر انگلستان کسی که زبان فارسی بداند پیدا نمی شد مطالب نامه هایش نامعلوم ماند. پس از آن شاه به سفیر اظهارات ملاطفت آمیزی کرد و او را اجازه بازگشت داد.»

«... در روز چهاردهم فوریه باز امر شد که سفیر در کاخ سن جیمز به حضور شاه رسد... پس با کالسکه سلطنتی و چند تن از خدمتگزاران در بار به خانه او رفتم و او را به کاخ سن جیمز بردم. شاه در تالار پذیرایی ایستاده منتظر ورود سفیر بود. و رابرت شرلی چون وارد شد نخست با عمامه سر تعظیم فرود آورد. سپس دست راست خود را بر زمین زد و برپیشانی گذاشت و چون نزدیک شاه رسید به زانو درآمد. ولی شاه او را بلند کرد و سفیر مقصود مأموریت خود را به اختصار بیان داشت و قسمتی از مطالبی را که نوشته بود تقدیم نمود و به همان ترتیبی که آمده بود بازگشت...»^۵

جیمز اول با شرلی به گرمی و مهربانی رفتار کرد و حاضر به عقد معاهده ای دوستانه و

سیاسی شد مبتنی بر این شرایط:

۱- Sir John Finnett رئیس تشریفات در بار جیمز اول.

۲- Earl of Anglesea

۳- Saxham

۴- New Market

۵- سیاست خارجی ایران ص ۲۰۹ تا ۲۱۰

«۱- دولت انگلستان تعهد می کرد که کلیه کشتیهای خود را در خلیج فارس برای مقابله با عمال دولت اسپانی و پرتغال که جزایر هرمز و قشم را در تصرف داشتند و مایه زحمت دولت ایران و شرکت هند شرقی انگلیس در امر تجارت بودند در اختیار دولت ایران بگذارد مشروط بدان که کلیه مخارج آنها از خزانه دولت ایران پرداخته شود.

۲- دولت ایران متعهد می شد که هر وقت دولت انگلستان بخواهد بیست و پنج هزار سپاهی منظم و مسلح در اختیار آن دولت بگذارد.

۳- دولت انگلستان اجازه می داد که تجار ایرانی کالاهای خود را با پرداخت کرایه معمول با کشتیهای انگلیسی به انگلستان حمل کنند و بیش از تجار ملل دیگر عوارض و حقوق گمرکی نپردازند. به علاوه، تجار ایرانی در وارد کردن طلا و نقره به انگلستان یا خارج کردن آنها از آن کشور آزاد باشند و ازین بابت حقوق گمرکی نپردازند.^۱»

این قرارداد که منظور ایران را در فراهم آوردن قوای نظامی دریائی بر ضد پرتغالیها و همچنین حمل امتعه ایرانی خاصه ابریشم را با کشتیهای انگلیسی تأمین می کرد و ضمناً منظور انگلستان را در حفظ امنیت پایگاههای تجارتی انگلستان در خلیج فارس نیز برآورده می نمود هرگز به تصویب و اجرا در نیامد. زیرا جیمز اول پیش از امضای قرارداد درگذشت (۲۷ مارس ۱۶۲۵/۱۷ جمادی الثانی ۱۰۳۴) و پسرش چارلز اول به سلطنت رسید و امضای معاهده در بوته اجمال ماند. از آن گذشته نقد علی بیگ نیز سر رسید و هر چه شرلی رشته بود پنبه شد.

توضیح آن که در گرما گرم مذاکرات رابرت شرلی با نمایندگان پادشاه انگلستان، ناگهان سفیر دیگری از جانب شاه عباس به نام نقد علی بیگ به انگلستان رسید. این سفیر را شاه عباس به تحریک عمال شرکت هند شرقی انگلیس فرستاده بود. وی در اول فوریه سال ۱۶۲۶/دوم جمادی الاول سال ۱۰۳۵ هـ. هنگامی که چیزی نمانده بود که قرارداد ایران و انگلیس به تصویب برسد با کشتی موسوم به ستاره^۲ به انگلستان وارد شد و به محض ورود با رابرت به مخالفت برخاست و اعتبارنامه های وی را مجعول خواند و پاره کرد. تفصیل این وقایع را جان فینت چنین نوشته:

«... در اواسط فوریه سال ۱۶۲۶/جمادی الاول ۱۰۳۵ بازرگانان

شرکت هند شرقی به شاه خبر دادند که یک کشتی از هندوستان به بندر پرتسموت^۳ حامل سفیری از جانب پادشاه ایران رسیده است. به من امر شد که کالسکه

۱- سیاست خارجی ایران ص ۲۱۰ و ۲۱۱

۳- Portsmouth

۲- Star

مخصوص شاه را، با چند میهماندار برای پذیرایی، در کینگستون^۱ و آوردن او به لندن به آن بندر بفرستم. تجار هند شرقی در پذیرایی از سفیر جدید افراط ورزیدند و وسائلی برانگیختند که کالسکه سلطنتی با هشت اسب برای او فرستاده شود. سفیر در نوزدهم فوریه به لندن آمد. عمال شرکت هند شرقی تمام مخارجش را به عهده گرفتند و منزلی برایش یافتند. پس از دو روز توقف سفیر تقاضای شرفیابی کرد. سررابرت شرلی برای آن که از ماهیت کار این سفیر آگاه شود، از ارل کیولند^۲ که از منسوبان وی بود خواهش کرد که با وی نزد سفیر ایران روند و ورودش را تهنیت گویند. منظور سررابرت این بود که سفیر تازه را از مأموریت خود آگاه کند و برای این امر اعتبارنامه های خود را هم که پیش از این، در روز شرفیابی به شاه تقدیم کرده بود با اجازه او از دربار باز گرفت و در همان روزی که سفیر تازه می خواست به حضور شاه رسد، در کالسکه سلطنتی با ارل کیولند و تنی چند از درباریان که من نیز از آن جمله بودم به خانه سفیر رفتیم. من پیشنهاد کردم که پیش از وقت کس نزد سفیر فرستیم و او را از رفتن خود آگاه کنیم. سفیر به فرستاده ما بی هیچ تعارفی گفته بود که بیایند.

چون به اطاق سفیر داخل شدیم او را دیدیم که روی صندلی مانند ایرانیان به دوزانو نشسته بود و چون ما را دید نیز اعتنائی نکرد. سررابرت شرلی به او سلام کرد و نزدیکش بر صندلی نشست. ارل کیولند به وسیله مترجمی سبب آمدن رابرت شرلی و ما را به سفیر گفت و من برای مترجم سفیر درجات و مقام ارل کیولند را بیان کردم. سفیر چون از مقام وی آگاه شد دو پای خود را از صندلی فروآویخت و مختصر تعارفی کرد. سپس رابرت شرلی اعتبارنامه های خود را بیرون آورد و به رسم ایرانیان بر چشم و پیشانی گذاشت و پس از آن بیوسید و به دست سفیر داد تا او نیز همچنان بیوسد و بخواند. ولی سفیر ناگهان برخاست و به طرف رابرت شرلی رفت و نامه ها را از دست او ربود و از هم درید و سیلی سختی نیز بر روی وی زد. ارل کیولند در میان ایشان افتاد تا مانع زد و خورد شود. لیکن پسر سفیر ایران که در کنار مجلس ایستاده بود به رابرت شرلی حمله برد. دوسیلی دیگر بر روی او نواخت و او را بر روی زمین افکند و ارل کیولند آن جوان را به کناری زد و سفیر را بدان رفتار زشت ملامت کرد و به او گفت که اگر به رعایت احترام شاه عباس نبود کسی از شما زنده از این اطاق بیرون نمی رفت. از گفتار او آثار پشیمانی در سیمای سفیر پیدا شد و گفت من بسیار از رفتار خود متأسفم. اما سبب آن بود که این مرد (شرلی)

دستخط ولی نعمت مرا جعل کرده و خود را به دروغ سفیر ایران خوانده است. زیرا در نامه های شاه ایران همیشه مهر او را در بالای مکتوب می زنند و در اعتبارنامه این مرد بر پشت نامه زده شده است. به علاوه این مرد گفته است که خواهرزاده شاه عباس را گرفته و این دروغ است.

سررابرت شرلی که خود را شرمسار و متغیر به کناری کشیده بود گفت من هرگز نگفته ام که خواهرزاده شاه را گرفته ام. بلکه زن من از منسوبان زن شاه است. اما درباره مهر کردن نامه ها راست است که شاه ایران در تمام فرمانهای خود بالای آنها را مهر می زند، ولی هرگاه سفیرش از اتباع بیگانه باشد معمولاً پشت فرمان را مهر می کند تا این که پیش از گشودن آن بدانند که از جانب کیست.

سفیر ایرانی در پاسخ این سخنان نظری تحقیق آمیز بر او افکند و چیزی نگفت. سپس ما از خانه او بیرون آمدیم و رابرت شرلی را به منزلش رساندیم و به دربار رفتیم و گزارش آن مجلس را به عرض شاه رساندیم.^۱

تجار شرکت هند شرقی پس از شنیدن این وقایع رابرت را مقصر شناختند که چرا، اگر تقصیری نداشته، در برابر سیل های سفیر و پسرش ساکت مانده. اما شرلی شرحی به شاه نوشت و ضمن تقاضای اجازه مراجعت، خواستار شد که اعتبارنامه هایش را برگردنش ببندند و با مأمور خاصی به ایران فرستند تا حقیقت امر آشکار شود. شاه نیز به نمایندگان هند شرقی دستور داد تا او را به یکی از کشتیهای خود به ایران برند تا راست و دروغ سخنانش معلوم گردد. ایشان نیز بناچار پذیرفتند. ولی ضمناً تقاضا کردند که زودتر سفیر جدید ایران را اجازه شرفیابی دهد.

سرانجام نقدعلی بیک هم روز ۶ مارس ۱۶۲۶/۱۰۳۵ هـ ق به حضور چارلز اول^۲ پسر و جانشین جیمز اول بار یافت. رفتار این سفیر بسیار خشن و متکبرانه بود. سر جان فینت رئیس تشریفات در بار انگلستان درین مورد می نویسد:

«سفیر به تالار مهمانیها که شاه در آن جا برای پذیرفتن وی ایستاده بود داخل شد. ولی بی آن که احترامی کند یا سری به تعظیم فرود آرد پیش رفت و چون نزدیک شاه رسید اعتبارنامه های خود را یکایک بوسید و به دست شاه داد و در ضمن تقدیم آنها نیز سر فرود نیاورد. اما پس از فراغت از این کار، پشت به شاه کرد و نزدیک بیست قدم به عقب رفت. سپس باز رو به جانب شاه آورد و با دست به

۱- سفرنامه استودارت Stodart (چاپ سردنی سن راس S. Denison، لندن ۱۹۳۵) ترجمه احمد توکلی در

نشریه فرهنگ ایران زمین، سال هفتم ص ۱۶۵

۲- Charles این پادشاه نیز مانند پدرش، هر چند که از رفت و آمد هیأت های سیاسی نتیجه نگرفت، ولی از عمال شرکت هند شرقی خواست که نمونه هایی از خطوط ایرانی برای او بفرستند (تاریخ ایران از سایکس ج ۲ ص

کسانی که میان او و شاه ایستاده بودند اشاره کرد که کنار بروند و از آن جا سه بار
سر تعظیم فرود آورد و از تالار بیرون رفت.^۱»
چنان که ذکر شد پادشاه انگلستان فرمان داد تا سفیران دوگانه با کشتی عازم ایران
شوند. همراه ایشان نیز یکی از بزرگان دربار انگلیس را به نام سرداد مرکاتن فرستاد که اولاً در
مورد رابرت شرلی و مأموریتش تحقیق کند. ثانیاً با شاه ایران قرارداد تجارتی ببندد.

سفیر دولت انگلستان

سرداد مرکاتن^۲ در حقیقت دومین سفیر دولت انگلستان است که در تاریخ روابط سیاسی
دو کشور به ایران آمده است. فراموش نباید کرد که نخستین سفیر جفری دولانگ لی بود که در
زمان گیخاتوجانشین ارغون خان مغول در سال ۱۲۹۱ میلادی/ ۶۹۰ ه. به ایران رسید.
هنگامی که کشتی حامل سفیر به سواحل شرقی آفریقا رسید، نقدعلی بیک خود را با
ترباک مسموم کرد و درگذشت. اما رابرت شرلی و کاتن در ربیع الثانی سال ۱۰۳۷/ ژانویه
۱۶۲۸ به ایران رسیدند و در بندر گمبرون (بندرعباس) پیاده شدند. در این جا به افتخار ورود سفیر
انگلستان، ده بار توپهای قلعه به غرش درآمد. در آن روزگار شاه عباس در شهر اشرف
(اشرف البلاد که بعدها به شهر نام یافت) مازندران بود. از این رو سفیر به همراهی سررابرت از
طریق لاروشیراز و اصفهان به مازندران رفت. همراه این سفیر، جوان دانشمند نویسنده ای بود به
نام هربرت (که از او باز هم سخن خواهیم گفت). وی شرح شرفیابی را چنین نوشته:

«روزی یک شنبه ۲۵ ماه مه ۱۶۲۸ که اواخر ماه رمضان بود ما را به حضور
پذیرفت تا بدین ترتیب از میهمانی و تشریفات که باید در این گونه پذیرائیهای
رسمی داده شود خودداری کند. سفیر ما رابرت شرلی را نیز همراه داشت. من و
هفت هشت تن از ملازمان انگلیسی هم با وی بودیم... در بار ایران هیچ سرداریا
میهمانداری را به دیدار سفیر نفرستاد. تنها یکی از خدمتگزاران محمدعلی بیک^۳
نزد سفیر آمد و تعارف بسیار ساده ای کرد. وقتی هم که به دولخانه رسیدیم و از
اسب فرود آمدیم یکی از درباریان ما را با عبارت معمول «خوش گلدی» پذیرفت و
به اطاق کوچکی که میان حیاط بزرگی بود برد. در آن جا قراولانی چند حاضر
بودند و در اطاق جز پنج قطعه قالی ایرانی اثاثه دیگری دیده نمی شد. در وسط اطاق

۱- سیاست خارجی ایران ص ۲۱۵

۲- Sir Dadmore Cotton نام این سفیر را سردورمر کاتن (S.Dormer.C.) هم نوشته اند. ولی ظاهراً

صورت نخستین قدیمتر و اصلتر است. (رک سفرنامه هربرت و سفرنامه استودارت).

۳- منظور محمدعلی گرک پراق باشی است که در آن روزگار شاه بدو عنایت تمام داشت.

حوضی از مرمر سفید پراز آب صاف به نظر می رسید. ما نزدیک دو ساعت در آن جا به سر بردیم و شراب نوشیدیم. شرابش چندان خوب نبود. اما اسباب شرابخواری بسیار گرانبها بود و تنگها و جامها و سینی هایی که به کار می رفت همه از طلای ناب.

از آن جا چند سلطان^۱ ما را از باغ بسیار زیبایی که دل و دیده رامحفوظ می کرد گذراندند و به عمارتی دیگر که با نقوش برجسته زرین منقش بود بردند. از دو سوی این عمارت، هم دریای خزر دیده می شد هم کوه البرز و منظره ای دلپذیر داشت. تالاری بسیار بزرگ و زیبا و چهار گوش مزین به نقوش زرین بود. زمین را با قالیهای زربفت ابریشمین فرش کرده بودند و در میان تالار حوضی مرمر با آب صافی دیده می شد که گرداگردش تنگها و جامها و فنجانها و ظرفهایی دیگر همه از طلای ناب قرار داده بودند و برخی از آنها پراز گلاب و شراب یا گلکهای رنگارنگ بود. پس از تماشای آن همه ثروت، ما را به اطاق بلندتری بردند که سقفش آسمان را با سیارات و ثوابت آن نشان می داد. ستارگان همه از طلا بر زمینه ای از لاجورد تندی می درخشیدند... ظرفهای زرین در این اطاق بقدری بود که ارزش آنها را بیست میلیون لیره انگلیسی یعنی بیش از ۲۶۰ میلیون پول فرانسه تخمین زدیم. حوض آب دیگری نیز در اطاق به نظر می رسید که اطرافش زرین بود و دور آن ظروف بی شمار طلا مرصع به جواهر دیده می شد. هیچ جام یا فنجان یا تنگی نبود که مرصع به یاقوت و الماس و مروارید و زمرد و فیروزه و جواهر دیگر نباشد. اطاق را به صورت سرسرای بزرگی ساخته بودند و هزاره دیوار آن مزین به اشعار و عباراتی بود که به رنگهای مختلف یا با طلا نوشته و گچبری کرده بودند...

تزئینات این اطاق کاریک نفر آلمانی بود که مدتها در خدمت پادشاه ایران به سر برده و ایرانیان را شیفته ذوق و مهارت خویش در صنعت و هنر ساخته بود. در اطراف این اطاق، کنار دیوارها، گروهی میرزا و خان و سلطان و بیگلربیگی^۲

۱- در سلسله عناوین دولت صفویه از همه بالاتر «خان» بود و بعد «سلطان» و بعد «بیگ» (رک تذکره الملوك ص ۴ تا ۵). سلاطین عثمانی عنوان پادشاه را جهت تحقیر پادشاهان ایرانی به صورت «پاشا» به صاحب منصبان خود می دادند و پادشاهان ایران نیز عنوان «سلطان» را به زیردستان خود می بخشیدند.

۲- به ترکی به معنای بیگ بیگ ها یا رئیس بیگ هاست و این لقب حکام (استانداران) آن روزگار بود که چندین بیگ و سلطان در خدمت خود داشتند. البته بیگلربیگی مقامش بالاتر از خان است و پائین تر از والی. در سراسر ایران چهار والی بوده: والی عربستان (خوزستان)، والی لرستان فیلی، والی گرجستان، والی کردستان. در حالی که شمار بیگلربیگیان ۱۳ بوده است. اما «سلطان» های هر سرحدی تابع خوانین همان سرحد بوده اند. (تذکره الملوك: تشکیلات اداری صفویه... از انتشارات طهوری: سال ۱۳۳۲ تهران)

به دوزانو نشسته و مانند مجسمه چشم به نقطه ای دوخته بودند. صدا از احدى بیرون نمی آمد. هیچکس با دیگری سخن نمی گفت. کسی عطسه یا سرفه نمی کرد. زیرا در مجلس شاه این گونه کارها مجاز نیست و گناهی بزرگ به شمار است...

در صدر این مجلس، شاه عباس روی دویا سه تشک اطلس سفید چهارزانو نشسته بود. این پادشاه را ایرانیان بسیار دوست می دارند. بیگانگانش احترام می کنند، دشمنانش از او می ترسند. کسی که آن همه ثروت و مال را به چشم ما کشیده بود، خود لباس سرخ پنبه دوزی بسیار ساده ای در برداشت. گویا می خواست به ما بفهماند که بزرگی و جلالش بیشتر به صفات نیکو و سیاست اوست نه به لباس دیبا و مروارید. وی عمامه ای از پارچه سفید و بسیار خشنی بر سر داشت. غلاف شمشیرش از چرم سرخ و دسته آن طلا و تیغه اش قوس وار به شکل هلال بود.

«سفیر به توسط مترجم که ایرانیان کلمه چپی می گویند به شاه گفت که آن راه دور را طی کرده است تا پیروزیهای شاه را در جنگ با دشمن مشترک ایران و انگلیس تبریک گوید و درباره تجارت ابریشم و سایر مصنوعات ایران مذاکره کند و راجع به سر رابرت شرلی و تهتهائی که نقد علی بیک بدو زده اطلاعاتی به دست آورد و پیام دوستانه پادشاه انگلستان را به پادشاه ایران برساند. شاه عباس در جواب برخاست و به زبان ترکی نطق فصیحی کرد و ترکان را فرومایه خواند و گفت که با ایرانیان قابل مقایسه نیستند. من در پانزده جنگ به ترکان و سایر ملل جهان که با آنان دشمن اند دلیری ایرانیان را نشان داده ام. امیدوارم که عیسویان نیز به زودی با هم متحد شوند. زیرا امپراطوری عثمانی وقتی از بزرگی و قدرت محروم خواهد شد که این اختلاف و جدایی از میان برخیزد زیرا اگر سلاطین عیسوی با هم خصومت و اختلاف نداشتند تا کنون امپراطوری عثمانی پست و ناچیز شده بود.

درباره تجارت نیز گفت که حاضرست همه ساله در ژانویه، چنانچه پادشاه انگلستان مایل باشد، ده هزار عدل ابریشم در جزیره هرموز تحویل دهد و به جای قیمت آن ماهوت انگلیسی بگیرد و به تاتارها و اعراب و ارامنه و مردم روسیه و گرجستان بفروشد. مشروط بدان که تجار انگلیسی قول بدهند که با ترکان تجارت نکنند. زیرا پادشاه عثمانی از عوارض تجارت خارجی سود فراوان می برد و تجارت با ترکان چنان است که خار بسازند تا در چشم خویش فرو برند یا شمشیر دشمن را برای بریدن سر خود تیز کنند.

درباره رابرت شرلی نیز گفت که سفیر واقعی او بوده است و رضای خاطر

شرلی را در ازای توهینی که بدو شده فراهم خواهد ساخت. نقدعلی بیک نیز چون خود را گناهکاری دانسته خود را کشته. زیرا می دانست که چه مجازاتی در انتظار اوست. سپس به سر خود سوگند خورد که اگر زنده آمده بود او را به اندازه روزهای سال قطعه قطعه می کردم و با فضله سگ در کوچه ها می سوزاندم.

در خصوص دوستی ایران و انگلیس هم گفت که چنین دوستی را به میل و شوق می پذیرد و امیدوار است همیشه برقرار بماند. سپس به سفیر تعارف کرد و خوش آمد گفت و دو باره بر جای خود نشست. در آن حال درباریان همگی سر را تا نوک پای خود خم کرده بودند. شاه به سفیر اشاره کرد که بنشیند و دست او را گرفت و نزدیک خود بر زمین نشانند و چون سفیر نمی توانست مانند ایرانیان به چهار زانو بنشیند خندید. سفیر به احترام شاه کلاه از سر برداشت. شاه گفت برایش شراب ریختند و به سلامت پادشاه انگلستان با وی شراب نوشید. پس از آن برای آن که محبت خویش را کامل کرده باشد عمامه را از سر برگرفت و سفیر پس از یک ساعت گفتگو از مجلس شاه بیرون رفت.^۱

اما این دیدار آخرین سفیر با شاه عباس بود و شاه ایران، با آن همه گرمی و محبت در جلسه شرفیابی سفیر، دیگر نخواست او را ببیند. رابرت شرلی نیز از چشم شاه افتاد. به نظر می آید علت بی مهری شاه به سفیر انگلستان این بود که اولاً کاتن اختیاری در عقد قرارداد نداشته و حتی در باره زمینه قراردادی که رابرت شرلی در باره آن با جیمز اول به توافقهائی هم رسیده بود، کاتن طبق دستور العمل پادشاه خود، می بایست مواد قرارداد را به نظر شاه ایران برساند و نظریات شاه ایران را به پادشاه انگلستان گزارش نماید.^۲ ثانیاً در آن هنگام شاه عباس پرتغالیان را از جزیره هرمز نیز بیرون رانده و در غرب نیز در جنگ با عثمانیان به پیروزی کامل رسیده حتی بغداد را نیز از آنان گرفته بود و در چنین حالی خود را دیگر نیازمند به ناز و غمزه سیاسی خارجیان نمی دانست. خاصه آن که دوبار رابرت شرلی و یک بار آنتونی شرلی را به سفارت فرستاده بود بی آن که نتیجه ای حاصل کند.»

به نظر می آید که فرستادن کاتن از طرف پادشاه انگلستان صرفاً برای روشن شدن

۱- سیاست خارجی ایران ص ۲۲۷ تا ۲۳۱

۲- در دستور العمل سفیر، پس از ذکر موضوع سفارت مکرر شرلی به انگلیس و پیشامد نامطلوب بین وی و نقدعلی بیک، چارلز اول خواستار تحقیق رسمی شده ضمناً اشاره شده بود بدین مطلب که: همچنین از جانب سر رابرت شرلی پیشنهادهائی به ما شده که موادی از آن را دبیر مخصوص ما به شما خواهد داد. آنها را به شاه ایران نشان دهید. در صورتی که شاه با آنها موافق بود و خواست که از جانب ما به مرحله عمل درآید شما مأمور هستید که نظرات شاه ایران را چنان که میل اوست به عرض ما برسانید. (سیاست خارجی ایران ص ۲۲۶).

اختلاف بین نقدعلی بیگ و رابرت شرلی بوده و چارلز اول خواسته است در باره رابرت شرلی نجیب زاده انگلیسی که از طرف جیمز اول، عنوان شوالیه در بار سلطنتی یافته بود تحقیقی کند تا مبادا بردامن سیاست دولت انگلستان لکه ننگی از رفتار آن نجیب زاده نشسته باشد و الا به سفیر در بار انگلستان اختیار داده می شد که در زمینه همان قرارداد غیر مصوب یا در حدود آن با دولت ایران معاهده ای تنظیم کند. در صورتی که برعکس در دستورالعمل وی آمده بود:

«شما نیز می توانید به نمایندگی و به نام ما قول بدهید و تعهد کنید که از صمیم دل هر پیشنهاد منطقی را که مناسب با روابط دو کشور و مایه استحکام دوستی دو طرف و به نفع ملت ما باشد و از جانب شاه ایران پیشنهاد شود می پذیریم. در خاتمه میل قلبی ما این است که شما هیچگونه لقب یا مقامی را از شاه ایران نپذیرید و در کار بازرگانان انگلیسی که با ایران معامله می کنند مداخله نکنید و تنها به موجب این دستورالعمل، بی آن که ایجاد هیچگونه زحمت یا خرج یا ناراحتی برای تجار ما گردد، رفتار کنید. تخلف از این دستور خون شما را به هدر خواهد داد.^۱»

آگاهان به زبان دیپلماتی می دانند که چنین دستورالعملی چه معنی دارد. زیرا قول دادن و تعهد کردن صمیمانه در مورد هر «پیشنهاد منطقی» که «مناسب با روابط دو کشور و مایه استحکام دوستی دو طرف و به نفع ملت ما باشد و از جانب شاه ایران پیشنهاد شود» در عرف سیاسی تعارفی بیش نیست و البته «تعارف» ساده و بی غل و غش هم نیست. زیرا هم می بایست پیشنهاد به نفع ملت انگلیس باشد و هم ایران پیشنهاد دهد. نکته قابل توجه در این دستورالعمل، غیر از تهدید و تحذیری که شده و سفیر را از هرگونه «ژست سیاسی» ممنوع می دارد، قدرت تجار انگلیسی است که سفیر نه تنها باید در کار آنان مداخله نکند بلکه نباید کاری کند که موجب زحمت و خرج و ناراحتی آنها گردد. لذا بیهوده نیست اگر قول توماس هربرت را باور کنیم:

«با این همه مهربانی نمی دانم چه سبب شد که رفتار شاه ناگهان با ما تغییر کرد و تا روزی که به قزوین رسیدیم، دیگر شاه سفیر را به دربار نخواست. او دیگر تا مرد شاه را ندید و هیچیک از رجال دربار ایران نیز به دیدارش نیامد. بعد از آن معلوم شد که محمدعلی بیگ را ظاهراً عمال شرکت هند شرقی با هدیه و پیشکش جلب کرده و با ما دشمن ساخته اند. این مرد از مقامی پست ترقی کرده و امروز تنها کسی است که مورد اعتماد و التفات شاه است. هر کس را که او بخواهد شاه می پذیرد و هر کس را او اراده کند می کشد. به همین سبب برای جلب محبت وی از هر طرف برایش پیشکش و هدیه می فرستد. به طوری که درآمد

سالیانه اش نزدیک یک صد و چهل و هزار لیرة استرلینگ است و این عجیب نیست.

زیرا ناظر حرم یا سرای شاهی نیز درآمدی بیش از صد هزار لیرة دارد.^۱»

کاتن و شرلی که هر دو از چشم شاه افتاده بودند طبق دستور به قزوین رفتند. کسی با آنها ملاقاتی نکرد مگر محمدعلی بیک گرگ یراق باشی که از طرف شاه مأموریت داشت با کاتن مذاکره کند. ولی این مذاکره از سرگیری بود و محمدعلی بیک به هیچ یک از درخواستهای کاتن جواب صریح نداد. در خصوص رابرت شرلی هم گفت که شاه دیگر بدو توجهی ندارد و مأموریتش هم در فرنگستان اساسی نداشته و حتی اعتبارنامه های رابرت شرلی را مورد تردید قرار داد و آنها را از کاتن گرفت و به شاه عباس نشان داد و شاه عباس نیز آنها را معمول دانست و با خشم در آتش انداخت و دستور داد تا رابرت شرلی از ایران بیرون رود.

این همه بی اعتنائی شاه و ناسپاسی در برابر کوششهای وی موجب شد که رابرت شرلی از شدت غصه بیمار شود. بیماری او چندان طول نکشید و وی در ۱۳ ماه ژوئیه ۱۶۲۸/ یازدهم ذی القعدة ۱۰۳۷ در همان شهر قزوین درگذشت. جسد رابرت شرلی را زنش ترزیا در آستانه خانه اش به خاک سپرد و به قولی که درست تر به نظر می آید به امانت گذاشت تا با خود به اروپا برود. این زن وفادار، که پس از شوهرش رنجهای فراوان کشید و تحقیرها دید و خفتها کشید و تهدیدها تحمل کرد، همچنان نسبت به شوهر و دیانت خود پایدار ماند. بعضی از مورخین نوشته اند که حتی در حیات رابرت شرلی آن زن مورد تعقیب و تهدید قرار گرفته بود که از دیانت اسلام دست کشیده و به آیین مسیحی گرویده و مرتد شده و رابرت شرلی بر اثر اندوه فراوان از این تهدیدها و تعقیبها بیمار شده و در گذشته است. شرح این ماجراها در کتابها آمده.^۲ خلاصه پس از قبول مخاطرات فراوان، امامقلی خان در آغاز ماه سپتامبر ۱۶۲۹ میلادی (محرم ۱۰۳۹ هـ) بدان زن بدبخت اجازه داد که از ایران خارج شود و او با جنازه شوهر خویش در ۱۸ سپتامبر از راه حلب به استانبول رفت و پس از سه سال توقف در آن شهر به روم سفر کرد. پاپ اوربن^۳ هشتم او را به مناسبت زجرهایی که در راه مسیحیت تحمل کرده بود به احترام تمام پذیرفت و در جمع زنان کرملی مقامی منیع عطا کرد و در نزدیکی کلیسای ماریادلا اسکالا^۴ جای داد و در همین کلیساست که جسد رابرت شرلی نیز دفن گردیده. چهل سال بعد از شوهرش، ترزیا در جهان زیست و هنگامی که در سال ۱۰۷۹/۱۶۶۸ درگذشت وی را نیز در همان کلیسا پهلوی شوهرش به خاک سپردند.^۵

۱- سیاست خارجی ایران ص ۲۲۷

۲- سیاست خارجی ایران ص ۲۳۲ تا ۲۳۵ و مقاله مفصل عباس اقبال آشتیانی در مجله اطلاعات ماهانه (فروردین سال ۱۳۲۹ به بعد).

۳- Maria Della Scala

Urban VIII

۵- در خصوص برادران شرلی و مأموریتهای سیاسی و پایان سرنوشت آنان رجوع شود به کتاب سیاست خارجی ایران و سفرنامه برادران شرلی و مقاله سرچارلز فاست S. Charles Fawcett در مجله روزگاران سال ۱۹۴۵ جلد ۴.

نه روز پس از مرگ رابرت شرلی، سفیر دولت انگلستان کاتن نیز درگذشت. توماس هربرت که از همراهان وی بود، مرگ وی را بر اثر افراط در خوردن میوه و ابتلای به بیماری اسهال نوشته است. وی را در قبرستان (ارامنه) در قزوین به خاک سپردند.

توماس هربرت

در جزو همراهان کاتن چنان که ذکر شد جوانی بود به نام توماس هربرت که در شهر یورک به سال ۱۶۰۶ م به دنیا آمده و تحصیلات خود را در اکسفرده به پایان رسانده و تازه جهت یافتن کاری به لندن آمده بود که بر اثر توجه یکی از بزرگان انگلستان در صف همراهان کاتن درآمد. چه در آن روزگار رسم بود که تنی چند از افراد خاندانهای اصیل همراه سفیر باشند تا در مواقع رسمی در خدمت او انجام وظیفه کنند. بدین ترتیب هربرت که در آن هنگام بیست سال داشت همراه هیئت سیاسی انگلستان در بهار سال ۱۶۲۷ به قصد هندوستان سوار کشتی رز (گل سرخ) شد و در دسامبر آن سال به بندر سورت در هند رسید و از آن جا به ایران آمد. هربرت شرح مسافرت خود را به ایران دقیقاً نوشته است و این قدیمترین شرحی است که در باب ایران به زبان انگلیسی نوشته شده. وی داستان خودکشی نقدعلی بیک را به صورتی دقیق در کتاب خود آورده و همچنین وصف جامعی از بندرعباس (گمبرون) به دست داده است. در این جاست که وی به نوشیدنی عجیبی به نام «قهوه» اشاره می کند. هربرت از شیراز و تپه های بلند اطراف آن و مساجد و حمامهای مزین به کاشیهای نیلگون و بادنهاها و بادگیرهایش و لک لک هایی که بر آنها آشیانه کرده بودند حظ فراوان برده و از مدرسه ای دیدن کرده که در آن جا فلسفه و نجوم و ریاضیات تدریس می شده. وی دریافته که طبیعت ایرانیان از شعر و شاعری لذت می برد چنان که گوئی شعر هم برای ایران ساخته شده. او ایرانیان را می گسارانی آزاده یافته که دوستدار شعر و سحر و شعبده می باشند و خوشگذرانی را بر تقوی ترجیح داده اند. وی از خرابه های تخت جمشید نیز دیدن کرده و سراسر آن را با قدم اندازه گیری کرده و از روی خطوط میخی رونوشت برداشته و نوشته که این خطوط را بدون حضور دانیال پیغمبر مشکل توان خواند! او نوشته است که در خارج اصفهان از ایشان با هلله بسیار و طبل و دهل و نقاره و دایره زنگی و زنان جوان رقاص و شعبده بازان استقبال شده. وی سه هفته به تماشای باغها و قصرها و حمامهای اصفهان پرداخته و نقشه ای از میدان نقش جهان طرح نموده و سرانجام راهی شمال شده است. وی از وضع راه یاد می کند که سنگ فرش بوده و بسیار پهن که ده سوار از پهلوی هم می گذشتند. سپس به وضع پذیرایی و بیان تشریفات دربار شاه عباس می رسد و غیر از ثروت فراوان دربار صفوی، از

۱- هربرت جمعیت اصفهان را دو یست هزار و شمار خانه های آن را ۷۰ هزار نوشته.

ساقیان و غلام بچگانی زیبا که در آن جا دیده یاد می نماید و می نویسد که نیم تنه هایی از پارچه های زربفت به تن و عمامه ای جواهر نشان بر سر و صندل های مزین به نقش و نگار درپا داشته اند و موی مجعدشان برشانه ها ریخته و چشم هایشان درخشان و زنده و گونه هایشان از سرخی چونان شنگرف بوده است. شاه ایران را به ادب و تواضع می ستاید ولی درنده خویی او را نیز ناگفته نمی گذارد و حتی می نویسد که این پادشاه همان کسی است که به سبب حسد دیدگان فرزند خود را کور کرده و اکنون به سلامتی میهمانان خود جام می زند و در حالی که سفیر انگلیس به علامت احترام از این عمل شاه برپا ایستاده و کلاه از سر برداشته، وی نیز عمامه خود را برای احترام سفیر از سر برمی دارد. وصف دقیقی از صورت و هیئت شاه عباس کرده^۱ و نوشته است مردی بود کوتاه قد ولی آثار فعالیت در او نمایان. چشمانی کوچک داشت و نگاهی نافذ. ابرو هیچ نداشت و بینی وی درشت و منقاری بود و چانه اش برجسته. ریش نداشت ولی دارای سبیلی بلند و کلفت بود به طرف پایین افتاده.

هربرت هنگامی که از مازندران برمی گشته تا به قزوین برود از تهران گذشته و درباره این شهر که امروز پایتخت کشور است نوشته: سه هزار خانه دارد و در این خانه ها دوازده هزار نفر زندگی می کنند.

پس از مرگ کاتن، دکتر گوچ^۲ که کشیش بود، بنا بر وصیت کاتن، ریاست هیئت را بر عهده گرفت. ولی چون مردی بی تدبیر و تندخو و ستیزه جو بود اعضای سفارت از یکدیگر متفرق شدند و در چند دسته جداگانه به بندر گمبرون (بندرعباس) رفتند. از آن میان هربرت از طریق اصفهان و بغداد و رود دجله، از طریق دریا به سورت بندر معروف هند رفت و از راه جنوب افریقا پس از چهار سال به انگلستان بازگشت. وی از شهرهای قم و کاشان و اصفهان و شیراز و اشرف به تفصیل یاد کرده و ضمناً بدین نکته اشاره کرده که در حین مسافرت بیماری اسهال وی عود کرده (کاتن هم به همین بیماری در گذشته بود) و بالا جبار در چنان حال خرابی سیصد میل مسافت را بر پشت شتر در قفسی گهواره (کجاوه) مانند طی نموده است.

هربرت در دوازدهم ژانویه سال ۱۶۳۰ میلادی به انگلستان بازگشت. دو سال بعد تصویری از او کشیده شد که وی را در جامه سرخ سفر که در ایران می پوشید نشان می دهد که عمامه ای نیز بر سر دارد. این تصویر هنوز موجود است. مرگ هربرت در اول مارس ۱۶۸۲ در شهر یورک روی داد.

هربرت نویسنده دقیق و تیزبینی بود. عرضه مطالبی که بدانها توجه کرده سخت پنهانوار است. زیرا گذشته از مسائل اجتماعی و اقتصادی ایران، وی درباره شهرها و باغها و تربیت

۱- شاه عباس در آن هنگام تقریباً ۶۰ ساله بوده.

Gooch-۲

حیوانات، جغرافیا و تاریخ و باستان‌شناسی و هنر مسائل و مطالب دقیقی مطرح کرده است. وی در باب زنان ایران نیز تحقیقاتی کرده و نوشته که آنان «کشیده و بانمک اند» و رنگ آنها پریده و مویشان به طور عموم مشکی و مجعد است و پیشانی بلند و چشمانی چون الماس درخشان و سیاه و بینی‌های قلمی دارند. هربرت درباره لباس زنان نیز تحقیقاتی کرده و تصاویر ارزنده‌ای کشیده، تصاویری هم که او تهیه کرده دقیق و جالب توجه است. صورتی که از «عباس پادشاه ایران» تهیه کرده نخستین صورت صحیح آن پادشاه است که ارو پایان کشیده اند. در این تصویر شاه عباس شمشیر کج قزلباشی را از نیام کشیده و بالای دست گرفته. عمامه بر سر دارد و سیل بلندش به طرف پایین آویخته و اسب در حال حرکت سریع روی دو پای عقب ایستاده و دو دستش را در هوا نگهداشته.

تصویری هم از میدان شاه اصفهان کشیده که مانند یک عکس هوایی است. درباره این میدان وی نوشته است که:

«میدان یا بازار بزرگ بدون شک مجلل‌ترین و مطبوع‌ترین و خوشبوترین بازار در سراسر جهان است. طولش در حدود هزار و عرض دو یست پامی باشد. این میدان شبیه به مرکز بورس ما یا شبیه میدان سلطنتی در پاریس اما شش با از آن بزرگتر است.»

نکته‌ای که باید گفت این که وی در این تصویر اشتباهی کرده و جای عالی قاپو و مسجد شیخ لطف الله را با هم عوض کرده و مسجد را در غرب آورده و عالی قاپو را در شرق. تصویر دیگری که هربرت کشیده از یک حاکم شرقی است با جبروت و تبختر فراوان که در زیر پایش عده‌ای از مردم دیده می‌شوند. در جلو تصویر، بر روی سکو، مردی ایستاده که در دست چپ شمشیری و در دست راست سر بریده‌ای دارد. در طرف راست این مرد وزیر پای او اجساد بی سر فراوان دیده می‌شود. سر بریده در وسط تصویر قرار دارد.

از میان تصاویر هربرت، درباره وضع لباس مردم مختلف ایران، از یک قزلباش ایرانی و یک «استرابادی» گرفته تا «یک زن و مرد ایرانی نزدیک خلیج» تصویر «یک زن ایرانی»^۱ از همه زیباتر است. این تصویر خانم خوش اندامی را با قد کشیده در چادری بلند نشان می‌دهد. چادر به قدری بلند است که خانم انتهای آن را در دست راست پیچیده و قسمت بالای چادر به وسیله حلقه‌ای در بالای سر حفظ شده است.

۱- هربرت این تصویر را تحت عنوان An Hyrcanyan یا مردی از هیرکان کشیده و هیرکانی باستانی همان استراباد دیروز و گرگان امروز است. اما به نظر می‌رسد که منظور هربرت از «هیرکانی» در این تصویر «مازندرانی» بوده است.

هربرت سفرنامه خود را در سال ۱۶۳۴ میلادی/۱۰۴۴ ه.ق منتشر کرد و بعد که به مناسبت خدماتش به چارلز اول، مقام بارون و عنوان «سر» یافت، دوبار دیگر در سالهای ۱۶۳۸ و ۱۶۶۵ به تجدید چاپ سفرنامه مبادرت نمود. به زودی سفرنامه وی در سال ۱۶۵۸ به هلندی ترجمه شد و این ترجمه هلندی مبنای ترجمه کتاب به زبان فرانسه در سالهای ۱۶۶۳ و ۱۶۶۴ قرار گرفت. بعدها نیز تلخیصی از آن در خلال سالهای ۱۷۰۵ و ۱۷۴۴ در مجموعه هریس^۱ و در سال ۱۷۸۵ در مجموعه مورس^۲ انتشار یافت. کلیه این چاپهای کامل یا مختصر مصور بود. نسخه اصلی سفرنامه دارای ۳۵ تصویر است که یازده تصویر آن مربوط به ایران امروزی می شود. تا مدت ها تصور عمومی چنین بود که کلیه این تصاویر را ونسان هولار هنرمند آلمانی طرح کرده. زیرا در نسخه چاپ سال ۱۶۶۵ تصویر از تخت جمشید وجود دارد که به امضای ونسان هولار است ولی بعد روشن شد که این تصویر تخت جمشید در نسخه اصلی نبوده و هولار از پیش خود بر سفرنامه هربرت افزوده است. تصاویر اصلی سفرنامه هربرت کلاً در محل طراحی شده و بعد در انگلستان به دست هنرمندی به نام و. مارشال^۳ روی مس حکاکی گردیده است که امضای او روی بعضی از تصاویر به صورت W. u آمده.

بدین گونه بود که هربرت، جوان بیست ساله، با دقت و تیزبینی خاص خود راه تحقیق در باب ایران و فرهنگ ایران را به روی جهانیان گشود.^۴

بازرگانان انگلیسی شرکت هند شرقی^۵

همین که کشتیهای شکست ناپذیر (آرمادا)^۶ فیلیپ سوم در مقابل ناوگان الیزابت اول ملکه انگلستان مغلوب و سرکوب شد و تجار انگلیسی در دریاها احساس امنیت کردند، از ملکه خواستند که در مورد تجارت با هند اقدام کند. الیزابت نیز این پیشنهاد را پذیرفت و چنین شد که در ۳۱ ماه دسامبر سال ۱۶۰۰ میلادی (۲۹ جمادی الثانی ۱۰۰۹) به فرمان ملکه انگلستان، شرکتی برای تجارت با هند به نام «شرکت تجار لندن که با هند شرقی تجارت می کنند» تأسیس

۱- J. Harris, A Compleat Collection, London 1705, 1744

۲- W. Marshal

۳- Moores

۴- در خصوص توماس هربرت رجوع شود به مقاله سرو ویلیام فاستر تحت عنوان «قدیمترین شرحی که در باب ایران به انگلیسی نوشته شده» در شماره اول مجله روزگاران سال ۱۹۴۲ و کتاب «میراث ایران» فصل سیزدهم (بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۳۶ و کتاب «اسناد مصور اروپاییان از ایران» ج ۱ ص ۱۲۱ تا ۱۳۳)

۵- در خصوص تفصیل استقرار انگلیسیها در خلیج فارس و روابط تجاری آنان با ایران رجوع شود به کتاب سیاست خارجی ایران در زمان صفویه تألیف نصرالله فلسفی و تاریخ ایران تألیف سایکس ج ۲ فصل ۶۴ و خلیج فارس تألیف ارنولد و یلسن.

۶- Armada به معنای تسخیرناپذیر و مغلوب نشدنی

شد و بعدها به «شرکت هند شرقی» شهرت یافت و این همان شرکت عظیم و ثروتمند و حيله گری بود که سرانجام کارش از تجارت به سیاست و تصرف سراسر هند و استعمار میلیونها هندی کشید و نزدیک به چهار قرن پایگاه بزرگ استعماری انگلستان بود و برای تحکیم هر چه بیشتر این سیاست استعماری کوشید تا فرهنگ و زبان قوم ایرانی از هند برافتد و به جای آن فرهنگ و زبان و تمدن انگلیسی در هند حکومت کند.

نخستین کسی که از بازرگانان انگلیسی، از طریق اقیانوس هند، به هندوستان رفت جیمز لانکاستر^۱ بود که در سال ۱۶۰۱ میلادی به کشتی نشست و به هند روی آورد و دو سال بعد با محمولاتی گرانبها من جمله یک میلیون پوند (در حدود ۵۰۰ تن) فلل بازگشت.

اما نخستین انگلیسی که کارگزاران شرکت هند شرقی را به تجارت با ایران تشویق کرد جوانی بود به نام ریچارد استیل^۲ که در آرزوی شهرت و ثروت خود را به هندوستان رسانده بود (۱۶۱۳/۱۰۲۲). وی از طرف تجار انگلیسی، برای یافتن بازار پهناوری جهت قماش، خاصه ماهوت و فاستونی انگلیسی که مقادیر زیادی از آن نافروخته روی دست صاحبانش مانده بود، با یکی از کارکنان شرکت موسوم به جان کراوتر^۳ به ایران آمد و با کمک سرپرست شری توانست سه فرمان مشابه از شاه عباس دریافت دارد. شاه عباس در این فرمانها به فرمانداران بنادر تجارتي جنوب دستور داده بود که از هیچگونه مساعدتی به کشتیهای انگلیسی خودداری نکنند. یکی از این فرمانها هم به جاسک ارسال شد. زیرا استیل و کراوتر آن بندر را برای تجارت مناسب تشخیص داده بودند. این انتخاب پس از مطالعات دقیقی بود که استیل و کراوتر در ضمن مسافرت به بنادر مختلف جنوب مثل گمبرون (عباسی = بندر عباس) و ریشهر (نزدیک بوشهر کنونی) و بحرین (منعمه، منامه) کرده بودند. جاسک در نود میلی شرق جزیره هرمز قرار داشت نزدیک مدخل خلیج. استیل در نامه ای که به سال ۱۶۱۶ (یا ۱۶۱۷) میلادی برای شرکت هند شرقی فرستاده نوشته است:

«در ساحل ایران بندرهائی است که یک کشتی صد تنی هم به زحمت می تواند در آن جا لنگر بیاورد. اما اطلاع یافته ام که نزدیک دماغه جاسک کشتیهای پانصد و ششصد تنی هم می توانند به اندازه تیررس توپهای ساکار، دور از کناره لنگر اندازند و این گونه کشتیها در بندر جاسک بهتر از کشتیهای کوچک می توانند از حمله پرتغالیان جلوگیری کنند»^۴

انگلیسیان در تجارت با هند با مخالفت شدید پرتغالیان مواجه بودند. به طوری که پیش از تأسیس تجارتخانه انگلیسیان در هند، جیمز اول پادشاه انگلستان نامه ای در جلب کمک و

J. Crawther — ۳

R. Steele — ۲

J. Lancaster — ۱

۴ — سیاست خارجی ایران ص ۲۰۴

معاضدت برای نورالدین محمد جهانگیر پادشاه هند فرستاد. در سال ۱۰۱۷ هـ/ ۱۶۰۸ میلادی نخستین کشتی شرکت هند شرقی به فرماندهی ویلیام هاوکین به بندر سورات از سواحل غربی هندوستان رسید و سفارش نامهٔ جیمز اول موجب پیشرفت کار انگلیسیها شد. چهار سال بعد، سه کشتی دیگر انگلیسی به فرماندهی تامس بست^۱ به سواحل هند درآمد و وی موفق شد که با اولیای محلی بندر سورات قراردادی منعقد کند و چندی بعد تجارتخانه ای در آن بندر بر پا سازد.

سه سال بعد، به علت مخالفت‌های آشکار و هر روز پرتغالیان، اولیای شرکت هند شرقی انگلیس بهتر دیدند که در بار انگلستان یک نمایندهٔ رسمی به دربار گورکانی هند یا به اصطلاح ارو پائیان مغول کبیر^۲ بفرستد. جیمز اول یکی از رجال کاردان انگلستان را که مردی سفر کرده و دنیا دیده و آداب دان بود به نام سرتامس رو^۳ بدین مهم برگزید.

سرتامس رو معتقد بود که چون در فرمان شاه عباس در مورد ایجاد قلاع نظامی و استحکامات مورد لزوم در برابر استحکامات و دژهای پرتغالیان ذکر نشده و بندری هم خاص تجارت انگلیسیان مشخص نشده، نمی‌توان از فرمان شاه ایران مشعربر حمایت از تجار انگلیسی و لزوم یاری بدانان از طرف فرمانداران و داروغگان و سایر اولیای محلی و دولتی، استفادهٔ فراوان برد. او حتی انتخاب جاسک را به عنوان بندر مناسب از جانب استیل و کراوتر درست نمی‌دانست. سرتامس رو که شدیداً میل داشت به عنوان نمایندهٔ شرکت مأمور در بار ایران شود، نظریات خود را چنین بیان می‌کند:

«... تجار ما در باب تجارت با ایران نمی‌دانند چه باید کرد. بندر جاسک برای فروش مال التجارهٔ ما محل مناسبی نیست و آنچه نیز تا کنون بدان جا فرستاده اند به فروش نرفته. علاوه بر این، در این ایام، رابرت شرلی از جانب شاه عباس به سفارت به اسپانیا رفته است تا با پادشاه اسپانی و پرتغال قراردادی ببندد و به تجار آن دو کشور اجازه دهد که در بندر گمبرون و دیگر نقاط ساحلی خلیج فارس پایگاههای تجارتی دائر کنند و خرید و صدور کالاهای ایران را منحصر به خود سازند و در مقابل آن، هرساله، چندین کشتی ادویه و فلفل و کتان هند برای فروش به ایران برند. اگر شرلی در مأموریت خویش توفیق یابد کوشش و اقدامات مأموران شرکت ما به هدر خواهد رفت.»^۴

سر مخالفت شرکت هند شرقی با رابرت شرلی و عدم موفقیت او با همه کوشش و حسن نیتش همین نکته بود و دور از حقیقت به نظر نمی‌رسد که غیر از سفارت بی‌موقع و ناگهانی و جنجال انگیز نقدعلی بیک و صحنه سازیهای وی، رفتار محمدعلی بیک خزانه دار و سعایت او

۳- Sir Thomas Roe

۲- great Mongol

۱- Thomas Best

۴- سیاست خارجی ایران ص ۲۰۴ و ۲۰۵

در نزد شاه عباس از کاتن و رابرت شرلی و دیگر کارهای وی از همین جاها آب می خورده. چنان که نوشته اند و هربرت بدان تصریح کرده است.

سرتامس رو، در طریق منحصر ساختن تجارت ایران برای تجار انگلیسی کار را از اصرار و تأکید به جسارت و وقاحت رسانید. تا آن جا که طی نامه ای به شاه عباس نوشت که قرار تازه پادشاه ایران با دولت اسپانی و اجازه تجارت آزاد به تمام بازرگانان مسیحی با مقررات فرمان شاهانه درباره بازرگانان انگلیسی مغایر است و هرگاه دولت ایران حق تجارت انحصاری به ملت دیگر بدهد، انگلیسیان ناگزیر به نیروی نظامی و ناوهای جنگی متوسل خواهند شد.^۱

بدین ترتیب فرمانی که استیل و کراوتر با تملق و چاپلوسی نسبت به رابرت شرلی و با وساطت رابرت شرلی در نزد شاه عباس گرفته بودند، به جای آن که موجب تشکر و سپاس تجار انگلیسی شود، سندی برای اجرای مطامع آنان و وسیله ای برای ارباب دولت ایران شده بود.

با این همه، تجار انگلیسی کلاً با تندر و یهای تامس رو موافق نبودند و برای حفظ منافع خود می خواستند در آرامش و صلح با ایرانیان روابط تجاری گسترده تری داشته باشند تا هم بتوانند اجناس فروش نرفته و به اصطلاح «باد کرده» خود را که در بندر سورات^۲ انباشته شده در ایران «آب کنند»، هم در غیبت رابرت شرلی از ایران یک قرارداد تجارتی با دربار صفوی منعقد سازند. زیرا از آن بیم داشتند که مبادا رابرت شرلی، در این سفر، با دولت اسپانیا قرارداد تجارتی امضا کند و در نتیجه با امضای قرارداد تجارتی ایران و انگلیس مخالفت نماید.

چنین بود که جمعی از بازرگانان انگلیسی به ریاست ادوارد کاناک^۳ با کشتی جیمز^۴ در نوامبر سال ۱۶۱۶/ ذی القعدة ۱۰۲۵ به بندر جاسک فرود آمدند. این بازرگانان در اصفهان به حضور شاه عباس باریافتند (۲۲ ربیع الاول ۱۰۲۶ / ۳۱ مارس ۱۶۱۷). واسطه آنان برای رسیدن به حضور شاه عباس یک نفر انگلیسی بود به نام ویلیام روبنس که در اصفهان به فروش جواهر اشتغال داشت. «شاه عباس نمایندگان تجار انگلیسی را به مهربانی تمام پذیرفت و به سلامتی جیمز پادشاه شراب خورد و روی زانوی خم کرده خود یک فرمان کاملاً رضایت بخشی نوشته بدانان داد و در مقابل کاناک قول داد که طاوس و بوقلمون که در ایران وجود نداشت و نیز یک نوع سگهای بسیار کوچک اسباب تفریح و بازی به ایران بیاورد!!»^۵

بدین ترتیب در مقابل وعده آوردن طاوس و بوقلمون و سگهایی از نژاد کوچک و ریز، تاجر زرنگ انگلیسی توانست فرمانی از شاه در خصوص آزادی تجارت و قراردادی نسبتاً دقیق و مفصل درباره شرایط بازرگانی طرفین از دربار ایران به دست آورد و بر طبق اجازه شاهانه، یک

۱- سیاست خارجی ایران ص ۲۰۵

James — ۴

Edward Connock — ۳

Surat — ۲

۵- تاریخ ایران تألیف سایکس ج ۲ ص ۲۶۹

دفتر نمایندگی در شیراز و چند دفتر نمایندگی در اصفهان تأسیس کند. صورتی از قرارداد مذکور به صورت پیش نویس در یک مجموعه خطی باقی مانده است.^۱ این قرارداد شامل بیست ماده بود کلاً درباره آزادی تجار انگلیسی در خرید و فروش کالاها و اختیار بنادر و داشتن اسلحه و حمل و نقل کالاها و اجازه اقامت در هر نقطه از خاک ایران و آزادی آنان در داشتن معبد و گورستان و دیگر مسائل که شرح دقیق آن به تفصیل می انجامد. ما از میان مواد بیست گانه مذکور فقط چند ماده را که از لحاظ اجتماعی و سیاسی اهمیتی خاص دارد بازگو می کنیم، من جمله ماده اول قرارداد و مواد ۸ و ۱۰ تا ۱۴ و ۱۹ را که نخستین قدمهای استعمار در ایجاد کاپیتولاسیون^۲ به نظر می آید و از ذکر سایر مواد قرارداد درمی گذریم. زیرا آن قرارداد در جای دیگر آمده و تکرار آن موجب تفصیل این مختصر خواهد شد.^۳

در نخستین ماده، روابط دایم سیاسی و وجود سفرای مقیم طرفین در پایتخت های یکدیگر پیش بینی شده در صورتی که تا آن روزگار در ایران هر چه سفیر آمده یا از ایران هر سفری به خارج رفته هرگز جنبه اقامتش در محل مأموریت مطرح نبوده و هر سفری پس از انجام مأموریت سیاسی و رسانیدن نامه یا ابلاغ پیام به رؤسای کشور دیگر، پس از کسب اجازه به کشور خود بازمی گشته و اگر سفری اقامت طولانی در کشور دیگری داشته، در حقیقت اجازه بازگشت نیافته و احتمالاً محترمانه توقیف بوده.

این است ماده اول قرارداد:

«اول آن که از جانب پادشاه عالی جاه همیشه ایلچی بزرگ و کوچک در ممالک محروسه شاهی در رکاب نصرت انتساب همایون ما (شاه عباس) بوده باشد و هرگاه پادشاه عالی جاه انگلیس نیز جهت استحکام قواعد محبت و دوستی که در میانه واقع شده ایلچی از این جانب طلب نماید ما نیز از این طرف ایلچی روانه نماییم که در آن جا بوده از جانبین سر رشته محبت و دوستی را نگاه دارند.»

ظاهراً منظور از ایلچی بزرگ سفیری است که از جانب پادشاهی مستقیماً جهت ارسال پیامی کتبی یا شفاهی به دربار پادشاه دیگری می رفته مثل سرداد مورکاتن از انگلستان و رابرت شرلی از ایران. اما ایلچی های کوچک افرادی بودند که حامل پیام بودند ولی اعتبارنامه های رسمی

۱- نسخه خطی شماره ۵۰۳۲ متعلق به کتابخانه مجلس شورای اسلامی. ظاهراً این دفتر محل ثبت قراردادها بوده و برای رعایت رسوم زمان در تحریر مراسلات دولتی و اسناد رسمی جای به جای زیر بعضی از کلمات آمده «لاجورد» یا «سرخ» که می بایست در متن قرارداد به لاجورد یا شنجرف نوشته شود.

۲- Capitulation

۳- در کتاب «اسناد و مکاتبات سیاسی ایران از سال ۱۰۳۸ تا ۱۱۰۵ ه. ق.» مقایسه دقیقی از این قرارداد با قراردادی که در زمان شاه صفی منعقد شده به دست داده ام ص ۷۲-۶۳.

سلطنتی به خط و مهر پادشاه دیگر نداشتند. مثل کشیشانی که واسطه ارسال پیغام بودند یا تجاری که از طرف شرکت هند شرقی به ایران می آمدند. کما این که در مقدمه همین قرارداد آمده است «زبدۃ الأعظم الفرنگيه دوارد و کوناک نام ایلچی کوچک».

اما مواد دیگر قرارداد که بدان اشاره کردیم به ترتیب چنین است:

دیگران که جمعی از مردم انگلیس^۱ که به تجارت و سوداگری به ممالک محروسه آیند هر قسم اسلحه و یراقی^۲ که خواهند نگاه دارند احدی متعرض نشود و اگر احدی از هر طبقه میانه ایشان دزدی یا حرامیگری نماید، اگر در محل دزدی یا حرامیگری آن کس کشته شود حکام متعرض نشوند و اگر دزد یا حرامی گرفتار شود، اگر دزد یا حرامی مسلمان باشد، حکام آن محل در حضور قونصل، بعد از خاطر نشان، او را به جزا و سزا رسانند و اگر فرنگی باشد قونصل او را به قتل رسانند.

دیگران که اگر از مردم ایلچی در ممالک محروسه امری حسابی صدور یابد او را گرفته نزد ایلچی فرستند که او تنبیه نماید و حکام و داروغگان بدان علت مزاحمت به حال انگلیس ننمایند و طمع و توقعی ننمایند.

دیگران که هرگاه ایلچیان انگلیس خواهند که در شهرهای قلمرو همایون ما نایی، که به اصطلاح فرنگیه قونصل^۳ می نامند، تعیین نمایند که راتق و فاتق مهمات ایشان بوده باشد حکام کرام اعزاز و احترام قونصل ایشان که به اختیار خود در ممالک محروسه تعیین نموده باشند به جای آورده صورت این عهدنامه که در دست هریک باشد به مضمون آن عمل نموده تجاوز ننمایند.

دیگر در هر شهر و ولایت که قونصل ایشان باشد و از احدی نسبت به مردم انگلیس تعدی و بی حسابی واقع شود و قونصل به حاکم آن محل گوید اگر حاکم غور و بررسی نکند، قونصل مزبور حقیقت به ایلچی که در رکاب همایون باشد اعلام نماید که ایلچی خدمت اشرف (شاه) عرض نماید که نواب همایون ما (شاه) رفع بی حسابی نموده هریک مرتکب آن شده باشد تنبیه فرماییم.

دیگران که چند نفر کلمه چی که از جانب انگلیس در ممالک محروسه و قلمرو همایون محل اعتماد ایشان باشند به سخنان ایشان که از زبان قونصل و ایلچی گویند اعتماد نموده به آن عمل نمایند و به نوعی که مردم انگلیس را حرمت و عزت می دارند، کلمه چیهایی ایشان را نیز معزز و محترم دارند.

۱- به نظر می آید که منظور از اسلحه همان است که در فرانسه بدان Munition و Armes گفته می شود یعنی

سلاح و مواد لازم آن و یراق به معنای تجهیزات است یعنی Equipement

۲- Consul

دیگر هر کس به رضای خود ملازم مردم انگلیس شود از هر طبقه و مواجب و مرسوم از ایشان گیرد احدی مزاحم نشود.

دیگر اگر میان مسلمانان و مردم انگلیس در داد و ستد معاملات قضایای جزئی روی نماید که رجوع به شرع شود، حکام ایشان را نزد قونصل انگلیس فرستند که قونصل ایشان را به شرع برده آنچه موافق شرع باشد به عمل آورند و اگر معامله کلی بوده زیاده از بیست تومان باشد قونصل ایشان را نزد ایلچی انگلیسی که در دستگاه معلى باشد فرستند که ایلچی در حضور قضات اسلام آنچه موافق شرع بوده باشد عمل نماید.

این قرارداد در غرة شهر رمضان سنه ۱۰۲۶ بسته شد و کاناک در اصفهان و شیراز تجارتخانه‌هایی دایر کرد و سال بعد نیز به جزیره هرموز رفت تا کشتیهای انگلیسی را که از هند با کالاهای فراوان آمده بودند بازدید کند و وسائل حمل کالاهای فراوان سازد. اما در نزدیکی جزیره هرموز ناگهان با جمعی از همراهان خود در گذشت و به قولی به دسیسه پرتغالیان مسموم شدند و پس از وی تامس بارکر^۱ معاونش به جای وی به نمایندگی از شرکت هند شرقی به مذاکره در باب خرید ابریشم پرداخت و چون او در ۱۰۲۸ / ۱۶۱۹ مرد، ادوارد مونوکس^۲ در ۱۰۲۹ / ۱۶۲۰ نمایندگی یافت.

شاه عباس یکی دوسالی انگلیسیان را بازی داد^۳ تا این که در سال ۱۰۲۹ / ۱۶۲۰ با عثمانیان صلح دلخواهی کرد و بر آن شد که به دست انگلیسیان دست عمال پرتغال و اسپانیا را از جزیره هرموز بلکه سراسر خلیج کوتاه کند و سر مار با دست دشمن بکوبد. ازین لحاظ به نمایندگان شرکت هند شرقی روی خوش نشان داد تا آن جا که به نماینده شرکت اجازه داد که خود به گیلان رود و هر جور ابریشمی را که می‌پسندد انتخاب کند. ظاهراً شاه کهنه کار رند با اظهار مهر بانیه‌ها توانسته مقداری از ابریشمهای بنجل خود را به انگلیسیها قالب کند. پیترو دلاواله سیاح دقیق ایتالیایی چنین نوشته است:

«انگلیسیان دو یست عدل از ابریشم گیلان را به اصفهان آورده بودند که قسمتی از بهای آن پرداخته شده بود و امیدوار بودند که بقیه را نیز از فروش کالاهایی که در اصفهان داشتند بپردازند. ولی بر سر راهداری میان ایشان و قرچقای خان که کار راهداری کشور را هم در اختیار دارد اختلاف ایجاد شد. زیرا از پرداختن حق راهداری که چیز ناقابل بود خودداری می‌کردند... اصولاً مردم ایران به انگلیسیان به چشم کینه می‌نگرند. زیرا با خریدن ابریشم ایران بسیاری از

Edward Monox —۲

Thomas Barker —۱

۳- شرح این بازیهای سیاسی و تجاری در سیاست خارجی ایران نسبة به تفصیل آمده است ص ۲۱۷ تا ۲۲۱.

تجار و وزرا و اعیان کشور را از سودی که می بردند محروم ساخته اند... کار این کینه و دشمنی بدان جا رسیده است که در برخی نقاط به تحریک سران و بزرگان دولت با ایشان بدرفتاری بسیار کرده و چند تن از عمال و مأموران تجار انگلیسی را به سختی مضروب و مجروح ساخته و این کار را به گردن دزدان و راهزنان گذاشته اند. شاه نیز در مجالس خصوصی از ایشان به نیکی نام نمی برد. زیرا آگاه است که آنان دزدان دریائی هستند و در ایران دزد آبرویی ندارد.

عمال شرکت هند شرقی می خواستند با خریدن ابریشم گیلان شاه عباس را فریب دهند و بدین بهانه ابریشم دیگر نقاط را به صورت قاچاق از رعایای شاه ارزان بخرند و صادر کنند. ولی به طوری که شنیده ام خود فریب خورده اند و شاه عباس به بهانه این که جز آن ابریشمی موجود نیست مقداری ازین متاع را که نامرغوب و در سختی مثل چوب است به ایشان فروخته و در برابر بهای ابریشم مرغوب را مطالبه کند.^۱»

سرانجام، از طریق مذاکره با همین مراکز تجارتی انگلیسی در ایران و نمایندگی کمپانی هند شرقی بود که شاه عباس حمایت ناوگان انگلیسی را برای درهم شکستن قدرت پرتغالیها و اسپانیائیها در خلیج فارس و بحر عمان و تصرف بندر گمبرون جلب نمود. اندکی پیش از آن که کار به جنگ بکشد، فیلیپ سوم سفیری به نام دون گارسیا دوسیلوا فیکوئرونا^۲ برای مذاکره در باب مسائل خلیج فارس به ایران فرستاده بود، ولی چون پیشنهادهای پادشاه اسپانی و پرتغال دور از منطق و آمیخته به تزویر و دورویی و دغلی بود مورد توجه شاه عباس قرار نگرفت و پادشاه صفوی تصمیم گرفت که با شمشیر دورویه کار را یک رویه کند و به کمک کشتیهای جنگی انگلیسی ناوگان اسپانیا و پرتغال را درهم شکند.^۳ برخورد نخستین انگلیسیان و پرتغالیان در آبهای جاسک در ۳ صفر ۱۰۳۰ / ۲۸ دسامبر ۱۶۲۰ صورت گرفت که به شکست پرتغالیان پایان پذیرفت و سرانجام قوای بحری انگلیس و نیروی زمینی ایران به سرکردگی امامقلی خان فرمانروای فارس در ۲۷ ربیع الثانی سال ۱۰۳۱ / ۱۲ مارس ۱۶۲۲ بر جزیره هرموز دست یافت و

۱- سفرنامه پیترو دلاواله (به نقل از سیاست خارجی ایران ص ۲۲۰)

۲- Don garcia de Silva Figueroa در خلال سالهای ۱۶۱۸ و ۱۶۱۹ به ایران آمد.

۳- در خصوص مذاکرات و فعالیتهای سیاسی شاه عباس برای یافتن متحدی نیرومند در برابر اسپانی و پرتغال که ناوگان جنگی کافی و ارزنده ای نیز داشته باشد و بالاخره جنگ وی با پرتغالیان به کمک انگلیسیان رجوع شود به مطالعاتی در باب بحرین و جزایر و سواحل خلیج فارس از عباس اقبال (تهران، ۱۳۲۸ ش) و تاریخ ایران تألیف سایکس ج ۲ فصل ۶۴ و کتاب سیاست خارجی در ایران (روابط ایران با پرتغال و انگلستان) و کتاب اسناد فارسی و عربی و ترکی در آرشیو ملی پرتغال درباره هرموز و خلیج فارس (جلد یکم، مدخل) از جهانگیر قائم مقامی.

پیش از آن نیز جزیره قشم را در ماه ربیع الاول از دست پرتغالیان درآورده بود.^۱

سیاحان انگلیسی

ارتباط ایران با انگلستان اگرچه از لحاظ سیاسی و تجاری چنان که گذشت — از زمان شاه عباس به صورتی جدی و در چارچوب قرارداد و مقررات درآمد، ولی ارتباط ایرانیان با انگلیسیان پیش از این تاریخ شروع شده بود. البته بسیاری از این افراد از جانب دولت یا کمپانیهای انگلیسی مأموریت یا مأموریتهایی در ایران داشته اند. اما بعضی از آنان آثاری از خود به یادگار گذاشته اند که به شناساندن ایران در انگلستان و جهان کمک فراوان کرده است. مثلاً در سال ۱۵۷۹/۹۸۷ که کمپانی انگلیسی به نام «لوانت کمپانی»^۲ در لندن تشکیل شد یکی از مؤسسين آن به نام جان نیوبری^۳ از راه حلب و بین النهرین به ایران آمد. این انگلیسی سفرنامه ای نوشته و از شهر شیراز و «مناره های سر به فلک کشیده» آن سخن گفته است. سفرنامه وی به سال ۱۷۰۷ با دوگراور در لندن چاپ شده که یکی از آنها لباس مردم جنوب ایران را در اوایل قرن هیجدهم مشخص می سازد. این جان نیوبری یک باردیگر به همراهی رالف فیچ^۴ و ویلیام لیدز^۵ به ایران مسافرت کرد. ولی پرتغالیها ایشان را به عنوان جاسوس دستگیر و بازداشت کردند.

مقارن همین روزگار، به توصیه آنتونی جن کین سون شرکت انگلیسی مسکوی تصمیم گرفت پنج هیئت تجاری یکی پس از دیگری به ایران بفرستد. نخستین هیئت از این هیئتهای پنجگانه در سال ۱۵۶۴/۹۷۲ به ایران آمد. درین هیئت توماس الکوک^۶ و جرج رن^۷ و ریچارد چن^۸ شرکت داشتند. دو سال بعد ۱۵۶۵/۹۷۳ — ۹۷۲ هیئت دیگری به ایران آمد به عضویت ریچارد جانسون و آرتور ادواردز^۹ و الکساندر کیچن^{۱۰}. در سال ۱۵۶۸/۹۷۶ — ۹۷۵ باز هیئت دیگری آمد با عضویت همین آرتور ادواردز و لورنس چپ من^{۱۱}. سال بعد ۱۵۶۹/۹۷۷ توماس بانیستر^{۱۲} و جنو — فری دوکت^{۱۳} به عنوان چهارمین هیئت به ایران آمد، ولی هیئت بعد ده سال بعد عازم ایران شد و کریستوفر بورو^{۱۴} و لیونل پلومتری^{۱۵} عضو این هیئت بودند. این سال ۱۵۷۹/ پایان فعالیت شرکت

۱ — در جنگ قشم یک افسر انگلیسی به نام ویلیام بافین کشته شد. وی که در آن جنگ فرماندهی ناو «لندن» را بر عهده داشت همان مکتشف معروفی است که در مسافرتها قطبی خود شهرت بسیار یافته و اکنون نیز خلیجی و جزایری به نام Baffin در غرب گرونلند و شرق مجمع الجزایر قطبی در منتهای شمال شرقی کانادا یادآور کوششهای علمی اوست در منطقه قطب شمال.

Ralph Fitch — ۴	John Newberry — ۳	Levant Company — ۲
George Wren — ۷	T. Alcocke — ۶	W. Leeds — ۵
A. Kitchen — ۱۰	A. Edwards — ۹	R. Cheine — ۸
Geoffrey Duckett — ۱۳	T. Banister — ۱۲	L. Chapman — ۱۱
	Lionel Plumtree — ۱۵	C. Burrough — ۱۴

مسکوی لندن در ایران است. زیرا با همه کوششی که از طرف انگلیسیها برای تجارت با ایران از راه دریای خزر صورت گرفت، این راه چندان سودبخش نبود و اغلب تلفات مالی و جانی به همراه داشت. از این روی انگلیسیان اندیشه تجارت با ایران را از طریق روسیه و دریای خزر رها کردند. خاصه آن که روسها نیز تحمل رفت و آمد آزاد انگلیسیان را در خاک خود نداشتند و مایل نبودند که انگلیسیان از روسیه به ایران بروند و سود عظیم تجارت با ایران را به جیب خویش بریزند. با این حال از لحاظ فرهنگی، رفت و آمد این انگلیسیان بی اثر نبود. زیرا بعضی از این افراد کتابهایی نوشتند و دریچه‌ای به سوی ایران گشودند. توماس بانسترو جئوفری دوکت شرح سفر خود را به رشته تحریر درآوردند و این کتاب به نام «سفرهای توماس بانسترو جئوفری دوکت در ایران» در سال ۱۶۰۰ در لندن منتشر شد و در سال ۱۸۸۶ تجدید چاپ شد. همچنین است کریستوفر بوروکه سفرنامه اش به نام «سفرنامه کریستوفر بورو» در سال ۱۵۹۸ در لندن انتشار یافت و در سال ۱۸۸۶ مجدداً به چاپ رسید. همچنین باید از سفرنامه ریشارد چنی نام برد که در سال ۱۵۸۹ در لندن طبع و نشر یافت. ریچارد جانسون و الکساندر کیچن و آرتور ادواردز نیز از مسافرت خود به ایران سفرنامه‌ای منتشر ساختند. این سفرنامه نخستین بار در ۱۵۹۸/۱۰۰۶-۱۰۰۷ و بار دوم در ۱۸۶۶ در لندن منتشر گردید. آنتونی جن کین سون خود نیز یادگار ارزنده‌ای از سفر خود به ایران بر جای گذارده است که در لندن، ۱۸۸۶ نشر شده و در همین سفرنامه است که شرح ارزنده‌ای از شهر اردبیل و آرامگاه شاه اسماعیل آمده است.

پس از تأسیس کمپانی هند در سال ۱۵۹۹/۱۰۰۸، عده دیگری از انگلیسیان برای جمع اطلاعات و ایجاد زمینه مبادلات تجاری و مذاکره در امور سیاسی به ایران آمدند. از این جمع می‌توان جان میلدنهل^۱ را نام برد که در حدود سال ۱۶۰۰/۹-۱۰۰۸ به ایران آمده و ژوزف سلبنکه^۲ در سال ۱۶۰۹/۱۰۱۸ و روبرت کوورت^۳ و ادوارد کوناک و توماس بارکر و ادوارد مونوکس از راه اقیانوس هند و خلیج فارس به ایران سفر کرده‌اند. کوناک همان است که با کوشش فراوان توفیق یافت که شعبه کمپانی هند انگلیس را در اصفهان تأسیس کند و قراردادی با شاه عباس امضا نماید که بدان اشاره کردیم.

در همین سالهای ۱۵۹۹ و ۱۶۰۰ انگلیسی دیگری به نام مین وارینگ^۴ به ایران آمد و جان کارترایت^۵ و توماس کوریات^۶ نیز در سال ۱۶۱۵/۱۰۲۴ از طریق حلب و بین النهرین به ایران رسیدند. سفرنامه کوریات در سال ۱۶۱۶ در لندن منتشر شد و شرح سفر میلدنهل در سال ۱۶۲۰ و گزارش سفر رابرت کوورت نیز به عنوان یک حقیقت و یک گزارش باور نکردنی یک

J. Salbancke —۲

John Mildenhall —۱

G. Main Waring —۴

Robert Coverte —۳

T. Coryate —۶

J. Cartwright —۵

انگلیسی در لندن در سال ۱۶۱۲ انتشار یافت. اما سفرنامه سلبنکه به نام «مسافرت به هند از راه ایران» در گلاسکو^۱ در طول سالهای ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷ منتشر گردید. در سال ۱۶۱۶ جیل هوبس^۲ به ایران آمد^۳ و هشت سال بعد، در سال ۱۶۲۷/۱۰۳۶-۱۰۳۷، دیوید دیویس^۴ به جزیره هرموز رفت و طرحی از شهر هرموز کشید. پس از او بود که توماس هربرت به ایران آمد. در سال ۱۶۷۲/۱۰۸۲-۱۰۸۳ ادوارد ملتون^۵ انگلیسی به ایران آمد و پنج سال بعد در ۱۶۷۷/۱۰۸۸ جان فریر^۶ پزشک. مجموعه‌ای از این گونه سفرنامه‌ها در حدود سال ۱۶۰۰ به صورتی خلاصه به وسیله ریچارد هکلویت^۷ منتشر گردید. ساموئل پرچس^۸ نیز کلکسیون سیاحتنامه‌های خود را در لندن در سال ۱۶۲۶ به طبع رسانید. و یلیام فوستر هم از جزیره هرموز در کتاب خود، صحنه‌ای ترسیم کرده و سفر او در ۱۶۲۷ بود.

از سفرنامه‌های انگلیسی قرن هفدهم سفرنامه‌های جان فریر و ادوارد ملتون به طور مصور چاپ شده. در نسخه هلندی سفرنامه فریر سر لوح آن با نقوش شرقی تزیین شده با تصویر فریر در حال نوشتن. تصویر دیگری درین کتاب آمده از کشتی باستانی ایران در مقابل یک ایرانی اسب سوار. در نسخه هلندی سفرنامه ادوارد ملتون هم تصاویری آمده که بیشتر مبتنی است بر فانتزی مثل جنگ گاوها و کاروان در حال حرکت و دربار شاه سلیمان.

تجارت انگلیسیها در ایران، با همه کوشش ادوارد کوناک در زمان شاه عباس و تجدید قرارداد در زمان شاه صفی و حتی آمدن جان کمپبلز^۹، در برابر رقابت شدید هلندیها، روبه ضعف رفت. تا این که در سال ۱۶۷۲/۱۰۸۳ در جنگی که بین هلند و انگلستان در گرفت و انگلستان از آن جنگ فاتح بیرون آمد و این امر موجب پیشرفتی در کار انگلیسیان شد. با این همه تجارت انگلستان به دوره نزول خود رسیده بود. تجارت انگلستان با ایران از راه شمال (بحر خزر) هم به جایی نرسید. با این همه انگلیسیان همچنان به کار تجارت ادامه دادند و ارتباط مردم ایران با سیاحان انگلیسی همچنان باقی ماند. در این میان، از عده‌ای از سیاحان انگلیسی که به ایران آمده‌اند کتابها و سفرنامه‌هایی باقی مانده که ذکر آن بی مورد به نظر نمی‌رسد. این افراد در قرن هیجدهم به ایران آمده‌اند و شاید بهتر بود که در ذیل سلطنت زندیه بدانان اشاره می‌شد. ولی برای این که رشته مطلب گسیخته نشود به دنبال ارتباط ایران و انگلیس در زمان صفویه این چند کلمه را نیز درین جا می‌آوریم.

giles Hobbs —۲

glasgow —۱

۳- وی از طریق شمال به ایران آمد. سفرنامه اش به نام «سفر از مسکو تا اصفهان» در ۱۹۰۵-۱۹۰۷ در گلاسکو منتشر شد.

J. Fryer —۶

E. Melton —۵

David Davis —۴

J. Campbells —۹

S. Purchas —۸

R. Hakluyt —۷

از کسانی که در نیمه قرن هیجدهم به ایران آمده یکی بارتولومئوپلیستد^۱ است که در سال ۱۷۵۰/۱۱۶۴ از خلیج فارس دیدن نمود. وی در گزارش خود از بندرعباس نوشته که نه دهم خانه ها تخلیه گردیده و تقریباً به صورت ویرانه ای در آمده است.

در سال ۱۷۵۸/۱۱۷۲ ادوارد ایوز^۲ پزشک انگلیسی از راه خلیج فارس به ایران آمده. سفرنامه او مصور است و از تصاویر کتاب او یکی قلیان نی پیچ است که بهترین تصویر از قلیان است و دیگری تصویری است بسیار جالب و برای نخستین بار از تخت روان.

جان فورستر^۳ و ویلیام فرانکلین^۴ اولی از شمال و دومی از جنوب به ایران مسافرت کردند. فورستر که در سال ۱۷۸۴/۱۱۹۹ به ایران آمد یک کارمند انگلیسی کمپانی هند شرقی بود. سفر وی به ایران از راه افغانستان صورت گرفت. او نیز مانند پوزر (که در ۱۶۰ سال پیش، از آسیاهای بادی یاد کرده) از این پدیده ایرانی سخن می گوید. فرانکلین هم یک افسر انگلیسی بود که در سال ۱۷۸۶/۱۲۰۱ به ایران آمد و از شیراز دیدن نمود و هشت ماه در این شهر ماند و در سفرنامه خود که به سال ۱۷۹۰ در لندن انتشار یافت شرحی از شیراز و ابنیه با ارزش آن که مولود اندیشه و ذوق کریم خان بود به دست داده و از آرامگاه حافظ و سعدی و باغهای اطراف شیراز به تفصیل یاد نموده است. سفرنامه فورستر هم به نام «مسافرتی از بنگال تا انگلستان» در لندن به سال ۱۷۹۸ به طبع رسیده است.

با ذکر نام جان کپره^۵ و گروس^۶ و جیمز^۷ که آخرین سیاحان انگلیسی تا اواخر قرن هیجدهم میلادی/ قرن دوازدهم هجری هستند این سخن را به پایان می بریم. سفرنامه کپره در لندن به سال ۱۷۸۵ به طبع رسید و سفرنامه گروس به نام مسافرتی به هند شرقی در لندن در سالهای ۱۷۶۶ و ۱۷۷۲. سفرنامه جیمز نیز تحت عنوان گزارش سفری در عربستان و هند در همان شهر لندن در سال ۱۷۹۷ منتشر گردید.

پرتغالیها در خلیج فارس

اینک جای آن است که اشارتی به نحوه و زمان استقرار پرتغالیان در سواحل و جزایر خلیج فارس شود. شاید هم می بایست این تاریخچه را در ذیل حوادث سلطنت شاه اسماعیل اول بیان کرده باشیم. ولی بهتر آن دیدیم که این قصه پر غصه را از آغاز تا انجام در یک فصل ذکر کنیم.

پس از تسلط ترکان عثمانی بر قسطنطنیه و سقوط دولت مسیحی بیزانس، سراسر خطوط

W. Forster —۳

Edward Ives —۲

Plasited —۱

James —۷

J. H. Grosse —۶

J. Capper —۵

W. Franklin —۴

ارتباطی و تجاری مدیترانه شرقی در زیر نظارت دولت عثمانی درآمد و راه تجارت اروپا با مشرق زمین از طریق آسیای صغیر و شام بسته شد. ولی بازرگانان و نیزی و پرتغالی از پای ننشستند و در صدد برآمدند که راه دیگری برای وصول به مشرق زمین بیابند. دو راه بیشتر با توجه به وضع تاریخی و اجتماعی و جغرافیایی آن روز وجود نداشت. راه روسیه به ایران و هند یا راهی از دریاها و جنوب.

ملاحان پرتغالی و اسپانیایی طبیعتاً راه دریاها و جنوب را برگزیدند. در سال ۸۹۲ هـ/ ۱۴۸۷ م، بارتلمی دیاز^۱ ملاح پرتغالی بر اثر طوفان از منتهی الیه جنوب افریقا گذشت و دماغه جنوبی را دماغه طوفانها^۲ نامید. اما ژان دوم پادشاه پرتغال این نام را نپسندید و گذاشتن ملاح پرتغالی را از آخرین نقطه افریقا به فال نیک گرفت و آن دماغه را امید نیک^۳ نام نهاد. بارتلمی دیاز هر چند وارد آبهای اقیانوس هند شد ولی به هند نرسید. درین میان، ملاح دیگری از اسپانیا به نام کریستوفوس کلمبوس^۴ طرح وی را دنبال کرد که به هند راه یابد. اما او نیز هرگز به هند نرسید. ولی در عوض دنیای تازه‌ای را کشف کرد. این دریانورد جسور می‌خواست به دنبال بارتلمی دیاز به هند رود. اما به قاره جدیدی دست یافت. هنوز نام منطقه‌ای به نام کولومبیا یادآور کشف عظیم اوست. هر چند که او خود ظاهراً نفهمید که به هند نرسیده و پس از او آمریکو و سپوس^۵ بود که دنباله کار کریستف کلمب را گرفت و اکنون نامش بر روی قاره جدید باقی مانده است.^۶

ده سال پس از کشف امریکا، یک ملاح پرتغالی دیگر به نام واسکود وگاما^۷ از همین راه جنوب افریقا خود را به هندوستان رسانید. اما موفقیت وی مرهون هوش و بصیرت یک راهنمای مسلمان شیعی مذهب از مردم عمان موسوم به شهاب الدین احمد بن ماجد نجدی بود. مسلمانان سواحل دریاها و منشعب از اقیانوس هند راجع به این دریاها و جزایر و سواحل آنها و احوال بادها و راههای دریایی و طرز کشتیرانی اطلاعات گسترده‌ای داشتند و از این اطلاعات فراوان کتابهایی پرداخته بودند که بر طبق اصطلاح ایرانیان قدیم راهنما خوانده می‌شد. آنان فرماندهان کشتیها را «ناخدا» و واقفان به راههای بحری را «معلم» می‌گفتند.

یکی از همین معلمین شهاب الدین احمد بن ماجد است که در نیمه دوم قرن نهم هجری

۱- Barthelmy Diaz — ۲- Cap des tempêtes — ۳- Cap de Bonne Esperance

۴- Cristophus Colombus — ۵- Americo Vespus

۶- یک دانشمند آلمانی به نام والدزه مولر Waldseemüller که در سن دیه Saint Die سمت معلمی داشت، چون آمریکو و سپوس را کاشف قاره جدید می‌دانست، در سال ۱۵۰۷ هنگام چاپ اطلس جغرافیای بطلمیوسی، نام قاره جدید را امریکا گذاشت و این نامگذاری شهرت یافت و بعد که دانشمند مزبور شهرت چندانی هم نداشت به اشتباه خود پی برد، بسیار کوشید که آن اشتباه را از ذهن مردم بیرون آورد ولی ممکن نگردید.

۷- Vasco de gama

(قرن پانزدهم میلادی) می زیسته. وی که در عمان پرورش یافته بود دو کتاب در شرح راههای دریایی عربستان و آفریقا و بنگاله و جاوه و چین و وضع بادها و بارانهای موسمی و سایر مسائل آن مناطق نوشته. تاریخ تألیف این دو کتاب یکی سال ۸۶۶ است برابر با ۱۴۶۲ میلادی و یکی سال ۸۹۵/۱۴۹۰ م. نسخ این کتابها باقی است و به چاپ نیز رسیده. در تألیف این کتابها که آخرین راهنماها می باشند ملاح دیگری موسوم به سلیمان مهری با ابن ماجد همکاری داشته. این دو کتابهای خود را در فاصله سالهای ۸۶۶ تا ۸۹۵ در بندر جلفا تحریر کرده اند. بدین ترتیب که قسمت اول کتاب به نام «حاوِیة الاختصار فی علم البحار» که منظوم است در سال ۸۶۶ پایان یافته و قسمت دوم کتاب که منثور است به سال ۸۹۵ هـ.

پس از بازگشت کریستف کلمب از امریکا، پرتغالیها که با اسپانیولیها رقابت فراوان داشتند تصمیم گرفتند که آنان نیز خود را به هند برسانند. زیرا می پنداشتند که کلمب به هند رسیده. چنین بود که واسکودوگاما به همراهی بارتلمی دیاز در ۷ ژوئن ۱۴۹۷/۹ شوال ۹۰۲ روی به دریاهای مشرق نهادند و بعد از گذشتن از دماغه امید نیک روی به سواحل زنگبار آوردند و در بندر ملند (مالندی) بود که گاما با ابن ماجد آشنا شد و چون خود به راههای دریایی آن مناطق وقوفی نداشت از ابن ماجد خواست تا او را راهنمایی کند و ملاح مسلمان وی را در تاریخ ۲۰ مه ۱۴۹۸/۲۸ رمضان ۹۰۳ به بندر کالیکوت در ساحل غربی هند رسانید. واسکودوگاما در کمتر از یک سال از لیسبن (پرتغال) به کالیکوت (هندوستان) رسیده بود. دیگر راه تازه به سوی مشرق را اروپا پیدا کرده بود.

سفر واسکودوگاما بر اعتبار سیاسی دولت پرتغال افزود. چهار سال بعد بار دیگر او به هند رفت و بر دامنه متصرفات پرتغال در آن منطقه افزود و چیزی نگذشت که با کوتاه کردن دست اعراب عمان و مصر تجارت خلیج را به خود انحصار داد. در سال ۱۵۰۵ م/۹۱۰-۹۱۱ هـ. ق. پادشاه پرتغال شخصی را به نام فرانسیسکو دآلمیدال به عنوان نایب السلطنه برای اداره متصرفات پرتغال به هند فرستاد و او نخستین پایگاههای تجارتی پرتغال را در سرزمین هندوستان بنیاد نهاد. تا این که در سال ۹۱۲ هـ (۱۵۰۶ و ۱۵۰۷ م) دریانورد پرتغالی جسوری به نام آلبوکرک^۲ با چندین کشتی جنگی در صدد تصرف جزیره هرموز برآمد.

این نکته قابل توجه است که نام هرموز تا اوایل قرن هشتم هجری به بندری اطلاق می شد در نزدیک مصب رودخانه رودان (میناب) بر کرانه خلیج فارس نزدیک بندر میناب امروز. این بندریکی از مراکز تجاری و یکی از بزرگترین پایگاههای داد و ستد بین ایران و هندوستان و عربستان و سواحل جنوبی خلیج بود. به همین لحاظ اعتبار و اهمیت فراوان، پایتخت قسمتی از

۱— Don Francisco d' Almeida

۲— Alfonso d'Albuquerque

سواحل و جزایر خلیج بود که در زیر حکومت عده‌ای از حکام محلی که اصطلاحاً ملوک هرموز خوانده می‌شدند، قرار داشت. این حکام محلی اغلب خراجگزار فرمانروایان فارس بودند. ولی گاهگاه نیز قدرتی می‌یافتند و دم از استقلال می‌زدند.^۱

در هنگامی که آلبوکرک به فرمان دون مانوئل پادشاه پرتغال (۱۴۹۵ تا ۱۵۱۳ م/ ۹۰۱ تا ۹۱۱ هـ) مأموریت یافت که به خلیج فارس روی آورد، پادشاه هرموز ابوالمظفر سیف الدین ابانصر و وزیرش خواجه عطا (عطاری؟) بود. آلبوکرک پس از گرفتن قلعات و قوریات به جانب هرموز روی نهاد و با همه کوشش فراوان وزیر برای جمع‌آوری سپاه و جلوگیری از پرتغالیان، سرانجام پس از نبردی خونین، هرموز به دست پرتغالیان افتاد (۹۱۳ هـ/ ۱۵۰۷ م).

چنان که ذکر شد هرموز^۲ تا قرن هشتم هجری نام بندری بود در نزدیکی میناب کنونی که در حقیقت پیش بندر شهرهای آباد کرمان و بلوچستان و واسطه ارتباط تجاری این مناطق با هندوستان و ممالک ساحلی خلیج فارس و حتی مناطق ساحلی اقیانوس هند بود. از این بندر بود که غلات و برنج و انگور و نیل که محصول کرمان و اطراف آن بود و همچنین اسب به هندوستان صادر می‌شد. وصف این بندر کهنه و دیرین که بعضی بنای آن را به اردشیر بابکان نسبت می‌دهند در سفرنامه مارکو پولو و جغرافیا نویسان ایرانی آمده است و همین بندر است که پایتخت سلسله‌ای از امرای محلی بوده به نام ملوک هرموز. تا این که در سال ۷۰۱ هـ. ق میر بهاء الدین ایاز پانزدهمین نفر از همین ملوک هرموز به علت آن که نمی‌توانست در برابر حملات مغولان غارتگر پایداری کند، شهر هرموز را رها کرد و به جزیره جرون که در برابر بندر هرموز قرار داشت پناه برد. شهر کهنه اندک اندک از پای در افتاد و نابود شد و در عوض جزیره جرون به یاد آن بندر پرثروت و فعال نام هرموز یافت.

از این بندر واقع در جزیره که به جای بندر کهنه واقع در ساحل شمالی خلیج فارس روزگار قدرت و ثروت خود را آغاز کرده بود، بسیاری از اروپاییان و نویسندگان اسلامی و

۱- برای اطلاع بر احوال ملوک هرموز رجوع شود به منتخب التواریخ معین الدین نطنزی (تاریخ ملوک شبانکاره از انتشارات خیام. تهران ۱۳۳۵ به تصحیح ژان اوبن) و مجمع‌الأنساب محمد شبانکاره‌ای و تاریخ و صاف از شهاب الدین عبدالله شیرازی و مطالعاتی در باب بحرین از عباس اقبال و اسناد فارسی و عربی... از جهانگیر قائم مقامی.

۲- این کلمه حتماً باید با واو نوشته شود و ربطی به کلمه «هرمز» (اورمزد) ندارد. جزء اول آن هوراست (= خور) به معنای خلیج کوچک و جزء دوم ظاهراً صورتی است از موز= موز که نام ولایت موغستان (میناب و اطراف آن بوده. حافظ نیز آن را هرموز آورده و فرموده:

شاه هرموزم بدید و بی سخن صدلطف کرد شاه یزدم دید و مدحش گفتم و هیچم نداد

ایرانی یاد کرده‌اند. ظاهراً نخستین آنان فریار اودروریک پرودون^۱ است که در راه رفتن به هندوستان و چین، از این بندر به کشتی نشسته است (در حدود سال ۷۲۱ هـ / ۱۳۲۱ م). وی می‌نویسد که شهر حصاری استوار دارد و فاصله جزیره با ساحل ایران دوفرسنگ است و در این جزیره کالای گرانها می‌توان یافت. اما ابن بطوطه طنجی سیاح خستگی ناپذیر که در حدود ۱۰ سال پس از او دوریک از این بندر دیدن نموده، چنین وصف می‌کند:

«هرمز (هرموز) شهری است بر ساحل دریا که موغستان نامیده می‌شود. هرمز جدید رو به روی این هرموز در میان دریا واقع است و سه فرسخ با آن فاصله دارد. من نخست به هرمز جدید وارد شدم که مرکز آن جرون نام دارد. جرون شهری است نیکو و بزرگ، دارای بازارهای خوب که بندرگاه هند و سند می‌باشد و مال التجاره‌های هندوستان از این شهر به عراق عجم و عراق عرب و خراسان حمل می‌شود. جزیره‌ای که شهر جرون در آن واقع است به اندازه یک روزه راه وسعت دارد. سلطان هرمز نیز در این محل سکونت دارد.^۲»

در حدود صد و بیست سال بعد، عبدالرزاق سمرقندی نیز از همین جزیره به کشتی نشسته و به بیجانگر رفته. وی در شرح حال خود، در کتاب مطلع سعدین، در حوادث سال ۸۴۵ / ۱۴۴۱ چنین آورده:

«این هرموز که آن را جرون گویند در میان دریا بندری است که در روی زمین بدیل ندارد. تجار اقالیم سبعه از مصر و شام و روم و آذربایجان و عراق عرب و عجم و ممالک فارس و خراسان و ماوراءالنهر و ترکستان و مملکت دشت قبیاق و نواحی قلماق و تمام بلاد مشرق و چین و ماچین و خان‌بالیق روی توجه به آن دارند و مردم دریابار از حدود چین و جاوه و بنگاله و سیلان و شهرهای زیر باد^۳ تناصری^۴

۱— Odoric de Prodenone

۲— سفرنامه ابن بطوطه (ترجمه و نشر کتاب ج ۱ ص ۲۶۸)

۳— «زیر باد» در نزد ملاحان ایرانی که از بادهای موسمی جنوب غربی و شمال شرقی برای رفت و آمد به شرق دور استفاده می‌کرده‌اند بر مناطق مالاکا و سوماترا و تناسری و پیگو و بنگال اطلاق می‌شد و جزایر سیلان و لاکدیو و مالدیو و سقوطره را «بالاباد» می‌گفتند.

زیر باد ترجمه عبارت مالایانی «دباوه انگین Di Bawah angin» است در مقابل Di atos angin به معنای «بالاباد». (رک سفینه سلیمانی، تعلیقات ص ۲۵۳ و مطلع سعدین ج ۲ جزء ۲ ص ۷۶۸ حاشیه ۴)

۴— همان که ارو پایان Tenasserim گویند، در جنوب غربی شبه جزیره برمه. در زبان مالایانی این کلمه به معنای سرزمین خوشبختی است.

و سقوطه و شهرنو^۱ و جزایر دیوه محل^۲ تا دیار ملیبار^۳ و حبش و زنگبار و بندرهای بیجانگر و گلبرگه و گجرات^۴ و کنبات^۵ و سواحل برعرب تا عدن و جده و ینبوع نفایس و ظرایف که... بر روی دریا توان آورد به آن بلده آرند و مسافران عالم از هرجا آیند و هرچه آرند در برابر هرچه خواهند بی زیادت جست و جوی در آن شهر یابند...»

لودو یک وارتمان که در حدود سال ۹۰۹هـ/ ۱۵۰۳ یعنی اندکی پیش از حمله پرتغالیان به هرموز سفر کرده می نویسد:

«گاه بیش از سیصد کشتی از کشورهای مختلف در لنگرگاه آن

(=هرموز) جمع می شوند و همیشه چهارصد تاجر در آن شهر اقامت دارند. تجارت

هرموز بیشتر مروراید و ابریشم و سنگهای گرانبها و ادویه است.»

بدین جهات بود که توماس هربرت انگلیسی گفته است که: «اگر دنیا حلقه انگشتی

باشد هرموز نگین آن است» و باز به همین علت ثروت و اهمیت سیاسی و اجتماعی و تجاری بود

که پرتغالیان چشم بدان دوختند و عاقبت در سال ۹۱۳هـ/ ۱۵۰۷ م، بر آن دست یافتند.

ایرانیان آنچه در توان داشتند کوشیدند، ولی از آن جا که در مقابل توپ و تفنگ پرتغالیها

سلاحی جز تیر و کمان نداشتند ناگزیر قراردادی با پرتغالیان بستند. به موجب این قرارداد، شاه

هرموز تابعیت پادشاه پرتغال را پذیرفت و به گردن گرفت که پنج هزار اشرفی به عنوان غرامت

جنگ و سالی پانزده هزار اشرفی به نام خراج به پادشاه پرتغال بپردازد. اندکی بعد، آلبوکرک

یک پایگاه تجارتی در هرموز ایجاد نمود و برای حفظ آن یک دژ نظامی ساخت.

در طی اقامت آلفونسو دالبوکرک در هرموز، نماینده شاه اسماعیل صفوی برای گرفتن

خراج سالیانه به هرموز آمد. آلبوکرک در جواب نماینده شهریار صفوی، مقداری گلوله توپ و

تفنگ نزد وی فرستاد و پیغام داد که این است آنچه می تواند به عنوان خراج برای پادشاه ایران

بفرستد.

۱- همان ابودیا Agudhya پایتخت قدیم سیام. ظاهراً چون شهر در روی آب ساخته شده نام اصلیش «شهرناو»

بوده. در زبانهای اروپایی هم آن را Cernove, Sarnau نوشته اند و بعدها به صورت شهرنو که به اذهان نزدیکتر بوده درآمده است.

۲- جزایر مالدیو Maldives

۳- مالیبار که اروپاییان مالابار Malabar گویند مرکب است از دو کلمه «ملی» (مالایا Malaya = کوه) و «بار» به معنای ساحل و کرانه.

۴- شبه جزیره ای در شمال غربی هند در سمت غرب خلیج کنبات.

۵- کنبات بندی بر ساحل شرقی خلیج کنبات در شمال غربی هند.

با این حال، مدارک پرتغالی نشان می‌دهد که مقارن روزهای اول روی کار آمدن آلبوکرک در خلیج فارس، شاه اسماعیل سفیری با هدایا برای پادشاه پرتغال به هندوستان فرستاده است و درین کار مسلماً شاه اسماعیل در صدد جلب محبت و حمایت پرتغالیان جهت ایجاد جبهه واحدی بر ضد ترکان عثمانی بوده است. از آن گذشته شاه اسماعیل که با کارل پنجم و دیگر پادشاهان اروپا مکاتبه داشت می‌خواست از کشتیهای پرتغالی و راه دریایی جنوب برای حفظ ارتباط سیاسی خود با اروپا استفاده کند. زیرا راههای آسیای صغیر و شام و مدیترانه زیر نظر ترکان بود و پیکهای سیاسی پادشاه صفوی نمی‌توانستند در این طرق خطرناک مأموریت خویش را به انجام برسانند.

آلبوکرک هم مقدم سفیر ایران را — که از نام و نسبش اطلاعی نداریم — گرامی داشت و طی نامه‌ای به شاه اسماعیل لزوم استقرار روابط سیاسی و نظامی دو دولت را یادآور شد و از همکاری طرفین برای جنگ با ترکان عثمانی سخن به میان آورد و ضمناً نماینده‌ای به نام گومس دوکاروالهوزا^۲، در مصاحبت کشیشی به نام فری جوانو^۳، به ایران فرستاد (مارس ۱۵۱۰ / ذی الحجه ۹۱۵) ولی این در هر موز جان به جان آفرین سپرد.

شاه اسماعیل که خبر درگذشت سفیر بدو رسیده بود، سفیری به نام میراسحاق جهت ابراز مراتب تأسف به نزد آلبوکرک فرستاد. وی در رجب ۹۱۶ / اکتبر ۱۵۱۰ به بندر گوا^۴ در هند رسید و از جانب پادشاه ایران به سردار پرتغالیها پیشنهاد کرد که سفیر دیگری به ایران فرستد. ولی آلبوکرک با همه علاقه‌ای که بدین کار داشت به علت اغتشاشات داخلی هند پرتغال نتوانست به زودی بدین کار دست زند. تا این که در سال ۹۱۸ / ۱۵۱۲ آلبوکرک سفیری به نام میگوئل فریرا^۵ به ایران ارسال داشت. جوانو فریرا^۶ کشیش نیز در این سفر او را همراهی می‌کرد. این سفر همراه بانمایندۀ دولت ایران مأموریت داشت نماینده پرتغال را تا تبریز راهنمایی نماید.

میگوئل در اواسط شوال ۹۱۹ هـ. ق / اواسط دسامبر ۱۵۱۳ از هندوستان روی به ایران نهاد. اما چیزی نمانده بود که او نیز هرگز به تبریز نرسد. چه در راه، غلامش که به دستوری به ضرب شلاق تنبیه شده بود او را مسموم کرد. ولی به دستور شاه اسماعیل، وی را با همان حالت مسمومیت و بیماری شدید به تبریز فرستادند و سرانجام، پس از سه ماه، درمان شد. وی در طی اقامت در ایران، اطلاعات فراوانی در باره قدرت نظامی و سیاسی و اقتصادی ایران جمع آورد و سفری هم در رکاب شاه اسماعیل به ارمنستان رفت. مدارک نشان می‌دهد که در طی اقامت میگوئل در ایران، شاه اسماعیل سفیر دیگری به نام خواجه علی جان پیش آلبوکرک حکمران

۱- برای اطلاع بر سایر مواد قرارداد رجوع شود به «اسناد فارسی و عربی...» ص ۳۳

۲- Gomes de carvalho — ۳- Frei Joao — ۴- Goa

۵- Miguel Ferreira — ۶- Joao Ferreira

هندوستان فرستاده و با او نامهٔ دوستانه‌ای برای پادشاه پرتغال ارسال داشته. ترجمهٔ این نامه پرتغالی که آلبوکرک نیز مطابقت آن را با اصل تأیید کرده موجود است.^۱ هرچند اصل نامه امروزه در دست نیست و بازاسناد پرتغالی نشان می‌دهد که در پشت پردهٔ تعارفات دیپلماتیک و نامه‌های سیاسی و تبادل سفرا، شاه اسماعیل در اندیشهٔ باز پس گرفتن هرموز بوده است.^۲ تا این که سرانجام این کوششها به عقد و امضاء قراردادی منجر شد.^۳

پرتغالیها، پس از فتح هرموز که کلید خلیج فارس بود، به فکر توسعهٔ نفوذ خود در داخل خلیج فارس و تصرف سواحل دریای عمان افتادند و از این روی بندر گمبرون را متصرف شدند و در آن بندر و دیگر نواحی مهم خلیج مثل بحرین و قطیف و صحار دست به تأسیس دارالتجاره زدند. با این حال، آلبوکرک مزورانه می‌خواست تا تثبیت کامل سیطرهٔ پرتغالیها بر سراسر خلیج روابط پرتغال را با دربار صفوی دوستانه نگهدارد.

بر این اساس، وی سفیر دیگری همراه با چند مترجم و یک منشی و یک گیاه‌شناس به ایران فرستاد. این سفیر فرنانو گومش دولموش نام داشت و معاونش جوانودوسوز.^۴ منشی سفارت که شرح کامل وقایع من جمله شرح ملاقات هیئت سیاسی را با شاه اسماعیل در مراغه به تفصیل نوشته است موسوم بود به ژیل سیموش.^۵ موضوع مذاکرات عبارت بود از اتحاد دودولت بر ضد ترکان عثمانی و کمک نظامی پرتغال به صورت واگذاری کشتیهای جنگی و سربازو توپخانه. این هیئت سیاسی که روز پنجم ماه مه ۱۵۱۵/۱۲ ربیع الاول ۹۲۱ به سوی ایران حرکت کرد حامل هدایایی بود بدین شرح:

دو عدد دستبند طلای مرصع به یاقوت و الماس و دستبند دیگری مرصع به چشم گربه^۶ بزرگ و مقداری یاقوت و زمرد کوچک و بزرگ و چهار حلقهٔ طلای مرصع به یاقوتهای کوچک و بزرگ و گردن بندی مزین به یاقوتهای ریز و درشت و دو فیروزه و سه مروارید و یک قطعه کهربای

۱- گراوری از این ترجمه در کتاب «اسناد فارسی و عربی...» آمده است (کلیشه شمارهٔ ۷)

۲- در حدود سال ۹۱۹ بر اثر حوادثی در جزیرهٔ هرموز، سیف الدین ابانصر، سیاست ضد پرتغالی و طرفداری از شاه اسماعیل پیش گرفت و این امر شاه اسماعیل را به فکر حمله بر هرموز انداخت. اما آلبوکرک که در هند بود، پس از اطلاع بر این امور، با ۲۶ کشتی و ۲۲۰۰ سرباز به خلیج فارس آمد و به عجله خود را به هرموز رسانید (۱۰ صفر ۹۲۱/۲۶ مارس ۱۵۱۵) و شهر را گلوله باران کرد و تورانشاه امیر هرموز را که به توسط رئیس احمد حکمران ایرانی مسقط دستگیر و زندانی شده بود آزاد کرد و بار دیگر هرموز را در قبضهٔ اقتدار پرتغالیان درآورد.

۳- برای اطلاع بر مواد قرارداد رجوع شود به مطالعاتی در باب بحرین ص ۶۱. خلیج فارس ارنولد و یلسن ص ۸۷، سیاست خارجی ایران ص ۲۰، اسناد فارسی و عربی ص ۵۶.

۴- Fernano Gomes de Lemos — ۵ Joao de Souza

۶- Gil Semoes

۷- سنگ گرانیهایی از جنس یاقوت با رنگی سفید و شفافیت بیشتر (لغت نامهٔ دهخدا: عین الھر).

گلابی شکل مرصع به طلا و یاقوت و شصت قطعه الماس ریز و شبکله‌ای از مخمل سیاه مزین به طلا که در آن صد و هشتاد و یک قطعه یاقوت کار شده بود با مقدار معتنا بهی سکه طلا و یک نیزه و یک خنجر طلا کاری شده و زرهی با تمام متعلقات مربوط و سه اسب و شش تفنگ و به قولی دو توپ و شش تفنگ و چهار منجنیق و مقداری مهمات و وسایل مورد نیاز^۱.

آلبوکرک تا اواخر نوامبر ۱۵۱۵ / شوال ۹۲۱ در هرموز بود و سپس بر اثر ابتلای به بیماری به هندوستان بازگشت و فردای روزی که به بندر گوارسید درگذشت (۱۶ دسامبر ۱۵۱۵ / ۱۰ ذی القعدة ۹۲۱)

در همین روزها هم فرنانو گومش به حضور شاه اسماعیل رسید. ولی مذاکرات او با شاه ایران به نتیجه مثبتی منتهی نشد. زیرا شاه اسماعیل از او خواست تا پرتغالیها به وعده خود در مورد واگذاری کشتی‌های جنگی وفا کنند و فرنانو گفت این کار به زودی ممکن نیست. زیرا نایب السلطنه به هند رفته و جانشین او نیز در هرموز اجازه چنین اقدامی ندارد. با این حال، شاه اسماعیل سفیری به همراه او روانه هند کرد. نام این سفیر مشخص نیست. ولی از منابع پرتغالی برمی آید که وی در ماه ذی الحجة سال ۹۲۱ به هرموز رسیده و به موجب دستور العمل پرو آلبوکرک^۲ برادرزاده آلبوکرک بزرگ در تاریخ اول فوریه سال ۱۵۱۶ / ۲۷ ذی الحجة ۹۲۱ مقدار ده کیسه برنج و بیست پیمانه روغن زیتون جهت مخرج وی منظور شده است^۳.

شاه اسماعیل که اندک اندک متوجه مردردنی و طمع ورزی و آزمندی پرتغالیان شده بود و از رفتار آنان نیز دل خوشی نداشت، در سال ۹۲۸ سفیری به هرموز فرستاد و مطالبه مالیات عقب افتاده سالهایی نمود که هنوز پرتغالیان به هرموز نیامده بودند و برای مجبور کردن امیر هرموز به پرداخت بدهیهای گذشته از عبور کاروانهایی که از هرموز به کرمان و خراسان و فارس می رفت جلوگیری نمود. محمدشاه پسر سیف الدین ابانصر پادشاه جدید هرموز نیز از پرداخت مالیات خودداری کرد. فرماندار جدید هرموز به نام دم دوارت دومنز^۴ مجبور شد که سفیری تازه به دربار صفوی فرستد. این سفیر که از خاندان سلطنتی پرتغال و موسوم به شوالیه بالتازار پاسوا^۵ بود در رأس هیئتی مرکب از بیست نفر در تاریخ اول سپتامبر ۱۵۲۳ / ۲۰ شوال ۹۲۹ از هرموز روی به تبریز نهاد و در جمادی الاولی سال ۹۳۰ / مارس ۱۵۲۴ به حضور شاه اسماعیل رسید و چون ورود وی به ایران مصادف با فرا رسیدن عید نوروز بود، شاه ایران وی را برای حضور در مراسم دعوت نمود.

۱- اسناد فارسی... ص ۶۱

۲- Pero d'Albuquerque

۳- اسناد فارسی... ص ۶۲

۴- Dom Duarte de Menzes

۵- Chevalier de Baltazar Passoa

ولی فرصت مذاکره دست نداد، زیرا شاه اسماعیل به زودی به طرف اردبیل شتافت. سفیر پرتغال نیز به جانب اردبیل شتافت. اما به علت پیشآمد مرگ ناگهانی شاه اسماعیل اول ازین همه تلاش و کوشش سودی حاصل نیامد.

جانشین شاه اسماعیل پسرش شاه طهماسب بود که بیش از ده سال نداشت. از این روی سران قزلباش درهم افتادند و کارها پریشان شد. چنین بود که بالتازار از آن سفر دور و دراز طرفی نبست. ظاهراً روابط سیاسی ایران و پرتغال در روزگار شاه طهماسب چندان گرم نبوده. زیرا برطبق منابع پرتغالی، نخستین ارتباط تنها هفده سال پس از جلوس طهماسب و در سال ۹۴۷ صورت گرفته و سفیری از ایران به هرموز رفته تا از آن جا به گوا مسافرت کند و از نایب السلطنه پرتغال برای استرداد بحرین و بصره استمداد کند. اما ازین سفارت اطلاعات زیادی نداریم و حتی نام سفیر را نیز نمی دانیم.

در سال ۹۵۶/۱۵۴۹ به دستور دوم جوانو سوم^۱ پادشاه پرتغال، نایب السلطنه هند پرتغال شخصی را به نام هنریک دوماسدو^۲ به دربار شاه طهماسب فرستاد. این سفیر مورد محبت و توجه شاه طهماسب قرار نگرفت. زیرا در همان اوقاتی که وی در دربار شاه طهماسب بود، خبرهای ناگواری از ستم و تجاوز پرتغالیان به مال و جان و ناموس مردم مسلمان هرموز رسید که شاه صفوی را برسر خشم آورد. چنان که به سفیر پرتغال دستور داد که فوراً به فرماندار نامه ای مشعر بر رفع مزاحمت از اتباع ایران بنویسد^۳.

در این سالها جنگ ایران و عثمانی به شدت ادامه داشت و ترکان عثمانی جنگ را به خلیج فارس کشانده و با نیرنگ و تزویر در آغاز پاییز سال ۹۵۷ قطیف و در ۹۶۰ مسقط را در ساحل عمان تصرف کرده بودند. شاه طهماسب که استقرار ترکان را در خلیج و محاصره بنادر سراسر جنوب ایران محسوب می داشت برخلاف میل باطنی خود با پرتغالیان برضد ترکان عثمانی دست دوستی داد. بر اثر این اتحاد بود که پرتغالیها و ایرانیان متفقاً به قطیف در ساحل جنوبی خلیج که به دست ترکان افتاده بود حمله بردند و ترکها را بیرون راندند و قطیف را ویران ساختند. پس از این واقعه ظاهراً سفیر یا سفیرانی باز هم به ایران آمده اند که بنا به گفته میرزا حسن فسایی مؤلف فارس نامه ناصری «بانیل مقصود باز شدند»^۴. ولی اسم این سفیر یا سفیران باز معلوم نیست.

در سال ۹۶۹ بین ایران و عثمانی به صورتی قطعی صلح برقرار گردید. در این فاصله نیز ترکان عثمانی از پرتغالیان در خلیج فارس شکست فراوان خوردند. توضیح آن که ترکها در سال ۹۶۰

۱- Henrique de Macedo

۲- Dom Joao III

۳- اسناد فارسی و عربی ... ص ۱۳۳

۴- عالم آرای عباسی، چاپ امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۴، ص ۱۱۶، فارس نامه ناصری ج ۱ ص ۱۰۷.

با ناوگانی نیرومند به فرماندهی پیری پاشا مسقط را تصرف کردند و عازم هرموز شدند و چون به فتح هرموز توفیق نیافتند نیمی از شهر را غارت کردند و آتش زدند. فرمانده پرتغالی هرموز از نایب السلطنه هند یاری خواست. هرچند ناوگان کمکی به موقع نرسید و پیری پاشا توانست خود را به بصره برساند و به استانبول رود، ولی ملاح ترک دیگر موسوم به مراد پاشا از کشتیهای جنگی پرتغالی شکست سختی خورد. فرمانده شکست خورده ترک جای خود را به فرمانده دیگری داد به نام سیدی علی (۹۶۱). ولی این فرمانده ترک نیز در جنگ با پرتغالیها به فرماندهی فرناندز دو منزش^۲ در ۲۶ رمضان ۹۶۱/ ۲۵ اوت ۱۵۵۴ چنان سرکوب شد که به هند گریخت و از راه خشکی از هند به ایران آمد و از ایران به استانبول رفت. در بازگشت به وطن، این ملاح ترک ظاهراً از خشم سلطان سلیمان می ترسیده که نامه هایی در توصیه و سفارش از همایون پادشاه گورکانی هند و شاه طهماسب دریافت داشته و به همراه برده است^۲. سیدی علی شرح احوال خود و وصف شهرهایی را که در طی سفر دیده در کتابی به نام مرآة الممالک جمع آورده و به سلطان عثمانی تقدیم داشته است^۳. این ملاح طبع شعری نیز داشته و کاتبی تخلص می کرده. تألیفات دیگری نیز دارد مثل ترجمه شرح قوشچی و کتابی در اسطرلاب^۴.

با مصالحه بین ایران و عثمانی و ریشه کن شدن ترکان در خلیج فارس، شاه طهماسب دیگر اعتنایی به پرتغالیها که مردمی ستمگر و آزمند و خونخوار و متکبر و خودخواه بودند نکرد. تا این که در سال ۹۸۲/ ۴- ۱۵۷۳ هیئت سفارتی دیگر از پرتغال به ایران آمد تا همکاری پادشاه ایران را در جنگ با ترکان عثمانی به دست آورد.

حسن روملو مؤلف کتاب احسن التواریخ که از قورچیان شاهی و از حاضرین در بار شاه طهماسب صفوی بوده در کتاب خود، در ذیل وقایع سال ۹۸۲ می نویسد:

«هم در این سال پادشاه فرنگ دان سبستان^۵ که به پرتگال اشتها دارد، ایلچیان بابلکات و تبرکات که دیده اهل بصارت از رؤیت آن خیره می شد به درگاه عالم پناه فرستاده. قبل از این چون چند بی ادبی از ایشان سر زده بود مثل

۱- Fernandez de Menezes

۲- منشآت فریدون بیک ج ۲ صفحات ۷۱ تا ۷۴ و کتاب شاه طهماسب تألیف نگارنده (بنیاد فرهنگ ایران تهران ۱۳۵۰) ص ۳۰۷ تا ۳۱۲.

۳- این کتاب را محمود تفضلی به فارسی ترجمه و بنیاد فرهنگ منتشر کرده است. از این سفرنامه، آرمینیوس وامبری ترجمه ناقصی به انگلیسی کرده و در ۱۸۹۹ در لندن منتشر نموده است.

۴- وی کتاب مهمی نیز در موضوع دریانوردی در اقیانوس هند دارد به نام محیط و رساله ای در صنعت کشتی سازی و بحر پیمایی به نام مرآت الموجودات. رک شاه طهماسب فصل ۲۰ ص ۳۰۴ تا ۳۱۲ و مرآة الممالک سیدی علی کاتبی، بنیاد فرهنگ ۱۳۵۵، مقدمه صفحات ۱۵ تا ۲۲.

۵- Don Sebastien

انهدام مسجد و احراق کلام مجید، بنابراین ایلچیان منظور نظر التفات نگشته جمعی از امرا به تأدیب آن قوم بی دولت نامزد گردیدند.^۱

شاه طهماسب، بدین هیئت سیاسی که شمار آنان بیش از ۵۰ نفر بود اجازت بازگشت نداد و آنان همچنان در ایران بودند که شاه طهماسب درگذشت و پسرش شاه اسماعیل ثانی بر تخت نشست. وی روز چهارشنبه بیست و هفتم جمادی الاولی سال ۹۸۴ تاجگذاری کرد و هیئت سیاسی پرتغال در این جشن، در جزو بزرگان و مشاهیر و کلانتران و سادات و قضات شرکت نمود. ظاهراً سفیر مزبور در زمان همین شاه اسماعیل ثانی اجازت بازگشت یافته است.^۲ سفر این هیئت آخرین اقدام دم سباستیانوپادشاه پرتغال است. زیرا وی که از ۱۵۵۷ تا ۱۵۷۸/۹۶۵ تا ۹۸۶ ق بر مملکت پرتغال حکومت می کرد با مولی عبدالملک سلطان الجزیره از در جنگ و ستیز درآمد و سرانجام نیز در طی همان جنگها کشته شد (۱۵۷۸/۹۸۶ ق). پس از او، کاردینال هنریک^۳ به سلطنت پرتغال رسید که سلطنتش بیش از دو سال نپایید (۱۵۸۰/۹۸۸). در طول این مدت شاه اسماعیل ثانی نیز از تخت برتخته افتاده و شاه محمد بر جای وی نشسته بود. در سال ۱۵۸۰/۹۸۸ که کاردینال هنریک درگذشت، چون وارثی نداشت، فیلیپ دوم^۴ پادشاه اسپانیا (۱۵۵۵ تا ۱۵۹۸/۹۶۲ تا ۱۰۰۷ ق) به نام حفظ سلطنت پرتغال آن کشور را ضمیمه سلطنت خویش ساخت و در تاریخ پرتغال عنوان فیلیپ اول را گرفت و پرتغال از این تاریخ تا سال ۱۶۴۰/۱۰۵۰ ق جزو قلمرو پادشاه اسپانیا بوده است.

فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا و پرتغال که نمی خواست تغییر وضع سیاسی موجب تضعیف سیاست و تجارت پرتغال در خلیج فارس شود به نایب السلطنه پرتغال در هند، دم فرانسیسکو ماسکارنها^۵ دستور داد که سفیری به ایران فرستد. فیلیپ خواستهای دولت خویش را در طی سه موضوع عنوان کرد: اول آزادی مذهبی کاتولیکها در سراسر ایران، دوم عدم سازش با ترکان عثمانی و سوم اخذ امتیازات بازرگانی. با این همه خواستها، فیلیپ از روی تکبر یا خست، به عنوان بی پولی، از فرستادن یک هیئت سیاسی پرشکوه و مفصل خودداری کرد و کیشی رابه نام پرسیمون مورالس^۶ به ایران فرستاد. درباره این سفیر اطلاعات زیادی در دست نیست. با این حال

۱- احسن التواریخ روملو به تصحیح نگارنده (فرهنگستان ادب و هنر، سال ۱۳۵۸ ش)، ص ۵۹۲ جلد دوم.

عالم آرای عباسی ج ۱ ص ۱۱۷.

۲- نصرالله فلسفی نوشته که هیئت سیاسی مزبور در زمان شاه محمد خدا بنده اجازه مراجعت یافته. در این صورت

معلوم نیست که این هیئت در طول یک سال و نیم سلطنت شاه اسماعیل ثانی در ایران چه می کرده است (سیاست

خارجی ایران ص ۲۵)

Philippe —۴

Cardinal Henrique —۳

Mascarenha —۵ Don Francisco Mascarenha در کتاب سیاست خارجی نام وی چنین آمده است.

Pere Simon Morales —۶

de Santa Cruz

می دانیم که وی فارسی می دانسته و مدتی در ایران اقامت داشته و در هنگام اقامت در قزوین، به امر شاه محمد خدابنده، یک چندریاضی و نجوم به حمزه میرزا درس داده است. در بایگانی اسناد تاریخی واتیکان سه نامه از این کشیش وجود دارد یکی به پرتغالی و دو نامه دیگر به ایتالیایی.

در نامه ای که به زبان پرتغالی است و در ۲۰ اکتبر سال ۱۵۸۲ / ۲۲ رمضان ۹۹۰ و ظاهراً در کاشان نوشته شده، سیمون مورالس نوشته است که چند روز قبل از ورود به کاشان، سفیری را که از طرف دوم اینی گولوپز دومندوزا^۱ نایب السلطنه ناپل به سفارت به دربار ایران آمده دیده و این سفیر که یک ارمنی بوده تحفه شاهانه ای تقدیم شاه کرده و ایرانیان هم او را به گرمی پذیرفته اند و دربار ایران متقابلاً درصدد فرستادن تحفه ای به ناپل برآمده است. در همین نامه سیمون مورالس از تمایل شدید دولت ایران به اتحاد با دول اروپایی در برابر ترکان متجاوز یاد نموده. در نامه ای هم که به پاپ در همین تاریخ خطاب به گرگوریوس سیزدهم نوشته صریحاً اظهار داشته که پادشاه ایران مایل به اتحاد با سلاطین عیسوی بر ضد دشمن مشترک است و چنانچه او بداند که سلاطین عیسوی حتماً به اقدام مثبتی مبادرت خواهند نمود او بی درنگ از مشرق به خاک عثمانی حمله خواهد کرد. درین نامه وی تصریح می کند که پادشاه ایران درصدد فرستادن سفیر مخصوصی است تا این نظریات را برای پادشاه کاتولیک اسپانیا و پرتغال بازگو کند.

سیمون مورالس وقتی به قزوین رسید، شاه محمد به خراسان رفته بود. سیمون نامه فیلیپ را به وسیله یک ارمنی موسوم به جوانا باپتیستا^۲ به خراسان فرستاد و خود او وقتی به حضور شاه رسید که وی به قزوین بازگشت. مورالس تا سال ۹۹۳ در ایران بود و هنگامی که باز به هند برمی گشت، سلطان محمد نیز سفیری به همراه او روانه نمود تا به دربار فیلیپ برود. این دو سفیر با کشتی «سفر به خیر»^۳ روی به اروپا نهادند ولی این سفر به خیر صورت نگرفت و کشتی آنان در کرانه شرقی آفریقا غرق شد و سفیران ایران و اسپانیا به هلاکت رسیدند.

در سال ۹۹۶ شاه عباس بر جای پدر نشست و دوران سلطنت او تا ۱۰۳۸ به درازا کشید. در سال ۱۰۰۷ ق بود که دو کشیش پرتغالی یکی از فرقه فرانسیسکن به نام آلفونسو کوردرو^۴ و دیگری از فرقه دومی نیکن به نام نیکلادی ملو^۵، پس از سالها اقامت در فیلیپین به قصد رفتن به رم و لیسن^۶ به بندر گوا آمدند و از آن جا به هرموز رفتند و از این بندر راه اصفهان درپیش گرفتند و نیکلادی ملو خود را اسقف هرموز و نماینده پادشاه اسپانیا معرفی کرد. شاه عباس آنان را به گرمی پذیره شد و صلیبی از طلا مکمل به الماس و فیروزه و یاقوت به وی بخشید و با وساطت آنتونی

۱- Dom Inigo Lopez de Mendoza — ۲- Joao Baptista

۳- Bon Voyage — ۴- Alfonso Cordero

۵- Nicolas di Melo — ۶- Lisbonne

شرلی بدو اجازه داد که با لباس روحانی خود سفر کند و کسی متعرض او نشود. با این حال، به نظر می‌آید که ورود این دو کشیش چندان ساده و دور از تزویرات و دغلبازیهای سیاسی نبوده است. زیرا درست در همین هنگام است که برادران شرلی به خدمت دولت صفوی درآمده‌اند. سرآنتونی شرلی هم در سفرنامه خود نوشته است که چون عمال دولت پرتغال در جزیره هرموز، از رسیدن وی آگاه شده بودند به این دو کشیش مأموریت دادند تا در دربار شاه عباس از منظور اصلی مسافرت برادران شرلی آگاه شوند.^۱ و نگذارند که شاه ایران با دولت انگلستان قرارداد سیاسی و تجاری منعقد کند. اما شاه عباس به کارشکنیهای این دو کشیش توجه نکرد^۲ و آنتونی شرلی و حسینعلی بیک بیات را به دربارهای اروپا فرستاد. هنگام رفتن آنان، کشیشان سیاست‌پیشه نیز به همراه ایشان روانه اروپا شدند (۱۵ ذی الحجه سال ۱۰۰۷/۹ ژوئیه ۱۵۹۹).

چنان که ذکر شد موضوع این سفارت توصیه شاه عباس به دربارهای اروپا بود که از جنگ با یکدیگر دست بردارند و همگی با هم برای جنگ با ترکان عثمانی یعنی دشمن مشترک ایران و اروپا، متفق شوند و آنان از غرب و ایرانیان از شرق یکباره بر ترکان بتازند. ضمناً شاه عباس وعده داده بود که در این صورت، سراسر مرزهای کشور را به روی تمام مسیحیان باز خواهد کرد و آنان را در ساختن خانه و کلیسا برای خویش آزاد خواهد گذاشت و حتی به اتباع مسیحی خود مثل ارمنیان و گرجیان توصیه خواهد نمود که مانند همه عیسویان جهان از کلیسای کاتولیک پیروی کنند.^۳

می‌دانیم که در این سفر، آنتونی شرلی از هیئت سفارت ایران جدا شد و در ایتالیا به دولت ونیز پیوست و دیگر به ایران بازنگشت. سرانجام حسینعلی بیک بیات نیز روشن نیست. همین قدر می‌دانیم که در اواسط سال ۱۰۱۰ ق/ ۱۶۰۲ به قصد بندر هرموز به کشتی نشسته. در همین سال ۱۰۱۰ هـ. ق است که رکن الدین مسعود حاکم بحرین که برادر رئیس شرف الدین لطف الله بود، از اطاعت حاکم پرتغالی سرباز زد و اعلام استقلال کرد و مردم بحرین را نیز که هرگز با پرتغالیان صفائی نداشتند با خویش همراه ساخت و به توسط یکی از خویشان خود به نام معین الدین فالی، از امامقلی بیک پسر الله وردی خان فرمانروای فارس یاری خواست.

۱- در سفرنامه برادران شرلی از ردالتها و دسایس این کشیشان فصل مشبعی آمده است تا جایی که آنتونی شرلی، نیکلا کشیش را زندانی کرده است (ص ۱۰۵).

۲- نیکلا کشیش به شاه عباس توصیه کرده بود که به وعده‌های سرآنتونی و دولت انگلستان اعتماد نکند و دوستی پادشاه اسپانیا را که دیرین و استوار است از دست ندهد. وی همچنین به شاه پیشنهاد نموده بود که اگر مذاکره خود را با سرآنتونی قطع کند، او به یاری خدا تمام دول عیسوی را بر ضد ترکان عثمانی متحد خواهد ساخت (اسناد فارسی عربی ... ص ۱۵۷).

۳- سیاست خارجی ایران ص ۳۲ تا ۳۴.

۴- رئیس شرف الدین وزیر همه کاره و مقتدر فیروز شاه از ملوک هرموز بود.

اما مقلی بیک نیز سپاهی به یاری وی فرستاد. به کمک تفنگچیان الله وردی خان و لشکر نواحی فال و اسیر و مرودشت، خواجه معین الدین به بحرین رفت و در بحرین شبانه به خانه رکن الدین مسعود شتافت. در این زد و خوردها رکن الدین کشته شد^۱ و خواجه معین الدین بحرین را متصرف گردید. وقتی خبر این وقایع به هرموز رسید، پدر و کوتین هو فرمانده پرتغالی هرموز و فیروز شاه پادشاه دست نشاندۀ هرموز برای پس گرفتن بحرین عازم آن جزیره شدند. در دریا و خشکی زد و خوردهایی روی داد. برای این که از فشار پرتغالیها کاسته شود، الله وردی خان به محاصره بندر جرون (گمبرون) پرداخت. سرانجام پرتغالیان از گرفتن بحرین نومید شدند و بحرین به تصرف شاه عباس درآمد.^۲

هر چند خواجه معین الدین در این مبارزات مجروح و مقتول شد ولی بیرون رفتن بحرین از دست پرتغالیها آغاز سقوط قدرت آنان در خلیج فارس بود.

در همان زمانی که حسینعلی بیک بیات از رم عازم اسپانیا بود (آغاز سال ۱۰۱۰ ه.ق/ ۱۶۰۱) فیلیپ پادشاه اسپانیا در فکر آن بود که هیئتی از کشیشان مسیحی به قصد تبلیغ مسیحیت به ایران فرستد و این کار را به دم آریاس سالدانها^۳ نایب السلطنه هند پرتغال و الکسیس دومنزس^۴ اسقف بندر گوا سپرد و آنان نیز هیئتی از کشیشان به نامهای ژرومینو داکروز^۵ و کریستوفولودوسنت اسپری^۶ و آنتونیو دو گووه^۷ به ایران فرستاد. ریاست هیئت سیاسی بر عهده آنتونیو بود. وی و همراهانش در ۲۲ شعبان ۱۰۱۰/ ۱۵ فوریه ۱۶۰۲ به راه افتادند و در ربیع الاول سال ۱۰۱۱/ اوت ۱۶۰۲ در مشهد به حضور شاه عباس رسیدند. شاه آنان را به محبت و گرمی تمام پذیرفت و حتی عده‌ای از بزرگان دربار خود من جمله رابرت شرلی را به استقبال فرستاد و ژرومینو نامه‌های پادشاه اسپانیا و هدایای نایب السلطنه هند پرتغال را تقدیم داشت و از طرف اسقف گوا نیز نسخه‌ای از کتاب «شرح زندگانی عیسی مسیح» را که جلدی سخت گرانبها داشت به شاه عباس داد. این هیئت سیاسی گذشته از تبلیغ مسیحیت، دو منظور دیگر نیز داشت: یکی آن که بنیان منافع پرتغال را که به علت تصرف بحرین به دست ایرانیان کاستی و سستی گرفته بود استحکام بخشد و دیگر آن که شاه عباس را از عقد قرارداد بازرگانی با انگلستان باز دارد.

شاه عباس با آنتونیو از در موافقت درآمد و او را با همراهانش به کاشان و اصفهان برد و

۱- رکن الدین بحرین را برای خود می خواست تا در آن مستقلاً حکومت کند.

۲- عالم آرای عباسی ج ۲ ص ۶۱۴. و فارسنامه ناصری ج ۱ ص ۱۳۰ و مطالعاتی در باب بحرین از عباس اقبال ص

۷۸.

۳- Alexis de Menezes

۳- Dom Arias Saldanha

۴- Christofolo de Spritu Santo

۵- Jerominode Cruz

۶- Antonio de Gouvea

اجازه داد که در اصفهان کلیسایی برای عیسویان بنا نماید و حتی مخارج کاشیکاری آن را از خزانه خویش پرداخت و وعده کرد که مبلغین مسیحی را در وظیفه تبلیغی خود آزاد گذارد مشروط بدان که پاپ و پادشاه اسپانیا به جنگ با ترکان برخیزند.

اندکی بعد شاه عباس که به وسیله آنتونیوی کشیش اطمینان یافته بود که پرتغالیان در خلیج مزاحم جزایر و سواحل ایران نخواهند شد، ناگهان با سپاهیان زبده خود به آذربایجان تاخت آورد و تبریز را از چنگ ترکان عثمانی بیرون کشید (ربیع الثانی ۱۰۱۲ / سپتامبر ۱۶۰۳).^۱

در همین حال، یکی از سرداران خود را به نام الله وردی بیک ترکمان در مصاحبت آنتونیو به اسپانیا فرستاد، همراه با نامه ای مشعر بر تشکر از سفارت کشیشان و شرح حسن نیت خود در باره مسیحیان. ضمناً درین نامه نوشته بود که دو کشیش دیگر نزد او خواهند ماند و او منتظر است که الله وردی بیک هر چه زودتر به ایران بازگردد. اما این سفیر که نامش را بسطام قلی بیک نیز نوشته اند، هرگز به پرتغال نرسید. زیرا نایب السلطنه هند پرتغال بدین عنوان که قریباً هیئت سفارتی از اسپانیا به ایران می رسد، وی را تا سال ۱۰۱۳ هـ از روی خست، در گوانگه داشت. تا این که فیلیپ سوم به نایب السلطنه جدید دستور داد تا وی را با نخستین کشتی به پرتغال بفرستد. ولی وی در راه درگذشت.^۲

آنتونیو در راه رفتن به اسپانیا، در بندر هرموز منتظر رسیدن کشتی بود که حسینعلی بیک بیات هم از اسپانیا به هرموز رسید. وی که پیش از این نتوانسته بود در مورد پس گرفتن بحرین از شاه عباس موفقیتی به دست آورد، بار دیگر همراه حسینعلی بیک به شیراز بازگشت و تجدید تقاضای خویش نمود. ولی شاه عباس بار دیگر با قاطعیت تمام جواب داد که بحرین از اجدادش به او رسیده و همچنان در تصرف او باقی خواهد ماند. این جزیره برای مصالح ایران بیشتر مورد نیاز است تا برای منافع امیر هرموز.^۳

همان طور که نایب السلطنه هند پرتغال گفته بود، چندی بعد سفیری به نام لوئیس پرهیرا دولاسردا^۴ با پنجاه نفر ملازم و همراه به ایران آمد و موقعی رسید که شاه عباس در ارمنستان با

۱- این سپاه زبده همان افرادی بودند که آنتونی شرلی بدانها تعلیمات نظامی داده بود. ساموئل پرچس که در سالهای ۱۶۱۳ و ۱۶۲۶ (۱۰۲۲ و ۱۰۳۷ هـ) به شرق سفر کرده در سفرنامه خود می نویسد: دولت عثمانی که مایه بیم و هراس جهان مسیحی شده اینک از یک انگلیسی (آنتونی شرلی)، مرعوب گشته و از آینده خود بیمناک است. ایرانیان فنون جنگ را از شرلی آموخته اند و کسانی که پیش ازین از استفاده از توپ بی خبر بودند اینک پانصد عراده توپ برنجی و شصت هزار تفنگ دارند... ایرانیان که تاکنون با شمشیر موجب وحشت ترکان بودند، اینک با گلوله توپ لرزه بر اندام ایشان افکنده اند.

۲- سیاست خارجی ایران ص ۵۰ و ۵۱ و اسناد فارسی و عربی... ص ۱۶۸ تا ۱۷۰

۴- Luis Preira de Lacerda

۳- اسناد فارسی و عربی ص ۱۶۹

ترکان عثمانی سرگرم جنگ بود. سفیر در جمادی الاولی سال ۱۰۱۳/ سپتامبر، نوامبر ۱۶۰۴ در قارص به حضور شاه عباس رسید. وی از طرف مخدوم خود فیلیپ مأموریت داشت که سه مطلب را تعقیب کند:

- ۱- با اقدامات مسالمت آمیز بحرین را از ایران باز پس گیرد.
- ۲- پادشاه ایران را تا می تواند به جنگ با ترکان عثمانی تحریک کند و مانع از سازش ایران و عثمانی شود.

۳- رابرت شرلی را از دربار صفوی دور کند به هرنحو که شده حتی با کشتن وی و این امر می رساند که علت عدم موفقیت رابرت شرلی چه بوده و تا چه اندازه تجارت در سیاست دخالت داشته و سیاست در تجارت متقابلاً تا چه حدی مؤثر بوده است.

البته یک مأموریت دیگر هم برعهده لاسردا بوده و آن این که از تأخیری که در روانه کردن الله وردی بیک (یا بسطام قلی بیک) به اسپانیا پیش آمده معذرت خواهی کند. زیرا نایب السلطنه چون می دانست که دولاسردا در راه است، صرفاً به علت صرفه جویی در مخارج و هزینه سفر فرستادن او به پرتغال خودداری کرده بود و فیلیپ ازین موضوع برآشفته و دستور داده بود که وی را بی درنگ به اسپانیا بفرستند و سفیر اسپانیا هم رسماً ازین غفلت و مسامحه معذرت بخواهد.^۱

پس از ضیافتی که به مناسبت ورود سفارت، در فردای مراسم حضور، برپا شد، سفیر اجازه یافت به قزوین برود و تا بازگشت شاه منتظر بماند. لاسردا و همراهانش در هشتم رجب ۱۰۱۳/ ۱۳ نوامبر ۱۶۰۴ به قزوین رسیدند. سه ماه هیأت سیاسی اسپانیا در قزوین منتظر ماند و از شاه ایران خبری نشد و ناچار سفیر اسپانیا برای استفسار از نظر وی، بلشئور دوس آنجوش^۲ کشیش فرقه سن آگوستین^۳ را نزد الله وردی خان فرستاد تا او بتواند مراتب را به عرض برساند و جواب بگیرد. بلشئور دوسرمای سخت زمستان عزیمت کرد و روزاول ذی القعدة ۱۰۱۳ مصادف با نوروز (۲۱ مارس ۱۶۰۵) به تبریز رسید و پیغام خویش رسانید. اما شاه عباس که در مذاکره با فرنگیان خاصه با اسپانیائیهای متجاوز طمع کار احتیاط فراوان به کار می برد، جواب روشنی نداد و تنها در پاسخ بلشئور گفت که به زودی شخصی را به نام اماقلی بیک پاکیزه قورچی ترکمان که پیش ازین در روسیه مأمور به سفارت بوده به اسپانیا خواهد فرستاد. اما ظاهراً این سفیر هرگز به پرتغال نرسیده و در مدارک پرتغالی هم چند جا از نرسیدن وی به اسپانیا یاد شده من جمله در

۱- مسلماً این فرومایگی و کم همتی اگر موجب عزل دم آریاس سالدانها و نصب دم مارتیم الفونسو دوکاسترو Martine A. de Castro نشده باشد در این تغییر و تبدیل بی اثر نبوده، زیرا فیلیپ در دستورات خود به فرمانروای جدید، از عمل دم آریاس سالدانها نکوهش کرده است.

۲- Saint Augustin

۳- Belchior dos Anjos

نامه‌ای از فیلیپ سوم به تاریخ ۱۷ ژانویه ۱۶۰۷/ ۱۸ رمضان ۱۰۱۵ و نامه دیگری که در ژوئن ۱۶۰۸/ صفر و ربیع الاول ۱۰۱۷، به وسیله آنتونیو دو گووه آبه شاه عباس تسلیم شده و شاه عباس در پاسخ این نامه نوشته که سفیر دیگری به نام دنگیز بیک همراه آنتونیو خواهد فرستاد. این سفارت دوم آنتونیو هنگامی بود که لاسردا هنوز برنگشته و امام‌قلی بیک پاکیزه ترکمان به اسپانیا نرسیده بود. پادشاه اسپانیا که از عدم بازگشت لاسردا و نرسیدن سفیر ایران نگران بود، آنتونیورا به شتاب به ایران فرستاده و طی نامه‌ای به شاه عباس نوشته بود که: «چون از دوست عزیز خود شاهنشاه صفوی بی خبر است، باز آنتونیو دو گووه آرا به رسم سفارت نزد وی می فرستد.»^۱

باری در همان روزهایی که بلشور در تبریز بود، بین شاه عباس و چغال اوغلی سردار ترک مذاکرات صلحی در جریان بود. بلشور کشیش به محض اطلاع از این مذاکرات بسیار کوشید تا مگر الله یارخان و دیگر امرا و سرداران و متنفذین در بار صفوی را متقاعد کند که شاه را از صلح با ترکان منع و به عقد قرارداد دوستی و اتحاد با دولت اسپانیا و پرتغال راضی نمایند. البته مذاکرات خود به خود قطع شد. زیرا ایران و عثمانی شرایط پیشنهادی یکدیگر را نپذیرفتند. اما پادشاه ایران قرارداد صلحی با دولت اسپانیا تنظیم و امضا نمود.

به نظر می آید که کار این کشیش سیاست پیشه همین سر و گوش آب دادن و دواندن و دسیسه بازیها بوده است. زیرا پیترو دلاواله می نویسد که وقتی ادوارد کاناک برای امضاء قرارداد انگلیس و ایران، در گرجستان پیش شاه عباس رفته بود، باز هم همین بلشور راهب سن اوگوستن بسیار کوشیده بود که مانع از امضاء قرارداد شود. ورود کاناک به دربار ایران سال ۱۶۱۷ میلادی/ ۱۲۰۶ یعنی در حدود ده سال بعد از تاریخی است که بلشور از طرف لاسردا جهت گرفتن جواب از شاه عباس به تبریز رفته بود. در این ده سال، لابد این کشیش مسیحی کاری جز ایفاء وظایف جاسوسی در هیئتهای سیاسی و تجاری اسپانیا و پرتغال نداشته است.

ظاهراً امام‌قلی بیک در طی سفرهای دریایی از بین رفته و شاه عباس همچنان که وعده کرده بود دنگیز بیک را همراه آنتونیو کشیش به اسپانیا فرستاده است. دنگیز بیک وقتی به اسپانیا رسید که رابرت شرلی هم در اسپانیا بود. رابرت مدتها در انتظار جواب دولت اسپانی در لیسن ماند. ولی در بار فیلیپ که بدو اعتماد نداشت جوابی بدو نداد. او نیز بنا بر مأموریت محرمات خود که اگر فیلیپ جواب مساعدی نداد با دولت انگلستان مذاکره کند بی خبر به انگلستان رفت. پادشاه اسپانیا برای بار سوم آنتونیورا به ایران فرستاد. اما این بار شاه عباس به آنتونیو اعتنایی نکرد و دنگیز بیک را در میدان نقش جهان به جرم خطاهایی که مرتکب شده بود به فرمان شاه در برابر چشم آنتونیو مثله کردند و به دار او یختند و اموال و حتی زنان و فرزندان وی را مصادره کردند و آن

همه را به مردی از اهل ونیز به نام میکل آنجلو کریستیانو آلپینو بخشیدند.^۱ سپس شاه عباس بر سر قیمت ابریشمهای شاهی که سفیران به اسپانیا برده بودند تظاهر به خشونت و غضب نمود که چرا پادشاه اسپانیا بهای ابریشمهای او را نداده است. البته این ظاهر قضیه بود و شاید دو موضوع موجب بی مهری شاه عباس شده بود. نخست این که وقتی آنتونیو و دنگیزبیک عازم اسپانیا بودند مقداری ابریشم خام برای فروش به خواجه صفر که برای شاه تجارت ابریشم کرد سپرده بود تا بفروشد. آنتونیو که فروش ابریشم را مناسب شأن هیئت سیاسی نمی دانست، دنگیزبیک را راضی کرد که ابریشمها را از خواجه صفر بگیرد و به فیلیپ پیشکش کند. دنگیزبیک گول خورد و خواست ابریشمها را بگیرد. اما خواجه صفر که از شاه دستور دیگری داشت مخالفت کرد و سرانجام به عنوان قهر و اعتراض به ایران بازگشت و مراتب را به شاه گفت. نوشته اند روزی که دنگیزبیک و آنتونیو به حضور فیلیپ بار یافتند و ابریشمها را تقدیم کردند، فیلیپ از آن هدیه نامناسب برآشت و به تمسخر گفت گو یا پادشاه شما مرا زنی پنداشته و این همه ابریشم خام فرستاده تا ابریشم ریزی کنم. سپس در همان مجلس همه ابریشمها را به ملکه بخشید و ملکه هم آنها را به یکی از صومعه ها فرستاد و بدین صورت ابریشمهای شاه به هدر رفت. البته کشیش به مقام اسقفی نائل شد. اما دلیل دوم خشم و خشونت شاه عباس این بود که فیلیپ پادشاه اسپانی، برخلاف قول و قرارهای قبلی، قدمی بر ضد ترکان عثمانی برنداشته بود سهل است عمال پرتغالی وی در خلیج با ایرانیان بسیار بدرفتاری می کردند.^۲ چنین بود که شاه عباس در پی بهانه می گشت.

آنتونیو از ترس شاه عباس به سوی جزیره هرموز گریخت و شاه به امامقلی خان دستور داد تا او را در شیراز نگهدارد و بهای ابریشمها را از او بگیرد. ولی کشیش نم پس نداد و بالاخره امامقلی خان او را رها کرد تا به هرموز برود و بدین ترتیب این هیأت سفارت هم به نتیجه ای نرسید.

در سال ۱۰۲۲ هجری، امامقلی خان والی فارس که بر جای پدر خویش الله وردی خان نشسته بود به بندر گمبرون که پرتغالیان آن را لنگرگاه کشتیهای کوچک جنگی خود ساخته بودند حمله برد و آن را از دست پرتغالیان بیرون آورد و قلعه و حصار آن را ویران کرد و در سیدد قلمی آن جا قلعه زیبای استواری به سبک قلاع فرنگی بنیاد نهاد.

پس از آن که رابرت شرلی در نخستین سفارت خود به اسپانیا به فیلیپ سوم وعده داد که شاه عباس حاضر است انحصار تجارت ابریشم را به تجار پرتغالی واگذارد مشروط بر آن که فیلیپ

۱- درخصوص علت این امر و خطاهای دنگیزبیک در طول مسافرت رسمی، رک به عالم آرای عباسی ذیل وقایع سال ۱۰۲۲.

۲- سیاست خارجی ایران ص ۷۵

به ترکان عثمانی حمله نماید، فیلیپ یکی از اشراف کشور اسپانیا را به نام دن گارسیا دوسیلوآفیکوئروئا^۱ به ایران فرستاد (۱۰۲۳ هـ. ق/ ۱۶۱۴ م). ولی نایب السلطنه هند آزه و دو^۲ که می پنداشت گارسیا برای تحقیق در باره اقدامات وی آمده و سفارت او بهانه ای بیش نیست، وی را تا سال ۱۰۲۶ ق/ در گوا نگه داشت. تا این که گارسیا توانست با کشتی کوچکی پس از پنج هفته خود را به هرموز برساند و بعد از هفت ماه توقف در شیراز و اصفهان روز ۱۴ ژوئن ۱۶۱۸ / ۱۹ جمادی الثانی ۱۰۲۷ در قزوین به حضور شاه عباس بار یابد. اما این ملاقات هم ثمری نبخشید. زیرا در بار از خود راضی اسپانیا فقط می خواست امتیاز بگیرد، ولی به هیچ وجه حاضر نبود کوچکترین امتیازی در مقابل بدهد بدین معنی که فیلیپ نه تنها گمبرون بلکه بحرین را نیز مطالبه می کرد. ولی نمی خواست با ترکان عثمانی وارد جنگ شود. از این روی، شاه عباس با آن که سفیر را به گرمی پذیرفت و سفیر هم هدایای بسیار من جمله سیصد بار شتر فلفل تقدیم داشت به سخنان سفیر واقعی ننهاد و حتی به عنوان آن که عجله در حرکت متناسب سن سفیر نیست بدو اجازه بازگشت به اسپانیا نیز نداد. چه گارسیا مردی مسن باموهای سفید و دهانی بی دندان بود و شاه عباس بدان جهت او را «بابا» صدا می کرد.

در این فاصله، شاه عباس از جنگ با ترکان فراغت یافت و بین دولتین ایران و عثمانی صلح برقرار شد (۲۸ ذی القعدة ۱۰۲۷) و شاه به مازندران رفت و تا سوم رجب سال بعد بازنگشت. در طی این مدت نامه های پادشاه اسپانی به گارسیا رسید که شاه عباس را هر طور هست به پس دادن گمبرون راضی کند تا اسپانیا هم بر طبق مذاکراتی که با شرلی شده، برای مسدود کردن راه تجارت ترکان عثمانی، کشتی جنگی به دریای سرخ (بحر احمر) فرستد. ولی شاه عباس جواب داد که با ترکان صلح کرده و دیگر نیازی به کشتیهای پرتغالی ندارد. بحرین را هم از امیر هرموز که خراجگزار پادشاه ایران بوده گرفته و گمبرون هم در خاک ایران و متعلق به ایران است. متعاقب این مذاکرات بود که شاه عباس تصمیم به ریشه کن کردن پرتغالیان در خلیج فارس گرفت و سرانجام به کمک ناوگان انگلیسی به سیطره پرتغالیان در آبهای جنوب ایران پایان بخشید.

پرتغالیان و اسپانیائیان در ایران

شاید نخستین سفرنامه ای که راجع به ایران به توسط یک پرتغالی نوشته شده باشد همان سفرنامه آلفونسو دالبوکک باشد. این فرمانده خشن خودخواه زورگو که در ۲۵ مارس ۱۵۱۵ / ۹ صفر سال ۹۲۱ هـ، بر جزیره هرموز دست یافت و سنگ نخستین قدرت استعماری و تجاری پرتغال را در خلیج فارس گذاشت سفرنامه ای دارد که دو بار در لیسن در سالهای ۱۵۵۷ / ۹۶۴ هـ و

۱۵۷۶/ ۹۸۱ به چاپ رسیده و در سال ۱۷۰۷/ ۱۱۱ — ۱۱۲ هـ با تصاویری تجدید چاپ شده است.

پس از او دوارت باربوزا^۱ پرتغالی نیز سفرنامه‌ای نوشته و شرح مفصلی از شهر هرموز بیان داشته. باربوزا از کسانی بود که در خدمت آلبوکرک مشغول به کار بوده و در سالهای ۱۵۰۰/ ۹۰۵ — ۹۰۶ و ۱۵۱۵/ سال هجری ۹۲۱ به هرموز مسافرت کرده است. سیاحتنامه او به وسیله راموزیو^۲ در سال ۱۵۶۳/ ۹۷۰ و ۹۷۱ در ونیز در جزو چند سیاحتنامه دیگر چاپ شده.

هنگامی که در حدود سال ۹۲۷/ ۱۵۲۰، بالتازار دو پساوا^۳ فرستاده دولت پرتغال یا بهتر بگوییم نماینده منتخب فرماندار هرموز موسوم به دم دوارت منزش^۴، به نزد شاه اسماعیل رفت و از بندر گوا به بندر گمبرون عزیمت نمود، در جزو اعضاء سفارت خود یک منشی داشت به نام آنتونیو تتریرو^۵. این منشی شرح سفرشوالیه بالتازار را از هنگام حرکت از بندر گوا و پیاده شدن در گمبرون و عبور از شهرهای لاروشیراز و اصفهان و کاشان و قم و سلطانیه تا تبریز نوشته است. این سفیر چنان که ذکر شد، به مناسبت مرگ نابهنگام شاه اسماعیل، در کار خویش توفیقی نیافت و به بندر گوا بازگشت. ولی آنتونیو تتریرو از طریق حلب و دمشق به قاهره و اسکندریه رفت و پس از اقامت چند ماهه در اسکندریه از راه قبرس و حلب و بصره به طرف هرموز عزیمت نمود و در این شهر پنج سال اقامت نمود و سپس به وطن خویش بازگشت. وی شرح سفر خود را نوشته و در این سفرنامه که در سال ۱۵۶۵ در شهر کوامبرا^۶ چاپ شده شرح مفصلی در باره شهرهای کشور ایران عموماً و هرموز خصوصاً آورده است.

اما نخستین سیاح اسپانیایی که به ایران آمد پدرو تخشیرا^۷ است که در حدود سال ۱۶۰۰/ ۱۰۰۹ بدین سیاحت مبادرت ورزید. وی سفرنامه‌ای از خود به یادگار گذاشته که در آنورس (آنتورپ = آنتورپن^۸) در ۱۶۱۰ به چاپ رسیده است.

پدرو تخشیرا زبان فارسی را به خوبی می دانسته است و ازین رو کتابی را به نام ملوک هرموز از فارسی ترجمه کرده که برای اطلاع بر کیفیت اوضاع سیاسی هرموز و خلیج فارس بسیار ارزنده و مغتنم است.

آنتونیو دو گوآ کشیش که چند بار از طرف فیلیپ پادشاه اسپانیا به دربار ایران آمده در سیاحتنامه خود شهرهای متعدد ایران را توصیف نموده است. او بخصوص شهر یزد و خیابانهای سقف دار و عمارت‌های ییلاقی آن را در وسط باغهای میوه بسیار ستوده است. لازم به یادآوری

۱ — Battista Ramusio

۱ — Duarte Barbosa

۴ — Dom Duarte de Menzes

۳ — Balthazar de Pessoa

۶ — Coimbra

۵ — Antonio Tenereyro

۸ — Antwerpen - Anvers

۷ — Pedro Teixeira

نیست که آنچه کشیش مسیحی خیابان مسقف خوانده همان بازارهای سر پوشیده یزد می باشد. سفرنامه وی در لیسبن در سال ۱۶۶۷ به طبع رسیده است.

در سال ۱۶۱۴/۱۰۲۳ هجری پادشاه اسپانیا سفیری بسیار محترم به ایران فرستاد. منظور فیلیپ دوم پادشاه اسپانی از فرستادن وی به دربار ایران گرفتن انحصار تجارت خارجی ابریشم و باز پس گرفتن بحرین بوده است. این سفیر سه سال بعد توانست خود را به ایران برساند. شرح زیبایی در کتاب سفرنامه پیترو دلاواله از این سفیر سالخورده بی دندان ولی متفرعن اسپانیایی دیده می شود در مورد وی پیترو دلاواله می نویسد:

«سفیر اسپانیا دون گارسیا دسیلوا ای فیکوئروئا نامیده می شود. وی نسبتاً مسن است. زیرا نه فقط ریشهای سفید شده بلکه دندان نیز در دهان ندارد و با تمام این احوال به نظر می رسد که از سلامتی کامل برخوردار است. زیرا با اسب وارد شهر شد. در حالی که معمولاً در این گونه مواقع از تخت روان استفاده می شود. لباسهای سفیر و همراهانش به سبک اسپانیولها زرق و برق زیادی داشت و البته اگر شمار افراد زیادتر بود مسلماً این شکوه و جلال بیشتر جلوه گر می شد. اما کسانی که لباس فرنگی بر تن داشتند جمعاً از بیست و پنج نفر بیشتر نبودند.

ایرانیان سفیر را تا خانه مشایعت کردند و سپس همان طور که مرسوم آنان است بدون پیاده شدن از اسب خدا حافظی کردند و به راه خود رفتند. فقط مهمانداری که وظیفه سنگینتری داشت سفیر را تا اطاق مشایعت کرد و من نیز که خود را هموطن یکدیگر می شمارند — نه تنها تا اطاق او را مشایعت کردم بلکه درباره مسائل مختلف مربوط به ایران یک ساعت با او به گفتگو پرداختم.

سفیر به نحوی که تصور کرده بودم مؤدب نبود. مضافاً به این که از لحاظ مقام خانوادگی برابر بودیم و در کشوری غریب به یکدیگر برخورد کرده بودیم. او در موقع صحبت لقب مرا بر زبان نمی آورد. بلکه مرا با عنوانی که معمولاً شوالیه ها را با آن خطاب می کنند می خواند.

من هم بعد از مدتی که دیدم عمداً چنین می کند لفظ «عالی جناب» را کنار نهادم و طبق معمول و متعارف، در موقع صحبت، فقط او را با ضمیر سوم شخص خطاب کردم^۱. روزهای بعد نیز سفیر هیچیک از تعارفات معموله را نسبت به من

۱- در ایتالیا، در مکالمه اگر چنانچه دو نفر اول باریکدیگر را ببینند یا آن قدر دوست نباشند که به یکدیگر «تو» بگویند، به عنوان احترام به جای شما می گویند او. مثلاً به جای «شما می روید» می گویند «اومی رود» و به جای شما می بینید، می گویند «اومی بیند».

انجام نداد و حتی یکی از کسان خود را به سراغ من نفرستاد. با وجود این مجدداً به دیدنش رفتم تا خوشامد های دوستان را به او ابلاغ کنم. او باز هم با من به همان نحو صحبت کرد و من هم به همان شیوه جوابش دادم و حتی گاهی نیز فراتر نهادم و با آن که اندکی زبان اسپانیولی می دانم فقط به ایتالیایی با او حرف زدم و یکی از اطرافیان که می دانست اسپانیولی را به اندازه رفع حاجت می دانم متعجب بود که چگونه ناگهان فقط و فقط زبان من منحصر به ایتالیایی شد.

سفیر که متوجه این مطلب شده بود گفت البته هر کس به زبان خود حرف بزند خیلی بهتر است. زیرا بر آن تسلط بیشتری دارد و به دقایق و ریزه کاریهایش بیشتر آشناست. مع ذلک از این که به او سوم شخص معمولی خطاب می کردم چنان ناراحت شده بود که روز بعد توسط یک نفر برای من پیغام داد و با تأکید تمام گفت که این نحوه خطاب خوشایند او نیست. جواب دادم که ناخوشایندی وی برای من هیچگونه اهمیتی ندارد... کار اختلاف سفیر و من به جایی رسید که بعدها وقتی در کوچه و بازار به هم می رسیدیم تظاهری می کردیم که همدیگر را ندیده ایم...»
در مورد هدایای سفیر و تشریفات روز تقدیم هدایا باز پیتر و دلاواله می نویسند:

«بامداد آن روز به سفیر اسپانیا خبر داده بودند که بایستی به حضور شاه برسد. در نتیجه او به تهیه کار خود پرداخت و لباس مخصوص بر تن کرد و چون می خواست هدایای پادشاه اسپانیا را نیز همان روز تقدیم کند پانصد تن از جوانان آراسته شهر را برگزیدند و نزد او فرستادند. علت زیادی شمار افراد این است که طبق رسوم ایران هر هدیه ای هر قدر هم ناچیز باشد باید به دست یک نفر حمل شود تا صف طولی تشکیل دهند و نمایش شکوه و جلال بیشتری پیدا کند.

هدایای سفیر اسپانیا چنان که همه می گفتند قریب به صد هزار اکوی اسپانیولی ارزش داشت. از این گذشته او سیصد بار شتر فلفل از هندوستان به رسم پیشکشی آورده و در اصفهان به کسان شاه داده بود. هدایا مرکب بود از مقداری ظرفهای طلا و نقره و بلور و جواهر. مثلاً در جعبه ای شصت زنجیر گوناگون آراسته به زمررد و الماس و انواع جواهر قرار داشت که شصت نفر آن را حمل می کردند. یعنی هر زنجیر را جوانی به دست گرفته بود. در میان هدایا مقداری زین و لگام زردوزی گرانها و تیر و کمان و تفنگهای فتیله ای و آلات و ادوات جنگی مرصع دیده می شد و خنجر و شمشیری مرصع به جواهر گرانها که پادشاه اسپانی فقط در روز عروسی خویش به کمر بسته بود و همچنین مقداری سوهان و ادوات و ابزار

۱- سفرنامه ص ۳۰۵ تا ۳۰۷ (ترجمه شعاع الدین شفا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب)

گوناگون مربوط به آهنگری و نجاری در زمره هدایا بود و آنها را پادشاه اسپانیا از آن جهت برای شاه عباس فرستاده بود که می دانست وی به هنگام فراغت به این گونه کارها می پردازد. سایر هدایا مرکب بود از انواع زره های فرنگی و نیزه های هندی و لباسهای مختلف و چند تصویر من جمله تصویری از ملکه جدید فرانسه (= آن دوتریش همسر لویی سیزدهم).

وقتی همه چیز آماده شد، دو ساعت بعد از ظهر عقب سفیر رفتند و در حالی که صف طویل حاملین هدایا از جلو می رفت و از تمام خیابانهای مهم شهر می گذشت او با اسب در پی آنان روان شد... به همین ترتیب سفیر را تا در بزرگ باغ هدایت کردند. ولی چون شاه هنوز نیامده بود او را زیر درخت تنومندی در نزدیکی باغ که نشیمنگاهی گرد آن ساخته و قالیچه ای در آن جا انداخته بودند نشانند تا شاه از در دیگر باغ وارد شود. به من گفتند که او به همین ترتیب تقریباً دو ساعت نشست. می دانم که روح و جسمش هر دو در عذاب بود. عذاب روحیش از این جهت بود که او را در معبر عام زمانی دراز معطل کرده بودند و در او پا این رفتار با اشخاصی در مقام و مرتبه او امکان پذیر نبود و عذاب جسمانی از آن جهت داشت که برای مرد سالخورده ای مثل او دشوار بود که در گرمترین ساعات روز در هنگام تابستان، زیر درختی با لباس تنگ اسپانیولی و یقه بلند آهار خورده، مدتها بنشیند...»^۱

پس از سه جلسه دیدار، شاه عباس از وی خواست با وی به سلطانیه برود. اما سفیر اسپانیا به بهانه هایی متوسل شد که شاه عباس هیچکدام را نپذیرفت. ولی وقتی حرکت شاه مسلم شد، سفیر بسیار کوشید تا اجازه یک ملاقات خصوصی بگیرد. البته چنین مجلسی مورد موافقت شاه عباس قرار نگرفت. فقط با وساطت درباریان و خلیفه کشیشان کار ملی، شاه موافقت کرد که او را در میدان نقش جهان سواره بپذیرد. پیترودلاواله درین مورد چنین می نویسد:

«در حالی که سفیر با همراهان خود در میدان ایستاده بود شاه همان طور سواره مستقیماً به سوی او رفت و به سفیر گفت پهلوی او اسب براند و آنان در حالی که مترجم اسپانیولی بدون کلاه در میانشان سوار اسب بود آرام آرام دور میدان شروع به گردش نمودند و چندین بار نیز از جلو ما گذشتند. ما نمی توانستیم از مطالب مورد مذاکره چیزی بفهمیم. اما سارو خواجه وزیر و اسفندیاریک که اندکی دورتر از آنان دو به دو اسب می راندند به خوبی می توانستند صحبت ها را بشنوند. من از روی قرائن می توانم صحبت هایی را که آن روز بین آن دو جریان

یافت حدس بزنم و سفیر نیز بعدها تعریف کرده بود که به نام پادشاه اسپانیا از تسخیر جزیره بحرین یعنی جایی که صید مروارید آن عالی است و همچنین از گرفتن بندر گمبرون (عباسی) اظهار نارضایتی کرده بود. ولی شاه در مورد بندر گمبرون سکوت کرده و در مورد بحرین گفته بود که وی آن را از پرتغالیها پس نگرفته بلکه از پادشاه هرموز گرفته. زیرا او همیشه از اتباع سلاطین ایران محسوب می شده و هنوز نیز محسوب می شود و در نتیجه برای تکذّر خاطر پادشاه اسپانی موجب نیست و دلیلی هم برای استرداد جزیره وجود ندارد. به قراری که سفیر تعریف کرده بود، شاه عباس پس از گفتن این مطالب بی آن که منتظر جواب شود به قصر بازگشته بود و سفیر که وسط میدان تنها مانده بود توسط مهماندار به خانه اش هدایت شده بود...»^۱

این سفیر و الا مقام سرانجام کاری از پیش نبرد و دست خالی ناچار به وطن بازگشت. اما وی شرح مسافرت خود را که چگونه وارد هرموز شده و از طریق لار و شیراز و تخت جمشید و اصفهان و قم و قزوین خود را به شاه عباس رسانیده و با او مذاکره کرده در کتابی بسیار مفصل نوشته که در سال ۱۶۲۰ در مادرید به طبع رسیده. دون گارسیا در کتاب خود به تفصیل تمام از شهرهای اصفهان و شیراز و قزوین یاد کرده. وی بازار شهر لار را از بهترین بازارهای آسیا دانسته تا جایی که حتی باشکوه ترین ساختمانهای اروپا را نیز به زحمت قابل مقایسه با آن می داند. وی همچنین شهر شیراز را با شهر قرطبه و باغهای آن را با باغهای شهر والنچیا (بلنسیه) مقایسه نموده است.

کتاب وی که نامش «شرح سفر دن گارسیا دوسیلوا فیگوئروئا سفیر اعلی حضرت پادشاه اسپانیا فیلیپ سوم نزد شاه عباس پادشاه ایران» است به توسط و یکفور به فرانسه نیز ترجمه شده و در پاریس به سال ۱۶۶۷ انتشار یافته.

اندکی بعد از آمدن دون گارسیا، هنگامی که دولت ایران متوجه شد که دولت اسپانیا تنها در اندیشه تحکیم وضع خود در خلیج فارس است و به هیچ وجه حاضر نیست با دولت عثمانی وارد جنگ شود، دولت ایران به شرحی که گذشت با کمک دولت مردان و بازرگانان انگلیسی در هند شرقی بر پرتغالیان تاخت و هرموز را نیز از دست ایشان بیرون آورد و به قدرت و جسارت پرتغالیان خاتمه داد.

با افول ستاره بخت پرتغالیان در خلیج فارس، طبیعتاً رفت و آمد بین ایرانیان و پرتغالیان کاستی گرفت. شمار سیاحان پرتغالیانی که درین روزگار به ایران آمده اند بسیار ناچیز است. گاسپارد سان برناردینو^۲ و پروسپرو دل اسپیریتو سانتو^۳ و روی فریر آندرادا^۴ و پدرو—

۲— Gaspar de San Bernardino

۱— سفرنامه ص ۳۲۵

۴— Ruy Freyre de Andrada

۳— Prospero del Espiritusanto

سباستیانو کوبرو^۱ آخرین سیاحان اسپانیایی هستند که با مأموریت‌های سیاسی و مذهبی به ایران سفر نموده و سفرنامه‌هایی نوشته‌اند.

سفرنامه روی فریرآندرادا در شهر لیسبن در سال ۱۶۴۷ به طبع رسیده و سفرنامه پروسپرو دل اسپیریوسانتو در مادرید در سال ۱۶۲۶ و شرح سفر گاسپاردسان برناردینو در لیسبن در سال ۱۶۱۱ و گزارش سفر سباستیانو پیدرو کور بودرو والنسیا در سال ۱۶۹۷ انتشار یافته است.^۲

روابط با هلند

هلندیان از اواسط قرن شانزدهم میلادی با هندوستان و کشورهای مشرق زمین از طریق لیسبن پایتخت پرتغال تجارت می‌کردند. چه در آن روزگار هلند جزء متصرفات اسپانیا بود. ولی از آن جا که اسپانیایی‌ها در پی انحصار تجارت مشرق زمین بودند در کار هلندی‌ها اختلال می‌کردند. لذا هلندی‌ها بر آن شدند که خود، بی واسطه پرتغالیان، بدان کار دست یازند. نخستین هلندی که روی به مشرق نهاد مردی بود به نام ژان هویگن وان لیشوتن^۳ از مردم شهر هارلم^۴ که در سال ۹۹۱ هـ/ ۱۵۸۳ به هند سفر کرده تا حدود سال ۱۰۰۱/ ۱۵۹۲ در آن سرزمین به کسب اطلاعات لازم پرداخت و مجموعه اطلاعات خود را در هلند منتشر ساخت و کتابی هم با جدول‌ها و نقشه‌ها برای راهنمایی ملاحان هلندی در خصوص راه‌های دریائی بین هلند و هند و جزایر و بنادر و باده‌ها و بارانها و سواحل این دریاها نوشت. کمی بعد از بازگشت وی، کرنلیس هوتمن^۵ از طرف بازرگانان آمستردام^۶ جهت کسب اطلاعات به لیسبن گسیل گشت و او که خود چند بار به هند رفته بود، پس از مراجعت از لیسبن، در سال ۱۰۰۷ هـ/ ۱۵۹۸، به فرماندهی یک کاروان از کشتیهای تجارتی به «ورای دماغه امیدنیک» رفت. هر چند سفر این بازرگان چندان موفقیت آمیز نبود، ولی از آن پس هلندیان بارها به هند رفتند و بر اثر این کوششها، در سال ۱۵۹۷/ ۱۰۰۵ هـ شرکت بزرگی به نام «شرکت تجارت با کشورهای دوردست» ایجاد کردند و این شرکت در سال ۱۶۰۲/ ۱۱-۱۰۱۰، از طرف دولت هلند به «شرکت هند شرقی هلند» تبدیل شد و اختیارات وسیعی بدان واگذار گردید. بر اثر رقابت این شرکت هلندی بود که انگلیسها^۷ هم «شرکت هند شرقی انگلیس» را بنیان نهادند. زیرا انگلیسیان در تجارت ادویه، به مناسبت رقابت هلند زیانهای فاحش دیده بودند.

۱- Pedro Sebastiano Cubero

۲- در خصوص روابط ایران و پرتغال رجوع شود به کتاب سیاست خارجی ایران در زمان صفویه و در مورد ارتباط پرتغالیان با ایران و آثار سیاحان پرتغالی و اسپانیایی به کتاب اسناد مصوّر اروپائیان ج ۱ ص ۳۹ تا ۴۷

۳- Haarlem

۴- Jan Huygen Van Lischoten

۵- Amsterdam

۶- Cornelis Hautman

در سال ۱۶۰۳ یکی از کشتیهای پرتغالی حامل ابریشم ایران به چنگ هلندیها افتاد و فروش ابریشمها سود کلانی عاید تجار سودجوی هلندی ساخت و این سود چنان زیر دندان آنها مزه کرد که شایق تجارت با ایران به هوای ابریشم شدند. در سال ۱۶۱۱، رابرت شرلی سفیر سیار ایران به دربارهای ارو پا، با یکی از تجار هلندی به نام گیلز دولافیل^۱ در اسپانیا ملاقات کرد و پیشنهاد نمود تا شرکت مشترکی از هلندیها و انگلیسیها برای تجارت ابریشم ایران ایجاد شود. اما این طرح عملی نشد. زیرا اولاً آن تاجر هلندی بسیار طمع کار و دندان گرد بود و ثانیاً چون کمپانی تازه تأسیس شده بود و از روابط با ایران اطمینان نداشتند، رؤسای کمپانی حاضر نشدند که خطرات احتمالی این کار را بر عهده گیرند. اما بعد که انگلیسیان در این کار پیشقدم شدند و در سال ۱۶۱۶/۱۰۲۵ نخستین کشتی خود را برای بارگیری ابریشم فرستادند، هلندیهای زرپرست تردید را به یک سونهادند و از رؤسای کمپانی در هلند خواستند تا اجازه ورود هلند را در تجارت ابریشم با ایران صادر کنند. رؤسای کمپانی نیز این کار را به حکمران کل باتاو یا^۲ و تشخیص و مطالعات او واگذاشتند. در خلال این سالها، انگلیسیان که در کار تجارت ابریشم پیشدستی کرده بودند، از ترس رقابت هلندیها، چند بار پیشنهاد تشکیل یک شرکت مشترک نمودند. ولی هلندیها زیر بار نرفتند. زیرا هلندیها مردم حسابداری بودند و حساب کرده بودند که واردات ابریشم ارو پا از ایران حداکثر به ۶۰۰۰ عدل (به مقیاس امروزی در حدود ۸۴۰ هزار کیلوگرم) می رسد و با توجه به این که خرید ابریشم هشت شیلینگ و حداکثریهای آن در بازار ارو پا ۳۰ شیلینگ بود، سود حاصل از آن، با توجه به مخارج زیادی که داشت مقرون به صرفه نبود و «تجارتی» به نظر نمی رسید. مگر این که به جای پرداخت پول نقد، در برابر خرید ابریشم، اجناس دیگری مانند ادویه و شکر و قماش به ایران فروخته شود و برای این کار لازم بود که دست پرتغالیها که انحصار تجارت ادویه را از طریق بندر هرموز در اختیار داشتند از خلیج فارس کوتاه گردد. سودپرستان ارو پایی، بر سر تجارت پرسود مشرق زمین، همیشه در اندیشه پاره کردن یکدیگر بودند. حکمران باتاو یا به نام پیترز کوئن^۳ ناوگان مجهزی را تحت فرماندهی دریاسالار هلندی یاکوب فاد دل^۴ به هند فرستاد تا به اتفاق انگلیسیها بساط پرتغالیها را برچینند. اما ناوگان هلندی دیر رسید. چون اندکی قبل از آن انگلیسیان، بر اساس قراردادی، به کمک دولت ایران، دست پرتغالیها را از بندر هرموز و خلیج فارس قطع کرده بودند. بازرگانان انگلیسی پس از این جنگ، امتیازات مهمی نیز به دست آورده بودند. من جمله در هرموز حقوق گمرکی را نصف می پرداختند و برای واردات و صادرات غیر تجارتي و اختصاصی خود نیز از پرداخت هرگونه حقوق گمرکی معاف بودند. این مزایا باعث شد که دیگر انگلیسیها رغبتی به مشارکت با هلندیها

Batavia — ۲

Gilles de la Faille — ۱

Jacob Van Dedel — ۴

Jan Pietersz Coen — ۳

در تجارت ابریشم ایران نشان ندهند. کوئن حکمران باتاوا یا که چنین دید یکی از بازرگانان را مأموریت داد تا برای تأسیس شعبه کمپانی به ایران رود و اجازه تأسیس دارالتجاره برای هلندیان از دربار ایران کسب کند. این بازرگان که ویس نیخ^۱ نام داشت و ۲۶ ساله بود در امور تجارتی با ممالک شرقی مدیترانه تجربه فراوان داشت و چون پیش ازین مدتی در شهر حلب می زیست زبان عربی و احتمالاً ترکی را که زبان رایج آن روز در خاور نزدیک و شرق میانه من جمله در بار صفویه بود می دانست. روز ۲۰ ژوئن سال ۱۶۲۳، ویس نیخ با کشتی موسوم به فان هاسدن^۲ وارد هرموز شد که بر اثر ضایعات ناشی از جنگ به صورت ویرانه ای درآمده بود (۲۲ شعبان ۱۰۳۲). اما به مناسبت ویران شدن هرموز، مراکز تجارتی به بندرعباس منتقل شده بود. چنین بود که ویس نیخ به بندرعباس رفت و در آن جا تجارتخانه ای تأسیس کرد. بهانه ورود ایشان به خلیج و شرکت در تجارت با ایران این بود که، هنگام جنگ کشتیهای انگلستان و پرتغال، آنان به همراهی و یاری انگلیسیان برخاسته اند.^۳ شاه عباس نیز که در آن موقع گرفتار جنگ با حافظ احمدپاشا سردار ترک بود با ایشان به مخالفت برخاست.

باری، ویس نیخ پس از تأسیس شعبه کمپانی هند شرقی محمولات کشتی فان هوسدن را بدین شرح خالی کرد:

میخک	۱۶۰۰۰	پوند ^۴
جوز هندی	۱۰۰۰۰	پوند
حسن لبه (بنزوئین) مرغوب	۵۲	پیکول ^۵
حسن لبه (بنزوئین) متوسط	۵۰	پیکول
پوست جوز (توپوز)	۴۷۳	کاتی ^۶
مشک	۱۰	کاتی
چوب صندل	۲۰	پیکول
پارچه قرمز	۲	توپ
عمامه و کمر بند و قماش بافت دکن	۲	صندوق
تفنگ کنده کاری شده مطلقاً	۴	قبضه

Van Heusden — ۲

Hubest Visnich — ۱

۳- سیاست خارجی ایران ص ۲۵۶

۴- هر پوند تقریباً $\frac{1}{4}$ کیلو است و بر این اساس هر ۶ پوند یک من تبریز و هر ۱۲ پوند یک من شاه.

۵- هر پیکول تقریباً یک من شاه یا دو من تبریز و برابر با ۶ کیلو گرم بوده.

۶- کاتی واحد وزن در کشور چین است برابر با $\frac{1}{3}$ پوند نزدیک به ۷۰۰ گرم.

جمعاً به مبلغ ۹۵۲۵۸ فلورین و ۱۴ پنی هلندی.

ویس نیخ بلافاصله خواستار شد که به حضور شاه عباس باریابد و چون در آن روزگار انگلیسیها، به مناسبت کمکشان به ایران و غلبه ایشان بر پرتغالیان و تصرف هرموز، سخت مغرور شده بودند و ته ترازو بر زمین می زدند و هر لحظه امتیازات بیشتری از دولت ایران می خواستند، شاه عباس تاجر هلندی را به گرمی تمام پذیرفت. نظر شاه صفوی بر این بود که هلندیها را در مقابل رقیب دیرین خود انگلیسیها قرار دهد. این نکته را باید یادآور شویم که یکی از نقاشان هلندی به نام فان هاسلت^۱ سالیان دراز در دربار ایران مقیم بود و شاه عباس به توسط این هلندی توانسته بود از سابقه رقابت انگلیسیان با هلندیان و از قدرت دریایی هریک از آنان اطلاعات دقیقی کسب نماید.^۲

سرانجام ویس نیخ متنی را که به عنوان قرارداد تجارتي ایران و هلند تنظیم کرده بود تقدیم داشت و در بار ایران پس از اصلاحاتی آن را مورد تأیید قرار داد. این موافقت نامه در ۲۱ نوامبر ۱۶۲۳ / سلخ محرم ۱۰۳۳ به مهر و امضاء شاه عباس رسید و شاه عباس در ذیل هر ماده نظرات خویش را به صورت موجز یا مفصل اظهار داشت^۳. این قرارداد به اتباع هلند اجازه می داد که آزادانه در سراسر ایران تجارت کنند و کالاهای آنان به هنگام صدور یا ورود، جز در مورد حق راهداری، از سایر حقوق گمرکی معاف باشد و هلندیها مجاز باشند که از اوزان و مقادیر خود استفاده نمایند و حق قضاوت در باره افراد هلندی با هلندیها باشد (کاپیتولاسیون). در آخرین ماده قرارداد یعنی ماده ۲۳ چنین آمده:

«سفیری در آینده از جانب شورای ایالات و والا حضرت شاهزاده هلند برای کسب امتیازات و مزایایی همانند آنچه در مواد مذکوره آمده به ایران خواهد آمد که اعلی حضرت با درخواستهای او در صورتی که معقول و مجاز باشد موافقت خواهند کرد.»

شاه عباس در ذیل این ماده به عنوان اظهار نظر و تأیید نوشته: «همین طور است».

— Jan Van Hasselt ۱

۲- ظاهراً آن جا که در سفرنامه برادران شرلی بدین مطلب اشاره می شود «نقاشی از اهل هلند که ۲۰ سال در خدمت دولت ایران بوده با محمدعلی بیگ متفق شده اظهار می کند که مبلغی از شخص فلان قرض کرده و به سرربرت شرلی داده ام و مطالبه آن وجه را نمود...» که منظور از آن کاربی آبرو کردن ربرت شرلی و مصادره اموال او و اذیت کردن زن وی بوده منظور همین فان هاسلت باشد (رک سفرنامه ص ۱۸۹ و ۱۹۰).

۳- برای اطلاع بر مواد قرارداد و اظهار نظرهای شاه عباس رجوع شود به «اولین سفرای ایران و هلند» به قلم دکتر ویلم فلور (از انتشارات طهوری ۱۳۵۶ هـ. ص ۲۳ ترجمه داریوش مجلسی و دکتر حسین ابوترابیان) ..

اما علت افزایش این ماده این بود که ویس نیخ هیچگونه اعتبارنامه یا توصیه و معرفی نامه‌ای در دست نداشت و شاه عباس که از این امر متعجب بود، اظهار تمایل کرد که با نماینده رسمی دولت هلند طرف مذاکره واقع شود و مواد قرارداد به وسیله دولت هلند تضمین و تأیید شود.

نکته دیگری که شایان توجه است این که هلندیها نیز از حق قضاوت کنسولی یا به اصطلاح کاپیتولاسیون برخوردار شدند. بد نیست عین مواد مربوط بدین امر را همراه با اظهار نظر شاه عباس ذکر کنیم:

«ماده ۱۴ — اگر یک نفر هلندی خدای نکرده کسی را به قتل برساند یا در مورد افراد تبعه ملل دیگر مرتکب جنایتی شود، مقامات قضایی ایران او را محاکمه نخواهند کرد. بلکه محاکمه و تنبیه او به سرپرست عمال هلندی سپرده خواهد شد تا طبق ضوابط و شرایط خود به انجام آن مبادرت ورزند».

اظهار نظر شاه عباس: «در صورت آدمکشی یا هر نوع جنایت، به شما اجازه محاکمه اتباع خودتان اعطاء می شود. به شرطی که در محاکمه و تنبیه آنان — همان گونه که از ملت شما انتظار داریم — عدالت و انصاف مراعات گردد.»

ماده ۱۵ — اگر یک نفر هلندی با زنی رابطه پیدا کرد، مراجع قضایی حق تعقیب او را ندارند و چنانچه مقصر باشد مقامات هلندی بایستی او را تنبیه نمایند.

اظهار نظر شاه عباس: مأمورین قضایی موظفند هر هلندی را که با زنی رابطه داشته به شما تحویل دهند تا بر طبق نوع جرمی که مرتکب شده تنبیه گردد.

هلندیها حتی به عنوان ماده ۱۳ در قرارداد گنجائیده بودند که:

«اگر یکی از اتباع هلند به دین اسلام گروید، رئیس هلندیها مختار است که کلیه اموال او را مصادره و خودش را توقیف نموده و در اولین فرصت به هر جایی که صلاح می داند گسیل دارد.»

اما شاه عباس، در این باره اظهار نظر نموده که:

هیچکس مأذون نیست که با اغوا و توسل به زور اتباع هلندی را وادار به پذیرش دین اسلام نماید و شما تنها کسانی را می توانید نفی بلد نمایید که بدون رضایت باطنی خود مسلمان شده باشند.

با این که هلندیها چنین امتیازات پردامنه و ارزنده‌ای گرفته بودند، باز پس از مدتی، چنان که عادت همه اقوام تجارت پیشه و حسابگر و سودجوی اروپایی است که ترازو به زمین زدند و دبه‌ها در آوردند و بهانه‌ها گرفتند که مثلاً دولت ایران ابریشم را به تجار ارمنی با قیمت کمتری می فروشد یا این که پرداخت پول نقد مشکل است و دولت ایران باید مقداری از قیمت ابریشم را

جنس بگیرد. سرانجام قرارداد جدیدی بین ایران و هلند بسته شد و امتیازات دیگری نصیب هلندیها گردید. اما سودپرستان هلندی سیری ناپذیر بودند و با این که این بار قرار شده بود که تنها یک ثلث بهای ابریشمها را نقد بدهند باز هم از پرداخت پول طفره می رفتند. حتی حکمران کل باتاویا به ویس نیخ دستور می داد که به رجال ایرانی رشوه بدهد تا کمتر پول نقد در بهای ابریشم پردازد! زیرا او متوجه بود که در صورت وجود پول نقد، اگر از هندوستان خرید می کردند و در اروپا می فروختند منافعی در حدود سیصد درصد به دست می آمد. در حالی که ابریشم ایران با خرید نقدی بیش از صد درصد منفعت نداشت!^۱

یک بار نیز ویس نیخ به قرارداد ایران و انگلیس در مورد ابریشم عکس العمل بسیار شدیدی نشان داد. بدین معنی که در خانه ملایم بیک (ملک التجار) تاجر مخصوص شاه به سر وقت نماینده کمپانی انگلیسی رفت و پس از جر و بحث شدید با او گلاویز شد و کار به کتک کاری و چاقوکشی رسید. سرانجام ویس نیخ در سال ۱۶۳۰/۱۰۴۰ معزول شد. زیرا علاوه بر اشتباهات سیاسی و تجاری، در معاملات خصوصی نیز جانب منافع شخصی را بیشتر رعایت کرده بود تا سود و مصلحت شرکت هند شرقی هلند را.

شاه عباس از دیر باز قصد داشت که در مقابل پرتغالیها و بعد انگلیسیها، پای هلندیها را به ایران بکشانند. اما زینل خان شاملو، در طی مسافرت سیاسی خود به اروپا نتوانسته بود موافقت دولت هلند را برای چنین همکاری نزدیکی جلب نماید. چنان که اشاره شد، فان هاسلت هلندی از چند سال پیش از این در دربار ایران اقامت داشت. ظاهراً این هلندی در مورد کشور خود و نیروی فوق العاده ناوگان تجاری و نظامی آن پیش شاه عباس فراوان سخن گفته بود که ناگهان شاه عباس تصمیم گرفت شخصاً سفیری به هلند گسیل دارد. این خبر برای ویس نیخ هم غیر منتظره بود. وقتی وی این مطلب را به شورای هفده نفره کمپانی گزارش نمود، آنان شدیداً به وی اعتراض کردند و او هم جواب داد که هیچگونه اطلاعی از این امر نداشته. اما اعتراض شورای کمپانی علل مختلف داشت و در رأس همه علل خست و امساک هلندی بود. زیرا هلندیها آنچه می خواستند بر طبق قراردادهای تجارتی به دست آورده بودند و دیگر لزومی به مخارج بیهوده جهت پذیرائی سفیر نمی دیدند. وانگهی این تاجران دنائت پیشه حسابگر نمی خواستند کسی از خطوط ارتباطی کمپانی که هلندیها سعی بسیار در اختفای آن داشتند سر در بیاورد. ضمناً این نکته را هم متوجه بودند که حتماً باید کشتیهای کمپانی سفیر شاه عباس را برسانند. زیرا در غیر این صورت ممکن بود که شاه عباس این امر را توهین به خود تلقی کند. از آن گذشته خوشایند هم نبود که مثلاً یک کشتی انگلیسی سفیر ایران در هلند را به هلند ببرد. یکی دیگر از علل مخالفت کمپانی این بود که سفیر ایران صد عدل ابریشم متعلق به پادشاه ایران را به همراه داشت تا در

۱- اولین سفرای ایران و هلند ص ۳۳

بازارهای هلند بفروشد و این امر گذشته از آن که بازار هلند را نامنظم و نامتوازن می ساخت موجب می شد که سفیر ایران از راز و رمزیابتر بگوئیم دوز و کلک تجار هلندی و وزیر و بزم کارهای ایشان اطلاع حاصل کند. بدین جهات بود که ویس نیخ را شدیداً ملامت کردند و وقتی ویس نیخ دلایل بی اطلاعی خود را عنوان نمود، رؤسای هفده گانه شرکت در نامه مورخ دسامبر ۱۶۲۴ / ربیع الاول ۱۰۳۴ بدو یادآور شدند که:

به دوستی شاه عباس اعتمادی نداشته باشید. چون ما می دانیم که او پادشاه دانائی است و بالا ترین توجه را نسبت به منافع مملکت و مردمش مبذول می دارد^۱.

ویس نیخ، برای این که از تلخی خبر عزیمت هیأت سیاسی ایران به هلند در مذاق دولتمردان و بازرگانان هلندی بکاهد، در نامه خود نوشته بود که سفیر ایران یکی از درباریان مقرب شاه عباس است به نام موسی بیک. وی مرد دانا و والامقامی است که در شأن و مکانت از نقدعلی بیک سفیر ایران در انگلستان به مراتب بالا تر می باشد. از آن گذشته همراهان وی یکی فان هاسلت نقاش شاه است و دیگری پائولو بابا مترجم کمپانی که قبلاً نیز برای مطالعه در باب ابریشم به گیلان سفر کرده و اطلاعات این هر دو می تواند برای کمپانی بسیار ذی قیمت باشد و عدلهای ابریشم نیز می تواند به عنوان ضمانت برای امنیت خدمتگزاران کمپانی مورد استفاده قرار گیرد.

به علت تصمیم ناگهانی و فوری شاه، در ۵ فوریه ۱۶۲۵ / ۲۵ ربیع الثانی ۱۰۳۴ در معرفی موسی بیک به عنوان سفیر و حرکت شتابزده وی ناچار کشتیهای کمپانی بیش از حد معمول برای بارگیری کالاهای موسی بیک و ۱۲ نفر همراهان وی در بندر عباس معطل شدند و موسی بیک ویس نیخ را مسئول این تأخیر دانست. در حین سفر، کشتیهای هلندی و انگلیسی که به علت ترس از کشتیهای پرتغالی با هم حرکت می کردند با گروهی از کشتیهای پرتغالی روبرو شدند و جنگ در گرفت و موسی بیک به چشم این جنگ دریایی را دید. درین جنگ هر چند پرتغالیها نتوانستند کاروان دریائی هلندی و انگلیسی را از بین ببرند، ولی هلندیها اسبهایی را که موسی بیک در کشتی آورده بود به دریا ریختند. زیرا اسبها جلودست و پای ملاحان را می گرفتند و مانع از عملیات نظامی آنان می شدند.

کمپانی هند هلند، برخلاف میل باطنی خود، از لحاظ احترام فراوان به شاه عباس و بیشتر از ترس آن که مبادا امتیازات خود را در عرصه تجارت از دست بدهد و سود کلان خود را در خطر افکند، بر آن شد که از سفیرپذیرایی پرشکوهی کند. روز ۹ فوریه ۱۶۲۶ / ۱۱ جمادی الاولی ۱۰۳۵ موسی بیک و همراهانش به هلند رسیدند. هیئت رئیسه کمپانی از سفیر ایران با تشریفات

فراوان استقبال کرد و در آمستردام رجال و اشراف هلند سفیر و همراهانش را به گرمی و احترام پذیره شدند و روز ۲۱ فوریه سفیر ایران به دیدار شاهزاده هندریک^۱ در ریسویک^۲ رفت و شاهزاده به استقبال آمد و محبت بسیار نمود.

براساس تصمیم شورای ایالات هلند، طبق معمول، مقرر شد که موسی بیک نیز مانند سفرای دیگر تا سه روز به خرج دولت هلند پذیرایی شود و در بقیه ایام اقامت در هلند مهمان کمپانی باشد. روز ۲۵ فوریه ۱۶۲۶/ ۷ جمادی الاولی ۱۰۳۵، موسی بیک به دیدار شورای ایالات هلند رفت و پس از مراسم معارفه و تقدیم استوارنامه، برای خوشبختی دولت و ملت هلند و شاه عباس دعا کرد و نامه شاه عباس را قرائت نمود. چون اعضای شورای ایالات تصمیم داشتند که از مفاد نامه شاه عباس اطلاع یابند، قرار شد که تا تهیه ترجمه نامه های موسی بیک، وی مهمان دولت هلند باشد.

پس از اتمام ترجمه ها، روز اول آوریل، موسی بیک دوباره به دیدار اعضای شورای رفت و هدایای شاه عباس را به حضور شوری بدین شرح تقدیم داشت:

۶ قطعه قالی

۷ عدد ظرف فلزی

یک عدل ابریشم زرد

۵ طاقه اطلس

ده قطعه پارچه های الوان ابریشمین

۱۲ قطعه گلیم نخی

چند روز پیش از این نیز، موسی بیک هدایای مخدوم خود را برای شاهزاده هندریک بر روی دست ۶۵ نفر به شاهزاده تقدیم کرده بود^۳. بعد از این کارهای مقدماتی و تشریفاتی، موقع مذاکرات جدی در زمینه های سیاست و تجارت آغاز شد. ولی هلندیها به هیچ وجه حاضر به همکاری نبودند. چون هرگونه امتیازی که می خواستند گرفته بودند و دیگر حاضر نبودند که به خاطر ایران با دولت عثمانی درافتند و تجارت با ترکان را از دست بدهند. به همین جهت موسی بیک هر تقاضایی کرد، هلندیها جواب تند و تلخ دادند. وقتی موسی بیک درخواست کرد که اجازه دهند نقدعلی بیک ابریشمهایی را که برده، چون در انگلستان مورد استقبال واقع نشده، به هلند بفرستد، هلندیها جواب دادند این امر مشکل نقدعلی بیک است و خود باید حل کند.

۲- Riswyk

۱- Hendrik

۳- باید دانست که هر چند هلند در آن روزگار جمهوری بود، ولی سمت شاهزاده هنوز از روزگاری که هلند جزو متصرفات اسپانیا قرار داشت باقی مانده بود و با این که شاهزاده قانوناً می بایست تحت نظارت شورای ایالات باشد، ولی چون پدر وی رهبری قیام مردم را برضد پادشاه اسپانیا برعهده داشت و او خود نیز پس از پدر رهبری نظامی هلند را در مقابل اسپانیا عهده دار بود، لذا یک وزنه سیاسی و یک قدرت ملی شناخته می شد.

موسی بیک همچنین تقاضا کرد که هلند سفیر و کنسولهای خود را از دولت عثمانی فرا خواند. کمپانی جواب داد کنسولها متعلق به کمپانی نیستند. موسی بیک خواستار شد که دولت هلند با همکاری سپاه ایران، با همان شرایط و امتیازاتی که به انگلیسیها در مورد فتح هرموز داده شده بود، مسقط و لارک را از پرتغالیها بگیرند. کمپانی به استعلام شورای ایالات در این باره جواب داد که کمپانی به تجارت آزاد با ایران اطمینان دارد و لذا خود را نیازمند فتح هیچ نقطه‌ای نمی داند. جالب این است که وقتی موسی بیک همین تقاضاها را رسماً با شورای ایالات مطرح می کند، شوری جواب می دهد که کنسولهای مستقر در کشور عثمانی مخصوص امور تجارت خصوصی هستند و ربطی به شورای ایالات ندارند و در جواب همکاری در خلیج فارس هم شوری پیشنهاد می کند که شاه عباس در این باره با کمپانی هند شرقی هلند مذاکره کند!! موسی بیک درخواست کرد که هلندیها فقط با ایرانیان مسلمان روابط تجاری داشته باشند نه با ارامنه. هلندیها این پیشنهاد را نیز رد کردند^۱. بدین گونه هلندیها هیچ قدمی در راه تحکیم دوستی برنداشتند. سهل است که کمپانی از شورای ایالات تقاضا کرد که فرد دوم سفارت یعنی فان هاسلت را رسماً به حضور پذیرند.

آنچه موجب این رفتار غیردوستانه و سرد و زننده شده بود یکی این بود که هلند حاضر نبود به روابطش با دولت عثمانی خللی وارد شود و دیگر این که هلندیها می خواستند هر چه زودتر موسی بیک از هلند برود. زیرا پرداخت مخارج وی هلندیها را سخت ناراحت کرده بود. حتی بین کمپانی و شورای ایالات اختلاف و بگو و مگو پیدا شده بود. زیرا کمپانی می گفت موسی بیک برای مسائل سیاسی و تهیه قرارداد همکاری نظامی در خلیج به هلند آمده و لذا شوری باید مخارج وی را پردازد و شوری نیز آمدن سفیر ایران را برای مذاکرات تجاری دانسته پرداخت مخارج سفیر را وظیفه کمپانی می دانست^۲. کمپانی از این که مخارج موسی بیک بعد از ۹۸ روز به ۷۱۸۷ فلورن رسیده بود وحشت کرده بود و از شورای ایالات درخواست می کرد که بدین امر رسیدگی نمایند و تحقیق کنند که این پول به چه مصرفی رسیده! بالاخره زعمای کمپانی و شوری به این نتیجه رسیدند که روزانه فقط ۵۰ فلورن برای مصارف روزانه به موسی بیک بدهند و برای خرید اثاثه منزل هم موسی بیک قبلاً باید موافقت کمپانی را جلب نماید^۳. البته در مقابل این رفتار غیردوستانه، هلندیها بهانه هایی هم می تراشیدند که سفیر مردی شراب خواره و زنباره است^۴. اما به نظر می آید که این سخنان را هلندیها برای توجیه رفتار زشت خویش اختراع کرده باشند. زیرا اولاً موسی بیک که سرنوشت دنگیز بیک را دیده یا لا اقل شنیده بود می دانست که شاه عباس هیچ خطایی را نخواهد بخشید. به خصوص که فان هاسلت همراه او بود و او می دانست که

۱- اولین سفرای ایران و هلند ص ۴۶ و ۴۷

۲- ایضاً ص ۴۷

۳- ایضاً ص ۴۸

۴- ایضاً ص ۴۸

فان هاسلت رقیب او در سفارت و همدست و هموطن هلندیها در بزرگ کردن خطاهای او در نظر شاه عباس است ثانیاً آن که موسی بیک اصلاً زبان هلندی نمی دانست و فارسی را هم به زحمت می فهمید.

این مرد ظاهراً جز زبان ترکی نمی دانسته و به زحمت می توانسته بنویسد. با این حال و با ندانستن زبان و کج خلقی هلندیها چگونه می توان موسی بیک را مردی زبانه دانست. آنچه مسلم است این که موسی بیک در ارسال پیام مخدوم خود و نظریات دولت ایران و اجراء مقاصد و منویات شاه عباس کار را از کوشش و جوشش به اصرار و سماجت رسانده بود و مرتباً شورای ایالات و کمپانی را مورد سؤال قرار می داد و جواب می خواست و نامه می نوشت و حتی کار را به تهدید رسانده بود که در مراجعت به ایران اعمال آنان را تلافی خواهد کرد. وقتی اولیای کمپانی بدو اطلاع دادند که باید به ایران برگردد، وی که کار خود را ناتمام و سفر خویش را بی ثمر دیده بود از حرکت امتناع کرد و گفت که به خرج کمپانی در هلند خواهد ماند. کمپانی بدو پاسخ داد که مسئولیت کارهایش بر عهده خود اوست و باید کوشش کند که روز اول اوت، یعنی روز حرکت کشتیها، برای حرکت آماده باشد. موسی بیک برای اعتراض به رفتار کمپانی و خدا حافظی با شاهزاده پای پیاده از آمستردام به طرف لاهه راه افتاد و در وسط راه به یک قایق بادی سوار شد. در لاهه شورای ایالات وی را به حضور شاهزاده معرفی نمود. شاهزاده در امریک^۱ بود. در آن جا با تشریفات فراوان و شلیک توپ از موسی بیک استقبال کردند و شاهزاده کالسکه خود را در اختیار او گذاشت تا به بازدید و سان سپاه پردازد. موسی بیک از شاهزاده خواست که ۱۵ نفر از هنرمندان هلندی را با خود به ایران ببرد و کمپانی در باره وی احترامات بیشتری قائل شود و جواز ارسال ۳۰ عدل ابریشم برای هلند به او بدهند و ترتیبی اتخاذ شود که سفیر هلند در ایران نیز با او حرکت کند. شاهزاده درخواستهای وی را به شوری احاله کرد و شوری در پاسخ اظهار داشت که موسی بیک می تواند ۵ یا ۶ هنرمند را به همراه ببرد به شرط آن که هنرمندان با ملاحان بسر برند. در باره ابریشم نیز چون در انحصار کمپانی است لازم به اخذ اجازه از آنهاست. ولی از کمپانی در هر حال خواسته می شود که احترامات بیشتری نسبت به وی معمول شود. سفیر هلند در ایران نیز هنوز آماده حرکت نیست و موسی بیک باید به تنهایی حرکت کند.^۲ در ضمن شوری به دو شکایت موسی بیک و محمد تقی (پسر حسین بیک تاجر شاه) رسیدگی کرد و مثل همیشه جواب سر بالا داد که به نمونه ای از آن اشاره خواهیم کرد.

سرانجام هاسلت با کشتیهای کمپانی به ایران حرکت کرد. رؤسای کمپانی در موقع عزیمت هدایایی به او دادند. من جمله ۴۰۰۰ فلورن نقد و زنجیری از طلا به قیمت ۲۰۰۰ فلورن و

۱- Emmerik

۲- اولین سفر... ص ۵۱

مدالی از طلا به ارزش ۲۰۰ فلورن. علت این سخاوت هلندی گونه این بود که از او به مناسبت خدماتی که به هلند و هلندیان کرده تشکر کنند و ضمناً بدین گونه نظر خود را در باب بی اعتباری موسی بیک نشان دهند.^۱

موسی بیک هنوز کارهای خود را به انجام نرسانیده بود و میل نداشت برگردد. لذا از کمپانی تقاضای ۱۵ روز مهلت کرد. اما آنها پیشنهاد کردند که وی از راه مسکو عزیمت کند. در مدتی که موسی بیک سرگردان بود مذاکراتی در باب خرید و اجاره کشتی انجام داد که هلندیها را به هیچ وجه خوش نیامد.

بالاخره روز ۱۱ فوریه ۱۶۲۸/۵ جمادی الثانی ۱۰۳۷ موسی بیک همراه یکی از تجار بزرگ هلند به عزم باتاو یا به کشتی نشست. از باتاو یا به زحمت خود را به بندر سورات در هند رسانید و از سورات با کشتی در ۵ ژانویه ۱۶۲۹/۹ جمادی الأول روی به بندر عباس نهاد. در این کشتی سه سفیر سوار بودند یکی موسی بیک و دیگری یان اسمیت سفیر هلند در ایران که از باتاو یا معین شده بود (ظاهراً به خاطر جلوگیری از رنجش سلطان عثمانی. ولی به نظر می آید که بیشتر برای صرفه جوئی در مخارج بوده) و سومین محمدقلی بیک سفیر شاه عباس در دربار قطبشاهیان که از نیمه راه بازمی گشت^۲. این افراد وقتی به اصفهان رسیدند که شاه عباس روز ۲۳ جمادی الاولی ۱۰۳۸ برابر با ۱۶ ژانویه ۱۶۲۹ در شهر اشرف در گذشته بود.

برای آن که نمونه ای از مذاکرات سیاسی و تجارتی موسی بیک با دولتمردان هلند روشن شود و نظرات دولت ایران و اصرار سفیر معلوم آید به ذکر مطالبی که موسی بیک به خط خود نوشته می پردازیم. این سطور با همه اغلاط املایی و انشایی و لحن ترکی خود نشان می دهد که سفیر ایران با این که بی سواد بوده ولی بسیار تیزهوش بوده و همین سماجت و تیزهوشی او هلندیها را به ستوه آورده بود. اینک جواب نامه او به شورای ایالات هلند:

واجب العرض بنده کمترین موسی

اول به عرض می رسانند (می رساند) که مدعای نواب اشرف اقدس ارفع که هزارجانی (جان) گرامی فدای نامش باد آن است که قونسره‌های (کنسولها- قنسولها) خود را و داد وستد را از ولایت روم برطرف نمایند و هر چکه (چه که) در اولکای ایشان می خرنند از ولایت ما می رود و مقرر نمایم که هر چکه (چه که)

۱- اولین سفر... ص ۵۲

۲- عادلشاهیان و قطبشاهیان دکن شیعه بودند و درین موقع چون خود را از جانب گورکانیان در خطر می دیدند به شاه عباس پناه می جستند. محمدقلی را شاه عباس به جانب قطب شاه فرستاده بود. ولی مأمورین شاه جهان مانع از عزیمت او از بندر سورات به دکن شدند و از قول شاه عباس بدو دستور دادند که به ایران بازگردد (روابط ایران و هلند تألیف ریاض الاسلام ص ۹۲ و ۱۱۶ و کتاب شاه عباس ج ۳ ص ۲۹۵-۳۳۰)

ایشان خرید و فروخت کنند اول مردومی (مردم) ایشان و بعد از آن مردومی (مردم) ما خرید نمایند و هرمت (حرمت) و عزت ایشان را تا قایت (غایت) در این ولایت چقدر کرده اند بعد از این بیشتر کنند و عمرای (امرای) عظام را سفارش نمایم که در هر جا و هر مکان که روند خدمت و عزت ایشان را به جا آرند و بعد از این نوعی سلوک شود که در مابین ما و ایشان جدای (جدایی) در میانه نباشد.

دیگر به عرض می‌رساند که چند سال شد که میانی (میان) ما و پادی شاه (پادشاه) پرتگال نزاع و جنگ است و هرمز را با چند قلمی (قلعه) از ایشان ستاده ایم (ستانده ایم) و می‌خواهیم (می‌خواهیم) که پا و آمد و رفت ایشان را از این ولایت برطرف نمایم (نمایم) و با شما و مردومی (مردم) شما دوستی و یگانگی در میانه شود که روزی کار (روزگاری) بگیریم و قلمی (قلعه) مسکت (مسقط) و لارک و غیره که در اینجاها دارند باتیفاق (به اتفاق) شما از دست ایشان بگیریم بنوعی که با جماعت انگلیس در هرمز قرار داده ایم با ایشان نیز بهمان طریق سلوک نموده شود و اگر داد و ستدی (داد و ستد) شما از هندوستان نیز برطرف شده در هرمز خرید و فروخت کنند که در زمان پرتگال بندری (بندر) چمعی (جمعی)^۱ هند و پاریس و روم و غیره بود باز به همان طریق شود بلکه دیگر بیشتر خواهد (خواهد) شد و بحصب (به حسب) تقدیری ایلاهی (تقدیر الهی) چنین شده است که هر کسی که دشمن (دشمن) ماست و دشمن (دشمن) ایشان نیز شده است و آنچکه (آن چه که) لایق دوست باشد و در مابین بعمل می‌باید آورد بنوعی که بخاطری (به خاطر) مبارک رسد چنان نمایند و امروه علی (امره اعلی).

بدین ترتیب موسی بیک نظریات شاه عباس را در مورد عدم ارتباط تجارتنی هلند با دولت عثمانی و اتحاد هلند و ایران در زمینه مسائل نظامی در خلیج فارس مطرح کرده ولی چنان که گذشت شوری نظر رد داده است. زیرا نمی‌توانسته از منافع تجارت با عثمانی دست بکشد و نمی‌خواست به تحمل مخارج سنگین خود را با پرتغالیان درگیر کند. آنچه مذاکرات را مشکل‌تر می‌کرد این که موسی بیک زبان هلندی نمی‌دانست و چون به مترجمین وابسته به کمپانی هم اعتماد نداشت می‌ترسید که مبادا امضایی از وبگیرند و وی نادانسته تعهد و امضایی ندهد. بنابراین با زرنگی خاص خود، در زیر یکی از ترجمه نامه‌ها و پیش از امضا چنین نوشته:

«به خدمت وزرا و ارکانی (ارکان) دولت جماعت اولنده (هلند) معلوم باشد که سخن بسیار است و بنده و ایشان زبان نمی‌دانیم که خود گفته و جواب بگیریم و نمی‌دانیم که آنچکه (آن چه که) گفته ایم همان را نوشته است یا هر

۱- ظاهراً مقصود کلمه «جمیع» بوده است.

چکه (چه که) بخاطرش (به خاطرش) رسیده است نوشته است. العبدالعقل
(الأقل) موسی غلام خاصه شریفه زیاده (مرحمت؟) و دعا.»
در زیر یک ترجمه دیگر نوشته:

و درینجا هر چکه (چه که) نوشته اند، بنده درگاه موسی غلام خاصه
شریف زبان نمی داند. اگر تقصیری (تقصیری) در نوشتن باشد کلیه معزو (معذور)
فرمایند. موسی
یا جای دیگر:

بنده زبانی (زبان) شمارا نمی دانم. اگر تقصیری (تقصیری)، شده است.
از بنده نیست.

اما در مورد نامه های شکایت آمیز موسی بیک به شورای ایالات و جواب آن که داستان
دیوان بلخ را به یاد می آورد یک نمونه کافی است:

«... راجع به اسبهای آقای سفیر که با کشتی از بندرعباس حمل
می شدند. همان گونه که قبلاً توضیح داده شد، در مواقعی که کشتیها در حالت
جنگ قرار می گیرند معمولاً چهار پایان دست و پا گیر را به دریا می ریزند. به
همین علت، موقعی که ناوگان پرتغالی در صحنه دید ما یا حالت جنگی قرار
گرفتند، مخصوصاً از آن نظر که کشتی و یسپ کشتی کوچک و بدون قابلیت نبرد
بود با کسب اجازه از شورای فرماندهی کشتی اسبها را به دریا ریختیم.

راجع به ادویه جات و لباسها که آقای سفیر ادعای مفقود شدن آنها را در
طول سفر نموده اند چون به هنگام ورود کشتیها آنچه را که مربوط به ایشان بوده
تحویل شده است و از طرفی طبق صورت بارنامه ارزش ادویه جات و پوشاک
نامبرده به قدری ناچیز است که ادعا در باره آنها در شأن یک سفیر پادشاهی از
کشور بزرگی نیست و گذشته از این غذاهایی که آقای سفیر در حین مسافرت
استفاده نموده و مخارجی را که کمپانی به خاطر ایشان در این سفر متحمل شده
بارها و بارها بیش از مقدار مورد ادعاست و ضمناً کمپانی از حمل اثاثه همراهان و
خدمتگاران جناب سفیر هیچگونه استفاده مادی نداشته است...»^۱

بر دثات و فرومایگی جامعه بازرگانان هلندی همین نامه کافی است که از یک طرف
می گویند اشیاء مورد ادعا چندان ناچیز است که ذکر آنها از یک سفیر شایسته نیست. اما خود
آنان به جای جبران این اشیاء ناچیز، غذاهائی را که به سفیر داده اند به رخ می کشند. بر تاجر
هلندی این مخارج چنان گران آمده بود که به ویس نیخ دستور اکید دادند ازین پس از فرستادن

سفیر به هلند خودداری کند و چنانچه نتوانست شانه از زیر این بار خالی کند بدون اجازه رسمی هیئت ۱۷ نفره کمپانی، هیچ سفیری حق مسافرت با کشتیهای کمپانی را ندارد. در این جا، انصاف آن است که بگوئیم سفیر ایران هم هیچگونه نزاکت و آداب دانی نداشت. وی هیئت رئیسه هفده نفری کمپانی را متهم کرد که ابریشمهای ارسالی شاه عباس را ارزان فروخته و درین مورد محمدتقی پسر حسین بیک تاجر مخصوص شاه را وادار به شکایت از کمپانی در نزد شورای ایالات کرد و حتی از این هم پا فراتر نهاده با زبان بی زبانی به شورای مزبور نوشت که اگر خواسته هایش برآورده نشود با انگلستان مراوده خواهد نمود. این است تقاضای آمرانه وی در ذیل یکی از نامه ها:

«به خدمت وزرا و دیوان عالی اولنده (هلند) معلوم باشد که چند سوداگری (سوداگر) نواب اشرف اقدس همیون (همایون) در این جا و مصر و (آستردام) هست و می خواهند (می خواهند) که خرید و فروخت نمایند و خرجی (خرج) گمرک (گمرک) و کشتی را می دهند. اگر مگزارید (می گذارید) و پاس مبرید (می برید؟) حکم نوشته بدهند (به او دهند) که ایشان خرید نمایند. اگر نه از انگلیس نوشته اند که شما را خواهیم (خواهیم) برد. بیاید (بیایید). دعا»

حتی موقع آمدن، بر سر شمار صندوقهایی که سفیر می خواست ببرد باز هم جرو بحث در گرفت و چندان ادامه یافت که کشتیها حرکت کردند و موسی بیک جا ماند. شاید هم وی تعمدی در این کار داشت. زیرا نمی توانست دست از پا درازتر ازین مأموریت بازگردد. در هر حال، وقتی هم که به زور و دلخوری و رنجش در کشتی نشست که بازگردد، مقداری از اجازه منزل خود را نپرداخته و مبالغی هم بابت شکستن اثاثه به صاحب خانه بدهکار بود^۱.

از او بدتر، محمدتقی بود پسر حسین بیک تاجر مخصوص شاه عباس که اصلاً مرد ولنگار و نامنظم و مسرفی بود. در باتاوا یا حسین بیک مرد و این مرد بی بند و بار جای پدر را گرفت و دست به خرجهای بی ربط جنون آمیز زد. تا جایی که یان کوئن فرماندار هلند فرمانی صادر کرد که در طول سفر به ایران محمدتقی تحت نظر باشد تا مبادا همه پولهای متعلق به شاه عباس را خرج کند و اشکالاتی برای بازرگانان هلندی پیش آید. با این حال، با سروصدا و جنجال و شکایت به مقامات مسئول، محمدتقی اجازه یافت که تحت مراقبت سه نفر نگهبان از کشتی خارج شود. او در عرض سه روز سیصد تومان از پولها را نفله کرد. بگذریم از این که اعضاء سفارت نیز هر کدام با دیگری نه تنها نمی ساختند بلکه با هم کارد و پنیر بودند، اما یان اسمیت سفیر هلند در ایران نیز تاجر و رشکسته ای بود از اهل باتاوا یا که از جانب فرماندار هلندی باتاوا یا انتخاب و

۱- پس از رسیدن به بندرعباس چون یک ظرف مسی از موسی بیک گم شده بود، از جانب خود و محمدتقی از ویس نیخ به دیوان بیگی (محکمه عدلیه) شکایت کرد!!

گسیل شده بود. چنان که گذشت شاه عباس اصرار داشت که دولت هلند نیز سفیری به ایران فرستد. اما هلندیها لزومی در این کار نمی دیدند. زیرا هر چه می خواستند با قرارداد به دست آورده بودند. با این حال، برای رعایت خاطر پادشاه مقتدر ایران یا بهتر بگویم برای نگهداشت امتیازات قرارداد و حفظ منافع سرشار تجارتی، راضی به ارسال سفیر شدند. منتها چون با دولت عثمانی، هم در عرصه سیاست و هم در زمینه تجارت، روابط دوستانه و تعهدات رسمی داشتند نمی خواستند از اروپا سفیری به ایران بفرستند. به همین جهت کار را به کمپانی محول کردند و کمپانی هم به تشخیص فرماندار کل واگذار نمود و او یان اسمیت تاجر ورشکسته را که تازه از هلند به باتاو یا آمده بود و هیچگونه تجربه ای در سیاست و سابقه ای در تجارت با ایران نداشت بدین سمت برگزید. شاید هم به همان علت خست و امساک، وی به چنین انتخابی دست زده است. کما این که انتخاب سفیری از باتاو یا نیز خارج از این نوع تدبیرات «کاسبانه» نبوده است. زیرا اگر سفیر مردی متمکن و مشخص و دارای عناوین و القاب رسمی و خدم و حشم بود، مخارج چنین سفارتی بسیار گران تمام می شد. اما یک تاجر ورشکسته توقع زیادی نداشت و بی توقعی او موجب ارزانی کار می شد. خاصه آن که از هلند هم انتخاب نشده که هم توقعش زیاد باشد هم خرج سفرش بلکه از باتاو یا برگزیده شده که هم راهش به مقصد نزدیکترست و خرجش کمتر هم تکبر و توقع یک هلندی اصیل اروپایی را فاقد است. برای سفیر، شورای ایالات هلند دستورالعملی تهیه کرده بود و یان اسمیت مأمور اجرای آن بود. درین دستورالعمل به طور خلاصه آمده بود:

«... بهتر است سفیر ما، آقای موسی بیک را با تراشیدن بهانه ای قبلاً جلوتر از خود روانه کند تا خود به تنهایی وارد اصفهان و دربار شاه شود و شخصاً از عزت و احترام لازم برخوردار گردد. او باید برای اعلی حضرت علت مأموریت خود را — که دستور حضرات شورای ایالات و والا حضرت شاهزاده است — تشریح کند و توجه دهد که به خاطر ادای احترام نسبت به اعلی حضرت از بازرگانان کمپانی هلندی خواسته شده که مطابق تمایلات شاهانه رفتار نمایند...»

نامبرده به هیچ وجه حق رد یا قبول پیشنهادی را ندارد و حتی نباید در باره منافع پیشنهادها اظهار نظری نماید، بلکه باید تمام آنها را کلاً و منظمأً به حکمران باتاو یا گزارش دهد.

سفیر باید سعی نماید که مدت شرفیابی خود را در حضور شاه، حتی الامکان، تاجایی که ادب اجازه می دهد، کوتاه نماید که از امکان بروز مشکلات جلوگیری شود و همچنین باید مخارج خود را تا آن جا که امکان و موقعیت دارد در سطح پایین نگه دارد. وی باید در طول اقامت خود تا حد امکان

رفتاری پسندیده و مهربان داشته و نظر موافق شاه و مردم را به سوی خود جلب نماید و ضمناً سعی کند تا آنچه را که مفید و ممکن است در حل مسائلی که میان تجار ما و ایرانیان در کار تجارت پیدا شده و مخصوصاً در مورد تبصره‌های اعلی حضرت در قرارداد تجارتی ما به کار گیرد. سفیر باید از اعلی حضرت کسب اطلاع کند که آیا امکان استفاده از مراکزی مانند گامرون و هرموز و غیره برای تجارت وجود دارد یا خیر و آیا می‌توان به جلوگیری از خسارات وارده بر کشتیها و وسایل کمپانی امیدوار بود یا نه.

سفیر می‌تواند دستورات حکمران کل را به فرمانده قوای هلندی مستقر در حوالی هرموز، مبنی بر این که در مواقع ضروری می‌توانند ضرباتی بر ناوگان پرتغالی وارد آورند، به اعلی حضرت یادآوری کند (نه بیش از این). ولی به هیچ وجه حق موافقت با هیچگونه پیشنهاد احتمالی شاه که ایجاد مسئولیتهای طولانی برای ما نماید ندارد و در همه حال باید نتیجه قطعی راموکول به دریافت نظر فرمانروای کل کند.

از آن جا که آشنائی با تجارت ایران و امکانات آن مورد توجه کامل ماست، سفیر باید تمام توجه و دقت خود را به کار گیرد تا اطلاعات لازم و ضروری در این مورد را به وسیله خود یا دیگران جمع‌آوری و گزارش نماید تا برای ترتیب کارها در آینده مورد استفاده واقع شود.

آقای حکمران کل و اعضای شورای هند شرقی باید مطابق رسوم سرزمین ایران و با توجه به پایین نگهداشتن مخارج، هدایای کوچکی تهیه نموده و تحویل سفیر دهند و یا اختیار تهیه آن را به شخص سفیر واگذار نمایند...»

چنین بود نظریات کمپانی هند هلند و شورای ایالات هلند. عیناً مانند نظریات دیگر ملل سودپرست اروپایی. یعنی استفاده از حداکثر امتیازات با حداقل مخارج و نپذیرفتن مسئولیت و جمع‌آوری اطلاعات دقیق و گسترده برای طرحهای بعد و سودهای بعد.

اما یان اسمیت به هیچ یک از این مقاصد دست نیافت. زیرا نه تجربه کافی در مذاکرات سیاسی داشت و نه خبرت و بصیرت وافیه در فهم و درک روحیه ایرانیان. از آن گذشته دو عامل عمده موجب شد که مأموریت وی هیچگونه توفیقی به دست نیاورد:

۱- مرگ پادشاه آزموده پرکار دقیقی چون شاه عباس و سلطنت جوان بی تجربه دائم الخمر و بی ارزش و خونخواری چون شاه صفی.

۲- رفتار زشت و طبیعت نادرست و سودپرست و اخلاق جلف و یس نیخ.

یان اسمیت خود شرح مسافرت و سفارت خود را نوشته و ما در بیان علل مذکور قسمتهائی

از سفرنامه وی را نقل می کنیم تا خوانندگان دآوری این اروپاییان سودپرست و تاجر پیشه و پول دوست را در حق یکدیگر ملاحظه فرمایند و در ضمن دقت و باریک بینی و موشکافی و توجه عمیق آنان را از جزئیات گرفته تا کلیات معلوم دارند. اینک شرح باریافتن او در اصفهان به حضور شاه صفی:

«در اصفهان ما را به محل اقامتمان راهنمایی کردند. در آن جا به نام شاه حواله ای به دست ما دادند که مشعر بود بر پرداخت ماهانه ۳۶ تومان (برابر با ۱۴۰ فلورن)^۱. بعداً پرداخت کنندگان این پول ماهانه در حدود ثلث آن را به عنوان انعام خود کسر می کردند. چون بعد از مرگ شاه (شاه عباس) اصولاً در بار دچار بی نظمی شده و مقامات مسئول نظارتی در مخارج نداشتند و برای دست درازی به مال بیچارگان و مردم درمانده رغبت فراوانی به وجود آمده بود. دوروز بعد از ورود ما، موسی بیک به اتفاق و یس نیخ به دیدار من آمدند و از من خواستند هدایایی را که برای شاه در نظر گرفته بودم به آنها نشان بدهم. چون من مقداری از این هدایا را در باتاویا و مقداری را در بین راه تهیه کرده بودم به نظر آنها مناسب و کافی نیامد و قرار شد که مقداری سکه نیز به آن اضافه کنم. چون عقیده داشتند که در ایران به اشیاء معمولی زیاد اهمیت داده نمی شود. ولی طلا و نقره از هدایای ارزنده محسوب می شود...»

روز ۲۴ مه، ماه رمضان به پایان رسید و به ما اطلاع دادند که از طرف شاه به ما بار داده شده و باید در یک ضیافت عمومی نیز شرکت کنیم. در حدود ساعت ۱۰ به طرف دربار حرکت کردیم و پس از عبور از باغی بزرگ و چند اطاق به سالن بزرگی رسیدیم که زمین آن با فرش پوشیده شده بود. ولی تزییناتی در آن به چشم نمی خورد. در وسط سالن حوضچه چهار گوش پرآبی قرار داشت که هوای سالن را خنک می کرد. پادشاه در گوشه تالار بر روی فرش نشسته بود و چند نفر از بزرگان به طور در هم و بدون رعایت نظم و تشریفات در دو طرف او بر روی زمین قرار داشتند. من و همراهانم به جلورفتیم. من به علامت بوسیدن دست شاه به جلو خم شدم و همراهانم حاشیه قالی نشیمن او را به علامت بوسیدن پایش بوسیدند. نامه هائی را که شورای ایالات و والاحضرت شاهزاده داده بودند، به انضمام نامه ای به زبان فارسی که در آن مقاصد مأموریت من شرح داده شده بود، تقدیم کردم. ایشیک آغاسی باشی واسطه تبادل نطقهای تشریفاتی و سؤال و جواب شد. ولی برای گفتگوهای جدی موقعیت و محل مناسب نبود. شاه دو بار جام خود را به

۱- یعنی اندکی کمتر از سه برابر آنچه به موسی بیک در هلند داده می شد.

سلامتی والا حضرت شاهزاده هلند بلند کرد و در اثنای آن ما هم قدری نوشیدیم. در طول این مجلس، شاه چند بار شراب نوشید و تنباکو کشید. وی گاهگاهی نیز با تنی چند از نوازندگان که پشت سرش نشسته بودند صحبت می کرد و در ضمن با گلوله های کوچکی که شبیه تیله بازی ماست خود را سرگرم می نمود.

شرفیابی ما در حدود سه ساعت طول کشید از آن جا به باغ بزرگی رفتیم که در زیر درختان جویهای آب روان بودند و فرشهای زیادی روی زمین گسترده شده بود. میزهایی که روی فرشها قرار گرفته بود پر از غذاهای رنگارنگ بود. روی غذاها را با سرپوشی از طلا پوشانده بودند. وسایل روی میز نیز اغلب از طلا ساخته شده بود و بشقابها به اندازه یک دیگ بودند. پس از صرف غذا به منزل شاه رفتیم. از تالار بسیار بزرگی گذشتیم که در وسط آن ظروف گرانبهائی از طلا چیده بودند و در میان آنها چندین بطری و تنگ وجود داشت که روی آنها را با سنگهای قیمتی مثل زمرد و عقیق کار کرده بودند. در وسط تالار مجموعه ای از فنجان و بشقاب و تنگ مزین به سنگهای قیمتی دیده می شد. حدود دو ساعت هم در آن جا نشستیم. تا این که عده ای از حاضران متوجه خستگی من شدند. زیرا تقریباً تمام مدت روز، همان طور که رسم ایرانیهاست، من به طور دوزانو نشسته بودم و ماجرای ناراحتی مرا از این طرز نشستن به عرض رسانیدند. شاه هم اجازه مرخصی داد...

روز بعد برای تقدیم هدایا دوباره به دربار دعوت شدم. تمام سفرا و بزرگان و نمایندگان سیاسی خارجی حاضر بودند... نخستین کسی که هدایای خود را تقدیم نمود سفیر پادشاه گورکانی هند بود. شمار نفرات هیئت سیاسی هند دو هزار نفر بود. به طوری که شنیدم هدایای گرانبهائی آنان ارزشی برابر با ۱۶ تن طلا داشت. پس از وی، حاکم شیراز امامقلی خان هدایای خود را تقدیم کرد. ارزش هدایای وی به سه تن طلا می رسید. ما گروه سوم بودیم که هدایائی به ارزش ۹۰۰۰ فلورن بردست ۶۲ نفر حمل و به شاه تقدیم نمودیم. پس از ما نوبت شاهزاده بابل (حاکم بغداد) رسید که هدایایی به ارزش ۱۲۰ هزار فلورن پیشکش کرد و پس از آن نیز عده زیادی دیگری هدایای خود را آوردند...^۱

اما در مورد ویس نیخ نماینده کمپانی هند شرقی هلند در ایران، یان اسمیت سفیر دولت

هلند چنین می نویسد:

«روز ۹ ژوئیه از طرف ملایم بیک به میهمانی ناهار دعوت داشتیم. ملایم

بیک که تاجر مخصوص شاه است کسی است که ما باید مطابق قرارداد،

۱- اولین سفرای ایران و هلند ص ۸۰

اجناسمان را به او تحویل دهیم و از او ابریشم تحویل بگیریم. این شخص نزد شاه فعلی مقام و منزلت خاصی دارد که این خود به ضرر کمپانی ما می باشد. زیرا بین وی و ویس نیخ نفرت زیادی وجود دارد. من خیلی میل داشتم که بین آنها صلح و صفا ایجاد کنم و ملایم بیک هم بدین کار رغبت داشت و به من اختیار داد تا ترتیب این کار را بدهم. چون به هر حال این گونه ناراحتیها به ضرر کمپانی بود. لذا طبق قرار قبلی، با ویس نیخ به دیدن ملایم بیک رفتیم. در مهمانی او، چند نفر از رجال دربار و عده ای از مسیحیان و سرپرست کمپانی انگلیس نیز حضور داشتند. بعد از سه ساعت که در آن مجلس بودیم، ناگاه مشاجره ای بین ویس نیخ و سرپرست کمپانی انگلیسی در گرفت که منجر به چاقو کشیدن ویس نیخ شد. ولی حضار که از این بابت بسیار ناراحت شده بودند به زحمت چاقورا از دست او بیرون آوردند و با وساطت آنان این دو نفر ظاهراً آشتی کردند. پس از مدتی، ویس نیخ در کنار مرد انگلیسی نشست و دست به دور گردن او انداخت و در حالی که وانمود می کرد که می خواهد مطلبی در گوش او بگوید شروع به کتک زدن وی نمود و او تا خواست از جایش برخیزد، ویس نیخ از اطاق فرار کرد. مرد انگلیسی که بهت زده شده بود به ما توهین فراوان نمود و مجلس در حالی که غذا هنوز صرف نشده بود بر هم خورد...

... یکی دیگر از وظایف من سعی در تجدید و ادامه قرارداد زمان شاه سابق با هلند بود برای مدت ۳ یا ۶ سال دیگر. زیرا مدت آن قرارداد منقضی شده بود. ولی ویس نیخ در پنهان بسیاری کوشید تا مانع از مذاکرات شود. همه مقصود وی از این کارها این بود که منافع شخصی وی در زمینه امور مالی محفوظ بماند. او ظاهراً علاقمندی فراوان نشان می داد. ولی حرص و طمع باطنیش مانع از انجام یافتن کارها می شد. به طوری که مقاصد پلید او باعث گردید که نتوانیم به تجدید یا تمدید قرارداد توفیق یابیم. ویس نیخ، در عرض پنج شش سال، دو یست هزار فلورن سرمایه به هم زده بود و چنین به نظر می رسید که هنوز هم سیر نشده و به دنبال کسب ثروت از راههایی است که ما از آنها اطلاع داشتیم.^۱

اسمیت و جمعی از همراهانش دچار بیماری شدند. ظاهراً دچار مسمومیت شده بودند. این امر موجب شد که وی نتواند همراه شاه صفی از اصفهان خارج شود. در این موقع، شاه صفی از شنیدن خبر حمله ترکان عثمانی بر مناطق غربی کشور دچار وحشت شده به عجله تمام در صدد جمع لشکر بود. اسمیت به وسیله نامه ای از شرفیابی جهت تقاضای مرخصی عذر خواست و

خواستار شد که جواب نامه شورای ایالات هلند بدو تحویل شود. شاه صفی هم مسئول او را اجابت کرد و نامه‌ها را به نزد او فرستاد و او را به پیغام مورد نوازش و محبت قرارداد و هدایایی بدو داد، من جمله ردایی زربفت و یک کمر بند و یک عمامه و یک رأس اسب جوان.

یان اسمیت روز ۲۶ نوامبر ۱۶۲۹ / ۹ ربیع الثانی ۱۰۴۰ از اصفهان به مقصد بندر گامرون (گمبرون) حرکت کرد. در پایان ژانویه شش کشتی هلندی در بندر گمبرون لنگر انداختند. دلاکورت^۱ جانشین ویس نیخ هم با این کشتیها به ایران پا نهاد و روز هفتم فوریه ۱۶۳۰ نیز به اصفهان رسید. ویس نیخ چندان بدرفتاری بلکه زشتکاری کرده بود که حتی هلندیها هم دیگر نمی توانستند ندیده بگیرند. لذا کمپانی درصدد برکنار کردن او برآمد. ویس نیخ بسیار کوشید تا مگر شورای ایالات و کمپانی با ادامه کار او در اصفهان موافقت نمایند. ولی توفیق نیافت. زیرا که ادامه خدمتش نه سودی برای کمپانی داشت نه افتخاری برای شورای ایالات. بالاخره چنان که گذشت جانشین وی تعیین و به ایران گسیل گردید. ویس نیخ برای فریب اعضای سفارت و پنهان کردن نیت خویش ظاهراً خود را بسیار راضی نشان داد و حتی کلیه اعضای سفارت را نیز برای جلسه خداحافظی دعوت کرد. در این مهمانی که شصت نفر دعوت داشتند عده‌ای از انگلیسیان و هلندیها و مسلمانان شرکت جستند. مهمانی در هوای آزاد تشکیل شد و مدعوین فراوان شراب خوردند. پس از پایان مجلس ضیافت، ویس نیخ باز با دوستان خود به نوشیدن عرق پرداخت و در حدود ساعت ۹ شب، به بهانه دیدار با یک زن فاحشه، از اطاق خارج شد و به همراه یک فرانسوی و دو نفر از مستخدمین خود پابه فرار نهاد. فردا صبح به دستور دلاکورت به تعقیب وی پرداختند. ولی او را نیافتند. ویس نیخ، بعدها در راه سفر به هلند در بین النهرین به دست سر بازان عثمانی، کشته شد و یک زن که از ارامنه جلفا بود و دو پسر از او در ایران باقی ماندند.

یان اسمیت می نویسد که یان کوئن فرمانروای هند هلند برای جلوگیری از ناراحتی ویس نیخ و راضی ساختن او به ترک ایران و عزیمت به باتاویا، به اعضای شورای ایالات توصیه کرده بود که ویس نیخ را به سمت فرماندهی ناوگان تجارتی هلند منصوب کنند. پس از فرار وی، این سمت به یان اسمیت پیشنهاد شد. ولی وی نپذیرفت و ترجیح داد که پرچم فرماندهی در دست همان فرماندهی باشد که کشتیها را از باتاویا آورده بود. روز ۱۶ مارس ۱۶۳۰ وی از گمبرون با شش کشتی هلندی به همراه چهار کشتی انگلیسی حرکت کرد و ده روز بعد به سورات از بنادر غربی هند که یکی از پایگاههای مهم هلندیها بود رسید و در سورات، به پیشنهاد هازل^۲ رئیس دفتر نمایندگی کمپانی، ریاست شورای فرماندهی کشتی به وی واگذار شد و روز ۱۴ ژوئن به باتاویا وارد شد. در این هنگام یان کوئن مرده بود و اسمیت گزارش کار خود را به

یان اسپک^۱ جانشین وی داد.

بدین گونه داستان نخستین سفیر ایران در هلند و نخستین سفیر هلند در ایران، موسی بیک و یان اسمیت پایان پذیرفت و از آن همه خرج و کوشش چیزی بیش از قرارداد موجود عاید طرفین نشد. زیرا موسی بیک به رسوم سیاسی و رموز تجارت ناآشنا بود و حتی زبان بریده به کنجی نشسته و با شورای ایالات و مدیران کمپانی روابط خویش گسسته بود و یان اسمیت هم گرفتار ناسازگارهای ویس نیخ بود. آنچه بیش از همه مانع پیشرفت مذاکرات و موجب عدم توفیق یان اسمیت شد، در هم ریختگی و ناهنجاری در بار صفوی بود. زیرا، پس از مرگ شاه عباس، کارها به دست شاه صفی بی تجربه و بی ارزش افتاده بود و او مشاغل و مناصب مهم در بار را به جمعی جوان بی تجربه و بی ارزشتر از خود داده بود. با این همه دو اثر فرهنگی از این رفت و آمدهای سیاسی و تجارتی باقی ماند.

نخست آن که نقاشان ایرانی با نقاشان هلندی آشنا شدند و این آشنایی هنرمندان با یکدیگر موجب تأثیرات متقابلی در زمینه هنر نقاشی شد و نخستین بار تأثیر محیط هنری و فرهنگی ایران بر هنرمندان هلندی در سال ۱۶۲۷ با ظهور نقشهای ایرانی در نقاشیهای هلندی نمودار گردید.^۲

دیگر آن که یان اسمیت سفرنامه ای، هر چند کوتاه ولی بسیار دقیق، از خود بر جای گذاشت که وضع ایران را بلافاصله پس از مرگ شاه عباس و سالهای نخستین سلطنت شاه صفی نشان می دهد. این سفرنامه به زبان هلندی در بین صفحات ۷۲۹ تا ۷۶۰ مجموعه معروف دانلپ که در سال ۱۹۳۸ در لاهه چاپ شده موجود است.^۳

با مرگ شاه عباس در ۲۳ جمادی الاولی سال ۱۰۳۸ برابر با ۱۶ ژانویه ۱۶۲۹ شکوه و جلال سلسله صفوی به پایان رسید و روزگار انحطاط و افول ستاره خاندان شیخ صفی آغاز گردید. منتها شمشیر برا و تدبیر و سیاست قاطع شاه عباس موجب شد که اولاد و احفاد وی در حدود یک قرن در ناز و نعمت به سر برند. اما درین یک قرن، جز در روزگار شاه عباس دوم، آن هم نه در سطحی گسترده، دیگر از آن همه جنبش سیاسی و کوشش نظامی و جوشش تجاری زمان «نواب گیتی ستانی» خبری نبود و اگر هنوز هم سفیرانی می آمدند، در حقیقت دنباله اقدامات دیپلماتیک زمان شاه عباس بود. چنان که همین آمدن یان اسمیت پاسخ دولت هلند بود به اقدام سیاسی ایران در جهت فرستادن سفیر به کشور هلند در روزگار شاه عباس اول.

۱- Jan Specx

۲- اولین سفرنامه... ص ۵۸

۳- سفرنامه کوتاه وی در ذیل کتاب «اولین سفرای ایران و هلند» ترجمه و ضمیمه شده است.

شاه صفی

جانشین شاه عباس نوه هجده ساله او به نام سام میرزا بود که پس از جلوس بر تخت سلطنت، خویش را صفی میرزا نامید. زیرا پدرش که محمدباقر میرزا نام داشت مشهور به صفی میرزا بود. جلوس وی بر تخت روز دوشنبه چهارم جمادی الثانی سال ۱۰۳۸/ ۲۹ ژانویه ۱۶۲۹ بود. هم درین روز به نامش سکه زدند و میرمحمد باقر داماد در مسجد شاه خطبه خواند و ماده تاریخ جلوسش را چنین یافتند: «صفی پا بر اورنگ شاهی نهاد.»

دوران سلطنت وی سیزده سال و چند ماه طول کشید. در این مدت که چندان کوتاه هم نیست هیچگونه واقعه افتخارآمیزی روی نداده سهل است که قسمتهایی از خاک ایران را نیز دشمنان سیاسی این مرز و بوم تصرف کردند.

وی در ابتدای جلوس، شاهزادگان صفوی را از عمومی کور خود امامقلی میرزا گرفته تا دخترزادگان شاه عباس و حتی سلطان حسین خان شاملو نوۀ علیقلی خان شاملو را که از طرف مادر به شاه اسمعیل ثانی می رسید و پسران قراچین خان حاکم همدان را که از دختر سلطان حیدر میرزا بودند و سنجر میرزا پسر شاه نعمه الله یزدی را که مادرش دختر شاه طهماسب بود و خود در مراحل پیری به سر می برد، همگی را به تیغ جلاد سپرد. گویی به قصاص خون پدر که بی گناه کشته شده بود می خواست که نسل صفویه را براندازد.

ازین خونهای ناحق گذشته، وی دستور قتل امامقلی خان حکمران پیرولی خدمتگزار فارس و پسرانش را نیز صادر کرد. امامقلی خان همان کسی است که با پرتغالیان جنگید و بحرین و گمبرون و هرموز را از دست ایشان بیرون آورد و از سال ۱۰۲۱ تا مدت هجده سال بر فارس حکومت کرد و سرزمینی پهناور از بحرین تا لار و از مرز اصفهان تا سواحل جنوب، خلیج فارس را به شمشیر و تدبیر به نام شاه عباس اداره نمود و در اصفهان پل چهارباغ یا سی و سه پل معروف به پل جلفا را ساخت و در جنوب، پل روی رودخانه کر را که به پل خان معروف است و مدرسه خان را (که پدرش الله وردی خان شروع کرده بود) ساخت. در اجرای اوامر سفیهانه شاه صفی، هنگامی که سپاه ولایات برای مقابله با ترکان در قزوین جمع شده بود، در جشن عیدالنبی^۱، صفی قلی خان و فتحعلی بیگ و علیقلی بیگ را که بنابر اصرار شاه شراب زیادی خورده بودند و سر از پا نمی شناختند سر بردند و سرهای بریده را نزد پدر پیر آنان بردند تا سر جوانان نیرومند خود را ببینند. آنگاه به دستور «مرشد کامل» سر پیرمرد را نیز بردند و شاه سر هر

۱- جشن عیدالنبی نه در میان اهل تسنن معمول است نه در بین اهل تشیع. در بعضی از دهات ایران من جمله ایلخچی نزدیک تبریز در بین گورانها (گبرها؟) محترم و گرامی است. از تاریخ این جشن که نخستین پنج شنبه بعد از چله بزرگ زمستان است و مقارن جشن سده، ارتباط این عید با اعتقادات قبل از اسلامی مردم ایران مشخص می گردد. درباره این عید و مراسم رجوع شود به کتاب ایلخچی نگاشته غلامحسین ساعدی.

چهار نفر را در طشت زرین به اندرون فرستاد تا مادرش ببیند و دلش آرام بگیرد. زیرا چنین شهرت داشت که شاه عباس کنیزکی از حرم خویش به امامقلی بخشیده و آن کنیزک به صفی قلی خان حامله بوده است.

صفی قلی خان بدین جهت خود را پسر شاه عباس و احق و اولی به سلطنت می دانسته و برادرانش فتحعلی و علیقلی هم او را درین اندیشه یاری می کردند و این آوازه ها به گوش شاه و مادرش نیز رسیده بود و این دونه تنها برای حفظ سلطنت بلکه برای انتقام خون پدر و شوهر خویش چشم دیدن شاهزادگان صفوی را نداشتند. پس از قتل امامقلی خان، دستور شاه صادر شد که تمام املاک و اموالش ضبط شود و اولادش و نوه هایش به قتل آیند. تنها امامقلی خان ۵۲ فرزند داشت. می گویند دایگان توانستند تنها دو طفل شیرخوار را پنهان کنند. دیگران یا کور شدند یا به قتل رسیدند.

بدین گونه جوان نابخردی که هنری جز شرابخواری و اندیشه ای جز انتقام کودکانه یا صدور دستورات سفیهانه نداشت خاندان خدمتگزاری را به خاک و خون کشید.

در زمان وی بار دیگر عثمانیان به تحریک گیورگی ساکادزه معروف به موراوی به ایران حمله کردند. مراد چهارم که چشم به بغداد دوخته بود خسرو پاشا را به بغداد و موراوی را به وان و آذربایجان فرستاد. اما آنان کاری از پیش نبردند و شاید به همین جهت، پاشای ترک موراوی را کشت و خود بغداد را در محاصره گرفت و سپاهی نیز به کردستان فرستاد. زینل خان بیگدلی شاملو به شتاب خود را به مریوان رسانید. ولی شکست خورد و ترکان تا همدان پیش رفتند. اما اندکی بعد به حوالی بغداد بازگشتند و شاه صفی دستور داد تا زینل خان را به قتل رسانند و خود برای نجات بغداد حرکت کرد و روز چهارشنبه ۱۷ ربیع الثانی سال ۱۰۳۹ به بغداد درآمد و پس از تصرف قلاع شهر زور و حله و زیارت قبور ائمه اطهار در عتبات عالیات به اصفهان بازگشت (۴شنبه ۲ ذی الحجه ۱۰۴۰ ه.ق.).

در سال ۱۰۴۵، سلطان مراد چهارم شهر ایروان را محاصره و تصرف کرد (۲۳ صفر ۱۰۴۵) و روی به تبریز نهاد. سپهسالار ایران مردم سر راه را کوچانید و مایحتاج و علوفه مردم را سوزانید و تبریز را خالی کرد. از این روی، مراد نتوانست در تبریز بماند و به محض رفتن او شاه صفی به تبریز درآمد (۵ جمادی الثانی) و در بحبوحه زمستان به ایروان شتافت و در ۲۴ شوال ایروان را پس گرفت. حکومت شهر و ناحیه را به کلبعلی خان داد. این کلبعلی خان داماد امامقلی خان و همان کسی بود که به دستور شاه صفی، سر پدرزن خویش را گوش تا گوش بریده و در مقابل عنوان «خان» و مقام حکومت یافته بود.

در سال ۱۰۴۸ مراد چهارم باز بغداد را محاصره کرد، این بار شاه صفی کاری از پیش نبرد و ترکان روز چهارشنبه شانزدهم شعبان حمله کردند و روز جمعه شهر را گرفتند و قزلباشان را

قتل عام کردند. در این هنگام طرفین، اظهار تمایل به صلح نمودند و سلطان مراد نماینده‌ای به نام «محمد آقا» معرفی کرد و او با نماینده ایران «خلفا که مدتی بود از این جانب به ایلچیگری روم رفته بود» مذاکره نمود و سرانجام پس از ده ماه مذاکره قراردادی در محل زهاب تنظیم و امضا شد که بر اساس آن بغداد قطعاً از آن ترکان شد و ایروان از آن ایرانیان (۱۰۴۹/۱۶۳۹).

کمی بعد سلطان مراد درگذشت و شاه صفی طی نامه‌ای به سلطان ابراهیم جانشین وی احترام به قرارداد را یادآوری نمود. او نیز پذیرفت و این قرارداد زهاب تا حدود یک قرن، ایران را از تجاوز ترکان عثمانی مصون نگاهداشت.

از مسائل مهمی که در عهد شاه صفی روی داد شورش علی مردان خان زیگ حاکم قندهار بود که پس از شنیدن اخبار کشته شدن شاهزادگان و سرداران شاه عباس، چون بدهی چندین ساله‌ای نیز به دولت صفوی داشت بر جان خود بیمناک شد و قندهار را به عمال شاه جهان داد و خود به هند گریخت و مناصب عالی یافت و این امر باعث شد که قندهار نقطه حساسی شود و بر سر تصرف آن فعالیت‌های سیاسی و عملیات نظامی صورت گیرد و بالاخره هم از همین قندهار دولت صفوی از پای درآمد. آمدن شاهزاده سلطان بلاغی نوه شاه سلیم (جهانگیر) پسر خسرو سلطان و ولیعهد او به ایران نیز در زمان شاه صفی روی داد. این شاهزاده در انقلابات ناشی از مرگ جهانگیر، چیزی نمانده بود که به دست رقیب یعنی شاه جهان کشته شود که به ایران گریخت و یکی از عوامل تحریک دربار صفوی به جنگ با هند بود.

شاه صفی در دوازدهم صفر سال ۱۰۵۲ بر اثر افراط در شراب درگذشت. وقتی مرد سی و دو سال بیشتر نداشت.

باز هم هلندیها

شاه صفی که از سفارت موسی بیگ نتیجه‌ای نگرفته و نتوانسته بود در مقابل پرتغالیها از همکاری هلندیها استفاده کند این بار فان هاسلت هلندی را به سفارت فرستاد و او در ۷ فوریه ۱۶۳۱/۵ رجب ۱۰۴۰ قراردادی به نفع دولت ایران با هلند منعقد ساخت.

به جای ویس نیخ — چنان که گذشت — هلندی دیگری به نام دلکورت^۱ به ایران آمد و او نیز توفیق یافت که قرارداد مورخ ۱۶۲۳ را تجدید کند. با تجدید این قرارداد، هلندیها آزادی بیشتری در امر تجارت یافتند. ولی نتوانستند از حقوق و عوارض گمرکی معاف شوند. هلندیها به زودی در بندر عباس مستقر شدند و دارالتجاره تأسیس کردند و در سال ۱۶۳۸/۱۰۴۸ انحصار تجارت ادویه را به دست گرفتند و اندک اندک در خلیج فارس مالک الرقاب شدند و حمل کلیه

۱- نام وی در کتاب «اولین سفر...» Pieter Delacourt آمده و در مقاله روابط ایران و هلند Antonio delcourt

کالا‌های تجاری را به بندرعباس به کشتیهای خود اختصاص دادند و چون انگلیسیها برای رقابت کالا‌های خود را به بهای کمتری از کشورهای تولیدکننده فروختند، هلندیها با نفوذ خود در دربار توانستند قرارداد جدیدی منعقد سازند و براساس آن توانستند آزادی خرید و فروش و معافیت از بازرسی کالاها و عوارض راهداری کسب کنند. اما به زودی ایرانیان به زور و عنف مبالغ هنگفتی از آنان به عنوان راهداری مطالبه کردند و علت آن غرور بی جا و سود پرستی مفرط این سوداگران سودپرست انحصارطلب ناخن خشک بود.

به این معنی که در زمان شاه صفی، هلندیها در تجارت ایران از دیگر رقیبان اروپایی پیشی جستند و با منحصر کردن تجارت به خود سود فراوان بردند و برای حفظ و ادامه این منافع، با ورود هر گونه عامل دیگری در تجارت با ایران مخالفت ورزیدند و چنین بود که با صراحت تمام با ورود نمایندگان تجارتی دوک هولشتاین^۱ راه مخالفت پیمودند و صریحاً بدانان گفتند که منظور آنان مغایر با منافع هلندیها می باشد. کار این خودسریها بدان جا کشید که هلندیها حتی قیمت ابریشم را یکباره از ۴۲ تومان به ۵۰ تومان رسانیدند^۲. تا این که شاه صفی نیز از این گردنکشیها به خشم آمد و معافیت گمرکی آنان را لغو کرد (۱۰۵۱ ه.ق). هلندیان نیروی دریایی در خلیج فارس گرد آوردند و در سال ۱۶۴۵ / ۱۰۵۵ به جزیره قشم حمله بردند. در این هنگام، شاه عباس ثانی بر ایران سلطنت می کرد. این پادشاه که در نه سالگی، در سال ۱۰۵۲، برجای پدرنشسته بود و در آن هنگام بیش از سیزده سال نداشت از اقدام هلندیها که از رفت و آمد کشتیها به سواحل جنوبی ایران جلوگیری می کردند شدیداً نگران شد. بخصوص که ایران نیروی دریایی و جهاز جنگی نداشت. بدین جهت، شاه عباس ثانی از نیکولا بلاک^۳ فرمانده نیروی دریایی هلند خواست که به اصفهان برود. بالاخره در این مبارزه هلندیها برنده شدند و کاپیتان بلاک توانست قرارداد صلحی با دولت ایران امضا کند تا به موجب آن دولت هلند، بدون پرداخت عوارض گمرکی، هر قدر ابریشم بخواهند بخرند و صادر کنند.

این امتیازات قدرت هلندیها را روزافزون کرد و در مقابل تجارت انگلیسیان دچار شکست شد. هلندیها جسارت را به جایی رساندند که دارالتجاره انگلیسیها را در بصره با توپهای سفاین خود درهم کوبیدند و در سال ۱۶۵۰ / ۱۰۶۰ ه. پرتغالیها را نیز از مسقط بیرون راندند. در همین سال یازده کشتی هلندی در بندرعباس لنگر انداخت و کالای بسیار وارد کرد.

۱— Holstein

۲— هلندیها برای مخالفت با نمایندگان دولت هولشتاین قیمت ابریشم را یکباره بالا بردند تا آنان نتوانند با شاه در باره معامله ابریشم قراردادی منعقد نمایند. اما همین که نمایندگان مزبور از ایران رفتند، هلندیها قیمت را دوباره به ۴۴ تومان تنزل دادند که موجب خشم شاه شد.

۳— Commodore N. Block

دو سال بعد هلندیان ۲۲۰ هزار لیرة انگلیسی کالا به ایران آوردند. تا این که در سال ۱۶۵۲/ ۱۰۶۲ در میان انگلیس و هلند در اروپا جنگ در گرفت.

توضیح آن که در این سال، کرمول^۱ از مجلس انگلستان قانونی گذرانید تحت عنوان «فرمان کشتی رانی»^۲ (۱۹ اکتبر ۱۶۵۱/ شوال ۱۰۶۱). به موجب این فرمان کشتیهای ممالک اروپایی تنها می توانستند محصولات کشور خود را به انگلستان ببرند، ولی حمل کالاهای آسیائی و آمریکایی به انگلستان صرفاً مخصوص کشتیهای انگلیسی بود. هلندیها که این فرمان را مخالف منافع خود می دیدند به جنگ برخاستند. ولی در سال ۱۰۶۴/ ۱۶۵۴ نیروی دریائی هلند از بلیک^۳ فرمانده انگلیسی شکست خورد و دولت هلند به ناچار درخواست صلح کرد و در جزو قبول شرایط مختلف ۸۵۰۰۰ لیرة انگلیسی نیز به شرکت انگلیسی هند شرقی غرامت پرداخت.

این پیشامد که علت اصلی آن منافع کلان تجارت مشرق زمین بود فرصتی به ایرانیان بخشید تا بتوانند انتقام خود را از هلندیهای مغرور و خودسر بگیرند. دولت ایران اولیای شرکت هلند را مجبور کردند که محمولات کشتیهای خود را در انبارهای متعلق به شاه ایران خالی کنند و در عوض از اجناس ایرانی مثل قالی و ابریشم و پشم و پارچه های ابریشمی بگیرند. این وضع برای هلندیها دشوار و ناگوار بود. زیرا ایرانیان هر روز اجناس خود را گرانتر می کردند و کالای هلندیها را قیمت کمتری نهادند. هلندیها برای رفع این اشکال یکی از مشاورین امور مربوط به هند را به نام یوهان کونائن^۴ به ایران فرستادند. وی قراردادی با دولت ایران بست. به موجب این قرارداد هلندیها می توانستند هر سال معادل یک میلیون پوند کالا با استفاده از معافیه های مالیاتی و عوارض مختلف از هر نقطه ایران که بخواهند بخرند. ولی برای مازاد بر این مقدار کلیه حقوق و عوارض گمرکی و مالیاتی را بپردازند. ضمناً هلندیها متعهد می شدند که هر ساله ابریشم متعلق به شاه را هر کیسه ۱۱۰۰ لیور^۵ (هر لیور برابر با ۲۴ تومان) معادل مبلغی در حدود ۶۵۰ هزار لیور خریداری کنند این قرارداد موجب عدم رضایت دولت هلند شد. زیرا ابریشمی که آنان تحویل می گرفتند ارزشش در محل در حدود نصف قیمت خریداری شده بود. در صورتی که بهای کالاهای هلندی بیش از مقداری بود که قیمت گذاری می شد.

در سال ۱۶۶۶/ ۱۰۷۷ سفیر دیگری به نام لرس^۶ به اصفهان آمد تا نظر پادشاه صفوی را نسبت به هلندیان جلب کند و از بدرفتاری حاکم فارس شکایت نماید. وی هدایایی به ارزش ده هزار سکه طلا تقدیم داشت و در بار ایران از او با احترام و مهربانی پذیرائی کرد. اما این سفیر نه تقاضائی کرد و نه امتیازی تازه گرفت. زیرا او برای گرفتن امتیازات از دولت ایران نه شعور لازم داشت نه جسارت کافی. لذا با عجله، با گرفتن هدایایی از قبیل لباس و پارچه و یک اسب و یک

۱- Blake

۲- Navigation Act

۳- Cromwell

۴- Hubert Lairesse

۵- Livre

۶- Yohan Cunaan

شمشیر از اصفهان روانه شد. چه درین زمان شاه عباس ثانی در گذشته و شاه سلیمان بر جای وی نشسته بود و لازم بود قراردادهای قدیم تجدید شود.^۱

در سال ۱۶۷۳/۱۰۸۴ که هلند مورد تعرض ارتش لویی چهاردهم قرار گرفته بود، تجار هلندی تصمیم گرفتند به استناد مفاد معاهده خرید ابریشم را متوقف کنند. زیرا ناوگان هلندی برای تقویت ناوگان تجاری هلند در خلیج فارس نرسیده بود و بیم آن می رفت که مبادا رسیدن کمک به درازا کشد. اما دولت ایران آنان را مجبور کرد که به جای ۶۰۰ کیسه فقط ۳۰۰ کیسه بخرند و هنگامی که خطر رفع شد و هلندیها بازخواستند به همان میزان ۶۰۰ کیسه ابریشم بخرند، دولت ایران امتناع کرد. اما هیئت مدیره شرکت پس از اطلاع بر این امر سه کشتی جنگی از باتاو یا به فرماندهی کازمبرود به خلیج فرستاد تا ایرانیان را بر سر عقل بیاورد (۱۶۸۳/۱۰۹۴) و هلندیها با این کشتیها همراه با پنج کشتی جنگی دیگر در ۱۴ اوت ۱۶۸۴/۳ رمضان ۱۰۹۵ گمبرون و قلعه قشم را به محاصره گرفتند و سیزده کشتی ایرانی را توقیف نمودند. در خلال این مدت نمایندگان شرکت هلند به اسامی فان دن هسل و هربرت دو یاگر به ایران آمدند. ولی پادشاه ایران یعنی شاه سلیمان، پیش از رفع محاصره جزیره قشم و آزاد شدن کشتیهای ایرانی حاضر به ملاقات با نمایندگان شرکت هند هلند نشد. هلندیها هم پس از یازده ماه تصرف جزیره قشم به علت ناسازگارهای آب و هوا و بروز بیماری، محاصره را رها کردند و حاضر شدند به خواستهای دربار ایران گردن گذارند (۲۷ ژوئن ۱۶۸۵/۲۵ رجب ۱۰۹۶).

سانسون کشیش که ظاهراً آن زمان در ایران بوده می نویسد:

هلندیها از بدی جنس ابریشمی که از انبار شاه تحویل می گرفتند مکرر شکایت کردند. آنان طبق قراردادی که با ایران منعقد ساخته بودند متعهد شده بودند هر سال سیصد بار ابریشم از انبار شاه خریداری کنند. پس از آن که هلندیها از شکایات متعدد و مکرر خود آن طوری که انتظار داشتند نتیجه نگرفتند، یعنی کسی به شکایت آنها اعتنا نکرد، هلندیها چهار کشتی جنگی به آبهای خلیج فرستادند و بندرعباس را به توپ بستند و جزیره قشم را که در نزدیکی جزیره هرموز می باشد تصرف کردند.

ایرانیان که برای مقابله با هلندیها در روی دریا نیرویی نداشتند ناگزیر با حرفهای بی اساس و وعده های شیرین هلندیها را فریب دادند و سرگرم ساختند. به

۱- معمولاً با درگذشت یک پادشاه، سیاست داخلی و خارجی کلاً تغییر می کرد و کلیه قراردادها می بایست به امضای شاه جدید برسد تا قابل اجرا باشد. ورود لرس مصادف شده بود با مرگ شاه عباس دوم و جلوس پسرش که ابتدا شاه صفی دوم و بعد شاه سلیمان خوانده شد. لرس در این وضع، تنها کاری که توانست بکند این بود که قرارداد قدیم را به امضای شاه جدید برساند و در آن شرایط آغاز سلطنت شاه سلیمان، این خود کار مهمی بود.

این ترتیب که آنها را مطمئن کردند اگر نماینده ای به دربار ایران بفرستند برای جلب رضایت آنها از هیچ اقدامی فروگذار نخواهند کرد. هلندیها نماینده خود را به نام وان هول به دربار ایران فرستادند. وان هول با خدم و حشم فراوان به دربار ایران آمد و مدت سه سال تمام با همراهانش در پایتخت ایران ماند بدون این که در این مدت کسی از او سؤال کند که او کیست و برای چه کاری به ایران آمده.

وان هول، پس از آن که عریضه ها به دربار نوشت و مکرر درخواست ملاقات کرد و کسی به او جواب نداد بالاخره خسته شد و ناگزیر بعد از آن همه مخارجی که در مدت اقامتش در ایران متحمل شده بود مخارج دیگری نیز برای کسب اجازه مرخصی تحمل کرد و جزیره قشم را پس داد و با هزار مرارت و مشقت از ایران خارج گردید.

وقتی او را مرخص کردند به او گفتند لازم می دانند این نکته را به ایشان یادآور شوند که برای هلندیها که مردمانی سوداگرند شایسته نیست که عدالت و دادخواهی را به زور گلوله توپ از پادشاهی مطالبه کنند.^۱

هلندیها بر اثر جنگهای ممتد در اروپا روز به روز ناتوانتر شدند و دیگر نتوانستند به اندازه کافی جنس به ایران بیاورند و منافع آنان با سودی که شاه از فروش ابریشم می برد قابل مقایسه نبود. زیرا ابریشمی که ایرانیان به هلندیها می فروختند از لحاظ جنس به اندازه ای نامرغوب بود که آن را در باتاو یا به مصرف تهیه طناب برای افسار اسب می رسانیدند.^۲

در سال ۱۶۸۹ / ۱۱۰۱ ه. ق سفیر دیگری از هلند به نام یوهان فان لینن^۳ از طرف مدیران شرکت باتاو یا به ایران آمد. ورود وی به اصفهان باشکوه فراوان صورت گرفت. وی پیشکشهای ارزنده ای به شاه و درباریان داد تا کارش بگذرد و تخفیفی در قیمت ابریشم بگیرد. شاه سلیمان با تقاضای او در تخفیف قیمت ابریشم موافقت کرد و ضمناً مبلغ ۱۴۴۰۰ تومان از بابت مالیات و سایر حقوق و عوارض به عنوان هدیه به ملت هلند بخشید و فرمان سابق را تجدید کرد.^۴ ضمناً هلندیها موفق شدند که در سال ۱۶۹۴ / ۱۱۰۶ با شاه سلطان حسین قرارداد مرضی الطرفینی منعقد سازند. برطبق این قرارداد، مقرر شد که شاه ایران هر سال معادل سیصد کیسه به قیمت کیسه ای چهل و چهار تومان به هلندیها بفروشد. اما یک سال بعد، ایرانیان دبه درآوردند و به عنوان آن که ابریشم در ایران کمیاب است از فروش ابریشم خودداری کردند.

۱- سفرنامه سانسون ص ۱۷۲ (ترجمه تقی تفضلی، انتشارات ابن سینا ۱۳۴۶ ش)

۲- ایضاً ص ۱۸۷ Van Leenen-۳

۳- سانسون می نویسد که وی با آن که ازدادن رشوه به وزرا خودداری نکرد هرگز نتوانست کاری کند که تخفیفی را که شفاهاً به او وعده داده بودند به روی کاغذ بیاورند.

هلنديها سفيري به نام هوگ کامرا^۱ به ايران فرستادند و او در سال ۱۷۰۱/۱۱۱۲-۱۱۱۳ به اصفهان رسيد و تقاضای خود را در مورد اجرای مقررات ناشی از قرارداد، به شاه سلطان حسين بيان داشت. هرچند قرارداد به معرض اجرا درآمد، ولی یک سال بعد دوباره متوقف شد و سفیر هلند درخواستهای خود را بار دیگر مطرح نمود. اهم این تقاضاها عبارت بود از تجدید فروش ابریشم و رعایت قراردادهای سابق و تعدیل مالیاتها و حقوق و عوارض گمرکی و اجرای مواد مربوط به امور قضایی در باره اتباع هلندی. دولت ایران هم موافقت کرد که سالی ۱۰۰ کیسه ابریشم به قیمت کیسه ای چهل و چهار تومان بفروشد به شرط این که هرسال پیشکشی به دربار ایران داده شود، حتی در سالهایی که معامله ابریشم صورت نگیرد.

روابط ایران و هلند در زمینه تجارت و سیاست سالها ادامه یافت. تا این که در سال ۱۷۱۵ نماینده ای از ایران به نام محمد جعفر بیگ با دستوراتی از شاه سلطان حسين به باتا و یا رفت و نماینده ای عالی رتبه به نام جان جوزوا کته لار^۲ از هند شرقی به ایران آمد. کته لار در ۱۲ ژوئن ۱۷۱۷ به حضور شاه صفوی باریافت و هدایای کمپانی را تقدیم داشت. وی در مذاکرات تجاری خود پیشرفتهای مهمی حاصل نمود. اما به درخواست ایران جهت همکاری نظامی برای قلع و قمع اعراب مسقط مؤدبانه ولی با قاطعیت جواب منفی داد. در این موقع اعراب مسقط بحرین را گرفته و بندر گمبرون را در معرض خطر قرار داده بودند و دولت ایران از سفیر هلند خواسته بود با دادن دو کشتی جنگی برای پس گرفتن بحرین به کشور ایران کمک کند. کته لار در آخر نوامبر عازم گمبرون شد و در آن هنگام خبر یافت که اعراب در هرموز پیاده شده اند و بیم آن می رود که به بندر گمبرون حمله کنند. یکی از کشتیهای هلندی آماده بود که سفیر را به باتا و یا ببرد. ولی به محض رسیدن او، فرمانده پادگان ایرانی از وی خواست که از آن کشتی برای سرکوبی اعراب استفاده کند و چون هلندی مزبور موافقت نکرد، ایرانیان وی را در محاصره گرفتند و راه آب و آذوقه را بر او بستند. دوروز بعد کته لار دچار تب شدیدی شد و بعد از چند روز درگذشت.

در سالهای آخر سلطنت شاه سلطان حسين یا بهتر بگوئیم در روزهای واپسین دوران صفویه رقابت هلنديها با اروپائیان دیگر، خاصه با انگلیسیها، به توطئه و مسموم کردن یکدیگر انجامید که شرح آن موجب تطویل کلام می شود. سرنوشت هلنديها را در خلیج فارس در جای خود یاد می کنیم.

سیاحان هلندی

با این که روابط ایران و هلند در زمینه تجارت دچار جزر و مدهای موسمی بود، ولی ایرانیان نسبت به هلنديها و هنرنقاشی آنان چنان که گذشت توجه خاصی داشتند و می دانیم که

فن هاسلت نقاش هلندی سالیانی چند در دربار ایران بود و دولت ایران جمعی از هنرمندان را به هلند فرستاده بود تا نقاشی را به شکل علمی و دقیق آن فرا گیرند. با این حال، هلندیها کمتر به عنوان سیاح و محقق به ایران آمده اند و هر چه بوده اند همه تاجر و سیاستمدار و دریا سالار و خلاصه یا خواستار زر بوده اند یا یادآور زور. فی المثل تاورنیه هنگامی که شرح می دهد چگونه شاه او را به بزم خصوصی خود دعوت کرده و این بزم از چهار ساعت به ظهر تا دو بعد از نصف شب طول کشیده می نویسد:

«همین که سوار اسب شدم به یک تاخت خود را به دربار رسانیدم. رفتم به عمارت ناظر. پرفرائیل و آن دو جوان هلندی قبل از من آمده بودند... در این بین خبر کردند که شاه حاضر است. ناظر کل مرا با پرفرائیل و دو جوان هلندی برداشته رفتیم تا نزدیک تالاری که شاه در آن جا بود. ما همان جا ایستادیم. ناظر تنها رفت به حضور شاه. بعد از ربع ساعت بیرون آمد و ما را برد به حضور. از چهارپله بالا رفتیم و داخل تالار شدیم. شاه روی صفا که نیم پا ارتفاع داشت و با قالیهای اعلی فرش شده بود بالای تشکی نشسته به یک وساده بزرگی که چهارپا طول داشت تکیه داده قریب ده سینی میوه جات و مر با رو به رویش چیده شده بود. ناظر اول مرا به کرنش آورد، بعد دیگران را. پس از آن ما را به فاصله ده دوازده قدم دور از صفا شاه نشانید. دو تنگ بزرگ گرد گردن دراز از بلور و نیز پر از شراب شیراز با جامی از طلا رو به روی شاه بود و پهلوی آن یک طشت زرین پر از همان شراب با یک قاشق بزرگ طلا... پس از آن به یکی از آن دو جوان خوشگل هلندی که کاظم برودر نام داشت امر کرد که برخاسته ساقی شود و به ما شراب بدهد. آن جوان که هرگز چنین مجلسی ندیده بود، لرز لرزان برخاسته مشغول کار شد. چون کلاهش را برداشته روی زمین گذاشته بود، شاه به او گفت کلاهت را به سرت بگذار. زیرا که در ایران سر برهنه بودن خلاف ادب است و به هریک از ما یک قاشق پر از شراب از طشت برداشت و نوشانید. شاه پیوسته می گفت قاشق را لبریز نماید. پس از آن آمد سر جای خود نشست...»^۱

پیش از آن که بگوئیم این جوان خوشگل هلندی که بود، بهتر است بگوئیم چگونه با دربار سلطنتی و تاورنیه آشنا شد. تاورنیه در شرح گرفتن خلعت از پادشاه ایران و دریافت این افتخار می نویسد:

«روز بعد از ناظر کل به من حکم رسید که خلعت شاه را بپوشم و بروم و به شاه عرض تشکر نمایم. من هم تمام فرنگیهائی را که در جلفا بودند خبر کردم که

۱- سفرنامه تاورنیه ص ۷۲۴ (ترجمه ابوتراب خان نظم الدوله، چاپ باقرزاده، تهران، محرم ۱۳۳۱ ق)

برحسب معمول مملکت حاضر شده مرا در دربار مشایعت نمایند. به نقاره چیه خبر دادند که حاضر بشوند وقتی که من از حضور شاه برمی گردم در جلومین سرنا و نقاره بزنند و این کار برای آن است که مردم به صدای ساز و نقاره از خانه ها بیرون بیایند و آن کسی را که به التفات و خلعت شاه مفتخر شده است تماشا کنند و آن روز فرنگیها هر چه لباس فاخر داشتند پوشیدند. وقتی که ناظر کل مرا با آن جلال دید که وارد دربار شدم، خیلی اظهار مسرت کرد از این که آن قدر فرنگیهای خوش لباس دید، مخصوصاً دو نفر هلاندی جوان بودند که نظر دقت ناظر را جلب نمودند و لباسشان بسیار قشنگ بود. پس از آن که تحقیقات کامل از حال آن دو جوان کرد و خیلی چیزها در خصوص آنها از من پرسید، حکم داد که ناهار بیاورند...»^۱

آن روز تا ورنیه نتوانست شاه را که کسالت داشت ببیند. سه روز بعد دوباره همان تشریفات انجام شد و فرنگیها آمدند:

«آن دو جوان هلاندی که یکی موسوم به کاظم برودر و دیگری رودنبرگ بود به ناظر کل بسیار مطبوع واقع شده بودند. باز سؤالات چند در خصوص مملکت و شغل و کار آنها از من کرد و بعد رفت پیش شاه. نیم ساعت بعد پنج شش نفر صاحب منصب از طرف ناظر آمده مرا با آن دو جوان هلاندی احضار کردند که به حضور شاه برویم.»^۲

اما این جوان خوشگل هلاندی که آن قدر توجه شاه و وزیر اعظم را به خود جلب کرده بود و در مجلس خاص پادشاه صفوی شرکت می جست و به دست خود به شاه و مهمانانش شراب می داد، چند سال بعد در همان شرکت هند شرقی هلند مشغول به کار شد و هنگامی که هلندیان به زور کشتی جنگی و توپ و تفنگ از دولت ایران از یک طرف ابریشم مرغوب ارزان و از طرفی معافیت از حقوق گمرکی و عوارض راهداری می خواستند همین خاسن برود^۳ کمیسر هلند در خلیج فارس و فرمانده ناوگانی بود که جزیره قشم را محاصره و تصرف کرد. آن که در زمان شاه عباس ثانی ساقیگری می کرد، در زمان پسر شاه عباس ثانی، یعنی شاه سلیمان، ایرانیان را به توپ می بست. پاداش آن همه محبت دربار صفوی را «جوان خوشگل هلاندی» چنین داد. خاسن برود یک ماه و نیم پس از تصرف قشم، در ۱۴ اوت ۱۶۸۴، ناگهان درگذشت.

۱- سفرنامه تاورنیه ص ۷۱۰

۲- ایضاً ص ۷۱۵

۳- نام وی Casenbrod است که مترجم سفرنامه تاورنیه ظاهراً وی را کاظم برود نوشته. در اسناد صفوی نیز کاظم آمده (رک نامه شاه سلیمان، منشآت ۲۵۰۶ مجلس شورای)

هلنديها، درمیان ارو پائیان زر پرست و آزمند، به حرص و طمع شهرت فراوان دارند و شاید هم برای همین است که هلنديها کمتر به عنوان سیاحت به ایران آمدند. زیرا بعد از سفرنامه هویگن لیشوتن^۱ که در ۱۵۹۶ در آمستردام منتشر شد و متضمن یادداشتها و اطلاعات لیشوتن از سفرش در سال ۱۵۸۳/۹۹۱ به خلیج فارس است، کتاب دیگری در این زمینه از سوی هلندیان تا مدتها انتشار نیافت. تا این که کرنلیس رو باکر^۲ در سال ۱۶۴۵/۱۰۵۵ به ایران آمد تا در روابط ایران با شرکت هند شرقی هلند که به علت حرکات زشت هلنديها دچار اختلال شده بود بهبود بخشد. رو باکر گزارشهای دقیقی از ایران تهیه کرد و به هلند برد. این گزارشها گذشته از آن که موجب آشنایی بیشتر مردم هلند با ایران و ایرانی گردید، از لحاظ نقشه برداری قسمت شمالی خلیج بسیار مفید بود. چهارده سال بعد یعنی در سال ۱۶۵۹/۱۰۷۰ هیأت دیگری از هلند، برای بررسی روابط ایران و کمپانی و سعی در بهبود روابط، به سرپرستی یوهان کونائن به ایران مسافرت کرد که در کار خود نیز توفیق فراوان یافت. منشی هیئت به نام کرنلیس اسپیلمن^۳ گزارش مفصلی از صفحات جنوب به خصوص تخت جمشید از خود به یادگار گذارد. کرنلیس اسپیلمن در تردام به دنیا آمده و از جوانی به خدمت شرکت هند شرقی درآمده بود. بعدها وی از سال ۱۶۸۱ تا ۱۶۸۴ به سمت فرماندار کل هند هلند رسید و توانست تجارت هلند را در خاور دور گسترش دهد و جزایر ملوک و مناطق دیگری را به تصرف درآورد. نامه ای از شاه سلیمان به وی در دست است که او را «سلطنت و جلالت مآب، لیاقت و شهامت ایاب، حشمت و نصفت نصاب، زبدة الولاية العظام المسيحية، عمدة الحکام الکرام العیسویه، نظاما للسلطنة والأبهة والشهامة والأقبال کرنلیس سپلن سر کرده و لنديس زیر بادات»^۴ خوانده.

در سال ۱۶۶۰ یک هلندی به نام ایمرشت^۵ به ایران سفر کرده و این مطلب از آن جا معلوم می شود که از وی سفرنامه ای در سال ۱۶۶۷ در آمستردام به چاپ رسیده مشعر بر مسافرت وی به ایران.

در سال ۱۶۷۱/۱۰۸۲ نقاش ماجراجویی از مردم هلند به نام یان اشترویس^۶ از طرف شمال ایران از راه اردبیل و قزوین و قم و نطنز به اصفهان و شیراز سفر کرده و در سال ۱۶۷۲/۱۰۸۳ از راه بندرعباس به باتا و یا رفته. سفرنامه وی، و از آن بیشتر، تصاویری که آورده همه فانتزی و دور از حقیقت است. با این حال هلندی مزبور که جسارت و گستاخی را از خاصن برود و امثال وی به ارث برده سخت مدعی است که آنچه نوشته عین واقع است و آنچه کشیده و نقاشی کرده کار خود نویسنده از روی مدل اصلی بوده. در حالی که همه تصاویر به امضای کوئن رانت دکر^۷

۱- Huygen Linschoten — ۲- Cornelis Roobacker

۳- Cornelis Janszoon Speelman

۴- رجوع شود به منشآت و مکاتیب از نسخ خطی کتابخانه مجلس به شماره ۲۵۰۶.

۵- S.Imbrecht — ۶- Jan Janszoon Struys — ۷- Coenraet Decker

است که در سال ۱۶۷۲/۱۰۸۳ در آمستردام در بنگاه انتشاراتی یوهان فن سومرن^۱ به کار مشغول بوده است. سفرنامه وی در سال ۱۶۷۶ در آمستردام چاپ شده و در سال ۱۶۷۸ ترجمه آلمانی آن نیز در آمستردام منتشر گردیده، آخرین بار کتاب وی در سال ۱۷۲۴ در شهر روئن به طبع رسیده^۲. اما آخرین و بهترین سیاح هلندی کرنلیس دو بروین است. وی به سال ۱۶۵۲ م/ ۱۰۶۳ ه. ق در لاهه دیده به جهان گشود. او از کودکی دلبستگی فراوانی به تحقیق داشت و چون ضمناً معتقد بود که وقتی می‌تواند محقق واقعی شود که هر چه را می‌بیند نقاشی کند، به نقاشی روی آورد. وی در سال ۱۶۷۴/۱۰۸۵ شاگرد نقاش هلندی فان در شوئر بود و در همان سال سفری به آلمان و ایتالیا کرد و دو سال و نیم در رم رحل اقامت افکند. در سال ۱۶۷۷/۱۰۸۸ به ناپل رفت و از آن جا به دیگر کشورهای مدیترانه مسافرت نمود و باز به ایتالیا برگشت و این بار هشت سال در ونیز ماند تا این که در ۱۶۹۳/۱۱۰۵ به لاهه بازگشت و پس از پنج سال زحمت نخستین کتاب خود را در آن شهر منتشر ساخت.

در ۲۸ ژوئیه سال ۱۷۰۱/۱۱۱۳ عازم سفر به مشرق زمین شد. سفر وی از راه مسکو صورت گرفت. در روسیه تصویری از پتر کبیر کشید و از راه شمال به ایران رسید و در آوریل سال ۱۷۰۳/ ذوالقعدة و ذوالحجه سال ۱۱۱۵ به اصفهان درآمد. وی پس از مدتی اقامت در اصفهان به سوی شیراز رفت و از تخت جمشید بازدید نمود و نام خود را بر روی سنگی در این جا حک نمود. سپس از شیراز به لار و بندر عباس و از آن جا در ۵ سپتامبر ۱۷۰۵/ جمادی الاولی ۱۱۱۷ به باتاویا رفت و در حدود سه سال بعد باز از همین راه به اروپا بازگشت (اکتبر ۱۷۰۸/ رجب و شعبان ۱۱۲۰) و سفرنامه عظیم خود را در سال ۱۷۱۱/۱۱۲۳ در آمستردام به صاحب نظران عرضه کرد. این سفرنامه که از بهترین سفرنامه‌های اروپاییان در باره ایران است و در زمینه تاریخ هنر و باستان‌شناسی و طبیعیات ایران تنظیم شده در ۱۷۱۴/۱۱۲۶ بدون هیچگونه تغییری تجدید چاپ گردید و در سالهای ۱۷۲۰ و ۱۷۳۷ و ۱۷۵۹ به زبان انگلیسی در لندن ترجمه و منتشر شد و در سال ۱۷۲۵/۸ - ۱۱۳۷ در روئن و آمستردام ترجمه فرانسه آن انتشار یافت.

ارزش حقیقی این سفرنامه به تصاویر آن است که هم زیبا و روشن است هم استادانه. ضمناً او برای توصیف هر تصویری متنی آورده و در حقیقت نوشته‌ها بیان تصاویر کتاب است. این کتاب سیصد تصویر دارد که ۱۵۵ تصویر آن مربوط به ایران است با دو نقشه از کشورهای شرقی اروپا و بعضی از ممالک آسیایی من جمله ایران. سرلوح کتاب مرکب از نقوش مختلفی است که هر نقشی مربوط است به هنر و تاریخ کشوری. نقش‌های مربوط به ایران یکی تخت داریوش هخامنشی است و دیگری تصویر یک زن و مرد ایرانی در کنار تخت. تصاویر بیشتر منظره است:

۱- J. Von Someren

۲- مقدمه شفر بر کتاب «وضع ایران در سال ۱۶۶۰».

منظره شهرها و باغها و خرابه‌ها و بناها. هر جا هم که صورت‌سازی کرده و خواسته صورت کسی را بکشد باز منظره‌ای بدان افزوده است. مثلاً وقتی خواسته منظره‌ای از شیراز تصویر کند از سایه سروها و زمینی علف‌زار و رودخانه و گله‌های شتر و ساربانها کمک گرفته و پشت آن باغهای خرم و سروهای سر به فلک کشیده و در پشت باغها کوههای بلند را که چون امواج بر روی هم غلطیده‌اند نشان داده و حتی از تصویر بناهای استواری برستخ کوهها و دندانهای قله مرتفع که لابد روزگاری معبدی یا مزار و بقعه‌ای بوده خودداری نکرده است. در تصویر بزرگ وی از اصفهان نیز، به جای ترسیم نقشی از ساختمانهای بزرگ شهر، باز منظره‌سازی کرده و در جلو تصویر کاروانها و درختها و کبوترخانها و بعد باغهای اطراف شهر را کشیده و سپس مرکز شهر و در پشت آن کوههای مرتفع را نشان داده است.

تصاویر او بسیار دقیق و روشن و صحیح و واقعی است و حتی تصویر بادمنجان و ریواس. با این تصویر بود که اروپاییان برای اول بار با این سبزیها آشنایی یافتند. تصویرهایی که او از میدان شاه اصفهان کشیده کاملاً سندیت دارد و به عنوان تنها مراجع تصویری می‌باشد که تاکنون منتشر شده. این تصاویر یکی میدان را از شمال به جنوب نشان می‌دهد و دیگری از جنوب به شمال یا تصاویری که وی از چهار باغ اصفهان کشیده. با این حال، بنا بر وصفی که تاورنیه و شاردن از چهار باغ اصفهان می‌کنند، این تصاویر هنوز ظاهراً گویای آن شکوه و جلال نیست طرحهای دیگر کرنلیس نیز زیبا و ارزنده است. مانند طرحی که از رودارس تهیه کرده یا طرح پلی بر روی قزل‌اوزن. وی طرحهای دیگری نیز از ابنیه کشیده که از لحاظ معماری قابل مطالعه می‌باشد مانند طرح مقر کمپانی شرقی هلند در شیراز و خرابه‌هایی از بعضی نواحی شهر قم.

کرنلیس بروین همچنان که همواره آرزو داشت سرانجام کارش به دنیای علم کشیده شد. به طوری که گروتفند^۱ دانشمند معروف آلمانی و یکی از کاشفین رمز خواندن خطوط میخی از تصاویر کتاب بروین که خطوط میخی تخت جمشید را نشان می‌دهد استفاده کرد تا توانست به رموز خط میخی پی ببرد.

صورتی از بروین به وسیله نقاش هلندی گ. کنلر^۲ کشیده شده که اکنون در موزه دولتی آمستردام است. نقاش دیگری به نام فالک^۳، از روی این اثر، تصویری کشیده که در سفرنامه بروین چاپ شده.

بروین سرانجام در سال ۱۷۲۶ یا ۱۷۲۷/۱۱۳۹ یا ۱۱۴۰ در محل ییلاقی خود به نام اوترشت^۴ درگذشت^۵.

G. Kneller — ۲

Grotefend — ۱

Utrecht — ۴

Valk — ۳

۵- درخصوص شرح حال و سفرنامه کرنلیس دو بروین و چاپهای مختلف و تصاویر آن رجوع شود به اسناد مصور اروپاییان (ج ۱ ص ۱۸۳ تا ۱۹۵) و تصاویر کتاب از ۱۰۶ تا ۱۲۲.

روابط با آلمان

پیش ازین در ضمن وقایع سلطنت شاه اسماعیل اول از نامه‌ها و فرستاده‌ی کارل پنجم (شارلکن) یاد کردیم و نیز در هنگام اشاره به سفر آنتونی شرلی و حسینعلی بیگ بیات به رفتار دوستانه و سخاوتمندانه‌ی رودولف دوم پادشاه آلمان اشاره نمودیم و اینک سخنی به اختصار در آنچه از آن پس روی داد.

پس از عزیمت آنتونی شرلی و حسینعلی بیگ از پراگ، رودولف دوم برای کسب اطلاعات بیشتر از حقایق مربوط به ایران و مقاصد شاه عباس در مورد اتحاد دو کشور، بهتر آن دید که هیئت سفارتی به ایران بفرستد. ریاست این هیئت با یکی از بزرگان ترانسیلوانیا بود موسوم به اتین کاکاش دوزالون کمنی^۱. وی از جانب رودولف دستور داشت که با شاه عباس قراردادی برضد پادشاه عثمانی منعقد نماید، و از شاه ایران قول بگیرد که تا تبریز را تصرف نکرده با ترکان عثمانی صلح نکند. کاکاش همچنین مأموریت داشت که در مسکو با تزار روسیه^۲ در باره اتحاد بین ایران و عثمانی مذاکره کند و تزار را نیز به شرکت در این اتحاد ترغیب نماید.

اتین کاکاش در ۲۷ اوت ۱۶۰۲/ ۸ ربیع الاول ۱۰۱۱ هـ با اعضاء سفارت از پراگ به سوی مسکو عزیمت نمود و روز ۲۳ جمادی الاول به مسکورسید و پس از مذاکرات با تزار به سوی ایران حرکت کرد و از هسترخان به کشتی نشست و پس از سی و یک روز دریانوردی در ۲۷ صفر ۱۰۱۲ به شهر لنگرود در گیلان رسید و از آن شهر پیکی به اصفهان به نزد شاه عباس فرستاد تا او را از ورود سفیر آگاه سازد. در آن روزها شاه عباس در اندیشه حمله به آذربایجان و نجات تبریز از دست ترکان بود. لذا رابرت شرلی را مأمور پذیرایی از سفیر کرد. رابرت شرلی به لنگرود رفت تا هیأت سیاسی آلمانی را به اصفهان نزد شاه ببرد. ولی کاکاش و هشت تن از اعضاء سفارت به مناسبت بدی هوا و ناسازگاری آب و غذا به سختی بیمار شدند و چون به لاهیجان رسیدند، سفیر و سه تن از همراهانش درگذشتند. اما کاکاش در بستر مرگ، تکتاندر فن در یابل^۳ را به جانشینی خود و ریاست هیأت معین کرده بود. رابرت شرلی و تکتاندر و همراهانش از لاهیجان به سوی قزوین رفتند. اما چهار تن از اعضاء سفارت از بیماری و ناتوانی در راه ماندند. چون به قزوین رسیدند فقط تکتاندر مانده بود با یک تن همراه^۴. از قزوین برای دیدن شاه عباس، که غفله بر سر

۱- Etienne Kakasch de Zalonkemeny

۲- تزار روسیه در این روزگار بوریس گودونف بود.

۳- Georges Tectander Von der Jabel

۴- آن یک نفر هم که نامش ژرژ آگلاستس بود، در قزوین به بیماری مخملک درگذشت و سفیر ماندو مترجم ایرانی زبان مسکوی که تکتاندر وی را در لاهیجان استخدام کرده بود و سفیر به زحمت می‌توانست حرفش را به روسی به او بفهماند. شرلی هم از او جدا شد و سفیر و مترجم با یکی از بزرگان ایرانی برای دیدن شاه به تبریز رفتند.

ترکان تاخته بود و به تبریز نهادند.

ورود وی به تبریز مصادف شد با تصرف تبریز به دست شاه عباس پس از مدتی در حدود بیست سال که در دست ترکان بود. روز پانزدهم دسامبر^۱ تکتاندر وارد تبریز شد. بهتر است شرح ماجری را از زبان خود او در کتابش به نام ایترپرسیکوم بشنویید:

روز ۱۵ دسامبر حدود سه ساعت بعد از ظهر در حال نقاقت و کوفتگی به قبریز رسیدم. زیرا تب و مخملک که من هم بدان گرفتار شده بودم مرا بسیار ضعیف کرده بود چنان که بدون کمک دیگران نمی توانستم بر روی زین اسب سوار شوم. چند بار بیماری به صورتی کشنده گریانم را گرفته بود. اغلب مجبور بودیم که روز و شب سفر کنیم تا پیش از غنیمت شاه از تبریز به آن جا برسیم. در واقع سه روز پس از ورود من، شاه از تبریز رفت.

هنوز از اسب پیاده نشده بودم که شاه مرا به حضور خود احضار کرد. در حالی که هنوز مجال نکرده بودم چیزی بخورم و لباسم را عوض کنم و اسبها را به اصطبل بسپارم. خدمتگارم را به بازار فرستاده بودم که برایم خوار باری خریداری کند. به هر حال همه چیز را رها کردم و به حضور شاه رفتم. مرا به درون کاخ بردند. شاه را در میان اشراف در باری و مشاورانش بر روی زمین نشسته یافتم. چون لباس شاه از دیگران ساده تر بود و مترجمی هم با خود نداشتم او را شناختم و لحظه ای مردد ماندم. در این هنگام یکی از ایرانیان سالخورده دست مرا گرفت به سوی شاه برد. من بر طبق آدابی که قبلاً راهنمای مسکوی به ما تعلیم داده بود در برابر شاه تعظیم کردم و دستش را بوسیدم. شاه اشاره کرد که برخیزم. سپس یک نو مسلمان ایتالیایی با من به زبان ایتالیایی آغاز سخن کرد. از او پرسیدم که آیا زبان لاتینی می داند و به این زبان گفتم که امپراطور رومیان ارباب مرا به حضور به اعلی حضرت پادشاه ایران اعزام کرده بود و او به اتفاق همراهانش که جمعیاً هشت نفر می شدند به لنکران در ایالت گیلان وارد شد و سه نفر از همراهانش به علت نبودن غذای خوب و شراب در این شهر در گذشتند... و اما ارباب مرحوم مرا مأمور ساخت که نامه های اعلی حضرت امپراطور را به شاه برسانم.

۱- ظاهراً یا تکتاندر اشتباه کرده یا در خواندن نسخه کتاب او اشتباهی روی داده، شاه عباس «به تاریخ هفتم شهر ربیع الثانی سنه اثنی عشر و الف... از دار السلطنة اصفهان بیرون فرموده... از صفاهان به یازده روزه حوالی تبریز رسیده صبح روز دوازدهم به شهر داخل شدند (عالم آراج ۲ انتشارات امیرکبیر) و ۱۷ ربیع الثانی مصادف است با ۱۵ سپتامبر ۱۶۰۳. به نظر می رسد که ۲۶ سپتامبر به اشتباه ۱۵ دسامبر خوانده شده.

۲- به نظر می آید که سفیر و همراهانش دچار تب شدید مالاریا شده بودند.

وقتی این حرف را گفتم شاه خواست که نامه‌ها را ببیند و چون آنها در صندوق مانده بود برخاستم که برای آوردن آنها بروم. اما به من اجازه داده نشد. ناچار کلیدهایم را به یکی از مشاوران اصلی شاه سپردم که نامه‌ها را آورد و در حضور شاه به دست من داد. یکی از نامه‌های اعلی حضرت امپراطور به زبان لاتین بود و دیگری به زبان ایتالیایی. سومی که نامه‌ای بود از ترار مسکوی و همچنین متن خطابه‌ها به دوزبان بود. من به آدابی که قبلاً به من گفته شده بود یعنی پس از تعظیم کردن و بوسیدن دست شاه نامه‌ها را به اودادم شاه نامه‌ها را با احترام گرفت و همچنین پیشکش‌های مرا پذیرفت و دست بر سرم گذاشت و مرا نزدیک خود نشاند. بعد خودش مهر نامه‌ها را گشود. پس از آن که آنها را باز کرد و پیش از خواندن آنها یک نفر اسیر ترک را به کاخ آوردند که در زنجیرهای گران بسته بود و در برابر اعلی حضرت زانو زد. بعد دوشمشیر برای شاه آوردند یکی را پس از دیگری آزمایش کرد. شمشیر اولی را که دسته و غلافش تزیینات طلایی داشت چند روز بعد به عنوان هدیه برای من فرستادند. اما شمشیر دوم را شاه از غلاف برکشید و از جای خود برخاست و بدون آن که چهره‌اش کوچکترین احساس یا هیجانی را نشان دهد، سرزندانی ترک را که در برابرش عجز و لابه می کرد از تن جدا ساخت. من از تماشای این منظره بسیار نگران شدم و لحظاتی را میان بیم و امید گذراندم. می ترسیدم که مبادا شاه بخواهد با شمشیر دیگر هم مرا بکشد. از آن می ترسیدم که مبادا اعلی حضرت امپراطور رودولف با ترکها صلح کرده و یا در نامه‌ها در این مورد ذکر کرده باشد و به این جهت شاه قصد جان من کرده باشد. اما شاه با تبسمی بر لب به جای خود نشست و رو به من کرد و به من فهماند که مسیحیان هم باید با ترکها به همین شکل عمل کنند و او به سهم خود در این مورد هیچ کوتاهی و مضایقه نخواهد داشت.

سپس مرا به یکی از خوانسالارهایش سپرد که او مرا به خانه خود ببرد. مترجم ایتالیایی و نامه‌ها را نیز به آن جافرستاد و این مترجم، در حضور من نامه‌های ایتالیایی و خطابه ارباب مرا که ضمیمه آن بود به زبان فارسی ترجمه کرد. او از نامه ترار به منظور مأموریت ما آشنا شده بود. فردای آن روز صبح زود، شاه یک اسب زیبا از نژاد عربی برایم هدیه فرستاد. سه روز بعد در ۱۸ نوامبر^۱

۱- این تاریخ نادرست به نظر می رسد. زیرا طبق نوشته تکتاندر، وی روز ۱۵ دسامبر به تبریز رسیده و سه روز بعد شاه عباس از تبریز به طرف ایروان حرکت کرده است. پس علی القاعده باید ۱۷ دسامبر نوشته شده باشد، هر چند آن نیز باتواریخ رسمی چنان که ذکر شد درست در نمی آید. ظاهراً نویسنده در تعیین تاریخ و اوقات اشتباه کرده.

اعلی حضرت از تبریز حرکت کرد.^۱

در مورد بازگشت خود به آلمان و پایان مأموریتش وی خود چنین می نویسد:

«پس اتمام این اتفاقات (جنگ با ترکان عثمانی در ارمنستان و فتح ایروان به دست ایرانیان)، اعلی حضرت شاه مرا به حضور خود احضار کرد و اعلام داشت که هنگام بازگشت من به حضور ارباب بسیار عالی قدیم اعلی حضرت امپراطور فرارسیده است تا پاسخ نامه ها را ببرم و برای این منظور مهدیقلی بیک را نیز به عنوان سفیر برای همراهی با من تعیین کرده است. یک دست جامه سلطنتی ایرانی که خودش آن را پوشیده بود، یک اسب عربی و ۹۰۰ سکه که بیشتر آنها با تصویر اعلی حضرت امپراطور یا انتخاب کننده ساکس یا پادشاه اسپانی مزین بود به من اعطا کرد. به علاوه شمشیر ایرانی را که قبلاً در باره آن گفته ام به من بخشید و سرانجام روز ۱۴ نوامبر به طور رسمی برای تودیع به اتفاق سفیر ایرانی به حضور شاه پذیرفته شدیم.

یک واقعه مهم اتفاق افتاد که گمان می کنم نباید آن را از اعلی حضرت امپراطور پنهان سازم. روزی در ایروان در کنار شاه بر روی زمین پوشیده از قالی نشسته بودم و موافق رسم ایرانیان غذا می خوردم.^۲ در این موقع عده ای از ترکها آمدند که به شاه تسلیم شده بودند و تقاضای عفو و بخشایش داشتند. اما چون شاه لباس ساده ای از پارچه سرخ رنگ پوشیده بود در حالی که من جامه ای از ابریشم سرخ به تن داشتم و به علاوه چون نمی توانستم به راحتی چهار زانو روی زمین بنشینم پاهایم کمی گسترده و باز بود، این ترکها خود را به پای من انداختند و می خواستند آن را ببوسند. من از این وضع خیلی متوحش شدم و با کمال شتاب پاهایم را پس کشیدم. شاه لحظه ای به صورت من نگریست و شروع به خنده کرد.^۳ بدین ترتیب تکتاندر و مهدیقلی بیک از حضور شاه عباس خارج شدند و روی به ارو پا نهادند و هشت ماه بعد به مسکو وارد شدند. تکتاندر شرحی در مورد حوادث راه و وقایعی که در مسکو شاهد آن بوده نوشته است. ولی بدبختانه سفیر ایرانی مهدیقلی بیک مثل دیگر سفیران

— خود او نیز یک جامی می نویسد: «در ایران نه ساعتهای بزرگ هست و نه تقویم. یکبار که در مورد وقت اشتباه کردم دیگر تا مدت شش ماه نتوانستم وقت صحیح را بفهمم تا وقتی که به مسکو بازگشتم و در این مدت همیشه روزها و تاریخها را اشتباه می کردم (ص ۵۷).

۱- سفرنامه تکتاندر به نام ایترپرسیکوم ص ۵۴/۵۵ (بنیاد فرهنگ، ۱۴۵۱ ه. ش. ترجمه محمود تفضلی).

۲- ایترپرسیکوم ص ۶۳: «من بیشتر از بیست بار با اعلی حضرت پادشاه غذا خوردم. شاه مردی مهربان و خوشرو و خوش خلق است و مخصوصاً نسبت به مسیحیان بسیار مهربان و خوش رفتار می باشد.»

۳- ایضاً ص ۶۶/۶۷

۳۱۰ / ایران و جهان

ایرانی هرگز از مأموریت‌های خود مطلبی ننوشت و اثری بر جاننده است. باز هم به کمک سفرنامه تکتاندر است که می‌دانیم شاه‌عباس پیش ازین سفیری به روسیه فرستاده و تکتاندر و مهدیقلی بیک این سفیر را که از اسمش هم بی‌خبریم در غازان ملاقات کرده‌اند و آن سفیر به این دو گفته است که تسار روسیه چند هزار سپاه با تفنگچیان شایسته و چند عراده توپ به یاری شاه‌عباس فرستاده تا قلعه در بند را محاصره کنند و مخصوصاً از شاه‌خواهش کرده که از جنگ با سلطان عثمانی دست نکشد. به درستی نمی‌دانیم که میزان کمک روسها به ایران در جنگ با ترکان عثمانی، آن هم در نخستین نبردها که در سال ۱۰۱۲ ه. ق شروع شده، چه بوده، ولی ظاهراً یکی از دلایل اعزام مهدیقلی میرزا به روسیه این بوده که از کمکهای وی به پادشاه ایران تشکر نماید و او را از موفقیت‌های درخشان شاه‌عباس در برابر ترکان آگاه نماید.

بوریس گودونوف^۱ سفیران ایران و آلمان را بسیار گرامی داشت و نامه‌ای به توسط تکتاندر برای رودولف دوم نوشت که به علت اهمیت مفاد آن ترجمه‌مضمون آن را در این جا نقل می‌کنیم:

نامه تسار روسیه به رودولف دوم امپراطور آلمان

به نام ثالوث الاقدس...^۲

ما تسار و دوک بزرگ

به برادر عزیز والا شأن خود رودولف دوم که با تأییدات الهی امپراطور منتخب رومیان می‌باشد.

آن برادر بسیار گرامی به توسط سفیر خود اشتفان^۳ کاکاش، نامه مشفقانه‌ای برای ما فرستاده نوشته بودند که سفیری به دربار شاه ایران روانه می‌دارند تا با ایشان معاهده‌ای دوستانه بندد و به اطلاع ایشان رساند که آن برادر گرامی با ترکان در جنگ است و قصد دارد که این جنگ را ادامه دهد و از شاه ایران خواستار است که ایشان نیز بر متصرفات سلطان عثمانی بتازند و تمام قوای خود را در اضمحلال قدرت وی به کار برند.

ضمناً آن برادر گرامی از ما نیز خواسته بودند که در این امر یاری کنیم و وسائل عبور سفیر ایشان اشتفان کاکاش را از ممالک خویش به سوی ایران فراهم سازیم و شاه ایران را از رسیدن او به متصرفات خود آگاه کنیم و ترتیبی دهیم که با توجهات ما مأموریت مشارالیه به خوبی انجام پذیرد.

۱- Boris Godounof.

۲- منظور اقاییم سه گانه Trinites است یعنی اب و ابن و روح القدس.

۳- اشتفان صورت آلمانی همان اتین است Etienne = Stephan

ما، بوریس فدورویچ، تسار و دوک بزرگ مستقل سراسر روسیه، نامه آن برادر گرامی را از سفیر ایشان دریافت کردیم و بانیک خواهی کامل خواندیم. او امر اکید صادر کرده ایم که وسایل عبور او را از اسب و آذوقه و آنچه برای رسیدن مشارالیه به ممالک شاه ایران لازم است فراهم سازند تا به آسانی از کشورهای وسیع ما بگذرد. به علاوه امر کرده ایم که دسته ای سوار او را همراهی کنند. برای این که محبت های برادرانه خود را نسبت به آن اعلی حضرت نشان داده و موافقت خود را با مقاصد ایشان آشکار ساخته باشیم به اعلی حضرت شاه ایران نوشتیم و خواهش کردیم که با برادر گرامی ما، رودولف دوم امپراطور رومیان، مناسبات برادرانه برقرار سازد و با ایشان برضد سلطان متحد شود.

به همین نظر جناب یاروسلاوسکی^۱ را با ملتزمان بسیار سفارت روانه دربار شاه ایران کردیم تا از ایشان خواهش کند که به پاس محبتی که به ما دارند خود فرماندهی سپاهی را که به جنگ سلطان می فرستند به عهده گیرند و به هیچگونه با او صلح نکنند و وعده دادیم که در این صورت هر وقت که برضد سلطان به جنگ بپردازند با ایشان مساعدت خواهیم کرد. اعلی حضرت شاه ایران نیز بنا به خواهش ما خود فرماندهی سپاه را به عهده گرفته از ممالک خود خارج شدند و به جنگ با سلطان که دشمن آن برادر گرامی است قیام کردند. ما نیز یکی از رعایای خود الکساندر گروزینسکی^۲ را با سپاه فراوان به یاری ایشان روانه کردیم. حکام و فرمانروایان دیگری هم که ممالکشان همسایه ایران است و پیش ازین مطیع ترکان بوده اند به گروزینسکی پیوسته اند. ما تمام این اقدامات را به خاطر دوستی برادر خود رودولف امپراطور رومیان و برای اثبات این که در هر امری با او موافقیم کرده ایم.

به یاری خدا و کمک ما، شاه عباس بر ترکان شکستهای فاحش وارد کرده و شهرها و ایالات بسیار از ایشان گرفته و بسیاری از آنان را مقتول و اسیر ساخته و در ممالک سلطان از کشتار و یغما دریغ نکرده است.

اعلی حضرت شاه ایران، بنا به خواهشی که از او کرده ایم، جنگ با سلطان را ادامه خواهد داد و اخبار فتوحات خود را به توسط سفیر خویش مهدیقلی بیک از بستگان خود برای ما فرستاده است. همین سفیر مأمور است که به دربار اعلی حضرت امپراطور رومیان، برادرمان نیز ییاد و نامه ها و دستورهایی در باره مسائل سابق الذکر همراه دارد.

از آنچه گذشت، آن اعلی حضرت مراتب اشتیاق ما را به ابراز مراسم برادری و ارائه شواهد نیکخواهی درخواست یافت. در قصر ما، در مسکو، پایتخت کشور روسیه، در سال ۱۷۱۲ از خلقت عالم، در ماه اوت نوشته شد.^۱»

چون مندرجات این نامه روشن کننده مطالب بسیاری از هدف و منظور نهایی تبادل سفر و نظرات شاه ایران و امپراتور آلمان و تسار روسیه است از توضیح بیشتر درمی گذریم و به ذکر این نکته می پردازیم که مهدیقلی بیک و همراهانش در ربیع الاول سال ۱۰۱۳/ اوت ۱۶۰۴ از مسکو خارج شده و از راه دریای بالتیک عازم آلمان شدند و این را هم می دانیم که سفیر ایران که زینل خان شاملو نیز ظاهراً همراه او بوده مدتی در پراگ پایتخت رودولف دوم بوده اند و یکی از نقاشان مشهور آلمان به نام آگیدیوس سادلرس^۲ در حدود سالهای ۱۰۱۳ و ۱۰۱۴ تصویر او و زینل خان را کشیده است و بیش از این چیزی از سفارت مهدیقلی بیک و همراهانش نمی دانیم. دوسه سال بعد از این جریانات بود که رابرت شرلی به عنوان سفیر دولت ایران مأمور در بارهای اروپایی من جمله در بار رودولف دوم شد و در ۱۰۱۸/ ۱۶۰۹ در شهر پراگ به حضور رودولف رسید و رودولف وی را مقام شوالیه و عنوان کنت دوپالاتن بخشید.

از آن پس شاه عباس همیشه منتظر بود که امپراتور آلمان و دیگر سلاطین اروپا با هم متحد شوند و بر ترکان تازند. خاصه به رودولف اعتقاد خاصی داشت و تصویری از وی در اطاق مخصوص خود نهاده بود. اما وقتی در سال ۱۰۱۶/ ۸- ۱۶۰۷ شنید که رودولف دوم با ترکان صلح کرده بسیار متأثر و متغیر شد و چند بار به سفرای اسپانیا و پاپ این عدم رضایت خود را آشکار ساخت.

از آن پس اطلاع زیادی از روابط دو دولت در دست نیست. ظاهراً در سال ۱۰۱۸/ ۱۶۱۰/ ۱۶۰۹ سفیری از جانب رودولف باز به ایران آمده و پیشنهاد اتحاد برضد دولت عثمانی نموده. زیرا جلال الدین محمد یزدی منجم مخصوص شاه عباس در ضمن وقایع این سال می نویسد: «روز نهم رجب ۱۰۱۸ کتله کون(؟) فرنگی آلمانی به رسم ایلچیگری به شرف پای بوس مشرف شده عریضه پاتی (پاپ؟) و پادشاه آلمان آورد. مضمون آن که امداد کنید که شر رومیان از سر اهل عالم برطرف کنیم...»^۳ در سال ۱۶۰۶/ ۱۰۱۵ هیأتی از آلمان به سر پرستی وراتیسلاوا و پراگ به ایران آمد و در

۱- این نامه را که ضمیمه سفرنامه تکتاندر بوده شارل شفر به فرانسه ترجمه کرده است. نصرالله فلسفی در سیاست خارجی ایران و محمود تفضلی در ایتر پرسیکوم هریک ترجمه ای به فارسی کرده اند (سیاست خارجی ص ۳۱۸ تا ۳۲۰، ایتر پرسیکوم ص ۱۰۸ تا ۱۱۰)

۲- Agidius Sadlers

۳- سیاست خارجی ایران ص ۳۰۳. روز نهم رجب برابر با ۸ سپتامبر ۱۶۰۹ میلادی است.

۱۶۰۹ به ایران رسید. اما وراتیسلاو^۱ نیز مانند کاکاش بیمار شد و درگذشت و ریاست این هیئت به دیگری سپرده شد و او در ۱۶۰۹/۱۰۱۸ شاه عباس را در اردبیل دیدار کرد. هر چند از این هیئت سفرنامه یا مدرک کتبی در دست نیست، ولی بر روی یک صندوق لاکی که در سال ۱۶۱۰/۱۰۱۹ در ایران ساخته شده تصویری از شرفیابی این هیأت به حضور پادشاه صفوی نقش شده است^۲ و به نظر می آید هیئت سفارتی که ملاجلال منجم بدان اشاره کرده همان هیئتی است که نقش آن بر روی صندوق لاکی آمده است.

یک هیئت دیگر سیاسی نیز در سال ۱۶۱۲/۱۰۲۱ از جانب ماتیاس^۳ امپراتور آلمان برادر رودولف دوم به ایران اعزام شد. اما این هیئت هرگز به ایران نرسید^۴. چنین بود تا هنگامی که شاه عباس زنده بود. ولی پس از مرگ او یک هیئت تجاری آلمانی به ایران آمد که هر چند از لحاظ بازرگانی ناموفق بود، ولی از لحاظ فرهنگی بسیار پربار و پر برکت بود و اینک اشارتی بدان هیئت:

در زمان شاه صفی، بار دیگر تجارت با ایران از طریق روسیه مورد توجه سوداگران اروپایی قرار گرفت. این بار دیگر هموطنان آتونی جن کین سون یعنی انگلیسیها نبودند بلکه آلمانها بودند که به چنین اقدام جسورانه ای دست زدند. توضیح آن که فردریک دوک ناحیه هولشتاین^۵ که تازه شهر فریدریشتاد^۶ را ساخته بود و می خواست که در آن منطقه کارخانه های ابریشم بافی دائر کند، درصدد برآمد که برای خرید ابریشم با کشور ایران به تجارت پردازد. اما چون راه دماغه امیدنیک و جنوب افریقا بسیار طولانی بود، وی اندیشید که شاید بتواند از طریق روسیه با ایران ارتباط بازرگانی برقرار نماید. وی برای این منظور سه نفر را به نامهای فیلیپ کروزه^۷ و اتوبروگمان^۸ و آدام اولتاریوس^۹ نزد میخائیل فدورویچ^{۱۰} دوک بزرگ دولت مسکوی (روسیه) جهت کسب اجازه عبور فرستاد. دوک بزرگ مسکوی درخواست آنان را پذیرفت و حتی اجازه داد که بتوانند کشتی برای عبور از ولگا تهیه کنند. طراح این نقشه اتوبروگمان بود که از اهل هامبورگ بود و به تجارت اشتغال داشت و پدرش نیز دریانورد بود. سال بعد، دوک هولشتاین، آن سه تن را همراه هیئتی مرکب از چند نوازنده و نجار و

۱— Graf Wratislaw Von Dohna

۲— اسناد مصور اروپائیان ج ۱ ص ۸۲ (تألیف غلامعلی همایون، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۸) و مقاله پانصد سال روابط ایران و آلمان (با تصاویر روی صندوق)

۳— Mathias (۱۵۵۷ — ۱۶۱۹)

۴— اسناد مصور... ج ۱ ص ۸۹

۵— Freidrichstadt

۶— Frederic duc de Holstein

۷— Otto Brueggemann

۸— Philippe Kruse

۹— وی پسر اولشلاگر خیاط بود = Adam Olearius ۱۰— Michel Feodorovitch

ساعت ساز و طبیب و پیشخدمت و یک مترجم روسی و یک مترجم ترکی و دو مترجم ایرانی به سوی روسیه فرستاد تا از آن طریق به ایران آیند. ریاست هیئت با کروزه بود و معاونت با بروگمان، اولتاریوس هم سمت منشیگری و مشاورت را بر عهده داشت.

اعضاء این هیئت سیاسی در اکتبر ۱۶۳۵/ جمادی الاولی سال ۱۰۴۵ از هامبورگ با کشتی فورتونا^۱ به سوی روسیه حرکت کردند و پس از هجده ماه مسافرت پرخطر دشوار، در هفتم ذیقعد سال ۱۰۴۶/ ۳ آوریل ۱۶۳۷ به اصفهان رسیدند. شاه صفی مقدم ایشان را گرمی داشت و روز ۲۳ ربیع الأول ۱۰۴۷ بدانان بارداد. کروزه خطابه‌ای به زبان لاتینی خواند که نماینده مذهبی پرتغال به نام ژوزف آروزاریو^۲ ترجمه کرد. آنگاه سفرای آلمانی هدایای مخدوم خود را تقدیم داشتند و شخصاً نیز به تقدیم هدایایی مبادرت ورزیدند. کروزه از طرف خود تفنگی فتیله‌ای با چوب آبنوس به شاه داد که با فشار کمی بر چخماق خالی می شد و جام بلور مرصعی به یاقوت و فیروزه و یک عنبردان و یک ساعت زنگی. بروگمان هم شمعدانی سی شاخه زرین تقدیم کرد با یک جفت طپانچه طلا با قالی گرانها و یک ساعت شنی زیبا و یک ساعت بغلی گران قیمت در یک قوطی زمردین و یک نشان از الماس و یاقوت. در جزو هدایای فردریک دو توپ بود که در اردیبل گذاشته بودند. روز ۱۳ رجب ۱۰۴۷ شهریار صفوی متقابلاً هدایایی برای سفیران فرستاد. من جمله برای هریک از رؤسای هیئت اسبی با زین و دهنه طلا و دودست لباس ایرانی با عمامه و کمر بند طلا و دو یست و پنج طاقه از پانزده جور پارچه گوناگون ابریشمین مثل اطلس و تافته و دارایی و دمشقی و دو یست تومان نقد برای مخارج بازگشت. ضمناً به پنج نفری که از لحاظ مقام و موقعیت مرتبتی والا تر از دیگران داشتند دو نیم تنه از اطلس و ابریشم داد.

شاه صفی چند بار اعضای سفارت را به حضور پذیرفت و با ایشان به ناهار بنشست و به شکار برخاست. ولی چنان که گفتیم با مخالفت شدید هلندیها مواجه شد و حتی نماینده شرکت هلندی به نام نیکلا ژاکب اورشل^۳ در همان روز ورود نمایندگان دوک هلشتاین به ملاقات آنان رفت و رک و آشکار گفت که منظور ایشان مخالف مصالح و منافع شرکت تجارتی هلند است و او بر طبق دستور شرکت با مقاصد ایشان مخالفت خواهد کرد.

چنین بود که این هیئت تجاری در کار خویش توفیق نیافت و علت این ناکامی غیر از مخالفت شدید هلندیها دو مطلب بود. یکی این که دوک هولشتاین سرمایه کافی برای تأمین چنین طرحی در برابر دشمنان توانا و توانگری چون هلند و انگلیس نداشت و دیگر آن که بروگمان مردی بسیار خشن و سنگدل و بی گذشت و زورگو بود. به طوری که در اصفهان نیز بعضی از افراد هیئت سیاسی به جهت همین تندبها و خشونتها و زورگوییهای وی در عالی قاپو متحصن شدند و

۲- Pater Joseph a Rosario

۱- Fortuna

۳- Nicolas Jacobs Overschle

نمی خواستند که به آلمان بازگردند. ولی بروگمان آنان را بیرون کشید و با خود برد و این عمل صرف نظر از آن که باعث بدنامی سفارت و بالمآل موجب بی آبرویی دوک هولشتاین بود، توهینی نیز به دربار با عظمت صفوی نیز شمرده می شد. به خاطر همین خشونت‌های بی جا و قساوت‌های ننگ آور بود که بروگمان چون به آلمان رسید مورد تعقیب و محاکمه قرار گرفت و در پنجم ماه مه ۱۶۴۰ اعدام گردید.

در هر حال، هیئت آلمانی هر چند در کار اصلی خود توفیق نیافت و یک بار دیگر طرح تجارت ارو پا با ایران از راه دریای خزر محکوم به شکست شد، اما وجود اولشلاگر منشی سفارت موجب آثاریکویی در زمینه فرهنگی گردید.

این مرد دانشمند که پیشتر به نام آدام اولثاریوس شهرت دارد، در حدود سال ۱۶۰۰ میلادی/ ۱۰۰۹ هـ در اشترله بن^۱ آلمان متولد شده و تحصیلات خود را در لایپزیک^۲ به اتمام رسانید و سپس به علت نابسامانیهای ناشی از جنگ در آلمان، وی به هولشتاین رفت و در دربار فردریک سوم به سمت کتابدار و ریاضیدان منصوب گردید. در این روزگار، آلمان دچار بحرانهای پس از جنگ و گرفتار وضع اقتصادی ناگواری بود. طرح تجارت با ایران از طریق دریای خزر یکی از راههای بهبود اقتصادی به شمار می آمد. آدام اولثاریوس درین روزها در شهر هاله سوئد بود که با کروزه و بروگمان آشنا شد و وقتی که آنان سخن از سفر به ایران گفتند، وی که شیفته فرهنگ ایرانی بود، داوطلبانه شرکت در هیئت سفارت را پذیرفت و با آنان در این سفر دور و دراز و پرخطر شرکت جست. وی نیز به نوبه خود یکی از شعرای حساس و با قریحه آلمان را به نام پاول فلمینگ^۳ به عنوان همسفر به هیئت پیشنهاد نمود. همین پاول فلمینگ است که وقتی به ایران رسید و کاروان به اصفهان نزدیک شد، از سر شور و شوق شعری چنین سرود:

اینک ایران آزاده با آغوش باز به استقبال ما می آید

تا دردهای ما را با فره ایزدی خویش آرامش بخشد

آتش شادی و شادمانی برافروزد

و ما را به سوی اصفهان رهنمون گردد

یکی دیگر از اعضاء سفارت یوهان مندلسلو^۴ بود که سفرنامه جالب توجهی از این سفر بر جای گذاشته است. این کاروان که از اعضاء و مترجمین و منشیان و خدمتگزاران و نگهبانان بیش از صد نفر می شد در تاریخ ۲۲ اکتبر ۱۶۳۵/ ۱۰ جمادی الاول ۱۰۴۵ از بندر هامبورگ خارج شد و از طریق مسکوبه دریای خزر آمد و یک سال بعد به در بند رسید و از طریق شماخی به اردبیل وارد شد. دو ماه درین شهر که در آن هنگام در اوج شهرت و ثروت و زیبایی بود آلمانها توقف کردند. وصف بسیار دقیق زیبایی از این شهر و مقبره شیخ صفی الدین در کتاب وی آمده.

۱- Asherleben — ۲- Leipzig — ۳- Paul Fleming — ۴- Johann Albrecht Mendelslo

در ژوئن ۱۶۳۷/ محرم و صفر ۱۰۴۷ هیئت نمایندگی آلمان از میانه و سلطانیه و قزوین و ساوه و قم و کاشان گذشته در ۳ اوت ۱۶۳۷/ دهم ربیع الاول ۱۰۴۷ به اصفهان رسید. در بار ایران هیئت سیاسی را به گرمی پذیرا شد و آنان را در جلفا منزل داد. مدت اقامت آنان در اصفهان پنج ماه به طول کشید و سپس از طریق گیلان و مازندران از ایران خارج شدند. همان روز عزیمت از اصفهان، هیئت آلمانی رسماً از این مطلب باخبر گردید که در بار ایران سفیری به نام امامقلی سلطان با یک هیئت پنج نفری به پیش دوک هولشتاین می‌فرستد. این سفیر و اعضای سفارت از هشرخان (حاجی طرخان) با آلمانها همراه شدند و از هشرخان (استراخان) به روسیه و از آنجا به شلزو یک هولشتاین رفتند و روز اول اوت ۱۶۳۹/ اول ربیع الثانی ۱۰۴۹ ایرانیان به محل مأموریت و آلمانها به وطن رسیدند.

منشی هیئت سیاسی ایرانی مردی بود به نام حق وردی که پسرش رضا را نیز به همراه داشت. حق وردی، بعد از چندی با امامقلی سلطان نساخت و با پسرش از او جدا شد. این پدر و پسر هر دو به مسیحیت گرویدند حق وردی نام خود را به فردریک کریستیان تغییر داد و پسرش رضا نیز نام خود «رضا» را کنار نهاد و نام آلمانی هانس گئورگ فارس^۱ را اختیار کرد. حق وردی که مرد باسوادی بود و با اولتاریوس دوستی و محبت تمام داشت، پنج سال در خانه وی به سربرد و او را در نوشتن سفرنامه یاری نمود و سرانجام هم در خانه اولتاریوس دیده از جهان فرو بست. اولتاریوس خود نیز در ۲۲ فوریه ۱۶۷۱/ دوازدهم شوال سال ۱۰۸۱ هـ در گوتورف درگذشت.

حاصل کار اولتاریوس کتاب ارزنده‌ای بود در باره سفر خود به مشرق زمین من جمله ایران در ششصد صفحه همراه با نقشه‌ها و جدولها به نام «یادداشت‌های تازه در باره سفر به مشرق زمین». در این کتاب که به سال ۱۶۴۷ انتشار یافته مطالب مفصلی راجع به زبان و فرهنگ و هنر و آداب و رسوم ایران و شرح اقامت او در این کشور آمده است. نیمی از این کتاب به زبان لاتینی بود و نیمی به آلمانی قدیم.

در سال ۱۶۶۶/ ۱۰۷۷-۱۰۷۶ آدام اولتاریوس کتاب دیگری انتشار داد به نام «یادداشت‌های تازه و مفصل در باره سفر به روسیه و ایران» که در واقع همان کتاب نخستین اوست با تفصیلی بیشتر در حدود هزار صفحه که سیصد صفحه آن مربوط به ایران است. این سفرنامه در سالهای ۱۶۵۶ و ۱۶۶۳ و ۱۶۷۱ در طول حیات وی چاپ و تجدید شد و در سالهای ۱۶۵۶ و ۱۷۱۹ و ۱۷۲۷ یعنی سه بار به وسیله سه مترجم به فرانسه برگردانده شد و به ترتیب در شهرهای پاریس و لیدن و آمستردام انتشار یافت. بیست و پنج سال بعد از مرگش، بار دیگر سفرنامه وی به صورتی کامل در سال ۱۶۹۶ در هامبورگ به زیر چاپ رفت و آخرین بار که این کتاب تجدید

طبع شد یکی در لیبزیک بود به سال ۱۹۲۷ به توسط هرمان فون اشتادن^۱ و دیگر در ۱۹۷۱ در توپینگن به توسط ماکس نیمایر^۲.

اولثاریوس می نویسد که شخصاً بیشتر مزارع و کوهها و رودها و شهرها را دیده و سپس طرحهای کتاب خود را کشیده و این امر امانت او را در کار تحقیق نشان می دهد. در تهیه گراورهای کتاب نیز کار را از دقت به وسواس کشانده تا جایی که خود می گوید طرحهایی را که در محل تهیه کرده بود با خود به آلمان برده و آگوست یان^۳ معلم نقاشی وی آنها را تصحیح نموده و سپس سه تن از اساتید گراورسازی را به خانه خود برده تا تحت نظارت و مراقبت شبانروزی وی گراورها را عیناً از روی طرحها بر صفحات مس حکاکی کنند. نام این سه استاد هنوز از روی امضای آنان خوانده می شود. ازین سه تن فرانس آلن^۴ هلندی بوده و کریستیان روت^۵ بگیسر^۶ که بیشتر طرحها را او به صورت گراور در آورده و اتوکوخ^۷ همکارش آلمانی بودند.

اولثاریوس نخستین اروپایی است که نقشه و مناظر شهرهای مهم ایران مثل اردبیل و قم و کاشان و اصفهان را طرح نموده و در کتاب خود، به دقت و تفصیل تمام راجع به ایران و ایرانیان مطالب ارزنده ای نوشته و همه جا حسن نظر و حقیقت شناسی و اعجاب فراوان خود را نسبت به کشوری که مدت کوتاهی از او پذیرایی کرده نشان داده است. او بارها از مهمان نوازی و دست و دل بازی ایرانیان یاد کرده است. مثلاً وی نوشته که در اردبیل هر روز غذا از آشپزخانه حرم شیخ صفی برای آلمانها می رسید. این غذا عبارت بود از ۱۶ گوسفند، ۲۰۰ تخم مرغ، ۵ من کره، ۷ کیلو کشمش، ۴ کیلو بادام و ۷۵۰ لیتر شراب و مقداری آرد و برنج و مرغ و غیره. وی همچنین می نویسد که پس از دیدار از کتابخانه نفیس آرامگاه شیخ صفی در اردبیل، طبق معمول، چندین رأس اسب و اشتر به آنان پیشکش گردید. وی از شهر قم ذکر خیری نمی کند و می نویسد: «در هیچ شهری به اندازه قم دزد ندیدیم. حتی اسلحه ما را از روی اسبان دزدیدند». برخلاف، از کاشان به خوبی یاد می کند و می گوید: «کاشان یکی از ثروتمندترین شهرهای بازرگانی ایران است که خانه ها و کاروانسراهای زیبا و بازارهای بسیار دیدنی دارد. در کاشان عقرب فراوان است بدترین نفرین به کسی آن است که امیدوارم عقرب کاشان دستت را بزند.»

بالاخره پس از مدتی انتظار در اصفهان، اولثاریوس همراه با دیگر اعضای سفارت به حضور شاه صفی می رسد. درین باره در کتاب خود می نویسد:

۱ — Hermann Von Staden ۲ — Max Niemeyer ۳ — August John

۴ — Franz Allen ۵ — Christian Roth Giesser ۶ — Otto Koch

۷ — در خصوص اولثاریوس و کتابش و تصاویر آن و چاپهای مختلف سفرنامه وی رجوع شود به اسناد مصور اروپائیان... ج ص ۱۴۲/۱۴۳ و فهرست توصیفی سفرنامه های آلمانی (از انتشارات کتابخانه ملی ۱۳۵۷، تهران)

«در اصفهان بزرگترین دشواری ملاقات با شاه ایران بود. زیرا غیر از هیئت آلمانی، دو هیئت سیاسی یکی از هندوستان، دیگری از اوزبکستان، ملاقات شاه را انتظار می کشیدند و کار رقابت هیئت آلمانی با هندیان چنان بالا گرفت که به زدوخورد کشید و اگر به دستور شاه ایران، سرbazان دخالت نکرده بودند امکان فراوان وجود داشت که هیئت آلمانی آرزوی دیدار مجدد وطن را به گور ببرد.»

اولتاریوس شاه صفی را چنین توصیف می کند:

«مردی است بیست و هفت ساله که تقریباً مثل همه ایرانیها بینی عقابی دارد. صورتش و ریشش کوتاه است و سبیل کوچک مشکی دارد. لباسش طلادوزی است. بر روی دولبند او جقه بسیار زیبایی قرار داشت که دارای دو پر بود. بر روی کردی او که آن را بدون آستین می پوشید از گردن به پایین، پوست سمور سیاهی آویزان بود. شمشیر او در نیامی زرین به پهلوش آویخته و مرصع بود به جواهرات گرانبها.»^۱

از نوشته های اولتاریوس شیفگی و دلبستگی وی به اصفهان زیبا و پرشکوه و دوست داشتنی آشکار است. او به تفصیل تمام درباره اصفهان داد سخن داده و نقل همه مطالب او ممکن به نظر نمی رسد. ولی به طور خلاصه می گوید:

«در اصفهان هر خانه یک و گاهی دو باغ دارد. در این باغها گل کم و میوه فراوان است. گذشته از میوه، درخت تناوری در این باغها وجود دارد به نام چنار که نظیرش در کشور آلمان و دیگر کشورها نیست. در کنار خانه های معمولی، بناهای بسیار زیبایی ساخته اند که نمای بیرونی آنها خاصه دیدنی است. این خانه ها معمولاً یک تا چهار طبقه دارند. کوچه های شهر اصفهان تنگ ولی میدان شهر عریض است و ۷۰۰ قدم طول و ۲۰۰ قدم عرض دارد. در غرب میدان طاق نماهای زیبا و یک شکلی ساخته اند که مخصوص جواهرسازان و زرگران است و جلو آنها درخت کاشته اند. در طرف مشرق طاق نماهای عریضتری است مخصوص تهیه صنایع دستی. روی سقف این مغازه ها محل خاصی ساخته اند که همه روزه موقع غروب آفتاب در آن جا طبل و سرنا می نوازند. در جنوب میدان مسجد صاحب الزمان و در شمال بازار واقع شده است و در وسط میدان مسابقات ورزشی صورت می گیرد. قصر پادشاه را دیوار بلندی احاطه کرده و روزها ۳ تا ۴ نفر و شبها ۱۵ نفر از آن نگهداری می کنند. غرب میدان محل تجمع رمالها و فالگیرها و

۱- در کتاب آدام اولتاریوس، تصویری نیز از شاه صفی آمده است.

غییگوهاست و شمال آن وعده گاه می خواران.»

در مورد آموزش و پرورش کودکان می نویسد:

«پسر بچه ها نوشتن و خواندن و بعضی فلسفه و شعر و هندسه و نجوم و طب و فقه و حساب می آموزند و کسی که در تمام این مباحث تبخیرابد فیلسوف خوانده می شود. بیشتر بچه ها خواندن و نوشتن می دانند. بچه ها را ملّا درس می دهد.» و درباره اخلاق و عادات ایرانیان چنین اظهار نظر می نماید:

«ایرانیان به خاطر مذهبشان مردم بسیار تمیزی هستند. آنها نه فقط اطاقهای خود را تمیز نگه می دارند، بلکه در تمیز نگهداشتن لباسهایشان هم می کوشند و به محض آن که لکه کوچکی روی لباس خود ببینند آن را عوض می کنند. پولدارها که اصلاً لباسهای کثیف خود را دور می اندازند.»

سرانجام داوری دوستانه و منصفانه ای درباره خلق و خوی ایرانیان می کند که: «ایرانیان مردمی با ذوق و هوشمند و فهمیده و مهربان و خوشرو و در سخن گفتن مؤدب هستند. فقط در گفتن حقیقت بسیار صرفه جو هستند!!»

از تصاویری که اولتاریوس در کتاب خویش آورده، هر چند که هر کدام به جای خود اشارتی به نکته ای اجتماعی یا سیاسی است یا منظره شهری را نشان می دهد، می توان از چند تصویر مهم یاد کرد. من جمله تصویری که از خود او در کتاب آمده و دیگر تصویر نزاع هیأت نمایندگی آلمان و هندیان و سومین تصویر اعدام رودولف اشتادلر ساعت ساز سوئیسی که جان خویش را در راه ایمان خود به مسیحیت داد و حاضر به تغییر مذهب نشد و چهارمین تصویر باریافتن هیئت آلمانی است به حضور شاه صفی و همچنین تصویری است از مجازات یک قزلباش به دستور رئیس هیئت نمایندگی آلمانی.

درباره رودولف اشتادلر در جای دیگری سخن می گوئیم و اینک چند کلمه ای درباره تصویر باریابی هیئت و تصویر مجازات قزلباش.

مراسم باریافتن هیأت به حضور شاه صفی در یکی از سالنهای دیوان خانه پشت عالی قاپو صورت گرفته. در این تصویر، شاه در محلی نشسته که تمام خطوط پرسپکتیوی تصویر در آن جا یکدیگر را قطع می کند. در زمینه جلویی تصویر حیاط قرار دارد که از هر طرف به وسیله دیوار کوتاهی احاطه شده، پشت دیوارها از هر طرف یک ردیف درخت است و در جلوی دیوار کوتاه تفنگچی ها در دو ردیف. دو نفر نیز در حال کشتی هستند. پشت درختان اسبان شاهی ایستاده اند با زین و برگ عالی و باشکوه و رو پوشهای طلادوزی و زینهای زرین مرصع به جواهرات. در طرف راست در پشت درختها رقاصه های دربار دیده می شوند.

تالار در زمینه وسط و قسمت عقبی تصویر سه پله بالا تر از حیاط قرار دارد. جلوی تالار را

پرده کتانی سرخ رنگ گرفته که بالا نگاهداشته شده و چین چین گردیده. تمام سالن با گلهایی از طلا ترین یافته. در طرف چپ، روی دیوار سه تابلو نقاشی ارو پایی نصب است که صحنه هایی تاریخی را نشان می دهد. کف تالار با قالیهای گرانبها پوشیده شده، و در وسط کاخ حوضچه چهارگوشی تعبیه شده که در آن همه گونه گل، لیمو، نارنج، انار، سیب شناور است. مقدار زیادی نیز بطری در وسط تالار دیده می شود. شاه در وسط پشت چشمه و چهارزانو روی زمین نشسته. طرف راستش خدمه و خواجه سرایان و رجال در باری اند و طرف چپش خانمها و نمایندگان دول خارجی (کوردیلماتیک). در طرف چپ شاه صفی، رئیس هیئت نمایندگی آلمان دیده می شود که نامه امپراطور آلمان را پیش آورده است.^۱

بدین ترتیب، این تصویر گویا و دقیق از همه چیز حکایت می کند. از شکوه و ثروت در بار صفوی گرفته تا رسم و آیین پذیرایی و ضیافت، از زنان در باری تا خواجه سرایان و رقاصان و تفنگچیان و کشتی گیران و سیاستمداران و دولت مردان و از پرده کتانی سرخ رنگ تا فرشهای نفیس و تابلوهای کارفرنگیان^۲. اما تصویر دیگری که آن هم گویای حقایق و لو تلخ و ناگوار است، تصویر مجازات قزلباش است که آدام اولتاریوس خود شرح آن را در کتابش آورده:

«در نزدیکی دشت مغان، هنگامی که هیئت نمایندگی آلمان در موقع مراجعت اطراق کرده بود، یکی از مستخدمین هیئت می خواست اسب یدک خود را به زور داخل منزل قزلباشی ببرد. قزلباش به او پر خاش نموده چند ضربه بر سر و دست او می زند که این منزل طویله نیست. بروگمان که این صحنه را می بیند با خشونت بسیار به طرف قزلباش آمده به او پر خاش می کند. قزلباش بیچاره، غافل از این که این مرد رئیس هیئت نمایندگی آلمان است، با ترکه ضربه محکمی بر بازوی او می زند. وقتی که بدو فهمانند که او رئیس هیئت نمایندگی است، او در جواب گفت که از این موضوع اطلاع نداشته است. از آن گذشته، این عمل، یعنی به زور وارد شدن در خانه دیگری، شایسته ریاست هیئت نمایندگی یک کشور خارجی نیست. در این ضمن، خدمتگاران بروگمان رسیدند و چنان کتک مفصلی به قزلباش زدند که از هوش رفت. همان دم بروگمان دستور داد که منزل آن قزلباش را تاراج کردند و هر چه داشت از اسب و شمشیر و اثاثه خانه به غارت بردند. فردای آن روز دستور داد تا قزلباش را نزد او برند و چون او نیمه جان بود و نمی توانست با پای خود حرکت کند، ناگزیر او را، چنان که در تصویر هم دیده می شود، در گلیمی پیچیدند و آوردند و بروگمان به مترجم ترک خود امر کرد تا قزلباش را با چوب

۱- اسناد مصورارو پایان ج ۱ ص ۱۴۰ و ۱۴۱.

۲- این تصویر در ضمائم کتاب اسناد مصورج ۱ آمده است تحت شماره ۸۴.

بزنند. هر قدر محترمین خواهش کردند (و در تصویر هم نشان داده شده) که او نمی دانسته شما رئیس هیئت نمایندگی هستید و از آن گذشته به اندازه کافی تنبیه شده است مفید نیفتاد و بروگمان اصرار در چوب زدن قزلباش نمود. بیچاره همین که دوضربه چوب خورد جان سپرد. در این لحظه بروگمان گفت این را می گویند «احقاق حق»^۱. اگر مهماندار ایرانی ما نبود، قزلباشان خشمگین در چشم برهم زدنی ما را قطعه قطعه می کردند.

گلستان سعدی در زبان آلمانی

هنگامی که اولتاریوس با دیگر اعضای هیئت آلمانی در سال ۱۶۳۶/۴۶-۱۰۴۵ در شماخی حاکم نشین ایالت شروان بود، با ملای دانشمندی به نام مجبعلی آشنا شد که شوق فراوان برای یاد گرفتن یک زبان اروپایی داشت. اولتاریوس ضمن تدریس زبان آلمانی به وی، کوشید تا خود زبان فارسی را از او فرا بگیرد. هم در نزد مجبعلی و محضر درس او بود که آدام اولتاریوس نخستین بار با گلستان سعدی اثر فناناپذیر شیخ دل زنده و شیرین زبان و نکته سنج شیراز آشنایی یافت. چند سال بعد، آدام اولتاریوس تصمیم گرفت که این شاهکار ادب ایران بلکه جهان را به آلمانی برگرداند. دستیاران وی در این کار خطیر حق وردی و پسرش رضا بودند. این ترجمه در سال ۱۶۵۴ منتشر شد به نام «گلستان ایرانی»^۲ تحت عنوان «گلستان فارسی که در آن حکایت دلپذیر و سخنان روحانی و آداب سودمند آمده است. این کتاب متعلق به چهارصد سال پیش است و به وسیله شاعر متفکر و عمیق ایرانی به نام شیخ سعدی تصنیف گردیده و درین روزگار به وسیله آدام اولتاریوس و با کمک پیرمردی ایرانی به نام حق وردی به زبان آلمانی فصیح ترجمه و با گراورهای متعدد حک شده بر روی مس تزیین گردیده است.»

این ترجمه به اندازه ای مورد توجه مردم آلمانی زبان قرار گرفت که در اندک مدتی به چاپ بیستم رسید و همین حسن استقبال مردم موجب شد که اولتاریوس بوستان سعدی و داستان لقمان (ازوپ) را نیز به آلمانی برگرداند.

با این همه تصور می رود که اولتاریوس از ترجمه لاتین گلستان خبر داشته. این ترجمه سه سال پیش از ترجمه اولتاریوس منتشر شده بود، یعنی در سال ۱۶۵۱ میلادی. مترجم آن کتاب مرد دانشمندی بود به نام گنتیوس^۳ از مردم هلند که زبانهای فارسی و عربی و ترکی را در مدرسه

۱- مرگ قزلباش بیچاره بر اثر خودپسندی و خشونت یک آلمانی «احقاق حق» نبود، بلکه احقاق حق هنگامی صورت گرفت که در تاریخ پنجم ماه مه ۱۶۴۰/۲۰ محرم ۱۰۵۰، دولت آلمان بروگمان را به اتهام خشونت و قساوت اعدام کرد.

السنة شرقية هلند یاد گرفته و در قسطنطنیه تکمیل کرده بود. به طوری که، در هنگام بازگشت به اروپا، در خدمت سفیر عثمانی در مغرب زمین سمت مترجمی یافت. وی متن و ترجمه گلستان را به لاتین منتشر کرد و این کتاب یک بار نیز در سال ۱۶۵۵ در آمستردام تجدید چاپ شد. آنچه آشنایی اولتاریوس را با ترجمه گنتیوس تأیید می کند، این که اولتاریوس نیز به تبعیت از گنتیوس چند بیت شعر و چند اسم خاص را به فارسی نوشته است. هر چند در بسیاری از موارد املای کلمات نادرست است.

ترجمه اولتاریوس از گلستان در جوامع اروپا با تحسین دانشمندان قرار گرفت. چنان که در همان سال انتشار (۱۶۵۴)، دانشمند هلندی به نام دو سیبرگ^۱، ترجمه اولتاریوس را به زبان هلندی برگرداند و منتشر ساخت و لوینوس وارنر^۲ هلندی نیز در همان سال امثال زبان فارسی را که از گلستان استخراج شده بود، در مجموعه مؤلفات ژان مر^۳، منتشر ساخت. خدمات اولتاریوس در معرفی فرهنگ و ادب و اندیشه ایرانی به اروپا بسیار ارزنده بود تا جایی که مردی چون گوته^۴ شاعر بزرگ آلمانی او را به حق می ستاید و می نویسد: «وی «مرد کارآمدی» بود که «برای ما از سفر خود گزارشهای سخت آموزنده و محفوظ کننده» باقی گذاشته است.

پاول فلمینگ

این شاعر حساس آلمانی در سال ۱۶۰۹ دیده به جهان گشود. وی ضمن تحصیل در دانشگاه لپزیک شروع به سرودن شعر نمود و بعدها بهترین و بارزترین نماینده مکتب شعر لپزیک شد. بزرگترین حادثه زندگانی وی همان سفرش به ایران بود. اندکی قبل از حرکت به ایران، وی با دختری به نام «الزابه»^۵ آشنا شد. وی در بسیاری از اشعارش این دختر را نام برده است. اما با همه عشقی که بدو داشت، مسافرت به مشرق زمین اسرار انگیز را بر عروسی با الزابه و نشستن در خانه و اقامت در آلمان ترجیح داد و رخت سفر بست و روی به سوی شرق نهاد. آن دخترک نیز چندان انتظار نکشید و یک سال بیشتر به پای عاشق دلخسته ننشست و چون از فلمینگ خبری نشد با معلمی ازدواج کرد. وقتی که فلمینگ به آلمان بازگشت با آنا خواهر کوچکتر الزابه نامزد شد. ولی این نامزدی هم به ازدواج نکشید و پاول فلمینگ که بر اثر مسافرت طولانی به مشرق زمین بیمار شده بود در ۱۶۴۰ درگذشت. در آن هنگام سی و یک سال بیشتر نداشت.

با این که سرنوشت بدین شاعر حساس آزرده دل فرصت چندانی نبخشید، از و چند

۳- J. Maire

۲- Levinus Warner

۱- G. W. Duisberg

۵- Elsabe

۴- Volfgang Gothe

کتاب شعر باقی مانده که قدیمترین آنها به نام «پاول فلمینگ، شرح زندگانی و بهترین اشعارش» در سال ۱۷۲۵ در شهر رستوک^۱ منتشر شده است. فلمینگ غالب ماجراهای سفرش را در روسیه و ایران به شعر آورده و از اصفهان و گیلان و دیگر شهرهای ایران یاد کرده است و خود او در یکی از اشعارش با اشاره به اثر عظیم اولتاریوس می گوید: «ایران به وسیله ما در هولشتین فرود می آید.»

سفرنامه های دیگر

گذشته از آدام اولتاریوس و پاول فلمینگ، در این کاروان تجاری آلمانی مرد دیگری نیز بود که با قلم شیرین خود شرح مسافرت هیئت را نوشته و اثری نفیس به یادگار گذاشته است. نام این نویسنده یوهان آلبرت مندلسلو^۲ بود. سفرنامه وی اول بار به ضمیمه سفرنامه آدام اولتاریوس در سال ۱۶۴۷/۱۰۵۷ منتشر گردید و یازده سال بعد یعنی در سال ۱۶۵۸/۱۰۶۹ در همان شلزو یک به صورت جداگانه نیز انتشار یافت. درین سفرنامه تصاویر متعددی وجود داشت من جمله هفت تصویر راجع به ایران. تصاویر تخت جمشید و قبر کوروش در پاسارگاد و قلعه هرموز از جمله تصاویر کتاب اوست که اول بار در اروپا انتشار یافته. وی تصویری از رقص رقاصان هندی و ایرانی آورده که از لحاظ ارتباط مذاهب و سنن هندی با هنر رقص اهمیت دارد.

سفرنامه مندلسلو در سال ۱۶۵۸ به هلندی ترجمه و در آمستردام منتشر شده. یک ترجمه انگلیسی نیز از این کتاب در سال ۱۶۶۲ صورت گرفته^۳.

اکنون که سخن بدین جا رسید، خوب است اشارتی هم به دیگر آلمانیهای هم که یا به صورت عضو هیأت های سیاسی یا صرفاً به عنوان یک جهانگرد کنجکاو به ایران آمده اند بنمائیم. در سال ۱۶۶۹ کتاب دیگری به اسم «یادداشت های سفر مشرق» به وسیله آدام اولتاریوس منتشر شد. اما این کتاب سفرنامه اولتاریوس نبود. بلکه شرح سفرهای جداگانه دو جوان بود از اهالی هولشتاین به نامهای یورگن آندرسون^۴ و بولگارد ایورسن^۵.

یورگن آندرسون از سال ۱۶۴۴ تا ۱۶۵۰ به ممالک شرقی من جمله فلسطین و ایران و ترکستان و هند سفر کرد و بولگارد ایورسن در فاصله سالهای ۱۶۵۵ تا ۱۶۶۸ به چنین مسافرتی دست زده بود. آندرسون در همه جا مهمان دولت بود و در هر جا که بود دولت ایران اسب و غذا و محل سکونت به رایگان در اختیار او می نهاد. وی به حضور شاه عباس دوم پادشاه صفوی رسیده و در سفرها وی را به کاشان و قزوین همراهی کرده است. در اصفهان، مهماندارش یک مترجم

۱- Johann Albrecht Von Mandelslo

۲- Rostock

۳- اسناد مصور... ج ۱ ص ۸۴

۴- Bolguard Iversen ۵- Yuergen Andersen

ارمنی بوده و او در این شهر با تجار و مبلغین انگلیسی آشنایی یافته و با چاپار سلطنتی تا بندر گمبرون سفر کرده است.

ایورسن با کشتی از هلند به آفریقای جنوبی رفته و بعد از سیاحت بیشتر قسمتهای آفریقای شرقی به خاورمیانه مسافرت کرده است. قسمت آخر کتاب وی اختصاص به شرح جنگ با تاتارها دارد و مقداری تصویر و نقشه زینت بخش کتاب اوست.^۱

از این گونه سیاحان آلمانی پیش از این تاریخ هم در ایران بوده اند. فی المثل در سال ۱۵۸۸/۹۹۷ و ۹۹۸ دو نفر آلمانی به نامهای هانز کریستوف توفیل^۲ و دوستش ژرژ کریستوف فرن برگر^۳ از طریق بندر هرموز به ایران آمدند و هریک سفرنامه ای نوشتند^۴. سفرنامه فرن برگر که به لاتین است در سال ۱۵۹۳ چاپ و منتشر شد. ولی سفرنامه توفیل در ۱۸۹۸ در لیتس^۵ به توپط گ. ا. فریس^۶ به طبع رسیده است. اما ظاهراً توفیل که در هرموز از دوست خود جدا شده و از راه شیراز و اصفهان به طرف قزوین پایتخت ایران و از آنجا در آوریل ۱۵۹۰/۹۹۸ ه. به نواحی اطراف دریای خزر رفته و سپس از راه تبریز و دریاچه وان و بین النهرین عازم اروپا شده چندان از ایران خوشش نیامده است. زیرا برخلاف دیگر سیاحان می نویسد: «باعث تعجب من است که ایران در کشورهای ما بدان صورت توصیف می شود که کشور پر نعمت و مطمئنی است. در صورتی که ایران کشور غیرذی درعی است پراز سنگ و کلوخ و بیابان و من غیر از عربستان هیچ کشوری را به زشتی آن ندیده ام»^۷.

در سال ۱۶۲۱/۱۰۳۱ هینریخ فن پوزر^۸ از راه آسیای صغیر به ایران آمد و از ایران به هند رفت و سه سال بعد بار دیگر، پوزر از همین راه به آلمان بازگشت. وی دوست خود شیلینگر^۹ را در اصفهان دیده و به اتفاق او و پیترو دلاواله به بازدید اصفهان پرداخته. پوزر مراتب اعجاب و تحسین خود را نسبت به اصفهان و پلهایش اظهار و همچنین دیگر شهرهای ایران را توصیف کرده است و حتی گلپایگان را «شهری با ساختمانهای زیبا» وصف نموده و خوانسار را به عنوان «یکی از دلکشترین نقاط ایران، پراز باغهای زیبا و حوضچه های عالی و آبروهای خوب»^{۱۰}.

در سال ۱۸۱۹/۱۲۳۵ در کتابخانه ملی شهر وین اوراقی از یک کتابچه یادداشت یک تاجر آلمانی پیدا شد که در سال ۱۶۲۳ میلادی/۱۰۳۳ در اصفهان بوده و ظاهراً در کارهای

۱- پانصد سال روابط ایران و آلمان ص ۵۲

۲- Hanz Christoph Teufel — Fernberger — ۳

۴- اسناد مصورارو پائیان ص ۸۰ و ۸۱ ج ۱

۵- Linz — G. E. Friess — ۶

۷- اسناد مصورج ۱ ص ۸۰ و ۸۸

۸- Heinrich Von Poser — Schillinger — ۹

۱۰- اسناد مصورج ۱ ص ۸۲

سیاسی نیز دخالت داشته. او نیز در اصفهان مانند پوزر، یوهان لوکاس هاسفلد^۱ را دیده است که این آلمانی در آن هنگام سه سال و نیم در خدمت شاه عباس اول بوده^۲.

در حدود سال ۱۶۶۹/۱۰۸۰ یک جراح آلمانی به نام آدام فراتزن^۳ در ایران بوده است. از زندگانی او خبری در دست نیست. انگلبرت کمپفر (که از سخن خواهیم گفت) نام او را بر دیوار کاروانسرای کشف کرده^۴.

در سال ۱۶۸۰/۱۰۹۱ دانیل پارتهی^۵ در خدمت شرکت هند هلند به بندر عباس آمده و سفرنامه ای نوشته است و با تصاویر متعدد خود در سال ۱۶۹۸ در نورنبرگ^۶ به چاپ رسانیده. در سال ۱۶۸۴/۱۰۹۵ انگلبرت کمپفر^۷ به ایران آمد. جا دارد که از این مرد دانشمند محقق با تفصیل بیشتری یاد کنیم: انگلبرت کمپفر در ۱۶ سپتامبر ۱۶۵۱/۲۹ رمضان ۱۰۶۲ در آلمان در شهر لمگو^۸ به دنیا آمد. پدرش یوهانس کمپفر کشیش بود و ضمناً سمت ریاست مدرسه متوسطه آن شهر را که در آن زبانهای لاتینی و یونانی تدریس می شد به عهده داشت. انگلبرت تا حدود ۱۷ سالگی در لمگو در گیمنازیوم^۹ تحصیل کرد و سپس به هلند و دانزیک رفت و در این شهر در سال ۱۶۷۲ وارد دانشگاه شد و به فراگرفتن فلسفه و تاریخ و زبانهای قدیم و جدید پرداخت و در سالهای بعد به تحصیل طب روی آورد. درین سالها وی دائماً از شهری به شهری می رفت و همچنان که در رشته های درسی پیشرفت می نمود با مردم مختلف نیز می جوشید، به طوری که در سال ۱۶۷۶ در ورشو با سفیر ایران در دربار لهستان به نام محمد حسین باقر آشنا شد و در گونیگسبرگ^{۱۰} به درجه فوق لیسانس نائل آمد و سرانجام در آرزوی محیط مساعدی برای تحقیقات علمی به سوئد رفت. وی در دانشگاه او پسالا^{۱۱} به تحصیل و تحقیق پرداخت و با افراد سرشناس سوئد نیز من جمله با حقوقدان برجسته پوفندورف^{۱۲} آشنایی یافت. در این روزگار کارل یازدهم پادشاه سوئد در صدد تدارک هیثی بود که به ایران رود و رابطه ای تجاری بین ایران و سوئد برقرار سازد و ضمناً پادشاه ایران را به جنگ با ترکان عثمانی ترغیب نماید. به توصیه پوفندورف وی به سمت منشی و طبیب سفارت انتخاب شد. ریاست هیث بایک هلندی کارآمد بود به نام لودویک فابریسیوس^{۱۳}. چنین بود که انگلبرت کمپفر دانشمند محقق فرصتی یافت تا به مشرق زمین سفر کند.

۱- Yohann Lucas Hasveld

۲- اسناد مصور ج ۱ ص ۸۲، ۸۳

۳- Adam Fratzen

۴- اسناد مصور ج ۱ ص ۹۰

۵- Daniel Parthey

۶- Nurnberg

۷- Engelbert Kampher

۸- Lemgo

۹- Gymnasium

۱۰- Königsberg

۱۱- Upsala

۱۲- S. Pufendorf

۱۳- Ludwich Fabristius

هیئت نمایندگی در سال ۱۶۸۳/۱۰۹۳ از راه فنلاند و روسیه به ایران مسافرت کرد و پس از سه ماه اقامت در شماخی، از طریق مازندران به سوی اصفهان روانه شد و در تاریخ مارس ۱۶۸۴/ربیع الثانی و جمادی الاول ۱۰۹۵ به اصفهان رسید. این هیئت نزدیک به دو سال (۲۰ ماه) در اصفهان توقف نمود و این مدت فرصت خوبی برای کمپفر بود تا در باره اصفهان و مسائل مربوط به سیاست و تجارت و اجتماع ایران مطالعه و تحقیق کند. در این ۲۰ ماهه، وی لحظه‌ای آرام ننشست. در دفتر یادداشتهای وی که در موزه^۱ بریتانیا^۲ محفوظ است می‌بینیم که وی به مساحی و اندازه‌گیری و ارتفاعات و فواصل پرداخته و گویی درصدد بوده که نقشه‌ای از ایران تهیه کند. در طی همین مدت اقامت در اصفهان است که قسمت اول رساله^۳ وی در باره گیاهان ایران به پایان رسیده. این اثر که به چاپ نرسیده و مسلماً امروز دیگر اعتبار علمی خود را ازدست داده گواه بارزی بر دقت علمی او در آن روزگار است. این رساله که نام آن «یادداشت و توصیف اجمالی از گیاهان ایران» می‌باشد در دو قسمت و در ۲۶۰ صفحه با طرحهای بسیار زیبا و روشن تهیه شده است.

پس از اقامت نسبتاً ممتد در اصفهان، کمپفر، با وجود آن که پیشنهادهای متعدد در محافل مختلف شرق به او شده بود، بنابر سفارش رافائل دومان^۴ یک کار ساده در کمپانی هلندی شرق برگزید و در تاریخ ۲۱ نوامبر ۱۶۸۵/۲۴ ذی الحجه ۱۰۹۶ از اصفهان رو به خلیج فارس نهاد و در بین راه از تخت جمشید و شهر شیراز دیدن نمود. و از شیراز به بندرعباس شتافت و نزدیک ۳۰ ماه در آن شهر که هوایی ناسازگار داشت مجبور بماندن شد و بدین جهت با خشم و نفرت و با کلماتی مانند «لم یزرع ترین و خشک ترین و داغترین و مسمومترین و ناسالمترین و لعنت شده ترین و به دوزخ نزدیک ترین مواضع» از آن شهر یاد می‌کند. زیرا وی با وان هسول هلندی قراردادی داشت که به عنوان جراح در کشتی کار کند. ولی هلندیها تصمیم گرفته بودند او را در بندرعباس نگه دارند. سرانجام پس از این مدت به هند و جاوه و ژاپون سفر کرد و در اواخر سال ۱۶۹۴ به وطن خود بازگشت.^۵

کمپفر تصمیم داشت که یادداشتهای دقیق خود را هر چه زودتر منتشر کند. ولی به علت ناکامیهای زندگی داخلی و اشکالات خط ژاپنی و عربی، چند سال این آرزو در پرده تعویق ماند و یادداشتها همچنان در صندوقهای متعدد بود تا این که پس از چند سال بنا بر گفته خود او

۲- Raphael du Mans

۱- British Museum

۳- کمپفر پس از بازگشت از سفرهای دور و دراز خود در دانشگاه لیدن Leyden هلند دکترای طب گرفت و همین طبابت و مطب داری مدتی از وقت او را می‌گرفت. خاصه آن که در اوقات فراغت نیز جهت تأمین زندگی بالأجبار در سمت طبیب شخصی دو نجیب زاده: سیمون هایزیش (۱۶۹۷ - ۱۶۶۶) و فریدریش آدولف (۱۷۱۸ - ۱۶۹۷)، انجام وظیفه می‌کرد.

در اثر فراغ از خدمت، اندکی وقت و در نتیجه جسارت و تصمیم لازم را یافت تا دست‌نویسهای خود را که طعمه کرم و بید شده یا کپک گرفته و از شکافهای کشتی آب دیده و ناخوانا شده بود از زوال برهاند.

طرز کار او چنین بود که یادداشتهای خود را که به آلمانی بود به لاتین ترجمه می‌کرد و سپس با سفرنامه‌های مردان قابل اطمینانی چون پیتر و دلاواله و تاورنیه و شاردن و ته‌ونو مقابله می‌نمود. خود او می‌گوید:

«من هیچ چیز را که حاصل خیالبافی باشد یا بوی منشیگری و دود چراغ از آن به مشام برسد در این اثر نیاورده‌ام. کار خود را بدان محدود کرده‌ام که منحصرأ چیزهایی را که یا کاملاً تازه است یا به طور اساسی و کامل از طرف دیگران ذکر نشده در این جا توصیف کنم. من که سیاح محقق بودم هدفی دیگر نداشتم جز این که مشاهدات خود را در باره مطالبی که در هیچ کجا بدان دسترس نیست یا به قدر کافی شناخته نشده یادداشت و جمع‌آوری کنم.»

سرانجام کتاب عظیم او در سال ۱۷۱۲ در شهر لمگو، هفده سال پس از بازگشت وی، منتشر شد و چهار سال بعد در ۲۴ اکتبر ۱۷۱۶ کمپفر که بر اثر نا کامیهای ناشی از ازدواج و تحمل مشقات زندگی از پای درآمد بود چشم از جهان فرو بست و در کلیسای نیکلای همان شهر مدفون شد.^۱

کتاب وی که ابتدا عنوان «عجایب ممالک خارجی» داشت و بعد عنوان آن به «نوادیر دلپسند» تغییر یافته در نهمصد صفحه و در پنج دفتر تنظیم شده و بیشتر مطالب آن یعنی سراسر دفتر اول و چهارم و قسمت بیشتر دفتر دوم و ربعی از دفتر چهارم یعنی مجموعاً چهل و سه قسمت از مجموع شصت و یک قسمت آن به ایران اختصاص یافته^۲ و بقیه مربوط به ژاپون است. از اینها که برشمرديم مهمتر از همه دفتر اول است متضمن ۱۶ قسمت از صفحه اول کتاب تا صفحه ۲۵۰ چاپ اصلی. کتاب کمپفر به توسط والتر هینتز^۳ در سال ۱۹۴۰ از لاتین به آلمانی ترجمه شده است.

انگلیت کسی است که از تمام سیاحان دیگر روزگار صفویان مطالب را عالمانه‌تر بررسی نموده و با کارهای خود بنیان محکمی برای بررسی و تحقیق تاریخ و فرهنگ و هنر ایران

۱- در خصوص انگلیت کمپفر، رجوع شود به مقدمه‌ای که والتر هینتز بر ترجمه آلمانی خود از کتاب کمپفر نوشته (ترجمه کیکاوس جهانداری ص ۱ تا ۱۲) و اسناد مصور او پایان ج ۱ ص ۱۷۲ تا ۱۷۷ و ج ۲ در مواضع مختلف (رک فهرست اعلام کتاب).

۲- این کتاب به نام «در دربار شاهنشاهان ایران» به توسط کیکاوس جهانداری از ترجمه آلمانی هینتز به فارسی برگردانده شده است (انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۵۰ ش)

۳- Walter Hintz

۳۲۸ / ایران و جهان

عصر صفوی نهاده است. طرحهایی که تهیه کرده بسیار دقیق و هنرمندانه بوده و جای تأسف است که برنند سهاگن^۱ گراورساز بسیاری از این طرحها را نتوانست خوب از آب دریاورد، تاحدی که کمپفر خود درین باره گفته که اگر برای روشن شدن مطالب کتاب نبود، وی حاضر نمی شد که از آن گراورهای غیر مرغوب در کتاب خود استفاده کند. یک بار نیز خود خواست گراورسازی بیاموزد تا طرحها را به دست خود گراورسازی کند. اما نتیجه این کار چیزی جز چند ماه تأخیر در کار چاپ نبود. بالاخره کمپفر، بنابر همین وسواس به جای خود، اجازه نداد که از طرحهای دیگرش گراور تهیه شود. من جمله از نقشه تمام شهر اصفهان که او با زحمت زیاد در مدت سه ماه طراحی کرده بود و همچنین طرحهایی از چهار باغ و باغات اطراف و اماکن مختلف اصفهان. وی ظاهراً امید داشت که روزی هنرمند ماهری بیابد که از این طرحها گراور تهیه نماید. ای بسا آرزو که خاک شده.

کمپفر از مرکز اصفهان یعنی منطقه قصور سلطنتی و مراکز حکومتی طرحی برداشته که از لحاظ نقشه برداری و سندیت بی نظیر است. این تصویر که شباهت فراوان به یک عکس هوایی دارد، سند تاریخی انکارناپذیری است از ابنیه حکومتی و عمارات سلطنتی من جمله چهل ستون و باغ خلوت و باغ بلبل یا باغ هشت بهشت و حرمرهای شاهی که بسیار تودرتو و تنگ ساخته شده و متضمن است بر چندین ساختمان. منطقه حرم به شکل یک مثلث است که قاعده آن دیواری طولانی است. این منطقه در گوشه چپ بالای تصویر به خوبی دیده می شود.

طرحی که کمپفر از مقبره حافظ برداشته خود نیز بسیار جالب توجه است. به خصوص از این جهت که در حدود هشتاد سال پس از این تاریخ، کریم خان زند آرامگاه جدیدی برای حافظ ساخت و به نظر می آید طرحی که کمپفر برداشته از قبر حافظ، در همان صورت نخستین خود، حکایت می کند.^۲

در آخرین سالهای قرن هفدهم، فرانتز گاسپارشیلینگر^۳ با سه کشیش آلمانی از ایران دیدن کردند. این سه کشیش عبارت بودند از ویلهلم وبر^۴ و ویلهلم مایر^۵ و ارنست هنکسلدن^۶. دو نفر نخستین در بندرعباس مردند. شیلینگر در سال ۱۷۰۷ سفرنامه مصور خود را در شهر نورنبرگ به چاپ رسانید. سفرنامه وی در سالهای ۱۷۰۹ و ۱۷۱۶ تجدید چاپ شده است. در کتاب شیلینگر شرحی از کارخانه های شیشه سازی و همچنین از قنات و طرز آبیاری در ایران آمده که بسیار جالب است.

۱- F. W. Brandshagen

۲- در خصوص تغییرات قبر حافظ در زمان کریم خان رجوع شود به فارسنامه ناصری ج ۲ ص ۱۵۸ و در مورد

تحولات بعد به «کریم خان زند» تألیف نگارنده فصل ۱۰ ص ۳۰۰

۳- W. Mayer

۴- W. Weber

۵- F. G. Schilinger

۶- Ernst Hanxelden

آخرین سیاحی که در زمان صفویه به ایران آمد یوهان گوتلیب ورم^۱ است که در سال ۱۷۱۷/۱۱۳۰، در خدمت کمپانی هند هلند به همراه سفیر کشور هلند یوهان یوسو کسلر^۲، به دربار شاه سلطان حسین راه یافت. این آلمانی در کتاب خود تصویری دقیق از مراسم استقبال از هیئت نمایندگی خارجی به دست داده و آن تنها تصویر در این زمینه است. سفرنامه او موسوم است به «ده سال سفر به هند شرقی و ایران». این سفرنامه در سال ۱۷۳۷ در لپزیگ انتشار یافته.^۳ در کتاب اومی خوانیم که بر اثر محاصره اصفهان و شیوع قحطی، روزی یکی از اسبهای هلندیها مرد. ظرف یک ساعت مردم تمام گوشتهای آن را بردند!!

در قرن هجدهم نیز چند نفر از آلمانیها به انگیزه تحقیقات علمی به ایران آمده اند یکی از آنان کارستن نیبور^۴ است و دیگری ساموئل گوتلیب گملین^۵ کارستن نیبور در ۱۷ مارس ۱۷۳۳ (۱۱۳۶ هـ) در لودینگ ورت^۶ متولد شد. وی در دانمارک تحصیل کرده و عنوان افسر مهندس یافته بود و بنابر نظریکی از دانشمندان گوتینگن^۷، وی بر آن شد که در هیأت علمی که از طرف فردریک پنجم پادشاه دانمارک به شرق فرستاده می شد شرکت نماید.

وی در ژانویه ۱۷۶۱ (۱۱۷۵ هـ) راهی سفر شد و از طریق دریا از کپنهاگ به استانبول رفت و از این شهر به اسکندریه و قاهره و شبه جزیره سینا و از بحر احمر به یمن رفت. در این سفر دور و دراز که برای او و پاییان سخت و نامناسب بود کلیه افراد هیئت علمی مردند و تنها کارستن نیبور زنده ماند. وی از یمن به هند رفت و در بازگشت به اروپا از راه خلیج فارس در فوریه ۱۷۶۵/۱۲ شعبان ۱۱۷۸ به بوشهر رسید و سپس از طریق شیراز به تخت جمشید رفت و از همان راه به بوشهر برگشت و به جزیره خارک رفت. سپس از راه بین النهرین و فلسطین و قبرس و استانبول به کپنهاگ رسید (نوامبر ۱۷۶۷/۱۱۸۱ هـ) و در دربار به عنوان مشاور قضایی به خدمت پرداخت و تا پایان عمر خود در ۱۸۱۵ درین سمت باقی بود.

نیبور به مناسبت خدمات علمی خود در ۱۸۰۲/۱۲۱۷ به عضویت انستیتوی ملی فرانسه نائل آمد. وی علاوه بر کتابی که تحت عنوان «وصف عربستان» در سال ۱۷۷۲ (۱۱۸۶/۸۷) نوشته کتاب دیگری دارد در باب کشورهای عربی و اطراف آن که در جلد دوم این کتاب از ایران بحث کرده. این کتاب به زبانهای دانمارکی و انگلیسی و فرانسه و هلندی ترجمه شده و در باره آن نوشته اند «علمی ترین سفرنامه ای است که تا کنون انتشار یافته»^۸.

سفرنامه نیبور مصور بود و علاوه بر نمایش تعدادی از سکه های ساسانی در اولین کتاب

۱- Johann Josu Kessler

۱- Johann Gottlieb Worm

۳- اسناد مصور... ج ۱ ص ۸۶، ج ۲ ص ۱۱۹

۴- Carsten Neibuhr ۵- Samuel G. Gmelin ۶- Luding Wort ۷- Gotingen

۸- از سفرنامه نیبور آنچه مربوط به ایران بوده به وسیله پرویز رجبی ترجمه شده است.

خود، در جلد دوم سفرنامه خویش که در سال ۱۷۷۴ منتشر شده گراورهای فراوانی آورده که ۲۴ عدد آن مربوط به ایران است. این تصاویر را سراسر او طرح و هنرمندی به نام پترهازا^۱ روی مس حک کرده است.

تصاویر وی روشن و بدون حرکت و یک نواخت اما مؤثر است و طرحهای او از راهها و شهرها و نقشه‌هایش از تمام طرحها و نقشه‌های متعددی که پیش از وی منتشر شده بود دقیقتر و با موازین علمی سازگارتر است. نیبور به شوق دیدار تخت جمشید به ایران آمده و اوست که متوجه شده کتیبه‌های تخت جمشید به سه زبان است. وی در بازگشت از سفر خود شرح دقیقی همراه با نقشه‌های متعدد از تخت جمشید تهیه نمود و بعد از او یوهان گاتفرید هردر^۲ نیز با نوشته‌های خود ارو پایان را به تخت جمشید بیشتر متوجه ساخت.

از میان تصاویر مختلف و نسبتاً فراوانی که نیبور از ایران به دست داده تصویری است از یک زورخانه تحت عنوان «تمرینهای بدنی ایرانیان». تصویر زیرزمین عمیقی را نشان می‌دهد با طاقنماهای بزرگ و عمیق. در طاق نمای طرف چپ مرشد و ضرب گیر نشان داده شده با یک نفر سه تار در دست. در طاق نمای مرکزی مردی در حال غلیان کشیدن و در سمت او دو ورزشکار در حال مشت و مال و در طاق نمای سمت راست ورزشکاری بر روی تشکی ضخیم خوابیده که در حال سنگ گرفتن است و در وسط گود چندین ورزشکار در حال شنا رفتن و میل گرفتن و پا زدن و معلق زدن و غیره.^۳

ساموئل گوتلیب در ۲۳ ژوئن ۱۷۴۳/۱۱۵۶ به دنیا آمده و تحصیلات خود را در زادگاه خود توینگن^۴ در رشته طب و علوم طبیعی تا حد اخذ دکترا گذرانیده و در سال ۱۷۶۶/۱۱۸۰ به پترزبورگ رفته و بر طبق مأموریتی از آکادمی علوم پترزبورگ به اطراف دریای خزر سفر کرده است. وی در سال ۱۷۷۰/۱۱۸۴ به هسترخان آمده و در زمستان همان سال به بندر انزلی رفته و سال بعد در بارفروش ظاهراً به جرم جاسوسی گرفتار و زندانی شده و پس از فرار از زندان به هسترخان رفته و در سال ۱۷۷۳/۱۱۸۷ دوباره از طرف مشرق دریای خزر به ایران آمده و در استرآباد اقامت کرده. وی در سال ۱۷۷۴ از راه انزلی از ایران خارج شده ولی در قفقاز به وسیله یکی از خانهای تاتار زندانی شده و هم در آن زندان در گذشته است.

سفرنامه گملین به وسیله دوستش پالاس^۵ منتشر گردید و آن متضمن است بر شرح و بسطی راجع به ایالات شمالی ایران. از تصاویر این سفرنامه ۵ تصویر به ایران مربوط است که سه تای آن از شهرهای رشت و ماسوله و انزلی است. تصویر دیگری از او یک کارخانه بافندگی را در شمال

۱- Peter Haas — ۲- Herder

۳- اسناد مصور... ج ۱ ص ۱۹۶ تا ۱۹۹

۴- Tubingen — ۵- Pallas

نشان می دهد.

شاگرد و مصاحب گملین به نام هابلزل^۱ نیز قسمتی از شمال ایران را از لحاظ گیاه شناسی و جانورشناسی مورد بررسی قرار داده است. ظاهراً آخرین آلمانی که در قرن هجدهم به ایران آمده و سفرنامه ای از او بر جای مانده انگلن^۲ است که از طرف شمال، ایران را تا شهر خوی مطالعه کرده.^۳ اکنون که سخن از هیئت سوئدی به میان آمد، بد نیست که به توجه سوئدیها به ایران نیز اشارتی کنیم:

نخستین سوئدی که از ایران دیدن نمود بنگت بنگستون اوکسن استرنا^۴ نام داشت که در سال ۱۶۱۷ میلادی (سال قمری ۱۰۲۷/۱۰۲۶) در ایران بوده است. هر چند یادداشت های این مسافر سوئدی گم شده و ازو چیزی به چاپ نرسیده ولی سون هدین^۵ سیاح و دانشمند سوئدی وی را در کتاب خود به دنیا معرفی کرده است. سون هدین خود مسافر مبارزی بود که چندین سال در آسیای مرکزی به اکتشافات جغرافیائی پرداخت. وی که در سال ۱۸۶۵ در استکهلم به دنیا آمده، اول بار در سال ۱۸۹۴ در بیست و نه سالگی عازم سیاحت از مناطق خطرناک و کشف نشده آسیای مرکزی پرداخت و دوره اول مسافرت او تا سال ۱۸۹۷ طول کشید و سپس دو بار دیگر در خلال سالهای ۱۸۹۷ تا ۱۸۹۹ و ۱۹۰۲ تا ۱۹۰۵ در آسیای مرکزی سفر علمی و تحقیقاتی خود را دنبال نمود و از ریگزارهای لاداخ تا فلات پامیر و سرچشمه رود ستلج از شعب سند را زیر پا گذاشت. وی در اوان سفر خود از اروپا به آسیا از ایران نیز گذشت (۱۸۹۵) ولی اقامت او در ایران بسیار کم بود. تصویری از او در شماره ۷۶ روزنامه رسمی شرف آمده است.

در سال ۱۶۵۰ سوئدی دیگری به نام نیلس ماتسون کیوپینگ^۶ از طریق بندرعباس به ایران آمده و شیراز و اصفهان را سیاحت نموده و در بین راه از تخت جمشید بازدید کرده و نظرات موثری در باره آن آثار تاریخی پرشکوه ابراز داشته است. نیلس ماتسون به همراه شاه عباس ثانی در لشکرکشی به قندهار (۱۰۵۹ ق/ ۱۶۴۹ م) نیز شرکت جسته و سفرنامه وی در استکهلم^۷ به سال ۱۷۸۳ — Hablzel که کتابش در سال ۱۷۸۳ در سن پترزبورگ چاپ و منتشر شد. تحقیقات وی مربوط به گیلان است.

۲— P. E. Engelman مسافرت وی در ۱۷۸۵ صورت گرفته و کتابش در ۱۷۹۳ چاپ و منتشر شده است.

۳— در خصوص روابط ایران و آلمان رجوع شود به «سیاست خارجی ایران در عصر صفویه» از نصرالله فلسفی (۱۳۴۲) کتابهای حبیبی، تهران) و «اسناد مصورارو پاییان از ایران» از غلامعلی همایون در دو جلد «از انتشارات دانشگاه تهران» و «پانصد سال روابط ایران و آلمان» مقاله دکتر امیر اشرف آریان پور «مجله هنر و مردم شماره ۱۴۶ و ۱۴۷» و مقدمه والتر هینتز بر ترجمه کتاب انگلبرت کمپفر ترجمه کیکاوس جهاننداری و ایتر پرسیکوم از تکتاندر فن

دریابل ترجمه محمود تفضلی. — Bengt Bengston Oxenstierna

۵— Sven Hedin, Verhefte Suprem Orientfahrten des Reise Bengt and anderer Reisenden

im 17Jh, Leipzig 1923

—۷ Stockholm

—۶ Nils Matson Kioping

شاه عباس ثانی

پس از شاه صفی، پسرش عباس میرزا به نام شاه عباس ثانی بر مسند سلطنت نشست. در آن هنگام سن وی هنوز به ده سال نرسیده بود. مراسم تاجگذاری وی و جلوسش بر تخت سلطنت روز شانزدهم صفر سال ۲۰۵۲ در ایوان فوقانی عمارت دولتخانه دارالمؤمنین کاشان صورت گرفت. نخستین فرمان وی مشعربود بر بخشیدن مالیاتی که از روزگار پدر دایم الخمر و ستمگرش بر مردم تیره روز تحمیل شده بود.

در زمان وی امامقلی خان اوزبک به ایران پناهنده شد. توضیح آن که امامقلی خان به علت ضعف چشم و پیری، سلطنت را به برادر خود ندرمحمدخان وا گذاشت و خود با جمعی از بازرگانان و زائران عزم زیارت خانه خدا نمود. اما هنوز به سر حد نرسیده بودند که ندرمحمدخان عده ای را بر سر وی فرستاد. سپاهیان اوزبک اموال ندرمحمدخان را غارت کردند و او خود به مرو گریخت. مرتضی قلی خان حاکم مرو از شاه عباس ثانی کسب تکلیف نمود و شاه عباس دستور داد تا امیر اوزبک را با احترامی هر چه تمامتر به اصفهان رهنمونی کنند. پس از چندی که شاه عباس او را به عزت و حرمت پذیرایی کرد و به خاطر وی ضیافتها داد و چراغانیها آراست، امامقلی خان عازم مکه شد و در مراجعت در مدینه درگذشت و همان جا نیز مدفون گردید.

ندرمحمدخان نیز به مکافات اعمال خویشتن گرفتار آمد و دچار نافرمانی و سرکشی پسر خویش عبدالعزیز خان گردید و به ایران پناهنده شد. بدین معنی که وی نخست از شاه جهان پادشاه هند مدد خواست. شاه جهان نیز فرزند خود مرادبخش را با سپاهی به بلخ فرستاد و گورکانیان به هر شهر و قلعه ای که رسیدند تصرف کردند و از خود امیر و حاکم و کوتوال نشانند و ندرمحمدخان وقتی از بداندیشی مرادبخش و سپاه هند خبردار شد که کار از کار گذشته بود. ازین روی ناچار به ایران گریخت. شاه عباس ثانی نسبت بدو نیز از بذل لطف و عنایت فروگذار نکرد. شرح و تفصیل پذیرائیها و مهر بانیهای وی در عباس نامه آمده است. ندرمحمدخان، پس از مدتی توقف در ایران، به کمک نظامی پادشاه صفوی بر تخت سلطنت بخارا متمکن گردید (۹ شوال ۱۰۵۵ هـ) و در ازاء این همه محبت یکی از ایالات زرخیز خویش را به ایران وا گذاشت. اما پس از چندی، سبحانقلی خان پسر کوچکترش نیز بر او شورید و ندرمحمدخان لا علاج قصد خانه خدا کرد. همین که خبر آمدن وی به شاه عباس ثانی رسید، شاه نظربیک زیگ را با یک هزار تومان اشرفی و هدایای فراوان به مهمانداری فرستاد. اما ندرمحمدخان که فرتوت و بیمار بود، فرستادگانی نزد شاه صفوی فرستاد که دیگر امید بهبود نمانده و آرزوی آن دارم که در مدینه مدفون

شوم. شاه صفوی آرزوی او را برآورد و دستور داد تا جنازه اش را به مدینه بزنند و به خاک سپارند^۱. پس از این وقایع، شاه جهان خواه ناخواه سپاه خویش را از بلخ بیرون برد و متعاقب آن سفیر به نام جان نثار خان به ایران فرستاد و سپس سفیر دیگری به نام ارسلان بیک با یک قبضه شمشیر مرصع به جواهر گرانها گسیل داشت. هر دو سفیر، در روز عید قربان سال ۱۰۵۶، به حضور رسیدند.^۲ علت اضطراب جهان شاه این بود که می ترسید پادشاه ایران به قندهار حمله کند و با فرستادن سفیرانی پشت سر هم، می خواست که از شاه عباس قولی در عدم توسل به زور برای پس گرفتن قندهار بگیرد. ولی با این که سفرا به قول محمد ظاهر قزوینی «به نوید عدم تعرض الگای خراسان و سالم بودن آن، در یوزه گر احسان شدند» شاه عباس ثانی هیچگونه قول و تضمینی نداد. بلکه ظاهراً محبت بسیار نسبت به سفرا ابراز نمود و اوتارخان را همراه آنان به سفارت فرستاد.

اما آن همه نیرنگها و ظرافتهای سیاسی سفیران در تصمیم پادشاه صفوی اثری نداشت. او در سال ۱۰۵۹ به قندهار حمله برد و آن شهر را گرفت و لشکرکشیهای اورنگ زیب و داراشکوه برای تصرف مجدد قندهار به جایی نرسید. این کار بزرگ یعنی فتح قندهار آخرین اقدام درخشان دولت صفوی بود. از آن پس دیگر هیچگونه کوشش و جوششی در دولت دیر پای صفوی دیده نشد. دوران سلطنت شاه عباس ثانی از ۱۶ صفر ۱۰۵۲ تا ۲۶ ربیع الاول ۱۰۷۷، یعنی در حدود بیست و پنج سال و یک ماه، طول کشید و در این روزگار کشور ایران چه از لحاظ سیاست خارجی چه از لحاظ عمران و آبادی و توسعه تجارت و خلاصه رونق و شکوه بار دیگر تا حدودی عظمت گذشته را بازیافت. شرح این پیشرفتهای مهم و توسعه عظمت و آبادانی ایران در روزگار شاه عباس در کتب مختلف تاریخ مسطور است و هر که خواهد بدان منابع رجوع کند. مرگ شاه عباس ثانی، پس از مدتی نزدیک به یک سال بیماری، در ۲۶ ربیع الاول سال ۱۰۷۷ در خسروآباد دامغان اتفاق افتاد. در آن هنگام سی و سه سال و چند ماه از عمرش بیشتر نگذشته بود.^۳

۱- عباس نامه صفحات ۷۳ تا ۸۰

۲- ایضاً ص ۸۵

۳- در تاریخ دقیق یعنی روز مرگ شاه عباس ثانی اختلاف است. در وقایع السنین و الاعوام یک جا بیست و هفتم ربیع الاول آمده و جایی «بیست و هفتم شهر صفر» (ص ۵۲۵). اقبال آشتیانی در تاریخ مفصل ایران مرگ وی را در ۲۳ ربیع الاول آورده و انگلبرت کمپفر در کتاب خود ۲۶ ربیع الثانی برابر ۲۶ اکتبر نوشته (ترجمه) کیکاووس جهانداری تحت عنوان در دربار شاهنشاهان ایران).

در خصوص شاه عباس ثانی غیر از مراجع مذکور، رجوع شود به عباس نامه میرزا محمد ظاهر قزوینی (طبع ابراهیم دهگان، اراک ۱۳۲۹ ش) و سفرنامه شاردن (ترجمه محمد لوی عباسی در ده جلد) و روضه الصفای ناصری ج ۸، منتظم ناصری ج ۲، تاریخ صفویان، خلاصه التواریخ و تاریخ ملاکمال به تصحیح و طبع ابراهیم دهگان، اراک

در دوران سلطنت شاه‌عباس ثانی روابط رسمی بین ایران و روسیه برقرار گردید. اما پیش از آن که بدین مبحث بپردازیم بهتر است اشارتی به وضع کشور روسیه نماییم. می‌دانیم که از روزگار چنگیز سرزمینهای روسیه و شمال دریای خزر به جوجی رسیده بود. پس از مرگ وی، سرزمینهای وسیع وی بین دوپسرش اوردا و باتوقسیم شد. سیبری غربی و دشت قباچاق شرقی به اوردا تعلق یافت و روسیه جنوبی و قباچاق غربی به باتو. اردوی باتو به نام گوگ اردو شهرت داشت و دستگاه حکومت اوردا به نام آق اردو (اردو سفید). در سال ۷۸۰ هـ/ ۱۳۷۸ م گوگ اردو (اردوی کبود) و آق اردو با یکدیگر متحد شدند و از این اتحاد التون اردو (اردوی زرین) به وجود آمد. این بازماندگان چنگیز سراسر روسیه را در چنگ خویش داشتند و از امرا و حکام محلی باج می‌گرفتند؛ تا این که در سال ۸۶۷/ ۱۴۶۱ میلادی، ایوان سوم به نام امیر بزرگ مسکو شهرت یافت. وی با آن که می‌دانست اقدامات جدش دیمیتری، در مبارزه با مغولان، در یک قرن پیش به جایی نرسیده بلکه نتیجه معکوس داده و شهر مسکو به آتش کشیده شد، باز تصمیم گرفت که با مغولان به مبارزه برخیزد. چه در طی این یک صد سال روسها به پیشرفتهای مهمی نایل آمده و شاهان اردوی زرین رو به سستی رفته بودند. تصادفاً آخرین فرد اردوی زرین نیز مردی بود به نام سید احمدخان پسر کوچوک محمدخان. سید احمد که مردی دلیر و مدبر و باراده بود، با پیگیری تمام خواستار خراجی شد که ایوان سوم بر عهده داشت و ایوان هم از پرداخت خراج خودداری می‌کرد و این امر موجب دشمنی و جنگ روسها و مغولان گردید و ایوان فرستاده‌ای به نام مارکوروو^۲ به ایران فرستاد تا از فرمانروای آن روز ایران اوزون حسن ترکمان بر ضد سید احمدخان استمداد جوید. از اقدامات و مذاکرات این سفیر با اوزون حسن اطلاعاتی در دست نیست. همین قدر می‌دانیم که مارکوروو همراه کونتارینی سفیر و نیز در دربار ایران و سفیرانی که اوزون حسن نزد سلاطین فرنگستان فرستاده بود به روسیه بازگشت و پانزده ماه طول کشید تا به مسکو رسید.

سید احمدخان سال بعد سفیر دیگری به روسیه فرستاد و علاوه بر مطالبه خراج خواستار گردید که ایوان سوم^۳ به عنوان اظهار اطاعت به شهر سرای برود. بدین ترتیب ایوان سوم معروف به واسیلی^۴ کوربا خان مغول سید احمدخان در افتاد و جنگ بین آن دو در گرفت. هر چند نتیجه جنگ قطعی نبود، لیکن کمی بعد سید احمدخان بر دست ایبک خان رئیس شیبانیان کشته شد.

۱- در خصوص سلاطین اردوهای مزبور رجوع شود به طبقات سلاطین اسلام از لنین پول، ترجمه عباس اقبال، ۱۳۱۲ ش. تهران و «سلسله‌های اسلامی» از کلیفورد ادموند بوسورث، ترجمه فریدون بدره (بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۹) و فهرست سلاطین اسلامی زباور و امپراطوری صحرائوردان فصل ۲ صفحات ۶۴۲ تا ۶۶۳ و فصل ۳ صفحات ۷۷۳ تا ۷۷۶.

(۱۴۸۱) و پسر او شیخعلی با پادشاه لیتوانی متحد شد و به جنگ با ایوان چهارم معروف به ایوان مخوف پرداخت. ولی منگلی گرای متحد ایوان مخوف به شهرسرای^۱ حمله ور شد و آن شهر را ویران ساخت و دولت دو یست و پنجاه ساله مغول در روسیه به پایان رسید^۲. (۹۰۲ هـ / ۱۵۰۲ م)

جانشینان ایوان سوم، خاصه پسرزاده اش به نام ایوان چهارم (مخوف)^۳، در جهت اقدامات ایوان سوم کوشیدند و ایوان چهارم در سال ۹۵۹ / ۱۵۵۲ غازان را تصرف کرده و خانات مغول آن ناحیه را نیز برانداخت و در سال ۹۶۱ / ۱۵۵۴ حاجی طرخان^۴ را نیز متصرف شد و به زودی دامنه اقتدار وی به سواحل شمالی دریای خزر و مصب ولگا^۵ و شهرسرای پایتخت خوانین مغول و دشت قبیچاق کشید و پای روسها به دریای خزر باز شد. این امر از دو جهت برای دولت صفویه مخاطره انگیز بود. اول آن که رقیبی نیرومند و متجاوز در آن سوی بحر خزر ناگهان از پس دیوار سر برآورد و خیلی زود کشتیهای روسی در آبهای دریای خزر به حرکت درآمدند. دوم آن که این قوم تازه رسیده دیانت عیسوی داشتند و سختگیری مذهبی در بار صفویه باعث می شد که امرای مسیحی قفقاز دیده امید به دولت نو پای روسیه بدوزند و علی رغم دربار ایران به جانب روسها مایل شوند. چنان که سرانجام نیز سراسر ایالات ماورای ارس به همین ترتیب از دست ایران خارج شد. بدین معنی که مناطق مسلمان نشین مثل شروان و قراباغ و داغستان را روسها به زور در زمان فتحعلی شاه گرفتند و قسمتهای مسیحی نیز چون گرجستان خود را به دامن روسها انداختند. حتی پیش از آن که کار بدین جا کشد، روسها در زمان پطرکبیر ولایات ساحلی بحر خزر یعنی مازندران و گیلان را تصاحب کردند. در زمان ایوان چهارم یا ایوان مخوف که به «ایوان کبیر» نیز شهرت دارد آنتونی جن کین سون به ایران آمد. ایوان چهارم در ۱۸ مارس ۱۵۸۴ / درگذشت و سلطنت به پسرش فدور^۶ اول رسید. اما کارها تماماً در دست بوریس گودونوف بود که نژادش به تاتارها (مغولان) می رسید و شخص باتدبیر و سیاستمداری از جمله اشراف روسیه بود. شاه محمد خدابنده پسر شاه طهماسب که قلمروش مورد تجاوز و حمله ترکان عثمانی قرار گرفته بود سفیری به نام هادی بیک به دربار روسیه فرستاد تا روسها را به جنگ بر ضد ترکان عثمانی وادار سازد. اما از سرنوشت این سفارت و نحوه ایفاء وظیفه سفیر اطلاعی دقیق در دست نیست. فقط اشاراتی وجود دارد که در راه قزاقان اموال او را به سرقت برده اند و همراه سفیر روس به ایران بازگشته است.

روسها متقابلاً سفیری به نام واسیلچیکوف^۷ به ایران فرستادند. این سفیر وقتی به ایران رسید که شاه محمد برکنار شده و شاه عباس تاج و تخت را متصرف شده بود. واسیلچیکوف نامه

۱- شهرسرای پایتخت خانات قبیچاق واقع بر ساحل ولگای سفلی و مرکز امرای آق اردو.

۲- امپراطوری صحرانوردان ص ۷۷۶

۳- Volga - ۵

۴- Astrakhan - ۴

۵- Ivan le Terrible

۶- Vasilitchikof - ۷

۷- Fedor = Feodor

مخدوم خود را که تاریخش ۷۰۹۶ از خلقت دنیا بود (برابر با ۹۹۶ هجری) به اسم پادشاه جدید تغییر داد و با هادی بیک از راه دریای خزر به ایرن آمد و پس از پنج هفته، به گیلان قلمرو احمدخان حکمران استقلال طلب آن خطه رسید و نامه‌ای را که از جانب فدور (فدور) برای خان احمدخان آورده بود تقدیم داشت. در گیلان برای این سفیر اشکالاتی پیش آمد. بدین معنی که چون معلوم شد که فدور برای خان احمدخان هدیه‌ای نفرستاده و تنها پرنس گودونف هدایایی ارسال نموده، خان احمد خان به بهانه شکار از شهر بیرون رفت و مأمورین در صدد تفتیش و ضبط محمولات وی برآمدند. سفیر خشمگین شد که سزاوار نیست فرستاده پادشاه مقتدری را که چرکسها و گرجیها، جهت اظهار اطاعت و عرض تابعیت، به دربار وی آمده بودند و هادی بیک به چشم خود آنها را دیده چنین رفتار کنند. خاصه آن که مقدار زیادی از این محمولات هدایایی است که فدور برای شاه عباس فرستاده. سفیر ضمناً به خواجه حسام همه کاره خان احمد گفته بود که مقداری از این محمولات نیز برای تأمین مخارج هیئت سیاسی روسی است. زیرا مأمورین خان احمدخان نه تنها شرایط احترام را به جای نیاورده بلکه از تهیه غذای آنان نیز دریغ کرده‌اند. سفیر روس در این مورد اصرار کرد تا قسمتی از محمولات توقیف شده را پس بدهند تا او بفروشد و به مخارج هیئت برساند. گیلانیها هم مقدار ناچیزی از اموال وی را مسترد داشتند. سفیر که سخت به خشم آمده بود به هادی بیک گفت آیا فراموش کردی که وقتی در راه مسکو قزاقها اموال ترا بردند، ما چهارصد نفر از ایشان را جلو چشم تو کشتیم!! و بهای اشیاء مسروقه را بیست برابر پرداختیم. حالا در خاک شما باید بی منزل و بی خوراک و بی احترام بمانیم؟!۱

البته سفیر حق داشت که بدین نحوه رفتار اعتراض کند. ولی متوجه نبود که خود حامل نامه تزار روس به خان احمد خان بود و اگر تزار با او مستقیماً مکاتبه می کرده پس او را فردی مستقل می شناخته و در این صورت بی انصافی بوده که رفتار ناشایست حاکم خودسر و استقلال طلب گیلان را به پای دربار صفوی بگذارد. البته چند سال بعد، یعنی در سال ۱۰۰۰ هجری، شاه عباس به خودسری خان احمد خان خاتمه داد.^۱

بالاخره قرار شد که سفیر و همراهانش به دیدار خان احمد خان به لاهیجان بروند. در حین راه کسی صلاح اندیشی کرد که به خان نگوید که تنها پرنس گودونف هدیه فرستاده بلکه بگوید که هدایا از جانب فدور ارسال گردیده. ولی سفیر این دروغ ظاهراً مصلحت آمیز را نپسندید. در ملاقات با سفیر، خان احمد بسیار کوشید تا مگر از مقاصد روسها در جانب در بند و با کوسر در بیاورد. ولی واسیلیچکوف که بوبرده بود که خان احمد با ترکان عثمانی زیر جلی

۱- در خصوص خان احمد خان که مردی ادیب و دانشمند و صاحب نظر و هنرشناس و هنرور بوده رجوع شود به کتاب شاه طهماسب از عبدالحسین نوائی فصل یازدهم و کتاب «شاه عباس» جلد اول ص ۳ تا ۳۳.

ارتباط دارد تنها به ذکر این نکته اکتفا کرد که فعلاً در صدد عقد قرارداد اتحادی بین روسیه و ایران می باشد.^۱

واسیلچیکوف از راه لنگرود و مازندران و دامغان و سمنان به قزوین رسید و در آن جا نیز وقتی شنید که جهت مخارج روزانه به هیئت سیاسی عثمانی روزانه سه تومان می دهند و به هیئت سفارت روس کمتر از آن می پردازند باز دهان به اعتراض گشود. در آن هنگام، شاه عباس به جنگ با اوزبکان رفته بود. واسیلچیکوف در ایام انتظار در قزوین از سفیر گرجستان در باره مراسم شرفیابی پرسید و وقتی شنید که شاه عباس پای خود را برای بوسیدن به جانب سفیران دراز می کند!!! در شگفت ماند و گفت در دربار ما چنین رسمی نیست. ولی سفیر گرجستان او را قانع کرد که هر کشوری آیین خاصی دارد و این امر نباید موجب شگفتی یا عدم رضایت شود.

واسیلچیکوف که از وضع نامرتب مسکن و خوراک و از همه بدتر انتظارش ماهه خود جهت رسیدن به حضور شاه مرتباً اعتراض می کرد، سرانجام اجازه دیدار شاه عباس را در قزوین حاصل نمود. اما باز هم اشکالی پیش آمد و آن این که شاه عباس به وسیله حسینعلی بیگ که با سی سوار به استقبال سفیر آمده بود، گفته بود که سفیر روس را در میدان شهر و سوار بر اسب پذیرایی خواهد کرد. واسیلچیکوف هم گفت اگر سرم را هم ببرند چنین ترتیبی را نمی پذیرم. سرانجام سفیر روس که برای دیدن شاه عباس از قزوین به اصفهان رفته بود بعد از یک ماه انتظار، در قزوین به شرفیابی و حضور شاهش فراخوانده بودند، پس از ورود به شهر و تحمل دو روز بی غذایی توانست ترتیبی مطلوب برای مسکن و خوراک سفارت بدهد و ضمناً قرار شد برای ادای احترام نزد شاه برود. هنگام ورود به عمارت کسی از او استقبال نکرد. شاه عباس که در ایوانی نشسته بود سفیر را به حضور پذیرفت و سفیر پس از ادای مراسم احترام و تقدیم نامه تزار نطقی کرد و شاه دست پیش آورد و سفیر و مترجمش ایوانوف و منشی سفارت دست شاه را بوسیدند و شاه بدانان اجازه نشستن داد و از حال ایشان پرسید و هدایا را از نظر گذرانید و گفت ما برای اثبات یگانگی، بنادر دربند و باکورا که اکنون در دست ترکهاست به امپراطور می بخشیم و چون می خواهیم رشته دوستی هر چه استوارتر باشد سفرای خود را همراه شما به روسیه می فرستیم و این همان مطلبی بود که در نامه فتودور نیز آمده بود. چه فتودور نیز پس از تعارفات سیاسی یادآور شده بود که شاه محمد و شاه طهماسب پدر و نیای شما با پدر و نیای ما روابط حسنه داشتند و هادی بیگ هم شفاهاً از طرف شاه محمد اظهار داشته بود که حاضر است در بند و باکورا به ما ارزانی دارد. ما هم گریگوری واسیلچیکوف را به حضور اعلی حضرت می فرستیم که برادر ما نیز

۱- خان احمد فی الواقع با روسها و ترکان عثمانی سروسری داشت. رابط او هم همین خواجه حسام الدین بود. وقتی که شاه عباس فهمید و لشکر به گیلان کشید وی به دربار عثمانی پناه برد و سلطان مراد سوم و درباریانش چندین نامه در توصیه وی به شاه عباس نوشتند (زندگانی شاه عباس اول ج ۲ ص ۱۳۴ تا ۱۴۱).

سفرای خود را با او پیش ما بفرستد. ما باید بر ضد دشمنان خود قرارداد اتحاد ببندیم. شاه عباس هیئت سیاسی روس را نزد فرهادخان قرامانلو سردار شجاع و محبوبش فرستاد تا بقیه مذاکرات را به تفصیل انجام دهند. برای سفیر هم خلعتی فرستاد مشتمل بر یک خنجر قیمتی و اسبی با یراق ابریشمین زردوزی، برای منشی سفارت هم جبه ای از اطلس و برای شانزده نفر همراهان سفیر نیز خلعتی متناسب.

اندکی بعد سفیر و همراهان به حضور شاه رفتند و شاه عباس اظهار داشت که باکو و دربند را به روسها ارزانی می دارد، ولواین که قشون روس در پس گرفتن آن از ترکان شرکت نکرده باشند. ضمناً از شنیدن خبر نزدیک شدن شصت هزار لشکر روس به دربند اظهار مسرت نمود. زیرا این عمل پادشاه روس را بر ضد عثمانی به شمار می آورد.

باید توجه داشت که ترکان بر اثر ضعف دولت صفوی، علاوه بر قسمتهای غربی ایران، ایالات ماوراء ارس من جمله ناحیه اران و شروان و داغستان و گرجستان و ارمنستان و ایروان را تصرف کرده بودند و شاه عباس با واگذاری لفظی دربند و باکو به روسها به دشت آهوی ناگرفته می بخشید و این تعارفات را معمول می داشت تا مگر روسها او را در جنگ با ترکان یاری کنند.

شاه عباس در ۱۲ رجب ۹۹۷ / ۲۷ مه ۱۵۸۹ سفیر روسیه را اجازه بازگشت داد و بوداق بیک و هادی بیک فرستادگان خود را نیز با یک مترجم و چند تن از اعضای سفارت که جمعی ۱۷ تن می شدند همراه روسها روانه مسکو نمود. در گیلان، خان احمدخان هم سفیری به نام «حسام» به روسیه فرستاد و ظاهراً این همان خواجه حسام الدین وزیر مشاور و محرم اسرار اوست که وی را به دربار عثمانی نیز فرستاده و جاسوسان شاه عباس، خبر ورود وی را به استانبول به شاه عباس داده اند.^۱

هرچهار سفیر باهم به راه افتادند و پس از زحمات فراوان به نیژنی نووگوردو^۲ رسیدند و در یاروسلاو^۳ به انتظار تزار نشستند که در شمال روسیه به جنگ با سوئدیها رفته بود. سرانجام در مسکو، سفرای ایران هادی بیک و بوداق بیک به حضور امپراطور بار یافتند. اما خواجه حسام به علت بیماری، برادر خود را به نیابت از خود فرستاد.

دولت روس بسیار کوشید که قدرت نظامی روسها را به رخ ایرانیها بکشد. مثلاً سیمون رامانف که برای آوردن سفرا از یاروسلاو به مسکو معین شده بود دستور العمل مفصلی در این مورد داشت. من جمله مأمور بود به سفرا یادآوری کند که شمار سپاهیان روس که در جنگ با سوئدیها زیر نظر شاه شرکت داشتند سیصد و هشتاد هزار نفر بوده و توپهایی گوناگون همراه داشتند که وزن گلوله آن از هفت پود (در حدود ۵/۳۸ من برابر ۱۰۶ کیلوگرم) تا یک پود (۵/۵ من برابر با

۱- زندگانی شاه عباس اول ج ۳ ص ۱۳۵

۲- Yaroslavl

۳- Nijni-Novogorod

۱۶/۵ کیلو) تفاوت می کرد. روزی هم که هیئت سیاسی وارد مسکومی شد، کولابوکوف از بزرگان دربار مأمور شد که با قشون و توپ و تفنگ به استقبال برود. وی ضمن مطالب دیگر مأموریت داشت که نگذارد به هیچ وجه سفرای ایران و گیلان با خارجیان خاصه با تاتارها ارتباط یابند.

مراسم پذیرائی شاهانه از هیئت سیاسی ایران و گیلان در کاخ کرملین صورت گرفت و برای آن که شکوه و شوکت روسیه به گوش شاه عباس بهتر و بیشتر برسد، بیش از حد معمول بر عظمت مجلس افزوده بودند. تزار لباس زربفت پوشیده و تاج سلطنت بر سر گذارده بر اریکه پادشاهی نشسته بود و اعیان و اشراف و شاهزادگان همه با لباسهای فاخر دور تا دور مجلس در دو طرف پادشاه بر روی صندلیها نشسته بودند و در اطراف قصر نیز تا چشم کاری کرد سر بازان رده بر کشیده بودند. چند نفر از اعیان به استقبال سفرا رفتند و آنان را به درون تالار آوردند. سفرا نامه شاه عباس را تقدیم داشتند و مترجم آن را ترجمه کرد. همین که ترجمه تمام شد^۱، قیصر بر پا ایستاد و از احوال شاه عباس پرسید و گفت آیا سفیران، گذشته از آنچه در نامه آمده بود، سخنی نیز دارند. سفیران گفتند که حامل عرایض شفاهی نیز هستند. آیا اکنون بیان دارند یا بعد با وزرا مذاکره کنند. امپراطور جواب داد بهتر است که پس از استراحت با وزرا در میان نهند. سپس بدیشان اجازه نشستن داد و دست پیش آورد و سفیران و همراهان سفرا دست وی را بوسیدند و هدایای شاه عباس را بدین تفصیل تقدیم داشتند:

- ۱- زین و برگ کار ایران بار و کفش مخمل و پارچه های زربفت ابریشمی
- ۲- پارچه های زربفت ابریشمی و مخمل و نمد ایرانی.
- ۳- کمان کار خراسان مرصع به یاقوت و فیروزه و لعل
- ۴- رکاب سیمین و گلابتون و زین و برگ گلابتون و مليله دوزی (قیمت این چهار فقره جمعاً بالغ بر ۵۲۶ منات بوده است)
- ۵- لگام و سایر لوازم اسب به بهای ۳۱ منات
- ۶- قالی الوان ایرانی با تار و پود طلا و نقره به قیمت ۳۰ منات
- ۷- یک جفت لعل به بهای ۱۵ منات
- ۸- چادر و خرگاه کار ایران با پارچه اطلس و تافته و ابریشم با گاو سر طلا نشان ۸۹۲

منات

طبق معمول، سفرا نیز از جانب خود هدایایی دادند. چنان که بوداق بیگ مقداری

۱- اصل نامه در دست نیست. ترجمه ای به فارسی از روی ترجمه روسی آن نامه در کتاب تاریخ روابط سیاسی ایران با دنیا «تألیف نجفقلی حسام معزی از انتشارات محمدعلی علمی، فروردین ۱۳۲۵ تهران» آمده است. در منابع روسی اسامی مترجمین نامه مذکور بخشی بیگ و استاد قاسم اوف آمده است.

قلمکار ابریشمی سیاه و سفید و رنگین داد منقش به صورت سوارها و شکارچها و پلنگها و بزها (هر قطعه ۶ منات) و مقداری مخمل (به بهای ۷ منات) و یک کمان کارمشهد (سه منات) و یک قبضه کارد (سه منات) و هادی یک و دیگر اعضاء هیأت سفارت نیز پیشکشهایی دادند من جمله چندین شمشیر و یک ثوب پوستین.

هدایای خان احمد خان که خود را پادشاه بالارث و الأستحقاق و حاکم بالاستقلال گیلان می دانست بدین قرار بود:

یک عدد سپر طلاکاری شده (۳۰ منات)

دو تخته قالی با قلمکاری های ایرانی که نخهای نقره در آن کار شده بود منقش به گل و بوته و درخت و انسان (۹ منات)

سه پارچه شال (جمعاً ۵/۴ منات)

سه تخته دارایی، راه راه کارمشهد (۵/۲ منات)

پنج عدد قوطی زرد و سبز و سفید (هر یک دو منات)

نمد (۴ منات)

چیت ایرانی (۵/۱ منات)

پس از تقدیم هدایا، سفرا به ناهار دعوت شدند. تمام ظروف مجلس ضیافت حتی پیمانه های شراب از نقره بود و میز و صندلی شاه از طلا. بزرگان دربار همه با کلاه های سیاه و لباس های فاخر دور تا دور نشسته بودند و پیشخدمتها با لباس زر بفت به خدمت اشتغال داشتند. چند روز بعد هم پرنس گودونف سفرا را مهمان کرد و با آنان خلوت نمود و چون سفرای ایران گفتند که دولت عثمانی در صدد استمالت از ایران است، گودونف پرسید عثمانیان برای صلح با ایران چه شرایطی پیشنهاد می کنند. سفرای شاه عباس گفتند دولت عثمانی حاضر است که تبریز را پس بدهد و می خواهد دختر خود را به پسر شاه بدهد و ایالت شروان را نیز بدو واگذارد. قبل از این موضوع، سفیر ایران گفته بود که سفیر سلطان ترک به قزوین آمده که خواهر شاه عباس را برای سلطان عثمانی خواستگاری کند و دختر خود را به اسماعیل میرزا پسر حمزه میرزا یعنی برادرزاده شاه عباس بدهد و باکو و دربند و شروان را تخلیه کند. ظاهراً گودونف که مردی تیزهوش و در زمینه سیاست کار کشته بود متوجه شد که سفرای ایران «بلوف» می زنند. زیرا نامه شاه عباس سخنان سفرا را تأیید نمی نمود. شاه عباس در نامه خود نوشته بود.

... ایران حاضر است دربند و باکو را به روسیه ارزانی دارد و برای انجام

این مقصود هم برای نزدیکتر شدن سرحدات دو کشور ایران و روسیه و هم برای تحکیم روابط دوستی دو کشور خوب است که روسیه هر چه زودتر به طرف دربند و باکو قشون بفرستد و ما هم البته به شروان قشون خواهیم کشید و معلوم است همین

که قشون شما در بند و باکورا گرفت همان جا خواهد ماند و ادامهٔ امور را در آن دو شهر مأمورین روسی در دست خواهند گرفت.^۱

چنانچه ترکان حاضر شده بودند که بدون جنگ و با دادن دختر سلطان ترک به اسماعیل میرزا و ازدواج سلطان ترک با خواهر شاه عباس شهرهای در بند و باکو و ایالت شروان را به ایران بدهند دیگر لزومی نداشت که شاه عباس در بند و باکورا به روسها بدهد و خود به شروان حمله کند. بدین جهت پرنس گودونف جواب صریحی در این مورد نداد.

ده روز بعد، دوباره سفرای ایران به حضور فتودور ایوانوویچ مجدداً بار یافتند و فتودور اظهار داشت که به امنای دولت خود دستور داده که جواب مطالب سفر را بدهند. در مجلس وزرا نیز بحث فراوان شد و به خصوص روسها اشاره به سخنان هادی بیک کردند که شاه عباس در بند و باکورا به روسها واگذاری کند حتی اگر روسها در عملیات نظامی شرکت نکنند. بوداق بیک جواب داد که ظاهراً سوء تفاهمی یا اشتباهی در ترجمه پیش آمده است و در هر حال اگر هادی بیک چنین سخنی هم گفته باشد نظر خود او بوده نه عقیده و نظر شاه عباس.^۲ روسها اصرار کردند که چنین تعهدی شده به این دلیل که براساس آن، دولت روسیه قشون به مرزهای عثمانی فرستاده. بوداق بیک اظهار بی اطلاعی نموده و گفت که در این باب دستوری به او داده نشده. غرض اصلی اتحاد دو دولت روس و ایران است. ضمناً اگر دولت ایران با عثمانی متحد نشود، آیا دولت روس حاضر به همکاری با ایران می باشد و اگر بدین امر مایل است چه نوع کمکی می کند و در ازاء چه شرایطی. روسها گفتند ما برای این امر سفرای خود را به ایران می فرستیم و آنان با ازابه به هسترخان می آیند که با شما به ایران روند.

سفرای ایران در ۱۷ شعبان برای کسب اجازهٔ مرخصی به نزد امپراطور بار یافتند و در جامهای طلا شراب غسل نوشیدند و فتودور به بوداق بیک و هادی بیک هریک خلعتی داده و پاسخ نامه شاه عباس را نیز به دست آنان سپرده و ضمناً همان طور که شاه عباس در نامهٔ خود درخواست کرده بود، مقداری خز و سنجاب و سمور و چند دست آفتابه لگن و چند باز شکاری (شنگار، شانقار) برای وی فرستاد. نامهٔ فتودور به شاه عباس به تاریخ ۷۰۹۸ از خلقت آدم بود برابر با ژوئن ۱۵۹۰ / شعبان ۳۰۹۹.

امپراطور ایلچی احمدخان را مورد محبت قرار داد و با جواب نامهٔ احمدخان و مقداری

۱- تاریخ روابط سیاسی ایران با دنیا ص ۲۶۱ تا ۲۶۸

۲- چنین به نظر می رسد که در این سفارت، نفر اول و به اصطلاح سفیر، بوداق بیک بوده و هادی بیک نفر دوم به اصطلاح مشاور و رایزن وی بوده. چنان که در روز پدیرایی پرنس گودونف از هیئت سیاسی، تنها بوداق بیک سواره به صحن عمارت داخل شد و دیگران در جلو عمارت پیاده شدند (تاریخ روابط ص ۲۶۴).

۳- تاریخ روابط ص ۲۶۹

هدایا به گیلان باز فرستاد. امپراطور و دربار روس ظاهراً دودوزه بازی می کردند. زیرا امپراطور در نامه خود احمدخان را به محبت ها و الطاف خود امیدوار نموده و اظهار داشته بود که دستور داده است تا ابواب تجارت بین روسیه و گیلان را باز نگه دارند و احمدخان را در زیر سایه روسیه حمایت کنند و صریحاً به احمدخان امیدواری بخشیده که «همواره می توانید منتظر مراحم ما باشید.»^۱

پرنس گودونف هم برای احمدخان و شاه عباس نامه نوشت و هدایا فرستاد و سفرای ایران و گیلان در ۲۵ شعبان ۹۹۸ از مسکوراہ افتادند و پنجاه نفر از شاهزادگان و خانزادگان با صد سوار، سفیران را تا شهر کولومنا بدرقه کردند و چهل سوار با هیئت سیاسی تائیزنی نووگورود رفتند. از تائیزنی نووگورود برای هیئتهای سیاسی روزی هفده منات مقرر شده بود و بهای اجناس هم در طول راه تعیین شده بود مثلاً دو مرغ نیم کپک و دو رأس گوسفند به سه کپک (یک آلتین)^۲.

خان احمد در آن روزگار می خواست با جلب حمایت روسها و ترکها استقلال خود را در برابر شاه عباس حفظ کند. بدین جهت پس از رسیدن خواجه حسام الدین به گیلان، سفیری دیگر به روسیه فرستاد. این سفیر در ۲۶ رجب ۹۹۹ به حضور امپراطور رسید و اظهار داشت که تقاضای «شاه گیلان» این است که تحت حمایت امپراطور و زیر پرچم روسیه باشد و امپراطور روسیه همچنان که به «شاه بخارا» با فرستادن لشکر کمک می کند به گیلان هم توجه فرماید. در این نامه که به تاریخ ۵ جمادی الآخر ۹۹۹/ اول آوریل ۱۵۹۱ نوشته شده بود، احمدخان به پرنس گودونف نوشته بود که مسیح نامی را که به رعایای روس تعدی کرده بود تنبیه نمودم. ضمناً اضافه کرده بود که هر ساله از گرجستان عده ای اسیر از راه رودخانه ترک به این طرف (گیلان) می آوردند و امسال روسها اسرا را گرفته اند. ترتیبی اتخاذ شود که دیگر سرکردگان روس مانع نشوند.

امنای دولت روسیه درخواستهای سفیر گیلان را که نامش به صورت توره کامل ذکر شده پذیرفتند و هدایایی با جواب نامه تدارک دیده سفیر را باز فرستادند. اما سفیر وقتی به هسترخان رسید باخبر شد که شاه عباس گیلان را گرفته و خان احمد خان نیز به شماخی گریخته. لذا نتوانست به گیلان برگردد و روسها نیز که چنین دیدند هدایایی را که برای خان احمد فرستاده بودند از سفیر گرفتند و برای امیر گرجستان فرستادند.^۳

خان احمدخان سفیر دیگری هم به روسیه فرستاد و آن هنگامی بود که از دست

۱- تاریخ روابط ص ۲۷۰

۲- ایضاً ص ۲۷۰. آلتین پول قدیم روسیه است برابر سه کپک و هر کپکی به پول امروز شوروی $\frac{1}{100}$ روبل است.

۳- تاریخ روابط ص ۲۷۱

شاه عباس به شماخی حاکم نشین شروان گریخته بود. در این نامه خان احمد پس از ذکر قضایا و فرارش به شروان نوشته بود که قصد دارد در صورت حمله شاه عباس به شروان، وی به گرجستان گریزد. ضمناً اظهار امیدواری کرده بود که چون دخترش نامزد پسر شاه است به گیلان بازگردد^۱ و خواهش کرده بود که در مراجعت کشتیهای وی از آبهای روسیه، گماشتگان دولت روس اشکالاتی پیش نیاورند.

مطلب شایان توجه، غیر از آن که خان احمدخان، برای فتودور و پرنس گودونف نامه جداگانه نوشته بود، این که امیر گرجستان نیز به تزار و پرنس نیز نامه ای مصحوب سفیرخان احمد که نعمت نام داشت فرستاده بود^۲ و این امر همداستانی وی را با خان احمد در توطئه برضد دولت ایران و روابط مخفی آنان را با دولتهای روس و عثمانی می رساند و با توجه به این دقایق است که ارزش عملیات نظامی سریع و قاطع شاه عباس را در سرکوبی خان احمد و رندی وزیرکی وی را در مکاتبات سیاسی راجع به وی با سلطان عثمانی و مفتی دولت ترک سعدالدین و دیگران می توان بررسی نمود. چنین بود پایان روابط سیاسی خان احمد با روسیان و بازگردیم به روابط شاه عباس با آنان.

یک فرستاده دیگر

هنوز بوداق بیک و هادی بیک به دربار ایران نرسیده بودند که شاه عباس نماینده دیگری به مسکو فرستاد. از آن جا که خان احمدخان برای سفرای شاه، در خاک گیلان اشکالاتی ایجاد کرده و نگذاشته بود که زود و آسان از گیلان بگذرند، این فرستاده از راه قفقاز خود را به مسکو رسانده بود. نام این سفیر در منابع روسی «کای» ضبط شده و مورخین روس او را «قاصد» می خوانند. کای راست یا دروغ می گفت در راه دچار صدمات فراوان شده است و از جمله راهزنان او را لخت کرده اند. ولی او به هر حال توانسته نامه شاه عباس را به تزار برساند.

کای در ۱۰ رمضان سال ۱۰۰۰ هجری وارد مسکو شد وی دروغهای شاخدار می گفت که شاه تبریز را گرفته و تا نزدیک شماخی پیش رفته و شاه عباس ابتدا با ترکان از در صلح درآمده و برادرزاده شش ساله خود را به ترکها داده و آنها شاهزاده را کشته اند و شاه عباس اول برای انتقام خون وی و درثانی برای استفاده از اشتغال ترکان در طرف فرنگستان و عمل نکردن ایشان به تعهد

۱- در خصوص نامزد بودن دختر پنج ساله خان احمد با پسر چهار ساله شاه عباس و مکاتبات رندانه پدران سیاست پیشه و معامله گر آن دو نامزد یا بهتر بگوییم آن دو طفلک معصوم رجوع شود به زندگانی شاه عباس اول نصرالله فلسفی ج ۳ ص ۱۳۱ تا ۱۴۱ و کتاب شاه عباس ج ۲ خاصه صفحات ۳ تا ۳۳ (انتشارات بنیاد فرهنگ، تألیف عبدالحسین نوائی).

۲- تاریخ روابط ص ۲۷۳

خود در مورد تخلیه تبریز، به جنگ با آنان پرداخته است.

ظاهراً بر اثر این دروغهای روشن سفیر یا به علت آن که شاه عباس در نامه خود بیشتر در باب خریداری «زنان و غلامان پاکیزه» اصرار و تأکید ورزیده بود کای مورد قبول و عنایت دربار روس قرار نگرفت. زیرا همان روز چهارم شوال که وی به حضور تزار پذیرفته شد، اجازه مرخصی و مراجعت یافت و او هر قدر کوشید که چند عدد انگشتی لعل و الماس و فیروزه که از مال شاه عباس نزد وی بود پیشکش امپراطور روس کند، امپراطور فنودور نپذیرفت. تنها قیصر (تزار) نامه ای به تاریخ ژویه سال ۷۱۰۰ از خلقت برای شاه فرستاد با هدایایی من جمله چهل ثوب پوست خز و روباه و مقداری ماهوت لندنی و یک زره از خزانه دولت. ظاهراً کای برای خرید غلام و کنیز سفیدپوست زاغ چشم رفته و ضمناً حامل نامه شاه عباس نیز شده بود.^۱

بازهم سفارت دیگر

کای هنوز بازنگشته و به علت سرمای سخت زمستان در حاجی طرخان (هشترخان) مانده بود که به حاکم حاجی طرخان خبر رسید که حاج خسرو سفیر شاه عباس با هفت تن از اعیان و چهل و سه نفر از بستگان آنان که با کشتی به حاجی طرخان می آمدند در راه دریخ مانده اند. حاکم سر باز و افراد لازم فرستاد که آنان را از یخ و سرما نجات دادند و به بندر آوردند. ظاهراً علت این همه شتاب شاه عباس در ارسال سفیر این بود که حتی المقدور با وعده دادن در بند و با کوه و روسها را به جنگ با ترکان بکشاند و جبهه نیرومندی در غرب برضد ترکان به وجود آید. چندین سال بعد، با اتخاذ همین روش، شاه عباس توانست انگلیسیها را به جان پرتغالیها بیاندازد و پرتغالیان را از صحنه سیاست و تجارت در خلیج فارس و ایران بیرون راند و بندر هرموز را از ایشان باز ستاند. در هر حال حاج خسرو و همراهانش در ماه ذی قعدة سال ۱۰۰۱ ق/ ژویه ۱۵۹۳ م به مسکو رسید.

حاج خسرو و هیئت سفارتش مورد استقبال گرم و احترام فراوان تزار و درباریان قرار گرفت و روز ۱۵ محرم، تزار از سفیر جدید پذیرایی نمود و سفیر نامه شاه عباس را که تاریخ شعبان سال ۱۰۰۰ داشت با هدایایی از طرف شاه عباس و عمه اش زینب خانم^۲ برای تزار و زن و دختر تزار تقدیم نمود. از جمله هدایا طاقه مخملی بود از مخملهای بافت ایران با تصویر حضرت مریم و عیسی در حال طفولیت و چند تن از فرشتگان. نامه شاه ضمن تعارفات سیاسی مشعر بر این بود که حاج خسرو برای خرید اجناس و خاصه زره به روسیه فرستاده شده است.

۱- تاریخ روابط ص ۲۷۲ تا ۲۷۳

۲- در خصوص این خانم که تا پایان عمر شاه عباس سرپرست حرمسرا و مشاور وی بود رجوع شود به کتاب زندگانی

شاه عباس اول ج ۲ صفحات ۲۰۴ تا ۲۰۷

دوروز بعد، پرنس گودونف از حاج خسرو و همراهانش پذیرایی نمود. در این مجلس نیز سفیر خطابه‌ای را که حاضر کرده بود خواند و ضمن خطابه خواستار دو مطلب شد. اول آن که چهار فروند کشتی که بین گیلان و هسترخان رفت و آمد می‌کند متعلق به ایران است و باید به وی تسلیم شود و دوم آن که به کای که هنوز نتوانسته از هسترخان خارج شود، اجازه داده شود که با وی به ایران باز گردد. ضمناً حاج خسرو به حضور امپراطور نامه مهدیقلی خان حاکم گیلان را نیز به عرض رسانید که من بعد سفرای روس می‌توانند بدون ترس از مشکلات گمرکی به ایران رفت و آمد کنند.^۱

چند نکته این جا قابل ذکر است:

- ۱- چهار فروند کشتی ظاهراً همان کشتیهای متعلق به خان احمدخان است که به عنوان «کشتیهای گیلان» قبلاً بین گیلان و روسیه رفت و آمد می‌کردند و دولت ایران در دریاچه خزر کشتی نداشت و هرچه بود یا کشتی روسی بود یا گیلانی، حتی در جزو برنامه بدرقه بوداق بیک و اعضاء سفارتش قرارچنین بود که حاکم نیژنی نووگورود برای آنان کشتی گیلانی بگیرد و اگر کشتیهای گیلانی حرکت کرده بودند آنان را با کشتی روسی روانه کند.
- ۲- چنین برمی‌آید که کای به دلخواه در هسترخان اقامت نکرده بود و اقامت نسبتاً ممتد وی بر اثر کارشکنیهای مقامات روسی بوده است.

۳- مهدیقلی خان که حکومت گیلان را بلافاصله پس از تصرف آن منطقه به دست شاه عباس داشته ظاهراً همان مهدیقلی خان چاوشلو^۲ است که حامل نامه و پیام شاه عباس برای سلطان مراد سوم پادشاه عثمانی بوده و مذاکراتش در روز اول نوروز سال ۹۹۸ به امضاء قراردادی منجر شده و طبق این قرارداد شاه عباس بالأجبار سیطره ترکان را بر سراسر منطقه ماوراء ارس و آذربایجان و نواحی غربی ایران تا نهاوند و همدان شناخت تا این که چهارده سال بعد توانست آن مناطق را از حلقوم ترکان بیرون آرد.

- ۴- برای سفیران مشکلات گمرکی وجود داشته و علت آن هم این بوده که اغلب تجار و بازرگانان سودجو برای نپرداختن حقوق گمرکی و عوارض راهداری سمت سفارت از دولتهای متبوع خود می‌گرفتند و حامل نامه و هدایا می‌شدند و گاه پیغامهای شفاهی یا کتبی سران کشورهای خود را به کشور دیگر می‌بردند. ظاهراً حل مشکل تمیز بین سفیران و تجار سفیرنما بالاخره بدین ترتیب شده که مأموران سیاسی از پرداخت عوارض و حقوق گمرکی معاف باشند.

۱- تاریخ روابط ص ۲۷۳ تا ۲۷۴

۲- درباره مهدیقلی خان رجوع شود به عالم آرای عباسی ج ۱ ص ۴۳۹ و ۴۴۰. مهدیقلی خان در مراجعت از سفارت، پیش شاه عباس آمد و گزارش و پیشکش معروض داشت و «سی چهل روزی در خدمت اشرف» بود اما چون «مزاج مبارک از طبقه چاوشلو عموماً منحرف بود» به امر شاه عباس دستگیر و مقتول شد!!

سفارت دیگر

درست یک ماه پس از حرکت سفارت حاج خسرو از مسکو، شخص دیگری به نام حاج اسکندر وارد هشترخان شد. به نظر می‌آید که وی تاجری بود در لباس سفیر و اساساً برای خرید و فروش به روسیه آمده بود. متنها نامه‌ای نیز از شاه عباس برای تزار فئودور ایوانوویچ داشت. حاج اسکندر در ۱۴ ربیع الثانی وارد مسکو شد و پنج هفته بعد در بار روس از وی پذیرایی نمود. اما تزار خود به بهانه این که دخترش مرده از پذیرایی سفیر خودداری کرد. نامه شاه عباس بر طبق معمول مشعر بود بر عنوان والقباب و مقدمه فراوان و طولانی و مطلبش این که هدایایی از خزانه خود برای شما (امپراطور) فرستادیم و شما نیز به توسط حاج اسکندر و حاج محمد (دستیار سفیر) اشیایی را که آن دو تعیین می‌کنند خواهید فرستاد. باب مکاتبات و مبادله سفرا را مفتوح دارند تا ابواب دوستی و اتحاد فی مابین گشاده باشد.

اشیایی که حاج اسکندر و حاج محمد آورده بودند عبارت بود از مقداری قلمکار و مخمل و چند سپر و آئینه مسین و غیره. به امر تزار قیمت این اشیاء را برآورد کردند و آنچه را که فرستادگان شاه عباس می‌خواستند مثل خز و سنجاب و پوست روباه و زره و عاج و پیه برای شمع و غیره را نیز برآورد نمودند. اشیایی که روسها برای ایرانیان تهیه کرده بودند از لحاظ قیمت بیش از اجناسی بود که ایرانیان برای روسها آورده بودند. روسها تفاوت قیمت را مطالبه کردند و حاج اسکندر دبه درآورد که در خصوص پرداخت ما به التفاوت دستوری ندارد. روسها هم هدایا را رد کردند و تنها دونا نام از تزار و پرنس گودونف به دست حاج اسکندر دادند و روانه اش کردند.^۱

در سال ۱۰۰۳ هـ / ۱۵۹۵-۱۵۹۴ روسها هیئت سفارتی مرکب از ۶۳ نفر به ریاست آن اندری دمیترویویچ سونی کورودسکی که در روسیه به پختگی و خرد و متانت و فهمیدگی شهرت داشت بادونا نامه. یکی جواب نامه‌ای که حاج اسکندر برده بود و دیگری جواب نامه‌ای که حاج خسرو برده بود. در نامه اول آمده بود که شنیده بودیم شما با ترکان عثمانی صلح کرده‌اید و این خبر موجب تعجب شده بود. زیرا چگونه از یک طرف با ما، بر ضد ترکان، قرار اتحاد می‌گذارید، از طرف دیگر با ترکان قرارداد صلح می‌بندید. این امر موجب شده بود که ما از فرستادن سفیر خودداری کنیم. اینک بعد از اطلاع بر حقیقت امر سفیر می‌فرستیم تا در تحکیم روابط یک جهتی و یگانگی کوشش بیشتری شود.

نامه دوم مشعر بر این بود که حاج اسکندر و همراهانش افرادی بسیار عامی و بی تجربه بودند. چنان که حاضر نشدند کالاهای خود را به بهای عادلانه مبادله نمایند. لذا ما هم آنان را مرخص نمودیم و خواهش می‌شود من بعد این نوع افراد نادان و بی تجربه را به سمت سفارت

سفیر روس ضمناً حامل نامه‌هایی از طرف پرنس گودونوف برای شاه‌عباس و فرهادخان قرامانلو و مهدیقلی خان حاکم گیلان بود. وقتی وی در هفتم محرم سال ۱۰۰۳ وارد خاک گیلان شد و با صدای شلیک توپ ورود خود را خبر داد، بیست تن از امرا و اعیان که به امر شاه به پیشواز سفیر روس رفته بودند او را پذیرا شدند. سفیر روس گفت که حاج خسرو با کای سفیر ایران که در حاج طرخان مانده بود همراه وی به ایران می‌آمد. اما طوفان شدید، کشتی وی را به طرف نامعلومی انداخت و اثری از او به دست نیامد. ایرانیان گفتند که شاه‌عباس را چون حاج خسرو غلامان بسیار است. آنچه اهمیت دارد به سلامت رسیدن سفیر روس است. با این حال، ایرانیان خواستند که صورتی از کالاهای سفیر بردارند. اما مشارالیه نپذیرفت و حتی در مقابل این تهدید که غذا بدو داده نخواهد شد، باز هم سفیر زیر بار نرفت تا این که ایرانیان از این کار صرف نظر کردند.^۲

روز ۲۹ محرم سفیر روس از لاهیجان که چند سال پیش از آن پایتخت خان احمدخان بود بیرون آمد و در ششم صفر به قزوین رسید. و چون شاه‌عباس در کاشان بود، دستور داد تا سفیر را به کاشان رهنمونی کنند. روز ۲۰ صفر سفیر روس وارد کاشان شد و شاه سی خوانچه طعام و نوشیدنی و میوه برای سفیر فرستاد. در همین روزها هم حاج خسرو که سه هفته در روی آب سرگردان بود به کاشان رسید. شاه‌عباس به وسیله حاج خسرو به سفیر پیغام داد که میل دارد سفیر را در میدان شهر، در برابر مردم شهر و ایلچیان از یک و دیگر دولتها پذیرایی کند. اما سفیر روس نپذیرفت و قرار بر پذیرفتن سفیر در مجلس خلوت گردید. در باب تشریفات هم سفیر روس گفت من پای شاه را نمی‌بوسم. بلکه به طریق معمول در دربار روسیه دست وی را می‌بوسم. دربار ایران با این پیشنهاد او نیز موافقت نمود.

اولین مجلس ملاقات در خلوت صورت گرفت و سفیر فقط دست شاه را بوسید. با این حال وقتی شاه‌عباس از وی احوال‌پرسی کرد، سفیر در پاسخ گفت پادشاه اول می‌بایست حال اعلی حضرت تزار را بپرسند. اما ملاقات دوم در میدان شهر صورت گرفت و تا ۱۹ جمادی الاخری که شاه‌عباس در کاشان بود شش بار سفیر را به حضور پذیرفت. در این دیدار، شاه گاه از وضع سیبری می‌پرسید و گاهی او را به تیراندازی دعوت می‌کرد و گاهی هم راجع به توپخانه روسیه صحبت می‌نمود.

وقتی شاه به قزوین بازگشت سفیر نیز به قزوین رفت. در هنگام ورود فرهادخان به قزوین، پس از عملیات نظامی موفقیت آمیز و فتح خوزستان، شاه‌عباس سفیر روس را دعوت نمود و

۱- تاریخ روابط... ص ۲۷۶

۲- ایضاً ۲۷۷

با خود به تماشای بازار قزوین برد. در وسط بازار، جای خاصی برای شاه عباس ترتیب داده بودند و شاه با نزدیکان در باری و سفیر روس در آن جا قرار گرفت و به تماشای رقاصان و نوازندگان دف و دایره پرداخت.

در ۲۸ جمادی الثانی باز شاه عباس او را به مجلس عیش و نوش خویش فرا خواند. در این مجلس شاه عباس بر تختی طلا مرصع به جواهرات گرانبها نشسته بود و دوپلنگ نیز روی حضار در مجلس با زنجیر بسته بودند. این پذیرائی به مناسب جشن نوروز بود و به مناسبت نوروز، شاه به سفیر و مترجمش موسوم به استفان خلعت داد و بخششها نمود.

در ۲۴ رجب شاه سفیر را به سواری و تیراندازی دعوت کرد و هنگام بازگشت که از مقابل خانه سفیر می گذشتند وی از شاه استدعا نمود که وی را سرافراز نموده در خانه اش جامی از شراب روسی بنوشد. شاه پذیرفت و به دربار رفت و سفیر هم شاه را تا دربار مشایعت کرد و بازگشت. چند ساعت بعد، شاه بی خبر به خانه سفیر رفت و شراب روسی نوشید. چند روز بعد که سفیر به حضور شاه باریافت، شاه عباس بدو گفت که قریباً بدو اجازه بازگشت خواهد داد و سفیری به نام امامقلی بیک پاکیزه را که از مقر بین حضور است همراه وی روانه خواهد نمود.^۱

روز بعد، هیئت سفارت به حضور شاه رسید که شاه صفوی بدیشان اجازه مرخصی دهد. شاه عباس به گرمی از سفیر روس پذیرایی نمود. ولی دست خود را دراز نکرد تا سفیر ببوسد. سفیر دلگیر شد. در باریان گفتند شما که نخواستید پای شاه را ببوسید، شاه هم از دراز کردن دست خودداری ورزید. باز هم مذاکراتی در میان آمد و سرانجام باز در مقابل امتناع سفیر، شاه عباس کوتاه آمد و دستش را دراز کرد تا سفیر و مترجمش بوسیدند و با دعا و سلام مرخص شدند. مدت سه هفته سفیر روس در گیلان منتظر ماند تا امامقلی بیک پاکیزه برسد. ولی وقتی او رسید به سفیر روس گفت که اجازه ندارد با او همراه باشد. لذا سفیر روس با همراهان خود رهسپار مسکو شد و پس از هفت هفته راه پیمائی به هسترخان رسید و به راه خود ادامه داد. این سفیر کتابی نوشته به نام «تاریخ وقایع روابط سیاسی و تجارتي بین روسیه مسکوی و ایران در عهد فتودور ایوانویچ»^۲.

سومین سفیر روسیه

هنگامی که امامقلی بیک در مسکو بود، هادی بیک به همراهی حاج خسرو و یک تاجر ایرانی به نام علی به مسکو وارد شدند. در بار روس با احترام از آنان پذیرایی کرد. هادی بیک اعلام داشت که شاه عباس مایل است که سفیر مقیمی به مسکو بفرستد و لازم است که متقابلاً

۱- تاریخ روابط... ص ۲۷۷/۲۷۸

۲- تاریخ روابط... ص ۲۷۸/۲۷۹

دربار روسیه نیز سفیر مقیمی به ایران گسیل دارد تا موجبات یگانگی و دوستی دو ملت بیشتر فراهم آید و سفرای مزبور ترتیب انعقاد یک قرارداد نظامی را بدهند تا از این طریق راه خشکی بین ایران و هسترخان با همکاری نظامی طرفین گشوده گردد. تزار هادی بیک و حاج خسرو را در غره شوال ۱۰۰۵ ه.ق به حضور پذیرفت و دستور داد نامه‌هایی برای شاه عباس و سردار محبوبش فرهادخان قرامانلو نمایند و شاهزاده توفیاکین را به سمت سفارت همراه هادی بیک به ایران گسیل داشت.

این هیئت در ۱۳ رجب ۱۰۰۶ از راه غازان روی به ایران نهاد. هیئت سفارت که متشکل از ۷۵ نفر بود در راه با وقایع ناگواری مصادف شد. چنان که سفیر روس در موقع عبور از دریای خزر وفات نمود و بمیلیانف منشی هیئت جای او را گرفت و او نیز در ورود به گیلان بیمار و ناتوان شد، چنان که قدرت حرکت نداشت. ناچار او را در جاجیم پیچیدند و برای رسیدن به قزوین عجله کردند. اما او نیز در بین راه درگذشت. آنگاه مترجم سفارت به نام الی در بیشف ریاست هیئت را به عهده گرفت. ولی او هم در پنجم ربیع الأول ۱۰۰۷ که هیئت به قزوین رسید چنان بیمار بود که نمی‌توانست خود را روی اسب نگهدارد و همه مراقب بودند که مبادا بر زمین افتد. خلاصه وقتی به حضور شاه عباس رسیدند ۳۷ نفر فقط زنده بودند. در ۱۷ ربیع الثانی شاه عباس به اصفهان رفت و دستور داد که کشتی از اجزاء سفارت با کسانی که زنده مانده بودند به اصفهان روند. وی در اصفهان هیئت سیاسی را اجازه مراجعت داد و مبلغ ده تومان خرجی راه معین نمود. بازماندگان سفارت از راه گیلان حرکت کردند تا خود را به کشتیهای خود برسانند. در آن جا بودند که متوجه شدند قراولان روسی مأمور حفظ کشتی نیز فوت کرده‌اند^۱. سخن کوتاه از آن جمع ۷۵ نفری سیاسی تنها کشیش و دو قوشچی توانستند خود را به روسیه برسانند.^۲

هادی بیک که در اواخر سال ۱۰۰۵، بدون آن که منتظر حرکت سفیر روس توفیاکین از مسکوشود، از مسکو حرکت کرده بود مجدداً در ۸ شعبان ۱۰۰۶ وارد سرحدات روسیه شد و گفت که به علت طوفانی شدن دریا، هدایایی را که شاه عباس برای تزار فرستاده بود به دریا ریخته و در رسیدن به قفقاز طی نامه‌ای مراتب را معروض داشته و از شاه استدعا نموده است که دوباره هدایایی بفرستند. هنگامی که من به نزدیک گنجه رسیدم ارامنه به ترکان خبر دادند و من خود را فوراً به ترک^۳ رساندم. مقامات روس به وضع او ظنین شدند. خاصه آن که دو نفر زن نیز همراه او

۱- علت مرگ آنان یک نوع و بایی بود که در گیلان به اسم «ناخوشی آتشی» شیوع تمام داشت.

۲- تاریخ روابط ص ۲۷۹/۲۸۰

۳- شهر Térek مرکز ایالت ترکی است که در سال ۱۵۶۷ بنا شده. شهر مزبور بر کنار رود کوچک تو یومنکا و در پنج فرسخی دریا و مقابل جزیره چین قرار دارد. ظاهراً همان شهر است که امروز ولادی قفقاز نام گرفته و مرکز ایالت ترک یعنی حوضه رود ترک می باشد.

بودند. آنچه بر این سوءظن افزود این بود که گفت‌شاه ایران پس از اطلاع بر مرگ فتودور ایوانو پیچ مرا با نامه و سمت رسالت برای عرض تسلیت به حضور قیصر جدید فرستاده اما وقتی روسها نامه را بازرسی کردند نامه به اسم فتودور بود. مأمورین روس مراتب را به مسکو خبر دادند و دستور رسید که هادی بیک را در نیژنی نووگورود توقیف کنند.^۱

فتودور ایوانو پیچ آخرین فرد خاندان روریک در ۷ ژانویه ۱۵۹۸/۲۷ جمادی الثانی ۱۰۰۶ در گذشت. دوران سلطنت او کوتاه بود و بیش از یازده سال طول نکشید. در این مدت نیز او اسمی از سلطنت داشت و کارهای کشور همه در دست پرنس گودونوف بود که برادر زن ترار بود. وی مردی بود از نژاد مغولان، باهوش و مصمم و بسیار جاه طلب. در حقیقت ترار حقیقی گودونوف بود که به سلاطین روزگار نامه می نوشت و سفیر می فرستاد و سفیران خارجی را می پذیرفت. فتودور مرد ضعیف و ناتوانی بود که به زحمت می توانست مطلبی را بیان کند و عمرش بیشتر در کلیسا و در جوار کشیشان می گذشت. زنش ایرن نیز که خواهر گودونوف بود، پس از مرگ شوهر به دیری رفت و نام ساده «خواهر الکساندرا» را برگزید. اما پرنس گودونوف که فرصت کافی برای هموار کردن راه جهت احراز مقام سلطنت داشته و در این راه حتی از سر به نیست کردن و حبس و تبعید مخالفان نیز خودداری ننموده بود، پس از مدتی تردید ساختگی و دیدار و پرهیز سیاسی، سرانجام در ۲۷ فوریه ۱۵۹۸/۲۱ رجب ۱۰۰۶ رسماً تاجگذاری کرد.^۲

بوریس نخستین ترار روسیه است که شاگردانی در رشته های علمی و فنی به ارو پای غربی فرستاد و عده زیادی از متخصصین و هنرمندان اروپا را از کارگران و صنعتگران و بازرگان و طبیبان و نظامیان را به روسیه فراخواند. او در سیاست خارجی نظر خود را به مشرق زمین معطوف داشت و در اجرای این سیاست، وی کوشید که با ایران روابط نزدیک و گرمی داشته باشد. ازین روی در سال ۱۰۰۹/۱۶۰۱-۱۶۰۰ هیئت سفارت پراهمیتی به ریاست پرنس الکساندر فتودورویچ راسیکین به ایران فرستاد. غرض از فرستادن این سفیر آن بود که به شاه عباس اعلام نماید که با تغییر سلطنت در روسیه تغییری در سیاست خارجی آن کشور روی نداده و روسیه همچنان خواهان روابط استوارتر بین دو دولت می باشد. ضمناً سفیر می بایست به شاه عباس، در صورت تقاضای کمک برای جنگ با ترکان، قول مساعدت بدهد. البته به شرط آن که مذاکرات به عقد قرارداد او منجر شود.

مأموریت دیگری نیز بر عهده سفارت مزبور بود و آن این که وسیله اتحاد و اتفاق بین شاه عباس پادشاه ایران و رودولف دوم پادشاه آلمان دشمن سخت ترکان عثمانی گردد. تفصیل مطلب این که رودولف پس از جنگ با عثمانیها ۱۵۹۱ تا ۱۵۹۴/۱۰۰۰ تا ۱۰۰۳ بدین فکر

۱- تاریخ روابط ص ۲۸۰/۲۸۱

۲- «تاریخ روسیه» از بریان شانی نوف (فرانسه) صفحات ۱۶۴ تا ۱۶۸

افتاده بود که با ایجاد جبههٔ دومی در مشرق برضد ترکان از فشار آنان در اروپا کاسته می‌شود و ایران تنها کشوری بود که می‌توانست بدین جنگ دست زند. اما در آن هنگام ایران و آلمان روابط روشن و گرمی نداشتند و رودولف به ناچار از گودونف خواست که در این میان اقدام نکند و بین دودولت ایجاد اتحاد نماید.

هیئت سفارت به علت پیش آمدهای مختلف زمستان را در ساراتف^۱ گذراند و در بهار سال بعد به طرف حاجی طرخان حرکت کرد. از اقدامات و نتیجهٔ کار این سفارت اطلاعی در دست نیست. همین قدر می‌دانیم که هادی بیک و پیرقلی که هنوز در روسیه بودند همراه این هیئت سفارت به ایران بازگشتند و روسها هدایای بسیاری به وسیلهٔ این دو برای شاه عباس فرستادند من جمله دو رأس سمور زنده و یک خرس زنده و دو قلاده سگ شکاری. از این هیئت سیاسی تنها نامه‌ای باقی است از پیرقلی به پرنس گودونف — که آنک تزار روسیه بود — مشعر بر شکایت از رفتار مأمورین روسیه و گزارش ناقصی از ورود سفارت به قزوین. در زمان اقامت آنان در قزوین، امامقلی بیک پاکیزه رسید و هدایای تزار روس را آورد و پنج روز بعد شاه عباس از صفحات غرب کشور فاتحانه بازگشت و سر شاه‌وردی حکمران لرستان را با صد سر دیگر به قزوین درآوردند و به تماشا در میدان شهر گذاشتند و سه روز و سه شب چراغانی کردند. شاه عباس در جواب گودونف، در سال ۱۰۱۲ سفیری به دربار بوریس گودونف فرستاد که جز تبلیغ سلام و تهنیت مطلبی نداشت مگر اظهار دوستی و بردن هدایای شاه عباس برای تزار جدید.^۲ این رفت و آمد سفارتهای می‌رساند که حتی قبل از پطرکبیر دولتین ایران و روسیه از اهمیت اتحاد با یکدیگر آگاه بودند و آنچه به عنوان سیاست پطرکبیر در توجه روسیه به مشرق شهرت یافته پیش از وی نیز مطمح نظر سیاستمداران و نظامیان دولت روسیه بوده است.

سلطنت گودونف هم دیری نپایید. وی به روزگاران، راه سلطنت را برای خود و اولادش هموار کرده بود. اما بعد از هفت سال و نیم سلطنت در ۱۳ آوریل ۱۶۰۵ مطابق با ۲۴ ذی القعدة ۱۰۱۳ درگذشت و به مرگ وی آشوب و فتنه پدیدار گشت.

توضیح آن که ایوان چهارم از آنستازیا رومانوونا^۳ دوپسر داشت. فرزند ارشد او ایوان بود که در حیات پدر درگذشت و شایع شد که پدرش او را در طی یک مشاجرهٔ لفظی و عصیانیت شدید با عصای آهنی به سختی مضروب نموده و چهار روز بعد از این حادثه فوت کرده و این شایعه حقیقت داشت.

پسر دوم او نیز همان فئودور بود که امپراطور روسیه شد و پس از چند سال سلطنت که به

—۱ Saratov

—۲ تاریخ روابط... ص ۲۸۲ تا ۲۸۴ متضمن نامهٔ پیرقلی

—۳ Anastasia Romanovna

نام او و به کام پرنس گودونف بود دیده از جهان فرو بست و فرزندى هم نداشت که جانشین او شود. زیرا تنها پسر وی هفت سال پیش از وی در گذشته بود. اما ایوان چهارم پسر دیگری هم داشت از آخرین زن خود ماریانا گایا^۱! ایوان چهارم این زن را به پیرانه سر گرفته بود. پسر وی این زن دیمیتري نامیده می شد. این پسر که فرزند یک پیرمرد دائم الخمر عصبی بود. بیماری صرع داشت. پس از رسیدن تخت و تاج به فئودور، برای آن که وجود این طفل موجب آشوب نشود، بر حسب تمایل مجلس اعیان (دوما)^۲ پرنس گودونف او را با مادرش به شهر اوگلیچ^۳ فرستاد و او در آن شهر در سال ۱۵۹۱/۹۹۹ در یک بحران صرع مرد. از همان وقت شایعه دخالت گودونف در مرگ وی بر سر زبانها افتاد. در حالی که ظاهراً گودونف به هیچ وجه در مرگ او دست نداشت. حتی گودونف دستور داد که هیئتی در این مورد بررسی و تحقیق کند.

دوازده سال پس از این واقعه، در حدود ۱۰۱۱ هـ/ ۱۶۰۲، جوانی در لهستان، ضمن اعتراف گناهان خود به کشیش، اظهار داشت که وی دیمیتري^۴ پسر ایوان چهارم (مخوف) است که بر اثر تدابیر اطرافیان از مرگ رهایی یافته است. کشیش این مطلب را به بعضی از امرای لهستان ابراز نمود و آنان نیز قول دادند که وی را در تحصیل سلطنت موروثی حمایت و مساعدت کنند و حتی یکی از آنان دختر خود را بدو داد. روزه روز بر طرفداران وی افزوده شد تا آن که در اکتبر سال ۱۶۰۴ وی وارد خاک روسیه شد و همه جا مردم از وی به گرمی استقبال کردند. هر چند وی در ژانویه ۱۶۰۵ از واسیلی چیوسکی^۵ به سختی شکست خورد، ولی بار دیگر تجدید قوا کرده به طرف مسکو عزیمت کرد. در همین روزها بود که ناگهان بوریس گودونف درگذشت. پس از گودونف، در مسکو پسر وی به نام فئودور به عنوان پادشاه جدید شناخته شد. فئودور که هوش و اراده را از پدر به ارث برده در تحصیل علوم نیز پیش رفته بود. با این همه سلطنت وی دوامی نیافت و سپاهیان روس که به جنگ با دیمیتري رفته بودند به جانب او رفتند و او را به مسکو آوردند و پس از کشتن پسر و همسر بوریس گودونف وی را به سلطنت برداشتند. امروز این نکته کم و بیش روشن است که آن دیمیتري دروغین و مجعول بوده و ظاهراً لهستانیها برای تضعیف کشور روسیه وی را دستاویز کرده بودند. ولی عجب این جاست که ملکه روسیه یعنی مادر دیمیتري حقیقی وی را پسر خویش معرفی کرد و برای این که ثابت نماید که وی همان دیمیتري فرزند اوست او را در ملأعام بوسید.

این دیمیتري هم بیش از یک سال دوام نیافت و بزرگان روسیه و امرای طراز اول که سلطنت چنان شیاد دروغگویی را بر نمی تافتند، بر ضد او توطئه کردند و در شب ۱۷ ماه مه ۱۶۰۶

۱- Maria Nagaia ایوان ۵ زن گرفت که با سه تن از آنان عقد ازدواج بست و با دو تن دیگر به صورت آزاد به سر برد.

۴- Dimitri

۳- Ouglitch

۲- Douma

۵- Vasili Chioussky

وی را کشتند و جسدش را سوزاندند و خاکسترش را برباد دادند و واسیلی ایوانوویچ چیوسکی را که از اشراف معتبر دربار روسیه بود به سلطنت شناختند (۹ محرم ۱۰۱۵ / ۱۸ مه ۱۶۰۶). در زمان چیوسکی، هیئت سفارتی به ریاست شاهزاده ایوان پتروویچ رومادوویسکی^۱ به دربار ایران آمد تا نظریات تزار جدید را برای حفظ و تحکیم مناسبات دوستانه دو کشور اعلام دارد.

چیوسکی، در سراسر دوره کوتاه سلطنت خود، با مخالفت عده‌ای از اشراف روس من جمله خاندان رومانوف^۲ روبه‌رو گردید و ضمناً بازشایعه زنده بودن دیمیتری و آمدن مجدد و قریب الوقوع بر سرزبانها افتاد. این بار نیز لهستانیها این مدعی را ساخته و به جان روسها انداخته بودند. سرانجام در برابر قیام مردم و شورش شهرهای مختلف چیوسکی، از سلطنت کناره گرفت (۱۰۱۹ هـ / ۱۶۱۰ م).

بالآخره، پس از چند سال هرج و مرج و تسلط لهستانیها، در امور داخلی روسیه^۳، در سال ۱۰۲۲ هـ / ۱۶۱۳ م. میخائیل فئودروویچ رومانوف به سلطنت برگزیده شد. خاندان رومانوف که ابتدا رومانوویچ خوانده می‌شد از خاندانهای کهن و نیرومند روسیه بود. آناستازیا رومانونا زن نخستین ایوان چهارم و مادر دویسروی از این خاندان بود. بدین ترتیب رومانوفها خاندان مادری فئودور سوم بودند. اما از آن جا که فئودور مرد ناتوان و بی‌اراده‌ای بود، بوریس گودونوف مانع از ارتباط فئودور با آن خاندان بود. حتی هنگامی که مخالفین گودونوف سر به نیست یا محبوس می‌شدند گودونوف خاندان رومانوف را از نظر دور نداشت و فئودور رومانوف و زن او را مجبور کرد که از کلیه مشاغل و عناوین خود دست کشیده و در دیری معتکف شوند. میخائیل پسر همان فئودور است که بازی روزگار او را به امپراطوری روسیه رساند و او مؤسس دولت نیرومند و متجاوز شد که تقریباً سه قرن ادامه یافت و سرانجام در ۱۹۱۷ در زمان نیکلای دوم آن سلسله برافتاد و آن خاندان منقرض گردید.

هنگامی که شاه عباس سراسر گرجستان را تصرف کرده و همسایه نیرومندی برای روسیه شده بود، میخائیل فئودروویچ تازه به سمت امپراطور روسیه انتخاب شده بود. لذا تزار جدید، برای حفظ مناسبات دوستانه، در همان سال جلوس خود، میخائیل نیکی تیش تیچانوف^۴ را به عنوان سفارت برای ابلاغ خبر جلوس خود به تخت سلطنت به دربار شاه عباس به قزوین فرستاد.

۱- Ivan Petrovitch Romadavisky — ۲ Romanov

۳- ظاهراً حتی در این دوره هم روابط ایران و روس دوستانه بوده. در این دوره بحرانی هم، شاه عباس پنج نامه (علی القاعده همراه پنج سفیر) به روسیه فرستاده و در دو نامه اول خبر فتوحات خود را در برابر ترکان عثمانی داده و از چیوسکی درخواست همکاری نموده و در نامه‌ای دیگر نیز سخن از محاربات ایران و عثمانی رفته است من جمله خبر تصرف شماخی (تاریخ روابط... ص ۲۸۷)

۴- در مقدمه‌ای که کوزنسا Kuznesova بر سفرنامه کاتف نوشته نام وی تیخوف ذکر شده است.

سفیر روس با مصاحب خود الکسی بوخاروف در ۱۹ ذی الحجه سال ۱۰۲۲/ اول فوریه ۱۶۱۴ با امیرعلی بیگ نام سفیر ایران که در همان اوقات از طرف شاه عباس به روسیه رفته بود به ایران آمدند. از طرف قیصر (تزار) در همان موقع به هریک از اجزاء سفارت یک شلوار به رسم خلعت داده شد. از آن جا که حاجی طرخان در آن هنگام به دست یک یاغی موسوم به زاروتسکی افتاده بود، هیئت سفارتین ایران و روس راه ترکستان و ماوراء خزر را در پیش گرفتند و با تحمل زحمات بسیار و پیاده روی فراوان خود را از مشهد به قزوین رسانیدند. سفیر روس در گزارش خود شکایت نموده که دولت ایران نه تنها برای آنان خرج راهی معین نکرده بلکه امیرعلی بیگ سفیر ایران و بال گردن ما شده و خرجش را به ما تحمیل کرده است^۱. روز آخر شعبان سال ۱۰۲۳/ ۱۱۴ اکتبر سال ۱۶۱۴ سفرا به قزوین رسیدند. حاکم قزوین سلمان خان بدیشان اطلاع داد که شاه عباس در گرجستان مشغول جنگ است. ولی ورود سفرا را بدو اطلاع داده اند. هفت روز بعد خبر دادند که شاه به گنجه آمده و سفرا باید به گنجه بروند. سفرا حرکت کردند. اما در نیمه راه پیغام شاه رسید که من به گیلان می روم. شما نیز به قل آغاج بیاید تا شمارا بینم.

سفرا روز ۱۷ ذی القعدة باریافتند و پس از مراسم باریابی مانند خطابه سفیر و بوسیدن دست شاه و خواندن نامه تزار، شاه عباس سفیر را امر به نشستن داد و خود به سلامتی تزار روسیه شراب نوشید و به دست خود جامی به سفیر روس داد و مدتی در باب گوستاو آدلف پادشاه سوئد (۱۶۱۱ تا ۱۶۳۳) با سفیر روس سخن گفت و سپس سفیر را به ناهار دعوت کرد. در ۲۳ ذی القعدة که شاه قصد گیلان داشت سفرای روس را اجازه مرخصی داد و مبلغ بیست و شش تومان خرجی بخشید و به سفیر گفت تا به پادشاه خود بگوید که آرزوی ما این است که با هم برادرانه و دوستانه زندگی کنیم تا دوستان شما دوستان ما و دشمنان شما دشمنان ما باشند و اضافه نمود که اگر «برادر معظم من» شهرهایی را که در گذشته محل زندگی قبایل قموق بوده بار دیگر بسازد، دو کشور ایران و روس با هم بیشتر مربوط می شوند. و دیگر ناحیه قرم (کریمه) بین دو کشور حایل نمی ماند و دو کشور می توانند به آسانی دست به دست هم دهند و دشمنان را نابود سازند. در همین مجلس شاه عباس به سفیر روس گفت که به برادر معظم من پادشاه روس بگو اگر پول و قشون لازم دارد من حاضر می باشم و اگر برای من هم ضرورتی پیش آید، بی رودر بایستی از او تقاضا خواهم کرد^۲.

شاه عباس فولادبیگ نامی را به سمت سفارت همراه سفیر روس به دربار تزار فرستاد و او در پائیز سال ۱۰۲۴/ ۱۶۱۵ به مسکو و در ۱۹ رجب به حضور تزار رسید^۳.

۱- تاریخ روابط... ص ۲۸۹

۳- ایضاً ص ۲۹۰ و ۲۹۲.

۲- تاریخ روابط ص ۲۹۰.

آنچه شایان ذکر است این که سفرای اولین تزار خاندان رومانوف مورد استهزاء و تمسخر دربار ایران قرار گرفتند. زیرا صرف نظر از عدم رعایت مقررات «اتیکت» مردانی فقیر و ساده و ساده لوح بودند. سفیرشان هم دست کمی از افراد نداشت و کسی نبود که بتواند زیردستان خود را جمع و جور کند و اقلأً ظاهر را حفظ نماید. با این حال شاه عباس با آنان به گرمی و مهربانی فراوان رفتار نمود.

هنوز این هیئت روسی به مسکو بازنگشته بود که میخایل فئودروویچ رومانوف سفیر دیگری به دربار شاه عباس فرستاد. ظاهراً علت این همه شتاب این بود که بر اثر فتوحات درخشان شاه عباس در گرجستان، عثمانیها تار و مار شده بودند و روسها هم که گرفتار مشکلات داخلی بودند و این عوامل باعث هرج و مرج شدید در سواحل دریای خزر شده بود. به طوری که هسترخان به دست زاروتسکی یاغی افتاده بود و او میل داشت به نحوی با پادشاه ایران کنار آید و قاصدی هم محرمانه به نزد شاه عباس فرستاده بود. تزاری می ترسید که مبادا شاه عباس چشم به هسترخان دوخته باشد.

سفیر روس که یوخا بیریخوف^۱ نام داشت در ۱۵ جمادی الآخر ۱۰۲۳/ ۲۴ ژوئیه ۱۶۱۴ از مسکو حرکت کرد و در ۲۲ رمضان در ساحل رودخانه کر در نزدیکی تفلیس، به حضور شاه عباس رسید. شاه عباس او را در چادری که با ۳۰ شمع روشن شده بود پذیرفت. وقتی سفیر به حضور رسید شاه در چادر قدم می زد. سفیر تعظیم کرد و نامه تزار را تقدیم داشت. شاه عباس نامه را که به ترکی بود خود گشود و خواند و پرسید آیا پیغام شفاهی هم دارید. سفیر دعا و سلام پادشاه روسیه را به عرض رسانید. شاه وی را اجازه نشستن داد و خود به سلامتی پادشاه روسیه جامی نوشید و گفت دشمن برادر من مانند این جام خالی و نابود باد.^۲

سومین سفیر تزار روسیه میخائیل رومانوف

اشتغالات داخلی روسیه و جنگ با لهستان موجب شد که تبادل سفرا مدت دو سال متوقف گردد. خاصه آن که شاهزادگان عیسوی مذهب گرجستان مانع از ارتباط دوستانه روسیه با ایران بودند و حتی از تزار روس درخواست حمایت و مساعدت برای جنگ با شاه عباس داشتند. سرانجام تزار روسیه به پرنس پتروویچ باریاتینسکی^۳ از امرای مشهور روسیه مأموریت داد تا به سفارت به دربار شاه عباس رود و در تشیید روابط دولتی بکوشد و ضمناً میزان خسارت روسیه را

۱- Ioxa Brexov

۲- تاریخ روابط... ص ۲۹۱.

۳- Petrovitch Baryatinsky (Baratinsky)

در جنگ با لهستان به اطلاع شاه عباس برساند و برای مقابله با لهستان تقاضای مالی کند. این سفیر اختیار داشت که چنانچه شاه عباس با این تقاضا موافقت کند و وامی بدهد سند رسمی به دولت ایران بدهد و حتی شهر حاجی طرخان را به گرو نزد ایران گذارد. اما دولت روس، هرگز میزان دقیق وام مورد نظر خود را تعیین نمی کرد و همین قدر گوشزد می کرد که مخارج جنگ بر ضد لهستان سالیانه بالغ بر چهار صد هزار منات است. ما هم اطلاعی نداریم که شاه عباس آیا وامی داده و اگر داده میزان وام چه بوده است. با این حال، می دانیم که شاه عباس سفیر را به گرمی و احترام پذیرفته و به روسها اجازه تجارت در ایران داده و اظهار شادمانی کرده از این که دو کشور همسایه دیوار به دیوار باشند.^۱

در باب این سفارت، در سفرنامه دون گارسیا فیگوئروئا، نیز مطلبی آمده است:

«ایلچی روس و همراهانش قدهای بلند داشتند و سفیدپوست و چاق و شکم باره بودند. صورتهای گشاده داشتند و استخوانهای برآمده. از سکوت و آرامش آنها نشانه مناعت و غرور وحشیانه ای پیدا بود که منظره گوتها را مجسم می نمود. لباس آنان عبارت بود از قبای بلندی از ماهوت خاکستری و خرمایی رنگ که آسترش از مخمل خاکستری بود با یقه های بلند ایستاده که دور تا دور لبه آن مروارید دوزی شده بود.

کلاه آنها از پوست خز بود به بلندی دو پا و از بالا و پایین بسیار عریض و سطح فوقانی آن مسطح بود و چون پشم پوست خیلی بلند بود، کلاه از آن قدری هم که بود باز بزرگتر به نظر می رسید. بین راه تا موقع دخول به شهر و محل سکنی، گرد و خاک به کلاه آنها نشسته رنگ خیلی کثیفی پیدا می کرد. این کلاههای بسیار بلند درست شبیه بود به پیمانه های چوب پنبه ای که دهقانان اسپانیا برای پیمانه کردن گندم و توزین آن به کار می برند.»^۲

مطلب دیگری که سفیر می بایست به استحضار پادشاه ایران برساند و موافقت او را جلب کند، درخواست شاهزادگان گرجی بود از تزار میخائیل رومانوف در خصوص آزادی لوآرساب (لهراسب) از شاهزادگان گرجی که شاه عباس او را گرفته و محبوساً به شیراز فرستاده بود.

شاه عباس همین که از خبر حرکت سفیر روسیه مطلع شد به حاکم شماخی دستور داد که هر طور هست نظر سفیر را از آمدن به ایران استفسار کند. حاکم شماخی هم در ضمن پرس و جو متوجه این مطلب شد و زود خبر را به شاه عباس رساند. شاه عباس که نه می خواست لوآرساب را آزاد کند نه می خواست با تقاضای سفیر که خواست امپراطور روسیه بود مخالفت کند، دستور داد

۱- تاریخ روابط... ص ۲۹۲.

۲- ایضاً ص ۲۹۴/۲۹۵.

تا حاکم شیراز سرلهراسب (نوارساب) را به نحوی زیر آب کند.
 وقتی که سفیر روسیه در اصفهان به حضور رسید و عرض مطلب کرد، شاه عباس اظهار تأسف کرد که بدبختانه خبر رسیده که نهراسب در موقع صید ماهی به آب افتاده و غرق شده والا با نهایت اشتیاق خواهش برادر معظم خود را انجام می دادم!^۱
 البته این بار اول نبود که شاهزادگان گرجی، از امرای روسیه (مسکوی)، برضد ایران تقاضای یاری و حمایت کرده بودند. چنان که در سال ۱۵۱۶/۹۲۲ میلادی، وقتی شاه طهماسب اول به گرجستان قشون کشید، ایوان دوم شاهزاده گرجی از ایوان واسیلیویچ گراندوک مسکو مدد خواست.

چنین بود روابط سیاسی و رسمی ایران با روسیه در دوران سلطنت شاه عباس که بدبختانه اسناد مهمی از آن در دست نیست و آنچه در کتب تاریخ آمده بیشتر به زبان روسی است که کمتر ترجمه و منتشر شده است^۲ و اسناد روسی حتی به زبان اصلی نیز دامنه انتشار وسیعی نداشته است. با این حال از این هیئت سیاسی خاص روسیه در ایران از مآخذ دیگری نیز اطلاعاتی به ما رسیده و ظاهراً این همان سفیری است که پیترودلاوانه نیز او را دیده و در کتاب خود بدین گونه از سفیر و همراهانش یاد کرده است:

«روز چهارشنبه طرف عصر شاه برای اولین بار سفیر مسکوی را در میدان به حضور پذیرفت و هدایای او را از نظر گذرانید... سفرای مسکوی دو نفر بودند. زیرا رسم چنین است. یک نفر آنان از لحاظ اصالت خانوادگی دارای مقام والای تری است و لقب کنیاز^۳ دارد. سفیر دیگر نیز از خانواده های اشرافی منتها دارای مقامی کمتر بود. به غیر از این دو تن سفیر، یک منشی امپراطور روس نیز در این جمع بود که شأنی مطابق دو سفیر داشت و علاوه بر این که لباسش مثل آنان بود دوش به دوش سفرای اسب می راند. قبل از این که فراموش کنم باید یادآور شوم که نام سفیر اعظم کنیاز ایوان وروتینسکی^۴ و نام سفیر دوم ایوان ایوانوویچ^۵ بود و نام منشی

۱- تاریخ روابط... ص ۲۹۳

علی القاعده این پرنس ایوان پتروویچ باریاتینسکی همان سفیری است که اسکندر بیک ترکمان منشی در حوادث سال ۱۰۲۷ به آمدن او به ایران اشاره کرده است.

۲- در مقدمه خانم کوزنسا اسمای سفرائی که پس از بریخوف و قبل از باریاتینسکی به ایران آمده اند به ترتیب سال مأموریت چنین آمده:

آفاناسیوف Afanasyof (۱۶۱۴) و شاخاتوف Săxătof (۱۶۱۵)، لوانتیوف Levantyof و تیموفیوف Timofyof (۱۶۱۶)

۳- Knyaz در روسی به معنای شاهزاده، پرنس است.

۴- پیترودلاواله نام وی را Knyaz Ivan Vorotinski ضبط کرده و لابد همان باریاتینسکی است.

۵- ایوان ایوانوویچ Ivan Ivanovitch به معنای ایوان پسر ایوان.

امپراطور را نمی دانم.

لباس این سفرا و سایر همراهان به نظر من زشت و عاری از ظرافت می نمود. بدین معنی که بسیار بلند و عریض و پرچین بود و در ناحیه کمر مانند ردای مذهبی های ما با نواری پهنی بسته می شد و در روی سینه دستمالی قرار داشت که قسمتی از لباس را پوشانیده بود. آنان بر سر خود نیز کلاه پوستی گذاشته و لبه آن را چنان برگردانده بودند که نوک کلاه دیده نمی شد و من هرگز در عمر خود کلاهی چنان عجیب و غریب ندیده بودم. هر دو سفیر و منشی یک نوع لباس پوشیده بودند. یعنی هر سه بالا پوش بلندی از پارچه ابریشمی قرمز رنگ بر تن داشتند و کلاه پوستی آنان طبق رسوم کشورشان پر از مروارید بود. دیگر افراد لباس پشمی بنفش رنگ بر تن کرده بودند و بعضی از آنان مقامشان پایین تر بود و لباسهایی به رنگ سفید یا رنگهای دیگر پوشیده بودند. رنگ پوست همه این افراد سفید و رنگ چهره آنان به علت می گساری دایم قرمز و رنگ موها و سر و ریش آنان بور بود و ریش های خیلی بلندی داشتند. می گویند آنان تمیز نیستند و حتی دستهای چرب خود را با کنار لباس خود پاک می کنند، اگر چه آن لباس گران بها و زربفت باشد. این مردم از لحاظ اخلاقی مغرور و خشن و بی اعتقاد و مکار و بیش از هر ملت دیگر دشمن کلیسای کاتولیک هستند و من که این سخنان را در باره آنان شنیده بودم، با وجودی که معمولاً از هر سفیر مسیحی — گر چه پیرو آیین کاتولیک نباشد — دیدن می کنم، رغبتی به دیدارشان در خود نیافتم.

سفرای مسکوی همین که به حدود چوب بست کنار میدان رسیدند جمله از اسب فرود آمدند و سفیر اعظم استثنائاً تنها با اسب وارد میدان شد. ولی او نیز همین که چهار قدم از حد چوب بست گذشت از اسب پیاده شد و به سوی هدایا که آنها را در گوشه میدان قرار داده بودند رفت و مهماندار او را در محلی جای داد و مشغول پذیرائیش شد تا شاه برسد. همین که شاه به میدان آمد و از اسب پیاده شد، مهماندار بلافاصله به سوی سفرای مسکوی رفت و آنان را به نزد او برد. سفیر بزرگ نامه امپراطور خود را تقدیم کرد. شاه آن را گرفت و طبق معمول سخنان ملاطفت آمیزی بر زبان راند که چون دور بودم نتوانستم بشنوم. سپس با آن سه نفر یعنی دو سفیر مسکوی و منشی امپراطور و همچنین سفیر هند به خانه علی پاشا درآمد و همگی در ایوان آن خانه که مشرف بر میدان است نشستند و باقی روز و تمام شب را در آن جا به می گساری پرداختند.^۱

ضمناً اثری در دست است از یک تاجر روسی که در سال ۱۶۲۳/۱۰۳۲-۱۰۳۳ به ایران آمده است. این بازرگان آفاناسیویچ کاتف^۱ می باشد. در یکی از اسناد روسی شرحی در مورد یک شورای خصوصی از تجار مسکومن جمله رادیان کاتف تاجر مسکوی آمده و می رساند که خاندان کاتف در امر تجارت با ایران سابقه و تجربه فراوان داشته. کاتف خود نیز به عنوان تاجری که اجناس تزار را خرید و فروش می نموده به ایران رفته و پیداست که- چنین تاجر «مقرب» و تزارشناس- فردی توصیه شده بود که کالاهای او را بی مانع و به سرعت از جایی به جایی می بردند و با هیچ اشکالی روبه رونی می شد. اطلاعاتی که کاتف جمع آوری نموده در زمینه های مختلف است از وضع اقوام و طوایف گرفته تا طرز حکومت و مذهب و میزان جمعیت و صنعت و تجارت شهرها و جاده ها و امثال آن. دولت روسیه از تاریخ روی کار آمدن رومانوفها به جمع آوری اطلاعاتی درین زمینه پرداخته بود و ظاهراً کاتف نیز خواسته با جمع آوری این اطلاعات به تزار روس خدمتی کرده باشد. کاتف از کانونها حرکت کرده و از ساراتف گذشته به هسترخان رسیده و از آنجا به دربند و شابران و شماخی و دشت مغان و اردبیل و خلخال و زنجان و سلطانیه و ابهر و قزوین و ساوه و قم و کاشان و نطنز و سرانجام به اصفهان رفته است و ظاهراً از راه رشت و گنجه و ایروان و اچمیادزین و ملازگرد و ارزم و ارزنجان و توقات و اماسیه و استانبول برگشته. وی در مشرق ایران از قندهار نام برده. ولی به نظر می آید که نمی دانسته بعد از قندهار چه شهری است. وی در باره هند افسانه ای تصوّر کاملاً مبهمی داشته است. کاتف از شهرها و کاروانسراها و بازارها و مناره ها و ملیت بازرگانان ایرانی و هندی و ترک و عرب و ارمنی و یهودی و نوع کالای آنان یاد می کند و از اقتصاد ایران سخن می گوید و آن را در مقام مقایسه با دولت روسیه «عالی» توصیف می نماید. ولی آنچه بیش از همه نظر اعجاب و تحسین او را جلب کرده موضوع قنات است که چگونه از بیست فرسخ یا بیشتر آب کوهها به وسیله آب راه زیرزمینی جریان می یابد.

نظریات کاتف در باره اقوام مختلف مانند چرکس ها و قوموق ها و نرگیا و مغولها و چادرنشینی و کوچ تابستانی (بیلاق) و زمستانی (قشلاق) آنان و همچنین در باره نمایشهای خیابانی و کشتی ها و بازیهای مختلف و موسیقی و آداب و رسوم شهرنشینان در شادی و اندوه، در سور و سوگ جالب توجه است. کاتف ظاهراً به زبانهای فارسی و ترکی و تا اندازه ای ارمنی و گرجی آشنایی داشته و در سفرنامه اش پنجاه کلمه ترکی و فارسی آمده است.^۲ برای نمونه چند سطر از سفرنامه او را در باب نوروز می آوریم و یادآور می شویم که وی نوروز سال ۱۶۲۴ را در

۱- Fedot Afanasyevic Katof

۲- سفرنامه وی با مقدمه ای که خانم کوزنسا بر آن نوشته در سال ۱۳۵۶ شمسی به توسط محمدصادق همایون فرد و به وسیله کتابخانه ملی چاپ و منتشر شده است.

ایران بوده و مراسم را به چشم دیده:

«اولین عید در ماه مارس است که آن را نوروز می نامند. برای ما همان سال نو است. سال نوبه محض رؤیت هلال ماه آغاز می گردد. (اشتباه است سال نو احتیاج به رؤیت هلال ندارد. ولی ۲۱ مارس یعنی عید نوروز در سال ۱۴۶۴ مصادف بوده با اول جمادی الثانی و کاتف ندانسته که ایرانیان برای تشخیص اول ماه جمادی الثانی در پی رؤیت هلال بودند نه جهت حلول سال نو) سراسر شب این روز مردم ایران شب زنده داری می کنند و به تفریح می پردازند. شیپورها و سرناها به صدا در می آید و مدام نقاره می زنند. یک روز مانده به پایان آخرین روز سال، همه دکانهای بازار را رنگ و سفیدکاری می کنند و با گل می آریند. صبح هنگام در همه مغازه ها و خانه ها شمعه ها و پیه سوزها را (در هر مغازه بیش از یک شمعه) روشن می کنند که به مدت سه ساعت شمعه ها و پیه سوزها روشن می ماند و سپس شمعه ها خاموش می کنند و دکانها را می بندند و با تعطیل بازارها به خانه خود می روند و دست به هیچ داد و ستدی نمی زنند. فقط در میدان، بازیها و نمایشهای مختلفی ترتیب می دهند. تخم مرغهای قرمز را با دست می شکنند و همدیگر را می بوسند و در اطاقها و باغهای خود فرشها پهن می کنند و به روی آن بهترین ااث گران قیمت خود را می گذارند و به یکدیگر پول اهداء می کنند و آنان که فقیرند پولهایی به عنوان عیدی می گیرند و در همه وقت در جیبهای خود نگه می دارند و می گویند «خوش یمن است که پول سال نو در جیب باشد. چه آن پول تا آخر سال جیب آدم را از بی پولی تهی نمی گذارد.» بدین ترتیب سه روز از سال نور را با شیپور و سرنا زدن نقاره کوفتن جشن می گیرند. در این روزها هیچ مؤمنی به مسجد نمی رود و تنها ملاها به مسجد می آیند و روزی سه بار صبح و ظهر و غروب اذان می گویند. در شب عید، مردان و زنان و دختران خوشگذران در مهمانخانه ها می خوابند و هر چه بتوانند شهوترانی می کنند و می گویند این اعمال نه تنها گناهی ندارد بلکه ثواب هم دارد.»^۱

این را هم می دانیم که در سال ۱۶۹۶ / ۱۱۱۰-۱۱۰۹ دو بازرگان روسی به نام مالینکی و سمونوف به اصفهان رفتند و از آن جا به بندرعباس و از این بندر به هندوستان مسافرت

۱- سفرنامه کاتف (ترجمه محمدصادق همایون فرد، از انتشارات کتابخانه ملی ایران، شهریور ۱۳۵۶ ش. تهران) ص ۷۴/۷۵. این نکته قابل توجه است که کاتف، شاید هم به علت ندانستن زبان فارسی، در شرح موضوعات و جمع اطلاعات دچار اشتباهاتی نیز شده است. رفتن زنان و دختران و مردان خوشگذران به مهمانخانه ها و شهوترانی در شب نوروز از ساخته های کاتف است و ما می دانیم که هرگز چنین مطالبی حقیقت نداشته.

کردند. با این حال این نخستین سفر تجار روسی به هند از طریق ایران نبود. زیرا آناستاز نیکیتین در خلال سالهای ۱۴۶۶ تا ۱۴۷۲ از راه ایران به هند رفته و برگشته بود.^۱

روابط با روسیه پس از شاه عباس

پس از شاه عباس، در دوران شاه صفی نیز آمد و رفت سفیران بین دو کشور ایران و روسیه همچنان ادامه داشت. در تاریخ صفویه تألیف ابوالحسن بن ابراهیم قزوینی که نسخه‌ای از آن در کتابخانه ملی برلن وجود دارد، در ضمن وقایع سال پنجم سلطنت شاه صفی (۱۰۴۲ هـ) آمده: «در این سال، ایلچی پادشاه ارس به رسم تهنیت و مبارکباد جلوس همایون با یک دست شونغار (شنقار) و بیست دست جامه واره به رسم سوقات از پیش پادشاه خود آمده کمال اعزاز و احترام یافته به خلاع فاخره سرافراز گردید.»^۲

و در جزو وقایع سال ۱۰۴۶ نیز می‌نویسد:

«در این سال آمدن ایلچیان فرنگ و به تخصیص ایلچی پادشاه روس است که تحف و هدایای بسیار از جانب پادشاهان خود آورده بودند و به اعزاز و احترام مالا کلام به خلاع فاخره سرافراز گشته مراجعت به وطن خویش نمودند.»^۳

و باز در حوادث سال ۱۰۴۹، این مطالب آمده است:

«آمدن ایلچیان فرنگ و ایلچی پادشاه روس است که با نامه‌های صداقت عنوان با هدایای فراوان نزد خاقان جم پاسبان آمده بودند.»^۴

به همین ترتیب، در روزگار سلطنت شاه عباس دوم که از ۱۰۵۲/۱۶۴۲ تا ۱۰۷۷/۱۶۶۶ طول کشید روابط ایران و روس همچنان با وجود پیشامدهای مختلف به صورتی لااقل در ظاهر دوستانه ادامه داشت.

در دوران این پادشاه، نخستین هیأت سفارت روسیه در سال ۱۰۵۳/۱۶۴۳ جهت تبریک جلوس شاه صفوی به ایران آمد و شاه عباس ثانی نیز متقابلاً آقا حسن جنگرودی را همراه وی به روسیه گسیل داشت.^۵ از آن پس تا مدتی نزدیک به ده سال از تبادل سفرا بین دو کشور در کتب اثری نمی‌بینیم. اما در سال ۱۰۶۳ حادثه‌ای روی داد که می‌توان آن را نخستین برخورد غیردوستانه میان ایران و روسیه دانست. بدین معنی که روسها در کنار رودخانه قوین سوء در

۱- انقراض سلسله صفویه ص ۶۸

۲- تاریخ روابط... ص ۲۹۵.

۵- عباس نامه ص ۵۴

۶- این کلمه به معنای آب غلیظ است. زیرا همیشه گل آلود و در حرکت کند است و از جنوب دهنه ولگا وارد بحر خزر می‌شود.

داغستان قلعه ای ساخته بودند. این قلعه که موقعیت نظامی و سوق الجیشی مهمی داشت در زمان فتودور ایوانوویچ تزار روسیه در سال ۱۵۹۴/۱۰۰۲ به توسط خورشیدین که از جانب تزار مأمور بررسی ناحیه قفقاز گردیده بود، به دستکاری شاهزاده دالگور وکی بناشده بود. تهمورث گرجی که از شاه عباس ثانی شکست خورده بود به مناسبت داشتن دیانت مسیحی به «والی اروس» متبث شده طالب حمایت و معاضدت روسها گردیده بود. وی به روسها راهنمایی کرده بود که اگر چند قلعه دیگر در حوالی قلعه قوین سو ساخته شود بسار مفید خواهد بود. چه این قلعه های نظامی از طرفی مانع از رسیدن چرکسها به ایران می شود و از طرف دیگر چنانچه روسها به کمک امرای گرجستان آیند، وجود این قلعه ها بسیاری از مشکلات را مرتفع می سازد. روسها هم چند قلعه در آن ناحیه ساخته بودند تا این که شاه عباس متوجه شد و خسرو بیگلربیگی شروان و حکام نواحی ایروان و قراباغ و اردبیل را مأمور کرد که قلاع مذکور را ویران کنند و نیروهای نظامی ایرانی با «جماعت اروس» که «از طرف والی اروس به محافظت قلاع اشتغال داشتند به جنگ و جدال» اشتغال نمودند و سرانجام آن قلاع نظامی را با خاک یکسان کردند.^۱

سال بعد سفیری به نام پرنس روستوفسکی^۲ از جانب تزار روس به ایران آمد و هم در آن سال بازگشت.^۳ در کتاب عباس نامه، پس از ذکر تخریب قلاع مزبور، از آمدن ایلچیان یاد می کند بدین گونه

و ایلچی ابوالغازی خان والی اورگنج نیز با ایلچیان والی دادیان و باش آچوق و پادشاه والا جاه فرانسه و ایلچی اروس که به رسم چاپار به درگاه جهان پناه آمده بودند، درین سال... مشمول انعامات گردیدند.^۴

و این می رساند که با وجود خشونت و شدت عمل شاه عباس ثانی، روابط سیاسی دو کشور دستخوش بحران شدید نشده است. کما این که اندکی بعد خاندانقلی سلطان حاکم سابق دورق را به سمت ایلچیگری روس انتخاب نمود و «ایلچیان پادشاه روس را که در درگاه جهان پناه بودند به انعامات و خلایع گرانمایه سرافراز ساخته رخصت انصراف ارزانی» داشت.^۵ از آن پس باز رشته ارتباط سیاسی گسسته به نظر می رسد و در تواریخ از تبادل سفرا ذکر نرفته است مگر تاخت و تازهای از طرف قزاقهای ناحیه دن و حمله آنها به سواحل جنوب بحر خزر. با این حال در سال ۱۰۷۱ هـ/ ۱۶۶۰-۶۱ می بینیم که رئیس قزاقها سفیری به ایران

۱-عباس نامه ص ۱۵۹/۱۶۰

۲-Rostovsky

۳-تاریخ روابط... ص ۲۹۸

۴-عباس نامه ۱۶۱

۵-ایضاً ۱۷۶

فرستاده است. در این مورد میرزا محمد طاهر قزوینی می نویسد:

... پادشاه والای قزاق که به سبب کثرت موانع و تراجم عوایق هرگز
رسم نبوده که از ولای آن حدود کس به دربار پادشاهان عظیم الشان ایران آید، در
این سال نامه مشتمل بر اظهار بندگی مصحوب یکی از معتمدین خود به درگاه والا
فرستاده طالب بندگی گردید.^۱

بدبختانه بیش از این مطلبی در دست نیست. ولی ظاهراً شاه عباس دوم با قزاقها برضد
روسها روابط محرمانه ای داشته همچنان که شاه عباس اول نیز با یایان حاجی طرخان در ارتباط
بود.

آغاز دیپلوماسی زور

در سال ۱۰۷۵/۱۶۶۴ از طرف تزار تازه روس الکسی رومانوف^۲ پسر میخائیل
فئودروویچ، پدر پتر کبیر، هیئت سفارتی به دربار ایران آمد مرکب از دو سفیر و قریب هشتصد تن
روسی و ارمنی و اوزبک. هیئت مزبور در رسیدن به اصفهان هدایایی به مبلغ پنج هزار تومان
تقدیم نمود من جمله کالسه ای مزین به قلابدوزی اعلی و مقادیری پوست سمور و روباه و خرس
سفید و چند قلاده سگ بزرگ.

شاه عباس ثانی سفیران و اعضای سفارت را به احترام بسیار پذیرفت و سفر را در یکی از
عمارات سلطنتی اصفهان جای داد و روزی ده تومان برای اعضای سفارت به عنوان مخارج مقرر
داشت. ولی اندک اندک معلوم شد که اینان در لباس سیاست کار اهل تجارت می کنند و در
حقیقت بازرگانان سودپرستی هستند که برای فرار از پرداخت حقوق گمرکی و عوارض راهداری
خود را سفیر و فرستاده سیاسی جا زده اند. چنان که در مدت اقامت در اصفهان، تنها هشتاد
هزار تومان پوست فروخته بودند. این جماعت فرومایه حتی روزی ده تومان مقرری را خشکه
مطالبه می کردند^۳ تا مقداری را پس انداز کنند. شاردن که در آن هنگام در ایران بوده می نویسد
که روسها همچون گدایان زندگی می کردند و در عمارت باشکوهی که شاه برای آنان معین
کرده بود، در میان اثاث البیت مجلل و گرانبها، در عین کثافت مثل سگها به سر می بردند. به
همین جهت ایرانیان این ملت را پستترین ملل مسیحی می دانند و آنان را اوزبکان فرنگستان
می خوانند. زیرا در نظر آنان اوزبکها بدترین ملل مشرق زمین می باشند.^۴

۱- عباس نامه ص ۳۱۳

۲- Alexis Romanov

۳- تاریخ روابط... ص ۳۰۰

۴- شاردن، تاجگذاری شاه سلیمان (ترجمه محمدلوی عباسی، ج دهم)

باری شاه عباس ثانی همین که از سودپرستی تقلب آمیز و فرومایگی طبع آن گروه باخبر گردید دیگر بدیشان اعتنایی نکرد. در آن اوقات یکی از دو سفیر در گذشت و دیگری نیز پریشان حال و با دست خالی، بدون آن که احترامات معمولی درباره ایشان اجرا گردد،^۱ به روسیه بازگشت. تزار از این واقعه خشمگین شد و درصدد انتقام برآمد. ولی تا شاه عباس ثانی زنده بود جرأت اقدام نیافت.

شاه عباس ثانی در سال ۱۰۷۷ یعنی اندکی بعد از این جریانات درگذشت و پسر ناتوان و بی اراده و راحت طلب وی صفی میرزا که بعد شاه سلیمان نامیده شد بر جای او نشست. موقع برای شرارت و خباثت تزار الکسی به عنوان انتقام فرارسیده بود. اما تزار جرأت جنگ رو یاروی نداشت. لذا در سال ۱۰۷۹ قزاقهای کنار دن را بدین کار برانگیخت. شش هزار قزاق در چهل کشتی که هر کدام به دو توپ کوچک مسلح بود به سواحل گیلان حمله بردند و دست به قتل و غارت گشودند و سپس به سرعت از ساحل دور شدند و برای اغفال ایرانیان، چهارتن از بین خود انتخاب کردند و به عنوان نماینده به اصفهان فرستادند. البته پیش از رسیدن آنها خبر قتل و غارت رشت دوماه زودتر به اصفهان رسیده بود، ولی در بار اصفهان که ظاهراً متوجه مسائل شده بود، بی آن که به روی خود بیاورد، از آن چهار نفر پذیرایی کرد و مقرری روزانه و مسکن معین کرد همچنان که در مورد سفیران و فرستادگان معمول بود. فقط شاه ایشان را نپذیرفت و تقاضاهای آنان را به شیخعلی خان وزیر اعظم محول داشت. آنان اظهار کردند که هر چند رعیت روس هستند، ولی از جوراومی خواهند به دولت ایران پناه آورند و اگر در رشت از آنها حرکت خلافی سر زده به واسطه بد سلوکی مردم شهر بوده و قزاقها برای حفظ جان و مال خود دست به شمشیر برده اند. نمایندگان قزاق ضمناً از جانب موکلین خود نامه هایی در دست داشتند که در شهر اصفهان هیچکس نتوانست آنها را بخواند.

در همین روزها، نماینده ای از جانب تزار روس به اصفهان رسید که از قرار معلوم جمعی از قزاقان رعیت روسیه درصدد برآمده اند که تحت حمایت ایران در آیند. دولت روسیه از دولت ایران تقاضا می کند که گوش به سخن آنان ندهد و بدانند که آنان یاغی و فراری هستند. و کسانی که به پادشاه حقیقی خود خیانت ورزند و یاغیگری کنند معلوم است که با دیگران چه خواهند کرد.^۲

دربار ایران که قیصر را درین بازی دخیل و جریانات را سراسر به تحریک وی می دانست چندان اعتنایی نکرد و با وعده و وعید نمایندگان قزاق را روانه کرد. اما قزاقها باز درصدد شرارت برآمدند و این بار به صورت تاجر در فرح آباد مازندران پیاده شدند.

۱- تاریخ روابط ص ۳۰۱/۳۰۰

۲- تاریخ روابط ص ۳۰۲/۳۰۱

این تاجران ساختگی در ابتدا رضات مردم را جلب کردند و کالای خود را به نازلترین بها فروختند. مثلاً ماهوت انگلیسی را ذرعی چهارعباسی (۱۶ شاهی) فروختند و در خریدهای خود سکه طلا (دوکا) را پنج شاهی حساب نمودند. پنج روز این بازی ادامه داشت. روز ششم که شمارشان به حد کافی رسید ناگهان دست به شمشیر بردند و به جان مردم افتادند و از قتل و غارت کوتاهی نکردند. پانصد نفر را کشتند و قصر مشهور جهان نما را ویران کردند. این قصر در فرح آباد و به گفته شاردن گنجینه ای بود از چینی های قیمتی و حوضچه هایی از سنگهای عقیق و مرجان و کهر با و بلور. قزاقها همه را شکستند یا با خود بردند. در دنباله مطلب شاردن می نویسد:

«هر وقت به شکوه و دلربایی این بنا فکر می کنم تأسف می خورم. هر کس این قصر را دیده بود می فهمید که چنین بنای نادره ای می بایست جاودان بماند.»

باری فردای آن روز قزاقها برگشتند و فراریانی را که به شهر باز آمده بودند به دم تیغ برهنه سپردند و هفتصد نفر دیگر را کشتند و همین اندازه نیز اسیر گرفتند و بردند. اما چون زمستان رسیده بود، قزاقها تصمیم گرفتند در ایران بمانند و شبه جزیره میانکاله را در برابر فرح آباد که گوزن و گراز و آهو و شکارهای دیگر نیز فراوان داشت بدین منظور برگزیدند و اسیران را به حفر خندق واداشتند و حصارهای ساختند و توپهای خود را بر آن سوار کردند. اما ایرانیان پیش از فصل سرما شبه جزیره را از چنگ ایشان به در آوردند و بیشتر اسیران را پس گرفتند و قزاقها پس از مدتی سرگردانی با مقداری از غنایم و اسرا بازگشتند.^۱

شاه سلیمان که از رفتار زشت قزاقها نسبت به مردم بی گناه خشمگین شده بود، از دربار روس تنبیه و سیاست استنکار ازین و همدستانش را خواستار شد. دولت روسیه نیز پس از دست یافتن بر استنکار ازین، در ۲ صفر ۱۰۸۲ / ۱۰ ژوئن ۱۶۷۱ وی را به دارزد و از ایرانیان مقیم مسکو دعوت کرد که در مراسم اعدام او شرکت کنند و نزد شاه سلیمان گواهی دهند.^۲

در سال ۱۰۸۴ در ۲۸ ربیع الاول، سفیر دیگری از نزد تزار به اصفهان رسید و در ۳ جمادی الثانی به حضور شاه باریافت (۱۵ سپتامبر ۱۶۷۳). شاردن که در آن هنگام خود در ایران بوده شرح این واقعه را در کتاب خویش آورده است، بدین گونه:

«سفیر روس که از فقر و فاقه قدرت آن نداشت که سرطویله و اسبی داشته باشد، سوار بر اسبی از اسبان شاهی وارد میدان شد و همین که به صد و پنجاه قدمی عالی قاپو رسید، کسی که مأمور بود سفرا را به حضور ببرد و همراه وی بود پیاده شد و به وی نیز تکلیف نمود که محض احترام پادشاه ایران در همان صد و پنجاه قدمی

۱- تاریخ روابط ص ۳۰۲/۳۰۳

۲- تاریخ روابط... ص ۳۰۴، انقراض سلسله صفویه، لاکهارت ترجمه اسماعیل دولتشاهی ص ۶۵

پیاده شود. اما سفیر روس چون شنیده بود که سفیر لنگستان نزدیکتر پیاده شده یا به ملاحظه رعایت عظمت و احترام قیصر روسیه می خواست اسب خود را جلوتر براند و با این که غلامان ایرانی جلو اسب وی را گرفتند و مانع شدند که جلوتر برود باز به زور رکاب دوسه گامی جلوتر راند. اما در آن جا غلامان مذکور با شلاق و چوب به پوزه اسب زده او را عقب راندند و سفیر مجبور شد پیاده شود و اعضای سفارت نیز که فقط عبارت بودند از یک مترجم و یک نفر ناظر از اسبان خود فرود آمدند. سایر بستگان وی که قریب ده نفر بودند و سر و وضعشان به هیچ وجه مناسب با شکوه و جلال محل و موقع نبود اصلاً پیاده بودند.

لباس سفیر عبارت بود از یک قبای اطلس زرد و یک خرقه مخمل قرمز با آستر سمور بلندی که به زمین می کشید. کلاه وی نیز از پوست سمور بود و از پشت سر می افتاد تا به کمر. مشارالیه پیرمرد سفید موی محترم خوش صورتی بود و در طرف چپ وی مترجم او نامه قیصر را در یک کیسه مخمل سر به مهر در دست داشت. پس از آن مراسم پای بوس به عمل آمد. سفیر مذکور را در طرف چپ شاه سلیمان و سفیر لنگستان را در طرف راست وی جای دادند.

هدایا را قبلاً در جلو مسجد شاه که مشرف بر میدان شاه است حاضر کرده بودند که به نظر شاه برسانند. چهل و هفت تن طبقهای پیشکشها را از نظر گذرانیدند که بدین قرار بود:

یک عدد مردنگی بلورین نقاشی شده

۹ عدد آینه کوچک با کناره های منقش

۵ ثوب پوست سمور

۱۲۰ ذرع ماهوت سرخ و سبز

۲۰ بطر عرق مسکوی

پس از ورود سفراء، میوه و شربت و شراب به میان آمد. در انتهای تالار اسباب صرف مشروب از هر جهت مهیا و عبارت بود از پنجاه تنگ طلا از شرابهای گوناگون و بعضی از تنگهای مزبور میناکاری بود و بعضی مزین به جواهر و بعضی هم از مروارید نقش و نگارها داشت. در پهلوی تنگها شصت تا هشتاد جام بود که بعضی از آنها یک بطر و بعضی یک بطر و نیم شراب می گرفت. سفرا هیچ شراب ننوشتند و برای سفیر روس عرق روسی آوردند و معلوم شد این مسأله به ملاحظه واقعه ای بود که در زمان شاه عباس دوم در موقع پذیرایی سفیر روس که در سنه ۱۰۷۵ به ایران آمده رخ داده بود بدین تفصیل:

شاه عباس دوم به سلامتی قیصر روس شراب نوشید و سفیر روس هم خواسته بود در همان جامهای مردافکن جواب داده باشد. اما چیزی نگذشته بود که حالش به هم خورده و حالت استفراغ به وی دست داده بود و چون چیزی در دسترس نیافته بود کلاه بلند پوست سمور خود را برداشته نیمه پر نموده بود. مصاحب و منشی او که در پهلویش بودند در مقابل شاه و درباریان شرمنده شده آهسته او را سرزنش نموده با آرنج به پهلوی سفیر بیچاره می زدند که او را متوجه کنند تا به بهانه ای از مجلس بیرون رود. اما مشارالیه از شدت مستی و پریشانی احوال ملتفت مقصود آنها نشده و خیال کرده بود که سر برهنگی بی احترامی است و اشارت بستگانش برای آن است که باید کلاه خود را بر سر گذارد و از دست پاچگی کلاه خود را بر سر گذاشته سر و صورت و لباس خود را غرق کثافت نموده بود. شاه عباس و حضار از دیدن این منظره قهقهه خندیده بودند و این خنده نیم ساعت طول کشیده بود. سپس همراهان سفیر وی را از مجلس به زور مشت بیرون کشیده بودند و شاه عباس ثانی هم مجلس را به هم زده و گفته بود که مسکوئیها اوزبکان فرنگستان می باشند.

روز دوم رجب، شیخعلی خان صدراعظم خلعت سفیر را فرستاد تا پیوشد و جهت تحصیل اجازه مرخصی به حضور آید. خلعت وی عبارت بود از سه دست لباس زری و دو یست تومان (۹۰۰ منات) نیمی نقد نیمی به صورت پارچه با یک رأس اسب با دهنه نقره و زین و یراق قلاب دوزی. در موقع ورود به حضور شاه، سفیر و مصاحب و مترجم وی لباسهایی را که به عنوان خلعت گرفته بودند پوشیده بودند. آنان تا چهار قلمی سلیمان پیش رفتند. در آن جا سفیر و مصاحبش به زانو افتادند و سه بار زمین را بوسیدند و برخاستند. در همان موقع، پاسخ نامه قیصر روس را شیخعلی خان صدراعظم به توسط وزیر دربار (ایشیک آقاسی باشی) به دست سفیر داد. نامه در کیسه ای بود از زری طلایی کلفتی به طول نیم ذراع و یک پا و نیم و عرض یک وجب و آن کیسه را با گلابتون بسته و مهر کرده بودند. سفیر خواست محض احترام کاغذ را به پیشانی خود ببندد، ولی کاغذ افتاد و سفیر هم آن را برداشته همان طور بر روی دست نگاهداشت تا مرخص شد و رفت!

مأموریت سفیر بیان وساطتی بود از طرف تزار در مورد شاهزاده هراکلیوس گرجی. این شاهزاده در موقع فتح گرجستان به دست شاه صفی با مادرش به تزار پناه برده و تزار هم دختر خود را بدو داده و تعهد کرده بود که در نزد پادشاه ایران از او وساطت کند. شاه سلیمان وساطت تزار را پذیرفت و هراکلیوس را که به دستور تزار همراه سفیر به مرز ایران آمده بود تا پای مرشد کامل را

ببوسد و به مقام نیابت سلطنت گرجستان برسد به اصفهان خواست و تفقد کرد و خلعت گرانها داد من جمله نه دست جامه کامل و یک قبضه شمشیر و یک خنجر مرصع و بیست رأس اسب و مبلغی وجه نقد. شاهزاده مزبور ظاهراً در سال ۱۰۸۲ به نیابت سلطنت گرجستان منصوب شد. وی در سال ۱۱۲۲ درگذشت.^۱

در سال ۱۰۸۶/۱۶۷۵ سفیر دیگری از روسیه با ده تن همراه و مصاحب وارد اصفهان شد. تزار بدین سفیر دستور داده بود که بیش از پانزده روز در اصفهان نماند. غرض از مأموریت وی این بود که دولت ایران به میزان بیست هزار سپاهی به دولت روسیه کمک کند تا روسیه با ترکان عثمانی به محاربه برخیزد. در این تقاضا، تزار روس به عهدنامه‌های سابق ایران و روس استناد می کرد که هرگاه عثمانی به ایران یا روسیه حمله کند هریک از دو دولت مکلف خواهند بود که قشونی به میزان ۲۰ هزار نفر به دیگری کمک کند. دولت روس بیش از یک سال در این خصوص اصرار می ورزید. سرانجام تزار روس اظهار داشت که این تأخیر طولانی و دفع الوقت را یا باید حمل بر نقض قرارداد نمود یا بر انصراف دولت ایران و در هر صورت قطع رابطه اولی است. شاه سلیمان بزرگان کشور را در ۲۳ جمادی الاولی سال ۱۰۸۶ فرا خواند و این مطلب را مطرح کرد. عاقبت نظرها بر آن قرار گرفت که منافع روسها برای مملکت ایران حائز آن درجه از اهمیت نیست که ایران برای خاطر روسها وارد جنگ با دولت عثمانی شود و خود را در معرض مخاطرات احتمالی قرار دهد. هر چند که این تصمیم به فسخ عهدنامه ایران و روس بیانجامد.^۲

سیاست تجاوز آشکار

در دوران شاه سلطان حسین، ایران صفوی و روسیه تزاری (رومانف) روابط سیاسی و دیپلماتیک خود را حفظ کردند، هر چند که در زیر پوشش دوستی و حمایت از پادشاه صفوی، دولت روسیه به تصرف قسمتهایی از سرزمین ایران مبادرت ورزید.

تفصیل مطلب آن که تقدیر چنین خواسته بود که مردی ناتوان و سست و تن آسان چون شاه سلطان حسین پادشاه صفوی ایران با فردی نیرومند و توانا و کوشا و بلند پرواز و خستگی ناپذیر چون پطر کبیر پادشاه رومانف روسیه معاصر و همسایه دیوار به دیوار باشد. پیداست کازین میان چه بر خواهد خاست.

تا زمان پطر، کسانی که از روسیه به سفارت به ایران می آمدند نمایندگان کشور فقیر درهم ریخته پراشوبی بودند که در برابر عظمت دربار ایران با فروتنی رفتار می کردند و نوعاً محتاج کمک و همراهی بودند و نه تنها آداب و رسوم سفارت را نمی دانستند بلکه سر و وضع آنان نیز

۱- تاریخ روابط ص ۳۰۷ تا ۳۰۹

۲- ایضاً ص ۳۰۹ و ۳۱۰

ژولیده و پریشان و لباس آنان کهنه و نامتناسب و رفتارشان در صرف غذا و شراب مغایر ظرافت و نزاکت سیاسی بود. اما از زمان پطر به بعد اوضاع تغییر کرد. روسیه روز به روز نیرومندتر و پهناورتر شد و به همان نسبت وضع سفیران تغییر کرد و سفیران زیرکتر و به مبادی و مبانی اتیکت و دقایق پیچیده سیاست آشناتر شدند. دیگر مقصود آنان رساندن سلام و پیام ساده تزار نبود بلکه می خواستند سر و گوش آب بدهند و جاسوسی کنند و از زیر و بم کارها سر در آورند و راه را برای حمله سیاسی و نظامی آماده کنند.

پطر کبیر در اجرای سیاست حرکت به سوی آبهای گرم کوششی تمام داشت و چون به دریانوردی نیز دلبستگی فراوان داشت، لذا خواه ناخواه به دریای خزر توجهی مخصوص یافت. وی حتی در دل داشت که دریای خزر را به وسیله ترعه یا رودخانه ای به دریای سیاه یا بالتیک متصل سازد. بحر خزر برای او وسیله ارتباطی بود نه تنها با ایران و خلیج فارس که با هند و آسیای مرکزی.

پطر اطلاعات خود را درباره ایران از راههای مختلف جمع آوری می کرد: من جمله به توسط یکی از دوستان صمیمی خود به نام الکساندر آرخیلوویچ^۱ از مردم گرجستان و همچنین به وسیله گرجیان مقیم اطراف مسکو و بهتر از همه کنسول روسیه در شماخی. زیرا دولت ایران به روسها اجازه داده بود که در شماخی مرکز شروان دارالتجاره باز کنند و تجارت روسها در آن منطقه به قدری اهمیت یافته بود که کنسولی از روسها در اواخر قرن هفدهم میلادی (قرن یازدهم هجری) در شماخی اقامت داشت. شاه عباس دوم دست روسها را در باب تجارت باز گذاشته بود.

هنگامی که پطر از انگلستان بازگشت (۱۶۹۸) ناخدا جان پری^۲ را که افسر دریائی و مهندس سدسازی بود با خود از انگلستان آورد و او را مأمور ساختن ترعه میان ولگا و دن و مشاور امور کشتی سازی کرد. پری در یادداشتهای خود نوشته است که رودخانه های زیادی به بحر خزر می ریزد. ولی روسها به علت بی علاقگی به دریانوردی تاکنون از توجه به بررسی و تحقیق در این مورد غفلت کرده اند. اما پطر به همه کارها و همه چیزها توجه داشت. در اواخر قرن هفدهم روسیه صاحب چندین کشتی در بحر خزر بود. در سال ۱۷۰۰ ناخدای روسی به نام مایر^۳ از عمال ایرانی مقیم باکو خواست که بدو اجازه داده شود تا با کشتیهای خود بدون پرداخت وجوه مقرر وارد بندر باکو شود. اما ایرانیان نپذیرفتند و چون بیم حمله روسها می رفت، دست به ایجاد استحکامات زدند. یک بار هم روسها یک نفر دانمارکی را به نام شلتروپ^۴ مأمور نقشه برداری از بحر خزر کردند. ولی او به دست ایرانیها اسیر شد و در همان حال که فرمان آزادی او صادر می شد، بر اثر

۱— Alexandre Archilovitch ۲— J. Perry ۳— Mayer ۴— Sheltrup

تب شدید در زندان در گذشت.^۱

اما پطر کبیر سالها در صحنه های سیاست و میدانهای جنگ اروپا گرفتار بود و آن طور که میل داشت نمی توانست به ایران و بحر خزر توجه کند و به همین جهت بود که تا پاییز سال ۱۷۰۸ نتوانست سفیری به ایران اعزام دارد. در این سال سفیر وی به نام اسرائیل اوری^۲ به ایران آمد. این مرد قبلاً در ارتشهای فرانسه و ایتالیا و آلمان خدمت کرده و به درجه افسری نائل آمده بود و چون ذاتاً مردی دسیسه کار و پشت هم انداز بود در دربار اتریش نیز پانهاد و از طرف اتریشها مأموریت یافت که جهت استمزاج از دربار عثمانی به استانبول رود و دریابد که آیا دربار ترک حاضر به قبول صلح پیشنهادی از طرف اتریش و ونیز هست یا نه (قرارداد کارلوویتز^۳). علت ارجاع این مأموریت به اسرائیل اوری این بود که وی زبان ترکی و فارسی را به خوبی می دانست و این دو زبان در سراسر شرق وسطی زبان رایج و دارج بود. پس از این مأموریت، وی به خدمت دولت روسیه درآمد و در ارتش روس درجه سرهنگی یافت و چون برای پطر کبیر خدمات سیاسی مطلوبی انجام داده بود، از تزار اجازه گرفت که به عنوان سفیر به ایران بیاید و بدیهی است که عنوان سفارت وی را که مقدار معتنا بهی کالا برای فروش در ایران تهیه کرده بود از پرداخت عوارض راهداری و حقوق گمرکی و حتی مخارج روزانه معاف می داشت. با این حال او پیش از حرکت به ایران به وینه و واتیکان رفت و از امپراطور اتریش و پاپ نیز نامه هایی برای شاه ایران گرفت. و به اصطلاح عنوان سفارت خود را چهارمیخه کرد.

ورود وی به ایران سر و صدای فراوانی ایجاد نمود. زیرا اولاً عده زیادی از ارامنه و یهودیان به همراه داشت. وقتی به اصفهان رسید بیش از دو یست نفر همراه او بودند، در حالی که عده ای از همراهانش در طول راه کاسته شده بود. ثانیاً اوری شهرت داده بود که وی از تبار شاهان ارمنستان است و از حقوق موروثی خود دست بر نخواهد داشت. ورود سفیر پطر در میان عده زیادی از اروپائیان نیز موجب وحشت شده بود. مبلغان کاتولیک نگران بودند که مبدا اوری تصمیمی در باره اخراج آنان از ایران گرفته باشد. تجار اروپایی در هراس بودند که مبدا ایجاد روابط تجاری مستقیم بین ایران و روسیه موجب کاهش فعالیت های بازرگانان اروپایی گردد و توسعه روابط تجاری آن دو دولت سرانجام امر تجارت ایران را به دست روسها بیاندازد. براساس این نگرانیها و ترسهای بی مورد، اروپائیان مقیم ایران کلاً به شاه سلطان حسین و دولت وی فشار می آوردند که سفیر را نپذیرد. آنچه محیط وحشت زده سیاسی و تجاری را متشنج تر و ترسناکتر می ساخت تبلیغات شدید میشل نماینده دولت فرانسه بود که با دولت ایران قراردادی برای حفظ جان مسیحیان و حمایت از آزادی مبلغان مذهبی در کار تبلیغ و توسعه روابط تجاری منعقد ساخته

۱- انقراض سلسله صفویه از لاکهارت (ترجمه اسماعیل دولتشاهی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۴)، ص ۶۸

بود. میشل برای ترساندن دربار ایران به وزرا و درباریان تلقین کرده بود که از ترکیب حروف نام سفیر، طالع «او پادشاه خواهد بود»^۱ استخراج می شود. درین میان میرویس افغانی هم در ایجاد وحشت و پراکندن شایعات هراس انگیز کوششی تمام داشت. اما با تمام این تحریکات و دسیسه ها شاه سلطان حسین سفیر روسیه را پذیرفت. آن وقت بود که همه مردم فهمیدند که علی رغم این همه شایعات بی اساس، اسرائیل اوری بیشتر به تجارت آمده است.^۲ هر چند اعتبارنامه های معتبر سیاسی از روسیه و اتریش و واتیکان در دست دارد. با این حال، اسرائیل اوری از آن همه پشت هم اندازی و دسیسه کاری طرفی نیست و از آن همه مالی که بی گمرک و عوارض فروخت سودی نبرد. زیرا در هنگام بازگشت در حاجی طرخان درگذشت.^۳

دربار صفوی که از هوش و سیاست و قدرت و شجاعت پطرکبیر داستانها شنیده بود و می دانست که شاهزادگان گرجی و چرکسی برای رسیدن به استقلال چشم به حمایت تزار جوان دوخته و نظر علی خان پسرعموی گرگین خان والی گرجستان را به دربار وی فرستاده اند؛ با زرنگی، برای تحکیم رشته های مودت و عقد یک قرارداد تجارتي جدید سفیری به دربار روسیه فرستاد. اما پتر هم خیلی زرنگ بود. وی در ارسال جواب و ابراز نظر خود عجله نکرد. بلکه پیش از عقد قرارداد، سفیری به نام آرتمی وولینسکی^۴ به ایران فرستاد. این سفیر که مردی فوق العاده تیزبین و دقیق و هوشمند و ژرف نگر بود، از طرف پطرکبیر، صرف نظر از اختیارات مربوط به قرارداد تجارتي، مأموریت داشت که اولاً قرارداد تجارتي با ایران منعقد کند. ثانیاً ایرانیان را متقاعد کند که تجارت ابریشم را نه از راه حلب بلکه از طریق روسیه انجام دهند. ثالثاً در باب قوای نظامی ایران و قدرت عملی آن بررسی نماید و رابعاً در باب بحر خزر و مخصوصاً ناحیه گیلان از نظر اجتماعی و اقتصادی و جغرافیایی تحقیقات عمیق کند و گزارشی دقیق فراهم آرد.

وولینسکی در ربیع الثانی ۱۱۲۹ / مارس ۱۷۱۶ به اصفهان رسید و خیلی زود دریافت که پتر هر چند که سخت درگیر جنگ با سوئد است، ولی به آسانی می تواند با فرستادن نیروی نظامی بسیار مختصری قسمتهای مهم و دلخواه اراضی ساحلی را تصرف کند.

وولینسکی در چهارم رمضان ۱۱۲۹ / ۳۰ ژوئیه روسی ۱۷۱۶ با دولت ایران قراردادی بست که به موجب آن حقوق گمرکی و نوع کالاهای مجاز برای حمل و نقل بین دولتین معین شد و روسیه اجازه یافت که کنسولی دائمی در گیلان داشته باشد. مقرر کنسول شهر رشت معین شد.

۱- Il Sera rio

۲- انقراض صفویه ص ۷۲/۷۳

۳- تاریخ روابط... ص ۳۱۳

۴- ایضا ص ۳۱۵

۵- A. Volynsky

شش ماه تهیه و تنظیم این قرارداد به طول انجامید. اما ولینسکی فرصت یافت که دقیقاً در بار ایران و روحیات وزرا و خصوصیات فکری و اخلاقی شاه و صدراعظم را بررسی کند. در نتیجه این مطالعات دقیق است که وی در گزارش خود می نویسد:

«در ایران شخصی سلطنت می کند که نسبت به اتباعش هیچگونه نفوذی ندارد و تابع او امر آنهاست و اطمینان دارم که نه تنها در میان سلاطین بلکه در میان عوام الناس هم چنین احمقی پیدانمی شود. به این علت خود هیچوقت کاری انجام نمی دهد. بلکه آن را به عهده اعتمادالدوله (فتحعلی خان داغستانی) وامی گذارد. شخصی که از گاو هم بی شعورتر است. مع الوصف این مرد چنان محبوبیتی به دست آورده که هر کاری که می کند و هر حرفی که می زند مورد قبول شاه واقع می شود.»

آنگاه پیش بینی می نماید که سلسله صفویه به زودی منقرض خواهد شد مگر این که پادشاه لایق و قابلی بر تخت سلطنت نشیند و پیشنهاد می کند که ایالات ایرانی در مجاورت دریای خزر به روسیه ملحق شود تا از شر حملات شورشیان افغانی مصون بماند.^۱ در همین هیئت سیاسی مردی بود اسکاتلندی به نام جان بل آف انترمونی.^۲ وی نیز که از پاییز ۱۷۱۶ تا اوائل ۱۷۱۸ در ایران اقامت داشت درین باره نوشت:

«وزراء ایرانی به این شورشیان توجهی نداشتند و آنها را حقیر و بیچاره می شمردند و مطابق عادت خود تهدید می کردند که عده ای را برای قلع و قمع آنها خواهند فرستاد. ولی گذشت روزگار بیهودگی این لاف و گزافها را ثابت نمود. باید یادآور شوم که ایرانیان فاقد پول و سر باز نبودند. ولی لشکریان ایشان تجربه و تربیت لازم را نداشتند و بدتر از همه آن که فرمانده لایقی هم در میان آنها دیده نمی شد.»^۳

ولینسکی در بازگشت (۱۷۱۸/۱۱۳۷) هدایای شاه سلطان حسین را مشتمل بر دو شیر و یک فیل بزرگ برای پطر کبیر برد. اعضای هیئت در مراجعت دچار طاعون شدند و بیست و دو نفر از آنان مردند. ولینسکی در ۱۷۱۹/۱۱۳۳ به سن پترزبورگ (لنین گراد فعلی) رسید و در سر راه خود در مناطق قفقازیه، بی علائقی مردم را نسبت به دربار ایران و اشتیاق مسیحیان قفقاز خاصه گرجیان را به روسها متوجه شد و این جمله را در گزارش جامعی به پطر تقدیم داشت. پطر که از طول

۱- انقراض صفویه ص ۱۲۲/۱۲۳. این قضاوت ولینسکی نسبت به فتحعلی خان است که همه او را از دیگر وزرا خردمندتر دانسته اند. پس دیگران چه بودند؟

۲- J. Bell of Antermony

۳- انقراض صفویه ص ۱۱۵

مدت اقامت وولینسکی در ایران به خشم آمده بود، از خواندن این گزارش به قدری شادمان شد که وولینسکی را به سمت حکومت حاجی طرخان (هشترخان) برگزید تا در ضمن کارهای جاری جمع‌آوری اطلاعات مربوط به ایران را نیز ادامه دهد^۱. ضمناً دخترعموی خود شاهزاده خانم ناریشکین^۲ را نیز به زنی بدو داد.

وولینسکی چنان که گذشت به پطر دقیقاً گوشزد کرده بود که ایران در معرض خطر افغانستان و برای حفظ ولایات ایران عموماً و ولایات ساحلی بحر خزر خصوصاً، تزار باید به قفقازیه و حتی ایران لشکرکشی کند. آنچه وولینسکی اندیشیده بود درست بود. افغانها کار را اندک اندک بر شاه صفوی و دربار بیکاره اش سخت گرفتند و سرانجام اصفهان را محاصره کردند و در جمعه ۱۲ محرم سال ۱۱۳۵ به تسلط اولاد شیخ صفی پایان دادند.

در سال ۱۱۳۳/۱۷۲۰ جنگهای ممتد روسیه و سوئد به عهدنامه صلح منجر شد و پتر با فراغت خاطر به جنوب توجه کرد و چون در همین موقع (۱۱۳۴ هـ) داودخان در شماخی بنای فتنه جویی گذارده و لزگیان شهر را غارت کرده و من جمله چهارمیلیون منات اموال بازرگانان روسی را به تاراج برده بودند و در مشرق نیز شاهزاده چرکاسکی به دست اوزبکان تبعه ایران کشته شده بود، پتر کبیر سفیری به ایران فرستاد تا غرامت اموال تجار و قاتل شاهزاده روسی را خواستار شود. ظاهراً این سفیر همان آورامف^۳ کنسول روسیه مقیم رشت بوده است. اما وقتی سفیر روس به اصفهان رسید، نتوانست شاه سلطان حسین را که در اصفهان به محاصره افتاده بود ببیند. لذا در فرج آباد، پیش محمود افغان رفت که به محاصره اصفهان نشسته بود. محمود در جواب فرستاده دولت روس گفت که در داغستان قدرتی ندارد و وی مسئول عملیات اوزبکها و لزگیها نیست.^۴ زیرا لزگیها نه دوستان وی هستند نه اتباع او و بهتر است که پتر خود از اتباع خویش حمایت کند.^۵ پتر نیز از خدا خواسته شهر دربند را تصرف کرد. وی هنگام حرکت از هشترخان، برای تصرف دربند، بیانیه ای به زبانهای تاتاری و ترکی و فارسی خطاب به مردم سواحل غربی بحر خزر و مردم داغستان صادر کرد و در طی این بیانیه اظهار داشت که داودبیک که از طرف «بهترین دوست و همسایه ما اعلی حضرت قدر قدرت (شاه سلطان حسین) حکومت لزگستان داشت طغیان کرده و شماخی را تصرف نموده، نه فقط مردم شروان و اتباع و رعایای «دوست ما اعلی حضرت پادشاه ایران را در معرض قتل و غارت قرار داده بلکه روسهای بی گناه

۱- انقراض صفویه ص ۱۲۵

۲- Naryshkin

۳- Avramov که مدتی هم مشاور طهماسب دوم بود (رک انقراض صفویه)

۴- انقراض صفویه ص ۲۰۷

۵- تاریخ روابط ص ۳۱۸

را هم که به موجب قرارداد برای تجارت به شماخی رفته بودند مورد حمله قرار داده و مایملک آنها را که معادل چهار میلیون منات تخمین می شده به غارت برده اند.» آنگاه اشاره می کند که به وسیله حاکم هشترخان با یاغیان مذاکره کرده و به دربار ایران هم اطلاع داده شده. «ولی اعلی حضرت شاه (شاه سلطان حسین) بامیلی که برای سرکوبی اشرار دارد اجرای این مقصود به مناسبت عدم قدرت برایشان مقدور نیست و از آنجایی که به مال و شرف روسیه تجاوز شده و هیچ اقدامی در ترضیه خاطر ما به عمل نیامده خود به سرکوبی یاغیان آمدم.» سپس به تمام مردم آن سرزمین، اتباع دوست خودمان اعلی حضرت همایون، از هر طبقه اطمینان می دهد که «اراده مطلقه چنان است که به احدی خسارت و صدمه راه نیابد و هیچکس به مال کسی دست درازی نکند». تاریخ تحریر این بیانیه ۱۵ ژوئیه سال ۱۷۲۲ میلادی است برابر با ۵ شوال ۱۱۳۴ هجری. چند ماه بعد از صدور این بیانیه، در ۱۲ محرم سال ۱۱۳۵، دولت صفویه از پای درآمد و دولت عثمانی از غرب و دولت تزار پطرکبیر از شمال هریک به قصد بلعیدن سرزمینهای ایران دهان گشودند و سرانجام ایران را بین خود تقسیم کردند.

توضیح آن که روسها چشم به ولایات زرخیز ایران در سواحل غربی و جنوبی دوخته بودند. پطرکبیر برای انجام این امر تهیه فراوان دیده بود. غیر از ولینسکی که از طرف تزار به عنوان فرماندار هشترخان مأمور بود تا مراقب اوضاع ایران باشد و از سواحل دریای خزر و نقاط سوق الجیشی آن و شرایط اقلیمی و اجتماعی ولایات اطراف آن اطلاعات دقیق کسب و گزارش نماید، عده ای از کارشناسان نیز به نقشه برداری از دریای خزر پرداخته بودند. من جمله ناخدا فردن^۲ افسر هلندی که در استخدام دولت روسیه بود و سویمونوف^۳ افسر روسی. یکی دیگر از افسران روسی به نام باسکا کوف^۴ حتی راههای گیلان را نیز از لحاظ سوق الجیشی مورد بررسی و تحقیق قرار داده بود. از اینها گذشته پطر مأمور زیرک و حیلہ گری را به نام آورامف^۵ به عنوان کنسول به رشت فرستاده بود.

دولت عثمانی درین روزگار دچار انحطاط شده و در اروپا با شکستهای مفتضحانه ای روبه رو گردیده بود لذا وضع نابسامان ایران موجب شد که که رجال دربار عثمانی (که هرگز به قول و قرار خود پای بند نبودند) بخواهند با حمله به ایران شکستهای کشور خود را جبران کنند و در آزاء شهرها و مناطقی که در غرب از دست داده بودند شهرها و سرزمینهای ایران را تصاحب کنند. صدراعظم عثمانی به نام داماد ابراهیم پاشا نخست بدین امر رضایت نداد و گفت «دور از انصاف است که از گرفتاریهای پادشاه ایران که دوست صمیمی اوست استفاده کند». اما پس از لشکرکشی پطر به

۱- در تاریخ روابط ایران ترجمه اعلامیه تماماً آمده است ص ۳۱۹ تا ۳۲۱

۵- Simon Avramov

۴- Baskakov

۳- Soimonov

۲- Verden

متصرفات ایران و تصرف در بند و تجاوز بعدی سر بازان روس به گیلان و گرفتن شهر رشت، دولت عثمانی متوجه شد که اگر دیر بجنبد روسها نواحی غرب ایران یا حداقل ولایات ماوراء ارس را تصرف کرده همسایه دیوار به دیوار دولت عثمانی خواهند شد. بنابراین ترکان عثمانی نیز سرزمینها و ایالات غربی ایران را تصاحب کردند. جنگ بین دو متجاوز بر سر پیکر پاره پاره ایران زمین حتمی بود. اما سفیر فرانسه در استانبول بین دو کشور میانجیگری کرد. البته میانجیگری دولت فرانسه نیز از لحاظ حفظ حقوق انسانی و حمایت از کشور ایران نبود. بلکه سفیر فرانسه نمی خواست که بین روس و عثمانی جنگ درگیرد و عثمانی بر اثر جنگ ضعیف شود. زیرا عثمانی دشمن دولت اطریش بود و اطریش رقیب سیاسی و نظامی فرانسه و لازم بود در مقابل اطریش دولت عثمانی نیرومندی وجود داشته باشد. سفیر فرانسه در استانبول به نام دوبوناک^۱ و نپلویف^۲ نماینده روسیه و محمد افندی و رئیس افندی (وزیر خارجه) و حاجی مصطفی نمایندگان دولت عثمانی در ۲۴ ژوئن سال ۱۷۲۴ قراردادی تنظیم کردند که در اوایل سال بعد به تصویب پطرس و سلطان احمد ثالث رسید.

این قرارداد در حقیقت قانونی نشان دادن تجاوز و ردالت روسها و ترکها بود. به خصوص روسها که با کور را تصرف کرده در گیلان پیاده شده رشت را نیز تصاحب کرده بودند. پطر ضمناً اظهار تمایل کرده بود که می خواهد با طهماسب دوم مذاکره کند تا در مقابل کمک نظامی تزار برای دفع افغانان، طهماسب ایالات ساحلی را به روسیه واگذار کند. طهماسب نماینده ای به نام اسماعیل بیک فرستاد و بدو اختیارات کامل داد. اما وقتی شنید که تزار گیلان را تصرف کرده کس فرستاد که اسماعیل بیک را به تبریز باز گرداند. آوامف که دید فرصت از دست می رود به کمک سویمونف، اسماعیل بیک را به زور و تزویر به داخل کشتی کشیدند و او را به سن پترزبورگ بردند. و اسماعیل بیک در ۲۱ اوت ۱۷۲۳ به سن پترزبورگ رسید و پطر کبیر که به مأموریت او اهمیت فراوانی می داد از وی تجلیل فراوان کرده چهار روز بعد او را به حضور پذیرفت. وقتی که تزار از حال شاه سلطان حسین پرسید، اسماعیل بیک چنان به گریه افتاد که نتوانست جوابی دهد. پطر سرانجام آنچه را که می خواست بر اسماعیل بیک تحمیل نمود و قراردادی با او در یک مقدمه و پنج ماده به امضا رسانید و این مواد چنان یک طرفه بود که اسماعیل بیک خود از شرمساری دیگر به ایران بازنگشت و تا پایان عمر یعنی تا بیست سال بعد از امضای آن قرارداد در هسترخان به صورت تحت الحمايه دولت روسیه ماند و از تزار مستمری گرفت. با این حال چون اسماعیل بیک ظاهراً اختیارات کامل داشت، پطر قرارداد او را قانونی می شمرد و بدین جهت چند ماه بعد شاهزاده بوریس مشرسکی^۳ را جهت تصویب قرارداد نزد شاه طهماسب ثانی فرستاد و بی آن که منتظر نتیجه بماند، براساس ماده ۲ قرارداد به عنوان این که

ایالات ساحلی را طهماسب الی الأبد به روسها واگذار کرده، لواشف را به حکومت گیلان منصوب کرد. اما شاه طهماسب عهدنامه را نپذیرفت. سال بعد هم که باز آورامف به دیدن طهماسب رفت (۱۱۳۷ / ۱۷۲۴) باز هم طهماسب به قرارداد صحه نگذاشت.

این قرارداد که اساسش بر تجاوز و تزویر و نادرستی قرار داشت، به حکم زور و سرنیزه روسی، عملاً اجرا شد. تا این که با ظهور نادر و مشاهده برق شمشیر وی روسها سرنیزه‌ها را جمع کردند و طی قرارداد رشت ۱۱۴۵ / ۱۷۳۲ ایالات ساحلی جنوب بحر خرو بر اساس قرارداد گنجه ۱۱۴۸ / ۱۷۳۵ ایالات و مناطقی را که در قفقاز تصرف کرده بودند بالأجبار رها نمودند.

هنگامی که طهماسب مشغول جمع آوری نیروی نظامی بود، فتحعلی خان قاجار به نزد وی آمد و خان قاجار به زودی بر شاهزاده ناتوان خوشگذران تسلط یافت. در ۲۹ مه تا ۹ ژوئن ۱۷۲۶ سیمون آورامف به دیدار طهماسب رفت و او را در چنگ خان اسیر یافت. این مرد روسی دیده‌ها و شنیده‌های خود را راجع به طهماسب و وقایع حیات او که مقارن با ابتدای کار نادر است در کتابی نوشته و آن یکی از بهترین منابع تحقیق درباره این سلطان بی لیاقت است که از بخت بد می بایست با مردی خشن و کوشا و سنگدل و نستوه چون نادر در یک جوال رود.

وی در یادداشت‌های خود^۱ می نویسد: طهماسب از یکی از شاهزادگان گرجی نوشابه الکلی قفقازی به نام شخر خواست. شاهزاده جواب داد که از آن نوشابه موجود نیست و بعد از قدری تفکر گفت آورامف از آن دارد. ولی حاضر نیست به کسی بدهد. طهماسب که خشمگین بود گفت در این صورت سر آورامف را از تن جدا خواهد کرد و فوراً عازم اردوی روسها شد و فریاد زد که باید اموال روسها را غارت کرد و خودشان را کشت! مأموران طهماسب به چادر آورامف ریختند و او را با یکتا پیراهن پیش طهماسب بردند. حتی بدو اجازه ندادند که چکمه هایش را بپوشد. آورامف که مرگ را نزدیک می دید خود را به پای طهماسب افکند و استرحام کرد. طهماسب گفت باید از من بترسی. آورامف جواب داد چگونه نترسم. طهماسب به تندی گفت اگر واقعا می ترسی، پس چرا مقداری شخر برایم نیاوردی. آورامف بی درنگ به چادر خود رفت و مقداری شخر آورد و در نتیجه حال طهماسب به جا آمد. پس از رسیدن عرق مجلس گرم شد و جشن و سرور آغاز گردید. رامشگران شروع بنواختن و رقاصان آغاز رقصیدن کردند. سپس شاهزاده به دست زدن مشغول شد و مقداری هزلیات گفت. تا ناگهان دوباره حالش برگشت و رو به آورامف کرده گفت تو و اسماعیل بیک مسئول از دست رفتن سلطنت من هستید. آورامف دوباره دچار وحشت شد و کوشید از خود دفاع کند. ولی طهماسب سخنانش را قطع کرده گفت بس است. دیگر راجع به کار حرف نزنیم و به جای آن خوش باشیم!

۱- میکلوخوماکلای قسمتی از کتاب Zapiski تألیف آورامف را منتشر کرده است. تاریخ این نوشته‌ها از ژوئن ۱۷۲۶ است تا ژانویه ۱۷۲۹ یعنی سالهایی که آورامف منشی روسی شاه طهماسب بوده است.

سپس بار دیگر رامشگران نواختند و شخر و تنقلات و سیب به حاضران داده شد و پس از آن که بطریهای شخر ته کشید طهماسب از آورامف پرسید باز هم از آن دارد یا نه و چون آورامف جواب مثبت داد دوباره بطریها را پر کردند. بعد طهماسب از آورامف خواش کرد مقداری شخر برایش نگاه دارد و بیشتر از آن بسازد و کمی هم ودکا برای شخص او تهیه نماید.

پس از این تجربه، آورامف همیشه مقداری ودکا برای طهماسب می فرستاد. با وجود این، پیش از مراجعت به روسیه، یکی از مأموران نیم شبی مست به در خانه آورامف آمد و گفت طهماسب بسیار خشمگین است و باید مقداری ودکا برایش بفرستد.

از یادداشت‌های آورامف چنین برمی آید که طهماسب غالب اوقات خود را به می خوارگی می گذرانید. در اوایل ۱۷۲۹ هنگامی که آورامف از مهماندار پرسید چرا به او اجازه مراجعت به روسیه داده نمی شود، مهماندار بدو گفت که شنیده است طهماسب باز هم ودکا می خواهد و اگر آورامف این ودکا را تهیه کند می تواند به روسیه باز گردد. بالاخره آورامف برای شاهزاده آن قدر ودکا آورد تا توانست اجازه مرخصی بگیرد! همین مهماندار به آورامف گفته بود که به عقیده وی طهماسب هرگز در زندگی موفق نخواهد شد. زیرا همیشه مست است و کسی جرأت ندارد که او را سرزنش کند!!^۱

چنین بود آخرین پادشاه خاندان صفوی که سرانجام نادر او را از سلطنت برکنار کرد و در سبزواری تحت نظر قرار داد و پسر وی عباس میرزا را که ظاهراً دو ماه بیشتر نداشت به نام شاه عباس سوم به سلطنت برداشت (۱۱۴۵). اما در سال ۱۱۴۸، نادر پس از شورای دشت مغان خود را شاه خواند و سلسله صفوی از بن برافتاد. سه چهار سال بعد، وقتی که نادر به هند رفته و خبر مرگ وی شایع شده بود، رضاقلی میرزا دستور داد تا شاه طهماسب و دو پسر خود خردسالش عباس میرزا و سلیمان میرزا را به قتل برسانند. محمدحسین خان قاجار فرمان وی را اجرا کرد و بدین ترتیب

۱- انقراض سلسله صفویه ص ۳۶۴ تا ۳۶۶

برای تفصیل بیشتر درباره روابط روس و ایران در عصر صفوی رجوع شود به تاریخ روابط روس و ایران تألیف محمدعلی جمالزاده (از انتشارات مجله کاوه در برلن)

سفرنامه شاردن ج ۱۰ (ترجمه محمدلوی عباسی، انتشارات امیرکبیر)

انقراض سلسله صفویه تألیف لاکهارت (بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۴)

تاریخ روابط سیاسی ایران با دنیا تألیف نجفقلی حسام معزی (فروردین ۱۳۲۵، تهران)

مقدمه خانم کوزنسوا بر سفرنامه کاتف. (انتشارات کتابخانه ملی ۱۳۵۶، ترجمه محمدصادق همایون فرد)

عباس نامه، محمدطاهر قزوینی (اراک، ۱۳۲۹ ش به اهتمام ابراهیم دهگان)

عالم آرای عباسی از اسکندر بیک منشی

تاریخ روسیه تألیف شانیوف (فرانسه). این کتاب را دکتر خانبابا بیانی به فارسی برگردانده (انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۲)

شاه سلیمان

دوران سلطنت شاه عباس دوم که امیدها بدان می رفت بسیار کوتاه بود. چه عمر این پادشاه بیش از سی و چهار سال نبود. همین که درگذشت پسرش صفی میرزا به سعی و کوشش خواجه مبارک پادشاه شد. زیرا صدراعظم و بزرگان دربار سلطنتی می خواستند حمزه میرزا برادر کوچکتر او را که در اردو بود به سلطنت بردارند. اما در جلسه دربار صفوی، هنگامی که همه بزرگان رأی به سلطنت حمزه میرزا دادند آقامبارک خواجه به سخن درآمد و با بیانی منطقی و متین استدلال کرد که صفی میرزا فرزند ارشد شاه عباس ثانی احق و اولی به سلطنت است. این که شایع شده وی به دستور پدرش کور شده سخنی بی اساس است و او سالم و تندرست، در اصفهان، در حرم، نزد مادرش، به سر می برد. سرانجام سخن خواجه مبارک که تهدید کرده بود اگر بیش ازین در مورد جانشین شاه عباس ثانی تردید روا دارند، وی حمزه میرزا را که در تحت تربیت اوست می کشد تا دیگر موجبی برای تردید نباشد، بزرگان دربار صفوی را واداشت که رأی به سلطنت صفی میرزا دهند و او به نام شاه صفی ثانی پادشاه شد. تاریخ جلوس وی را ساعت هفت شب روز شنبه ۲۷ ربیع الاول ۱۰۷۷/۲۷ سپتامبر ۱۶۶۶ نوشته اند.^۱

اما به محض این که بر تخت سلطنت نشست دچار بیماری سختی شد که نزدیک به یک سال طول کشید. در کشور نیز آشوب و فتنه بالا گرفت و قزاقها به مازندران حمله کردند. قحط و غلا در کشور پدید آمد، از طرف هندوستان اخبار موحشی می رسید که اورنگ زیب قصد تصرف قندهار دارد و باز شایع بود که عثمانیها در مغرب ایران تدارکی برای هجوم به مرزهای قزلباش می بینند. از بکها در ناحیه بلخ به تاخت و تاز پرداخته بودند. این همه بدبختی برای شاه و کشور موجب شد که همگان معتقد شوند که ساعت جلوس سعد نبوده و شاه باید مجدداً در ساعت سعد تاجگذاری کند و نام جدیدی بر خود نهد. و چنین کردند. شاه نام «صفی» به کنار نهاد و خود را سلیمان نامید. تاریخ جلوس شاه سلیمان یا به عبارت دیگر جلوس مجدد صفی میرزا بنابر نوشته شاردن روز سه شنبه ۲۰ مارس ۱۶۶۸ ساعت ۹ صبح بود برابر با روز اول سال نویعی نوروز و آغاز فروردین سال ۱۰۷۸ روز ۱۹ شوال.^۲

درباره شاه سلیمان، سانسون کشیش نوشته است: «شاه سلیمان اکنون ۴۸ سال دارد و بیست و هفتمین سال سلطنت خود را می گذراند. شاه زیبا و خوش صورت است. خطوط چهره اش به زیبایی و مطبوعی رنگ و روی اوست. چهره اش شاید کمی بیش از معمول شاه که

۱- تاریخ وقایع السنین والاعوام خاتون آبادی در حوادث سال ۱۰۷۷

۲- تاجگذاری شاه سلیمان. کمپرنیز عیناً همین مطلب را آورده.

باید حالتی دلیر و با صلابت داشته باشد، خوش آب‌رنگ و مطبوع است. دماغش همچون دماغ عقاب کمی کج و منحنی است. اندامش متناسب و چشمانش آبی و بسیار درشت می‌باشد. دهانش متوسط است نه کوچک نه بزرگ. ریشش را رنگ سیاه می‌کند و گرد می‌زند و نسبتاً کوتاه است ولی تا بناگوش. شاه قیافه‌ای مهربان و درعین حال با عظمت دارد. به قدری مهربان است که وقتی پیش او تعظیم می‌کنند باخنده درحالی که چند دفعه سر خود را خم می‌کند جواب می‌دهد. صدائی مردانه و دلپذیر دارد. بالایش از حد متوسط کمی بلندتر است.^۱

شاه سلیمان از نیروی جسمانی فوق‌العاده‌ای برخوردار بود. کمان او از بس بلند و محکم بود کسی نمی‌توانست بکشد. در شمشیربازی مهارت تمام داشت. روز ۵ شنبه پنجم ماه ذی‌الحجه سال ۱۱۰۵ / ۲۹ ژویه ۱۶۹۴ درگذشت. در آن هنگام در حدود ۴۷ سال داشت و نزدیک به ۲۹ سال سلطنت کرده بود و چه سلطنت بی‌حاصلی!

در روزگار سلیمان، آثار انحطاط و ضعف روزافزون دولت صفوی در همه شئون به چشم می‌رسید. دوران بیست و هشت ساله سلطنت وی، از ۱۰۷۷ تا ۱۱۰۵ که فرزند نالایقش شاه سلطان حسین بر تخت نشست، فاقد هرگونه امتیاز و درخشش است. زیرا جنگ ایران و عثمانی مدتها پیش تمام شده و قرارداد صلح زهاب در ۱۰۴۹ مرزها را مشخص ساخته بود و اوزبکان نیز آن شرارت و گستاخی دیرین را از دست داده بودند. آرامش و آسایش بر سراسر جامعه و کشور ایران حکم فرما بود، اما آسایش و آرامشی که ناشی از بیکارگی و تن‌پروری و عیاشی بود. کشور رو به سراشیب سقوط می‌رفت. اما نه مردم می‌توانستند وضع خویشان را دریابند نه شاه و درباریان غافل آزمندش می‌دانستند که این عیاشیها و ناز پروردگیها و تجملها و ثروت اندوزیها سرانجام به کجا خواهد انجامید.

درین روزگار، هنوز سفرای اروپایی برای جلب محبت ایران و تقاضای اتحاد بر ضد ترکان عثمانی به ایران می‌آمدند. ولی پس از مدتی اقامت در ایران متوجه می‌شدند که دیگر قزلباشان مرد میدان جنگ نیستند و اگر شمشیری بر کمر دارند شمشیری از طلاست با نیامی مرصع به جواهر گرانبها. شمشیری است که در مراسم تشریفاتی زیبا و گرانبهاست. ولی شمشیر میدان کارزار نیست. سانسون^۲ کشیش از اجتماع سفرا و مذاکره‌آنان با شیخعلی خان صدراعظم شرح شیرین و جالب توجهی نوشته:

«هیچ جوابی شیرینتر و منطقی‌تر از جوابی که ایرانیان به نمایندگان آلمان و لهستان و روسیه دادند نمی‌باشد. نمایندگان این دولتها آمده بودند به دولت ایران

۱- سفرنامه سانسون ص ۲۸

۲- Sanson

پیشنهاد کنند تا با رؤسای ممالک مزبور که اربابانشان بودند، دولت ایران بر ضد سلطان عثمانی متحد شود. به آقای کتاب آرشوک دابارanel^۱ که از طرف امپراطور آلمان حامل نامه‌ای برای شاه ایران بود و از شاه ایران به اصرار می‌خواست که با امپراطور آلمان متحد شود و فواید این کار را توضیح می‌داد، اعتمادالدوله جواب داده بود که شاه ایران در مورد این پیشنهاد بیشتر از آنچه آلمان و متحدینش نسبت به اتحادیه‌ای که شاه ایران در آغاز سلطنتش به وسیله سفرای خود به امپراطور آلمان پیشنهاد کرده بود نمی‌تواند ابراز علاقه نماید و امپراطور و متحدینش بدو پاسخی ندادند.^۲ اما در باره فواید این پیشنهاد، اعتمادالدوله گفته بود که شاه ایران به سلطان عثمانی وعده داده که با یکدیگر در صلح و آرامش زندگانی کنند و شاه ایران هیچ نفع و فایده‌ای را از محترم شمردن قولی که به سلطان داده است بالاتر نمی‌شناسد. آرشوک جواب داده بود که ترکان عثمانی مکرر از قول و وعده‌ای که به شاه ایران داده‌اند عدول کرده‌اند و هر وقت منافعیشان اقتضا کرده عهد خود را فراموش کرده و بدون هیچگونه ناراحتی تعهدات خویش را زیر پا گذاشته‌اند. اما به وی جواب داده شد که شاه ایران نقض عهد و پیمان‌شکنی را هنر و افتخاری نمی‌داند و رفتار ناشایسته ترکها را تلافی به مثل نمی‌کند و نقض عهد و پیمان‌شکنی را برای ترکها می‌گذارد و از آن تقلید نمی‌کند.^۳

سالمون سکورکی^۴ سفیر لهستان اظهار داشته که حالا وقت پس گرفتن بصره و بغداد و ارزروم است. اعتمادالدوله جواب داد هر وقت دولت لهستان شهر کامی نیه‌تک^۵ را که ترکان از لهستان گرفته بودند پس گرفتند، نوبت باز پس گرفتن بغداد و بصره و ارزروم همی می‌رسد.^۶

به سفیر روسیه هم که می‌گفت سلطان عثمانی در اروپا سخت گرفتار است و می‌توان به آسانی دولت وی را منقرض کرد، مقامات ایرانی یادآور شدند که هر چند دولت ایران خواهان ناتوانی دولت عثمانی است، ولی مایل به انقراض آن نیست. زیرا هر چه باشد عثمانی کشور مسلمانی است و از آن گذشته سد محکمی است بین ایران و ممالک اروپایی و برای دولت ایران نفعی ندارد که

۱- Knab, Archeveque d'Abaranel

۲- سفرنامه سانسون (ترجمه تقی تفضلی، انتشارات ابن سینا ۱۳۴۶) ص ۱۷۳، سیاست خارجی ایران ص ۳۰۵.

۳- سفرنامه سانسون ص ۱۷۳

۴- Salomon Skourki ۵- Kaminietk

۶- سفرنامه سانسون ص ۱۷۴

عثمانی کاملاً ضعیف شود و نتواند از خود دفاع کند.

بالاخره روزی سفیران آلمان و لهستان به حضور شاه رسیدند و درخواستهای خود را تکرار کردند. اما اعتمادالدوله صریحاً بدیشان گفت که ما چوب در لانه زنبور نمی کنیم. زیرا اگر ما به جنگ با سلطان عثمانی برخیزیم، تاتارها و اوزبکان و مغولان نیز به علت وحدت مذهبی که با ترکان عثمانی دارند بر کشور ما خواهند تاخت. باز کردن سر کندوی بسته کار خطرناکی است و آن که سر کندو را باز می کند احتمالاً در معرض هجوم زنبورها و نیش آنها قرار می گیرد.^۱ شاه سلیمان خود نیز در نامه ای که به اینوسان چهارم پاپ روم می نویسد، عدم تمایل خود را به جنگ با عثمانی صریحاً اعلام می دارد. وی در این مورد به پاپ نوشته است:

«آنچه در باب جدال با سلطان روم مرقوم نموده بودند چنانچه مکرر به پادشاهان فرنگ و روس اعلام شده، چون دیرزمانی است که این خانواده معدلت رسوم با پادشاهان آن مرز و بوم صلح کرده اند و درین مدت متمادی از آن جانب امری منافی به ظهور نرسیده در این وقت ارتکاب آن مراتب خلاف رضای [خالق] بی همتا و مخالف فرموده حضرت [پیغمبر] و در عهده تعویق و موقوف به وقت خود است.»^۲

بدین ترتیب در زمان شاه سلیمان هیچگونه کوششی برای ارتباط بیشتر با جهان و جهانیان صورت نگرفت. مگر این که هیئتی از ایران به سیام رفت و ارتباطی هر چند بسیار زود گذر با این کشور دوردست آسیایی برقرار گردید.

توضیح آن که پادشاه سیام به نام فوانارای^۳، وزیر خود حاجی محمد سلیم مازندرانی را که قصد سفر خانه خدا داشت مأموریت داد تا در سر راه خود هنگام بازگشت از مکه به اصفهان رود و پیام حسن نیت و هدایای مخدوم خود را به شهریار صفوی تقدیم دارد.

انگلبرت کمپفر که در هنگام ورود سفیر سیام به اصفهان او را دیده و روز باریابی به حضور شاه نیز او را ملاقات کرده و قبل از سفیر سیام به حضور شاه سلیمان رفته می نویسد:

«بلافاصله بعد از سفیر سوئد، سفیر سیام را داخل کردند. وی اصلاً ایرانی بود و مدت خدمتش به پایان رسیده. همان طور که هنگام مرخص نمودن سفرا رسم است به وی و همچنین به مردی زنگی که به عنوان همراه با سفیر آمده بود خلعت داده شد.

وقتی که وی طبق رسم رایج در بار پای شاه را بوسید و جواب مکتوب

۱- سفرنامه سانسون ص ۱۷۴/۱۷۵

۲- سیاست خارجی ایران ص ۳۱۷

پادشاه خود را دریافت کرد و درست‌تر بگوئیم دیوان‌یگی و ناظر آن را به پیشانی بند او محکم کرد و وی به خارج هدایت شد. زیرا این رسم در ایران است که کسی را که وداع می‌کند با ترتیب دادن ضیافت خداحافظی معطل نمی‌کنند. این کار این امتیاز بزرگ را دارد که دیگر کسی که می‌خواهد به وطن خود برگردد نباید منتظر ترتیب دادن مجلسی از درباریان باشد. بلکه به محض پیداشدن موقعیتی، هنگامی که شاه براسب می‌نشیند و از منزل خارج می‌شود، فرصت خداحافظی به دست می‌آورد. در این فرصت دیگر بر پای شاه بوسه نمی‌دهند بلکه رکاب شاه را می‌بوسند.

استدعای سفیر سیام این بود که شاه با قوای دریایی ایران از شاه سیام در قبال امیر پگوا^۱ که در مغرب سیام واقع است حمایت کند. زیرا با امیر پگوبه علت رفتار خصمانه‌ای که با سیام دارد و در واقع به علت دعاوی قدیم وی نسبت به کشور فیلهای سفید باید جنگید. سفیر هدایای متعدد بسیار گرانبهائی با خود آورده بود که از آن میان ظروف طلا و چینی‌های ساخت کشور چین و لاک کاری ژاپن، از آنها گذشته پرندگان نادر از انواع مختلف قابل ذکر است. این هدایا که به دو یست هزار اونس یا دو یست و شصت و هفت هزار تالر تخمین زده می‌شد توسط چهل نفر به حضور شاه حمل گردید.^۲

تحقیقات اخیر دو مطلب مهم را روشن می‌سازد:

ظاهراً پادشاه پگومی خواسته بچه فیل سفیدی را که جدیداً پادشاه کامبوج برای پادشاه سیام هدیه فرستاده بود تصاحب کند. ولی چون فیل سفید در بار سیام پیر و فرتوت شده و بچه فیل می‌بایست جای او را بگیرد، سیامی‌ها از دادن آن خودداری کرده بودند. تاشارد کشیش که همراه سفیر فرانسه در سال ۱۶۸۵ میلادی آن دو فیل سفید را دیده است می‌نویسد که در آن موقع عمر فیل پیر از ۳۰۰ سال بیشتر بوده است.^۳

با توجه به این که هر اونس $\frac{1}{11}$ لیبره بوده ارزش هدایا ۱۶۷۰۰ لیبره آن زمان بود و اگر براساس محاسبات کمپانی هند شرقی انگلیس هر ۳ لیبره و ۶ شیلینگ و ۸ پنس را یک تومان محاسبه کنیم ارزش هدایا در حدود ۵۰۰۰ تومان بوده است. شاه سلیمان هم متقابلاً هیأتی را به سرکردگی حسین بیک از سران «خاصه شریفه» و

۱- Paigu پایتخت ناحیه‌ای به همین نام، در ساحل غربی رود ستانگ (Sittang) در حدود ۷۵ کیلومتری شمال شرقی رانگون پایتخت برمه.

۲- در دربار شاهنشاه ایران ص ۲۶۴

۳- سفینه سلیمانی (تعلیقات شماره ۴ ص ۲۴۶)

عضویت موسی پیرزاده قورچی و ابراهیم بیک «پیشکش نویس» خاصه و یک قورچی و دو غلام خاصه شریفه و یک تفنگچی و دو توپچی و شخصی به نام محمد ربیع بن محمد ابراهیم را مأمور کرد تا به همراه حاجی محمد سلیم، با نامه و هدایا به سیام بروند. این هیئت در ۲۵ رجب ۱۰۹۶/ ۲۷ ژوئن ۱۶۸۵ از بندرعباس به کشتی نشست و به هند رفت. ورود اعضای سفارت به هند مصادف بود با جلوس جیمز دوم پادشاه انگلستان. به همین جهت انگلیسیها که جشن و ضیافتی مجلل بر پا کرده بودند اعضای هیئت سیاسی و ایرانی را نیز به جشن دعوت کردند. چون در شرح این ضیافت نحوه برخورد ایرانیان روزگار صفویه با زندگی فرهنگی به خوبی روشن می شود به نقل قسمتی از آن مبادرت می رود:

«چون وقت میعاد شد، ایلچیان را بر پالکیها سوار کرده به خانه خود بردند و بر ایوان آن عمارت قالیها انداخته در طنابی^۱ که متصل به آن بود بی فرش صندلیها گذاشته چون نزدیک ایوان رسیدیم خواستیم که کفش کهنه داخل شویم. بعد از آن که ملاحظه شد، چون آن حماعت به رفاقت سگان خویش با کفش بر روی فرش تردد می کردند، لهذا با کفش از آن جا عبور کرده به طنابی در آمده بر صندلیها نشستیم و بعد از انعقاد مجلس، سازنده ها را در پس دیوار باز داشته شروع به نواختن ساز در پرده کرده شراب آوردند و ابتدا پیاله سلامتی سایه حضرت ملک علام که نشأت روح مدام^۲ و بعد از آن، از نکته دانی تحصیل نقطه مقابل کرده از شاه خود و بعد از آن از سلطان سیام نوشیده شریک^۳ توپ کردند و التماس کردند که هر چند موافق مذهب شما، زنان را اجتناب از نامحرمان واجب است، اما در این روز فرنگیان خورشید لقا و ترسا نژادان ماه سیما را در پس پرده حجاب داشتن به آیین ما کفر و از مروت بیرون و این مظلمه را قباحت از حد فزون است و فی الواقع اگر فخر رازی^۴ با آن بی نیازی را مطالعه این صفحات رخسار روی نمودی نقاب

۱- طنابی یا طنابی صغه را می گفتند. در لغت نامه دهخدا آمده طنابی یا طنابی ایوانی را گویند که توی ایوان کلان باشد. حافظ می فرماید:

به نیم جون خرم طاق خانقاه و رباط مرا که مصطبه ایوان و پای خم طنابی است
۲- منظور آن است که انگلیسیها نخست به سلامتی شاه سلیمان پیاله زدند. غرض از «سایه حضرت ملک علام»، شاه سلیمان است.

۳- همان است که امروز ما «شلیک» می گوئیم. این کلمه صورت نادرستی است از Shelling انگلیسی به معنی گلوله باران کردن.

۴- یعنی امام فخرالدین محمد بن عمر دانشمند معروف (متوفی در ۶۰۶) که نمونه کامل دانش شناخته شده بود. چنان که مولوی فرماید:

گر کسی از علم با تمکین بدی فخر رازی رازدار دین بدی

حجاب حرمت از چهره و جبهه شرایع اباحت رؤیت این وجوه و جبهه به سر انگشت ارشاد پیشه گشودی و دست توسل از ضوابط و قواعد شریعت بیکار و خروج از ساحت حجاب و حرمت اختیار کرده علم جواز و حلیت دخول ایشان از هر باب بی تردّد خاطر در میدان فتاوی برافراستی... لهذا حصول تمنای ایشان در آن مجمع به وصول رسید و دخول ایشان به وجوب انجامید. به یک مرتبه آن بتان ماه سیم.

زپا تا سر همه پر عشوه و ناز ز سحر چشمشان در حال اعجاز داخل در آن مجمع شده رشک خلدجنان گردید و به مفتاح جلو خوش نما در باغ محبت و مسرت ابواب بهجت بر روی نظارگان بی برگ و نوا گشاده عندلیب خوش الحان ناز را در گلبن نیاز نغمه پرداز نموده ندای «ادخلوها بسلام آمنین» به وعده «طبتم فادخلوها خالدين» در داده آن بزم از حضور آن حوریان رشک افزای خلدجنان گردید و چنانچه رسم ایشان است که مردان باید اول به زنان سلام و تعظیم کنند، اولاً مردان همه از جا برخاسته به طور خود کلاهها را از سر برداشته به ایشان مراسم تکریم به جا آورده ایشان نیز به وضع خاص که عبارت است اندک خم شدن و حرکت سر پایی است جواب داده بعد از آن هریک از مردان دست زنان را گرفته بازار بوس و کنار گرم و به شعله گرم هوس در کار سوختن پرده دیده شرم و آغوشها از بغل گیری باریک میانان تنگ و چهره ها افروخته از بادۀ گلرنگ گردیده و چون در شریعت قواعد ایشان قید است که هر کس با شخصی دوستی بیش دارد از آیات محبتی که با زن او می کنند ظاهر می شود که در دوستی در چه مرتبه است. بعد از آن هریک پیاله ای پر کرده برابر «کومندر» آمده اظهار این که به سلامتی شما می خوریم و او نیز کلاه از سر برداشته از آن پیاله اندک خورده به دست یکدیگر می دادند. زنان دست مردان و مردان دست ایشان را گرفته به طور خود به رقص مشغول شده به جای شاباش و آفرین بوسه های گلوسوز انتخاب می کردند...

چون وقت مغرب شد، طعامها را حاضر ساختند و به دستور بر روی تخته چوبی با شراب و مزه گذاشتند. الحق شبی بود که از صفحه سوادش ادراک «لیلة القدر» ظاهر و از هر دقیقه اش مضمون «خیر من الف شهر» باهر بود و قواعد ایشان این که بسیار سفره گسترده می دارند و به همواری چیزی اندک اندک می خورند و چون لقمه برداشته برخاسته راه می روند و صحبت می دارند و باز عود کرده لقمه دیگر برمی دارند و بعد از آن که طعام برداشتند باز سفره تازه گسترده به طور خویش حلویات و مربیات و دیگر چیزها با نان و پنیر و کاسه های بزرگ مشتمل بر آب

لیمو و شراب و جوز بویا و یک برابر آب صاف که «بل پنج»^۱ گویند و به جهت اطفای حرارت شراب می‌خورند حاضر ساخته شروع به خوردن آنها نمودند.^۲

پس از آن هیئت سیامی و ایران روه راه نهادند و به تنسری^۳ پایتخت سیام رسیدند. شرح دقیق این سفر را محمدربیع بن محمد ابراهیم منشی تفنگچیان خاصه در کتابی به نام «سفینه سلیمانی» آورده است. در این کتاب مطالبی آمده که نشان‌دهنده نفوذ و رسوخ تمدن و فرهنگ ایران در سرزمین دوردستی چون سیام می‌باشد. من جمله در این کتاب آمده که ایرانیان در سیام بسیار فراوان بودند و مناصب عالی و مشاغل پراهمیت سیام از آن ایشان بود و شاه سیام ترتیبات رسمی درباری ایران را معمول می‌داشت و بزرگان دربار و سپاه خود را از میان ایرانیان برمی‌گزید و خوراکهای ایرانی می‌خورد و جامه‌های ایرانی می‌پوشید و به مذهب تشیع و اقامه مراسم عزاداری ائمه اطهار دلبستگی داشت. از همه بالا تر آن که خود را از نژاد و تبار سیامک شخصیت افسانه‌ای شاهنامه می‌دانستند و کتاب شاهنامه برای آنان چنان گرمی بود که از آن ترجمه‌ای مختصر به سیامی کرده بودند و هر شب پیش از خواب برای پادشاه سیام شاهنامه می‌خواندند. مخصوصاً داستان سیاوش را سخت گرمی می‌داشتند.

هیئت سفارت ایران، با این که محمدحسین بیک ایلچی در ۱۲ محرم ۱۰۹۷/۱۹ دسامبر ۱۶۸۵ میلادی درگذشت و پیش از آن نیز چند تن دیگر نیز به مناسبت گرما و عفونت هوا و مشقات راه درگذشته بودند، توانست مأموریت خود را انجام دهد. در حالی که از اعضاء سفارت تنها محمدربیع منشی مانده بود با دوقورچی و دو غلام و یک تفنگچی و یک توپچی. این هیئت در رجب سال ۱۰۹۹ به بندرعباس بازگشت و سفر اعضای هیئت سیاسی ایران به سیام نزدیک به سه سال طول کشید. اینک شرح ضیافت شاه سیام را که کاملاً رنگ و بوی ایرانی داشته ازین سفرنامه نقل می‌کنیم و بدین سخن پایان می‌دهیم:

«چون اطعمه و اغذیه مردم آن دیار غیر متعارف و وقوفی براکل و شرب و تکلفات رسمی ندارند و هیچ یک از ایشان طریق پختن و خوردن و نشستن نمی‌دانند، درین اوقات پاره‌ای من حدّ البهیمیه الی حد الانسانیة رجوع نموده اند و

۱ - Bowl of Punch این نوشتابه را که از پنج جزء: شکر، آب لیمو، عرق، جوز بویا و بیسکویت برشته درست می‌شد پنج می‌خواندند و «پنج» همان کلمه «پنج» فارسی است.

۲ - سفینه سلیمانی تألیف محمد ربیع به تصحیح دکتر عباس فاروقی (انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۵۶) ص ۲۵ تا ۲۹

۳ - تنسری یا تناسری Tenasserim در جنوب غربی شبه جزیره برمه در مصب رود تناسری. نام (تناسری) در زبان مالایایی به معنای سرزمین خوشبختی است. این شهر در هنگام تألیف سفینه سلیمانی از آن کشور سیام بود، ولی از سال ۱۸۲۶ به تصرف انگلیسها درآمد و اکنون جزو کشور برمه است.

این پادشاه بنا بر آن که از طفولیت الی حال با مردم ایران بزرگ و از اطعمه و اغذیه ایشان ملتذ شده گاهی تکلف طبع و خرق عادت کرده از این اطعمه میل می کند و از این جهت طبایخ مسلمان از مردم هندوستان طلبیده ملازم کرده که به جهت او طبخ می کند. نهایت چون از طریق نشستن و دستور توزک و آداب مجلس آرایی عاری اند هرگز به مجلس نیامده ابواب محفل پردازی بر روی خود مسدود نموده اند و بالجمله در این روز انجام امور را به عهده ملازمان ایرانی نموده بودند. چون بندگان داخل به عمارت گردیدند، به دستور متعارف، مسند و سوزنی و پشتی انداخته و گذاشته بودند و بعد از نشستن از سر کار غلیان یراق طلائی که در زیر آن سینی از طلا بود و سفله^۱ دانی و سر پوش غلیان و انبری بر او گذاشته به جهت ابراهیم بیک و به جهت دیگران به دستور مزبور از نقره آوردند. عود سوز و گلاب پاش و کیف دان^۲ و چند شیشه گلاب در وسط مجلس چیده بعد از صرف قهوه و جای سفره گسترده و قابی چند به ساخت لگن که مشتمل بر ظروف نقره که در میان آنها از مریات و حلویات و آچار و زنجبیل پرورده و فرنی و شیر گرم و نارنج و نیشکر و فالوده بود حاضر ساخته نزد هریک در عوض مجموعه ای دو و سه از آن گذاشتند و پنجاه قاب طعام با ظروف چینی که هریک از آن را در میان سینی و بر آن سر پوش نقره بود آوردند...»

شاه سلطان حسین

روز ۵ شنبه اول غروب پنجم ذی الحجه سال ۱۱۰۵ شاه سلیمان درگذشت و در چهاردهم آن ماه برابر با ۶ اوت ۱۶۹۴ پسرش سلطان حسین میرزا که بیست و شش سال داشت به سلطنت رسید. جسد شاه سلیمان را در باغ گلدهسته شستند و کفن کردند و پس از سه روزه قم بردند و در مسجد شاه اصفهان شش روز آب و آتش دادند. سه روز از جانب شاه و سه روز از جانب مادر شاه سلیمان. بدین گونه شاه سابق در دل خاک فرو شد و شاه نو بر تخت برآمد. مراسم تاجگذاری در عمارت آینه خانه در ساحل جنوبی زاینده رود نزدیک قصر سعادت آباد برگزار شد. گودروی کشیش که درین روزگار در اصفهان بوده می نویسد: تاجگذاری شاه باعث جشن و سرور عمومی شد. در تمام شب در سراسر شهر چراغانی بود و حیوانات باغ وحش سلطنتی را از شیر و فیل و پلنگ با آهنگ طبل و شیپور در میدان شهر گرداندند. ازین نمایشها چنین برمی آید که مردم از شاه جدید انتظاراتی دارند. ولی این انتظارات برآورده نشد. در حقیقت از

۱- ظرفی برای انداختن آب دهان یا خلط سینه.

۲- ظرف کوچکی برای معجون ها و مواد نشاء آور مثل تریاک و امثال آن.

شاه سلطان حسین کسی نامناسبتر برای سلطنت نبود. با این حال نمی توان گفت که عباس میرزا در صورت جلوس بر تخت از انحطاط صفویه و سقوط آن می توانست جلوگیری کند. اگر شاه و وزرای او عقل و شعوری داشتند، ممکن بود اشتباهاتی که کردند روی ندهد. اما سختیها و بدبختیهای پیش آمد که حتی شایسته ترین و کاردانترین پادشاهان را نیز به زانو در می آورد. شرح زندگانی او و حوادثی که در روزگار وی پیش آمد موجب ملال خاطر و تطویل کلام می گردد. زیرا بی کفایتی و بی لیاقتی او را همه می دانند و داستان شورش افاغنه قندهار بر اثر ستم فراوان عمال دولت صفوی و عملیات میرویس و قیام محمود و محاصره اصفهان و سقوط آن شهر را هم کم و بیش همه می دانند. آنچه می توان گفت که این پادشاه در حرمسرا گرفتار شهوات فراوان خود بود و در خارج از حرمسرا بازیچه دست ملا محمد حسین ملاباشی و میرزا رحیم حکیم باشی.

در مورد شهوترانی وی، همین گودروی کشیش نوشته که وی به حرمسرای خود سخت دلبستگی داشت و خواجه سرایان وی در کوچه های جلغا می گشتند و هر جا زن و دختری زیبا می دیدند برای او می بردند و حتی یک بار راهبه زیبایی به دست آنان افتاد که حسب الوظیفه به حرمسرا فرستادند و بعد از پانزده روز مادر بزرگ شاه توانست وی را متقاعد کند که آن زن را آزاد نماید والا به لعنت حق گرفتار خواهد شد.

کرنلیس دو بروین نقاش هلندی نیز نوشته که وی چنان شیفته و فریفته زنان و پای بند شهوت و هرزگی شده که توجهی به امور کشور ندارد. در نتیجه رفتار ناپسند او، عدل و داد از کشور رخت بر بسته و هرج و مرج و شرارت و فساد رایج شده است. خلاصه غفلت و بیکارگی وی چندان شدید بود که کرنلیس دو بروین در سال ۱۷۰۳ یعنی ده سال پس از سلطنت شاه سلطان حسین در باره وی می نویسد: پادشاه چنان در نظر مردم خوار و بی مقدار شده که می گویند فقط اسمی از او در میان است.^۱

اما از لحاظ توجه به ظواهر شرع نیز در کتب تاریخ در باره وی بسیار نوشته اند. وی که خود از ابتدای امر تحت تأثیر علامه محمد باقر مجلسی بود، در ابتدای سلطنت دستور داد که همه میخانه ها خراب و همه کوزه های شراب شکسته شود. حتی برای تشویق رعایا بدین امر دستور داد تا شش هزار بطری شراب شیرازی و گرجی را که در سردابهای کاخ سلطنتی بود بشکنند. ضمناً فرمان دیگری هم صادر کرد در طرد و تعقیب صوفیان.^۲

با تمام این احوال، نمی توان گناه سقوط دولت صفویه را تنها بر روی شانه ناتوان این مرد بیچاره تاریخ ایران قرار داد. زیرا بر اثر آرامش طلبی و تن پروری در بار صفوی، در طول مدتی

۱- انقراض سلسله صفویه ص ۵۴

۲- ایضاً ص ۴۳

نزدیک به نود سال، شمشیر دولت قزلباش دیگر تیزی و برندگی خود را از دست داده بود.^۱ از زمان عقد قرارداد صلح ۱۰۴۹ بین ایران و عثمانی تقریباً دیگر جنگی برای قزلباشان پیش نیامد و در این میان تنها باید جنگ و فتح قندهار را مستثنی نمود. این دوره طولانی آرامش و آسایش موجب شد که دربار صفوی از آن فعالیت و کوشش و جوشش روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب و شاه عباس بیافتد و دیگر دستها و مغزها جز به تجاوز به حقوق ضعیفا و گرد آوردن سیم و زر و اسباب تجمل و تفتن نیاندیشد و نگراید. کتابهای خاطرات نویسندگان اروپایی — که ناظر این تن‌پروریها و بیکارگیها بوده‌اند — همه حکایت از بی‌حالی و لالاییگری دربار صفوی می‌نمایند که ذکر همه آن مطالب به تطویل می‌انجامد و ما از آن میان تنها یک مورد را ذکر می‌کنیم تا روشن شود که سلسله صفویه چگونه به حکم تقدیر محکوم به سقوط بوده است. انگلیسرت کمپفر در کتاب شرح شرفیابی سفیر لهستان و ترجمه نامه‌ای را که وی از طرف پادشاه لهستان تقدیم پادشاه ایران نموده آورده است و اضافه کرده:

«در این مورد لازم به یادآوری می‌دانم که این نامه هر چند در تاریخ بیستم ژوئن ۱۶۸۶ (۲۰ رجب ۱۰۹۷) در مجلس دربار تقدیم شد، تازه در بیستم نوامبر آن را ترجمه کردند. زیرا در همان روز چون من در بندر عباس بودم، مترجم شاه رافائل دومان رونوشتی از آن برای من فرستاد. از این مطلب می‌توان به میزان بی‌خیالی و اتلاف وقتی که در دربار ملت ایران حکم فرماست پی برد.»^۲

روز بیستم نوامبر ۱۶۸۶ برابر است با چهارم محرم سال ۱۰۹۸. بدین ترتیب نامه پادشاه لهستان به پادشاه ایران که در ۲۰ رجب ۱۰۹۷ تقدیم شده پس از ۵ ماه و نیم ترجمه شده و معلوم نیست که ترجمه بلافاصله به دست شاه رسیده باشد و پیداست که جواب چنین نامه‌ای چگونه و با چه فاصله‌ای نوشته می‌شده.

سقوط صفویه

دوره رکود و سکون بلکه خمود و سکوت شصت هفتاد ساله اخیر دوران صفوی موجب شد که ایرانیان خوی جنگاوری و سلحشوری را از دست بدهند. این امر که فساد شدید دستگاه اداری و محیط اجتماعی نیز بدان آمیخته شده بود موجب گردید که در زمان شاه سلطان حسین مشتی از اتباع دولت ایران در قندهار با دولت ایران به نزاع و شورش برخیزند و به مکرو خدعه بر سرداران سپاه قزلباش دست یابند و بر قندهار مستولی شوند و اندکی بعد در مقابل پادشاه صفوی

۱- در دربار شاهنشاهان ایران ص ۲۶۳

۲- مینورسکی در مقدمه‌ای که بر ترجمه تذکره الملوك نوشته به ذکر علل سقوط صفویه اشاره کرده است (ترجمه رجب‌نیا، زوار، تهران، ۱۳۳۴)

بایستند و سرانجام دولت به ظاهر استوار صفوی را درهم شکنند. شاه نگون بخت صفوی، هنگامی که دید اصفهان در محاصره افغانها یعنی اتباع گرسنه و ناراضی خود درآمده و مردم پایتخت باشکوه دولت صفوی بر اثر قحط و غلا در چنگال گرسنگی و بیماری و مرگ دست و پایی زنند، چاره‌ای جز تسلیم ندید. چنین بود که خود به فرج آباد رفت و تاجی را که شاه اسماعیل از دهان شیر بلکه شیران گرفته بود و شاه طهماسب به احتیاط و ظرافت حفظ کرده و شاه عباس به فراست و شجاعت شکوهمند و نامور ساخته بود بر سر محمود افغان نهاد. شرح این تیره‌روزی و تفصیل رنج‌ها و دردهای مردم ایران را در آن روزهای محاصره و سقوط اصفهان باید در کتب تاریخ جستجو نمود. من جمله در کتاب «سقوط اصفهان» از پتروس دی سارکیس گیلانتری^۱ و «تاریخ آخرین انقلاب ایران» از تادئوس یودا کرو سینسکی^۲ که خود آن روزهای شوم را به چشم دیده‌اند و تاریخ انقراض صفویه اثر لاکهارت که از بسیاری از این یادداشتها و تفصیلات و تحریرات دست اول استفاده کرده است.^۳

تقدیر چنین خواسته بود که داغ ننگ تسلیم در برابر افغانها به پیشانی شاه سلطان حسین بخورد و در زمان او افغانهای تبعه ایران بر اثر ظلم و جور بی حساب سر به شورش بردارند و به طغیان آن ستمدیدگان دولت صفوی ساقط گردد. ولی محقق منصف هرگز نمی‌تواند بار سنگین این همه شکست و تسلیم و خفت و خواری را بر دوش مرد ناتوانی چون سلطان حسین میرزا بنهد. خاصه آن که وی ظاهراً مردی زبون و سست عنصر و بی‌کاره و بی‌اطلاع از مسائل نظامی چنان که مشهور است — نبوده. بلکه برعکس یکی از نویسنده‌گان او را به جهت توجهش به امور نظامی می‌ستایند، مخصوصاً در:

«شجاعت و تهور و ورزیدگی فنون سپاهیگری و طریق جنگ و شناختن آتش عنانی و سنگین رکابی و اوقات شتاب و درنگ و تکثیر جنود به افزودن غلام و قورچی و توپچی و تفنگچی و کماندار و نیزه‌داران و ترکش‌بندان و سایر اصناف سپاهیان لازم جهانبانی و کثرت و وفور بخشیدن آلات و ادوات حرب و قتال و

۱— Petros di Sarkis Gilanentry کتاب «سقوط اصفهان» که گزارش پتروس گیلانتری است درباره حمله افغانان و محاصره اصفهان در سال ۱۱۳۵ و آثار آن در احوال ایران و عثمانی و روسیه را دکتر کارو میناسیان از ارمنی به انگلیسی ترجمه کرده و لارنس لاکهارت بر آن حواشی و تعلیقات نوشته و دوست معزز محمد مهریار آن جمله را به فارسی برگردانده و به وسیله کتاب فروشی شهریار اصفهان در سال ۱۳۴۴ منتشر نموده.

۲— T. Judas Kirusinsky کتاب وی اول بار در عثمانی (ترکیه) به نام «تاریخ سیاح در بیان ظهور افغانه و سبب انهدام دولت صفوی» به توسط ابراهیم مترقه چاپ شد و عبدالرزاق دنبلی به دستور عباس میرزا از متن ترکی خلاصه‌ای به فارسی ترجمه کرد که در جلد دوم منتظم ناصری آمده. این کتاب به لاتینی و فرانسه و انگلیسی نیز ترجمه شده.

۳— این کتاب توسط دکتر اسماعیل دولت‌شاهی ترجمه و از طرف بنگاه ترجمه و نشر کتاب در سال ۱۳۴۴ منتشر شد.

اسباب قلعه گیری و ملک گشایی و کشورستانی»

همین مؤلف در شجاعت و چابکی شاه سلطان حسین مطالبی آورده می نویسد.

«در چابک سواری به مرتبه ای است که هنگام دویدن اسب تازی نژاد برق جولان، بی احتیاج به چوگان به دست گوی از زمین می رباید و با وجود داشتن کمان در دست چپ به هدفی که در طرف راست موضع باشد تیر آشنا می نماید... مکرر ترنج و نارنج بر روی آب به تندی روان افکنده را به تیر و تفنگ زده و فندق به هوا پرتاب کرده را هدف تیر کرده تفنگهای سنگین قریب به جزایری را به یک دست برداشته بی مدد دست دیگر برابر هدف داشته آتش داده دود از هدف برآرد...»

میرزا ابوطالب بن میرزا بیک فندرسکی تنها همین نکات را که بدان اشاره کردیم نیاورده بلکه کتابی پرداخته به نام «تحفة العالم» در شرح فضایل و اقدامات ارزنده شاه سلطان حسین در زمینه های مختلف خاصه در مسائل نظامی. وی در این کتاب به دقت و تفصیل نظرات درست شاه سلطان حسین را در موضوع اونیفورم نظامی و نوع آن و علت موفقیت اسلاف خود در لشگرکشیها بیان می کند که کلاً ارزنده و شایان توجه است.^۱

اما این مرد بیچاره که تاریخ داغ ننگ بر پیشانی او زده و طوق لعنت بر گردن او انداخته در حقیقت تاوان سستی و بی عرضگی و شرابخواری و زن بازی پدر و پدر بزرگ و پدر پدر بزرگ خود را پرداخته است. شاه صفی جد بزرگ او یعنی پدر پدر بزرگش بر اثر افراط در شرب مدام و همخوابگی با زنان فراوان حرم سرا درسی و دوسالگی مرد و پدر بزرگش شاه عباس ثانی (هر چند خرد و قدرتی هم از خود نشان داد)، پس از آن همه عیش و عشرت در اصفهان و مازندران و می گساری فراوان و هماغوشی با زنان ارمنی و گرجی و ایرانی، سرانجام در مقاربت و همبستری با رقاصه ای به بیماری کوفت (سیفلیس) دچار شد و درسی و چهار سالگی در گذشت و پدرش شاه سلیمان، با همه بی کفایتی و بی شعوری و بی غمی، باز به علت افراط در خفت و خیز با زنان و می گساری با مردان در چهل و هفت سالگی مرد. شاه سلطان حسین بازمانده چنین افرادی بود و دست پرورده چنان حرم سرانی. او ثمره بی حاصلی و بوالهوسی و شرابخواری و زنیاری صدساله دودمان صفوی بود.

باری بر اثر علل مختلف من جمله ستمها و کشتارهای شاه عباس و آرامش صدساله پس از قرارداد زهاب (۱۰۴۹ ه.ق) و خو گرفتن در بار صفوی به تنعم و ناز پروردگی و توسل خواص و عوام به زن و شراب و ناله چنگ و حالت بنگ و گرمی باده و نرمی ساده دولت صفوی در

۱- کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۲۴۶۵

سراشیب انحطاط افتاد. منتها این انحطاط که بلافاصله پس از شاه عباس اول شروع شد، در ابتدا گُند و آهسته بود و از زمان شاه سلیمان شتاب بیشتریافت. تا این که در زمان شاه سلطان حسین به سقوط کامل دولت صفوی انجامید. زیرا «سر رشته امور نه به نحوی از دست رفته بود که با تدبیر به صلاح تواند آمد.»^۱

محمود افغان شاه مخلوع را وادار کرد تا از حرم مفصل و پرجمعیت خود تنها چهار زن را نگهدارد و خود بقیه زنان او را به سرداران فاتح بخشید. و اندکی بعد چون آوازه در افتاد که یکی از شاهزادگان از اصفهان گریخته و به جمع آوری سپاه پرداخته حکم به کشتار شاهزادگان صفوی داد. با این همه بر جان شاه سلطان حسین ببخشد و او را با یکی دوتن از شاهزادگان از کشته شدن معاف داشت. اما جانشین محمود، یعنی پسرعمویش اشرف چون شنید که ترکان عثمانی او را غاصب می دانند و سلطنت را حق سلطان حسین میرزای داند دستور داد تا او را سربریندند.

روابط ایران و فرانسه

در روزگار شاه سلطان حسین، روابط سیاسی و تجاری بین ایران و فرانسه برقرار گردید و سفیری از ایران به فرانسه رفت و سفرائی از فرانسه به ایران آمدند و اینک نظری گذرا به روابط دو کشور.

اگر پرتغالیها نخستین مردمی از اروپا هستند که در دوران صفویه با ایرانیان روبه رو شدند، فرانسویان آخرین مردمی هستند از مغرب زمین که در روزگار صفویان به ایران روی آوردند، آن هم در واپسین سالهای دولت صفوی و هنگامی که آفتاب دولت اولاد شیخ صفی بر لب بام بود. زیرا تنها در قرن هفدهم بود که دولت فرانسه پای از حریم ارو پایی خود فراتر گذاشت و برای تجارت با مشرق زمین گامی پیش نهاد. البته منظور فرانسویان نیز، مانند دیگر دول سودجوی اروپایی، رسیدن به شبه قاره هندوستان بود و تأسیس کمپانی هند شرقی فرانسه. چه در آن روزگار رقابتی شدید بین فرانسه و انگلستان وجود داشت و بر این اساس، چون انگلیسیها در هند شرکت عظیمی بنیاد نهاده بودند، فرانسویان نیز آرزوی ایجاد کمپانی هند فرانسه و بهره گیری از سرزمینهای زرخیز مشرق زمین در دل می پروراندند. اما هندوستان سرزمینی دور دست بود و لازم به نظر می رسید که پیش از هندوستان، در کشوری دیگر، یک پایگاه فرانسوی برای جمع آوری اطلاعات سیاسی و بازرگانی و اجتماعی فراهم آید. فرانسویان برای ایجاد پایگاه نخستین، کشور ایران را در نظر گرفته بودند.

۱- مجمع التواریخ تألیف میرزا محمد خلیل مرعشی (به تصحیح عباس اقبال، انتشارات مجله یادگار سال ۱۳۲۸ ش.

مبتکر این طرح که فرانسویان باید در جستجوی منافع تجارتی در مشرق زمین برآیند، مردی بود از کلیسا و کشیشی بود از خادمین خدا به نام پرژوزف دو پاری که پیش از ورود به جرگه کشیشان، از طبقه اعیان بود و فرانسوا لوکلرک دوترامبله^۱ نام داشت. بر اثر تشویق این مرد خدا، ریشلیو صدراعظم هوشمند و بلندپرواز فرانسه که در مقام خدمت به کلیسا به کاردینالی رسیده بود، یکی از اشراف فرانسه را به نام لویی دهه^۲ معروف به بارون دو کورمنن^۳ به ایران فرستاد (۱۶۲۶). اما به علت کارشکنی ترکان، وی به ایران نرسید. دو سال بعد، کشیشی دیگر به نام پاسیفیک دو پرووانس^۴ با نامه‌هایی از طرف لویی سیزدهم پادشاه فرانسه خطاب به شاه عباس اول به ایران گسیل شد. این مرد کلیسا در سال ۱۶۲۸ به ایران رسید و از شاه عباس اجازه یافت تا به تأسیس مراکز تبلیغ در ایران دست یازد. بعدها همین کشیش به ریاست هیئت مذهبی کاپوسن^۵ در ایران رسید. از مهمترین افراد فرقه کاپوسن در ایران کشیشی بود به نام پرافائل از مردم مان^۶ این مرد که همراه تاورنیه^۷ در سال ۱۶۴۴ به ایران آمده بود، نزدیک به پنجاه و یک سال در ایران اقامت جست و چون به ریاضیات آشنا بود ایرانیان او را گرامی داشتند و ما باز از او یاد خواهیم کرد. پرافائل خود نویسنده توانایی بود و هنگامی که کولبر^۸ وزیر دارایی فرانسه، در اندیشه ایجاد ارتباط تجاری بین ایران و فرانسه و درصدد جمع‌آوری اطلاعات موردنظر بود، پرافائل حاصل مطالعات چندین سائله خود را به صورت کتابی موسوم به «وضع ایران در سال ۱۶۶۰ میلادی»^۹ بدو تقدیم داشت. پرافائل از این گذشته تاورنیه و شاردن و کمپفر را در نوشتن کتابهایشان کمک فراوان نموده و بعضی از وسایل علمی او را به ایران آورده.

دیگر فرق کلیسایی نیز مانند ژزوئیتها در ایران پایگاه منیعی داشتند و از همین فرقه ژزوئیتهاست پرتادئوس یوداکروزینسکی که سالها در ایران اقامت داشته و انحطاط سلاطین صفوی و محاصره اصفهان و قحط و غلای آن شهر عظیم و بالاخره سقوط سلطنت اولاد شیخ صفی و تسلط افغانه را به چشم دیده و مطالب پشت پرده را به گوش خود از اشخاص موثق شنیده و دیده‌ها و شنیده‌های خویش را در کتابی جالب توجه نوشته است که ما از آن به تفصیل بیشتر در جای دیگر سخن خواهیم گفت.

باری پایگاه فرانسویان از لحاظ تبلیغ دیانت عیسی مسیح در ایران استوار بود. ولی از لحاظ سیاسی و تجاری فرانسه در ایران پایگاه نیرومندی نداشت. خاصه آن که اقدامات

۱- François Leclerc de Trembley = Père Joseph de Paris

۲- Louis des Hayes = Baron de Courmenin

۳- Capucin

۴- Pacifique de Provence

۵- Tavernier

۶- Père Raphaël du Mans

۷- Etat de la Perse en 1660

۸- Jean Baptiste Colbert

کاردینال دوریشلیو^۱ (۱۶۲۴ تا ۱۶۴۲) نیز به علت وسعت دامنه جنگهای اروپا و گستردگی بحرانهای داخلی فرانسه تعقیب نشد و سی و چند سالی طول کشید تا دوباره دولت فرانسه به فکر ایجاد مراکز تجارتی و مواضع سیاسی در کشور پهناور ایران افتاد.

در سال ۱۶۶۱ میلادی صلح در فرانسه برقرار شد و لویی چهاردهم که آنک به سن قانونی و اختیارات مطلقه پادشاهی رسیده بود، فارغ از مصلحت اندیشیهای احتیاط آمیز مازارن^۲، (۱۶۴۳ تا ۱۶۶۱) زمام کارها را به دست گرفت. وی که به شرق ثروتمند و پهناور چشم دوخته بود، به هدایت کولبر وزیر دارایی هوشمند و کوشای خود، تصمیم گرفت که چونان هلندیان و انگلیسیان شرکت تجارتی پر اهمیتی برای تجارت با مشرق زمین زرخیز و پرسود ایجاد کند. انگلیسیان و هلندیان و پرتغالیان از این راه سودهای فراوان برده و خزاین گرانبهای بزرگ و زرو عاج و ادویه فراهم آورده بودند. پس چرا فرانسه در عرصه رقابت وارد نشود و از این خوان یغما نصیبی نبرد. مشرق زمین سرزمینی ثروتمند بود با مردمی ساده و مغرب زمین مرزوبومی کوچک و محدود بود با جمعیت فراوان و مردمی آزمند و سیری ناپذیر. سرانجام فرانسویان هم که خود را کمتر از دیگر اروپاییان نمی دانستند به عرصه تجارت به شرق پای نهادند. سفره بی مدعی خلوت بی انتظار. در سال ۱۶۶۴ کمپانی هند شرقی فرانسه دائر گردید و در همین سال یک هیئت فرانسوی به ایران آمد مرکب از ۵ نفر به اسامی دو پون^۳، به بر^۴، ماریاژ^۵، نیکولا کلود دولان^۶ و لابلوه لوگوز^۷. از این جمع سه نفر نخستین به عنوان نمایندگان کمپانی به ایران آمده بودند و دو نفر آخری از طرف لویی چهاردهم پادشاه مقتدر فرانسه ملقب به خورشید شاه.^۸

لابلوه لوگوز پیش ازین نیز در سال ۱۶۴۶/۱۰۵۶ هـ با نام ابراهیم بیک به مشرق زمین سفر کرده و از ایران نیز دیدن نموده بود و شاید هم به همین علت بود که لویی چهاردهم پادشاه فرانسه وی را از جانب خود همراه هیئت تجاری به ایران فرستاده بود. لابلوه لوگوز در این سفر نخستین به ایران و شرق چندان شیفته فرهنگ و تمدن ایرانی شد که در هنگام شرفیابی به حضور خورشید شاه لباس ایرانی پوشید.

همین لابلوه سفرنامه مصوری پرداخته که در سال ۱۶۵۳ به نام «سفرها و ملاحظات آقای دولابلوه لوگوز»^۹ در پاریس منتشر شده است. در این سفرنامه وی ملل مختلف مشرق زمین را از لحاظ خصوصیات اخلاقی و فرهنگی با یکدیگر مقایسه کرده و ایرانیان را «فرانسویان آسیا» خوانده است و براین قیاس اعراب را ایتالیائیان آسیا شمرده و ترکها را اسپانیائیهای آسیا.

Beber — ۴

Dupont — ۳

Mazarin — ۲

Richelieu — ۱

Nicolas Claude de Lalain — ۶

Mariage — ۵

Louis XIV = Roi Soleil — ۸

Francois de la Boullaye — le Gouz — ۷

Les voyages et observations de Sieur de la Boullaye le Gouz, Paris 1653 — ۹

وی همین مقایسه را در باب شهرهای فرانسه با ایران انجام داده و اصفهان را با پاریس و شیراز را با اورلئان هم طراز دانسته است. در کتاب او کنده کاریهای متعدد از زنده ای وجود دارد و از آن جمله است پیکر تمام قد یک ایرانی با کمانی در دست و دیگر صورتی نیم رخ از یک صوفی و همچنین تصاویری از یک قصر ایرانی و لیلی و مجنون.

این هیئت نیمه تجاری و نیمه سیاسی از همان آغاز کار دچار اختلاف نظر شدید گردید و بین دولالین و لوگوزکار به مشاجرات هر روزه رسید. حتی دامنه اختلاف نظر و تفاوت سلیقه بین دو نماینده لویی چهاردهم به حدی بالا گرفت که برخوردهای آن دو اغلب به سروصدا و رسوایی و افتضاح می کشید. به نحوی که پرافائل با همه ملایمت و بردباریش به عنوان یک کشیش و راهنما و از همه بالا تر به عنوان یک فرانسوی میزبان که می خواست وسائل پیشرفت کار هموطنان خویش را در ایران فراهم کند، ازین بگومگوهای تند و صحنه های زنده به ستوه آمد.

با این همه هیئت مذکور، البته با کمک و نفوذ پرافائل، توانست حقوق و امتیازاتی نظیر دیگر بازرگانان اروپایی حاصل کند و تسهیلاتی مانند معافیت از عوارض راهداری و حقوق گمرکی تا سه سال به دست آورد.

بازگشت هیئت مذکور بسیار غم انگیز بود. جنجال و کشمکش هر روزه موجب شد که اعضای هیئت از یکدیگر جدا شوند. دو پون و به بر و لابلوله از دیگران سوا شدند که به هند بروند. اما دو پون در شیراز درگذشت و در گورستان آرامنه دفن شد. لابلولای و به بر در اول آوریل ۱۶۶۶/ ۵ شوال ۱۰۷۶ به بندر سورات^۱ در ساحل غربی هند رسیدند. اما در آن جا هم ناسازگاری ها ادامه یافت، به طوری که مورد تمسخر و تحقیر در بار پرشکوه گورکانیان هند قرار گرفتند، تا آنجا که لابلولای به دست یک قزلباش، یعنی یک ایرانی شیعه مهاجر، کشته شد یا به قولی به دست غلام جوانی به قتل رسید. این غلام را لابلولای از یک فرانسوی به نام مورزینی^۲ که زنبورکچی شاه بود خریده بود. به بر هم بعد از تحمل بدبختیهای فراوان در بندر گوا درگذشت. دولالین هم که شش روز بعد از لابلولای، به قصد رفتن به هند، روی به راه نهاده بود، در بندرعباس بیمار شد و خواست به شیراز برگردد، ولی در سه فرسخی در دهکده بندعلی مرد و همان جا مدفون گردید.

بدین گونه اعضای هیئت فرانسوی دچار سرنوشته دردناکی شدند و همگی از میان رفتند. اما بر اثر کوشش فراوان آنان، بین ایران و فرانسه رابطه رسمی تجاری برقرار شد و تجارت فرانسوی از حقوق مشابه با دیگر اروپاییان برخوردار شدند. بر اثر این قرارداد با ایران بود که نمایندگان کمپانی هند شرقی فرانسه در بندر گمبرون (عباسی = بندرعباس) محلی تهیه کردند و شروع به تجارت نمودند. ولی نه کمپانی هدایایی طبق معمول به شاه صفوی و درباریاناش داد نه لویی چهاردهم. دولت فرانسه حتی برای عقد قرارداد سیاسی هم پایبندی نداشت. در بار مغرور ایران این

بی اعتنائی آشکار را نمی توانست تحمل کند. چنین بود که فعالیت کمپانی نورسته در خطر افتاد. کمپانی هند فرانسه، به محض آگاهی از نزدیک شدن خطر، یکی از رؤسای کمپانی را در شهر سورات هند با هدایای گرانبهائی به ایران فرستاد. اما این سفیر که رُستون^۱ نام داشت، در راه مسافرت به اصفهان، در شهر شیراز بدرود جهان گفت و جوانی به نام دوژونشر^۲ که تازه از فرانسه رسیده بود به جای وی به ریاست هیئت منصوب شد.

هرچند در بار ایران دوژونشر را به گرمی و احترام پذیرا شد، ولی چون وی بسیار جوان بود، در بار صفوی مذاکره با چنان نوجوانی را جدی نگرفت. با این حال، بر اثر وساطت و کوشش پرافاثل دومان، نماینده تجاری دولت فرانسه توانست اجازه آزادی در امور تجاری را جهت ملت و دولت متبوع خود در ایران به دست آورد. منتها دولت ایران هیچگونه امتیاز دیگری بدان «جوانک» نداد.

این طرز رفتار فرانسویان که نشان دهنده خامی و «بی تجربگی» آنان در روابط انسانی و تجاری با مشرق زمین و نماینده غرور و تکبر فراوان در بار خورشید شاه بود موجب گردید که بار دیگر سی سال کار فرانسویان به تأخیر افتد. البته درین میان شمار فراوانی از افراد فرانسوی به ایران آمدند. اینان یا سوداگران کنجکاو و ضمناً دانشمند و نویسنده ای بودند مانند ژان تاورنیه و جان شاردن و ته ونو^۳ که اطلاعات عمیق و پهنآوری راجع به ایران در کتابهای خود جمع آورده و به ملت و دولت فرانسه پیشکش کردند یا هنرمندان و صنعتگرانی بودند که در دستگاه دولت صفوی و خاصه در دربار سلطنتی یا به اصطلاح آن روز «سرکار خاصه شریفه» به کارهای ظریفی چون ساخت و تعمیر ساعت و تراش جواهر و حکاکی و زرگری می پرداختند.

ازین گذشته برای کسب اطلاعات بیشتر، کولبر وزیر دارایی فرانسه افرادی را جهت آموختن زبانهای فارسی و ترکی و عربی و جمع آوری نسخ خطی به مشرق زمین می فرستاد. یکی از این گونه افراد که به کمک کولبر به ایران آمد فرانسوا پتی دلاکروا^۴ بود که بعدها از مستشرقین معروف شد.

فرانسوا فرزند پتی^۵ منشی و مترجم شاه بود. وی که در سال ۱۶۵۳ در پاریس متولد شده بود، در سال ۱۶۷۰ طبق دستور عازم مشرق زمین شد. این جوان فرانسوی پس از تحصیل زبان عربی در حلب، در آغاز آوریل ۱۶۷۵ از طریق دیار بکر و موصل و بغداد عازم ایران گردید. او مسیر دجله را پیمود و از بصره به بندر ریگ و از آنجا به شیراز رفت و سپس از هشتم اوت ۱۶۷۴/۱۶ جمادی الاول ۱۰۸۵ در اصفهان رحل اقامت افکند. وی تا سال ۱۶۷۶ در اصفهان ماند و به تحصیل زبان فارسی پرداخت و خواندن مثنوی جلال الدین محمد بلخی معروف به رومی را زیر

Thevenot —۳

De Joncheres —۲

Geston —۱

Petis —۵

F. Petis de la Croix —۴

نظارت شیخ مخلص بزرگ مولویان اصفهان آغاز نمود. فرانسوا در بازگشت از طریق کاشان و قم و کردستان و آسیای صغیر به قسطنطنیه رفت و چهار سال درین شهر توقف نمود و وقتی به اصفهان بازگشت نه تنها زبانهای عربی و فارسی و ترکی بلکه زبان ارمنی را هم یاد گرفته بود. به طوری که در بازگشت به کشور خود، کرسی استادی زبان عربی را که پیش از آن به پدرش تعلق داشت تصدی نمود. پتی در سال ۱۷۱۳ در شصت سالگی درگذشت. از آثار او ترجمه تاریخ تیموری یعنی کتاب معروف ظفرنامه شرف الدین علی یزدی است که در سال ۱۷۲۲ در هفت مجلد منتشر گردید و نیز کتاب «هزار و یک شب» مرکب از افسانه های ایرانی که در پنج جلد در سالهای ۱۷۱۰ و ۱۷۱۱ انتشار یافت. از او دستنویسهایی نیز باقی مانده من جمله رساله ای تحت عنوان «دولت ایران» و تاریخی به فارسی در باره لویی چهاردهم به استناد سکه ها. سفرنامه فرانسوا پتی دلاکروا در سال ۱۸۱۰ به وسیله لانگله^۱ در پایان سفرنامه دری افندی سفیر باب عالی در دربار ایران چاپ شده. این دانشمند سفرنامه خود را در سال ۱۶۹۴ نوشته و به فیلیپو^۲ از وزرای فرانسه تقدیم داشته بود.

با این حال، روابط سیاسی ضعیف ایران و فرانسه بیشتر جنبه مذاکره و مکاتبه در باره مسیحیان و آزادی کشیشان در اقامه مراسم مذهبی داشت. حتی سفیری هم که از جانب فرانسه در ایران مقیم بود کشیش بود. این کشیش فرانسوا پیکه^۳ نام داشت. وی اصلاً از مردم ماریسی بود و در ابتدا به کار تجارت می پرداخت. ولی بعد به سبب تقوی و نیکدلی خود به جانب کلیسا گرایید. انگلبرت کمپفر در کتاب خود، پس از ذکر بار یافتن هیئت سیاسی سوئد به حضور شاه سلیمان، از هیئتهای سیاسی دیگری یاد می کند که همان روز، پس از سوئدیها، به حضور شاه ایران رسیدند. این هیئتها به ترتیب عبارت بودند از سیام و فرانسه و لهستان.

فرانسوا پیکه در شهر رم مشغول تحصیل بود تا این که برای مرخصی به فرانسه رفت و به ریاست صومعه گریمو^۴ در پروونس^۵ رسید. چنین بود تا هنگامی که دوشمن^۶ کشیش که از جانب پاپ مأمور بغداد بود نتوانست به علت پیری به محل مأموریت خود سفر کند. برای جانشینی وی قرعه به نام فرانسوا پیکه افتاد. وی در سال ۱۶۷۵ با عنوان کشیش مأمور در اراضی تحت سلطه غیرمسیحیان به مقدونیه رفت. تا آن که به موجب امر پاپ وظایف مأمور دستگاه مرکز مسیحیت را برعهده گرفت و با همراهان خود در نوامبر ۱۶۷۹ به حلب رسید. مسیحیان تابع فرقه دومی نیکن مستقر در نخجوان عده ای از ارامنه را زیر علم کلیسای رم در آورده جمعیتی غنی و مهم تشکیل داده بودند. این جمعیت که به علت برگرداندن افراد ارمنی به مسیحیت تابع کلیسای رم، مورد محبت ایرانیان و دیگر ارامنه قرار نداشتند و به حق یا ناحق از ظلم و خشونت عمال

Grimaut — ۴

F. Picquet — ۳

Philippeaux — ۲

Langles — ۱

Duchemin — ۶

Provence — ۵

حکومتی می‌نالیدند، برای دستیابی به عدالت و اطمینان از حمایت مؤثر یک مرجع قدرتمند به پادشاه فرانسه و لویی چهاردهم متوسل شدند و خواستار آن شدند که به فرانسوا پیکه عنوان سفیر داده شود تا ایشان بتوانند به وسیلهٔ او شکایات خود را به عرض اولیاء امور ایران برسانند. پیکه خود نیز با این پیشنهاد موافق بود. سرانجام پس از مکاتبات فراوان بین دربار فرانسه و پاپ، فرانسوا پیکه به عنوان سفیر به دربار ایران معرفی شد و پیکه از حلب به نخجوان رفت. نخستین اقدام او گرد آوردن اعضای انجمن کاتولیکها به منظور وادار ساختن آنان به انتخاب یک اسقف بود. درین انتخابات پیکه خود حائز اکثریت شد. ولی نپذیرفت و کناپ^۱ را که از دومی نیکن‌های آلمانی الاصل بود به جای خود برگزید.

پیکه در سال ۱۶۸۲ نامه‌های پادشاه فرانسه و اعتبارنامه خود را دریافت داشت و سپس به عنوان سفیر دولت فرانسه و دربار پاپ به اصفهان آمد و به کارها سر و صورتی داد و با این که هنوز هدایای پادشاه فرانسه نرسیده بود تقاضای بار یافتن به حضور شاه سلیمان نمود. و در مذاکراتی که به عمل آمد، وی درخواستهای ارامنهٔ کاتولیک شده و یسوعیان (ژروئیت‌ها) را به دربار قبولاند. در این حال اسقف بغداد در ۱۶۸۳ مرد و پیکه به جانشینی وی انتخاب شد. اما بنابر مصلحت، در رفتن به محل مأموریت جدید شتاب نکرد. خاصه آن که وضع مزاجی وی نیز مناسب نبود. به همین جهت و شاید هم به علت فشار ارامنهٔ اصفهان، وی چنین پنداشت که با رفتن به مکانی خوش آب و هوا می‌تواند سلامت خود را بازیابد. ولی در همدان نیز آرامش و آسایش نیافت و با همه حمایت دربار صفوی، روحانیون همدان با وی چنان رفتاری کردند که شش ماه بعد در آن شهر درگذشت (۲۶ اوت ۱۶۸۵) و پیدودوستن^۲ اولین که مهماندار پیکه در همدان بود به جای وی منصوب گردید.

پیدو مطالعات عمیقی در زبان ارمنی داشت و به همین علت از طرف پاپ مأمور تبلیغ مذهبی در روسیه و ارمنستان و ایران گردید. وی محل کار خود را در همدان قرار داده بود و یک چند نیز کارهای کنسولی را انجام می‌داد. اما به علت پیری کاری از پیش نمی‌برد و سیاست فرانسه در ایران با وجود وی جنبش و کوششی نداشت. چنین بود که اسقف شهر آنقره (آنکارا) و پس از او فلیکس ماری دسلان^۳ را دولت فرانسه به ایران فرستاد.

چند نامه نیز از شاه سلطان حسین به لئوی چهاردهم وجود دارد که در یکی از آن شاه ایران اشاره به دریافت نامه‌ای کرده است به وسیلهٔ سزار پاولی^۴. از سال ۱۶۹۷ که دولت فرانسه موفق به گرفتن ناحیهٔ پوندیشری از هلندیها شد و وضعی نسبتاً استوار یافت، بار دیگر درصدد تحصیل

۳- Felix Marie de Slane

۲- Pidou de Saint Olon

۱- Knap

۴- در این نامه آمده: کتاب مینا قام صداقت انجام... که مصحوب خلیفه سزار پاولی... عز و رود یافته (مجله بررسیهای تاریخی سال سوم شماره پنجم)

امتیازات تجارتي و رقابت با کمپانی هندشرقی انگلیس برآمد. ازین روی، در سال ۱۶۹۸/ ۱۱۰۹ سفیر فرانسه در قسطنطنیه به نام دوشاتونوف^۱ یکی از بازرگانان ماری^۲ را به نام بیون دوکانسویل^۳ برای آگاهی از رموز کار و نوع و مقدار امتیازات مطلوب به ایران فرستاد. وی تا سال ۱۷۰۵/ ۱۱۱۵ در ایران ماند و چون شخص هوشمند و پخته‌ای بود به کلیه رموز کار آشنایی یافت و در بازگشت اطلاعات خود را در اختیار دولت فرانسه گذاشت. ولی در بار فرانسه هنوز در تردید بود.

در اواخر قرن هفدهم که اعراب مسقط در خلیج فارس به تاخت و تاز پرداخته و دست به قتل و غارت مردم سواحل ایران گشوده بودند، دولت ایران که نیروی دریایی نداشت، برای سرکوب راهزنان و دزدان خلیج، دست یاری به سوی پرتغالیها و انگلیسیها دراز کرد. ولی ارو پاییان ذی نفع در خلیج فارس نتوانستند به ایران یاری دهند و بلکه بهتر آن است بگوئیم که نخواستند کمک کنند تا مبادا ایران در خلیج فارس قدرت دیرینه خویش را باز یابد. زیرا دول ارو پایی، که منظور نهائی ایشان جمع آوری سود بیشتر بود، بهتر آن می دانستند که دولت ایران دولتی ضعیف باشد تا نیرومند، چه هرگز نمی توانستند نظرات خود را به یک دولت نیرومند تحمیل کنند. ولی یک دولت ناتوان و وحشت زده زودتر و بیشتر به خواست آنان گردن می نهاد. باری، دولت ایران که از حمایت و کمک انگلیسیها و پرتغالیها و هلندیها نومید شده بود به دولت فرانسه روی آورد. برای این منظور، شاه قلی خان اعتمادالدوله صدراعظم ایران نامه‌ای از طرف پادشاه صفوی به کشیش مارتین دوگودرو^۴ داد تا به عمال پادشاه فرانسه برساند. این کشیش همراه با سر اسقف آنقره به نام پیتر پائولو از فرقه فرانسیسکن^۵ به ایران آمده و پس از انجام کارهای خود عازم هندوستان^۶ بود. در این نامه، نظریات دولت ایران در باب ارسال سفیر و عقد قرارداد برای تصرف مسقط و کمک نظامی فرانسه به ایران در زمینه ارسال سرباز و کشتی و نحوه تقسیم مخارج لشکرکشی به مسقط و سایر مسائل مطرح شده بود. ظاهراً این نامه به مقصد نرسیده و آنچه از محتوای نامه در دست است مطالبی است که گودرو از حفظ نوشته است. شاه سلطان حسین که نمی دانست بر سر این نامه چه آمده، در ماه مارس ۱۷۰۳/ ۱۱۱۴، ۱۱۱۵ نامه دیگری به لوئی چهاردهم نوشت و از او درخواست کرد که سفیری به ایران ارسال دارد و سال بعد (۱۷۰۴) خود در صدد برآمد که سفیری به دربار پادشاه مقتدر فرانسه بفرستد و میرزا احمد حاکم استرآباد را برای این مأموریت در نظر گرفت. اما نمایندگان کمپانیهای انگلیسی و هلندی که به وسیله جاسوسان خود ازین امر آگاه شده بودند، به میرزا احمد چندان رشوه دادند که وی از رفتن به فرانسه

Billon de Cansville —۳

Marseille —۲

de Chateaufneuf —۱

Pietro Paolo of St Francis —۵

Martin Goudereau —۴

۶- وی از سال ۱۶۹۶ سر اسقف آنقره (آنکارا) و قائم مقام پاپ در نزد پادشاهان گورکانی هند بود.

خودداری کرد. ضمناً انگشت دیگری هم در شیر زدند که لوئی چهاردهم برای تبریک جلوس مرشد کامل سفیری نفرستاده و در چنین شرایط کسرشان در بار با عظمت صفوی است که بخواهد در فرستادن سفیر قدم اول را بردارد!

سرانجام دولت فرانسه در سال ۱۷۰۴ تصمیم گرفت که سفیری به ایران بفرستد و برای این منظور ژان باپتیست فابر^۱ را انتخاب کرد و چه انتخاب بدی! این مرد در سال ۱۶۵۶ در مارس به دنیا آمده و در جوانی به خاک عثمانی رفته و دست به تجارت زده بود. پس از چند سالی، به فرانسه بازگشته و ادعا کرده بود که در امور تجاری با کشورهای شرق مدیترانه صاحب نظر و آرموده است. سفیر فرانسه در دولت عثمانی از انتصاب فابر به سمت نمایندگی دولت فرانسه در ایران سخت برآشفته. زیرا اولاً وی منشی خود میشل^۲ را برای این کار در نظر گرفته بود. ثانیاً فابر را می شناخت که تا چه حد مقروض است و بیم داشت که مبادا به همین جهت فابر دست به اقداماتی زند که مخالف شئون فرانسه باشد. از اینها گذشته و از همه مهمتر جناب کنت دو فریول^۳ سفیر فرانسه با زن فابر روابط بسیار نزدیکی داشت. تا آن جا که وقتی فابر برای انجام کارهای خود به پاریس رفته بود، جناب کنت زن او را در عمارت سفارت جای داده بود. بنابراین، تحمل دوری معشوقه برای کنت بسیار مشکل بود. یک مشکل بزرگ دیگر این که فابر هم معشوقه ای داشت به نام ماری کلودیتی^۴ که دختر نامشروع یک وکیل دادگستری و یک زن رختشوی بود. این ماری پتی طبع ماجراجوئی داشت و در سال ۱۷۰۲ با فابر دوست شده بود و شاید هم فابر در برابر رفتار دور از عفاف زن خویش به چنین عمل متقابلی دست زده بود. در هر حال می دانیم که این زن تصمیم گرفته بود همه جا معشوق خود فابر را همراهی کند بدون آن که از آن مفلس مقروض توقعی داشته باشد. بدیهی است سفیر فرانسه جناب کنت از سبکسریهای ماری پتی نیز نگرانی فراوان داشت. با این حال، هیئت سیاسی و تجارتي فرانسه به راه افتاد و دریای مدیترانه را طی کرد و سرانجام به حلب رسید. اما اشکال تراشیهی سفیر فرانسه از طرفی و حرکات جلف و روسپیانۀ ماری از طرف دیگر مانع از آن شد که اعضای هیئت بتوانند به ایران برسند. فابر و ماری به قسطنطنیه رفتند و بالاخره پس از یک ماه به همراهی سفیر ایران در دولت عثمانی که عازم بازگشت بود به ایران آمدند و قرار شد که دیگر افراد هیئت بعد به ایران حرکت کنند.

۱- Jean Baptiste Fabre

۲- Pierre Victor Michel که سرانجام به ایران آمد و قراردادی برای امور بازرگانی با ایران بست. میشل را در اسناد ایرانی میکائیل نوشته اند.

۳- Comte de Ferriol

۴- Marie Claude Petit

داستان مسافرت هیئت فرانسوی به ایران که چطور فابریه برابر مقدار معمولی از خان ایروان خرج سفر می خواست و روزانه صد لیور هم برای ماری پتی به عنوان «فرستاده شاهزاده خانمهای فرانسوی» مطالبه می کرد و دیگر حرکات زشت و افتضاح آمیز آنان طولانی است. مجملاً این که ماری به شمشیر ابرو و خنجر مژگان و تیرنگاه دل از عارف و عامی می ربود و من جمله خود را طوری در دل خان ایروان جا کرده بود که هر چه می خواست به انجام می رسید و هر چه می گفت خان بر دیده می نهاد. پس از هفت هفته که در ایروان مانده بودند، وقتی فابریه و دوست زنش خواستند به سوی اصفهان راهی شوند، خان ایشان را به شکار دعوت کرد و در نتیجه این شکار رفتن بود که فابریه دچار سرماخوردگی شد و تب شدید او را از پا در انداخت و سرانجام درگذشت. بعضی از بدگویان و بدزبانان هم گفتند که خان ایروان به علت دلبستگی شدید به ماری یعنی «نماینده شاهزاده خانمهای فرانسوی» فابریه را به جهان دیگر فرستاده است. در هر حال اگر چنین می بود مسلماً ماری پتی از جریان اطلاع داشته.

با مرگ فابریه در میان افراد هیئت هرج و مرج و بی نظمی حکم فرما شد. بعضی طرفدار ریاست ژورف فابریس روی بودند و بعضی برعکس پسرعمویش ژاک فابریه و مسنیه اسقف بغداد را برای این کار مناسب می پنداشتند. در این میان، ماری پتی که به غمزه ای دین و دل از خان ایروان برده بود، نه تنها اموال فابریه و هدایای ارسالی لوئی چهاردهم را برای شاه سلطان حسین تصرف کرد بلکه او را و مدارک هیئت را نیز تصاحب نمود و چون چند بار در حرمسرای خان و به خلوتکده وی راه یافته بود مخالفین را از قدرت و سنگدلی خان ایروان می ترسانید. این سروصداها چندان بلند بود که تا قسطنطنیه شنیده شد و کنت فریول با عجله منشی خود پیرو و یکتور میشل را فرستاد که ریاست هیئت را به دست گیرد. شرح درگیری او با ماری پتی مفصل است. مجملاً این که حمایت خان ایروان و توصیه های وی به خان تبریز و مسلماً زیبایی و بیشتر طنز و دلربایی ماری پتی موجب شد که میشل نتواند کاری انجام دهد. در مقابل ماری پتی توانست خود را به دربار سلطنتی اصفهان برساند. وقتی ماری به اصفهان رسید، اعتمادالدوله از او به گرمی پذیرایی کرد و او را به حرمسرای سلطنتی رهنمون شد و ماری به حضور پادشاه صفوی باریافت و مورد محبت فراوان قرار گرفت و از شاه اجازه بازگشت خواست و شاه سلطان حسین به او اجازه مراجعت داد و وی به تبریز بازگشت. چندی بعد میشل توانست خود را به اصفهان برساند. ولی هیچگونه توفیقی نیافت و حتی نتوانست با متصدیان امور درجه اول ایران مذاکره کند و لذا بالأجبار مراجعت کرد. میشل در سلطانیه به اسقف فرانسوا پیدو دوست اولن^۱ برخورد و با هم به ایروان رفتند. ولی خان ایروان که دوشش زیر بار منت ماری پتی بود و حق نعمت او را خوب می شناخت آن دورا به زندان افکند. تا این که پس از مدتی از زندان آزاد شدند و به تبریز رفتند و

در اینجا بود که با ماری پتی رو به رو شدند و سرانجام با زرنگی سیاسی، میشل توانست ماری پتی را فریب دهد و با دادن حواله بی ارزشی به مبلغ دوازده هزار لیور و دو یست اشرافی نقد وی را راضی کند که از ایران خارج شود و به فرانسه باز گردد (ژویه ۱۷۰۷). آنگاه میشل در ایران ماند تا اعتبارنامه های لازم از پاریس برایش ارسال شود. در ماه مارس ۱۷۰۸ مدارک لازم مشعر بر نمایندگی میشل از جانب دولت فرانسه رسید و خان ایروان هم از دربار صفوی اجازه گرفت تا میشل به اصفهان برود.

در ژوئن سال ۱۷۰۸ میشل به حضور شاه سلطان حسین بار یافت. شهریار صفوی در جامه ای از اطللس سرخ با دگمه های الماس میشل را پذیرفت. چون میشل نمی توانست بر زمین بنشیند، برای او چهار پایه ای گذاشتند. درین جا بود که میشل بقایای هدایای لوئی چهاردهم را به حضور پادشاه صفوی تقدیم داشت. گواین که ظاهراً چیز مهمی باقی نمانده بود. زیرا مقداری از آنها من جمله دو توپ را ترکهای عثمانی ر بوده و بقیه را فابر و معشوقه اش تلف کرده بودند. سپس از میشل دعوت شد که در قصر سلطنتی ناهار بخورد و چنین دعوتی معمولاً از سفرا به عمل نمی آمد. درین ضیافت، غذا در ظرفهای زرین صرف شد. میشل در خاطرات خود می نویسد که پادشاه صفوی تا این حد با هیچ سفیری گفتگو نکرده بود.

مشیل، پس از مدتی اقامت در دربار صفوی و مبارزه با کارشکنیهای رقیبان اروپایی مثل انگلیسیان و هلندیان و گفتگوهای مستقیم با شاه سلطان حسین و اولیای دولت و چرب کردن سبیل بزرگان که شرح آن به تفصیل می انجامد سرانجام موفق به عقد قراردادی درسی و یک ماده با دولت ایران شد (اوایل رجب ۱۱۲۰ / سپتامبر ۱۷۰۸).

هر چند امتیازاتی که میشل به دست آورد مسلماً کمتر از امتیازات انگلیسیها و هلندیها و پرتغالیهای کهنه کار بود، ولی در حد خود بسیار فراوان و ارزنده بود. من جمله غیر از حق قضاوت کنسولی (کاپیتولاسیون) و معافیت پنج ساله گمرکی، پادشاه ایران طبق ماده ۲۷ قرارداد تعهد کرده بود که «اسقفهای فرانسوی و سایر مبلغان مذهبی ساکن مملکت ایران می توانند به آزادی نماز بگزارند و وظائف مذهبی به جای آورند، بدون آن که کسی مزاحم ایشان شود.» تنها بدین شرط که متقابلاً مسیحیان در خارج از منازل خود به اعمانی که مخالف مذهب شیعه اثنی عشری است دست نزنند. در مورد اروپائیان مقیم نخجوان و سایر کشورهای ایران نیز هیچکس نباید مانع از اجرای فرامینی گردد که پادشاهان ایران در گذشته بدیشان عطا کرده اند. بلکه پادشاه ایران قول داد که فرمانهای مذکور را مجدداً تأیید و تنفیذ کند و در همین ماده از قرارداد به آزادی و اختیار اقامت کشیشان کارملیت و ژزوئیت و دومی نیکن و اگوستن مقیم شهرهای ناحیه قفقاز و اصفهان و تبریز و دیگر بلاد صریحاً اشاره شده بود. ازین گذشته میشل امتیازات دیگری نیز برای مبلغین مذهبی در گرجستان و شروان و آذربایجان به دست آورد.

در بار ایران به این سفیر دولت فرانسه محبت فراوان کرد و حتی وقتی شاه شنید که میشل میل دارد قدری مومیایی فراهم کند مقداری از آن را در جعبه ای از نقره برایش فرستاد. این ماده را در آن روزگار برای ترمیم شکستگیهای استخوان بسیار شفا بخش می دانستند و طبیعتاً بسیار کمیاب و بیش بها بود. همچنین شاه سلطان حسین یک دست زره و اسبی با زین و لگام زرین و خلعتی فاخر بدو بخشید.

در ۲۳ سپتامبر، میشل از پادشاه صفوی اجازه بازگشت یافت. وی در سوم اوت ۱۷۰۹ به فرانسه بازگشت و پس از شرکت در محاکمه ماری پتی^۱، به سمت سرکنسول فرانسه در تونس تعیین شد و تا پایان عمر خود درین مأموریت به سر برد (۱۷۲۰ میلادی).

اما فرانسویان چندین سال این قرارداد را ندیده گرفتند. زیرا از طرفی کلیه مواد آن مورد قبول بازرگانان فرانسوی نبود و از طرف دیگر دولت فرانسه گرفتار جنگهای جانشینی اسپانیا بود و مجانی به پرداختن به سرزمین دوردست ایران و دیگر کشورهای مشرق زمین نداشت. بنابراین تا سال ۱۷۱۱ میلادی این قرارداد به تصویب نرسید. اما اروپائیان دیگر که ظاهراً در عرصه تجارت و البته باطناً در زمینه سیاست در ایران جوشش و کوششی داشتند، تا آن جا که توانستند، در تخریب کار فرانسویان کوشیدند. انگلیسیها و هلندیها و همدستان آنان یعنی تجار ارمنی به شاه سلطان حسین فشار آوردند تا امتیازاتی را که به فرانسویان داده بود لغو کند. الکساندر کشیش اعظم اچمپازین هم که مردی نیرومند بود درین راه بسیار کوشید تا توانست مفاد فرامین شاه سلطان حسین را درباره مبلغان کاتولیک ملغی سازد. درین میان دولت فرانسه تنها کاری که کرد این بود که پیدودوست اولون را به مقام کنسولی منصوب نمود. ولی آن بیچاره چندان پیر و درعین حال تنگدست و فقیر بود که کاری نمی توانست کرد.

این حالت بلا تکلیفی برای دولت ایران تحمل ناپذیر بود. خاصه آن که حملات روزافزون اعراب مسقط به راههای تجارتی و مردم سواحل ایران خواب و آرام را از ساکنین خلیج سلب کرده بود و انگلیسیها و هلندیها هم به هیچوجه دولت ایران را یاری نمی دادند و دولت ایران انتظار داشت که مگر از فرانسویان بتواند سر باز و کشتی به عنوان کمک دریافت کند تا بتواند بر دشمن راهزن بتازد و پایگاه اعراب مسقط را در هم شکند. این بود که به وسیله یکی از کشیشان کاتولیک مقداری هدایا به ایروان فرستاد تا سفیری از آن جا تعیین و روانه شود. زیرا جاسوسان

۱- ماری پتی با این اقدامات متهورانه خود در فرانسه شهرتی تمام حاصل کرده بود. به طوری که مردم برای دیدن او سر و دست می شکستند. پرونده این ماجرای مضحک آن قدر مایه تفریح خاطر پونشارترن Pontchartrain و زیر شد که آن را در اختیار لوساژ Lesage گذاشت و بدو مأموریت داد که براساس آن داستانی بنویسد. اما این کتاب هرگز انتشار نیافت. (رجوع شود به ترجمه «شرق در ادبیات قرون ۱۷ و ۱۸ در فرانسه» اثر پی یر مارتینو به قلم جلال ستاری، مجله هنر و مردم شماره ۱۵۹/۱۶۰ ص ۳۳).

ملل اروپایی در اصفهان از هر اقدامی مطلع می شدند و بلافاصله بر اثر اقدامات دسته جمعی اروپاییان بر ضد فرانسه هر گونه اقدامی جهت تعیین سفیر ایران در فرانسه عقیم می ماند. محمدخان حاکم ایروان این مأموریت را به میرزاصادق رئیس دیوان خانه و فرمانده قوای سوار که شخص دوم منطقه بود پیشنهاد کرد. ولی انگلیسیان و هلندیان که خبردار شده بودند چندان میرزاصادق را تهدید کردند که ترسید و با دادن ده هزار تومان پیشکش به خان ایروان خود را از ماجرایی کنار کشید.

این بار حاکم ایروان در اختفای کامل محمدرضا بیک کلانتر و رئیس مالیه شهر ایروان را بدین کار برگزید. محمدرضا بیک این مأموریت را پذیرفت. زیرا اولاً سرپرشوری داشت و می خواست که بدین سفر دراز و پرخطر برود و ثانیاً بسیار خسیس و پول دوست بود و نمی توانست ازین مأموریت دل بکند و مثل میرزاصادق از مأموریت چشم پوشد و چیزی هم تقدیم خان کند.

بالاخره روز ۱۵ مارس ۱۷۱۴ میلادی، سرپرست هیئت سفارت ایران به عزم فرانسه از ایروان خارج شد. شاه صفوی خیلی کوشیده بود که انگلیسیان و ارمنیان و هلندیان از هویت سفیر و ماهیت کار دولت در اعزام هیئت سفارت بوئی نبرند. ولی با همه این احتیاطات، به محض این که محمدرضا بیک پا در رکاب گذاشت، یکی از جاسوسان دولتین انگلیس و هلند با قطعه ذغالی بر دیوارهای ایروان نوشت که روز ۱۵ مارس، محمدرضا بیک با عنوان سفیر فوق العاده به فرانسه حرکت کرد!!

در چشم برهم زدن این خبر همه جا پیچید. هم در بار اصفهان از هویت سفیر و زمان و جهت حرکتش اطلاع یافت هم در بار عثمانی. و از همین جا گرفتاریها شروع شد. چون محمدرضا بیک می ترسید که مبدا مانند فابر و افراد هیئتش گرفتار ترکان شود، لباس میدل پوشید و خود را سید خواند و با لباس بلند و عمامه سبز خود را «شیروانلی امیر» معرفی نمود. با این همه تدابیر و با این که بیچاره محمدرضا بیک چند هفته خود را در جنگلهای بروسه پنهان کرد، باز در اسکوئاری به چنگ ترکان افتاد و زندانی شد. وی را پیش رئیس پلیس یا چاوش باشی بردند. ولی وی با کمال خونسردی گفت آنچه در باره من می گوید نادرست است. من نه سفیرم نه وزیر. مرا بیش ازین آزار مدهید. من زائر خانه خدا هستم و اگر بیش ازین مرا نگهدارید زمان زیارت بیت الله الحرام می گذرد. ازین روی ترکها و اسواریک کشتی کردند که عازم مکه بود. تا این که با کمک سفیر فرانسه در قسطنطنیه به نام کنت دزالور و پافشاری اتین پادری^۱ مترجم، بالاخره محمدرضا بیک توانست گریبان خود را از چنگ مأمورین سمج ترک رها کند و فرار نماید و خود را به یک کشتی فرانسوی که در اسکندرون لنگر انداخته بود برساند. شش ماه طول کشید تا سفیر ایران از خاک عثمانی خارج شود. سرانجام روز هفتم فوریه ۱۷۱۵ عالی جناب

محمدرضا بیک سفیر فوق‌العاده ایران به پاریس پای‌تخت فرانسه و مقر سلطنت لوئی چهاردهم رسید.

به نظر نمی‌رسد که نه تنها ایران بلکه هیچ کشوری در هیچ زمانی موفق شده باشد چنین سفیری انتخاب کند که تا این اندازه نماینده روحیات و خلیقات دولت متبوع خود باشد. محمدرضا بیک مردی محتشم و تجمل‌پرست و تشریفاتی و مغرور و شهوتران و خوشگذران بود و در عین حال مردی بی‌هنر و بی‌دانش و مفلس و تهی‌دست و این جمله صفات در بار صفوی در آن سالهای آخر عمر بود. در باری پرشکوه و پرتشریفات و مغرور تا حد خودخواهی و گرافه‌گوئی و زن‌باره و شرابخواره و راحت‌طلب و عشرت‌دوست و پرزرق و برق و پوشالی و توخالی و عاری از هرگونه هنر و دانش و بینش جهانی و در عین حال ناتوان و سست و ورشکسته و تهیدست.

لوئی چهاردهم پادشاه مقتدر فرانسه که عنوان «خورشید شاه» بدو داده بودند، به مناسبت شهرت عظیم ایران و آوازه قدرت و ثروت دولت صفوی، برای روز پدیرائی از محمدرضا بیک تشریفاتی در نظر گرفت که تا آن تاریخ بی‌سابقه بود. چنان که گذشت محمدرضا بیک روز پنج‌شنبه ۷ فوریه ۱۷۱۵ به پاریس رسید و ورود این سفیر کبیر از کشور دوردست و پراوازه ایران، مرکز قدرت صوفی اعظم، در فرانسه هیجانی عظیم ایجاد نمود. صبح پنج‌شنبه رئیس دفتر مخصوص سلطنتی که به عنوان نماینده شخص لوئی چهاردهم برای استقبال از سفیر معین شده بود، همراه مارشال ماتین یون^۱ به کانسکه مخصوص لوئی چهاردهم که با چهار اسب کشیده می‌شد و تودوزی آن از مخمل عالی قرمز مزین به تکه‌های طلا بود و جای هشت نفر برای نشستن داشت با پنجره‌های پهن و بلند مزین به شیشه‌ها و آینه کاریها به استقبال رفتند. سفیر ایران در شارانتون^۲ منتظر بود. پیش ازین لوئی چهاردهم دستور داده بود که اسبهای خوب و قاطرهای راهوار در اختیار سفیر گذاشته شود و به تمام مأمورین پلیس و ژاندارمری در سر راه سفیر دستورات لازم داده شده بود حتی شیپورزنهای مخصوص اعلی حضرت پادشاه فرانسه را نیز همراه مستقبلین به شارانتون فرستاده بودند.

رئیس تشریفات خارجی، آقای مادرلن، به محمدرضا بیک اطلاع داد که چون بارون دو برتوی^۳ نماینده شخص اعلی حضرت لوئی چهاردهم و مارشال ماتین یون و دیگران آمده‌اند تا شما را به پاریس ببرند و همه آنان مردمان محترمی هستند، بهتر است در موقع ورود آنان، شما به عنوان احترام بدیشان از جای برخیزید.

محمدرضا بیک گفت من هرگز در برابر یک مسیحی از جا بر نمی‌خیزم. وضع مشکلی پیش آمده بود. نماینده شخص لوئی چهاردهم خود به سفیر ایران مراجعه کرد و پرسید مگر شما پادشاه ایران هستید که این قدر خودرأی می‌باشید. سفیر به زبان ترکی (چون فارسی نمی‌دانست یا به

فارسی سخن نمی گفت) جواب داد خدا نکند. من یکی از کمترین بندگان او هستم. وقتی مترجم این سخن را ترجمه کرد، نماینده لوئی چهاردهم به خنده افتاد که اگر از کمترین بندگان شاه هستید پس چرا تا این اندازه لجوج و یک دنده اید. با این همه محمدرضا بیک از خر خود پایین نیامد و این قدر لجبازی کرد که هیئت مستقبلین تصمیم گرفتند که بدون وی به پاریس برگردند. اما محمدرضا بیک تا از تصمیم آنان مطلع شد از اطاق بیرون آمده بایک پرش سواریکی از اسبانی شد که در باغ به انتظار ایستاده بودند. این بار از مقامات فرانسوی اصرار که از اسب پایین آید و در کالسکه سلطنتی بنشیند و از سفیر کبیر ایران انکار که محال است من خود را با چند نفر عیسوی مذهب در «صندوق بسته ای» زندانی کنم. سرانجام به اجبار راضی شد که در کالسکه بنشیند ولی چنان خشمگین شده بود که هنگام سوار شدن به کالسکه، سه نفر از شاهزادگان خانواده سلطنتی را که در اطراف پله ها و دم کالسکه شمشیر به دست به حال احترام ایستاده بودند تنه زد و به زمین انداخت.

روز سه شنبه ۱۹ فوریه ۱۷۱۶، لوئی چهاردهم که به نهایت کهولت رسیده بود، برای بزرگداشت سفیر دولت نیرومند صفوی، پس از چهل و هفت سال برای نخستین بار، بر اریکه سلطنت جلوس نمود و دستور داد تا محل شرفیابی او را در گالری بزرگ قرار دهند و در انتهای گالری تخت او را بگذارند. تاریخ شرفیابی نخستین بار روز دوم فوریه تعیین شده بود. ولی محمدرضا بیک پیغام داد که چون دوم فوریه ساعت نحس است بهتر است از روز ۱۸ فوریه به بعد وقت شرفیابی معین شود که ساعت سعد است. مارکی دوتورسی وزیر خارجه، پیش از آن که این خبر را به عرض پادشاه فرانسه برساند، با لباس مبدل همراه با برتوی بی خبر به منزل سفیر ایران وارد شد و برتوی در موقع ورود به شوخی گفت آیا میل ندارید جلویک عیسوی از جای برخیزید. اما خوشبختانه سفیر در آن موقع سر پا بود و داشت لباسهای زردوزی شده خود را بیرون می آورد تا بتواند وضو بگیرد و نماز بخواند. لذا این ملاقات به خوشی گذشت و محمدرضا بیک خیلی از آنان تشکر کرد و یک پرتغال هم به بارون دو برتوی تفقد نمود!

ساعت ۱۱ روز ۱۹ فوریه قرار شرفیابی بود. برای تجلیل هر چه بیشتر از فرستاده شاهنشاه ایران لوئی چهاردهم خود شخصاً مراسم تشریفات را تعیین نمود و دستور داد تا همه پله ها و طارمها را با فرشهای گرانبها بپوشانند و قدغن کرد که در آن روز نباید بانوان در باری و شاهزاده خانمها با لباسهای رسمی وارد گالری شوند بلکه باید بهترین و مجلل ترین لباسهای خود را بپوشند و سر و سینه خود را به جواهرات بیارایند.

محمدرضا بیک با تشریفات که تا آن روزگاری سابقه بود — جزئیات آن نیز در دست است — از پاریس تا ورسای با اسب رفت. در حالی که مارشال ماتین یون در طرف راست و بارون دو برتوی در طرف چپ او اسب می تاختند و در عقب وی بیرقدار مخصوص با پرچم ایران با نقش

شیر خوابیده شمشیر در دست. در طرف راست بیرق‌دار غلام مخصوص سفیر حامل شمشیر و در طرف چپش غلام مخصوص وی حامل قلیان!!

از دحام در تالار پذیرایی به حدی بود که محمدرضابیک نتوانست از محل تعیین شده مراسم احترام به جای آورد. وی از در تالار وارد شد و چند قدم پیش رفت و تعظیم نمود و باز پیشتر رفت. این جا، لوئی چهاردهم با تمام شکوه و جلال خویش روی تخت بلند هشت پله پهن با لباس فاخر نشسته بود. قیمت لباس مرصع وی را ۱۲/۵۰۰/۰۰۰ فرانک تخمین زده‌اند. پادشاه فرانسه با وقار فوق العاده به محض دیدن سفیر برخاست و به نشانه احترام کلاه از سر برداشت. در این هنگام محمدرضابیک مراسله پادشاه متبوع خویش و اعتبارنامه هائی را که خان ایروان نوشته بود تقدیم کرد. سپس خطابه غرای پرتنطنه ای خواند. لازم به توضیح است که ترتیب تشریفات ارو پایی در آن روزگار چنان بود که نمایندگان خارجی در حضور شاه ابتدا آغاز سخن می کردند و سپس شاه پاسخ می داد. ولی محمدرضابیک پس از تقدیم مدارک نمایندگی خود ساکت ماند. وزیر خارجه به کمک مترجم علت را از او جو یا شد. او گفت که در دربار ایران قرار بر این است که شاه که بالا تر از همه است با احوال پرسی از نمایندگان سخن را آغاز نماید. من اگر ابتدا به سخن کنم کمال بی ادبی است. لوئی چهاردهم به خاطر سفیر ایران تشریفات درباری فرانسه را نادیده گرفت و شروع به احوال پرسی کرد و از حال شاه سلطان حسین پرسید. درین هنگام بود که محمدرضا بیک نطق پرمطراق و مطمئن خود را آغاز کرد. نکته جالب این که وقتی اتین پادری مترجم بیانات وی را به فرانسه بیان کرد، محمدرضا بیک ناگهان برآشفت و به مترجم گفت همان را که گفته‌ام ترجمه کن و این مطلب می رساند که وی در طی اقامت کوتاه خود در فرانسه بدین زبان آشنا شده بود.

آنگاه نوبت تقدیم هدایا رسید. همه منتظر بودند ببینند که صوفی بزرگ، ثروتمندترین سلطان مشرق زمین، برای مقتدرترین پادشاه فرانسه، خورشید شاه چه فرستاده است. اما وقتی سفیر هدایا را تقدیم نمود همه در شگفت شدند که چگونه صوفی بزرگ با همه جلال و دبده اش برای خورشید شاه هدایایی چنین مختصر و محقر فرستاده است. هدایا عبارت بود از:

۱- صد و شش عدد مروارید نسیبه درشت

۲- دو یست و هشتاد قطعه ریز و درشت فیروزه

۳- دو جعبه ازطلای خالص مرصع به جواهر پراز مومیایی

حقارت هدایا و وضع خاص و رفتار عجیب سفیر ایران موجب شد که جمعی از فرانسویان منکر نمایندگی رسمی او شوند و او را فاقد اعتبارنامه شناسند. ولی در همان موقع هم مردمان منصفی بودند که اعتبارنامه های وی را درست می دانستند و در باب حقارت هدایا هم به یاد می آوردند که میشل سفیر دولت اعلی حضرت لوئی چهاردهم، خورشید شاه، با هدایایی به

مراتب حقیرتر و کم بهاتر ازین به دربار صفوی در اصفهان رفته است. بارون دو برتوی درین مورد دریادداشت‌های خود نوشته است که:

«راجع به این امر (محقر بودن هدایا) تقصیر را به گردن سفیر می گذارند. در صورتی که او مرد درستی است و علت مهم این پیشامد این است که در سال ۱۷۰۸ میشل، با هدایائی که ارزش آن به مراتب کمتر از ارزش هدایای همراه محمدرضابیک بود به دربار ایران فرستاده شد. بدون این که عاقبت این کار را فکر کنند که فرستادن احمق‌های بی سروپایی چون میشل به یک دربار مشهور این نتیجه را دارد که امروز سلطان ثروتمند ایران بدین گونه مقابله به مثل نموده است. هیچ لازم نبود که این احترامات را نسبت به محمدرضابیک مرعی دارند و در مقابل او را مردی متقلب و دزد تصور نمایند».^۱

از تاریخ شرفیابی، محمدرضابیک به عنوان نماینده رسمی دولت ایران در فرانسه شناخته شد. همان شب لوئی چهاردهم به افتخار وی ضیافت باشکوهی داد. ولی سفیر ایران به غذا دست نزد. زیرا گوشتی که بر سفره آوردند ذبیحه اسلامی نبود یا به عبارت دیگر بر اساس مقررات اسلامی ذبح نشده بود. به همین جهت سفیر فوق العاده ایران فقط چند سیب و گلابی خورد.

لوئی چهاردهم از جانب خود مارکی دوتورسی وزیر خارجه و کنت دو پون شارتون وزیر نیروی دریائی و نیکلاده ماره ممیز کل را برای مذاکره با محمدرضابیک برگزید و این انتخاب معرف آن بود که تا چه اندازه «خورشیدشاه» بدین مذاکرات اهمیت می داد. وقتی مسائل سیاسی و تجاری مطرح شد، محمدرضابیک نیز موضوع درخواست کمک نظامی از فرانسه را برای سرکوبی اعراب مسقط در میان نهاد و ضمناً پیشنهاد نمود که قرارداد جدیدی برای مسائل مورد علاقه طرفین تنظیم گردد. دولت فرانسه نیز با این پیشنهاد موافقت کرد و قرارداد جدیدی تنظیم گردید. البته در اسناد و مدارک محمدرضابیک هیچ جا به موضوع مسقط و شرارت مردم آن در خلیج اشاره ای نشده بود. زیرا موضوع کاملاً جنبه محرمانه داشت و شاید هم به همین جهت بود که در قرارداد جدید نیز ذکری از آن نشد و تنها دولت فرانسه به طور شفاهی قول داد که یک ناخدای فرانسوی به نام ژرال دین به عنوان سفیر به اصفهان رود تا هم عهدنامه جدید را به امضای

۱- یکی از کسانی که به دلیل کم ارزش بودن هدایا، محمدرضابیک را دروغگو و مدعی دانسته منتسکوفیلسوف و نویسنده فرانسوی است. وی در کتاب خود به نام «نامه‌های ایرانی» از قول «اوزبک» که در پاریس به سر می برد به «رستم» در اصفهان می نویسد: «شخص عجیبی این جا آمده و ادعا می کند که فرستاده فوق العاده ایران می باشد و می خواهد بین دو امپراطور بزرگ دنیا نقش جسورانه ای بازی کند و برای پادشاه فرانسه هم هدایائی آورده است که محال است پادشاه فرانسه آن هدایا را شایسته حاکم گرجستان بداند.» (نامه نود و یکم)

پادشاه ایران برساند هم مطالعه دقیق‌تری درین زمینه کند که چگونه می‌توان منظور دولت ایران را در حمله به مسقط تأمین نمود. ضمناً موافقت شد که اتین پادری قبلاً همراه محمدرضا بیک به ایران برود و زمینه را برای اقدامات لازم آماده کند. درین قرارداد، فرانسویان امتیازات فراوانی حاصل کردند. زیرا اولاً تمام حقوق گمرکی که بر کالاهای صادراتی و وارداتی فرانسه تعلق می‌گرفت بخشوده شد و از لحاظ سیاسی هم سفیر فرانسه بر دیگر سفرای خارجی مقیم ایران اولویت و تقدم یافت. اما ایران چندان سودی ازین قرارداد نبرد. خاصه آن که به منظور اصلی دولت ایران یعنی موضوع کمک نظامی فرانسه به ایران برای مقابله با اعراب ضرور مسقط در قرارداد اشاره‌ای نشد. در صورتی که طبق نظرات دربار صفوی، اساساً رفتن محمدرضا بیک به فرانسه برای جلب کمک نظامی بود.

سفیر دولت علیه ایران همچنان که به مذاکرات سیاسی و نظامی و تجاری مشغول بود، از توجه به زندگانی خصوصی خود نیز به هیچ گونه غفلت نمی‌ورزید. وی پس از شرفیابی به حضور «خورشیدشاه» و ضیافت باشکوه لوئی چهاردهم به افتخار وی چنان که گذشت رسماً به عنوان سفیر فوق العاده دولت ایران شناخته شد و از همان روز هم جناب سفیر منزل را عوض کرد و همه صندلیهای مزاحم را به دور ریخت و در اطاق استراحت خود پشیهایی نرم گذاشت و تشکچه‌های لطیف گسترده و خود نیز بر روی تشکچه‌ای گلابتون دوزی و گلدوزی شده از مخمل سبز گاهی چهارزانو و گاهی دوزانو نشست و بامهمانان خود به صحبت پرداخت.

رفتار عجیب و غریب سفیر ایران در پاریس موجب جلب توجه همگان شده بود و اگر عده‌ای از خوشنوتها و تفرعنهای بی‌جا و هوسبازیهای کودکانه وی رنجیده بودند، در عوض اکثر مردم به وی که موقع سحر مؤذنش از پنجره به صدای بلند اذان می‌گفت یا برای رفتن به حمام از تشریفات و اسب و یدک و شاطر چماق به دست و شاطر حامل قلیان استفاده می‌کرد علاقمند شده بودند و دوست داشتند که این سفیر کشور دوردست را با آن حرکات عجیب و غریب از نزدیک ببینند. درین میان، زنهایم با همان کنجکاوای کودکانه و سطحی خود مشتاق دیدار سفیر ایران بودند. هر روز بر عده مهمانان و مراجعین «انات» خانه سفیر ایران افزوده می‌شد. در بین مهمانان یک خانم اشراف زاده با عنوان «لابارونس» بود که با دو خواهر زیباتر از خود به دیدن محمدرضا بیک رفته بود. وقتی که آنان خواستند با کفش وارد شوند، محمدرضا بیک مانع شد و خواهش کرد که کفشها و حتی جورابها را از پای درآورند و روی تشکچه پهلوی سفیر بنشینند. خانم اشراف زاده پرسید چند زن دارید. محمدرضا بیک گفت چهار زن دارم و بلافاصله بازیگرکی و موقع شناسی تمام اضافه کرد: «ولی اگر یکی از آنها به زیبایی شما بود، همان یک زن را نگه می‌داشتم و بقیه را رها می‌کردم».

سرانجام یک روز در پاریس متوجه شد که جناب سفیر پنجاه و چند ساله ایران بامادام

لامارکیزدپینه‌ای روسی^۱ عروسی کرده است. عروس بیش از شانزده یا هفده سال نداشت. دخترک نخست با مادرش به دیدن سفیر می‌آمد و در حضور آبه‌ریشار گودرو با وی غذایی خورد. کم‌کم آن دو به یکدیگر نزدیک‌تر شدند و مارکیز و مادرش تا نیمه‌های شب با کمال آرامش بدون کفش و جوراب زانوبه زانوی سفیر روی تشکچه می‌نشستند. بارون دو برتوی که ازین وضع دچار حسادت شخصی‌گردیده یا حمیت طبقاتی و غیرت اشرافیت گریانگیراوشده، درین باب می‌نویسد:

«نمی‌دانم چطور ممکن است زنی از خاندان اشراف فرانسه، درعین جوانی و داشتن ایمان به مذهب عیسی مسیح، عاشق مرد مسلمانی شود. درحالی که سنش به مراتب از سن وی بیشتر است و ریش انبوه و مجعد و دماغ عقابی محمدرضا بیک هم چندان جالب توجه نیست»

سرانجام قرارداد ایران و فرانسه در ۱۳ ماه اوت ۱۷۱۵/۱۲ شعبان ۱۱۲۷ بسته شد و دیگر لازم بود که محمدرضابیک به کشور خود بازگردد. برای این منظور قرار شد که همان روز جهت کسب اجازه از لوئی چهاردهم به ورسای برود. این ملاقات دیگر در تالار بزرگ پیشین صورت نگرفت و آن شکوه و جلال را نداشت. دیدار سفیر از «خورشیدشاه» در اطاق مخصوص لوئی چهاردهم صورت گرفت. پادشاه مقتدر فرانسه سخت بیمار بود و با حالتی زار و نزار و صورتی زرد و تکیده روی تختی نشسته بود که بیش از دوپله نداشت. به دیدار سفیر ایران، لویی از جای برخاست و کلاه از سر برداشت و از سفیر احوال پرسید و پس از مراسم خداحافظی، برای شاه ایران درود و سلام فرستاد. محمدرضابیک پس از این مراسم، از ولیعهد و وزیر خارجه نیز خداحافظی کرد و هنگامی که از پشت صف گارد احترام گذشت، همچنان که از قصر بیرون آمد، به قلیان‌دارش گفت قلیانی چاق کند و او نیز چاق کرد و سفیر شروع به قلیان کشیدن نمود. پس از امضای قراردادها و خداحافظیها، دیگر محمدرضابیک سمتی نداشت که در

پاریس بماند. ولی او تازه جا خوش کرده بود و نمی‌توانست از پاریس زیبا و زیبارویان پاریسی دست بردارد. لذا آن قدر دست به دست کرد که طبق نوشته مورخین فرنگی دولت فرانسه بالاچاره خرج روزانه وی را قطع کرد و سفیر ایران ناگزیر شد که برای تهیه مقدمات بازگشت ده هزار فرانک قرض کند. در خلال این مدت، وی مارکیز جوان را راضی کرده بود که همراه او به ایران عزیمت کند. اما مادر دختر که نمی‌توانست دوری فرزندش را تحمل کند، دست به دامن مقامات دولت فرانسه شد. فرانسویان خواستند مارکیز را توقیف کنند. ولی متوجه شدند که وی آبستن است. سرانجام عاشق و معشوق قرار گذاشتند که شب ۳۰ ماه اوت ۱۷۱۵ مارکیز جوان از خانه مادرش فرار کند و با یک دلیجان پستی همراه یکی از صاحب منصبان سفارت ایران به شهر

روئن^۱ برود. و در آن جا منتظر شوهر خود شود و از آن جا هم در درون صندوق مخصوص قرار گیرد که برای این کار تهیه شده بود تا صندوق را در قسمت انبارها بگذارند و در بندر لوهاور از صندوق او را خارج کنند.

با این که پلیس همه جا به دنبال محمدرضابیک بود، اما او در اجرای تمام نقشه هایش توفیق یافت و روز ۳۰ ماه اوت از پاریس خارج شد. پیش از آن که از پاریس بیرون رود، لوئی چهاردهم هدایائی گرانبها و نامه ای مشعر بر تقدیر برای سفیر فرستاد و مارکی دوتورسی هم نامه تقدیرآمیزی در باره خدمات محمدرضابیک به خان ایروان نوشت. همراهان سفیر، هر یک به فراخور حال و سمت و منصب خود، از انعام و الطاف پادشاه فرانسه بهره مند شدند مگر بیچاره آبه گودرو که بدو هیچ ندادند. زیرا گودرو در طی مذاکرات، محمدرضابیک را متوجه ترویرها و مردندیها و معانی عبارات پیچیده سیاستمداران و بازرگانان فرانسوی می کرد و آهسته بدو مطالب را گوشزد می نمود. این موضوع را به لوئی چهاردهم گزارش داده بودند و بدین جهت بود که لوئی چهاردهم از و بدش می آمد.

روز ششم سپتامبر خبر فوت لوئی چهاردهم رسید و محمدرضابیک نامه ای کوتاه ولی مؤثر مشعر بر تعزیت به مارکی دوتورسی نوشت. همان روز که سفیر ایران با محبوه خویش می خواست از فرانسه خارج شود، دربار فرانسه عزادار شد. اما مادام زوسی مادر زن محمدرضابیک بیش از همه عزادار بود. زیرا دختر جوانش از خانه گریخته و به همراه سفیر رفته بود. مادر بیچاره مستقیماً به مارکی دوتورسی مراجعه کرده و مارکی هم به رئیس پلیس شهر روان نامه نوشته بود. اما به علت هرج و مرج ناشی از مرگ لویی چهاردهم، نامه ای که تورسی به رئیس پلیس نوشته بود در گوشه ای افتاد و وقتی نامه به مقصد رسید که محمدرضابیک و زنش از فرانسه خارج شده بودند. در طی دوسه روزی که محمدرضابیک در انتظار رسیدن کشتی در شهر روئن اتراق کرده بود، ماری دقایقی چند اجازه یافت که از صندوق خارج شود. زیرا شوهر حسود به زن جوانش اجازه نداده بود که از کشتی به شهر بیاید. شاید در همین روزها و لحظات محدود بود که مردی به نام ژوزف، از مشایعین محمدرضابیک، آن خانم جوان را در کشتی دیده و ملامت کرده بود که چگونه شما که یک مسیحی هستید و با این مرد مسلمان تفاوت سنی زیاد دارید می توانید در کشوری دوردست، با عادات و سنن و روشهای کاملاً متفاوت و اعتقاداتی متناقض، با او زندگی کنید و آن زن جواب داده بود که «من همین مرد را که به نظر شما زشت و بد و مسن می آید دوست می دارم و همراه او به کشورش می روم».^۲

سرانجام با هزاران رنج و خطر، محمدرضابیک از کشتی کوچک رودخانه نورد به

کشتی بزرگ اقیانوس پیما رسید. با این حال تا کشتی در آبهای فرانسه بود، محمدرضابیک صندوق را باز نکرد. بلکه آن را بالای سر خود قرارداد و قراولی به کنار در گذاشت تا احدی را اجازه ورود ندهد. صندوق مزبور که چندین روز زن زیبا در آن، میان بیم وامید، زندگی کرده بود با تشکی نرم فرش شده و چند سوراخی هم برای تنفس در آن تعبیه گردیده بود. سفر طولانی دریا با آن همه حرکت و تلاطم برای زن حامله چهار ماهه خطرناک بود. لذا در کپنهاک اعضای سفارت از کشتی پیاده شدند و هریک دائره جمع به جایی رفتند. محمدرضابیک که آنک صاحب پسری شده بود، خواست از طریق خشکی خود را به ایروان برساند. اما به علت بی پولی بالا جبار هر چه داشت و نداشت از اموال و اثاثه همه را فروخت و خرج کرد. بدبختانه در بیرون شهر دانتزیک بیچاره گرفتار دزدان شد و هر چه برایش مانده بود به سرقت رفت. وی که دیگر مایملک و هستی خود را از دست داده بود و حتی هدایای لویی چهاردهم را که بدو داده بود فروخته بود، ناگزیر شد هدایائی را که پادشاه فرانسه برای پادشاه ایران فرستاده بود به فروش برساند و سرانجام با هزاران بدبختی در ماه مه سال ۱۷۱۶ یعنی پس از یک سال و هشت ماه در به دری و بی پولی و فرار از دست پلیس و همراه داشتن یک زن جوان فرانسوی هجده ساله که در بین راه وضع حمل کرده بود به ایروان رسید. اما به محض ورود دریافت که حامی وی محمدخان حاکم ایروان از کاربر کنار شده و برادر زاده سیزده ساله فتحعلی خان داغستانی صدراعظم به جای وی بر مسند حکومت نشسته است. محمدرضابیک که هدایای لویی چهاردهم را نیز حیف و میل کرده بود و خود مجازات این خیانت را می دانست، با خوردن مقداری تریاک به زندگانی خویش پایان داد. زن جوانش که به قدم عشق و وفاداری از پاریس تا ایروان با همه گرفتاریها و بدبختیها شوهر خویش را همراهی کرده بود به اصفهان رفت و نامه لویی چهاردهم و بقایای هدایای وی را به دربار صفوی رسانید. این زن ظاهراً در ایران به دین اسلام درآمده و با برادر شوهر خود عقد ازدواج بسته است.

هنوز محمدرضابیک از فرانسه خارج نشده بود که رمان «آمان زولید»^۱ زن جوان ایرانی به توسط هوستل فور^۲ در سال ۱۷۱۶ منتشر گردید. مایه اصلی این کتاب همان شخصیت غیرعادی محمدرضابیک بود و عشق سوزان وی و مادام دپینه به یکدیگر^۳.

هنوز محمدرضا بیک به ایران نرسیده بود که شوالیه آنژ دو گاردان^۴ براساس قرارداد جدید

۱- Amanzolid / ۲- Hostelfort

۳- سفرارو پایان به ایران تألیف خانم شیبانی ص ۲۰۹ (از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۳).

۴- Ange de Gardanne وی از منشیان دربار لویی چهاردهم بود و بلافاصله برای مأموریت اصفهان منظور گردیده بود. منتها به علت مرگ لویی چهاردهم استوارنامه اش امضا نشده مانده بود و شورای نیابت سلطنت در ۱۲ نوامبر ۱۷۱۵ استوارنامه او را امضا نمود و او روانه ایران گردید. اما مدتی گرفتار ترکان عثمانی شد و اموالش به سرقت رفت و خودش به زندان افتاد تا این که به پایمردی سفیر فرانسه در قسطنطنیه آزاد شده و خود را به ایران رسانید.

ایران و فرانسه به عنوان نماینده دولت فرانسه به اصفهان رسید. فتحعلی خان داغستانی وی را در قزوین به حضور پذیرفت. ولی ضمن صحبت، از مفاد قرارداد جدید اظهار بی اطلاعی کرد و گفت که محمد رضا بیک از حدود اختیارات خود پا فراتر نهاده. زیرا او موظف بوده که اجرای همان قرارداد سال ۱۷۰۸ را (یعنی قراردادی که میشل با ایران منعقد کرده بود) خواستار شود. در ملاقات دیگر نیز صدراعظم ایران به زیرکی گفت که منتظر کشتیهای فرانسوی است. با این حال، شاه سلطان حسین از گاردان به خوبی پذیرایی کرد و خانه‌ای وسیع در اختیار وی گذاشت که دو یست نفر می‌توانستند در آن منزل کنند یا بار دو کشتی را در آن جای دهند.

پس از چندی، اتین پادری که در کپنهاگ به قهر ورنجش از محمد رضا بیک جدا شده بود خود را به اصفهان رسانید. پادری از کپنهاگ به فرانسه رفته و مقام کنسولی در شیراز و حق مذاکره با دولت ایران را در باب مسقط جهت خویش تحصیل کرده بود. پادری با این نظر موافقت داشت که فرانسه برای سرکوبی اعراب غارتگر مسقط به ایران کمک کند و بدین وسیله جای پای محکمی در خلیج فارس به دست آرد. ولی گاردان می‌ترسید که مبدا اعراب ازین قضیه آگاه شوند و به کشتیهای فرانسه آسیب برسانند. از آن گذشته فرانسویان در همان موقع با اعراب مسقط محرمانه کنار آمده بودند و بدانان اطمینان داده بودند که از جانب فرانسه آسوده‌خاطر باشند. این است قسمتی از نامه یکی از نمایندگان دولت فرانسه به امام مسقط

«امیر والامقام»

ما نامه مورخه شهر رجب شما را دریافت کردیم... در آن مورد که به فرانسویان مربوط می‌شود، من به شما اطمینان می‌دهم که آنان (فرانسویان) دوست شما هستند. وقتی که کشتیهای ما با کشتیهای شما برخورد کنند با اعلام معمول دوستی و همکاری خود را اعلام می‌نمایند و ما اطمینان داریم که کشتیهای شما نیز در باره ما چنین خواهند کرد و اگر وضع اجازه دهد بنادر شما بر روی کشتیهای ما باز خواهد بود. ما به امپراطور فرانسه حسن نیت شما را اعلام داشته‌ایم. زیرا او می‌خواهد که تمام مردم صلح را با ملت‌هایی که باعث خسارت و خرابی نیستند حفظ کنند. در خاتمه هر موقعی که آن مقام عالی به وسیله نامه به ما اعلام کنند ما با کمال میل در انجام تقاضاهای شما و ملت شما آماده‌ایم.»

آن مقام فرانسوی که چنین نامه‌ای به امام مسقط نوشته و «حسن نیت» اعراب چپاولگر مسقط را به «امپراطور فرانسه» اعلام داشته بود، همین جناب آنژ دو گاردان شوالیه دوسن کروا^۱ (صلیب مقدس) بود که این گونه دودوزه بازی می‌کرد و به همین جهت بود که با پادری و نظریاتش در باب لزوم سرکوبی اعراب مسقط مخالفت می‌کرد.

باری اختلاف نظر و سلیقه سیاسی موجب نفرت و دشمنی بین گاردان و پادری شد. پادری نظریات خود را با فتحعلی خان داغستانی صدراعظم در میان نهاد و این امر گاردان را بیش از پیش خشمگین ساخت و این خشم فراوان وقتی به حدّ نهایی رسید که پادری اظهار تمایل کرد که بدون عنوان سفیر و خطاب «مون سنیور»^۱ داده شود.

سرانجام پادری به شیراز رفت و اندکی بعد هم فتحعلی خان صدراعظم از وزارت برکنار و از بینایی چشم محروم شد و تقریباً احتمال تصویب قرارداد جدید ایران و فرانسه از بین رفت (۱۷۲۰) و در تابستان ۱۷۲۱ میلادی هم که کشتیهای فرانسوی به بندرعباس رسیدند، باز گاردان علاقه‌ای برای تصویب قرارداد نشان نداد. در همان سال، پادری از شیراز به اصفهان آمد. ظاهراً چون کشتیهای فرانسوی رسیده بودند، وی موقع را برای اتحاد نظامی ایران و فرانسه و استفاده از نیروی دریائی فرانسه برای سرکوبی اعراب مسقط مساعد تشخیص داده بود. ولی گاردان بدو نوشت (ظاهراً با هم قهر بودند و حرف نمی زدند) که از مذاکره خودداری کند. این امر موجب برخورد شدیدی میان گاردان و پادری شد و ظاهراً پادری از مذاکرات محرمانه گاردان با اعراب مسقط بی خبر بوده.^۲ در هر حال، پادری در ماه مه ۱۷۲۲ / رجب ۱۱۳۴ موفق شد که عهدنامه را به تصویب رساند.^۳ ولی چه فایده! که در آن روزها، محمود افغان اصفهان را در محاصره گرفته و دولت صفوی را به مخاطره انداخته بود.

پادری و گاردان در ایام محاصره در اصفهان بودند. گزارشهایی که این مأمورین از وضع محاصره و قحط و غلای اصفهان به دولت متبوع خود فرستاده‌اند بسیار جالب توجه است. در ماه ژوئن (شعبان)، دولت ایران که برای پرداخت مواجب پادگان شهر دچار مضیقه شده بود، از گاردان تقاضای وام کرد. ولی گاردان نتوانست کاری انجام دهد. زیرا خودش هم پولی نداشت. همین که گاردان متوجه شد که شاه سلطان حسین صفوی قصد دارد خود را به افغانها تسلیم کند، منشی و مترجم خود را به نام ژوزف آپی سالیمیان^۴ مأمور ساخت که به فرج آباد نزد محمود افغان رود و از وی خواهش کند که جان و مال اتباع فرانسوی و مبلغان مذهبی را تحت

۱- Monseigneur

۲- پادری خود شرح مذاکراتش را به دولت فرانسه گزارش داده و در نامه خود تصریح کرده که وی از جانب دولت فرانسه اظهار داشته که دولت متبوع وی تمام پیشنهادهای محمدرضابیک را در مورد مسقط می پذیرد به شرط آن که دربار ایران قرارداد جدید را بپذیرد. اعتمادالدوله نیز ظاهراً قانع گردید. ولی بعد به عذر این که پادری اختیاراتنامه‌ای از دولت متبوع خود در دست ندارد، از امضای قرارداد طفره رفت و امضای قرارداد را موکول به رسیدن اختیاراتنامه پادری کرد.

۳- بر اثر تحریکات گاردان شورای نیابت سلطنت پادری را از مقام خود برکنار کرده بود. ولی قبل از وصول نامه مزبور پادری با صدراعظم مذاکره کرده و به ادعای پادری، صدراعظم قرارداد را تصویب کرده بود.

۴- Joseph Apisalimian

حمایت قرار دهد. محمود ازین که نمایندگان دول اروپایی او را شاه ایران خواندند بسیار شادمان شد و دستور داد که فرانسویان به کارهای خود ادامه دهند و پرچم فرانسه را برافرازند تا کسی برای آنان ایجاد زحمت نکند.

چون افغانها به ژوزف دستور داده بودند که همراه رئیس تشریفات آنها باشد، وی در مجلس ملاقاتی که میان شاه سلطان حسین و محمود افغان فراهم شد و منجر به کناره گیری پادشاه صفوی از سلطنت و تفویض تاج و تخت به محمود افغان گردید حضور داشت و شرح دقیقی درین خصوص نگاشت. گاردان هم سپس به ژوزف پیوست و به اتفاق سایر فرانسویان برای تقدیم احترامات و عرض تبریک به نزد محمود افغان رفت.

در مدت محاصره اصفهان، به علت وقفه کامل امر تجارت، آثردوگاردان و برادرش فرانسوا در زمینه کارهای بازرگانی توفیقی نیافتند. ولی برای حفظ جان و مال فرانسویان و مبلغین مذهبی در اصفهان ماندند. در سال ۱۷۲۶ گاردان سکنه کرد به طوری که مدتها قادر به سخن گفتن نبود و ناگزیر برادرش فرانسوا کارها را انجام می داد و افغانها هم او را قبول داشتند. فرانسوا می خواست که برادر بیمار خود را به فرانسه ببرد. ولی اشرف از رفتن فرانسوا جلوگیری کرد. تا این که دولت افغانه به دست طهماسبقلی خان (نادر) فرو ریخت و طهماسب دوم باردیگر به سلطنت رسید و درین هنگام، فرانسوا توانست از شاه طهماسب برای فرانسویان امتیازاتی کسب کند. بدین ترتیب که طبق درخواست وی، طهماسب دوم کلیه فرمانهای سلاطین صفوی را در باره حقوق و امتیازات مبلغین کاتولیک تجدید و تنفیذ کرد و خانه ای را که شاه سلطان حسین به فرانسویان بخشیده بود همچنان متعلق بدانان دانست و تمام کشتیهای فرانسوی را در بندر عباس از پرداخت حقوق گمرکی معاف داشت.

فرانسوا گاردان، پس ازین موفقیتهای سیاسی و تجاری، از شاه طهماسب ثانی اجازه بازگشت به فرانسه یافت و به پاریس برگشت (۱۷۳۰) پنج سال بعد، آثردوگاردان در گذشت (۱۷۳۵).

پادری هم در ماه اوت سال ۱۷۲۲ با زرنگی تمام از اصفهان پر آشوب و قحطی زده بگریخت و در ۲۱ سپتامبر به شیراز رسید و پس از آن که کشیشی فرانسوی را به نام ربوفه بر جای خود گذاشت، به بندرعباس رفت و نزدیک به سالی در آن جا بود و سپس به هندوستان رفت و در سال ۱۷۲۵ به فرانسه بازگشت. در این میان ربوفه تیره روز در محاصره شیراز در سال ۱۷۲۴ به دست افغانیان کشته شد.

چنین بود روابط دولتین ایران و فرانسه در روزگار دولت صفوی که به علت بی تجربگی و خام طمعی فرانسویان و تردید و وحشت ایشان در عرصه تجارت با کشورهای دوردست هرگز به جایی نرسید. البته سادگی بلکه ساده لوحی و زودباوری ایرانیان و عدم توجه آنان به خباثت و

سودپرستی ارو پاییان نیز عامل مهمی در این ناکامیهای سیاسی و تجاری بود. ایرانیان از زیر و بم و دوز و کلک های مذاکرات سیاسی با فرنگیان بی اطلاع بودند. و وقتی که متوجه می شدند که گول خورده اند به نحوی از ایفاء به عهد خودداری می کردند و ازین لحاظ است که ارو پاییان، سیاستمداران بلکه قاطبه مردم ایران را پیمان شکن خوانده اند بی آن که به علل این امر اشاره کنند. این شیوه دیرین ارو پاییان است که همواره دیگران را به قصور یا تقصیر در عهد و پیمان متهم می کنند. ولی هرگز از نادرستیها و دغلبازیهای خود ذکری نمی کنند. در همین قضیه محمدرضا بیک سفیر ایران که قصدی جز حفظ آبرو و حیثیت کشور متبوع و حفظ شعائر مذهبی خویش نداشته، فرانسویان کتابها و مقاله ها نوشته و آن سفیر ساده و ساده لوح را به باد طعن و تمسخر گرفته اند و حتی دانشمند آزاد فکری چون منتسکیو او را سخت عجیب و دروغگو و مدعی و دغل باز و نادرست خوانده که چرا هدایای گرانبهایی برای «خورشید شاه» پادشاه فرانسویان نیاورده است و این امر من غیر مستقیم توهینی به جامعه فرانسویان بوده است. ولی هیچیک از فرانسویان، من جمله همین حکیم بزرگوار آزادیخواه و نویسنده کتاب معروف «روح القوانین» اشاره به ریا و تزویر و دروغگویی و دغلبازی لویی چهاردهم و درباریان سودجو و وزیران پرتزویر و دوروی وی نکرده است که در همان لحظه ای که آن ریاکاران مزور ظاهراً دست سفیر ایران را به دوستی می فشردند دست دیگرشان در میان دستهای خونین اعراب غارتگر خوارج مسقط بود. همان غارتگرانی که هم به کشتیهای ارو پایی هم به سواحل مملکت ایران حمله می کردند و زن و مرد و کودک مسیحی و مسلمان را به زنجیر می کشیدند و به صورت غلام و کنیز در بازارها می بردند و می فروختند.

خود این فرانسویان، هموطنان فیلسوف بزرگ جناب منتسکیو، با کمال بی شرمی موجبات تجزیه ایران را فراهم آوردند و با طرح قرارداد قسطنطنیه، به منظور حفظ منافع خود در تقویت دولت عثمانی در برابر اتریش، ترتیبی فراهم نمودند که ایران بین تزار روسیه و سلطان عثمانی تقسیم شود. دلالی این محبت سیاسی بین دو دشمن دیرین یعنی روس و عثمانی با سفیر فرانسه در قسطنطنیه به نام مارکی دو بوناک بود. اگر می خواهید وقاحت سیاسی و بی شرمی ذاتی ارو پایی را به خوبی دریابید به مقدمه قرارداد قسطنطنیه توجه فرمایید:

«چون میرمحمود پسر میرویس حسین شاه را غافلگیر کرده و اصفهان را گرفته و شاه و اولادش را زندانی کرده، باب عالی (دربار عثمانی) مجبور شده با اعزام نیرو گرجستان را که تابع ایران بوده تصرف کند و اعلی حضرت تزار مسکو (پتر) شهر در بند و باد کوبه و سایر نقاط سواحل بحر خزر را تصرف کرده است. با این همه، بین قزوین و تبریز مردی به نام جماسب (طهماسب) وجود دارد که خود را پسر شاه سلطان حسین می خواند. تزار هم با او قراری بسته که شهرهای در بند و باکور را در ایالت شروان ضبط کند و ایالات ساحلی بحر خزر نیز به تزارین تسلیم شود.

مقابلاً تزار وعده داده که به طهماسب در برابر محمود کمک نموده او را بر تخت بنشانند. باب عالی نیز وعده کرده است وساطت کند تا میرمحمود ولایاتی را که از آن ایران بوده مسترد بدارد. برای اینکار و دیگر مذاکرات، آقای مارکی دو بوناک وزیر مقیم اعلی حضرت پادشاه فرانسه را در دربار باب عالی مأمور کرده بر اثر مداخله او نسبت به مواد زیر بین باب عالی و اعلی حضرت تزار موافقت شد...»

فرانسویها در ایران

درست است که دولت فرانسه دیرتر از سایر دول اروپایی پا به عرصه سیاست و تجارت ایران گذاشت، اما مردم فرانسه خیلی پیش از دولتمردان خویش با ایرانیان حشر و نشر داشتند و جمعی از آنان مثل ونسان لوبلان^۱ و گابریل دولوتز^۲ و لامبر^۳ و فرانسوا پیرارد^۴ و هانری دوفینس^۵ در قرن شانزدهم در ایران بوده اند. سفرنامه فینس مصور و ازین لحاظ از دیگر سفرنامه ها دل انگیزتر است. وی در این سفرنامه شیراز را زیباترین و نشاط انگیزترین شهرهای کشور خوانده است. سفرنامه آنان به ترتیب در سالهای ۱۶۵۸ و ۱۷۵۹ و ۱۵۹۹ و ۱۶۳۰ در پاریس منتشر شده. با قدرت نمایی شاه عباس در میدانهای جنگ و سیاست و افزایش امنیت و توسعه ثروت و آسایش در ایران و شکفتگی اقتصادی، عده زیادی از اروپائیان از طبقات مختلف با مشاغل گوناگون رو به ایران آوردند و بسیاری از آنان سالها در ایران ماندند و چه بسا که هم در ایران درگذشتند. تنی چند از اینان در لباس روحانیت بودند مثل پرگابریل دوشینون^۶ و پرافائل دومان و سانسون و بعضی در جامه بازرگانان مثل تاورنیه وشاردن و عده ای هم در لباس اهل تحقیق و دانش مانند ته ونو و پتی دولاکروا و دولیه ده لاند.

از این کسان که نام بردیم در جای خود به تفصیل یاد کرده ایم. تنها باید اضافه کنیم که پرگابریل دوشینون معاصر رافائل دومان و مدت بیست و پنج سال مقیم اصفهان بوده و فارسی خوب می دانسته و مسیحیان یعنی همکیشان خویش را یاری می کرده. سفرنامه او در لیون در سال ۱۶۷۱ منتشر شده است. شینون از اصفهان به تبریز رفته و پس از مدتی به هند سفر کرده و تازه به هند رسیده بوده که بیمار شده و درگذشته (۱۶۷۸).

در خلال سال ۱۶۲۹ و ۱۶۳۹/۱۰۳۹ و ۱۰۴۹ یک فرانسوی به نام فیلیپ ترینیتات^۷ به ایران سفر کرده و سفرنامه ای تنظیم نموده که در سال ۱۶۴۹ در لیون^۸ منتشر شده.

۳- C. Lambert

۲- Gabriel de Luetz

۱- Vincent le Blanc

۶- G. Chinon

۵- Henri de Feynes

۴- Francois Pyrard

۸- Lyon

۷- Ph. Trinite

در سال ۱۶۴۵ هیئت پنج نفری فرانسه من جمله دولالین و لابلولای نوگوزبه ایران آمد. لابلولای سفرنامه مصوری نوشته که بدان اشاره کردیم.

الکساندر رود^۱ فرانسوی دیگری است که در سالهای ۱۶۵۰ و ۱۶۶۰/۱۰۶۱ و ۱۰۷۱ در ایران بوده و سفرنامه او در سال ۱۶۵۹ در پاریس صورت انتشار پذیرفته است.

در همین سال ۱۶۵۹/۱۰۷۰ پوله^۲ به ایران مسافرت کرده و در سفرنامه اش از شهر تبریز و خاصه از مسجد کبود شرح مفصلی آورده است. وی راجع به قم نیز شرحی دارد و می نویسد که قناتهای آن چنان به جا و به اندازه ساخته شده که در هنگام خشک سالی کاملاً مردم قم را سیراب می نماید. سفرنامه پوله، که متضمن شرحی از روش تجاری انگلیسیان و هلندیهاست در سال ۱۶۶۸ در پاریس طبع و نشر شده است.

در همین سالها، بورژ^۳ مبلغ مسیحی فرانسوی که عازم چین بود از ایران گذشت و سفرنامه ای نوشت که در سالهای ۱۶۶۶ و ۱۶۶۸ در پاریس به زیور طبع آراسته شد و ترجمه آلمانی آن نیز در سال ۱۶۷۱ در لایپزیک منتشر گردید. این ترجمه دو تصویر داشت مربوط به ایران. یکی عبور کاروان از تنگه صعب العبوری بین شیراز و بندر ریگ و دیگر اقامت چینیان در شهر لار و مشاغل گوناگون آنان.

آنژ دولابروس^۴ از کشیشان فرقه پابرهنگان^۵ که پدر (پر) آنژ دوسن ژوزف خوانده می شد، در چهارم نوامبر ۱۶۶۴ با چند تن از کشیشان فرقه خود، به اصفهان رسید و با شوقی تمام به فرا گرفتن زبان فارسی پرداخت. وقتی به قسطنطنیه بازگشت تصمیم گرفت کتاب لغتی فارسی به فرانسه و لاتین و ایتالیایی بنویسد. چون این کار مستلزم حشر و نشر با دانشمندان ایرانی یا اروپاییان ایران شناس فارسی دان و استفاده از کتابخانه های دولتی و خصوصی بود، سفر فرانسه در قسطنطنیه توصیه نامه ای برای وی نوشت که در آن تصریح شده بود که وی به مناسبت اقامت ممتد در ایران فارسی را خوب یاد گرفته و فارسی زبانان قسطنطنیه او را درین امر تأیید و تصدیق می کنند.

پرژوزف این کتاب را تألیف نمود. اما تا مدتها نتوانست آن را چاپ کند. زیرا احتیاج به حروف فارسی و علامات و اعراب بود و در اروپا دسترسی بدین چیزها کمتر میسر بود. تا این که در پایان خدمات خود، وقتی در فلاندر^۶ اقامت داشت، با حروف و وسائلی که از یک ناشر کتب و رسالات شرقی به ارث مانده و او خریده بود توانست آرزوی دیرین را جامه عمل پوشاند. شاردن که در آن هنگام به سمت نماینده در امور کمپانی هند شرقی انگلیس انجام وظیفه می نمود، چند ورقی ازین کتاب را ملاحظه کرده و صریحاً اظهار نظر نموده است که این اوراق از

Bourges —۳

Poullet —۲

Alexander Rhodes —۱

Flandre (Belgique) —۶

Dechausses —۵

Ange de Labrosse —۴

تحقیقی عالمانه و وسیع و دقیق برخوردار است. من خاصهٔ مفتخر بوده‌ام که بامصطفی در نقاط مختلف آسیا ملاقات و برخورد داشته باشم و می‌دانم که وی به زبانهای بسیار زیبا و رایج آن مناطق با ظرافت تمام تکلم می‌نماید. باید آرزو کنیم که این مرد دانشمند بیش از آنچه در باره زبانهای مردم ایران افادهٔ مطلب نماید به آداب و رسوم و هنرهای آنان بپردازد. زیرا محال است که کسی زبان مردمی را درست و بی نقص صحبت کند و از فرهنگ و آداب و رسوم آن قوم بی‌خبر باشد.

با این حال ترجمه‌های پرژوزف از فارسی به لاتین و فرانسه چندان مورد اعتماد نیست. وی بسیاری از ضرب‌المثلها را غلط ترجمه کرده و در املای کلمات نیز دچار لغزشهایی شده است. به طوری که توماس هاید^۱ می‌نویسد که جهالت و بی‌اطلاعی پرژوزف در زبان فارسی ازین کتاب لغت آشکار است و اگر بخواهند اشتباهاتش را بگیرند کتابی به قطر همین کتاب لغت خواهد شد. البته باید بدین نکته توجه داشت که پرژوزف در مقدمهٔ یکی دیگر از تألیفاتش یعنی ترجمهٔ قرابادین فارسی به فرانسه، ترجمهٔ توماس هاید را از فصول خمسةٔ سفر تکوین تورات به فارسی در تورات چند زبانهٔ والتن مورد انتقاد شدید قرار داده و توماس هاید، ضمن رد اعتراضات پرژوزف، وی را به بی‌اطلاعی در زبان فارسی شدیداً متهم نموده است.

اثر دیگر پرژوزف^۲ چنان که ذکر شد ترجمه کتابی است در دانش‌شناسی از فارسی به فرانسه، عنوانی که بر روی آن کتاب به فارسی نوشته شده عیناً چنین است: «تفسیر مرکبات قرابادین فارسی به دست قربان حق حضرت ایسوع راهب تابع حضرات ایلیا و طرزییا، پادری انجلوس کرملیت طولوزانی» و ازین بیان فارسی پرژوزف می‌توان استنتاج نمود که سخنان توماس هاید در بارهٔ اطلاعات وی در زبان فارسی چندان دور از حقیقت نبوده است.^۳

کشیش دیگری نیز می‌شناسیم که به زبان فارسی توجه کرده و کتابی به فارسی نوشته و جنبالی برانگیخته است. این کشیش مسیحی ژروم گزاوله^۴ نام دارد. وی مدت هشت سال زبان فارسی آموخته بود و شاید به همین علت بود که اکبرشاه او را احضار کرد و از او خواست کتابی به فارسی در شرح حال عیسی مسیح بنویسد. وی با همکاری دانشمندی از مردم لاهور به نام عبدالصمد قاسم کتابی در داستان مسیح و کتابی در داستان پطرس مقدس^۵ «پیدرو» نوشت. جهانگیر پسر اکبر، همین که بر جای پدر نشست، ژروم را به لاهور فراخواند. درین سفر کشیش، کتابی تحت عنوان «آیینة حق نما» به رسم ارمغان به نام جهانگیر تألیف نمود. وی درین کتاب قوانین و آداب مسیحیت را تشریح کرده و متقابلاً به ابطال و تخطئهٔ دیانت اسلام پرداخته بود.

P. Joseph —۲

Thomas Hyde —۱

۳- مقدمهٔ سفر بر کتاب پیرافائل به نام «وضع ایران در سال ۱۶۶۰».

Saint Pierre —۵

Jerome Xavier —۴

بدین جهت همین که این کتاب به ایران رسید یکی از دانشمندان اصفهان به نام میرزا احمد بن زین العابدین العلوی رديه ای بر آن نوشت.

داستان مسیح و داستان پیدرو نیز به دست دانشمندی از فرقهٔ پروتستان افتاد به نام لویی دودیو^۱ که در زبان عبری و فارسی مطالعاتی عمیق داشت. وی دو کتاب خطی مذکور را با دقتی فراوان به لاتین ترجمه کرد و در سال ۱۶۳۹ همراه با متون اصلی منتشر ساخت. این دانشمند در همان وقت که این دو تألیف را آماده می کرد رساله ای نیز در بارهٔ دستور زبان فارسی نوشت تحت عنوان «عنصر زبان فارسی» و این کتاب را همراه با ترجمهٔ فارسی و دو فصل اول از سفر تکوین تورات به قلم ژاک تاوس^۲ منتشر نمود.

فیلیپ آوریل^۳ فرانسوی از فرانسویانی بود که در سال ۱۶۹۱/۱۱۰۳ در ایران بودند و این معنی از ترجمهٔ سفرنامهٔ او به زبان هلندی که در سال ۱۶۹۴ در اوترشت^۴ انتشار یافت مستفاد می شود.

گودروی کشیش نیز در همین روزها در اصفهان بوده و کتابی نوشته به نام «مرگ شاه سلیمان و جلوس پسرش حسین» که در سال ۱۶۹۶ در پاریس انتشار یافته. این کشیش نسبت به دربار و مردم ایران همواره حق شناس بوده و همراه هیئت ایران به عنوان مترجم به پاریس رفته و در مذاکرات رسمی شرکت جسته و محمد رضاییک سفیر ایران را در مذاکرات سیاسی یاری داده و او را بر رموز کلمات و اصطلاحات دو پهلوی پیچیدهٔ رسمی آگاه کرده و به زیر و بم سخنان مردان سیاسی و آهوگردانیهای ایشان آشنا ساخته و خلاصه همه جا مواظب بوده که مبادا رجال درباری فرانسه هیئت سیاسی ایران را اغفال کنند و به اصطلاح کلاه سر آنان گذارند. به طوری که لویی چهاردهم از دست این کشیش فرانسوی، که منافع فرانسه را در نظر نگرفته و در فکر حفظ منافع دولت ایران است، سخت خشمگین شد و در پایان مذاکرات سیاسی که پادشاه فرانسه برای همه افراد خلعت و هدیه فرستاد، کشیش گودرو را از لطف خود بی نصیب گذاشت و به او چیزی نداد.

در سال ۱۶۶۸ یک کشیش ارمنی به نام ماتیو دوآوانیک^۵ به سمت اسقف ناحیهٔ نخجوان انتخاب شد و برای دریافت مراسم تقدیس به رم رفت. و در بازگشت به ایران مدتی در اصفهان منزل کرد. وی دو کشیش به اروپا فرستاد. یکی به دربار فرانسه و دیگری به دربار پاپ. نامه های این کشیش ارمنی به فارسی نوشته شده بود. ماتیو تا سال ۱۶۷۴ نزد دربار ایران به عنوان نمایندهٔ رسمی پادشاه فرانسه و پاپ و جمهوری ونیز شناخته می شد. نه سال پس ازین کشیش بود که فرانسوا پیکه مأمور دربار ایران شد.

هنگامی که ماتیودوآوانیک به ایران آمد یک کشیش ارمنی را به نام بدروس بدیک^۱ به همراه داشت. بدروس از مردم شهر کیلیس^۲ در آناتولی بود. پدر بزرگش را خلیل پاشای ترک کردن زده بود. زیرا ارمنی مذکور حاضر نشده بود از مسیحیت دست بردارد و به اسلام درآید. خانواده وی در شهر حلب به فرانسواییکه پناه برد و پیکه بدروس را به رم فرستاد و او در کالج اوربن هشتم^۳ درس خواند و پس از اتمام تحصیلات همراه ماتیودوآوانیک اسقف شهر نخبوان که مأمور رساندن نامه های پاپ و نویی چهاردهم و جمهوری ونیز به شاه ایران بود به ایران آمد و سانیانی چند در ایران اقامت کرد. وی در سال ۱۶۷۸ به اروپا بازگشت و حاصل مشهودات و مطالعات خود را در ایران به صورت کتابی به نام «چهل ستون» درسی فصل منتشر نمود. فصل اول کتاب توصیفی است از کاخ کورش در تخت جمشید و کاخ شاه عباس در اصفهان و فصل دوم کتاب شرحی است درباره پیغمبر اسلام و دین وی. بدروس اطلاعات عمیقی از مجامع ارامنه ایران که در سال ۱۶۷۸ در کیلیسای اوچمیا زین تشکیل شده دست می دهد. اما ظاهراً فارسی را عالمانه نمی دانسته و این معنی از شرح ستایش آمیزی که درباره امپراطور لئوپلد^۴ و تقدیم کتاب بدو نوشته به خوبی برمی آید.

از ژیلبرت گولمن^۵، از درباریان فرانسه، نیز درین جا نام می بریم که کتاب نزهة القلوب حمدالله مستوفی را به فرانسه ترجمه و به کاردینال ریشلیو تقدیم داشته. وی همچنین ترجمه چند داستان اخلاقی از کتاب انوار سهیلی را که قبلاً تحت عنوان «کتاب انواریا راهنمای شاهان تألیف بیدپای حکیم هندی ترجمه داود سعید اصفهان به زبان فرانسوی» منتشر شده بود مورد تجدید نظر قرار داد. ولی در ترجمه آزاد و مختصر وی، از لطف و ظرافت قلم حسین واعظ کاشفی سبزواری اثری نیست. گولمن بر کتاب حمدالله مستوفی (نزهة القلوب) نیز شرحی نوشته است.

در حدود سال ۱۷۰۰ / ۱۱۱۲ پل لوکاس^۶ از طریق قزوین به اصفهان رفت. در سفرنامه ای که نوشته دو تصویر از ایران دیده می شود. یکی راجع به کله منار و یکی طرحی از میدان شاه اصفهان. سفرنامه وی در سال ۱۷۰۵ در لاهه و سپس در سالهای ۱۷۱۴ و ۱۷۳۱ در پاریس به چاپ رسیده. البته تصاویر او عاری از صحت و دقت است. مثلاً میدان شاه را مربع گرفته و عانی قاپورا عمارت سه اشکوبه ساده ای رسم کرده و بر مسجد شیخ لطف الله چهار مناره نوک تیز افزوده. ولی درین میان تیر بلند وسط میدان و توپهای کنار میدان را در حاشیه غربی درست کشیده شده است.

ظاهراً پل لوکاس و ویلوت^۷ که در سالهای ۱۶۹۸ و ۱۷۰۸ در ایران بوده

Leopold — ۴

Urbain III — ۳

Kilis — ۲

Bedros Bedik — ۱

Villette — ۷

Paul Lucas — ۶

Jilbert Gaulmin — ۵

دیدیه بویون^۱ و پیتون دوتورنفور^۲ آخرین کسانی هستند که قبل از تسلط افغانها بر اصفهان ازین شهر و از کشور ایران دیدن نموده اند. سفرنامه و یلوت در پاریس در ۱۷۳۰ یعنی پس از سقوط اصفهان به چاپ رسیده و سفرنامه دیدیه درنانشی^۳ (فرانسه) در ۱۷۰۷ و گزارش سفر تورنفور در ۱۷۱۸. آخرین سیاحان فرانسوی

پس از سقوط دولت صفویه و استقرار افغانه در ایران، آن همه شکوه و جلال عصر صفوی نقش بر آب شد و کشوری که چون نوعروسان زیبا و آراسته بود به زشتی و ویرانی کشیده شد. چند سال حکومت افغانها در اصفهان و ایالات جنوبی ایران و حکومت شاه طهماسب دوم در مازندران و خراسان و استقرار روسها در ایالات شمالی من جمله گیلان و تسلط ترکان عثمانی بر ایالات ماوراء ارس بر اساس قرارداد تقسیم ایران بین روس و عثمانی، چنان هرج و مرجی در ایران ایجاد کرده بود که مردم ایران بر جان و مال و زن و فرزند خویش ایمنی نداشتند تا چه رسد به اتباع خارجی، ازین روی هیچ سیاح خارجی در این سالهای پر آشوب به ایران نیامده است. اما اندک اندک ستاره اقبال ندرقلی از سواران شاه طهماسب ثانی روبرو درخشیدن گذارد. قدرت فرماندهی و فعالیت و اراده آهنین وی باعث شد که افغانها از ایران بگریزند و خراسان به دست پادشاه جوان صفوی بیافتد و روسها حساب کار خود را بکنند و به پاس این خدمات ندرقلی به لقب طهماسب قلی خان مفتخر گردد و عملاً صاحب اختیار و ایران مدار گردد. با کوشش طهماسب قلی خان بار دیگر ایران آرامشی یافت. حتی پیشرفتهای برق آسا و پیروزیهای درخشان وی بر ترکان عثمانی موجب شد که نام کشور ایران باز بر سرزبانها بیافتد. چنین بود که پس از استقرار نادر شاه بر تخت سلطنت ایران، دولت فرانسه ژان اوتر^۴ را مأموریت داد تا به ایران بیاید و از نزدیک راجع به اوضاع این کشور اطلاعاتی حاصل کند. گزارش وی نشانه ای از ویرانی و تباهی کشور ایران بود. او درباره اصفهان می نویسد پس از حمله افغانها دیگر جمعیتی ندارد. حتی کاخهای سلطنتی خالی از سکنه و روبرو به ویرانی است.

نادر آزمند و ستمکاره بود و همچون همه آزمندان و ستمگران تاریخ دولتی مستعجل داشت. از روزی که شاه شد تا روزی که سرش را از بدن جدا کردند، در حدود دوازده سال بیش نبود. به مرگ وی بار دیگر کشور دچار آشوب و کشور صحنه تاخت و تاز قدرت طلبان بی مایه و قداره بندگان چپاولگر شد. تا این که کریم خان، پس از جنگ های فراوان با مدعیان تاج و تخت، به نیروی تدبیر و به مهربانی و لبخند و دلجوئی از مردم و سیاست عفو و اغماض توانست چند صباحی به دلهای مرده جانی بخشد و به کشوری آشوب زده آرامشی بخشد. در این فاصله کوتاه چند تن از ارو پاییان به ایران آمدند.

Nancy —۳

Pitton de Tournefort —۲

Didier Bugnon —۱

Jean Otter —۴

یکی ازین سیاحان فرانسوی ژان باتیست آنویل^۱ است که در حدود سال ۱۷۶۰/۱۷۷۴ در ایران بوده و سفرنامه خود را به نام «تحقیقات جغرافیایی در باره خلیج فارس و دهانه های فرات و دجله» در سال ۱۷۵۸، در شهر پاریس در سال ۱۷۶۴ منتشر کرده یعنی شانزده سال پس از آن که ژان اوتر کتاب خویش را به نام «مسافرت در ترکیه و ایران و شرحی در باره لشکرکشیهای طهماسبقلی خان» در پاریس به طبع رسانیده (۱۷۴۸). بازن^۲ کشیش که طبیب نادرشاه بود نیز در باره نادر کتابی نوشته تحت عنوان «خاطراتی از واپسین روزهای سلطنت طهماسبقلی خان و مرگ تأثرانگیز وی». این کتاب در حقیقت نامه هائی است که آن کشیش به فرانسه نوشته است. این مجموعه در سال ۱۷۸۰ در پاریس به چاپ رسیده.

از کسان دیگری که از فرانسه به ایران آمدند یکی هم آندره میشو^۳ گیاه شناس است که در سالهای ۱۷۸۳ تا ۱۷۸۴/۱۱۹۸ تا ۱۱۹۹ به ایران سفر کرده. گزارش سفر وی را دکترهای^۴ در سال ۱۹۱۱ در ژنوپطیع و نشر نموده.

همچنین است گراف فریرسو بو^۵ که در خلال سالهای ۱۷۸۴-۱۷۸۵/۱۱۹۹-۱۲۰۰ و آبه بوشان^۶ که دو سال بعد از وی یعنی در سال ۱۷۸۷/۱۲۰۲ به ایران مسافرت کرده اند. حاصل تحقیقات گراف فرانسوی از این سفر «خاطرات تاریخی و سیاسی و جغرافیائی از سفر به ایران و عربستان در فاصله سالهای ۱۷۸۲ تا ۱۷۸۸» است. این خاطرات که در سال ظهور انقلاب کبیر فرانسه به پایان رسیده یک سال بعد در سال ۱۷۹۰ در پاریس چاپ و منتشر شده. کتاب آبه بوشان به نام «شرح سفر در ایران به سال ۱۷۸۷» نیز در همین سال ۱۷۹۰ و در همان شهر پاریس انتشار یافته است.

اولیویه یا بهتر بگوئیم آنتوان گیوم اولیویه^۷ فرانسوی چهار سال پیش از پایان سده هجدهم (قرن دوازدهم هجری) به ایران آمده و در حقیقت وی آخرین سیاح فرانسوی است که در قرن هجدهم به ایران آمده. وی در سال ۱۷۹۶/۱۲۱۱ از طریق کرمانشاه به ایران وارد شد و پس از بازدید بیستون به همدان و از آن جا به تهران و قم و کاشان و اصفهان رفت. وی نیز مانند ژان اوتر از وضع اصفهان دچار تأثر شدیدی شده و نوشته که اصفهان نسبت به وضع سابق خود ویرانه ای بیش نیست. با این حال، وی اضافه می کند که باز اصفهان هنوز جزیی از عظمت و شکوه خود را حفظ کرده و آثار معماری مجلل و با عظمت آن و باغهایش هنوز برای اروپاییان مفاهیم پرمعنی و گویایی است. اولیویه ظاهراً نخستین اروپایی است که به قلعه الوند صعود کرده و او بهترین کسی است که تهران زمان آقامحمدخان قاجار را توصیف می کند.

سفرنامه اولیویه در فاصله سالهای ۱۸۰۱ و ۱۸۰۷ در ۶ جلد در پاریس منتشر شد و

۱- J. B. Anville — ۲- Bazin — ۳- A. Michaux — ۴- Dr. Hamy — ۵- Graf Ferrieres-Sauvebot — ۶- Abbé Beauchamp — ۷- Antoine Guillaume Olivier

ک. مولر^۱ در سال ۱۸۰۸/۱۲۲۳ آن را به آلمانی برگرداند و با گراورهای خوب و زیبا مصور ساخت. از آن جمله است تصویر تمام قدی از یک ایرانی و تصویری از یک کرد که گریزی در دست راست و سپری در دست چپ دارد. و همچنین تصویری از دو بانوی ایرانی. این تصویر اخیر از لحاظ بررسی و تحقیق در لباس مردم ایران در اواخر قرن هجدهم بسیار اهمیت دارد و اهمیت دیگر آن این است که میزان نفوذ و تأثیر این لباسهای ایرانی را بر طراحان مد در اروپا نشان می‌دهد. زیرا شلوار این دو بانوی نیم تنه آنان مدل کاملی برای طراحان مد در بسیاری از کشورهای اروپایی واقع شده.

یک سویسی نیز در خدمت کمپانی هند شرقی در آمد تا برای «جستجوی سعادت خویش» به آسیا برود. او به آسیا آمد و به ایران سفر کرد و به خدمت در دستگاه نادرشاه پرداخت و در رکاب نادر جنگ کنان به هند رفت. اما ظاهراً متوجه شد که راه نیکویی انتخاب ننموده. پس سعادت خود را در آن دید که در هند بماند و در خدمت گورکانیان هند درآید. وی چندان در هند ماند که عمرش به پایان رسید. این سویسی که دانیل موژینی^۲ نام داشته سفرنامه‌ای از خود به یادگار گذاشته که در سال ۱۷۵۴/۱۱۶۷-۱۱۶۸ در نوزان^۳ (سویس) به زبان فرانسه منتشر شده و ترجمه آلمانی آن نیز در سال ۱۷۶۳/۱۱۷۷ در برن^۴ با تصاویر سفرنامه سانسون انتشار یافته است.^۵

کنت دوزاگلی از آرامنه جلفا

در بار صفوی که پنج ماه نامه پادشاه لهستان را به عنوان تهیه ترجمه بلا جواب و معطل می‌گذارد — و تازه معلوم نیست که بعد از ترجمه، تهیه جواب آن چه مدت طول کشیده و اصلاً جوابی بدان داده یا نداده — با دربار کورلاند^۶ نیز روابط سیاسی و تجاری برقرار کرده است. شرح این واقعه بسیار جالب توجه است.

کمتر کسی است در ایران که کورلاند را بشناسد و این امری طبیعی است. زیرا نه کورلاند هرگز کشور بزرگ و با عظمتی بوده نه روابط ایران و آن سرزمین چندان عمق و استواری و دوامی داشته است. با این حال، در دوران شاه سلطان حسین، ایران با این ناحیه دور دست دارای روابط تجاری گردید و قراردادی بین امیر ناحیه کورلاند، با یک ارمنی ایرانی به عنوان قرارداد تجارتی ایران و کورلاند به امضا رسید.

کورلاند غربی ترین ایالت لتونی^۷ است که شمال و غرب آن را دریای بالتیک فرا

Berne — ۴

Lausanne — ۳

Daniel Moginie — ۲

K. Müller — ۱

۵ — در خصوص سیاحان فرانسوی و کتابهای ایشان رجوع شود به کتاب اسناد مصور اروپا... ج ۱ ص ۹۲ تا ۱۰۵

Lettonie — ۷

Courlande — ۶

گرفته و جنوب آن ایالت نیتوانی^۱ قرار دارد. این سرزمین در حدود سیزده هزار کیلومتر مربع وسعت دارد و مرکز آن شهر نیپایا^۲ (نیپائو) می باشد.

کورلاند که اسم ملی آن کورزمه^۳ یا کشور «کور» ها می باشد نام خود را از یک طایفه فنلاندی گرفته که اینک آن طایفه از صفحه گیتی محو شده است. ناحیه مذکور مدتها در تصرف دانمارکیها بود و سپس آلمانها در آن مستقر شدند. تزار روس ایوان مخوف قسمتی از آن را تصرف نمود. ولی قسمتی از آن به عنوان یک دوک نشین آلمانی باقی ماند. آخرین دوک این ناحیه در سال ۱۷۳۷ درگذشت و جانشین وی موریس دوساکس^۴ با اشکالات فراوان رو به رو گردید و زن وی آنا به شرحی که در تاریخ روسیه آمده به نام آنا ایوانوونا^۵ به سلطنت رسید و تاج تزارهای روسیه را بر سر نهاد و ناحیه کورلاند را به فاسق خود بیرن^۶ بخشید و او نیز آن را به پسر خود داد. تا این که در هنگام تقسیم دوم لهستان، کاترین پسر بیرن را مجبور به استعفا کرد و ناحیه کورلاند که از نیم قرن بدین طرف به صورت ایالتی نیمه روسی در آمده بود رسماً به روسیه تزاری ضمیمه گردید. پس از جنگ جهانی دوم بار دیگر دولت شوروی، سه کشور کوچک لتونی و لیتوانی و استونی را که بعد از جنگ جهانی اول آزاد و مستقل شده بودند بلعید.

باری در چنین سرزمین دوردستی ناگهان یک جوان ارمنی به نام فیلیپ دوزاگلی^۷ از مردم اصفهان نصف جهان، در هشتم سپتامبر ۱۶۹۶ از شهر میتوسر برآورد و یادداشتی به امیر کورلاند تقدیم کرد و تقاضای انعقاد قرارداد تجاری بین ایران و کورلاند نمود.

فیلیپ دوزاگلی کیست. وی ایرانی ارمنی الاصلی است که در شهر جلفای اصفهان به دنیا آمده و در همان جا غسل تعمید یافته است. ظاهراً نام پدرش الیاس بود و شغلش زرگری. یکی از روحانیون ژروئیت که با الیاس همسایه و آشنا بوده و خود چهارده سال در ایران اقامت داشته به نام ژاک و یلوت^۹ در باره فیلیپ می نویسد که اندامی متناسب و هوش و فراستی تند و رفتاری مؤدبانه و میل مفروطی به جهانگردی داشته و البته میل مفراط او به جهانگردی برای دست یافتن به شغل و منصبی والا و ثروتی در خور اعتنا بوده است. پی یر و یکتور میشل که بعدها به عنوان سفیر فرانسه به دربار شاه سلطان حسین آمد می نویسد که پدرش مردی فقیر بوده و دور نیست که زرگری تهی دست و بی سرمایه بوده است و فیلیپ که نمی خواست با فقر و قناعت پدر بسازد، عزم سفر کرد و راهی فرانسه شد و همراه تجار ارمنی خود را به پاریس رسانید.

زاگلی که به قولی به اسلام گرویده بود و به زبانهای ارمنی و فارسی و ترکی به خوبی آشنا بود، در پاریس خود را به نام سانی یا ساگلی و پسر داروغه عباس آباد، محله معروف

Maurice de Saxe — ۴	Kurzeme — ۳	Liepaja (Libau) — ۲	Lituanie — ۱
Philippe de Zagely — ۷		Biren — ۶	Anna Ivanovna — ۵
Pierre Victor Michel — ۱۰		J. Vilotte — ۹	Mitau — ۸

اصفهان و مرکز «تبارزه» یعنی تبریزیان معرفی کرد. درپاریس همیشه جوش و خروش فراوان و جنب و جوش بسیار وجود دارد. شهری است پر جمعیت که هر روز یک یا چند بازرگان ارمنی بدان شهر وارد می شود و چند صباحی بعد از آن بیرون می رود. چه بهتر ازین برای جوان زیبای آراسته و خوش اندامی که می خواهد در پرتو آشنایی با بزرگان به جائی برسد و در به در به دنبال کسی می گردد که از او حمایت کند یعنی مردی صاحب مقام و ثروتمند و بهتر از آن زنی زیبا و متنفذ و توانگر. ظاهر آراسته فیلیپ موجب پیشرفت وی و آشنایی او با بزرگان در بار فرانسه می شود. زیرا می بینیم که جوانک ارمنی غسل تعمید مجددی کرده و والا حضرت دوک دورلئان تنها برادر نوئی چهاردهم عنوان پدر تعمیدی (پدر خواندگی) وی را پذیرفته و نام خود فیلیپ و مقامی والا در میان تفنگداران بدو واگذار نموده است.

فیلیپ جوان بلندپرواز با خانواده های مهم فرانسوی خاصه آنان که ثروت و مکنتی دارند حشر و نشر می یابد. و در همین روزگار است که او با ژان تاویه جواهر فروش معروف که سفرهای متعدد به مشرق زمین من جمله ایران و هند کرده و ثروتی تمام اندوخته و لقب بارونی را به کمک سکه های طلا به دست آورده است آشنا می شود. و با استفاده ازین فرصت، با خواهرزاده او ازدواج می نماید. در باب ازدواج او با خانواده تاورنیه هرگز جای شک و تردیدی نیست. ولی در بعضی از مراجع نوشته اند که او با خواهر تاورنیه ازدواج کرده و قولی نیز درباره ازدواج او با دختر تاورنیه وجود دارد. اما قول پل لوکاس ارجح است که خود در سال ۱۷۰۰ تا ۱۷۰۱ در اصفهان می زیسته و معتقد است که زن فیلیپ خواهرزاده تاورنیه بوده است. در هر حال آنچه مسلم است این که این زن اولاً بسیار زشت بوده و لابد به دایه اش رفته بود و دیگر آن که از لحاظ مذهب در عداد فرق پروتستان بوده و فیلیپ به آیین کاتولیکی غسل تعمید یافته بود و طبق امر لوئی چهاردهم در لغو فرمان نانت^۱ ازدواج یک کاتولیک و یک پروتستان در فرانسه امکان نداشت و چنین بود که عروس و داماد به کشور سویس رفتند و مدتی در آن جا به سر بردند (۱۶۸۵م) و از ظواهر برمی آید که ازدواج خود را علنی نکردند.

فیلیپ پس از چندی اقامت در سویس، در جستجوی زندگانی بهتر و مقاماتی برتر شروع به تکاپو می نماید. ابتدا به آمستردام و بعد به مسکومی رود و در آن جا خود را نماینده پادشاه فرانسه معرفی می کند که مأموریت دارد در ایران دسته تفنگداران تشکیل دهد. با این همه چون نمی تواند به ایران راه یابد، به سوئد می رود و با دوشیزه ای در باری که مقرر و حقوق معتنا بهی

—۱ Edit de Nante

برای جلوگیری از کشتارهای فراوان و شرم آور کاتولیکها و پروتستانها، هانری چهارم فرمانی در آزادی مذهب و لزوم همزیستی مسیحیان کاتولیک و پروتستان صادر کرد (۱۵۹۸ م) که به فرمان نانت شهرت یافت. لوئی چهاردهم آن فرمان را لغو کرد و باز اختلافات مذهبی را زنده کرد (۱۶۸۵).

داشته ازدواج می کند و سپس زن خود را متقاعد می کند که چون با خانواده تاورنیه خویشاوندی دارد و تاورنیه اخیراً در روسیه فوت کرده (۱۶۸۹م) وی باید برای جلوگیری از حیف و میل شدن سرمایه وی به روسیه برود. بدین ترتیب با وساطت همسرش، از دربار سوئد نامه های سفارش و معرفی می گیرد و به مسکومی رود و خود را آقا فیلیپوس یا خواجه فیلیپوس می نامد و در بازگشت از مسکو به ورشو است که می خواهد تجارت ارامنه را در هر جا که هست متوجه نهستان و شهر ورشو کند و با آن که پیشنهادهایش در این مورد به جایی نمی رسد، پادشاه نهستان که قصد داشته سفیری به ایران بفرستد، خصوصیات لازم را در فیلیپ جمع می بیند و لذا مأموریت سفارت و لقب کنت بدومی بخشد و جوانک ارمنی ازین پس فیلیپ کنت دوزاگلی خوانده می شود.

فیلیپ در سال ۱۶۹۶ در کورلاند سبز می شود و به دوک کورلاند یادداشتی دائر بر پیشنهاد داد و ستد و تجارت ایرانیان با مردم کورلاند تقدیم می کند. این یادداشت که امروزه موجود است در شهر میتو به تاریخ هشتم سپتامبر ۱۶۹۶ نوشته شده است دوسند دیگر درین مورد، درست است. یکی گزارش پنج نفر کارشناسی است که به دستور والاحضرت دوک کورلاند مأمور بررسی پیشنهاد فیلیپ شده بودند و دیگری موافقت نامه برقراری روابط تجاری با ایران صادره از جانب فردریک کازیمیر دوک دولیونی^۱ کورلاند و سمگانن به تاریخ ۱۸ سپتامبر ۱۶۹۸. به این قرارداد نامه ای ضمیمه است به امضای فیلیپ دوزاگلی که اجرای مفاد عهدنامه امضا شده را در تاریخ ۱۹ سپتامبر ۱۶۹۶ تعهد می نماید.

برای آن که فی الجمله پیشنهاد زاکلی و موافقت دوک کورلاند روشن شده باشد، مقدمه پیشنهاد و مقدمه فرمان را ذکر می کنیم و جویندگان اطلاعات بیشتر را به مآخذ و مراجع احاله می دهیم. اینک مقدمه پیشنهاد فیلیپ:

یادداشتی بسیار ناچیز در باره دادوستد و تجارت ایرانیان که به پیشگاه والاحضرت دوک دوک کورلاند توسط فیلیپ دوزاگلی ایرانی اهل اصفهان پای تخت ایران تقدیم شده است. پوشیده نیست که از چندین سال پیش اغلب ایرانیان تجارت خود را با اروپا از طریق خاک روسیه انجام می داده اند و اکنون کلیه تجار بزرگ ایران تصمیم دارند که در تجارت خود با اروپا از این راه استفاده کنند و طرق تجارتی دیگر را که از میان خاک عثمانی می گذرد به علت بعد مسافت و دشواریها و ناامنیها رها کنند. نظر تجار ایرانی که در جستجوی راهی کوتاهتر و آسانتر می باشند این است که مال التجاره خود را از سرحدات روسیه گذرانده و به یکی از بنادر برسانند و از آن جا به اقصی نقاط اروپا خواه در براندنبورگ^۲ یا دانزیک^۳ یا دانمارک و هلند و دیگر نقاط ارسال دارند. تجار ایرانی درصدد هستند که کالای

خود را از مسکو به اسمولنسک^۱ یا به بسکی^۲ ببرند و از آن جا از راه زمینی، از طریق خاک لیتوانی به شهر وی تبسک^۳ و سپس از راه رودخانه درینا^۴ تا دوبناه^۵ و از آن جا از راه دریا و زمین تا شهر میتو^۶ و از میتو تا بندر لیبانو و از لیبانو به هر جا که خواهند. شرایط به قرار ذیل خواهد بود....

اما فرمان دوک کورلاند چنین آغاز شود:

ما فردریک کازیمیر به لطف الهی، دوک دولیونی کورلاند و سامگالن اعلام می داریم و به نام خودمان و اخلاف مستقیممان و جانشینانمان به موجب این نوشته به رسمیت می شناسیم که ما به ملاحظه آبادانی سرزمینهای خود که به آن علاقه می ورزیم به دنبال تقدیم درخواست ناچیز و مصرانه فیلیپ دوزاگلی اهل جلفا، ساکن پای تخت شاهنشاهی ایران اصفهان، که وکالت نامه ای نیز صادر از مسکو به تاریخ ۱۵ ژوئن سال جاری عرضه داشته است، از روی عنایت در مورد یادداشتی که به توسط وی تقدیم شده است و مواردی که در باره استقرار داد و ستد ایرانیان پیشنهاد شده، در این جا، در سرزمینهای خودمان تصمیم گرفتیم که به این ملت، بر مبنای شرایط مذکور در ذیل آزادی داد و ستد اعطا فرماییم.

داستان روابط تجاری ایران و کورلاند ظاهراً به همین جا خاتمه می یابد. با این همه دریغ است که این فصل را به پایان بریم و از پایان دردناک زندگانی فیلیپ دوزاگلی، هر چند که مردی حادثه جو و کلاه بردار و شاید بود سخنی به میان نیاوریم. فیلیپ دوزاگلی وقتی هم زمان با این فعالیتهای سیاسی و تجاری، شنید که تاورنیه در مسکو در گذشته در حالی که از تجار ارمنی ایرانی مبالغ معتدابهی طلبکار بوده است، دیگ طمعش به جوش آمد. چه کسی بهتر از او برای مطالبه این پولها. زیرا وی هم ایرانی، هم ارمنی و هم جلفایی بود و به تمام دقایق داد و ستدهای پنهان و آشکار بازرگانان ارمنی واقف بود و هم توصیه نامه هایی از شاهزادگان و بزرگان ارو پا در دست داشت. هنوز درست روشن نیست که چگونه شامه حساس فیلیپ بوی پول را از چنان مسافت دوری شنیده است. بعضی نوشته اند که او در میان اوراق و اسناد تاورنیه به داد و ستد پر رونق وی با تجار اصفهانی و مطالبات زیاد وی از خانواده شری مانیان^۷ پی برده و برخی نیز گفته اند که تاورنیه خود این مطالب را به زاگلی بروز داده است. زیرا تاورنیه ثروت فراوانی را که در طی سفرهای متعدد به مشرق زمین و ایران به دست آورده بود به تدریج بر اثر اسراف و ولخرجی از دست داده بود و حتی ناحیه او بن^۸ را که بدان سبب عنوان بارونی خود را گرفته بود

۱ - Smolensk = Beskov = شهری در لهستان ۲ - Vitebsk

۳ - Mitau

۴ - Dubenah

۵ - Eaubonne

۶ - Drina

۷ - Cherimanian

۸ -

اجباراً فروخته بود تا بتواند بنا بر پیشنهاد گرانند الکتور^۱ که درصدد تشکیل یک شرکت بازرگانی بود، در شرکت مزبور سهمی شود. البته این نکته را نیز باید گفت که تاورنیه از بابت خواهر زاده‌هایش شانس نیاورده بود. زیرا یک خواهرزاده‌اش که زن مردی ماجراجو و طماع و پول‌پرستی چون زاگلی بود و خواهرزاده دیگرش هم مردی ولخرج و ولنگار و سفته‌باز بود که تاورنیه او را برای تمشیت کارهای خود در اصفهان گذاشته بود و آن خواهرزاده چندان ولخرجی و گنده کاری کرد که تاورنیه نه تنها در اصفهان دیگر چیزی به دست نیاورد، بلکه بسیاری از ثروت حق و ناحق خود را نیز که در اصفهان به دست آورده بود برای جبران حماقتها و رذالتهای خواهرزاده پرداخت. با تمام این احوال معلوم نیست که وقتی تاورنیه در ۱۶۸۹ در مسکو، تنها درگذشت فیلیپ دوزاگلی چگونه و کالت نامه به نام خود دریافت داشته. مگر این که تصور کنیم که وی به علت آشنایی و خویشاوندی خود را مأمور جمع ارثیه و ماترک و مطالبات تاورنیه قلمداد کرده باشد.

در هر حال، فیلیپ برای خوردن مطالبات تاورنیه قصد سفر به ایران کرد. در قسطنطنیه ادعا کرد که از امپراطور روس نامه‌هایی برای خلیفه بزرگ ارامنه دارد. اما توقف او در خاک عثمانی طولانی نشد. با این حال در ارزروم خود را مسلمان سنی خواند و سپس روبرو به ایران نهاد و در گذشتن از مرز به تشیع گروید و خود را امامقلی نامید.

فیلیپ در پی مطالبات تاورنیه بود و پول تاورنیه به مبلغی معتدبه به مرابحه در پیش بازرگانی بود از خاندان شری‌مانیان. خاندان شری‌مانیان از متنفذترین و توانگرترین خاندانهای ارامنه بود. نخستین بازرگان ارمنی جلفائی که در طریق بازرگانی ایران با اروپا در سال ۱۶۶۰ به مسکو رفت تا با دولت روسیه درین زمینه گفتگو کند بازرگانی بود به نام خواجه زاکار شری‌مانیان یکی از برادران پنجگانه شری‌مانیان. شش سال بعد در فوریه ۱۶۶۶ دو نماینده دیگر همین شرکت ارمنی به اسامی استپان رامادانسکی^۲ و گریگولوسی کوف^۳ به مسکو رفتند تا از روسها اجازه بگیرند که تجار ارمنی ابریشم خام ایران را به روسیه ببرند و از آن جا به اروپای غربی ارسال دارند. در سال ۱۶۶۷ کمپانی شری‌مانیان از تزار الکسی میخائیلوویچ، نخستین تزار از خاندان رومانوف. در تاریخ ۳۱ ماه مه فرمانی دایر بر اجازه حمل کالا از طریق ولگا به منظور تجارت با اروپای غربی گرفت و چون این قرارداد به علت اغتشاشات ناشی از جنگ دهقانان استپان رازی به مرحله عمل در نیامد و راه تجاری ولگا و بحر خزر عملاً مسدود ماند، قرارداد تجاری دیگری در ۱۷ فوریه ۱۶۷۳ م. بین کمپانی شری‌مانیان و دولت روسیه درین زمینه به امضا رسید و در سال ۱۶۷۶ دولت روسیه مجدداً حقوق بازرگانان ارمنی را در صدور کالا

ایرانی به مقصد اروپای غربی، از طریق روسیه به رسمیت شناخت.
فیلیپ با کمپانی برادران شری مانیان در افتاده بود. منابع آن روزگار حکایت می کنند که
فیلیپ پیش از ورود به ایران به وسیله وکلای خود اقامه دعوی نمود که در سال ۱۶۹۹
قسمتی از آن دعوی به نتیجه رسید. فیلیپ در عرض حال خود مبلغ ۲۸۰۰۰ تومان یعنی مبلغی در
حدود چهار صد هزار لیره تقاضا کرده بود. بدین عنوان که شرکت مزبور در سی سال پیش این مبلغ
را از تاورنیه گرفته و اصلاً و فرعاً بدهکار است. در کتب مسیحیان کاتولیک می بینیم که
جملگی با لحنی جانسوز از خاندان شری مانیان جانبداری کرده و از این که فیلیپ توانسته است
قسمتی از مطالبات حق یا ناحق خود را بگیرد نالیده اند. یکی از آنان می نویسد که
خواجه گاسپار، بیم آن است، که به پرداخت ۱۵۰ تومان به شخصی که، با حمایت ظالمانه یکی
از خواجه سرایان حرمسرا، از وی مطالبه ناروایی می کند مجبور شود و این پول گویا متعلق به
یتیمی است که تحت سرپرستی وی بوده است. دو تن دیگر از برادران شری مانیان نیز به اسامی
مارک و میشل مجبور به تأدیه مبلغ هنگفتی به فیلیپ شدند، هر چند که اینان برای فرار از پرداخت
پول در تاریخ ۱۰ فوریه ۱۶۹۹ به اسلام گرویده بودند.

ظاهراً فیلیپ حامیان مقتدری داشته که توانسته تا همین مقدار نیز از این بازرگانان
قدرتمند مطالبات خود را وصول کند. نوشته اند که یکی از وزرای دربار با وی رفاقتی داشته و با
کمک یکدیگر فرمانی با مهر و امضای پادشاه جعل کرده اند و باز نوشته اند که از امپراطور روسیه
سفارش نامه های مؤکدی در دست داشته که توانسته از خاندان شری مانیان مقداری از مطالبات
خود را بگیرد و حتی مبلغی در حدود ۲۰۰۰۰ لیره به عنوان مخارج شخصی بر گردن برادران
شری مانیان بگذارد.

اما کمپانی شری مانیان هم چندان بی دست و پا نبود که به آسانی باج به شغال بدهد.
در آن روزگار کشمکش سختی وجود داشت بین روحانیون ارمنی جلفا و مبلغین کاتولیک مقیم
اصفهان. مبلغین مسیحی که آیین ارامنه را در عداد سایر فرق مسیحی نمی شمردند بسیار
می کوشیدند که ارامنه را به مذهب کاتولیک دعوت کنند و آن را طبق سنن مسیحی کاتولیکی
غسل تعمید دهند، خاندان شری مانیان از جمله خانواده هایی بودند که به فرقه کاتولیک گرویده
بودند. در این گرایش و تغییر مذهب، مسلماً حسابهای بازرگانی و ملاحظات اقتصادی در میان
بوده، زیرا تجار خاندان مزبور از حمایت فرقه های کاتولیک مقیم اصفهان و سفرای دول مهم
پرتغال و فرانسه برخوردار داشتند و مورد توجه کامل واتیکان و دستگاه پاپ بودند. ضمناً
دستگاه کاتولیک اصفهان و واتیکان هم متقابلاً از نفوذ و ثروت بازرگانان مزبور متمتع بود. در
کتاب تاریخ کار ملیت ها در ایران می خوانیم که افراد خاندان شری مانیان پنجاه خدمتکار و
صد و پنجاه کارمند داشته اند و غیر از سرمایه های در گردش آنان در ایران و اروپا، تنها ۲۰۰,۰۰۰

سکه به شهر ونیز فرستاده بودند که صد هزار سکه در ونیز مصرف شود و بقیه با اجازه انجمن مقدس کاتولیک رم در شهر رم به مصرف برسد. در همان کتاب ثروت آن خانواده هفتاد هزار تومان معادل یک میلیون سکه طلا ذکر شده است. این ثروت موجب حمایت پاپ و قدیسین کاتولیک از خاندان شری مانیان می گردید که ظاهراً در سالهای ۱۶۸۱ و ۱۶۸۲ کلاً به کاتولیکی گرویده بودند. بایشتیانی خلیفه اصفهان پدر روحانی الیاس دوست آلبر^۱، برادران شری مانیان در سال ۱۶۹۶ به مقامات مهمی رسیده و به عنوان تبعه رم همه دروازه های رم و انکون^۲ به روی مال التجاره آنان باز بود، و حتی در سال ۱۶۹۹ امپراطور اتریش بدانان لقب کنت دوهنگری^۳ بخشید و در سال ۱۷۳۶ خانواده شری مانیان عضو جامعه بزرگ زادگان اورویتو^۴ شدند و در سال ۱۷۵۱ عضو جامعه اشراف ماسرات^۵ روحانی کاتولیک دیگری در باره شری مانیان می نویسد:

«خانواده شری مانیان سرشناس ترین خاندان کاتولیکی اصفهان است. فقط این آقایان میان تمام ارامنه از نجیب زادگان می باشند. این روحانی در باره خاندان شری مانیان و خلوص نیت و اعتقاد آنان سخنها گفته و بالاخره اصل مطلب را نیز بر روز داده که آنان برای پدران روحانی ژروئیت کلیسای زیبایی ساخته اند.»^۶

در کشمکش های سیاسی و مذهبی، روحانیون ارمنی موفق شده بودند که در سال ۱۶۹۴ فرمان اخراج پدران روحانی کازم دشوسه^۷ من جمله خلیفه الیاس دوست آلبر را از جلفا به دست آورند. وضع ژرژیتها^۸ نیز در خطر بود. درین کشمکشها خاندان شری مانیان چند بار به پرداخت جریمه محکوم شده بودند. به طوری که آنان بالا جبار کمکهای خود را به مبلغین موقوف کردند.

خلیفه الیاس در سفر به رم (۱۷۰۲) بسیار کوشید که توجه پاپ و دیگر مراجع مقتدر کاتولیک را به وضع خاندان شری مانیان جلب کند. زیرا اگر فیلیپ دوزاگلی می توانست کلیه مطالبات خود را وصول کند، خانواده شری مانیان از پاپ می افتادند یا بالا جبار ثروت خود را به ونیز منتقل می کردند و در هر صورت مبلغین کاتولیک در اصفهان از فیض عمیم آنان بی بهره ماندند و از آن گذشته ساختمان کلیسا ناتمام می ماند.^۹ چنین است که خلیفه الیاس از مجمع ونیز و کلیه شاهزادگان و امرا و سلاطین کاتولیک تقاضا می کند که شاه و دربار ایران را در فشار قرار دهند تا به ارامنه بال و پر ندهند و به قول خلیفه پیدو دوست اولون^{۱۰}، جلوی بی شرمی ارامنه خیره سر را با

Comte de Hongrie —۳

Ancone —۲

Elias de St Albert —۱

Maserate —۵

Orvieto —۴

۶- این کلیسا به نام کلیسای شری مانیان در تاریخ ۱۸ دسامبر ۱۶۹۱ بادیرو کوچکی برای چند فرقه لاتین تعمید یافت.

Jesuites —۸

Carmes de chausses —۷

۹- برادران شری مانیان تعهد کرده بودند کلیسایی هم برای شخص خلیفه الیاس بسازند.

Pidou de Saint-Olon —۱۰

توقیف و منع از خروج کالایشان بحرأ و برأ بگیرند.

در این هنگامه باز اسمی از امامقلی بیک یا کنت دوزاگلی به میان می آید. این بار می بینیم که او با ژان باتیست فابرو زنش یا بهتر بگوئیم معشوقه اش ماری کلودپتی در ارتباط است. چنان که گذشت فابر در ایروان درگذشت (۱۶ اوت ۱۷۰۶) و زنش از خان ایروان اجازه خواست که مأموریت فابر را دنبال کند. خان بدو اجازه داد و امامقلی که مأمور بازرسی قشون منطقه ایروان بود به عنوان مهماندار و مترجم به همراهی ماری پتی انتخاب گردید تا او را به پایتخت برساند و ترتیب شرفیابی او را به حضور شاه سلطان حسین بدهد.

همین که ماری پتی از تبریز عازم اصفهان شد، سر و کله میشل منشی سفارت فرانسه در استانبول پیدا شد که جای فابر را بگیرد. جنگ ماری پتی که خود را «نماینده شاهزاده خانمهای فرانسه» معرفی کرده بود، با میشل سخت و طولانی بود. میشل در ابتدا در کار خویش به سختی شکست خورد. زیرا نه هدایایی به همراه داشت نه اسناد و مدارکش معتبر بود. نه مانند سفرا از طریق ایروان به تبریز آمده بود، نه خدم و حشمی با او بودند. ماری پتی و کنت دوزاگلی بدین استدلالات توانستند به سهولت خان تبریز را قانع کنند که میشل دروغگوئی بیش نیست. خان تبریز هم در حضور کنت دوزاگلی او را خواست و از او مطالبه اعتبارنامه کرد.

خلاصه ماری پتی به دربار صفوی راه یافت و میشل بالاچاره در تبریز ماند و راه به جایی نیافت. اما ماری هم بیشتر از یک روز نتوانست در اصفهان بماند و بلافاصله پس از رسیدن به حضور شاه سلطان حسین صفوی بازگشت. میشل هم، که بعد از نوئل ۱۷۰۶ از تبریز به طرف اصفهان رفته بود، نتوانست شاه را که در تهران بود دیدار کند. بلکه دستوری یافت که به ایروان بازگردد و امامقلی بیک مهماندار وی شد. در اواخر سال ۱۷۰۷ خلیفه پیدو دوست اولون در نزدیکی قزوین به میشل رسید و با هم عازم ایروان شدند. امامقلی بیک یا کنت دوزاگلی در راه خان ایروان را تحریک کرد تا هر دو آنان را توقیف کند. امامقلی توقیف شدگان را ترغیب کرد که به خاک عثمانی گریزند. ولی آن دو به عنوان آن که چنین کاری برای فرستاده کشور فرانسه زشت و توهین آمیز است از این کار سر باز زدند. در این فاصله، اوراق و مدارک سیاسی که میشل خواسته بود از فرانسه رسید و خان ایروان مجبور شد که میشل و خلیفه را آزاد کند. آنان در ۲۴ مه ۱۷۰۷ به تبریز رسیدند و به ماری پتی که عازم فرانسه بود برخوردند. سرانجام میشل که توانسته بود حقانیت خود را در مأموریت سیاسی از جانب لویی چهاردهم و دولت فرانسه اثبات کند، به ایروان بازگشت (۲۴ ژوئن) و به عنوان سفیر رسمی دولت فرانسه عازم پایتخت شد و با این سمت توانست که خان ایروان را به دستگیر کردن کنت دوزاگلی مجبور سازد و به اصرار او، خان دستور داد تا در ملاعام کنت دوزاگلی را گردن بزنند.

مرد روحانی کاتولیک، خلیفه پیدو دوست اولون، که نمی خواست بنای کلیسا ناتمام

بماند درین باره می نویسد: زاگلی این دشمن خدا و کشور فرانسه قادر بود که بدبختیهای بزرگی به بار آورد. به خصوص که قبلاً خانواده شری مانیان را تهدید کرده و ایشان را که بنیادگذار اعتقاد کاتولیکی در جلفا بودند مجبور به خروج از اصفهان نموده بود. اما پدر روحانی و یلوت که در تمام مدت مسافرت زاگلی به ایران همراه او بوده و بعد نیز همراه میشل به فرانسه برگشته، سخنی نقیض خلیفه پیدومی گوید. وی که ماجری را به نفع میشل تغییر داده و شاه ایران را مسئول مرگ زاگلی معرفی می کند، پس از ذکر قضایا، از علاقه و عشق فیلیپ نسبت به فرانسویان که وی تا آن اندازه اخلاقاً بدیشان بدهکار بوده است سخن می گوید البته با افزودن این مطالب که این علاقه به فرانسویان موجب شد که فیلیپ با ژرژوئیههای جلفا حشر و نشر و مکاتبه و مراسله داشته باشد. وی می نویسد که:

«بدبختی فیلیپ درین بود که دوستی خود را با سفیر فرانسه که در آن هنگام در اصفهان بود برید. بدین ترتیب در بازگشت از سفری که به لهستان کرده بود تا پاسخهای شاه ایران را به آنجا ببرد، پرده از روی نیرنگهای این ارمنی برداشته شد و شاه که از زندگانی وی و اتهاماتی که بدو وارد آورده بودند خبر یافت دستور داد تا سرش را از بدن جدا کنند.»

اما حق این است که شاه سلطان حسین خبری از این ماجراها نداشت و این میشل بود که وسیله قتل وی را فراهم آورد. زیرا میشل به زاگلی سوءظن داشت و او را مأموران انگلیسیها و مسئول قتل دو ارمنی می دانست که قبلاً برای خدمت به فرانسه و در راه حفظ شرافت و حیثیت فرانسه کشته شده بودند. در صورتی که توقیف و قتل آنان به امر خان ایروان و به تحریک و راهنمایی ماری پتی بود و امامقلی (زاگلی) تنها نقش مترجم را درین موضوع داشت.

سرکنت دوزاگلی را در سه شنبه دوم اوت ۱۷۰۷ بریدند و چون میشل نخواست بود که در اجرای حکم حاضر باشد و چنین صحنه هایی را دوست نمی داشت، سرزاگلی را نزد وی بردند تا رضایت کامل سفیر دولت فرانسه حاصل شده باشد. او خود در اول نوامبر ۱۷۰۷ مراتب را به وزیر خارجه فرانسه گزارش کرد و نوشت: «برای من مایه مباهات است که آنچه انجام داده ام تأیید فرمایند و از این که ایرانیان رضایت خاطر مرا جلب کرده اند خشنود باشند». اما نوبی چهاردهم ظاهراً از این سنگدلی برآشفته بود. زیرا وزیر خارجه او در جواب میشل نوشت: «رفتار شما در چنین ماجرای اگر به قیمت جان انسانی تمام نمی شد از هر جهت مورد تأیید ما بود.»^۱

اروپائیان در خدمت دربار ایران

دوران سلطنت صفویه در تاریخ ایران از لحاظ ارتباط ایران با کشورهای مختلف آسیائی

۱- درباره زاگلی و قرارداد تجارתי ایران و کورلاند رجوع شود به مجله بررسیهای تاریخی سال هفتم شماره ۲ ص ۱۰۹

و اروپایی حتی افریقایی مثل حبشه کم نظیر است. اما این ارتباط بیشتر با ممالک اروپایی بود. زیرا چنان که به اختصار اشاره شد ملل اروپایی یا برای تجارت با ایران یا برای عقد قراردادهای سیاسی و نظامی بریکدیگر سبقت می گرفتند و گاه اتفاق می افتاد که دربار ایران در یک روز از چند سفیر پذیرائی می کرد. کما این که کمپفر در کتاب خود ذکر می کند که همان روز که هیئت سیاسی سوئد به حضور شاه سلیمان رسیده، به ترتیب سفرای سیام و فرانسه و نهلستان نیز به حضور شاه باریافتند. گاه اتفاق می افتاد که بین هیئتهای سیاسی رقابت درمی گرفت و این رقابت احياناً به زد و خورد دوهیئت و دخالت قزلباشان منجر می گشت. آدام اولناریوس درگیری هیئتهای سیاسی هند و آلمان را ذکر کرده و تصویری از آن در کتاب خود آورده است. در میان اعضاء این هیئتهای سیاسی، گاه افراد دانشمندی عضویت داشتند که به دیده تحقیق در مسائل مربوط به فرهنگ و هنر ایران و ادب و آداب قوم ایرانی نگریسته و نتایج تحقیقات خود را در اروپا انتشار داده اند مثل توماس هربرت انگلیسی و آدام اولناریوس و انگلبرت کمپفر آلمانی.

اما عده دیگری هم به ایران آمده اند ولی نه به عنوان عضو هیئتهای سیاسی و تجاری بلکه به صورت تاجریا به صورت سیاح و محقق. بعضی از آنان هم به قصد خدمت به دولت ایران و استفاده از مزایایی که دربار صفوی درباره آنان منظور می داشت به ایران آمده اند. این جمع نیز با تحقیقات دقیق و مطالعه عمیق ادب و فرهنگ و تمدن ایران دست به انتشار آثار مهمی زده اند که در سراسر اروپا به زبانهای مختلف منتشر شده و موجب توجه مغرب زمین به ایران گردیده است. همین کتابهاست که اساس علم ایران شناسی را تشکیل می دهد. ذکر تمام کسانی که از اروپا در زمان صفویه به ایران آمده و راجع به ایران و ایرانی تحقیقاتی کرده و کتاب یا کتابهایی نوشته اند، در این مختصر نمی گنجد. ولی حق ناشناسی است اگر دست کم به چند نفر از آنان اشاره نکنیم و نام آنان را ولو به اختصار هر چه تمامتر بر زبان قلم نیاوریم.

پیترو دلاواله^۱

یکی از ارزنده ترین اروپاییانی که در دوران صفویه به ایران آمده اند پیترو دلاواله ایتالیایی است. وی در سال ۱۵۸۶/۹۹۵ در خانواده نجیب و کهن دلاواله در شهر رم به دنیا آمد و تحصیلات خود را در آن شهر در رشته ادبیات و حقوق به پایان رساند. در این هنگام بین پاپ پل پنجم و جمهوری ونیز بر سر مسائل مذهبی جنگ در گرفته بود. پیترو در جرگه هواخواهان پاپ درآمد و پس از خاتمه آن جنگ با کشتیهای جنگی اسپانیایی به جنگ دزدان دریائی به سواحل افریقا رفت و سپس به رم بازگشت و از آن جا به ناپل (ناپولی) رفت و پس از ۵ سال اقامت در آن

شهر به عنوان زیارت بیت المقدس به استانبول و قاهره و از آن جا به بیت المقدس و دمشق و حلب و بغداد سفر کرد و درین شهر به دختری آسوری به نام سیتی معانی جیوئریدا^۱ دل بست و با او ازدواج کرد.

پیترودلاواله در ژانویه ۱۶۱۷/ محرم سال ۱۰۲۶ از طریق قصر شیرین به همدان آمد و از آن جا روی به اصفهان نهاد و در ۲۲ فوریه به اصفهان رسید. یازده ماه اقامت وی در پایتخت شاه عباس طول کشید. وصفی که وی از اصفهان کرده بسیار دقیق و در عین حال محبت آمیز است. وی درباره این شهر که در حال ساختمان بوده می نویسد که اگر ساختمان آن به پایان برسد از قسطنطنیه را هم بسیار بزرگتر و زیباتر خواهد شد. من شهری را در جهان ندیدم که مانند اصفهان، این رم مشرق زمین، چنین برداشت ساختمانی داشته باشد.

پیترودلاواله آمده بود که به خدمت شاه عباس درآید و شمشیر خود را در جنگ با ترکان عثمانی در اختیار شاه ایران قرار دهد. پس لازم بود که به حضور شاه برسد. شاه در مازندران، در اشرف البلاد، به سر می برد. این همان شهری است که بعدها به اختصار اشرف و سپس به شهر خوانده شد. پیترودلاواله قصر اشرف را یک ورسای به جذابترین نوع خود، با باغها و عمارات ییلاقی و استخرهای باشکوه و فواره های دل انگیز و منظره ای بسیار دلکش بر روی دریا توصیف کرده. در همین جا بود که وی به شاه عباس معرفی شده. شرحی که وی در مورد روز معرفی خود به حضور شاه عباس نوشته بسیار جالب توجه است:

«ما همین که شاه از دور پیدا شد برخاستیم، ولی از جای خود دور نشدیم و همان جا ایستادیم. شاه با قدمهای شمرده و بسیار متین پیشاپیش همراهانش به سوی ما می آمد. در ایران رسم بر این است که شاه سوار یا پیاده پیشاپیش دیگران حرکت می کند. در حالی که نزد ما برخلاف همیشه گروهی از نجبا و سرداران سپاه پیشاپیش شاه حرکت می کنند. چون به در تالار نزدیک شد، سلطانی^۱ از طایفه جغتای که نامش را نمی دانم و در سرحدات هند و حدود قندهار حکومت داشت با چهار پنج تن از همراهان خویش از مجلس خارج شد و به سوی شاه رفت و پای او را بوسه داد. زیرا همه زبردستان شاه از خان و سلطان و هر مقام دیگر پای او را می بوسند. ولی این کار که از جمله تشریفات درباری است، هر دفعه که با شاه روبه رو شوند انجام نمی گیرد و تنها وقتی پای شاه را می بوسند که از ولایتی دوردست رسیده باشند یا بخواهند به مأموریتی تازه بروند.

۱- منظور از سلطان لقبی است که در زمان صفویه به افسران و قزلباشان داده می شد. دارندگان این عنوان معمولاً به حکومت شهرستانها منصوب می شد. درین جا ظاهراً منظور گنجعلی خان زیگ است که سالها حکمران کرمان و بلوچستان بود و پس از فتح قندهار، حکومت این ناحیه نیز ضمیمه قلمرو فرمانروایی او گردید.

... شاه همین که این سلطان را دید بر جای ایستاد تا او نزدیک شد و چنان که رسم ایرانیان است به زانو درآمد. آنگاه پای راست خود را پیش آورد تا او بوسه دهد. سلطان پای شاه را بوسید و بعد از بوسه، پیشانی خود را هم باز به رسم شرقیان بر آن گذاشت و این کار نشانه احترام است. سپس برخاست و آهسته خود را عقب کشید تا همراهانش نیز پای شاه را بوسند. پس از آن که دیگران هم این تکلیف را انجام دادند، سلطان باز پیش آمد و بار دیگر پای شاه را بوسه زد و این کار را همگی سه بار تکرار کردند. شاه نیز ایشان را با صورتی خندان و مهربان پذیرفت... این گونه تکریم و تعظیم، که مخصوصاً سه بار متوالی دور شاه می گردند و پای او را می بوسند، سری دارد و مفهومی این است که تمام بلاها و آسیب‌هایی را که ممکن است متوجه جان شاه گردد به جان خود می خرنند... عادت دیگری نیز هست که دست خود را دور سر طرف می گردانند و می گویند قضا و بلای توبه جانم بخورد و این کار نشان کمال ارادت و فداکاری است... پس از این تشریفات شاه نیز مانند دیگران کفش از پای درآورد و وارد مجلس شد. همین که شاه وارد شد، به اشاره کسانی که پهلوی من ایستاده بودند، به سوی او رفت. ایشیک آقاسی باشی نیز پیش آمد و دست خود را زیر بازوی چپ من گذاشت و به طرف شاه هدایت کرد. این رسم معمول ممالک شرق است و به احترام مهمانان عالی قدر انجام می گیرد.

شاه چون دید که من به سویش می روم پیشتر آمد. من نیز به رسم معمول خودمان زانوی راست را بر زمین گذاشتم و سر فرود آوردم و به جای این که پایش را ببوسم دامن لباسش را بوسه زدم. زیرا برای من بوسیدن پای هیچکس جز پای پاپ جائز نیست. ولی شاه به سرعت دست راست خود را پیش آورد و کوشش کرد تا مرا از بوسیدن دامن خود بازدارد. من هم به تلافی این مهربانی دستش را بوسه دادم و بر پیشانی گذاشتم. سپس برخاستم و به همان صورت نخستین، در حالی که ایشیک آقاسی باشی بازوی چپم را گرفته بود، به عقب رفتم تا در جای خود قرار گیرم. در همان ضمن شاه از کسانی که نزدیکش ایستاده بودند پرسید که آیا من ترکی می دانم یا نه و چون من تمام روز را با ایشان به ترکی سخن گفته بودم جواب مثبت شنید. پس بار دیگر روبه من کرد و تبسم کنان چنان که رسم ایرانیان است به ترکی گفت «خوش گلدی، صفا گلدی». و در همان حال به درون دیوان خانه درآمد و در جانب چپ مجلس که محترمت‌ترین آن قسمت بود قرار گرفت. ساروخواجه هم که یکی از عزیزترین مهربان و ندیمان شاه است پیش روی وی

نشست. ما نیز به صورت نخستین در جاهای خود قرار گرفتیم.^۱»

از آن پس پیترو دلاواله مدت پنج سال در خدمت شاه ایران بود. وی در سال ۱۰۲۸/۱۶۱۸ شاهد جنگ ایران و عثمانی و پیروزی ایرانیان بوده است. پس ازین جنگ پیترو دلاواله به سختی بیمار شد و ظاهراً دچار مالاریا گردید. تا این که بهبود یافت و به اصفهان بازگشت.

در اکتبر سال ۱۶۲۱/از ۱۷ ذی الحجه ۱۰۳۰ تا محرم ۱۰۳۱ وی راهی شیراز شد و از تخت جمشید بازدید نمود. وی در آن موقع هرگز نمی دانست که این نقشها بردر دیوار شکسته چیست. ولی چنان با دقت مشاهدات خود را شرح داده که بعدها وقتی یک نقاش هلندی براساس این توصیفات، تصویری تخیلی به ترجمه هلندی سفرنامه اضافه نمود، شباهت زیادی بین آن تصویر و آثار ویرانه های تخت جمشید وجود داشت. پیترو دلاواله هر چند نتوانست خطوط میخی کتیبه ها را بخواند. ولی زیرکانه دریافت که آن علائم نه تفنی است نه تزیینی، بلکه خطی است که از چپ به راست نوشته می شود.

وی سپس برای رفتن به هند عازم سواحل جنوب شد. ولی در میناب در ۳۰ دسامبر ۱۶۲۲/۲۶ صفر ۱۰۳۲ بانو معانی زنش که بر اثر سفرهای دور و دراز و آب و هوای ناسازگار خسته و بیمار شده بود درگذشت و این واقعه اثر عمیقی در روحیه جهانگرد ایتالیائی که عشقی فراوان بدان زن می ورزید گذاشت. به نحوی که دستور داد تا جسد وی را مومیایی کردند و در طول مسافرتها بعدی همواره آن مومیائی را در کنار خود داشت. تا آن که سرانجام در رم او را به خاک سپرد.

پیترو دلاواله پس از این پیشامد، باز هم در اندیشه سفر به هند بود. ولی به علت آن که جنگ ایرانیان به کمک انگلیسیان بر ضد پرتغالیها در جریان بود وی ناچار به لار بازگشت. بالاخره در ژانویه ۱۶۲۳ وی از بندرعباس (گمبرون) عازم هند شد و نزدیک به بیست ماه اقامتش در هند طول کشید و درین مدت سراسر هند را سیاحت کرد.

در نوامبر ۱۶۲۴/محرم و صفر ۱۰۳۴، پیترو دلاواله از بندر گوا با کشتی عازم مراجعت شد و پس از توقفی در مسقط در بصره از کشتی پیاده شد و از راه بغداد و حلب خود را به مدیترانه رسانید و به قصد ناپل در کشتی نشست. وی در ۵ فوریه ۱۶۲۶/۸ جمادی الاول ۱۰۳۵ به ناپل رسید و در ۲۸ مارس پس از دوازده سال دوری به رم بازگشت و در جزو ملازمان پاپ اوربن هشتم درآمد. درین هنگام بود که روز ۲۵ ژویه جسد مومیایی همسر خود را در مقبره خانوادگی در منطقه اراکونلی^۲ بر روی تپه کامپیدولیو^۳ (کاپیتول) دفن کرد.

۱- سفرنامه پیترو دلاواله (انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ترجمه شعاع الدین شفا، ۱۳۴۸ تهران) ص ۲۲۵ تا ۲۳۰

۲- Ara Coeli

۳- Campidoylio (Capitol)

پیترو دلاواله سرانجام با یک دختر گرجی به نام ماریاتیناتین زیبا^۱ ازدواج کرد. شرح حال این دختر را پیترو در سفرنامه خود آورده است. وی دختر یکی از نجبای گرجستان، بود که پدرش در جنگ با شاه عباس کشته شده و برای آن که مبادا این دختر به دست مسلمانان افتد و احتمالاً مجبور به ترک مسیحیت شود، بانو معانی و پیترو دلاواله وی را به خانه خود آورده بزرگ کرده بودند و بعدها این دختر همه جا با بانو معانی بود و پس از مرگ وی، پیترو وی را نیز به رم آورد. جهانگرد ایتالیایی ازین پس در زندگی آرام خانوادگی در رم به مطالعه و تنظیم خاطرات خود پرداخت و نوشته اند که دو آلت موسیقی هم ابداع کرد. ولی مورد قبول عامه واقع نشد.

تا این که روزی در یکی از تظاهرات مذهبی یکی از خدمه پاپ مستخدم هندی او را به سختی زد و پیترو چنان از دیدن این منظره برآشفته که جابه جا با شمشیر ضارب را کشت و چون متوجه خط خویش شد به قلعه یکی از نجبا پناه برد. دُو سال طول کشید تا دوستش کاردینال فرانچسکو باربرینی^۲ شفاعت کرد و پاپ از گناه وی درگذشت و او به خانه خویش بازگشت و باز دوستانش به دور او جمع شدند تا خاطراتش را بشنوند و مجمع ظرفاً^۳ که پیترو عضو آن بود وی را ایل فانتاستیکو^۴ لقب داد به معنای «اعجوبه».

پیترو دلاواله از ماریاتیناتین زیبا چهارده فرزند یافت. ولی فرزندانش هیچیک شهرتی نیافتند و برعکس پس از مرگ پیترو دلاواله که در ۲۰ آوریل ۱۶۵۲ / ۹ جمادی الاولی سال ۱۰۶۲ روی داد، فرزندان وی چنان در رم به شرارت و ماجراجویی پرداختند که مجبور به خروج از رم شدند و با مادر خود در اوربینو^۵، اقامت گزیدند.

شهرت پیترو دلاواله پس از مرگش رو به فزونی نهاد و شاید بدان جهت که سفرنامه وی به صورت کامل پس از مرگ وی انتشار یافت. این سیاح ایتالیایی که در جوانی با ادبیات و حقوق آشنا شده و بعدها نیز هیأت و جغرافیا و باستان شناسی و گیاه شناسی فرا گرفته و مجموعه ای از نباتات فراهم آورده بود به زبانهای ایتالیائی و اسپانیائی و پرتغالی و فرانسه و لاتینی و یونانی جدید سخن می گفت. ترکی را خوب می دانست و فارسی را نیز در ایران یاد گرفته بود. آنچه باعث شده بود این نجیب زاده ایتالیایی به مشرق زمین مسافرت کند تحصیل شهرت و نام نیک نبود، بلکه او در جوانی در رم عاشق دختری شده و بالا جبار به ناپل رفته بود تا مگر آن دلدار نامهربان را فراموش کند. در ناپل به خیال مسافرت به مشرق زمین افتاده بود. زیرا با چنان اندوه جانکاهی که در دل داشت، در رم کاری نمی توانست پیدا کند. بدین اندیشه رو به مشرق نهاد که شاید بتواند شمشیر خود را در اختیار شاه عباس قرار دهد و با ترکان عثمانی بجنگد و مقام و منزلت و قدرت و ثروتی یابد و در اصفهان یک کلیسای کاتولیک بنا نهد و مسیحیان را به آیین کاتولیکی هدایت

۲— Academia de gli Humoristi

۲— Francesco Barberini

۱— M. Tinatin di Ziba

۵— Orbino

۴— Il Fantastico

کند. اما این آرزوها تحقق نیافت. با این حال وی توانست که «مشرق زمین» مادر مذهب و هنر و تمدن را ببیند و تصویری را که در اروپا و اواخر عصر اومانیسیم به وجود آمده بود به مشاهده و تجربه دریابد.

پیترو دلا وانه، در هنگام مسافرت، نامه‌های مختلفی به دوست دانشمند خود ماریو اسکپانو^۱ که مشوق او بدین سفر بود می‌نوشت به امید آن که ماریو آنها را تصحیح و تنظیم کند تا بعد به صورت سفرنامه‌ای آراسته درآید. اما ماریو که استاد رشته پزشکی بود هیچوقت حوصله یا فرصت یا رغبت این کار را نیافت. تنها این نامه‌ها را جمع‌آوری نمود. در این نامه‌ها مسائل گوناگون سیاسی و اجتماعی و فرهنگی از تجارت و سیاست و دیپلوماسی و جنگ و آداب و عادات گرفته تا مناظر طبیعی ایران و راهها و دهات و رودخانه‌ها حتی لغات و موسیقی و ادبیات مورد بررسی قرار گرفته است و—چنان که ذکر شد—شرح مفصلی از ویرانه‌های تخت جمشید درین نامه‌ها آمده و از همین جاست که مغرب زمین با خطی جدید از روزگاری کهن آشنا شده. از این گذشته، در کتاب وی که در سال ۱۶۵۸ منتشر شده یک سطر از خط میخی کپی شده و این ظاهراً نخستین صورت نسبتاً دقیق از این خط بوده است. پیترو دلا وانه مقدار زیادی از کتب نفیس فارسی و عربی خطی و مقداری رونوشت از کتیبه‌های مختلف آشوری را نیز با خود به ایتالیا برده که هم اکنون در موزه واتیکان موجود است. وی به هرم دوم مصر نیز راه یافته و دو مومیایی به ایتالیا برده.

این سیاح بلندمرتبه اروپایی، که گوته^۲ شاعر بزرگ آلمان به تصریح خود او به وسیله او با خصوصیات مشرق زمین آشنا شده و دیوان شرق و غرب^۳ خود را پرداخته، به مناسبت دقت و صداقت و ظرافتش در درک دقایق تمدن شرقی مورد تجلیل جامعه علمی اروپا قرار گرفته تا جایی که مورخ مشکل پسندی چون گیبون در باره او می‌نویسد که هیچ سیاحی مانند پیترو دلا وانه ایران را آن قدر خوب شناخته و توصیف ننموده است.

پیترو دلا وانه توفیق آن نیافت که در حیات خود شاهد چاپ کامل سفرنامه خود باشد. آنچه در حیات او به چاپ رسید (۱۶۵۰) تنها قسمت مربوط به مسافرت او در کشور عثمانی بود. چاپ دو جلد مربوط به ایران با نظارت چهارتن از پسرانش در سال ۱۶۵۸ در شهر رم صورت گرفت و چاپ جلد چهارم یعنی شرح سفر وی به هند و بازگشتش به ایتالیا در سال ۱۶۶۳ پایان گرفت. این سفرنامه چند بار به زبان ایتالیائی در قرن هفدهم در شهرهای ونیز و بولونی تجدید چاپ شد و در همان قرن هفدهم به زبانهای مختلف ترجمه گردید. اول بار به فرانسه در خلال سالهای ۱۶۶۲ تا ۱۶۶۴ هر چهار جلد به وسیله اتین کارنو^۴ و فرانسوالو کنت^۵ که هر دو کشیش بودند

West-Ostlicher Divan —۳

Johann Wolfgang Goethe —۲

Mario Schipano —۱

François le Comte —۵

Etienne Carneau —۴

ترجمه شد. در سال ۱۶۷۰ ترجمه دیگری به فرانسه ازین کتاب صورت گرفت و آخرین چاپ سفرنامه به فرانسه در ۱۷۴۵ در هشت جلد در شهر روئن^۱ انتشار یافت. این کتاب به تدریج در فاصله سالهای ۱۶۶۴ تا ۱۶۸۱ در آمستردام به زبان هلندی در ۶ جلد منتشر شد همراه با تصاویری که یک هنرمند هلندی براساس توضیحات نویسنده کشیده بود. ترجمه انگلیسی این سفرنامه نیز در سال ۱۶۶۴ در لندن و ترجمه آلمانی آن در گنف^۲ در سال ۱۶۷۴ انتشار یافت.

آخرین بار که متن اصلی آن کتاب در جهان منتشر شد به سال ۱۸۴۳ بود در شهر برایتون^۳. تا این که اخیراً «مؤسسه ایتالیائی خاورمیانه و خاور دور»^۴ قسمت مربوط به ایران را تجدید چاپ نمود. مقایسه چاپهای قبلی با نسخه اصلی می رساند که مقداری از نوشته های مؤلف بنابر اقتضای زمان سانسور شده است و آنچه پیترو دلاواله در باب انتقاد شاه عباس از سلاطین اروپا یا گرویدن عیسویان به دین اسلام نوشته بود در چاپ های اول حذف شده و حتی سخنان شاه عباس در باره مسیحیان و مسیحیت نیز در چاپ نیامده است.

پیترو دلاواله علاوه بر سفرنامه کتابهای دیگری نیز تألیف کرده که بعضی چاپ و منتشر شده و بعضی هنوز انتشار نیافته است. کتاب «اطلاعاتی در باره گرجستان که از طرف پیترو دلاواله زائر، به سال ۱۶۲۷ تقدیم پاپ اوربانو هفتم شد» ظاهراً در متن اصلی (ایتالیائی) چاپ نشده. ولی نام کتاب و قسمتی از مطالبش در کتاب «شرح مسافرتها جانب مختلفی که به طبع نرسیده» آمده است. درین کتاب مرثیه ای از پیترو دلاواله برای زنش بانومعانی دیده می شود. از تألیفات دیگر او کتابی است به نام «خصوصیات شاه عباس، شاه ایران» که وی به کاردینال فرانچسکو باربرینی تقدیم کرده. این کتاب در سال ۱۶۲۸ در ونیز به چاپ رسیده و ترجمه فرانسه آن نیز که به وسیله بودوان^۵ فرانسوی صورت گرفته در پاریس در سال ۱۶۳۱/۱۰۴۱ منتشر شده. یک نکته بر این شرح بیفزاییم و بگذریم و آن این که ماریاتیناتین زیبا همسر گرجی پیترو دلاواله نیز با نشان دادن لباسهای ملی و تابلوهای نقاشی خانوادگی خود در رم، حتی پس از مرگ پیترو دلاواله، توجه ایتالیائیان را به سوی شرق جلب می نمود.^۶

شوالیه شاردن

ژان شاردن در ۲۶ نوامبر ۱۶۴۳ میلادی (۱۴ رمضان ۱۰۵۳ هـ) در خانواده ای ثروتمند

Brighton — ۳

Genf — ۲

Rouen — ۱

Bodouin — ۵

Istituto Italiano per il Medio ed Estremo Oriente (ISMeo) — ۴

۶- درخصوص شرح حال پرماجرایی پیترو دلاواله رجوع شود به کتاب شاه عباس اول از نصرالله فلسفی ج ۴ فصل دوم و مقدمه شعاع اندین شفا بر ترجمه خود از سفرنامه پیترو دلاواله و همچنین شرح ممتمعی که دکتر غلامعلی همایون در کتاب اسناد مصور او پایان در باره وی و آثارش نوشته و تصاویری که در کتاب از سفرنامه او آورده است.

در پاریس به دنیا آمد. پدرش جواهرفروش بود و ژان نیز بدین شغل دلبستگی فراوان داشت و هنوز بیست و دو سال نداشت که برای تجارت روی به مشرق زمین نهاد. وی در ۱۶۶۵/۱۰۷۶ از راه استانبول و آسیای صغیر و ارمنستان به تبریز و قزوین و اصفهان سفر کرد. در قم اجازه یافت از بقعه متبرکه حضرت معصومه دیدن کند و به توسط نقاش خود طرحی از آن تهیه نماید. از قم به کاشان رفته و در باره آن شهر نوشته:

«در هیچ کجای ایران به اندازه کاشان ساتن و مخمل و تافته و تافته

سطحی و ابریشم گلدوزی شده یا ابریشم طلا و نقره دوزی شده تهیه نمی شود.»

شاردن پس از یک سال و نیم اقامت در اصفهان به بندرعباس رفت تا از ایران خارج شود. ولی پس از دو سال دوباره به اصفهان باز آمد. در اصفهان لقب تاجر شاهی و عنوان «زرگر دربار شاه» یافت. او در سال ۱۶۷۰/۱۰۸۱ با گنجینه‌ای از اطلاعات به فرانسه بازگشت. اما یک سال بعد (۱۶۷۱) بار دیگر به ایران آمد و این بار سفرش ده سال طول کشید و ازین مدت وی چهار سال در ایران گذراند. سپس به اروپا رفت و در ۲۴ آوریل از چارلز دوم پادشاه انگلستان لقب «سر» و مقام شوالیه گرفت و سپس به فرانسه رفت و در روئن^۱ ازدواج کرد. چند سال بعد در انگلستان به مقام وزارت رسید و به عنوان نماینده انگلیسی کمپانی هند شرقی به هلند مسافرت نمود و پس از چند سال باز به انگلستان بازگشت و در ۲۶ ژانویه ۱۷۱۳/۲۸ ذی الحجه سال ۱۱۲۴ در تورنهام گرین^۲ نزدیک لندن درگذشت. هم اکنون در راهرو جناح جنوبی کلیسای وست مینیستر لوحی است به لاتین که نشان از آرامگاه اوست با این عبارت: «سر جان شاردن. کسی بر وی اهانت روا ندارد.»^۳

شاردن خود در ابتدای این سفرنامه شرحی راجع به خویش نوشته که بسیاری از مطالب را

روشن می سازد:

«تذکره مزایا و امتیاز مجموعه جهانگردی من بر این قبیل کتب تقریباً

بی فایده و بی مورد است. من در این خصوص داوری حقیقی را به ذوق سلیم و طبع مستقیم قارئین بزرگوار می گذارم و می گذرم و همین قدر یادآور می شوم که خصوصیات عمده و اساسی آثار من در صحت و واقعیت مطلق آنهاست و بس. در این سلسله آثار، از درج و نشر هرگونه مطلب، سوهم و ظاهر پسند بی اساس و افسانه آمیز مطلقاً خودداری شده است. توصیف و تشریح ساده و طبیعی مشاهدات و معاینات پایه و بنیاد این سیاحت نامه را به وجود آورده است.

شیوه نگارش من ساده و عاری از تصنع و هرگونه تکلف بی مورد

Turnham Green — ۲

Rouen — ۱

Sir John Chardin. Nomen sibi fecit eunde — ۳

می باشد. البته خوانندگان نباید از کسی که تقریباً تمام عمر خود را در کشورهای بیگانه گذرانیده انتظار فصاحت و بلاغت خاصی داشته باشند. درین مورد یادآور می شود که سادگی و صراحت و روشنی و قابل فهم بودن مطالب و مندرجات غایت مطلوب و شیوه مقبول من بوده.

در نتیجه علاقه فراوانی که به جهانگردی داشته ام، دوبار به طرف هندوستان عزیمت کرده ام. نخستین بار در سال ۱۶۶۴ پاریس را ترک گفتم و پس از مدتی مدید در سال ۱۶۷۰ یعنی تقریباً پس از شش سال اقامت دائمی در مشرق زمین و مخصوصاً ایران که عمده کارهای من در آن جا بود به پایتخت فرانسه بازگشتم. ره آورد من از این مسافرت دور و دراز از حیث چندی و چونی بر کلیه آثار جهانگردان سابق کم و بیش می چربید. زیرا آشنایی من با زبان فارسی در توصیف و تعریف بدایع این سرزمین باستانی مرا بیشتریاری می کرد. ولی نظریه این که هنوز خود را واجد معلومات عمیق و جامعی درین خصوص نمی دانستم لذا فقط به انتشار ساده مشاهدات خود تحت عنوان «تاجگذاری شاه سلیمان پادشاه ایران» اکتفا کردم. این قسمت از خاطرات من که از مجموعه کلیات منتزع گشت، در پاریس به سال ۱۶۷۱ انتشار یافت و این تنها ثمره نخستین مرحله از مسافرت من بود.

دومین مرحله از مسافرت من در سال ۱۶۷۱ آغاز شد و در ۱۶۷۷ پایان یافت. نظر به علاقه مفروطی که به شناختن کامل ایران داشتم و به انتشار مجموعه مفصلی متضمن توصیف و تعریف بدایع این سرزمین مصمم بودم، تمام این مدت مدید را به حد امکان با پشتکار تمام به آموختن زبان این کشور صرف کردم تا بدین طریق برای تشریح و تفصیل آداب و عادات خلقهای ایران آمادگی یابم و همچنین در مدت اقامت خود در پایتخت ایران، حشرونشر مرتبی با دربار مملکت و بزرگان و علمای کشور پیدا کردم و بدین طریق توانستم که با دقت و توجه تمام کلیه خصوصیات این کشور را آن چنان که حق آن است و به صورتی که حس کنجکاوی اروپاییان را تسکین بخشد تحقیق و تفحص و مطالعه و مشاهده نمایم. زیرا این کشور بزرگ در حقیقت دنیای دیگری است که از هر حیث اعم از پهنای فلک آسای ممالک محروسه اش و یا تنوع آداب و اخلاق، و شیوه زندگانی مردمان آن شایان توجه و دقت خاصی می باشد. خلاصه کلام در شناختن ایران چنان دقتی به خرج دادم و به قدری متحمل مشقات گشتم که اینک می توانم بدون هیچگونه اغراقی ادعا کنم که فی المثل اصفهان را بهتر از لندن می شناسم. اگر چه در

نندن بیش از بیست سال زندگانی کرده‌ام و زبان فارسی را به همان آسانی زبان انگلیسی حرف می‌زنم و حتی مثل فرانسه به آسانی تمام به فارسی سخن می‌گویم. من تقریباً تمام نقاط این امپراطوری بزرگ را دیده‌ام و درازا و پهنای آن را پیموده‌ام. دریای کاسپین^۱ و اقیانوس هند^۲ ایران را مشاهده کرده و از سرحدات آن در ارمنستان و ایبری^۳ و ماد و عربستان و حدود نهر سند کاملاً بازدید نموده‌ام و در مورد بعضی از امکنه که توفیق مشاهده آن را نیافته‌ام به اندازه‌ای اطلاعات دقیق و جامع گرد آورده‌ام که اگر فی‌المثال ناگهان در یکی از نقاط فرود آیم به آسانی می‌توانم آنجا را تشخیص دهم. مجموعه مفصل مسافرت ثانوی من با چنین مواد و مصالح جالب توجهی به وجود آمده.»

براساس نوشته شاردن تقسیمات دهگانه مجلدات کتاب بدین گونه بوده است:

مجلد اول	شامل مشاهدات وی از پاریس تا کلشید ^۴ (ناحیه ای در مرز گرجستان)
مجلد دوم	از کلشید تا تبریز
مجلد سوم	از تبریز تا اصفهان
مجلد چهارم	توصیف امپراطوری ایران، قوای مسلح، قوانین، آداب و عادات ایرانیان
مجلد پنجم	صنایع و علوم
مجلد ششم	تحلیل اوضاع سیاسی و نظامی و اجتماعی ایران
مجلد هفتم	آیین و مذهب ایرانیان و کتب معروف و معتبر ایران
مجلد هشتم	اصفهان (با ۱۶ تابلوی نفیس از گرلو ^۵)
مجلد نهم	یادداشت‌های سفر از اصفهان تا بندرعباس در کنار هرموز (با ۲۲ تصویر گرانبها از تخت جمشید)
مجلد دهم	شرح مسافرت دوم شاردن از ۱۶۷۴ از اصفهان به بندرعباس و خصوصیات دربار ایران

شاردن خود توضیح می‌دهد که چگونه سه مجلد اول یعنی شرح سفر از پاریس تا اصفهان در سال ۱۶۸۶ تحت عنوان «سفرنامه شوانیه شاردن در ایران و هندوستان از راه بحراسود و کلشید» در لندن چاپ شده و در آمستردام توسط دو مؤسسه مختلف تجدید چاپ شده و در سال بعد نیز در

۱- Mer Caspienne دریای قزوین نامی است که فرنگیان بر بحر خزر نهاده‌اند.

۲- اقیانوس هند ایران مسلماً بحر عمان منظور است.

۳- ایبری همان گرجستان و ماد همان آذربایجان است.

۴- Colchide — ۵- Grelot

شهر لیون^۱ فرانسه این کتاب بار دیگر به زیر چاپ رفته است. ولی این چاپ اخیر ظاهراً رضایت خاطر مؤلف را جلب نکرده، زیرا حواشی زائد و گاهی متباین با متن داشته است. تا این که تمام مجموعه به چاپ رسیده و درین مجموعه کامل بعضی از مطالبی که در سه جلد اولیه به اختصار آمده به تفصیل نقل شده است.

طول مدت اقامت شاردن در ایران و آشنایی کامل او به زبان فارسی و دبستگی عجیب او به گردآوری مطالب و آشنائیش به مسائل مختلف اجتماعی و ادبی و علمی و اداری و بیان ساده و روشن او مسلماً موجب توجه عمومی مردم اروپا به وی و تجدید چاپ پیاپی کتاب او بوده و حتی چنان که خود او با فروتنی نوشته کتاب نخستین او یعنی سه مجلد اول که شرح وقایع از کلشید به اصفهان است در سال ۱۶۸۶، در لندن به توسط مؤسسه مؤسس پیت^۲ به انگلیسی ترجمه و در قطع بزرگ چاپ و منتشر شد و ترجمه آلمانی آن در لایپزیک به وسیله توماس فریچ^۳ در ۱۶۸۷ به قطع خشتی و ترجمه هلندی آن در آمستردام به دست ساندرو اندرئو وور^۴ به قطع ربعی طبع و نشر یافته است. در این میان، کاملترین و بی غلط ترین چاپ کتاب عظیم شاردن همان است که لانگله^۵ فرانسوی در سال ۱۸۱۱ در یازده جلد تهیه نموده که ده جلد متضمن متن کتاب است و جلد یازدهم متضمن یک اطلس بزرگ و ۸۱ تصویر سیاه قلم.

مطالب مربوط به ایران از جلد دوم یعنی از ورود وی به تبریز شروع می شود و چنان که گذشت کمتر مطلبی راجع به ایران و ایرانی وجود داشته که نظر شاردن را جلب نکرده و او به تحقیق دقیق در آن مطلب اقدام نکرده است و در کتاب خود نیاورده. به طوری که سفرنامه او مفصلترین و بهترین سیاحت نامه ای است که در اروپا در قرن هفدهم نوشته شده و کار او چون تاج افتخاری بر فرق کلیه سفرنامه هایی که راجع به ایران نوشته شده می درخشد. کتاب او برای ایران همان ارزش و اعتباری را دارد که کتاب تاریخ هنر و اساری^۶ برای اروپا. شاردن حقیقه پدر تاریخ هنر ایران محسوب می شود. او در آن جا که می خواهد شهر اصفهان را توصیف نماید استادی خود را به حد اعلی می رساند. زیرا به قول خود او، اصفهان را از پاریس زادگاه خود بهتر می شناخته است.^۷

شاردن مرد دانشمندی بود و در توجه به مطالب مختلف همواره دید علمی خود را محفوظ می داشت و به همین جهت داوریهای او منصفانه و پیشگوئیهای او درست و حدسیاتش صائب و برخوردارش با مسائل بی طرفانه است. چنان که غالب مطالب سفرنامه او به وسیله جهانگردان دیگر تأیید شده و این می رساند که وی آنچه را دیده نوشته نه آنچه را که ذهن خیال پرور مردم

Thomas Fritsch — ۳

Moses Pitt — ۲

Lyon — ۱

Vasari — ۶ نقاش و منقد ایتالیایی.

Langles — ۵

Sander Vander Jouwer — ۴

۷- اسناد مصورارو پایان از ایران، ج ۱ ص ۱۴۷/۱۴۸

اروپا درباره شرق افسانه‌آمیز انتظار داشته و او حقیقت را دوست می‌داشته نه جنبه‌های عوام‌پسند مسائل را. به همین جهت جهت است که شاردن همواره مورد احترام جامعه علمی اروپا بوده و همواره مستشرقین اروپا به اعجاب و تحسین یاد کرده‌اند و بسیاری از دانشمندان اروپا در آثار خود از سفرنامه شاردن که دائرة المعارفی از حقایق مربوط به مسائل تاریخی و نژادی و اجتماعی و مذهبی و فکری و فرهنگی ایران و هنر و ادب و شعر و معماری و ادب و آداب و علوم و فنون از خط گرفته تا نقاشی و تذهیب است استفاده برده و با حق شناسی از او یاد کرده‌اند. من جمله منتسکیو در روح القوانین^۱ به کرات از کتاب شاردن اقتباس و استفاده کرده است. در کتاب «علل عظمت و انحطاط رومیان»^۲ نیز این فیلسوف فرانسوی باز از سفرنامه هموطن خود بهره برده و همین سخن درباره کتاب «نامه‌های ایرانی»^۳ او نیز صدق می‌کند. گیون مورخ مشهور و مؤلف تاریخ عظیم «انحطاط و سقوط امپراطوری روم» در کتاب خود (ج ۵) از شاردن به عنوان یک فیلسوف تجلیل می‌نماید. و در مجلد ششم، ضمن بحث از اوضاع و احوال زردشتیان ایران در عهد صفویه، پس از نقل شرح مشیخ و ممتهی از سیاحتنامه شاردن از آن جهانگرد دانشمند چنین یاد می‌کند:^۴

«قسمت مذکور راجع به زردشتیان ایران، از سر جان شاردن گرفته شده که دانش و دقتش بیش از همه سیاحان ماست. آثار همکاران وی پیترو دلاواله، اولئاریوس، تدهونو و تاورنیه و غیرهم را من، بدون آن که فایده‌ای بگیرم، خوانده‌ام. اینان به هیچوجه من الوجوه توجه و دقتی به این خلق شایان توجه مبذول نداشته‌اند.»^۵

آنچه بر اهمیت کتاب شاردن می‌افزاید تصاویر کتاب اوست. در نخستین اثر شاردن که در سال ۱۶۷۱ در پاریس چاپ شده به نام «تاجگذاری شاه سلیمان» تابلو تاجگذاری به عنوان سرنوچ کتاب آمده و در تصویر دیگری دوشیر دیده می‌شود که رو به روی هم ایستاده‌اند و بر پشت دوشیر نقش دو خورشید وجود دارد. در تصویر دیگری عالی‌قاپو نشان داده شده و این نخستین تصویر این بنای صفوی است. در نخستین چاپ سفرنامه شاردن در سال ۱۶۸۶ در لندن که زیر نظر خود او انجام شده و شامل شرح سفر وی از مولدش پاریس تا اصفهان است، در سرنوچ سفرنامه یک ایرانی و یک قفقازی نشان داده شده که در حال اشاره به عنوان کتاب هستند. در این چاپ ۱۸ تصویر آمده است. در چاپی که یک ناشر هلندی در سال ۱۷۳۵ از روی نسخه خطی شاردن در ۴ جلد کرده سرنوچ کتاب تصویری است از یک ایرانی و یک تاتار که تصویر شاردن را در دست گرفته‌اند. در چاپ لانگله چنان که ذکر شد مجموعه‌ای از ۸۱ تصویر سیاه‌قلم

۱- Esprit des Lois

۲- Consideration sur les causes de la grandeur et la décadence des Romains

۳- Les Lettres persanes

۴- Gibbon, The History of the Decline and Fall of the Roman Empire

۵- مقدمه محمدنوی عباسی مترجم کتاب شاردن به فارسی (انتشارات امیرکبیر، ده جلد، سال ۱۳۳۳) ص ۳۳

به صورت یک اطلس منتشر شده. این مجموعه متضمن کلیه تصاویری است که در چاپهای مختلف سفرنامه شاردن آمده مگر سه تصویر و نقشه ایران که لانگله بر آن افزوده است. این تصاویر اغلب بدون عیب و نقص است. خود شاردن می گوید که ارزش حقیقی کتاب او در این تصاویر و طرحهاست. طراح و نقاش ماهری که این تصاویر را پدید آورده ژوزف گرلوست. این نقاش هنرمند فرانسوی را شاردن در استانبول دید و از او دعوت کرد که با وی به ایران سفر کند و با یکدیگر از آثار تاریخی این کشور تصاویری تهیه نمایند. گرلو دعوت وی را پذیرفت و چند سالی با هم کار کردند تا این که اندک اندک بین آنان کدورت افتاد و گرلو از شاردن جدا شد و با یک ایتالیایی متخصص در باستان شناسی به نام آمبروجیو بمبو^۱ به اروپا برگشت و از آثار تاریخی اطراف کرمانشاه در سر راه خود طرحهایی تهیه نمود. در یک نسخه خطی از آمبروجیو موجود در کتابخانه واتیکان^۲، ده طرح از گرلو از آثار اصفهان دیده می شود. در این طرحها از لحاظ نقشه برداری و نژادشناسی دقت کافی به عمل آمده به طوری که آثار گرلو مورد قبول دانشمندان رشته تاریخ هنر و باستان شناسی و سایر علوم قرار دارد. این طرحها شامل مناظر شهرها و ابنیه و باغها و مراسم و حیوانات و پیکرها و مطالب دیگر است. مثلاً گرلو در دو طرح تحت عنوان لباسهای ایرانی ده نمونه مختلف از لباس زنانه و مردانه ایرانی را با دقت بسیار نشان داده. از این طرحها روشن می شود که لباس مرد ایرانی در زمان صفویه از پیراهنی بلند و بدون یقه شروع می شده و روی آن قبا می پوشیدند و بر روی قبا شالی می بستند، دولا به پهنای چهار انگشت. این شال که دو تا سه دور به بدن می پیچیده هم به جای کمر بند بوده و هم به جای یک جیب سراسری. بر روی قبا لباس دیگری می پوشیدند به نام ارخالق که در زمستان قد و آستینهای آن بلند بود و در سایر فصول کوتاه. این لباس آستین کوتاه کردی خوانده می شد و هنوز هم مرسوم است منتها از پوست گوسفند. لباس زنان نیز به صورت جالبی نشان داده شده. زن ایرانی عهد صفویه شلیقه تنگ و چسبانی می پوشیده تا قوزک پا و نیم چکمه ای بافتنی به شکل پوتین تا چهار انگشت بالاتر از قوزک پا. پیراهن وی از جلو تا ناف باز بوده و بالا پوششان بلندتر از بالا پوش مردان بوده و تا پاشنه پا می رسیده. کمر بند آنان فقط یک انگشت پهن داشت. زنان ایرانی در منزل روسری داشتند که برای زیبایی تا پشت بدنشان می افتاده و چارقد که قسمتی از سینه را می گرفته. در کوچه چادر به سر می انداخته و تمام بدن را می پوشانیده و در موقع رفتن به مسجد رو بند می انداخته و بر بالای رو بند توری تعبیه می کرده برای دیدن^۳. تصویر دیگری در کتاب شاردن آمده که طرز نشستن مردان ایرانی را نشان می دهد. شاردن تصریح می کند که در میان ایرانیان، بیرون بودن نوک پای ادبی بزرگی بوده و ایرانیان سعی می کردند که پا را در زیر لباس

پوشانند. لذا در نزد بزرگتران و محترمین دوزانومی نشستند و در نزد همپایگان چهارزانو.^۱ تصویر مهم دیگری که گرنوتیه کرده از شهر تبریز است.^۲ این تصویر تا قرن نوزدهم تنها تصویر از شهر تبریز بوده و از این لحاظ بسیار اهمیت دارد. عیبی که می توان بر این تصویر گرفت این است که نمی تواند عظمت و وسعتی را که شاردن در باره تبریز توصیف کرده نشان دهد. شاردن شمار ابنیه تبریز را ۱۵ هزار و مغازه ها را ۱۵ هزار و کاروانسراها را ۳۰۰ و مساجد را ۲۵۰ نوشته است غیر از حمامها و بیمارستانها و قهوه خانه ها و جمعیت شهر را یک میلیون حدس زده و نوشته است که میدانی بزرگتر از نقش جهان اصفهان داشته. در حالی که تصویر گرنوتیه چنین عظمتی را نمی رساند.^۳

تاورنیه

ژان باپتیست تاورنیه یکی دیگر از کسانی است که در شناساندن ایران به جهان خدمت شایان کرده است. وی اصلاً یک بارون سوییسی بود که در سال ۱۶۰۵/۱۰۱۴ در پاریس به دنیا آمد و عمری در کار تجارت گذراند و چندین بار به مشرق زمین مسافرت کرد و کشور عثمانی و ایران و هند و جاوه و شمال آفریقا را زیر پا گذاشت. نخستین سفر وی به ایران در فاصله سالیهای ۱۶۳۱ تا ۱۶۳۳/۱۰۴۱ تا ۱۰۴۳ هـ صورت گرفت. درین سفر وی از طریق تبریز به اصفهان آمد و از راه بین انهرین و حلب به اروپا بازگشت. دومین سفر وی در سال ۱۶۳۹/۱۰۴۹ از راه بصره به شیراز و اصفهان روی داد. وی درین سفر از اصفهان به هندوستان رفت و چند سال در هند ماند و در ۱۶۴۳/۱۰۵۳ به بندرعباس مراجعت نمود. در سفر سوم نیز از راه موصل و کردستان به ایران آمد و از ایران به هندوستان و جاوه و آفریقا رفت. بعدها نیز در سالیهای ۱۶۵۴/۱۰۶۵ و ۱۶۵۷/۱۰۶۸ و ۱۶۶۲/۱۰۷۳ و ۱۶۶۴/۱۰۷۵ به ایران سفر کرد. در سال ۱۶۸۹/۱۱۰۱ نیز قصد مسافرت به ایران داشت که درین راه یعنی در مسکود درگذشت.

تاورنیه ظاهراً فرانسه زبان مادری خود را خوب نمی دانسته تا جایی که کتاب خود را نیز نتوانسته به تنهایی بنویسد و از قلم شخصی موسوم به ساموئل شاپوزئوس^۴ استفاده کرده است. چنین به نظر می آید که ناتوانی او بیشتر در تحریر و تنظیم مطالب و در نتیجه کمی تحصیلات مقدماتی بوده. با این حال ذهنی کنجکاو داشته، به طوری که گویان در باره او نوشته است که

۱- اسناد مصورارو پائیان ج ۱ تصویر ۹۰ تحت عنوان «طرز جلوس یک ایرانی».

۲- ایضاً تصویر ۹۱

۳- در خصوص شاردن و تصاویر روزنامه وی و چاپها و ترجمه هایی که از این کتاب آمده رجوع شود به اسناد مصور

ارو پائیان ج ۱ ص ۱۴۵ تا ۱۶۱.

۴- Samuel Chappuzeaus

سیاح جواهر فروشی بود که هیچ نخوانده ولی بسیار چیزها دیده و در آن چیزها به خوبی نگریسته بود. سفرنامه او اگر چه فصل بندی دقیقی ندارد و متضمن مطالب درهم و برهمی است، بسیار شیرین و خواندنی است. این سفرنامه اول بار در پاریس در سال ۱۶۷۶/۱۰۸۷ هـ. با هفت تصویر منتشر شد و نسخه دیگری از آن نیز در سال ۱۶۷۹/۱۰۹۰ در همین شهر با تصاویر بیشتری انتشار یافت. در سائهای ۱۷۱۲ و ۱۷۲۴/۱۱۲۴ و ۱۱۳۷ هـ سفرنامه وی باز در پاریس چاپ شد. ترجمه انگلیسی کتاب وی در سال ۱۶۷۸/۱۰۸۹ با هفت تصویر و ترجمه ایتالیایی آن در سال ۱۶۸۲ در رم انتشار یافت. کتاب وی به آلمانی نیز در ۱۶۸۱ ترجمه و در ژنوا ۲۹ تصویر منتشر گردید که تنها چهار تصویر آن مربوط به ایران است. سرلوح این چاپ تصویر تاورنیه است با لباس ایرانی. زیرا تاورنیه همواره تا در مشرق زمین بود لباس ایرانی می پوشید و عمامه ایرانی به سر می گذاشت. یکی دو تصویر هم که از او کشیده شده با همان لباس ایرانی است. اما در چاپی که از سفرنامه وی در سال ۱۷۱۲ در پاریس به عمل آمده، هشت تصویر بیش نیست و آن هم تصاویری است که به وسیله اسکوتین جوان از تصاویر کتاب شاردن کپی شده با اغلاط فراوان. کما این که نمای ورودی مسجد شاه دچار اشتباهاتی شده و اشتباه بزرگتر آن که پشت سر در ورودی مسجد گنبدی اضافه نموده است. در چاپ دیگری از این کتاب که در شهر روئن در سال ۱۷۲۴ صورت گرفته تصاویر متعددی است که آنها را نیز همین اسکوتین^۱ رسم کرده و مطالب اساسی آن از سفرنامه های شاردن و دولیه دلاند^۲ گرفته است. سفرنامه یک بار نیز در پاریس در سال ۱۹۳۰ به طبع رسیده است.

آندره دولیه دلاند

تاورنیه از مسافرتهاى خود به مشرق زمین ثروت فراوان به دست آورده^۳ و به پاس خدمات خود به فرانسه در برابر جمع آوری اطلاعات فراوان از نوئی چهاردهم به نقب شوائیه و عنوان نجیب زادگی نائل شده بود، در آخرین سفر خود به ایران برادرزاده خویش آندره دولیه دلاند را نیز به ایران آورد و او متجاوز از دو سال در ایران ماند و در سال ۱۶۶۶ به فرانسه بازگشت و در سال ۱۶۷۳ مشاهدات خود را تحت عنوان «زیبائیهای ایران»^۴ به قلم آورد. این کتاب نه تنها به زبانی دیگر ترجمه نشده بلکه تجدید چاپ هم نشده بود. تا این که در سال ۱۹۲۶ مستشرق انگلیسی ت. ویلسون^۵ به انگلیسی ترجمه و چاپ کرد. دولیه کتاب خود را نه به شاهی یا امیری و وزیری بلکه به «آدمهای باشرف» اهدا کرده است.

—۲ André Daulier Deslandes

J. B. Scotin—۱

—۳ تاورنیه یک بار سه میلیون فرانک به نوئی ۱۴ جواهر فروخت.

—۵ A. T. Wilson

—۴ Les beautes de la Perse

نسخه اصلی کتاب ۱۲ تصویر دارد. سرلوح سفرنامه تصویر یک سوار ایرانی را نشان می دهد که بر روی سپر آن نام کتاب نوشته شده است. دولیه دلاند تصریح نموده که تصاویر در محل طرح شده و ضمناً ادعا نموده که آن تصاویر برای نخستین بار در اروپا منتشر شده. ولی این مدعا درست نیست. زیرا منظره شهر اصفهان را فی المثل اولتاریوس در سال ۱۶۵۶/۱۰۶۷ یعنی هفده سال پیش از او به اروپا آورده است. یا این که تصویر میدان شاه اصفهان را توماس هربرت انگلیسی در سال ۱۶۳۴/۱۰۴۳-۱۰۴۴ هـ به کشورهای غربی معرفی کرده و آنچه دولیه دلاند در کتاب خود آورده چهل سال پس از نویسنده انگلیسی بوده است. تازه تصویر او از میدان شاه اصفهان با حقیقت وفق نمی دهد و او خود نوشته که شاید مرد خوشبختی پیدا شود و تصویر بهتری از میدان شاه اصفهان به شما دهد. همچنین است تصاویر دیگر او. اما منظره شهر شیراز واقعاً برای نخستین بار به توسط او به اروپا معرفی شده است و آن تصویری است دل انگیز از تنگ الله اکبر و دروازه قرآن. خود دولیه دلاند می نویسد:

«نزدیک شدن به شهر شیراز، از طریق اصفهان، حقیقه زیباست. برای این که انسان از میان دره ای، از میان دو کوه می گذرد که بیش از ۵۰۰ قدم از یکدیگر فاصله ندارد. منظره شهر در پایین بر روی دشت یکی از زیباترین مناظری است که من تا به حال دیده ام.»^۱

ته ونو

این مستشرق فرانسوی نیز از جمله سیاحتگران جهان وستایشگران ایران بود. او نخست به کشور عثمانی و مصر و تونس سفر نمود و سپس در سال ۱۶۶۳/۱۰۷۴ از راه بغداد و کرمانشاه و همدان به اصفهان رفت و پنج ماه در آن شهر اقامت گزید و سپس به عزم سفر به هندوستان بار سفر بر بست و به بندرعباس رفت. ولی بر اثر نبودن کشتی، از سفر به هند منصرف شد و به شیراز رفت و از تخت جمشید دیدن نمود. چندی بعد از بندر ریگ عازم هندوستان شد. در سال ۱۶۶۷/۱۰۷۸ بار دیگر به ایران آمد و باز به زیارت تخت جمشید رفت و در این جا بود که وی شاردن و تاورنیه و دولیه دلاند را ملاقات نمود. ته ونو هنگام بازگشت به اروپا، از طریق اصفهان و شمال ایران، در شهر میانه در ۲۸ نوامبر ۱۶۶۷/یازدهم جمادی الثانی ۱۰۷۸ درگذشت.

ده سال بعد جنازه او را فرانسوایی دولاکروا از مستشرقین بزرگ فرانسه به تبریز برد و در گورستان کاپوسن ها دفن نمود.

ته ونو سفرنامه ای در سال ۱۶۶۵/۱۰۷۶ منتشر نمود که ناتمام بود. سفرنامه کامل او در ۱- در باب دولیه دلاند و کتاب و تصاویرش رجوع شود به اسناد مصورارو پائیان (ج ۱ ص ۱۶۵ تا ۱۶۷) و سفرنامه تاورنیه (ص ۲۱۱ و ۲۰۹ و ۷۰) و مقدمه سفر بر کتاب پرافائل به نام «وضع ایران در سال ۱۶۶۰».

سال ۱۶۸۹/۱۱۰۰ هـ در ۵ جلد در پاریس به چاپ رسید. این سفرنامه که تصاویری نیز داشت در سالهای ۱۷۰۵ و ۱۷۲۷/۱۱۱۷ و ۱۱۴۰ در آمستردام تجدید چاپ شد. نسخه کامل آن هفت گراور دارد و از همه مهمترین تصاویری است از میدان نقش جهان اصفهان. در این تصویر، هر چند بناهای تاریخی میدان را به صورت طبیعی و حقیقی نشان داده نشده ولی چون مراسم تیراندازی یا به عبارت آن روزگار قبق اندازی نشان داده شده بسیار مهم است.

در این تصویر، عده ای سوار دیده می شوند که در حال تاخت به هدفی که در وسط میدان بر فراز چوب بلندی نصب شده تیراندازی می کنند.^۱ این نوع تیراندازی را که از دیرباز در ایران رسم بوده قبق باختن و قبق انداختن می گفتند. زیرا قبق یا قیق یا قاپوق به معنای کدو بوده و چون کدو را بر سر چوب می گذاشتند و هدف قرار می دادند حتی بعدها که به جای کدو اشیاء دیگری حتی اشیاء زرین نیز به مقتضای وقت قرار می دادند، باز همچنان اصطلاح قبق باختن معمول و مرسوم بوده^۲. تاورنیه درین مورد می نویسد:

«در وسط میدان چوبی بلند نصب کرده اند مثل آن که ما در اروپا برای تیراندازی و نشانه زنی نصب می نماییم. این هم برای چنین منظوری برپا شده. وقتی که شاه می خواهد تیراندازی کند جامی از طلا روی دکل نصب می کنند. سوار باید در سر تاخت از زیر آن بگذرد و با قیقاج، جام را به تیر بزند. این هم از رسوم قدیمه ایران است که در حال فرار با قیقاج دشمن خود را می کشند. هر کس جام زرین را با تیر بزند از آن او خواهد بود. من خود دیدم که شاه صفی جد شاه حالیه در ۵ تاخت سه جام را با تیر فرود آورد.»

سانسون کشیش

در سال ۱۶۸۳/۱۰۹۵ راهبی کاتولیک به ایران آمد موسوم به سانسون. خود او در این

۱- اسناد مصور اروپاییان (ج ۱ ص ۱۶۵ تا ۱۷۲) و مقدمه شفربر کتاب «وضع ایران در ۱۶۶۰» تألیف پرافتخار دومان.
 ۲- به نظر می رسد که بعدها کلمه قبق که امروزه نیز در ترکیه Kabak گفته می شود (یعنی کدو)، بر چوب بلندی که کدو بر سر آن قرار می گرفته اطلاق شده و کلمه پاقاپوق که امروزه در تهران نام محلی است اشاره به همان چوب بلندی بوده که برای دار زدن مجرمین به کار می رفته. محل سیاست مجرمین در اوائل قاجاریه در میدان تخته پل (سبزه میدان) جنب میدان ارک بوده ولی میرزا تقی خان امیر کبیر محل اعدام را به نقطه ای در جنوب شهر منتقل نمود. همان جا که امروز میدان اعدام و دیروز پاقاپوق خوانده می شد. در خصوص قبق رجوع شود به فرهنگ دهخدا و مدارالافاضل و در خصوص قبق انداختن و تعریض ملیحی به سر کچل امیر خلیل هندو که به مناسبت تشابه کدو با سر کچل رجوع شود به احسن التواریخ (جلد اول ص ۴۱۱ متن و ص ۷۴۸ تعلیقات) و روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات تألیف اسفزاری جلد ۲ ص ۲۴۴ (تصحیح سید کاظم امام، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۶)

بارہ و در بارہ اقامت چند سائہ اش در ایران در مقدمہ سفرنامہ اش چنین می گوید:

«در سال ۱۶۸۳ مرا بہ ایران فرستادند تا در جمع مبلغین دین مسیح بہ کار مشغول شوم. نخستین کار من یاد گرفتن زبانہای ارمنی و ترکی و ایرانی بود. زیرا مطمئن بودم بدون یاد گرفتن این زبانہا نخواہم توانست مفید واقع شوم و در کار خود توفیق یابم. جوان بودم و برای یاد گرفتن این زبانہا زحمت زیادی نکشیدم. در حین اجرای وظایفی کہ بہ من محول شدہ بود توانستم از چندین ایالت ایران بازدید کنم. ابتدا مأموریت قزوین بہ من واگذار گردید. قزوین تاچندی قبل پایتخت کشور ایران بودہ است. در مدت ہشت ماہی کہ در قزوین سکونت داشتم بہ تربیت و تسلی مسیحیانی پرداختم کہ در آن جا سکونت داشتند. پس از آن شش ماہ در آشور سفلی گذرانیدم و در ایام مختلف از قلمرو حکومت عیلامیہا مکرر عبور نمودم و از شوش کہ ارو پایہا در آن جا رفت و آمد چندانی نداشتند و مسافری نیز کمتر آن جا را شناختہ بودند بارہا دیدن کردم...

برای شناختن دربار ایران چیزی کہ بہ من کمک بسیار کردہ اقامت طولانی من در ایران می باشد. زیرا ناگزیر بودہ ام مدت مدیدی در ایران بمانم. ابتدا ہشت ماہ با اسقف بابل (بغداد) در ایران گذرانیدم. سپس بہ مناسبت ناراحتیہایی کہ پس از مرگ اسقف ہمدان راجع بہ میراثش پیش آمد و رسیدگی آن بہ من واگذار شدہ بود ناچار شدم بہ دربار ایران شکایت کنم و سہ سال در پایتخت بمانم. تا این کہ شاہ فرانسی از راہ لطف و مرحمت سفارش نامہ ای بہ شاہ ایران نوشت و برای ما فرستاد. این سفارش نامہ اثر بخشید. آنچہ اعلیٰ حضرت پادشاہ فرانسی تقاضا کردہ بود انجام شد. ضرری کہ بہ ما رسیدہ بود جبران گردید. و بہ مناسبت ہمین سفارش نامہ، شاہ ایران مرا در عداد مهمانان خویش پذیرفت.

در ایران، نمایندگان و مأموران سلاطین خارجی را «مہمان شاہ» می خوانند. بہ عنوان «مہمان شاہ» بہ دربار و کاخ سلطنتی ایران راہ یافتم. فقط امرای بزرگ ایران اجازہ ورود بہ کاخ سلطنتی را دارا می باشند. من در تمام مجالسی کہ شاہ ایران بار می داد و عہدہ ای را بہ حضور می پذیرفت حضور داشتم و در تمام مہمانیہای شاہ حاضر بودم و جای معینی داشتم.

بعدها شاہ ایران مرا بہ فرانسی فرستاد و مأمور ساخت تا نامہ ای را کہ بہ شاہ فرانسی نوشتہ بود بہ او تقدیم کنم. اعلیٰ حضرت پادشاہ فرانسی بہ من این افتخار را دادند کہ مرا مأمور فرمایند خاطراتی را کہ از ایران دارم جمع آوری نمایم. برای اطاعت امر اعلیٰ حضرت این کار را کردم.»

خاطرات او از ایران در سال ۱۶۹۵/ از جمادی الثانی ۱۱۰۶ تا جمادی الاول ۱۱۰۷ با شش تصویر در پاریس به قطع کوچک منتشر شد و در همان سال جان ساویچ آن را به انگلیسی ترجمه نمود. ترجمه آلمانی آن کتاب نیز در سال ۱۶۹۶ همراه با سفرنامه اولئاریوس در هامبورگ انتشار یافت.

سانسون نخستین کشیشی است در قرن هفدهم که طرحهایی از آثار تاریخی ایران کشیده و با خود به اروپا برده است. ولی آن مطلب که او نیز مانند دولیه دلاند، ادعا می کند که طرحهای وی برای نخستین بار در اروپا منتشر شده درست نیست. کما این که تصویر او از عالی قاپو نخستین تصویر نیست. اما حق این است که بسیار زیبا و دقیق طراحی شده و از مهمترین و بهترین اسناد موجود از قرن هفدهم است. در این تصویر عالی قاپو بر فراز دروازه بلندی به صورت کاخی سه طبقه به طوری کشیده شده که تالار از سه طرف باز آن بر میدان مسلط می باشد. میله بلندی هم که بر سر آن کدویا جام زرین می گذاشتند در تصویر دیده می شود.

پرافائل دومان

این کشیش نیز شخصیتی قابل ذکر است. وی رئیس فرقه مرسلین کاپوسن مقیم اصفهان بود. پرافائل در سال ۱۶۱۳ در شهرمان^۲ متولد شده و پیش از آن که به خدمت کلیسا درآید نامش ژاک دوترتر بود. پدرش وکیل دعاوی بود. ولی او خدمت در کلیسا را اختیار کرد و به جامعه روحانیت پیوست. وی در سال ۱۶۴۴ هنگامی که سی و یک سال داشت به همراه تاورنیه جواهر فروش جهانگرد، از پاریس به مشرق زمین سفر کرد و از راه حلب و بغداد و کرمانشاه به اصفهان سفر کرد و در صومعه کاپوسن در جلفای اصفهان به خدمت مشغول شد (۱۶۴۶/۱۰۵۶) و سرانجام ریاست صومعه کاپوسن را بر عهده گرفت و ۵۱ سال در اصفهان اقامت کرد و سرانجام در هشتاد و پنج سالگی در اول آوریل ۱۶۹۶/ ۲۷ شعبان ۱۱۰۸ در آن شهر درگذشت.

پرافائل در ریاضیات دستی تمام داشت و بسیاری از دانشمندان وابسته در بار صفوی با ابزار و وسایلی که ساخته و پرداخته اندیشه و ذوق وی بود کار می کردند^۳ و اوست که بسیاری از آلات و ابزار علمی و فرنگی از قبیل دوربین نجومی و سمعک را به ایرانیان معرفی کرده است. بدین جهات مردم اصفهان در او به دیده احترام می نگریستند. وی به علت دانستن زبانهای فارسی و ترکی و احاطه بر انسنه آلمانی و فرانسه و لاتین اغلب به عنوان مترجم در دربار شاه عباس ثانی و شاه سلیمان حضور می یافته و در مذاکرات شاه با سفرای خارجی شرکت می جسته و ازین لحاظ در نزد درباریان از احترام خاصی برخوردار بوده و در نزد سلاطین صفوی تقریبی تمام

۳- تاورنیه از قطب نمایی سخن می گوید که پرافائل به دست خود ساخته بود. (سفرنامه ص ۷۱۷).

داشته و از این موقعیت ممتاز خود برای کمک به اروپاییان خاصه فرانسویان و حل مشکلات اداری و سیاسی آنان استفاده می‌نموده. تهنو که در سال ۱۶۶۴/۱۰۷۴ و ۱۰۷۵ به ایران سفر کرده و پتی‌دولا کروا که از طرف کولبر وزیر دارایی فرانسه برای جمع‌آوری اطلاعات سیاسی و تجاری و اجتماعی به ایران آمده و در سال ۱۶۷۴/۱۰۸۵ در اصفهان اقامت داشت و شوالیه جان شاردن که از ۱۶۶۵ تا ۱۶۸۰/۱۰۷۶ تا ۱۰۹۱ به‌طور مستمر در ایران اقامت داشته و تاورنیه جواهر فروش که چندین بار به ایران سفر کرده همگی از مساعدتها و معاضدتهای وی برخوردار بوده‌اند و به کمک او بوده که توانسته‌اند گزارشها و سفرنامه‌ها و کتابهای خود را بنویسند و اطلاعات مورد احتیاج خود را فراهم آرند. مساعدت او با اهل تحقیق چنان بود، که برای پیشرفت بیشتر انگلیزیت کمپفر در فرا گرفتن زبان ترکی، خود دست به کار تالیف شد و رساله «دستور زبان ترکی» را نوشت و شش ماه بعد نیز رساله «توصیفی از کشور ایران» را به رشته تحریر درآورد. مقایسه این رساله با کتاب «نوادر دلپسند» کمپفر نشان می‌دهد که وی تا چه اندازه رهین منت آن کشیش فرانسوی بوده است. بیهوده نیست که کمپفر در سراسر کتاب خود در مواضع متعدد از پرافاؤل با احترام و حق شناسی فراوان نام برده^۱ و تاورنیه نیز با حق شناسی از وی یاد کرده و شرح مفصلی در مورد وی و احترامی که در بار صفوی در باره وی می‌ذلول می‌داشته نگاشته است. پرافاؤل وقتی متوجه شد که کولبر وزیر دارایی فرانسه برای عملی ساختن طرحهای سیاسی و تجاری دولت فرانسه در مشرق زمین تا چه اندازه مشتاق اطلاعات دست اول می‌باشد، نتیجه سالیان دراز تحقیق و مطالعه خود را در باره ایران و ایرانیان به صورت کتابی درآورد و به کولبر تقدیم نمود. این کتاب را که اثری تحقیقی و ارزنده است وی «کشور ایران در سال ۱۶۶۰»^۲ نام نهاد. این سال ۱۶۶۰ برابر است با ۱۰۶۸ یعنی سال شانزدهم سلطنت شاه عباس ثانی که کشور ایران در اوج عظمت و ثروت بود. کتاب وی در سال ۱۸۸۰ یعنی تقریباً دو بیست و بیست سال پس از تحریر به وسیله شارل شفر^۳ مستشرق فرانسوی همراه با مقدمه‌ای جامع طبع و منتشر شد.

با این همه از ذکر این نکته ناگزیریم که در آن روزگار که اغلب سیاحان خارجی در فرهنگ و هنر ایران به دیده تحسین و اعجاب می‌نگریستند و از عظمت و زیبایی شهرهای بزرگ

۱- در کتابخانه موزه بریتانیا به شماره Sloane 2908 نسخه‌ای است در ۱۱ صفحه به قطع بزرگ متضمن یادداشتها به اضافه چهار صفحه در باره دستور زبان ترکی. در صفحه سوم آن این عبارات دیده می‌شود: «جهت امثال امر شخص بسیار شهیر آقای کمپفر طبیب حاذق از طرف دوست صدیق وی D. D. دکتر در علوم الهی، کشیش در اصفهان پایتخت ایران. ۲۲ سپتامبر ۱۶۸۴ خدمتگزار بسیار حقیر وی، ر، دومان درسی و هشتمین سال اقامت ما» (حواشی مینورسکی بر کتاب تذکره الملوک، ترجمه مسعود رجب‌نیا، سال ۱۳۳۴، تهران، زوآر)

ایران یاد می کردند و حتی بسیاری از آنان فرهنگ و تمدن غربی را ریزه خوار فرهنگ و تمدن مشرق زمین من جمله ایران می شمردند و شرق را گهواره تمدن معرفی می کردند، پرافائل نه تنها به اثر شرق در بنیان تمدن مغرب زمین عقیده نداشت بلکه فرهنگ غربی را برتر و والاتر از فرهنگ شرقی می دانست و آثار باستانی ایران را در جنب آثار باستانی اروپا کوچک و ناچیز می شمرد و بر اثر تعصب در مسیحیت به اسلام نیز حملات غیرمنصفانه می کرد و نسبتهای ناروا می داد و کتاب وی در حقیقت ادعای نامتد و مغرضانه ای بر ضد ایران و ایرانی است. به طوری که اگر پرافائل را با جیمز موریه و کتاب او را با «حاجی بابا اصفهانی» مقایسه کنیم راهی به خطا نرفته ایم.

کروسینسکی

آخرین کسی که از او نام می پریم تادوز یودا کروسینسکی^۱ لهستانی است که اقامت وی در اصفهان مصادف با روزهای واپسین سلطنت شاه سلطان حسین صفوی بوده است. وی در سال ۱۶۷۵ متولد شده و پس از آموختن زبانهای شرقی و ورود در جرگه ژروئیت ها، در سال ۱۷۰۷ برای پیوستن به جمع مبلغان ژروئیت در این کشور گسیل شد (۱۱۱۸/۱۱۱۹). سیزده سال بعد، وی که در ابتدا منشی و مترجم هیئت بود به مقام دادستانی هیئت منصوب گردید. (۱۷۲۰/۱۱۳۳ هـ). کروسینسکی، در ابتدا از طرف بارنا باس فدلی اسقف اصفهان مأموریت یافت تا با شاه سلطان حسین در باب جمعی از مبلغان مذهبی که در تفلیس و گنجه مورد آزار ارامنه قرار گرفته بودند مذاکره نماید و این کار را به خوبی انجام داد و همین امر موجب ارتباط وی با دربار صفوی گردید. وقتی محمود افغان شهر اصفهان را در محاصره گرفت کروسینسکی در اصفهان بود. پس از فتح اصفهان، محمود افغان وی را گرمی داشت. اما پس از مرگ محمود، ظاهراً دیگر نخواست یا نتوانست در ایران بماند. زیرا تنها چند هفته پس از شروع سلطنت اشرف افغان می بینیم که کروسینسکی به همراهی عبدالعزیز نامی که قبلاً قاطرچی بود و آنک به سفارت از طرف اشرف به کشور عثمانی می رفت. عازم استانبول می باشد. وی در ۲۰ ژانویه ۱۷۲۶ به اسکوتاری رسید و در آن جا کشیش شاهزاده را کوشی شد که در رودستو کنار مرمره اقامت داشت و در همین شهر است که کروسینسکی خاطرات خود را به زبان لاتین به رشته تحریر درآورده است.

کروسینسکی هر چند دیگر به ایران بازنگشت ولی همواره به ایران دلبستگی داشت. چنان که پس از بازگشت به وطن اصلی خود لهستان، در سال ۱۷۳۳ کتاب دری افندی را در باب شرح مأموریتش به ایران، در زمستان سال ۱۷۲۰، به زبان لاتین ترجمه و منتشر کرده و هفت سال بعد، بار دیگر این ترجمه را تجدید چاپ نمود. کروسینسکی در سال ۱۷۵۶ در شهر

کامی نیه تک در ۸۱ سالگی درگذشت. اما کتاب وی سرگذشت عجیبی یافت.^۱ کتاب وی به وسیله ابراهیم متفرقه از دانشمندان مجارستان به نام «تاریخ سیاح در بیان ظهور افغانیان و سبب انهدام دولت شاهان صفوی» در ۲۸ ژوئن سال ۱۷۲۹ به ترکی ترجمه شد و دو ماه بعد در اول اوت همان سال انتشار یافت. داماد ابراهیم که از ترجمه ترکی کتاب ناراضی بود، دستور داد تا آن کتاب را به زبان لاتین برگردانند و برای این منظور، بر اثر کوشش مصطفی افندی سفیر عثمانی در وین، یوهان کریستیان کلودیوس^۲ استاد زبان عربی دانشگاه لایپزیک انتخاب شد. ترجمه لاتین این کتاب در سال ۱۷۳۱ در لایپزیک انتشار یافت. از کتاب «تاریخ سیاح در بیان...» نسخه‌ای به دست عباس میرزا نایب السلطنه افتاد و شاهزاده چنان شیفته کتاب شد که دستور داد تا عبدالرزاق بیک دنبلی آن را ترجمه کند. وی نیز خلاصه‌ای از آن به نام «بصیرت‌نامه در شرح استیلای افغان بر اصفهان در زمان شاه سلطان حسین» به فارسی تنظیم کرد. این ترجمه همان است که محمدحسن خان اعتمادالسلطنه در جلد دوم تاریخ منتظم ناصری در پایان شرح سلطنت دودمان صفوی آورده است.

ترجمه لاتین کلودیوس نیز در سال ۱۸۴۰ به وسیله جرج میتفورد^۳ به انگلیسی ترجمه شد. نام اصلی کتاب کرونینسکی «تاریخ آخرین انقلاب ایران» بود.

کلیسای کاتولیک در ایران

چون درین کتاب بارها ذکر کشیشان فرق مختلف کاتولیک در ایران شده است لازم دانستم به توضیحی مختصر درین باب بپردازم.

در اواسط قرن هفدهم سه صومعه برای پیروان مذهب کاتولیک در اصفهان وجود داشت. یکی برای پیروان سن اگوستن^۴ و دو دیگر مربوط به فرقه راهبان پابرهنه^۵ و فرقه کاپوسن‌ها (کبوشیها)^۶.

فرقه پیروان سن اگوستن در تحت حمایت پادشاه پرتغال بود که راهبان آن از درآمد املاک پادشاه برخوردار می‌شدند و صدقات فراوانی همواره از جانب خلیفه گری هندوستان بدانها می‌رسید.

فرقه راهبان پابرهنه بیشتر از اسپانیاییها و ایتالیاییها بودند و کوشش آنان بیشتر مصروف بازگردانیدن ارامنه به مذهب کاتولیک بود. کبوشیها (کاپوسن‌ها) تحت حمایت مالی پادشاه

۱- درخصوص متن اصلی خاطرات وی و اصلاحاتی که در آن صورت گرفته رجوع شود به صفحات ۶۰۶ تا ۶۱۶ کتاب انقراض سلسله صفویه، لاکهارت ترجمه اسماعیل دولتشاهی.

۲- Clodius Chritian
۳- Georges Newnham Mitford

۴- Capucins

۵- Déchaussés (Carmes)

۶- S. Augustin

فرانسه بودند. برنارد دوسن ترزا^۱ از فرقه پابرهنگان و اسقف بزرگ بابل (بغداد)، در هنگام توقف در حلب از طرف روحانیان انجمن مسیح مقیم بغداد مورد پذیرایی قرار گرفت و او با مشاهده پیشرفتهای آن جمعیت، استقرار هیئتی از کشیشان پابرهنگه را در اصفهان طرح ریزی نمود. ملکه نهستان، ماری لوئیز دوگونزاک^۲ مبانگی از وجوه پس انداز خود را صرف تکمیل و توسعه این صومعه نمود و به تبع وی، چند نفر از اشراف و بانوان متشخص در بار نهستان اعانات قابل توجهی بدین صومعه پرداختند. الکساندر دورودس^۳ کشیش که پیش ازین نزدیک به سی سال در کوشنشین^۴ و تونکن^۵ وظیفه تبلیغ را برعهده داشت به نمایندگی از طرف رئیس مجمع عمومی انجمن مسیح مأمور شد تا همراه دو کشیش دیگر برای استقرار هیئت روحانیون انجمن مسیح به اصفهان سفر کند.

این سه تن روز شانزدهم نوامبر ۱۶۵۴ در ماریسی به قصد ایران به کشتی نشستند و یک سال بعد به اصفهان رسیدند. الکساندر در اصفهان امه شزود^۶ رئیس سابق کلیسای حلب را پیدا کرد. امه شزود آشنایی مختصری با زبانهای شرقی داشت و پیش ازین، چند رساله مذهبی و کتاب لغتی به فارسی نوشته بود. از رسالات او یکی در مورد سرتثلیث^۷ و تجسم خدا و کلمه الله و پسر خدا بود.

راهبان ژزوئیت (یسوعیون)^۸ هم مورد حمایت دربار ایران بودند. زیرا یک نجیب زاده فرانسوی از مردم نرماندی^۹ که در نمازخانه کلیسا خدمت می کرد و نزد شاه صفی اعتباری داشت ازین فرقه پشتیبانی می کرد. به طوری که شاه صفی به صدراعظم خود دستور داد تا علمای اصفهان را برای مباحثه با امه شزود درباره مسائل مذهبی دعوت کند. اما علمای اصفهان که تشکیل چنین جلسه ای را مصلحت نمی دیدند، شاه صفی را از تشکیل چنین جلسه ای برحذر داشتند و ژزوئیتهای که تیرشان به سنگ خورده بود، دیگر یخشان نگرفت و تنها کاری که توانستند بکنند ایجاد چند مدرسه ابتدایی برای کودکان در شهرهای تبریز و شماخی و نخجوان و چند شهر از بلاد شمالی ایران بود.^{۱۰}

وسائل علمی اروپائی در ایران

با توجه بدانچه گذشت، یعنی شرح ارتباطات رسمی تجاری یا سیاسی دول اروپایی با ایران و همچنین ذکر نام سیاحان فراوانی که از ملل مختلف به ایران آمدند به خوبی می توان

۱- Bernard de Saint Thérèse ۲- Marie Louise de Gonzague ۳- Alexandre de Rhodes

۴- Cochinchine ۵- Tonkin ۶- Aimé Chezaud

۷- Trinité ۸- Jesuites ۹- Normandie

۱۰- مقدمه شارل شفر بر کتاب «وضع ایران در ۱۶۶۰» اثر پرافاقل دومان.

دریافت که در زمان صفویه تا چه اندازه مردم ایران با خارجیان حشر و نشر داشتند و پیداست که این حشر و نشرها وسیلهٔ آشنایی ایرانیان با تمدن اروپا شد. به عنوان مثال مطلب ذیل بسیار قابل توجه است که چگونه ایرانیان با دور بین نجومی (تلسکوپ) و سمعک آشنا شدند.

در کتاب ریاض العلماء که در سال ۱۱۰۶ هـ تألیف شده، به نقل از کتاب «نوادرالعلوم و الأدب» تألیف محمد صالح قزوینی مشهور به روغنی چنین آمده است:

«در زمان ما در اصفهان، مردی فرنگی فاضل مهندس ذوفنون است که در فن ریاضی علی الخصوص عدیل و سهمیم ندارد و آلتی ساخته است و از استادان فرنگ فرا گرفته که چون از آن آلت نظر کنی در شب بسیار ستارگان که دیده نشده اند دیده شوند و علی الخصوص در حوالی بعضی از سیارات ستاره ای چند می نماید^۱ و ماه به هیئت عجیب نموده شود و ایشان دعوی کنند که در میان ماه زمینها و جنگلها و شهرهاست. خوشهٔ پروین چنان می نماید که به وصف نیاید و ستارگان بی شمار در او پیدا بود از هم به مسافت دور جدا. الغرض عجیبا به آن آلت در آسمان دیده شود و هیئت آن آلت بر مثال انبویی است همچونی هندی که از آن نیزه سازند به طول دوزخ تخمیناً و ازنی نیزه غلیظ تر از مقوای کاغذی ساخته اند و در دو طرف آن دو شیشه مدور همچو عینک نصب کرده سر آن صنعت در آن دو شیشه و هیئت آنهاست در تدویر و تغییر و مثل این. چون چشم بر یک شیشه نهند و از درون نی بنگرند این اثر بر آن دو شیشه مواجه هم مترتب گردد و بس عجیب است و عجیب تر از آن این که هم این فرنگی که مسما به رفائیل^۲ است آلتی مانند شاخ نفیر قلندران ساخته است که چون بر گوش شخص کر نهند بشنود و برای تجربه بر گوش شخصی که گوشش سخت گران بود نهادیم و او را از دور خواندیم. آواز داد و آنچه گفتیم می شنید.^۳»

صاحب ریاض العلماء بعد از نقل این کلام می گوید:

۱- ظاهراً منظور اعمار سیارات است، همچون زمین که یک قمر دارد و مریخ دو و مشتری ۱۲ و زحل ۹ و اورانوس ۵ و نپتون ۲ قمر.

۲- مسلماً منظور همان پرفرافائل دومان است که در همان زمان در اصفهان می زیسته و به قول تاورنیه در ریاضی دستی تمام داشته است.

۳- مجله یادگار سال دوم ش ۱۰ ص ۲۸-۲۶

۴- مؤلف ریاض العلماء میرزا عبدالله اصفهانی از شاگردان مجلسی است که ظاهراً به علت اقامت ممتد در قسطنطنیه به افندی شهرت یافته است. وی در سال ۱۰۶۷ هجری متولد شده و ظاهراً در حدود ۱۱۳۴ در گذشته است. وی کتاب نفیس خود را در ده جلد در سال ۱۱۰۶ هجری تألیف کرده و آنچه از کتاب او نقل کرده ایم مربوط است به قسمت مربوط به شرح حال ثابت بن قره حرائی مهندس معروف به تناسبی (به نقل از مجله یادگار).

«اما آنچه در باب این آلت مولی محمد صالح آورده چیزی تازه نیست. چه آن‌الآن بین اقوام فرنگی شایع است و ما آن را مکرر در قسطنطنیه و اصفهان دیده‌ایم و آن در حقیقت یک نوع آلتی است از نوعی که به دورنما معروف است و ما در آن خواص دیگری غیر از آنها که او نقل کرده است دیده‌ایم. اما قصه آلتی که کر به توسط آن می‌شنود، این همان چیزی است که ظرفا آن را «عینک کوش»^۱ می‌خوانند و آن شبیه به این مثل فارسی است که گویند عینکی به گوشت بگذار. من به صحت و تأثیر آن معتقد نیستم.»^۲

این نکته را نیز باید ذکر کنیم که اولین دوربین نجومی را نیپرسی^۳ منجم معروف هلندی در سال ۱۶۰۸ ساخت و دومین دوربین را گالیله ایتالیایی در سال ۱۶۰۹ م. دوربین نجومی گالیله از سال ۱۶۱۰ مورد استفاده منجمین اروپایی قرار گرفت.

استاد کاران فرنگی

غیر از تجار و سیاحان و سیاستمداران اروپایی، عده‌ای هم از اروپاییان جهت کارهای فنی در استخدام دولت ایران بوده‌اند. تاورنیه از دو نفر زرگر فرانسوی به نام «سن» و «اتوال» نام می‌برد که در خدمت دربار صفوی بوده‌اند و همچنین از یک ساعت ساز فرانسوی به نام وارن دونیون و شمخال سازی^۴ موسوم به دیدیه لاری. انگلبرت کمپفر^۵ پزشک دانشمند و گیاه شناس در کتاب خود این مطلب را تأیید می‌کند که در دربار صفوی به فرانسویان بیشتر توجه داشتند. وی می‌نویسد که:

«در زرگرخانه هفت زرگر متخصص و فرانسوی مشغول به کاراند، و شاه عباس ثانی آنها را به ایران فراخوانده است. این فرانسویان در حومه ارمنی نشین جلفا سکونت دارند و در آن جا در آسایش کامل زندگی می‌کنند.»^۶

آنچه سیاحان فرنگی در باب توجه دربار صفوی به هنرمندان و صنعتگران اروپایی نوشته‌اند کاملاً با حقیقت تطبیق می‌نماید و این توجه به هنر غربی و هنرمندان فرنگی سنتی بود

۱- امروزه ما به این دستگاه سمعک می‌گوییم به قیاس عینک که برای چشم گفته می‌شود. گوا این که عینک ممکن است صورتی ساختگی باشد از آیینک = آینه. جامی شاعر معروف ازین آلت به «شیشه فرنگ» تعبیر کرده است.

۲- مجله یادگار سال دوم شماره دهم. ص ۲۶-۳۲

۳- Lipperchey

۴- شمخال نوعی تفنگ بوده است.

۵- Engelbert Kämpfer

۶- در دربار شاهنشاه ایران صفحات ۱۵۱ و ۱۹۷

که از زمان شاه عباس اول به بعد در خاندان شیخ صفی پای گرفت. پیترو دلاواله که پنج سال تمام در رکاب شاه عباس در سفر و حضر خدمت کرده می نویسد:

«وقتی که از اختراعات تازه فرنگستان مانند دوربین و ذره بین یا تفنگهای جدید و ماشینهای تازه ساز چیزی به دستش رسید، با کمال علاقه و به چشم کنجکاو و دقت در آنها می نگرد تا از جزئیات هر یک آگاه گردد و به رازشان پی برد...»

به هنرمندان بیگانه نیز سخت علاقمند است و آنان را با حقوق گزاف نزد خود نگاه می دارد. من خود نقاشی از مردم فلاندر همراه به ایران برده بودم تا از مناظر آن کشور نقاشی کند. شاه عباس همین که با او آشنا شد گرچه تازه کار بود نزد خود نگاهش داشت و برایش سالی هزار سکه طلا موجب با مزایای دیگر معین کرد. یکی از هنرمندان فرانسوی را هم که در کار گلدوزی استاد بود مدتها در ایران نگاه داشت. همچنین دو انماس تراش فرانسوی و یک جواهر ساز و مینا کار یهودی نیز در خدمت بود. ولی هنرمند یهودی عاقبت با مقداری از جواهر گرانبهای شاه از ایران گریخت...

شاه عباس چند تن از ایرانیان را نیز به ایتالیا فرستاده است تا از شهرهای ونتسیا (ونیز) و میلانو (میلان) برایش متخصصان و هنرمندان مختلف بفرستند. کار هر شهر را از روی مصنوعات آن جا به خوبی می شناسد...

وقتی با همان نقاش فلاندری که من همراه برده بودم سفیری به هلند فرستاد تا از آن جا یا از فرانسه برایش استادان نقاش و هنرمندانی که در کار مجسمه سازی و ساختن حوض و فواره و چشمه های مصنوعی و امثال آنها زبردست باشند به ایران آورند.

شاه از هنرمندان بیگانه کار زیاد توقع ندارد. بلکه می خواهد هنر خویش را به ایرانیان بیاموزند و به همین نظر همیشه دسته ای از کودکان و جوانان ایرانی را در اختیار ایشان می گذارد تا به هنرهای مختلف آشنا سازند و به هر یک که زودتر هنرمند گردد جائزه کلان می دهد.^۱

جانشین شاه عباس اول، نوه او شاه صفی، با همه سفاکی و بیکارگی و می خوارگی باز از استفاده از کارگران فرنگی غافل نبوده و در نامه خود به چارلز اول پادشاه انگلستان صریحاً بدین امر اشاره کرده و آشکارا از پادشاه انگلستان تقاضا نموده است که این گونه هنرمندان و صنعتگران انگلیسی را در رشته های مورد نظریه کشور ایران اعزام دارد، تا آنان نیز همچون دیگر

۱- سفرنامه پیترو دلاواله (به نقل از زندگانی شاه عباس اول، ج ۱ ص ۵۱/۵۰)

صنعتگران و هنرمندانی که از پیش در خدمت شهریار صفوی بودند در ایران به کار پردازند. این است عین کلمات شاه صفی در نامه خود به پادشاه انگلستان.

«ثانیاً انهای رای صداقت اقتضا می گرداند که در سر کار خاصه شریفه از ارباب صناع و استاد کاران ماهر در هر فن جمعی هستند و در این اوقات چند نفر استاد صاحب وقوف که یک نفر مینا کار و یک نفر ساعت ساز و یک نفر الماس تراش و یک نفر زرگر اعلی و یک نفر تفتنگ ساز و یک نفر نقاش بالادست و یک نفر توپچی آتشبار بوده باشد در سر کار خاصه شریفه ضرور شده و در ولایت ایشان هستند. طریقه محبت و یگانگی آن که به وکلای عالی امر نمایند که استادان مذکور را با شاگردان و مصانع افزار مصحوب کسان معتمد خود ارسال کنند که در سر کار خاصه شریفه به همان خدمات مذکوره قیام نمایند.»^۱

و این امر می رساند که در بار صفوی به دنبال افراد متخصص و هنرمندان فنی بوده و برای تأمین نیازمندیهای خود به هر کجا روی می آورده خواه از فرانسه خواه از انگلستان. با این همه باید اذعان کرد که میل خاطر ایرانیان بیشتر به جانب فرانسویان بوده و شاید بتوان علت این مطلب را در تشابه اخلاقی مردم ایران و فرانسه و نزدیکی ذوق و سلیقه آنان جستجو کرد. فراموش نکنیم که سیاح فرانسوی لا بولای لاگوز در سفرنامه مصور خود شرقیها و غربیها را با هم مقایسه کرده و ایرانیان را فرانسویان آسیا و اعراب را ایتالیائیهای آسیا و ترکان را اسپانیائیهای آسیا شمرده است. از روزگار شاه عباس دوم این تمایل در بار ایران به هنرمندان فرانسوی و هنر غربی شدت بیشتری یافته است.

تاورنیه ضمن شرح خصوصیات روحی شاه عباس ثانی و ذکر این مطلب که وی صنعت نقاشی را نزد دو نقاش هلندی به نامهای آنژل و لکار^۲ آموخته بود می نویسد:

«خارجیها و غربا را دوست می داشت. از نقاشی بهره داشت و کارهای نقاشی را به میل طائب بود و خیلی از کارهایی که از اروپا می آوردند خوشش می آمد و خصوصاً کارهای فرانسه. هر چیزی که به واسطه یک فرانسوی وارد نشده یا اسم فرانسه را نداشته باشد در دربار به میل و رغبت پذیرفته نمی شود و قدر و قیمتی به آن نمی گذراند.»^۳

تاورنیه خود از یک مجلس طولانی شراب در حضور شاه عباس ثانی یاد می کند که

۱- این نامه و ترجمه اش در بایگانی (آرشیو) لندن موجود است و نخست در مجله بررسیهای تاریخی سال ۳ ش ۳-۴ و بعد در کتاب «یکصد و پنجاه سند تاریخی» ص ۳۳ تا ۳۴ چاپ شده (سند چهاردهم همراه با گراورسند).

۲- سفرنامه تاورنیه ص ۷۴۸ (ترجمه ابوتراب خان نوری، تهران، محرم ۱۳۳۱ هـ ق)

۳- ایضاً ص ۷۶۸

نهایت علاقه و محبت شاه را به فرانسویان می‌رساند: در این مجلس که از چهار ساعت به ظهر تا یک ساعت بعد از نصف شب یعنی هفده ساعت تمام طول کشیده بود شاه عباس ثانی مکرراً راجع به پادشاه فرانسه و کشورش و لباس زنان فرانسه صحبت کرده و سرانجام گفته بود که «از پادشاه فرانسه بسیار راضی هستم!» تاورنیه آنگاه لحنین ادامه می‌دهد:

«در اثنايي که شاه با ما صحبت‌های جدی می‌کرد زنهای خواننده و رقص به اشاره شاه از تالار خارج شده می‌رفتند روی ایوانی که در جلوتالار واقع بود می‌نشستند و در آن ایوان هم سفره مفصلی از میوه‌ها و مرباها گسترده بودند. یکی از زنهای برخاسته سقایت می‌کرد و به دیگران شراب می‌داد. مایه تعجب و حیرت است که این زنهای با آن همه شراب که متصل می‌ریختند و می‌نوشیدند چطور مست نمی‌شدند. برای این که وقتی صحبت جدی شاه تمام شد و آنها دوباره وارد تالار شدند مثل این بود که هیچ شراب ننوشیده‌اند و پس از آن که آنان قدری رقصیدند شاه اشاره کرد که آنها بیرون روند و خواست موزیک خود را به ما بشنوند که مرکب بود از ساز و آواز. این سازها به آلات موسیقی ما بی شباهت نیستند...

شاه امر کرد که صندوق بزرگی به ارتفاع هشت پا از آبنوس که روی آن با نقره زینت یافته بود آوردند و در ایوانی که زنان فاحشه نشسته بودند گذاردند. در میان آن ارگی بود که با کوک و فنر نواخته می‌شد و این هدیه‌ای است که سفیر کبیر مسکوی در جزو هدایای دیگر برای پادشاه آورده بود. در اثنايي که ارگ مشغول زدن بود شاه به خاطرش آمد که یک زرگر فرانسوی موسوم به سائین که جزو مستخدمین اوست یک قسم نی و کرن‌موز که ساز شبانان است و همراه خود از فرانسه آورده بود خوب می‌زند. امر کرد تا زرگر را آوردند. این زرگر علاوه بر مطربی جوان خوش مزه شیطانی است و با زنهای فواحش رقص انواع و اقسام شوخیها می‌کند و بازیها درمی‌آورد. خاصه وقتی که شراب هم نوشیده باشد. شاه از اداها و حرکات او خوشش می‌آمد. یکی از زنهای را به دوش خود سوار می‌کند. یکی را بغل می‌گیرد. یکی را به زمین می‌زند. ناظر کل^۱ و سایر رجال درباری هم که حضور دارند او را بیشتر به مسخرگی و اذیت زنهای تشویق و ترغیب می‌کنند برای این که شاه را مشغول کنند.

۱- ظاهراً منظور تاورنیه از «ناظر کل» همان محمدعلی بیگ گرگ‌یراق است. زیرا گرگ Gerek به معنای لازم و یراق (تجهیزات) است و به عبارت دیگر «ملزومات» و گرگ یراق همان رئیس ملزومات که اکنون کار پرداز یا رئیس کار پرداز می‌گویند یعنی کسی که مسئول خرید اشیاء لازم بوده. در خصوص محمدعلی بیگ همین تاورنیه حکایت دلنشینی آورده است.

یک جوان فرانسوی دیگر را هم شاه احضار کرده و موسوم است به برنارد و حالا در جزو ملتزمین شاه است و سابقاً به اتفاق یک فرانسوی شاپل نام به ایران آمده بود. چون آن شاپل دو نفر نوکر از فرانسه با خود آورده بود نمی توانست از عهده نگهداری هر دو برآید این یکی را جواب گفت. من او را همراه خود آوردم و واداشتم شمخال انداختن آموخت و در این کار مهارت پیدا کرد. بالاخره داخل مستخدمین شاه شد و حالا شاه او را خیلی دوست می دارد. هم به واسطه این که جوان اخلاقی است و زبان ترکی و فارسی را خوب حرف می زند و هم برای این که شاید از فرط مهربانی و نوازش راضی به قبول اسلامش کند و این اصرار در تغییر مذهب نه فقط برای غیر دینداری است بلکه بیشتر برای این است که مجبور نشوند کارهای او را متصل آب بکشند و تطهیر بکنند....

چون این مجلس به طول می انجامد، بساط شام از همه قسم چلو و پلو و کباب و خورش و ماهیهای انواع مختلف گسترده شد... در آخر شام آن آدم من که شاه احضارش کرده بود و موسوم بود به سنیردولیه وارد شد. شاه فرمان داد که سنتوری برای او آوردند و مشغول به نواختن شد. شاه از او پرسید که آواز هم می توانی بخوانی. او چون موسیقیدان و اهل فن بود شروع کردن به خواندن آوازی از آهنگهای درباری. اما چون صدای او بم بود و ایرانیان آواز بلند زیر دوست می دارند شاه از صدای او خوشش نیامد. ناچار سکوت کرد. من چون قدری مست شده بودم بر طبعم گران آمد که آدم من در خواندن آواز جلوه نکرد. خودم با این که از علم موسیقی اطلاع کامل نداشتم ولی با صدای بلند رسایی که داشتم بنا کردم به خواندن این اشعار فرانسوی در شش دانگ.

درحالی که غرق تعجب و حیرتم از خود می پرسم

گل تاج خروس را بر شراب ترجیح دهم.

شاه از آواز من حظ کرد و دو مرتبه گفت «بارک الله بارک الله» و این عبارتی است که ایرانیها در موقع تعجب فوق العاده و سرخوشی سرشار ادا می نمایند. لحظه ای بعد اعلی حضرت به من امر کرد که باز یک چیزی بخوانم من هم فوراً اطاعت کردم و شروع کردم به خواندن و آدم من هم سنیردولیه همان آهنگ را با سنتور اجرا کرد. بعد از اتمام آواز و ساز باز من و پرفائیل رفتم به جای خود نشستیم. پس از چند لحظه ناظر کل ملتفت شد که خواب ما را گیج کرده است. شاه را ملتفت ساخت. اعلی حضرت هم خوشبختانه مرخص کرد که برویم...

چهار پنج روز دیگر شاه از حرم خانه بیرون نیامد و پیوسته با زنهای خود

مشغول عیش و نوش بود. یک روز که هوا خیلی خوب شده بود اعلی حضرت سوار شده برای صید ماهی به کنار رودخانه رفت... پس از آن شاه به عمارت سلطنتی بازگشت و صرف ناهار نمود. آنگاه به شراب نشست و چند نفر از رجال دربار با او مشغول نوشیدن شراب شدند. طرف عصر برنارد و یک فرانسوی دیگر را هم که مستخدم اوست احضار کرد. این فرانسوی موسوم به ماره وشمخانچی و حکاک است. ویولون هم خوب می زند. بعد فرستاد سنیوردولیه آدم مراهم که سنتور می زد حاضر کردند و تا نصف شب مشغول عیش بودند. آن وقت شاه احوال مرا پرسید. گفتند که در جلفا هستم و اگر شب بیش از اندازه نگذشته بود می فرستاد که مرا هم احضار کنند...»^۱

تاورنیه از پنج تن فرانسوی نام می برد که در خدمت شاه عباس ثانی بودند. بدین ترتیب یک زرگریه نام سائین و دو ساعت سازیه اسامی لاژری و وارن و دو شمشخال سازیه نامهای ماره و برنارد. تاورنیه نوشته است که روزی شاه چند تن از بزرگان در بار را برای شرکت در مجلس شراب فرا می خواند و ضمناً فرمان می دهد که آن پنج صنعتگر فرانسوی نیز در آن مجلس حضور یابند. از این پنج نفر سه تن مست شدند و به خواب رفتند. اما ماره هر چند مست کرده بود ولی هنوز بیدار بود. منتها وی در مستی عادت داشت که لایق قطع حرف بزند. در آن مجلس هم پر حرفی فراوان کرد به طوری که شاه خشمگین شد و دستور داد لباسهای او را کنده از تالاری بیرون ببرند و شکمش را پاره کنند. فرانسوی بدبخت را کشان کشان بیرون بردند. اما چون همه می دانستند شاه فرنگیها را دوست می دارد، در بیرون آوردن لباس وی درنگ فراوان کردند و به اصطلاح دست به دست نمودند تا جایی که درین فاصله خشم شاه فرو نشست و پس از آن که او را برهنه از نزدیک شاه کشان کشان عبور دادند، شاه بر حال او رحمت آورد و گفت رهایش کنند تا برود لباسش را بپوشد و سر جایش بنشیند. چند لحظه بعد هم که شاه برخاست تا به حرم خانه رود او را اجازه داد که به منزل رود و بخوابد. شاه پس از لحظه ای دوباره از حرم بیرون آمد و با برنارد تنها ماند و تا طلوع آفتاب مشغول باده نوشی بود. برنارد همچنان در خدمت او بود تا وقتی که شاه رفت بخوابد...^۲

اینان فرانسویان بی آزار زحمت کشی بودند که به حکم طبیعت فرانسوی خود اهل ساز و آواز و شراب و رباب بودند اما در هرجا و هر روز گار مردم نادرست شاید در هر لباس و از هر قوم و ملتی وجود دارند. تاورنیه باز از این نوع هموطنان خود نیز داستانهای نقل می کند. وی در وقایع سلطنت شاه سلیمان می نویسد:

۱- سفرنامه فصل هجدهم تحت عنوان: «صحبت شاه با مصنف از سلاطین اروپا و دعوت او از مصنف برای یک

شبانه روز در مجلس عیش خود» ص ۷۲۲-۸۸۱.

۲- سفرنامه ص ۸۰۹ تا ۸۱۱

«علیقلی خان از بزرگان دربار شاه عباس ثانی که مردی زبان باز و متملق بود، یک روز دو پسر جوان به حضور شاه آورد که یکی پانزده و دیگری هفده سال داشت. هر دو خوش سیما و علی الخصوص هر دو بسیار خوش آواز بودند. شاه از شنیدن آواز آنها بسیار محظوظ شد و میل کرد که در خدمت خود نگاهشان بدارد. اما به علیقلی خان اظهار افسوس کرد از این که نمی تواند آنها را با خود به حرم خانه ببرد. چه سن آنها مقتضی نبود که زنهارا بی پرده ملاقات کنند. ناچار بانوان حرم بایستی از آنها رو بگیرند و این امر مانع از آن بود که شاه بتواند از آواز آنان استفاده کند.

علیقلی خان برای این که اسباب خشنودی بیشتر شاه را فراهم نماید مصمم شد که هر چه زودتر علامتی از خوش خدمتی نشان دهد. وی شنیده بود که یک جراح فرانسوی به اصفهان آمده که سابقاً در تبریز بوده و در آن جا شش نفر بیجه گرجی را برای میرزا ابراهیم وزیر مالیه آذربایجان خصی (مقطوع النسل) کرده بود. فوراً فرستاد و او را حاضر کرد و از او پرسید که آیا می تواند این دو جوان را هم عمل نماید و برای تشویق او قبل از وقت یک دست لباس با کلاه و کمر به او خلعت داد که یک صد اکو ارزش داشت و وعده داد که اگر به خوبی از عهده کار برآید مبلغ گزافی از خود او و شاه در حق او انعام داده خواهد شد. آن جراح طمع بد فطرت آن دو پسر بیچاره را خواهی نخواهی عمل کرد و اتفاقاً هر دوی خطر از زیر عمل درآمدند و به کلی سالم شدند. پس از آن علیقلی خان آنها را برد و به شاه عرضه داشت. اگر چه شاه خیلی متعجب شد، اما بدش نیامد. به جهت این که از این دو طفل بسیار خوشش آمده بود...

اما از آن جایی که خداوند از این گونه ظلم و بی اعتدالی نفرت دارد، چهار پنج روز بعد از این واقعه علیقلی خان وفات کرد و آن جراح ظالم به انعامی که به او وعده داده شده بود نرسید و نمی دانست که شکایت پیش چه کسی برد... حقیقه از آن وقت تا به حال همه ما فرنگیها و عیسویها در نظر مسلمانان و ایرانیها خوار و خفیف شده ایم.»^۱

نمونه دیگری نیز از این گونه افراد نادرست فرنگی در دست داریم. ولی این یکی جراح بی وجدان پول پرست نبود بلکه مهندس شیاد گوش بر بی سواد بود. شاه عباس ثانی صدراعظم فعال و روشن بینی داشت به نام محمد بیگ تبریزی که پدرش خیاطی بیش نبود. ولی او خود توانسته بود تا مقام صدارت عظمی ترقی کند و «اعتماد الدوله» یعنی به اصطلاح آن رزگار

صدراعظم و همه کاره مملکت شود.^۱ وی شوق بسیار به کشف معادن و استفاده از تکنیک صنعتی داشت. در آن هنگام شهرت داشت که کوههای غربی اصفهان دارای معادن طلا و نقره و مس است. محمدبیک نیز در آرزوی آن بود که بتواند بدین معادن دست یابد. ولی تکنیک کار را نمی دانست. ناگاه یک نفر فرانسوی از مردم نرماندی به نام لاشاپل دوهان سبزشد که من در معدن شناسی و شیمی مهارت دارم و در علم مکانیک چندان متبحرم که بعضی مطالب و مسائل در این زمینه کشف کرده‌ام. وی با تردستی تمام خود را به صدراعظم رسانید و محمدبیک او را به حاکم اصفهان سفارش نمود تا وسائل کار او را فراهم کند که او بتواند از معادن مزبور نمونه برداری کند. حاکم اصفهان نیز چنین کرد و فرانسوی شاید مقداری خاک معدنی به اصفهان آورد تا ذوب کند و فلز را استخراج نماید. محمدبیک که مردی هوشمند بود به حاکم اصفهان دستور داد تا مراقبت بسیار نمایند که مبدا فرنگی پرمدا تقلبی کند. اما با همه مراقبت آنان دولاشاپل در یک لحظه با تردستی تمام یک سکه عباسی در میان کوره انداخت. وقتی حاصل عمل را نزد اعتمادالدوله بردند، وی به فراست دریافت که فرانسوی تقلب کرده. ولی به امید آن که شاید از این همه مدعا نتیجه ای و نواندک حاصل آید به روی وی نیاورد و همین قدر گفت که این معدن از لحاظ مالی دخل و خرج نمی کند. اما هیچ حاصلی پدید نیامد و دولاشاپل ده سال تمام محمدبیک را دوشید و با زرنگی تمام سرمایه علمی ناچیزی را که در رشته مکانیک و ماشین داشت تا توانست بزرگ و با عظمت جلوه داد و برای آن که گند قضیه در نیاید گاهگاه مطلب بسیار جزیی و کوچکی نیز به محمدبیک آموخت و محمدبیک هم آن را به عنوان اطلاعات شخصی به رخ پادشاه کشید. در این مدت دولاشاپل که مواجب گزافی می گرفت و از احترام فراوانی برخوردار بود وعده های فراوانی داد که توپ بریزد و با نیرو آب را از طبقات پایین به بالای عمارت ببرد و قالبی برای سکه زدن تهیه کند. اما در هیچ یک توفیق نیافت. تنها قالبی برای سکه تهیه کرد که ظاهراً زیبا بود. صنعتگران در بار هم نمونه خوبی از آن ساختند. اما در همان امتحان اول، در ضربت سوم پیچش شکست و قالب بی مصرف شد. خلاصه در این ده سال هیچگونه کاری نتوانست انجام دهد مگر تهیه شراب سیب. زیرا لاشاپل از مردم نرماندی بود و این مردمان شراب سیب (سیدر) را خیلی خوب تهیه می کنند. سرانجام وقتی دید که مشتش باز شده و حنایش رنگی ندارد، عازم هندوستان شد. ولی در بندر هرموز عمرش به پایان رسید.

محمدبیک بسیار کوشید که مگر طرح او در اکتشاف معادن به جایی برسد. ولی توفیق نیافت. یک بار هم به فکر افتاد که از سرب نقره استخراج کند و درین راه آن قدر سرب خارجی مصرف کرد که قیمت سرب از یک من یک عباسی به یک من پنج عباسی رسید و هیزم در اصفهان نایاب شد. سرانجام دست برداشت. او به کشف طلق توفیق یافت. ولی این طلق مانند

۱- در خصوص محمدبیک رجوع شود به عباسنامه ص ۱۷۱/۱۷۲ و در خصوص عزلش به ص ۲۹۸ تا ۳۰۰

طلق روسی قابلیت تورق نداشت. زاج هم پیدا کرده، ولی از لحاظ خواص به پای زاج قبرس نمی‌رسید. کما این که زغال سنگی هم که پیدا کرد، به خوبی زغال سنگ بلژیک و انگلیس نمی‌سوخت. وی بسیار کوشید که از اروپا متخصص بیاورد. ولی این کار نیز صورت نگرفت. با این همه حتی در روزگار معزونی با فرانسویان حشرونشر داشت.^۱

در دوره شاه سلیمان نیز روش ملاطفت آمیز در بار ایران صفوی نسبت به فرانسویان ادامه داشت. سانسون کشیش درین روزگار می‌نویسد:

«اعلی حضرت شاه ایران همان طوری که نسبت به هیئتهای مبلغین مسیحی نیکوئی و مهربانی خود را نشان داده اند نسبت به تجار فرانسوی نیز کمال لطف و مرحمت را دارند. در یازده سال قبل آقای مونت فره^۲ رئیس شعبه کمپانی هند شرقی فرانسه در بندرعباس به مناسبت این که رئیس گمرک بنظر مبلغ قابل ملاحظه ای از پول او را توقیف کرده بود سخت ناراحت و مضطرب شده بود. لذا به پایتخت آمد و به شاه شکایت برد. علاوه بر این که شاه دستور داد تمام پولش را به او پس دهند، صدراعظم نیز بدو مهربانی بسیار کرد.^۳»

آب کوهرنگ

در این موقع امر دیگری نیز مورد توجه قرار گرفته بود و آن انحاق آب کوهرنگ (کرن-کارون) به زاینده رود بود. زیرا به مناسبت توسعه روزافزون شهر اصفهان و افزایش باغها و بستانهای جدید که خود ناشی از افزایش جمعیت و درعین حال توجه مردم به ایجاد باغ و بستان بود، چنین احساس می شد که آب زاینده رود تکافوی این مصارف را نمی تواند بکند و لازم است که بر آب زاینده رود افزوده شود و برای این منظور راهی جز اتصال منبع زاینده رود به منبع کارون نبود. این اندیشه در زمان شاه عباس به ذهنها رسیده بود و شاه عباس نیز بدین کار دست زد و در نقطه ای که بعدها معروف به «کارکنان» شد مقدمات این امر آغاز گردید. ولی پس از چندی به واسطه سختی کوه و نبودن وسایل تخریبی قوی این طرح متروک گردید. تا این که احتیاج موجب گردید که در زمان شاه سلیمان باردیگر آن طرح مورد توجه قرار گیرد. خاصه آن که زاینده رود پس از خروج از حوزه اصفهان در باتلاق گاوخونی فرو می رفت و سدی نبود که آب آن را ذخیره کند. سانسون کشیش پس از مقدمه ای درین مورد می نویسد:

«آقای ژنه^۴ مهندس فرانسوی برای به هم پیوستن این دو رودخانه اقدام کرده بود و تمام اقداماتی را که برای سوراخ کردن کوه یا ترکانیدن آن به وسیله مین لازم

۱- سفرنامه تاوونیه ص ۸۱۸ تا ۸۲۰ و ۸۳۵ — ۲ Mr. Mont Ferre'

۳- سفرنامه سانسون ص ۳۵

۴- Genest

بوده است انجام داده بود. ولی شیخعلی خان که در آن وقت صدراعظم (اعتمادالدوله) بود مانع این کار شده بود. زیرا در صورتی که این طرح انجام می شد در نتیجه فراوانی آب تمام اطراف اصفهان حاصل خیز می گردید و شیخعلی خان نمی توانست غلات و محصولات مختلف املاک و دهات متعدد خود را در ایالت کرمانشاه و همدان در اصفهان به فروش برساند. این مرد به قدری نفوذ و قدرت داشت که منافع شخصی او بر منافع کشور رجحان پیدا کرد. به این ترتیب که به شاه قبولاند که آب کوهرننگ مضر و بد و زیانبخش است و آب زاینده رود را که تنها آب مشروب شهر اصفهان می باشد فاسد و آلوده خواهد ساخت. سایر امرا و بزرگان دولت نیز که منافعی نظیر صدراعظم داشتند نظر او را تأیید کردند. برای برهم زدن این طرح مفید چیز دیگری لازم نبود.^۱»

در روزگار شاه سلطان حسین نیز آرزوی اتصال آب کوهرننگ و زاینده رود همچنان در دلها بود و از آن گذشته مردم ایران که به مناسبت امنیت ممتد و زراعت و تجارت ثروتمند شده و در جستجوی مسائل رفاهی تازه و بهتر بگوئیم مواد مصرفی بهتر و بیشتر بودند، می خواستند که از تکنیک پیشرفته مغرب زمین و متخصصان و اهل فن اروپایی خاصه فرانسویان بیشتر استفاده کنند. نامه های متعدد شاه سلطان حسین و وزیرانش به لویی چهاردهم پادشاه فرانسه اغلب گویای این خواست مبرم اقتصادی و اجتماعی است. در نامه ای که شاهعلی خان در این مورد نوشته چنین آمده:

«چون استادان و اهل صنعتی که از ولایت آن پادشاه عالی جاه می باشند مشهور و معروف اند و تفوق ایشان بر اهل صنعت ایران که در اکثر فنون مهارت تمام دارند معلوم رای انور ماست، آن پادشاه والا جاه مقرر دارند که از استادان توپ ساز و قنپاره ساز و تفنگ ساز و سایر اسباب جنگ و جدال و صاحبان صنایع دیگر از قبیل نندره باف و ساعت ساز و سنگتراش و جماعتی که صنایع غریبه از ایشان متمشی شود چند نفر به درگاه معلی فرستند که در این ولایت به امور مزبوره قیام نمایند.

چون در حوائی تختگاه پادشاهی رودی موسوم به آب کورنگ هست که در این وقت خاطر مبارک به آوردن آن به دارالسلطنه همایون متعلق گردید و کوهی مانع و بریدن آن و آوردن آب مزبور دشوار است، اگر در آن مملکت استادان به هم رسند که تدبیرات چند توانند نمود که این امر به آسانی صورت پذیرد^۲، آن پادشاه

۱- سفرنامه سانسون

۲- از کتاب «زبور آل داود» برمی آید که تا آخرین روزهای سلطنت شاه سلطان حسین، کار سوراخ کردن کوه برای آوردن کوهرننگ ادامه داشته و فقط باتسلط افغانها قطع شده.

والاجاه مقرر دارند که چند نفر ایشان را نیز جهت این کار به دربار عظمت و اقتدار ارسال نمایند.^۱

چنان که از این نامه برمی آید احتیاجات دولت ایران غیر از کاردانان تهیه تجهیزات نظامی مثل توپ و قنپاره (خمپاره) در زمینه متخصصین تهیه ساعت و سنگتراش (لابد سنگهای تزئینی برای ابنیه) و بافتن لندره بوده. اما لندره همان ماهوت انگلیسی است. در فرهنگ عمومی تجارت، چاپ پاریس در سال ۱۷۴۱ در ذیل لغت لندره آمده است که از بازرگانان انگلیسی نخستین کسانی بودند که پارچه های ارو پای را به ایران بردند. به همین جهت نام آنان بر این مال التجاره مانده است. در اصفهان پارچه پشمنی را لندره می نامند. مینورسکی هم در ملاحظات خود بر تذکره الملوک می نویسد که کلمه لندره از نام لندن که تلفظ ایتالیایی آن Lond است می باشد (در فرانسه نیز لندر Londres گفته می شود). ظاهراً ماهوت انگلیسی را «سقراط لندره» نیز می گفتند و بر این روال، صنف تازه ای در میان اصناف می بینیم به نام لندره دوز.^۲

بدین ترتیب ملاحظه می شود که مردم ایران در اواخر دوره صفویه به علت داشتن سطح زندگی نسبتاً بالا در صدد تهیه پارچه خارجی بر آمده بودند و همان طور که تاورنیه نیز اشاره می کند دیگر به پارچه های بافت ایران توجهی نمی کردند و منسوجات ارو پای را به سرعت شاه و بزرگان می خریدند^۳ و حتماً بقیه مردم نیز همین احساس را داشتند. کما این که پوشیدن جوراب ظاهراً در ایران مرسوم نبوده آن هم جوراب ابریشم یا زربفت. زیرا مصرف جوراب از وقتی معمول گردید که پای انگلیسیها و هلندیها به ایران باز شد و ماهوتهای خود را به ایران وارد کردند و همین طور از وقتی که ارامنه به واسطه دخل گزافی که از تجارت و فروش ابریشم ایران در ارو پای می کردند بنای خرید اشیای تجملی والبسته فاخر و جورابهای زربفت را گذاردند، کم کم استعمال این قبیل اشیاء در ایران رواجی پیدا کرده قبل از آن تاریخ ایرانیها نمی دانستند که جوراب چیست. همه کس از بزرگ و کوچک نواری از پشم بز به طول دوزخ و عرض شش انگشت دور ساق پا تا روی قوزک می پیچیدند و پاهایشان در میان کفش بکلی برهنه بود. فقط در موقع سرما، پارچه ای شبیه به جوراب به پا می پوشانیدند.^۴

بنابراین در دوره شاه سلطان حسین یک عده از این فرانسویان خاصه در ایران بوده اند که

۱- این نامه که اصل آن در بایگانی وزارت خارجه فرانسه است، در مجله «بررسیهای تاریخی» سال ۱ ش ۲/۱ با گراورهای از اصل سند آمده و در کتاب «یکصد و پنجاه سند تاریخی» ص ۷۱ تا ۷۳ و در کتاب «اسناد و مکاتبات سیاسی ایران در سالهای ۱۰۳۸ تا ۱۱۰۵» ص ۲۴۶/۲۴۷

۲- رستم التواریخ ص ۴۰۹

۳- سفرنامه تاورنیه ص ۱۲۰۴

۴- ایضاً ص ۹۲۴ به بعد.

یا در دستگاه نظامی کار می کردند یا در حرفه های تخصصی مثل ساعت سازی و امثال آن. و بدیهی است که این کارگران فنی و متخصص همه در «سرکار خاصه شریفه» خدمت می نمودند یعنی در دستگاه سلطنت و حوزه دربار صفوی.

از دسته اول یک فرانسوی را می شناسیم به نام فیلیپ دو کولومب^۱ که پس از مدتی خدمت در ارتش روس به خدمت پادشاه ایران درآمد و تا چند سالی متصدی توپخانه ایران بود. این افسر فرانسوی سرانجام در جنگ گلون آباد بین ارتش دولت صفوی و سربازان تحت اداره محمود افغان کشته شد و پس از این جنگ بود که کار به محاصره اصفهان انجامید.

از افراد کارگر و متخصص، عده بیشتری و گاه خانواده هایی در ایران بودند و از آن جمله خانواده اتوال^۲. پدر این خاندان به نام ایزاک بوته داتوال از مردم لیون بود که در اواسط قرن هفدهم به اصفهان آمد و جز مدت کوتاهی که به فرانسه رفت باقی عمر را در اصفهان گذرانید. پس روی به نام لویی گیلرم^۳ که در اصفهان به دنیا آمده و بزرگ شده بود، وارد خدمت کمپانی هند شرقی شد و هم او بود که با عجله به بندر سورات رفت و عواقب بی اعتنایی لوئی چهاردهم و کمپانی هند شرقی را به شاه و دربار ایران گوشزد کرد و موجب شد که کمپانی ناگزیر رستن و دوزن شر را به ایران فرستد. لویی پسری داشت به نام آندره که اونیز در خدمت کمپانی هند شرقی فرانسه بود و تا مرگ خود در سال ۱۷۴۵ درین سمت در اصفهان بود. اینان چون زبان فارسی را به خوبی می دانستند اطلاعات دقیقی به کمپانی هند فرانسه شرقی می دادند و در پیشرفت کارهای تجارت فرانسوی می کوشیدند. پس از لویی داتوال، دخترش در سال ۱۷۳۷ با ژاک روسو^۴ ساعت ساز و جواهر ساز سوئسی که سی سال پیش ازین به اصفهان آمده بود عروسی کرد و پسرشان ژان فرانسوا زاویه در ۱۷۳۸ در اصفهان به دنیا آمد و وی همان خاورشناس و سیاستمدار فرانسوی معروف است. پسر ژان فرانسوا نیز به نام ژان باپتیست لویی ژاک که در ۱۷۸۰ متولد شد، بعدها همچون پدر به خاورشناسی و سیاست روی آورد.

اما جد این ژان باپتیست لویی ژاک و پدر آن ژان فرانسوا یعنی ژاک (ژاکوب) روسو پسرعموی ژان ژاک روسو دانشمند و آزاد فکر فرانسوی است، مؤلف کتابهای معروف «امیل» در تعلیم و تربیت و «قرارداد اجتماعی» و «اعترافات». ژاکوب روسو در سال ۱۷۵۳ در اصفهان درگذشت.^۵

L. Guilherme —۳

L'Estoile (Etoile) —۲

Philippe de Colombe —۱

J. François Xavier —۵

Jacque Rousseau —۴

۶- انقراض صفویه ص ۵۰۸

اما دو یست سال تقریباً بعد از ازدواج ژاکوب روسو با دختر لوئی اتوال، رئیس انجمن ژان ژاک روسو، پس از مراسم گذاشتن گل بر بنای یادبود روسو، به مناسبت تحقق آرزوهای او در ایجاد جامعه ملل متفق، به نماینده ایران گفت «برادر ژان ژاک روسو در عصر سلطنت شاه عباس اول به ایران آمد. و در محله جلفای ایران توفان جسته و زنی از

برای آن که حق یک ساعت ساز دیگر که اونیز سوییسی بود و در ایران جان سپرد ضایع نشود، اجازه بدهید که یادی هم ازو بکنیم. تاورنیه شرح حال جانسوز وی را نوشته و آدام اولئاریوس نیز صحنه مرگ او را نقاشی کرده و در کتاب خود آورده است که پیش از آن بدان اشاره کردیم.

این ساعت ساز ظریف کار سوییسی رودولف اشتادلر نام داشت. تاورنیه صریحاً بدین نکته اشاره می کند که وی به دستور شاه صفی آن هنرمند سوییسی را از اروپا به ایران آورده تا ساعت های شاه صفی را کوک یا تمیز کند. هنرمند سوییسی بسیار مورد توجه قرار داشته و هر روز موظف بوده که اول وقت نزد شاه صفی رود و ساعت شماطه دار او را کوک نماید. این که شاه چگونه صاحب ساعت شماطه دار شده بود خود شنیدنی است. رودولف پس از استقرار در اصفهان ساعت کوچک ظریفی ساخت به بزرگی یک اکو (سکه طلا). انگلیسیها که آن ساعت ظریف را دیدند خواستند آن را بخرند و به عنوان هدیه تقدیم شاه کنند. رودولف قیمت آن را دو یست اکو قرار داده بود و انگلیسیها چانه می زدند که با یک صد اکو بخرند. در این بین، امامقلی خان حاکم فارس به اصفهان آمد تا به قزوین برود. زیرا شاه او را به قزوین احضار کرده بود.^۱ انگلیسیها که خود را رهین محبت های خان می دیدند ساعت را به دو یست اکو خریدند و به خان ارمغان دادند. خان بسیار ممنون شد. ولی گفت که این ارمغان قابل تقدیم به حضور شاه است و آن را از طرف شما به شاه می دهم، خان همین که به قزوین رسید ساعت را به شاه تقدیم داشت. شاه صفی خیلی خوشش آمد و آن را به زنجیری زرین بسته به گردن آویخت. چون شاه تا آن موقع ساعت ندیده بود و این اول ساعتی بود که مالک شده بود، وقتی خواست کوک کند به طرف مخائف پیچید و فرآن شکست و از کار افتاد. شاه بسیار دلتنگ شد و چون می دانست که سازنده ساعت در اصفهان است او را به قزوین خواست. رودولف ساعت را تعمیر کرد و شاه از رودولف و هنرش بسیار شادمان شد و سی تومان مستمری به او داد و خرج روزانه و دو اسب و یک نوکر برایش معین کرد و او را جزو مستخدمین مخصوص خود قرار داد و دستور داد تا چند ساعت دیگر برای او بسازد.

—ارامنه آن جا را به حبائنه نکاح در آورده و یعقوب خان پدر پرنس ملکم از اعقاب او می باشد. از قراری هم که استنباط می شود ژان ژاک روسودر و اواخر عمر گاهی لباس ایرانی در بر می نموده است.» از گزارش نمایندگان ایران در جامعه ملل متفق به تاریخ ۱۲ ربیع الاول ۱۳۳۹ / ۲۳ نوامبر ۱۹۲۰ به نقل از کتاب «کودتای ۱۲۹۹» تألیف حسین مکی ص ۲۸۷.

۱—شاه صفی درصدد بود که امامقلی خان را بکشد. در آن هنگام ترکان عثمانی به بغداد حمله کرده بودند. شاه صفی به قزوین رفته و حکام ولایات را با لشکرهای آنان به قزوین خواسته بود. امامقلی خان با وجود مخالفت پسران خود به قزوین رفت. شبی شاه دستورداد تا سه پسر او را سر بریدند و پیش امامقلی خان بردند. بعد سر او را نیز بریده هر چهار سر را پیش شاه صفی بردند.

چنین بود که رودولف هر روز صبح وقت بیدار شدن شاه مجبور بود که ساعت را کوک کند و چون زبان ترکی را می دانست شاه دوست داشت با او صحبت کند و از اطلاعات فنی او و مطالب متفرقه سؤال نماید.

این تقرب و محرمیت موجب شد که هیئت سیاسی دوک هولشتاین در صدد برآید که او را با خود مساعد و همراه کند. رودولف هم، چون با هلندیان که رقیب هیئت دوک هولشتاین بودند رابطه خوبی نداشت، زود به جانب آلمانیان رفت. شبی پس از مهمانی، وی در حال مستی از نزد هیئت مزبور به خانه بازگشت که ناگاه برادر قاپوچی باشی شاه را در خانه خود یافت. رودولف دختری مسیحی را در خانه خود نگهداشته بود. جوان که معلوم نبود با معشوقه رودولف رابطه دارد یا با خواهر معشوقه که در آن خانه بود یا با یکی از کنیزهای آنان، از دیوار باغ گریخت. ولی رودولف که او را شناخته بود فردا به برادرش یادآوری کرد و به خود او نیز پیغام داد که دیگر به خانه او قدم نگذارد. چند روز بعد باز رودولف نزد آلمانیها مهمان بود. اما خیلی زودتر از موعد هر شب به خانه برگشت و باز آن مرد جوان را در خانه خود دید. این بار دیگر امانش نداد و به کمک زنهای آن جوان را گرفته به درختی بست تا صبح تکلیف او را روشن کند. اما یکی از نوکرهای رودولف که از مهمانی برگشته بود چون جوان را به درخت بسته دید و موضوع را فهمید پیش رفت تا وی را ملامت کند. ناگهان آن جوان با لگدچنان به شکم وی زد که نوکر از درد غش کرد. رودولف که ازین مطلب با خبر گردید خشمگین شد و با طپانچه دو گلوله به مغز وی زد که جا به جا مرد. فردا صبح نیز، به اطمینان محبت شاه، ماوقع را به شاه گفت. شاه از خونسردی او متعجب شد و بدو گفت که خوب کردی و موافق قانون مملکت او را کشتی. اما بعد بر اثر سعایت صدراعظم ساروتقی نظر شاه تغییر کرد. علت تنفر صدراعظم از وی این بود که وی به هر تاجر ارمنی که به اروپا می رفت دستوری داد تا چند ساعت برای او بیاورد و بدین ترتیب بیست تا سی ساعت جمع کرده بود که رودولف می بایست آنها را کوک و تعمیر کند بدون این که خدمتش مورد حق شناسی صدراعظم واقع شود. به همین جهت رودولف هم از او دل خوشی نداشت. تا روزی صدراعظم به عنوان پاداش خدمت برای رودولف که شمار اسبهایش به هفت هشت رأس رسیده بود، بیست بار کاه و جو فرستاد. رودولف این هدیه را نه تنها نپذیرفت، بلکه به اتکای تقرب خود به شاه به نوکر ساروتقی گفت به آقایت بگو که من نه اسب هستم نه خر. این تعارف را صدراعظم خود بخورد. شاه صفی به تحریک ساروتقی به رودولف تکلیف کرد که دست از مسیحیت بردارد و مسلمان شود. اما هنرمند سوییسی ازین کار خودداری کرد و هر قدر شاه صفی خواست که او دست از سرسختی بکشد نپذیرفت. بالاخره به تفصیلی که در کتاب تاورنیه آمده وی در میدان شهر کشته شد و مسیحیان یعنی هلندیها و آلمانیها و دیگران به خرج خود گنبدی روی قبر او بنا کردند. آن روز که رودولف کشته شد بیست و هشت سال بیش نداشت. وی را در قبرستان ارامنه به خاک

سپردند. بعدها وقتی که دیگر کسی پیدا نشد که ساعتهای شاه را بدان خوبی و ظرافت کوک و تمیز و احیاناً تعمیر نماید، شاه صفی از شدت غیظ ساعت را به کله ساروقی زد و قسم خورد که دیگر حکم به قتل هیچ فرد عیسوی برای تغییر مذهب ندهد.^۱

فرمان جالب توجهی از شاه سلطان حسین در دست است که می‌رساند تا چه اندازه وی درباره فرنگیانی که به استخدام دولت ایران درمی‌آمدند جانب محبت و عدالت را رعایت می‌کرده و این هنرمندان را گرامی می‌داشته. متن فرمان چنین است:

«از ابتدای شش ماهه بارس ئیل، ملیک فرنگی ریخته گرا در سلک عمله قورخانه سرکار خاصه منتظم و مبلغ بیست تومان تبریزی موجب و مقدار نیم قاب جیره در وجه او شفقت فرمودیم. رفعت و اقبال پناه مقرب الخاقان، حاج انحرمین الشریفین، ناظر بیوتات سرکار خاصه شریفه مقرر دارد که صاحب جمعان بیوتات جیره مزبور را روز به روز موافق معمول مهم سازی و مشرفان در روز نامجات عمل نمایند. مستوفیان عظام رقم این قطعه را در دفاتر خلود ثبت نموده وجه موجب او را سال به سال به دستور امثال و اقران از قرار تصدیق ریش سفید تنخواه داده موقوف ندارند و در عهده شناسند. تحریراً فی شهر رمضان المبارک سنه ۱۱۲۲»^۲.

منظور از جیره، مواد غذایی مثل گوشت و برنج و ادویه و کره و فلفل و پیاز و نمک و چوب (برای پختن غذا) بوده که به مقدار معین داده می‌شده به صورت جیره کامل یا نصف یا ربع. از اینها گذشته شاه عباس که در تمدن اروپا به دیده تحسین می‌نگریست، در دربار خود نقاشانی از مردم هلند داشت و از همین لحاظ است که در نقاشیهای دوره شاه عباس رگه کم رنگی از سبک فلاندر به نظر می‌رسد.^۳ به نظر می‌رسد که ازین نقاشان فرنگی، بعضی نیز اسلام آورده و در ایران مانده و نام و لقب ایرانی و اسلامی به خود گرفته‌اند. لطفعلی بیگ آذر بیگدلی در تذکره مشهور خود به نام آتشکده در ضمن شرح حال معاصرین در ذیل نام شاعری «علی» تخلص نوشته:

«اسمش محمدعلی خلف ابدال بیگ نقاشباشی است و جد ایشان علیقلی بیگ فرنگی است که در فن نقاشی ثانی مانی است و در دولت سلاطین صفویه، در زمان سلطنت ایشان شرف اسلام یافته و مشغول خدمات سلطانی بود...»^۴

۱- سفرنامه تاورنیه کتاب پنجم فصل ۴ ص ۷۹۳ (ترجمه ابوتراب خان نوری). آدام اولناریوس نیز شرح زندگانی رودولف را در کتاب خود آورده.

۲- مجله بررسیهای تاریخی سال ۲ شماره ۵

۳- «تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران» از ابوالقاسم طاهری ص ۳۱۸

۴- آتشکده آذر چاپ دکتر سید جعفر شهیدی ص ۱۳

از طرف دیگر می‌دانیم که جانشینان شاه‌عباس و خاصه شاه‌عباس دوم جمعی از صاحبان استعداد و نقاشان ایرانی را برای فرا گرفتن شیوه‌های فرنگی در نقاشی و کسب معلومات به اروپا می‌فرستادند. از این محصلین، از همه مشهورتر آقامحمد زمان است که درم نقاشی آموخته است. محمد زمان در ایتالیا به مسیحیت گروید و زن مسیحی گرفت و از این روی در مراجعت از اروپا، از آمدن به ایران ترسید و روی به هندوستان آورد و سالها در هند بود. تا این که در حدود سال ۱۰۸۷ هـ/ ۱۶۷۶ م به ایران بازگشت و به تصویر سه صفحه سفید از کتاب *خمسه نظامی* که برای شاه طهماسب اول تهیه شده و بیش از صد سال از تحریر آن نسخه گذشته بود وئی تصویرش هنوز ناتمام مانده پرداخت.^۱ این نسخه که اکنون در موزه بریتانیای لندن است یکی از نمونه‌های بسیار ارزنده و نفیس هنر ایرانی است. خوش‌نویس معروف شاه‌محمود نیشابوری سراسر آن را نوشته و نقاشی آن در سالهای ۱۵۳۹/ ۹۴۵، ۹۴۶ و در ۱۵۴۳/ ۹۴۹، ۹۵۰ تمام شده و در تبریز برای شاه طهماسب پرداخته آمده است. این کتاب ۳۹۶ ورق دارد و در حاشیه هر صفحه آن نقوشی است باصورت حیوانات و مرغها با دورنگ طلائی و هیچ‌یک از صفحات با صفحه دیگر تشابهی ندارد. خط خوش نستعلیق نسخه را غیر از حاشیه‌ای زیبا، ۱۴ تصویر تمام صفحه زینت می‌بخشد. نام پنج نقاش در بالا یا پایین یازده مینیاتور رقم شده. این پنج استاد عبارتند از میرک و سلطان محمد و میرسید علی و میرزا علی و مظفر علی.^۲

محمد زمان در تابلوهای خود موضوع ابعاد ثلاثه را رعایت کرده است. تصویری از یکی از تابلوهای او را در جزو کلکسیون چستربیتی در انگلستان می‌توان دید.^۳ این نقاش فرنگی مآب چندین تصویر از شاه‌عباس کشیده است. یکی از این تابلوها به عنوان هدیه به سر جان ملکم سفیر فوق‌العاده انگلستان داده شده و او تصویر مرزبور را به انگلستان برده و کپی‌ای از آن را در کتاب تاریخ ایران خود چاپ نموده است.^۴

این نکته را نیز باید دانست که نقاشان ایرانی آن‌قدر که از لحاظ انتخاب موضوعات تحت تأثیر اروپاییان قرار گرفتند، از لحاظ شیوه‌های هنری دنباله‌رو غربیان نشدند. به این معنی که نقاشان ایرانی «فرنگ رفته» موضوعاتی مثل فرشتگان و قدیسین و تصاویر عیسی و مریم را برای ابراز هنر خویش برگزیدند. این مطلب حتی در کارهای رضا عباسی کاملاً دیده می‌شود

۱- زکی محمد حسن مصری «تاریخ نقاشی در ایران»، ترجمه ابوالقاسم سحاب ۱۳۲۸ ص ۸۴، «تاریخ ایران از دوران باستان تا سده هجدهم»، تألیف دانشمندان روسی ج ۲ ص ۶۵۹.

۲- درخصوص این نسخه نفیس رجوع شود به مقاله نورنس بینون «تصویرهای *خمسه نظامی*»، مجله روزگاران شماره ۱ تابستان ۱۹۴۱.

۳- جی. دی و یل کین سون در مقاله «درباره چند نسخه خطی ممتاز ایران در کلکسیون چستربیتی» تصویر شماره ۱۰، مجله روزگاران جلد ۱ شماره ۲.

۴- ابوالقاسم طاهری، مقاله «دوره تحول نقاشی ایران»، مجله روزگاران ج ۵ شماره ۲ ص ۱۳.

که تصاویری از یک مرد فرنگی با سگش کشیده یا از بانوی زیبایی که کلاه فرنگی بر سر و شیشه شراب در دست دارد.^۱ با این حال نمی‌توان منکر شد که حشر و نشر نقاشان ایران با نقاشان فرنگی موجب تحولی در نقاشیهای ایران و اروپا گردیده است. البته دقیقاً نمی‌توان مشخص کرد که پیش از قرن هفدهم تا چه اندازه ایران و اروپا از یکدیگر متأثر شده‌اند. شک نیست که دورنماها و مناظری از درختان و جانوران و پرندگان که خود از خاور دور به ایران آمده بود کم و بیش به اروپاییان منتقل شده‌است. چنان‌که یک نقاشی روی جلد کار استادان ونیزی متعلق به قرن شانزدهم میلادی (قرن دهم هجری) تصاویر و نقش و نگارهایی دارد که از سرمشقهای ایرانی تقلید شده است. این جلد اکنون در موزه ویکتوریا و آلبرت در لندن نگهداری می‌شود. اما در قرن هفدهم نقاشی ایرانی و هندی در آثار نقاشان اروپائی به خصوص هلندیها تأثیر نمود.^۲ رامبرانت نقاش مشهور نخستین اروپائی بود که به نقاشی شرق توجه کرد و در صدد تقلید از آن برآمد. این آثار بیشتر عبارت بود از تصاویر افراد خاندان سلطنتی دهلی.^۳ در ایران نخستین کسی که دست به تقلید از آثار نقاشان اروپایی زد شیخ محمد سبزواری بود پسر آقا کمال نقاش دوره شاه طهماسب. در خصوص وی، اسکندر بیگ منشی شرح دل انگیزی نوشته است، بدین گونه:

«مولانا شیخ محمد سبزواری مرد بذله گوی شیرین سخن [خوش؟] قیافه و

خوش اختلاط بود. در فن تدویر رنگ آمیزی یکه صورت دم از یکتایی می‌زد. انحق در آن دعوی صادق و همه استادان نقش پرداز در این ماده با او موافق بودند. نستعلیق را بسیار خوب می‌نوشت و نقل قطعات استادان چنان می‌کرد که تمیز آن از منقول عنه نزد دیده‌وران خطاط بسیار دشوار بود. صورت فرنگی را در عجم او تقلید نمود و شایع ساخت. اما کسی بهتر از او گونه‌سازی و چهره پردازی نکرد. در سبزواری ملازمت سلطان ابراهیم میرزا اختیار نموده و در خدمت او به عراق آمد. در زمان اسماعیل میرزا از اصحاب کتابخانه شد و بعد از آن به خراسان رفته ادراک زمان فرخنده نشان حضرت اعلی شاهي ظل اللّهي (= شاه عباس) کرده در ملازمت آن حضرت، در عمارت نو دولت خانه مبارکه کار می‌کرد. در بندگی آن آستان جان داد.»^۴

۱- زکی محمد حسن، تاریخ نقاشی... تصاویر ۶۴ و ۶۵

۲- «اولین سفرای ایران و هلند» تألیف دکتر ویلم فلور (ترجمه داریوش مجلسی و دکتر حسین ابوترابیان، چاپ طهوری

۱۳۵۶، ص ۵۸)

۳- ابوالقاسم طاهری، دوره تحول... (ج ۵ ص ۲۶)، مهدی غروی، «جادوی رنگ»، ص ۲۸ (با تصویری از یکی از تابلوهای رامبرانت و صورت خان خانان) مجله هنر و مردم شماره ۱۴۶ و ۱۴۷ سال ۱۳۵۳ (آذرودی).

۴- عالم‌آرای عباسی تألیف اسکندر بیگ منشی، (چاپ امیر کبیر ج ۱ ص ۱۷۶)

در خصوص این شیخ محمد که نقاش و خطاط و مذهب و شاگرد استاد دوست دیوانه بود، رجوع شود به کتاب

این توجه به نقاشی فرنگی و تقلید از شیوه کار استادان اروپائی تحولاتی را در نقاشی ایران ایجاد نمود. نخستین اثر توجه به مسأله پرسپکتیو (علم مناظر و مرایا) و رعایت ابعاد سه گانه بود. از آن گذشته بر اثر آشنائی ایرانیان با اروپاییان، هنرمند ایرانی از میدان تنگ کتابت و تصویر و تذهیب کتاب پا فراتر نهاده در میدانهای پهناور تابلوهای مستقل و آرایش و تزئین ابنیه و خاصه نقاشیهای بزرگ دیواری قدم نهاد.

شاه عباس خود نیز به نقاشیهای دیواری و نقش و نگار ابنیه سلطنتی توجه فراوان داشته و آن مقدار مختصری که از آن همه گنجینه های هنری بر جای مانده از علاقه فراوان شاه عباس و هنرنماییهای استادان نقاش ایرانی حکایت می کند. و شاه عباس دوم چون به نقاشی بی نهایت دلبسته بود، بنابر معرفی و کارسازی شرکت هلند در اصفهان، دو نفر نقاش هلندی به نامهای آئرل و لوکار به تعلیم او پرداختند.

با این همه باید پذیرفت که نقاشان آن زمان کم کم نقاشی نسخه های خطی گرانها و تذهیب را راها کردند و این عمل موجب انحطاط این رشته از هنرهای ظریفه گردید.^۱

۱- گلستان هنر ص ۱۴۲ (تألیف قاضی احمد قمی به تصحیح احمد سهیلی خوانساری کتابخانه منوچهری، تهران، ۱۳۵۹).

۱- تاریخ نقاشی در ایران (ص ۷۷)

ایرانیان و هندوان

اگر می‌خواستیم روال معمول خود را در این دفتر ادامه دهیم می‌بایست فصلی نیز به روابط ایران و هند اختصاص دهیم.^۱ اما علت عاشق زعلتها جداست. روابط ایران با هند، غیر از روابط ایران با کشورهای دیگر مانند پرتغال یا فرانسه و انگلستان است. ایرانیان و هندیان در طول روزگاران همواره با هم و کنار هم بوده‌اند. از لحاظ نژادی، سابقهٔ انس و الفت بلکه یگانگی و وحدت اقوام هندی و ایرانی به سپیده‌دم تاریخ بشر می‌رسد و اصلاً نظریات علمی، بر اساس بررسی در اخلاق و عادات و سنن و مذهب و از همه بالاتر زبان و لغت و ادب و هنر و اندیشهٔ این قوم همه شاهی برای این معنی هستند که روزی روزگاری این دو ملت یک مردم بیشتر نبودند که با هم می‌زیستند و می‌نشستند و برمی‌خاستند و به یک زبان سخن می‌گفتند و در برابر یک خدا پرستش می‌کردند و یک سرود را زمزمه می‌نمودند. تا این که اندک اندک، در طی راه دراز خود، از زادگاه نخستین در سرزمینهای سرد شمالی تا پایگاه کنونی، میانهٔ ایرانیان و هندیان، این خواهران و برادران تاریخ بشری اختلاف سلیقه و اندیشه بروز کرد و این اختلاف سلیقه و اندیشه موجب شد که از یکدیگر جدا شوند. هندیان در شبه‌قارهٔ هند مسکن گزینند و ایرانیان در فلات ایران. این جدایی مکانی، موجب جدایی بیشتری در اندیشه و دانش و بینش و در نتیجه جدایی در زبان و ادب و هنر و آداب و آیین گردید. با این همه، هرچند که ما ایرانیان با هندیان چون خواهر و برادر در یک محدودهٔ

۱- درخصوص سوابق تاریخی قرابت اقوام ایرانی و هندی رجوع شود به کتاب «سرزمین هند» اثر علی اصغر حکمت (تهران، ۱۳۳۷) و «میراث ایران» تألیف جمعی از دانشمندان اروپا، فصل چهارم به قلم ه. گوئتر (ترجمه، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۳۶).

جغرافیایی و زیر یک سقف به سر نبردیم و در یک حوزه فکری و هنری نماندیم، اما در طول تاریخ همواره همسایه دیوار به دیوار بوده ایم و تاریخ بر این مطلب گواه است که همسایگان بدی برای یکدیگر نبوده ایم و روزگار درازی که با هم روابط صمیمانه و پیوند دوستانه داشته ایم هرگز با روزهای محدودی که با هم در ستیزه و جدال بوده ایم قابل مقایسه نبوده است.

در روزگار ساسانیان روابط فرهنگی گسترده ای بین ایران و هند حکم فرما بود. در تواریخ و افسانه ها آمده است که بلاش پادشاه زاده ساسانی و بهرام گور (بهرام پنجم) گویا به هند رفته و مدتی در هند بوده اند.^۱ این مطلب مسلماً در طرز تفکر و بینش بهرام گور تأثیر فراوان کرده و او را به نحوه زندگی مردم هند دلبسته بلکه شیفته نموده است. چه می بینیم که پس از رسیدن به سلطنت ایران فرمان می دهد که دوازده هزار نفر از لوریان هندوستان به ایران بیایند. در مجمل التواریخ والقصص چنین آمده:

«پس از هندوان دوازده هزار مطرب بیاوردند زن و مرد و لوریان که هنوز

برجایند از نژاد ایشانند.»^۲

این لوریان که در شعر حافظ به صورت نونیان هم آمده همان برهنه خوشحالان فقیر ولی شادی هستند که ما آنان را به اسامی کولی و زط و سوزمانی می خوانیم. یاقره چی و چینگانه و فیج. ظاهراً کلمه کولی صورت مختصرتری از کابلی است و این کلمه مسیر این برهنه خوشحالان جامعه بشری را می رساند. پیدا است که آمدن دوازده هزار مطرب یعنی رقاص و خواننده و نوازنده تا چه اندازه می تواند دست کم در موسیقی و شعر ایرانی مؤثر واقع شود. زیرا این لوریان شوخ کاری جز خواندن و رقصیدن نداشته اند. مؤلف غیاث اللغات در ذیل کلمه لوری می نویسد:

«نام طایفه ای است که بازی گری و سراییدن به کوچه ها پیشه ایشان

باشد.»

و مؤلف برهان قاطع درین باره چنین می آورد: «سرود گوی و گدای کوچه ها». اگر چنین باشد، پس بهرام گور می خواسته که موسیقی را از درون کاخها به کوچه ها بکشاند و از انحصار اشراف بیرون آورد و طبقات مردم کوچه و بازار را نیز از لذت ساز و آواز برخوردار سازد. چنان که صاحب مجمل التواریخ هم می نویسد:

«و ایشان (نونیان) را ساز و چهار پا داد تا رایگان پیش اندک مردم

رامشی کنند.»

اما انوشیروان در داد و ستد فرهنگی با هند به مسائل مهمتری توجه نمود. وی جمعی از

۱- مجمل التواریخ والقصص (به تصحیح محمد تقی بهار، کلانه خاور، تهران ۱۳۱۸) ص ۶۹ و ۷۲

۲- ایضاً ص ۶۹

پزشکان و ریاضیدانان و مترجمان و شطرنج‌بازان هند را به دربار خویش فراخواند و برزویه طبیب را به جستجوی کتاب کلیله و دمنه فرستاد که زاده اندیشه هندی است. این کتاب که در اصل پنجانترا نام دارد ظاهراً اثر قلم برهمنی است به نام ویشنوشرم. این اثر مهم اندیشه انسانی که در کشمیر نوشته شده مطالبی است استدلالی از زبان دو شغال به اسامی کرتکا و دمنکا. برزویه طبیب که به مناسبت طول اقامت در هند زبان سانسکریت را فرا گرفته بود، آن کتاب را به زبان پهلوی درآورد و دو قرن بعد عبدالله بن مقفع آن متن پهلوی را به عربی ترجمه نمود. این متن عربی که خود یکی از شاهکارهای نثر عربی است چند بار به زبان فارسی برگردانده شده است و از آن جمله ترجمه ای است که به توسط ابوالمعانی نصرالله بن عبدالحمید منشی در بار بهرام شاه غزنوی در سال ۵۴۷ صورت گرفته و دیگر ترجمه ملاحسین کاشفی سبزواری (متوفی در ۹۱۰ ه.ق) است به نام «انوار سهیلی» و ترجمه ابوالفضل علائی اکبرآبادی (متوفی در ۱۰۱۱ ه.ق) به نام «عیار دانش» که از این میان ترجمه ابوالمعالی منشی که به «کلیله و دمنه بهرامشاهی» شهرت فراوان دارد مورد قبول عام واقع شده و ترجمه های کاشفی و ابوالفضل به مناسبت سنگینی شیوه نگارش و پیچیدگی عبارت چندان مورد توجه قرار نگرفته است.^۱

پس از ظهور اسلام، باز هم مردم ایران و هند، این همسایگان دیرینه، به خانه یکدیگر می رفتند و با هم به درد دل می نشستند. چنین بود که مردم شبه قاره هند از ظهور اسلام و مبانی آن باخبر شدند. در سال ۲۱ هجری، ایران به دست اعراب گشوده شد و ایرانیان خواه ناخواه، در شهرها زودتر و در روستا و کوهسارها دیرتر، به دین جدید درآمدند. در سال ۲۳ ناحیه مکران یعنی ناحیه جنوب شرقی ایران که چسبیده به مرزهای هندوستان بود به دست سپاه اسلام افتاد و از این منطقه اسلام به هند راه یافت. اما کار مهم در سال ۹۴ هجری صورت گرفت که سپاه اسلام به فرماندهی قاسم بن محمد ثقفی به هند حمله برد و ناحیه سند را از دریای هند تا شهر مولتان تصرف کرد و حکومت اسلام را در قسمتی از هند مستقر نمود.^۲

همراه با سپاه اسلام، زبان و ادب و اندیشه ایرانی نیز به هند راه یافت. زیرا سپاه قاسم بیشتر ایرانی بودند و قاسم خود مدت شش ماه در شیراز مانده و شصت هزار نفر از ایرانیان را در سپاه خویش داخل کرده بود. در اوایل قرن دوم هجری، رود سند را مهران می نوشتند و منطقه بستر رودخانه را دره مهران (وادی). همچنین شهری که اینک به «منصوره» شهرت دارد در آن روزگار «برهمن آباد» خوانده می شد و همین کلمات مهران و برهمن آباد خود از نفوذ زبان

۱- در مورد کلیله و دمنه رجوع شود به پنجانترا (مقدمه و ترجمه متن از سانسکریت) از دکتر ایندوشیکهر (انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۱) و کتاب «درباره کلیله و دمنه» نوشته محمدجعفر محبوب (انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۳۶ ش). کلیله و دمنه را اول بار رودکی به شعر فارسی درآورد.

۲- ابن الاثیر حوادث سال ۹۴

فارسی، در همان روزگار تسلط عرب که حتی در ایران هم زبان اداری و حکومتی زبان عربی بود، حکایت می‌کند.

در روزگار صفاریان—خاصه یعقوب و برادرش عمرونیث که بر سرزمینهای مسلمان هند نیز سیطره داشتند—و هم زمان با آنان در روزگار سامانیان در ماوراءالنهر، زبان فارسی همچنان در حال توسعه بود. طبق شواهدی که در دست است، در آن هنگام زبان فارسی زبان محاوره مردم سند شده بود.^۱ و در چنین محیطی بود که رابعه بنت کعب قصداری (قزدار) شروع به سرودن شعر فارسی نمود.^۲

سلسله غزنوی نخستین سلسله از سلاطین ایران است که به هند حمله ور شد. هر چند که این حملات در زمان سبکتکین پدر سلطان محمود آغاز گردید، ولی مسلماً با چندین بار حمله سلطان محمود به هند که دو قرن و نیم پس از نفوذ اسلام در هند و لشکرکشی محمد بن قاسم ثقفی در زمان وید بن عبدالملک صورت گرفت راه نفوذ تمدن و اندیشه ایرانی و اسلامی به هند باز شد. با این حال، نباید تصور کرد که این امر بلافاصله پس از حمله محمود روی داد. زیرا محمود صرفاً به قصد چپاول نفایس بتخانه‌های هند و غارت هست و نیست هندوان رفته بود و از این روی حمله او جز در منطقه پنجاب اثری نگذاشت. اما در هر حال شمشیر او راه را باز کرد تا به مرور پناهندگان سیاسی و تجار پرتکاپو و مهاجرین بی‌خانمان روبه هند آرند. و درین میان ورود درویشان و قلندران و علمای دین و پیشوایان شریعت و منشیان و شاعران بیش از همه در اختلاط تمدن و اندیشه و زبان و ادب ایران و هند موثر افتاد.

مهاجرت این افراد ارزنده که مستقیماً با فکر و اندیشه و روح و روان مردم سر و کار داشتند (و اهمیتشان هم به همین جهت از دیگر مهاجرین بیشتر است) از قرن پنجم هجری (یازدهم میلادی) فزونی گرفته است. پیش از آن اگر قرینه‌ای بر مسافرت چنین افرادی به هند پیدا شده هم کم است هم منحصر به پیشوایان مذهبی و علماء دینی. مثلاً اشاراتی در دست است در مورد ورود بزرگانی از جماعت محدثین و قراء کلام الله در مناطق غربی هندوستان. مقدم این جماعت است ابو حفص بن ربیع بن صبیح الأسدی البصری از تبع تابعین و از اجله محدثین قرن دوم هجری. وی که از حسن بصری روایت کرده در سال ۱۶۰ از طریق

۱- احسن التقاسیم چاپ لیدن ص ۳۲۵ ترجمه منزوی (علینقی) فصل ۱۴ ج ۲.

۲- در مورد رابعه بنت کعب گویند عاشق بکتاش غلام خود بوده و به دست برادر بد گمان خویش کشته شده. رجوع شود به خاتمه نفحات الانس جامی که ظاهراً او را با رابعه عدویه زن عارفه زاهده خلط کرده و مجمع الفصحا، ج ۲ ص ۶۵۴ (چاپ امیرکبیر) و «محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی» از سعید نفیسی (امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۶) ص ۳۷۲-۳۶۰ و سبک‌شناسی بهار (جلد ۱ ص ۲۵۶ و ج ۳ ص ۱۱۱).

رضاقلی خان هدایت داستان وی را به نظم درآورده و آن منظومه را «گلستان ارم» نام نهاده است.

مکران به نواحی سند رسیده و هم آن جا مرده است. روایتی نیز ذکر شده که حسین بن منصور حلاج (مقتول در ۳۰۹ هـ) سفری از راه دریا به هند آمده و از راه خشکی از پنجاب و آسیای مرکزی به عراق بازگشته. پیشوای اسماعیلیان هند نیز به نام امیرنورالدین در قرن پنجم هجری (قرن یازدهم میلادی) با جمعی از اتباع خود به گجرات رفته و بساط دعوت گسترده است. هم در این قرن پنجم شیخ اسماعیل بخاری در زمان مسعود غزنوی از بخارا به لاهور آمده و در هند به روایت و تعلیم حدیث پرداخته و در سال ۴۴۸ درگذشته. دیگر از این مشایخ است علی بن عثمان النهجویری الغزنوی صاحب «کشف المحجوب» (متوفی در ۴۶۹ هـ.ق) که از غزنین به لاهور سفر کرده.

از قرن ششم کاروانهای عظیم و مکرری از بزرگان عرفان و تصوف و فقه و حدیث و شعر و ادب از ایران راهی هند گردیده. از اینانند خواجه معین الدین چشتی، از محله چشت در بخارا، که در سال ۵۸۰/۱۱۸۳ به اجمیر آمد و به ارشاد پرداخت و او سر حلقه درویشان و اهل عرفان هند است. وی در ۶۳۳/۱۲۴۳ در اجمیر درگذشت. مزارش موجود و مورد احترام ارادتمندان و درمندان است. نوشته اند که اکبر پادشاه گورکانی هند از شهر سیکری پیاده برای زیارت درگاه وی به اجمیر می رفت. و خواجه قطب الدین بختیار کاکای از مردم اوش در نزدیکی اندجان در ماوراءالنهر که در زمان التتمش در دهلی مستقر شد و در ۶۳۴ در همان شهر درگذشت و قبرش در جنب مسجد قبة الاسلام زیارتگاه مسلمانان هند است. و شیخ جمال الدین گیلی قزوینی محدث که در قرن هفتم از ایران به هند آمد. وی باطناً ناشر و مبلغ دعوت اسماعیلیان و فرستاده علاء الدین پادشاه اسماعیلی الموت بود. شیخ در ۶۵۱ درگذشت و اسماعیلیه هند که اکنون پیرو آقاخان هستند، از همان تاریخ پیدا شده اند و شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا مولتانی از خلفای سهروردیه که در مولتان اقامت داشت و او که در سال ۶۶۱ در گذشته پیر و مرشد فخرالدین ابراهیم عراقی شاعر معروف قرن هفتم است. عراقی خود سالیانی چند در مولتان در خدمت شیخ به خدمت ایستاده و دو دختر او را به زنی گرفته و پسرش کبیرالدین از این زن است و میرسیدعلی همدانی صوفی ملقب به علی الثانی در اواخر قرن هشتم هجری (چهاردهم میلادی) با جمعی از مریدان از همدان به کشمیر آمد و در آن جا خانقاهی بنیاد نهاد که تاکنون به نام «خانقاه معلی» هنوز در شهر سرینگر باقی است. وی در ۷۷۶ درگذشت و پسرش سید محمد به تبلیغ شریعت و طریقت همت گماشت. اکثر سکنه کشور هند به دست او پای به طریق اسلام و تصوف نهادند.

اما در زمینه شعر و ادب نیز از همان قرن پنجم، ایرانیان کالای ظریف و دلپسند خویش را به گوهریان هند عرضه داشتند. از همان روزگار مسعود غزنوی (مقتول در ۴۳۲ هـ) بذر شعر فارسی در سرزمین مستعد و پر برکت هند افشاندن شده بود. چنین است که محمد عوفی در کتاب خود از شاعری به نام ابوعبدالله روز به متخلص به «نکته» نام می برد که در لاهور متولد شده و از

مداحان مسعود بوده است و این ابیات را از او نقل می کند:

به نرگس بنگری چون جام زرین
به زیر جام زرین چشمه چشمه
تو گویی چشم معشوق است مخمور
زن از و نیکی گشته کرشمه^۱
مسعود به دست غلامان خود کشته شد و آرزوی رسیدن به هند و استقرار در این کشور را
نیافت.^۲ بنا بر این روزگار نکستی پیش از ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان است.

اما نکته ای که باید بدان توجه نمود این که هر چند با گذشت زمان شعر فارسی در هند
رو به گسترش و شکفتگی نهاد، ولی به مرور با ذوق و سلیقه هندی آمیخته شد و به تدریج نوعی
تکلم خاص فارسی پدید آمد که آن را «فارسی هند» نام نهاده اند. طرز به کار بردن
کلمات و زوایه دید خاص معانی و نوع ترکیبات - که بیشتر بر قیاس مبتنی است نه بر ذوق و ویژه
ایرانی - و نازکی خیال در بیان تشبیهات و کنایات و استعارات موجب شد که شعر فارسی هندی
باشعر فارسی در ایران اختلاف و تفاوت یابد. حتی شعرای ایرانی که در دربارهای هند شعر
گفته اند تحت تأثیر خصوصیات شعر فارسی و هندی قرار گرفته اند و زبانشان باز بان شعرای ایران
متفاوت شده است. این طرز خاص بیان و نحوه تفکر شاعرانه هندی در قالب زبان فارسی، همراه
با خیال پردازیهای بسیار ظریف و دور از واقعیت، موجب پدید آمدن سبکی در شعر فارسی شد که
به «سبک هندی» شهرت یافت و این سبک بابر و شعرایی چون کلیم کاشانی و طالب آملی و
محمد علی صائب تبریزی در قرن یازدهم به اوج خود رسید. دیگر از خصوصیات شعر فارسی در
هند آمیخته شدن زبان فارسی است با کلمات هندی چنان که در اشعار امیر خسرو دهلوی بسیاری
از واژه های هندی را می توان تشخیص داد.

باری، پس از انتقال دولت غزنوی به هندوستان، زبان فارسی به سرعت روی به
شکفتگی نهاد. زیرا محمود هر چند ترک بود و طبعاً نمی توانست دقایق و ظرائف زبان فارسی را
درک کند، ولی برای شکوه بیشتر دربار خود شعرا و دانشمندان و منشیان را از هر گوشه به غزنین
فرا می خواند و در این راه حتی از به کار بردن زور نیز خودداری نمی کرد.^۳ بازماندگان او نیز این
سنت ستیه را پیروی کردند و بدین ترتیب لاهور به جای غزنین پایگاه دانش و ادب و شعر و اندیشه

۱- لباب الألباب ج ۲ ص ۵۷

۲- مسعود به علت خواب گران ناشی از خوردن تریاک دیر به مصاف سلجوقیان رسید (تاریخ بیهقی، دانشگاه مشهد
صفحه ۸۰۴) و در دندانقان شکست خورد و عازم هند شد. ولی غلامانش به طمع نفایس و ذخایر گرانبهایی که
همراه داشت او را کشتند.

۳- محمود به ابوالحسن مأمون خوارزم شاه دستوری فرستاد که ابوعلی سینا و ابوریحان و ابوسهل مسیحی و ابوالخیر
خمار را روانه غزنین کند. اما مأمون که به وسیله جاسوسان خود قبلاً مطلع شده بود، دانشمندان را پیش از رسیدن
پیک محمود با خبر ساخت، ابوعلی و ابوسهل نپذیرفتند و از خوارزم به در رفتند و دیگران به نزد محمود شدند (چهار
مقاله نظامی عروضی ۷۶-۸۰)

گردید و قرن‌ها این امتیاز را حفظ نمود.

از مشاهیر شعرای ایرانی هند ابوالفرج رونی از توابع لاهور است و از او مهم‌تر و مشهورتر مسعود بن سعد بن سلمان که اصلاً از خاندانی همدانی بود ولی خود او در لاهور متولد شده بود (۴۳۸ هـ). پدرش سعد از عمال دولت غزنوی بود که پس از انتقال غزنویان به هند او نیز به لاهور مهاجرت کرد. مسعود سعد در جزو ملتزمین سیف اندولنه محمود غزنوی درآمد. ولی پس از آن که سلطان ابراهیم بر پسر خود محمود بدگمان شد و ملتزمین او را گناهکار شمرد، مسعود نیز مورد عتاب و خطاب قرار گرفت و به زندان افتاد و ده سال در زندانهای «سو» و «دهک» و «نای» گذراند. اورنج‌ها و دردهای ایام زندان را در حبسیات خود بازگونمود که:

نالَم زدل چونای من اندر حصار نای پستی گرفت همت من زین بلند جای
آرد هوای نای مرا ناله‌های زار جز ناله‌های زار چه آرد هوای نای^۱
از مشاهیر عرفائی که در روزگار غزنویان، برای ارشاد مردم و بیان حقایق شریعت و رموز طریقت به هند آمدند ابوالحسن علی بن ابوالی عثمان جلابی هجویری است (متوفی در حدود ۴۸۰ هـ. ق)^۲ که در هندوستان به داتا گنج بخش شهرت یافته است. او مؤلف کتاب معروفی است به نام «کشف‌المحجوب» که اول بار والنتین ژوکوفسکی مستشرق روسی به چاپ و انتشار آن مبادرت ورزیده. هجویری ظاهراً در سال ۴۳۱ به لاهور آمده و به نشر عقاید عرفانی خود پرداخته است و هم اکنون گوروی در لاهور مطاف اهل دل و مزار اصحاب نظر است.
باری پس از غزنویان، دودمانهای دیگری بر سر کار آمدند. نخست غوریان بودند که دولت غزنوی را برانداختند و جنازه سلاطین غزنوی را از گور برکشیدند و بسوختند.

غوریان از افغانیان بودند و سر کرده آنان محمد بن سوری بود. فرزندان این مرد از جانب غزنویان مدتها حکومت فیروزکوه و بامیان داشتند و حتی با غزنویان وصلت کرده بودند، همچنان که بهرام شاه غزنوی دختر خود را به قطب الدین محمد سوری به زنی داده بود، اما هنگامی که بهرام شاه بر داماد خود خشم گرفت و او را کشت، برادر وی سیف الدین به انتقام برخاست و غزنه را تصرف کرد (۵۴۳ / ۱۱۴۸ م). ولی سال بعد بهرام شاه بر غزنه دست یافت و سوری را نیز به قتل رسانید. این بود که علاء الدین حسین برادر سومین غزنه پایتخت زیبای سلاطین غزنوی را به آتش کشید و ازین روی خود را جهان‌سوز لقب داد. علاء الدین پس از چپاول

۱- لباب الالباب (به تصحیح سعید نفیسی، از انتشارات علمی، تهران، ۱۳۳۵)، مقدمه دیوان شاعر (به تصحیح رشید یاسمی، تهران، ۱۳۱۸) و «دیالمه و غزنویان» عباس پرویز ص ۶۸۰.

۲- در خصوص هجویری رجوع شود به رساله «داتا گنج بخش» به قلم پروفیسور شیخ عبدالرشید (به انگلیسی) و ترجمه آن از احمد سمیعی (به فارسی) تحت شماره ۵ مؤسسه فرهنگی منطقه ای (تهران، ۱۳۴۹)، و مقدمه والنتین ژوکوفسکی بر «کشف‌المحجوب» که محمد محمدلوی عباسی آن مقدمه را ترجمه و با متن بار دیگر چاپ کرده است. (انتشارات امیرکبیر، تیرماه ۱۳۳۶، تهران).

و سوختن غزنین، حتی اجساد سلاطین غزنوی را از قبر بیرون آورد و آتش زد و به غور بازگشت. وی مدتی به چنگ سنجراسیر شد و سرانجام در سال ۵۵۶/۱۱۶۱ در خراسان درگذشت. پس از وی دو برادر زاده اش شهرت یافتند. ارشد آنان غیاث الدین محمد بود که برترکان غز در غزنه غلبه کرد (۵۶۹/۱۱۷۳) و هرات را نیز متصرف شد و تا سال مرگ خویش (۵۵۹/۱۲۰۲) بر سراسر ممالک اجدادی خود دست یافت.^۱

اما برادر کوچکتر وی شهاب الدین محمد غوری که بعدها معزالدین لقب یافت توسعه دهنده واقعی ممالک غوری است. زیرا از طرفی قسمتی از خراسان را از دست سلجوقیان بیرون کشید و از طرف دیگر نواحی سند و مولتان را از دست خاندانهای مسلمان حکام عرب به درآورد (۵۷۱) و آخرین بازماندگان غزنویان را مطیع ساخت و به فرمانروای طوایف نیرومند راجپوت در شمال هند به نام پریتوی راج، راجه اجمیر، حمله برد. پریتوی راج آخرین سلطان خاندان چوهان است که شرح دلاوریها و عشق ورزیهای او با دختر راجه قنوج در حکایات هندی بسیار آمده است.^۲ وی در ابتدا در سال ۵۸۷، شهاب الدین غوری را نیز مغلوب ساخت. ولی سال بعد در جنگ تانیسوار مغلوب و مقتول شد و سراسر شمال هند و شهر دهلی به تصرف غوریان درآمد (۵۸۸/۱۱۹۲).

هر کسی پنج روزه نوبت اوست. روزگار دولت غوریان نیز به سر آمد. در سال ۵۹۹ غیاث الدین محمد مرد و برادرش شهاب الدین محمد غوری بر جای وی نشست. ولی او در سال ۶۰۲ کشته شد و هر چند برادر زاده اش محمود به جای وی نشست، اما سرداران ترک سپاه وی در آرزوی استقلال به پای خاستند و رفته رفته عرصه را چنان بر سلطان محمود غوری تنگ کردند که قلمرو او محدود شد به ولایات غور و هرات و قسمتی از خراسان و این نواحی را نیز سپاهیان سلطان محمد خوارزمشاه قبضه کردند (۶۱۲ هـ. ق/ ۱۲۱۵ م).^۳

از این سرداران استقلال طلب ترک یکی قطب الدین ایبک بود. این سردار در رکاب شهاب الدین غوری جنگها کرده و شهرهای اجمیر و دهلی و بنارس و گوانیار و اکثر دره گنگ را متصرف شده بود و چندان مورد اعتماد بود که شهاب الدین وی را به نیابت خود در دهلی گذاشت. اما همین که در سال ۶۰۲ شهاب الدین کشته شد، قطب الدین ایبک دیگر رقم سلطان محمود را نخواند و خود را پادشاه هندوستان اعلام نمود. سلسله ای که او بنیان نهاد، در تاریخ به نام سلاطین مملوک (غلامان) شهرت دارد و آن نخستین دولت مسلمانی است که منحصراً در هند تشکیل شده. در حالی که دولتهای غزنوی و غوری در حقیقت پایگاهشان در

۱- «طبقات سلاطین اسلام» تألیف لیلین پول (ترجمه عباس اقبال، تهران، ۱۳۱۲ ش) ص ۲۶۴-۲۶۲.

۲- سرزمین هند نس ۴۶/۴۷

۳- طبقات سلاطین اسلام ص ۲۶۴

خراسان و افغانستان بود و مناطق هند جزو متصرفات ایشان بود.

دولت سلاطین مملوک ۸۴ سال ادامه یافت و قطب الدین ایبک نخستین آنان است. مسجد «قبة الاسلام» در دهلی از آثار اوست که پس از وی دامادش التمش و سپس علاء الدین خلجی آن را توسعه بخشیدند. منار قطب از آثار مهم تاریخی هند در این مسجد قرار دارد. این التمش مهم‌ترین فرد سلسله ممائیک در هند است و اوست که حکمران سندی یعنی ناصرالدین قباچه^۱ را مغلوب ساخته و حاکم بنگاله را به شناختن حقوق سروری و مهتری سلاطین دهلی واداشته و با تقاضای سلطان جلال الدین خوارزمشاه معروف به منکبرنی (یا منکبرتی) پسر سلطان محمد خوارزمشاه که از جلو مغول گریخته و خیال استقرار در هند داشته مخالفت کرده است و خلیفه عباسی بغداد فرمان سلطنت هند را رسماً برای او صادر کرده. رضیه بیگم دختر التمش ملقب به جلالة الدین تنها زنی است که بر تخت سلطنت هند نشسته. پایتخت این پادشاهان شهر دهلی بوده که قبلاً آن را دلی می خواندند و آن همان شهر باستانی آنانگپال است. از عصر قطب الدین ایبک تا کنون، در ساحل غربی جمنا، این شهر تغییر نام و مکان داده است. پس از نامهای آنانگپال و دهلی (دلی)، در زمان شاه جهان گورکانی نام «شاه جهان آباد» یافت و در ۱۹۱۲ نام «دهلی نو» گرفت. بسیاری از ابنیه و مقابر سلاطین مملوک در اطراف دهلی هنوز موجود است. همچنان که خرابه‌های تختگاه پرتوی راج هنوز در نزدیک مسجد قطب الدین در دهلی قدیم دیده می شود.^۲ بر سکندر نیز بگذشت آنچه بردار گذشت.

از این سلسله، سلطان غیاث الدین بلبن نیز شهرتی در خور دارد. زیرا هم در هند فتوحاتی کرده و دامنه متصرفات خویش را به بنگاله رسانده است هم جمعی از سلاطین و امرای مسلمان را که از برابر سیل خروشان مغول و سپاهیان چنگیزی گریخته بودند پناه داده است. اما از این سخنان گذشته، او به شاعران و عارفان ارادتی تمام می ورزیده و تا حد زیادی شهرت او در ادب و تاریخ ایران ازین سرچشمه آب می خورد. چه اولاً او ممدوح شاعر بزرگی چون امیر خسرو دهلوی است که به شایستگی لقب «طوطی هند» گرفته است. امیر خسرو شاعر محلی است که در سال ۶۵۲ در پتیانی در ایالت شمالی هند متولد شده و به تقلید نظامی گنجوی خمسه‌ای ساخته که شهرت فراوان دارد. امیر خسرو در ایام حیات دست پرورده نظام الدین اولیا یا بهتر بگوئیم خواجه نظام الدین محمد بدایونی مرد بزرگوار جهان زهد و عرفان بود و در ممات نیز در کنار وی به خاک فرو شد (۷۲۵ هـ).

ثانیاً وجه دیگر شهرت سلطان غیاث الدین دعوتی است که از خواجه شیراز حافظ بزرگوار کرده تا به هند نزد او رود. اما حافظ که از سفر دریا اطمینانی نداشت به سودای سود دنیا دل به

۱- از سرداران سرکش و استقلال طلب سلاطین غوری

۲- سرزمین هند ص ۴۷-۴۶

دریا نزد و دل از خاک مصلی و آب رکن آباد نکند. و دعوت پادشاه را رد کرد و تشکر و ادب را تنها به فرستادن این غزل معروف مبادرت کرد:

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود	وین بحث با ثلاثه غساله می رود
شکرشکن شوند همه طوطیان هند	زین قند پارسی که به بنگاله می رود
حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث الدین	خامش مشو که کارتوازاناله می رود

غیاث الدین در ۶۶۴/۱۲۶۵ بر تخت نشست و در ۶۸۶/۱۲۸۷ از تخت بر تخته افتاد.

پس از انوئه اش معزالدین قیباد پادشاه شد. ولی پادشاهان خلجی به حکومت او پایان دادند. خلجیان اصلاً ترک و ساکن شرق افغانستان بودند که به سلطان معزالدین (شهاب الدین) غوری کمک فراوان نمودند. اختیارالدین محمد خلجی بود که اسلام را در شرق هند و ناحیه بنگاله انتشار داد. فیروز شاه دوم که در ۶۸۹/۱۲۹۰ قدرت را در دست گرفت از نوادگان اختیارالدین بود. از این سلسله شش تن تا ۷۲۰/۱۳۲۰ سلطنت کردند. از اقدامات مهم آنان تصرف ناحیه دکن بود.^۱ زیرا در زمان فیروز شاه، مغولان جغتایی بر شمال هند حمله بردند، هر چند او مهاجمین را در هم شکست و جمعی از مغولان هم مسلمان شدند، ولی این واقعه او را متوجه اهمیت جنوب ساخت. افتخار فتح دکن با سلطان علاء الدین محمد است (۶۹۵-۷۱۵/۱۲۹۶-۱۳۱۶) که در ۶۹۵/۱۲۹۶ دواگیری یا دیوگیری را در دکن غربی تصرف کرد و ثروت فراوانی به دست آورد. وی خود را به رسم و سنت معمول «ناصر امیران مؤمنین» خواند. ولی پسرش قطب الدین مبارکشاه اول خود را «امیران مؤمنین» لقب داد. کاری که پیش از او کسی نکرده بود و بعد از او هم کسی نکرد.

سلسله خلجی به دست خسروخان گجراتی بر چیده شد. خسروخان، هندوی از طبقات پست بود که به دین اسلام درآمد و مورد توجه مبارکشاه اول آخرین سلطان خلجی قرار گرفت. اما بعد از دین اسلام کناره گرفت و تخت سلطنت دهلی را غصب کرد. کسی که توانست این سیاه کم بها را بر جای خویش بنشانند غیاث الدین تغلق بود که غازی ملک نام داشت. آغاز سلطنت وی در سال ۷۲۰/۱۳۲۰ بود. وی هر چند که سلطنتش چندان نپایید و در سال ۷۲۵/۱۳۲۵ منزل به دیگری پرداخت، ولی اولاد و احفاد وی به شمار دوازده نفر تا سال ۸۱۷/۱۲۱۴ سلطنت کردند.^۲

غیاث الدین تغلق و پسرش غیاث محمدشاه دوم برای استقرار ثبات اقتصادی و اداری

۱- این شهر پایتخت سلسله ای از هندوان بود به نام پادوه.

۲- در خصوص سلسله های اسلامی هند رجوع شود به «طبقات سلاطین اسلام» تألیف لین پول (ترجمه عباس اقبال، تهران، ۱۳۱۲) و سلسله های اسلامی تألیف کلیفورد ادموند بوسورث (ترجمه فریدون بدره ای، بنیاد فرهنگ، تهران، ۱۳۴۹) و سرزمین هند از علی اصغر حکمت (چاپخانه دانشگاه ۱۳۳۷ تهران).

کوشیدند. محمدشاه دوم را نوشته اند که در زبان و ادب فارسی و علوم محققى توانا و در عرصهٔ رزم و پیکاردلاورى مدبر بود. با این حال نیروی درک و قدرت قضاوت زیادى نداشت. افزایش مالیاتها موجب شد که وی منفور خلائی گردد. اما از همه مصیبت بارتر تصمیم او بود به تغییر پایتخت از دهلی به دیوگیری که نامش را دولت آباد نهاده بود در دکن (۱۳۲۷/۷۲۷). از زمان این پادشاه سلسلهٔ تغلقیه رو به ضعف رفت. از سلاطین تغلقیه فیروزشاه اهمیتى دارد. اوست که شهر فیروزآباد را در نزدیک دهلی بنا کرده و مساجد و کاخها و نهرها و ترعه ها ساخته که هنوز هم آثار آن باقی است. در زمان محمودشاه پادشاه ضعیف تغلقى بود که تیمور به هند لشکر کشید (۸۰۱/۱۳۹۹). حملهٔ تیمور آخرین رشته های قدرت حکومت مرکزی را از هم گسست. هند به هم درآمد و هرج و مرج همه جا را فرا گرفت و هر کس از گوشه ای سر برآورد. سانیان دراز طول کشید تا بار دیگر در هند سلسلهٔ مقتدری روی کار آید.

تیمور در هند، خضرخان را به حکومت مولتان برداشت و همین امر موجب شد که حدود چهل سال قدرت در هند در دست خضرخان و اولادش بماند و آنان به نام تیمور و شاهرخ سلطنت کنند. ولی عملاً خضرخان در برابر تیمور و شاهرخ بنده ای بیش نبود^۱ و تنها به حمایت «رایات اعلی» دل خوش می داشت. وی از سال ۸۱۷ عنوان سلطنت یافت تا ۸۲۴/۱۴۲۱ که درگذشت. افراد این سلسله، چون خود را از سلالهٔ پیغمبر اکرم می دانستند، خویشان را «سادات» می خواندند. روزگار سلسلهٔ سادات در سال ۸۴۷/۱۴۴۳ به سلطنت عالم شاه به پایان رسید.

پس از آنان نودیان بر سر کار آمدند (از ۸۵۵/۱۴۵۱ تا ۹۳۲/۱۵۲۶) که کار مهمی نکردند مگر آن که پایتخت را به اگره انتقال دادند. مؤسس این سلسله بهلول خان بود رئیس طایفهٔ افغانی نودی حکمران سابق سرهند و لاهور. اما این سلسله نیز مانند سلسلهٔ سادات چندان قدرتی نیافت. سرزمین این دو سلسله هیچکدام شامل ولایاتی که سابقاً مسلمین در دست داشتند نبود. بنگانه و جونپور و مانوه و گجرات را سلسله های مستقل اسلامی محلی در دست داشتند و راجپوتها و هندیان دکن نیز ولایات از دست رفته را دوبار تصرف کرده بودند.

این قرن نهم در تاریخ روابط فرهنگی ایران و هند حائز اهمیت فراوان است. زیرا در این قرن دوتن از ایرانیان به قدرت رسیدند و قدرت آنان موجب شد که دست عنصر ایرانی در کارها بیشتر شود و راه برای نفوذ اندیشه و ادب ایرانی در هند هموارتر گردد. از این دو تن نخست

۲- در احسن التواریخ و رملو در حوادث سال ۸۱۵ آمده: در این سال ایلچیان هندوستان از نزد خضرخان با تحفهٔ فراوان همراه قاضی مونتان، به درگاه شاهرخ سلطان آمدند و زری چند که به نام نامی حضرت شاهرخى سکه زده بودند آوردند. «چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب به اهتمام نگارنده، تهران، ۱۳۴۹ ش (ص ۸۲). و در مطلع السعدین (ج ۲ جزء ۱) ص ۲۰۴-۲۰۲ آمده که خضرخان پیغام فرستاده که قیدو خان خواسته که در هند سکه و خطبه به نام او کنند. دستور چیست شاهرخ دستور داد که «اولاً ذکر القاب شاهرخى کنند و آخراً نام خضرخان برند».

میرفضل الله اینجو شیرازی است که در زمان فیروزشاه به صدارت رسید و در ۸۲۰ در جنگ با رای بیجانگر کشته شد. دومین صدراعظم ایرانی خواجه گاوآن است که به خواجه جهان نیز شهرت دارد و در زمان محمدشاه بهمنی در سال ۸۸۶ کشته شد و قتل او به فرمان محمدشاه آغاز تجزیه و انقراض سلسله بهمنی بود. این خواجه گاوآن مردی دانشمند و شاعر و دانش دوست و شاعر پرور بود و همین امر موجب شد که دانشمندان و گویندگان ایرانی از هرسوروی به هند آوردند. من جمله شاگردان خواجه عبدالرحمن جامی که در هرات ادبیت و عربیت و فلسفه آموخته بودند. اینان در اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم در دربار لودیان و سپس در بارگاه بابر وسیله انتقال ادب و اندیشه ایرانی به قاره هندوستان بودند^۱. مکاتبات خواجه محمود گاوآن با نورالدین عبدالرحمن جامی شاعر بزرگ خراسان شاهد ارتباط معنوی و فرهنگی هرات با بیدر پایتخت سلاطین بهمنی است و گواه صادقی بر نفوذ زبان و ادب فارسی در هند.

دولت بهمنی در قسمتی از شبه جزیره دکن در جنوب شبه قاره هند قرار داشت. اول بار سلطان علاءالدین محمدشاه اول در سال ۶۹۴/۱۲۹۴ در این ناحیه شهرهای دیوگیری و الیچ پور را گرفت و تشکیل حکومتی داد. سپس محمدبن تغلق (۷۵۲-۷۲۵) ناحیه تلنگانه را بر قلمرو حکومتی خود افزود و مدتی نیز دیوگیری را که دولت آباد نام نهاده بود پایتخت خویش قرار داد. اولاد او از سال ۷۴۸/۱۳۴۷ تا حدود دو یست سال در نواحی گلبرگه و ورنگل و بیدار حکومت کردند. مؤسس سلسله بهمنی مردی بود افغانی به نام حسن کانگو که در دولت سلاطین تغلقی به مقامات عالی رسیده و ظفرخان لقب یافته بود. اما بعدها، بر مخدم خویش شورید و ناحیه گلبرگه را از دست وی بیرون آورد و خود بالقب علاءالدین حسن کانگو بهمنی بر تخت سلطنت گلبرگه نشست. ظاهراً انتخاب کلمه بهمنی برای آن بود که خود را ایرانی جلوه دهد و پستی تبار خویش را در زیر این نام باستانی ایرانی بپوشاند.

سرزمین سلاطین بهمنی از طرف شمال به ناحیه برار می رسید و از مشرق به تلنگانه و رود کیستنه و در جنوب و غرب به دریا. مناطق مذکور قسمت عمده ولایت بمبئی را در جنوب سورات و قسمت اعظم شمال دکن را فرا می گرفت. علاءالدین حسن به تدریج راجه های تلنگانه و و یجای نگر (بیجانگر) را نیز خراج گزار ساخت. در زمان جانشینان وی، با شکست سلاطین خاندیش و گجرات، باز هم بر سرزمین بهمنیان افزوده گشت و این توسعه وقتی به اوج رسید که در سال ۷۸۵/۱۴۷۱، محمدشاه ثانی از این خاندان ناحیه پنهاور اوریس را متصرف شد و در جنوب نیز اراضی راجه بلگائون را بر سرزمین موروثی افزود و ممالک سلاطین بهمنی تمام ناحیه

۱- از این جماعت است شیخ جلال الدین متخلص به جمائی کنبه دهلوی که در هرات تحصیل کرده بود و در دستگاه اسکندر لودی و بابر گورکانی حرمتی تمام داشته و اشعار فراوان دارد. شرح حاشی در تاریخ بدائنی آمده است. وی در سال ۹۴۲ در دهلوی در گذشته و مزارش اکنون در دهلوی قدیم نزدیک مسجد قطب الدین است.

دکن و میسور را شامل می شد و از دریایی در مغرب به دریایی در مشرق رسید.

اما همین توسعه فراوان موجب تجزیه ممالک بهمنی شد. بدین معنی که سلاطین بهمنی اراضی مفتوحه را به سرداران فاتح خویش سپردند و همین سرداران فاتح در اراضی مفتوحه بساط استقلال گسترده و استقلال طلبی آنان ممالک بهمنی را دچار تجزیه و سلاطین بهمنی را گرفتار ضعف و ناتوانی ساخت. فی المثل، یوسف عادل خان یکی از سرداران فیروزمند محمدشاه ثانی ولایت تازه تصرف شده بیجاپور را قبضه کرد و اولاد او به عادلشاهیان یا سلسله سلاطین عادلشاهی شهرت یافتند. سردار دیگر نظام الملک در ولایت جنیر کوس استقلال کوفت و عمادالملک نیز در ناحیه برار و قطب الملک در گلکنده نیز به همین راه رفتند. آخرین سردار استقلال طلب امیر قاسم بریدی بود از نژاد ترک که جمله الملک و همه کاره بود و چهار سلطان اخیر سلسله بهمنی بازیچه دست وی بودند.

آخرین سلطان بهمنی در سال ۱۵۲۷/۹۳۴ درگذشت و از آن پس نوبت به تازه به دوران رسیدگان و نودولتانی رسید که یک چند به اسامی قطب شاهیان و نظام شاهیان و عمادشاهیان و بریدشاهیان و عادلشاهیان هریک در قسمتی از سرزمین ملوک بهمنی صاحب افسر و اورنگ شدند. عمادشاهیان که مرکزشان در برار بود در ۸۹۰ بر سر کار آمدند و در سال ۹۸۰ به دست نظامشاهیان از صحنه سلطنت برافتادند. مؤسس این سلسله فتح الله عمادالملک بود که بیست سال حکومت کرد. اما نظام شاهیان خود نیز به دست اکبر پادشاه گورکانی هند منقرض شدند. دوران سلطنت آنان از ۸۹۶/۱۴۹۰ تا ۱۰۰۴/۱۵۹۵ امتداد یافت و در این میان ده بلکه یازده تن از آنان سلطنتی به رسم یا به اسم داشتند. پایتخت آنان شهر احمدنگر بود که پس از برچیده شدن بساط قدرت نظام شاهیان یک چند به تصرف غلام حبشی آنان به نام ملک عنبر درآمد و شاخه ای از سلاطین نظام شاهی اسماً تا روزگار شاه جهان وجودی بی وجود داشتند.

بریدشاهیان نیز اندکی بیش از یک قرن فرمانروایی کردند (۸۹۷/۱۴۹۲ تا حدود ۱۰۱۸/۱۶۰۹) و در این مدت ۷ تن از آنان به سلطنت نشستند. عادلشاهیان که در بیجاپور بر تخت سلطنت نشسته بودند نزدیک به دو قرن حکومت کردند (۸۹۵/۱۴۸۹ تا ۱۰۹۷/۱۶۸۶). بریدشاهیان به دست شاهزاده خرم (شاه جهان) در روزگار جهانگیر برافتادند و عادلشاهیان به شمشیر و ترویر اورنگ زیب منقرض شدند. بساط قطب شاهیان نیز به دست اورنگ زیب یک سال بعد از عادلشاهیان برچیده شد. اینان نوادگان سلطان قلی قطب الملک بودند که محمودشاه بهمنی او را به حکومت تلنگانه نصب کرده بود. سلطان قلی در سال ۹۱۸ استقلال یافت و آخرین سلطان این سلسله در سال ۱۰۹۸ سرنگون شد. این سلسله های پنجگانه از لحاظ سیاسی چندان اهمیتی ندارند، ولی از لحاظ فرهنگی و معنوی حائز اهمیت فراوان می باشند بخصوص قطب شاهیان و عادلشاهیان و نظام شاهیان که مذهب تشیع داشتند و به دستاویز تشیع

برای حفظ تخت و تاج نرزان خویش، با سلاطین صفویه، علی رغم سلاطین سنی مذهب گورکانی هند، ارتباط فراوان داشتند. اینان به توسط شاه طاهر انجدانی معروف به «دکنی» به تشیع گرویده بودند. شاه طاهر از دودمانی شیعه و به اغلب احتمال «اسماعیلی» بود که در عهد شاه اسماعیل اول مورد سوءظن قرار گرفت و امر به کشتنش صادر گردید. اما شاه حسین اصفهانی وزیر شاه اسماعیل که به طاهر ارادتی داشت، پیش از آن که پیک مرگ به کاشان رسد، وی را از ماجری باخبر کرد و او به هندوستان گریخت و در سال ۹۲۸ وارد احمدنگر شد. طبق نوشته تاریخ فرشته^۱ تعلیمات شاه طاهر مبتنی بر معتقدات اهل تشیع چندان در برهان نظام شاه مؤثر افتاد که در سال ۹۴۴ دستور داد که نام خلفای ثلاث را از خطبه انداختند و باز به راهنمایی شاه طاهر چتر و رایت سبز اختیار کرد و تبرائیان را وظیفه داده حکم کرد که در کوچه و بازار و مساجد به نعت خلفای راشدین و پیروان ایشان مشغول باشند^۲.

اکنون که سخن بدین جا رسید، بهتر است اشارتی نیز به دولتهای اسلامی در بنگاله و شرق هندوستان بکنیم و اشارتی نیز به شهر جونپور که به شیراز هند شهرت دارد. هنگامی که فیروزشاه تغلق به قصد جنگ با سلاطین بنگاله از دهلی حرکت نمود، در سال ۷۶۱/۱۳۵۹ در کنار ملتقای شاهراه غربی هند با رودخانه گومتی، شهری ساخت و آن شهر را جونپور نامید. در اواخر قرن هشتم که سلطنت خاندان تغلق رو به ضعف رفت، یکی از امرای ایشان که خواجه سربابی به نام ملک سرور بود، قدرت را به دست گرفت و به «خواجه جهان» ملقب شد. وی به امر پادشاه وقت حکمران ناحیه شرق گردید و خود را ملک الشرق نامید و جونپور را پایگاه خود قرارداد^۳ (۷۹۷/۱۳۹۴) و بازماندگان او همه به لقب «ملک الشرق» خوانده شدند و قلمرو ایشان ناحیه وسیعی بود شامل صوبه شمالی اوتار پرادش و صوبه بیهار. این سلسله در سراسر قرن نهم استقلال خود را حفظ کرد و در زمان سلطنت ابراهیم شاه شرقی بود که جونپور لقب «شیراز هند» یافت. وی دوستدار دانش و ادب و فرهنگ اسلامی و پایتخت او پایگاه شعرا و ادبا و دانشمندان و فقها و هنروران بود و حتی جماعتی از دهلی به جونپور مهاجرت کردند. مانند قاضی شهاب الدین محمد دولت آبادی که در سال ۸۰۲ از دهلی به جونپور آمد و در نزد سلاطین شرق تقرب تمام یافت و به شیخ الاسلام و ملک العلما ملقب شد. از بناهای او مسجد جامع جونپور است به نام اتالا مسجد که ظاهراً بر روی خرابه های معبد الهه اتالا ساخته شده است. فیروزشاه

۱- تاریخ فرشته در شرح سلطنت نظام شاهیان

۲- در خصوص شاه طاهر (متوفی در ۹۵۶ در احمدنگر) رجوع شود غیر از تاریخ فرشته به مجالس المؤمنین (ج ۲ ص ۲۴۰-۲۳۴) و تحفه سامی ص ۲۹ (چاپ وحید دستگردی) و منتظم ناصری وقایع سال ۹۵۶ و کتاب «شاه طهماسب صفوی» تألیف نگارنده (بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۰ ه.ش).

۳- در خصوص جونپور، غیر از مراجع تاریخی، رجوع شود به رساله کوچک ولی ارزنده علی اصغر حکمت (چاپخانه موسوی شیراز؟ ۱۳۳۶).

این مسجد را شروع کرد، ولی ابراهیم شرقی آن را به پایان برد. این مسجد از روی نقشه «مسجد آدینه شیراز» بنا شده و می دانیم که طرح جامع عتیق شیراز در سال ۲۸۱ هـ در زمان عمروئیث ریخته شده و مسجد جدید شیراز در روزگار اتابک مظفرالدین سعدبن زنگی در حدود سال ۶۱۴ تجدید بنا شده است. از شرح جزئیات این مسجد می گذریم و تنها بدین نکته اشاره می کنیم که ۹ کتیبه عربی و فارسی در آن وجود دارد و کتیبه تاریخ بنا به فارسی است و تاریخ ۷۷۸ را حکایت می کند و دیگر از مساجد جونپور است مسجد جانجیری که مؤسس آن مردی بزرگوار از شیراز است به نام سیدخواجه سعد عثمان. و مسجد لال دروازه (دروازه سرخ) از بناهای ملکه بی بی راج همسر سلطان محمود شرقی (۵۲- ۱۴۴۰) که ظاهراً مسجدی خاص بانوان بوده است. پل بزرگ جونپور نیز چندین کتیبه فارسی دارد چه به نظم چه به نثر. از بزرگان علم و دانش در قرن نهم هجری قاضی شهاب الدین محمد دولت آبادی دکنی است ملقب به ملک العلماء که اصل وی از غزنین بود و خود او در دولت آباد دکن متولد شده بود. وی در حمله تیمور به دهلی، از دهلی به جونپور مهاجرت نمود و سلطان ابراهیم قضاوت شهر را بدو وا گذاشت. از تألیفات اوست «بحر مواج» در تفسیر قرآن شریف به فارسی و «فتاوی ابراهیم شاهی» ایضاً به فارسی و کتابهای دیگر. وی در ۸۴۲ درگذشت و در اتالا مسجد دفن گردید و مرقدش اکنون زیارتگاه است. شرح اسامی کلیه بزرگان علم و ادب و عرفان و اندیشه به طول می انجامد. تنها به ذکر عارفی می پردازیم به نام «کبیر» که از برهمنی مرتاض به نام رامانندا فلسفه هندوئی آموخت و در نزد مشایخ اسلام در جونپور به معارف اسلامی آشنا شد و با آن که خط و سواد درستی نداشت ولی با دانستن زبان فارسی و سانسکریت ناشر دعوت توحید شد و ندای اخوت بین مردم جهان سر داد و در اشعار دلاویز خود به زبان عامیانه هندی حقایق عرفان اسلامی را با اصول یوگانی درهم آمیخت. وی سرانجام در بنارس مقیم شد و از حرفه بافندگی به امرار معاش پرداخت و وقتی که در ۹۲۴ درگذشت مسلمانان و هندوان هر یک او را از خود می شمردند.

اکنون سلسله های محلی را رها کنیم و بپردازیم به سلسله گورکانیان هند که بر سراسر هند حکومت کردند و در کشوری که به قول مؤسس آن فاقد حمام و مدرسه و شمع و شمعدان و قیچی بود و مردم کفش به پا نمی کردند و لباس آنها به یک لنگ خلاصه می شد، اصول تمدن ایرانی را رواج دادند و کتابخانه ها و مدرسه ها و باغها ساختند و بدانان خانه سازی و آداب منزل و طرز پوشیدن لباس آموختند.

مؤسس این سلسله ظهیرالدین محمد بابر است پسر عمر شیخ پسر سلطان ابوسعید. این ابوسعید همان است که در طلب ملک موروثی به آذر بایجان رفت ولی به دست سپاهیان اوزون حسن گرفتار و به قصاص قتل گوهرشاد آغا به فرمان یادگار محمد نوه بایسنغر و نبیره گوهرشاد خانم کشته شد. ابوسعید خود نوه میران شاه پسر بزرگ تیمور بود. میران شاه بر اثر سقوط از اسب

دچار خبط دماغ شده بود و دیوانگیهای او در صفحات تاریخ مضبوط است.

عمرشیش از جانب پدر حکمران ناحیه کوچک فرغانه بود تا این که بر اثر سقوط از کبوترخانه درگذشت و پسرش بابر بر جای او حکومت یافت. تولد بابر در سال ۸۸۸ در ششم محرم روی داد^۱ و در هنگام مرگ پدر دوازده سال داشت و مدت یازده سال در حکومت فرغانه سرگرم زد و خورد با اوزبکان و شاهزادگان تیموری بود. در این سالها وی با همه جوانی و بلکه نوجوانی قدرت و کفایت فراوان از خود نشان داد. حتی دو بار سمرقند را تصرف کرد و در بار اول بیش از دوازده سال نداشت. ولی در هر حال به علت فشار شدید اوزبکان وی ناحیه فرغانه را رها کرد و به طرف کابل حرکت کرد و حتی مجبور شد که خواهر بزرگ خود خانزاده بیگم را به زنی به شیبیک خان اوزبک دهد. بابر به شرحی که در کتب تاریخ آمده کابل را تصرف نمود (اواخر ربیع الثانی سال ۹۱۰) و بنابر خواهش سلطان حسین بایقرا به خراسان رفت تا به اتفاق دیگر شاهزادگان تیموری به شیبیک خان اوزبک حمله کنند. اما بامرگ سلطان حسین بایقرا این طرح نقش بر آب شد و «میرزایان» یعنی شاهزادگان بی خرد و استقلال طلب تیموری به جان هم افتادند و سپاه عظیم گورکانی پراکنده شد.

بابر به کابل بازگشت و به تدریج بر دامنه متصرفات خود افزود و نخست قلات و قندهار و سپس در خاک هند بهیره و بجورو سیالکوت را صاحب شد.

در این هنگام در ایران شاه اسماعیل صفوی روی کار آمده و قدرتی تمام یافته بود. وی در ۹۱۶ بر خراسان تاخت و شیبیک خان را در جنگ از پای در آورد و بر سراسر خراسان مسلط گردید و خانزاده خانم را که به اجبار در خانه شیبیک خان مانده و از او صاحب پسری هم شده بود^۲ با عزت و احترام پیش بابر فرستاد. شرح این وقایع را بابر خود در خاطرات خویش به نام «بابرنامه» آورده و اضافه کرده

«الحق شاه اسماعیل بسیار جوانمرد بود و بیگم (خانزاده) در قندز آمده و

به من همراه شد و امتداد مفارقت به ده سال رسیده بود.»

همین جوانمردی شاه اسماعیل موجب محبتی بین دو خاندان صفوی و بابری شد. باری بابر به شاه اسماعیل ارادتی تمام به هم رسانید و چنین بود که در لشکرکشی امیرنجم ثانی به ماوراءالنهر نیز شرکت جست. ولی این جنگ بر اثر خیره سری نجم ثانی به شکست منتهی شد و بابر به قلمرو خود بازگشت. در این هنگام سلطان ابراهیم لودی بر هند حکومت می کرد و او هم

۱- شگفت آن که همین کلمات «شش محرم» ماده تاریخ تولد اوست. وی در ششم شوال ۹۳۷ مرد و کلمات «شش شوال» ماده تاریخ فوت اوست.

۲- به نوشته بابر این پسر که «خرم شاه نام و مقبول و خوب روی بود» بعد از مرگ شیبیک خان به دو سال درگذشت (۹۱۸).

مردی بیدادگر و متفرعن و مستبد بود هم در مسائل مذهبی تعصب و سختگیری تمام داشت و لاجرم مسلمانان و هندوان از او رنجیدند و بابر را به فتح هند تشویق نمودند و او نیز روز جمعه اول صفر ۹۳۲ به هند حمله کرد و در جنگ نهایی در ناحیه پانی پت ابراهیم لودی کشته شد (۸ رجب ۹۳۲) و هند به تصرف بابر درآمد. از این تاریخ تا سال ۱۲۷۵/۱۸۵۷ که دولت گورکانیان هند به دست انگلستان منقرض شد سه قرن و نیم طول کشید.

در این دوران نسبتاً طولانی عصری زرین در تاریخ هند پدید آمد. عصری که در آن فرهنگ و ادب و هنر ایرانی با اندیشه و ادب و فرهنگ هندی به بهترین نحوی در شعر و نثر و نقاشی و خط و زرگری و جواهرسازی و معماری تجلی کرد و اندیشه ایرانی و تفکر هندی چون صفای می و لطافت جام درهم آمیخت و هنر ایرانی و ذوق و هنرمندی چون شیر و شکر درهم پیوست. در این دوره هر چه بود یگانگی و محبت بین ادب ایرانی و اندیشه هندی و هنر و فرهنگ اسلامی و ایرانی بود با فرهنگ و هنر و اندیشه هندی. چنین بود که ما برای این فصل عنوان «ایرانیان و هندوان» اختیار کردیم نه «روابط ایران و هند».

عزم سفر هند

تاریخ دولت گورکانیان هند سراسر پر است از شرح مسافرت بسیاری از ایرانیان به هندوستان. بدین معنی که بابر مؤسس سلسله گورکانیان هند خود مردی با ذوق و نویسنده و هنرشناس بود و از آن جا که شاه اسماعیل خواهر وی را از اسارت اوزبکان نجات داده و نزد وی فرستاده بود و پیش از آن نیز پادشاه جوان صفوی بابر را در برابر اوزبکان یاریا داده بود، با سلاطین صفوی مناسبات دوستانه نزدیک داشت. پسر بابر به نام همایون نیز چنان که گذشت نقاشان ایرانی را به هند دعوت کرد. از آن پس مسافرت هنرمندان ایرانی از شاعر و نقاش و حجاز و معمار و دانشمند و حتی مهاجرت خاندانهای فراوان ایرانی به هند شروع شد. هند مطمح نظر همه هنرمندان ایرانی بود. هر ایرانی با ذوق هنرمند و صاحب نظری آرزو داشت که بتواند به هند سفر کند تا مگر هنر خویش را در آن سرزمین به نظر سلاطین گورکانی و وزرای دانشمند و با ذوق آن کشور برساند و پایگاهی درخور آرزوی خویش یابد. به طوری که صائب می گوید

همچو عزم سفر هند که در هر دل هست رقص سودای تو در هیچ سری نیست که نیست
یا ابوطالب کلیم کاشی، هنگامی که بالاجبار از هندوستان به ایران بازگشته با افسوس و دریغ فراوان می گوید:

به ایران می رود نالان کلیم از شوق همراهان به پای دیگران همچو جرس طی کرده منزل را
ز شوق هند زان سان چشم حسرت برقفا دارم که روهم گربه ره آرم نمی بینم مقابل را
اسیر هندم وزین رفتن بی جا پشیمانم کجا خواهد رساندن پرفشانی مرغ بسمل را
در باره علت این امر نوشته اند که چون شاه طهماسب از شنیدن مدایح شاعران امتناع

می کرده و آنان را به گفتن مرثی و مدح ائمه و شرح مقام معنوی و بیان مصائب ایشان وامی داشته و ضمناً اهل بخشش و ریخت و پاش هم نبوده، از این روی شعرا ناگزیر روی به هند می آورده اند. این بیان برای شرح علت هجوم اهل ذوق و معرفت ایرانی به هند اگر هم جزئی از حقیقت بتواند باشد هرگز نمی تواند کل حقیقت باشد. زیرا در همان عالم آرای عباسی که امتناع شاه طهماسب را از شنیدن شعر شاعران می خوانیم^۱، نام جمعی از شعرا برده شده مثل ضمیری اصفهانی و محتشم کاشانی و ولی دشت بیاضی و وحشی بافقی و خواجه حسین ثنایی خراسانی^۲ و همچنین نام جمعی از هنرمندان نقاش مثل مظفرعلی از خویشان بهزاد نقاش معروف و میرزین العابدین و صادقی بیک افشار از شاگردان مظفرعلی که خود شاعر نیز بوده و قصاید و غزل و مثنویات مرغوب داشته و مدتی کتابدار شاه طهماسب صفوی بوده^۳. از آن گذشته محتشم کاشانی که مرثی بی نظیر و والای او شهرت فراوان دارد، صاحب دیوان مفصلی است مشحون به انواع شعر من جمله مدایح مفصل و متعددی در باره شاه طهماسب و دختر سیاست پیشه اش پریخان خانم و شاه محمد خدا بنده و حمزه میرزا و دیگران. خاصه آن که سلاطین صفویه اغلب شاعر بودند. شاه اسماعیل دیوانی داشته و خطایی تخلص می کرده^۴ و شاه طهماسب نیز شعر می گفته و طبعی بسیار روان داشته تا آن جا که صادقی کتابدار در تذکره مجمع الخواص خود در باره وی می نویسد: «چنان استعداد داشت که سخنانش از سر تا پا لطایف و ظرایف بود و اگر می خواست می توانست در تمام عمر به کلام موزون سخن گوید.»^۵

برادرانش بهرام میرزا و القاس میرزا نیز شعر می گفتند. سام میرزا برادر دیگرش نیز شاعر بوده و مجموعه ای از شعرای معاصر خود ترتیب داده به نام «تحفه سامی». پسران شاه طهماسب نیز طبع شعر داشتند. شاه اسماعیل ثانی با همه سفاکی و خونخواریش شعر عاشقانه می گفته و «عادلی» تخلص می کرده و شاه محمد خدا بنده نیز اشعار عاشقانه ای با تخلص «فهمی» داشته. در تذکره مجمع الخواص صادقی کتابدار نام بسیاری از افراد و شاهزادگان خاندان صفوی با نمونه اشعار آنان آمده است^۶. به نظر می آید که اگر اهل فضل و هنر از ایران به هند می رفته اند یکی به علت روی خوش و سعه صدر و بلند نظری و وسعت مشرب گورکانیان نخستین هند خاصه بابر و

۱- عالم آرای عباسی (چاپ امیرکبیر، تهران) ص ۱۷۸

۲- ایضاً صفحات ۱۷۸ تا ۱۸۹

۳- ایضاً صفحات ۱۷۴ تا ۱۷۷

۴- رجوع شود به رساله ولادیمیر مینورسکی V. Minorsky تحت عنوان: Poetry of Shah Ismail I 1942
هر چند که یکی از محققین جوان این نظر را رد می کند. رک: «رازهایی در دل تاریخ» تألیف فیروز منصوری، تهران ۱۳۵۷.

۵- مجمع الخواص به تصحیح و ترجمه و طبع عبدالرسول خیام پور، از انتشارات کتابخانه سروش تبریز، ۱۳۲۷ ش

۶- مجمع اول ص ۸ تا ۱۲، مجمع دوم ص ۲۱ تا ۲۸

همایون و اکبر و امرای طراز اول آنان بوده و دیگر به علت بخشندگی فطری و ریخت و پاش فراوان سلاطین هند و ثروت فراوان آن کشور افسانه‌ای و صلات گرانها و حتی مناصب والایی که مردم هنری از خوان کرم بابریان دارا می شدند.

حتی مداحان سلاطین نخستین صفوی به هندوستان سفر کردند. مثل «صباحی» که نخست مداح شاه طهماسب بود، ولی سرانجام به هندوستان رفت و در جرگه حاشیه نشینان بساط عزت علیقلی خان سیستانی ملقب به «خان زمان» از امرای دربار اکبر شاه درآمد. جمعی از کسانی که از ایران به هند رفتند، کسانی بودند که به حق یا ناحق از دربار صفوی رنجیده یا بیمناک بودند. «غروری» کاشی قصیده‌ای از انوری را به خود نسبت داده بود. شاه عباس ازین گستاخی و نادراستی او رنجید و او به هند گریخت و به عبدالرحیم خان خانان پیوست.

حسن بیک تکلوه هم از ایران به هند پناه برد. درباره علت این کار وی دو قول موجود است. یکی این که حسن بیک به نیای بزرگ سلاطین صفوی تأسی کرد و خود را «قطب» خواند و ادعای پیشوایی کرد. دیگر این که جام شرابی را که شاه عباس اول به او تعارف کرده بود نگرفت. وی بار اول در سال ۱۰۱۲ هـ/ ۱۶۰۲ م به هند آمد. ولی به ایران بازگشت. اما بار دیگر که به هند رفت، نخست در جزو دستگاه میرزا غازی بیک طرخان در قندهار و سپس به حوزه اعتمادالدوله پدر نور جهان، زن زیبا و هوشمند جهانگیر، درآمد و احتمالاً در حدود ۱۰۲۶/ ۱۶۱۶ درگذشت. کلیم «رکنا» کاشانی هم به هند رفت. وی شاعر شیرین سخن و پزشک حاذق بود. شاه عباس اول چندان او را دوست داشت که دو بار او را در حرم احضار کرد. ولی او بد زبان و پرمدها و زودرنج بود. از شاه عباس رنجید و گفت:

گرفت یک صبحدم بامن گران باشد سرش / شام بیرون می روم چون آفتاب از کشورش
او به هند رفت و چون پزشک بوده خدمت اکبر و سپس جهانگیر درآمد. اما در هفتم طبع ناسازگار قرین او بود. زیرا میر محمد معین استرآبادی وکیل مقتدر محمدقلی قطب شاه را در گلکند رنجاند و بعد کوشید که به درگاه سلاطین عادلشاهی بیجاپور برود، ولی کامیاب نشد. سپس بار دیگر به نزد گورکانیان آمد و به هنگام پیری به ایران بازگشت. عمادالدین «الهی» اسدآبادی به سبب تخلصش (که ظاهراً نمودار ارتباطش با مذهب اختراعی اکبر بود) مورد بی مهری شاه عباس قرار گرفت و در قهوه خانه کتک خورد و به هند گریخت و «میر ابوالقاسم» از سادات طباطبائی که از وضع خود راضی نبود به نزد شاه جهان آمد و با اجازه وی مقیم کشمیر شد. مواردی نیز دیده می شود که علت مهاجرت عقاید مذهبی بوده است. «کامی» قزوینی به هند رفت، چون خانواده اش به جرم سنیگری مورد اهانت و خشم شاه طهماسب قرار گرفته بود، پدرش در ایران به زندان افتاد و هم در زندان درگذشت. برادر بزرگش عبداللطیف قزوینی معلم و دوست اکبر بود. معلوم نیست که کامی همراه برادر به هند رفته یا جداگانه. در هر حال کتاب «نفایس

آلماثر» او از منابع عمده بداوئی در نوشتن «منتخب التواریخ» بوده است. قاضی احمد غفاری هم شاید به علت تعصب شافعیگری به هندرفته و «غزالی» مشهدی که در دربار اکبریه مقام ملک الشعرائی رسیده متهم به بی دینی بوده است. وی نخست به دکن و سپس به دربار گورکانیان هند پناه برد و بعد به خدمت علیقلی خان سیستانی خان زمان پیوست و وقتی خان زمان مرد، وی در کنف حمایت اکبر درآمد و در دستگاه او بود که سمت ملک الشعرائی یافت و این منصب از همان زمان ایجاد شد. «میرامانی» پوستین پوش سراسر هند را زیر پا گذاشت و همه جا از احترام فراوان برخوردار بود. «مدامی» همدانی قلندری حیدری بود و «دانهی» مرد ژولیده و آشفته ای بود که هم غزلیات ادبی می گفت و هم اشعار عوامانه.

«رسمی» قلندرو صوفی بود که بعدها به سر بازی در خدمت خان خانان درآمد. «وقوعی» نیشابوری که معتقد به تناسخ بود و گرایش به مذهب اسماعیلی داشت به دربار اکبر راه یافت. «حیاتی» کاشی به سبب معاشرت با ملحدان نقطوی از ایران رانده شد و به هند پناه برد. وی ابتدا در احمدنگر و بعد در دربار جهانگیر جای گرفت. «تسبیحی» کاشی نیز به اتهام نقطویگری از ایران گریخت و به پناه ابوالفضل علامی رفت و اکبر برای او مستمری تعیین کرد. بعضی از این قلندران و درویشان تحت تأثیر نفوذ دین هندو قرار گرفتند. مثل «باقی» نائینی که بابرهمنان دوستی داشت و به معابد هندوان می رفت. چندان که در موسیقی هندی صاحب نظر شد. بعدها نیز مسلمان با حرارتی شد و به مکه رفت و شاه جهان او را تفقد فراوان کرد و او بعد به ایران بازگشت. «نوعی» خوششانی دفتر شعری جانسوز در باره ساتی کردن یک زن هندو سرود به نام «سوز و گداز». برجسته ترین این قلندران شاعری بود به نام «سرمد» که برهنه در کوچه و بازار می رفت و رباعیات جانسوزی می سرود و دارا شکوه او را احترام می کرد. اما اورنگ زیب او را کشت. عکس این مطالب نیز گاه روی می داد. به عنوان مثال قاضی نورالله شوشتری صاحب مجالس المؤمنین و کتابهای دیگر که شیعه پرحرارتی بود از ایران به هند رفت و در آن جا به دست سنیان متعصب به جرم تشیع کشته شد (۱۶۰۹/۱۰۱۸).

با این حال، بیشتر شاعرانی که از ایران به هند رفتند برای تحصیل زندگانی بهتر و درآمد بیشتر و مقامات عالیتربود. «الفتی» یزدی که شاعر و ریاضی دان بود به دربار همایون پیوست و سپس از مقربان علیقلی خان سیستانی ملقب به خان زمان شد. «باقی» اصفهانی و «بیانی» اصفهانی نیز به دربار همایون رفتند. همچنین «سرودی» خونساری و «اشکی» قمی در طلب زندگانی خوشتر به هند سفر کردند.

«فخری هروی» قصیده سرای شاه طهماسب و صاحب «لطائف نامه» و «تحفة الحبيب» نیز به هند رفت و در آن جا کتاب «جواهرالعجایب» را در شرح حال بیست نفر از زنان شاعر سرزمین سند تألیف کرد. همچنین است میرزاقلی «مایل» مشهدی که به هند رفت و در ۹۸۴ هـ.

درگذشت.

فهرست این گونه شاعران دست سوم و چهارم بسیار طولانی است و شرح آن به تفصیل می انجامد و بهتر است که به شاعران دست اول پردازیم. این نکته شایان توجه است که از شعرای درجه اول ایران تنها وحشی بافقی و محتشم کاشانی به هند نرفتند. البته محتشم به توسط برادر خویش با دربار گورکانیان ارتباط داشت. کلیم کاشی^۱ مانند عرفی شیرازی ابتدا به دکن آمد و در دربار شاهنواز خان شیرازی وزیر ابراهیم عادلشاه ثانی درآمد بعد به خدمت میرجمله پیوست. وی یکبار هم به ایران آمد. اما دوباره به هند برگشت و منصب ملک الشعرایی یافت. و کتاب «پادشاه نامه» را سرود. میرزا محمدعلی صائب از خاندان بزرگان و ثروتمندی بود. در جوانی به هند آمد و به ظفرخان تربتی پیوست و بعد به برهان پورو کشمیر رفت و سپس به دربار گورکانیان راه جست و از شاه جهان لقب «مستعدخان» یافت. تا این که پدرپیش به دنبال او رفت و او را به ایران برگرداند. وی در دربار شاه عباس دوم مقام ملک الشعرایی یافت و در هنگام جنگ ایران و هند بر سر قندهار، وی قصیده زیبا و ماده تاریخ خوبی گفت که «از دل زدود زنگ الم فتح قندهار». اقامت صائب در هند شش سال طول کشید. سه نفر از شعرای بزرگی که از ایران به هند رفتند، لقب ملک الشعرایی یافتند. این سه تن عبارتند از طالب آملی و کلیم کاشانی و غزالی مشهدی و سه شاعر ایرانی به دستور شاه جهان هموزن خود طلا گرفتند نخست سعیدای گیلانی و دودیگر کلیم کاشانی و قدسی جان مشهدی.

غیر از سلاطین هند، شاهزادگان گورکانی نیز شعرشناس و شعر دوست و حامی شعرا بودند. کما این که داراشکوه خود مردی عارف و دانشمند و نویسنده و دوستدار اهل فضل و هنر بود و «حلمی» کاشی در دستگاه اومی زیست. محمد مراد بخش پسر دیگر شاه جهان هم اهل شعر بود. باقر شاه شاعر از مجلسیان او بود و مراد او را به نیابت از خود به زیارت بیت الله الحرام فرستاد. امرای مهم دربار گورکانی که خود اغلب از ایرانیان مهاجر بودند در ترویج شعر و ادب و زبان و هنر ایرانی در هند سهمی فراوان داشتند. اینان یا به شوق هنر یا به سائقه علاقه به وطن و هموطنان، همواره از شعرا و هنرمندان ایرانی حمایت می کردند و آنان را در زیر پر و بال خود می گرفتند و چه بسا که آنان را به سلاطین گورکانی معرفی می کردند و با این کار، شاعران و هنرمندان را در مسیر پیشرفت و ثروت و شهرت قرار می دادند. یکی از این امرای گورکانی علیقلی خان سیستانی ملقب به خان زمان بود که ذکرش گذشت و دیگری عبدالرحیم خان خانان بود که خود به سه زبان فارسی و ترکی و عربی شعری گفت. او به «ملانوعی» هموزنش طلا بخشید و به «شکیبی» هزار سکه طلا داد و «حیاتی» و «شوقی» را به خزانه خویش رهنمون شد

۱- کلیم را بعضی کاشانی گفته اند و بعضی همدانی. لطفعلی بیگ آذر در این مورد می نویسد که ظاهراً اصلش از

کاشان است و در همدان می بوده (آتشکده چاپ دکتر سیدجعفر شهیدی) ص ۲۵۲

تا هر چه می خواهند بردارند. عبدالباقی نهاوندی در مآثر «رحیمی» شرح احوال و نمونه اشعار گروهی از شعرای مجلس او را جمع کرده که بیشترشان ایرانی بوده اند. من جمله «نظیری» که خدمت به خان خانان را بر خدمت به سلاطین گورکانی ترجیح داده و شکیبی اصفهانی که جهانگیر، به معرفی خان خانان، وی را منصب صدر موقوفات بخشید و دیگر از شعرای دربار او یند «باقی» اسفراینی و «باقی» دماوندی که بعد به دربار گلکنده (قطب شاهیان) به دکن رفت و «بقائی» خراسانی و «فهمی» که ثروت فراوانی اندوخت و به ایران بازگشت و «تذروی» ابهری که پیش ازین در دربار سلطان عثمانی بود و «انیسی» شاملو که دیوان عرفی را جمع آوری کرد.

نظام الدین بخشی مؤلف مشهور طبقات اکبری نیز شاعرانی در پیرامون خود داشت و از آن جمله «بقائی» که بعدها تخلص خود را به «مشغولی» تبدیل کرد. پس از خان خانان، بزرگترین سرداران ادب دوست گورکانی غازی بیک طرخان است که در زمان حکومتش در قندهار چندین شاعر ایرانی نزد او آمدند مثل «مرشد» بروجردی که او خود چند شاعر دیگر مانند «نحوی» اردبیلی و «وصلی» شیرازی را به خدمت غازی خان رهنمون شد. وصلی شیرازی از جهانگیر لقب رشیدخان یافت و از غازی بیک جاگیر (تیول) در سند دریافت نمود.

گروهی از بزرگان ایرانی در دربار هند نیز بودند که از ایرانیان خاصه شعرا و هنرمندان حمایت می کردند. از آن جمله است آصف خان میرزا جعفر قزوینی که در زمان اکبر به هند آمد و در زمان جهانگیر والی دکن شد و شاعران به مجلس او روی آوردند. من جمله «مؤمن» تبریزی که مال فراوان اندوخت و میر محمد قاسم رازی و «وصفی» کازرونی. دیگر ازین گونه افراد، میرجمله محمد امین شهرستانی بود که در جوانی به هند آمد و به خدمت اکبر پیوست و بعد به دربار قطب شاهیان به گلکنده رفت و یک بار هم به ایران بازگشت و مورد عنایت شاه عباس قرار گرفت. اما بار دیگر به دکن بازگشت و پس از مرگ جهانگیر در نزد شاه جهان عنایت یافت و چون مرد ثروتمندی بود پولهای گزاف به ایران فرستاد. باقرخان از فرزندان زادگان سردار مشهور نجم ثانی هم در زمان جهانگیر به هند آمد و پایگاهی رفیع یافت.

حتی در دربار اورنگ زیب خشن و متعصب هم ایرانیانی بودند که شعر می گفتند و از شعرا حمایت می کردند. مثل عاقل خان رازی که به مقام ناظم دهلی رسید و از وی کتاب مثنوی «شمع و پروانه» در شرح داستان هندی «پادماوت» به یادگار مانده و نعمت خان عالی که شهرتش بیشتر به عبارات مسجع است تا شعر. وی پس از اورنگ زیب، در دستگاه شاه عالم اول لقب «دانشمند خان» یافت. حسن بیک رفیع مشهدی که ظاهراً سنی بوده و قبلاً در دربار نظر-محمدخان از بک می زیسته بعد پیش اورنگ زیب رفته و مأمور دیوان و بیوتات کشمیر شده و سید حسین خان «خالص» که از اورنگ زیب لقب «اعتماد خان» یافته و به دیوان پتنه منصوب شده و قزلباش خان امید که از اورنگ زیب و فرزندانش نوازشها دیده و

نظام الملک دکن شده است. این گونه ایرانیان که ثروت و مکنت و مقام و مرتبتی داشتند دست شعرای ایرانی را می گرفتند و ایشان را یا به دربار گورکانی یا به دستگاه امرای بزرگ معرفی می کردند. حکیم ابوالفتح گیلانی به جمعی از شاعران من جمله عرفی و «حیاتی» گیلانی یاری کرد. حیاتی در دربار گورکانیان کارش به جایی رسید که جهانگیر هموزنش بدو طلا بخشید. اما «ثنائی» که از آستانه حکیم ابوالفتح نومید شد هرگز به جایی نرسید.

شبه جزیره دکن که در آن عادلشاهیان و قطب.شاهیان و نظام شاهیان سلطنت داشتند قبله آمال شعرا بود. ثروت فراوان این ناحیه و بذل و بخشش این سلاطین اهل ذوق و هنر را به جانب خود می کشید. بخصوص که این پادشاهان همگی مذهب تشیع داشتند و به جانب ایرانیان گرایش تمام. امیر تقی الدین (میرشاه) وکیل ابراهیم قطب شاه شد و میر محمد مؤمن به توسط محمدقلی قطب شاه سمت پیشوائی و امامت یافت. میر محمد مؤمن پیش از این لله شاهزاده حیدر میرزای صفوی بود. وقتی میر محمد مؤمن در گلکنده درگذشت باز هم مزارش گورستان شعرای ایرانی شد. «فطرت» مشهدی در جوار مزار میر محمد مؤمن به خواب ابدی فرو رفته است. عبدالله قطب شاهی جمعی از شعرای ایرانی را در کنف حمایت و عنایت خود جا داد، از جمله «الفتی» را که مردی هوشمند و دانشور و ظریف بود. میرزا رضی دانش هم که پیش از این در دستگاه داراشکوه و محمد شجاع بود، پس از آن که از بی مهری و خشم اورنگ زیب در هراس افتاد، به عبدالله قطب شاه پناه آورد و قطب شاه او را از جانب خویش به زیارت حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا (ع) فرستاد. «نظیری» شاعر معروف در حمایت ابراهیم عادلشاه دوم بود. وی به اتفاق ملک قمی که شهرتش همه جا پیچیده بود، رساله ابراهیم عادلشاه را در موسیقی به رشته نظم کشیدند و صله فراوان گرفتند. میرزا محمد صالح از شعرای گمنام برای یک قصیده که در مدح عبدالله قطب شاه گفت، سیصد تومان تبریزی صله گرفت و به خطاب فحیم «امین الملکی» مخاطب گردید.^۱

هر یک از این شاعران که در هند مکنت و مکانتی می یافتند، می کوشیدند تا افراد خانواده خود یا دوستان و آشنایان را نیز به هند بکشانند. میرحیدر معنائی با دوپسرش میرسنجر و میرمعصوم به هند رفتند و میرمعصوم در هند ماندنی شد و میرسنجر در راه بازگشت به ایران درگذشت. «قراری» گیلانی به هند رفت، چون برادرش حکیم ابوالفتح در دربار اکبر پایگاهی والا داشت. ملاحکیمی که در بنگال و دکن می زیست از بستگان عرفی بود و «بیان» اصفهانی از بستگان حکیمی. «وجهی» برادر «خصالی» بود که در خدمت شاهزاده ایرانی مظفر حسین میرزا می زیست. «راقم» مشهدی به دنبال پدرش که بازرگان بود به هند آمد و به خدمت اسلام خان شاه جهانی پیوست. «ظاهر» اصفهانی و برادر کوچکترش به هند آمدند و

۱- رساله کوچک «شعر و شاعری در عصر صفوی» تألیف محمد صدر هاشمی (اصفهان، ۱۳۲۳) ص ۳۴

اورنگ زیب به ظاهر لقب «التفات خانی» بخشید.

تنها شاعران نبودند که مورد عنایت قرار داشتند بلکه دانشمندان و طبیبان نیز مورد توجه و احتیاج بودند، خاصه طبیبان. زیرا که در دربار مسرف و خوشگذران و شکمباره گورکانی وجود طبیبان بسیار لازم بود. ازین دانشمندان می توان از میرمرتضی شریفی شیرازی و قاضی احمد غفاری منشی قزوینی نام برد که اولی در منطق و ریاضی دستی تمام داشت و دومی منشی فحل و مورخ دقیقی بود. محمد قاسم اسیر و «میرعهدی» که هر دو در خدمت خان خانان بودند اولی منجم و ریاضیدان بود و دومی منجم و عروض دان. میرابوالعلائی شوشتری مفسر قرآن بود. از اطبا نیز باید از حکیم «حاذق» نام برد برادر حکیم ابوالفتح گیلانی و حکیم صدرالدین الهی شیرازی که اکبر او را «مسیح الزمان» نامید و حکیم ضیاءالدین که از جهانگیر چنین لقبی یافت. حکیم رکناهی کاشی نیز از این طبیبان بود که شعر نیز می گفت و شاعر خوبی بود و باز جمعی از این گونه طبیبان شاعر بودند مثل «رفیع دستور» که در خدمت آصف خان بود و «عشرتی» گیلانی که در خدمت میرجمله امین خان شهرستانی بود و کاظم تونی مؤلف مثنوی درباره جلال الدین خوارزمشاه و جنگهای او با مغولان و عبدالرزاق «مشرّب» که در لکنهو و کشمیر به طبابت پرداخت و فخرالدوله عمیدالدین طبیب.

امر تجارت نیز موجب ارتباط مردم ایران و هند بود. بعضی از این بازرگانان شاعر نیز بودند. مثل آقا شاپور طهرانی از خویشان اعتمادالدوله که به دربار اکبر و شاه جهان راه یافت و با کمک آصف خان به کار تجارت پرداخت و به ایران بازگشت و میرعسگری که نخست بسیار مایل بود که بازرگان بماند، ولی وقتی کشتی حامل مال التجاره او در سورات شکست و مفلس شد به خدمت گورکانیان هند پیوست. یا میرزا صالح تبریزی که پیش از این در خاک عثمانی تجارت می کرد و در هند به خدمت خواجه بیک میرزا صفوی درآمد و پس از مرگ آن شاهزاده باز به کار تجارت پرداخت و میرزا مقیم جوهری که پدرش زرگر و خودش بازرگان بود و با هوشمندی و ظرافت به آستان شاهزادگان و بزرگان گورکانیان هند راه یافت. محمدرضا رازی و «شیدا» زرگران ماهری بودند و شعر هم می گفتند. آنان هر دو به ایران بازگشتند. شریف فارسی پسر خواجه عبدالصمد شیرین قلم نقاش، هم نقاش بود و هم شاعر. ملا محمد سعید اشرف که اورنگ زیب او را به تعلیم زیب النساء خانم دختر خود گماشت، عالم و خوش نویس و شاعر و نقاش بود. اشرف خان میرمنشی و «تأییدی» یزدی و قاسم ارسلان مشهدی و خواجه محمد مقیم و پسرش علی تبریزی و شمسائی زرین رقم و تقی کاشی معروف به «مروارید رقم» و روزبه شیرازی هم خوش نویس بودند هم شاعر. «اختری» یزدی چنان که از اسمش برمی آید اصلاً منجم بود و «تسلّی» شیراز شاعر که در هند شهرت یافت پیشه ور بود و «فکری» شاعر بافنده بود و تقی «حلوائی» شاعر شیرینی پز و «ملاروغنی» هجاگو و هزال عصار و روغن کش بود و «زمانه»

حنافروش. جلد سوم منتخب التواریخ عبدالقادر بدائونی در شرح حال شاعران و عارفان و دانشمندان در بار اکر است. درین کتاب از ۳۸ عارف و ۶۹ دانشمند و ۱۵ حکیم و ۱۶۷ شاعر نام برده شده که اغلب ایرانی هستند. ابوالفضل دکنی در کتاب آیین نامه از پنجاه و یک شاعر اسم می برد که همه ایرانی بودند.^۱

نه تنها در زمینه ادب و شعر و شاعری بلکه در پهنه سیاست نیز افرادی نظیر نعمه الله عالی شیرازی وزیر اورنگ زیب و محمود گاوآن وزیر سلاطین بهمنی هند و بیرام خان سپهسالار همایون و نورجهان خانم همسر جهانگیر و ارجمند بانو ملقب به ممتاز محل دختر آصف خان یمین الدوله همه ایرانی بودند. این ارجمند بانو همان زن بزرگوار و ملکه محبوبی است که بنای زیبا و بی نظیر تاج محل به یاد گرامی او ساخته شده است. جدش میرزا غیاث الدین طهرانی از ایران به هند رفت و به علت هوشمندی و ظرافت و کاردانشی در هند چندان مورد توجه قرار گرفت که دخترش نورجهان بیگم به حباله نکاح جهانگیر پسر اکبر و پادشاه معروف گورکانی درآمد و پسرش ابوالحسن در دستگاه گورکانیان هند «آصف خان» نامیده شد و لقب «اعتماد الدوله» یافت. وی مردی راست و درست و امین بود تا آن جا که وقتی خواهرش خواست داماد خود را پس از جهانگیر بر تخت سلطنت نشاند و شاهزاده خرم را که بعدها شاه جهان نام گرفت از پادشاهی محروم کند، آصف خان، باتمام قدرت و هوشمندی و کاردانی که داشت مانع از آن اقدام گردید و چندان کوشید تا خرم را به سلطنت رسانید و به همین جهت بود که شاه جهان او را سخت محترم و معزومی داشت و وی را «عمو» می خواند. نوشته اند که وقتی در بستری بیماری بود شاه جهان به عیادت وی رفت. آصف خان به عنوان پیشکش، «سوی حویلی لاهور که به بیست لک روپیه مرتب شد، دیگر منازل و بساتین دهلی و آگره و کشمیر و دو کرور و پنجاه لک روپیه از جواهر و نقد و طلا و نقره و اجناس دیگر نوشته از نظر اعلی حضرت گذرانید که همه ضبط سرکار شود. پادشاه بیست لک روپیه به سه پسر و پنج دختر او و حویلی لاهور به داراشکوه مرحمت نموده تتمه ضبط فرمود.^۲»

ممتاز محل بر روی زانوی چنین پدر مدبر و نیرومند و شایسته ای تربیت شده بود. وی بیست سال در خانه شاه جهان بود و چهارده فرزند برای او آورد و هنگامی که چهاردهمین فرزند را زاد، در روز هفدهم ذی القعدة سال ۱۰۴۰ در باغ زین آباد، در شهر برهان پور درگذشت. آرامگاه وی همان بنای پرشکوه تاج محل است که ساختمان آن هفده سال طول کشید و پنجاه لک روپیه یا به اصطلاح زمان ما پنج میلیون روپیه در آن روزگار بر آن صرف شد. نوشته اند که بنای این آرامگاه عظیم معماری بوده ایرانی به نام عیسی شیرازی. بعضی هم نوشته اند که معمار

۱- شمارشیرازیهائی را که در زمان سلطنت علی عادلشاه به بیجاپور رفتند ده هزار نوشته اند.

۲- مآثر الأُمراء، ج ۱ ص ۱۵۹

این بنا شخص شاه جهان بوده و قدرت عشق او را بدین کار عظیم واداشته است.^۱ در هر حال معمار هر که بوده، خطاط را که می دانیم ومی شناسیم که ایرانی بوده. آن کس که خطوط گوناگون این «در خانه عشق» را نوشته ایرانی دیگری بوده به نام استاد امانت خان شیرازی. این هنرمند ارزنده پسر محمد قاسم شیرازی بود و نخست عبدالحق نام داشت و برادر افضل خان نخستین وزیر اعظم شاه جهان بود و بعید نیست که به توصیه و پایمردی افضل خان مأمور نوشتن کتیبه های تاج محل شده باشد. اما این هنرمند چنان در نوشتن کتیبه ها هنرمندی نشان داد که شاه جهان در اواخر کار او را «امانت خان» نام نهاد و امروز امضای این هنرمند شیرازی به دو صورت: «کتبه عبدالحق شیرازی» و «کتبه الفقیر الحقیر امانت خان الشیرازی» وجود دارد که تاریخ امضای نخستین ۱۰۴۲ است و تاریخ امضای دومین ۱۰۴۷ سال دوازدهم جلوس مبارک^۲. امانت خان در پایان عمر در لاهور سرای بزرگی ساخت که به نام او شهرت یافت. وی در ۱۰۵۲ درگذشت.

حتی تخت طاووس شاه جهان پادشاه هند ساخته و پرداخته دست یک هنرمند ایرانی است به نام سعیدای گیلانی. این هنرمند بی بدیل درین تخت هشتاد و شش لک روپیه (۸ میلیون و ششصد هزار روپیه) جواهر به میزان پنجاه هزار مثقال لعل و یاقوت و زمرد و مروارید کار کرده با یک لک توله طلا به قیمت چهارده لک (۱۴۰۰۰۰۰ روپیه) براساس هر توله ۹۶ قیراط. بگذارید مطلب را دقیقتر از روی کتاب پادشاه نامه عبدالحمید لاهوری مورخ شاه جهان بیان کنیم تا اهمیت کار و بالنتیجه ارزش هنری و علت تسمیه تخت طاووس روشن شود.

«در بدو سلطنت اعلی حضرت جواهر ثمینة موازی هشتاد و شش لک روپیه به وزن پنجاه هزار مثقال از لعل و یاقوت و زمرد و مروارید که در سنگ و رنگ و قیمت امتیاز داشت اختیار فرمودند و با یک لک توله طلا که قیمت آن چهارده لک روپیه هست تحویل سعیدای گیلانی نمودند تا تختی به طول سه گز و ربعی و عرض دو گز و ارتفاع پنج گز بسازد و به جواهر مذکور ترصیع نماید و مقرر شد که سقف آن را از درون بیشتر مینا کاری و لختی مرصع و از بیرون به لعل و یاقوت و جز آن مرصع مغرق ساخته به زمردین اساطین دوازده گانه برافرازد و بالای آن دو پیکر طاووس مکمل به زواهر جواهر و در میان هر دو طاووس درختی مرصع به لعل و الماس و زمرد و مروارید تعبیه کند و برای عروج سه پایه نردبان مرصع به جواهر آبدار ترتیب دهد. در مدت هفت سال این تخت به مبلغ یک کروڑ روپیه صورت اتمام یافت. از جمله یازده تخته مرصع که بر دور آن برای تکیه نصب کرده اند تخته میانگی که اعلی حضرت بر او می نشینند ده لک روپیه قیمت دارد. از جواهری که

۱- «تاج محل» مقاله دکتر محمد عبد الله جغتایی (ترجمه مسعود رجب نیا، مجله هنر و مردم ش ۱۲۷) ص ۴۸

۲- ایضاً ص ۵۱

در این تخته نشانده اند لعلی است در وسط آن به قیمت یک لک روپیه که شاه عباس نزد جهانگیر ارسال داشته بود. نخست اسم تیمور و شاه رخ و الغ بیک بر آن منقوش بود شاه عباس نیز نام خود را با نام پدر بزرگوار بر آن بنگاشت. اکنون به اسم شاه جهان زیب و زینت بی اندازه پیدا کرد.

بر سطح اعلاى این تخت دو طاووس زرین مینا کار که جابه جا برپراهی افراشته آنها زمرد به کار برده روبه روی یکدیگر سمت وقوع دارند و هریک دانه لعلی که هریک همانا جگر پاره آفتاب تابان و ثمرة الفواد کان بدخشان درست به اخگر افروخته می نماید، مانند مرغ آتشخوار به منقار گرفته^۱ و به امر خاقانی این مثنوی حاجی محمد خان قدسی، که ختمش بر تاریخ است، به مینای سبز درون تخت کتابت نمودند:

زهی فرخنده تخت پادشاهی	که شد سامان به تأیید الهی
به حکم کارفرما صرف شد پاک	به مینا کاریش مینای افلاک
فلک روزی که می کردش مکمل	زر خورشید را بگداخت اول
زیاقوتش که در قید بها نیست	لب لعل بتان را دل به جا نیست
به خرجش عالم از رشد چنان پاک	که شد از گنج خالی کیسه خاک
رساند گرفتار خود را به پایش	دهد خورشید و مه را رونمایش
ز انواع جواهر گشته الوان	خراج عالمی هر دانه آن
دهد «شاه جهان» را بوسه بر پای	از آن شد پایه قدرش فلک سای
خداوندی که عرش و کرسی افراخت	تواند قدرتش تختی چنین ساخت
اثر باقی است تا کون و مکان را	بود بر تخت جا «شاه جهان» را
بود تختی چنین هر روز جایش	خراج هفت کشور زیر پایش
چو تاریخش زمان پرسید از دل	بگفت «اورنگ شاهنشاه عادل» = ۱۰۴۴

روز جمعه سوم شوال سنه ۱۰۴۴ که طبق نظر منجمین ساعتی سعد بود، شاه جهان در بازگشت از سفر اول خود به کشمیر به «دارالخلافة اکبرآباد» رسید. اول شوال این سال مصادف ۱- علت این که تخت مذکور نام طاووس گرفته وجود همین طاووسهاست. تاورنیه شرح دقیقی از این تخت به دست می دهد. نادر این تخت طاووس را به عنوان غنیمت جنگی به ایران آورد. ولی ظاهر آدر راه دستور داد تا جواهرات آن را پیاده کنند. تخت طاووس فعلی نخست تخت خورشید نام داشته و در زمان فتحعلی شاه ساخته شده و پس از زفاف فتحعلی شاه با طاووس خانم تاج الدوله به تخت طاووس شهرت یافته. در باب طاووس خانم رجوع شود به تاریخ عضدی تألیف سلطان احمد میرزا پسر فتحعلی شاه از همین تاج الدوله (به تصحیح و تحشیه نگارنده سال ۱۳۵۵ شمسی) و نیز به شرح دقیق و ارزنده ای در باره این تخت طاووس فعلی از لحاظ ظرایف هنری در کتاب «تاریخچه ساختمانهای ارگ سلطنتی» تألیف یحیی ذکاء.

بود با بیست و یکم مارس ۱۶۳۵ میلادی که اول تحویل آفتاب بود به برج حمل یا به عبارت دیگر آغاز نوروز جشن خجسته باستانی ایرانی. در چنین روزی شاه جهان وارد پای تخت شد و بر تخت طاووس جلوس نمود و نه روز جشن و سرور بر پا بود و چون کمی قبل از این، در ماه رمضان، سلیمان شکوه پسر محمد داراشکوه پسر شاه جهان دیده به جهان گشوده بود، در بار هندی در آن روزها، شور و نشاطی دیگر داشت. جهت یادبود و بزرگداشت این پیشامدهای فرخنده و دلپذیر، خاصه تهنیت ساختن چنان تخت نادره‌ای.

«ابوطالب کلیم کاشانی قصیده رنگین در وصف تخت مرصع به
«عرض اقدس» رسانید. به حکم شاهنشاه دانش پرور به زر سنجیده^۱ آمد و به انعام
مبلغ همسنگ که پنج هزار و پانصد روپیه بود کامیاب شد.»^۲

اینک چند بیت از این قصیده رنگین که کلیم گفته و هموزن خود نقره گرفته:

نشانده اند چه گل‌های عیش بر سر سال	خجسته مقدم نوروز و غره شوال
غبار موکب شاه جهان، جهان جلال	به چشم مردم دارالخلافه عید نوی است
که پادشاه نشینند به تخت استقلال	شرف پذیرد نوروز در چنین عیدی
ضرورت است بلی این دو عید را دوهلال	به بزم عیش دو جام است در کف ساقی
خدا نصیب کند عمر خضر و طول مقال	به وصف تخت مرصع گهر فشان گشتم
به رونمای گرفته است تا نموده جمال	هزار سیلان یاقوت و صد بدخشان لعل ^۳
که نه ز باد رسد آفتش نه ز آب زلال...	توان ز آتش یاقوت آن چراغ افروخت

باری این سعیدای گیلانی، در پرتو هنر خود، در دستگاه دولت گورکانیان هند، سمت داروغگی و ریاست زرگرخانه و لقب «بی بدل خان» یافت. ولی هنر او تنها زرگری نبود. بلکه در شعر نیز قدرتی فراوان داشت. از جمله قصیده مصنوعی ساخته بود در ۱۳۴ بیت که در دوازده بیت اول هر مصراع متضمن بود بر تاریخ ولادت شاه جهان (سال ۱۰۰۰ هجری) و در ده بیت بعد یعنی از بیت ۱۲ تا ۲۳ هر مصراع متضمن بود بر تاریخ جلوس وی بر اریکه پادشاهی (۱۰۳۷ ه.ق) و در نود بیت باقی هر مصراع به حساب جمل حکایت می کرد از حرکت شاه جهان به لاهور و کشمیر (سال ۱۰۴۳ ه.ق). تنها ابوطالب کلیم کاشانی نبوده که هموزن خود نقره گرفته بلکه همین سعیدای گیلانی هم به زر سنجیده شده و شاید در تاریخ ادب جهان تنها فردی باشد

۱- مظاهراً منظور از «زر» نقره بوده و طلا را «زر سرخ» می گفتند. یک توله طلا در آن روزگار در حدود ۱۴ روپیه می ارزید.

۲- پادشاه نامه عبدالحمید لاهوری (چاپ کلکته) جلد اول حصه دوم ص ۸۳

۳- بهترین یاقوتها منسوب به سیلان (= سری لانکا) بود و ارزنده ترین لعلها به بدخشان که ناحیه ای است در شمال افغانستان.

که دوباره به «زرسنجیده شده» است.

پروفسور هادی حسن می گوید:

«سه تن از شعرای دربار گورکانی هند و زانشان معلوم است. یکی سعیدای گیلانی^۱ که در سال ۱۰۴۲ همسنگ پنج هزار روپیه بود یعنی ۵۷ کیلوگرم و دو شاعر دیگری ابوطالب کلیم کاشانی بود و دیگری حاج محمدجان قدسی که هریک همسنگ پنج هزار و پانصد روپیه بوده اند یعنی شصت و سه کیلوگرم.»

پادشاهان گورکانی هند و زبان فارسی

دریغ است که از شعرای ایرانی در هند نام ببریم ولی از سلاطین تیموری که دربار خویش را «دربار ثانی ایران بلکه دربار اصلی ایران»^۲ ساخته بودند یاد نکنیم. چنان که ذکر شد سر سلسله گورکانیان ظهیرالدین محمد بابر است. وی عمر زیادی نکرد و روزگار وی بیش از چهل و هشت سال نکشید و ضمناً فرصت زیادی برای کسب و دانش و هنر نیافت و سراسر حیاتش به جنگ و مبارزه با خودی و بیگانه تلف شد. با این حال مردبی دانشی نبود و به علم و هنر دلبستگی فراوان داشت، و می کوشید تا اهل فضل و هنر را حمایت کند. شیخ عبدالقدوس کنگوهی (متوفی ۹۴۵) صاحب رساله «لطایف القدسیه» و خواجه غیاث الدین خواند میر مؤلف کتاب عظیم «حبيب السیر» و کتب دیگر^۳ (متوفی در ۹۴۲ در دهلی) در کنف حمایت و عنایت او می زیستند. بابر خود به زبان ترکی جغتایی شعر می گفت و شعرش در آن زبان در پایه ای بود که میرزا حیدر دو غلات در تاریخ خود به نام «تاریخ رشیدی» وی را پس از امیر علیشیر—واضع شعر جغتایی—مهمترین شعرای این زبان می داند. بابر شرح حال خود را به زبان ترکی جغتایی نوشته است و توزوک وی به بسیاری از زبانهای دنیا ترجمه شده است. با این همه وی به فارسی نیز شعر می گفته و در کتب تذکره نمونه هایی از اشعار وی نقل شده است من جمله:

درویشان را گرچه نه از خویشانیم لیک از دل و جان معتقد ایشانیم
دور است مگوی شاهی از درویشی شاهیم ولی بنده درویشانیم^۴
و یا این شعر:

نوروز و نو بهار و می و دلبری خوش است بابر به عیش کوش که عالم دوباره نیست^۵

۱- در خصوص این ایرانی هنرمند که حکاک و خوش نویس و شاعر و زرگر بود رجوع شود به مقاله سعیدای گیلانی در مجموعه مقالات هادی حسن و (حیدرآباد دکن، ۱۹۵۶م)

۲- سبک شناسی بهار ج ۳

۳- در مورد خواند میر رجوع شود به مقدمه نگارنده بر «رجال حبيب السیر» (انتشارات مجله یادگار، تهران ۱۳۲۴ شمسی)

۴- تاریخ فرشته ج ۱

۵- اکبرنامه ج ۱

بابر بیش از پنج سال بر تخت سلطنت هند ننشسته بود که درگذشت. نوشته‌اند که فرزند دلبندش همایون سخت بیمار شد و بابر، بر طبق یک رسم ایرانی، دور سر او گردید تا درد و بلای او را به جان خویش پذیرد و فرزندش بهبود یابد و خود مرگ را استقبال کند.^۱ پسرش نصیرالدین محمد همایون بود که در برابر فشار شیرخان افغانی به ایران پناهنده شد و شاه طهماسب او را یاری کرد و سپاه داد و او به کمک نظامی ایران توانست بار دیگر بر ملک موروثی دست یابد.

همایون نیز به فارسی شعر می‌گفت و دیوانش را که سخت مختصر است دکتر هادی حسن چاپ و منتشر کرده است و این چند بیت منتخبی است از یک غزل او:

کارمن با مهوشی افتاده است در درونم آتشی افتاده است
خانه‌ام روشن شد از روی حبیب پرتوی از مهوشی افتاده است
دل مرا ای جان به هرسومی کشد تا دلم با دلکشی افتاده است

همایون چند برادر داشته به نامهای کامران و میرزا هندال و میرزا عسکری.^۲ این برادران که همگی از او کوچکتر بوده‌اند به فارسی شعر می‌گفتند. این برادران با او دل یکی نداشتند بلکه در دل تخم کینه‌ او می‌کاشتند. در صورتی که همایون، بنابر دستور پدر، همواره برادران را گرامی می‌داشت و بیش از همه کامران را بر کشید و او را فرمانروای ایالت پنجاب ساخت و حتی بدو اجازه داد که در سکه نام خود را نیز نقش کند. با این حال، وقتی همایون در جنگ با شیرشاه دچار شکست شد، کامران به شیرشاه پیغام فرستاد که «اگر ایالت پنجاب بر این جانب مسلم دارند، در مقام دوستی کارها می‌کنم که هیچ دشمن نتواند کرد». سرانجام همایون با ملکه خود حمیده بانو بیگم و چند دوست برگزیده من جمله بابا دوست پدرزن همایون به ایران آمدند. در باره او همایون گفته:

آن که مغزش زیاده است از پوست یار دیرین ماست «بابا دوست»
خلاصه مشاعرات همایون با شیرشاه سوری از افغانه و برادرانش همیشه به زبان فارسی بوده است. دیوان بابر را سر دنیسن روس و دیوان کامران را پروفیسور محفوظ الحق و دیوان همایون را هادی حسن چاپ کرده است. از اشعار کامران که سرانجام گرفتار برادر شد و کور گردید این غزل است به تقلید از حافظ:

چشم بر راه توداریم و شد ایامی چند وقت آن شد که نهی جانب ما گامی چند

۱-رشحات الفنون (نسخه خطی). رجوع شود به مقاله نگارنده در سال دوم مجله یادگار شماره اول تحت عنوان «یادی از عظمت ایران.»

۲- کامران در سال ۹۱۹ هـ به دنیا آمده و میرزا عسکری در ۹۲۲ و میرزا هندال ۹۲۳ هـ. تولد همایون در سال ۹۱۳ روی داده است.

تا کسی میل دلم را به رُخت پی نبرد
 دولت وصل تو خواهم به دلارامی چند
 ما خراباتی و رندیم تو با ما منشین
 حیف باشد که نشینی توبه بدنامی چند
 «کامران» این غزل نوبه «همایون» بفرست
 باشد ارسال کند سوی توانعامی چند
 همایون نیز به حافظ ارادت تمام داشته، خودش می نویسد:

«از دیوان حافظ چندین ابیات مناسب آمده که اگر شرح آنها شود کتابی
 شود. ان شاء الله چون فتح ولایت شرقی به امر کردگار شود، نذر خوبی به
 خواجه لسان الغیب فرستاده شود. دوشنبه هجدهم ذی حجه ۹۶۲ تحریر یافت.»^۱
 و او شعر معروف «دمی با غم به سر بردن جهان یکسر نمی ارزد» را چنین جواب گفته
 است:

سراسر شادی عالم به یک دم غم نمی ارزد
 به نزد عمر صد ساله به یک ماتم نمی ارزد
 غنیمت دان جوانی را که ایام خوش است اما
 دمی با عالم پیری و پشت خم نمی ارزد
 سردار معروف او به نام بیرام خان ملقب به خان خانان که اصلاً از ترکمانان بهارلو و از
 تیره های مهاجر قبایل قره قویونلو بود و جدش از ایران به هند گریخته بود مانند مخدوم خویش به
 شعر و ادب فارسی شیفته و دلبسته بود. دیوان شعری از او مشتمل بر قصاید و غزلیات و رباعیات و
 مقطعات چاپ شده به فارسی و ترکی. از اشعار خوب او غزلی است به مطلع:

شدی یارم ولیکن شیوه یاری نمی دانی
 دلم بردی ولی آیین دلداری نمی دانی^۲
 از شاعرانی که در رکاب بابر به هندوستان آمدند یکی «آتشی» قندهاری است که در هند
 ماندگار شد و در سال ۹۷۳ در لاهور درگذشت و از شاعرانی که به هوای عنایت و محبت همایون
 به هند آمدند یکی مولانا سید نجم الدین قاسم «کاهی» سمرقندی است که به قول مؤلف هفت
 اقلیم، امین احمد رازی، در پانزده سالگی جامی را زیارت کرده است. جامی خود در ۸۹۸ در
 خرگرد جام از جام اجل سرمست شده است. بنابراین کاهی باید لا اقل در سال ۸۸۳ متولد شده
 باشد و با توجه بدین نکته که مرگش در ۹۸۸ روی داده ظاهراً در هنگام مرگ بالغ بر ۱۰۵ سال
 داشته است.^۳ کاهی در ساختن ماده تاریخ صاحب دستی توانا بوده است و ماده تاریخی که
 از او مانده بر ظرافت و دقت طبع وی گواهی می دهد. با این حال در ماده تاریخ مرگ همایون شاه،
 هر چند که بسیار متناسب ساخته، یکی کم آورده است. زیرا ماده تاریخ مرگ همایون را چنین

۱- مقالات هادی حسن ص ۲۰۲ (۱۹۵۶)، حیدرآباد دکن) با مقدمه علی اصغر حکمت.

۲- دیوان بیرم خان خان خانان به اهتمام دکتر محمود الحسن صدیقی و سید حسام الدین راشدی و دکتر محمد صابر
 (انستیتی مطالعات آسیای مرکزی و غربی، کراچی ۱۹۷۱) ص ۲۷

۳- در مورد کاهی رجوع شود به «قاسم کاهی» در مجموعه مقالات هادی حسن (صفحه ۲۲۹ تا ۲۴۱). اما صاحب
 طبقات اکبری عمر او را ۱۲۰ سال نوشته.

یافته:

همایون پادشاه ملک معنی
زبانم قعر خود افتاد ناگه
پی تاریخ او کاهی رقم زد
«همایون پادشاه از بام افتاد» = ۹۶۲
اتفاقاً در مورد ماده تاریخ مرگ کامران برادر همایون که در مکه روی داد باز هم هر چند
بسیار متناسب ساخته ولی یکی زیاد آورده

«پادشاه کامران بکعبه بمرد» = ۹۶۵

خوند میر مؤلف حبیب السیر در خدمت او سالهای آخر عمر را به سر برده و «همایون نامه» یا «قانون همایونی» به نام او ساخته است. در فصل مربوط به نقاشی نیز اشاره کردیم که اوتی چند از هنرمندان ایرانی را به هند دعوت کرد و از درآمیختن هنر نقاشی ایرانی و هندی سبک بدیعی در نقاشی اسلامی و ایرانی پدید آمد. از تألیفات مهمی که در زمان همایون صورت گرفته است می توان از «جواهر العلوم» مولانا محمد فاضل سمرقندی نام برد و «ریاض الانشاء» و «جامع الفوائد یوسفی» در علم الأدویه و «بدایع الانشاء» از یوسف بن محمد هروی.

پسر همایون یا دقیقتر بگوییم نصیرالدین محمد همایون یکی از بزرگان تاریخ جهان یعنی جلال الدین محمد اکبر است. مادرش حمیده بیگم از نوادگان شیخ احمد جام معروف به ژنده پیل و دختری از خانواده های نژاده خراسان بود. این پادشاه مدت نیم قرن بر سراسر هند حکومت کرد و سیاست و دلیری را با اندیشه و متانت درهم آمیخت. وی که در ۹۴۹ در امر کوت به دنیا آمده بود در ۹۶۳ برجای پدر نشست. در باره جنگها و سفرهای وی باید به کتب تاریخ مراجعه کرد. ما در این جا در باره اندیشه های او سخن می گوئیم. وی در سال ۹۷۵ هـ/ ۱۵۷۹ برای نزدیکتر کردن دلهای مردم سرزمین خویش به یکدیگر، از برهمنان گرفته تا سیکها و از صوفیان تاجوکیان و از بوداییان تا زرتشتیان و از سنیان تا شیعیان، و بر انداختن ریشه دشمنیها و اختلاف فرق مختلف کشور پهناور گورکانی، با استفاده از مسائل و مطالب مشترک و مورد قبول ادیان و مذاهب مختلف بر اساس صلح کل، به راهنمایی بعضی از وزیران و دانشمندان در بار خویش چون شیخ مبارک ناگوری و دو فرزندش ابوالفیض و ابوالفضل و دانشمندی چون ملا احمد تهرانی (تتوی) و دیگران، مذهبی ابداع بلکه اختراع کرد و آن را «مذهب الهی» نام نهاد. بدیهی است جمعی از علمای مذهبی به مخالفت برخاستند. اما اکبر مخالفان را از میان برداشت و موافقان نیز او را «صاحب ملکه اجتهاد» و «ظل الله» دانسته اطاعت او را تالی اطاعت امر الهی و واجب شرعی و فرض عینی دانستند. آنگاه روز جمعه ای، اکبر در سال دوازدهم جلوس خود، در شهر فتح پور سیکری، پس از نماز جمعه در مسجد جامع بر منبر رفت و خود را مظهر تام الهی و

۱- مرگ همایون در ۹۶۳ روی داد و مرگ کامران کوریک سال پس از وی در ۹۶۴ هـ.

امام مفترض الطاعه اعلام کرد و این اشعار را که فیضی (ابوالفیض) ساخته بود بر خلق فرو خواند:

خداوندی که ما را خسروی داد	دل دانا و بازوی قوی داد
به عدل و داد ما را رهنمون کرد	بجز عدل از خیال ما برون کرد
بود وصفش زحده فهم برتر	تعالی شانه «الله اکبر» ^۱

سپس دستور داد تا در هر شب جمعه، علما و مشایخ اسلام از شیعه و سنی و کشیشان ژوئیت و احبار یهود و موبدان زرتشتی و پاندیتهای برهمن حتی ملحدان و دهریان و طبیعیون (ماتریالیست‌ها) با آزادی تمام، در چهار ایوانی که به همین قصد در قصر خود بنا کرده بود، با یکدیگر به بحث و استدلال بنشینند و خود نیز در بحثها شرکت می‌جست و داوری می‌کرد. اکبر ضمناً قانون جزیه را از هندوان برداشت و هندوان و اسلامیان را از این لحاظ برابر داشت. آزار حیوانات و کشتن گاو را نیز براساس مذهب برهمنان هند ممنوع ساخت و ضمناً مقرر نمود که جمعی از دانشمندان به ترجمه کتب علمی و فلسفی هندیان پردازند. چنین بود که کتاب «مهابهاراتا» و کتب دیگر به فارسی برگردانده شد.^۲ صاحب آیین اکبری یعنی ابوالفضل دکنی در این خصوص چنین نوشته است:

«زیج جدید را از هندی به پارسی آوردند و کتاب مهابهارت از کتب قدیم هندوستان به اهتمام نقیب خان و مولانا عبدالقادر بدایونی و شیخ سلطان تھانیسری از هندی به فارسی آمد. قریب یک لک (= صد هزار) بیت است. آن حضرت (= اکبر) نام این داستان باستان را «رزم‌نامه» نهادند و گروهی کتاب «راماین» که از تألیفات قدیم هند است به فارسی آوردند و کتاب «اتهرین» را که به زعم این طایفه یکی از کتب چهارگانه الهی است حاجی ابراهیم سر هندی فارسی نمود و لیلوتی که در حساب گزیده اثر است از حکمای هندوستان شیخ ابوالفیض فیضی از هندی به فارسی آورد. کتاب «تاجینم» در علم تنجیم مکمل خان گجراتی فارسی ساخت»^۳.

اکبر، به تقلید از دربارهای سلطنتی ایران، سمت ملک الشعرائی را در دربار خویش به وجود آورد و نخستین ملک الشعرای دربار وی غزالی مشهدی بود. غزالی در ۹۲۰ در مشهد به جهان آمده و پس از سیر و سلوکی فراوان و سفرهایی به جونپور و حیدرآباد دکن سرانجام در سرکیج احمدآباد دکن در خاک شده (۹۸۰ هـ) ماده تاریخ مرگ او را قاسم کاهی که با وی مشاعره و معارضه داشت چنین یافته است: «ملحد دونی رفت ز عالم». شاید علت دشمنی و

۱- «سرزمین هند» تألیف علی اصغر حکمت (تهران، ۱۳۳۷) ص ۸۳-۸۲.

۲- ایضاً ص ۸۳

۳- آیین اکبری ص ۷۲

ساختن چنین ماده تاریخی این بود که یک بارشایعه مرگ گاهی در افواه افتاده بود و غزالی ماده تاریخی برای مرگ او ساخته بوده، مربوط به همان سال شایعه یعنی ۹۸۰ و قاسم گاهی هم ماده تاریخ مذکور را برای وی در همان سال ساخت. تصادفاً غزالی در همان سال مرد. اما قاسم گاهی تندزبانی خود را با گفتن ماده تاریخی دیگر جبران نمود بدین گونه:

بود گنجی غزالی از معنی مدفنش خاک پاک سرکیج است
بعدیک سال، سال تاریخش احمدآباد و خاک سرکیج است

مصراع آخر برابر است با ۹۸۱ که چون یک از آن بکاهند سال ۱۹۸۰ استخراج می گردد^۱. از غزالی غیر از دیوان مثنوی موسوم به «مشهد انوار» بر جای مانده است.

پس از غزالی مشهدی، ملک الشعرائی در بار بر ابوالفیض فیضی دکنی رسید. او پسر شیخ مبارک ناگوری و برادر ابوالفضل علامی است. وی که در ۹۵۴ هـ متولد شده و در ۱۰۰۴ در گذشته، تفسیری نوشته بدون نقطه به نام «سواطع الألهام» و ترجمه منظومی کرده از داستان هندی «نل و دمن» از سانسکریت.

از شعرای دربار هند باید باز هم به ذکر نام قاسم گاهی مبادرت ورزیم. زیرا او مدایح فراوانی در حق اکبر و دیگر پادشاهان یا امرای هند دارد و عجب آن که تمام ممدوحین وی، جز اکبر، همه به نحوی فجیع از پای در آمده اند و هیچیک از آنان عاقبت به خیر نشده اند.^۲ اکبر پس از اعلام مذهب الهی، در دربار خود تشریفاتی قائل شده بود. بدین گونه که به مناسبت نام وی که جلال الدین محمد اکبر بوده و مذهب الهی وی که او را هم طراز حق تعالی قرار می داده، طرفداران دین الهی هنگام ورود به حضور شاهنشاه محمد اکبری می گفت «الله اکبر» و دیگران جواب می دادند: «جل جلاله». اما گاهی که بنا بر قول ابوالفضل در آیین اکبری، «خویش رایکی از مریدان شمردی» پا ازین حدود فراتر می گذاشت و درباره اکبر می گفت

شاه دین اکبر محمد آن که از جاه و جلال گر نبودی کفر می گفتم خدای دیگر است.^۳
از شعرای دربار او یکی هم عرفی شیرازی است که نامش سید جمال الدین بوده و درسی و شش سالگی در گذشته است (لاهور، ۹۹۹ هـ) وی سراینده این بیت معروف است که

۱- مقالات هادی حسن

۲- سلطان بهادر پادشاه گجرات در دریا غرق شد و سلطان محمود از همان دودمان در خواب مستی به قتل رسید. عسکری میرزا دور از وطن در شام هلاک شد و کامران کور شد و در مکه به آخرت پیوست. همایون از بام افتاد و خان زمان در جنگ فتح پور تیر خورد و سرش زیر پی پیل درهم شکست و بهادرخان در همین جنگ به سزای عصیان خویش رسید. اندکی آتش دادند و چون گوسفند سرش را بریدند. (مقالات هادی حسن ص ۲۳۵)

۳- ایضاً ص ۲۳۶

چنان بانیک و بدخوکن که بعد از مردنت عرفی مسلمانان به زمزم شویید و هندو بسوزاند و همان کس است که می گفت:

جهان بگشتم و دردا به هیچ شهر و دیار ندیده ام که فروشند بخت در بازار عرفی به پایمردی حکیم ابوالفتح گیلانی به حضور اکبر بار یافت و به مرتبتی ارجمند رسید. عبدالرحیم خان خانان هم از محبت به او کوتاهی نکرد. اما چه سود که عمرش کوتاه بود. عرفی تعلق خاطری به شاهزاده سلیم (جهانگیر) یافته بود. بعضی مرگ زودرس و ناگهانی او را نتیجه همین روابط می دانند و می نویسند که زهر بدو داده اند.

دیگر از شعرای دربار اوست انیسی شاملو (۱۰۱۴) و نوعی خوشانی صاحب مثنوی «سوز و گداز» (۱۰۱۹) و حکیم ابوالفتح گیلانی دانشمند و طبیب مشهور که در نزد اکبر مقامی منیع داشت و خود نیز مردی ادب دوست و ادیب پرور بود و شاعران را در کنف حمایت خویش قرار می داد و از آنان نگهداری و حمایت می نمود. وی که مذهب تشیع داشت در سال ۹۹۷ در پنجاب روی در نقاب خاک کشید. از آثار او منشآت و «واقعات چهار باغ» در لاهور به چاپ رسیده است. حکیم ابوالفتح ظاهراً هم دین و ایمان درستی نداشته و هم تعصب ریاکاران را نکوهش می کرده و هم به بزرگان دربار اکبری که برای خوشامد اکبر به مذهب اختراعی او تظاهر می کردند نیش می زده. حکیم که در شعر دستی داشته در جوانی با برادر کوچکترش حکیم همام به هند رفته و در آنجا ماندگار شده. برادر دیگری هم داشته به نام قراری گیلانی که او نیز در هند می زیسته. اگر بخواهیم از شعرا و ادبایی چون خواجه حسین مشهدی متخلص به «ثنایی» و «قیدی» شیرازی و یادگار حالتی — که پسرش محمدحسین «بقایی» تخلص در حال جنون او را به زهر کشت — و قاسم مشهدی متخلص به ارسلان (۹۵۵) و شیخ «رهای» خوافی از مقلدین خمسة نظامی و میرسلطان بایزید هروی متخلص به «دوری خطاط» ملقب به «کاتب الملک» و سید محمد جامه باف مشهدی «فکری» تخلص (۹۷۳) معروف به میررباعی (چون از اقسام شعر تنها به رباعی مایل بوده) و میرحیدر معمایی (رفیعی) و پسرش میرسنجر کاشانی (۱۰۲۱) و میرزا محمدقلی تکلو (۹۸۵) مشهور به میلی هروی و ده ها نفر ازین گونه شاعران نام بریم سخن به درازا خواهد کشید. لذا سخن را تنها به ذکر چندتن از شعرا و نویسندگان که به جهاتی متعدد بر دیگران امتیازی فراوان دارند کوتاه می کنیم:

عبدالقادر بن ملوکشاه بن حامد بداونی متخلص به «قادری» از بزرگترین دانشمندان و مورخین هندوستان است که در ۱۷ ربیع الثانی سال ۹۴۷ متولد شده است. وی پس از تحصیلات مفصل در ادبیت و عربیت و زبان سانسکریت در دربار هند مشغول خدمت شد و با منصب «هزاری» مأمور ترجمه کتابهای مربوط به هندوان شد. ولی در ضمن، در رشته های دیگر

من جمله در رشته‌های مختلف علوم اسلامی نیز به تحقیق و تحریر پرداخته است. از تالیفات اوست «نامه‌خردافزا» که ترجمه‌ای است از کتاب «سینک هاسن تبیسی» به زبان سانسکریت و رزم‌نامه که ترجمه‌ی مه‌بهاراتاست و در ۹۹۰ به پایان رسیده و ترجمه‌ی کتاب را مایانا که در ۹۹۰ تمام شده و ترجمه‌ی تاریخ کشمیر یعنی کتاب معروف راجه‌ترنگینی در سال ۹۹۹. از آثار او در فرهنگ ایرانی و اسلامی می‌توان از ترجمه‌ی معجم البلدان یا قوت جموی یاد کنیم که در سال ۹۹۹ بدان دست برده و «انتخاب جامع رشیدی» در سال ۱۰۰۰ که تلخیصی است از جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله و کتاب «الأحادیث» در ترجمه‌ی احادیث نبوی که در ۹۸۶ نسخه‌ای از آن را به نام اکبر کرده است و کتاب «بحر الأسمار» که ترجمه‌ای است از بعضی داستانهای هندی در سال ۱۰۰۳ هـ.

اما از همه آثار وی مهم‌تر کتابی است در تاریخ عمومی هندوستان به نام «منتخب التواریخ» معروف به تاریخ بداونی، از آغاز سلطنت غزنویان تا وقایع سال ۱۰۰۴ در سه جلد که سومین جلد مشتمل است بر شرح حال ۳۸ نفر از بزرگان عرفا و اولیاء الله و ۶۹ تن از دانشمندان و ۱۵ نفر از حکماء و اطبا و ۶۷ نفر از شاعران.^۱ این کتاب گنجینه‌ای است از اطلاعات نه تنها در مورد شاعرانی که از ایران به دربار گورکانیان هند رفته‌اند بلکه مربوط به عارفان و پزشکان و دانشمندان و فقیهان و منشیان و هنرمندانی که به کشور پهناور هندوستان سفر کرده‌اند تا بخت خویش را بیازمایند. مطالبی که در شرح حال و اشعار شاعران ایرانی در این کتاب آمده بسیار جالب توجه است. از جمله بداونی در شرح حال خواجه حسین مروی نوشته است که در دربار اکبر مدیحه‌سرا بود و قصیده‌ای ساخته بود، در سی و یک بیت، که از مصرعهای اول آن تاریخ جلوس اکبر یعنی سال ۹۶۳ هـ. استخراج می‌شد و از مصرعهای دوم تاریخ تولد شاهزاده سلیم که بعدها به نام نورالدین محمد جهانگیر بر سریر فرمانروایی هند نشست (۹۷۷ هـ).^۲

از عبدالقادر بداونی بگذریم و یادی کنیم از دو برادر و دوستون دولت اکبرشاهی که هر دو دانشمند و سیاستمدار و نویسنده و آزاد فکر بودند به نامهای ابوالفیض و ابوالفضل. پدر ایشان شیخ مبارک ناگوری از ادبا و عرفای روزگار خود بود. شیخ ابوالفیض در سال ۹۵۴ در آگره متولد شد و پس از تحصیلات فراوان در علوم و فرهنگ ایرانی و عربی و هندی، در سال ۹۸۷ به دربار اکبر راه یافت و اکبر نخست مراد پسر دوم خود و سپس سلیم و دانیال را تحت تعلیم و

۱- به مناسبت اهمیت جلد سوم، با مساعدت انجمن آسیایی بنگال، مولوی احمدعلی در سال ۱۸۶۹ متن فارسی این مجلد را در کلکته به چاپ رسانده است و سرولزی هیگ Sirwolsly Haig در ۱۹۲۵ آن را به انگلیسی ترجمه کرده.

۲- این قصیده که طبعاً مصنوع و براساس ماده تاریخ‌سازی پرداخته شده و به روزگار دچار تصحیف فراوان شده، به صورت تصحیح شده و درست در مقالات دکتر هادی حسن آمده است (مجموعه مقالات ص ۲۲۸-۲۲۶)

تربیت وی قرار داد. هنگامی که اکبر درصدد تحقیق در ادیان و اعلان دین جدیدی به نام «توحید الهی» یا «دین الهی» بود هجده تن از دانشمندان در بارخویش را به مشورت برگزید که ابوالفیض و ابوالفضل نیز در آن جمع شرکت داشتند. ابوالفیض در سال ۹۹۹ به سفارت به دکن رفت و سال بعد در بازگشت به جای غزالی مشهدی که مرده بود سمت ملک الشعرايي یافت و سرانجام در چهارم صفر ۱۰۰۴ درگذشت.

ابوالفیض از شعرای طراز اول هند بود و همواره «فیضی» تخلص می کرد، مگر در دوماه مانده به فوتش که تخلص «فیاضی» را برگزیده بود. در شعر، وی پیرو نظامی گنجوی بود و در مقابل خمسة نظامی یعنی «مخزن الاسرار» و «خسرو شیرین» و «لیلی و مجنون» و «هفت کشور» و «اسکندرنامه» به ترتیب منظومه های «مرکز الأدوار» و «سلیمان و بلقیس» و «نل و دمن» و «هفت کشور» و «اکبرنامه» را ساخته است. ولی بعضی از این منظومه ها به علت مرگ زودرس وی ناتمام مانده و حتی بعضی از این منظومه ها نامرتب بوده و پس از مرگ او دیگران مرتب کرده اند. وی در رشته های مختلف علوم و فنون مانند معما و عروض و قافیه و لغت و تفسیر و خوش نویسی نیز رسالاتی پرداخته است. چنان که شمار تالیفات او را صد و یک رساله نوشته اند. از این کتب و رسالات تفسیر بی نقطه او از قرآن کریم به نام «سواطع الالهام» (۱۰۰۲) از احاطه او به فرهنگ اسلامی و زبان فارسی حکایت می کند. دیگر از منظومه های او «ظفرنامه احمدآباد» است در فتح احمدآباد به دست سردار اکبر. وی ترجمه هایی هم از زبان سانسکریت دارد من جمله ترجمه «لیلاوتی» که کتابی است در علم حساب و ترجمه «مهابهارات». ابوالفیض مردی مهربان و دوست نواز بود. ولی دشمنانش او را به سستی عقاید مذهبی متهم می کردند و می گفتند که وی اکبر را به اختراع مذهب جدید واداشته.

ابوالفضل پسر دیگر شیخ مبارک ناگوری و برادر کوچکتر فیضی بود متولد ششم محرم سال ۹۵۷ در آگره. وی در سال ۹۸۱ به کوشش برادر بزرگتر خود به دربار اکبر راه یافت. در نخستین دیدار، وی شرحی را که بر آیه الکرسی نوشته بود به اکبر تقدیم داشت. او نیز در هیئت هجده نفری مشاورین اکبر شرکت داشت. اکبر او را مورد عنایت فراوان قرار داد و او به زودی مدارج ترقی را پیمود. تا جایی که در سال ۱۰۰۸ منصب هفت هزاری یافت و به مأموریت دکن رفت و قلعه عظیم گره را گشود و فاتحانه عازم مراجعت به دربار اکبری گردید. یکی از افرادی که اکبر را در فرستادن ابوالفضل به دکن تشویق و تحریض می نمود، شاهزاده سلیم بود که بعدها به نام نورالدین محمد جهانگیر پادشاه هند شد. البته سلیم نبت به وی نظر خوشی نداشت. بلکه از او سخت متنفر بود. زیرا چنین می پنداشت که وی در نزد اکبر از او بدگویی می کند. از این روی، پدر خویش را وادار کرد که ابوالفضل را به چنان مأموریت خطیری بفرستد، بدین امید که وی در جنگ کشته شود. اما برخلاف انتظار وی، ابوالفضل به فتح قلعه گره توفیق یافت و عازم بازگشت

شد. ناگزیر جهانگیر به راجه نرسنگه دیواز قبایل راجپوت که قلمروش بر سر راه عبور ابوالفضل بود دستور داد تا «اورا نیست و نابود سازد». راجه نرسنگه نیز ابوالفضل را کشت و سرش را نزد جهانگیر به الله آباد فرستاد (ربیع الأول ۱۰۱۱) سربى تنش را در اترى در ناحیه گوالیور به خاک سپردند و اینک قبر او در آن جاست.

ابوالفضل فارسی را بسیار ساده و روان می نوشت. از منشآت او قسمتی به نام «مکاتبات علامی» شهرت یافته و قسمتی به عنوان «مکاتبات ابوالفضل». این منشآت را عبدالصمد بن افضل بن محمد در خلال سالهای ۱۰۱۱ تا ۱۰۱۵ جمع کرده است. از تألیفات او در معارف اسلامی غیر از «تفسیر آیه الکرسی»، تفسیری است بر سورة الفتح. وی در تحریر تاریخ الفی نیز شرکت داشته. کتابی هم در تصوف نوشته به نام «فتحیه». ترجمه هایی نیز از زبان سانسکریت کرده من جمله ترجمه «داستان بید پای» یعنی کلیله و دمنه و این ترجمه را «عیار دانش» نام نهاده. کتاب حیوة الحیوان کمال الدین ابوالبقا محمد بن موسی دمیری دمشقی (متولد ۷۴۲، متوفی ۸۰۸) را از عربی به فارسی برگردانده. اما مهمترین تألیف وی کتاب «اکبرنامه» است در سلطنت جلال الدین محمد اکبر و به عبارت دیگر دائرة المعارفی از سیاست و اقتصاد و شعر و ادب و فرهنگ و هنر سرزمین هند در طول مدتی بیش از پنجاه سال. وی جلد سوم کتاب را که در شرح کشورداری و سازمانهای کشوری است «آیین اکبری» نام نهاده و در جلد چهارم کتاب فصلی آورده به عنوان «قافیه سنجان» مشتمل بر شرح حال شعراى دوران سلطنت اکبر شاهى یعنی اوج شکوفایی فرهنگ و اندیشه و هنر در سرزمین دانش پرور و حکمت زای هندوستان. از دیگر آثار وی کتابی است در لغت به نام «مجموع اللغات» و رساله ای بی نقطه در اخلاق به نام «موارد الکلم». وی در انواع شعر از غزل و قصیده و مثنوی نیز دست داشته و «علامی» تخلص می کرده.

عبدالرحیم خان ملقب به خان خانان یکی دیگر از دانش پروران هندوستان است. وی پسر بیرام خان سردار مشهور و محبوب همایون بود. حداعلای وی علی شکر بیک بود از ترکمانان بهارلو. علی شکر بیک از سرداران مقرب جهانشاه قراقو یونلو بود که سالها در همدان و نهاوند حکومت داشت. چنان که تا اواخر قاجاریه ولایات مزبور را «قلمرو علیشکر» می نوشتند و می گفتند. پس از افول اختر بخت جهانشاه، پسر یا پسرزاده او به نام پیرعلی به خراسان رفت و چون اوزون حسن وی را به اصرار از سلطان حسین بایقرا مطالبه می کرد، وی به کابل نقل مکان نمود. اندکی بعد هم به شیراز رفت و در آن جا کشته شد. پسرش جان علی که در بدخشان اقامت داشت به دربار بابری راه یافت و چون او درگذشت پسرش سیفعلی جانشین وی گردید. بیرام خان پسر وی در دستگاه بابر و همایون مقامات عالی یافت و مقرب دستگاه همایون شد و همه کاره در باروی گردید و به لقب «خان خانان» سرافراز آمد. در سلطنت اکبر، وی همچنان

عنوان و مقام خود را حفظ کرد. ولی اکبر مایل نبود چون پدر خود دست او را در همه امور باز گذارد و خود اسماً پادشاه باشد. به زودی اختلاف بالا گرفت و بیرام خان دست به شورش زد. اما اکبر براو دست یافت و خطای او را نیز کریمانه بخشود و او را اجازه زیارت بیت الله الحرام داد. ولی پیش از آن که او توفیق عزیمت به خانه خدا یابد، در سال ۹۶۸ در گجرات به دست مردی افغانی کشته شد. عبدالرحیم خان پسر اوست از بطن دختر جمال خان مواتی. دختر دیگر جمال خان همسر همایون بود.

عبدالرحیم خان، بر اثر کفایت و شجاعت ذاتی در دربار اکبر به مقامات مهمی رسید و «خان خانان» لقب یافت. مدتی حکمران ناحیه گجرات بود و سپس به حکومت مولتان رسید و سپس به فرمان روابی ناحیه وسیع و پراهمیت دکن منصوب شد و سی سال تمام حکومت وی در دکن به طول انجامید. عبدالرحیم خان در مراکز حکومت خویش دستگاهی مفصل بلکه در باری کوچک ولی پرشکوه و پرآوازه داشت. چه وی شاعران و نویسندگان و دانشمندان را سخت گرامی می داشت. از این روی در بار و دستگاه وی پناه بزرگان دانش و ادب بود و شاعران و دانشمندان از هر گوشه به سوی او می آمدند و از بد حادثه به پناه وی می شتافتند. این مرد دانش پرور خود از دانشمندان روزگار خویش بود. در نشر دستی توانا داشت و کتاب «بابرنامه» را در سالهای ۹۹۷ و ۹۹۸ ترجمه کرده است و این ترجمه اینک به نام «تزوک بابری» یا «فتوحات بابری» یا «واقعات بابری» شهرت دارد. عبدالرحیم خان به چهار زبان ترکی و عربی و فارسی و هندی (سانسکریت) آشنایی تمام داشت و به هر چهار زبان شعر می گفت و «رحیم» یا «رحیمی» تخلص می کرد. در شعر فارسی وی مرید شیخ اجل سعدی شیرازی بود. این غزل فارسی نمونه ای است از قدرت وی در ادب و فرهنگ ایرانی:

شمار شوق ندانسته ام که تا چند است جز این قدر که دلم سخت آرزو مند است
نه دانه دانم و نمی دام ، این قدر دانم که پای تا به سرم هر چه هست در بند است
ادای حق محبت عنایتی است قدیم خدای داند و آن کاو مرا خداوند است
مرا فروخت محبت ولی ندانستم که مشتری چه کس است و بهای من چند است
به کیش صدق و صفا حرف عمده بی کار است نگاه اهل محبت تمام سوگند است
از آن خوشم به سخنهای دلکش تو «رحیم» که اندکی به اداهای دوست مانند است
و غزل وی اکتفا بی است از غزل زیبای شیخ الشیوخ شعر و غزل فارسی سعدی شیرازی به مطلع:

شب فراق که داند که تا سحر چند است مگر کسی که به زندان عشق در بند است
عبدالرحیم خان در ۱۰۳۶ درگذشت. مزارش نزدیک درگاه خواجه اولیا در دهلی مطاف اهل فضیلت و محظ اصحاب نظر است.

از مفاخر روزگار اکبر، شیخ احمد سرهندی متکلم و محدث است که در تألیفات خود بسیار کوشیده تا بین شریعت و طریقت را جمع کند و به نزاع دیر پای زاهد و عارف پایان بخشد. در شرافت و بزرگواری او همین بس که در برابر جهانگیر سجده نکرد و رنج سه سال زندان را در قلعه گوالیار به جان خرید و خم به ابرو نیاورد و عجز و ناتوانی نشان نداد.

موحد چه در پای ریزی زرش چه شمشیر هندی نهی بر سرش
امید و هراسش نباشد ز کس براین است بنیاد توحید و بس
مرگ وی در ۱۰۳۴ روی داده و از جمله آثار اوست کتاب «مکتوبات».

دیگر از این دست دانشمندان روزگار اکبر است شیخ عبدالحق محدث دهلوی (۱۰۵۲ هـ) صاحب «تاریخ حق» و تذکره «اخبار الأخبار». دیگر از کتب فارسی این عصر، «منشآت نمکین» است تألیف ابوالقاسم خان حسینی متخلص به «نمکین» که در سال ۱۰۰۶ پایان پذیرفته و کتاب «طب نامی» و «مفردات معصومی» از سید نظام الدین محمد معصوم حسینی ترمذی که یک بار نیز در ۱۰۱۰ از جانب اکبر به سفارت به دربار شاه عباس آمده است. اما در رشته تاریخ نیز کتابهای فراوان نوشته شده است. بسیاری از مؤلفین این رشته از ایرانیان بودند و از آن جمله است شیخ رزق الله بن سعد الله دهلوی متخلص به «مشتاقی» که برادرزاده عبدالحق دهلوی بوده (۸۹۷ تا ۹۸۹ هـ) و به زبان هندی و فارسی شعر می گفته و کتابی پرداخته در تاریخ سلاطین دهلوی به نام «واقعات مشتاقی». همان میرمعصوم حسینی ترمذی کتابی هم در تاریخ سند نوشته به نام «تاریخ معصومی». سال تألیف این کتاب در حدود ۱۰۰۹ هجری است. خواجه نظام الدین احمد بن مقیم هروی از بازماندگان خواجه عبدالله انصاری صوفی مشهور نیز از مورخین نامور هند است که در ۲۳ صفر سال ۱۰۰۳ در گذشته. وی در خلال سالهای ۱۰۰۱ و ۱۰۰۲ کتابی فراهم آورده است در تاریخ عمومی هند موسوم به «طبقات اکبری» یا «طبقات اکبر شاهی». عباس خان بن شیخ علی سروانی نیز در حدود سال ۹۸۷ کتابی تألیف کرده در تاریخ سلاطین دهلوی به نام «تحفه اکبر شاهی» که به نام «تاریخ شیر شاهی» نیز شهرت دارد.

پس از شیخ زین الدین وفایی خوافی، از شعرای دربار ظهیرالدین بابر (متوفی در آگره به سال ۹۴۰) که کتاب «بابرنامه» یا خاطرات بابر را از ترکی جغتایی به فارسی ترجمه کرده، میرزا پاینده حسن غزنوی در سال ۹۹۴ بار دیگر بابرنامه را به فارسی برگردانده. بابر خاطرات خود را به ترکی جغتایی نوشته بود. اما خاطرات همایون را به دستور خود وی مهتر جوهر آفتابه چی جمع آورده و کتابی به نام «تذکره الواقعات» یا «تاریخ همایون» فراهم نموده است. ولی این تألیف ساده و دل انگیز در سال ۹۹۵ یعنی سی و دو سال پس از مرگ همایون، در دوران سلطنت اکبر، پایان پذیرفته. گلبدن خانم دختر بابر نیز که هنگام مرگ پدر هشت ساله بود، کتابی نوشته در باره

بابر و همایون براساس خاطرات برادرش همایون. این کتاب به نام «همایون‌نامه» یا «احوال همایون پادشاه» شهرت دارد. گلبدن بانو توفیق زیارت بیت الله الحرام نیز دریافته و در هشتاد و دو سالگی در ۱۰۱۱ هـ درگذشته.

ابراهیم بن جریر نیز از مورتخان در بار همایون بوده و کتابی در شرح وقایع سالهای سلطنت مخدوم خویش نوشته به نام «تاریخ همایونی» متضمن حوادث سالهای ۹۳۵ تا ۹۵۸. از معروفترین تواریخ مکتوب در روزگار اکبر شاه تاریخ الفی است. این کتاب را ملا احمد بن نصرالله دیلمی تتوی به امر اکبر شروع کرد (۹۹۳) در زمینه تاریخ عمومی از آغاز اسلام، به صورت سال به سال. اما چون ملا احمد در سال ۹۹۶ در لاهور کشته شد، اکبر به جعفر بیک ملقب به آصف خان از سرداران و شاعران در بار خود دستور داد تا آن تاریخ را به پایان برساند. جعفر بیک به کمک تنی چند از دانشمندان هند مانند ابوالفضل علامی و نقیب خان و شاه فتح الله (متوفی ۹۹۷) و حکیم همام (متوفی در ۱۰۰۴) و میرزا نظام الدین احمد مؤلف طبقات اکبرشاهی و عبدالقادر بداونی مؤلف منتخب التواریخ این کتاب را در سال ۱۰۰۰ به پایان رسانید و به همین مناسبت این کتاب به تاریخ الفی نامیده شد. مبداء تاریخ درین کتاب رحلت پیغمبر اکرم منظور گردیده. در همین زمینه تاریخ عمومی از آغاز اسلام تا ۱۰۰۰ سال کتاب دیگری نیز هست به قلم یکی دیگر از ایرانیانی که در هند به تألیف تاریخ مبادرت ورزیده اند. این مورخ میرمحمد شریف وقوعی حسینی نیشابوری از سادات نیشابور است که در ۹۹۸ وارد دربار اکبر شده و در ۱۰۰۲ به جهان دیگر رفته. وی کتابی در تاریخ عمومی دارد به نام «مجمع الأخبار» متضمن وقایع جهان تا سال ۱۰۰۰ هجری. باز در همین زمینه کتاب دیگری در دست است در تاریخ عمومی به نام «روضة الطاهرین» تألیف محمدطاهر سبزواری از اعیان دربار اکبر. روضة الطاهرین متضمن وقایع جهان از آغاز اسلام است تا سال ۱۰۱۴ یعنی سال مرگ اکبر پادشاه هند.

و باز کتاب دیگری در تاریخ عمومی است از آغاز اسلام به نام «منتخب التواریخ» یا «احسن التواریخ» که در آن وقایع جهان از ظهور اسلام تا ۱۰۲۱ ثبت شده. محمدعارف قندهاری از حاشیه نشینان بساط بیرام خان خانانان نیز در سال ۹۸۷ کتابی در تاریخ اکبر تا وقایع همان سال نوشته است که به نام «تاریخ اکبری» یا «تاریخ محمدعارف قندهاری» شهرت دارد. میرابوتراب ولی پسر شاه قطب الدین شکرالله معروف به شاه ابوتراب عریضی حسینی سلامی شیرازی از سادات نیز کتابی در تاریخ گجرات نوشته و وقایع آن سرزمین را از زمان بهادرشاه تا زمان مظفرشاه سوم یعنی از ۹۳۲ تا ۹۹۲ در آن کتاب آورده. ملا محمدشاه آبادی هم از مورخین عصر اکبرشاهی بوده. وی در ۹۹۸ کتاب معروف تاریخ کشمیر را که «راجه تارانگی» یا «رازه ترنگ» و یا «راجه تارانگینی» نام دارد و منظومه ای است به زبان سانسکریت به دستور

جلال الدین اکبر ترجمه کرده و عبدالقادر بداونی در ۹۹۹ آن را اختصار و تهذیب نموده است. باز از مورخین ایرانی این روزگار است عبدالله مورخ مؤلف کتابی به نام «تاریخ داودی» در شرح حالات سلاطین لودی (از ۸۵۵ تا ۹۳۰) و سلاطین سوری (از ۹۴۶ تا ۹۸۸). این کتاب در سلطنت جهانگیر پایان پذیرفته است. سلطان محمد فخری هروی که شاعری ماهر بوده کتابی نوشته به نام «روضه السلاطین» در اشعار امرا و سلاطین به نام ابوالفتح شاه حسین غازی پادشاه بنگاله (متوفی در ۹۲۵). وی تألیف دیگری دارد به نام «جواهر العجایب» که تذکره زنان شاعره است و این کتاب را به نام اکبر ساخته و پرداخته. بالاخره باید از «مآثر رحیمی» نام ببریم تألیف عبدالباقی نهاوندی. این کتاب شرح حالات و صفات و سجایای عبدالرحیم خان خانان است که خود در مراکز مأموریت های خویش در گجرات و مولتان و دکن در باری شاهانه داشته و چون خود دانشمند و شاعر و نویسنده بوده، دانشمندان و شاعران و نویسندگان را گرامی می داشته و بسیاری از آنان را به نزد خویش دعوت می کرده و صحبتشان را مغتنم می دانسته و ایشان را به صلات کرامند می نواخته است و بسیاری از گویندگان چون فیضی و عرفی و انیسی و محمدحسین نظیری (متوفی در ۱۰۲۳) او را مدح گفته اند. عبدالرحیم خان کتابخانه مفصل و مجللی هم داشته که در بین اهل فضل و ادب زبان زد بوده است. کتاب عظیم مآثر رحیمی در ۴ مجلد پرداخته شده است.

عصر جهانگیر اوج درهم آمیختگی هنر و ادب و اندیشه ایرانی و هندی است. جهانگیر خود اهل ذوق و حال بود. وی شرح حالات خود را به زبان فارسی، ولی با شیوه نمکین فارسی گویان هند، به نام «توزوک جهانگیری» یا «جهانگیرنامه» نوشته و در کتاب خود شعر و نثر را درهم آمیخته. طالب آملی ملک الشعرا در باروی بوده و جهانگیر جای به جای در کتاب خود منتخباتی از اشعار طالب به دست داده است. در این انتخاب چنان ذوق و لطف طبع نشان داده که به نوشته شبلی نعمانی در کتاب شعرالعجم، شاید خود طالب نیز نمی توانست در انتخاب اشعار خود بهتر از جهانگیر دآوری کند. جهانگیر خود نیز به فارسی شعر می گفته. از اشعار اوست:

من چون کنم که تیر غمت بر جگر رسد	تا چشم نارسیده دگر بر دگر رسد
در وصل دوست مستم و در هجری قرار	داد از چنین غمی که مرا سر به سر رسد
وقت نیاز و عجز جهانگیر هر سحر	امید آن که شعله نور و اثر رسد

جهانگیر با مهرالنسا دختر غیاث الدین بیگ طهرانی ازدواج کرده بود. آن زن نخست در خانه علیقلی خان استاجلو بود که به مناسبت شجاعت فراوان «شیرافکن» لقب یافته بود. جهانگیر با صحنه سازی علیقلی بیگ را از سر راه خویش برداشت! غوغا بود دو پادشه اندر

۱- جهانگیر در شرح حال خود نوشته که علیقلی «شرارت و فتنه انگیزی در طبیعت داشت». ولی از خلال همین

ولایتی. سپس از مهرالنسا خواستگاری کرد و مهرالنسا نیز، پس از مدتی دیدار و پرهیز، تن به مزاجبت با وی داد و جهانگیر وی را نخست نورمحل خواند و سپس نورجهان. حتی دستور داد تا نام وی را در سکه‌ها نیز پهلوی نام خویش نقش کنند بدین گونه

به حکم شاه جهانگیر یافت صد زیور به نام نورجهان پادشاه بیگم زر
نورجهان چنان که گذشت و صاحب تذکره مرآة الخیال نیز در کتاب خود آورده در سخن سنجی و بذله گویی و حاضر جوابی بر دیگر زنان زمان خود امتیاز تمام داشت. او خود به فارسی شعر می‌گفته و این بیت را گویا برای مزار خویش ساخته:

بر مزار ما غریبان نی چراغی نی گلی نه پر پروانه سوزد نی سراید بلبلی^۱
مشاعراتی با شوهر خویش داشته، که علاوه بر هوش تند و حضور ذهن فراوان، مطالعه فراوان او را در ادب فارسی و احاطه اش را در شعر فارسی می‌رساند. نوشته‌اند که در هند معمول بود که در شروع ماه رمضان در میخانه‌ها را به گل برمی‌آوردند و صبح عید فطر آنها را باز می‌کردند. در شب عید فطر که جهانگیر و زنش برای رؤیت هلال به بام برآمده بودند، جهانگیر با دیدن داس مه نوبلافاصله می‌گوید.

هلال عید بر اوج فلک هویدا شد
و نورجهان فی البدیهه مصراع دومی به لطف تمام بر آن می‌افزاید:
کلید می‌کده گم گشته بود پیدا شد
وقتی دیگر جهانگیر به دیدن پیری خمیده قامت، که عصا زنان از کوچه‌های شهر می‌گذشت این سخن موزون بر زبان آورد:

چرا خم گشته می‌گردند پیران جهان دیده
نورجهان بی‌درنگ جواب داد:

به زیر خاک می‌جویند ایام جوانی را^۲

مهرالنسابیگم، گذشته از مراتب ذوق و قریحه ادبی و صرف نظر از علاقه به امور دربار و سیاست دولت، به عنوان یک زن نیز خوش سلیقه و بلکه صاحب ابداع و ابتکار بوده و در طراحی لباس و زیورهای زنانه قدرتی تمام آمیخته به لطف و زیبایی داشته. لباس غراره و ساری که امروز

— عبارات برمی‌آید که این تهمت پر و پایی نداشته. جهانگیر خود می‌نویسد که از بنگاله مرکز املاک علیقلی به وی خبر رسیده بود که «امثال این فتنه‌جویان را درین ولایت گذاشتن لایق نیست». او نیز بدین بهانه دستور توقیف و ارسال علیقلی را به دهلی صادر نمود. اما علیقلی در برابر این فرمان ظالمانه با شجاعت تمام از خود دفاع کرد و کشته شد (جهانگیرنامه ص ۶۶)

۱- شاهان شاعر (ابوالقاسم حالت)، ص ۲۹۹

۲- جهانگیرنامه (بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۹) ص ۳۸/۳۹ مقدمه

در سراسر هندوستان و پاکستان، بالاخص در طبقات بالای جامعه‌های مزبور، متداول است از ساخته‌های اندیشه و هنر اوست.

جهانگیر به مظاهر تمدن و فرهنگ ایران شیفته و شیدا بود. نوروز را بسیار دوست می‌داشت. از میان جشنها و اعیاد فقط به نوروز دل بسته بود و هر ساله آن را به شکوه و آیین تمام جشن می‌گرفت و تا ۱۹ روز نوروز داشت. در این نوزده روز سران کشور و افراد خانواده‌اش به دیدن او می‌رفتند و پیشکش می‌بردند و او نیز خلعت و منصب می‌بخشید و خدمتگزاران را گرامی می‌داشت و تقصیرکاران را می‌بخشود و بر درماندگان رحمت می‌آورد و مستمندان را می‌نواخت. او به اقامه این جشن اعتقادی عظیم می‌ورزید و حتی هنگامی که در سفر و در بیابانها بود در زیر چادر جشن می‌گرفت.

در بار جهانگیر نیز مانند در بار پدرش پربود از اهل ذوق و ارباب نظر، از شاعران گرفته تا نقاشان و خطاطان و تذهیب‌کاران و خوانندگان و نوازندگان، از مورخان تا منشیان و دانشمندان که بیشتر ایرانی بودند. از مورخان ایرانی باید نام برد از کسانی چون معتمدخان مؤلف «اخبارنامه جهانگیری» که حوادث سالهای اخیر جهانگیر را او جمع آورده و پس از تصویب و تصحیح جهانگیر آنها را ضمیمه «جهانگیر نامه» کرده است و خواجه طاهر سبزواری مؤلف «روضه الطاهرین» و اسدقزوینی مؤلف «حالات اسدبیک» و خاکی شیرازی مؤلف «منتخب التواریخ» و نعمه‌الله هروی مؤلف «تاریخ خان جهان» و غایبی اصفهانی مؤلف «بهارستان غایبی» در تاریخ بنگال و امین بلخی مؤلف «انفع الأخبار».

دو کتاب لغت مهم در این دوره نوشته شده است یکی «فرهنگ جهانگیری» و دیگر «عنصر دانش». فرهنگ جهانگیری تألیف جمال‌الدین حسین انجوی شیرازی به نام جهانگیر ساخته و پرداخته شده است. در این کتاب که به سال ۱۰۱۷ تألیف شده سلیقه خاصی به کار رفته و آن این که برخلاف دیگر فرهنگها که برحسب حرف اول یا آخر کلمات تنظیم شده‌اند، این کتاب براساس حرف دوم کلمات مرتب شده و بر این اساس کلمه «یار» را در این فرهنگ باید در حرف الف ردیف یا جستجو کرد و «ایوان» را در حرف یاء ردیف الف. اما «عنصر دانش» از دانشمندی است به نام امان‌الله حسینی با لقب دورودراز هندی (گورکانی) خانه زاد فیروز جنگ. این فرهنگ در سال ۱۰۱۹ شروع شده و در ۱۰۲۷ پایان یافته.

از پزشکان ایرانی در بار جهانگیر می‌توان از نواب امان فیروز جنگ و ابوالقاسم بن شمس‌الدین گیلانی و محمد حسین لاهیجانی، محمد صادق کشمیری و عبدالشکور نام برد و از خطاطان، خواجه شریف امیرالامرا پسر خواجه عبدالصمد شیرین قلم و محمد حسین زرین قلم و عبدالله مشکین قلم و عبدالرحیم عنبرین قلم و از نقاشان، ابوالحسن ملقب به نادرالزمان و از علما، میرمعصوم کاشی، ملا محمود جونپوری و قاضی نورالله شوشتری مؤلف کتاب مهم

«مجالس المؤمنین» که در سال ۱۰۱۸ هـ به علت تعصب شدید در تشیع کشته شد. شاه جهان پسر جهانگیر نخست شاهزاده خرم نام داشت و پس از فتح دکن از جانب پدر خود شاه جهان لقب یافت و به همین نام به سلطنت هند رسید. هنگامی که جهانگیر در ۲۷ صفر ۱۰۳۷ در بیست و دومین سال پادشاهی خود درگذشت، شاه جهان به سلطنت رسید. خود او خط فارسی را بسیار خوش می نوشت و خطاطان هنرمندی چون جواهر رقم (سیدعلی خان حسینی) و شیرین رقم (محمد مراد) و مشکین رقم (میرمحمد صالح) و یاقوت رقم (عبدالباقی حداد) را عزیز می داشت. بناهای ارزنده و زیبایی که از روزگار و بازمانده حاکی از کمال ذوق و سلیقه او و موجب اعجاب و تحسین اهل نظر می باشد و از این هاست تاج محل و مسجد مروارید (آگره) و قلعه سرخ و مسجد جامع دهلی و باغهای شلیمار لاهور و سرینا گار.

پسرش داراشکوه نیز یکی از متفکرین اسلامی و از نویسندگان بزرگ است که برای جستجوی حقیقت دامن از تعصبات مذهبی در کشیده بود و گاه با پاندیتهای برهمن و گاه با علمای اسلام نشست و برخاست می کرد و زمانی با سرمد، عارف مجذوب که برهنه در کوچه و بازار می گذشت، محشور بود و زمانی با مشایخ قادریه یا با دانشمندان و جوکیان و عرفای برهمایی و بودایی. کتابهای ارزنده وی عبارتند از «سکینه الأولیا» (در احوال ملاشاه بدخشی و متصوفه) و «سفینه الاولیا» در احوال مشایخ و علما و رساله «حق نما» در تصوف و از همه مهمتر کتاب «سراکبر» او که ترجمه مستقیمی است از او پانیشادهای هندی از زبان سانسکریت به زبان فارسی. این کتاب یکی از بهترین نمونه اندیشه مردم هندوستان است از روزگار باستان در قالب عبارت فارسی و بعدها هر که خواسته است در باره او پانیشادها بررسی یا ترجمه ای کند از مراجعه به این ترجمه روان و زیبا ناگزیر بوده. داراشکوه در سال ۱۰۶۹ به دست برادر مزور ریاکار سختهگیر خویش اورنگ زیب مغلوب و گرفتار شد و به فتوای علمای حنفی به قتل رسید.^۱ باری، در چنان دربار فارسی دوست و هنرور و ادب پروری، شاعران و نویسندگان و تاریخ نویسان و دانشمندان بسیار بودند. از شعرای دربار شاه جهان می توان از حاج محمدجان قدسی مشهدی (متوفی ۱۰۵۶) نام برد و از محمدقلی سلیم تهرانی (۱۰۵۷ هـ) و میرالهی همدانی (۱۰۶۴ هـ) و میررضی دانش مشهدی (۱۰۷۶) و ملاغنی کشمیری (۱۰۷۹ هـ) و عنایت خان آشنا (۱۰۸۳) و ملا محسن فانی (۱۰۸۸ هـ)

قدسی مشهدی گذشته از دیوان شعر مشتمل بر قصاید مدحیه مثنویهای «ظفرنامه» و «پادشاه نامه» را نیز به نام شاه جهان پرداخته است. این حاجی محمدجان را یک بار به عنوان صله «به زر برکشیده مبلغ وزن را که پنج هزار و پانصد روپیه می شد به او مرحمت نمودند.»^۲

۱- در خصوص ارزش کارهای داراشکوه و شخصیت والای او رجوع شود به مقدمه مفصل محمدرضا جلالی نایینی بر کتاب سراکبر (تهران، ۱۳۴۰)

۲- پادشاه نامه عبدالحمید لاهوری ج ۱ قسم دوم ص ۱۴۲ (چاپ کلکته)

کلیم کاشانی که ظاهراً در اصل از همدان بوده در عهد جهانگیر از ایران به هند آمده و در نزد شاه جهان تقرب یافته و در سال ۱۰۶۱ هـ. در شهر سری نگر کشمیر وفات یافته و در مقبره مزارالشعرا در همان شهر مدفون شده و او استاد شعرای فارسی گوی کشمیر است. کلیم کاشانی «پادشاه نامه» ای منظوم به نام شاه جهان ساخته و میرالهی همدانی نیز منظومه ای به همین نام پرداخته. دیوان محمدقلی سلیم تهرانی چاپ شده است^۱. او در زمان شاه جهان به هند آمد و در نزد اسلام خان وزیر اعظم معزز و محترم می زیست. او در سال ۱۰۵۷ در سریناگار (سری نگر) کشمیر مرد و هم در آن جا به خاک فرو شد. این بیت با همه ظرافت خیال به شیوه هندی از اوست:

به عیش آباد هندستان غم پیری نمی باشد که مونتواند از شرم کمرها شد سفید آن جا
دواوین و مثنویات غنی کشمیری و محسن فانی هم به چاپ رسیده. محسن فانی کتابی هم نوشته در ادیان و عقاید به نام «دبستان المذاهب» که شهرتی تمام دارد. در این روزگار شاعری بوده به نام چندربهان برهمن از مردم لاهور (۱۰۷۳) که شعر فارسی می گفته و خوب هم می گفته. نوشته اند که روزی که داراشکوه پایمردی کرد و او را به حضور شاه جهان برد، شاه جهان از و خواست تا شعری بخواند و او این بیت لطیف را برخواند:

مرا دلی است به کفر آشنا که چندین ماه به مکه بردم و بازش برهمن آوردم
شاه جهان که مسلمانی معتقد بود، از این سخن کفر آشنای او برنجید و از حاضرین خواست تا جوابی بدو دهند. یکی از وزرا گفت جوابش را سعدی داده:

خر عیسی گرش به مکه برند چون بیاید هنوز خرباشد
این امر نشان می دهد که آن آزاد منشی فکری و دوری از تعصب اکبر اندک اندک جای خود را به تقید و تعصب داده بود. باری این برهمن اشعار خوبی دارد:

ما حال دل خویش نهفتیم و نگفتیم شب تا سحر از درد نخفتیم و نگفتیم
با رشته مژگان همه شب دانه اشکی از غیر نهان داشته سفتیم و نگفتیم
در راه محبت به خیال قدم او هر مرحله را با مژه رفتیم و نگفتیم
در سینه خود راز غم عشق برهمن چون غنچه به صد پرده نهفتیم و نگفتیم

میرزا محمدعلی صائب^۲ از مشهورترین شعرای این روزگار در ایران و هند است. وی در تبریز به دنیا آمده و در اصفهان بزرگ شده. وی شاگرد و مرید حکیم رکنای کاشی بود. او نخست به قصد تجارت به هند آمد. ولی چون در بار هند و بزرگان دولت گورکانی حله شعر او را

۱- این بیت معروف از اوست:

نیست در ایران زمین سامان تحصیل کمال تا نیامد سوی هندستان حنا رنگین نشد

۲- در خصوص صائب رجوع شود به مقدمه امیر فیروزکوهی بردیوان آن شاعر و دیگر مراجعی ازین گونه.

نیز سخت خواستار آمدند مدتها در هند بماند و لقب «خان» یافت و با ظفرخان احسن از امرای بزرگ و فرمانروای کشمیر و کابل همدم و مصاحب گشت و سرانجام به ایران بازگشت و در ۱۰۸۵ در اصفهان وفات یافت. دیوان عظیمی دارد مشتمل بر ۱۲۰ هزار بیت و او فرد اکمل در سبکی شناخته شده که در ادبیات ایران بدان «سبک هندی» گفته می شود.

این نکته بسیار جالب توجه است که نه تنها مسلمانان (که بیشتر آنان ایرانی یا ایرانی الأصل بودند) بلکه برهمنان نیز شیفته زبان فارسی شده بودند. تنها چندربهان برهمن نیست که به زبان فارسی شعر گفته بلکه پیش از او پاندیت دونگرمل به نوشته عبدالقادر بدایونی در منتخب التواریخ، در زمان اسکندر لودی (۹۳۳ - ۸۹۴ هـ) در دهلی تدریس زبان فارسی می کرده و شعر می گفته و این مطلع غزلی از اوست:

دل خون نشدی چشم تو خنجر نشدی گر ره گم نشدی زلف تو ابتر نشدی گر
دیگر از این گونه برهمنان فارسی گوی میرزا منوهرتوسنی است که نامش در مآثر الأمرا و آیین اکبری و جهانگیرنامه آمده و اشعاری به نام او درین مآخذ ثبت شده من جمله:

شیخ مستغنی به دین و برهمن مغرور کفر مست حسن دوست را با کفر و ایمان کار نیست
بی عشق تو در جگر لبالب نار است بی درد تو در سرم سراسر خار است
بتخانه و کعبه هردو نزد کفر است ما را به یگانگی اینزد کار است
یگانه بودن و یکتا شدن ز چشم آموز که هردو چشم جدا و جدا نمی نگرند
همچنین شاعر دیگری است ازین دست به نام کریشناداس در روزگار اکبر که این سخن لطیف از اوست:

زاهدا کعبه پرستی تو و ما دوست پرست توبه این عقل مسلمانی و من برهمنم
در روزگار شاه جهان نوشتن شرح حال بزرگان دین و اولیاء الله و اهل تقوی و عرفان مورد توجه فراوان بود. تقریباً غیر از «سراکبر» که آن نیز به افکار عرفای باستانی هند و دانشمندان روزگار کهن اختصاص دارد، کلیه کتابهای شاهزاده داراشکوه مانند «سکینه الأولیاء» و «سفینه الأولیاء» و «مجمع البحرين» و «حسنات العارفين» و «رسالة حق نما» در زمینه شرح حال پیغمبر اکرم و بزرگان دین و اولیاء خدا و عارفان کامل و مشایخ طریقت و سلسله های دراویش قادریه و چشتیه و امثال آن است. حتی یکی از خواهران او نیز به نام جهان آرابیگم کتابی پرداخته در شرح احوال و مقامات خواجه محیی الدین چشتی سجزی اجمیری (متوفی در ۶۳۳ هـ. ق) و نام کتاب خود را «مونس الأرواح» نهاده.

ترسل و منشآت فارسی وسیله تفاخر و مایه سرافرازی بود. منیر لاهوری (۱۰۵۵) مجموعه ای در منشآت داشته و همچنین چندربهان برهمن شاعر که خود منشی داراشکوه بوده مجموعه ای به نام «چهار چمن» در منشآت فراهم آورده است. سه تن دیگر از امرای بزرگ هند

هر یک کتابی در منشآت دارند. داشتن مجموعه‌ای در منشآت نماینده احاطه فراوان به زبان شیرین و زیبای فارسی و وقوف بر دقایق و ظرایف آن بوده است و این که سه تن از بزرگان دولت گورکانی مجموعه‌ای در منشآت فراهم آورده‌اند گویای این نکته است که با وجود همه اشتغالات زندگی سیاسی و اداری، اولیای دولت هند تا چه حد به زبان فارسی شیفته و دلبسته بوده‌اند. از قضا این هر سه نه تنها ادیب که ادیب پرور و شاعر دوست نیز بوده‌اند و در خانه آنان به روی اهل فضل گشوده و سفره نعمت ایشان گشاده بود. از اینان یکی سعدالله خان است که به نام سعدالله خان منشی شهرت داشته و دو دیگر ظفرخان احسن است. نام اصلی وی احسن الله خان و خود مردی ادیب و دانشمند بود و مدتها در کابل و «کشمیر» در گاهش پناهگاه اهل فضل و ادب بود و حتی صائب او را بر عبدالرحیم خان خانان ترجیح داده است و چنین گفته: خان خانان را به رزم و بزم، صائب دیده‌ام در سخا و در شجاعت چون ظفرخان تونیست شعرای دیگری نیز او را مدح گفته‌اند. وی در خدمت سیاسی و نظامی لقب «ظفرخان» یافته بود و در شعر «احسن» تخلص می‌کرد. عنایه الله خان متخلص به «آشنا» پسر این مرد و پرورده دست و زبان اوست و دور نیست که چون پدر انگشت خط نویس و دستی گهر پاش و طبعی موزون داشته. او در شعر مضامین دقیقی آورده و بیشتر به ارسال المثل پرداخته و این امر قدرت او را در زبان فارسی می‌رساند. این ابیات از اوست:

دولت به وقت تیرگی بخت نکبت است جاروب وقت شام پریشانی آورد
یا این بیت:

الفت میانه دوستمگر نمی‌شود دندان مار دسته خنجر نمی‌شود
امر دیگری که در این روزگار سخت مرسوم و مطلوب بود نوشتن تاریخ دوران شاه جهان بود آن هم تخت عنوان «پادشاه‌نامه». از پادشاه‌نامه‌های کلیم و قدسی مشهدی و میرالهی همدانی یاد کردیم و اینک چند پادشاه‌نامه منثور. «پادشاه‌نامه» عبدالحمید لاهوری که در ۱۰۵۷ هـ تألیف شده و پادشاه‌نامه محمد وارث و «پادشاه‌نامه» محمد امین قزوینی که کلاً شرح زندگانی شاه جهان است و در همین زمینه به نام شاه جهان‌نامه باید از «شاه جهان‌نامه» امیر آشنا نام برد و از «شاه جهان‌نامه» منشی صادق و «شاه جهان‌نامه» میرزا جلال طباطبایی و باز در همین موضوع سلطنت شاه جهان، کتبی به اسامی مختلف می‌توان نام برد از «عمل صالح» تألیف محمد صالح کنبویی و تاریخ «طبقات شاه جهان» از محمد صادق.

اورنگ زیب پسر و جانشین شاه جهان است. وی برخلاف پدران خویش به شعر و ادب چندان توجهی نداشت و به هنرهای ظریفه بی‌اعتنا بود. چه در اجرای احکام اسلام و دقیقتر بگوئیم در ظهور شرع بسیار سختگیر و متعصب بود. خود او قرآن را از حفظ داشت و برای احتراز از لقمه شبهه به کتابت قرآن یا دوختن کلاه امرار معاش می‌کرد. در حین مرگ بیش از ۳۰۵

روپیه در اختیار نداشت. هر قدر پدرانیش در امور مذهبی تساهل می ورزیدند و با هندو و برهمن و مسلم و صوفی و درویش و قلندر می نشستند و برمی خاستند، اورنگ زیب هندیان را خوار می داشت و معابد آنان را ویران می کرد تا از مصالح آن مسجد بنا کند و حتی قانون جزیه را که اکبر با بزرگ منشی لغو کرده بود دوباره معمول نمود و از هندوان جزیه گرفت و همین سختگیریها موجب شد که هر روز در گوشه ای از کشور پهناور وی آتش شورش برپا شود و اقتصاد هند دستخوش صدمات فراوان گردد. وی مقام ملک الشعرا را که اکبر ایجاد کرده بود برانداخت و به جای شعر و ادب به علوم دینی و فلسفی توجه کرد و برای تدوین فقه اسلامی و تبیین قرآن و حدیث بسیار کوشید. فقها را عزیز داشت و آنان تحت حمایت وی کتاب «فتاوی عالمگیری» را جمع و تألیف نمودند که یکی از جامعترین کتب فقه حنفی است. با این حال اورنگ زیب در حسن خط و ورزیدگی فراوان داشت. دو نسخه از قرآنهایی را که به خط خود نوشته به مدینه فرستاده بود تا مورد استفاده زائران خانه خدا قرار گیرد. در نشر فارسی نیز نیرومند بود. از منشآت وی برمی آید که در زبان فارسی مطالعه و ممارست تمام داشته و نثر او نمونه خوبی از روانی و سادگی و ایجاز در عین فصاحت و بلاغت است. جمعی از شاعران و منشیان و مورخان در زمان او بودند. اینان بیشتر، ایام جوانی خویش را در دربار ادب پرور شاه جهانی گذرانده بودند و در پایان عمر روزگار سلطنت اورنگ زیب را درک کردند. از این جماعت اند سرمد کاشانی (۱۰۷۱) شاعر رباعی گوی و محمد اسلم سالم کشمیری (۱۰۸۹) و اسماعیل بینش کشمیری (در حدود ۱۰۹۳) و میرزا محمدعلی ماهر اکبرآبادی (۱۰۸۹) مؤلف «گل اورنگ» که مجموعه ای است از نظم و نثر در مدح اورنگ زیب و میرزا معزالدین محمدفطرت معروف به معزقمی (۱۱۰۱ هـ) و شیرخان لودی صاحب تذکره مرآة الخیال (۱۰۱۲) و شاه محمد صادق اندرابی (۱۰۹۳) و الله داد فیضی سرهندی صاحب لغت «مدار الأفاضل» (۱۱۰۱) و غلام الله صدیقی غزنوی هانسوی مؤلف «اشهر اللغات» (تألیف در سال ۱۰۸۲) و محمد مقیم مؤلف تاریخ «پرسور» (پرسور کنونی در نواحی سیالکوت) که تاریخ خود را در سال ۱۰۷۱ نوشته و غنیمت گنجاهی از منطقه گجرات (۱۱۰۷) و جو یا سرهندی کشمیری (۱۱۱۸ هـ) ملا محمد سعید اشرف مازندرانی (۱۱۲۰) و ناصرعلی سرهندی (۱۱۰۸) و نعمت خان عالی شیرازی (۱۱۲۱) و میرزا عبدالقادر بیدل (۱۱۳۴) و محمد هاشم خوافی خان صاحب منتخب الالباب (۱۲۴۳). از اینان شاه محمد صادق اندرابی «تاریخ کشتوار» یعنی تاریخ نواحی کشمیر را نوشته است و نعمت خان عالی شیرازی آثار متعددی دارد که از انتقاد عصر اورنگ زیب هم خالی نیست، من جمله وقایع یا «واقعات فتح گلکنده» به نثر و نظم. وی در سال ۱۱۲۱ هـ در گذشته. اشعار جو یا در لاهور چاپ شده و اشعار عبدالقادر بیدل در افغانستان و پاکستان بارها به طبع رسیده است.

اورنگ زیب در سال ۱۱۱۸/۱۷۰۷ درگذشت. او آخرین فرد بزرگ سلسله گورکانی هند است. پس از وی دیگر گورکانیان هند نه تنها قدرتی نیافتند بلکه رو به ناتوانی و انحطاط نهادند به طوری که کمتر کسی از آنان شایسته ذکر است.

این نکته نیز قابل توجه است که در قرن اول سلطنت گورکانیان هند که عصر شکوفایی و قدرت آن دودمان است، زنان نیز کم از مردان نبودند و در عشق به زبان و ادب فارسی گاهی گوی سبقت از مردان می بودند. گلبدن بیگم دختر بابر نخستین زنی از آن دودمان است که دست به نوشتن کتاب زده و کتاب «همایون نامه» را، در شرح واقعات بابر و همایون و اکبر به زبان ساده و شیرین فارسی نوشته و دیگر از زنان دربار گورکانی هند است نورجهان زن جهانگیر که بدو اشاره کردیم^۱ و جهان آرا بیگم و روشن آرا بیگم دختران و ممتاز محل زن^۲ شاه جهان و معروفتر از همه آنان زیب النسا دختر اورنگ زیب که تخلص او را مخفی نوشته اند.

از زمان جهانگیر بود که کاپیتان بست انگلیسی بر ناوهای جنگی پرتغال غلبه کرد و از قدرت مطلقه پرتغالیها در سراسر دریای هند کاست و از جهانگیر اجازه فعالیت تجارتی و تأسیس پایگاهی در بندرسورات گرفت (۱۶۱۲). پنج سال بعد در سال ۱۶۱۷، سرتوماس رواز دربار جیمز اول به دربار جهانگیر آمد و از جهانگیر اجازه خواست که تجار انگلیسی در سراسر قلمرو گورکانیان هند به تجارت پردازند. و جهانگیر نیز بدو اجازه داد و همین امر مقدمه تسلط تدریجی انگلیسیان بر هند شد و سرانجام همان انگلیسیانی که روزی به اجازه خواستن و خواهش کردن در هند راه یافته بودند، پادشاه گورکانی هند را از تخت به زیر کشیدند و هند را جزو مستعمرات دولت فحیمه انگلستان و ملکه ویکتوریا را امپراتریس هندوستان اعلام کردند (۱۸۵۸ م) سرانجام، بعد از جنگ بین الملل دوم در سال ۱۹۴۷ بود که هند استقلال خود را بازیافت. آخرین امپراطور گورکانی هند به نام بهادر شاه ثانی، در تبعید در شهر رانگون برمه مرد (۱۹۶۲).

در روزگار امپراطوران کم ارزش هند، هنوز زبان فارسی، زبان ادب و هنر دربار هند بود. اما از هنگامی که کمپانی انگلیسی میخ خود را محکم کرد و سرزمینهای هند زیر نظر کمپانی هند شرقی قرار گرفت، زبان انگلیسی رقیب خطرناکی برای زبان فارسی شد و چون زور و زردست انگلیسیها بود، رفته رفته زبان انگلیسی روآمد. تا این که کمپانی هند شرقی در

۱- نوشته اند که نورجهان در کارهای سیاسی کشور دخالت می کرد و فرمان به نام امرا صادر می نمود و برآن مهر می نهاد. سجع مهرش چنین بود:

نورجهان گشت به حکم اله همدم و همراز جهانگیر شاه

۲- ممتاز محل نیز شعر می گفت. وقتی شاه جهان این سخن موزون را بر زبان آورد که

آب از هوای روی تومی آید از فرسنگها

ممتاز محل فی البدیهه گفت:

وزهیبت شاه جهان سرمی زند بر سنگها

سال ۱۸۳۴ زبان انگلیسی را رسماً زبان رسمی هند اعلام نمود و این آغاز دشمنی صریح انگلیسیان با ادب و فرهنگ ایرانی بود. چه انگلیسیان می‌خواستند که فرهنگ اروپایی و زبان و ادب انگلیسی را در هند ساری و جاری گردانند.

بی آن که بخواهیم به سیاست و سیاست‌بازان پیردازیم، اشارتی می‌کنیم گذرا به ذکر بعضی از شعرا و نویسندگان و مورخین ایرانی الاصل هندوستان که به زبان فارسی گفته‌اند و نوشته‌اند، در آن روزگار، که اندک اندک زبان فارسی در هند رو به افول می‌رفت و به جای آن زبان انگلیسی می‌نشست یا زبان اردو و به اصطلاح زمان «ریخته». از شعرای این دوره‌اند محمدحسن قتیل (متوفی در ۱۲۳۲ هـ) حکیم مؤمن دهلوی (۱۲۶۸) نواب مصطفی خان شیفته که حسرتی هم تخلص می‌کرد (۱۲۸۶) و میرفخرالدین متت (۱۲۰۸) و میرزا جان‌جانان مظهر (۱۱۹۵) ملا لعل محمد توفیق (۱۱۸۷) و حزین لاهیجی میرزا محمدعلی (۱۱۸۱) میرزا اسدالله غالب دهلوی وواله داغستانی صاحب ریاض الشعرا (۱۱۷۵) و ملا میرفانی مفتی (۱۱۶۱). از دانشمندان این دوره است سراج الدین علی خان آرزو اکبرآبادی (۱۱۶۹ هـ) مؤلف کتابهای «سراج اللغات» و «چراغ هدایت» هر دو در لغت فارسی و لالا تیک چند بهار (۱۱۶۲) مؤلف فرهنگ «بهار عجم» و آندرام مخلص سیالکوتی (۱۱۸۰) مؤلف «مصطلحات الشعرا» و خواجه محمداعظم دیده مری نویسنده کتاب «واقعات کشمیری» که «تاریخ اعظمی» هم خوانده می‌شود.

این کشمیریکی از مراکز مهم ادب و هنر ایرانی بوده است. در زمان اکبر بود که این خطه بهشت مانند در قلمرو تیموریان هند درآمد (۹۹۴ هـ / ۱۵۸۶ م). چه بسیار از مردم این سرزمین که به فارسی شعر گفته‌اند و چه بسیار از شعرای ایرانی که به کشمیر سفر کرده‌اند. از بزرگان ادب کشمیر شیخ محمد یعقوب صرفی (۱۰۰۳ هـ) است که سفرهای فراوان نموده و به ایران هم آمده و با شاه طهماسب هم دیدار داشته. وی خمسة نظامی را به سلیقه خود (که فارسی را در هند یاد گرفته) و روش و مذاق خود — که اهل تصوف بوده — جواب گفته است به اسامی «مسلك الأخیار» و «واق و عذرا» و «لیلی و مجنون» و «مغازی النبی» و «مقامات مرشد». در شعر فارسی هم صاحب دیوان است. این است نمونه‌ای از اشعار وی:

در هر چه بینم آن رخ نیکوست جلوه گر در صد هزار آینه یک روست جلوه گر
خلقی به هر طرف شده سرگشته بهر دوست وین طرفه تر که دوست به هر سوست جلوه گر

دیگر از شعرای مشهور کشمیراند مظهری کشمیری (۱۰۲۶) و خواجه حبیب الله حبی مؤلف کتابهای «راحة القلوب» و «تنبيه القلوب» در تصوف و کتاب «مقامات حضرت ایشان» در احوال و آثار مرشد خویش شیخ محمد یعقوب صرفی. در شرح احوال متصوفه کشمیر کتاب

«اسرار الأبرار» تألیف بابا داود مشکونی (۱۰۹۷) شایان توجه است.

در قرون اخیر نیز درباره کشمیر به زبان فارسی کتب ارزنده ای نوشته شده مثل «تاریخ حسن» در چهار جلد در تاریخ و جغرافیای کشمیر تألیف پیر غلام حسن (۱۰۳۶ ه.ق) و «تحائف الأبرار» یا «تاریخ کبیر کشمیر» از حاج مسکین امریتسری که در ۱۹۰۰ نوشته شده (۱۳۱۷ ه.ق) در همین قرون اخیر (قرن ۱۳ و ۱۴ ه.ق) باز هم کتابهای خوبی به زبان فارسی و در باب لغت فارسی در هندوستان تألیف گردیده مثل «غیاث اللغات» (تألیف در ۱۲۴۲) از محمد غیاث رامپوری و «ارمغان آصفی» و «آصف اللغات» باز از محمد غیاث در ۱۷ مجلد و «فرهنگ نظام» در پنج جلد از محمدعلی داعی الاسلام (۱۳۷۰ / ۱۹۵۱ م) و «فرهنگ آنندراج» تألیف محمد پادشاه (۱۰۳۶ ه.ق).

در دربار سلاطین قطب شاهی و عادلشاهی دکن نیز چنان که اشارتی رفت شعرا و نویسندگان بزرگی بودند. مثلاً محمد امین میرروح الامین وزیر محمدقلی قطب شاه شاعر فارسی بوده و علاوه بر دیوان اشعار چهار مثنوی سروده است به اسامی «خسرو و شیرین» و «لیلی و مجنون» و «مطلع الأنظار» و «فلک البرج». البته این شاعر می خواسته خمسه یا به اصطلاح پنج گنج نظامی و امیر خسرو دهلوی را جواب بگوید. ولی روزگار بیش از این مهلتش نداده است.

از کتب مهم فارسی که در روزگار قطب شاهیان نوشته شده «تاریخ قطب شاهی» است تألیف نظام الدین احمد شیرازی و «حدیقه قطب شاهی» تألیف میرزا نظام الدین و «مآثر قطب شاهی» تألیف محمد بن عبدالله نیشابوری کلا در تاریخ و وقایع و مآثر آن سلسله و «برهان قاطع» تألیف محمد حسین بن خلف برهان تبریزی. باید توجه داشت که بعضی از آنان مثل جمشیدقلی (۹۵۷-۹۵۰) و محمدقلی قطب شاه به فارسی شعر می گفتند و محمدقلی به اردو نیز شعر دارد. اینک نمونه شعر جمشیدقلی:

هر زمان از پی دیدار تو آیم به درش	بر سر کوی بلای تو مقام است مرا
ترک این کار نخواهم من بیدل کردن	من که جمشیدم و این کار تمام است مرا

و محمدقلی قطب شاه نیز چنین سروده:

اعجاز محبت بنگر چون که در این راه	بی سال و پراز شوق پریدیم پریدیم
ای قطب شه از درد دل خویش چه گویم	مشتاقتر از خویش ندیدیم ندیدیم

از عادلشاهیان نیز ابراهیم عادل شاه مربی و سرپرست و حامی ملک قمی (متوفی ۱۰۲۵ ه) و دامادش نورالدین ظهوری ترشیزی (متوفی ۱۰۲۴ ه) بود. «رقعات» و سه دیباجة ظهوری به نثر نمونه ای از نثر مصنوع است. دیوان ظهوری چاپ شده و ساقی نامه ای دارد در ۴۵۰ بیت که بر طبق نظر مؤلف «تذکره میخانه» بهترین ساقی نامه هاست. مثنوی «منبع انهار» ایرانیان و هندوان / ۵۲۷

ملک قمی نیز شهرت فراوان دارد.

از کتب تاریخ این خاندان می‌توان از «تاریخ عادلشاهی» قاضی نورالله شوشتری نام برد و از «گلشن ابراهیم» تألیف محمدقاسم فرشته که به علت نام مؤلف به «تاریخ فرشته» معروف است و آن از اهم تواریخ هند است و چند چاپ شده. «برهان مآثر» نیز کتابی است در تاریخ پادشاهان گلبرگه یا برهان شاهیان به قلم سید علی بن عزیزالله طباطبایی حسنی از مورخین دربار محمدقلی قطب شاه. برهان مآثر در ۱۰۰۰ هجری تألیف شده. رفیع‌الدین ابراهیم توفیق شیرازی که در ۹۴۷ در شیراز متولد شده و در جوانی به تجارت به هند رفته و در ۹۶۷ به دربار علی عادلشاه راه یافته و نخست به منصب خوانسالاری و سپس به سمت منشیگری نائل آمده در سال ۱۰۱۸ کتابی تألیف کرده به نام «تذکره الملوک» در تاریخ سلسله عادلشاهیان. خورشاه بن قباد حسینی عراقی نیز از مورخین دربار برهان نظام شاه (۹۱۴ تا ۹۶۱ سلطنت کرده) است که چون در ۹۵۲ از جانب مخدوم خویش به سفارت به دربار شاه طهماسب به قزوین آمده به «ایلچی نظام شاه» معروف شده. او که در بازگشت از این سفر در گذشته است مؤلف کتابی است در تاریخ عمومی از آغاز تا زمان خود به نام «تاریخ ایلچی نظام شاه».^۱

شاه طاهر دکنی

در زمینه افکار مذهبی نیز ایرانیان در کشور هند دگرگونیهای فراوان پدید آوردند. در این روزگار شاه طاهر انجذانی مذهب تشیع را به شبه جزیره دکن برد و توسعه و گسترشی تمام در آن سرزمین داد. این شاه طاهر از سلاله اسماعیلیان مصر و از اعقاب محمد بن عبدالله المهدی (متولد سال ۲۶۶ هجری) است که نیاکانش در زمان حسن صباح از مصر به ایران آمده‌اند و به قول

۱- در تحریر این فصل یعنی نفوذ ادب فارسی در هند غیر از دواوین شعرا و تذکره‌های گوناگون ایرانی و هندی و تواریخ عمومی ایران و هند از منابع ذیل استفاده فراوان برده‌ام:
آیین اکبری از ابوالفضل علامی (کلکته ۱۸۷۷) تاریخ ادبی ایران از ادوارد براون (ترجمه رشید یاسمی تهران، ۱۳۱۶) جلد پنجم تاریخ ادبیات ایران از ذبیح‌الله صفا (تهران، ۱۳۶۲) و تاریخ فرشته (نول کشور، ۱۳۵۰ ه.ق.).

تجلیات زبان و فرهنگ ایران در هند و پاکستان از دکتر حیدر شهریار نقوی (مجله هنر و مردم شماره ۱۳۸ فروردین ۱۳۵۳) و شاعران دوره صفوی و هند از پروفیسور عزیز احمد (ترجمه مسعود رجب‌نیا، مجله هنر و مردم شماره ۱۶۴) و «ادبیات فارسی در شبه‌قاره هند و پاکستان از دکتر محمد ریاض (مجله هنر و مردم شماره‌های ۱۵۸-۱۵۶) و سرزمین هند از علی اصغر حکمت (تهران، ۱۳۳۷) و مقدمه کتاب «سراکبر» به قلم محمد رضا جلالی نایینی و مقدمه سکینه الاولیا از همان نویسنده و مقالات پروفیسور هادی حسن صفحات ۴۳-۳۹ و ۱۹۳-۱۹۱ و ۲۰۴-۱۹۷ و ۲۱۳-۲۰۵ و مقدمه جهانگیرنامه از محمد هاشم

قاضی نورالله شوشتری به «خواندیه» شهرت یافتند. شاه اسماعیل که، با وجود خود، دیگر سادات صاحب داعیه را مخلّ وحدت فکری و سیاسی ایرانیان می دانست، درصدد نابودی آنان برآمد. ولی پیش از آن که اندیشه خویش را عملی سازد، شاه طاهر به راهنمایی میرزا شاه حسین «سلامتی را منحصر در ترک درویشی ظاهری دانسته بساط سجاده نشینی را درهم پیچید» و «در سلک علمای حضور منتظم گردید» و پس از چندی منصب تدریس شهرکاشان بدو واگذار گردید. در کاشان مجلس درس او شهرت یافت و جماعتی به دور او جمع شدند و بداندیشان به شاه اسماعیل وانمود کردند که او اشاعه مذهب اسماعیلیه می کند. اسماعیل نیز فرمان قتل او را صادر نمود. اما شاه حسین که جان سید را در خطر دید، یکی تیزروتر از مأمور شاه به کاشان فرستاد. شاه طاهر به شنیدن این خبر ناگوار، در سرمای سخت زمستان، سر به کوه و به بیابان نهاد و از صحراها و کوهها گذشت تا به بندر جرون رسید و خود را در سفینه ای انداخت که عازم هند بود.

در سال ۹۲۸، شاه طاهر وارد احمدنگر پایتخت نظام شاهیان شد و بار دیگر بساط درس و تدریس گسترده و تعلیم او چنان مؤثر و تقریرش چنان گرم و دلپذیر بود که برهان نظام شاه در سال ۹۴۴ دستور داد تا نام خلفای ثلاث را از خطبه بیاندازند و باز به راهنمایی شاه طاهر، وی چتر و رایت سبز اختیار کرد و «بترائیان را وظیفه داده حکم کرد که در کوچه و بازار و مساجد به لعن و طعن خلفای راشدین و پیروان ایشان مشغول باشند».^۲

در کتاب تاریخ فرشته آمده که در موقع ورود شاه طاهر به هند، در احمدنگر، مذهب مهدویه رواج تمام پیدا کرده و برهان نظام شاه دختر خود را به یکی از مشایخ آن طریقه به زنی داده بود. ولی بر اثر تعالیم شاه طاهر، طرفداران مذهب مهدویه سرکوب و ریشه کن شدند. از مذهب مهدویه اطلاعی دقیق در دست نداریم. ظاهراً دعوت و بدعتی در حدّ وزمینۀ (بایّت) بوده است.

باری شاه اسماعیل از شنیدن خبر گرایش نظام شاه به آیین تشیع و ترک مذهب تسنن بسیار شادمان شد و

«آقا سلمان طهرانی مشهور به مهتر جمال را که چراغچی مقرب بود جهت مبارک باد مذهب به احمدنگر فرستاد و یک غلام ترک شاهقلی نام و یک عدد

۱- این نسبت در تحفه سامی به صورت «خواندیان» آمده و در تاریخ فرشته به صورت «خوندیه» منسوب به خوند از مضافات قزوین در سرحد گیلان.

۲- قاضی نورالله نوشته که عبدالقادر پسر نظام شاه بسیار بود و طبیبان از درمانش فرومانده بودند تا به راهنمایی شاه طاهر، نظام شاه نذر دوازده امام می کند و پسر شفا می یابد و نظام شاه به جرگه شیعه اثنی عشریه می پیوندد. (چاپ کتابخانه مرکزی، جلد دوم ص ۲۳۵).

الماس بزرگ قیمتی بابت همایون پادشاه و یک قطعه زمرد که نام مستعصم خلیفه عباسی بر او منقوش بود و دیگر تحف و هدایای نفیس ایران جهت برهان پادشاه مرسل گردانید و یک انگشتری عقیق که سالها در انگشت داشت و کلمه «التوفیق من الله» نقش وی بود برای شاه طاهر فرستاد.^۱

بر اثر گسترش تعلیمات شاه طاهر در دکن، دولت عادلشاهیان نیز به جانب تشیع گرایش تمام یافت. اسماعیل عادل شاه نیز مورد تفقد شاه اسماعیل صفوی قرار گرفت و بنیان گذار سلطنت صفویان او را در نامه خویش «شاه» خواند و عادل شاه این سخن را به فال نیک گرفت که «اکنون شاهی به خاندان ما آمد». سپس ایلچی پادشاه صفوی را احترام فوق العاده کرد.

«حکم فرمود که جمله سپاه مغل زاده تاج سرخ دوازده ترک بر سر نهند و هر که تاج پوش نباشد او را به سلام نگذارند و دوازده گوسفند جریمانه از وی بگیرند و اگر همان شخص بار دیگر این کار را بکند، میان بازار دستار از سرش بردارند و بازاریان نسبت به او سخنان رکیک بر زبان آرند و نیز حکم کرد که روزهای جمعه و عیدین و سایر ایام متبرک بر منابر فاتحه سلامتی شاه اسماعیل صفوی می خواند باشند و این حکم قریب هفتاد سال تا آخر عهد علی عادل شاه جاری بود.»^۲

اما بعدها، نوه اش ابراهیم عادل شاه دوباره به تسنن بازگشت و از کیش جد و پدر کناره گرفت و حتی خواجه عنایه الله شیرازی معلم فرزند خود را به تهمت رفض و جرم تشیع به قتل رسانید و ملافتح الله شیرازی را به جای وی برگزید که او نیز شیعه بود. ولی چنین وانمود می کرد که سنی است و بر مذهب امام اعظم ابوحنیفه^۳.

باری شاه طاهر در سال ۹۵۶ درگذشت و در شهر احمدنگر یعنی همان جا که قالب تهی کرده بود مدفون گردید. اما چندی بعد بقایای استخوانهای او را به کر بلا منتقل کردند.^۴

شیوه معماری ایران در هند

بیهوده است اگر بخواهیم نفوذ تمدن و فرهنگ ایرانی را در کلیه شئون تمدنی و فرهنگی هند بررسی کنیم. زیرا این بررسی را پایانی نخواهد بود. بهتر است ناگزیر چند سطری نیز در باب

۱- تاریخ فرشته ص ۱۱۶.

۲- تاریخ فرشته جلد ۲ ص ۱۹

۳- ایضاً ص ۳۴

۴- درخصوص شاه طاهر بن رضی الدین الاعمیلی رجوع شود به تاریخ فرشته در سلطنت نظامشاهیان و مجالس المؤمنین جلد ۲ ص ۲۴۰-۲۳۴ و تحفه سامی ص ۲۹ (چاپ وحید دستگردی) و کتاب «شاه طهماسب» تألیف نگارنده مقاله هفتم.

معماری و کاشی کاری بگوئیم و بگذریم.

معماری هند نیز از زمان همایون رنگ و بوی ایرانی گرفت. در بناهای گورکانیان هند، از روزگار اکبر (۹۶۳ تا ۱۰۱۴ / ۱۵۵۶ - ۱۶۰۵) و اوائل سلطنت جهانگیر (۱۰۱۴ تا ۱۰۳۷ / ۱۶۰۵ - ۱۶۲۷) مثل ابنیه فاتح پورسیکری، کاخهای قرمز قلعه اگریه و قلعه لاهور سکندره و الله آباد و اجمیر و غیره، ابتکارات ایرانی در طاق درگاهها و هلالها و ضریبهای پی و همچنین در شاه نشین ها و ایوانهای ستوندار بناهای اداری و بازارها، در جلو خان مسجدها در محرابها و مدخلها (مانند بلند دروازه در ناحیه فاتح سیکری) در طاقچه های دیوار و لوحه ها وجود داشت. ازین ابداعات ستونهای دراز ترک ترک بود با سر ستونهای آو یزدار و پنجره های مشبک (مانند مسجد نطنز و مسجد علی اصفهان) و استفاده بسیار از طرحهای تزیینی به خصوص سرو. کاروانسراها و حیاطهای کاخها مثلاً در اجمیر و الله آباد سبک ایرانی داشتند.

یک نکته شایسته توجه است و آن این که همایون که عاشق و شیفته فرهنگ و هنر ایرانی بود، در همه شئون تحت تأثیر فرهنگ و هنر ایرانی قرار گرفت، من جمله در معماری. در ابتدا آنچه بود معماری ایرانی بود. با این تفاوت که در بیشتر جاها به جای کاشیکاریهای سبک ایران به رسم هندیان، از زمان سلاطین خلجی تخته سنگهای رنگین به کار می رفت. از بناهای عمده این دوره، یعنی دوره سلطنت همایون پس از مراجعت از ایران، مقبره عظیم همایون است با سنگ سرخ که باغ آن کاملاً به سبک چهار باغ اصفهان است. و باغ کوچک دیگری به نام «بو حلیمه» که سر در آن مزین به کاشیهای معرق است. و عرب سرای و چند مقبره کوچکتر متعلق به اعضای خانواده همایون و مدرسه «خیر المنزل» که کاشیهای آجری شکل لعابی و لوحه های گچکاری دارد و مقبره بیرام خان خان خانان و مقبره اتقی خان (۹۶۴۵ / ۷ - ۱۵۶۶). این تأثر معماری هند از معماری ایران حتی در بعضی از کارهای اوائل دوره اکبر نیز دیده می شود. مثل مساجدی که در زمان اکبر در اجمیر و ناگور ساخته و با کاشی معرق تزیین شده است. اما اکبر نسبت به فرهنگ و اندیشه اصیل هندی شیفتگی تمام داشت و به همین جهت شبها با دانشمندان هندی در گرد آتشی می نشست و به بحث و گفتگویی پرداخت. از این روی در زمان او، توجهی به هنر معماری بومی هند نیز به چشم می خورد. فی المثل در همان بناهایی که با اقتباس از شیوه های ایرانی ساخته شده، در کنار عنصر ایرانی معماری عنصر راجپوت دیده می شود. یا مثلاً خانه های مسکونی، تالارها و خوابگاهها آلاچیقهای روی بام به سبک راجپوت بنا می شده. اما توجه شدید اکبر به فرهنگ و هنر و اندیشه های هندی در نزد درباریان متعصب و مردم عوام مسلمان ایجاد ناخشنودی کرد. از این رو، شاهزاده سلیم - که بعدها جهانگیر لقب یافت - برای جلب حمایت ایرانیان در مقابل هندوان بار دیگر ایرانیان را بر کشید و به خدمت فرهنگ و ادب و هنر ایران برخاست. لباسهای صفوی و سبکهای خانگی ایرانی را اقتباس کرد. هنرمندان ایرانی مثل ایرانیان و هندوان / ۵۳۱

آقارضا و ابوالحسن را گرامی داشت. پارچه‌های زربفت و زردوزی‌های مرسوم در ایران را در هند رواج داد. به طوری که ملکهٔ او یعنی نورجهان هم ایرانی بود. ذوق شخصی این ملکه باعث شد که در بناهای عظیم هند از سنگ مرمر سفید مزین به سنگهای قیمتی و ستونهای ایرانی استفاده شود. یکی از بناهای نخستین این دوره یعنی مقبرهٔ میرزا عزیز پسر اتقی خان (۱۰۳۲/ ۱۰۳۴-۱۶۲۳/ ۱۶۲۴) در ناحیهٔ نظام الدین که به طور آزمایشی آغاز شده بود ستونهای ایرانی و سرستونهای آو یزدار و ضربی‌های پخ و پنجره‌های مشبک ایرانی دارد. سایر طرحهای تزئینی که تا سالهای ۱۰۲۹ تا ۱۰۳۹/ ۱۶۲۰ تا ۱۶۳۰ هم مشاهده می‌شود از روی طرحهای مقبرهٔ شیخ صفی در اردبیل و مسجد شاه اصفهان و آستانهٔ رضوی در مشهد تقلید شده است. در پنجاب و دهلی و اگره ترین عمارات با کاشی ایرانی (معرق) دوباره معمول و مطلوب شد. مسجد وزیرخان (۱۰۴۳/ ۱۶۳۴) و مسجد دایی آنگا (۱۰۴۴/ ۱۶۳۵) مسجدچینیان والی (۱۰۶۹/ ۱۶۵۹)، مسجدنواب سرفرازخان (۱۰۸۱/ ۱۶۷۱) و مقبرهٔ فهیم خان معروف به «نیله گنبد» در نزدیک آرامگاه همایون (۱۰۳۴/ ۱۶۲۵) در دهلی، مقبرهٔ آصف خان (۱۰۵۱/ ۱۶۴۱)، مقبرهٔ زیب النسا (ناوانکوت ۱۰۷۹/ ۱۶۶۹) مقبرهٔ علی مردان (۱۰۶۷/ ۱۶۵۷) و باغهای شاه داره و گلابی باغ (۱۰۶۵/ ۱۶۵۵) و در ورودی باغهای شالیمار (۱۰۴۹/ ۱۶۳۷)، باغهای زیننده بیگم (چاپورچی ۱۰۵۶/ ۱۶۴۶) در لاهور و صدها نمونهٔ دیگر همه نمونه‌های عالی این سبک لطیف ایرانی هستند. البته جاهای دیگر هم هستند که به طرح و شیوهٔ ایرانی ساخته شده‌اند، ولی کاشی معرق ندارند، مثل مسجد جامع اگره (۱۰۵۸/ ۱۶۴۸) و مسجد شجاعت خان در احمدآباد (۱۰۹۹/ ۱۶۸۹).

با این همه معروفترین سبک ساختمان ایران در هند بنای معروف تاج محل (روضه ممتاز محل) است در شهر اگره! این بنا چنان که گفته شد مقبرهٔ ارجمند بانو بیگم خواهرزادهٔ نورجهان و زن شاه جهان می‌باشد که از عالیت‌ترین هنر و ذوق دوران صفوی الهام گرفته و به دست دو معمار ایرانی مقیم پنجاب نادرالعصر استاد احمد معمار لاهوری و برادرش استاد حمید لاهوری ساخته شده. در دو طرف آن مسجد و تالار و دروازه‌ای به شیوهٔ ایرانی و خارج از ساختمان، دو مقبرهٔ کوچکتر به همان سبک برای ندیمه‌های ملکه ساخته و پرداخته گردیده. «تاج محل» تقلید کاملی است از سبک صفوی با انحرافات و اختلافاتی بسیار کوچک. یکی از این موارد اختلاف، سبک استفاده از مرمرهای عالی مکران است که به نوشتهٔ اهل فن روحیهٔ شاداب و پرتجمل و زرق و برق ایرانی را به صورت روحیهٔ خواب‌آلود و بی حال هنر ادوار بعد از مغول

۱- درخصوص تفصیل دقایق بنای محل رجوع شود به پادشاه نامهٔ ملا عبدالحمید لاهوری (کلکته ۱۸۷۲) ج دوم ص ۳۲۲ تا ۳۳۰ و «عمل صالح» تألیف محمد صالح کنبو (کلکته ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۷) جلد اول ص ۴۶۸ و جلد دوم ص ۳۸۰ تا ۳۸۶.

درآورده و دیگر از این اختلافات، وجود چهار آلاچیق راجپوتی است در اطراف گنبد. از عجائب این که این بنا به عنوان نمونه عالی تمدن تیموری هند شناخته شده در حالی که از همه آثار دیگر زبان تیموریان کمتر دارای اختصاصات هنر تیموری می باشد.

اورنگ زیب پسر شاه جهان در سال ۱۰۸۹ / ۱۶۷۸ نیز مقبره ای برای زن خود «بی بی رابعه دورانی» در اورنگ آباد دکن ساخت که سایه کم رنگی از «تاج محل» به شمار می رود. با این که این بنا به هیچوجه از لحاظ عظمت و لطافت با تاج محل قابل مقایسه نیست، ولی نمی توان منکر شد که این آخرین بنای بزرگ معماری ایرانی در هند دل انگیز و دلرباست. بناهای بعد ازین، یا تقلید خشک و صرف و چیزی مانند شبیه سازی است مثل مقبره عظیم نواب صفدر جنگ در دهلی (۱۱۱۳ / ۱۷۵۴) که تنها از لحاظ جزئیات طرحهای تزینی زیباست یا تقلیدی از ساختمانهای اگره مانند بنای «تاج» در حسن آباد لکنهو.

با این حال، در سنده و پنجاب سبک هنری معماری ایران پابرجا ماند. در بناها و باغهای اورنگ زیب در لاهور، از لحاظ اساس کلی و استفاده از کاشیهای سبزرنگ تزینی، شیوه ایرانی کاملاً رعایت شده. ولی عوامل کوچک و جزئی تر نشان دهنده اختصاصات هنر تیموری و حتی هنر راجپوت است.

مسجد بیگم پور که زکریا خان (۱۱۵۷ - ۱۱۳۸ / ۱۷۴۵ - ۱۷۲۶) آخرین حکمران لایق مغول کبیر در پنجاب ساخته از لحاظ کاشیکاری یک اثر ایرانی است. هر چند طاقهای آن خمیده است و طرحهای تزینی باروک دارد. مقبره خواهر او شرف النسا نیز به شکل یک برج راجپوت ساخته شده که بامی کوتاه و سایبان دارد. ولی در طرح تزینی کاشیکاری آن سبک تازه ایرانی به کار رفته است که تا آن زمان در هند بی سابقه بود. این سبک عبارت است از سروهای درشت و مساوی و شبیه به کاشیهای تزینی ایران.

با سقوط صفویه و غلبه افغانها و حملات آنان بر پنجاب، شیوه های ایرانی نیز راه انقراض و انهدام سپرد و در بوته فراموشی افتاد. ولی در سنده که به وسیله سیک ها و راجپوتها از سایر مناطق مسلمان نشین جدا مانده بود، هنر ایرانی آخرین مرحله تجدید حیات خود را به دست آورد. در زمان سلطنت جهانگیر و شاه جهان، سبک تزین با کاشیهای معرق دوباره از پنجاب به سنده راه یافت. از نمونه های این دوره است مسجد جامع تته (۱۰۵۳ / ۱۶۴۴) که شبیه مسجد وزیرخان در لاهور است. چون حکومت افغانها لااقل تا اواخر قرن هجدهم میلادی در پنجاب و کشمیر ثباتی ایجاد کرد، آخرین موج سبکهای ایرانی در معماری و نقاشی و پارچه بافی و لباس در کشمیر نفوذ یافت و در سبک ساختمان خانه ها و کتب خطی فارسی، گلدوزیها و جعبه های لاکی قرن نوزدهم کشمیر نیز این اثر عمیق کاملاً مشهود است.

در حدود سال ۱۷۵۰ میلادی (نیمه دوم قرن دوازدهم)، سبک لباس ایرانی و افغانی

پوشیدن در دربار شجاع الدوله پادشاه اود پذیرفته شد و یک قرن بعد در سال ۱۸۳۰/۱۲۴۵ دربار امپراطوری دهلی نیز که در آن زمان دیگر دست نشاندۀ وزیر دست کمپانی هند شرقی انگلیس بود این لباسها را پذیرفت. زیرا لباسهای عهد گورکانیان در قرون ۱۷ و ۱۸ درین زمان دیگر لباس هندوان شناخته شده بود و برای آن که از هندوان ممتاز و متفاوت باشند، آخرین افراد درباریان گورکانیان هند لباسهای ایرانی و افغانی را برگزیدند. اما این لباسها نیز دستخوش تغییراتی شد. بدین معنی که در لکهنو و حیدرآباد دکن و بهوپال این لباس جدید به زودی صورتی هندی یافت. مثلاً کلاه پوست بلند ایرانی به صورت کلاهکی نیمه ارو پایی درآمد.^۱

سبک معماری ایران تنها در حیدرآباد دکن، که در این اواخر به عنوان مرکز حمایتی از اسلام در هند شناخته شده بود، باقی ماند. تالارهای ستوندار خاصه تالارهایی شبیه به چهل ستون تا اوایل قرن نوزدهم همیشه تکرار می شد. ولی در سایر نقاط هند، سنن و آداب و شیوه های ایرانی در برابر سنن و آداب و شیوه های هندی خالص کنار زده شد و در این امر دو عامل مدخلیت داشت. یکی آن که گورکانیان دیگر آن قدرت و غیرت نداشتند که بتوانند هنرمندان ایرانی را جلب کنند. دیگر آن که کمپانی هند شرقی انگلیس از صورت یک شرکت تجارتی خارج شده به شیوه یک دولت استعماری و استثماری در هندوستان رفتار می کرد. و پیدا است که دول استعماری همیشه در پی آنند که رشته های ارتباط منطقه استعمارزده را با مراجع و منابع فکری و فرهنگی پیشین قطع کنند تا سرزمین مورد نظر به علت انزوای مطلق و خود گم کردن در برابر تبلیغات مبتنی بر زور و یکباره خود را به دامن آن دولت استعماری بیاندازند. چنین بود که انگلستان بسیار کوشید تا دامنه انتشار زبان فارسی را در هندوستان محدود کند و زبان انگلیسی یعنی زبان فرمانروایان جدید را بر مردم تحمیل نماید و فرهنگ و هنر و آداب ایران را در هند قطع و لاقط بسیار محدود سازد و آداب و فرهنگ و هنر انگلیسی را جایگزین آن نماید. چنین کردند و در حدود سیصد سال خون مردم هند را خوردند و سرانجام در سال ۱۸۵۷/۱۲۷۵ هجری هند را رسماً ضمیمه امپراطوری انگلیس کردند و کار بر این روال بود تا مهاتما گاندی طلسم اسارت و استعمار را درهم شکست و در ۱۵ اوت ۱۹۴۷ دولت هند مستقل تشکیل گردید.

درفراسوی هند

اکنون که سخن بدین جا رسید، لازم است، هر چند کوتاه و مختصر، اشارتی به نفوذ تمدن و فرهنگ ایران در مالزی نیز به عمل آید.

۱- در خصوص تأثیرات هنر و فرهنگ ایران در هند رجوع شود به کتاب میراث ایران، فصل چهارم مقاله «ایران و هندوستان پس از فتوحات محمود» به قلم دکتر هرمان گوئتز H. Goetz مدیر موزه بارودا (بنگاه ترجمه و نشر ۱۳۳۶ ش) و کتاب سرزمین هند از علی اصغر حکمت و مجموعه مقالات پروفیسور هادی حسن (فصول ۴، ۶، ۱۵).

دکتر عفان سلجوق، مسئول برنامه آموزش زبان و ادبیات فارسی دانشگاه ملی مالزی در کوالالامپور معتقد است که ایرانیان در قرن دوم هجری به دریای چین وارد شدند و تاریخ این واقعه را بنابر روایات محمد جریر طبری و ابن الأثیر سال ۷۴۷/ ۱۲۹ و ۱۳۰ نوشته همان سالی که عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب در اصطخر فارس مورد حمله قرار گرفت^۱ و مغلوب عمال بنی امیه شد و مجبور به فرار گردید و سپاهیاناش همگی به اطراف پراکنده شدند و جمعی از آنان به جزیره ابرکاوان (قشم) پناه بردند و این جزیره بر سر راه کشتیهایی بود که از چین و مالزی به هند و خلیج فارس می آمدند. اندکی برنیامد که چینیان در جزیره هانیان^۲ با ایرانیان رو به روشدند و ایرانیان را «پوسه»^۳ خواندند و طولی نکشید که ایرانیان به آبهای چین راه یافتند.^۴ اما ظاهراً ارتباط ایرانیان با چین و به تبع با مردم جنوب شرقی آسیا بسیار زودتر از این تاریخ بوده است. چه قرائنی وجود دارد که این ارتباط را در زمان ساسانیان تأیید می کند. در اسناد چینی آمده که ایرانیان در آبهای چین بحر پیمایی می کردند و حتی بعضی از آنان ملاح یا صاحب کشتی بوده اند. یک سیاح چینی به نام بیسنک در سال ۶۱۷ م یعنی در حدود پنج سال قبل از هجرت، در یک کشتی ایرانی از چین به هند و مالزی سفر کرده است.^۵ بنابراین، ایرانیان همچنان که با چینیان و هندیان رفت و آمد داشتند و راهها و شهرهای داخل چین و هند را می شناختند، به راههای دریایی و سواحل و بنادر هند و جنوب شرقی آسیا و دریای چین نیز آشنا بودند.

بر این اساس، در اوائل دوران اسلامی نیز بین مردم مسلمان شده ایران با کشورهای هند و مالزی و چین مسلماً ارتباط بوده است. در مقاله دکتر عفان سلجوق آمده است که:

«مروزی می نویسد که در نزدیکی پایتخت چین دریایی است که در میان آن جزیره ای قرار داشته که در آن علوین طالبین زندگی می کنند و ایشان از بیم بنی امیه مهاجرت نموده بودند. این علوین در میان اهل شهر و بازرگانان خارجی وساطت (دلالت) می کنند.»^۶

۱- عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر به شرحی که در تواریخ آمده نخست در نزد عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز معزز و مکرم می زیست. ولی پس از آن که عبدالله بن عمر بر اثر شورش سران قبایل دچار ناتوانی شد، شیعیان برای خلافت عبدالله بن معاویه قیام کردند و او را به دارالاماره بردند و کوفیان با او بیعت کردند. اما اندکی بعد، وی از عبدالله بن عمر شکست خورد و به مداین رفت و مدتی بر حلوان و قهستان و همدان و اصفهان وری تسلط یافت و بردگان بدو پیوستند و سپس بر فارس نیز دست انداخت. تا این که ابن هبیره والی عراق به جنگ او برخاست و عبدالله مغلوب و منهزم شد و به خراسان رفت و به امر ابومسلم به قتل رسید.

Po-Sse —۳

Hainan —۲

۴- مجله هنر و مردم ش ۱۵۵ ص ۱۷ مقاله نفوذ ادبیات فارسی در مالزی.

۵- ایضاً همان شماره و همان صفحه.

۶- همان مقاله.

بدین ترتیب همان شیعیانی که مورد تعقیب عمال بنی امیه قرار گرفته بودند یا ایرانیان مسلمان شده مسافریا مهاجر هریک مبلغ کیش اسلام و معلم فرهنگ اسلامی و ایرانی شده بودند و دور نیست که همان بقایای سپاه عبدالله بن معاویه بن جعفر بن ابی طالب نخستین مسلمانانی بوده اند که به سواحل جنوبی هند و احتمالاً مالزی درآمده اند.

با باز شدن راه بنادر جنوب شرقی آسیا به روی مسلمانان (که غالباً ایرانی بودند)، ظاهراً مهاجرت دسته جمعی ایرانیان در طلب سود بیشتر تجارت یا سودای سیاحت یا گریز از اغتشاشات و آشوبها و فرار از ستمگریها و زیاده طلبی ها شروع شده است و بسیاری از این مردم در سرزمینهای جنوب شرقی آسیا رحل اقامت افکنده و خانه ساخته و زن گرفته و فرزند آورده اند و شمار آنان به تدریج افزونی گرفته تا این که مردم و سازمانهای محلی را تحت الشعاع قرار داده اسلام را در آن سرزمین ها خاصه در مالزی گسترده اند. و این کار در حدود قرن سیزدهم میلادی (هفتم هجری) صورت گرفته و چنین است که بعضی از محققین این قرن را تاریخ نفوذ اسلام در مالزی دانسته اند.^۱ در حالی که درست تر آن است که آن را تاریخ «استقرار اسلام» بنامیم.

همراه با اسلام و فرهنگ اسلامی، ادب و فرهنگ ایرانی نیز به مالزی راه یافت. این امر مسلماً از دو بندرگاه سامودرا و پسای صورت گرفته است. این دو بندرگاه در ساحل شمالی سوماترا واقع می باشند. سامودرا امروز دهی گمنام است. ولی نام جزیره بزرگ این منطقه به نام «سوماترا» مأخوذ از همان سامودرا است. ابن بطوطه در سفرنامه خود، وقتی از سامودرا نام می برد از چند تن ایرانی با مشاغل مهم یاد می کند. من جمله بهروز نایب (معاون) امیر البحر و امیرسید شیرازی قاضی و فقیه تاج الدین اصفهانی.^۲

در ناحیه جمبا، گوری کشف شده که بر لوح آن این عبارت خوانده می شود:

«احمد بن ابراهیم ابن ابوعلیضه راهدار الیاس ابوالکامل شب پنجشنبه

بیست و نهم صفر سال چهار صد و سی و یک درگذشت.»

از کلمه راهدار که لفظ و معنا و محتوای آن ایرانی است می توان حدس زد که صاحب

آن گوریک ایرانی بوده که در مالزی سمت راهداری داشته است و این شغل راهداری را که در ایران حتی تا زمان شاردن وجود داشته ایرانیان در مالزی باب کرده بودند.

مهاجرت و مسافرت ایرانیان در جنوب شرقی آسیا در مالزی متوقف نشده بلکه تا سیام

ادامه یافته و ایرانیان در آن جا جامعه ای خاص با حفظ سنن و آداب و فرهنگ ایرانی از نوع

۱- مقاله «تأثیر زبان فارسی در ادبیات مالایا» به قلم سرریچاردو ینستد (مجله روزگاران شماره ۳ سال ۱۹۴۴)

صفحه ۱۲

۲- سفرنامه ابن بطوطه ترجمه محمدعلی موحد ص ۶۵۰

۳- نفوذ ادبیات فارسی در مالزی (مجله هنر و مردم شماره ۱۵۵) ص ۱۸.

خوراک و آشپزی گرفته تا شاهنامه دوستی و شاهنامه خوانی ایجاد نمودند و نفوذ آنان به حدی بود که وقتی در سال ۱۳۵۱ میلادی، شاهزاده اوتینگ شهر ایودها^۱ (ایوتها) را در جزیره ای از رود منام بنیاد نهاد، ایرانیان آن را شهر نو خواندند.^۲ بعضی گفته اند که مردم آن ناحیه چون دلبستگی فراوان به زندگی در روی آب و در درون ناوها دارند، این کلمه شهر ناو بود، که بعدها شهر نو خوانده شده.^۳ هر چه باشد گوباش. شهر ناو هم کلمه ای است فارسی چنان که شهر نو.

در ضمن سلطنت شاه سلیمان صفوی و روابط سیاسی ایران با سیام بدین کانون فرهنگ ایرانی در قلب کشور سیام (تایلند) اشارتی رفت و اعادت آن مورد نظر نیست.^۴ تنها همین قدر اشاره می کنیم که همین «شهر نو» یا «شهر ناو» یکی از مراکز نشر ادب و فرهنگ ایرانی بود و حمزه فمسنوری صوفی معروف مالزی در این شهر، در قرن شانزدهم میلادی (دهم هجری) فارسی یاد گرفته بود.^۵

در سال ۱۴۰۷ میلادی برابر با ۸۱۰ هجری قمری، عبدالله بن محمد بن عبدالقادر بن عبدالعزیز بن منصور ابوجعفر العباسی المنتصری از دعاة و مبلغین خلفای عباسی که در آن روزگار پس از رانده شدن از بغداد، در مصر بساط دعوت گسترده بودند از دهلی به مالزی آمده و در آن ناحیه مرده و در پسای مدفون شده و نیز مشهور است که مالک ابراهیم نخستین تن از اولیای طریقت که در جاوه می زیسته و در ۱۴۱۹ م/ ۸۲۲ ه. ق در گذشته بازرگانی از مردم کاشان بوده که از طریق هندوستان بدین سرزمین آمده است.^۶

در قرن اخیر، در سامودرا، قبر حسام الدین نامی متوفی در ۸۲۳ ه/ ۱۴۲۰ م کشف شده با سنگ قبری به زبان فارسی و اشعاری از طبیبات شیخ اجل سعدی شیرازی بدین گونه

بسیار سالها به سر خاک ما رود	کاین آب چشمه آید و باد صبا رود
این پنج روز مهلت ایام آدمی	بر خاک دیگران به تکبر چرا رود
ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری	شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود
خاکت در استخوان رود ای نفس خیره چشم	مانند سرمه دان که در آن توتیا رود
دامن کشان که می رود امروز بر زمین	فردا غبار کالبدش بر هوا رود

۱- U Tung, Ayutia

۲- ایضاً همان مقاله، همان صفحه.

۳- سفینه سلیمانیه ص ۲۶۱. در مراجع فرنگی نام این شهر را به صورتهای Sarnau و Cervove و Xarnauz نوشته اند.

۴- رجوع شود به کتاب سفینه سلیمانیه که سفرنامه یکی از اعضای هیئت سیاسی ایرانی است به سیام (به تصحیح عباس فاروقی، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۵۶).

۵- مجله هنر و مردم ش ۱۵۵ ص ۱۸

۶- مجله روزگار نو شماره ۳ سال ۱۹۴۴

دنيا حریف سفلہ و معشوق بی وفاست چون می رود هرآینه بگذار تا رود
این است حال تن که تو بینی به زیر خاک تا جان نازنین که برآید کجا رود
بر ساینان حسن عمل اعتماد نیست سعدی مگر به سایه لطف خدا رود
یارب مگیر بنده مسکین و دست گیر کاز تو کرم فزاید و از ما خطا رود.^۱

بدین گونه روشن می شود که در قرن پانزدهم ادب فارسی در مالزی شیفتگان فراوان داشته و مردم با ذوق و ظریف آن دیار نادره گویان شعر فارسی را می شناخته اند و خاصه به شعر سعدی شیراز آن «مفتی اصحاب نظر» و مسافر خستگی ناپذیر و قافله سالار «کاروان شکر» پی برده بودند. گواه این سخن این قطعه زیبای سعدی است بر روی مزاری در «اجه» که مرکز اشاعه دین اسلام بوده است:

گلی خوشبوی در حمام روزی رسید از دست محبوبی به دستم
بدو گفتم که مشکى یا عبیری که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا که نه مشکم نه عبیرم ولیکن مدتی با گل نشستم
جمال همنشین در من اثر کرد و گرنه من همان خاکم که هستم^۲

پیدا است که در چنین شرایطی شعر و ادب فارسی و اندیشه و فرهنگ ایرانی در روح و جان شیفتگان خود اثر می گذارد و این اثر در شعر و ادب و قصص مالزی تأثیر می گذارد چنان که گذاشته است و اینک بدان اشارتی می کنیم تند و گذرا:

حکایات مربوط به امیر حمزه که در زبان فارسی «حمزه نامه» یا «رموز حمزه» خوانده می شود، ظاهراً در قرن پانزده یا شانزده به زبان مالزی ترجمه شده. زیرا خاورشناس سوییسی به نام ورندلی^۳ در سال ۱۷۳۶ م / ۱۱۴۹ ه. ق با این ترجمه آشنایی جامع و کامل داشته است. در این اثر کلمات فراوان فارسی دیده می شود و حتی داستان جدیدی از «بدیع الزمان» بدان افزوده شده است.

«حکایات محمد حنفیه» که در مالزی رواج بسیار داشته و برای رفع خطر و افزایش محصول خوانده می شد است.^۴ کما این که در تواریخ مالایا آمده است که چون در سال ۱۵۱۱ /

۱- از مجله روزگار نو شماره ۳ سال ۱۹۴۴

۲- همان طور که نویسنده مقاله نوشته بود نقل شد و الا مصراع پنجم را ما به صورت «بگفتا من گلی ناچیز بودم» می خوانیم و در بیت آخر «کمال همنشین...».

۳- Verndly

۴- شاید این اعتقاد از این جا ناشی شده باشد که کیسانیه محمد حنفیه را امام غائب می دانند و منتظرند که او بیاید و زمین را پراز عدل سازد و دست ستمگران و متجاوزین را کوتاه نماید و ریشه بدیها را برکند.

۹۱۷ هـ. ق پرتغالیها مالاکا را محاصره کردند، در دربار مالاکا برای دفع شر پرتغالیان متجاوز «حکایات محمد حنفیه» خواندند. بندر مالاکا (مالاکا) در ۱۴۰۰ میلادی بنا شد و به زودی یکی از مراکز اسلام در مالایا (مالزی) گردید. این کتاب نیز در همان حدود قرن ۱۵ و ۱۶ به زبان مالایایی ترجمه شده است.

اسکندرنامه ظاهراً با ورود اسلام به مالایا به زبان مردم این سرزمین برگردانده شده. در نیمه اول قرن چهاردهم میلادی (هشتم هجری) ابن بطوطه در سری لانکا، یا به اصطلاح مسلمین سرانندیب (سیلان) کوه اسکندرو غارقادر را دیده بود.^۱ برطبق این داستان، اسکندرپس از فتح شمال افریقا و سوتا عازم فتح اندلس شده است. ظاهراً این حکایت اصلاً یک داستان ملی و باستانی مردم مالزی بوده که رنگ اسلامی پذیرفته یا بدان رنگ اسلامی زده‌اند که از تصاریف ایام مصون ماند. زیرا دانشمندان مالزیایی متوجه شده‌اند که کلمه «اندلس» در این جا یادآور «اندل لاس» اسم دیرین سوماترایی باشد و چنان که در داستان روایت شده اسکندربا دختر کید فرمانروای هند ازدواج کرده و اولاد ایشان در پالم بنگ و پراک و ملاکا (مالاکا) و سنگاپور حکومت کرده‌اند. این مطلب بسیار جالب توجه است که در قرن پانزدهم در سنگاپور پادشاهی بدین نام فرمانروایی می کرده است (از ۱۴۱۴ تا ۱۴۲۴ م/ ۸۱۷ تا ۸۲۸ هـ. ق).

طوطی نامه نیز از کتبی است که به مالایایی ترجمه شده است. این کتاب همان است که اکنون در ایران به چهل طوطی شهرت دارد. ولی ظاهراً نام درست آن طوطی نامه است. اصل داستان به نام سکسبنتنی به زبان سانسکریت است. در سال ۷۳۰/ ۱۳۲۶ ضیاء نخشی آن را به فارسی برگردانده.^۲ ضیاء الدین نخشی از ادبا و زهادی است که از وطن خود نخشب در نزدیکی بخارا به هندوستان رفته و در آن جا به زبان سانسکریت آشنا شده و چون در دستگاه سلاطین خلیج راه داشته بعضی از کتب خود را به نام مبارک شاه خلیج (۷۱۷-۷۲۱) تألیف کرده. از اهم کتب او همین طوطی نامه است و آن مجموعه حکایاتی است از زبان یک طوطی. بدین گونه که مردی به سفر رفته و زن جوان و زیبای خود را تنها گذاشته است. این تنهایی جان فرسا و شور و حرارت جوانی زن را وامی دارد که به اظهار عشق فرصت طلبان جواب مثبت دهد و قصد خیانت به شوی خویش کند. اما طوطی با گفتن حکایات شیرین می کوشد تا سر آن زن را گرم کند و مانع از آن شود که زن در عشق و جوانی چنان که افتد و دانی دچار لغزش و رسوایی شود.

از طوطی نامه، ابوالفضل مبارک دکنی وزیر نام آورو اکبر پادشاه هند (۵۶۱-۱۶۰۰/ ۹۶۳-۱۰۱۴ هـ) تحریر ساده تری فراهم آورده و بعضی تصویری می کنند که ترجمه داستان به زبان مالایایی از روی تحریر ابوالفضل صورت گرفته است. در ترجمه مالایایی آمده است که

۱- ابن بطوطه، ترجمه محمدعلی موحد ص ۶۲۷

۲- تاریخ مغول، عباس اقبال ص ۵۲۸

«این بود حکایتی که قاضی حسن در سال ۷۷۳ هجری (۱۳۷۱ میلادی) گفت.^۱» بدین گونه ترجمه کتاب را به قاضی حسن نسبت می دهند. بی آنکه که بدانند این قاضی حسن که بوده است. طوطی نامه در مالزی به نامهای گوناگون شهرت دارد مانند «حکایات خواجه میمون»، «حکایات خواجه مبارک» و غیره.^۲

«بختیارنامه» هم به زبان مالزی برگردانده شده است آن هم در دو متن جداگانه یکی مفصل و دیگری مختصر. اما این دو متن باهم تفاوتهای فاحش دارند. در نسخه مفصل نه تنها حکایات و قصه های اصل داستان فارسی آمده بلکه داستانهای دلپسند دیگری نیز از ادبیات فارسی و عربی بدان افزوده شده است. این متن شامل شصت و هفت حکایت است من جمله ۱۶ داستان از طوطی نامه و دو داستان از «تاج السلاطین» و هجده داستان از سلیمان پیغمبر (ع) و ملکه سبا و داستان سلطان محمود و ایاز و داستان هارون و ابونواس و قصص دیگر از قرآن کریم و احادیث.

اما کتاب تاج السلاطین اقتباس از فارسی است و مؤلف آن جواهرسازی است از مردم بخارا. این کتاب در ۱۶۰۳ به زبان مالایایی درآمده و محتوی است بر مطالبی در باره خدا و طبیعت و انسان و خلفا و پادشاهان دادگر و ستمگر و علم قیافه و مرگ. در این کتاب اشعاری است شبیه به مثنوی و رباعی و غزل فارسی. ولی اصل کتاب فارسی این ترجمه هنوز مشخص نشده است. کتاب «هزار پرسش» که به زبان مالایایی است مأخوذ از فارسی می باشد و همچنین است داستان «یوسف و زلیخا» و ترجمه آن به زبان مالایایی. و باز از این دست است کتاب «نور محمد» که به نام «تاریخ مختصر» نیز خوانده شده و آن ترجمه ای است از کتاب فارسی «روضة الأحباب» به توسط شخصی به نام احمد شمس الدین. این کتاب به نام تاج العالم صفوة الدین شاه فرمانروای اجه به زبان مالایایی ترجمه شده است.

از اینها گذشته باز هم کتبی وجود دارد که به زبان مالزی برگردانده شده ولی از اصل عربی مثل حکایت سیف ذی یزن یا حکایت کليلة و دمنه.

شعر مالایایی نیز از شعر ایرانی متأثر شده ولی نه به اندازه نثر. البته وقتی شاعر مالایایی زنی زیبا را صاحب «صورتی همچون ماه شب چهارده و لبانی مانند انار خندان» معرفی می کند پیداست که تحت تأثیر تشبیهات شعرای ایرانی است. ولی می بینیم که در همین شعر مالایایی پیشانی یار به «هلال» و کمان ابرویش به سیخ پای خروس و رخساره اش به انبه زرد و بینیش به یاسمن و گوشش به ظرافت درخت سدر و بازویش به کمان و ساق پای فر بهش به دانه برنج درشت (چمپا) و پاشنه پایش در خوبی و خوش ترکیبی به تخم مرغ و انگشتان پایش به زیبایی طلای زرد تشبیه شده و هیچیک از این تشبیهات موافق ذوق و مطابق سلیقه شاعران ایرانی

۲- روزگار نو شماره ۳ سال ۱۹۴۴ ص ۱۳

۳- هنر و مردم شماره ۱۵۵ ص ۱۹

نیست.^۱

ظاهراً پان‌تون که مهمترین نوع شعر مالایایی است از اشعار مرصع فارسی تقلید شده هر چند که وینستد آن را مأخوذ از معماهای بومی می‌داند.^۲

در مورد ترجمه‌ها باید دانست که بسیاری از واژه‌های فارسی در آنها دیده می‌شود. گاه مترجمین اصل اشعار متون فارسی را نیز نقل یا به مالایایی ترجمه کرده‌اند. در روزگار ما «چون ز بان مالزی به حروف لاتین نوشته می‌شود، از این جهت آن شباهت و تلفظ اصل کلمات که در این زبان وارد شده تغییر یافته است. مثلاً چمن (تمن) شده و نمک حرام «انک حرام» شده و «معلومات» را «مکلمات» می‌نویسند.^۳

انتشار ادب فارسی و رواج بازار ترجمه را بسیاری از دانشمندان نتیجه اقدامات گورکانیان هند می‌دانند که ادب فارسی و ذخایر گرانمای فرهنگ ایرانی را از غرب هند گرفته و به شرق منتقل ساخته‌اند. اما این مطلب گویای تمام حقیقت نمی‌تواند بود. زیرا هر چند که گورکانیان شیفته ادب و فرهنگ فارسی بودند و در اشاعه آن همواره می‌کوشیدند، ولی پیداست که ایرانیان خود در این کار کوشش و جوشی تمام داشتند و مستقیماً یا به عنوان بازرگان یا به عنوان تبلیغ اسلام با مردم نقاط دوردست در ارتباط بودند و به طور قطع و یقین همین ایرانیان کنجکا و پویا بودند که در مالزی مانده و زبان مالزی را فرا گرفته و کتب مورد علاقه خود را به زبان مالایایی برگردانده‌اند. دلیل بر این مطلب انتشار داستانهایی است به نام «شاه مردان» یا «حکایات مهاراجه علی» که صبغه تند تشیع دارد و از آثار فکری ایرانیان در روزگار صفویه است. مسلماً این گونه داستانها بر اثر ارتباط مستقیم ایرانیان علی دوست شیعه با مردم مالزی در آن سرزمین رواج یافته و الا گورکانیان هند که نوعاً سنیان حنفی متعصبی بودند هرگز نمی‌توانستند وسیله انتقال چنین داستانهایی شوند.

شهر شیراز در زنگبار

از همین جنوب ایران، خلیج فارس یا دریای عمان، که ایرانیان به دریاها و دوردست چین می‌رفتند و به سواحل جنوب شرقی آسیا، فرهنگ اسلامی و ایرانی را به ارمغان می‌بردند، جماعتی نیز به سوی جنوب و سواحل شرقی آفریقا مسافرت یا مهاجرت می‌کردند. ارتباط مردم خلیج فارس با سواحل شرقی آفریقا نیز دست کم از روزگار ساسانیان برقرار بوده است. داستان آمدن سیف بن ذی یزن به ایران و استمداد وی از خسرو انوشیروان برای مقابله با متجاوزین حبشی و عزیمت کشتیهای ایرانی با محبوسین سیاسی به یمن برای مبارزه با حبشیان، که اندکی پیش از

۱- روزگار نوج ۳ سال ۱۹۴۴ ص ۱۵

۲- ایضاً همان مرجع ص ۱۵

۳- هنر و مردم شماره ۱۵۵ ص ۲۰

ظهور اسلام صورت گرفته نموداری است از ارتباط ایران با سواحل اوقیانوس هند.^۱ از این داستان و قراین و دلایل دیگر برمی آید که بحر پیمایان ایرانی از پایگاه خلیج فارس و بحر عمان به اطراف سفر می کردند و مخصوصاً به علت تسلط بر مسقط و عمان به سواحل شرقی افریقا راه یافته بودند و سالیان دراز با این نواحی تجارت و داد و ستد و بالنتیجه آمد و رفت داشتند. همین کلمه زنگبار مرکب از دو کلمه فارسی زنگ (سیاه) و بار (ساحل، کرانه) که نام کشوری در ساحل شرقی افریقا بود و اکنون با تانزانیا درهم آمیخته مبین این سلطه عمیق و آشنایی طولانی ایرانیان با ساحل افریقای سیاه است.

آخرین حدی که تاکنون برای پیشرفت فرهنگ و تمدن ایرانی در سرزمینهای افریقای شرقی کشف شده نقطه ای است در کنیا.^۲ در این جا، در قلب جنگلهای وحشی انبوه، بقایای شهری پیدا شده به نام شیراز.

اما چرا این شهر ایرانی تاکنون مستور و مکتوم مانده بوده، به چند علت می توان اشاره کرد. در درجه اول گرمای شدید منطقه و هوای ناسازگار آن بود و در ثانی عدم توجه به چنین مسأله دور از ذهنی. چه کسی می توانست تصور کند که مردمی از خلیج فارس بدین سرزمین آمده و شهری بنا نهاده و خانه ها ساخته و مسجد و محراب بر پا داشته باشند. ثالثاً مردم این شهر قتل عام شده اند و کسی از آنان نمانده که از فاجعه عظیم انهدام شهر و کشته شدن ساکنان آن از برنا و پیر و صغیر و کبیر حکایتی کند. چنین بود که پس از کشته شدن ساکنین شهر، راز حیات و مرگ «شیراز» در دل جنگلهای انبوه افریقا سر به مهر باقی ماند. تا این که دست تصادف پس از گذشت اعصار و قرون از آن پرده برداشت.

تفصیل مطلب این است که دکتر ا. ه. پرینس^۳ هلندی که برای تحقیقات علمی و نژادشناسی به کنیا و سرزمین سومالی رفته بود، طی تحقیقات و بررسیهای خود متوجه نفوذ طولانی نژاد دیگری در این سرزمین شده بود. ولی نتوانسته بود راهی به دیهی برد. تا این که روزی ضمن مطالعات خود درباره افسانه ها و آثار عوامانه «فولکلوریک»، از زبان یکی از بومیان، قسمتی از یک ترانه بسیار کهن را شنید. در این ترانه، سخن از شهری بسیار کهن بود و دختر زیبایی از آن شهر که به سردار سپاه دشمن عاشق می شود. اما آن سردار بیگانه به دختر و عشق او پشت می کند و شهر و ساکنینش را به آتش و خون می کشد.

پس از شنیدن این ترانه که حکایت از ماجرای خونین می نمود اندیشه ای به خاطر دکتر پرینس خطور نمود: نکند که آن شهر خارجی مرکز همان اقوام خارجی باشد؟! از آن پس، دکتر پرینس دنبال این اندیشه را رها نکرد و همواره در صدد بود تا کسی را بیابد

۱- تاریخ طبری ج ۱ ص ۵۵۸/۵۵۹ (چاپ قاهره، ۱۳۵۷ هـ/ ۱۹۳۹ م)

E. H. Prins-۳

Kenya-۲

که آن ترانه را کاملاً بداند. وی برای یافتن چنین کسی مدتها رنج برد و گاهی با کشتی های بادی و گاهی با کشتیهای یدک کش و زمانی پیاده و گاهی با الاغ و وقتی با اتومبیل کلیه سواحل آن منطقه را زیر پا گذاشت تا عاقبت یکی از بومیان ناحیه را که دچار بیماری جذام بود یافت. این بیمار جذامی نه تنها تصنیف را تماماً از حفظ داشت بلکه جای شهر را هم می دانست و بقایای آن شهر را در دل جنگلهای انبوه دیده بود.

در تحقیقات محلی، برپرینس معلوم شد که این شهر شیراز نام داشته و ظاهراً در حدود (۱۷۰۰ میلادی قرن دوازدهم هجری قمری) از بین رفته است یعنی تقریباً سیصد سال پیش. اما هنوز ویرانه های یک کاخ با تزیینات معماری آن باقی است و آثار مسجدی با کتیبه های عربی. اشیای مختصری هم در حول و حوش ویرانه هاپیدا شده. من جمله بوقهای شاخی بسیار ظریف که لابد در آن جنگلهای انبوه وسیله اخبار بوده است.^۱ هرچند دکتر پرینس نام این شهر را «شیرازی» نوشته ولی به نظر می رسد که نام شهر «شیراز» بوده و او به اشتباه چنین ضبط کرده یا بومیان به اشتباه چنین تلفظ کرده اند. حدس قریب به یقین این که در روزگاران دور، از جنوب ایران مردمی در حین مسافرتهاى تجارى به سواحل افریقای شرقی رفته و آن جا خانه و زن و فرزند تهیه کرده و اندک اندک دست به ایجاد یک «مهاجرنشین» زده اند و نام آن شهر جدید را به یاد وطن دیرین شیراز نهاده اند. چنان که امروز در کشور ایالات متحده امریکا بیش از صد شهر و شهرک به اسامی شهرهای اروپایی وجود دارد که مهاجرین آلمانی و انگلیسی و فرانسوی و حتی روسی، آن شهرها را به نام مسقط الرأس خود نامگذاری کرده اند. البته می توان «شیرازی» را نام و شهرت ساکنین شهر نیز دانست. هنوز در زنگبار تیره ای به نام «شیرازی» وجود دارند.

هنوز نتیجه تحقیقات دکتر پرینس به صورت جامع و مفصل انتشار نیافته ولی می دانیم که بومیان آن حدود دو کتاب کهن باخط عربی و «یک زبان مجهول نواحی ساحلی» که شاید هم زبان محلی ساحلی جنوب ایران بالهجه شیرازی باشد بدو هدیه کرده اند و پیدا کردن مفتاح این زبان مجهول مسلماً به تاریخ این شهر دور افتاده و علت و زمان مهاجرت ایرانیان به سواحل افریقای شرقی روشنی تازه ای خواهد افکند.^۲

در خصوص مهاجرت ایرانیان به سواحل شرقی افریقا، دکتر عبدالسلام عبدالعزیز فهمی تحقیقاتی کرده است. وی استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه السیوط در مصر است. وی

۱- رجوع شود به مقاله این جانب تحت عنوان «دختر شیرازی» در مجله توشه سال اول شماره ۲ مرداد ۱۳۳۷ براساس گزارشهای دکتر پرینس به وزارت آموزش و پرورش ایران همراه با عکسهای متعدد (ولی کوچک و سیاه سفید و گاهی تیره).

۲- مأخوذ از مقاله «دختر شیرازی» که بیست و شش سال پیش نوشته ام. در آن روزگار دکتر پرینس طی نامه ای خواستار شده بود که به ایران بیاید و ضمناً خلاصه ای از تحقیقات خود را نیز ارسال داشته بود. از آن سال تاکنون دیگر خبری از او نیافته ام و کتابش را هم ندیده ام و ظاهراً کتاب وی منتشر نشده یا من خبر ندارم.

می نویسد ایرانیانی که به مهاجرت به سواحل آفریقا روی می آورند به دو گروه تقسیم می شدند: یکی آنان که اصالت خود را حفظ کردند و با آفریقاییان نیامیختند و تنها به قصد تجارت و تحصیل ثروت به آفریقا رفته بودند و همواره به موطن اصلی خویش می اندیشیدند و دیگر آنان که با آفریقاییان درآمیختند و با ازدواج با آفریقاییان صاحب فرزندان نیمه آفریقایی گشتند و در آفریقا ماندنی شدند. اندک اندک بر اثر طول زمان دوری از وطن، از گروه اول نیز بسیاری به گروه دوم درآمدند و سرانجام نسلی پدید آمد که نه ایرانی بود نه آفریقایی. مردمی که به زبان فارسی آواز می خواندند و از وطن خود شیرازیاد می کردند، اما چهره ای تیره و بدنی سیاه داشتند و به زبانی تکلم می کردند که نه فارسی بود نه عربی نه زبان آفریقایی. بلکه زبانی بود با لغات و تعبیر عربی و فارسی شکسته با ویژگیهای زبانهای آفریقایی.

براساس تحقیقات جدید، پیش از مهاجرت شیرازیان دو مهاجرت منظم و وسیع از قبایل عرب و غیرعرب مردم به آفریقا صورت گرفته است. مهاجرت نخستین در روزگار عبدالملک بن مروان روی داده است. چه این خلیفه در طی بیست سال خلافت خود (۷۵-۹۵ هـ/ ۶۹۵-۷۱۴ م) قبایل مختلف عرب را برضد یکدیگر تحریک می کرد و آنان را به جان هم می انداخت. تا آن جا که بعضی از قبایل عرب من جمله برخی از افراد قبیله ازد عمان به رهبری سلیمان و سعید جلندی به شرق آفریقا مهاجرت نمودند و ظاهراً نخستین قرارگاه آنان «باتا» بوده است. اما دومین مهاجرت در سال ۱۲۲ هـ/ ۷۲۹ م و مربوط به فرقه زیدیه یعنی اتباع زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب بود، پس از قتل زید در روزگار هشام بن عبدالملک اموی. ظاهراً این گروههای مهاجر که پیش از قرن چهارم ترک وطن کردند در حوالی لامودر جنوب سومالی فعلی مستقر شدند. در کتاب «السلوة فی اخبار کلو» آمده است که گروهی از اعراب نیز از بحرین، برای فرار از دست ستمگری و خودکامگی حکام احسا، به نواحی مقدیشیو گریختند. به این نکته باید توجه کرد که مهاجرین زیدی شیعه بودند و مهاجرین عرب سنی و بدیهی است که اینان با هم نمی ساختند. لذا زیدیان تن به حکومت مقدیشیو و اعراب قبیله حارث که از بحرین بدان جا گریخته بودند ندادند و ترجیح دادند که با سیاهان آفریقائی زندگی کنند و با عربهای «س»، مذهب حشر و نشر نداشته باشند.

اما مهمترین مهاجرت همان است که در قرن دهم میلادی (سوم هجری) از شیراز انجام گرفت و مهاجران در قسمت جنوبی این ساحل اقامت گزیدند و مرکزی به وجود آوردند که در مقابل تانزانای کنونی قرار داشت و با مقدیشیو به رقابت پرداخت. اینان نخستین حکومت بزرگی را در این منطقه پایه گذاری کردند که مشهور به دولت زنگبار شد و توانست بیشتر حکومتهای کوچک شهرهای عربی را ضمیمه خود کند.

این مهاجرت فارسیان به رهبری علی بن حسن شیرازی بود. در این روایات شیرازی، در

زبان و ادبیات سواحلی، نام دومین سلطان این سلسله سلیمان بن علی بن حسین بن علی بن حسن شیرازی ضبط شده که علی بن حسن نخستین سلطان و حاکم زنگبار است و ظاهراً پدرش حسین بن علی تنها کلانتر کیلوا و رئیس التجار منطقه بوده و هنوز به فکر حکومت و تسلط بر شهرهای سواحل مجاور در آفریقای شرقی نیفتاده بود.

برطبق نوشته یکی دیگر از مورخین سواحلی، علی فرزند حاکم شیراز یا شخصاً حاکم شیراز بوده و مهاجرت در سال ۹۷۵ صورت گرفته. دلیلی برای اقدام علی در مهاجرت به آفریقا ذکر نگردیده. ولی طبق بعضی قرائن، مادر وی حبشی (ولابد کنیز) بوده و چون مورد طعن و تحقیر برادران خود قرار گرفته بود به سوی سواحل آفریقای شرقی روانه گردید. شاید هم مادر وی او را به مهاجرت به آفریقا تشویق کرده بود. در هر حال، برطبق نظر محیی الدین زنگباری، گروهی از مردم فارس با هفت کشتی، در مناطق نزدیک به هم، من جمله در کیلوا و هنزوان، پیاده شدند. رؤسای شش کشتی با هم برادر بودند و رئیس کشتی هفتمین پدران آنان بود.

روایتی دیگر نیز هست که مهاجرین شیرازی از جزیره هرموز به رهبری علی بن حسن با همسر و فرزندان و جمعی از اتباعش رو به راه نهاده بودند. لذا به علت اختلاف مذهبی نخواستند به مقدیشو بروند. اینان چون شنیده بودند که در ساحل زنگبار طلا وجود دارد به سوی جنوب حرکت کردند و در حین سفر بعضی از کشتیهای آنان در بمباسا و زنگبار توقف کرد. ولی حسین پسر علی به سفر خود ادامه داد تا به کیلوا رسید و آن جا را پسندید و قصد اقامت نمود. و بنابر بعضی روایات، حسین با مسلمانی به نام منیری و اباری ملاقات نمود و از او خواست تا جزیره مجاور را خریداری کند. منیری نیز رئیس قبیله آن جا را دید و مذاکره کرد و قرار موافقت او را با فروش جزیره در مقابل توپهای پارچه به مقداری که بتوان اطراف جزیره حصار می کشید حاصل نمود و معامله صورت گرفت و در آن جا ماندنی شدند و نام پایگاه خود را که روز به روز توسعه می یافت کیلوا کیسیوای نهادند و این پایگاه هسته مرکزی شهر نیرومند و آباد کیلوا بود.^۱ شیرازیان از آغاز کار نگران حمله سیاه پوستان آفریقایی بودند و از این لحاظ می کوشیدند که پایگاه های خود را طوری بسازند که حتی المقدور محدود به دریا باشد. زیرا در برابر سیاهان وحشی که کشتیهای جنگی نیرومند نداشتند، دریا سد محکمی بود. خاصه آن که مهاجرین خود دریانورد بودند. بدین ترتیب تعدادی از شهرهای مسلمان نشین ایرانی و عرب به وجود آمد که هر کدام خصوصیات خویش را حفظ می کردند. شهرهای شیرازیان در طول ساحل شرقی آفریقا پراکنده بودند و از

۱- آرتور پوپ در مقاله ای به نام «معماری ایرانی» نوشت که یکی از پسران عمرولیت در جزیره زیبای موسوم به کیلوا کیسیوانی واقع در حوالی زنگبار حکومت کوچکی ایجاد نمود و در آن جا مسجدی ساخت به سبک و شیوه معماری مسجد قدیمی نایین و شیراز و مسجد جامع اصفهان (روزنامه ایران شماره نوزدهم مرداد ۱۳۱۱ شمسی). اما من نتوانستم منبع این مطلب را که پسری از عمرولیت به چنین سفری رفته و چنین کاری کرده بیا بم.

جنوب تا سوفا لا امتداد یافته بود. ولی بیشتر آنها در جزایر نزدیک به هم قرار داشت تا از یک طرف به دریا متکی باشند و از طرف دیگر بتوانند بهتر از خود دفاع کنند و در هنگام ضرورت از یکدیگر یاری و حمایت جویند. به همین جهت، شهرهای مشهوری که توانستند به بقای خود ادامه دهند همگی در اطراف کیلوا و ممبسه (مومباسا) و لامو و براوه و باتامی باشند. این شهرها خود به نوعی از قدرت اقتصادی رسیده بودند که احتیاج به دیگر شهرها نداشتند. اما هر چند که این شهرها توانسته بودند نیاز خود را از شهرهای دیگر مرتفع سازند و به مرحله خود کفائی برسند، ولی لازم بود که یک هماهنگی بین آنان به وجود آید تا به انزوا کشانده نشوند. این امر مستلزم یک رهبری و مرکزیتی بود. این مهم را سلطان سلیمان بن علی دومین حاکم شیرازی انجام داد. او نخست از جنوب مقدیشو آغاز کرد و تا سوفا لا رسید و دو جزیره مهم زنگبار و ممبا را نیز ضمیمه آن کرد و با ماداگاسکار (مالاگاش فعلی) روابط تجارتی برقرار نمود و بدین ترتیب امارات عربی را به شهرهای شیرازیان ضمیمه ساخت و مملکت زنگبار با وسعتی بسیار و موقعیتی ممتاز در قرن دهم و یازدهم میلادی بدین گونه پدید آمد. در این میان، تنها شهر مقدیشو زیر بار این اتحادیه نرفت. شهرهای دیگر هم در امور داخلی خود مستقل بودند. ولی خراجی سالیانه می پرداختند تا سلطان کیلوا به توسعه بازارهای تجارتی آنان در شهرهای داخلی کمک کند و کالاهای آنان را از غارت شدن یا تلف شدن یا مصادره حفظ کند.

با ایجاد چنین دولتی، رفته رفته سیاهان به رفت و آمد در کشور جدید پرداختند و با اسلام آشنا شدند و از قرن نهم تا دهم میلادی (سوم تا چهارم هجری) بسیاری از سیاهان به دین اسلام درآمدند و بالنتیجه ساحل شرقی رنگ دیگر به خود گرفت. خاصه آن که سیاهان برهنه گرد لباس اسلامی می پوشیدند و در روابط خود با یکدیگر طبق موازین اسلامی دادوستد و رفت و آمد می کردند و رئیس و مرئوس با هم به مسجد می رفتند و به درگاه حق تعالی سجده می بردند. کثرت سیاهان مسلمان شده موجب شد که شیرازیان به تدریج در جامعه اسلامی روزافزون شرق افریقا حل شوند و وطن دیرین را از یاد ببرند و نیاکان مهاجر خود را به صورت قهرمانان افسانه ای به حساب آورند. این امر موجب شد که دیگر به مراجعت به شیراز و ایران نیندیشند بلکه سعی کنند هموطنان خود را به شرق افریقا که تجارتی گسترده و پرسود داشت دعوت کنند و ورود آنان به قدرت اسلام و افزایش نظم و قانون و رواج کار تجارت و رغبت سیاهان به اسلام کمک شایان توجهی نمود. چنین بود که شرق افریقا هم به صورت مراکز مهم بازرگانی در هند و خاور دور هم به صورت یک واسطه بازرگانی بین مراکز تجارتی اوقیانوس هند و آسیای جنوب شرقی درآمد.

سلیمان بن علی برای دولت خود ارتشی و ناوگانی فراهم آورد و از آن پس اولاد او به حکومت رسیدند. نام بیست و نه نفر از اینان در کتاب «السلوة فی اخبار کلوة» به صورتی نامرتب آمده و آخرین فرد این خاندان فضیل بن سلیمان بوده است که سمت ولیعهدی و وزارت او را مردی

برعهده داشت به نام امیر ابراهیم شیرازی.

این نکته را نیز باید توجه کرد که حکومت کشوری نسباً پهناور با تجارتی پررونق و اقتصادی پرتوان در شرق آفریقا همیشه مورد طمع سودپرستان و قدرت طلبان بود و شیرازیان همواره مجبور بودند که در برابر دسایس و حملات دشمنان و رقیبان خویش هشیار باشند و چه بسا که مجبور بودند با قدرت اسلحه مخالفین را سرکوب کنند. در این نشیب و فرازها، گاهی نیز دشمنان غلبه می کردند. چنان که سرانجام دولت شیرازیان جای خود را به متمندلی ها داد که از آفریقاییان سواحلی بودند و سپس به سلطان ابوالمواهب رسید و این سلطان سیاه همان است که ابن بطوطه وی را دیده و نوشته است که سلطان آن سرزمین هنگام ورود من ابوالمظفر حسن بود که به ابوالمواهب شهرت داشت. وی جنگهای فراوان در سرزمین سیاهان کرده بود و همواره بر آنان می تاخت و اموالشان را به غنیمت می گرفت و خمس آن را جدا کرده بر مصارفی که در کتاب خدا مقرر است خرج می کرد و سهم ذوی القربی را نیز محفوظ می داشت تا هنگامی که از او دیدار می کردند بدیشان پردازد.^۱

پس از ابوالمظفر حسن، که ظاهراً به علت بخشش فراوانش «ابوالمواهب» خوانده می شد، حکومت آن دیار دستخوش حوادث و فتن شد. یک چند نیز کودکانی سوار را بر تخت می نشاندند و متنفذین به نام آنان و به کام خویش حکومت می کردند. بدین گونه پس از قرون یازده و دوازده و سیزده میلادی (پنجم تا هفتم هجری) که روزگار قدرت شیرازیان و روزهای خوش دولت مسلمان آفریقای شرقی بود، کشور مزبور به علل مختلف که این جا نمی توان به بحث در آن پرداخت روی به انحطاط رفت.

در سالهای آخر قرن پانزدهم میلادی (نهم هجری) راه دریائی هند کشف شد و سرو کله پرتغالیان در آبهای شرق آفریقا ظاهر گردید. اول بار در ژوئیه ۱۴۹۷ واسکودوگاما از لیسبون به راه افتاد و در مارس ۱۴۹۸ به موزامبیک رسید. او با اطلاع بر نزاع افراد خاندان حاکم بر کیلوا به مالیندی رفت و مورد استقبال گرم آن شهر قرار گرفت. پرتغالیها که از تجارت پررونق زنگبار خبر داشتند، در اندیشه تسلط بر آن کشور افتادند. در ۱۶ ژوئیه سال ۱۵۰۰ پدرو کابرا ملایح دیگر پرتغالی با شش کشتی به کیلوا رسید که نامه ای از امپراطور برای سلطان دارم. سلطان شیرازی از ملاقات وی خودداری کرد و پدرو کابرا هم بازگشت. اما دوباره به جزیره مراجعت نمود و خواهش کرد که یکی از افسران او را که بیمار است در کیلوا نگهدارند تا بهبود یابد. حاکم با این تقاضا موافقت کرد. ولی آن افسر بیمار نبود، بلکه به بهانه بیماری در کیلوا ماند که در باره قدرت دفاعی و استحکامات شهر جاسوسی کند. دو سال بعد (۱۵۰۲)، واسکودوگاما به ساحل کیلوا آمد و سلطان را به کشتی خود احضار کرد. امیر ابراهیم به کشتی رفت و دریا سالار پرتغالی بدو

۱- سفرنامه ترجمه محمد علی موحد (بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۳۷ ش)، ص ۲۵۳-۲۵۱

پیشنهاد کرد که سروری و حکومت پادشاه پرتغال را بپذیرد. امیرابراهیم نپذیرفت و دریاسالار دستور داد که وی را زندانی کنند و شهر را به آتش بکشند. امیرابراهیم بناچار پذیرفت که سالی هزار لیره خراج بدهد و پرچم پرتغال را بر فراز قصر خود نصب کند. گاما خراج سال اول را به طلا و جواهر گرفت و اهتزاز پرچم پرتغال را بر فراز قصر دید. آنگاه به کشور خود بازگشت. این پرچم نشان آن بود که کیلوا استقلال خود را از دست داده است. پس از آن پرتغالیها نواحی زنگبار و براوه و ممباسا را نیز تصرف کردند و بدین ترتیب تجارت و حکومت شرق آفریقا به دست پرتغالیها افتاد. اما حاکم کیلوا هنوز نمی خواست دنده به قضا بدهد و تصمیم گرفت قلعه ای برای دفاع از بندر بسازد. ولی با این که همه مردم با فداکاری در بنای قلعه شرکت کردند، هنوز تمام نشده پرتغالیها سر رسیدند. این بار فرانسیسکودا المیدا دریاسالار دیگر پرتغالی آمده بود که انحصار تجارت آفریقای شرقی را برای دولت متبوع خود تثبیت کند. وی پس از غارت و تخریب ممباسا به کیلوا آمد و از دیدن قلعه نیمه تمام دانست که امیرابراهیم در چه اندیشه ای است. او را بازخواست کرد که چرا باج معهود را نپرداخته و پرچم پرتغال را از قصر خود پایین آورده. امیرابراهیم به دریاسالار مغرور جوابی نداد و المیدا هم به سر بازان پرتغالی دستور داد تا شهر را تصرف کنند. امیرابراهیم از در مخفی قصر با جمعی از همراهان خود به جنگلها پناه برد. پرتغالیها هم کیلوا را غارت کردند و در عرض سه هفته یک قلعه سنگی در آن جا بنا کردند و یکی از طرفداران خود را به نام محمد نکونی به حکومت نشانند و یکصد و پنجاه سر باز پرتغالی برای حفظ شهر در قلعه گذاشتند.^۱

آیا نمی توان تصور کرد که بازمانده شهری در قلب جنگلهای کنیا از همین زمان و مربوط به کوشش ابراهیم شیرازی و همراهانش باشد که خواسته اند دور از دریا و پرتغالیها جایی برای سکونت داشته باشند؟!۱

۱- برای اطلاع بیشتر بر مهاجرت ایرانیان به سواحل شرقی آفریقا رجوع شود به «ایرانیها و شرق آفریقا» از دکتر عبدالسلام عبدالعزیز افهمی (بنیاد فرهنگ ۱۳۵۷ ش) و مراجعی که وی به دست داده است. و همچنین به «دریانوردی ایرانیان» از اسماعیل رائین (بهار ۱۳۵۶ ش) و مراجع مذکور در آن.

روابط ایران و آسیای صغیر

تاریخچه ما از دوران مغول شروع می شود و ازین روی روابط ایران و آسیای صغیر نیز علی القاعده باید از همین دوران مطرح شود. زیرا شرح پیوندهای ایران و آسیای صغیر از لحاظ پیوندهای تاریخی و هنری و فرهنگی و نژادی و زبانی از دیرباز هرگز درین مختصر نمی گنجد و حتی بیان فهرست مطالب آن نیز یک دهان خواهد به پهنای فلک. بنابراین، سخن را از سلاجقه آسیای صغیر آغاز می کنیم که در روزگار مغول بر آن سرزمین فرمان روا بودند.

نسب سلاطین سلاجقه آسیای صغیر به ابوالفوارس قتلش پسر اسرائیل پسر سلجوق می رسد. آن روزها که کوکب دولت سلجوقیان آغاز برآمدن کرده بود، قتلش در مناطق دیار بکر و شام جنگها کرد، تا آن مناطق را متصرف شد و در ازای این خدمات طغرل اول او را حکومت مازندران بخشید.

اما پس از مرگ طغرل (۴۵۵ هـ) که برادرزاده اش الب ارسلان پادشاهی یافت قتلش سر به شورش برداشت و در جنگی که در حوالی اسفراین در گرفت قتلش سر در سر سودای سروری کرد و کشته شد. الب ارسلان زن و فرزند وی را به شام فرستاد. فرزندش سلیمان چندی بعد در شام و آسیای صغیر به فتوحاتی نایل آمد و در حدود سال ۴۷۰/ ۱۰۷۷ شهر ازینق را تصرف کرد و ملک شاه سلجوقی حکومت آن بلاد را بدو وا گذاشت. سلیمان چشم به دمشق و حلب دوخته بود. ولی تتش بن الب ارسلان درین مناطق حکومت کوچکی برای خود دست و پا کرده بود. بین دو رقیب جنگ در گرفت و تاج الدوله تتش بر حریف غلبه کرد و سلیمان کشته شد (۴۷۹) و خاندانش به ایران انتقال یافتند. همین که ملک شاه سلجوقی درگذشت (۴۸۵) برکیارق پسر ارشد و جانشینش قلیچ ارسلان فرزند سلیمان را آزاد کرد و اجازت رفتن به شام داد. قلیچ ارسلان آرزوی تصرف دیار بکر و الجزیره داشت ولی در جنگ کشته شد و جان خویش را در این راه گذاشت (۵۰۰). پس از وی پسرش ملک شاه (۵۱۰) و بعد از ورکن الدین مسعود اول (۵۵۱) سلطنت کردند تا نوبت سلطنت به پسرش عزالدین قلیچ ارسلان دوم رسید و این آغاز روابط ایران و آسیای صغیر / ۵۴۹

اعتلای دولت سلجوقیان آسیای صغیر است. چه این شاهزاده برمتصرفات پدر بسیار افزود و مانند پدر و جد خویش برمتصرفات امرای دانشمندیه و امرای ارمنی ناحیه کی لیکیا و فرنگان ادسا (اورفه=رها) تاخت. دولت دانشمندیه را برانداخت و امپراطور بیزانس مانوئل کومنن را در سال ۵۷۲/۱۱۷۶ درهم شکست و امید دولت بیزانس را در گسترش به جانب شرق نقش بر آب کرد. اما در دوران پیری، پسرانش سر به شورش برداشتند و متصرفات او میان پسران تقسیم شد و این امر موجب ناتوانی دولت سلاجقه روم گردید تا جایی که پایتخت آن دولت یعنی شهر قونیه در سال ۵۸۶/۱۱۹۰ به چنگ فردریک بارباروس و جنگجویان صلیبی افتاد.

کوتاه سخن آن که ازین شعبه از سلاجقه از نخستین فرد، سلیمان بن قتلش، تا آخرین نفر غیاث الدین مسعود سوم جمعاً ۱۹ نفر از سال ۴۷۰/۱۰۷۷ تا سال ۷۰۷/۱۳۰۷ سلطنت کرده اند که شرح حیات آنان در کتب تاریخ، خاصه کتاب (الأوامر العلائیه فی امور العلائیه) معروف به تاریخ ابن بی بی آمده و نیازی به تفصیل درین باره نیست.^۱

سلجوقیان با روش دربار غزنوی و چگونگی حکومت و زبان و عادت و سنن و مذهب مردم ایران آگاهی تمام داشتند و ازین لحاظ وقتی در آسیای صغیر روی کار آمدند نه تنها با فرهنگ و تمدن ایرانی نا آشنا نبودند بلکه خود در صدد نشر و زبان و ادب فارسی و اشاعه تمدن و فرهنگ ایرانی برآمدند. زیرا افراد این سلسله گویی تبار ترکی خود را فراموش کرده بودند و سعی داشتند خود را ایرانی معرفی کنند و چندین نفر از آنان اسامی کیخسرو و کیقباد و کیکاوس داشتند یعنی اسامی مأخوذ از شاهنامه فردوسی. حتی در قصر قبادآباد مقر حکومت علاء الدین کیقباد که در صد کیلومتری قونیه واقع است و اخیراً به توسط باستان شناس ترک محمد اندر از زیر خاک بیرون آمده و دیوارهای کاخ با تصاویری از داستانهای شاهنامه ترین شده بود.^۲ همین علاء الدین کیقباد اول که از بزرگان سلاطین سلجوقی آسیای صغیر بوده و خود به فارسی اشعاری لطیف گفته است. از آن جمله این رباعی:

تا هشیارم بر خردم تاوان است چون مست شدم عقل زمن پنهان است
می خور که میان مستی و هشیاری وقتی است که اصل زندگانی آن است^۳

او بود که بهاء الدین ولد پدر مولانا جلال محمد رومی را از لارنده به قونیه آورد و دست ارادت بدو داد و بر احترامش افزود و پای منبر موعظه اش زانو زد.^۴ یا موفق الدین عبداللطیف

۱- رجوع شود ایضاً به کتاب مسامرة الأخیار و مسامرة الأخبار تألیف کریم آق سرائی.

۲- نفوذ زبان و ادبیات فارسی در عثمانی ص ۸

۳- مختصر تاریخ سلاجقه ابن بی بی ص ۹۳

۴- زندگی جلال الدین محمد به قلم بدیع الزمان فروزان فرس ص ۲۹

بغدادی را که از حکما و اطباء قرن هفتم بود مورد لطف و مرحمت قرار داد و موفق الدین به عنوان حقشناسی چند کتاب به نام وی نوشت.

سلاطین سلجوقی که خوی بیابان گردی را رها کرده و به فرهنگ و تمدن و هنر ایرانی روی آورده بودند به فرا گرفتن علوم و فنون مختلف می پرداختند. شهاب الدین قلمش جدا علی آنان از نجوم و حکمت بهره ها برده بود. فرزندانش نیز بنا بر روش پدر از دانشمندان و فیلسوفان حمایت می کردند. رکن الدین سلیمان شاه (۶۰۰-۵۸۸ هـ) طرفدار پر حرارت فیلسوفان و دانشوران بود و آنان را به صلات گران می نواخت و شعرا و فضلا و ادبا را گرمی می داشت. چنان که ظهیر الدین فاریابی قصیده معروف خود را به مطلع

زلف سرمستش چو در مجلس پریشانی کند جان اگر جان در نیاندازد گران جانی کند

بدو فرستاد و او در عوض بنا فرستادن جوایز کرامند من جمله دو هزار دینار سلطانی، ده سراسب، ده شتر بیسراک و پنج غلام و پنج کنیزک خو بروی و پنجاه قد جامه از زر رفت و اطلس و قطنی (=پنبه ای) و عبائی و سقرلاط (ماهوت) شاعر آرزومند را مورد محبت قرار داد.^۱

سلطان عزالدین کیکاوس (از ۶۰۷ تا ۶۱۷) وقتی قصیده ای را که صدر نظام الدین احمد ارزنجانی در مدحش گفته بود، خواند وی را منصب عارفی ممالک روم داد و هنگامی که دختر حسام الدین سالار از موصل، ترکیب بند خود را به مطلع

تا طره آن طره طرار برآمد بس آه کازین سینه غمخوار برآمد

بدو فرستاد، در ازاء هر بیت صد دینار برای او ارسال داشت و آن منظومه نه بند بود و هر بند در هشت بیت و جمعا ۷۲ بیت.^۲

بلند نظری و تسامح سلاجقه آسیای صغیر در مورد فلاسفه چندان بود که در نزد عوام و ظاهر پرستان به طرفداری از فلسفه و فیلسوفان متهم شده بودند و یکی از علل سستی بنیان و اساس عقاید دینی در بار سلجوقی آسیای صغیر همین امر بود.

امر دیگری که آسیای صغیر یا به اصطلاح آن زمان ناحیه روم را مورد توجه اهل نظر قرار داد، این که چون مغولان به ایران حمله کردند و کتابخانه و مساجد و مکاتب و مدارس را درهم کوبیدند، به طوری که هر که پای و خری داشت به حیل و بگریخت، بسیاری از اهل فضل و اصحاب دانش از برابر سیل مرگبار مغول گریختند و به هریغوله ای پناه بردند و بیشتر آن جماعت به کنف حمایت سلاجقه آسیای صغیر توسل جستند. چنان که نجم الدین دایه یعنی شیخ

۱- مختصر تاریخ سلاجقه ابن بی بی ص ۶۲

۲- نفوذ زبان و ادبیات فارسی، به قلم محمد امین ریاحی ص ۱۰ تا ۱۲

نجم‌الدین ابوبکر عبدالله بن محمد رازی از عرفای بزرگ و از شاگردان شیخ نجم‌الدین کبری در فرار از برابر مغولان به قونیه پناه برد و با شیخ صدرالدین قونیوی دیدار کرد و به خدمت مولانا جلال‌الدین محمد رسید و در سال ۶۲۰ کتاب «مرصادالعباد من المبدء الی المعاد» را به نام علاء‌الدین کیقباد سلجوقی تألیف نمود. وی تا پایان حیات در آسیای صغیر زیست.^۱

بهاء‌الدین احمد بن محمود طوسی نیز از جلوسپاه مغول گریخت و به ظل حمایت و سایه عنایت سلطان علاء‌الدین کیقباد پناهنده شد و مورد محبت و احترام قرار گرفت. وی تاریخ سلاجقه و کلیله و دمنه را به نظم آورد و علاء‌الدین کیقباد اول (۶۱۲ تا ۶۳۴) و غیاث‌الدین کیخسرو دوم (۶۳۴ تا ۶۴۴) و عزالدین کیکاوس ثانی (۶۴۴ تا ۶۴۶) را مدحها گفت و همچنان که خود می‌گوید چهل سال در سایه عنایت آن خاندان به احترام زندگی کرد و کتابهای منظوم پرداخت قریب سیصد هزار بیت:

همانا چهل سال باشد تمام	که مداح سلجوقیانم مدام
به من زنده شدن نام شاهان داد	جهاندار کیخسرو و کیقباد
بود سی مجلد سخن بیشتر	که آن را بشاید نوشتن به زر
که ماند ز گفتار من یادگار	بود قرب آن بیت سیصد هزار

این شاعر خانه زاد بسیار شعر مدیحه سرا، در حریم حمایت سلاجقه آسیای صغیر، رتبه ملک الشعرائی یافت.^۲

سلطان عزالدین کیکاوس پادشاه سلجوقی آسیای صغیر خود نیز شعر می‌گفته و این ابیات بسیار لطیف به نام او ثبت شده:

ما جهان را گذاشتیم و شدیم	رنج بردل گماشتیم و شدیم
بعد ازین نوبت شماس که ما	نوبت خویش داشتیم و شدیم

از این گذشته، حتی امرای محلی آسیای صغیر مثل فخرالدین بهرامشاه و پسرش علاء‌الدین داودشاه حکمرانان ارتقی ارزنجان و لارنده نیز پناه اهل فضل و امید اصحاب دانش و ملجأ شعرا و هنرمندان بودند. نظامی گنجوی «مخزن الاسرار» را به نام این پادشاه هندی دوست ترتیب داده و بهرامشاه در مقابل پنج هزار دینار و پنج رأس استربدو فرستاده و نظامی گنجوی اشعاری در مدح او گفته.^۳ در کتابخانه آستانه قدس رضوی یک جلد ترجمه تاریخ طبری وجود

۱- تاریخ مغول عباس اقبال ص ۵۰۰

۲- زندگی جلال‌الدین محمد از بدیع الزمان فروزان‌فر ص ۱۲۶

۳- تاریخ ابن بی بی ص ۲۱

دارد که در سال ۵۸۶ برای کتابخانه همین فخرالدین بهرامشاه استنساخ شده. این نسخه همان است که به صورت چاپ عکسی از طرف بنیاد فرهنگ چاپ شده است.

از سلاطین و امراء محلی گذشته، وزرای این دولت نیز همه از کسانی بودند که یا خود به شعر و فضل و ادب شناخته شده بودند یا به حمایت از شعرا و دانشمندان انگشت نما بودند. از این وزرا یکی امیر کمال الدین کامیار است از امیران روزگار سلطان علاء الدین کیقباد. وی در فقه از شاگردان نظام الدین حصیری بود و در حکمت از تلامیذ شیخ شهاب الدین سهروردی. این امیر خطی خوب و خلق و خلقی بشکوه و فرهنگ و بلاغتی تمام داشته. این کمال الدین کامیار پدر زن مجدالدین محمد ترجمان منشی دربار سلطان جلال الدین خوارزمشاه بوده که دست داماد دانشمند خود را گرفته و او را به دیوان و دولت سلجوقیان آسیای صغیر رهنمون گردیده. پسر این مجدالدین ترجمان موسوم است به امیر ناصرالدین که در دربار سلاجقه آسیای صغیر سمت فرمان نویسی و مهرداری داشته و هم اوست که کتاب ارزنده «الأوامر العلائیه فی الأمور العلائیه» را در سال ۶۸۰ هجری به پایان برده و آن یکی از کتب مهم تاریخ سلاجقه آسیای صغیر است. این امیر ناصرالدین به «ابن بی بی» شهرت دارد. زیرا مادرش که دختر رئیس شافعیان نیشابور به نام کمال الدین سمنانی بوده در ستاره شناسی دستی تمام داشته و به بی بی منجمه شهرت یافته و چندان در علاء الدین کیقباد نفوذ داشته که شغل ریاست دارالانشای سلطنتی را برای شوهرش خواستار شده و سلطان علاء الدین درخواست وی را پذیرفته است.

با همه قصدی که در کوتاه کردن مطلب داریم از ذکر معین الدین پروانه نمی توان خودداری کرد. این مرد دانشمند و دلیر که نام دقیق وی معین الدین سلیمان بن علی پروانه دیلمی بود، در روزگاری که وزارت سلجوقیان را برعهده داشت، اهل شعر و ادب و عرفان و دانش را چنان که شایا و بایا بود بنواخت. چنان که برای دانشمندان مدرسه ها و برای عارفان خانقاهها ساخت و هموست که در توقات برای شیخ فخرالدین عراقی — که او نیز از بد حادثه به آسیای صغیر پناه آورده بود — خانقاهی ساخت و شیخ را به سر پرستی و شیخی آن خانقاه منصوب گردانید. عراقی از محضر پر برکت شیخ صدرالدین قونیوی صاحب کتب فراوان من جمله «فصوص الحکم» استفاده کرد و در حین شنیدن سخنان صدرالدین در تدریس «فصوص»، کتاب کوچک ولی عمیق «لمعات» را نوشته است. معین الدین پروانه به شیخ عراقی ارادت تمام می ورزیده و هر روز به خدمتش می رسیده است. عراقی نیز تا وقتی معین الدین زنده بود، در توقات ماند. ولی پس از وی آسیای صغیر را رها کرد و به شام رفت و هم در آن خطه به سال ۶۸۸ درگذشت.

بالا تر و والا تر از همه فضلا و شعرا و ادبا و مورخین ایرانی که به آسیای صغیر مهاجرت کرده اند، جلال الدین محمد مولوی بلخی معروف به «مولانا» یا «ملای روم» است که نه تنها دربار سلاجقه روم بلکه شبه جزیره آسیای صغیر و مناطق مجاور آن را تحت تأثیر عظمت و شکوه

اندیشه خود قرار داده است. اشعار حکمت‌آمیز و مثنوی معنوی و غزلیات عرفانی مولانا تا اعماق ضمیر مردم فارسی زبان نفوذ کرده و دل و جان صغیر و کبیر و برنا و پیر را تسخیر کرده بود. پیش از آن که وجود پر برکت وی چشمها را خیره و دلها را مجذوب کند، پدرش در عرصه عرفان و میدان ذوق و حال و زمینه بحث و تحقیق مردی شناخته شده بود و کتاب معروف او به نام «معارف» مشهور به «معارف بهاء‌ولد» دیده و دل اهل بصیرت را روشنی می‌بخشید. بهاء‌الدین ولد پدر مولانا ظاهراً در سال ۶۰۹، چند سالی پیش از حمله مغولان به ایران، به آسیای صغیر مهاجرت کرد و چون دانش و بینشی داشت مدرسه و منبری یافت. اما پسرش جلال‌الدین محمد که در سال ۶۰۴ دیده به جهان گشود، در عرصه اندیشه ایرانی و تفکر عرفانی آمیخته با فرهنگ اسلامی ستاره‌ای درخشان بل خورشیدی فروزان بود. آفتی بود آن شکارافکن کازین صحرا گذشت. او چکیده عرفان ایرانی و اسلامی و بازگوکننده رازها و نیازهای انسانی در سیر از مبدء به معاد و در طریق حرکت آدمی به سوی تکامل و سفر از خود به خدا بود. از آثار مولانا معروفتر از همه مثنوی است و غزلیاتش. مثنوی او که همواره به حق با صفت والای «معنوی» یاد می‌شود درش دفتر و مجموعه‌ای است از افکار عرفانی و اخلاقی و مذهبی و شرح و تفسیر بعضی از آیات قرآنی و احادیث نبوی. دیوان غزلیاتش به دیوان شمس معروف است. مولانا چون در وجود استاد و مرشد و پیر طریقت خود شمس‌الدین تبریزی حل شده بود دیوان غزلیات خود را به نام دیوان شمس خواند و تخلص خود را نیز «شمس» قرار داد. از دیگر آثار اوست کتاب «فیه مافیه» و «مکتوبات» و «مجالس سبعة».

مولانا در اواخر عمر مریدان فراوان یافت که از هر طرف به دیدار او به قونیه می‌شتافتند. این مریدان که به درویش مولویه شهرت داشتند، در گرد شمع وجود پیر خویش در خانقاه وی در قونیه حلقه می‌زدند و به نعمات دلپذیر اشعار وی به سماع برمی‌خاستند. تا جایی که معین‌الدین پروانه نیز از ارادتمندان او گردید و مولانا در شهرت و احترام در پنجم جمادی‌الآخری سال ۶۷۲ در قونیه درگذشت و در همان خانقاه مدفون شد و قبرش زیارتگاه رندان جهان گردید.

پس از مرگ وی، غیر از خانقاه و مدفن مولانا که مرکز تجمع مریدان و مزار و مطاق ارادتمندان وی بود، کانونهایی به نام مولوی‌خانه تشکیل شد. در این کانونهای ذوق و اندیشه شعری و غزل و اندیشه‌های مولانا مطرح می‌شد و هر کس هر چه از دریای بی‌کران اندیشه مولانا دریافت و در برده بود برای خویشان و دوستان خویش به ارمغان می‌برد و بدین سان زبان فارسی در قالب قول و غزل و مثنوی مولانا به گوشه و کنار شبه جزیره آسیای صغیر بلکه به چهار گوشه دنیای آن روزگار پراکنده می‌شد. در طریقت مولویه و در مولوی‌خانه‌ها مراسم و آیینی با سنن و آداب خاصی بر پا می‌شد که تقریباً همه اصطلاحات آن فارسی ناب است. ما به عنوان تبرک و تیمن به ذکر این گونه اصطلاحات مبادرت می‌ورزیم:

آستان (درگاه مولانا و آرامگاهش)، آتشبار (آشپز)، آیین (اشعاری که در مراسم سماع می خوانند)، آیین خوان (خواننده اشعار مراسم سماع)، دستار (عمامه)، دسته گل (نوعی پیرهن)، خاموشان (مردگان)، خاموش خانه (گورستان)، شب عروس یا شب عرس (شب وفات مولانا که در همه درگاهها مراسم سماع برقرار می شود)، سماع (رقص گروهی پیروان مولوی که در شبهای جمعه اجرا می شد و اینک همه ساله از ۲۲ آذر به مدت یک هفته به یادبود سال وفات مولانا اجرا می شود)، تنوره (لباس بی آستین و بی یقه سماع)، تیغ بند (کمر بند خاص سماع) برگ سبز، نیاز (نذورات مریدان به درگاه مولانا)، هفت سلام (هفت آیه که در مراسم نوروز می خوانند)، عشق و نیاز (به جای سلام)، نونیز (درویشان نوسفر)، پوست (مقام معنوی)، پوست نشین (شیخ صاحب مقام) مهمان (واردان غیر درویشان مولوی)، جان (خطاب مولویان به یکدیگر)، دم (وقت)، مطربان (اجراکنندگان موسیقی خاص مولوی) مثنوی خوان (کسی که شغلش مثنوی خواندن باشد)^۱.

زندگی و عبادت مولویه سراسر شعر بود. در تمام شئون زندگی، در غم و شادی، در سوک و عروسی، در سفر و مهمانی، همآواز ابیاتی از مولوی می خواند که آن را «گلبانگ» می نامیدند. مثلاً به هنگام سفر عزیزان و وداع یاران این «گلبانگ» را سر می دادند:

بده مرا تو خدایا درین خجسته سفر هزار نصرت و شادی، هزار فتح و ظفر
یا بر سر خاک عزیزان، بدین «گلبانگ» اشک می باریدند:

ای زهجران و فراق آسمان بگریسته دل میان خون نشسته عقل و جان بگریسته
و در شبهای عروسی، این «گلبانگ» شور و نشاط بر دلها می بخشیده

بادا مبارک بر جهان، سور و عروسیهای ما سور و عروسی را خدا ببرید بر بالای ما
یا این «گلبانگ» را می خواندند:

پیشتر آ، پیشتر آ، جان من پیک در حضرت سلطان من
و بر سر سفره میهمانی بدین «گلبانگ»، آغاز می کردند:

ما صوفیان راهیم، ما طبله خوار شاهیم پاینده داریار، این کاسه را و خوان را
رسم چنین بود که ابتدا شیخ «گلبانگ» را می خواند و بعد مریدان به طور گروهی آن را تکرار می کردند. در پایان، در میان سکوت حاضران شیخ این عبارت را عیناً ادا می کرد «دم حضرت مولانا، سر شمس تبریزی، کرم امام علی، هو.» حاضرین هم آواز هومی کشیدند.^۲

در سرزمینی که چنین مردمش با شعر فارسی خو گرفته و در بارش چنان از علما و شعرا و فضیای فارسی زبان پذیرائی می کند، بعید نیست اگر مردم عادی آن شعر فارسی بگویند و از

۱- نفوذ زبان و ادبیات فارسی در قلمرو عثمانی، اردکتر امین ریاحی (انتشارات امیرکبیر، مرداد ۱۳۵۰ تهران).

۲- زبان و ادبیات فارسی در قلمرو عثمانی ص ۲۱-۲۰

یک شهر کوچک انگوریه (انکارا) در مجموعه شعر فارسی که ابوحنیفه عبدالکریم بن ابوبکر به نام «مجمع الرباغیات» ترتیب داده شعر سه شاعر به اسامی بدیع پسر منتجب الدین انگوریه ای، محیی انگوریه ای و حکیم محمود انگوریه ای در آن مجموعه آمده باشد^۱ یا این که مردم زبان عربی ندانند و برای آن که همگان از مطالب مکتوب بهره ور شوند، کتابها را از عربی به فارسی نقل و ترجمه کنند^۲ و شرح قصیده ابن فارض را به فارسی تدریس کنند.^۳

دولت سلاجقه آسیای صغیر عمری نسبتاً طولانی یافت. شاید هم بدان علت که در منطقه آسیای صغیر دولت نیرومندی وجود نداشت. اما این سلسله نیز مانند دیگر سلسله ها دچار جنگ و ستیز برادران و رقابت های شاهزادگان بلندپرواز قدرت طلب عشرت جوی گردید که در پی قدرت بیشتر، برای دسترسی به شرابه های گوارا تر و زنان زیبا تر و زندگانی مرفه تر به جان یکدیگر افتادند و بالنتیجه ضعیف شدند. از مهمترین سلاطین این سلسله قلیچ ارسلان دوم است که امرای دانشمندی را برانداخت و پادشاه بیزانس را شکست داد و به قلمرو سلاجقه گسترش تمام بخشید. ولی وی در پایان گرفتار جنگ و ستیز یازده پسر خویش گشت

پس از او، فرد شاخص این خاندان علاء الدین کیقباد است (۶۱۶ هـ/ ۱۲۱۹ تا ۶۳۴/ ۱۲۳۷) و او همان است که در برابر سبکسریها و توقعات بی مورد جلال الدین خوارزمشاه ایستادگی کرد و او را در یاسی چمن مغلوب ساخت. اما همین علاء الدوله به دست پسرش کیخسرو مسموم شد و کیخسرو خود نیز دچار حمله مغولان شد. و در ۲۶ ژوئن ۱۲۴۳ از آنان در کوسه داغ نزدیک ارزنجان شکست خورد و مغولان شهر سیواس را غارت کردند و شهرهای قیصریه و توقات را ویران ساختند. کیخسرو تقاضای صلح کرد و سروری و سیادت مغولان را رسماً شناخت و به پرداخت خراج گردن نهاد. بدین ترتیب عملاً استقلال این سلسله از میان رفت. به طوری که در منازعات بین شاهزادگان، خان مغول اظهار نظری کرد. تا این که در زمان اباقا، سلطنت به کیخسرو سوم رسید و چون او طفل بود، اباقا سرپرستی وی و درحقیقت حکومت آسیای صغیر را به معین الدین پروانه سپرد. معین الدین مردی مسلمان بود و در دل مغولان را دشمن می داشت. لذا در خفا با ممالیک شام برضد مغولان توطئه ای ترتیب داد که هرچند به شکست مغولان انجامید، ولی راز خیانت معین الدین نیز فاش شد و آن وزیر هوشمند و ادب پرور کشته شد. غیاث الدین کیخسرو سوم در سال ۶۸۱ جای خویش به غیاث الدین مسعود داد. در ظرف بیست و چهار سال یعنی ازین تاریخ تا سال ۷۰۷ هجری نه نفر به سلطنت رسیدند و سرانجام غازان به بهانه آن که باج مقرر را نپرداخته اند به حیات آن سلسله خاتمه بخشید.

۱- زبان و ادبیات فارسی در قلمرو عثمانی ص ۱۲

۲- ایضاً ص ۱۴-۱۲

۳- ایضاً ص ۱۴

پس از انقراض سلجوقیان، در سراسر آسیای صغیر ده امیرنشین ترکمان تشکیل گردید^۱ بدین ترتیب: قرامان، گرمیان، قسطنونی، منتشا، صاروخان، تکه، حمید، قره‌سی، آیدین و ارطغرل. این ناحیه اخیر بعدها چنان توسعه‌ای یافت که نه تنها نه امارت‌نشین دیگر بلکه سرزمینهای وسیعی از ارو پا را نیز تصرف نمود. توضیح آن که ارطغرل اصلاً از قبایل اغوز بود که در قرن هفتم هجری به خراسان هجرت کرده بودند. ظاهراً بر اثر کمکی که به سلجوقیان کرده بودند حکومت ناحیه کوچک بی تی نیا بدانان واگذار شده بود و در همین منطقه کوچک است که اندک اندک سلطنت دیر پای عثمانی بنیان گرفته است. چه ارطغرل در سال ۶۸۷ هجری/ ۱۲۸۸ میلادی درگذشت و علاءالدین عثمان که ارشد اولاد وی بود به جای پدر نشست و او مؤسس دولت عثمانی است. وی در سال ۶۸۸ قراحصار را فتح کرد و سلطان سلجوقی مسعود دوم تمام آن قلاع و اراضی مفتوحه را به سیورغال بدو داد و او را لقب «بیگ» بخشید و حتی به نوشته محمدفریدبیگ نویسنده کتاب احسن التواریخ در تاریخ دولت عثمانی، سلطان دستور داد تا نام عثمان بیگ را در خطبه و سکه ردیف نام سلطان نمایند.

در سال ۶۹۹ هـ/ ۱۳۰۰ م غازان خان مغول بر آسیای صغیر حمله برد و در این محاربات علاءالدین کیقباد سوم کشته شد و ملکی بلامنازع به چنگ عثمان بیگ افتاد و او خود را پادشاه آل عثمان خواند و شهر «یگی شهر» را پایتخت دولت نو بنیاد خویش قرار داد. در سال ۷۱۷/ ۱۳۱۷ وی شهر بروسه را در محاصره گرفت و پس از ده سال استقامت شهر را تصرف نمود. وی در سال ۷۲۶ درگذشت.

پس از وی، اورخان پسرش بر جای وی نشست. در زمان اورخان بود که نام سلطان عثمانی بر مسکوکات سیم و زر زده شد و بنیان نظام ینی چری با استفاده از اسرای مسیحی نهاده آمد و پیش از این دیدیم که رهبری فکری و مذهبی سپاه جدید به حاجی بکتاش نیشابوری داده شد تا ایشان را به حقایق مذهبی و معارف اسلامی آشنا کند و از دم گرم خویش همت بخشد و باز دیدیم که چگونه علی‌الأعلی شاگرد فضل‌الله نعیمی استرآبادی در برابر وحشیگریهای تیمور و فرزندان او به آسیای صغیر گریخت و به خانقاه بکتاشیان پناه برد و گوشه عزلت گرفت و در خفا کتاب جاودان‌نامه نعیمی استرآبادی را به ینی چریان تعلیم نمود و این تعلیمات چه تأثیرات عمیقی در عرصه مسائل اجتماعی و زمینه اندیشه‌های فلسفی و مذهبی ترکان پدید آورد.

اورخان، چون از کوشش و یک رنگی برادر بزرگ خود علاءالدین در سمت وزارت در جهت اصلاحات داخلی و اقدامات اداری اطمینان یافت در پی توسعه قلمرو خود برآمد و مقرر سلطنت را به بروسه (بروسا، بروسه) منتقل ساخت و سپس از میر را گشود و از نیک را نیز بعد از دو سال محاصره به چنگ آورد. دوران سلطنت اورخان از ۷۲۶ تا ۷۶۱ یعنی در حدود سی و پنج

۱- در کتاب «اراضی خلافت شرقیه» حدود و جزئیات این امارت‌نشین‌های دهگانه دقیقاً آمده است.

سال طول کشید و در این مدت مبانی دولت آل عثمان در داخل آناتولی (آسیای صغیر) مستحکم گشت. به طوری که مراد پسر اورخان توانست با خاطری فارغ در اروپا به متصرفات و مملکات مسیحیان هجوم نماید و با استفاده از اختلاف و منافست اقوام اسلاوی شبه جزیره بالکان با یکدیگر و همچنین دشمنی سخت بین کلیسای کاتولیک رم و کلیسای ارتودوکس یونانی قسمت عظیمی از شبه جزیره بالکان را تصرف کند و ایالات روملی یعنی متصرفات اروپایی آل عثمان را به وجود آورد.

دولت عثمانی در سال ۱۴۵۳/ ۸۵۷ هـ با فتح قسطنطنیه شهرت فراوان یافت. در روزگار سلیم اول، سراسر نواحی ذوالقدر و دیاربکر و شام و لبنان و فلسطین و مصر به تصرف ترکان عثمانی درآمد و در زمان پسر وی که به نام سلیمان و لقب های «قانونی» و «پرشکوه» شهرت دارد دامنه متصرفات آل عثمان تا یمن و سودان و سواکن و سواحل شرقی افریقا از طرفی و تا تونس و الجزایر و شمال افریقا و بین النهرین و بصره تا خلیج فارس از طرف دیگر گسترش یافت. قسمت اعظم سرزمین لهستان و ترانسیلوانیا به تصرف ترکان درآمد و سپاه ترک تا قلب اروپا پیش رفت و شهرهای بود و پست را به تصرف درآورد و حصار شهر وین را به توپ بست.

اما سلاطین آل عثمان، با این همه شوکت و جلال، همچنان نسبت به ادب و زبان و فرهنگ ایرانی به دیده احترام می نگریستند. تغییر خاندان سلطنتی از سلاجقه به آل عثمان و انحلال امارات دهگانه ترکان در دولت عظیم عثمانی و دگرگونی نظام سیاسی و شیوه حکومتی موجب کسر و نقصانی در توجه به ادب و فرهنگ ایران نشده بود. همان احترامی که اهل فضل و ادب ایران در دستگاه سلاجقه داشتند در دستگاه دولت آل عثمان نیز دارا بودند و احترام توجهی که سلاطین مقتدر عثمانی به زبان و ادب فارسی اظهار می نمودند به هیچ وجه کمتر از احترام و توجه پادشاهان ناتوان سلجوقی آسیای صغیر نبود. همه مورخین عثمانی نوشته اند روزی که سلطان محمد دوم دولت بیزانس را در هم شکست و به عنوان یک سلطان ترک مسلمان با لقب «فاتح» وارد شهر شد، در هنگام بازدید کاخ متروک و خاموش و غم گرفته امپراطوران بیزانس، نه استشهادهای یک آیه از قرآن کریم نمودند نه یک شعر عربی خواندند نه یک کلمه ترکی بر زبان راند بلکه این شعر فارسی را خواند:

بوم نوبت می زند بر طارم افراسیاب پرده داری می کند در قصر قیصر عنکبوت
همچنان که در دوران سلاجقه روم نامه ها را به زبان فارسی می نوشتند، در روزگار سلاطین نخستین آل عثمان زبان کتابت و مراسلت زبان فارسی بود. نمونه کوچکی از نامه های سلطان محمد فاتح و پسر دانشمند و دانشمند پرورش بایزید چلبی را در فصل تیموریان آوردیم. از این نامه های فارسی، می توان دل بستگی سلاطین عثمانی را به زبان و ادب و فرهنگ ایرانی و اسلامی و چندی و چونی ارادت و محبت آنان را با همه شکوه و جلال به گوشه نشینان دانشوری ۵۵۸ / ایران و جهان

چون عبدالرحمن جامی و ملاجلال دوانی دریافت. می دانیم که سلطان محمد اول بر تربت سبز و مسجدی که جهت پدر خود ایلدرم بایزید ساخته بود دستور داد تا این بیت فارسی را بنویسند:

پنداشت ستمگر که به ما کرد ستم بر گردن او بماند و از ما بگذشت

که تعریضی سخت و کناییتی دشنام آمیز است به تیمور که ایلدرم بایزید را اسیر کرد و امارات دهگانه را علی رغم آل عثمان حیاتی دوباره بخشید و همه جا را غارت کرد. در همین زمینه نامه ای نیز از او در دست است که ظرافت و نزاکت او را در اظهار مطالب، منتهی به شیوه «دیپلماتیک»، می رساند. در این نامه سلطان محمد اول، زندانه توصیه شاهرخ را در رعایت حال برادران خود رد می کند و به همین ترتیب، زندانه متقابلاً شاهرخ را به رعایت حال قره یوسف توصیه می نماید و در ضمن نامه، بدین بیت زیبای فارسی تمثیل می جوید:

ما قصه فتنه را چگویییم ای دوست از غمزه شیوه کار جانانش پرس
سلطان محمد دوم ملقب به فاتح نیز می خواست جامی را در کشور خود نگه دارد و جامی به دروغ مصلحت آمیز و لطائف الحیل توانست گریبان خود را از دست سلطان ترک نجات دهد. سلطان بایزید ثانی به شرف الدین بدلیسی دستور داد تا کتابی در تاریخ سلاطین آل عثمان تا آن روزگار بنویسد. بدلیسی دستوری را پذیرفت و کتابی درین زمینه پرداخت و چون آن کتاب متضمن بود بر شرح حال هشت نفر، بایزید نام کتاب را «هشت بهشت» نامید. نامی که کاملاً فارسی بود. سجع مهر نصوح پاشا یکی از صدراعظم های عثمانی که در روزگار سلطان ابراهیم عزت و شوکتی داشت این بود:

ای بار خدا به حق هستی شش چیز مرا مدد فرستی
علم و عمل و فراخ دستی ایمان و امان و تندرستی

شمار عظیمی از نامه های رسمی آل عثمان را فریدون بیک منشی در مجموعه ای به نام «منشآت السلاطین» جمع آورده که همه به فارسی است. بررسی مکاتبات رسمی نشان می دهد که دربار عثمانی با دربار ایران همواره به زبان فارسی مکاتبه می کرده و تنها وقتی این سنت کهن تغییر یافته که بین شاه اسماعیل اول صفوی و سلطان سلیم اختلاف بالا گرفته و طرفین در نامه ها به یکدیگر توهین روا داشته اند. بدین ترتیب از زمان سلطان سلیم خان اول (۹۱۸ تا ۹۲۶ هـ) دربار عثمانی دیگر در نامه هایی که به دربار ایران فرستاد همه جا ظاهراً از زبان و انشاء فارسی احتراز می جست و به ترکی اظهار مطلب می نمود. اما عملاً اغلب اشعار و تمثیلات متون نامه ها و جملات دعائی نامه ها سراسر به زبان فارسی بود. و اشعاری که سلاطین ترک در متن نامه های خود بدان استشهد می نمودند یا از گلستان سعدی بود یا از غزلیات حافظ یا از شاهنامه

فردوسی طوسی، بازگردیم به سخن پیشین:

در این دوره کتابهای مهمی در زمینه تاریخ و لغت و ادب به فارسی تألیف شده که از آن جمله است «هشت بهشت» شرف الدین بدلیسی و «غزا نامه روم» از کاشفی و «بهجة التواریخ» از شکرالله رومی و «فرهنگ شعوری» و «وسيلة المقاصد» از خطیب رستم مولوی و «فرهنگ قاضی لطف الله حلیمی» و «فرهنگ نعمة الله».

با این حال به نظر می رسد که زبان فارسی کم کم از صورت زبان مورد علاقه و اطلاع عامه مردم افتاده و به صورت زبان مورد توجه درباریان و علما و اهل ادب و بزرگان و اشراف و درس خواندگان درآمده. همچنان که در پایان قرن هجدهم در دربار روس، زبان فرانسه مورد توجه قرار گرفت و افراد طبقات بالای جامعه خاصه درباریان و اشراف و اعیان به دانستن زبان فرانسه و تکلم بدان جلوه فروشی می کردند. از کتابهای این دوره است شرح سودی بر حافظ و شرح کبیر انقروی بر مثنوی مولوی یا شروخی که «شمعی» و «سروری» بر گلستان و بوستان و غزلیات حافظ نوشته اند.

زبان و فرهنگ ایران در این روزگار، نه تنها در دورترین مناطق آناتولی یعنی شبه جزیره آسیای صغیر رایج و سایر بود، بلکه همراه سربازان فاتح عثمانی به سراسر شبه جزیره بالکان راه یافت و بعضی از لغات آن به مناطق دوردست اروپا نیز در زبانهای مختلف منتقل گردید. این نفوذ فراوان را از این جا می توان دریافت که وقتی اولیاچلیبی در سفرنامه خود در نیمه قرن یازدهم طبقات اصناف مردم استانبول را برمی شمارد. می بینیم که تقریباً همه الفاظ فارسی است مانند: خوانندگان و سازندگان، نی زنان، قدوم زنان، شش تاریان، نکته شناسان، شعبده بازان، تیراندازان، جانبازان، پهلوانان، صدف کاران، مهتران، قلمکاران، سرمه کشان، آهن کشان، زردوزان و سکه زنان، مهرکنان، کشتی بانان، خواجهگان، مرده شوران، بیلداران، تبرداران.

هنوز هم بسیاری از مفاهیم، که ما خود اینک در زبان فارسی با کلمات عربی یا با اصطلاحات غیر فارسی بیان می کنیم، در زبان مردم ترکیه با کلمات زیبای فارسی بیان می شوند مانند استره (تیغ دلاکی) آویزه (لوتر) یگانه (منحصر به فرد) نادیده (عديم النظر)، در حال (فوراً، الآن) چشمه (سقاخانه)، بند (سد آب) و از این مقوله است نامهای مردان و خاصه زنان و اصطلاحات موسیقی و امثال آن.

از طرف دیگر، چون مردم عثمانی (ترکیه) زودتر از ما به مظاهر تمدنی فرهنگی آشنا شده اند لغاتی که آنها از عربی یا فارسی برای این مفاهیم جدید ساختند، در زبان فارسی نیز وارد شد و از این کلمات و اصطلاحات است: مشروطه، قانون اساسی، عدلیه، صدراعظم، مجلس

مبعوثان، دیوان تمیز، دیوان محاسبات، سفیر کبیر، انجمن نظارت، علم حقوق، دارالفنون...

در حدود صد سال پیشتر از آن که ایرانیان با صنعت چاپ و مطبعه آشنا شوند، در کشور عثمانی (ترکیه) نخستین مطبعه ایجاد گردید و با توجهی که در آن روزگار به زبان فارسی ابراز می شد، بسیاری از متون ادبی و دیوانهای شعرا و ادبای ایرانی در استانبول به چاپ رسید. من باب نمونه یادآور می شود که در خلال سالهای ۱۲۵۱ تا ۱۲۹۷ هجری یعنی در ظرف مدتی کمتر از پنجاه سال از پندنامه منسوب به عطار نیشابوری پانزده چاپ و از گلستان سعدی شیرازی پنج چاپ متن کامل و سه چاپ منتخب به عمل آمد و از دیوان حافظ سه چاپ و از «قواعد الفارسیه» محمد مرادبن خلیل نقشبندی نه چاپ و از عروض جامی سه چاپ و از ترجمه برهان قاطع به نام «تبیان نافع» چهار چاپ به عمل آمد.

از این گذشته، بسیاری از سلاطین عثمانی مثل ایلدرم بایزید و سلطان سلیم و سلطان سلیمان به فارسی شعر می گفتند. سلیم اول در شعر «سلیمی» یا «سلیم» تخلص می کرد و تخلص سلطان سلیمان خان اول «محبی» بوده است.

بدین ترتیب علایق فرهنگی بین دو ملت بسیار استوار بود. ظهور سلسله صفویه همراه با تندروی شدید حیدرو اسماعیل در تشیع موجب شد که توجه ترکان به زبان و ادب و بالنتیجه به تمدن و فرهنگ ایرانی روی به کثری و کاستی نهد!

سلسله آل عثمان تا سال ۱۹۲۲ دوام یافت و هر چند که هرگز آن روزگار دوستی فراوان و درهم آمیختگی فرهنگی دو ملت تجدید نگردید، ولی با همه اختلافات سیاسی می توان گفت که دو ملت ایران و ترک هیچ گاه محبت پیشین را فراموش نکردند و ادب و زبان فارسی در کشور دوست و همسایه هر چند که به مرور کم خریدار شد ولی هرگز بی طرفدار نماند. تا این که نظام سلطنتی آل عثمان — که از زمان سلیم جنبه مذهبی را نیز یک می کشید — پس از جنگ جهانی اول و شکستهای فراوان متزلزل گردید و به شرحی که در تواریخ آمده نظام حکومتی دولت عثمانی به جمهوری تغییر یافت. و این امر نوید می داد که، با حذف جنبه خلافت و ادعای

۱- با این حال باید انصاف داد که در خلال سالهای ۱۲۷۰ و ۱۳۳۰ قمری استانبول پایتخت دولت عثمانی یکی از مراکز تجمع ایرانیان آزاده و فرزانه و یکی از پایگاههای ایرانیان برای تغییر حکومت از استبداد به مشروطه بوده است. درین سالها، روشنفکران تجدیدطلب و ترقی خواه یا کسانی که مورد تعقیب دربار مستبد قاجاری قرار داشتند همه در استانبول جمع می شدند و روزنامه راه می انداختند و کتاب ترجمه می کردند و انجمن تشکیل می دادند. از معروفترین ایرانیان استانبول عبدالحسین خان بردسیری بود معروف به میرزا آقاخان کرمانی نویسنده قهوه خانه سورات و دیگر شیخ احمد روحی مؤلف «هشت بهشت» و میرزا حسن خان خیبرالملک هر سه از شاگردان سیدجمال الدین اسدآبادی. البته باید گفت که میرزا رضا کرمانی هم، پس از رهایی از زندان یک چند، از بد حادثه به استانبول در پناه سیدجمال الدین گریخته بود

جانشینی پیغمبر اکرم از طرف رهبران دولت ترکیه و رفع اختلافات مذهبی، دولت همسایه و همکیش به هم نزدیکتر شوند و صفا و یکرنگی بلکه صمیمیت و درهم آمیختگی روزگاران پیشین را تجدید کنند. اما بدبختانه وطن پرستی جنون آمیز زمامداران ترک که در اوایل ترکیه را مبدأ و مرکز تمدن و فرهنگ جهان می دانستند و این سینا و زرتشت را نیز ترک بحساب می آوردند و غرب گرایی و دنباله روی کورکورانه آنان از غربیان و فرنگی مآبی بیش از حد و دور از منطق آنان در اواخر، موجب شد که آن آرزوهای شیرین برباد رود و آن امیدهای دلنشین نقش بر آب گردد. خاصه آن که زمامداران ترک ظاهراً برای ایجاد تسهیلات در امر تعلیمات عمومی به منظور با سواد کردن عامه مردم و باطناً برای قطع رشته دوستیها و آشنائیهای ترکیه با فرهنگ اسلامی و ایرانی بالا جبار خط زیبای ترکی را که همان خط عربی به شیوه ترکانه بود تغییر دادند و الفبای لاتین را جانشین آن ساختند. و این امر موجب شد که رابطه فکری و فرهنگی ترکیه با خط و زبان فارسی و عربی قطع گردد و این کشور اسلامی از همسایگان مسلمان خود، چه ایران فارسی زبان، چه عراق و سوریه عربی زبان جدا افتد و جامعه اسلامی نیز از فرهنگ و ادب و اندیشه ملت مسلمان ترکیه بی خبر ماند. با این حال هم اکنون نیز اگر کتابهای لغت ترکی عثمانی را مورد مطالعه قرار دهیم، هر چند که با خط لاتین و علائم قراردادی خاص نوشته شده، ولی قسمت مهمی از کلمات آن زبان حتی کلمات معمولی محاوره ای همان کلمات فارسی یا عربی است، البته با همان لهجه دل انگیز ترکان ترکیه.

در مورد نفوذ فرهنگ و زبان و ادب ایران در عثمانی (ترکیه)، هنوز آن چنان که باید تحقیق نشده است. با این حال کتاب کوچک ولی پرارج «نفوذ ادبیات فارسی در قلمرو عثمانی» اثر محمد امین ریاحی (امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۰) و «شعر ادب فارسی در آسیای صغیر» از دکتر خسرو شاهی (انتشارات دانش سرای عالی تهران، ۱۳۵۰) بسیار مغتنم و ارزنده است.

رجوع شود همچنین به مقاله دکتر ابوالفتوح حکیمیان به نام «شعر فارسی در دربار سلاجقه روم» (مجله هنر و مردم ش ۱۳۸، سال ۱۳۵۳) و ترجمه مقاله یعقوب کنعان نجف زاده از عبدالعلی لبقوانی (هنر و مردم ش ۷۶ سال ۱۳۴۷) به نام «زبان فارسی و تأثیر آن در دربار سلاطین عثمانی و زبان ترکی» و مقالات عبدالکریم گلشنی تحت عنوان «زبان فارسی در قلمرو ترکان عثمانی» (هنر و مردم ش ۱۷۱ و ۱۷۲، سال ۱۳۵۷).

افشاریان

پس از سقوط دولت صفوی، افشاریان ایران مدار شدند. توضیح درباره روی کار آمدن نادرشاه افشار، آن هم در خلاصه ترین صورت، خالی از دشواری نیست. زیرا نادر معروفتر از آن است که به توضیح نیازمند باشد و اقداماتش مفصل تر از آن است که در این مختصر گنجد. با این حال برای آن که رشته مطلب گسسته نگردد، با عباراتی مختصر به ذکر آن می پردازیم:

در طی محاصره اصفهان به دست افغانها، شاه سلطان حسین پسر خود طهماسب را از اصفهان بیرون فرستاد. به امید آن که وی سپاهی فراهم آورد و به کمک اصفهان شتابد. ولی اصفهان به زودی سقوط کرد و طهماسب که ذاتاً مردی بی جربزه و دست پرورده چنان پدری بود به جای کوشش در جمع آوری سپاه، به شرابخواری و بیکارگی و بدکاری روی آورد. آن هم در هنگامی که بر اثر قرارداد قسطنطنیه به وساطت دوبوناک سفیر فرانسه روسها ایالات گیلان و مازندران و سواحل شمال غربی دریای خزر را ضبط کرده بودند و ترکهای عثمانی کلیه ایالات شمال غرب و غرب ایران را. ملک محمود سیستانی بر مشهد مسلط شده بود و افغانها بر اصفهان و فارس و قسمتی از عراق عجم. طهماسب که پس از کشته شدن پدر خویش، خود را به عنوان شاه طهماسب دوم پادشاه خوانده بود، برای آن که شاید بتواند خراسان را به دست گیرد، رو به خراسان نهاد و در این امر نخست از فتحعلی خان فرمانروای ایل قاجار کمک خواست و فتحعلی خان، بعد از آن که مدتی به پادشاه صفوی جواب مساعد نداد و حتی یک بار به قوای او حمله کرد و لطماتی به اردوی طهماسب وارد آورد و یکی از سردارانش افرادی را که عمال شاه طهماسب گرد آورده بودند متفرق ساخت، سرانجام به طهماسب پیوست. اما اندکی بعد به کمک افراد ایل خود کارها را چنان قبضه کرد و به طهماسب چنان تفرعن و تبختر فروخت که شاه جوان و ناپخته صفوی به تنگ آمد و یار محرم خویش حسینعلی خان معیرالممالک را به دعوت از ندرقلی فرستاد که در حدود دره گزاسب و سواری جمع آورده و رایت قدرتی افراخته بود. به زودی ندرقلی دعوت شاه را پذیرفت و به اردوی سلطنتی پیوست و چون چشم دیدن رقیبی چون

فتحعلی خان نداشت، چندان فسانه و افسون بر شاه خواند تا از وی اجازه بر قتل خان قاجار گرفت و خان متفرن را به سهلترین وجهی از میان برداشت و خود همه کاره شد.

ندرقلی به زودی مشهد را از دست ملک محمود سیستانی بیرون کشید و طی سه جنگ افغانها را در هم شکست و اصفهان را تصرف نمود و به پاس این خدمت لقب طهماسبقلی یافت و با ترکان عثمانی در آویخت و آنان را شکست داد و چون افغانان باز سر به شورش برداشتند، شتاب زده به خراسان رفت و در این فاصله طهماسب که می خواست با عرض جلادتی شر نادر را از سر خود کم کند، به جنگ با ترکان رفت. اما شکست خورد و به اضطرار قراردادی با ترکان بست و قسمتی از ایالات غربی را به ترکان وا گذاشت. نادر که از نخست بهانه ای می جست تا آن شاه بی جوهری کفایت را که کاری جز شرابخواری و بدکاری نداشت بر کنار سازد، به عجله به اصفهان آمد و با تهیه مقدماتی، وی را به ضیافت دعوت نمود و شاه را هماغوش باده و همخوابه ساده به سران قزلباش نشان داد و او را چنان از نظرها انداخت که همگان بر زشتکاری و بی ارزشی وی همدل و همدستان شدند و نادر با استفاده از این عدم رضایت سرداران قزلباش، وی را از کار بر کنار کرد و فرزند شیرخوارش عباس میرزا را به نام شاه عباس سوم به سلطنت برداشت و طهماسب و پسرانش را به سبزوار فرستاد. و طی رقمهائی با توقیع «حکم جهان مطاع شد» خلع طهماسب و نصب عباس را به کلیه ایالات ایران اعلام نمود و با ارسال سفیران، دربار عثمانی و روسیه را نیز مطلع ساخت و سپس به جنگ با دولت عثمانی پرداخت و با غلبه بر سرداران ترک تمام ایران را از چنگال ترکان بیرون آورد. روسها هم که قبلاً طی قرارداد رشت (۱۷۳۳) کلیه ایالات ساحلی دریای خزر را به دولت ایران پس داده بودند، دو سال بعد، در گنجه قرار داد دیگری امضا کردند و بر اساس این قرارداد نواحی شروان و داغستان و دربند و باکورا نیز به ایران وا گذاشتند. وقتی عرصه ایران از وجود عناصر بیگانه پرداخته شد، ندرقلی که پس از فتح اصفهان و غلبه بر افغانه عنوان طهماسبقلی خان یافته و به دامادی دربار صفوی مفتخر شده و خواهر شاه را به نام راضیه خانم به زنی گرفته بود، خواست کار خویش یک رویه کند و سنگ خود را با سلسله صفویه و پادشاه سه ساله اش وا کند. لذا تمامی وجوه و اکابر و بزرگان ایران را در صحرای مغان گرد آورد و از آنان با ناز و غمزه سیاسی همراه با توپ و تشر نظامی، برای قبول سلطنت خود و خانواده اش تعهد اطاعت گرفت^۱ و در همان دشت مغان، روز پنجشنبه ۲۴ شوال ۱۱۴۸ هجری قمری برابر با ۹ مارس ۱۷۳۶ میلادی تاجگذاری کرد و سکه و خطبه به نام خویش نمود و این عبارت را که ماده تاریخ آغاز سلطنتش بود بر پشت سکه ها نقش زد: «الخیر فی ماوقع» و

۱- شرح دقیقی از این اجتماع در یادداشتهای ابراهام گاتوگی کوس خلیفه ارمنه آمده. این یادداشتها به وسیله دانشمند درگذشته ارمنی استفان اوهانیان و دوست درگذشته عبدالحسین سپنتا ترجمه و منتشر شده (انتشارات وحید، مهر ۱۳۴۷). رجوع شود ایضاً به هشت مقاله نصرالله فلسفی (انتشارات وحید).

مخالفینش گفتند «لاخیرفی ما وقع».

از شرح جنگهای فراوان و فتوحات درخشان طهماسب‌قلی خان که پس از وصول به مسند سلطنت نادرشاه خوانده می شد درمی گذاریم و تفصیل جنگها و لشکرکشیها و اقدامات سیاسی وی را با روم و روس و هند به کتب تاریخ وامی گذاریم. چون در بیان آنها فایدتی در زمینه گسترش فرهنگ و تمدن نیست. همه جنگ است و جنگ برای تحمیل نظریات خود بر دیگران که بعضی از آن نظریات مثل اخراج روسها از سرزمینهای ایران براساس قراردادهای رشت (۱۷۳۳) و گنجه (۱۷۳۵) به صورت قطعی انجام پذیرفت و بعضی هم با وجود فتوحات درخشان نظامی عملی نشده، مثل تخمیس مذاهب اربعه با شناسایی مذهب جعفری و استقرار رسمی شیعیان در رکن شافعی به هنگام حج و اخذ تأیید دولت عثمانی در این مورد. دولت عثمانی با وجود تحمل شکستهای فاحش و کشته شدن عبدالله پاشا کو پرولوو و توپال عثمان پاشا و یکن محمد پاشا سرداران معروف سپاه ترک زیر بار شناسائی مذهب جعفری به عنوان پنجمین مذهب اسلام و استقرار شیعیان در رکن شافعی نرفت و بالاخره نادر — که خود نیز از جنگ خسته شده و از عدم همراهی مردم ایران به خشم آمده بود — با دولت عثمانی قراردادی بر اصول پیمان سلطان مراد چهارم و شاه صفی (قرارداد زهاب ۱۰۴۹ هـ) در سال ۱۱۵۹ منعقد نمود و سال بعد در فتح آباد قوچان کشته شد.

در آرزوی نیروی دریائی

نادر در جنگ با دولتها همه جا فاتح بود. ولی در جنگ با مردم سلحشور و استقلال طلب داغستان به نام لزگیها (لگزیها) شکست خورد. درین جنگها که بیشتر بر اثر درازدستی و زورگویی قزلباشان بر مردم آن سامان به وجود آمده بود برادر نادر به نام ابراهیم کشته شد و نادر پس از فتح هند، به قصد سرکوب آن مردم، به داغستان رفت. ولی یک بارچنان مجبور به عقب نشینی به طرف دربند شد که اگر با کشتی به او آذوقه نمی رسید مسلماً کلیه سر بازان خسته و گرسنه وی از بین می رفتند^۱. در این جا بود که نادر به اهمیت کشتی رانی و استفاده از نیروی دریایی برای وصول به مقاصد نظامی پی برد و بر آن شد که در بحر خزر نیز — همچنان که در خلیج فارس اقدام کرده بود — دست به ایجاد کشتیهای جنگی و تأسیس بحریه نظامی بزند و برای رسیدن بدین مقصود، در این فکر افتاد که از وجود صنعتگران و کشتی سازان روسی استفاده کند. وقتی که کالوشکین سفیر دولت روسیه به ایران آمد و خبر جلوس الیزابت پتروونا را برتخت سلطنت اعلام داشت نادر با استفاده از فرصت موضوع را با سفیر روس در میان نهاد و از او خواست تا ترتیبی دهد که دولت روس چند کشتی به رسم قرض و عاریت در اختیار دولت ایران قرار دهد تا

۱ — کتاب «دولت نادرشاه» که براساس اسناد روسی نوشته شده (ترجمه حمید مؤمنی، انتشارات شبگیر).

وی بتواند از آن کشتیها هم برای سرکوب شورشیان داغستان و هم برای حمل آذوقه از آستراخان استفاده کند. کالوشکین که منظور نادر را به خوبی دریافته بود، در گزارش خود تقاضای نادر را بیان داشت. ولی درضمن، این نکته را یادآور شد که این کار به صلاح دولت روسیه نیست. زیرا نادر دیگر کشتیها را پس نخواهد داد. چون تصمیم دارد که ناوگان مهمی در دریای خزر ایجاد نماید. دولت روسیه نیز بنا بر پیشنهاد سفیر خود از این کار خودداری نمود.

خودداری روسیه مانع از انجام منظور نادر نشد. در تابستان همان سال، یک پیش آمد مساعد، نادر را نسبت به تعقیب نقشه های خود در ایجاد بحریه ای در دریای خزر استوارتر و مطمئن تر ساخت. این پیش آمد مساعد ورود مردی انگلیسی بود با یک کشتی به انزلی. این مرد انگلیسی جان التون^۱ نام داشت. وی درست صد سال پس از هیئت سیاسی هولشتین و به همان قصد، یعنی ایجاد راه تجارتی بین اروپا و ایران از طریق دریای خزر و روسیه، در تکه پو بود. وی در روسیه خدمات شایان کرده و در طی سفرهای نظامی، کشورهای شرقی و جنوبی روسیه را دیده و در باب تجارت با خیه (خوارزم) و بخارا مطالعاتی کرده بود. وی در سال ۱۷۳۶ میلادی برای رفتن به خیه و بخارا از طریق ولگای سفلی به راه افتاده بود که خبر حمله ایرانیان را بر این مناطق شنید^۲. لذا بر آن شد که کالای خود را به رشت منتقل نماید. در رشت پذیرایی دوستانه ای از وی به عمل آمد و مورد استقبال اولیای شهر قرار گرفت. در سال ۱۷۳۹، التون بر اثر تقاضای کتبی خود از رضاقلی میرزا فرمانی دریافت که متضمن مواد بسیار مساعدی بود.^۳

التون در بازگشت به انگلستان منافع گشایش باب تجارت را با ایران از طریق بحر خزر به صورت امیدبخشی ارائه کرد و نظر بدیع او طرفدار فراوان یافت. سرانجام، برای شروع مبادلات بازرگانی، اجازه دولت روسیه نیز حاصل گردید و شرکت تجارتی روسیه در سن پترزبورگ تأسیس شد و در شهر غازان در سال ۱۷۴۲ دو کشتی ساخته و به آب انداخته شد. التون هم به ریاست هیئت تجاری انتخاب گردید. اما در رشت، التون با قونسول روس اختلاف نظر شدید پیدا کرد و ازین رو از خدمت در روسیه منصرف شد و بر اساس پیشنهادهایی که قبلاً ایرانیان با او مطرح کرده بودند، وی تصمیم گرفت کلاً به خدمت نادر درآید تا بتواند او را در ایجاد نیروی دریائی در بحر خزر یاری کند. چنین بود که در تابستان آن سال ۱۷۴۲، جان التون با همان کشتی که در غازان ساخته شده بود با عده ای ملاح روسی و انگلیسی به فرماندهی سروان وودروف به انزلی رسید.

کشتی مزبور پس از تخلیه کالاهای انگلیسی خود در اختیار دولت ایران قرار گرفت و دو

John Elton —۱

۲— درین سال که برابر است با ۱۱۵۳ ه. ق، نادر در بازگشت از هند به بخارا حمله کرد.

۳— دولت نادر شاه افشار ص ۲۸۰

بار برای حمل و نقل برنج به در بند مسافرت کرد و نادر با استفاده از این کشتی نه تنها توانست تا حدی انحصار طلبی تجار روسی را در مورد حمل خوار بار از طریق دریا به داغستان درهم شکند بلکه توانست پایه ای برای ایجاد بحریه تجارتی ایران در دریای خزر بگذارد. امری که روسها به هیچ وجه بدان رضایت نمی دادند.

اما التون ناخشنودی روسها را به چیزی نمی گرفت و همچنان به کوشش و جوشش خویش ادامه می داد. انگلیسی ماجراجو توانسته بود در دریای خزر هم شور و حرکتی پدید آرد. او بنا بر نوشته لرد کرزن نویسنده «ایران و مسأله ایران» توانسته بود، با استفاده از الوارهای جنگلی شمال و تهیه بادبانی از پنبه و طنابی از الیاف کتان، یک کشتی با ۲۳ پارو به آب اندازد و در این کار عظیم، وی تنها یک نجار انگلیسی داشت و چند نجار روسی و هندی. با این کشتی و کشتی پیشین خود که ساخت روسیه بود، التون در پهنه دریای خزر از بندری به بندر دیگر می رفت. کشتیها را ملاحان روسی و هندی و انگلیسی هدایت می کردند و بر فراز دگلکهای آن پرچم ایران در اهتزاز بود. جالب توجه آن است که پیش از دریافت لقب جمال بیک و مقام «دریابگی» یعنی فرماندهی بحریه و سواحل، وی هرگز به کشتی سازی یا کشتی رانی نیانديشیده بود. اما وی سیاست نادر را بسیار می پسندید. ازین روی با شوق تمام به کار می پرداخت و در این راه هیچ نکته و دقیقه ای را از دیده دور نمی داشت. همچنان که وی تنها به ساختن کشتی راضی نشد بلکه با کشتی خصوصی خود به نام «ملکه روسیه» تمام سواحل بحر خزر را بازدید کرد و ساحل شرقی را به طرف شمال تا جزیره چلکن مساحی نمود و به کمک سپاهیان ایرانی سراسر نقاط ساحلی را امن ساخت و دریای خزر را به صورت دریاچه ای ایرانی زیر نظر گرفت و در جزیره چلکن پایگاهی استوار بنیان نهاد تا بر دریا بهتر مسلط باشد. زیرا نظر التون این بود که به کمک این پایگاه می تواند هم در شرق دریا جلودزدان یاغی غارتگر را بگیرد، هم در غرب دریا مراقب روسها و لزگیها باشد. چون روسها همواره لزگیهای داغستان را به مخالفت با نادر برمی انگیزتند. هانوی درین مورد بدین مطلب صریحاً اشاره می کند که روسها لزگیها را تشویق کردند که برای قبول تحت الحمایگی روسها، از دولت روسیه تقاضای کتبی کنند. درین نامه لزگیها نوشته بودند که «ما تصمیم داریم مرز طلایی ردای امپراطریس را محافظت و مراقبت کنیم. با وجود هر شیطانی که بخواهد ما را تهدید کند از این تصمیم باز نمی گردیم». در هر حال، نادر بدین مسائل وقوف تمام داشت و می خواست در مقابل روسهای حیلہ گر، پایگاه دریایی نیرومندی فراهم آورد و شاید هم می خواست با ایجاد ناوگان نیرومندی، تجارت دریای خزر را منحصر به خود سازد.

بدین ترتیب جان التون که مرکز کار خود را در لنگرود قرار داده بود توانست بحریه نسبتاً ارزنده ای در بحر خزر به وجود آورد که مایه وحشت روسها شد. تا جایی که روسها به وسائل

مختلف خواستند التون را از کار خویش بازدارند. اقدامات مخالفت آمیز ایشان با اعمال خشونت نسبت به کارکنان کشتیهای ایرانی شروع شد و این خشونت بیشتر متوجه التون و سروان وودروف بود. اندکی بعد، روسها جلو کالاهایی را که برای التون فرستاده شده بود گرفتند (۱۷۴۶) و هم زمان با این امر، دریاغ سبزی به التون نشان دادند و مبالغی بدو پیشنهاد کردند تا وی از ایران خارج شود و کار کشتی سازی را رها کند. ولی التون فرمان نادر را که در سال ۱۷۴۵ / ۱۱۵۸ صادر شده بود نشان داد. به موجب این فرمان نادر وی را از خروج از ایران منع کرده بود. چون درگیری التون با روسها ممکن بود که برای بازرگانان انگلیسی خسارت فراوان به بار آورد، نماینده ای از طرف شرکت در پترزبورگ به ایران فرستاده شد که در محل به مطالعه مشکلات پردازد و التون را از ادامه کاری که خشم روسها را برانگیخته و ممکن است به منافع تجار انگلیسی لطمه فراوان بزند بازدارد. این نماینده جوناس هانوی نام داشت که ما از او به تفصیل بیشتر یاد می کنیم. اما این امر نیز نتیجه نداد و روسها در سال ۱۷۴۷ / ۱۱۶۰ تجارت انگلیسیها را از طریق دریای خزر بکلی ممنوع نمودند.

ناوگان خلیج فارس

اهمیت خلیج فارس هرگز از چشم دوربین و تیزبین نادر دور نماند. وجود بحریه نیرومندی از کشور ایران در این آب راه کم عمق ولی پرارزش و حادثه خیز بسیار لازم به نظر می رسید. از سالها پیش حضور نظامی و سیاسی ایران در این خلیج از میان رفته بود و می بایست روزی ایران قدرت دیرین خود را بازیابد.

برای توضیح بیشتر در این مورد بهتر است به وضع سیاسی و نظامی خلیج در آن روزگار نظری افکنیم و به اختصار هر چه تمامتر به بررسی جریانات پرنشیب و فرازان پردازیم. رقابت تجاری و نظامی انگلستان و هلند و فرانسه با دولت پرتغال موجب شد که نیروی نظامی پرتغال سخت ناتوان شود و از اداره امور سواحل جنوبی خلیج و جزایر آن که روزگاری خاص پرتغالیان بود بازماند. این امر موجب شد که خوارج عمان، که از ترس پرتغالیان به قسمتهای داخلی سواحل خلیج پناه برده بودند، بار دیگر خود را به دریا برسانند و سواحل عمان را نیز از دست پرتغالیان بیرون آورند. بسی برنیامد که بحریه امام مسقط جای بحریه پرتغالیان را گرفت و کشتیهای خوارج عمان در دریای هند و جزایر و سواحل افریقای شرقی شهرت و قدرتی یافتند و چون کسی مانع کار آنان نشد اندک اندک به خلیج فارس راه یافتند.^۱ در این روزگار، شاه سلطان حسین در ایران سلطنت می کرد و جهل و بیکارگی او موجب

۱- در فصل روابط ایران با مسقط (عمان) اشارتی بدین تجاوزات امام مسقط شده است.

گردید که خوارج عمان به جزایر بحرین چشم طمع بدوزند و سواحل خلیج را غارت کنند. چنان که با همدستی طوایف هوله به بندر کنگ که پس از بندرعباس معتبرترین بندر خلیج محسوب می شد حمله بردند و بازار و کاروانسراهای آن شهر را که پر از کالاهای نفیس اروپا و آسیا بود به جاروب چپاول روفتند و اموال مردم را با کشتیهای خود به عمان منتقل ساختند. چنین بود که در عصر پادشاهی ناتوان و نادان چون شاه سلطان حسین، که در کارشورش قندهار و عصیان درمانده بود، در خلیج فارس نیز چنین آشوبی برخاست.^۱

دولت ایران بیهوده کوشید که از دول اروپائی خاصه از هلندیها و انگلیسیها برای سرکوب سیف بن سلطان امام مسقط یاری جوید. ولی شرایط آنان بسیار سنگین بود. لذا به فرانسه روی آورد و محمدرضا بیک را به پاریس فرستاد. ولی از آنها هم آبی هرگز گرم نشد.^۲ ناچار به امید آن نشست که شاید هنگام رسیدن احتمالی کشتیهای جنگی فرانسه به آبهای خلیج بتواند ضرب شستی نشان دهد. در این فاصله، خوارج عمان که بر اثر پیشرفتهای پیشین جری شده بودند درصدد تصرف جزیره بحرین و قشم برآمدند. آنان هر چند در حملات خود، در سالهای ۱۱۲۷ و ۱۱۲۸ به جایی نرسیدند، ولی در سال ۱۱۲۹، با همکاری و همداستانی اعراب بنی عتبه یا عتوب، توانستند از کوره راههای حفاظت نشده ناگهان به شهر منامه (منعمه) بریزند و مردم را از پای درآورند. شرح علت رفتار آل عتوب و کینه آنان را با مردم بحرین باید در کتاب «حدایق» از شیخ یوسف بحرانی بررسی نمود. مجملأً این که عتوبیان در جزیره بحرین موجب سلب آسایش مردم شده بودند و حاکم جزیره از عهده آنان برنمی آمد. لذا شیخ الاسلام محمد بن عبدالله بن ماجد از مردم دشتستان و بنی هوله، ساکنین سواحل خلیج فارس، یاری خواست و جماعتی از بنی هوله به بحرین آمدند و عتوبیان را سرکوب کردند و عتوبیان هم بدین کینه خوارج عمان را بر سر بحرینیان آوردند و سراسر آن خطه را به آتش و خون کشیدند.

فتح بحرین چنان خوارج عمان را گستاخ ساخت که به خیال تصرف بندرعباس و هرموز افتادند. ولی بر اثر دفاع شدید ایرانیان، تیرخوارج به سنگ خورد.

وقتی بحرین به دست خوارج افتاد، جمعی از وجوه و بزرگان آن جزیره من جمله شیخ الاسلام محمد بن عبدالله بن ماجد به اصفهان آمدند تا مگر در بار خفته و بی خبر صفویه را از خواب بیدار کنند. شیخ الاسلام شرح قتل و غارت بحرین را به دست خوارج و داستان در بدری و

۱-بعید به نظر می رسد که تقارن این حوادث تصادفی بوده باشد. مردی محیل چون میرویس که خود مدتی در اصفهان می زیسته و ازین وقایع اطلاع داشته طبعاً از این کانونهای مخالفت و معاندت برضد دولت ناتوان صفوی بهره می جست. خاصه آن که دولت صفوی شیعی مذهب بوده و خوارج عمان و سنیان قندهار در نفرت و دشمنی نسبت به صفویه مشترک بودند.

۲-دیدیم که آنژدوگاردان نماینده تام الاختیار دولت فرانسه در ایران با خوارج عمان ارتباط دوستانه داشت.

بینوایی مردم بحرین را چنان بیان داشت که شاه سلطان حسین متأثر شد و لطفعلی خان برادرزاده فتحعلی خان داغستانی صدراعظم را مأمور سرکوب خوارج کرد تا او قلاع قشم و لارک و بندرعباس را از محاصره و مردم تیره روز بحرین را از تسلط اعراب خوارج نجات بخشد. ضمناً شیخ الاسلام محمد بن عبدالله بن ماجد نیز به همکاری با سپهسالار نامزد گردید.

لطفعلی خان در فارس با هشت هزار نفر از مردم ساحلی که در دریانوردی دستی داشتند و شماری از کشتیهای کوچک محلی به نام طراده و زعیمه به بحرین حمله برد و بحرین را تصرف کرد و خبر فتح را به شاه سلطان حسین فرستاد و علی‌الرسم فتح نامه بحرین به سراسر ایران صادر شد.^۱ خاصه که در آن هنگام دربار ایران سخت گرفتار آشوب قندهار بود. اما این فتح دیری نپایید. زیرا سپاهیان فاتح، پس از استیلای بر شهر و اظهار شعار تشیع، از دشمن مکار غافل شدند و روزی که سربازان مهمات و سلاح و اسب و یراق و سرب و باروت خود را بدون محافظ در کشتیها نهاده و خود به آسودگی تمام به تفرج به شهر رفته بودند، سپاهیان امام مسقط بر بندرگاه هجوم آوردند و نخست کشتیها را به تصرف گرفتند و اموال و اثاث و سلاح را به غارت بردند و آنگاه بر سربازان بی اسلحه تاختند. سربازان لختی مقاومت کردند. ولی بدون سلاح و تشنه لب نمی توانستند در برابر دشمن خونخوار خویش مقاومت کنند و خوارج نیز آنان را سراسر از دم تیغ گذراندند. لطفعلی خان بیهوده کوشید که مگر با کمک سفاین جنگی پرتغالی بر خوارج بتازد. زیرا پرتغالیان چندان دندان گردی کردند که لطفعلی خان بهتر آن دید که با خوارج مذاکره کند. سرانجام، با وساطت بزرگان بحرین، امام عمان، سیف بن سلطان در برابر پنج هزار تومان حاضر به تخلیه بحرین و لارک و قشم گردید. اندکی بعد، فتحعلی خان صدراعظم بر اثر دسایس حکیم باشی و ملاباشی از کار برکنار و از نعمت بینایی محروم شد و برادرزاده اش نیز معزول و مخدول شد^۲ و حکومت بحرین به دست شیخ جبار کنگانی رئیس طایفه بنی هوله افتاد و او در سراسر دوران افغانه، نه سر به حکومت محمود نهاد نه گردن به سلطنت اشرف. بلکه دعوی استقلال کرد و بحرین را پایگاه خویش قرارداد. چنین بود که بر اثر تسلط بنی هوله بر بحرین و رقابت آنان با آل عتوب در قطر، خلیج فارس را آشوب و فتنه فرا گرفت. چنان که مردم بحرین هر یک از گوشه ای فرا رفتند. مقارن این اوضاع، نادر در ایران شاه طهماسب را از کار برکنار کرده و خود نایب السلطنه شده بود. وی که با ترکان عثمانی در افتاده و افغانها را از تخت سلطنت به زیر

۱- متن این فتحنامه را که به انشای میرزا رفیع منشی الممالک است، محمد محیط طباطبائی به نقل از جنگی متعلق به احمد سهیلی خونساری در نشریه وزارت خارجه (تیر ۱۳۳۹) آورده است.

۲- شرح دقیق این حادثه و دسایس میرزا محمد حسین ملاباشی و میرزا محمد رحیم حکیم باشی و رفتار آنان با فتحعلی خان و برادرش در مجمع التواریخ محمد خلیل مرعشی (چاپ عباس اقبال، ۱۳۲۸ ش) صفحه ۴۸ تا ۵۲ آمده.

کشیده بود و روسها از برق شمشیرش دست و پای خود را جمع کرده ماستها را کیسه کرده و ایالات شمالی را تخلیه نموده بودند، مسلماً ترکتازی عربهای بنی هوله را برنمی تافت و هرگز حاضر نمی شد که سیادت آنان را در خلیج فارس بپذیرد. در این میان دو موضوع نیز پیش آمد که نادر را در اندیشه خود در مورد فیضله بخشیدن به تجاوزات اعراب خلیج فارس تقویت نمود. نخست آن که جمعی از افغانه از مقابل نادر گریخته و به خلیج فارس درآمده بودند و چون سپاهیان نادر آنان را تعقیب کرده بودند آنان به مسقط پناهنده شده بودند. امر دوم که بسیار مهمتر بود این که محمدخان بلوچ که از طرف نادر بر کوه گیلویه و فارس و لارستان حکومت داشت و به عنوان حمایت از شاه طهماسب صفوی بر نادر عاصی شده، پس از شکست در مقابل سربازان نادری، به جزیره کیش گریخته بود. به تصور آن که نادر هرگز بدو دسترس نخواهد داشت. جزیره کیش در آن هنگام در دست بنی هوله بود.

نادر برای تعقیب وی نیاز به بحریه داشت. برای این منظور، وی لطیف خان را با اسناد و مدارک کافی در مورد لزوم تعقیب والی فراری به گمبرون فرستاد تا از شرکتهای هند شرقی انگلیس و هند هلند دو کشتی جنگی بخرد یا اجاره کند. نمایندگان شرکتهای انگلیسی و هلندی که وجود دولت نیرومند ایران را در خلیج فارس با منافع تجاری خویش مغایر می دیدند، به عذر آن که کشتیهای جنگی و تجارتی آنان متعلق به شرکتهای متبوعه می باشد و نمایندگان شرکتهای مذکور در خلیج حق اجاره یا فروش ندارند، از همکاری با دولت ایران خودداری کردند و دولت ایران را راهنمایی کردند که در بندرسورات^۱ همیشه کشتیهای فراوانی چه برای اجاره چه برای فروش وجود دارد و چون بیشتر پارسیان به کار خرید و اجاره کشتیها می پردازند، دولت ایران بخوبی می تواند سفاین مورد نیاز خود را از بندر مزبور فراهم نماید. لطیف خان در مورد سرکوبی اعراب چپاولگر اصرار فراوان نمود. نمایندگان شرکتهای مذکور با مشورت با یکدیگر جواب دادند که هیچیک از شرکتهای مذکور حاضر نیستند که اقدامی دشمنانه بر ضد ترکها در بصره و عربها در مسقط و رعایای امپراطور در هند بنمایند. اما در مورد محاصره کیش منحصرأ حاضرند به اولیای ایران یاری کنند.

با این موافقت، لطیف خان صاحب دوناوانگلیسی و دوناوهلندی توپدار شد و او با همین واحدها جزیره کیش را در محاصره گرفت. سرانجام یاغیان تسلیم شدند و محمدخان به دست سپاه نادر افتاد. او را به اصفهان فرستادند و به دستور نادر چشمهای او را بیرون آوردند و وی اندکی بعد درگذشت.

وقتی مساعی لطیف خان در دستگیری محمدخان با کامیابی روبه روشد، نادر با بهتر

بگویم طهماسب‌قلی خان رقم والیگری دشتستان و شولستان و منصب قپودانی^۱ (کاپیتانی) کل سواحل و بنادر را به نام او صادر نمود. این است عین فرمان نادر در مورد عبداللطیف خان:

چون به یمن الطاف خداوند لطیف، دشتستان این دولت والا از نمایش گلهای کامرانی نمونه گلزار ارم و سواحل بحر زخار این شوکت عظمی از منفعت بخشی و فیض رسانی بندر امید اهل عالم می باشد، لهذا به شکرانه این موهبت عظمی، بر ذمت همت لازم فرمودیم که هریک از اخلاصمندان روشن کنش و عقیدت کیشان صداقت منش را که به سود و زیان بندر زیندگی رسیده و در هر امری از معاملات ملکی تجربه اندوز گردیده باشد به مراتب علیه بهره مند و به مناصب مناسب سر بلند فرماییم تا بدین وسیله هم انتظام مهمات دولت محصل و هم ادای حق خدمتگزاری به عمل آمده باشد.

از آن جا که مصداق این مقال حال نیکومال ایالت و شوکت پناه حشمت دستگاه نظاماً للایالة والشوكة و الحشمة عبداللطیف خان است، از ابتدای بارس- ثیل مشارالیه را به رتبه ایالت دشتستان و شولستان و قپودانی کل سواحل و بنادر سرافراز و مبلغ یک صد و هشتاد تومان تبریزی موجب در وجه مقرر فرمودیم.^۲

لطیف خان محل فعلی قلعه ریشهر را که در خور (خلیج) کوچکی واقع شده و محل مناسبی برای لنگرگاه کشتیهاست پایگاه دریایی جنوب قرار داد. این محل که در ۱۲ کیلومتری بوشهر کنونی است در دوران ایلامیها به نام لیان خوانده می شده و در روزگار ساسانیان به رام اردشیر شهرت داشته و بعدها به نام ریشهر خوانده شده است.

لطیف خان با پی گیری و کوشش فراوان توانست چند ناو جنگی خریداری کند من جمله کشتی پتنه^۳ را از یک انگلیسی موسوم به ودل^۴ خرید و ناو دیگری را از نوع بریگانتین به نام رو پرال^۵ از یک انگلیسی دیگر به نام کوک^۶. بریگانتین به کشتیهایی گفته می شد که هم ناو جنگی بودند هم سربازبر.

با این که اقدام این دو انگلیسی مورد رضایت و موافقت مقامات کمپانی هند شرقی در گمبرون نبود، از ترس نادر جرأت جلوگیری از فروش کشتیها نکردند. منتها از بمبئی به نماینده شرکت دستور داده شد که از فروش کشتیهایی که برای شرکت کار می کنند یا تحت نظر شرکت قرار دارند اکیداً خودداری شود. چنین بود که وقتی محمد تقی خان والی فارس با مقامات شرکت

۱- عنوان قپودانی یا قاپودانی که صورتی ترکی شده از کلمه «کاپیتان یا کاپیتان» است ابتدا در دولت عثمانی به وجود آمده است.

۲- این فرمان در مجموعه منشآت میرزا مهدی خان استرآبادی آمده.

برای خرید کشتیهای دیگر وارد مذاکره شد، اولیاء شرکت همان استدالات گذشته را تکرار کردند و دولت ایران را به مذاکره با مقامات بندر سورت تشویق نمودند.

در بهار سال بعد یعنی ۱۱۴۸/ ۱۷۳۵ بار دیگر لطیف خان از شرکت هند شرقی کشتیهای تازه‌ای خواستار شد و چون توفیقی در جلب موافقت آنان به دست نیاورد به شیخ رشید حاکم جزیره باسعیدو مراجعه کرد و دو کشتی از او خرید. به دستور نادر شهر بوشهر پایگاه دریایی ایران در جنوب گردید و در آن ناحیه تأسیسات و استحکاماتی ایجاد نمود و نام آن بندر را که روستایی بیش نبود «نادریه» نهاد.

با این نیروها بود که لطیف خان به بصره که در تملک عثمانیان بود حمله برد. ولی چون پاشای بصره دو کشتی انگلیسی «رو یال جرج» و «دین فریگیت»^۱ را که در آن هنگام در بصره لنگر انداخته بودند مجبور به تیراندازی به نیروی دریایی ایران و توپهای ساحلی سپاه ایران نمود و بالنتیجه ایرانیان با تحمل تلفات سنگینی عقب نشستند، نادر لطیف خان را از کار برکنار کرد. اما چون در صدد ایجاد بحریه جنوب بود بار دیگر وی را بر سر کار آورد و به نمایندگان شرکت‌های هند شرقی نیز زیاد سخت نگرفت و آنان نیز متقابلاً موافقت کردند که دوناو چهارصد تنی هریک با بیست توپ به ارزش هشتاد هزار تومان برابر با ۱۸۶۰۰ لیره انگلیسی از بندرسورات برای ایران خریداری کنند. یکی ازین ناوها که «گوئیونو»^۲ نام داشت بعد «فتح شاه» خوانده شد. متعاقب خرید این دوناو، در ربیع الثانی ۱۱۴۹/ مه ۱۷۳۶ لطیف خان دوباره سمت قاپودانی یافت و دریاداری خلیج فارس بدو محول شد. وی بلافاصله یک کشتی انگلیسی دیگر را به نام «نورتمبرلند»^۳ از مردی انگلیسی خرید. لارنس لاکهارت نوشته است که دولت ایران شرط آزادی مالک کشتی را در ترخیص کالا و فروش کشتی قرارداد و به عبارت دیگر او را مجبور به فروش نمود. ولی کارستن نیبوردانمارکی بدین امر اشاره کرده که کشتی اصلاً فرانسوی بوده و صاحب آن از دریاسالار ایرانی پول خوبی دریافت کرده.

با همین کشتیها بود که لطیف خان توانست بحرین را از بنی هوله پس بگیرد (۱۱۴۹/ ۱۷۳۷). لطیف خان کلید قلاع بحرین را به نشانه پیروزی ایرانیان به نزد نادر فرستاد و نادر نیز به علامت رضایت و سپاسگزاری خلعتی فاخر برای وی ارسال داشت.

نادر برای ایجاد بحریه نیرومندی در جنوب، چند کشتی به صنعتگران بندرسورات سفارش داد و هنگامی که وی در داغستان درگیر مبارزه با یاغیان و سرکشان بود خبر حرکت کشتی‌های ایران از سورات به خلیج بدو رسید. در آن موقع سپاه نادر سراسر خلیج را به دست آورده و حتی سرزمین عمان و قلاع مسقط را تصرف کرده بود. چنین بود که نادر دستور داد تا کشتیها به مسقط بروند. کشتیها حرکت کردند. ولی چون حرکت آنها مقارن بود با فصل انقلابات جوی در خلیج فارس،

یکی از کشتیها به گل نشست. اما بقیه به ساحل رسیدند. طبق گزارش رئیس شرکت هند شرقی، نادر به والی فارس دستور داده بود که هر ساله دو کشتی جنگی را پراز کالاهای ایرانی نموده به بندرسورات ببرد و از درآمد حاصل از آن کشتیهای دیگر بخرد. از این گذشته او به کشتی سازان بندر کنگ که کشتیهای آنان در شرق تا چین و در جنوب تا سواحل شرقی افریقا بحرپیمایی می کردند دستور ساختن کشتیهای متعدد داد. اما این کار به جایی نرسید. زیرا در حمله ملک تیهال دریانی همراه با طوایف بلوچ به بندر کنگ آن وجوه و تأسیسات غارت شد و کارکنانی که مشغول ساختن غراب و کشتی بودند به قتل رسیدند. در آن موقع نادر یک بلژیکی را که از محترمین فلاندر و موسوم به لاپوتری^۱ بود و در افغانستان سکونت داشت مأموز کرد تا به بوشهر برود و بر ساختمان ناو بزرگ نادری نظارت کند. بیچاره هر چه التماس کرد که از کشتی سازی اطلاع ندارد، به خرج کسی نرفت و بالاخره بر اثر بدی آب و هوامرد و ساختمان ناو ناتمام ماند (۱۱۵۴). بدنه این کشتی تا اوایل قرن نوزدهم در آبهای بوشهر باقی بود. کارستن نیبور که در سال ۱۷۶۱/۱۱۷۴ در ایران بوده آن کشتی را دیده و نوشته است که آنگیر کشتی دوازده پا بوده است. چند سال بعد از او نیز سر هارفورد جونز در یادداشتهای خود نوشت که وقتی به بوشهر رسیدم بقایای سه کشتی از سفاین نادری نزدیک شهر باقی بود و آن که سالمتر از همه مانده بود پانصد تن ظرفیت داشت.

نادر تنها به خرید کشتی از خارجیان یا از بندرسورت اکتفا نکرد بلکه کارخانه ای جهت ساختن کشتی در بوشهر دائر نمود و به همه شهرهای ایران دستور داد که نجاران ماهر را به بوشهر بفرستند. حتی از کمپانی هند شرقی نیز خواست که سه تن از نجاران ماهر خود را به بوشهر گسیل دارند. عین همین تقاضای آمرانه را نیز از شرکت هند شرقی هلند نمود. شرحی که از ارو پاییان درین باره مانده، بیش از آنچه مشکلات نادر را در تأسیس چنین مؤسسه عظیمی حکایت کند، مبین حیرت و تعجب آنان از اقدام یک پادشاه ایرانی برای ایجاد نیروی دریایی است. من جمله می نویسند که نادر دستور ساختن سفینه ای به طول صد گز شاه [معادل ۳۵ متر] داده است. در حالی که در غرب هم ساختن چنین کشتی بلندی غیر عملی است. ضمناً نوشته اند که طبق دستور نادری می بایست پانصد تنگ درین کشتی باشد که نام نادر بر آنها حک شده باشد.

نادر برای تأمین چوب مورد احتیاج کارخانه کشتی سازی بوشهر، دستور داد از درختان تناور جنگلهای شمال استفاده شود و الوارهای حاصل از قطع درختان را به نیروی بازوی مردم ناراضی و خشمگین به سواحل خلیج منتقل نمود. در این راه عده زیادی از مردم تلف شدند. شرح ماجرای ناوگان خلیج و جنگهای دریایی سرداران نادر با گردنکشان ایرانی و

عرب در این مختصر نمی‌گنجد و قصد آن نیز در میان نیست. آنچه محقق است آن که با مرگ نابهنگام نادر، اساسی که التون در شمال ایران در دریای خزر و عبدالمطیف خان در خلیج فارس بنیان نهاده بودند از میان رفت و دولت روسیه تزاری از وحشت فراوانی که ناشی از وجود یک بحریه غیر روسی در دریای خزر بود رهایی یافت. جان التون که حامی مقتدر خویش را از دست داده بود در کار خویش فروماند و مردی که با پشتکار و وفاداری عجیب خود نیروی دریایی شمال ایران را پایه گذاری کرده و تجار انگلیسی را به خشم آورده و بازرگانان روسی را به وحشت افکنده بود به ناچار دست از کار کشید. دوران کوتاه فعالیت او تنها روزگار مستعجل قدرت دریایی ایران در دریای خزر بود. از آن پس دیگر نه تنها هرگز آن قدرت دریایی ایرانی تجدید نشد بلکه یک قرن بعد سراسر دریای خزر در اختیار دولت روس درآمد و ایران از داشتن ناوگانی نیرومند در دریای خزر محروم گردید.

پایان زندگانی التون و کشتی او بسیار غم‌انگیز و دردناک بود. از آن همه جوش و خروش تنها کشتی سرگردانی در دریای خزر ماند که به زودی درهم شکست و جمال بیک دریا بیگی یا بهتر بگوئیم جان التون انگلیسی نیز سرخورده و دل شکسته، در سال ۱۷۵۱/۱۱۶۵ هـ. ق در طی شورش که در گرفت به ضرب گلوله از پای درآمد. در جنوب نیز آنچه نادر به خون دل و اشک دیده فراهم آورده بود از کارگاه کشتی سازی تا کارخانه توپ ریزی همه دستخوش طوفان حادثه گردید و از آن همه تلاش و تکاپو کشتی نیمه تمامی در اسکله بوشهر باقی ماند که به آب نرفته در خاک فروشد.

نادر در برابر انگلیسیها و روسها

از موضوع تأسیس بحریه تجاری و نظامی در شمال و جنوب ایران که موجبی برای مراوده و مذاکره مقامات ایرانی با روسها و انگلیسیها و هندیها و هلندیها بود اگر بگذریم، ملاحظه می‌شود که مراوده ایرانیان با اروپاییان در این روزگار بسیار ناچیز بوده و البته نیز چنین می‌بایست. زیرا اولاً دیگر آن رونق و شکوه ایران صفوی از میان رفته بود و لاجرم جواهر فروشان و نادره کاران و صنعتگران را خریداری نمانده بود. ثانیاً آن آرامش و امنیت روزگار صفویه

۱- برای اطلاع بیشتر بر حوادث خلیج فارس و کیفیت تسلط ایران بر مسقط و عمان و مسموم شدن لطیف خان، رجوع شود به «خلیج فارس» از ارنولد و یلسن ترجمه محمد سعیدی، «ایران و مسأله ایران» تألیف کرزن ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی، «دریانوردی ایرانیان» (ج ۲) از اسماعیل رائین، «تاریخ ایران» از سرپرسی سایکس ترجمه فخرداعی (ج ۲)، «نادرنامه» از محمد حسین قدسی، «نادرشاه» از لاکهارت ترجمه مشفق همدانی، سخنرانی لاکهارت در انجمن ایران در لندن (مجله پیمان احمد کسروی شماره ۳ و چند تاریخچه از احمد کسروی)، «مطالعاتی درباره بحرین و جزایر و سواحل خلیج فارس» از عباس اقبال آشتیانی، مقاله «جزر و مد سیاسی در خلیج فارس» از سید محمد محیط طباطبائی (نشریه وزارت خارجه سال ۱۳۳۶ ش ۱۱).

رخت بر بسته و دزدی و راهزنی و عدم امنیت بر جای آن نشسته بود و کمتر ارو پای جرات آن داشت که در سرزمینی چنین ناامن و مصیبت زده قدم نهد ثالثاً روزگارانادر بسیار مستعجل بود. از روزی که به عنوان طهماسبقلی خان نام آور شد تا روزی که با نام نادر شاه افشار از تخت بر تخته افتاد، زمانی در حدود بیست سال بیش نبود. با این حال چنین نیست که در روزگارانادر پای ارو پاییان به ایران نرسیده و هیچ مسافری ازین سرزمین دیدار نکرده باشد.

هنگامی که نادر وارد اصفهان شد، دو نفر انگلیسی در این شهر زندگی می کردند. یکی ویلیام کوگل نماینده کمپانی هند شرقی انگلستان و دیگری معاونش جان گیگی. نادر در طول شش هفته اقامت خود در اصفهان چندین بار با کوگل و گیگی دیدار نمود و بدانان محبت فراوان نمود. نادر در ابتدا بدانان قول داد که خساراتی را که آنان در دوره تسلط افغانه تحمل کرده اند بپردازد و آنان نیز تحف و هدایایی تقدیم نمودند. ولی به زودی رقابت دیرینه بین کمپانیهای هلندی و انگلیسی موجب شد که باز هلندیها و انگلیسیها در صدد شکستن یکدیگر برآیند و این بار هریک از آنان دیگری را متهم به ارتباط پنهانی با افغانان می نمود و نادر هم از این اختلاف استفاده کرده بر آن شد که همه بیگانگان را از اصفهان براند. ازین روی چنین وانمود کرد که اتهامات هر دو کمپانی مقرون به حقیقت است و دو نفر محصل نزد کمپانی انگلیسی فرستاد و سه هزار تومان برابر با هفت هزار لیره انگلیسی مطالبه نمود و بالأخص اصرار کرد که یک هزار تومان یکباره پرداخت کند. گوگل و گیگی هم حکم وی را نخواندند و نادر نیز بدانان اخطار کرد که اگر مالیات را نپردازند به سختی مجازات خواهند شد. اما آنان فقط حاضر به پرداخت سیصد تومان شدند. نادر هم به مأمورین وصول دستور داد که سیصد تومان را بگیرند و اسباب و اثاثه کمپانی را هم ضبط کنند. کوگل و گیگی خواستند از اصفهان خارج شوند و برای اعلام نظر خود خواستار ملاقات با نادر (طهماسبقلی) شدند. طهماسبقلی خان روپنهان کرد و آنان را نپذیرفت و آنان نیز به شاه طهماسب شکایت بردند. طهماسب آنان را به گرمی پذیرفت و قول داد که خسارتشان را جبران کند. روابط طهماسب با انگلیسیها همواره دوستانه بود. یک بار شخصاً به اتفاق وزیرانش به بازدید و سرکشی از کمپانی رفت. انگلیسیها او را سخت گرمی داشتند و به افتخار وی مراسم آتش بازی بر پا نمودند و به رسم ارو پاییان عکس اشرف افغان را سوزانیدند و طهماسب از این مراسم بسیار خوشحال و شادمان شد.

روابط نادر با روسها بهتر از انگلیسیها نبود. در سال ۱۱۴۳ ملکه روسیه به نام آنا ایوانوونا که از شیوع وبا در گیلان و تلفات سنگین سربازان روسی در آن ولایت به وحشت افتاده بود، نامه‌ای به طهماسب نوشت و شرایط روسیه را برای تخلیه ولایات ساحلی خزر اعلام نمود و اندکی بعد شافیروف سفیر کبیر روسیه وارد رشت شد تا به اتفاق ژنرال لواشف فرمانده نیروی نظامی روس در شمال ایران با دربار ایران قراردادی منعقد سازد. این مذاکرات که یک چند بر

اثر جنگهای طهماسب با عثمانی قطع گردید، در سال ۱۱۴۵/۱۷۳۲ به امضاء قرارداد رشت بین ایران و روسیه انجامید، به موجب این قرارداد روسها حاضر شدند که در ظرف پنج ماه کلیه متصرفات خود را در کشور ایران رها کنند مگر نواحی شمال رود کر را که تخلیه آن موکول به خروج ترکان عثمانی از ولایات ارمنستان و گرجستان گردید. طبق پیمان رشت، تجار ایران و روسیه متقابلاً اجازه یافتند که هریک در کشور دیگر آزادانه به تجارت پردازند و هریک از دولتين در کشور دیگر نمایندگی سیاسی ایجاد نماید.

پس از عقد قرارداد رشت، دولت روسیه تزاری یک هیئت سیاسی به ریاست پرنس سرگی دیمتریویچ گولیتزین به ایران فرستاد. گولیتزین قبلاً در دربارهای اسپانیا و پروس به عنوان سفیر کبیر خدمت کرده و در سیاست مردی پخته و سخته بود و هدف اساسی در بار روسیه از فرستادن چنین سیاستمدار ورزیده ای به دربار ایران یکی آن بود که گزارش صحیحی از وضع دربار ایران دریافت دارد و دیگر آن که دولت ایران را به نقض متارکه جنگ با عثمانی وادارد. گولیتزین در گزارش رسمی خود به دولت متبوع خویش نوشت که فرمانده قوای ایران «طهماسبقلی خان» به اندازه ای غرور و مناعت و عزت نفس و اطمینان به خود دارد که مشکل بتوان او را به اجرای توصیه های دیگران وادار کرد. از این رو باید مدتی صبر و شکیبایی پیشه نمود. این سفیر در طی مذاکرات خود به طهماسبقلی خان پیشنهاد نمود که بین ایران و روسیه قرارداد دوستی منعقد شود. تا هرگاه یکی از دو کشور مورد حمله دولت عثمانی قرار گرفت کشور دیگر به عثمانی اعلان جنگ دهد و به طهماسبقلی اطمینان داد که در جنگ ایران و عثمانی، دولت روسیه مسلماً کمک موثری به دولت ایران خواهد نمود. اما نادر، در جواب سفیر روسیه گفت هرگاه جنگ بین ایران و عثمانی درگیرد بسیار مایل است که بدون کمک دیگری حریف را به خاک بنشاند و هر وقت ایران توانست خود را به قسطنطنیه برساند، آن گاه روسیه می تواند از جانب دیگر به عثمانی حمله برد. بدین ترتیب نادر به سفیر روس فهماند که نه تنها به کمک دولت روسیه نیاز ندارد بلکه این روسیه است که در آرزوی غلبه بر عثمانی باید چندان صبر کند که ایران به عثمانی حمله کرده باشد.

سفیر دولت روسیه بعداً به سن پترزبورگ گزارش داد که نادر (طهماسبقلی) از روسیه خشمناک است. زیرا شهرهای دربند و باکورا هنوز به ایران پس نداده است. هر چند که روسیه می تواند این دوشهر را تا وقتی که ترکها آذربایجان و ارمنستان و گرجستان را رها نکرده اند همچنان در تصرف داشته باشد. سرانجام جنگ بین ایران و عثمانی بار دیگر شروع شد. زیرا طهماسبقلی خان (نادر) اطمینان یافت که ترکان قصد پس دادن ایالات ایران را ندارند. روز دوازدهم محرم ۱۱۴۷/ ۱۴ ژوئن ۱۷۳۴ لشکرکشی به سوی دشمن آغاز گردید. در این سفر جنگی پرنس گولیتزین نیز نادر را همراهی می کرد.

در همدان بود که نادر گزارش محرمانه‌ای از نمایندگان خود در روسیه دریافت داشت. مشعر بر این که در بار روسیه به واختانگ پادشاه سابق گرجستان و پسرش دستور داده است که به طرف در بند عزیمت کنند و شماخی و کارتلی را از جانب روسیه متصرف شوند. نادر حمله را از همین منطقه آغاز کرد و پس از تصرف شماخی، به توسط گولیتزین، به دربار تزار پیغام داد که اگر در بند و باکو را مسترد نمی‌دارد جنگ را آماده باشد. در بار روسیه جواب داد که با وجود قرارداد رشت، روسها کلیه مناطق متصرفی خود را در ایران ترک خواهند نمود. مشروط بر این که دولت ایران دشمنان روسیه را دشمنان خود تلقی نماید. اندکی بعد ژنرال لواشف بنابر امر امپراطریس روسیه دستور تخلیه منطقه در بند و بندر باکو را دریافت نمود و بالاخره بعد از فتح گنجه در همان شهر قراردادی بین نادر و دولت تزاری منعقد شد که به موجب آن کلیه مناطق مغصوبه ایران به دست روسها به ایران مسترد گردید. مشروط بر آن که نادر هرگز این مناطق را به ترکان واگذار نکند و دشمنان روسیه را دشمنان ایران به شمار آرد. قرارداد گنجه در آغاز سال ۱۱۴۸ / ۱۷۳۵ منعقد گردید و در همان سال روسها کلیه مناطق متصرفی خود را در سرزمینهای متعلق به ایران ترک گفتند.

جانشین گولیتزین در دربار ایران مردی بود به نام کالوشکین^۱. این سفیر شرح مذاکرات خود را با نادر در تفلیس به کنت استرمان^۲ صدراعظم روسیه گزارش داده و نوشته که نادر حاضر به عقد قرارداد با عثمانی است به شرط آن که روسیه نیز بدین قرارداد پیوندد. اما دولت عثمانی با پیوستن دولت روسیه بدین پیمان مخالف است. زیرا حمله روسیه را به سرزمین لهستان اظهار دشمنی نسبت به خود تلقی کرده است.

در اواخر زمستان ۱۱۴۸ / ۱۷۳۶ طهماسبقلی خان که سالها پادشاهی جقه بود خیمه شب بازی دشت مغان را راه انداخت و شاه شد. وی برای اعلام جلوس خود بر اورنگ شهر یاری، هیئتی به سن پترزبورگ فرستاد.

در ماه مه ۱۷۳۶ / ۱۱۴۹ دولت روسیه به دولت عثمانی اعلان جنگ داد و کالوشکین دستور یافت که این امر و همچنین موضوع محاصره آروف را به نادر اعلام کند و از ایران بخواهد که بر ضد عثمانی وارد نبرد شود. نادر در جواب گفت که با عثمانی وارد جنگ نخواهد شد. اما با مذاکرات صلح مدتی ترکان را معطل خواهد کرد و از این گذشته بدون شرکت روسیه با دولت عثمانی قراردادی امضا نخواهد نمود. کالوشکین در جواب گفت که جای تعجب است که پادشاه ایران از طرفی روسها را به جنگ با ترکان برمی انگیزد و از جانب دیگر از دوست دیرین خود جدا شده در صدد جلب نظر دوستی تازه برمی آید که هرگز جز نابودی ایران قصد دیگری نداشته. اما نادر به تندی و بی اعتنائی در پاسخ سفیر گفت که عملیات جنگی روسیه چندان حائز

اهمیت نیست. از آن گذشته دلیلی ندارد که ایران برای بندر آروف وارد جنگ شود چنان هرگز روسیه برای تصرف بغداد وارد جنگ نخواهد شد.

در سال ۱۱۵۱ نادر هندوستان را گرفت و در بازگشت بر ترکستان (بخارا) و خوارزم (خیوه) نیز دست یافت و مناطق واقع در جنوب جیحون را ضمیمه ایران کرد و ابوالفیض خان امیر بخارا را که به قدم ندامت پیش آمده بود خلعت بخشید و ایلبارس خان فرمانروای خوارزم را که در مقابل نادر به جنگ ایستاده بود به قتل رسانید. این ایام اوج قدرت نادر بود و دوران غرور و تفرعن فراوان وی که هند را فتح کرده و میلیونها لیره ثروت دولت و ملت هند را به غارت برشته‌ها و قاطرها بار نموده به مشهد آورده بود. در همین روزهاست که کالوشکین طبق دستور دولت متبوع خود به حضور نادر باریافت و مراتب و داد دولت روسیه را مجدداً بیان نمود. زیرا دولت روسیه در مناطق داغستان تحریکاتی انجام داده بود و می‌دانست که خبر این تحریکات از طریق گماشتگان نادر به گوش او رسیده است، پس از این ملاقات، کالوشکین به دولت متبوع خود نوشت که در رفتار نادر تغییرات فراوان حاصل شده و دیگر نمی‌توان با او به آزادی صحبت نمود و سپس اضافه کرد که:

«بخت النصر جدید از باده پیروزیهای خود چنان سرمست است که می‌گوید تسخیر هندوستان برای من کار دشواری نبود. من که با یک پا حرکت کنم هند را تصرف می‌کنم، اگر با دو پا حرکت کنم دنیا را خواهم گرفت.»
در همین نامه، کالوشکین بدین مطلب تصریح می‌کند که هرچند نادر نسبت به عثمانیها روشی نامساعد دارد ولی در مورد حسن نیت او نیز نسبت به روسیه نمی‌توان اعتماد کامل داشت.

طیب اروپائی نادر

از این نمایندگان کمپانیهای تجاری یا سفرای دول روسیه و عثمانی گذشته، اروپاییان دیگری در عصر سلطنت نادر بوده‌اند که به ایران سفر کرده و سالیانی در ایران مانده‌اند. در کتاب جهانگشای نادری، در ضمن جنگهای نادر با افغانه از «تو پچیان فرنگی نژاد آتش دست» یاد شده است^۱ و جای دیگر میرزا مهدی خان استرآبادی از یک «فرنگی» یاد می‌کند که «پل چوبی بر طریق جسر» بسته است^۲. فرستاده‌ای نیز از نمسه (اتریش) به اردوی نادر آمده بود که او را در مسائل نظامی راهنمای نموده.

این را هم می‌دانیم که یک کشیش طیب فرانسوی به نام رنه بازن در خدمت او بوده و

۱- در تاریخ نادر تألیف کلومستر نیز این معنی تأکید شده رجوع شود به صفحات ۹۷ و ۱۰۱ که از مهندسین و افسران

مشاق سخن می‌گوید (ترجمه دکتر باقر امیرخانی تبریز، کتاب فروشی سروش ۱۳۴۶).

۲- جهانگشای نادری (انتشارات انجمن آثار ملی، تصحیح سید عبد الله انوار) ص ۱۹۶.

سالها به عنوان پزشک بدو خدمت کرده و در نامه های مفصلی که به عنوان گزارش به کشیش روزه نوشته وصف دقیقی از اخلاق و رفتار و وضع مزاجی نادر و مرگ نابهنگام وی به دست داده که بسیار ارزنده است.^۱

پیربازن در یادداشت های خویش اشاره می کند که چگونه به خدمت نادر درآمده است. نادر با این که شصت سال بیش نداشت، در دو سال آخر حیات سلامت مزاجش سخت مختل شده بود. زیرا هرچند مزاجی توانا و بدنی نیرومند داشت، خستگی های ناشی از سفرهای جنگی بی پایان و سواریهای ممتد بر پشت اسب او را از پای درآورده بود. به طوری که اغلب خود را بیمارتر از آنچه بود احساس می کرد. وی به شدت از ابتلای به بیماری وحشت داشت. به طبیبان ایرانی اعتماد نمی کرد و اگر حقیقت را هم بخواهید، آنان در خور اطمینان هم نبودند. بنابراین چون شهرت اطبای فرنگی را شنیده بود، از پیرسون رئیس شرکت هند شرقی انگلیس در ایران خواسته بود که یک طبیب اروپایی بدو معرفی کند.

در آن هنگام من در اصفهان بودم، از چهار سال پیش اصرار می ورزیدند که طبیب مخصوص نادر شوم و من زیر بار نمی رفتم. تا این که پیرسون نتوانست کسی را برای تصدی طبابت خاص وی بیابد و به من مراجعه کرد و چون با کشیش ارشد من از فواید این کار خاصه برای جامعه مسیحی — که اغلب مورد لعن و شتم و جرح و قتل مسلمانان قرار داشتند — سخن گفته بود من این کار را پذیرفتم. سرانجام پیرسون مرا معرفی نمود و من به حضور او رسیدم و سوالاتی از من کرد و از جوابهای من اظهار خشنودی کرد و قرار گذاشت که فردای آن روز او را در خلوت ملاقات کنم و ضمناً مرا در قصر خود مسکن داد تا برای معاینه دقیق و تشخیص بیماریهای وی همواره در دسترس باشم و دستور داد که مبلغ پنجاه تومان نقد و یک اسب و دو قاطر از اصطبل خاصه او به من بدهند و چند مستخدم در اختیارم بگذارند. بازن اظهار نظر می کند که بیماری او مقدمات استسقا بود. وی پی در پی استفراغ می کرد و هرچه را که می خورد یک ساعت نگذشته همه را قی می کرد. از این گذشته علائم دیگری نیز مانند یبوست سخت و انسداد کبد و خشکی دهن نیز در او به نظر می رسید. پس از تشخیص بیماری او، به دستور وی قرار شد که به معالجه پردازم. اما من می بایست داروهای لازم را تهیه کنم و چون در آن روزها زمستان و هوا سرد بود دو ماه مهلت خواستم. ولی نادر با مهلتی بیش از ۲۵ تا ۳۰ روز موافقت

۱— این نامه ها را دکتر عباس حریری ترجمه و اول بار در مجله یغما سال ۱۳۲۹ منتشر کرد و سپس به صورت کتابی مستقل در جزو انتشارات انجمن آثار ملی نیز به چاپ رسانید.

نکرد. در کرمان که او مشغول ساختن کله منار از سرکشتگان بی گناه بود مهلت من به پایان رسید و به دربار رفتم و به همراهی یکی از وزراء به حضور رسیدم و او اظهار محبت نمود و دستور داد منزلی برای خودم و منزلی برای مستخدمین من تهیه کنند و چادر من همیشه در نزدیک چادرهای حرم او باشد. باز می نویسد که داروهای من مؤثر واقع شد و همین امر محبت و توجه شاه و حسد و رقابت چهار طبیب دیگر را نسبت به من موجب شد. تصادفاً در آن روزها که من به نادر مسهل و استراحت تجویز کرده بودم، او بدون توجه به دستورات من در سرمای سخت و باد شدید از چادر بیرون آمد و مدتی دراز به سواری و گردش پرداخت. سردی هوا و خستگی، حال او را مختل کرد، به طوری که مقداری خون بواسیری از او رفت و این امر موجب وحشت او شد. و اطبا فرصت را برای بدگویی از من غنیمت شمردند. لذا مرا احضار کرد و باچشمانی شرربار مرا نگریست و اظهار درد نمود و درد خود را از تجویز طبی من دانست. من او را متوجه بی احتیاطی که مرتکب شده بود نمودم. با این حال مسکنی به او دادم که سخت مفید واقع شد و چون بهبود یافت سیصد تومان (در حدود ۱۸۰۰۰ فرانک یا ۳۰۰۰ لیره) به من داد.

شرحی که این طبیب فرانسوی از اعمال و اخلاق نادر داده چون خود همه را به چشم دیده بسیار دقیق و ارزنده است. او در عین آن که از قدرت جنگی و نیروی بدنی و روحی نادر حکایت می کند و حتی سخاوت و بخشش او را ذکر می کند، از ذکر تندبها و تندخوئیها و خونریزیها و پول پرستیها و ظلمهای وی نیز خودداری نمی نماید.

ببینید پس از شرح قتل نادر، چگونه با بی طرفی تمام از او یاد می کند که هم نبوغ را می ستاید هم مظلالمش را بیان می نماید:

«ایدون، توانگرترین پادشاهان جهان، بلای ناگهانی دولت عثمانی، فاتح هندوستان، خداوند ایران و فرمانروای آسیا، طهماسبقلی خان نادرشاه مشهور در شصت و پنج سالگی، پس از سیزده سال پادشاهی بمرد. وی در نزد همسایگان محترم بود و دشمنانش سخت از او بیم داشتند. تنها نقصی که داشت همین بود که محبوب رعایای خود نبود.

ریش خضاب شده او با موهای سفید سرش نوعی ضد و نقیض متناسبی به دست می داد. مزاج او بسیار قوی بود و هیكل تنومندی داشت. او را قدی بسیار بلند و اندامی متناسب بود. صورتش گندمگون بود و شکل آن با آن که گرد نبود چندان دراز هم نبود. بینی او عقابی بود. دهانش خوش شکاف بود و لب پایین او اندکی درشتتر. چشمانی تنگ و خلنده با نگاهی تند و گذرنده داشت. بانگ او درشت و

پرقوت بود. ولی وی می توانست بنا به میل و اراده خود و به اقتضای وقت آهنگ آن را نرمتر و ملایمتر نماید. آن همه پیشرفتها و بزرگیها را جز به خویشتن مدیون و مرهون نبود. با آن که نسب ارجمندی نداشت، ولی بازگفتی که برای تخت شاهی از مادر زاده بود. طبیعت همه صفات بزرگ را که در خور قهرمانان بزرگ باشد بدو داده بود. به نظر دشواری آید که در تاریخ، پادشاهی دیگر با استعدادی گسترده تر و هوشی تندتر و دلیری و شجاعتی بالاتر از او پیدا کرد. افکار بلندی در سر داشت و وسیله های نیکو برمیگزید. نظر دور بین او بر روی سراسر ایالات مملکت پهناور او احاطه داشت. هیچ چیز از نظر او دور نمی ماند و هیچ چیز را فراموش نمی کرد. موانع و دشواریها در اراده او کمترین تأثیر نداشت. دارای مسکن ثابتی نبود. در بار او اردوی او بود و چادری قصر سلطنتی او را تشکیل می داد. تخت او در میان شمشیرها قرار داشت و عزیزترین دوستان او رشیدترین سربازان وی بودند. سرماهای شدید زمستان و گرماهای طاقت فرسای تابستان و برف و باران و گرسنگی و تشنگی و رنج و خطر نه تنها او را درمانده نمی ساخت، سهل است که برجسارت و پشتکار اومی افزود. هنگامی که مردم او را در نقطه ای گرفتار می پنداشتند، خبر فتح و پیروزی او به ناگاه از جای دیگری می رسید که از نقطه اول فرسنگها دور بود. هنگام جنگ و ستیز، دلیری و پردلی را به حد بی پروایی می رسانید. در مواقع خطر، تا دشواریها نگذشته بود همواره بالای سر سربازان خود بود و موقع بیرون رفتن همیشه به دنبال ایشان. در میدان جنگ او هم مرد اول بود و هم مرد آخر. او تنها تکیه به جسارت و بخت خویش می کرد. هرگز جانب احتیاط را فرو نمی گذاشت. ولی از روشهای احتیاط آمیز کناره می جست. این بود صفات شایسته تحسین او و از آن جاست که یکی از نویسندگان فرانسه آقای بوگنویل^۱ او را با اسکندر مقدونی مقایسه کرده است. این همه صفات برجسته می توانست پستی حسب و نسب او را از یاد ببرد و امکان داشت که پس از ایجاد سلطنتی چنان پر شکوه و عظمت زبان مردم از این که او «غاصبی» بیش نیست بسته شود. ولی خست فراوان و ستمهای سخت او بود که رعیت وی را از پای درآورد و اسباب هلاک او را آماده کرد. تعدیات و تجاوزات و زشتکاریهایی که مرتکب شد و خونهای فراوانی که ریخت و اشکی که از مردم گرفت احساسات مردم را نسبت به خود به تدریج از ستایش به وحشت و از وحشت به نفرت کشید. در باره دین او اظهار عقیده قطعی کردن بسیار دشوار است. عده زیادی از کسانی که مدعی شناخت عمیقی از

مافی الضمیر او هستند می گویند که او هیچ دینی نداشت. گاهی به صراحت می گفت که او خود را از محمد و علی کمتر نمی داند. زیرا محمد و علی عظمت خود را از برکت این فضیلت به دست آورده بودند که رزم آزمایان شایسته ای بودند. در این صورت او تصویری کرد و بلکه یقین داشت که به همان مقام رفیعی که ایشان در سایه شمشیر رسیده بودند او نیز رسیده است. من هرگز آگاهی پیدا نکردم که رفتار او با پدرش چگونه بوده. زیرا چنان که می دانیم در آغاز جوانی خانه پدر را ترک گفته و شاید در آغاز کارهای خود یتیم شده باشد. ولی مادرش را با محبتی بیش از حد معمول دوست می داشت. در مرگ مادر سخت متألم شد و به تلخی گریست و برای آن که یادگاری از علاقه و عواطف خویش نسبت به مادر بر جای نهاده باشد، در بازگشت از همد، دستور داد که بر سر گور او مسجدی زیبا بنا نهند.^۱

یک انگلیسی دقیق و نویسنده دیگری را هم می شناسیم که در زمان نادر به ایران آمده و راجع به ایران تحقیقی ارزنده کرده و کتابی گرانبها به یادگار گذاشته و آن جوناس هانوی است. لابد به خاطر دارید که وقتی بر اثر اقدامات جان التون در بنیانگذاری بحریه دریای خزر، روسها بر سر خشم آمده بودند و امکان داشت که منافع شرکت تجاری انگلیسی به خطر بیافتد، رؤسای شرکت که مقرش در پترزبورگ بود تصمیم گرفتند یکی از بازرگانان پخته و مدبر را به ایران بفرستند که هم در محل مشکلات و طرق حل آنها را بررسی کند هم جان التون را از ادامه کار کشتی سازی و کشتی رانی در دریای خزر که مایه حسد و موجب خشم و وحشت روسها شده بود بازدارند. هانوی بدین قصد به ایران آمد.

هانوی در هنگام عبور از حاجی طرخان (استراخان) متوجه مخالفت روسها با بحریه ایرانی دریای خزر که رونق تجارت آنان را تهدید می کرد شده بود. خاصه آن که کشتیهای انگلیسی که در غازان ساخته می شد به مراتب از کشتیهای ساخت روسیه بزرگتر و بهتر بود. هانوی با مشورت التون خواست مال التجاره خود را به استرآباد منتقل کند. اما بدبختانه گرفتار سپاهیان محمد حسن خان قاجار شد که در آن هنگام استرآباد را تصرف کرده بودند. دار و ندار جوناس هانوی را ترکمانان به یغما بردند. ولی جانش را خان قاجار نجات داد و هانوی به هر زحمتی که بود به مازندران و گیلان رفت و از آن جا خود را به همدان محل اردوی نادر رسانید تا شرح حال خود بازگوید و از نادر فرمانی برای پس گرفتن اموال خویش دریافت دارد. در این کار نیز توفیق یافت. نادر فرمانی در این باب صادر نمود و هانوی بار دیگر عازم استرآباد شد. در همین سفر است که او دو کله منار دیده که نادر از سرهای مخالفان و یاغیان برآورده بود. وی تصویر این

۱- نامه های بازن در جزو مجموعه گزارش کشیشان سراسر جهان به رؤسای خود در پاریس نوشته اند. نام این مجموعه چنین است: «نامه های آموزنده و شگفت آور»: *Receuil Oles Letters edifiantes et Curieuses*

دو کله منار را در کتاب خود آورده است.

سفرنامه هانوی از بهترین سفرنامه های قرن هجدهم است. دقت نظر و هوش تند وی از خلال سطور کتاب وی آشکار است. می توان گفت که کمتر چیزی است که از نظر او دور مانده است. شرح دقیقی که او راجع به اخلاق و رفتار رضاقلی میرزا در کتاب خود آورده بسیار صریح و روشن است. با این همه هانوی جانب بی طرفی را رعایت کرد و خوبیها و زشتیها را با هم آورده است. وی پس از نوشتن مطالبی دقیق، در باب طبع سفاک و ستمگر رضاقلی میرزا، شاهزاده از خود راضی و مغرور و سنگدل، چنین می نویسد:

«بر اثر این اقدامات ظالمانه، در اندک مدتی قاطبه مردم دچار وحشت فراوان شدند و از وی بر میدند. ازین گذشته وی با منحصر ساختن تجارت به خویشتن، دست تجار را از امر تجارت و بازار قطع کرد.»

و در این مورد، یعنی در مورد انحصار تجارت ابریشم هانوی از قول تجار انگلیسی التون و گرایم که در سال ۱۱۵۲ / ۱۷۳۹ میلادی با مقادیری کالای متعلق به یک کمپانی روسی به مشهد آمده بودند چنین می نویسد:

«بازرگانان وابسته به نایب السلطنه (رضاقلی میرزا) انحصار تجارت ابریشم را کاملاً در دست داشتند و کسی جز آنان حق خرید کالاهای وارداتی را نداشت. در باره ابریشم نیز نه تنها محصول ابریشم خام گیلان بلکه ابریشم کلیه ایالات به دست نایب السلطنه احتکار می شد. به طوری که کالاهای خود را جز با اجناس عمال او نمی توانستیم مبادله نمایم.»

البته تجار انگلیسی بعد خود می گویند که محترک حقیقی رضاقلی میرزای نایب السلطنه نبود، بلکه تاجری بود اصفهانی که سمت خزانه داری نایب السلطنه را داشت و همه اجناس ارو پایی را به نفع خود انبار می کرد. با این همه نایب السلطنه بنا به تقاضای تجار انگلیسی یعنی التون و گرایم، در سال ۱۱۵۲ / ۱۷۳۹ بدیشان امتیازات مهمی داد و ازیکه تازی تجار منتسب به خود کاست.

این نکته را نیز باید در نظر داشت که در روزگار صفویه نیز انحصار تجارت ابریشم با شاه صفوی بود و او بود که از مردم ارزان می خرید و به وسیله تجار ارمنی یا در ایران یا در بازارهای اروپا به تجار ابریشم گران می فروخت و گاه جنس نامرغوب ابریشم را نیز به قیمت گران بر خریداران تحمیل می کرد و این عمل اغلب موجب رنجش شرکتهای ارو پایی می شد و یک بار بر سر این امر با تجار هلندی کار به جنگ در خلیج فارس و تصرف قشم به دست هلندیان منجر گردید.

باری، نخستین بار سفرنامه جوناس هانوی در سال ۱۷۵۳ در چهار جلد در لندن انتشار

یافت و سال بعد یعنی در ۱۷۵۴ در دو بلین^۱ تجدید چاپ شد. چاپ سوم کتاب، هشت سال بعد، در سال ۱۷۶۲ در طی دو مجلد در لندن صورت گرفت. کتاب متضمن شرح مفصلی است از جغرافیای طبیعی و سیاسی ایالات شمالی ایران و سرگذشت نادرشاه افشار.

سفرنامه هانوی در همان سال که اول بار منتشر گردید به زبان آلمانی ترجمه شد و یک بار در سال ۱۷۵۴ ترجمه آلمانی این کتاب انتشار یافت و یک بار در لیزیک در سال ۱۷۶۹. ترجمه آلمانی کتاب مصور است و سرلوح جلد دوم آن صحنه خلع شاه سلطان حسین را از سلطنت نشان می دهد. این صحنه به وسیله ه. هیمن^۲ طراحی و به دست برنیگروت^۳ روی مس حکاکی شده. از تصاویر دیگر کتاب صورت نادرشاه است سوار بر اسب در حالی که پسر نابینا شده اش رضاقلی میرزا زیر پای اسب وی نشسته. تصویر دیگر این ترجمه آلمانی مبارزه شورشیان را با قوای دولتی و نحوه گردن زدن آنان را نشان می دهد. در این کتاب تصویری هم از هانوی در حال تجارت با ایرانیان دیده می شود. اما تصویری که از همه مهمتر است، تصویر هانوی و همراهان اوست که همگی بر اسب سوارند و در زمینه عقب تصویر، دو کله مناره عظیم سر به فلک برافراشته. این تصویر در میان تصاویری که اروپاییان در ایران تهیه کرده اند بی نظیر است. زیرا هیچکدام از مسافران دیگر توفیق دیدن چنین منظره ای را نداشته اند. به نظر می آید که برای ساختن کله منار مخروطی از گل که بلندی و رفعتش متناسب با سطوت و قساوت کارفرما! بود می ساختند و سرها را در بدنه آن مخروط در میان گلها جای می دادند.

این نکته بسیار قابل توجه است که نادر نسبت به فرانسویان نظر عنایت و محبت داشته و فرانسویان هم نسبت به وی احساسات مساعدی داشتند. به نظر می رسد که عده ای از فرانسویان به عنوان مهندس یا توپچی و افسر مشاق در خدمت دولت ایران بوده اند. دوکلستر در «تاریخ طهماسبقلی خان» در شرح جنگهای نادر می نویسد که وی با بخشش و مهربانی عده ای از اروپاییان را که در بین آنها مهندسين و افسران ارتش بودند استخدام نموده بود و آنان عملیات نظامی و روش جنگ معمول در بین اروپاییان را به طهماسبقلی خان تعلیم می دادند و این سیاست توأم با تدبیر و دوراندیشی تأثیر فراوانی در پیروزیهای درخشان وی داشته^۴. در جای دیگر، در ضمن فتح بغداد می نویسد:

در برج قوش قلعه سی که به دست ایرانیان افتاده بود، توپ خیلی بزرگی بود که ترکان فرصت در بردن آن را نیافته بودند. این توپ به دست ایرانیان افتاد. تصور کردند که ترکان به علت عدم آشنایی به کار برد چنین دستگاه سنگینی هرگز آن را مورد استفاده قرار نداده اند. ولی توپچیان فرنگی که در خدمت دولت ایران

بودند به خوبی به طرز کار آن وقوف یافتند و سپس آن را به طرف شهر نشانه رفتند. تنها امتیاز طهماسبقلی خان در برابر نیروی بغداد همین توپ بود.^۱ ظاهراً هر جا کلمه «فرنگی» به کار رفته، من جمله در جهانگشای نادری، منظور فرانسویان باشند.

در کتاب تاریخ روابط سیاسی ایران با دنیا این مطلب آمده که در هنگام ورود نادر به تبریز مبلغین مسیحی به خدمت او رفتند و از و تقاضای اجازه تبلیغ و استدعای حمایت نمودند. نادر نیز با مهربانی آنها را پهلوی خود نشانید و از وطن آنان پرسید و همین که دانست فرانسوی هستند اظهار داشت که همیشه نسبت به ملت فرانسه محبت داشته و امپراطور فرانسه را که به قدرت معروف است محترم می شمارد.^۲

فرانسویان هم متقابلاً نادر را دوست می داشتند و شخصیت این مرد دلیر را با همه آزمندیها و سفاکیهایش مورد تمجید و تحسین قرار می دادند. به طوری که در کشور فرانسه تا سال ۱۷۴۷/ ۱۱۶۰ هـ یعنی سال قتل نادر، بیش از پانزده کتاب درباره وی تحریر شده است. براساس کتاب «تاریخ طهماسبقلی خان» که به وسیله آبه دوکلوستر تحریر و به توسط کلود بریاسون^۳ در سال ۱۷۴۱/ ۱۷۴۰ در پاریس منتشر گردید، نادر به صورت جنگاوری نامور در ردیف نامورترین فاتحان تاریخ بشری ذکر شده که چونان بزرگترین سلاطینی که بر تخت سلطنت زاده شده اند از راه و رسم سلطنت و شیوه و آیین حکومت باخبر بوده است. مسلماً به همین علت علاقه مردم فرانسه به نادر و ملت ایران بوده که هم در زمان حیات نادر، در فرانسه کتابی منتشر شده به نام «یادداشت‌های سرتی در باب تاریخ ایران»^۴

باز به علت علاقه فرانسویان به نادر بود که چون او به قتل رسید چگونگی قتل او را به صورتهای مختلف روایت کردند و او را با اسکندر کبیر برابر نهادند و در این باب کتابی نوشتند به عنوان «مقایسه بین اسکندر کبیر و طهماسبقلی خان»^۵ و براساس سرگذشت وی تراژدی منظومی ساختند به نام «مرگ نادریا طهماسبقلی خان»^۶

با مرگ نادر، ناگهان بار دیگر ایران موضوع نمایشنامه‌های تئاتر و حتی هجونا‌مه‌ها قرار گرفت و کتبی مانند «میرزا نادر»^۷ در سال ۱۷۴۹ و «تراژدی خسرو»^۸ در سال ۱۷۵۲ و «دهاتی

۱- ترجمه تاریخ آبه دوکلوستر ص ۱۰۱.

۲- تاریخ روابط سیاسی ایران و دنیا از نجفقلی حسام معزی (تهران، ۱۳۲۵) ص ۱۵۷.

۳- Claude Briasson

۴- Mémoires secrets pour servir à l'histoire de Perse, Paris (1745)

۵- Parallele entre Alexandre le Grand et Thamas Koulikan (1752)

۶- La mort de Nadir ou Thamas Koulikan, (1752)

۷- Mirza Nadir, (1749)

۸- Cosroes tragedie, (1752)

نامور» در سال ۱۷۵۴ به توسط مانژر انتشار یافت^۷ و «نامه های ایرانی»^۲ نوشته منتسکیو چندین بار تجدید چاپ شد و حتی ۲۳ سال پس از کشته شدن نادر کتابی درباره او انتشار یافت تحت عنوان «تاریخ نادرشاه ترجمه از فارسی»^۳ و ده سال بعد از این کتاب، یعنی سی و سه سال پس از نادر، نمایشنامه غم انگیزی (تراژدی) درباره نادر ساخته و پرداخته شد تحت عنوان «نادر یا طهماسبقلی خان»^۴.

در این مورد که چرا فرانسویان تا این حد به نادر و سرگذشت کوتاه و پرحادثه و خونینش علاقمند بودند نکاتی قابل توجه است. اول آن که جمعی از فرانسویان مثل شاردن و پتی دولاکروا و دولیه دلاند و دیگران درباره ایران و ایرانی مطالبی مفصل و اغلب تحسین آمیز نوشته بودند و فرانسویان از این طریق احساسی دوستانه نسبت به ایران و ایرانی یافته بودند و همین احساس دوستانه سبب شده بود که به سرنوشت تلخ و دردناک طهماسب دوم و طهماسبقلی خان (نادر) جسور و دلیر علاقمند شوند. خاصه آن که پتی دولاکروا کتاب فرج بعدالشدۀ را از روی ترجمۀ ترکی به عنوان «هزار و یک روز» به فرانسه برگردانده بود و حکایات شیرین کتاب و نثر دل انگیز پتی دولاکروا موجب گردیده بود که مردم کشور فرانسه مشرق زمین من جمله ایران را از دریچۀ این کتاب ببینند. از اینها گذشته، مسافرت محمدرضاییک سفیر شاه سلطان حسین به دربار لویی چهاردهم و رفتار غیرعادی و خنده آور وی و شرح عشقبازی آن مرد پنجاه ساله با دختر زیبای هجده ساله ای از اشراف فرانسه و فرار عاشق و معشوق از دست مأموران دولت فرانسه و حامله شدن آن دخترک هنوز در خاطره ها باقی بود. زیرا این وقایع چنان در میان فرانسویان تولید شگفتی آییخته به محبت و دلسوزی کرده بود که تصاویر چاپی فراوان از محمدرضا بیک منتشر کرده بودند و تابلویی بزرگ از مژاسم بار یافتن او به حضور لویی چهاردهم یا به اصطلاح فرانسویان «خورشیدشاه» کشیده و آن تصاویر و این تابلورا همه دیده بودند و همه می شناختند. ماجرای سفر فابر به همراه همخوابه اش ماری پتی به عنوان سفیر دولت فرانسه به ایران و ولنگاریهای فابر و سبکسریهای ماری پتی و دوزو و کلک های سفیر فرانسه در استانبول که زن فابر را در غیبت شوهرش در خانه خود عاشقانه پذیرایی می کرد و شرح دلبریهای ماری پتی از خان ایروان و بالاخره مرگ نابهنگام فابر و رفتن ماری پتی به اصفهان به عنوان سفیر فرانسه و راه یافتن وی به دربار شاه سلطان حسین صوفی کبیر به زور عشوه و رشوه همه و همه موجب شده بود که

۱- نام کامل این کتاب: «دهاتی مشهور و ماجراهای دانیل موژی نیه» بود و مؤلف آن موبر دوگوست:

Maubert de Gauvest: *Illustre Payson et Aventures de Daniel Moginié*

۲- *Les lettres persanes* — ۳- *Historie et Nadir Chah, traduit de persan, 1770*

این ترجمه ای است که ویلیام جونز از جهانگشای نادری کرده. بعد از این ترجمه، ترجمۀ دیگری از این کتاب به آلمانی شده در سال ۱۷۷۳ میلادی که در گرایفز والد چاپ شده به نام: *Geschichte der Nadir Schah*

۴- *Nadir ou Thamas Kouli Kan, 1780*

فرانسویان نسبت به ایران و ایرانی احساس محبت آمیز و دوستانه ای داشته باشند. کما این که ماری پتی هر چند بر اثر اقدامات میشل در بازگشت به فرانسه دادگاهی شد و به زندان افتاد. ولی همین که وزیر خارجه دولت فرانسه پرونده وی را مطالعه کرد، نه تنها دستور داد که او را از زندان آزاد کنند بلکه از لوساژ نویسنده معروف فرانسه و مؤلف کتاب ژیل بلاس خواست که مندرجات پرونده را در قالب عبارات زیبا و ادبی در آورد و آن را به صورت کتابی پرهیجان و شیرین به ملت فرانسه عرضه کند. دریغ که لوساژ این کار را در شأن خویش ندانست و بدان کار تن در نداد.

به نظر می آید که نادر نیز متقابلاً به فرانسویان نظر محبتی داشته و دلیل این امر آن است که وی یک کشیش ژروئیت فرانسوی را به عنوان طبیب خاص خود برگزیده بود. مسلماً نادر از روی حساب دست به چنین انتخابی زده بود. زیرا وی در ایرانیان یا به اصطلاح قزلباشان به دیده دشمنی و سوءظن می نگریست و اوزبکان و افغانان را نیز به مناسبت جهل و بی ادبی جلی شایسته طبابت نمی دانست و به روسها و انگلیسیها نیز اعتماد نداشت. لذا توجه وی به یک طبیب فرانسوی، آن هم مردی در زنی مردان کلیسا طبیعی به نظر می رسد. اتفاقاً این کشیش فرانسوی نیز به نادر محبت و علاقه ای خاص داشت و او را با تعجب و تحسین می نگریست. زیرا هر چند وی در یادداشتهای خود از خشونت و قساوت وی یاد می کند، با این حال می نویسد:

«با وجود پستی اصل و نسب گویی برای سلطنت آفریده شده بود. تمام خصائل بزرگی که قهرمانان و قسمتی از سجایایی که سلاطین بزرگ را به وجود می آورد، طبیعت به وی ارزانی داشته بود.»

باید اضافه کنیم که فتوحات نادر اثر غریبی در ارو پا کرده بود تا جایی که بعضی از ارو پاییان خود پسند بدین نتیجه رسیده بودند که مردی چنین بزرگ نمی تواند از مشرق زمین درآمده باشد و حتماً تباری ارو پایی داشته. لذا جمعی شهرت داده بودند که وی از اهل برابانت^۱ بوده و در کودکی به ایران رفته. چون نادر مدتی به نام طهماسبقلی خان شهرت یافته بود، تجار ارو پایی نام او را به «تماس اکلی» تحریف کرده بودند و حتی بعضی می گفتند که واقعاً وی ایرلندی و نامش «تماس اکلی»^۲ است. نویسنده دروغ پردازی هم به نام «تالمان»^۳ که بیچاره کشیش هم بوده کتابی نوشته سراپا دروغ در سرگذشت طهماسب دوم و سعی کرده ثابت کند که شاه طهماسب پسر شاه سلطان حسین نبود. بلکه حقیقتاً پسر یک فرانسوی بوده به نام ژولیو^۴ که در استخدام شاه سلطان حسین بوده. و این سخن آن قدر بی ارزش بوده — حتی در نظر نویسنده کتاب — که مؤلف جرأت نکرده نام خود را در کتاب بیاورد.^۵ عنوان کتاب که در دو جلد بزرگ در پاریس به سال ۱۷۵۸ منتشر گردیده این است: «خاطرات شاه طهماسب دوم به قلم خود او

۱ — Joliot

۲ — Abbe Tallemand

۳ — Thomas O'Kelly

۴ — Brabant

۵ — میراث ایران ص ۵۱۲.

خطاب به پسرش»^۱

در آغاز کتاب «تاریخ طهماسب‌قلی خان پادشاه ایران»^۲ نمونه‌ای از این شایعات بی‌اصل و خنده‌آور دیده می‌شود. آندره دوکلستر مؤلف کتاب مزبور چنین می‌نویسد:

«از روزی که نام طهماسب‌قلی خان در جهان بر زبان خاص و عام جاری شده عقاید گوناگون و افسانه‌های ملی زیادی درباره‌ی اصل و تبار وی پدید آمده است. عده‌ای وی را سوییسی خوانده‌اند و برخی هلندی و بعضی انگلیسی و فرانسوی و حتی بعضی او را کشیش از دین برگشته‌ای دانسته‌اند. روایتی هم موجود است که به موجب آن موطن قطعی وی در تیرلمن^۳ واقع در هرابان می‌باشد و یکی از خواهران وی با دویچه‌اش در آن‌جا به سر می‌برند!! به نظر می‌رسد مؤلف تاریخ طهماسب‌قلی خان که کمی پیش در هلند انتشار یافت و من مطالبی چند از آن استفاده کرده‌ام همین نظر را که کمترین حقیقتی ندارد قبول کرده است. در اخبار جهانی منتشره در فرانسه و روسیه خوانده‌ام که اصل وی را از داغستان که چند روزه راه با در بند فاصله دارد دانسته‌اند و این حدس از مشابَهت سالهای نخست زندگانی طهماسب‌قلی خان با وضع زندگی تاتارهای این منطقه ناشی شده. در سایل چینی، مولد وی ویرسه از قلمرو سلطان عثمانی آمده و در این صورت وی یکی از رعایای سلطان به حساب آمده. این شهر ویرسه کجاست؟ هیچ جغرافیادانی از آن نام نبرده مگر آن که همان بروسه قدیم واقع در آسیای صغیر و پایتخت دولت باستانی بی‌تی نی باشد.»

چند نکته در باره‌ی آبه کلستر و چند نکته نیز راجع به سطور نخستین کتاب وی گفتنی است و آن این که مردم ارو پا به علت دوری از ایران و نداشتن اطلاعات موثق از کشور ما، به علت سقوط دولت صفوی و کاهش فراوان در امر تجارت و سیاحت، به محض شنیدن اخبار مردی که سپاه عثمانی را چندبار درهم شکسته و به هند لشکر کشیده و دهلی را فتح کرده و در آن‌جا قتل عام به راه انداخته، به مناسبت وجود تشابهاتی اندک دچار توهماتی بزرگ شده‌اند. مثلاً چون به افواه شنیده بودند که نادر در جوانی با جمعی از دوستان خود دسته‌سوارانی درست کرده و به راهزنی و سر بازی مزدور زندگی می‌کردند یا چون شنیده بودند که نادر دوست داشته در چادر زندگی نماید و روزی چند ساعت به سواری بگذرانند و مدتی در داغستان بوده و در آن‌جا جنگها کرده حکم براین کرده‌اند که نادر از اهل داغستان بوده است. لاکهارت هم نوشته که بسیاری از

۱- Memoires de Schah Tomas II ecrits par lui-même et adressé a son fils.

۲- A. de Clastre, Histoire de Thams Kouli Kan, Roi de Perse, Paris 1743

۳- Tirlemont

مردم، پدر و مادر نادر را از مردم اروپا می‌پنداشتند!!
 اما کتاب آندره دوکلستر به نام «تاریخ طهماسب‌قلی خان شاه ایران» در سال ۱۷۴۳ در پاریس به اهتمام کلود بریاسون منتشر گردید و او کشیشی بوده از فرقهٔ ژزوئیت از مردم ایونی. وی همان‌طور که خود بدان تصریح کرده از کتاب «طهماسب‌قلی خان صوفی ایران»^۱ سودجسته. کتاب اخیر در سال ۱۷۴۱ در دو جلد در آمله تردام چاپ شده است و منسوب است به دوسرسو^۲ کشیش ژزوئیت براساس کتاب کروسینسکی که مأخذ تمام این کتب است در باب «انقلاب اخیر ایران». «قبلاً گفتیم که کروسینسکی تاریخی نوشته و آن را «تاریخ ایران انقلاب اخیر ایران»^۳ نام نهاده. ولی این کتب با یکدیگر در بعضی از مطالب اشتراک دارند و در بعضی از موارد اختلاف.

۱- Hist. de Thamas... Sophie de Perse, Amsterdam, 1740-41

۲- de Cerceau

۳- Hist. de la derniere revolution de Perse

زندیه

پس از غروب آفتاب نادری، سراسر ایران را تاریکی هرج و مرج فرا گرفت. در مدت بیست سال بعد از مرگ دلاور افشار، ایران عرصهٔ تاخت و تاز خوانین محلی و سرکردگان سپاه نادری شد که هریک می خواستند قدرت مطلق یابند و بر سراسر ایران حکم رانند و بهتر بگوییم تمامی مردم ایران را غارت کنند و خان و مان دیگران را بسوزند و خویشان سیم و غله اندوزند. محمد حسن خان قاجار، آزاد خان افغان، علی مردان خان و ابوالفتح خان بختیاری و فتحعلی خان افشار ارومی و کریم خان زند هر کدام چند روزی کوس لمن الملکی زدند و طبل انا ولاغیری کوفتند. در خراسان، عامل اصلی قتل نادر شاه یعنی علی قلی خان پسر ابراهیم خان برادر نادر به نام علی شاه بر تخت نشست و خود را عادل شاه لقب داد و اولاد نادر را به دم تیغ سپرد و خزائن او را به بی کفایتی بر فرومایگان و سفلگان صرف کرد. برادرش ابراهیم به سودای جهانگیری بر او طغیان کرد و او را به چنگ آورد و کور نمود. اما اندکی بعد خود گرفتار شد و به امر شاهرخ به قتل رسید. مدت سلطنت او بیش از شش ماه نبود. علیقلی میرزا را نیز به مشهد بردند و به دست اهل حرم سپردند و آنان نیز او را به قصاص شوهران و به خونخواهی فرزندان خردسال به زاری زار کشتند و سلطنت بر شاهرخ مسلم شد. تا این که سرداران گردنکش، به عنوان اظهار اخلاص و محبت نسبت به دودمان صفوی، سید محمد فرزند سید داود را که مادرش شهر بانویگم دختر شاه سلیمان و خواهر شاه سلطان حسین بود به سلطنت برداشتند و شاهرخ را کور کردند. بیچاره سید محمد نه قدرت سلطنت داشت نه یارای مخالفت با سرداران، نه عرضهٔ صدور فرمان قتل و کور کردن مخالفان. سرداران گردنکش او را بازپچه قرار داده بودند. چهل روز از سلطنت آن بیچاره بیشتر نگذشته بود که با استفاده از غفلت سرداران مزبور، یکی دیگر از سرداران وارد عمل شد و سید محمد را کور کرد و شاهرخ کور را بار دیگر به سلطنت نشانید (یازدهم ربیع الثانی ۱۱۶۳)^۱.

۱- برای اطلاع بیشتر بر این حوادث رجوع شود به فصل اول کتاب «کریم خان زند» تألیف نگارنده (انتشارات فرانکلین کتابهای جیبی تهران، ۱۳۴۸)

سلطنت این کور نزدیک به پنجاه سال طول کشید و پیداست که نتیجهٔ سلطنت کوری چه خواهد بود. در این میان منازع دیگری نیز پیدا شد و آن احمدخان از افغانهٔ ابدالی بود که با همه جوانی مردی دلیر و نسبت به نادر وفادار بود. شرح برخورد این مدعیان سلطنت را با یکدیگر در کتب تاریخ باید جستجو کرد^۱. بیست سال این مردان سرکش قدرت طلب آزمند با هم کلنجار رفتند. سرانجام، پس از آن همه جنگ و گریز و فتح و شکست، کریم خان بر دیگران به نیروی شجاعت و استقامت پیروز شد و دشمنان خود را درهم شکست. اما با آن درهم شکستگان جوانمردانه رفتار کرد و در جوانمردی تا آن جا پیش رفت که با وجود تسلطش بر سراسر ایران، هرگز به خیال حمله به خراسان نیفتاد و آن را به عنوان «نان پارهٔ مخدوم زاده» از حمله و تجاوز معاف داشت. زیرا کریم خان در سپاه نادر شمشیرزده و نان و نمک او را خورده بود. ازین رو حق نعمت مخدوم پیشین را از یاد نبرده و خراسان را برای نوۀ وی باز گذاشته بود^۲.

پیداست که در بیست سال آشوب و فتنه و لشکرکشی نه تجارتی بر جای می ماند نه سیاحتی. آن امنیت روزگار صفوی به پایان رسیده بود و دیگر بازرگانان ارو پای و آسیائی با بارهای نفیس و طرحهای وسیع به ایران نمی آمدند و بالطبع سیاحان و سیاستمداران و سفیران نیز پای بدین کشور مصیبت زده و پر آشوب نمی نهادند. تا این که در سال ۱۱۷۹ کریم خان بر رقیبان خویش قطعاً پیروز شد و مدعیان سلطنت و داعیه داران سروری و سیادت هریک از دائرهٔ جمع به جایی رفتند. یکی مرد و دیگری مردار شد و سکه و خطبه تنها به نام کریم خان زند موشح گردید. کریم خان از این تاریخ که به شیراز آمد تا آن روز که در سیزدهم ماه صفر ۱۱۹۳ در سنی در حدود هشتاد دیده از جهان فرو بست دیگر از شیراز پای بیرون نهاد. در این مدت چهارده سال، مردم ایران که بیست سال در آتش هرج و مرج وحشت و ناامنی به سر برده بودند فی الجمله نفس راحتی کشیدند. پس از یک دورهٔ طولانی رنج و عذاب چهل ساله، سلطنت چهارده سالهٔ کریم خان آرامشی مغتنم و نعمتی بزرگ بود.

لربی سواد ولی محتاط وزیرک

در این دورهٔ آرامش است که کریم خان به تجدیدنظر در امر تجارت خارجی پرداخت. زیرا بر اثر هرج و مرجهای داخل کشور و دزدیها و راهزنیهای اعراب مسقط در خلیج فارس امر تجارت خارجی متوقف گردیده بود و اقدام انگلیسیها برای تجارت با ایران از طریق دریای خزر نیز بر اثر حسادت و رقابت روسها پیش از آن که به جایی برسد تعطیل شده بود. از این گذشته، رقابت

۱- شرح این مبارزات بیست ساله در کتاب نفیس مجمل التواریخ گلستانه در تاریخ زندیه آمده (به تصحیح محمد تقی

مدرس رضوی، تهران، ۱۳۲۰ ش)

۲- فارس نامهٔ ناصری ج ۲ ص ۲۲۰، کریم خان زند ص ۲۵۶.

شدید فرانسویان با انگلیسیان در سراسر جهان، از هند گرفته تا کانادا، امر تجارت در خلیج را بر انگلیسیان مشکل ساخته بود. تا جایی که در سال ۱۱۷۳ چهارناو جنگی فرانسه پایگاه تجارتی انگلیسیان را به توپ بستند و تصرف کردند و پس از یک اقامت پانزده روزه و غارت اموال شرکت تأسیسات تجاری انگلیسیان را به آتش کشیدند. این امر که امنیت تجاری انگلیسیها را مختل ساخته بود، همراه با وضع نابسامان و ناامن داخله ایران موجب شد که تجارت پیشگان انگلیسی بندرعباس را رها کنند و سرمایه و پایگاه خود را به بصره منتقل سازند؛ همان کاری که هلندیها کرده بودند. بدین ترتیب در سال ۱۱۷۷/۶۴ - ۱۷۶۳ انگلیسیها در بندر بصره مستقر شدند و بدین ترتیب ایران از دسترسی به مایحتاج خود و همچنین از عشور گمرکی و حقوق دیوانی و وجوه راهداری محروم ماند و بندرعباس از رونق افتاد. کریم خان درصدد برآمد که به نحوی با اروپاییان کنار آید و آنان را دوباره به تجارت با ایران تشویق کند تا شاید رونق نخستین را به خلیج فارس و سواحل جنوبی ایران باز گرداند.^۱ اما بدبختانه فرانسویان هرگز برای تجارت با ایرانیان عمل مثبتی نکردند و هلندیها هم دیگر به تجارت در خلیج با آن همه دزد و راهزن عرب و عجم رغبتی نشان ندادند و استقرار آنها در خلیج فارس هم دولت مستعجل بود و میرمهنای بندر ریگی جزیره خارک را به حمله ای شجاعانه تصرف کرد و اموال شرکت هلندی را به غارت برد و هلندیها را به دم شمشیر سپرد و به فعالیت تجاری هلند در خلیج پایان بخشید. بنابراین کریم خان ناچار بود که با انگلیسیها خوش و بش کند.

اما خان زند با همه بی سواد و بی خبری از اوضاع جهان دریافته بود که چگونه انگلیسیهای با ادب و تواضع و تملق به عنوان تجارت وارد خاک هند شده و اندک اندک برهند و هندوان تسلط یافته بودند. بدین جهت در عین آن که با انگلیسیها مذاکره می کرد هوای خود را نیز داشت تا مبادا انگلیسیها کلاهی بزرگ بر سر او نهند و پاپوشی برای ایرانیان بدوزند. مطلبی که در کتاب رستم التواریخ آمده نمودار سوءظن شدید او نسبت به انگلیسیان است:

«از جانب انگلیس، ایلچی به دربار وکیل الدوله کاردان زند آمد. وکیل الدوله مدتی وی را طلب ننموده التفاتی به وی نفرمود. وزرا به خدمتش عرض نمودند که چرا او را به حضور خود طلب نمی نمایی. فرمود که اگر با پادشاه ایران مهمی دارد که ما وکیل ایران می باشیم. پادشاه ایران در قریه آباده^۲ نشسته برود به

۱- تاریخ ایران تألیف عباس اقبال ص ۳۳۵.

۲- کریم خان، میرزا ابوتراب پسر میر مرتضی صدر الممالک را که سرداران گردنکش به نام شاه اسماعیل سوم به سلطنت برداشته بودند به دست آورده و در آباده شهر، بند یعنی تحت نظر قرار داده بود و وی در آن جا به چاقوسازی روزگاری می گذرانید. اما کریم خان هر وقت کاری را مصلحت نمی دید می گفت شاه در آباده نشسته و این کار بسته به نظر اوست!

خدمت و کار خود را انجام دهد و اگر با ما کاری دارد، ما با وی کاری نداریم. به وزرای خود فرمود که آنچه شما از ایشان احساس نمودید مطلب ایشان چیست. عرض نمودند که مطلب ایشان آن است که با پادشاه ایران بنای دوستی گذارند و از نفایس فرنگ ارمغانها به خدمتش آورند و بالیوز (نماینده تجارتی) ایشان در آن جای گیرد و بنای معامله گذارند و امتعه و اقمشه فرنگ را به ایران آورند و مهم سازی اهل ایران شود و امور رواج یابد.

از شنیدن این سخنان بسیار خندید و گفت دانستم مطلب ایشان آن است که به ریشخند نمودن پادشاهی ایران را به دست آرند. چنان که به خدعه و تزویر ممالک هند را به چنگ آورده اند و به دوزانو نشست و دست بر قبضه شمشیر خود گرفت و گفت ما ریشخند فرنگی را به ریش خود نمی پذیریم و اهل ایران را احتیاج به امتعه و اقمشه فرنگ نیست. پنبه و کرک و پشم و ابریشم و کتان در ایران زیاده از حد است. اهل ایران هر چه می خواهند خود بیاوند و بپوشند و اگر چنانچه شکر لاهوری نباشد شکر مازندرانی و عسل و شیرۀ انگور و شیرۀ خرما اهل ایران را کافی است.^۱»

بیان استعمار به زبان ساده

سپس کریم خان اقدام به صدور دستور انعقاد شورایی از وجوه و اکابر می نماید و در این شورا از آقامحمدخان قاجار که در آن روزگار به گروگان در شیراز بود نظرخواهی می کند و او چنین می گوید:

«من مثالی بیان می کنم تا دیگران از آن درک مقصود نمایند. بعضی الواط و او باش که تعشقی به اطفال ارباب دولت می یابند و دسترسی به ایشان ندارند به تزویر و تدبیر ملازمت ایشان را اختیار نمایند و بر سبیل مصلحت کاراگر خردسال باشند ایشان را به قوچ جنگی و کبوتر رنگارنگ و گنجشک دست آموز و گلوله سنگ تراشیده (تبله گرد) جهت بازی و امثال آن می فریبند و با خود رام می نمایند و از ایشان کام خود حاصل می نمایند و اگر چنانچه به حد بلوغ و مرتبه تکلیف رسیده اند و شهوت بر ایشان غالب شده ایشان را به سیاه چشمان گل رخسار شیرین سخن و سروقدان تذرو رفتار نسرين بدن و بزمگاه آراسته و جام شراب لعل فام ناب و آوازخوش و نفحات دلکش و چنگ و طنبور و رباب فریب می دهند و در

۱- رستم التواریخ تألیف محمد هاشم رستم الحکماص ۳۸۳ به بعد.

حالت مستی از ایشان به کام دل می‌رسند...^۱

سپس بار دیگر کریم خان غضبناک رو به جانب امرانمود که این مثالی که آقامحمدخان بیان نمود ما را از خواب بیدار کرد. اگر چنانچه شما مرا لری بی فهم و تمیز شناخته‌اید نه چنین است. اشتباه کلی نموده‌اید... بعد آنان را «خرمردند» می‌خواند و در عقل معاش به موش تشبیه می‌کند و بالاخره می‌گوید:

«گویا حمالان هم این مطلب را نیک فهم کرده‌اند که فرزگیان همچنان که هندوستان به مکر و خدعه و تزویر دشمنان مسخر کردند می‌خواهند ایران را نیز مسخر نمایند و مالک گردند و اگر چنانچه با خود فکر می‌کنید که فرزگی صاحب حسن سلوک است و شما در هر حال به جهت خود نانی پخته‌اید که اگر فرزگی به ایران مسلط گردد باز شما صاحب مناصب عالی‌ه خواهید بود نه چنین خواهد بود. اگر فرزگی بر ایران غالب و مستولی و مالک گردد همه شما را خائن می‌شمارد و می‌کشد و احدی از شما را زنده نمی‌گذارد و دلیل بر این قول آن است که فرزگی از ترس ایران با هندوستان خوش سلوکی می‌نماید... چنین بدانید که فرزگی به عقل و تدبیر و زیرکی و مال‌اندیشی و فرزانیگی همه هندوستان را به چنگ آورد نه به زور و مردانگی»

آنگاه کریم خان از آقامحمدخان نخست می‌پرسد که درین ماجرا ایران و فرنگ را به چه تشبیه می‌کند و آقامحمدخان ایران را به استری چموش و فرنگی را به حکیم کاردانی تشبیه می‌نماید چه «بر استر چموش نمی‌توان سوار شد مگر به زیرکی و تدبیر».

سپس کریم خان در مورد نحوه رفتار با ایلچی از وی می‌پرسد و او پاسخ می‌دهد که:

«پیشکش ایشان را باید قبول کرد و دو برابر پیشکش ایشان نمود و انعام و پیشکش ایشان را در حضور ایشان به ساربانان و قاطرچیان قسمت کنند و میدان جولانگری بیارایند و سواران چابک و چالاک و زبردست در آن جا هنرهای خود را بنمایند و فرزگیان را در آن جا حاضر کنند که هنرهای ایشان را تماشا کنند و بعد ایشان را مرخص نمایند و رقمی به میرمهنا بنویسند که در دریا همه ایشان را بکشد...»

۱-ظاهراً مثالها دور از حدادب و نزاکت است. اما حقیقت بسیار روشنی را بیان می‌کند. آیا در اواخر دوران گذشته کودکان و نوجوانان ما را به فیلمها و نوارهای آواز و «شو» تلو یزیون و جوانان و مردان ما را به کاباره‌ها و «گرل‌فرندها» و رقص خانه‌ها و عشرت خانه‌ها و زنان ما را به مد لباس و قمار و ظواهر رفاهی و تجملی و «پارتی» و رقص سرگرم نکرده بودند؟ آیا جامعه ما در قبال این امور سطحی هویت خود را نباخته بود؟

این سرگذشت و مجلس مشاوره و اظهارنظرها ممکن است اساساً روی نداده باشد و کریم خان چنین سخنانی نگفته باشد. ولی در هر حال این طرز تفکر، سوءظن مردم روشن دل ایران را نسبت به مطامع و مقاصد اروپایان خاصه انگلیسیها می رساند و آنچه درین سؤال و جوابها آمده چکیده مطالعات و تجربیاتی است که سیر حرکت دول استعماری را بیان می کند و انصافاً نحوه مبارزه نیز به نظر من صحیح است. یعنی تنها راه مبارزه با استعمار آن است که ملل کوچکتر بتوانند هویت ملی خویش را حفظ کنند و به زرق و برقها و ظواهر دل فریب تمدن فرنگی از راه به در نروند و در مقابل دول استعماری نیرومند بمانند و هرگز اظهارعجز و کوچکی نکنند. و به همان سلاح دانش و تکنیک مجهز شوند و با استعمارگر مبارزه کنند با صبر و استقامت و کوشش و قناعت در روزگار ما نیز آنچه در کتب مختلف درباره استعمار و مبارزه با استعمار نوشته شده ازین مطالب تجاوز نمی کند منتها در لباس عبارات پیچیده و اصطلاحات سیاسی و لغات مغلق یا کلمات به ظاهر بزرگ و در باطن پوچ و خالی از معنی.

انگلیسیها در بوشهر

با این روحیه پرازبوءظن، دولت زندیه با دولت انگلستان برخورد نمود. بدین معنی که انگلیسیها با استفاده از آرامش موجود در ایران، خواستند باردیگر به فعالیتهای تجاری پردازند و برای این امر از کریم خان تقاضای اجازه نمودند. طبق نوشته ژنرال سایکس در سال ۱۷۶۳ / ۱۱۷۱ انگلیسیها بوشهر را که به شیراز نزدیکتر بود به جای بندرعباس مرکز فعالیت تجاری خود قرار دادند و به گرفتن فرمانی در مورد تسهیلات تجارتی نایل آمدند. براساس این فرمان اجازه یافتند که در هر نقطه از خاک ایران که بخواهند ایجاد نمایندگی تجاری کنند و از پرداخت حقوق گمرکی معاف باشند^۱. با این حال از گزارشهای سیور پیرو^۲ کنسول فرانسه در بصره برمی آید که کریم خان به آسانی امتیازی به انگلستان نداده بلکه هیئت ارسالی انگلیس را که در سال ۱۷۶۶/۱۱۸۱ ه. ق جهت کسب امتیازاتی در جزیره خارگ به ایران آمده بودند مدتها پذیرفته و پس از باردادن به انگلیسیها، چون انگلیسیان نظرات وی را پذیرفته بودند، او نیز هدایای انگلیسیها را پذیرفته و بدیشان دستور داده تا هر چه زودتر از ایران خارج شوند^۳. اما دو سال بعد که باز هیئت دیگری از تجار انگلیسی به شیراز آمدند، کریم خان معلوم نیست تحت تأثیر چه عاملی، روی خوش بدانان نشان داده و امتیازاتی مبنی بر انحصار تجارت در جزیره خارگ که در آن هنگام به دست میرمهنای یاغی افتاده بود برای انگلیسیان منظور کرده و آهوی ناگرفته

۱- تاریخ ایران تألیف سایکس (ترجمه فخرداعی) ج ۲ ص ۴۳۸.

۲- Sieur Piraut

۳- در خصوص گزارشهای کنسولهای فرانسه رجوع شود به تاریخ زندیه تألیف هادی هدایتی.

به دشت بدیشان بخشیده. شاید هم علت اقدام وی در این کار آن بوده که بتواند احتمالاً از انگلستان کمک نظامی من جمله ناو جنگی بگیرد یا انگلیسیها را در دریا به جنگ با میرمهنّا وادار سازد.^۱

این میرمهنّا پسر میرناصر ضابط بندر ریگ بود. وی بر اثر شرارت ذاتی نخست پدر و سپس برادران و عموها و برادرزادگان خود را کشته و در بندر ریگ حکومتی بدون فرمان و در عین حال بدون منازع و خالی از دردسر برای خود فراهم آورده و به راهزنی در خلیج فارس پرداخته بود. وقتی سروصدای شرارت او بلند شد، کریم خان در بازگشت از خوزستان، امیر گونه خان افشار را به سرکوبی او فرستاد و او هم اموال خود و دوستانش را در چند کلیط (قایق بادی) ریخت و مردانه دل به دریا زد و به جزیره خارگ گرفت. اما چون خارگو کوچک و نامناسب و لم یزرع بود به اندیشه تصرف و ضبط جزیره خارگ افتاد و خارگ را به تفصیلی که جای دیگر بدان اشاره خواهیم کرد تصرف نمود. برای دفع چنین یاغی دلیر و پرخاشجویی بود که لابد کریم خان به عقد قرارداد راضی شده است. با این حال وقتی که انگلیسیان جزیره خارگ را در سال ۱۱۸۳/۱۷۶۸ در محاصره گرفتند، کریم خان بدیشان کمک نکرد و انگلیسیان هم دست از محاصره طولانی و پرتلفات جزیره دست برداشتند. تا این که زکی خان برادر مادری کریم خان بر جزیره خارگ دست یافت و کریم خان هم دیگر امتیازی به انگلستان نداد و هیئت سوم انگلیسی هم که در سال ۱۱۸۵/۱۷۷۰ به شیراز آمد دست از پا درازتر برگشت.

باری در کتاب تاریخ ایران سایکس، قرارداد ایران و انگلیس به نقل از کتاب معاهدات گرد آورده «هرتس لت»^۲ نقل شده و صورت دیگری از این قرارداد در ذیل کتاب نگارستان، بدون ذکر مأخذی، آمده و من آن دو متن را در کتاب کریم خان زند با یکدیگر مقایسه کرده و موارد اختلاف را ذکر کرده‌ام و در این مختصر مجال تکرار آن نیست.^۳ ولی از ذکر یک نکته اگر خودداری کنم احساس می‌کنم که نسبت به کریم خان و مشاورینش، آن مردم بی سواد ولی فهیم و وطن پرست، حق ناشناسی کرده‌ام و آن این که پس از موارد تعهدات ایران، در ابتدای فصل تعهدات کمپانی چنین آمده:

«تجار انگلیس از امتعه ایران هر چه ممکن است اِبتیاع کنند و در عوض

۱- در مورد میرمهنّا رجوع شود به «کریم خان زند و زمان او» تألیف پرویز رجبی (انتشارات سیمرغ وابسته به امیرکبیر، ۱۳۵۱) ص ۹۵ تا ۱۰۱، کریم خان زند ص ۱۱۱ تا ۱۱۵، رستم التواریخ ص ۳۸۲، ۳۸۸ تا ۴۰۰ و «خارگ در تیمم خلیج فارس» از جلال آل احمد (انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۹) قسمت «زا» و دیگر مراجع مربوط به خلیج فارس. در سفرنامه نیبور (ترجمه پرویز رجبی، انتشارات توکا، تهران، ۱۳۵۴) فصل ارزنده‌ای به نام جزیره خارگ (ص ۱۹۵-۱۷۵) آمده.

۲- Hertslet

۳- کریم خان زند ص ۲۰۴ تا ۲۱۲.

امتعه خود ببرند و پول نقد نگیرند. چه خروج زر و نقره مملکت اسباب فقر می شود و عاقبت مضر تجارت است.»

با این ماده، کریم خان به دولت انگلستان تکلیف می کند که در مقابل اجناس ساخت انگلیس که وارد ایران می کنند از اجناس ایرانی بخرند. نه آن که پول نقد بگیرند. زیرا خروج طلا و نقره در مملکتی که به مصنوعات دیگران نیازمند است سرانجام به فقر و افلاس آن مردم منجر می شود مگر این که در برابر واردات، صادراتی نیز در حد تعادل با واردات وجود داشته باشد. کریم خان با همه بی سوادى بدین نکته وقوف داشت که برای جلوگیری از نفوذ اجنبی باید از مصرف کالاهای وارداتی خودداری نمود و اگر خودداری امکان نداشته باشد لااقل مصرف همراه با صرفه جویی کامل باشد. در شرح زندگانی وی نوشته اند که وقتی همین نمایندگان کمپانی هند شرقی در ضمن مذاکره راجع به صادرات و واردات بشقابی چینی به عنوان پیشکش تقدیمش نموده بودند (لابد برای آن که خان بپذیرد و تلویحاً به دیگران نیز خرید آن را توصیه کند)، کریم خان بشقاب چینی را به زمین انداخت و بشقاب ریزه ریزه شد. آنگاه بشقاب مسین کار کاشان را خواست و به زمین انداخت. بشقاب سالم ماند. کریم خان گفت صلاح مردم ایران این است که با همین ظروف مسین آشنا باشند. آنان مردمی فقیرند و ظرف چینی به دردشان نمی خورد. ظرف مسین همه وقت سالم است و یک عمر بلکه نسلها در خانواده باقی خواهد ماند.

فرانسه رقیب انگلستان

ظاهراً فعالیت فرانسویان هم در بی اعتنائی کریم خان به انگلیسیها بی اثر نبوده است. در آن روزگار فرانسویان در سراسر دنیا با انگلستان در رقابت شدید بودند و این رقابت در مستعمرات آنان نظیر هندوستان و کانادا بسیار شدیدتر بود به طوری که کار به جنگ کشید و فرانسه به علت نداشتن رهبری صحیح در این جنگها مغلوب شد و قسمت اعظم متصرفات خود را از دست داد. در هر حال، در خلیج فارس نیز این رقابت وجود داشت و فرانسویان در رقابت با دشمن سرسخت خود تا آن جا پیش رفته بودند که به دولت ایران پیغام دادند که حاضرند بدون گرفتن امتیاز و تحصیل انحصار تجارت ابریشم کلیه احتیاجات سپاه ایران را از لحاظ پارچه تأمین کنند. مسلماً بر اثر همین روابط نهانی کریم خان با فرانسویان بود که کریم خان به سردی با انگلیسیها رفتار می کرد و انگلیسیها هم متقابلاً وقتی که سپاه کریم خان به محاصره بندر بصره پرداخت به محصورین در مقابل مهاجمین از یاری دریغ نکردند.

اما فرانسویان بار دیگر تغییر جهت سیاسی داده و به اهمیت استقلال و قدرت ایران علاقمند شده بودند. فراموش نکرده ایم که در سال ۱۱۳۵ / ۱۷۲۲ هنگامی که افغانها بر اصفهان

دست یافته بودند و ایران دچار هرج و مرج شده بود و روس و عثمانی برای خوردن سرزمینهای ایران به یکدیگر چون سگان درنده چنگ و دندان نشان می دادند، در موقع انعقاد شورای عالی در عثمانی برای تهیه نقشه جنگ با روسیه، آقای دو بوناک سفیر کبیر فرانسه در عثمانی، مترجم خود را نزد صدراعظم فرستاده و پیغام داده بود که جنگ عثمانی با روسیه موجب تضعیف هر دو طرف و مخالف مصلحت دولتی است و اگر موافقت نمایند من این کار را به صلح و صفا ترتیب می دهم و بدین سان قرارداد قسطنطنیه بسته شد. یعنی روس و عثمانی برادرانه سرزمینهای ایران را بین خود تقسیم کردند. اما درین روزگاری یعنی سی سال بعد از آن روزهای شوم، فرانسه به اهمیت استقلال و تمامیت ایران متوجه شده بود و جنگ ایران و عثمانی را مخالف مصلحت دودولت و مغایر با منافع فرانسه می دانست. زیرا هر قدر عثمانی و ایران در جنگ با یکدیگر ناتوان تر می شدند، دامنه نفوذ روسیه در این دو کشور گسترده تر و پایگاه دولت تزاری در ارو پا نیرومندتر می گردید و دولت متجاوز روسیه در ارو پای مرکزی و جنوبی پیشرفتهای بیشتری نمود.

برای اطلاع بیشتر از وضع سیاسی ایران و متوجه ساختن ایرانیان به سوی فرانسویان و زدودن زنگ کینه و نفرت ایرانیان از اقدامات پیشین دولت فرانسه، در بارلویی پانزدهم مردی را به نام سیورسیمون^۱ به ایران فرستاد. سیورسیمون ظاهراً هیچگونه دستوری در باب مسائل سیاسی نداشت و پزشکی بود که برای مطالعات علمی در رشته تاریخ طبیعی به ایران مسافرت می نمود. اما مدارکی وجود دارد که ماهیت مأموریت او را در مسائل سیاسی نشان می دهد. من جمله نامه ای از سیورسیمون در دست است به تاریخ ۲۰ سپتامبر ۱۷۵۱^۲ که در طی آن اظهار می دارد که سفرنامه های قدیم و جدید را خوانده و سرفراز است اگر بتواند وسیله عقد چنین قرارداد صلحی بین ایران و عثمانی گردد. در دستورالعملی هم که به سیورسیمون داده شده است ذکر مأموریت به نحوی مبهم صورت گرفته. ولی این که در ضمن وظایف مشارالیه آمده است: «مطالعه در تاریخ طبیعی و تحصیل اطلاعات راجع به ایران»، و خاصه این قسمت: «مذاکراتی که پیش از حرکت با او شده بخوبی موضوع مسافرت و وظایف او را مشخص کرده است» می رساند که مطالعه در تاریخ طبیعی مأموریت اصلی او نبوده.

از آن گذشته یادداشتی به تاریخ ۲۸ ژوئن ۱۷۵۲ از سفیر فرانسه در قسطنطنیه موجود است که سفیر پس از دادن اطلاعاتی راجع به ایران نوشته است که:

تصور می کنم مناسب باشد آقای سیورسیمون به آشنایانی که در ایران خواهد یافت پادشاه فرانسه را با همه صفات و خصایل بزرگی که دارد بشناساند و قدرت نظامی وی را که چهارصد هزار تن سرباز در دریاها و خشکیها دارد معرفی نماید و

از بستگی اعلیٰ حضرت با دربار عثمانی و دوستی وی با سوئد که او نیز دوست عثمانی است مطالبی اظهار دارد و این مطلب را تفهیم کند که اختیار روسیه در دست اوست و ایران می تواند برای بازپس گرفتن سرزمینهای خود از این وضع استفاده کند. بدیهی است که باید سعی نمود که ایران و عثمانی به هم نزدیک شوند. زیرا بدبختانه آنچه موجب جدایی آنهاست نه دعاوی ارضی نسبت به یکدیگر است نه از روی سیاست. بلکه هر چه هست اختلاف مذهبی است و طرفین شدیداً درین مسائل تعصب می ورزند.^۱»

باز از همین سفیرنامه ای در دست است به تاریخ فوریه ۱۷۵۳ که در آن، گذشته از مطالب مذکور، سخن از یک افسر سوئدی است که از ایران برگشته و اطلاعاتی به همراه آورده است. سفیر می نویسد:

«از جوابهای این افسر سوئدی دونکته استنباط می شود. اول این که روسیه امروز تنها دولتی است که با ایران تجارت می کند و چون اخیراً طلا در ایران زیاد شده و ارزشی ندارد روسیه به زودی ثروتمند می شود و از این رویم آن می رود که روسها به سرعت نیرومندتر شوند. حال برای جلوگیری از قدرت بیشتر روسها چه باید کرد؟ ترکها را به جانب خود جلب کنیم؟ یا خود از راه دریای سیاه دست به تجارت زنیم یا روسها را از تجارت با ایران منع نمائیم؟

دوم آن که با فرستادن افرادی شایسته و مبلغینی کارآزموده می توان دشمنانی خطرناکتر و نزدیکتر از ایران برای روسها بسازیم.^۲

در هر حال دلایل متعددی در دست است که مأموریت سیمون صرفاً سیاسی بوده است. سیمون در ژانویه ۱۷۵۲ / ربیع الأول ۱۱۶۶ هـ. به قسطنطنیه رسید و به دستور سفیر فرانسه، برای فرا گرفتن زبان عربی، به ازمیر رفت و سپس به ایران عزیمت نمود. نامه ای از او در دست است به تاریخ ۹ اکتبر ۱۷۵۴ / ۲۰ محرم ۱۱۶۸ که در همدان نوشته شده. از نامه مزبور چنین مستفاد می شود که وی مذهب اسلام اختیار کرده و مسلمان شده است. چند نامه دیگر نیز از سیمون باقی مانده که در آنها وی نظر خود را در باب لزوم اتحاد بین ایران و عثمانی بر ضد ترکان به صراحت بیان داشته. اما از سرنوشت این فرستاده، پس از نامه مورخ ۱۷۵۷ وی، اثری و خبری دیگر نیست و به هیچ وجه نمی دانیم که وی در ایران به مرگ طبیعی مرده یا در انقلابات و فتن آن روز در طی جنگهای داخلی کشته شده^۳. همچنان که نمی دانیم وی در ایران با چه کسی یا چه کسانی

۱- تاریخ روابط سیاسی ایران و دنیا تألیف نجفقلی حسام معزی (انتشارات محمدعلی علمی، تهران، ۱۳۲۵) ص

مذاکره کرده است. زیرا در آن تاریخ هنوز از بین گروه داعیه داران کسی نتوانسته بود مورد اطاعت خاص و عام قرار گیرد.

پس از وی، سیورپرو کنسول فرانسه در بصره خواست تجارت محدود و غیرمستقیم فرانسه را با ایران به صورتی مستقیم و گسترده درآورد. ولی در برابر پیشنهادهای مکرر و متوالی او، مدیران کمپانی هند فرانسه هیچگونه تصمیم قاطعی نگرفتند. به طوری که سیورپرو نتوانست به سؤالات صریح کریم خان جواب دهد که آیا دولت فرانسه می تواند هرسال سه میلیون قواره پارچه به ایران برساند و آیا واقعاً طالب امتیاز انحصار تجارت در خارگ می باشد یا نه. کنسول که از این همه بی اعتنائی رؤسای خود به ستوه آمده بود، در نامه مورخ ژوئن ۱۷۷۲/ ربیع الاول ۱۱۸۶ از کمپانی درخواست کرد که او را احضار کنند تا وی به صدای بلند مزایای تجارت با ایران را اثبات کند. ولی ظاهراً به این درخواست وی نیز توجهی نشده. زیرا در ۲۰ اوت، وی باردیگر از نرسیدن جواب ابراز تأسف کرده است بالأخره سیورپرو، در انتظار رسیدن جواب مساعد، جان به جان آفرین سپرد و در بصره درگذشت (۱۷۷۳).

جانشین وی سیورروسو^۱ بود که فارسی و عربی را خوب می دانست و پدرش در زمان لوئی چهاردهم به دربار شاه سلطان حسین آمده و به عنوان جواهرساز در بارصفوی مقیم اصفهان شده بود. وی از طرف کریم خان به شیراز دعوت شد. ولی باز هم فرانسویان از تردید بیرون نیامده بودند و هنوز هم قدرت اتخاذ تصمیم نداشتند. سرانجام کنسول در ماه اوت ۱۷۸۰/ شعبان ۱۱۹۴ در گزارش خود به وزیر درباری اطلاع داد که طبق فرمان شاهانه امتیازاتی در باره حق انحصار تجارت فرانسویان در خارگ همراه با حق قضاوت کنسولی (کاپیتولاسیون) گرفته است. اما این فرمان دیگر به امضای کریم خان نبود. زیرا در این هنگام وکیل الرعایا در گذشته و ظاهراً ابوالفتح خان پسر بی کاره و می خواره وی فرمان را امضا کرده بود.

ولی دولت فرانسه هنوز تردید خویش را حفظ کرده بود. در حالی که دیپلوماسی فرانسه نیازمند به اقدام سیاسی از طرف شرق برای تضعیف روسیه بود. زیرا روسها مرتباً به عثمانیها فشار می آوردند و در عرصه سیاست و میدانهای جنگ به جلومی رفتند و ضمناً به اطیشها نزدیک شده بودند و اتریش را در مقابل فرانسه تقویت می نمودند و آشنایان به تاریخ اروپا از رقابت شدید و پیر پای فرانسه و اطیش آگاهند و می دانند که رقابت در بارهای فرانسه و اتریش با قرارداد صلح و دوستی لوئی پانزدهم^۲ و ملکه اتریش ماری ترز^۳ از بین نرفت و حتی ازدواج لوئی شانزدهم^۴ با ماری آنتوانت^۵ نیز مانع از ادامه اختلاف نشد. چنان که بعدها با ازدواج ناپلئون و ماری لوئیز^۶ دختر امپراطور اتریش نیز اختلافات و رقابتها و دشمنیها همچنان باقی ماند. امری که فرانسه را نگران

Marie Therese —۳

Louis XV. —۲

Sieur Rousseau —۱

Marie Louise —۶

Marie Antoinette —۵

Louis XVI —۴

می ساخت آن بود که دولت اتریش نماینده ای به نام کنت دونولی^۱ به ایران فرستاده بود و شهرت داشت که او موفق شده که ایران را در اتحاد روس و اتریش وارد نماید و ایران موافقت کرده که در قبال گرفتن ایالاتی از عثمانی، به نیروی نظامی روسیه اجازه دهد تا برای حمله به عثمانی از خاک ایران بگذرد. چنین بود که دولت فرانسه در سال ۱۷۸۳/۱۱۹۸ کنت دوفریه سوو بوف^۲ را به ایران فرستاد تا از عقد هرگونه قرارداد اتحادی با اتریش و روسیه ایران را برحذر دارد و سعی نماید که ایران و عثمانی را به یکدیگر نزدیک کند.

کنت در ۲۳ ژوئیه ۱۷۸۳/۲۲ رمضان ۱۱۹۶ هـ از پاریس عزیمت کرد و در ۳۱ ژانویه سال بعد به بغداد رسید و در آن جا یک ایتالیایی را به عنوان منشی استخدام نمود و بعد معلوم شد که آن ایتالیایی خود حامل نامه هایی از امپراتور آلمان برای کنت دونولی بوده است.^۳ در یکی از نامه های خود، کنت می نویسد:

«من اکنون در ایران هستم. چه بگویم و چه بکنم. شما از من انتظار دارید که اقداماتی بکنم. اما چه وسیله ای در اختیار من گذاشته اید؟ من باید با نیرویی اندک پایگاهی را که با نیرویی عظیم ساخته شده خراب کنم و بدون داشتن پول و بدون داشتن سمت رسمی، خود را به شاه نزدیک کنم و نظروزی را به خود جلب نموده مانع اقدامات وی شوم؟!» سپس شرح می دهد که چگونه با وزیر علی مرادخان زند پادشاه ایران مذاکره کرده و درطی صحبت با وزیر گفته است:

من آمده ام به شما خدمت کنم. سال گذشته شما اطمینان دادید که علی مرادخان مرا برحسب مقام خواهد پذیرفت. من به دشمنان شما حمله نمی کنم. ولی توطئه ها و خیانت های آنان را به شما نشان می دهم. پادشاه فرانسه از مصیبتی که اعتماد کورکورانه شما پیش خواهد آورد متأثر است و نمی تواند نسبت به سرنوشت شما و دولت عثمانی همسایه شما که نه تنها مذهب مشترک بلکه منافع مشترکتان ایجاب می کند که برضد کفار زرد (روسها) متحد شوید بی اعتنا بماند. پادشاه فرانسه قدرت خود را برای حفظ تعادل بین دول رقیب به کار می برد. اعلی حضرت پادشاه فرانسه میل دارند که علی مرادخان مقصود ایشان را دریابد و باردیگر بین فرانسه و ایران دوستی و مودت دوران صفویه برقرار گردد.

کنت دوفریه ضمن گزارش خود صحبت از ملاقات دیگری با وزیر می کند و می گوید:

«من به صراحت به وزیر گفتم که کنت دونولی می کوشد تا برای تقسیم

Comte de Ferrieres Sauveboeuf -۲

Comte de Noli -۱

۳- تاریخ روابط سیاسی ایران با دنیا ص ۱۵۹.

امپراطوری عثمانی اتحادی بین ایران و آلمان و روسیه ایجاد کند. ضمناً رفتار خیانت آمیز کاترین را بازگو کردم که چگونه برخلاف تمام وعده ها و قرارهای قبلی با خان کریمه رفتار کرد. من این نکته را یادآور شدم که روسها از آب و هوای کشور خود به تنگ آمده اند و می خواهند به گرجستان مهاجرت کنند. قرارداد اخیری که روسها به عنوان حمایت از هراکلیوس و استقلال گرجستان با هراکلیوس امضا کرده اند و عملاً آزادی را از او سلب کرده و قلاع کشورش را به زور اسلحه تصرف کرده اند بهترین مثالی است که علی مرادخان را وادار می کند که به فکر سلطنت خود باشد.»

کنت دوفریه از طریق دوستی با وزیر علی مرادخان موفق شد چند نقشه جغرافیایی را که کنت دونولی به وزیر داده بود به دست آورد.

از نامه های کنت معلوم می شود که لویی شانزدهم پیک فوق العاده ای با چند نامه نزد علی مرادخان فرستاده و پیک مزبور ظاهراً در خاک عثمانی گرفتار شده و مدت هفت ماه زندانی گردیده. تا این که از زندان رها گردیده و نامه ها را نزد خان زند برده و خان زند جواب داده که اعلی حضرت نگران نباشد. زیرا ایران نه با روسها متحد می شود نه به سربازان روس اجازه عبور از خاک ایران می دهد. کنت دوفریه یک ماه و نیم است که به دربار ایران آمده و تصمیمات خود را بر اثر نصایح اعلی حضرت گرفته است.

کنت دوفریه با این حال می نویسد که قراردادها محرمانه بوده و متن آن را دوماه بعد از مرگ علی مرادخان به وسیله وزیر که در زمان جعفرخان معزول شده بود کشف کرده است. کنت دوفریه می نویسد:

کاترین دوم امپراطریس روسیه چون متوجه شده بود که علی مرادخان به عبور سربازان روسی از خاک ایران قلباً راضی نیست، در ایران دست به تحریکات زد. از طرفی نصرالله میرزا پسر شاهرخ شاه افشار را وادار کرد که نامه تهدیدآمیزی به علی مرادخان بنویسد و از طرف دیگر به آقامحمدخان قاجار که رقیب خطرناک وی بود یاری نمود و در ضمن جعفرخان را برضد وی برانگیخت. بدین ترتیب سراسر ایران دچار آشوب شد. البته فرمانداران از اطاعت یک غلام (آقامحمدخان) سرپیچی می کردند. ولی جعفرخان به سلطنت رسید و به اصفهان وارد شد و چون نماینده روسها همراه او بود و می دانستم که مرادستگیر خواهند کرد با احتیاط تمام از شهر خارج شدم.^۱»

کنت در بازگشت پیشنهاد نمود که شخص مورد اعتمادی نزد احمدخان حاکم خوی که

۱- تاریخ روابط سیاسی ایران با دنیا ص ۱۶۴-۱۵۹.

زیر بار شاه جدید نرفته بفرستند و به او بنویسند که امید است وی، به نیروی ایمان و شجاعت، بردگان (سپاه آقامحمدخان خواجه) را بیرون کند و ایران را زیر فرمان خود در آورد و امنیت بخشد و مانند زمان صفویه بازرگانی فرانسه را حمایت کند و ضمناً سفیر فرانسه در استانبول، سلطان عثمانی را وادارد که نامه ای به احمدخان نوشته و او را در برابر آقامحمدخان حمایت کند. نماینده از نزد احمدخان به پیش (منظور هدایه الله خان فومنی حاکم گیلان است) برود. این حاکم با احمدخان دوست و با محمدخان (آقامحمدخان) شدیداً دشمن است و از آن جا نزد علی مرادخان رئیس طائفه لزگی که با روسها عداوت دارد برود و با او قراری برای حمله به روسها بگذارد...

اما این نقشه های دور و دراز سیاسی به جایی نرسید. زیرا درین هنگام مقدمات انقلاب در فرانسه ظاهر شده و ذهن لویی شانزدهم را به خود مشغول داشته بود و در چنین وضعی در بار بی خبر و عشرت طلب فرانسه در سرزمین دور دست ایران بر ضد روسیه نمی توانست قدمی بردارد. بدین ترتیب حاصل همه زحمات سیاسی کنت دوفریه از بین رفت. ولی از این سفیر کتابی ماند به عنوان «یادداشت های تاریخی و سیاسی و جغرافیایی از مسافرت در عثمانی و ایران و عربستان»^۱ که متضمن اطلاعات دقیقی بود از مسافرتش در ممالک مذکور. کنت دوفریه در سال ۱۷۸۹ به کشور خود بازگشت و کتاب خود را در سال ۱۷۹۰ میلادی منتشر ساخت.

پایان کار هلندیها در خلیج فارس

در دوران کریم خان، تسلط هلندیها و بالنتیجه تجارت آنان در خلیج فارس که پس از برچیدن بساط پرتغالیهای متجاوز مفرعن در زمان شاه عباس جانشین آنان شده بودند پایان پذیرفت.

توضیح آنکه میرمهنا، مرد دلیر ولی سرکش و سنگدل، پس از آن که در برابر سپاه امیرگونه خان به خارگو گریخت، چون خارگو هوای نامناسبی داشت به فکر حمله به جزیره خارگ افتاد.

جزیره خارگ را هلندیها در هنگام هرج و مرج ناشی از سقوط دولت صفویه تصرف کرده بودند. بدین معنی که حکومت هند هلند (مستعمرات شرقی هلند) در آسیای جنوب شرقی (اندونزی کنونی) که مرکزش در باتاویا (بطاویه^۲ = جاکارتای کنونی) بود، مردی را به نام بارون نیپ هاوزن به بصره فرستاد تا شعبه بازرگانی در آن جا برپا کند. حاکم بصره بنا بر سنت

۱- Mémoires historiques, politiques et géographiques des voyages faits en Turquie, en Perse et en Arabie de 1782-1789

۲- Batavia ظاهراً میوه معروف به بطابی (= بطاوی) که جزو مرکبات است از همین باتاویا (بطاویه) به ایران

منتقل شده است یا از طریق هند (هرمزنامه پورداوود، ۱۳۳۱) ص ۲۲۷.

مشرق زمینی برآن شد که از آن بارون هلندی اخاذی کند و به نحوی گوش او را ببرد و نیزه‌ای بند کند. اما هلندی سودپرست کاسب‌منش، مانند دیگر هموطنان خود، در عین سودپرستی و پول دوستی هم لثیم و خسیس بود هم لجباز و یک دنده. لذا نم پس نداد. حاکم بصره بلادرینگ پاپوشی دوخت که وی نه تنها حقوق گمرکی را نپزداخته بلکه با زن مسلمانی هم رابطه نامشروع برقرار کرده است. به همین بهانه‌ها، حاکم ترک بصره آن هلندی ناخن خشک را به زندان انداخت و تا از او پنجاه هزار و از معاونش سی هزار و از دلالش بیست هزار روپیه نگرفت وی را آزاد نکرد. اما بارون خسیس و لجباز که نقره داغ هم شده بود از پای ننشست و درصدد انتقام برآمد. وی پس از رهایی از زندان، خود را به بطاویه (باتاویا) رساند و نقشه تصرف خارگ را مطرح کرد و به تصویب شرکت هند هلند رسانید و سپس با دو کشتی به خلیج فارس بازگشت و جزیره خارگ را از شیخ بندرریگ گرفت و در آن جا مستقر شد. خارگ موقعیت نظامی بسیار خوبی دارد و می‌تواند بر سراسر خطوط بحری سواحل غربی خلیج نظارت کند و جلو حرکت و رفت و آمد کشتیهایی را که به طرف اروند رود می‌روند بگیرد. بارون نیپ هاوژن قلعه‌ای در خارگ ساخت و با همان دو کشتی که از بطاویه آورده بود جلوورود و خروج کشتیها را به بصره گرفت و این عمل به قدری به حاکم بصره (متسلم) زیان مالی و اقتصادی وارد آورد که به طیب خاطر آنچه از بارون هلندی گرفته بود پس داد!

هلندیها، پس از این پیروزی، خارگ را به صورت پایگاه تجارتی در آوردند. به طوری که جمعیت جزیره که روزاول به دو یست نفر نمی‌رسید از ده هزار درگذشت و ثروت آن مورد توجه ساکنین خلیج قرار گرفت. چند سال هلندیها در فعالیت تجارتی و آسایش خاطر به سر بردند تا این که میرمهنا به خارگو رسید. حضور مردی شیر چون میرمهنا در نزدیک خارگ هلندیها را به وحشت انداخت و برآن شدند که وی را از آن جزیره برانند. ولی با آن که شیخ سعدان بوشهری از عمال کریم خان زند آنان را درین حمله یاری داد، هلندیها به سختی شکست خوردند و به خارگ گریختند و میرمهنا هم بدانان مجال نداد و بر خارگ هجوم برد و قلعه را تصرف کرد و سرمایه هلندیها را ضبط نمود و جمعی از هلندیها را به دم تیغ سپرد! شرح آخرین روزهای قدرت هلندیها و انهدام بساط ایشان به تفصیل در سفرنامه کارستن نیبور آمده. زیرا وی در آن روزها در خارگ بوده و همه چیز را به چشم دیده^۳. ظاهراً هلندیها در طول اقامت در جزایر و سواحل خلیج از زمان صفویه تا دوره زندیه اختلاط فراوان با ایرانیان پیدا کرده‌اند. مؤلف فارس‌نامه

۱- در گزارش ادوارد ایوز E. Jves که ترجمه آن در ضمائم کتاب «خارگ، در تیم خلیج فارس» آمده شرح این وقایع از زبان خود بارون هلندی نقل شده: Voyage from England to India in the year 1755-57

۲- کریم خان زند ص ۱۱۶

۳- سفرنامه نیبور ص ۱۷۰ تا ۱۸۸.

ناصری می نویسد:

«قونسول دولت بهیئ ولندیز و هولند متوقف بندر بوشهر می گفت در زمانی که سواحل خلیج فارس پیش از سلاطین صفویه طاب ثراهم در تصرف ولندیز بود، چندان خانه وار از بلاد ولندیز و هولند در سامان حیاط داود و گناوه توطن داشتند و بعد از رفتن سپاه هلند از خاک فارس، این خانواده ها که مسلمان شده بودند در جای خود بماندند و با آن که هوای این نواحی بسیار گرم است باز هنوز کبودی چشم و زردی موی و سفیدی بدن را دارند.»^۱

زایران حریم فرهنگ ایرانی

بحث درباره مسائل سیاسی و اقتصادی ما را از توجه به فرهنگ و هنر بازداشت. سخن از سیاست و اقتصاد و تجارت پیچیده و ملال آور است. در حالی که سخن از فرهنگ و هنر شیرین و نغز و دلکش. ولی چه می توان کرد که سیاست و اقتصاد خواه ناخواه ما را در لابلای تارهای خود محبوس داشته و ما را نه، به میل دل خویش که به اقتضا و مصلحت می کشد هر جا که خاطرخواه اوست. ازین گذشته فرهنگ و هنر اگر زائیده سیاست و اقتصاد نباشد مسلماً پرورده و برکشیده این دو عامل مهم اجتماعی است.

عصر زندیه بسیار کوتاه بود. از سال ۱۱۷۹ که کریم خان بر دیگران مدعیان و رقیبان پیروز شد و در کار فرمانروایی استقلال یافت تا سال ۱۲۰۹ که لطفعلی خان در قلعه بم کرمان، به غدرونا جوانمردی به چنگ آقا محمدخان افتاد و آن آزادمرد به دست نامردی اسیر و مقتول گردید و آخرین شراره اجاق دودمان زند خاموش شد بیش از سی سال نکشید و از این سی سال هم تنها چهارده سالی که کریم خان در شیراز بر تخته پوست کدخدایی و نمند دولای و کالت و سلطنت نشسته بود فی الجمله آرامشی و آسایشی وجود داشت و همین که کریم خان جان داد، آن آرامش هم بر هم خورد. زیرا هنوز جسد وی بر زمین بود که مردان رشید ولی بی تدبیری سواد و سفاک زند چون سگ و گربه به جان هم افتادند و، بی آن که به دشمن نیرومند خویش آقا محمدخان لحظه ای بیاندیشند، به کشتار یکدیگر پرداختند. در فاصله ۱۱۹۳ تا ۱۲۰۹ چندین نفر براریکه سلطنت نشستند. ولی جا گرم ناکرده از تخت بر تخته افتادند. یا کور شدند و در سیاهی زندان کوری گرفتار آمدند. بعد از کریم خان پسرش ابوالفتح خان فرمانروا شد. زکی خان پسر دیگر کریم خان را به نام محمدعلی خان که ظاهراً داماد وی بود در سلطنت با ابوالفتح خان شریک کرد و خود همه کاره شد. اما از بس پیر و جوان و خرد و کلان را کشت، به دست سربازان خود کشته شد. صادق خان برادر کریم خان به شیراز آمد و ابوالفتح خان را برکنار کرد. علی مرادخان زند پس از

۱- فارس نامه ناصری ج ۲ ص ۲۰۶.

محاصره شیراز صادق خان و پسرش علی نقی خان را کشت و ابوالفتح خان و دیگر برادرانش را کور کرد. اما دوران سلطنت اونیزه سه سالی بیش نبود و از بس شراب خورد به استسقاد دچار شد و در ۱۱۹۹ درگذشت. جعفرخان پسر صادق خان فرمان روایی یافت. او در تمام دوران حکومتش که به سه سال نرسید دچار حملات آقامحمدخان بود و آب خوش از گلویش پائین رفت و سرانجام به توطئه بعضی از امرا ابتدا مسموم و سپس مقتول شد. لطفعلی خان فرزند او آخرین فرد دودمان زندیه است که در ۱۲۰۳ به تخت سلطنت نشست و در طول سلطنتش در برابر دشمنی چون قاجار دمی نیاسود و با رشادتی فراوان در برابر خصم مکار خویش ایستاد. ولی سرانجام بر اثر خیانت اطرافیان، ابتدا از ورود به شیراز محروم شد و هرچند در آن دربه دری و سرگردانی چندبار شجاعانه دشمن را درهم شکست، ولی سرانجام در ۱۲۰۹ در قلعه بم به خیانت گرفتار آمد و با دردناکترین وضعی کشته شد.

در چنین محیط مغشوش و پرهرج و مرجی طبیعت ارتباط و رفت و آمد با دیگران کمتر صورت می گیرد و به علت عدم امنیت و وجود خطر مسافرت دشواری گردد. خاصه آن که زمان نیز محدود است. با این حال در روزگار کریم خان یکی از ارزنده ترین مسافرین به ایران آمد و آمدن او به کشور ما وسیله ای شد برای حل معمای کتیبه های باستانی در تخت جمشید و همدان. این مرد کارستن نیبور^۱ نام داشت.

نیبور از یک خانواده کشاورز بود. وی در ۱۷ مارس ۱۷۳۳ در لودینگ ورث^۲ در هالدن^۳ به دنیا آمد. مادر نیبور چند هفته پس از تولد این طفل درگذشت و او زیر دست زن پدر تربیت شد. تحصیلات وی در مدرسه زیاد طولانی نشده بود که پدرش مرد و او دیگر درس را ادامه نداد و یک سالی به موزیک پرداخت به امید آن که نوازنده ارگ شود. ولی امید او به جایی نرسید و چهار سال به کشاورزی پرداخت. اما ذهن نقاد و فکر جوال او نمی توانست این پوچی و بی حاصلی را تحمل کند. دلش در این آرزو پرمی زد که درس بخواند و در زمینه مسائل علمی به کار پردازد و عنصر مفیدی گردد. تا این که یک روز حادثه ای پیش آمد که آغازی برای تحولی عظیم در زندگانی او شد. بدین معنی که یک روز برای یک دعوی حقوقی می خواستند خانه کشاورزی را که در همسایگی خانه آنان قرار داشت مساحت کنند. معلوم شد که در تمام حوزه هالدن کسی نیست که از کار مساحی اطلاع داشته باشد. نیبور جوان که در نگهداشت حرمت سرزمین پدری تعصب تمام داشت بر آن شد که مساحی بیاموزد. چنین بود که او ابتدا به برمن^۴ رفت و بعد به هامبورگ سفر کرد. (تابستان ۱۷۵۵). در این هنگام بیست و دو سال داشت و عامی بود و درس نخوانده. اما اراده اش نیرومند بود. با هشت ماه کار سخت و مداوم نیبور توانست با استفاده از

درس خصوصی چندان اصول ریاضی و زبان را فرا گیرد که بتواند وارد دبیرستان شود. یک سال بیشتر در دبیرستان تحصیل نکرد. در عید پاک ۱۷۵۷ برای تحصیل ریاضیات به گوتینگن^۱ رفت به امید آن شاید در گروه مهندسی هانور کاری دست و پا کند:

در این موقع، یوهان داوید میثائلیس^۲ استاد شرق شناسی و الهیات گوتینگن از یوهان هارتویک فن برنستورف^۳ خواسته بود که از مدرسه شرق شناسی، جوانی را برای تحقیق در لغت شناسی عهد عتیق به عربستان بفرستد تا مسائل غامضی را که پیش آمده بود در محل مطالعه کند. برنستورف، که مرد روشن بینی بود، اندیشید که چه بهتر که در رشته های مختلف هیئتی برای مطالعات زمینه های گوناگون اعزام گردد تا علاوه بر لغت شناسی، مسائل ریاضی و طبیعی نیز مورد مطالعه قرار گیرد. برای معرفی یک ریاضی دان شایسته، میثائلیس از آبراهام گوت هلف کستتر^۴ یاری خواست. وی که معلم ریاضی نیبور بود، در تابستان ۱۷۵۸ به شاگرد خود گفت حوصله داری به عربستان بروی. نیبور هم در پاسخ گفت اگر کسی خرج مرا بدهد، چرا نمی روم؟ وقتی کستتر اظهار داشت که اعلی حضرت پادشاه دانمارک قرار است مخارج را عهده دار شود، نیبور بلافاصله پذیرفت.

تا تابستان سال ۱۷۶۰، نیبور با کوشش تمام به تکمیل تحصیلات خود پرداخت. بسیاری از کتب تاریخی را خواند و در زمینه رسم و نقاشی تمرین فراوان کرد. اما در فرا گرفتن زبان عربی پیشرفتی به دست نیاورد. با این همه در ریاضی توفیق بسیاریافت و استادش مایر^۵ در تربیت و تعلیم او بسیار کوشید. در آخر سپتامبر ۱۷۷۶ نیبور به کپنهاگ رفت تا به جمع افراد هیئت پیوندد. در این جا به وی درجه ستوان دومی داده شد. نیبور این درجه نظامی را پذیرفت. ولی از قبول عنوان «پروفسور» خاضعانه خودداری کرد. زیرا خود را شایسته چنین عنوان ارزنده ای نمی دانست. این فروتنی و ادب موجب شد که هزینه سفر گروه در اختیار وی قرار گیرد.

اعضای هیئت عبارت بودند از پروفسور فردریک کریستیان فن هافن^۶ (۱۷۶۳-۱۷۲۷) زبان شناس و طبیعی دان سوئدی، پروفسور پتر فورسکال^۷ (۱۷۶۳-۱۷۳۲)، دکتر کریستیان کارل کرامر^۸ (۱۷۶۸-۱۷۳۲)، نقاش آلمانی گئورگ ویلهلم بارنفایند^۹، یک خدمتکار سوئدی به نام برگ گرن^{۱۰}! تقدیر چنین خواسته بود که از این جوانان دانشمند جز نیبور هیچکس

Johan Hartwig Von Brienstorf^۳

Tobias Mayer^۵

Peter Forskal^۷

George Wilhelm Baurenfeind^۹

Johan David Michaelis^۲

Abraham Gotthelf Kästner^۴

Frederik Christian von Haven^۶

Christian Karl Kramer^۸

Berg gren^{۱۰}

دو باره به وطن برنگردد. حتی مستخدم سوئدی نیز دیگرارو پا را نیندد.

طبق دستورالعملهای قبلی به اعضای گروه، مقرر شده بود که گروه مطالعاتی در عربستان به کارهای تحقیقی و اکتشافی و علمی پردازد و از راه استانبول به اسکندریه و قاهره و شبه جزیره سینا و از دریای سرخ به موکا رود. نخستین وظیفه آن بود که زبان عربی را به خوبی فرا گیرند و سواحل و اماکن عربستان را خوب بگردند و هر کدام دفتری برای تحریر مشاهدات و خاطرات خود داشته باشند و رونوشتی از این یادداشتها به کپنهاک بفرستند و بکوشند تا برای سؤالات پروفیسور میثائلیس و دیگر دانشمندان اروپایی جوابی درست پیدا کنند. در تعیین موقعیت جغرافیایی، مدارک لازم برای تهیه نقشه جغرافیایی، اوقات بارانی و خشک سالی و شمار جمعیت، نوع خاک، حاصل خیزی منطقه، جزر و مد دریای سرخ، شمار زنان و مردان شهرها و روستاها و دیگر مسایل را بررسی کنند. پروفیسور فورسکال می بایست در زمینه جانورشناسی و گیاه شناسی بررسی کند و مجموعه ای از این دو فراهم آورد. بارنفاید نقش بایست به اعضای هیئت، هر جا که مورد نیاز باشد یاری دهد. پس از پایان مطالعات مورد لزوم مقرر بود گروه از طریق بصره و حلب و از میره اروپا باز گردد.

سرانجام گروه اکتشافی حرکت کرد. نیبور از نخستین منزل سفر، یعنی از ماریسی موقعیتهای جغرافیایی را که به دست آورد، نزد مایر فرستاد. او این اطلاعات را از فاصله ماه با زمین به دست آورده بود و با همین طریق در باره رودس^۱ به تحقیق پرداخت. چهل سال بعد تحقیقات وی در باره رودس منتشر شد.

در دستورالعمل، اقامتی در مصر منظور نشده بود. ولی گروه، ناگزیر به توقف یک ساله در مصر شد. زیرا فورسکال و فن هافن با هم نمی ساختند و هر کدام مدعی رهبری گروه بودند. نیبور در راه، در ۱۷۶۲ تحقیقات عمیقی راجع به صحرای سینا نمود و سرانجام در اواخر اکتبر گروه وارد جده شد. کارهای علمی و نقشه جغرافیایی نیبور از شهر جده تا صد سال بعد از او معتبر بود. در یمن نیز نیبور تحقیقات ارزنده ای کرد و پس از مرگ فورسکال و فن هافن گروه عازم هند شد. در راه بارنفاید و برگ گرن هم در گذشتند و به بمبئی که رسیدند، کرامر نیز در گذشت و نیبور به تنهایی دشواریهای سفر را پذیرفت. در بازگشت، وی راه مسقط (عمان) و خلیج فارس را برگزید و اطلاعات عمیقی در باره عمان جمع آوری کرد و نخستین کسی بود که نقشه جغرافیایی بحر عمان را رسم کرد.

سپس با کشتی طول خلیج فارس را از جاسک تا بوشهر پیمود و درین مرحله کار مهمی انجام داد و آن ترسیم نقشه خلیج فارس بود. وی از بوشهر به شیراز رفت و نقشه و طرحی از این شهر کشید. نیبور به دیدن تخت جمشید رفت. سه هفته در آن جا اقامت گزید. خود او این سه هفته را

((مرورید همه چیزهایی که دیده بود)) می خواند. نقوش و رونوشتهایی که نیبور در تخت جمشید فراهم کرد، از نظر دقت و تنوع، کلیه آثار اسلاف او را به کنار زد. رونوشتهای دقیقی که از کتیبه ها برداشت بسیار ارزنده بود. زیرا به کمک همین رونوشتها بود که گروتفند در سال ۱۸۰۲ مفتاح خواندن کتیبه های هخامنشی معروف به خطوط میخی را یافت. نیبور نه تنها رونوشت برداشت بلکه یک یک حروف را منظم کرد و توانست چهل و دو حرف را پیدا کند. او نظر داد و چه نظر درستی که خط میخی الفبائی است. او همچنین متوجه شد که در این کتیبه ها سخن از یک خط میخی نیست بلکه سه نوع خط میخی وجود دارد. نظریه وی کاملاً درست بود. خط میخی الفبائی است جز در چند کلمه (خدا، شاه، کشور...) و کتیبه ها هم به سه نوع خط: میخی فارسی باستانی و میخی عیلامی و میخی بابلی. خط میخی فارسی هم ۳۶ علامت دارد و یک علامت جداکننده.

نیبور از بوشهر، از طریق خارگ به بصره رفت. در خارگ شاهد زدوخوردهای میرمهنا با سپاه کریم خان و عوامل هلندیها و انگلیسیها بود. وصف دقیقی از این جنگها در کتاب وی آمده است همراه با نقشه ای که از خارگ کشیده بود و این اول نقشه ای بود که از خارگ کشیده شده بود. در سرراه خود به بغداد، نیبور به امری توفیق یافت که پیش از او نصیب کسی نشده بود و آن سیاحت و زیارت کربلا و نجف بود. نیبور نقشه این شهرها را کشید و سپس از طریق بغداد و موصل به حلب و استانبول و آنجا از راه بخارست و لمبرگ و ورشوبه کپنهاگ رفت و در ۲۰ نوامبر ۱۷۶۷ بدان شهر رسید.

تا ده سال پس از این تاریخ، نیبور سرگرم تنظیم و تصحیح سفرنامه خود و همسفرش فورسکال بود و قسمتی از آن را به خرج خود چاپ کرد. کتاب اول از نتایج سفر نیبور که محتوای آن بیش از مجموع تمام آثار سیاحان سلف او بود به نام «سفرنامه عربستان» در پائیز ۱۷۷۲ چاپ شد. سفرنامه خود او نیز در سه جلد منتشر گردید. بدین معنی که جلد اول در سال ۱۷۷۴ و مجلدات دوم و سوم به تدریج در سالهای ۱۷۷۸ و ۱۸۳۷ منتشر گردید. بدیهی است که در هنگام انتشار سومین جلد سفرنامه، وی روی در ثقاب خاک کشیده بود. وی در سال ۱۷۷۸ به ملدورف در دیتمارشن^۱ مهاجرت کرد و سی و پنج سال بقیه عمر خود را در آنجا به سربرد. او کشاورز بود و در سراسر عمر نیز کشاورز باقی ماند.

نیبور مرد دقیقی بود که بینش او از تعلیمات ریاضی وی نشأت می گرفت. در کتاب وی تنها واقعیتهای ریاضی مسایل مطرح قرار گرفته، عاری از هرگونه کوششی در جهت شیرینی و لطف بیان ادیبانه. اما این دقت نظر موجب شده که درباره وی بگویند که او دقیقترین و

بزرگترین سیاحی است که از مشرق زمین دیدن کرده است.^۱

افسری از هند شرقی

سیاح دیگری که در روزگار زندیه به ایران آمده افسری است از ارتش انگلستان در هند، به نام ویلیام فرانکلین.^۲ وی در سال ۱۷۶۳ متولد شده و هنگامی که به ایران آمده در حدود بیست و چهار سال داشته. ویلیام تحصیلات خود را در «بنیاد وست مینستر»^۳ به اتمام رسانید و در ۱۷۸۱ از موسسه تری نی تی کالج^۴ کمبریج فارغ التحصیل شد و چون به خدمت نظام دلبستگی داشت، در سال ۱۷۸۲ به خدمت هند شرقی درآمد. وی در ۲۰ اکتبر ۱۷۸۹ به درجه ستوانی رسید و تا سال ۱۸۲۵ در خدمت نظام بود و در این سال با درجه سرهنگی بازنشسته شد و در سال ۱۸۳۹، در دوازدهم آوریل در ۷۶ سالگی، در لندن درگذشت. وی گذشته از مسائل نظامی، به مسائل علمی نیز بسیار علاقمند بوده و کتابها و مقالاتی که از او بازمانده گواه دلبستگی فراوان وی به مسائل علمی^۵ خاصه امور جغرافیائی و تاریخی و باستان شناسی می باشد. از جمله آثار وی کتابی است در تاریخ هند قرن هجدهم تحت عنوان «تاریخ سلطنت شاه عالم امپراطور کنونی هندوستان» که در سال ۱۷۹۸ در لندن به چاپ رسیده و در حقیقت ذیلی است بر «سیر- المتأخرین» غلامحسین خان طباطبائی.

از کتابهای دیگر او می توان به «بررسی و مشاهدات دشت تروا»^۵ که در سفر ژوئن ۱۷۹۹ انجام پذیرفت» ا شماره کنیم که در سال ۱۸۰۰ در لندن منتشر گردید و «رساله امور سیاسی و اقتصادی و جغرافیائی تسلط بر آوا و شمال غربی هندوستان» (لندن، ۱۸۱۱) و «یادداشت های پراکنده در دو قسمت: اول درباره جغرافی شوش نوشته ونسان. دوم توضیحات اضافی بر محل و موقع شهر قدیم پالی پوترا» (لندن، ۱۸۱۳) و «بررسی محل شهر کهن پالی پوترا» (۱۸۱۵ و ۱۸۲۲ در لندن)، «تحقیق درباره اصول و منشأ بودائیسیم با شرحی درباره برهمائیسیم دیرین هند» که بررسی وسیعی است در خصوص ریشه های پرستش مار در بسیاری از نقاط جهان (۱۸۲۷، لندن).

ویلیام فرانکلین در ۲۷ فوریه ۱۷۸۰ برابر با ۲۷ ربیع الثانی ۱۲۰۰ هـ به قصد سفر به ایران حرکت کرد. وی برای این مسافرت سه سال مرخصی گرفته بود. اما هفت ماه ازین سه

۱- در شرح حال نیبور از مقدمه ای که دیتمار شن بر سفرنامه نیبور نوشته استفاده کرده ام. مطالب مربوط به ایران را در سفرنامه نیبور، پرو یزرجی ترجمه و منتشر کرده و برای معرفی نیبور، مقدمه شن را نیز ترجمه کرده و بر کتاب افزوده است (انتشارات توکا، تهران، ۱۳۵۴)

۲- West Minster Fondation — ۳

William Franklin — ۲

Troie — ۵

Trinity College — ۴

سال را در بمبئی به انتظار رسیدن کشتی که عازم بصره باشد سپری ساخت و سرانجام روز ۱۳ دسامبر با یک کشتی عربی به طرف بصره به راه افتاد و کشتی از طریق مسقط به سوی بصره بادبان کشید و روز ۲۸ فوریه وی به بوشهر رسید (۲۸ ربیع الثانی ۱۲۰۰) و از بوشهر به شیراز رفت و در ۲۹ مارس وارد شیراز شد. شرحی که ویلیام فرانکلین از شیراز روزگار زندیه می دهد بسیار دلکش و لطیف است.^۱ از دروازه ها و مسجدها گذشته تا ارگ و بازار و توپخانه و دیوان خانه را دقیقاً شرح می دهد. ویلیام فرانکلین در شیراز به همراه جونز نماینده انگلیس در بصره که بعدها سرهارفورد جونز لقب گرفت و به سمت سفیر کبیر دولت انگلستان به ایران آمد یک بار به خدمت جعفرخان وزیرش میرزا حسین وفا راه یافتند. وصف این مجلس به لطف و دقت تمام در کتاب آمده. وی با همین جونز چند روزی به دیدن خرابه های تخت جمشید رفته و شرح مبسوطی در باره آن نوشته. از جمله می گوید:

انسان وقتی به این مجموعه نگاه می کند بی اختیار تحت تأثیر عظمت و شکوه آن قرار می گیرد. وقتی شهرت و قدرت این امپراطوری را در نظر مجسم می کنیم که روزگاری مرکز دانش و هنر و پایگاه دولتهایی خردمند و نیرومند محسوب می شد و سپس به تغییرات و تحولات شگرف آن می اندیشیم و به یاد می آوریم که این سرزمین چگونه زمانی مورد نظر جاه طلبانه اسکندر زمانی مطمح نظر مشتاقانه عمر قرار گرفت، آنگاه عمیقاً به ناپایداری و زود گذری سرنوشت آدمی ایمان می آوریم.^۲

و ویلیام فرانکلین در مورد کتیبه های غیرمیخی تخت جمشید نوشته است:

«غیر از سنگ نوشته های قدیم که بدان اشاره کردم، نوشته های تازه تری نیز وجود دارد که قابل خواندن می باشند. برخی از این نوشته ها به زبان سریانی هستند و نیبور همه آنها را رونویسی کرده و منتشر ساخته...^۳

سنگ نوشته های روی دیوارها و سایر نقاط این قصر را باید از شگفت آورترین قسمتهای آن دانست. زیرا که تاکنون هیچ کس چه از شرق چه از غرب موفق به خواندن آنها نشده و آنچه عجیب است آن که تمام کوششهای دانشمندان آشنا به زبانهای شرقی برای کشف اسرار این نوشته ها بدون نتیجه مانده

۱- سفرنامه ویلیام فرانکلین را محسن جاویدان ترجمه و به سال ۱۳۸۵ در «مرکز ایرانی تحقیقات تاریخی بنیاد فرهنگ و هنر ایران» طبع و منتشر کرده است تحت عنوان مشاهدات سفر از بنگال به ایران در سالهای ۱۷۸۸ - ۱۷۸۶. در آغاز ترجمه شرح حال فرانکلین آمده و من از آن شرح حال بسیار سود جستیم.

۲- مشاهدات سفر ص ۶۱

۳- ایضاً ص ۶۱

است و این نوشته ها نیز مانند خطوط هیروگلیفی مصر در زیر رازی کشف ناشدنی پنهان مانده اند.

آقای نیبور در جلد دوم کتاب خود، تمام این نوشته ها را که با دقت و ظرافت بی نظیری رونویسی کرده، آورده است که شاید روزی توسط شخص کنجکاوی پرده از اسرارشان برداشته شود.^۱

ویلیام فرانکلین، به اتفاق آقای جونز، پس از دیدار از تخت جمشید به دیدن نقش رستم می رود و در طی یک سفر دو روزه از دوم سپتامبر تا چهارم آن ماه، آرامگاه داریوش کبیر را نیز بررسی می کند. در مورد نقش شاپور و والرین (که او نشناخته) می نویسد که این نقوش بسیار خشن و زمخت و عاری از ظرافت و تناسب حجاری شده اند. آنگاه پیش خود به داوری می نشیند که در این صورت باید این بنا متعلق به روزگار قبل از یونانیها باشد و نشانگریکی از کارهای چشمگیر رستم قهرمان، همان کس که این محل به نام وی خوانده می شود. زیرا در آن زمان یونانیها در دانش و هنر به حد کمال رسیده بودند و اگر اسکندر می خواست دستور ساختن چنین نقشی را بدهد، بدون شک اجرای آن را به یکی از هنرمندان معروفی که وی به همراه خود از اروپا به آسیا آورده بود واگذار می کرد!!^۲

با این که در برابر این «ایرادهای انگلیسی»، آقای جونز بدو یادآور شده بود که این حداکثر کاری بود که در آن موقع می توانستند انجام دهند و ضمناً او را متوجه ساخته بود که تزئینات قصر صادق خان در شیراز نیز مانده نقوش تخت جمشید است و در نتیجه می توان گفت که معماری معاصر ایران همان شیوه معماری باستانی می باشد، اما ویلیام فرانکلین اعتراف می کند که من معتقدم که این برداشت درست نیست.

ویلیام فرانکلین ایراد می گیرد که چرا نقوش خشن و زمخت اند و عاری از تناسب: مثلاً اندازه مردی که سوار بر اسب است دو برابر بزرگتر از مرکوب اوست. شاید بتوان به این سیاح انگلیسی حالی کرد که اولاً نقشی که بر سینه تخته سنگ عظیمی نقش شده اگر ظریف و لطیف باشد با محیط خود نامتناسب خواهد بود. ثانیاً صحنه ای که حجار پرداخته صحنه غلبه بر دشمن است و در چنین صحنه ای ظریف کاری کردن از حال و هوای صحنه به دور است. ثالثاً آنچه برای هنرمند مطرح بوده عظمت فاتح است و ازین روست که او را درشتتر از معمول ساخته است!! با این حال، ویلیام فرانکلین بی انصاف نیست. وی که مدت هشت ماه در خانه یکی از اعیان شیراز زندگی کرده و ازین راه به اسرار و رموز روح زن و مرد ایرانی آشنا شده در بررسی ها و داوریهای خود دقیق و صادق و منصف است. وی در مورد ایرانیان می نویسد:

۱- مشاهدات سفر ص ۶۲

۲- ایضاً ص ۶۸

از آن جا که من در مدت اقامتم در ایران، از امتیاز زندگی در بین یک خانواده محلی برخوردار بودم، توانستم شاهد و ناظر بسیاری از جنبه های زندگی مردم طبقه متوسط این کشور و آداب و رسوم ایشان باشم. بسیاری از این جنبه ها از دید اغلب افرادی که به ایران آمده اند پنهان مانده. در حالی که امکان دیدار و بررسی آنها برای من فراهم آمده است.

ایرانیها، ازدید رفتار ظاهری خود بدون شک پاریسیهای شرق هستند. در حالیکه رفتار دور از نزاکت و خشن، صفت بارزتر که در برخورد با خارجیان خاصه عیسویان است. ایرانیها نسبت به مردم متمدن رفتاری احترام آمیز دارند و با خارجیان مهربان و مؤدب و با نزاکت و دوست هستند و رفتار ایشان عاری از تعصبات مذهبی است که در سایر کشورهای مسلمان دیده می شود.

ایرانیها علاقه زیادی به آشنایی با آداب و رسوم ارو پایها از خود نشان می دهند و در مقابل با کمال میل هر نوع اطلاعی را درباره کشورشان در اختیار دیگران می گذارند. ایرانیها بسیار مهمان نوازند به حدی که ورود افراد بیگانه را به خانه خود و پذیرایی از ایشان را نوعی افتخار برای خود تلقی می کنند. تا جایی که اگر کسی بدون کشیدن قلیان یا نوشیدن شربت از خانه ایشان خارج شود، خود را خجل و توهین شده می یابند...^۱

در مورد زنان نیز اظهار نظر فرانکلین دوستانه و لطیف است:

همیشه زنان شیراز در سراسر ایران به دلبری شهره بوده اند و این شهرت نیز بی اساس نیست. از بین زنانی که من در طی اقامت خود در شیراز موفق به دیدارشان شدم، بسیاری بلند بالا و خوش ریخت بودند و چشمان درخشان و سیاهشان از زیبایی و جذابیت بی مانندی برخوردار بود. این را نیز باید اضافه کنم که قسمت مهمی از این زیبایی مرهون هنر آنان در آرایش بود. آنان مژه های خود را با گرد سیاه رنگی به نام سرمه آرایش می کردند و این آرایش بر درخشش طبیعی چشموهای ایشان دوچندان می افزود.

ایرانیها چشمان سیاه را بسیار دوست دارند و بر حسب اتفاق این چیزی است که در شیراز به فراوانی یافت می شود. زنهای ایرانی، مثل زنان سایر ممالک مسلمان، در حجاب هستند و از سر تا مچ پایشان در چادر پنهان است. به طوری که دیدن روی ایشان در ملا عام غیر ممکن است. اما به علت موقعیت خاصی که داشتم و در یک خانواده مسلمان ایرانی زندگی می کردم توانستم بسیاری از آنها را

۱- مشاهدات سفر ص ۴۷

بی حجاب بینم. زیرا آنها وقتی برای دیدن خویشان خود می آمدند — و این کاری بود که اغلب می کردند — از روی کنجکاوی می خواستند یک نفر ارو پایی را ببینند و با توجه به این که مرا یکی از اعضای خانواده خود تلقی می نمودند، از این که بدون چادر در نزد من ظاهر شوند ابایی نداشتند. آن ها با کنجکاوی و در عین حال دوستانه با من به گفتگویی نشستند و وقتی می دیدند که من با کمال میل درخواستشان را اجابت می کنم و به سؤالاتشان در باب آداب و رسوم ارو پایی و شیوه زندگی ایشان جواب می دهم، بیشتر ترغیب می شدند و در پایان هرگز فراموش نمی کردند که از من تشکر کنند.»^۱

الماس شناس سیاست پیشه

آخرین نماینده تجارتی انگلیس که دولت ایران در روزگار زندیه با او آشنایی و حشر و نشر داشت، مردی بود به نام هارفورد جونز.^۲ این مرد هر چند نماینده بازرگانی بریتانیای کبیر در بصره بود، ولی با دربار ایران آشنایی و با پادشاه ایران لطفعلی خان جوان و دلیر و زیبای زند دوستی و محبت تمام داشت.

هارفورد جونز مأموریت سیاسی خود را از کمپانی هند شرقی شروع نمود و چند سالی در هند زیست و در همان جا بود که زبان فارسی را به خوبی فرا گرفت و از نوشته ها و ترجمه های او می توان به قدرت و تسلط وی بر زبان فارسی پی برد. وی در ابتدای جوانی و آغاز شباب به سمت نماینده تجاری و سیاسی انگلستان در بصره انتخاب شد و از همین سالها بود که وی با کشور ایران و مردم این سرزمین آشنا شد. همان طور که خود او نوشته، وی در سال ۱۷۸۷/ ۲-۱۲۰۱ ه. ق در شیراز بوده و درین سفر میرزا محمدحسین فراهانی وزیر صادق خان زند از او پذیرائی گرمی کرده. این میرزا محمدحسین عموی میرزاعیسی است که بعدها قائم مقام اول لقب یافت. میرزا محمد حسین که شعر نیز می گفت و در شعر «وفا» تخلص می کرد، برادر میرزا حسن است پدر میرزاعیسی. این خاندان که از فراهان برخاسته بودند سالیان دراز در خدمت زندیه جملة الملک و همه کاره بودند و میرزا محمد حسین در زمان جعفرخان پسر صادق خان و لطفعلی خان پسر جعفرخان نیز همچنان وزارت زندیه را برعهده داشت. در هنگامی که وزیر صادق خان بود و صادق خان به فتح بصره دست یافت، میرزا محمد حسین از کسانی که نمایندگان تجاری انگلیس در بصره به نامهای لا توش^۳ و آبراهام^۴ توصیه می کردند حمایت می نمود. از این رو هنگامی که وی در طریق بازگشت از سفر مکه به بصره رسید، هارفورد جونز

۱- مشاهدات سفر ص ۴۹

۴- Abraham

۳- Latouche

۲- Harford Jones

نیز او را به گرمی پذیرایی کرد. و میرزا محمد حسین به میزبان گفت:

«بار آخری که به شیراز آمدید برای سلامتتان بود. اما اکنون باید قول بدهید که چون من به شیراز برگشتم این بار برای تفریح به شیراز بیایید»

هاتفورد جونز یک بار دیگر و برای بار واپسین توانست به شیراز برود. ولی نه برای تفریح بلکه برای خریدن جواهرات سلطنتی ایران. بدین معنی که لطفعلی خان زند مواجه شده بود با آقامحمدخان قاجار که در شمال و مرکز ایران قدرتی به هم زده و خطر بزرگی برای دولت زندیه فراهم ساخته بود. لطفعلی خان می خواست با ایجاد یک لشکر نیرومند و مجهز قدرت رقیب را درهم شکند و ملک موروث را از خطر سقوط رهایی بخشد. اما در آن اوضاع مشکل سیاسی و اجتماعی که قسمت اعظم کشور دچار هرج و مرج شده یا به دست قاجارها افتاده بود وجهی و راهی وجود نداشت جز این که قسمتی از جواهرات سلطنتی ایران من جمله دو الماس معروف «دریای نور» و «تاج ماه» را بفروشد و از بهای آن لشکری فراهم آورد. میرزا محمدحسین به تجار بوشهر مراتب را اطلاع داد و این اطلاعیه اول بار نزد حاجی خلیل خان فرستاده شد. این حاجی خلیل همان است که بعدها بالقب خان و عنوان سفارت از جانب دولت ایران به هند فرستاده شد، در شهر بمبئی در نزاعی که بین محافظین او و جمعی از گارد سپاهی هند در گرفت، کشته شد. تجار بصره جرأت اقدام بدین کار نکردند و به جونز مراجعه کردند. جونز به بوشهر رفت و از آن جا برای دیدن لطفعلی خان و میرزا محمدحسین و انجام معامله جواهرات به شیراز رفت. جونز درباره این الماسها چنین می نویسد:

«دریای نور نخستین سنگی بود که به دستم دادند. شکل و اندازه آن با نمونه بلور و همچنین با شکل و اندازه طرح تاورنیه کاملاً مطابقت داشت. و من متوجه شدم میرزا جانی (از جواهر فروشان مورد اعتماد در بار زندیه) در این گفته حق داشت که «دریای نور» می توانست به خوبی و راحتی تراش برلیان پذیرد. رنگ دریای نور اندکی به رنگ پریدگی می زد و به نظر من همین رنگ پریدگی از نظریک جواهر فروش به منزله حسن بود نه عیب. زیرا از نظر «آب» گوهری کاملاً درخشان بود و به نظر من برای بهتر شدن فقط نیاز به صیقل و تراش دوباره داشت. حساب کردم که پس از چنین اصلاحی ممکن بود از وزن آن در حدود بیست قیراط کاسته گردد و وزن گوهر به ۱۵۶ قیراط تبدیل شود. سپس به آزمایش «تاج ماه» پرداختم. شکل آن بیضی و تخم مرغی بود. $\frac{3}{5}$ قسمت فوقانی آن را تراش داده بودند. از نظر آب و رنگ نادرترین گوهری بود که در طول عمر خود دیده بودم و به گفته میرزا جانی ۱۴۵ قیراط وزن داشت. به عقیده من اگر این گوهر را تراش دوباره می دادند، ممکن بود ۱۵ قیراط از دست بدهد. لیکن اگر این تراش درست و

به دقت انجام می گرفت مقدار معتنا بهی برزیایی والبته بریهای «تاج ماه» می افزود. هریک از این دو الماس در میان یکی از بازو بندها نشانده شده بود. و در هر طرف آنها سه گوهر دیگر قرار داشت که جمعاً ۱۲ گوهر اضافی را تشکیل می دادند. درست است که همه این الماسها مسطح بودند، لیکن به من اطمینان دادند و نمای ظاهر گوهرها هم نشان می داد که وزن هیچیک از این گوهرهای اضافی کمتر از ۶۰ قیراط نبود و برخی از این هم بیشتر. یکی ازین الماسها قبلاً به خواهر اورنگ زیب تعلق داشته و نامش را بر روی آن کنده بودند با بیتی در همین مضمون.»

حاضرین مرا تحت فشار قرار داده بودند که دریای نور و تاج ماه را هرچه زودتر قیمت گذاری کنم. من پس از مدتی تردید بالاخره به حاجی یوسف (جواهر فروش خاص در بارزندیه) گفتم هراسی ندارم از این که برای هر دو گوهر بیست لک روپی پیشنهاد کنم. زیرا بهای این الماسها بیش از آن چیزی است که قبلاً تصور می کردم.^۱

باید دانست که قبلاً جونز برای این دو الماس ۵ لک روپی پیشنهاد کرده بود. هر لک در هندی برابر با صد هزار است و پنج لک برابر با یک کروور (نیم میلیون). زیرا جونز قبلاً تصور می کرد که این الماسها نمی تواند تراش صحیح برلیان را به خود بگیرد. در هر حال، این معامله هرگز سرنگرفت. زیرا لطفعلی خان چندان درگیر جنگ با قاجارها بود که فرصت مذاکره نداشت. از آن گذشته دلش نمی آمد که الماسها را بفروشد. در همین روزها بود که میرزا ابراهیم خان کلانتر ملقب به اعتمادالدوله بدو خیانت کرد و هنگامی که لطفعلی خان به جنگ با قاجارها از شیراز بیرون رفته بود، وی شهر را تصرف کرد و لطفعلی خان را به شهر راه نداد و همین امر باعث شد که لطفعلی خان دیگر آب خوش از گلویش پایین نرفت و در جنگ ابرج نیز، بر اثر خیانت همراهان خود، در آستانه پیروزی، شکست خورد و سرانجام به کرمان متواری گردید و به شرحی که در کتب تاریخ آمده دستگیر و کشته شد و جواهرات به دست خواجه قاجار افتاد.

اما پیش از آن که کار به این جا بکشد، هارفورد جونز به توصیه های مکرر میرزا محمدحسین که وقوع طوفان حوادث را پیش بینی می کرد، به بوشهرو از آن جا به بصره رفت. و چند سال بعد، همین هارفورد جونز، نماینده تجارتي و خریدار جواهر. حوان سفارت کبرای دولت بریتانیای کبیر و به نام سرهارفورد جونز در سال ۱۸۰۹ به ایران آمد. این یار دیگر لطفعلی خان دوست بی تکلف و جوان وی در برابر حوادث از پای درافتاده و تخت و تاج ایران از

۱- آخرین روزهای لطفعلی خان زند اثر سرهارفورد جونز (ترجمه هما ناطق و جان گرنی، انتشارات امیرکبیر ۱۳۵۷، تهران) ص ۲۲/۲۳.

آقامحمد خان به باباخان یا فتحعلی شاه رسیده بود. میرزا محمدحسین مرده ولیکن میرزا عیسی (= میرزا بزرگ) جزو رجال درجه اول در بار قاجاری درآمده بود. در این سفر، جونز مرد دیگری را نیز ملاقات بلکه تجدید دیدار کرد و چه تجدید دیدار تأثر انگیز و دلخراشی. بگذارید جونز خود این مطلب را بیان کند:

«شب پیش از حرکت لطفعلی خان^۱، اتفاقاً به باغ کلاه فرنگی^۲ که همیشه آزادانه بدان رفت و آمد می کردم رفتم. در باغ با پسر لطفعلی خان که کودک هفت ساله بود رو به رو شدم که همراه لاله اش ایستاده بود. آن روز اگر می توانستم از شاهزاده کوچولو پرهیز می کردم. ولی او یکی از پیشخدمتها را به سراغم فرستاد. وقتی نزدیکش شدم و سلام گفتم، رو به من نمود و گفت: شما همان فرنگی هستید که پدرم بارها حرفتان را زده است. شما برای او یک ساعت موسیقی دار ارمغان آورده بودید. برای من هیچ نیاورده اید؟ من فردا در غیاب پدرم پادشاه خواهم شد و شما باید به دیدن من بیایید. همان طور که به دیدن پدرم می آمدید. من از این کودک خیلی خوشم آمد. پرسیدم میل حضرت والا چه چیز است. جواب داد: لاله (میرزا حسین) به من می گوید بهترین چاقوی جیبی را در کشور شما می سازند. حاضرید که یک چاقو به من بدهید. دده هم می گوید بهترین قیچها را در مملکت شما درست می کنند. شما را به خدا یک جفت قیچی هم به دده ام بدهید.

از روی اتفاق، من چاقوی جیبی بسیار نفیسی با خود داشتم. فوراً به او تعارف کردم و گفتم وقتی به کشورم بازگردم دو سه چاقو برای خودش و دو سه قیچی برای دده اش خواهم فرستاد. کودک در اوج شادی فریاد زد: وای چقدر شما آدم خوبی هستید!»

سپس تقریباً یک ساعتی در کنار من راه رفت و حرف زد و من هرگز کودک کی مؤدب تر، زیباتر و باهوشتر از او ندیدم. لیکن از عجایب روزگار، بار دیگر که ما یکدیگر را ملاقات کردیم در آذر بایجان بود. او برده ای چروکیده و اخته و من سفیری به نمایندگی از کشور خودم بودم در نزد جانشین همان کسی که ویرانگر خانه و کاشانه و تاج و تخت پدر او بود. این پسر یگانه لطفعلی خان زند «خسرو»

۱- همان سفری که پس از آن میرزا ابراهیم کلانتر دروازه شیراز را به روی لطفعلی خان بست و آن دلاور دیگر شیراز را ندید.

۲- منظور عمارت خاص کریم خانی است. همان جا که امروزه موزه پارس خوانده می شود. این عمارت کوچک در وسط باغی واقع شده بود. چنین عمارتهایی را که در ایران مرسوم نبوده و ظاهراً مأخوذ از معماری فرنگی است «کلاه فرنگی» می گفتند. در فرانسه بدین گونه عمارات Pavillon گویند (فرهنگ غفاری ج ۴)

نام داشت.^۱

باز هم از این مرد انگلیسی یاد خواهیم کرد. زیرا او همان طور که خود گفته، در روزگار فتحعلی شاه به عنوان سفیر فوق العاده دولت انگلستان به ایران آمد و پایه گذار سیاست دولت فخریه انگلستان در ایران گردید.

۱- آخرین روزهای لطفعلی خان ص ۲۶

فهرست اهم منابع

- آتشکده، لطفعلی بیک آذر بیگدلی (چاپ عکسی، دکتر جمفر شهیدی ۱۳۳۷)
- آخرین روزهای لطفعلی خان زند، سر جونز هارفورد (ترجمه هما ناطق، امیرکبیر، ۱۳۵۳)
- احسن التقاسیم مقدسی (ترجمه علینقی منزوی، تهران، ۱۳۶۱)
- احسن التواریخ، حسن بیک روملو، جلد اول (تصحیح عبدالحسین نوائی، بنگاه نشر و ترجمه کتاب، ۱۳۴۹)
- احسن التواریخ، حسن بیک روملو، جلد دوم (تصحیح عبدالحسین نوائی، فرهنگستان ادب و هنر، ۱۳۵۷)
- احسن التواریخ، محمد فریدبیک (تاریخ عثمانی ترجمه میرزا علی مستوفی، ۱۳۳۲ ه. ق)
- احوال و آثار خوش نویسان، دکتر مهدی بیانی ۴ جلد (انتشارات دانشگاه ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۸)
- از سعدی تا جامی، علی اصغر حکمت (ترجمه جلد سوم تاریخ ادبی ایران تألیف ادوارد براون، ۱۳۳۷)
- اسناد فارسی و عربی و ترکی دولت پرتغال (گردآوری جهانگیر قائم مقامی، تهران، ۱۳۵۴)
- اسناد مصوّار و پاییان (غلامعلی همایون، دو جلد، دانشگاه تهران ۱۳۴۸)
- اسناد و مکاتبات تاریخی ایران (گردآوری عبدالحسین نوائی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۱)
- امپراطوری صحراگردان، رنه گروسه (ترجمه عبدالحسین میکده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۳)
- انقلاب الاسلام، محمد عارف ارزرومی (نسخه خطی کتابخانه های ملی تهران و عمومی اصفهان)
- اولین سفرای ایران و هلند، دکتر و یلهلم فلور (انتشارات طهوری، تهران، ۱۳۵۶)
- ایران در سده پانزدهم بین دولت عثمانی و ونیز، مینورسکی (ترجمه دکتر باقر امیرخانی، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، تابستان ۱۳۵۱)
- ایران و مسأله ایرانی، لرد کرزن (ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی (مرکز انتشارات علمی و فرهنگی (بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۲)
- ایرانیها و شرق افریقا، دکتر عبدالسلام عبدالعزیز فهمی (بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۷)
- ایلخچی، غلامحسین ساعدی (مؤسسه تحقیقات اجتماعی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، ۱۳۴۲)
- بدیع الوقایع، محمود واصفی (چاپ مسکو، ۱۹۶۱ میلادی)
- بدرالدین مزدکی دیگر، رحیم رئیس نیا (تهران، ۱۳۶۱)
- پادشاه نامه، عبدالحمید لاهوری، دو جلد (کلکته ۱۸۶۸ میلادی)

- تاریخ آل مظفر، محمود کتبی (تصحیح عبدالحسین نوائی، ابن سینا، تهران، ۱۳۳۴)
- تاریخ ادبی ایران، ادوارد براون، ج ۴ (ترجمه رشید یاسمی، تهران، ۱۳۱۶)
- تاریخ ادبیات ایران، دکتر ذبیح الله صفا، پنج جلد (جلد اول، تهران، ۱۳۳۲)
- تاریخ ایران، میجر سایکس (ترجمه فخر داعی، تهران، ۱۳۲۳)
- تاریخ ایران از دوره باستان تا قرن نوزدهم (دانشمندان روسی، ترجمه کریم کشاورز، تهران، ۱۳۴۶)
- تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز (دانشمندان روسی، ترجمه کیخسرو کشاورزی، تهران، ۱۳۵۹)
- تاریخ بیهقی (مسعودی) تألیف ابوالفضل بیهقی (تصحیح علی اکبر فیاض، قاسم غنی، تهران، ۱۳۲۴)
- تاریخ جامع التواریخ، رشیدالدین فضل الله (به کوشش بهمن کریمی، تهران، ۱۳۳۸)
- تاریخ جلالیریان، شیرین بیانی (انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۵)
- تاریخ جهان آرا، قاضی احمد غفاری (کتاب فروشی حافظ، تهران، ۱۳۴۳)
- تاریخ جهانگشای عظاملک جوینی، سه جلد (تصحیح محمد قزوینی، لیدن ۱۹۱۱ تا ۱۹۳۷)
- تاریخ جهانگشای نادری، میرزا مهدی استرآبادی (انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۴۱)
- تاریخ حبیب السیر، غیاث الدین خواندمیر (چاپ سربی، تهران، ۱۳۳۳)
- تاریخ خلاصه التواریخ قاضی احمد میرمنشی قمی (تصحیح دکتر احسان اشراقی، دانشگاه تهران، ۱۳۵۹)
- تاریخ دیاربکر، قاضی ابوبکر طهرانی (چاپ افست، تهران ۱۳۵۶، از روی تصحیح فاروق سومر، نجاتی لوغال)
- تاریخ روابط سیاسی ایران با دنیا، نجفقلی میرزا احسام معزی (تهران، ۱۳۲۵)
- تاریخ رومیه، بریان شانی نوف (پاریس، ۱۹۲۹) و ترجمه دکتر خانابا بیانی (دانشگاه تهران، ۱۳۵۲)
- تاریخ رومیه «سرگذشت خاندان رومانوف»، میشل سن پیر (ترجمه دانشگاه تهران، ۱۳۵۶)
- تاریخ روضه الصفا، میرخواند (چاپ نول کشور هند، سنگی، ۱۳۳۲ ه. ق.)
- تاریخ زبده التواریخ، حافظ ابرو (نسخه خطی کتابخانه ملی)
- تاریخ زندیه، هادی هدایتی (دانشگاه تهران، ۱۳۳۷)
- تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، ابوالقاسم طاهری (تهران، ۱۳۴۹)
- تاریخ عالم آرای عباسی، اسکندر بیک منشی (تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۳۵)
- تاریخ عضدی، سلطان احمد میرزا عضدالدوله (تصحیح عبدالحسین نوائی، تهران، ۱۳۵۵)
- تاریخ فرشته، محمد قاسم (نول کشور، ۱۳۵۰ ق.)

- تاریخ قرون وسطی، برایت (ترجمه اسماعیل دولتشاهی، تهران، ۱۳۵۴)
- تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی (تصحیح عبدالحسین نوائی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۰، ۱۳۶۲)
- تاریخ مجمل، فصیحی خوافی، سه جلد (تصحیح محمودفرخ خراسانی، تهران، ۱۳۳۹)
- تاریخ مطلع سعدین، عبدالرزاق سمرقندی (قسمت اول جلد اول، تصحیح دکتر عبدالحسین نوائی، تهران، ۱۳۵۱)
- تاریخ مطلع سعدینی، عبدالرزاق سمرقندی (جلد دوم، به تصحیح پروفیسور محمد شفیع، لاهور ۱۹۳۶)
- تاریخ مغول، عباس اقبال (تهران، ۱۳۱۲)
- تاریخ ملاکمال [صفویان] (تصحیح ابراهیم دهگان، اراک، ۱۳۳۴)
- تاریخ نادر، آبه کلوتر (ترجمه دکتر باقر امیرخانی، تبریز، ۱۳۴۶ ش)
- تاریخ نادر، لارنس لاکهارت (ترجمه مشفق همدانی، تهران، ۱۳۳۱)
- تاریخ نقاشی در ایران، دکتر زکی محمدحسن مصری (ترجمه ابوالقاسم سبحان، تهران، ۱۳۲۸)
- تاریخ و صاف، شهاب الدین عبدالله (چاپ افست، تهران، ۱۳۳۸)
- تاریخ وقایع السنین والأعوام، خاتون آبادی (اسلامیه، تهران، ۱۳۵۳)
- تاریخ هنر اسلامی، کریستین پرایس (ترجمه مسعود رجب نیا، بنگاه ترجمه و نشر، ۱۳۵۶)
- تاریخچه ساختمانهای ارگ سلطنتی، یحیی ذکاء (انجمن آثار ملی، ۱۳۵۰)
- تاریخچه نادرشاه، مینورسکی (ترجمه غلامرضا رشید یاسمی، تهران، ۱۳۱۳)
- تحفة العالم، میرزا ابوطالب فندرسکی (نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران)
- تحفة العالم، میرزا عبداللطیف شوشتری (حیدرآباد هند، ۱۲۶۶ ق)
- تحفة سامی [تذکره سام میرزا] (انتشارات مجله ارغوان، ۱۳۱۴)
- تذکره الملوک (مثنی)، (کتابخانه طهوری، تهران، ۱۲۳۲)
- تذکره الملوک (تحقیقات مینورسکی، ترجمه مسعود رجب نیا، تهران، ۱۳۳۴)
- تذکره دولتشاه سمرقندی (چاپ رمضان، تهران، ۱۳۳۸)
- تذکره مجمع الخواص، صادق افشار (ترجمه دکتر عبدالرسول ختیاام پور، تبریز، ۱۳۲۷)
- جستار در باره مهر و ناهید (دکتر مقدم، تهران، ۱۳۵۷)
- جغرافیای حافظ ابرو (قسمت هرات، به تصحیح مایل بروی، بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۹)
- جنبش حروفیان، علی میرفطروس (تهران؟ تاریخ؟)

- جهانگردی مارکو پولو، ش - و یکتور (ترجمة محمدلوی عباسی، ۱۳۳۴)
- جهانگیرنامه (بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۹)
- خارک دژیتیم خلیج فارس، جلال آل احمد (تهران، ۱۳۳۹)
- خلیج فارس، آرتولد و یلسون (ترجمة محمد سعیدی، ۱۳۱۰)
- داتا گنج منجش، پروفیسور عبدالرشید (ترجمة احمد سمعی، تهران، ۱۳۴۹)
- دائرة المعارف اسلامی (انسیکلو پدیا، طبع لیدن)
- دردر بارشاهنشاهان ایران (= سفرنامه کمپفر، ترجمة کیکاوس جهاننداری، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۰)
- دریانوردی ایرانیان، اسماعیل رائین، ۲ جلد (تهران، ۱۳۵۶)
- دولت نادرشاه، خانم ارونوا، خانم اشراقیان (ترجمة حمید امین، تهران ۱۳۵۶)
- دونژوان ایرانی، اروج بیک بیات (ترجمة مسعود رجب نیا، بنگاه ترجمه و نشر، تهران، ۱۳۳۸)
- دیوان بیرام خان (دکتر محمود الحسن صدیقی، حسام الدین راشدی، دکتر محمد صابر، کراچی، ۱۹۷۱)
- دیوان صائب تبریزی (عبدالکریم امیری فیروزکوهی، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۵)
- دیوان مسعود سعد (تصحیح رشید یاسمی، تهران، ۱۳۱۸)
- ذیل جامع التواریخ رشیدی، حافظ ابرو (تصحیح دکتر خان بابا بیانی، تهران، ۱۳۱۷)
- رازی در دل تاریخ، فیروز منصوری (تهران، ۱۳۳۷)
- راهنمای صنایع اسلامی، دکتر دیماند (ترجمة عبدالله فریار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۶)
- رجال حبیب السیر (به کوشش عبدالحسین نوائی، انتشارات مجله یادگار، ۱۳۲۴)
- رسائل حروفیه (به کوشش گلیمان هوار، لیدن ۱۹۰۹ میلادی/۱۳۲۷ ق)
- رستم التواریخ، محمد هاشم آصف الحکما (تصحیح محمد مشیری، تهران، ۱۳۴۸)
- رشحات عین الحیات، فخرالدین علی سبزواری، دو جلد (انتشارات مجله گوهر، تهران، ۱۳۵۶)
- روابط ایران و هند، ریاض الاسلام (بنیاد فرهنگ، ۱۹۷۰ به زبان انگلیسی)
- روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات، معین الدین اسفزاری (تصحیح سید محمد کاظم امام، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۸)
- روضات الجنات، حافظ کر بلائی حسین (تصحیح جعفر سلطانی القرانی، ج ۱، ۱۳۴۴، ج ۲، ۱۳۴۹)
- زندگانی شاه عباس اول، نصرالله فلسفی، پنج جلد (دانشگاه تهران، چاپ سوم، ۱۳۴۴)
- زیج جدید سلطانی (پاریس، ۱۸۲۲ میلادی)

- مبک شناسی، محمد تقی بهار، سه جلد (تهران، ۱۳۲۱)
- سرزمینهای خلافت شرقی، گئی لوسترنج (ترجمه محمود عرفان، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷)
- سرآکبر، محمد داراشکوه (تصحیح محمد رضا جلالی نایینی، تهران)
- سرزمین هند، علی اصغر حکمت (انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۷)
- سفرارو پایان به ایران، ژان شیبانی (ترجمه ضیاء الدین دهشیری، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۳)
- سفرنامه ابن بطوطه (ترجمه محمد علی موحد، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷)
- سفرنامه استودارت (ترجمه احمد توکلی، فرهنگ ایران زمین، جلد هشتم، ۱۳۳۹)
- سفرنامه برادران شرلی (ترجمه آوانس خان مساعد السلطنه، تهران، ۱۳۳۰ ق.)
- سفرنامه پیتر و دلاواله (ترجمه شماع الدین شفا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۸)
- سفرنامه تاورنیه (ترجمه ابوتراب خان نظم الدوله، تهران، محرم ۱۳۳۱ ق.)
- سفرنامه نکتاندرفن دریابل [= ایتر پرسیکوم] (ترجمه محمود تقضلی، بنگاه ترجمه و نشر، ۱۳۵۱)
- سفرنامه سانسون (ترجمه تقی تقضلی، ابن سینا، تهران، ۱۳۴۶ ش.)
- سفرنامه شاردن (ترجمه محمد لوی عباسی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۵ ش.)
- سفرنامه کاتف (ترجمه محمد صادق همایون فر، کتابخانه ملی، ۱۳۵۶ ش.)
- سفرنامه کلاویخو (ترجمه مسعود رجب نیا، ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷ ش.)
- سفرنامه نیبور (ترجمه پرو یزرجبی، ۱۳۵۴ ش.)
- سفرنامه ونیزیان در ایران (ترجمه منوچهر امیری، خوارزمی، تهران، ۱۳۴۹ ش.)
- سفرنامه ویلیام فرانکلین (ترجمه محسن جاویدان، ۱۳۵۷ ش.)
- سفیران پاپ در دربار خاندان مغول (دوراکه و یلتس ۱۳۵۳ ترجمه مسعود رجب نیا، تهران)
- سفینه سلیمانی، محمد ربیع (تصحیح عباس فاروقی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۶ ش.)
- مقطوف اصفهان (ترجمه مهیار، اصفهان، ۱۳۴۴ ش.)
- سکینه الاولیا، محمد داراشکوه (تصحیح جلالی نایینی، تهران، ۱۳۴۴)
- سلسله های اسلامی، کلیفورد ادموند بوسورث (ترجمه فریدون بدره ای، بنیاد فرهنگ، ۱۳۴۹ ش.)
- شاه طهماسب، عبدالحسین نوائی (همراه با اسناد و فرمانها) بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۰ ش.
- شاه عباس، عبدالحسین نوائی (سه جلد همراه با اسناد و فرمانها)، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۲ تا

- شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، ۶ جلد (تهران، ۱۳۴۷)
- شعرو ادب فارسی، درآسیای صغیر، دکتر خسرو شاهی (تهران، انتشارات دانش سرای عالی، ۱۳۵۰)
- شعرو شاعری در عصر صفویه، محمد صدرهاشمی (اصفهان، ۱۳۲۳)
- شیخ صفی و تبارش، سید احمد کسروی (کاروند کسروی، جمع آوری یحیی ذکاء، ص ۵۵، ۱۳۵۶)
- شیراز، علی سامی، (شیراز، ۱۳۳۷ ش.)
- شیرازهند، علی اصغر حکمت (تهران، ۱۳۳۶ ش.)
- صحایف الاخبار، منجم باشی (اسلامبول ۱۲۸۵ ق.)
- صنایع ایران بعد از اسلام (دکتر زکی محمد حسن ترجمه محمد علی خلیلی، تهران، ۱۳۲۰ ش.)
- صورالاقالیم (یا هفت کشور) (به تصحیح دکتر منوچهر ستوده، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۳)
- طبقات سلاطین اسلام، استانلی لین پول (ترجمه و تصحیح عباس اقبال، ۱۳۱۲ ش.)
- عباس نامه، محمد طاهر وحید قزوینی (به تصحیح ابراهیم دهگان، اراک، ۱۳۲۹ ش.)
- عجایب المقدور، ابن عرب شاه (ترجمه محمد علی نجابتی مه نام درزندگی شگفت آور تیمور، ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۹ ش.)
- عمل صالح، محمد صالح الکنهوی (چهار جلد، کلکته، ۱۹۲۳ م.)
- فارس نامه ناصری (حاجی میرزا حسن فسائی، چاپ سنگی، ۱۳۱۲/۱۳۱۳ ق)
- فهرست توصیفی سفرنامه های آلمانی (کتابخانه ملی، ۱۳۵۷ ش.)
- فهرست نسخ خطی موزه بریتانیا تألیف ریو
- کریم خان زند، عبدالحسین نوائی (جیبی ۱۳۴۸)
- کریم خان زند و زمان او، پرو یزر جیبی (تهران، ۱۳۵۱ ش.)
- کلیات عبید زاکانی (بامقدمه و تصحیح عباس اقبال، تهران، ۱۳۳۲)
- کودتای ۱۲۹۹، حسین مکی (تهران، ۱۳۲۳ ش.)
- گلستان هنر، قاضی احمد میرمنشی قمی (به تصحیح احمد سهیلی خوانساری، تهران، ۱۳۵۱)
- لباب الالباب، محمد عوفی (به تصحیح سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۵ ش.)
- المآثر والآثار، محمد حسن خان اعتماد السلطنه، چاپ سنگی
- مجالس المؤمنین، قاضی نورالله شوشتری، تهران، ۱۳۷۵ ق.
- مجمع الأنساب، محمد بن علی شبانکاره ای (به کوشش میرهاشم محدث، امیرکبیر، ۱۳۶۳)

- مجمع التواریخ، میرزا محمدخلیل مرعشی (انتشارات مجله یادگار، تهران، ۱۳۲۸)
- مجمع الفصی، هدایت رضاقلی خان (تصحیح دکتر مظاهر مصفا، امیرکبیر، ۱۳۳۶)
- مجمع التواریخ، ابوالحسن گلستانه (به تصحیح محمدتقی مدرس رضوی، ۱۳۲۰)
- مجمع التواریخ و القصص (تصحیح محمدتقی بهار، تهران، ۱۳۱۸)
- مجموعه مقالات پرفسور هادی حسن (علیگه ۱۹۵۸)
- مجموعه مقالات پرفسور هادی حسن (انگلیسی) حیدرآباد دکن، ۱۹۵۶
- مرآة الممالک، سیدی علی کاتبی (ترجمه محمود تفضلی، علی گنجه لی، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۵)
- مطالعاتی در باب بحرین و جزایر و سواحل خلیج فارس، عباس اقبال (تهران، ۱۳۲۸)
- مقدمه شارل شفر بر کتاب «وضع ایران در سال ۱۶۶۰» (فرانسه)
- مکاتبات سیاسی ایران از تیمورتا شاه اسماعیل، عبدالحسین نوائی (بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰)
- منتخب التواریخ، معین الدین نطنزی (تصحیح ژان اوبن، تهران، ۱۳۳۵)
- منتظم ناصری، محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، سه جلد (تهران، ۱۳۰۰ ق.).
- منشآت شماره ۲۵۰۶ مجلس (خطی)
- منشآت فریدون بیک، دو جلد (استانبول؟ ۱۲۷۴ / ۱۲۷۵ ق.).
- میراث ایران، سیزده تن از خاورشناسان (ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۶)
- نادرنامه، محمدحسین قدوسی (انجمن آثار ملی، خراسان، ۱۳۳۹)
- نامه های طبیب نادرشاه (ترجمه دکتر علی اصغر حریری، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۰)
- نزهة القلوب، حمدالله مستوفی (تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۳۶)
- نفحات الأئس جامی (تهران، ۱۳۳۶)
- نفوذ زبان و ادبیات فارسی، دکتر محمد امین ریاحی، (تهران، ۱۳۵۰)
- نقاشی ایران و مجموعه گنجینه های آسیا، بازیل گری (سویس، ۱۹۶۱)
- وضع ایران در سال ۱۶۶۰، پررافائل دومان (فرانسه)
- هرمزنامه، ابراهیم پورداود (تهران، ۱۳۳۱)
- هشت مقاله، نصرت الله فلسفی (تهران، انتشارات دانشگاه، ۱۳۳۰)
- هفت اقلیم، امین احمدرازی (تهران، علمی، تاریخ؟)
- یک صد و پنجاه سند تاریخی (جمع آوری جهانگیر قائم مقامی، ۱۳۴۸)

مقالات

- «آغاز فتنه حروفیه»، هلموت ریتر (فرهنگ ایران زمین، ج ۲، ص ۳۲۲ تا ۳۳۹)
- «آغاز مناسبات سیاسی و تجاری بین ایران و انگلستان»، سرچارلز فاست (مجله روزگاران، ۱۹۴۵ شماره ۲)
- «آیین مانی در میان او یغورها»، حسین نامق ارغون (مجله بررسیهای تاریخی سال هفتم شماره ۴)
- اولین دور بین نجومی در ایران، عباس اقبال (مجله یادگار سال ۲ شماره ۱۰)
- ادبیات فارسی در شبه قاره هند و پاکستان، دکتر محمد ریاضی (مجله هنر و مردم شماره ۱۵۶ تا ۱۵۸)
- «ایران از نظر سیاحان اروپایی»، دکتر حسن جواد (مجله بررسیهای تاریخی سال هفتم و هشتم)
- «پانصد سال روابط ایران و آلمان»، دکتر امیر اشرف آریان پور (مجله هنر و مردم ۱۴۶/۱۴۷)
- «پناه‌دگی شاهزاده بایزید به ایران»، دکتر حسن میرجعفری (مجله بررسیهای تاریخی سال ۸ شماره ۲)
- «تاج محل»، دکتر محمد عبدالله جغتائی (هنر و مردم شماره ۱۲۷)
- «تبریز»، ولادیمیر مینورسکی (دائرة المعارف اسلام، ترجمه از عبدالعلی کارنگ)
- «تجلیات زبان و فرهنگ ایران در هند و پاکستان»، دکتر حیدر شهریار نقوی (هنر و مردم شماره ۱۳۸)
- «تمدن تیموری»، لوسین بووا (ژورنال آریاتیک، ترجمه دکتر امیرخانی نشریه دانشکده ادبیات تبریز ۱۳۴۳)
- «جادوی رنگ»، مهدی غروی (مجله هنر و مردم شماره های ۱۴۶ تا ۱۴۸)
- «جنگ چینی» (سفینه پوسی)، ایرج افشار (مجله آینده دوره دوم شماره هشتم سال یازدهم)
- «دختر شیرازی»، دکتر عبدالحسین نوائی (مجله توشه سال اول شماره ۲ سال ۱۳۳۷)
- «دیدار پادشاهان از تخت جمشید»، علی نامی (مجله هنر و مردم شماره ۱۴۸)
- «رازی در دل تاریخ»، دکتر عبدالحسین نوائی (مجله گوهر سال اول، شماره ۵ تا ۹)
- «راه نامه نقش فرهنگ ایران در کشف راه دریائی هند»، محمد حسن سمسار (بررسیهای تاریخی سال چهارم شماره ۱)
- «روابط ایران و هلند»، دکتر خان بابا بیانی (بررسیهای تاریخی سال ۵ شماره ۶)
- «روابط فرهنگی و تاریخی ایران و رومانی»، پروفیسور ولادی باناچوآنو (مجله دانشکده ادبیات تهران، تیرماه ۱۳۳۷)
- «سابقه نشر اسکناس در ممالک شرقی»، عباس اقبال (مجله یادگار سال ۵ شماره ۱۰)
- «روابط گورکانیان با چین»، محمد مشایخ فریدنی (نشریه وزارت خارجه دوره دوم شماره ۱۱ سال ۱۳۳۹)
- «روابط مغولان با دربار واتیکان»، دکتر علاء الدین آذری (بررسیهای تاریخی، سال ۴ شماره ۴)
- «شاعران دوره صفویه»، پروفیسور عزیز احمد (ترجمه مسعود رجب نیا، مجله هنر و مردم، شماره ۱۶۴)
- «شاهنامه بایسنقری»، دکتر خان بابا بیانی (مجله بررسیهای تاریخی سال ۶ شماره ۲)

- «شرق در ادبیات قرون ۱۷ و ۱۸»، پیر مارتینو (ترجمه جلال ستاری، مجله هنر و مردم ۱۵۹ / ۱۶۰)
- «شعر سعدی در چین»، محمد قزوینی (مجله یادگار سال اول شماره ۲)
- «عبدالصمد شیرین قلم»، مهدی غروی (مجله هنر و مردم، شماره ۱۲۸)
- «فتنه حروفیان در تبریز»، دکتر محمدجواد مشکور (مجله بررسیهای تاریخی، سال ۴ شماره ۴)
- «قدیمترین روابط سیاسی بین ایران و آلمان»، کاوه دوره جدید سال دوم شماره ۷ صفحه ۷ تا ۱۱
- «قدیمترین شرحی که در باب ایران به انگلیسی نوشته شده»، سرو یلیام فاستر (مجله روزگار نوسال ۱۹۴۲ شماره ۱)
- «مرقع گلشن»، محیط طباطبائی (هنر و مردم، شماره ۶۱ / ۶۲)
- «مرقع گلشن»، احمد سهیلی خوانساری (هنر و مردم، شماره ۷۴)
- «مسجدی در چین»، دکتر عبدالحسین نوائی (مجله توشه، شماره اول سال اول ۱۳۳۷)
- «نامه امیر تیمور گورکان به شارل ششم پادشاه فرانسه»، (مجله کاوه دوره جدید سال ۲ شماره ۷)
- «یادی از عظمت ایران»، دکتر عبدالحسین نوائی (مجله یادگار سال دوم شماره ۲)

تصاویر از کتابهای «سفیران پاپ در دربار خانات مغول» و «اسناد مصوّر ارو پائیان از ایران»
 «یک صد و پنجاه سند تاریخی».

تصاویر

به علت اشتباه مترجم (که من هم ندانسته تکرار کرده‌ام) در
متن و فهرست مآخذ نام نویسنده کتاب «جهانگردی
مارکوپولو» ش. ویکتورآمده، درحالی که درست آن چنین
است: Victor Chklovski



۱- چنگیز خان



۲- قبلاى خان



۱- سراج سزافاده مارکو پولو / انتشار ۱۴۶۷ م.



۲- مارکو پولو





۶- شاهزادگان نیمروی؛ شاهرخ میرزا، بایسنقر میرزا، ابابکر میرزا/ کار نقاش ایرانی، سبک ایرانی - هندی، حدود ۱۵۵۰ م.



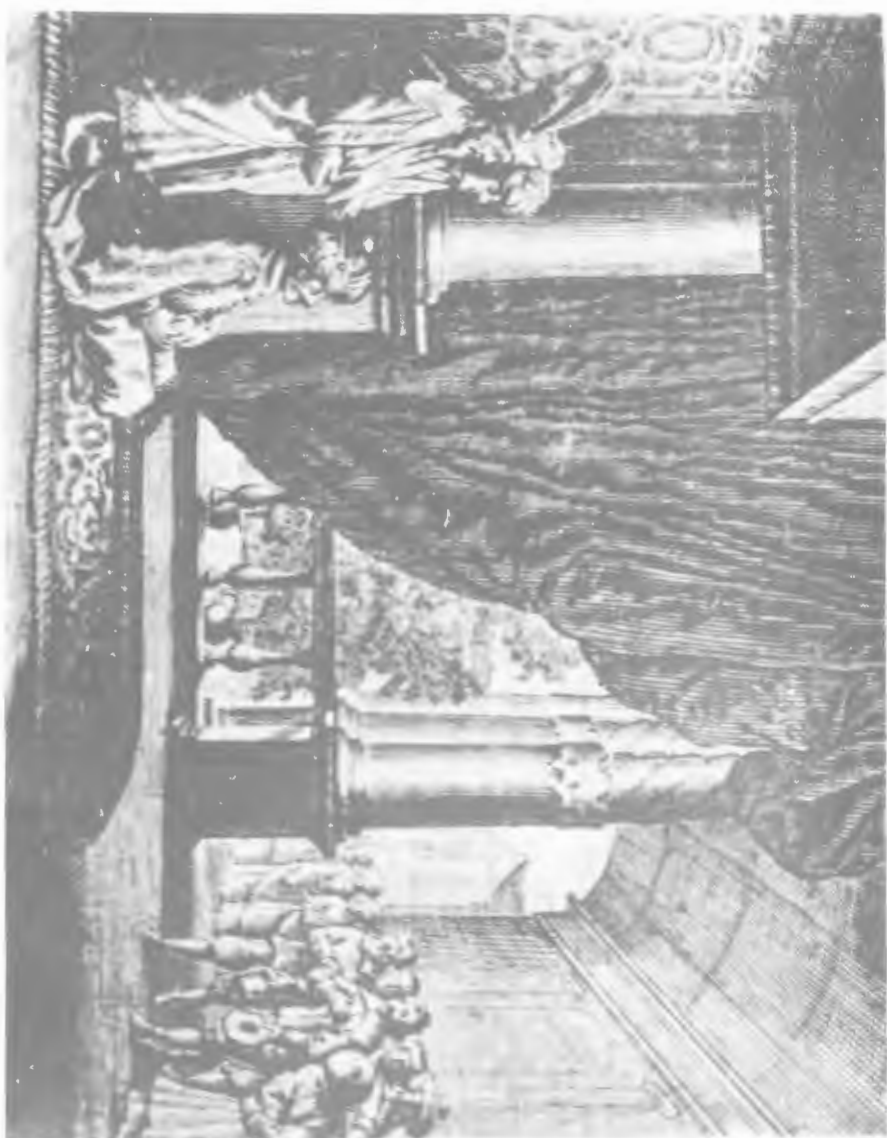
۷- لباسهای مردم جنوب ایران / سفرنامه جان نیوری، ۱۷۰۷ م.



۸- استقبال حکمران هرمز از آلبوکرک



۹- نخستین و صحیحترین تصویر از شاه عباس / سفرنامه هربرت، ۱۶۳۴ م.



۱- هیئت نمایندگی انگلیس در برابر شاه عباس، فوج آباد مازندران / ترجمه هلندی، مطبعه امپراتوری



۱۲- مجلس پذیرایی شاه عباس، در فرح آباد / سفرنامه پیترو دلاواله، قرن هفدهم





۱۴- تصویر مرد ایرانی، دوره صفویه / سفرنامه دوروزن، ۱۷۲۰ م.



۱۵- نازینه در لباس ایرانی / سرلیح سفرنامه نازینه، ۱۷۱۲ م.



۱۶- پیرو دل‌آوازه



۱۷- سرلیخ سفرنامه شاردن که در آن یک ایرانی و قاتل شاردن داده شده. / آستیر دام، ۱۷۳۵ م.





۱- ورود هشت نمایندگان / قزو، ۱۷۱۷ م.



۲۰- نزاع هیئت نمایندگی آلمان و هند در اصفهان / ترجمه آلمانی سفرنامه آدام اولشاریوس، ۱۶۶۳ م.



۲۱- کشته شدن یک فریادگر به فرمان رئیس هیئت نمایندگی آلمان / سفرنامه اولتاروس



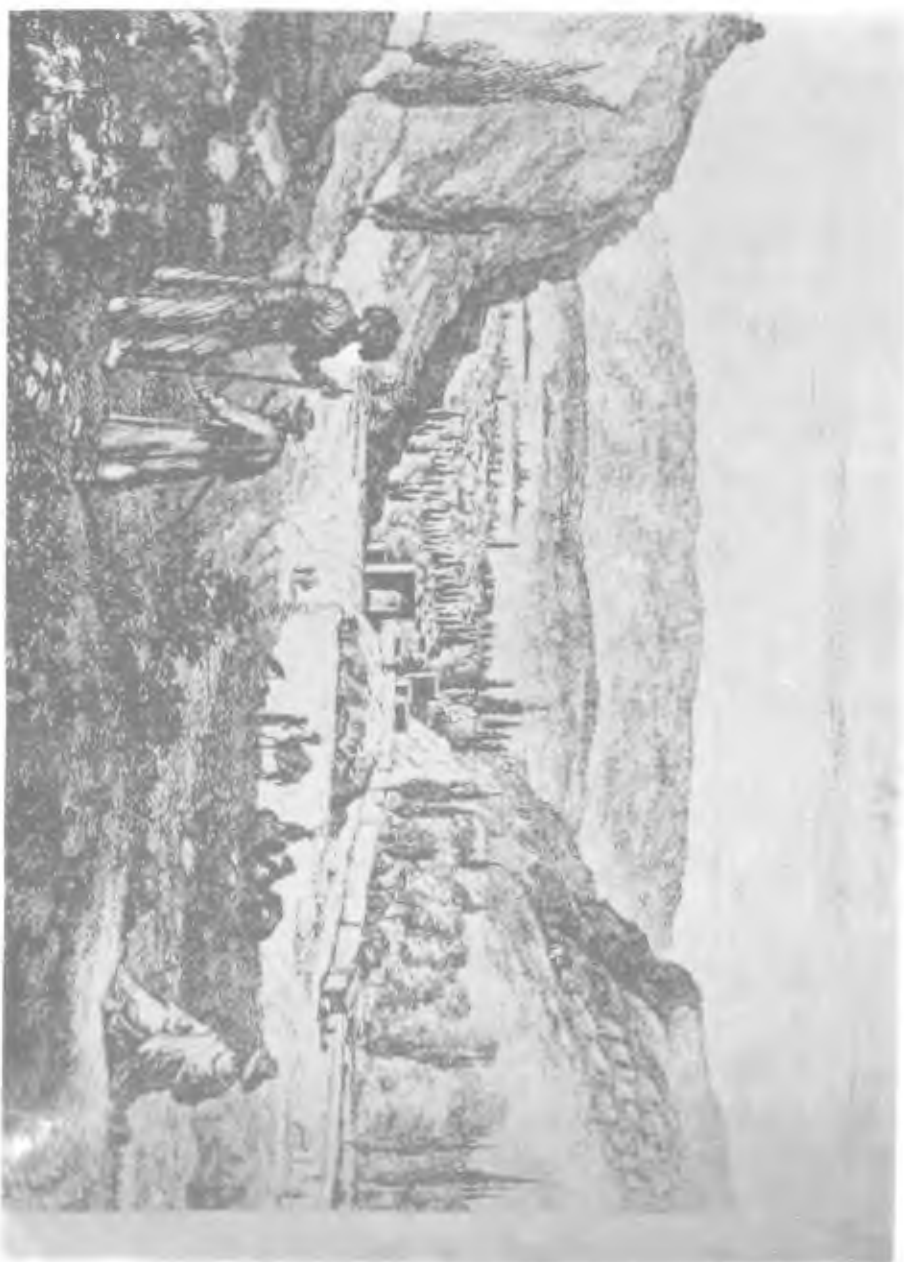
۲۲ - منظره شهر اصفهان / سمرقانه اولتاریوس



۲۳ - منظره شهر عدن / منظره اولیای عدن



۷۴- میدان نقش جهان اصفهان / سفرنامه کرکلیوس دو پروین، ۱۷۷۰ م.





۲۶- کاروانسرای نزدیک شیراز/ سفرنامه دوبروین

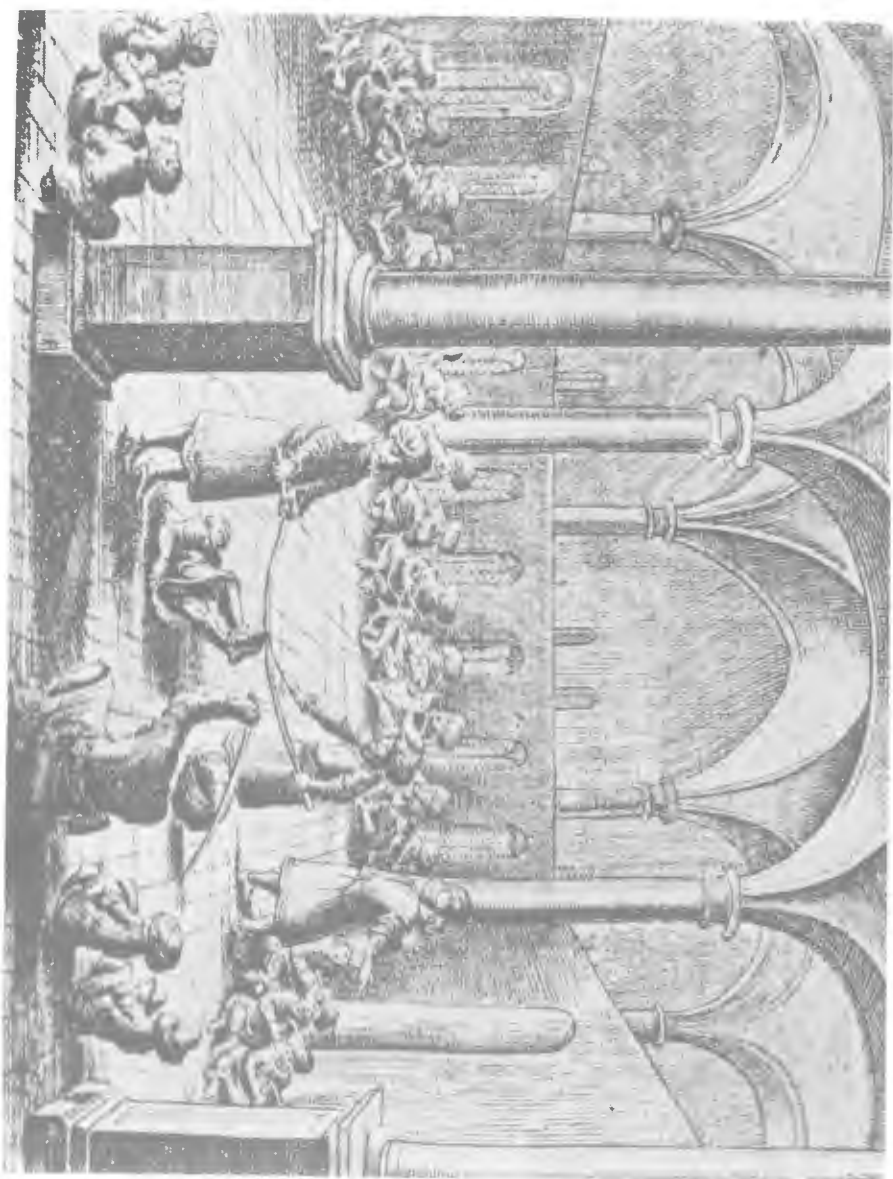


۲۷- کاروانسرای مهاباد/ سفرنامه دوبروین

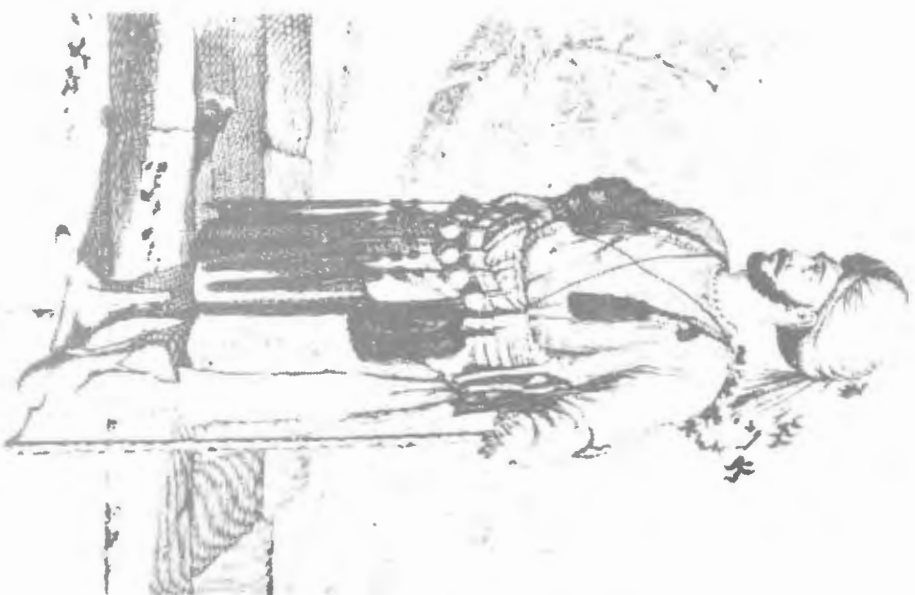


۲۸- یک زن زردشتی / سفرنامه شاردن





۳۰- معازات به وسیله چوب و فلک / سفرنامه اوتار روس



۳۱- پستی سطرانده دروین



۳۲- (منظره قریب یک کوه) سطرانده دروین



۲۳- یکی افسر یکی درجه دار و یک قشقدگی ایرانی / سطرنامه شهباز، ۱۷۰۷ م.



۳۴- سیزده جات مختلف ایرانی / اروپاییان به وسیله این تصویر اولین بار با روس وادمجان آشنایی پیدا کردند



۳۵- هانوی و کله منارهای نادری



۳۶- شاه سلطان حسین تاج شاهی را بر سر محمود افغان می گذارد / جلد دوم ترجمه آلمانی سفرنامه هانوی، ۱۷۵۴ م.





۳۸- یک کارخانه نساجی در شمال ایران / سفرنامه گملین، ۱۷۷۰ م.

